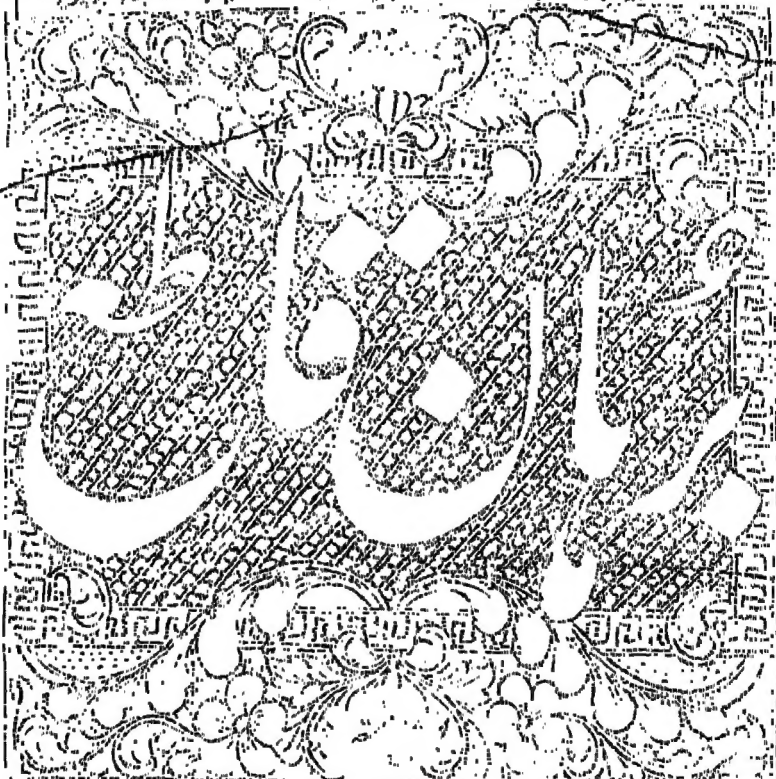


چون که بگویم که این کتاب را در روز...

که این کتاب را در روز...



که این کتاب را در روز...

که این کتاب را در روز...

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر طرح کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چاہیہ خانہ سے مل سکتی ہے جو جبکہ معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اعلیٰ حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے پیش لاج کے تین صفحہ سادہ ہیں انہیں بعض کتب لغات فارسی و عربی جغرافیہ کی درج کر کے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر و انون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب لغت فارسی

شریعت المبتدی۔ ردیف و لغات کا بیان حرف اعلیٰ آخر کی رعایت تہ ترتیب حروف تہجی مصنف مولوی سیف اللہ بادوی۔

کتاب الصبیان۔ ہر قسم کے لغت منظوم ہیں مصنفہ ابو نصر بن یکتا بہایت مفید خاص و عام ہے اور بہت مشہور و رواج دل ہے۔

شرح لغۃ الصبیان۔ بہت مستند شرح ہے مشہور بشرح بیاضی شاعر مولوی کریم الدین دشت بیاضی۔

لغات۔ دو جلد ہیں۔

۱۔ جلد۔ لغت ہزہ سے طابقت تک۔

۲۔ جلد۔ طابقت سے یاے ثناء تحتیہ تک مصنفہ

مولوی عبد الرحیم بن احمد سور۔

غرض اللغات۔ لغت شریفہ مصنفہ مولوی خیث الدین انور پڑایت مصنفہ سراج الدین علی خان آرزو۔

ایضاً۔ تازہ طبع کا لم وار ہر لغت منظر سے آغاز ہے۔

آخر لغات و اصطلاحات فارسیہ میں ٹیکوید بہار کی شود

اس کتاب کو حکو بہایت ترتیبی حروف تہجی بعنوان برہان قانع

مولوی ہادی علی نے بحال شقت اصل سود و تخطی مصنف

سے لغت بہ لفظ مطابقت کیا بہت تمام چھی۔

ہفت قلم۔ مع فرنگ لغات جامع لغات و اصطلاحات

ہتعامات فارسی انتہا درجہ کی کتاب ہے جسکی سات جلد ہیں

جلد اول سے چہ جلد تک لغات و اصطلاحات کا بیان ہے

ترتیب حروف تہجی نقطہ اور ہر لغت آغاز سطر سے بقلم

انسانہ ہر کہ ناظرین کو نکالنے لغت کی بہت آسانی ہوتی ہے

اور بلکہ ہفت صنائع لغتی اور معنوی کی حادی ہے جملہ اقسام صنائع

مع اشلہ کا بیان ہے۔ کہ کوئی صنعت فرد گذشت نہیں ہوئی

سابق ہیں یہ کتاب مطبع شاہی عہد دولت ابو المظفر

غازی الدین حیدر شاہ غازی بصر خزانہ بشار باہتمام

و ترتیب مولوی قبول محمدی محمدی نی احاک بنظر خواہش

خرمہادان بنظر پسندیدہ سات جلد کجائی ہو کر بعض طبع ہوئی

فرہنگ گستان۔ لغات عربی و فارسی گلستان کے

ردیف وار بالتشبیح اور اس کے معانی کا بیان ہے مصنفہ مولوی

عبد اللہ صاحب۔

فرہنگ جہانگیری۔ مؤلفہ جمال الدین حسین ابنجو

ملقب بصفہ الدولہ دو جلد۔

۱۔ جلد۔ باب ہزہ سے فائیک۔

۲۔ جلد۔ باب کاف فارسی کے مایاے تختانی۔

فرہنگ سکندر نامہ۔ حسین لغات و محاورات و اصطلاحات

سکندر نامہ ردیف وار ہیں یہ فرہنگ جدید الترتیب

کاشف مطالب سکندر نامہ ہے مؤلفہ ابی حسن صاحب

مردوم جو ملازم مطبع تھے۔

لغات العربیہ۔ فرہنگ لغات و اصطلاحات خاص

قنوی مولانا روم مصنفہ مولوی عبد اللطیف۔

کتب لغت عربی

مصباح المیزان۔ لغت عربی نادر کتاب مستند ہے مصنفہ

ابن محمد بن علی المغربی مشہور بلیقب فاضل شہاب قنوی۔

منتخب اللغات۔ معروف کتاب ہے لغات عربی کی جکا

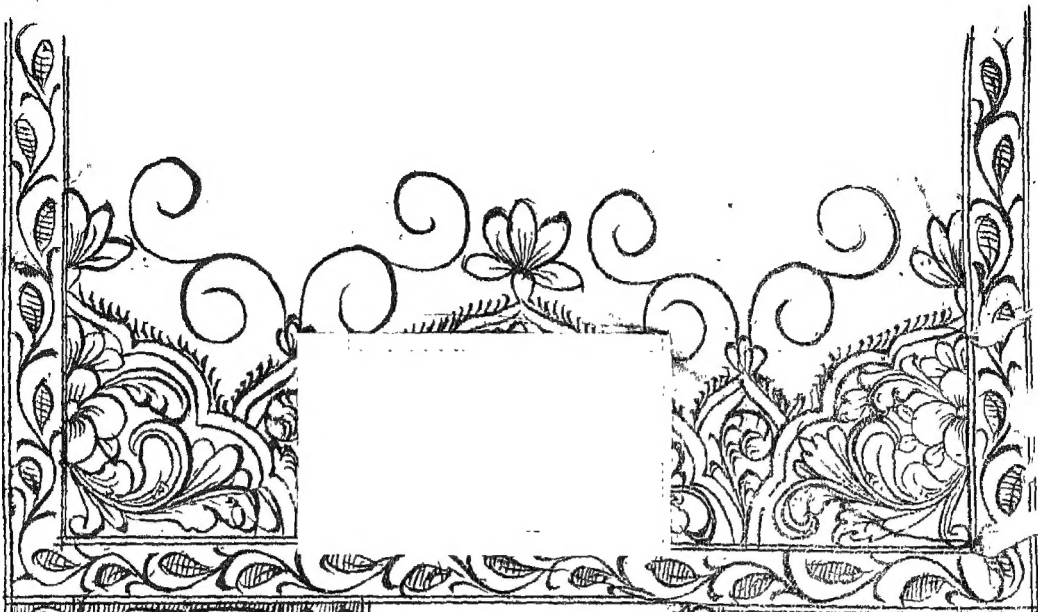
بیان معنی عبارات فارسی ہیں مصنفہ مولوی عبد الرشید

الحسینی الدنئی۔

Handwritten signature: *محمد علی*

[illegible]

مطبع می می منشوی کس طبع من و نه می می



گفتار سیزدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف سین بے نقطه با حروف تہجی مبتنی بر بست
و چهار بیان و محتوی بر یکہزار و سی صد و شصت و ہفت لغت و کنایت

بیان اول

درین بے نقطه بالفت شکل بر یکصد و چہل
و پنج لغت و کنایت

و آن گیا چیست کہ بر وزن می پیچیدہ چل و نغ را نیز گفتند
و آن چیز سبز باشد کہ بر روستا ہاے ایستادہ ہم رسد
و نام فتنہ ہم ہست از فتن گشتی گیری و آن آنست کہ فتن
پاس خود را بر پاس دیگر بہ پیچیدہ بر زمین زند۔

سابورہ۔ بر وزن قارورہ چیز و فتن و پشت
پاس را گویند۔

سابوس۔ بر وزن ساوس اہم غول و ہزار قطونا را
گویند و آن غنیمت معروف۔

سابیرج۔ بانالٹ بہ تھتانی رسیدہ و زاسے نقطہ دار
منفوج بجم زدہ رستی باشد کہ آنرا مردم گیا خوانند و عبری
لفاح گویند و بیج آنرا اہل الفلاح نامند۔

سابیرک۔ باکان بر وزن دینی سابیرجست کہ مردم گیا
و لصلح باشد و سابیرج بہ عرب آنست۔

سات۔ بانام قرشت بر وزن مات یعنی خواہد بود

سا۔ بر وزن جابج و خراج را گویند کہ پادشاہان و ملکن
ناتیکہ گیرستانند و بمعنی شہ و نظیر باشد و نوعی از قماش
ہم ہست و سائیدن و سودن را نیز گویند و امر بسائیدن
و سودن بہ شد یعنی بساے۔

سابقہ سالار۔ لشکر و قافلہ باشی را گویند و کنایت از
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز ہست۔

سابوتہ۔ بانام قرشت بر وزن آسودہ زن پیر را
گویند و زبان زند و استا۔

سابو۔ بہر ثالث بر وزن نابو و بمعنی مالہ و خرس مادہ باشد
و ریاستہ را نیز گویند کہ طفلان در ہام عید و نوروز از جائے
آویزند و بران نشستہ در ہوا آیند و روند و بمعنی عشقہ باشد

و خواب کردن باشد.

سائگنی - بسکون تاسه قرشت و کاف مکسور و وزن تجمانی کشیده بر وزن صاف دلی قرح و پیاله بزرگ باشد که بدان شراب خورند.

سائگنی - بسکون فوقانی و کاف فارسی تجمانی کشیده یعنی سائگنی ست و پیاله و قرح شرابخوری باشد.

سائگین - با کاف فارسی بر وزن پاک دین یعنی مطلوب و محبوب باشد و قرح و پیاله شرابخوری را نیز گفته اند.

سائگینی - بر وزن دار چینی قرح و پیاله بزرگ شرابخوری را گویند.

سائل - بر وزن قاتل دار و سیت مانند کاف خشک شده و آنرا بشیرازی روشک خوانند و بشین نقطه دار هم آمده است و معرب آن ساطل ست.

ساج - بر وزن کاج درخته باشد بسیار بزرگ و بیشتر در هندوستان میشود و طبیعت آن سرد و خشک ست و صغی بود که آنرا مرغ کبج خواره گویند و بعضی ماده مرغ کبج خواره ساج گویند و تاج بان پزی را نیز گفته اند و آن آهسته باشد پس که آن تنگ را بر بالاسه آن پزند و بزبان عربی جو سبه که آنرا از هندوستان آورند و طلیسان را هم می گویند و آن چادره ست که بر دوش اندازند.

ساجور - با جیم بر وزن سا طور گردن بند و چوبه باشد که بر گردن سگ بندند تا نتواند گریخت و نتواند چا وید و بعضی گویند عربی ست.

ساجی - با جیم فارسی بر وزن کاجی یعنی سفید باشد که بحر بی بیاض گویند.

ساخت - بر وزن باخت معروفست یعنی کاسه را تمام کرد و دو ال و ششم رکاب و یراق و بند و بارزین سپ را نیز گفته اند و بعضی بر گسوان هم هست و آن پوششی ست که در سوزنک بر سب پوشانند و خود نیز پوشند.

ساخته - بر وزن باخته یعنی موافق و آماده باشد و کنایه از مردم شیدا و و چا پلوس هم هست.

ساخته رنگ - باراسه قرشت بر وزن پارچه رنگ یعنی موافق باشد که در مقابل مخالف ست.

ساختن - بکسر ثالث بر وزن ساکن یعنی صار و ج ست و آن چیز باشد که آهک داخل آن سازند و کار سازند.

ساده - بر وزن باد یعنی ساده ست که در مقابل متقشر است و استاد را نیز گویند و شوک ز را هم گفته اند که گرا باشد و دشت و صحرا و بیابان هم هست.

ساده و اوران - بر وزن با و اوران یعنی سریای چیز مانند صغ و آنرا در وزن پنج درخت گردگان که محو شده باشد یا بند سرد و خشک ست و در دوم و سوم وضاد کردن آن بر شکم اسهال خونی را مانع باشد و آنرا بر قطار و بحر بی خاتم الملک خوانند.

ساده - بر وزن ماده معروف ست که در برابر متقشر ریشدار باشد و مردم بے اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف ایستاده هم هست و بعضی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برگ درختیست دوالی و آنرا از هندوستان آورند و صغ آن سافج باشد.

ساده و شت - بفتح دال ابجد و سکون شین و تاسه قرشت کنایه از عالم ملکوت و جبروت ست و آن مجروح از اجسام و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت ست که محض خیال و تالیش باشد و کنایه از فلک طلس هم هست که فلک و فلک لافلاک خوانند.

ساده دل - یعنی رعنا و نادان و بے عقل باشد و هم صادق و بے لفاق را نیز گویند.

ساده سپر - یعنی سپر ساده ست که مراد از آن فلک است و معدل النهار و فلک لافلاک باشد.

سافج - بفتح ذال نقطه دار و سکون حیم بر گس ست

در نگاهدارنده شتر باشد چه سار یعنی شتر و بان یعنی محافظت
کننده و نگه دارنده آمده است -

سارچ - بفتح ثالث و سکون جیم نوسه از سارست و آن
جانور است باشد سیاه و پر خط و خال و کوچک تر از فاخته
و آواز خوش دارد و آواز او را بعد از آن رباب چار تاره
تشبیه کرده اند -

سارچه - بر وزن پارچه یعنی سارچ ست که جانور سیاه
خوش آواز باشد -

سارخک - بفتح خاء نقطه دار بر وزن آب چک
معنی پشه باشد و عبری بن گویند و باین معنی بسکون خله
نقطه دار هم آمده است و بعضی بکسر ثالث و سکون خاء
نقطه دار گفته اند معنی پیش و کنه -

سارخکدار - با و ال ابجد بر وزن گاورس زار درخته
باشد که از آیه غال و پشه خانه گویند و عبری شجرة البق خوانند
سار شک - با شین نقطه دار بر وزن و معنی سارخک
است که پشه باشد -

سار شکدار - با شین نقطه دار بر وزن و معنی سارخکدار
است که درخت پشه خال باشد -

سارک - بفتح ثالث بر وزن تارک معنی سار باشد
و آن جانور است سیاه برابر هر دو و خالهای سفید دارد و بعضی
هزارهستان او را می دانند -

سارنج - بفتح ثالث بر وزن نارنج مرنگ باشد سیاه و کوچک
و ضعیف -

سارنگ - با کاف فارسی بر وزن و معنی سارنج ست
که رنگ سیاه و ضعیف باشد -

سارو - بر وزن پارو یعنی ساروج باشد و آن آهک
رسیده با چیزی آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال
آن انداخته و با او مچول نام برند و باشد سیاه رنگ و در هند
هم می رسد و مانند طوطی سخن گوید -

و دانی مانند برگ گروگان و آن بر روی آب پیدا می شود
و آن هندی و رومی هر دو می باشد و بهترین آن هندی است
یک روی آن بهتری و روی دیگرش بر روی نخل میباشد
چون بر جامه بپاشند از سوس محفوظ ماند و سوس که است
که بیشتر لباس ابریشمی را ضائع و نابود کند و آن برگ را
بسیار مرغوب و معرب ساوه هم است -

سار - بر وزن چار معنی سرب باشد که عبری را س گویند
و چون سار یعنی سرازیر و گزگاو سار یعنی گزگاو و سگسار
که مخلوقیست سراد بر سگ و بدن او به بدن آدمی می ماند
و پر مکره است سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد
و مرغ مرغ خوار نوسه از آن ست و معنی شتر هم آمده است
بان را سار بان گویند و بجز باغبان و در بان و معنی جا

عام و محل باشد عموماً محل بسیاری و انبوهی چیزها را
گویند خصوصاً همچو نگار و کوهسار و شخار و باین معنی بدو
بدر آخر کلمات گفته میشود و بعضی از نگار و کوهسار
مکان ننگ و کوه خواسته اند نه بسیار و انبوهی و معنی جا

افشردن انگور هم است و عبری صخر خوانند و معنی بلند و بالا
و معنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیوار و خاکسار
و مانند آن درخ و آزار و محنت باشد و کلک و سیاه خالی را
نیز گویند و معنی صاحب و خداوند هم است و بجز سار یعنی
صاحب شرم -

سار - بر وزن نار یعنی خالص و زبده باشد اگر چه این لفظ
باین معنی شائستگی صفت چیز است و دیگر نیز در کتب عربی
آن بجز عنبر و مشک و زعفران آمده است و بجز عنبر را در مشک
و زعفران و انام زن ابراهیم علیه السلام هم بوده است -

ساران - بر وزن باران معنی سرب باشد که عبری را سار
خوانند و معنی سار نیز گفته اند که جمع سار باشد و نام قصبه
ایست از عراق -

ساربان - بابی ابجد بر وزن نار و آن معنی محافظت کنند

و بالنظام باشد اعم از توشه و زاد و اوراحه و ساخگی آنچه
در سفر بکار است -

ساز نوروز - بکسر ثالث سامان و ساخگی و سرانجام
نوروز باشد از اشربه و اطعمه و البسه و نام کن دوم است
از سی کن بار بد بقول شیخ نظامی -

ساز و - بروزن باز و ریسمانی است در غایت آشنایم
که از لیث خرماتامند و در کشتی و چهار بزرگه آزار بکار دارند
و گاهی دزدان را نیز بدان بلاق کشند و ریسمان علفی را
نیز گویند و بهر بی شریط خوانند -

ساز واره - با واد و بروزن و معنی سازگار است
یعنی موافق مزاج -

ساز واری - بروزن و معنی سازگاری باشد یعنی
موافقت در مزاج و در طبع و در کارها -

ساز و باز - بروزن چاقو باز و ریسمان باز را گویند
و او شخصی است که بر بالاسه ریسمان رو و و باز ریسمانی
غیر مکرر کند -

ساز و ر - بروزن وادگر ساخته و پرده
کرده شده را گویند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند
همچو تاجور صاحب و خداوند تاج را -

سازیدن - بروزن بازیدن یعنی ساختن و راست
کردن و در خور آمدن باشد -

ساس - بروزن باس یعنی لطیف و پاکیزه باشد و
زبان هندی مادر زن را گویند و نام جانور است سیاه
از قلیه یک و شش لیکن بزرگ تر از انها می باشد و
در هندوستان بسیار است و آنرا زبان هندی کتل و بد کنی
مکن گویند بفتح کاف -

ساسا گشت - با ثالث بالف کشیده و براسه به نقطه
زده و کسر کاف و سکون شین و راسه قرشت بلغت سرانی
تخیست و دالی که آنرا بهر بی بزرگه و قریض خوانند -

ساروان - بروزن و معنی ساربان است که نگه دارنده
و محافظت کننده شتر باشد چه در فارسی بار او بتدیل میکنند
ساروک - با ثالث بود رسیده و بکاف زده یعنی سارو
باشد که مرغ خشکوست -

سارونه - بروزن واد و رخت و تاک انگور را گویند -
ساره - بروزن پاره نوسه از فوط و چادر باشد و آن
لباس اهل و کن است خصوصاً زنان آنجا را که یک سر آنرا
بر مکن بند و سر دیگر آنرا بر سر اندازند و آنرا ساری می گویند
و بمعنی پرده هم آمده است و رشت و پاره را نیز گفته اند -

ساری - بروزن جاری نام شهر است از مازندران و یک
آبل و نام پرده است سیاه و خالدار که آنرا سار هم میگویند
و لباس اهل دکن هم است و زنان آنجا یک سر آن بطریق
فوط و لنگی بر مکن بند و سر دیگر آنرا مانند مقنعه و رو پاک
بر سر اندازند و معنی سرایت عربی است -

ساریان - بروزن اکیان نام شهر است از غزستان -
سارنج - بروزن تارنج نوسه از سلاح است و آن چوبی
باشد که بر سر آن چند تیر کوه تاه تعبیه کنند و بر سر هر تیر
گوسه از فولاد نصب سازند -

ساز - لیکن زاسه نقطه دار ساز است که نو ازندان جنگ
و عود و بر لبه و طنبور و قیچک و قانون و امثال آن سامان
سفر و استعداد و ساخگی کارها و رونق هم را گویند و معنی

سازگاری و تحمل و امرب سازگاری و تحمل باشد و بمعنی
سلاح و ادوات جنگ از خود و خفتان و زره و چار آئینه و
مانند آن هم است و ضیافت و مهمانی را نیز گویند و بمعنی کوه
جبله و فریب و خنده هم آمده است و بمعنی مثل و مانند و شبه
و نظیر باشد و نفع و فایده را هم می گویند -

سازگری - بفتح کاف فارسی بروزن تاجوری نام
پرده است از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفهان -
سازمند - با میم بروزن پاسه بند چنبره ساخته و آرا

ساسا یوس - کبر لایم و محتانی بر او رسیده و بسین
 به نقطه زده بلغت سربانی انجدران را گویند و آن رستی باشد
 که صبح آنرا طلیعت خوانند و بعضی گویند انجدران رومی است
 و آنرا کاشم رومی نیز گویند و آنهم نوسه ازین است لیکن
 اندک در از تران می باشد و آنرا ساسا یوس و
 و غیا یوس هم گویند.

ساسان - بر وزن آسان صاحب ترک و تخرید و تخریب
 باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند و نام پسر شمتن بن
 شمس ساسی است که از هاس دشت که هم خواهر و هم مادر
 او و هم زن و هم دختر پدر او بود که شمس گویند چون شمتن
 هاس دشت خود را و سید گزانی ساسان از خون جگر
 و سارگر شمس و سیاحت پیشه گروهی از درویشان برود
 آمدند و در هیچ مسکن منزل ساخت هیچ موضعی وطن نگرفت
 بدین معنی آن طائفه را که ایشان با نواع گدای و گدائی و هاس
 سوال جوهر و نفوذ از دکان و کیه هاس مردم استخوان
 می کردند ساسانیان خوانند و بعضی گویند ساسان

چنان از بیم و خوف خواهر خود با چشمه از درویشان
 سر در جهان نهاد و او را پسر بود و او نیز ساسان نام
 داشت با یک والی فارس دختر خود را بوسه داد بعد از آن
 فرزندان ساسان بن ساسان که میر باسه با یک بودند
 ملک را فرو کردند و ایشان را ساسانیان خوانند
ساتا - با تا سه قرشت بر وزن پار ساهم و پویست
 از تابعان آهرمن -

سار - بفتح ثالث بر وزن لاغری یعنی سارچ است
 که سار باشد و بضم ثالث قلم و نی میان خالی که بدان
 چیزه نویسند -

ساسم - بر وزن قاسم نامخواه را گویند و آن تخمست که
 بر روی خمیر نان باشند -

ساسی - کبر ثالث بر وزن عاصی گدا و گدائی کننده

و گدائی کردن را گویند -

ساطر یون - با طایه حلی و راختانی بر وزن آوزگون
 بلغت یونانی چیز است که آنرا بر بنی نصی ثعلب و خصیثه ثعلب
 گویند قوت باه و در -

ساطل - کبر طایه حلی معرب سائل است و آن رستی
 باشد که شیرازیان روشک خوانندش و این معنی با شین
 نقطه دار هم آمده است -

سایخ - بر وزن باغ جانور س باشد مانند سار -
سایغر - بر وزن لاغر پیا لشراب را گویند و نام تصبیه است
 از ملک و کن -

سافوت - با فابو وزن لاهوت صدا س باشد که
 کبوتر بازان کنند و آن چنان است که سر و انگشت را
 بر زبان نهند و به بندی هر چه تمام تر لیس کنند تا صدا س
 بلند س از آن پدید آید -

ساقی - روحانیان - کنایه از آدم صنفی علیه السلام است
 و بعضی گویند کنایه از جبرئیل باشد و شیطان علیه السلام
 را نیز گفته اند -

ساقی شب - کنایه از ماه است و مع صاوی و صیر
 و در شهر را نیز گویند -

ساک - بر وزن پاک یعنی فسخ باشد و فسخ و لغت یعنی
 جمل ضعف و فساد است و لغت همان است و در طریقت
 اهل تناسخ آنست که روح بدو مرتبه فرود یعنی از صورت
 انسانی بصورت بنائی چمن آید اگر دو -

ساکنان گردون - کنایه از ستار باشد و
 مانگه را نیز گویند -

ساکیز - با کاف بر وزن فالیز نذر گویند مطلقا خواه
 نذری باشد خواه غیر نذری -

سال - بر وزن مال معروف است و آن حرکت یک
 دوره آفتاب است از نقطه اول برج حمل تا نقطه آخر برج حوت

و آنرا بحر می‌سند گویند و معنی کشتی و جهاز هم آمده است و
بحر می‌سند گویند و بهندی و خست که از چوب آن کشتی
و جهاز سازند.

سالار - بروزن تالار سردار و متر قوم باشد و پیشرو
شاه و تامله باشی را نیز گویند و معنی کمن و سال خورد
هم هست.

سالار بیت الاحرام - کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است.

سالار خوان - بکسر را قش خوان سالار باشد
که سفرچی است و در پیشه و شان چاشنی گیر خوانند.

سالار بهفت خروار کوس - کنایه از آفتاب
عالم تابست.

سال افزون - نام ماه دوازدهم است از سال مکی.

سالامند را - بفتح میم و سکون نون و کسر و ال ایحد و را
قش بالفت کشیده یونانی نوع از جلیا سه است و آن

چهار پایه دارد و دوم او کوتاه است و گردنش باریک و
نون او بالحق بود از سیاه و زر و گویند هر چند سنگ بود

زخمه کارگر نشود و بر آتش اندازند نسوزد و از اسرار و ان
هم می‌گویند از جمل زهره است کشنده و سموم فتال است

و بیشتر در کان نوشاوری باشد اگر دل او را در پیشه
بسته بر بازو و شخصی که تپ ربع داشته باشد

به بند شفا یابد.

سال بر - بفتح باء ابجد بروزن فاگر درخته را گویند
که یک سال بار آورده و یک سال نیاورد.

سالخور و - بسکون لام یعنی بسیار سال و کمند و دیرینه
و معبر باشد و او را سالخورده هم می‌گویند.

سالکان عرش - کنایه از ملائکه باشد و اهل سلوک را
نیز گویند.

سال من - بسکون لام و فتح هم بروزن چارده یعنی

تاریخ است و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد
و معنی علی الدوام نیز گفته اند و کبر لام سال قمری باشد
و آن سنه صد و پنجاه و چهار روز است.

سالنج - بفتح لام بروزن نامی معنی سالنج است که در فلک
سیاه و کوچک و ضعیف باشد.

سالوس - بروزن نافوس مردم چرب زبان و ظاهر را
و زرب و بهنده و مکار و محیل و سوطک و و فریبنده باشد
و بحر می‌شاید خوانند.

سالوک - بسکون کاف و زر و خونی و درازن باشد -
سال - بروزن زلال شکری را گویند که در پس سر قلب

نگاه دارند و زبان بهندی برادر زن را گویند.
سالی - بروزن قالی هر چیز و برینه و کهنه و مستعمل را گویند
و بهندی خواهر زن باشد.

سالیان - بروزن مادیان یعنی سالاست که جمع سال
باشد و بهی هم روز هم هست و سال واحد را نیز گفته اند

و نام شصت و شش و آن را کنار آب ارس و بعضی گویند نام
شهر است از ولایت شروان.

سالیون - بایسته طی بروزن خالون یونانی کفر را
گویند و آن رشتنی باشد معروف و بعضی تخم کرس که می‌را

گفته اند و معنی اول جمع است.

سام - بروزن لام نام پسر نوح علیه السلام است و در عربی
نیز بهین معنی خوانند و نام پدر زال هم هست که جد رستم باشد

و نام علقه و ضمیمه است که بعضی آنرا درم و ماغی می‌دانند و
سام همان است قال الطبری هذا الاسم فارسی و تفسیره

مرض الراس فان سر هو الراس و السام عندهم المرض
و قال الشيخ هو درم الراس و معنی آتش باشد چه جانور که

در آتش می‌کند میشود و او را سام اندر می‌گویند یعنی آتش
و سمندر مخفف آن است و نام کوهیست در اوزاء النهر و در

عربی زر طلا باشد و رگاسه را نیز گویند که از زر و طلا و رگان

و معدن هم میرسد و مرکب و پاک اهمیت گویند و در عربی نوع
از چله پاسبه هم هست و آنرا سام ابرص گویند و او بیشتر در باغها
می باشد و موزی نیست و ما ترنگ نیز خوانندش گرم خشک
هست و چون بشکافند و برگزندگی عقرب نهند فایز باشد و
نیشات هندی نام کتاب است -

ساما خچه - باخاے نقطه دار بر وزن بازار چه سینه بند
زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستانها را
مردان بپندند -

ساکچه - باکاف بر وزن و معنی ساما خچه است که سینه
زنان باشد -

سالی - بر وزن چالاک معنی ساما کچه است که سینه بند
زنان باشد -

سامان - بر وزن داران نام شخصیت که آل سامان
که پادشاهان سامانی اند با و منسوب اند و معنی ترتیب و
اسباب و اسایش و برور ساختن چیزها و ساختن کار
و نظام و رواج آن باشد و معنی نشانه و اندازه هم آمده است
و آرام و سکون و قرار را نیز گویند و شهر و قصبه و بلاد را هم
میگویند و معنی عصمت و عفت هم هست و قوت و قدرت را
نیز گفته اند و معنی طرف و کنار و حد باشد و نشانه گاه مرز را
نیز گفته اند و آن بلندیهایی که از زمین هموار است که در آن عزت
کرده باشند و معنی میر هم هست چنانکه هر گاه گویند سامان
مراد آن باشد که میر شد و فعل آمد و آنچه بدان کار و وسیع
و امثال آن نیز کنند -

سامر - بکسر ثالث بر وزن ساحر نام جایست که در آنجا باج
تیک بسیار لطیف بافند و جامه سامری منسوب بدانجاست
و شمشیکه در زمان موسی علیه السلام گوساله سخنگو به نام
ساخته بود نیز از آنجاست -

سام کیس - بکسر کاف بر وزن بادغیس معنی بزرگ و
شریف باشد و شهر سام کیس یعنی مته بزرگ و شریف -

سامندر - بفتح ثالث بر وزن آشگر معنی سمندر است و
آن جانور است باشد بهیأت موش و در ورون آتش تنگوان
میشود و از پوستش کلاه سازند و چون چرکن شود در آتش
اندازند پاکیزه گردد و بعضی گویند بصورت مرغی است
والله اعلم -

سامندل - بالام بر وزن و معنی سامندر است که جانور
آتشی باشد چه در فارسی را و لام بهم تبدیل می یابند -

سامه - بر وزن نامه عهد و پیمان و سوگند باشد و قرص
و دام را نیز گویند و معنی خاصه و مخصوص باشد و جاس
اسن و امان و پناه را نیز گفته اند -

سامینر - بر وزن کاریز معنی فسان است و آن سنگی باشد
که بدان کار و دشمنی و امثال آن تیر کنند -

سان - بر وزن کان معنی طرز و روش و رسم و عادت
باشد و مطلق سوبان را نیز گویند اعم از چوب سادی و آهن
و طلا و نقره سادی و شبه و نظیر و مثل و مانند را هم گفته اند
و مطلق سلاح جنگ باشد و خود او پوشند و خود را بر شیل و سپ
پوشانند و معنی حصه و پاره و بهره هم هست چه هر گاه گویند
سان سان کردند مراد آن باشد که پاره پاره کردند و فسان
نیز گفته اند و آن سنگی باشد که کار و دشمنی و غیره بدان تیر کنند
و معنی سامان و سرانجام و اسباب و نمودن خود را بخوبی
هم هست و عرض لشکر را نیز گویند و نام قصبه ایست نزدیک
بجاریک کار که آنهم قصبه ایست از کابل -

سانقه - بکسر فون و فتح قاف خون سیاوشان را گویند و آن
دوانی باشد که بعرب دم الاخین خوانند -

سانج - بفتح ثالث بر وزن انج مرغی است که باشد سیاه
و کوچک و ضعیف -

ساو - بر وزن گاو معنی باج و خراج است و آن زری
باشد که پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف بگیرند و
معنی حصه و رصدهم آمده است و زرو طلایه خاصه را

سایه باشد و این معنی هم هست یعنی بساط و نوس
از قماش نفیس و لطیف هم هست -

سایبان - آفتاب گیر را گویند و آن چیزی است که
چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع از تابش آفتاب گردد
و درین زمان چادر است باشد که از آن سه چهار لایه بر روی
یکدیگر دوخته باشند و از آن سایه خوانند -

سایبان سیاهی - کنایه از صبح کافیه است -
سایه - بروزن شاید معنی - یم آهن است و آن چوبی
باشد که از آهن بیرون آید -

سایس پنجم رواق - کنایه از کوکب پنج دست چه او
در فلک پنجم پیا شده و سایس در عربی شخصی را گویند
که بر انگاره دارد و تیار و محافظت آن کند -

سایش - بروزن مالش یعنی سائیدن باشد -
سایلی - بسکون ثالث و کاف بختانی رسیده قبح و
بیاض را بخوری را گویند و معنی کلغ نیز نظر آمده است -
سایوس - بروزن سائوس است و آن را گویند و آن
تخمیت معروف و بحرین بر قطن خوانند -

سایه - بروزن سایه معروف است و نام دیو هم
بوده است و جن را نیز سایه گویند و کنایه از فسق و فجور
هم هست و معنی حمایت هم آمده است چنانکه گویند و سایه
یعنی در حمایت تو -

سایه افکندن - کنایه از توجه نمودن و متوجه احوال
گردیدن باشد -

سایه این و ورنگ - کنایه از حمایت زمان
و روزگار باشد -

سایه پرست - کنایه از شخصی باشد که پیوسته فسق و فجور
و کارهای ناشایسته کند -

سایه پرستی - کنایه از فسق و فجور و کارهای
ناشایسته کردن باشد -

نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه باشد و پخته باشد و در
وسفید رنگ بر بندگی یک گز و از آن بجای همیشه بسوزانند
و نیز در میان کرمها پله نهند تا پله بر آن تند و بهی مطلق
سودن و سادیدن باشد و گفته اند که گویند که بدان کار
و شمشیر تیز کنند -

ساک و آهن - بروزن گاو آهن سولش و براده آهن را
گویند که از دم سوهان بریزد -

ساده - بروزن کاوه نام پهلوانیست تورانی خویش
کاموس کسانی که در جنگ رستم کشته شد و او را ساده شاه
نیز می گفتند و نام شهریت مشهور و معروف در عراق
گویند دریاچه و را بخوابد که هر سال یک کس در آن خرق
بیکردند تا سیلان امین می بودند و در شب ولادت می
کائنات آن دریاچه خشک شد و ز خالصه را نیز گویند
که شکسته و ریزه ریزه شده باشد -

سایز - او و بروزن کار بر شخصی خوش خلق میگویند
سایس - ثالث بختانی رسیده و بسین به لفظ
زده یعنی چیزی که گرانمایه باشد و پنبه مخلج کرده که در جابه
گذارند و جابه پنبه آکنده را نیز گویند که در روز جنگ پنبه
و معنی سبب باشد که زنان پنبه را که بهجت رشتن مهیا و
آماده کرده باشند و آن نهند -

سایین - بروزن پایین یعنی آخر سائیس است و آن
سبب باشد که پنبه میاکرده بهجت رشتن را در آن گذارند -
سایور - بروزن لاهور که همیشه در مغرب که معدن
سنگ است همین نام و آن سنگ باشد که جمیع سنگها سخت
قطع کند و بجای ما میم هم نظر آمده است و الله اعلم -

سایویه - ابابروزن آمویه نام معبر و تعبیر کننده
بوده که در علم تعبیر مثل و نظیر نداشته و بعضی گویند
زنی بوده است معبره سائویه نام -

سایه - بروزن لایه فاعل سائیدن را گویند که

سایه برگ - بضم باء - ایچد فسخ راست ترشت و سکون کان گیاهی است که چون شتر قدی ازان بخورد بخواب رود و بابای فارسی هم نظر آمده است -
 سایه پرور - کسی را گویند که پیوسته بفرغت و آسودگی برآمده باشد و محنت و مشقت نکشیده باشد و گیاهی هم است که از ازان خوش کنند و کنایه از مردم مفت خور باشد -
 لیا پرور و ان خم - کنایه از دانه های انگور است که در خم جفت شراب اندازند -
 سبب خوش - بابای فارسی برون باوه نوش یعنی سبب آن و شامیانه باشد -
 سایه غرک - بفتح خا و زاء نقطه دار و سکون کان است و نباتی باشد بقدریکه گز با خطرات سفید که با نان خورند -
 سایه خوش - با و او معدول برون باوه کش درخت ازان را گویند و آن خجسته پر برگ و خوش سایه -
 سایه و اری - با و ال ایچد برون لاله زار شش را ایچد زدن داشته باشد -
 سایه رب النعم - کنایه از غلینه و پادشاه است -
 سایه رکاب - کنایه از حمایت باشد و کنایه از تابان و متابان هم هست -
 سایه رو - بفتح راء ترشت و سکون و او کنایه از شب زنده دار باشد و کنایه از زود و عیار و شب و هم هست -
 سایه زوه - برون مایه زوه یعنی سایه دار است و آن کسی باشد که او را جن گرفته باشد -
 سایه شگین - کنایه از روشنگر و روشن کننده باشد و کنایه از شش است که تنگنده نه سبب ظلمت باشد یعنی کفر و زندقه -
 سایه گستر و ن - کنایه از التفات نمودن و پوشانیدن و پنهان ساختن و نمیدان و بگفتن باشد -

سایه نشین - کنایه از شخصی است که تعب و محنت روزگار ندیده و ندیده باشد -
 سایه و نور - کنایه از سایه درخت است چه سایه و آفتاب هر دو دار و کنایه از شب و روز هم هست -
 بیان دوم
 مدین بی نقطه بابای ایچد شش بر شصت لغت و کنایت
 سبا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام شهر است که بلقیس پادشاه آن شهر بود -
 سبا و ه - بضم اول برون کشا و ه مخفف سباده است و آن سنگیست معروف که ازان فسان سازند و حکاگان گلین انگشتری و اشالی از ابدان تراشد -
 سبار و ک - بارای بی نقطه با و کشیده و بکاف زده یعنی کبوتر است و عبری حمام خوانند -
 سباری - بکسر اول برون شکاری ساق خوشه گدازد و جور را گویند و این معنی بابای فارسی هم آمده است و عبری جل خوانند بکسر جیم و سکون لام -
 سبلغ - بکسر اول برون چراغ یعنی نان خوش است و معرب آن صبلغ باشد -
 سبایل - برون قبایل دار الملک قندهار را گویند -
 سبج - بفتح اول و ثانی و سکون جیم معرب شب است و آن سنگی باشد سیاه و نرم که ازان گلین انگشتری و چیزهای دیگر سازند گویند سرمه کشیدن از سیله که از شبیه باشد روشنائی چشم را زیاده کند و هر که با خود دارد از چشم زخم این گردد -
 سنج - بکسر اول و فتح ثانی و سکون خاء نقطه دار و کسا گویند مطلقا خواه در آدمی باشد خواه در طعام -
 سبب چین - با و ال ایچد برون عرق چین یعنی پسا چین است و آن بقیه و تپه میوه و انگور است بود که

در آخر فصل میوه در اعداد و ختها جای مانده باشد -
 سبز آخر - بضم خاء نقطه دار کنایه از آخر است که در آن
 طاعت سبز باشد و کنایه از آسمان هم هست و بواو معدول
 نیز نویسند که سبز آخر باشد -

سبز اندر سبز - نام سخن نهم است از جمله سی سخن بارید -
 سبز با - بابی فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم
 و نامبارک به باشد -

سبز باغ - کنایه از تن و بدن آدمی باشد و کنایه از آسمان
 هم هست و بهشت را نیز گویند -

سبز مال - بروزن قحط سال نام نوعی از انگور است
 و بجای بابی هم به نظر آمده است که سبز مال باشد -
 سبز مالی - بروزن قحط سالی بمعنی سبز مال است
 که نوعی از انگور است -

سبز ری - بروزن چرخ گری فصل بیج را گویند که به است
 سبز یوش - کنایه از زاهدان و اهل ماتم باشد -
 سبز یوشان بهشت - کنایه از حوران بهشتی باشد -
 سبز یوشان فلک - کنایه از ملائکه باشد -

سبز بهار - نام سخن سیست از موسیقی -
 سبز خوان - کنایه از آسمان است -

سبز در سبز - کسر ثالث بمعنی سبز اندر سبز است که نام
 سخن نهم باشد از سی سخن بارید -

سبز ده - کسر دال ابجد و ظهور های هوز کنایه از
 آسمان است -

سبز باغ - بازای هوز بروزن سبز باغ کنایه از
 دنیا است و آسمان را نیز گویند -

سبز طاوس - کنایه از فلک است که آسمان باشد -
 سبز طشت - بمعنی سبز خوان است که کنایه از آسمان باشد -

سبز قاف - بفتح قاف و باسه ابجد بالف کشیده مرغیست
 که از سبز خوانند و آن سبزی باشد بسخنی مائل و تاجی

هم دارد و کنایه از بنگ هم هست و آن کیفی باشد معروف
 سبزک - بروزن نغزک مصغر سبز باشد و بمعنی صراحی
 شراب هم هست و نام مرغیست سبز بنگ بسخنی آینه و تاج
 هم دارد و مانند پیر و آذر ابهری شقران خوانند و بعضی گویند
 سبزک پرند است که او را اکرمی گویند -

سبز کارگاه - بمعنی سبز طشت است که کنایه از آسمان باشد -
 سبز گرا - باکاف فارسی در است و طشت بالف کشیده
 بمعنی سبز قیاس و آن مرغ باشد سبز بسخنی مائل و تاج
 دارد و مانند پیر است و طشت هم به نظر آمده است -

سبز کوشک - بمعنی سبز کارگاه است که کنایه از آذر
 سبز اندر سبز - بمعنی سبز اندر سبز است که نام
 باشد از سی سخن بارید -

سبز بهار - معروف است و نام نوائی و سخن باشد
 سبز در سبز - بمعنی سبز در سبز است که نام سخن
 از سی سخن بارید -

سبزی - باثالث بتجانی کشیده معروف است که
 منسوب بسبز باشد همچون سیاهی و سفیدی که منسوب بیا
 و سفید است و سبزی خوردنی را نیز گویند و بمعنی صراحی
 شراب هم آمده است و طراوت را نیز گفتند -
 سبع الوان - و سبعه الوان هفت رنگ طعام را
 گویند و آن از سبتهای فرعون است و کنایه از هفت آسمان
 و هفت طبقه زمین هم هست -

سبعانه - بفتح اول و عین نقطه دار بروزن ستاره بمعنی
 بیاض باشد و آن زریست که پیش از کار کردن به مزدور
 میدهند و بعد از اول و راز قد و کشیده بالا را گویند -

سبک - بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروف است
 که در مقابل سنگین باشد و کنایه از مردم به وقار و به
 بود و بمعنی چست و پاک و تمیل و شتاب و مجرد و به تعلیق
 هم آمده است و بضم اول و کسرتانی بمعنی سبک و سستی است

و بکسر اول و ثانی پر نهاده ایست عاشق و طالب لب را قتاب
و این غیر شب پرده است چه این روز با بجان قیاس قتاب
بردارند.

سبکاو - با کاف بر وزن بغداد یعنی سر کوه و قلعه کوه
نخست و فرق سر را نیز گویند.

سبکبار - بفتح اول و باء الجحد الف کشته و برآه
قرشت زده یعنی فارغبال باشد و کسی را نیز گویند که پیوسته
نشاد می کند و خوش حال و صاحب انتعاش باشد.

سبکبازی - باباء فارسی کنایه از گریز پاه و تند و تیز
براه رونده باشد و پیادگانی را نیز گویند که منزل بمنزل گذرانند
تا آنکه بیکدیگر رسانند و این در هندوستان متعارف است
چهارم در منزل بجهت پیک تعیین کنند.

سبک خیز - کنایه از مردم جلد و تند و زود خیز باشد.
که درت - کنایه از شتاب و جلدی باشد و کار باشد
که با دست کنند و شخصیکه در کار با سرعت و جلدی بکار برد.

سبک رو - بفتح راء قرشت یعنی سبکبازی است که گریز
نمده و تیز برآه رونده و جلد رفتار و شتاب رو باشد.

سبک روح - کنایه از مردم بی تکلف و خندان و گفتار
و نظایف و بی کبر و عتاب باشد.

سبکسار - با سین بی نقطه بر وزن سبکبار یعنی خوار و
بیقرار و بی تمکین و بی وقار و شتاب زده باشد و معنی
سبکسار هم هست که کنایه از فرومایه و سقیم باشد چه سار یعنی
سر هم آمده است و مجرور و بعلق را هم گفتند.

سبک سایه - بفتح یاء خطی کنایه از کم بقا و بی ثبات
و گذرنده باشد.

سبکساران - کنایه از فرومایگان و فیهران و فسلان
و صاحب قلوب را نیز گویند.

سبک سنگ - بسکون نون و کاف فارسی مردم
سبکسار و بی ثبات و وقار و کم قیمت باشد.

سبک عنان - بکسر عین بی نقطه یعنی سبک روست
که کنایه از تند و تیز برآه رونده و جلد رفتار و شتاب رو باشد
و کنایه از حمله کننده هم هست.

سبک لقا - بکسر لام و کاف بالف کشته مردم سبکسار
گویند یعنی شخصی که مطیع و فرمان بردار و کشاده رو باشد و
ترش رو و مقتبول نباشد و طاقاش زود دست دهد.

سبک - بفتح اول و ثانی بر وزن اهل محضه باشد از
امراض چشم و آن موید است که درون بلب چشم بر می آید
و پرده را نیز گویند که در چشم بهم رسد و بعضی گویند باین معنی
عربی است و بسندی میله باشد از فولاد که بران نبیند و دیگر گفته

سبکمان - بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی سولان است
و آن کو به باشد نزدیک بار و پیل.

سبکست - بکسر اول و لام و سکون ثانی و تاء قرشت
سریشم را گویند و آن چیز است چسبنده که بچام خام بر نهاده
کاگران و غیر ایشان بکار برند و با اول و ثانی سکسور بلام

و فوقانی زده نیز باین معنی گفته اند و بکسر اول و بفتح لام
در عربی معنی بردت و سبل باشد که موی پشت لب است.
سبک - بر وزن شکیخ چوب قلعه باشد و آن چوب است دراز

که بیک سر آن گاو آهن را نصب کنند و سر دیگر آنرا
بر یوغ بندند و زمین شیار کنند و یوغ چوبی است که
بر گردن گاو کنند.

سجوره - بفتح اول بر وزن توره چیز و مخش
و پشت پاه باشد.

سجوس - بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن مجوس مخال
هر چیز را گویند عموماً و مخاله و پوست گندم و جو آرد کرده را
خصوصاً و بضم اول هم آمده است.

سجوسه - بفتح اول و واو مجهول بر وزن دوسه
باشد مانند سجوس که بسبب پیوستن مزاج در سر آدمی پیدا
می شود و آنرا عبری عزازه گویند بفتح حای بی نقطه و زای

سیاس - بکسر اول بروزن قیاس یعنی حمد و شکر نعمت باشد و معنی قبول و منت هم هست چنانکه گویند سیاس دارم یعنی قبول دارم و منت پذیرم و معنی لطف و شفقت و رحمت نیز آمده است -
سیاسه - بکسر اول و فتح ثانی و معنی است بر کسی نهادن باشد و معنی لطف نمودن و شفقت کردن هم هست -
سیاسی - بکسر اول بروزن تپاسی کنایه از گدا و گدائی کننده باشد -

سیاسیان - بروزن قیاسیان گدایان و گدائی کنندگان باشند و امتان اولین پیغمبر است را نیز گویند که بجم مبعوث شد و او را مده اباومی نامند بکسر سیاس کتاب او را دساتر -

سیانخ - بکسر اول و ثانی بالفت و نون بالفت کشیده و بخانه نقطه دارد و معنی اسفناخ است آن سبزی باشد که در آتش و شعله پلا و کنند -
سیاوه - بکسر اول و فتح و او بروزن سپاه فرو شکوه و شان و شوکت باشد -

سیتاک - بکسر اول و فوقانی بالفت کشیده بروزن تراک سفید آبی را گویند که زنان بر روالند و نقاشان و مطوران بکار برند -

سید - بکسر اول و فتح ثانی و سکون و ال بعد معنی زمین است که بعربی ارض گویند و نام ملکی هم هست و کل زمین و نام ماه دوازدهم باشد از سالهای شمسی و نام روز پنجم است از ماه های شمسی درین روز قاریان عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند نیک است با اعتقاد ایشان درین روز درخت نشانادن و نوز بوشیدن و سپند را نیز گفته اند و آن نخی باشد که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند -

نقطه و از ورزده چوب را نیز گویند که از دوم اره جدا شود و سیوس آر و گندم و جو را نیز گفته اند و گرمی باشد که در انبار گندم و جو افتد -

سبوشستن - کنایه از نا امید شدن و نا امید گردیدن و شراب ریختن و منع شراب کردن باشد -

سبیوش - بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بودا کشیده و بشپن نقطه دارد و تخم سبغول است که بعربی بز نقطه نا گویند

بیان سوم

در سیم ب نقطه بابا به فارسی مشکل بر هشتاد و هشت لغت و کنایت

سیار - بضم اول بروزن و چار آهن جفت را گویند و آن آهنی باشد ستریز که زمین با آن شیار کنند و بکسر اول اسباب و مایحتاج و آلات و ادوات خانه باشد از هر نوعی و چرخ را نیز گویند که بدان شیر را گور گیرند و حوضی که در آن شیر را گور میفشارند و آنرا بعرسب معصر خوانند و مطلق ظروف و اوانی را گویند عموماً و ظرفی که در آن انگور کرده از جانے بجائی بریزند خصوصاً و باین معانی بضم اول هم آمده است خصوصاً آلات و ادوات خانه و امر سپردن و فاعل سپردن هم هست سیاروک - بفتح اول و ثانی بالفت کشیده و ثالث بودا وریده و بکاف زده معنی کبوتر باشد و بعربی حمام گویند سیاره - بکسر اول بروزن اشاره مخفف سی پاره است و آن یک جزو باشد از سی جزو کلام خدا و بفتح اول سنگی را گویند که قسان سازند یعنی کار دو و شمشیر بدان نیز کنند -

سیاری - بکسر اول بروزن شکاری ساق گندم و جودا گویند و آن علفی باشد میان خالی که جوخته گندم پیوسته است و معنی خوشه گندم و جو هم بنظر آمده است و بهندی فلفل باشد و آن چیز است شبیه به فندق و در هندوستان بابرگه که آنرا بان گویند خورند -

سپهر - کبر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سکون کاف نام
و بعرنی جنب گویند و بطنی روزه و پانال کنند نیز آمده است
و امر رفتن و پانال کردن هم هست یعنی راه رو و پانال کردن
سپهر آتشین - کبر ثالث کتابه از آفتاب عالمتاب است
سپهر آفتابین - کتابه از هر بیت کردن و اگر بخین و منزل
نمودن و عا جز شدن و تنگ و عار باشد -

سپهر انداختن - یعنی سپهر آفتابین است که کتابه از منزل
و فروتنی نمودن و عا جز شدن و تنگ و عار باشد و بطنی
غروب کردن هم هست -

سپهر بر آب افکندن - کتابه از زبون شدن و فروتنی
و تنزل و ترک تنگ و ناموس و عار نمودن باشد -
سپهر و کبر اول و ضم ثانی بروزن فشر و بطنی سپهر و
و بطنی گوشه نشین و قناعت و تحمل و فروتنی و پانال کردن
در راه و روش سلوک باشد و بابتها سازند و تمام کردن
خواندگی و سازندگی را نیز گویند و ضم اول و ثانی هم
آمده است واضح این است -

سپهر و کبر اول و ضم ثانی معروف است که چوب
پیش کسی است گذاشتن باشد و بطنی گوشه نشین و قناعت
و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و
پانال شدن و پانال کردن هم هست و کبر اول و فتح ثانی
یعنی ط کردن و راه رفتن بود و بطنی یعنی فتح اول
و ثانی هم آمده است -

سپهر و فتح اول بروزن نه کرده طی کرده و راه رفتن
و پانال گردیده و بیای کوفته شده باشد و کبر اول هم در
سپهر سیاه - کبر سیم به نقطه و تحتانی بالفت کشیده و
بهاس زده یک از نامهای آفتاب است -

سپهر ششم - یعنی غمین نقطه دار و سکون سیم سلطان گاه
در ناحیه را گویند و عا و کله که آنرا ریحان خوانند و خدا
و فتح ثالث بروزن هم آمده است -

سپهر - کبر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف نام
علت است از قسم چوبی که بر روی طفلان و کودکان پدید
آید و سکون ثانی بروزن خشک یعنی زیر پست و آن گیاه
باشد و روزه بدان جانم رنگ کنند و بعرنی درس گویند و پانال
یعنی بفتح ثانی هم آمده است که مخفف اسپرک و معطر سپر باشد -
سپهر گاه - کبر ثالث و کاف فارسی بالفت کشیده و بواو
زده سپری باشد که از پوست گاو میش سازند و آن قسم
سپهر در هندوستان بسیار است -

سپهر گی - کبر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بروزن
چکری در دورنج و محنت و سختی بود و بفتح اول و ثالث
هم گفته اند که بروزن بدرگی باشد و بطنی بجا می حرف
ثانی تحتانی و بجا می ثالث زاسه نقطه دار هم آمده است
سپهر لوس - بلام بود و مجبول رسیده و سیم به نقطه زده
خاند سلطان و پادشاهان را گویند -

سپهر م - کبر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون سیم مخفف
سپهر غم است که نوعی از ریحان باشد و سکون ثانی نیز آمده
است و بطنی همیشه جوان هم گفته اند -
سپهر ننگ - کبر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون نون
و کاف فارسی مخفف اسپرنگ است و آن قریه باشد از درخت
سر قند مشهور با سفرنگ -

سپهر ه - بابا بروزن و بطنی سپهر غم است که ریحان باشد -
سپهر ی - بروزن جگری یعنی آخر و تمام و انتها و بر سیم
و تمام شدن و با آخر رسیده باشد و بطنی پانال و نام چیر
هم هست و تیر تمار را نیز گویند و آن تیرس باشد که بجای
پیکان چوب پنی یا استخوان یا آهن پنی نصب کنند -

سپهر یس - کبر اول و تحتانی مجبول بروزن ادریس
مخفف اسپر یس است که میدان اسپ ووانی باشد -
سپهر یغ - یعنی اول و سکون آخر که غمین نقطه دار باشد
بروزن تحقیق خوشه انگور بسیار وانه را گویند و بطنی گفته اند

خوشه انگور نیست که هنوز دانه‌های آن کوچک و زبر باشد
بمقدار رزنی و هنوز سخت و درشت نه شده باشد و بعضی
بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خوشه غرا و لثال
آن گفته اند که بر درخت باشد و بمعنی راه راست هم آمده است
سپس - بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین بے نقطه بمعنی
پس و پشتر و بعد باشد چنانکه گویند ازین سپس یعنی

پس ازین و بعد ازین -
سیار - بکسر اول و سکون ثانی و سین بے نقطه بروزن
سیار بمعنی دلال است که بعر بی شمار گویند -
سپست - بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی
مخفف است و آن گویا سه باشد بنایت نرم و پس
که چار و ارا خوردن آن فر به سازد و بعر بی نصفه و تری
پوشه خوانند و بمعنی بدبوی و گنده و پلید و بوس ناخوش
هم گفته اند و بضم اول و ثانی بونیاک و بوس گرفته باشد
مانند بوس ماهی و جامه نم گرفته و بوس گیر که آن صفت
سیاه و ظریف و مس و برج بدبوس -

سپستان - بکسر اول بروزن و دبستان میوه است
بمقدار آلوی کوچک و در درون آن شیر و باشد لایح و حیره
و آزاد و دالما بکار بر نند و معنی آن اطباء الکلبه است
و بعر بی دهن خوانند بادل و بایه بجد و درخت آن را
شجره الدبق گویند گرم و تر است و سرفرا نافع باشد -

سپک - بکسر اول و سکون ثانی و کاف زردی را گویند
که بر روی غلذات نشیند و دانه گندم را بوج و ضائع گرداند
سپکا - بکسر اول بروزن افتاد بمعنی چکا دست که میان
دو بالاسه پیشانی و سر کوه و قله کوه باشد -

سپل - بفتح اول و ثانی بروزن اجل هم شتر و
ناخن فیل را گویند -
سپنج - بروزن شکنج بمعنی همان باشد و بمعنی عاریت هم
گفته اند و خانه باشد که مزارعان و دشت بانان در غلظت

و فالیز و امثال آن از چوب و علف سازند و آرام گاه
عاریتی را نیز گویند و چون دینار ابقای نیست و حکم همان
و خانه عاریتی دارد و از این بطریق استعاره سراسر سپنج خوانند
و بمعنی چراگاه جانوران هم هست که در آن آب و علف بسیار
باشد و بازده را نیز گویند چرا بازده شتر چر است -

سپنجاب - بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و حیم بالغ
کشیده و بایه بجد زده نام ولایتی است که کاموس کشانی
که رستم در اگشت ضابط آن ولایت بود و باین معنی بخزن
حرف ثانی هم بنظر آمده است -

سپند - بکسر اول معروف است و آن تخمه باشد که بجهت
چشم زخم سوزند و نام کوهی هم هست و بعر بی آن کوه را
جبل گویند و تله نصیحت -

سپندار - بکسر اول بروزن شکم دار بمعنی شمع باشد که
معشوق پروانه است و نام پسر گشتاسب و مخفف سپند
هم هست و آن بدون نیر عظم باشد در برج حوت -
سپندار مذ - بضم سیم و سکون ذال نقطه دار به سنه
هفتاد و نه است که ماه دوازدهم از سال شمسی باشد و نام
روز نهم از ماههای شمسی هم هست این روز را فارسیان
بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان معمول است که چون نام ماه
با نام روز موافق آید عید کنند درین روز جشن سازند
و عید نمایند نیک است رخت پوشیدن و درخت نشان دادن
درین روز با اعتقاد ایشان و بمعنی زمین هم گفته اند و نام
فرشته هم هست که موکل زمین و درختها و جنگلهاست و
مصالح این ماه بدو تعلق دارد -

سپندان - بفتح اول بروزن نوندان خردول فارسی
باشد و آن تخمه است دوائی و تخم تره تیزک را نیز گفته اند
و بعر بی حسب الرشا خوانند و بکسر اول هم بنظر آمده است -
سپند و زبکسر اول بروزن سپردوز باوریه و کلج خیمه را
گویند و آن تخمه باشد میان سوراخ که بر سرتون نیمه گذرانند -

سپیدین - بروزن درم چین یعنی سپندان است که خردل
فارسی و تخم زره تیزک باشد -

سپوخت - بکسر اول بروزن فروخت ماضی سپوختن است
که فرو بردن زور باشد یعنی چیزی را در چیزی به عفت و تعدی
وزور فرو برد و یعنی بر آورد و هم هست که از بر آوردن باشد
و این اعتبار این لغت از اصدا دست و بفتح اول هم آمده است
سپوختن - بکسر اول و واء مجهول بروزن فروختن یعنی
چیزی را در چیزی به عفت و تعدی وزور فرو بردن بر آوردن
باشد این لغت از اصدا دست و بفتح اول هم آمده است -

سپوخته - بکسر اول و واء مجهول بروزن فروخته به معنی
زور فرو برده و خلاصیده و بر آورده باشد و بفتح اول هم آمده است
سپوز - بکسر اول و واء مجهول یعنی سپوختن است که کنایه از فرو بردن
و بر آوردن به عفت و زور باشد چیزی را در چیزی و امر
این معنی هم آمده است یعنی فرو بردن و بکار بردن -

سپوز - بروزن فروزد یعنی فرو برد و بکار برد و
در اندرون کند و بر آورد و به معنی تاخیر کند و کار بار را
باز پس اندازد هم گفته اند -

سپوز کار - با کاف فارسی بلف کشیده و برای بی نقطه
زده کس را گویند که در کار تاخیر کند و باز پس اندازد -

سپید - بکسر اول و ضم باء ابجد بی سالار و خدای
و صاحب لشکر اگر بگوید سپید یعنی لشکر و بد معنی صاحب
و خداوند باشد و بعباری صفتند خوانند و بعضی گویند سپید
نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان که دارالرض باشد
چنانکه قیصر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص
پادشاهان ترکستان -

سپیدان - بدل ابجد بروزن بگه کنان نام
پرده ایست از موسیقی -

سپهر - بکسر اول و تانی و سکون با و را سه قرشت معروف
که آسمان باشد و بعباری سما خوانند -

سپهرار - بروزن گرفتار کرده آتش را گویند و آن بالاک
گرفته هواست و گرفته آتش همان است -

سپهرم - بروزن سپهرم نام یکی از پهلوانان توران است
از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بردست
همچنین گویند زکشته شد -

سپهره بند - بابای ابجد بروزن سپهره مند طلسم جادوگر و گوی
سپی - بفتح اول بروزن صفی مخفف سفید باشد و بعباری
بیاض گویند و بکسر اول هم آمده است -

سپیتاک - بفتح اول و تحتانی مجهول و فوقانی بلف
کشیده و بکاف زده بروزن و معنی سفید آب است که زنان
بر رویه مالند و نقاشان و مصوران هم بکار برند و بکسر
اول نیز آمده است و مخفف سفید است که هم هست و آن بوجه ایست
که بعباری کرمه البیضا خوانند -

سپیچ - بضم اول و تحتانی مجهول بروزن کلیمچ چیزی
باشد که بر روی خم شراب و سرکه مانند آن بسته شود
و بکسر اول و فتح اول هم آمده است -

سپید - بروزن و معنی سفید است و بعباری بیاض خوانند
و نام قلعه و حصاری باشد از توران که شهاب بن رستم
گرفت و نام دیوکیه رستم گشت و نام رودخانه هم هست -

سپیدار - مخفف سفید دار است و آن از جمله درختهای
بے ثمر است و نوعی از بید باشد -

سپیدان - بروزن کلید آن نام قلعه سگوان باشد
که جمشید در فارس ساخته است -

سپید با - بابا ابجد بلف کشیده معنی آتش است
که است با باشد چه با معنی آتش است -

سپید پا - بابا فارسی بلف کشیده معنی مبارک قدر
و نجسته پی باشد برخلاف بنسریا که نام مبارک قدم را گویند -

سپید بالا - بابا ابجد و نام هر دو بلف کشیده کنایه
از صبح اول است که صبح کاذب باشد -

سپید بر بفتح باء ایجد و وزن سفید کز فصل تابستان گویند -
سپید پر - بابا فارسی بوزن سفید که بمعنی پشته باشد
و بعر بنی بن خوانند -

سپید برگ - بفتح باء ایجد و سکون راء قرشت و کاف
قائمی نام گیاه است که آنرا بعر بنی بقله یابانی گویند -
سپید پنهان - کنایه از صبح دوم است که صبح صادق باشد -
سپید تاک - با فو قانی بالف کشیده و کاف زده
بوته ایست که آنرا بعر بنی کرمته البیضا خوانند و میوه آن
شیرازی باشد و بخوشه انگور میماند و بدان پوست را دباخت
کنند و آنرا خسر و وار گویند -

سپید خار - با خاء نقطه و زبالت کشیده و بر اء
بی نقطه زده و از وی است که در کوچه ها و مرغزار با هم میزدند
و آنرا بعر بنی شوکه البیضا خوانند -

سپید دار - با دال ایجد بالف کشیده و بر اء قرشت
زده و ختبت بسیار خوش قد و قامت و خوش برگ و
از جمله هفت هیدست و میوه و خرنار و گویند میان این
دشت و نخل خرمای مخالفت است و در یک مکان بختیوند -
سپید دست - بفتح و ال ایجد و سکون سین و اء می
معنی جوانی مرد و سخی و صاحب همتا و خجسته و مبارک
باشد و کنایه از موسی علیه السلام هم هست -

سپید رود - بضم راء قرشت و سکون واو و دال ایجد
نام رودخانه ایست از آذربایجان که بر دلیمان و گیلان گذرد و
سپید روی - بوزن سفید موسی قلمی را گویند و
آن جوهر است که ظروف مس را بدان سفید کنند و کنایه از
روشن روی و شیرخرو و ویک بخت هم هست -

سپید شدن - کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن باشد
سپید کار - با کاف بالف کشیده و بر اء قرشت زده
کنایه از مردم نیکو کار و صالح و نیکو مدار و جوانمرد باشد -

سپید مرد - بفتح میم و سکون راء قرشت و دال ایجد

سپیدی باشد مانند بستان افزون که ساق آن سفید
برگش سبز باشد -

سپید نامه - با نون بالف کشیده و فح میم کنایه از
مردم صالح و پرهیزگار و رستگار باشد -

سپیده - بوزن سفیده پنهانی روشنی صبح صادق را
گویند و سفید آبی که زمان بر روی ماند و آن اقسام بسیار
بهترین آن آنست که شاخ گوزن را بسوزانند تا سفید شود
و بکوبند و بپزند و با نبات خیر کنند و خشک سازند و بعد
از آن بسایند و بر روی مالند -

سپیده دم - بفتح و ال ایجد و سکون میم سحرگاه دوم
صبح صادق باشد و بضم و ال ایجد سرخ مرد را گویند و آن
گیاه است شبیه به بستان افزون و ساقش سفید می باشد -
سپی دیو - بمعنی دیو سپید است که رستم در مازندران شتر
کشت چو سپی بمعنی سفید باشد -

سپیرک - بفتح اول بوزن فقیرک جانوری باشد
سرخ رنگ و بر دار که پوسته در حاصی باشد -

سپیر و - بفتح اول بوزن پر و بمعنی سپیرک است
که جانور است باشد پر دار و سرخ رنگ و بیشتر در حاصی
جا باء مناک مکنون میشود -

سپیل - بوزن اصیل آواز و لاسه مرغان را
گویند و بعر بنی صغیر خوانند -

بیان چهارم

در سین بے نقطه با اء قرشت مثل بر

هفتاد و پنج لغت و کنایت

ستا - بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ستایش و
ستودن است که از دعا و ثنا و شکر نعمت باشد و ستایند
و ستایش کنند و این گویند و این معنی بدون ترکیب در
آخر کلمات گفته نمی شود و بجز آفتاب ستاد و ستاد امر این
معنی هم هست یعنی ستایش کن و بتای و نوعی از چادر باشد

که آنرا شامیان و سامیان هم میگویند و نام محلی است از یسوی
و طنبوره و سارنس را گویند که آنرا ستاره باشد و ست
پایه شراب را نیز گویند که بموجب قرار داد حکما هر هزار باغچه
تا سده را از اخلاط بشوید و غسل دهد و آنرا بعرری ثلاثه
عساله گویند و معنی سه تومی و سه لای باشد و مدویت
معلوم و بازی سوم نزد باشد و سه تایی بمعنی ساز ثلاثه
عساله و سه تومی و مد و معلوم را منفصل باید نوشت
که اگر متصل بنویسند بی املا خواهد بود و بفتح اول بمعنی است
که تفسیر دهند بازند باشد و آن کتاب مفاسد در احکام
آتش پرستی از تصنیفات زردشت و باین معنی بعینه
اول هم گفته اند.

دخ - کبر اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دار
رده شاخ درخت نوحه نازک را گویند که از شاخ دیگر جدا
و بعضی گویند شاخ درخت است که در شاخ دیگر پیچید.

ستا - کبر اول و وزن قفا و مخفف استا و باشد که
بر پایه بودن ست و مخفف ستانده هم هست که از گرفتن
باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است.

ستا ذاب - کبر اول و ثانی و ذال معجمه بالف کشیده
و بیایه اجد زده بالا رفتن آب را گویند از جایی و بمعنی
چکیدن آب هم نظر آمده است.

ستادون - کبر اول و وزن فتادون بمعنی ایستادن
باشد و بمعنی چیزه گرفتن هم هست که شدن باشد و باین
معنی بفتح اول هم آمده است.

ستار - بفتح اول و وزن قفا و مخفف ستاره باشد که
بعرری کوکب خوانند و خیر را نیز گویند که بجهت منع مگس و
پشه زنند و آنرا درین زمان پشه دان گویند و بمعنی اول کبر
اول هم آمده است و این صحیح است و سار و طنبور را هم میگویند
ستاره - بفتح اول و وزن شراره نوعی از چادر باشد که
آنرا شامیان خوانند و خیر را نیز گویند که از بارچه بسیار نازک

و وزن بجهت منع مگس و پشه و آنرا درین زمان پشه دان
خوانند و بمعنی اول کبر اول هم آمده است که بر وزن اشاره
باشد و کبر اول طنبوره و سارنس را گویند که ستاره داشته
و باین معنی منفصل باید نوشت و کوکب را نیز گویند و افزا
جدول کشان را هم ستاره میگویند و آن چیز نیست راست
و تنگ و بین بعرض و دو انگشت یا کمتر از نو لایه یا چوبه استخوان
و امثال آن سازند و بعرری مسطر خوانند و بمعنی کوکب
و مسطر بفتح دال هم گفته اند و بازی سوم نزد را نیز
گویند که ستا باشد و بمعنی رایت و علم هم آمده است و
استان در خانه را هم میگویند.

ستاره زمین - کنایه از سنگ طلق باشد و آن سنگیست
مانند آئینه براق و شفاف که پرده پرده از روی هم برخیزد و
ستاره شمر - بضم شین نقطه دوازدهم و ستاره شناس را گویند -
ستاره شمر دن - کنایه از سیدار بدون و شب
زنده داری باشد.

ستاره شناس - بمعنی ستاره شمرست که معجم باشد.

ستاره قلندر ان - کنایه از آفتاب عالم است.

ستاغ - کبر اول و وزن چراغ بمعنی کره سپیش خواره
باشد و کره سپه را نیز گویند که هنوز از اوزارین بر نشیست
نهاده باشند و مطلقا سپه را نیز گویند اعم از آنکه کره باشد
یا غیر کره و بمعنی اسپه زائیده و آدم نازائیده هم هست
که بفارسی سترون و بعرری عقیقه گویند و شتران شیر و پنده
و شتران بسیار شیر را نیز ستاغ میگویند و بمعنی سرون هم
آمده است که ستاغ گاؤ و گوسفند و سرن و قفل باشد.

ستاگ - کبر اول و ثانی بالف کشیده و بجای زوه
هر شاخ نورسته تازه و نازک را گویند که از پنجه درخت جدا
و شاخ نازک و تازه و دخت تاک را که درخت انگور باشد
گویند خصوصا و آنرا بسبب ترش مزگی میخورند و بعرری طلق
شاخ درخت را گفته اند و خیره تازه باشد خواه غیر تازه

و بشین نقطه وار هم آمده است و درست است چو در ستاری
سیمین و شین بهم تبدیل می یابند.

ستام - کبر اول بروزن کجام ساخت و پراق زین است
گویند مطلقاً و بمعنی کجام و سرافسار محلی بزر و نقره هم آمده است
و آستان در خانه را نیز گویند.

ستان - کبر اول بروزن نشان بر پشت خوابیده را گویند
و جاس انبوسه و بسیاری چیزها باشد همچو گلستان و نیستان
و هندوستان و امثال آن و باین معنی بدون ترکیب

گفته نشود و بمعنی بے صبر و بے طاقت نیز آمده است مخفف
آستان هم هست که جاس کفش کردن است در خانه و بفتح
اول ستانده را گویند که چیزی گیرند و باشد و امر باین معنی
هم هست یعنی بستان و گیر.

ستانه - بروزن فسانه بمعنی آستانه است که جای
کفش کردن باشد.

ستاوند - بفتح اول بروزن و ماوند رواق و بالاخانه
باشد که پیش آن مانند ایوان کشوده بود و صدف بلند بزرگ
نیز گویند و صدف را هم گفته اند که سقف آزا یک ستون
برافراشته باشد و بضم اول نیز آمده است.

ستاوه - بفتح اول بروزن کجاده بمعنی مکر و فریب جلد
و خدعه باشد و کبر اول هم گفته اند.

ستاه - کبر اول بروزن سیاه مخفف ستاره باشد
که بعبری کوکب گویند و بمعنی نقره و سیم قلب و ناسیره
هم آمده است و نام پرده هم است از موسیقی.

ستایش - کبر اول بروزن فرازش دعا و ثنا و تکریمت
و مدح و نیکی گفتن و ستودن و آفرین باشد.

ستایشگاه - شریطه و مخلص شعر را گویند یعنی بنیته که
قصیده یا قطعه یا مثنوی بدان تمام شود.

ستبر - کبر اول بروزن و معنی سطر است که گنده و لک
بکث غلیظ باشد و سطر باطامی حلی معرب آنست.

ستبر نای - بان زن بالفت کشیده بختانی زوده گندگی
و سطر و غلیظ و لک و پی و بزرگی چیز را گویند و آنرا
بعبری خضمه خوانند.

ستخر - کبر اول و فتح ثانی و سکون خاس نقطه دار و ر
بے نقطه مخفف استخر است که تالاب و آبگیر باشد و نام
قلعه ایست مشهور در فارس که جمشید ساخته است و چون
در آن تالاب بزرگی هست بنا بر آن بدان نام خوانند
و سطر معرب آنست.

ستخره - کبر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سیمین
بے نقطه مفتوح بمعنی غرابال باشد که بدان چیز را نیز
و بعبری اهلال گویند.

ستخوان - بضم اول و ثانی مخفف استخوان است
و تبازی عظم گویند.

ستخیز - بفتح اول بروزن لبریز مخفف رتخیز است که
محشر و قیامت باشد.

ستر - بفتح اول بروزن سفر مخفف استر است
که بعبری بغل گویند.

ستردن - کبر اول بروزن فشردن بمعنی پاک
کردن و تراشیدن می باشد و بضم اول و ثانی هم گفته اند.

سترسا - بفتح اول بروزن فلک سا بمعنی حس باشد
و جمع آن حواس است و سترسانی بمعنی حس یعنی آنچه
بنظر و حس در آید.

سترگ - بضم اول و ثانی بروزن بزرگ مردم بنای
بزرگ جبهه و قوی همکل و درخته را گویند و تیزه کار و
تند و خوشناک را نیز گفته اند و مردم بھوج و بچه آزر را
هم می گویند و بفتح اول و کبر اول هم آمده است.

سترکا - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بالفت
کشیده صفت است سرخ بسیار و مائل و بعضی گویند صفت
رود است و آن درخت است که مقل کی میوه آنست و بمعنی

و گیر گویند که صمغ درخت زیتون ست و آن گرم و خشک ست
و زلزله را نافع می باشد -
ستر گیش - بضم اول و ثانی و سکون شین نقطه
یعنی بر آشفتن و جلال باشد که در مقابل شکفتن و جمال ست -
ستر گاک - بفتح اول و وزن بدرنگ مردم گیا باشد و آن
رستنی و نباتی ست شبیه بادمی و در زمین چین روید گویند
گونش را بود چنانکه ریشه اش بمنزله سبزه سر آدمی باشد و ماده
دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته و زربا
راست بر پایه چپ ماده افتاده است و ماده را العکس آن و
هر کس آنرا بکشد باند که روزی بمیرد و حال کردن آن باین
نوع است که اطراف آنرا خالی کشند چنانکه باندک قوی کند شود
پس ریسمانی را در یک سر ریسمان را بر آن و سر دیگر را بر
کسی بندند و جانور سه تنه بکار می در پیش بگ برده و بند تا سنگ
بجانب شکار بد و و آن از پنج گانه شده و آنرا به تعبیری
ببروج اهنم خوانند و باز به هم ست مشهور و معروف و چون
در آن بازی صورت پادشاه و وزیر هر دو را از یک ساخته اند
باین اعتبار شترنگ نام نهاده اند و معرب آن قطنج است
و اکنون بخریب اشتها دار و -
ستروک - بفتح اول و وزن ستروک مردم به پای و بیگا
و بدخو و خشناک و در و همیشه و هر نه گویند -
سترون - بفتح اول و و او بر وزن قلزم زن نازاینده
و عقیقه را گویند و معنی ترکیبی این لغت استر مانند ست چه ستر
یعنی استر و ون بمعنی شمشیر و مانند باشد و چون استر می زاید
او را باین اعتبار بدین نام خوانده اند و زنه را نیز گویند که
پیش از یک فرزند نازیده باشد و باول و ثانی مضموم هم آمده است
ستل - بفتح اول و ثانی بر وزن کفل بمعنی سنگ زدن و
آزار دادن باشد و بکسر اول آبگیر و تالاب و استخر را گویند -
ستم - بکسر اول بر وزن شکم معروف است که نقدی و آزار باشد
و معنی دیده و دانسته نیز گفته اند و بحر بی عمد خوانند -

ستم آ باد سکنایه از جایست که در اینجا ظلم و تعدی بسیار
واقع شود و کنایه از دنیا هم هست -
ستم پرور - بفتح باء فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده و
ظلم روا دارنده باشد -
ستن - آوند - بضم اول و ثانی و سکون نون و هززه محدود
و فتح و او و نون و دال و بعد هر دو ساکن صفت و ایوان خانه را
گویند که یک ستون بر پایه باشد و بکسر اول نیز گفته اند -
ستنبه - بکسر اول بر وزن شکند مردم درشت و قوی و پیکل
و دلیر را گویند و صورتی را نیز گفته اند که از غایت کراست
و زشتی طبع از دیدنش ران دهرسان باشد و معنی کابوس
نیز آمده و آن سنگینه باشد که مردم را در خواب زیر کند و شخص
سخن ناشنود و ستیغنده و ستیغ و کتند را نیز گویند -
ستنج - بکسر اول بر وزن شکنج چوبی را گویند که در زیر آن
غلتکها نصب کنند و آنرا بر گردن گاو بندند و بر بالاس غل
که از گاه جدا نشود باشد بگردانند تا غل از گاه جدا گردد و معنی
فخیره و پس انداز هم آمده است و جمع کردن مال و بهم
رسانیدن اسباب و سامان را نیز گفته اند و بفتح اول و
ثانی هم درست است -
ستنجیز - بفتح اول و خاس نقطه در تحتانی مجبول رسیده
بر وزن سحر خیز بمعنی رستاخیز ست که قیامت و حشر و نشر باشد
ستو - بکسر اول و ثانی بود و مجبول رسیده طنبوره را
گویند که سته تار داشته باشد و ز قلب روکش را نیز گفته اند
یعنی درون آن س یا آهن و بیرون آن لقره یا طلا باشد
و معرب آن ستوق باشد -
ستوا - بفتح اول و سکون ثانی و و او با الف کشیده
نام بتی ست که از سنگ تراشیده اند و شکل پیر زنه در موضع
بامیان قریب به خشک است و سرخ بت و او را ستم بر وزن
هم می گویند -
ستوار - بضم اول بر وزن گلزار مخفف استوار ست

که معنی مضبوط و محکم باشد و معنی امین و مطمئن هم هست و باور کردن و تصدیق نمودن را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است ستوان - بضم اول بروزن هستان یعنی ستوارست که مضبوط و محکم و مطمئن و امین و باور داشتن باشد.

ستودان - بضم اول بروزن جهودان عمارت را گویند که بر سر قرائش پرستان سازند و معنی گورستان هم آمده است و دهم را نیز گویند یعنی جایی که مرده را در آنجا گذارند و بفتح اول هم آمده است.

ستودن - بکسر اول بروزن فروزون یعنی وصف نمودن و ستایش کردن باشد و بضم اول هم آمده است و صحیح این است ستوده - بکسر اول بروزن فروزه یعنی میج کرده شده باشد یعنی کسب کرده و میج کنند و نیکوئی او را بگویند.

ستور - بضم اول بروزن حضور هر جانور چارپایه را گویند عموماً و اسب و استر و خر را خصوصاً.

ستورون - بکسر اول یعنی سترون ست که تراشیدن و حک نمودن و پاک کردن باشد و بضم اول هم آمده است ستوسر - بفتح اول و سین بی نقطه بروزن کبوتر هوایی باشد یا صد که بی اختیار از راه و بلخ بجهت و آنرا بهسری عطسه خوانند.

ستوسه - بفتح اول و سین بی نقطه بروزن دوسه یعنی ستوسرست که عطسه باشد.

ستونه - بکسر اول و فتح نون بروزن چکونه هم که کردن شاهین و جری و انداز نمودن بازو باشد و امثال آن باشد بجانب باولی و باولی جانوری را گویند که بعضی از پر و بال او کنده باشد و در پیش بازو شاهین نور ساقیده و تازه بکشد و آورده سر دهند تا آسانی بگیرد و معنی گریز و گریختن هم آمده است و بعر بی فرار گویند و موجه آب را نیز گفته اند.

ستوه - بضم اول بروزن گروه یعنی ملول و عابثانه و بازمانده و بهنگ آمده و افسرده باشد.

سته - بفتح اول و تشدید ثانی و خفایا به معنی اگر باشد که بعر بی عیب گویند و هر چیز را نیز گفته اند که شب بران گذشته باشد و شب مانده شده باشد و این دو معنی به تخفیف ثانی هم آمده است و سر که را نیز گویند که در مقابل دو شتابست و بکسر اول و فتح ثانی یعنی رنجور و ضعیف و ناتوان باشد و بضم اول و ثانی مخفف ستوه است که یعنی ملول و بهنگ آمده و عابث شده باشد و بکسر اول و ثانی یعنی کجاست و ستیزه کردن و ضعیف و ناتوان را هم گفته اند.

ستها - بفتح اول و ثانی و باء بالف کشیده لغت شود و پاژند یعنی دنیا و روزگار است.

ستمد - بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون و ال ایسم یعنی ستیزه نماید و از بلند سازد و خود و عربه کند.

ستمی - بکسر اول و ثانی و ثالث بتجانی کشیده یعنی ستیزه کنی و آواز بلند سازی.

ستمی - بفتح اول و ثانی بتجانی کشیده فولاد آهن را گویند و نوعی از نیزه و سان هم هست و بزبان هندوی نخی را گویند که خود را با شوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد.

ستیا - بفتح اول و ثانی و تحتانی بالف کشیده لغت شود و پاژند یعنی سهاست که دنیا و روزگار باشد.

ستیخ - بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و خاصه بی نقطه دارد هر چه بلند و راست را گویند همچون ستون و قائمه مردم و معنی راستی و بلندی هم گفته اند و راست ایستاده و سرکوه و قلعه که در آن می گویند.

ستیر - بتحتانی مجهول بروزن دلیر یعنی پیرست که یک حصه از چهل حصه من باشد و آن بروزن تبریز یا زده منتقال است چه یک من تبریزش صد منتقال بود و هر منتقالی شش دانگ و بعضی گویند ستیرش در هم و نیم باشد.

ستیز - بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زاسه

نقطه دار یعنی جنگ و خصومت و سرکشی و مجاحبت و شتم و کین و عناد و تعصب و ناسازگاری باشد و معنی ستیزه هم گفته اند و امر باین معنی هم هست.

ستیزه - با اول و ثانی کسور و فتح ز اس نقطه دار یعنی ستیزه است که جنگ و خصومت و مجاحبت و قهر و کین باشد و معنی نظم و تقدسی هم آمده است و باز اس فارسی یعنی چله باشد و آن ربهانیست که از پستانی کار جو لاهنگان زیاد آید.

سستخ - با تختانی مجهول بروزن در لغت معنی سستخ است که

چیز راست و راست ایستاده و بلند باشد همچو ستون و نیزه و امثال آن و بلندی سر کوه و قلعه کوه را نیز گفته اند و آسمان را هم میگویند و معنی ستیزه ندگی و مجاحبت هم هست.

سستم - بکسر اول و ثانی و سکون تختانی مجهول و نیم خون و چرک و کینه باشد که در جراحت جمع شود و تا شتر نه زنده بماند و جراحت سر را خورده و آماس کرده را نیز گویند و آنرا اگر ک

خوانند و بعضی خون فاسد را گفته اند که در عضوی بهم رسد

که اگر دفع نکند چرک دریم گردد و آن عضو را مجروح سازد.

ستیه - با بروزن ستیزه و ماضی ستیهیدن است یعنی جنگ و فریاد و شور و غوغا کند.

ستیهش - بکسر او سکون شین نقطه دار یعنی مجاحبت و ستیزه ندگی باشد.

ستیهندگی - بروزن فریبندگی معنی ستیزه است که مجاحبت و جنگ و سرکشی و نافرمانی باشد.

ستیهنده - بروزن فریبنده نافرمان و سخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد و زنده را گویند.

ستیهیدن - بروزن شکیهیدن معنی ستیزه کردن سخن ناشنودن و نافرمانی نمودن و فریاد و شور و مجاحبت کردن باشد.

بیان پنجم

در بیان بی نقطه باجیم مثل پیتره لغت و کنایت

سج - بفتح اول و سکون ثانی یعنی رخساره باشد و باشدید

انی در عربی گل بر یوار مالیدن و نرم شدن چیز غلیظ بود و بضم اول سرن و گفل را گویند.

سجا - بفتح اول و ثانی بفتح کشیده عنوان کتابت نامه را گویند و در عربی معنی دوام و سکون باشد.

سجاوه مان - کنایه از سفره و دستار خوان باشد.

سجا کند - بفتح اول و کاف بروزن زراوند کسی گویند که کمال و مسلح شده باشد.

سجام - بروزن عوام سر اس سخت را گویند و باین نقطه دار هم آمده است.

سجائیدن - بفتح اول و نون دمانیدن معنی سرد کردن چیز اس گرم باشد و بکسر اول نیز درست است.

و باین معنی سجائیدن هم بنظر آمده است که بجای نون اول یاسه حلی باشد.

سجائیده - بروزن دوانیده کسی را یا چیز را گویند که بسبب سر اس سخت از حال خود گشته باشد.

سجا هر - بفتح اول و با بروزن سراسر معنی قرین و شبیه نظیر و مانند باشد.

سجد - بفتح اول و ثانی بروزن نمد سر اس سخت را گویند و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است.

سجک - بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معنی برین گلو باشد و عربی فواق گویند و شیر و است در هم آمیخته با

که شبیه را ریزه کرده در آن ریخته باشد و آنرا در لغت نیز

گویند و باجیم فارسی هم آمده است.

سجلاط - بفتح اول و ضم ثانی و لام بفتح کشیده و بطن حلی زده باغت یونانی یا سمن را گویند که یا سمن زرد و یا سمن سفید باشد و بکسر اول هم گفته اند.

سجن - بفتح اول و نون سجن معنی سجده است که سر اس سخت باشد و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است.

سجیدن - بروزن دودین سر اس سخت شدن را گویند

بیان ششم

در سین بے نقطه با حاء بے نقطه

مشکل بر چهار لغت و کنایت

سحر بنان - بکسر اول و سکون ثانی در اس قرشت و فتح باء اجد و نون بالفت کشیده و بنون دیگر زده کنایه از خوشنویس باشد و بکسر اس قرشت کنایه از خط خوش است
سحر حلال - بکسر ثالث و فتح حاء بی نقطه و لام بالفت کشیده و لام دیگر زده کنایه از سخنان فصیح و بلند و نام کتاب ملا علی شیرازی هم هست -

سحر و ر - بفتح اول و ثانی و ثانی تجزائی رسیده و کسر لام و سکون سین بے نقطه بمنتهی سرایی گویا باشد خوشبو و بجزئی اذخر گویند -

بیان هفتم

در سین بے نقطه با خاء نقطه دار

مشکل بر بست و سه لغت و کنایت

سح - بضم اول و سکون ثانی یعنی خوب و نیک خوش و خوشی باشد و بفتح اول یعنی شوخ است که چرخ بدن و جاسیه باشد و بجزئی و سح گویند -

سحاح - بفتح اول و ثانی بالفت کشیده و بخاء نقطه دار زده زمین نرم را گویند -

سخت - بفتح اول و ثانی بخت یعنی بخیل و زریل و مردم گرفته و خیس باشد و فراوان و بسیار و غایت و نهایت و چپیده و درشت و تنگ و دشوار را نیز گویند و بمعنی محکم هم هست که نقیض نرم و سست است و ماضی کشیدن و وزن کردن و سنجیدن باشد یعنی کشید و وزن کرد و سنجید و این معنی بضم اول هم آمده است -

سختخانه - بروزن مستانه سخت و درشت را گویند - سخت بازو - بابا بے اجد بالفت کشیده و زاء بروزن

بوا و رسیده کنایه از مردم قوی و پیکل و توانا و صاحبانیت باشد سخت لگام - بکسر لام و کاف فارسی بالفت کشیده و بهم زده اسپ سرکش را گویند و کنایه از مردم گردن کش باشد یعنی کسانی که سر اطاعت فرو نیاورند -

سختو - بضم اول و ثانی بر وزن برگور و ده گویند و گویند که از ابا گوشت و برنج و مصلح نکر کرده بروغن بریان کرده باشد و کنایه از آلت تاسل هم هست که قضیب باشد -

سخته - بفتح اول و ثانی بر وزن اخته یعنی سنجیده و بوزن دگر و وزن کرده باشد و بضم اول هم گفته اند -

سختی و یوار و هر - کنایه از آفتاب عالم تاب است و کنایه از حوادث روزگار هم هست -

سحج - بکسر اول و ثانی و سکون جیم عطی باشد که آفرینشکی نفس گویند و با جیم فارسی هم آمده است -

سخره - بضم اول و ثانی بر وزن مهره یعنی بیگار است که کار به مزد کردن باشد و بمعنی زبون و زیر دست هم آمده است و در عربی بمعنی سخرگه و استر باشد -

سختش - بفتح اول و ثانی بر وزن رخس که پوشتن و کهنه جان و کهنه کلاه و امثال اینها را گویند و باین معنی باشند نقطه دار هم آمده است -

سختلات - بفتح اول و سکون آخر که فوقانی باشد بروزن اخلاط گل یا سیمین را گویند که یا سمن سفید و کبود باشد -

سحن - بضم اول و ثانی معروف است و بجزئی کلام گویند و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده است -

سحن جدر - بکسر نون و فتح جیم و سکون و او در اس قرشت کنایه از سخن بے لطافت و دل شکن باشد -

سحن و لفروش - کنایه از سخن خوب و فصیح و موعظه باشد و سخن و لفروش هم نظر آمده است که بجای سخن نقطه دار

زائے نقطه وار باشد -

سخن ز مهر کنایه از سخن بیزه و خشک و فزوده باشد -
سخن زن - بفتح زائے نقطه وار و سکون نون کنایه از
شاعر و قصه خوان و سخن گذار باشد کنایه از مردم افراشته
و سخن فهم نیز هست -

سخن سنج - یعنی سخن زن است کنایه از شاعر و قصه خوان
باشد و مردم فهمیده و سخن فهم را نیز گویند -

سخن سنگ - بکسر ثانی کنایه از سخنی است که بر گوش گران آید

سخن - بفتح اول و ضم ثانی و واو و نون هر دو ساکن
یعنی سخن است که کلام باشد -

سخن - بر وزن فیه و اوائی است تلخ طبیعتش گرم و خشک است
یعنی معده هم هست و سده جگر بکشد -

سخن فوس - بفتح اول و ثانی به تختانی رسیده و نون
بواو کشیده و بسیمین به نقطه زده بفت یو یائی گویا هست
که آنرا خلل مامونی گویند و عبری از خر خوانند و به معنی
معتل هم بنظر آمده است -

بیان هشتم

در سیمین به نقطه با دال به نقطه مثل
بر پانزده لغت و کنایت

سدا - بفتح اول و ثانی الف کشیده آواز را گویند که
در کوه و گنبد و حمام و امثال آن پیچید و معرب آن صد است
سدا ب - بضم اول بر وزن گلاب گویا است باشد
دوائی مانند بود و نه خوردن آن دفع قوت آب و سبب شربت
مردان و اسقاط حمل زنان کند و معنی قوت و قدرت است
و ثنائی هم آمده است و آنرا عبری فیچن بر وزن کهن اند
سدا نیه - بفتح اول بر وزن علانیه نام قریه است از قری
له معنی لغت است و بسیمین مهله یعنی آواز گنبد و غیره آورده و

گفته که معرب آن سدا بصا و مهله است حالا که سدا بسیمین مهله
این معنی در هیچ کتب موجود نیست نه شده ۱۲۵

سخن که از زمان منوچهر تا زمان اسلام از موقوفات نو بهار بلخ
بوده و تولیت آن بکرکس که متعلق بوده او را بر یک
می نامیده اند -

سدا هرا - بفتح اول و باء هوز و ثانی و رای و شیت
هر دو بالف کشیده نام مرغیست که بغیر از لاهور بجای
دیگر نمی باشد -

سدا پای - بابا فارسی بر وزن همسایه هزار بار گویند
و آن خزنده ایست زرد که در گوش رود -

سدا - بفتح اول و ثانی و سکون راء فرشت کنار را
گویند و آن میوه ایست معروف شبیه آلوچه و در هند و
بسیار است و بعضی درخت کنار را گفته اند گرم و خشک است
و قابض گویند صمغ دخت آن میوه را سرخ گردانند و
بعضی گویند عربی است -

سدا در نشینان - کنایه از ملاکات مقرب است -
سدا کام - بکاف و بالف کشیده بر وزن بدنام از کسی
چیز طلب کردن باشد از روی خبطار و ضرورت -
سدا گاه - بر وزن و معنی درگاه باشد -

سدا کیس - با کاف و تختانی مجهول بر وزن تقدیس
قوس قزح را گویند و حرف آخر نقطه دار هم آمده است
که سدا کیش باشد -

سدا وس - بفتح اول بر وزن محوس یعنی نیل است که
عصاره نیل باشد و آن چیز است که بدان چیز از رنگ کنند
سدا دوم - بفتح اول بر وزن سموم نام قاضی شهر لوط است
و او فتوی بلواطت داده بود و نام قریه ایست از قریه
لوط و در آن میاه و اشجار بسیار بوده و درین زمان
مقلوب است و در زمین آن زنج و گیاه نر وید و زینبش
سیاه باشد و مفروش بسنگها سیاه گویند آن سنگهاست
که بر قوم لوط باریده بوده است و حاکم نظام را نیز گفته اند
و بضم اول نام دارالسیاسته بهرام گور بود و چون در اینجا

تاریخ

چرم ساخته باشند بهم رسد و پرازش باشد و در ایام بهار
در آن خریده آب بهم رسد و در نیر ماه نمیدانند صمغ آنرا
بوض صمغ عربی در سیاهی کنند سیاهی را آب یا شفاف
و رنگین سازد و آن درخت را اغال پشه - و پشه غال -
و پشه دار - و در دار - و سار خلدار - و سار شکار - و لنگ
و گزوم - و کجک - و ناژین نیز خوانند و بعضی شجره البق گویند
و معرب آن صدق است -

سیدی - یعنی اول و ثانی بتجانی رسیده لغت اهل مدینه
غوره خرم باشد و آنرا خلل نیز گویند -
سیدر - بر وزن سر مخفف سه و پرست که آن عمارتی
بود که لغمان بن سنان بجهت بهرام گور ساخته بود و بعضی
گویند معرب سه و پرست -

بیان پنجم

در سینه سه نقطه باز است که به نقطه مثل
بر دو صد و شصت و دو لغت و کنایت

سر - یعنی اول و سکون ثانی معروف است و بعضی راس
گویند و بعضی فکر و خیال و زور و قوت بهم است و سردار
و مقدم لشکر را نیز گفته اند و جمع سه که معنی راس است
بسیار کنند و جمع سه که معنی مقدم و سردار است بسیار
و بعضی میل و خواهش بهم آمده است و بعضی بالا باشد که بعضی
فوق خوانند چنانکه گویند بر سر دیوار یعنی بر بالای دیوار
و بر سر کوه یعنی بر بالای کوه و بر سر راه یعنی بر بالای راه
و بر سر دوش و بر سر پا و امثال آن و زبده و خلاصه و
خالص را هم می گویند و سپر را نیز باعتبار سه می نویسند
همچنانکه مرغان شکاری را دوست و بضم اول شکاری باشد
که از پر و پیکر سازند و کفش و موزه و امثال آنرا گویند و بعضی
گویند کفش باشد که در روستای خراسان روستای آنرا از
رسمان سیاه سازند و نام چوبش سه است که بر عصا چون شود
و بشه و اسخ گرداند و آنرا بعضی شتر خوانند و نام گوشت

می نشست بار اول نظرش بر کرمی افتاد و در آنی گشت آنکه
روزی اعرابی را دید و حکم گشتن او کرد و اعرابی پرسید سبب
گشتن من چیست گفت دیدن تو را ما مبارک است اعرابی
در خنده شد و گفت احوال دیدن تو را شوم و ما مبارک باشد
بهرام ازین گفتگو متاثر شد و بر طرف کرد -

سده - یعنی اول و ثانی یعنی آتش شعله کننده و آتش شعله
بلند باشد و نام قریه ایست از قرای صفایان و نام روز دهم
بهمن ماه است و درین روز فارسیان عید کنند جشن سازند
و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین ایشان مرغان
و جانوران صحرائی را گرفته دستهای گیاه برپای ایشان
بسته آتش در آن گیاه زنند و دریا کنند تا در هوا بپزند و در
صحرای رند و همچنین آتش در کوه و صحرای رند گویند و جمع این
جشن کیومرث بوده و باعث برین آنست که کیومرث را صد
فرزند از انانث و ذکور بود و چون بحد رشد و تمیز رسیدند و شب
این روز جشن ساخت و همه را که خدا کرد و فرمود که آتش
بسیار بر افروختند بدان سبب آنرا سده می گویند و بعضی
مخترع این جشن بهوشنگ بن سیامک را میدانند و سبب آن
در جشن سده مذکور است و جمعی بر آنند که چون درین روز
حد و فرزند آن آدم بعد رسید جشن عظیمی که دو بین نام موسوم
شد و بعضی دیگر گویند که چون ازین روز تا روز و پنجشنبه
و پنجشنبه شب است که مجموع آن صد باشد بنابراین سده
می گویند و صد بصدا معرب سده سبین است چه در کلام
فرس قدیم صا و نیامده است و نام درخته هم هست که در
دار المزد و دار الهن از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر
میشود و بنام بزرگ که تنه آن بدینواری در بغل سه چارس
در آید و بر گمارش بر تپه انبوه که باران از آن نهد و در آن
سوار در سایه آن آرام تواند گرفت و بعد سه در درگاه
از برگاه سه و یا بلند تر نباشد و ساختن در نهایت موزون
و لطافت بود و در آن درخت چیزه گردانند خریده که از

از ماهی که طول آن یک گز باشد و خرطومی بزرگ دارد و مانند
پیکان تیر و اکثر حیوانات را بدان گزند رساند و معنی رنگ سرخ
باشد و معنی ناو و آن هم هست که در ماهیهای خاکی بجهت
آب باران نصب کنند و نوعی از رقص باشد شبیه باغشتک
سر آب - بروزن خراب زمین شوره را گویند که در آفتاب
می درخشند و از دور آب می ماند و بعضی گویند بخار
باشد آب ناکه در میانها نماید و نام قریه ایست در آذربایجان
نزدیک بار و بیل و معنی سرخشیده و جاکل باشد که آب از رودخانه
بجای می آید و معنی زبده و خلاصه هم هست و کنایه از معدوم
و نابود و غرور و تکبر باشد.

سراپا - بابای فارسی معنی همه و تمام باشد -
سراپرو - بارگاه پادشاهان را گویند و پرده بلند
نیز می گویند که بنزد دیوار باشد که پرده و خیمه بگشاید -
سراپرده کلی - کنایه از آسمان و ابر سیاه باشد -
سراپیلی - بابایه ابجد بروزن قباذلی نمشت و چیز
و پشت پاس را گویند -
سرات - بروزن نبات نام گوشت نزدیک بین -
سراج - کبر اول و فتح جیم نام موضعیت است صفات تم
که آنجا خیزه خوب میشود و نام مرضیت که سبب و استر
و خرالغ را هم میرسد -

سراج - بفتح اول و جیم فارسی معروف است که برای
کوچک باشد و چیز بود مانند قفسه که تداشته باشد
و مرغهای خانگی را در زیر آن نگاه دارند -

سراجیه آورنگ - کبر یا معنی سر است پنج است که کنایه
از دنیا باشد -

سراجیه ضرب - و از ضرب را گویند که در اینجا باشد
سراجیه کل - بضم کاف کنایه از عرش باشد که فلک است
و کنایه از دنیا هم هست -

سراخر - بضم خاء نقطه دار بروزن صفر بر آید

سرطویه را گویند یعنی اسپه که بر سر همه اسبان مقدم بندند
و با و معدوم هم آمده است که سر آخور باشد -
سراو - بروزن سواد یعنی خلال است که غوره خراب باشد
سراوار - بروزن هوادار که را گویند که خدمت و ارشاد
کند و باحوال بیماران پرواز و درین زمان شخصی ایگویند
که خدمت کار و آن سر می کند -

سراروی - باز است قرشت بروزن شاگویی نام گمیت
که چون او را بکشایند خون از سر و روی آدمی کشیده شود
و بعضی قیفال گویند -

سرازشیشه تهمی چرب کردن - کنایه از مکر کردن
و فریب دادن باشد -

سراسر - باسین به نقطه بروزن برابر معنی همه و تمام باشد
و نوعی از قماش نفیس هم هست و معنی سیر و گشت هم آمده است
باین طریق که در کنار آبی یا سبز آیند و روند -

سراسیمه - معنی شوریده سر باشد چه آسیمه معنی شوریده
آمده است و معنی مضطرب و حیران هم گفته اند -

سراج - بفتح اول و ضم غین نقطه دار و سکون جیم
گیسو پوش زمان باشد و آن کیسه ایست مانند همان بزرگ
که گز و بر یک سر آن کلاه باشد و آن چیز است که از
مروارید و زرد و زرد با ندام محراب و بر پیشانی گذارند و
گیسور در آن کیسه چند بر سر دیگرش سلسله بود و آذاز
زیر بغل راست گذارند به برکت چپ اندازند و در آن
تکلفات کنند -

سراج - بضم غین نقطه دار و سکون و او جیم فارسی
بمعنی سراج است که گیسو پوش زمان باشد -

سراجوش - باغین نقطه دار بروزن قباپوش معنی
سراجوش است که گیسو پوش زمان باشد و بعضی گویند دای
که زنان بدان زیب و زینت کنند یعنی رویاکی است که مان
وام باشد آید -

سراگوش - با کاف فارسی بروزن و بمعنی سرانگوش است و گفته شد -

سراکوفت - بضم کاف و سکون واو و فا و تایی قرشت بمعنی سرزنش و تخطئه باشد -

سراگون - با کاف بروزن فلاتون بمعنی سرگون باشد که سرازیرست -

سراآل - با همزه مدوده بروزن پرگال کسی را و چیزی را گویند که مانند فلک و آسما و گردون گردان و همیشه در گردیدن باشد -

سراماج - با ثانی و میم هر دو بابت کشیده و به چیم زده یعنی را گویند و آن چه به باشد که برگردن گا و نهند و جب گا و آهن را بدان بسته زمین را بشاگردند و بعضی با هم فارسی آورده اند و گفته اند چه است که گا و آهن ابران نصب کنند و عبری محتم گویند -

سرا انجام - عاقبت و آخر کار باشد و سامان کار را نیز گویند
سرا ن چسب - بکسوف کتایه از ملاک و کربیان و حاملان عرش باشد -

سرا انداز بروزن در انداز مقفله در و پاکه باشد که زنان بر سر اندازند و یکسکه از روی ناز و نخوت و سستی سر خود را بر جانب حرکت دهد و خرامان خرامان براه رود و به سخن سرافکندگی هم آمده است و شخص چست و چالاک بے پروا و بیباک و دند و خونی و مردم کش و ناپاک را نیز گویند و میتوانی را نیز گفته اند که در پیش ایوان عمارت اندازند که سر و بهای دیگر بر بالای آن باشد و قالی و پلاس کو چک را گویند که بر سر حفت قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند و نام اصول هم هست از جمله هفده بحر اصول موسیقی و آنرا صوفیانه خوانند و بمعنی جلد و چاکبک هم بنظر آمده است -

سرا ندر بروزن - کتایه از پنهان شدن باشد از ترس بیم و کتایه از سردر گریبان فرو بردن و متفکر و متجرب بودن هم هست

سرا ندیب - نام کوهی است مشهور که آدم صغی علیه السلام از بهشت برانجا فرو آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجا هست و بعضی گویند نام شهر است بزرگ بابل دریا و آن کوه منسوب بآن شهر است و گویند قبر ابو البشر در آنجا است -

سرا ندیل - بالام بروزن و بمعنی سرا ندیب است که کوهی باشد مشهور بقدم گاه آدم صغی علیه السلام -

سرا نکشتی - بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دارد و نواختن شتایی کشیده نوعی از آتش آرد و را گویند و خانی که بر سر آتش نشستن دست و پا بندند -

سرا و - بفتح اول و ثانی و ضم همزه و سکون واو و بروزن سمونام رودخانه ایست که شهر او ده بر کنار آن رود و واقع است -

سرا ورون - کتایه از آخر شدن و به نهایت رسیدن باشد
سرا وند - بروزن زرا و ندرنگ در در را گویند مطلقا -

سرا هنگ - بفتح اول و با و سکون ثون و کان شکر و از خوانندگی و دوبیت خوانی را گویند و پیش و لشکر را نیز گفته اند که بعضی مقدمه ابیخیش خوانند و بترکی هر اول گویند و بمعنی عس و شکر و هم آمده است و در سنگ مخفف آنست و تارگنده را نیز گویند که بر ساز بکشد -

سرا می - بروزن در اسه بمعنی خانه باشد که بعضی بیت خوانند و بمعنی خوانندگی و سر آمدن هم هست و بمعنی شنگوی و حرف زن که شاعر و قصه خوان باشد هم آمده است لیکن درین دو جا بدون ترکیب گفته نمی شود و به جهت سر آمدن سخن سرا می زامر این دو سه معنی باشد یعنی چینه بخوان و خوانندگی کن و مدح بگو و حرف بز و نام شهر است بزرگ و حسن خیز در جانب شمال دار الملک تاتار -

سرایان - بروزن که ایان خوانندگی و گویندگی و نغمه رانی کنان را گویند و نام جایی هم هست در خراسان -

سرای جاوید - کتایه از بهشت و عرش است

که جنت المادی باشد.

سرای جزا - کنایه از عالم آخرت است و بهشت را نیز گویند.

سرای سببخ - خانه عطیفه باشد که بر کنار قالیز و کشت و

زراعت سازند و کنایه از روزگار و دنیا هم هست.

سرای سرور - بهنم سین و راس بے نقطه شراب خان

و خرابات را گویند و کنایه از بهشت هم هست.

سرایش - کسر راج بروزن تراوش یعنی زبان

قال است که سخن گفتن و نغمه پرداز می آید میان و سرود

مرغان باشد.

سرای شرور - بهنم شین نقطه دار کنایه از میکده و

شراب خانه باشد و قمار خانه را نیز گویند و کنایه از دنیا و

دو رخ هم هست.

سرای شش در - کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت

که بالا و پایین و پیش و پس و راست باشد.

سرای شمرده - خانه را گویند که رعایا مال و اجبی خود را

در اینجا شمرده تسلیم بخود ارباب دیوانی نمایند و این نام را

نوشیروان نهاده و پیش از دین بوده.

سرای محمود - مقامات محمود است که خدا اے تعالی

بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وعده کرده است

و کنایه از بهشت باشد.

سرای نهفت - کنایه از عالم آخرت است که

عالم جاوید باشد.

سرای هفت رخشان - کنایه از آسمان است.

سراییدن - یعنی سرایش است که نغمه پرداز می و سخن

سرای و حرف زدن آدمیان و سرود مرغان باشد.

سرب - بفتح اول و کسره ثانی بروزن عقیق یعنی بوده

و افشوده و از هم رفته باشد و بهنم اول و سکون ثانی مخفف

اسرب است که عبری آنک و بهندی سیسا خوانند.

سرباری - بابا اجد بروزن سرکاری بار و بسته

کو چکار گویند که بر بالاس بار و بسته بندند و باره را نیز

گفته اند که بر سر گیرند.

سرباس - بابا فارسی بروزن کرباس سردار شایان

و محافظان را گویند چپاس یعنی محافظ آمده است و به سینه

گرزگران سنگ هم گفته اند و یعنی خود آهنی و سپر هم آمده است.

سرباش - بابا فارسی بروزن پر خاش گرزگران را

گویند و عبری عمرو خوانند.

سرباک - بابا اجد بروزن غناک سردار ضابط

و صاحب سیاست را گویند.

سربایان - بابا فارسی بروزن ترسایان یعنی عمار

و دستار و شمله و علاقه دستار و مغف باشد و خود آهن و کلاه

زره را نیز گویند و هر خیز زره را نیز گفته اند که در زیر کلاه

و کلاه زره و دوزند تا سر از آزار نکند و یعنی آزار هم بفرماید

که فوط و لنگوته و شلوار باشد.

سرب تیغ خاگردن - کنایه از کشتن گردن زدن باشد.

سربخش - بروزن زربخش حصه و نصیب قسمت و بهره

باشد و کنایه از بخش گذشته و صاحب بهمت هم هست.

سرب آوردن - کنایه از برگشتن و باغی شدن باشد

از صاحب ولی نعمت خود و کنایه از خروج کردن هم هست.

سرب تافتن - کنایه از نافرمانی کردن و باغی شدن باشد

سرب خط و اشتن و سرب خط نهادن - کنایه از

اطاعت کردن و فرمان برداری باشد.

سرب زانو نشستن - کنایه از کوفتن باشد

یعنی پشت خم گردیدن و کنایه از مراقبه هم هست و کنایه

از تمکین نشستن باشد.

سربست - بفتح اول و بابا فارسی بروزن زربست

یعنی خادم و خدمتکار باشد.

سربوخ - باغین نقطه دار یعنی سراب است یعنی جایی که

آب از چشمه یا رودخانه در بر رخ رود و بر رخ بندی باشد که آب

در آن جمع شود مانند تالاب و استخر -

سر بر کردن - بمعنی اول سر بر آوردن است که کند
از باغی شدن و نافرمانی کردن باشد و سر بالا کردن نیز گویند
سر بر گرفتن - کنایه از خواب برخاستن و بیدار گردیدن
باشد و کنایه از ساف شدن هم هست -

سر بر کمز زدن - کنایه از دیوانه شدن و سودا
گردیدن باشد -

سر بر نهادن - کنایه از ترک سخن کردن و
ساکت شدن باشد -

سر بزرگ - کنایه از مردم عظیم الشان و عالی مرتبه باشد -

سر به گریبان بردن - کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن
است -

سر پنجه - بابا به فارسی و جیم برون از زنده پنجه است
گویند و کنایه از مردم پر قوت و زبردست و مردم آزار
و بیابک هم هست -

سر پوشیده - یعنی نون بمعنی مطلق سر پوش است اعم
از سر انداز و مقنعه زنان و سر پوش نیک طبع و خوان پوش
و امثال آن -

سر پوشیده - یعنی شین نقطه دار بمعنی سر پوشیده است که مقنعه
زنان و سر پوش دیگر و طبع و خوان پوش باشد -

سر بهای - یعنی بایه ابجد برون از و بمعنی خون بهای
آدمی باشد که لهری دیت خوانند و کنایه از زلیت که بجا کم
جو رد دهند و اسیران و گرفتاران را خلاص کنند اعم
از آنکه مردم بد دهند و خلاص کنند یا خود بد و خلاص شود
و لهری فدیه گویند -

سر بهای - کنایه از سر کشی و نافرمانی کردن باشد -

سر بلیه - بابا به ابجد برون غریبه پیکان یعنی را گویند
که مانند بیل باشد یعنی شبیه بان باشد -

سر تاسر - تاسه قرشت بهلف کشیده و فتح سین بی نقطه
بر وزن حلوا که بمعنی همه و تمام و مجموع باشد -

سرت سبز باد - کنایه از این است که عزت دهد از باشد -

سرت ساج - بضم ثالث و سیم بلف کشیده و به جیم زده
معنی سر آغوج است و آن کیسه و راز باشد که زنان
گیسوس خود را در آن گذارند و بصری صقاع خوانند
بکسر صاد با نقطه -

سرت شیر - برون پنجه یعنی بزرگ و حکیم و فاضل و دانشمند باشد -

سرت شیر - باحتیانی مجهول برون برهیز مردم نیز مغز
و تند و تیز باشد و کنایه از مزگان خوبان هم هست و غار
و نیزه را نیز گویند -

سرتیغ - بکسر تائی بمعنی سرت شیر و سر کوه باشد و کنایه
از روشنائی هم هست -

سرحب - با جیم فارسی برون هر شب سفیدی را
گویند که بر پوست آدمی پدید آید و لهری این خوانند و بابا
فارسی هم بنظر آمده است -

سرحفت کردن - کنایه از سرگوشی کردن باشد -

سرحکا و - با جیم فارسی و کاف برون کم سواد بمعنی
بالای پیشانی است چه چکا و پیشانی را گویند -

سرحکاوی - با جیم فارسی و کاف برون کم سواد
چیز باشد که بر سر چپ ستانند چنانکه یک من کشمش بخزند
و مشت نخود و یا چیز دیگر بر سر آن بگیرند و آن را
در هندوستان دستور می گویند -

سرحنگ - با جیم ابجد برون و معنی سرنگ است که
پیش و لشکر و سردار سپاه و پهلوان و مبارز باشد -

سرحنگ - برون خرچنگ نوعی از سر پازون باشد
و آنرا زو کوی گویند و آن چنان است که شخصی پشت پای
خود را برون هر چه تمام تر بر پشتگاه دیگر زند و کنایه
از تعجب و آزار هم هست -

سرجوش - با جیم ابجد برون سر پوش شور با سر
گویند که در اول جوش از دیگ بر آید و به نیک جوش خورد
و سر جوش - با جیم ابجد برون سر پوش شور با سر
گویند که در اول جوش از دیگ بر آید و به نیک جوش خورد

و کنایه از خلاصه و زبده و اول هر چیز است -

سرخاب - بضم اول و خاء نقطه دارد بر وزن مرغاب
قام رودخانه ایست کوچک در نوامی کابل که آب آن سرخی
مائل است بسبب سرخی خاک رودخانه و نام کوچه ای است
بر جنوب شهر تبریز و متصل است بشهر و گویند چند جای دیگر
سرخاب هست و نوسه از مرغابی باشد سرخ رنگ گویند
ماده آنرا مانند زنان حیض می آید و بعضی گویند پرنده ایست
که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نه بیند
لیکن آواز و هندی به سمت آواز به قصد ملاقات هم آیند
اما ملاقی نشوند و تمام شب بیدار باشند و چون از جفت
جدا شو و حتی دیگر نکند و اگر یکی از آنها جفت خود را در آتش
بیند و نیز خود را در آتش اندازد و او را آخر حال هم میگویند
و سرخاب و غازه باشد که زنان با سفید آبی بر روی خود
دارند و نام پهلوانی بوده از پهلوانان فیروز پسر فیروز و جرد
و نام یکی از ملوک هم هست و او از نسل بهرام گور بوده
و بهرام پسر ستم را نیز سرخاب می گفته اند و شریک
را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بعضی دم خوانند -
سرخار - بر وزن انگاره سوزن زیننی باشد که زنان
بجفت زمین بر سر زنند و مقعر آبان بر یکپسند کنند تا از
سر ایشان نیفتد و نجبه مانند سر اینر گویند که از اخوان
سازند و بدان بدن را خازند -

سرخاریدن - کنایه از نومید شدن و نگاه داشتن
و تملی کردن و راضی شدن و لطف نمودن و تعلل و
دنگ و ایهام و زبیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیل
و مکر کردن و تملق نمودن و خجل شدن و شرمند گردیدن و
بهانه آوردن باشد -

سرخ بال - بابا سرخ بر وزن خنک سال تهورا
گویند و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک
کوچک تر می باشد -

سرخ پای - بابا سرخی نام سبزه ایست بغایت نازک
و طعم آن ترش باشد و بعضی حماض خوانندش -

سرخ بست - بضم اول و باء ابجد و خنک بست بکسر
نقطه دارد و بست بزرگ اند در موضع بامیان از مضافات
کابل در سرحد بدخشان از سنگ تراشیده گویند بلبند می
هر یک از آن پنجاه و دو گز باشد در میان آنها جوف است
چنانکه از کفهای پای ایشان راه است و زربان پاسبان
کرده اند که بجمع تجاوز این آنها می توان گشت حتی سراسر
انگشتان دست و پای ایشان و آنها را بعضی یعون و یعون
خوانند و بعضی لات و منات گویند و گویند سرخ بست عاشق
خنک بست و آنرا سرخ بد هم خوانند که بجای حرف آخر
وال ابجد باشد -

سرخ سپید - نوسه از درخت بیدست و بعضی گویند بیدول
است که بید بخون باشد -

سرخ چشم - کنایه از جلا و مردم خونریز باشد -

سرخچم - بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد نوسه از
دیسیدگی و حبه باشد که بیشتر کو دکان را بهم میرسد و آن
جوشیده بود سرخ رنگ و علامت آن تپانگی و بد بوی
نفس و اضطراب و بی خوابی و تشنگی باشد و با جیم فاسی
هم نظر آمده است -

سرخره - با و ال ابجد بر وزن و معنی سرخچم است که نوسه
از حصیه باشد و اکثر طفلان را بهم میرسد -

سرخر - بفتح اول و کسر ثانی معروف است و بعضی
را اس الحار میگویند و کنایه از مردم بی حیا باشد و کسی را
نیز گویند که بی موقع بجائی بیاید و متشنج که جاسه او نباشد -
سرخره - بر وزن و معنی سرخره است و آن نوسه از
حصیه باشد و باز نوسه نقطه دارد هم آمده است -

سرخ زنبور - ان - کنایه از سر انگشتان دست باشد
که بختارنگ کرده باشند -

سرخره - و سرخره باز است لفظ از و ز است فارسی
بر وزن و معنی سرخبر است که نه از صفت باشد و بیشتر
اطفال را هم می رسد -

سرخس - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه
نام شهر نیست از خراسان و نام دارونی است که از آبادی
گویند و آن چوبی که باشد سیاه رنگ بر کنار دریاست خزر
که دریا به گیلان باشد یا بند و آن دو قسم است زواده کجیت
و فتح که دو دانه و امراض دیگر نیز مفید است -

سرخ سمرک - بفتح راء بی نقطه و سکون کاف نام شهر
که سر از سرخ می باشد و بحر می اورد و حمزه خوانند بضم حاء
بی نقطه و فتح و تشدید سیم -

سرخ سوار - کنایه از جگر است و آن از جمله آلات
اندرونی انسان و حیوانات دیگر باشد و بحر می کشد خوانند -

سرخ شبان یا هو دار - نام حضرت موسی علیه السلام
است بزبان بیلوی -

سرخ شک ابلق - کنایه از دنیا و زمانه و روزگار است
سرخ شک - صخر سرخ است و نام رستی باشد و دوائی
و آنرا سرخ مرد گویند و بحر می حمیر خوانند -

سرخ مرد - بفتح سیم و سکون راء و ال بی نقطه نازک بدن
است و آن را رستی باشد که برگش به برگستان افروز
ماند و ساق آن سرخ و خوش آیتند بود -

سرخ مرز - باز است لفظ و از بر وزن و معنی سرخ مرست
که رستی باشد شبیه به بستان افروز -

سرخو - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و و او به معنی
سرخبر باشد و آن به شش است که بیشتر اطفال را
در بدن هم می رسد -

سرخوان - بکسر اول و و او معدول بر وزن اظهار مردم
ولی شعار و صاحب اسرار باشد و شاعرانیه گفته اند -

سرخوان - باه او معدول بر وزن ترخان یعنی سرزاکر

باشد یعنی شخصی که پیش خوانی کند و دیگران ذکر گویند -

سرخوانی - با و او معدول بر وزن ترخوانی یعنی پیش خوانی
باشد و خوانندگی و گویندگی را نیز گویند و معنی سرخوشت
خواندن هم گفته اند و به معنی طنز و سخاوت کردن هم آمده
سرخوش - کنایه از کسی است که از شراب و سامان بسیار
حسن خوب خوشحال باشد -

سرخره - بضم اول و فتح حاء بی نقطه و از نام پسر از سیاست
که فرامرز او را زنده گرفت و رستم کین سیاوشش بکشید
و نام مؤمنی هم است از مصافات سنان و نام نوسه از
کبوتر سرخ رنگ باشد -

سرخریره و سرخریره - بضم اول و فتح زای هوز در لغت
اول و زاء فارسی در لغت دوم معنی سرخبر است که نویسی
از صفت باشد و آن جو شسته بود که بیشتر طفلان را هم می رسد -

سرخوس - بفتح اول و کسر ثالث و تحتانی بو اوردیده
و سین بی نقطه زو و لغت یونانی دوائی است که آن را
شیطخ خوانند گویند هر که را دندان درد کند از ابرکت و ست
مخالفت گیرد و بر شیب رو کند و در ساکن گردد -

سرداب - بر وزن زرداب خانه را گویند که در زمین یا
سرداب - بفتح باء ابجد یعنی سرداب است که خانه زیر
زمین باشد و خانه تابستانی بسیار سرد را نیز گویند و نام
آبشار است در آب گرم قزوین و نام جزیره ایست از جزایر ایران

سرویان - کنایه از مردم غیر فصیح و کاند طبع و یکدیگر سخنان را
مردم را بر بخاند و مردم ناموزون را هم می گویند -

سرور گلیم - بکسر کاف فارسی نام بازیست و آنچنان باشد
که جمعی در جا بجا بمانند و چوب بر سر خود کشند و شخصی می نهد و با

بعد از آن آن شخص سر در کنار شخص دیگر نهد و آنرا که
خواهید بود در جا بجا را تغییر دهند و سرور گلیم یا کات کشند

بعد از آن شخصی که سر در کنار نهاده بود بر خیزد و هر یک را
بگوید که کیست اگر درست گفته باشد آن شخص را سوار شود و

تا سر او را در کنار گیرند و اگر خلاف گفته باشد آن شخص او را
بر دوش خود گرفته بهر جا که مقرر شده باشد برود.

سر در نشیب کردن - کنایه از شرمندگی و حجل شدن
و زوال کار باشد.

سر دست افشانیدن - بکسر تائی کنایه از غضب
کردن و ترک دادن و رقص و رقاصی نمودن باشد.

سروستی - بروزن بدستی بمعنی در حال و حاضر باشد یعنی
آنچه حاضر باشد و زود آید و زود سازند و آنچه در دست

بوده باشد و آنچه بر سر دست بود و چون بیک قلندر آن بر دست گیرند
سروشدن - معروف است که بقیض گرم شدن باشد

و کنایه از مردن و از کار و اسوختن و مال بهم رسانیدن
هم هست.

سر و گوی - کنایه از کند طبع و سیکه مردم را به سخنان
و درشت و راست برنجانند و کنایه از مردم ناموزون هم هست

سر و قور - بفتح ثالث سر کرده جاسوسانی که احوال مرا
به پادشاهان نویسند.

سر و ه - بروزن ارده قدحی که بدان شراب خورند و
سر کرده و پیشوای میخوارگان باشد و ساقی را نیز گویند چوینی

از خبر بزه هم هست و هر سوده پیش رس را نیز گویند و بمعنی نوع
باشد و انواع جمع است.

سر وین - ابدال ابجد بروزن پروین بلفظ اهل مغرب
نوعی از ماهی باشد که آنرا به یونانی سماریس خوانند.

سر رسن یا فتن - بمعنی سر رشته یافتن و در یافتن کار
و مهم رسیدن بمقصود باشد.

سر رشته - بکسر ای قرشت کنایه از مدعا و مقصود است.

سر رشته از دست رفتن - کنایه از سر اسیمه شدن
و ترک دادن مهم و معامله و مردن باشد.

سر رشته یافتن - کنایه از دریافتن کار و مهم
و مقصود و مدعا باشد.

سر ز - بفتح اول و ثانی و سکون ز اسه نقطه دار مال را
گویند که بنایان بدان گنج و آیه یک بر دیوار مانند و سکون

ثانی هم گفتند اند.

سر زدن - بروزن کرگدن بمعنی سر زدن باشد و به معنی
گردن زدن هم هست و بی رحمت و اجازت و بی خبر و

بیک ناگاه بجان و مجلسی در آمدن را نیز گویند.

سر زلف - بکسر تائی و ضم ثالث و سکون لام و فاکنایه
از تاز و غره و عتبه و کرشمه و عتاب باشد.

سر زن - بروزن ارزن بمعنی سر کش و عنان پیچیده
و نافرمان باشد.

سر زیره - بروزن زنجیره نام گیاه همیشه خوشبوی -
سر ساد - بکسر ای بلفظ بروزن بغداد گیاهی است

که آنرا بچ انگشت گویند و بجزی و فرخنده صلیح خوانند.

سر سارخ - بروزن چمچخ ابریشم را یک هموار را گویند.

سر سبز - بفتح ثالث و سکون باء ابجد و زاسه هرگز نا
از حیات و زندگی و ترمی و تازگی عیش و جوان صاحب

دولت و کامگار و پادشاه باشد.

سر سری - بروزن مرمری مردم فرومایه را گویند و
نیست گرفتن کار با و رعایت حقوق آنها را ابوابی نکرند

و کار آسان باشد و کنایه از کار بی تامل و سخن بی فکر و
بیهوده و خام و مسیح الفهم و سپ سیرج السیر هم هست.

سر سفره - بکسر تائی کنایه از سوراخ مقعد باشد.

سر سمنه - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون
نام ولایتی است از ملک عجم و بفتح اول هم نظر آمده است.

سرش - بکسر اول و ثانی و سکون ثانی نقطه دار مخفف
سرش هست و آن مقعد و رو باکی باشد که گز چشش بمعنی
گز هم آمده است و بکسر اول و ثانی مخفف سرش باشد
و آن آردیست که گفتگران و صحافان و امثال ایشان
کار فرمایند و بلفظ زنند و پازند بمعنی بروزن است که در

در مقابل نیک و نیکو باشد
 سرشاخ - بفتح اول و کسر ثانی و ثالث بالف کشیده و بجای
 نقطه دار زده بندی را گویند که بر دو جانب پیشانی می باشد
 و بسکون ثانی چوبه باشد و راز که بام خانه را بدان پوشند
 و سرپای آن از عمارت بیرون باشد -
 سرشار - بر وزن خروار یعنی لبریز است چه شار یعنی بخت
 باشد و معنی لبالب هم آمده است -
 سرشب - بر وزن هرشب یعنی شامین باشد و آن
 جانور است شکاری -
 سرشت - بکسر اول و ثانی بر وزن بهشت خلقت و
 طینت و مایه طبع و طبیعت و نوع آدمی را گویند و به معنی
 مخلوط و آغشته و ماضی آغشته کردن هم هست -
 سرشت - بفتح ثالث بر وزن فرقت نام غله ایست
 شبیه بخردل که روغن تلخ از آن گیرند و گل آن زرد
 و سیخ می باشد -
 سرشک - بر وزن و معنی زرشک باشد و آن نباتیست
 معروف که بعرابی انبر یا ریس گویند و قاتیق آنها کنند و به معنی
 درخت و بوته زرشک را سرشک می گویند و مطلق قطره را
 گویند عموماً و قطره باران و اشک چشم را خصوصاً و به معنی
 شراره و خرده آتش بود که بهر وجهی باشد و نام درخت
 و درج که گاهای سفید مائل بسرخ دارد و آزار از او درخت
 میگویند یعنی گویند گل آن درخت سرشک نام دارد -
 سرشک آتش - کنایه از قطره هایست که از بهریم تر
 بر آتش می چکد -
 سرشک آبین - کنایه از ترشی و چاشنی است که مرکب
 از آب و عسل و سرکه باشد و دو شاپ را نیز گفته اند -
 سرشک شور - بکسر کاف کنایه از اشک غمزدگان باشد
 سرشکوان - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع
 و و او بالف کشیده بهون زده پرده را گویند که در زبان

به پیش عروس بیاورند و آنرا بعرابی کلاه گویند -
 سرشکون - بفتح و او و سکون نون یعنی سرشکوان است
 و آن پرده باشد که در پیش عروس آویزند -
 سرشوی - بر وزن بدوی سر تراش و حمام را گویند و نوع
 از گل هم هست که بدان سرشویند و گل سرشوی گویند -
 سرعشر - بفتح عین به نقطه و سکون شین و
 راء قرشت گفته و نشانیست که در حاشیه قرآن حکمت
 هر ده آیت کنند -
 سرعطسه آدم - کنایه از عطیه علیه السلام است -
 سرخ - بکسر غین نقطه دار و سکون جیم فارسی
 کاسه چوبین را گویند -
 سرغن - بفتح نون بر وزن احسنه یعنی عظیم و بزرگ
 و به همتا باشد -
 سرغو غا - بمعنی سرفته است و آن کسی باشد که باعث
 و بانی فتنه و غوغا و آشوب گردد و معنی طلبه لشکر هم گفته اند
 و آنرا برتری هر اول خوانند -
 سرغین - بفتح اول و کسر ثالث بر وزن پروین بمعنی
 سرنا باشد که مخفف سورنای است و آنرا نای ترکی نیز خوانند
 و بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است -
 سرغینه - بر وزن چرمینه بمعنی سرغین است که نای ترکی
 باشد و آنرا سورنای گویند -
 سرف - بفتح اول و ثانی بر وزن صدف در دگلو و
 سیند را گویند که به سبب سرفه کردن بهم رسیده باشد و بضم
 اول و ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خاریدن کام آمده است
 و بضم اول و سکون ثانی سرفه را گویند و بعرابی سوال خوانند
 و بمعنی سرفه کننده هم هست -
 سرفراز - بفتح فاء راء بی نقطه بالف کشیده و بزائه
 نقطه دار زده نام روز سوم است از ماههای هلالی و کنایه از
 بندی جاه و عزت و اعتبار و دولت باشد و بمعنی سر بلند

و گردون کش و متکبر هم آمده است

سرکش - بفتح اول و ثانی و سکون کاف بزبان و ترکیبی

بسر را گویند که برادر و دختر است و تصغیر سر هم هست و بضم

و سکون ثانی و ثالث بمعنی سرخیه است و آن جوشیده است

که از سر و روست و از نام اطفال بر آید و بکسر اول و سکون

ثانی و کاف سرخاب و سفید آبی را گویند که زنان بر روی مانند

و بمعنی سرخ و سفید هم آمده است -

سرکا - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بفتح کسبه بمعنی

سرکه باشد و بزبان عربی خل گویند -

سرکب - بفتح ثالث بروزن بهر شب نام مطرب و سازنده

بوده که در عهد خود نظیر نداشته -

سرکلی - بضم ثالث و سکون حاء بی نقطه بروزن قفل

هر چیز سیاه را گویند عموماً و بر تیره سیاه را خصوصاً -

سرگر - بفتح اول بروزن زرگر گفتگر و کفش و وزر گویند

و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی یوزه فروش و یوزه ساز

باشد چه سرش را بگویند که از آرد و بیخ سازند -

سرگران - بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که در قهر و

غضب بود و دشمنانک باشد و متکبر را نیز گویند و در و س و

مالات را هم گفته اند -

سرگردا - با کاف فارسی بروزن پس فردا بمعنی سرگرم

باشد و آن طلیست آدمی را و لهری و وار خوانند -

سرگرفته - کنایه از در و سر باشد و سرزنش کردن و

طعن زدن را نیز گویند و ملاست گفته را هم میگویند -

سرگره - بکسر کاف فارسی و راس قرشت و ظهور یا

عقده و گریه را گویند که بر تشبیح تعبیه کنند -

سرگزیت - بفتح کاف فارسی و کسر زاب نقطه دار و

سکون تختانی و فوقانی زری را گویند که سرشمار کفاره نموده

از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه گزیت بمعنی جزیه باشد اگر چه

گزیت بفتح کاف فارسی و تختانی باین سبب آنکه جسریه

معربا آنست نهایش در فرهنگ جاگیری بفتح کاف و سکون

تختانی نوشته شده بود و باین بیت مستند گردیده که بیت

خراج قیصر و زوم ست و سرگزیت خلم بهای بندگی را هم

باجیال -

سرگزید - بروزن بر مزید بمعنی سرگزیت است که جزیه و زرا

باشد که از کفار گیرند -

سرگزین - بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از

هر گله گو سفند و گا و وایلی اسپ یک گو سفند و یک گا و و

یک اسپ انتخاب و گزین کرده بگیرند -

سرکس - بفتح کاف و سکون سین بی نقطه نام مرغیت

خوش آواز -

سرکش - با کاف بروزن مغرش نام خنیاگر و مطرب

بوده به عدیل و نظیر و کنایه از مردم ویر آشنا باشد و

اسپ سرکش و سرخ را نیز گویند و مردم صاحب قوت و قدرت

و از فرمان و مغرور را نیز گفته اند -

سرگل - بفتح کاف فارسی بروزن صندل گوئی باشد

که طفلان از ریمان سازند و بدان بازی کنند -

سرگله ها و ن - کنایه از هرگزیدن و اعتبار کردن باشد

سرنگبین - بمعنی سنجبین است و آن مرکبی باشد از سر

و عسل چه الین بمعنی عسل است -

سرکوب - بروزن مرکوب بلندی را گویند که بر قلعه

و خانه مشرف باشد و بمعنی طعنه و سرزنش هم گفته اند

و حریت قوی و پر زور بود که بجنب و خصوصاً آمده باشد

و شعله را نیز گویند که در هر فن زیاده کند و دیگری فائق

باشد و بمعنی ضابطه هم آمده است -

سرکوبه - بروزن منصوبه که زرگران را گویند -

سرگوتان - بکسر اول و ضم کاف فارسی و فوقانی بلف

کشیده لبخت ژند و پاژند بمعنی راز باشد که سخن مخفی است و بفتح

اول هم بنظر آمده است و بمعنی داری که در دوان را از حلق آوردند

سر کو چاک - بفتح جیم فارسی کنایه از مردوم فرومایه و بیقدر و قیمت دینی تعیین باشد -

سر که ده ساله - بکسر با کنایه از کینه دیرینه باشد -

سر که فروختن - کنایه از ترش رویی کردن و در هم کشیدن باشد -

سر که فشانی - کنایه از سختی و عیارت و بدگوئی کردن و طعنه زدن باشد -

سر گیمیش - بکسر کاف فارسی و جیم معنی گردیدن سر باشد و آن جهان است که چون کسی از جای برخیزد اندک زمانی سرش بگردش در آید که اگر جیم نباشد البته بیفتد -

سر گیمچه - بفتح جیم معنی سرگیمیش است و بجز بی دوار گویند -

سر گیس - بکسر کاف فارسی و ر وزن لمبیس به معنی

سد گیس است که قوس قزح باشد و از آسمان رستم و گمان شیطان هم میگویند چرخ نام شیطان است بجزی -

سر گین گردان - بروزن و معنی سرگین غلطان است که جعل باشد -

سر لایب - بضم اول و لام الف بروزن مرغاب مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد منجمان را از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کارهای دیگر -

سر لاد - بالام بروزن بغدادی سردیوار باشد چنانکه بن لاد و پاد دیوار است چه لاد بمعنی دیوار باشد و بمعنی دیوار هم گفته اند مطلقاً -

سر م - بفتح اول و سکون ثانی و جیم کنگر باشد و آن رشتی بود که بر کش خار دار است و آنرا بزندان باست خورند و بجزی حریف خوانند بفتح حاء به نقطه -

سر مار یزگی - بهواست باشد متصل و حماس زمین که از غایت سراسر فوده گردد و مانند برنج در نهایت ریزگی و تنگی زمین بریزد و اکثر درختهای خشک یا در اول و آخر روز که سرما بیشتر باشد سیم رسد -

سر ما فزای - بکسر فا و زای نقطه دار بالف کشیده و بختانی زده نام ماه نهم است از سال میلادی -

سر ماک - نام بازی است که کودکان بازند و آن چنان باشد که شش نفر را ماک نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او نهد و دیگران گرد بخت هر یک بگوشه پنهان شوند بعد از آن طفلی که سر در کنار ماک داشت بر خیزد و در جست و جوی اطفال شود و طفلان یک یک از کنار و گوشهها برآمده دستی بر سر ماک رسانند اگر طفلی را پیش از آنکه دست بر سر ماک رساند بگیرد و بدوشش آن طفل سوار شده پیش ماک آورد و دهان طفل مرکوب سر بر کنار ماک نهد و اگر نتوانست طفلی را گرفتن همان خود سر بر کنار ماک نهد و بازی را از سر گیرد -

سر ماهی - بروزن خرگابی ماهیانه و مقرری باشد که در هر سراه بنوک و اشال آن دهند و آنرا بجزی مشا هر گویند - سر مچ - بفتح اول و جیم و سکون ثانی و جیم دوا نیست که آنرا اسفنج رومی گویند و آن بستانی و صحرایی هر دومی باشد صحرایی آنرا بگیرند و بچو شانند آب آنرا از نیکه شمشیر و شکرش مانده باشد بخورد و در ساعت بیفتد و آنرا اعرابان سرمق میگویند که بجای جیم قاف باشد -

سر مخار - بفتح اول و ثالث کنایه از تعجیل است یعنی توقف مکن و زود بیا -

سر مش - بکسر ثالث و سکون ششم نقطه دار زرد آلودی خشک شده باشد که مخربا دام در و رون آن کنند -

سر ماک - بروزن زر و ک نوسه از سبزی باشد و شوره گیاهی نیز هست که آنرا اسفنج رومی خوانند و معرب آن سرمق باشد -

سر موتک - باناس قرشت بروزن زنبورک بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد -

سر موزه - بروزن هر روز کشته باشد که بر بالای موزه

پوشند و در ماوراءالنهر متعارفست -

سر سه - بضم اول و فتح ثالث معروفست و آن چیزه باشد که در چشم کشند و نام قریه هم هست از قرای فارسی که در آن سر سه خیزد -

سر سه خاک بین - سر سه بود که خسرو پرویز داشت گویند هر که یکبار در چشم کشیدی تا یک گرم حق زمین را بدیدی و امارت یک سال این چنین بودی -

سر سه کش - بفتح کاف و سکون شین نقطه دار شخصه را گویند که سر سه کشیده باشد و یکسر سر سه در چشم مردم کشد و کتابه از روشن کننده چشم و بینائی دهنده و کتابه از شب تاریک هم هست -

سرنا - بضم اول و وزن بالفتح کشیده مخفف سوزنای است که در نقارخانه و روزهای جشن و سوزنوازی و آزارنامه رومی نیز گویند -

سرنامه - بوزن هنگامه انچه بر سر کتابها نویسنده در فلان محل به فلانی برسانند و بعضی گویند سرنامه عنوان است یعنی انچه بر بالاس نامه نویسند -

سرنامی - بضم اول و سکون آخر که یا سه حطی باشد بعضی نامی رومی است که سرنا باشد و بحدف الف هم آمده است سرناج - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم سنج را گویند و آن دو پاره روسته تک باشد مانند طبق بے کناره و بر پشت آن قبه سازند و بندی بر آن تعبیه کنند و بر دست گرفته بر یکدیگر زنند تا بهمه او آید و بیشتر با نقاره و دال و امثال آن نوازند و قلعی و سرب سوخته را نیز گویند و آن رنگیست که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت حرمت می باشد چه باطن سرب سرخ است و چه چند آتش حرمت آن ظاهری شود و استئصال او در حرمت بخت و نظرون مست نزدیک عمل -

سر سه - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال اجد

رسمانی باشد که طفلان در ایام عید با و جشنها از جامی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و جل و نرغ را نیز گشتا و آن چیزه باشد بر سر که در آبهای ایستاده بهم رسد و این دو معنی بجای نون یا سه حطی هم آمده است و بلبلاب را نیز گویند و آن رستنی باشد که بر درخت پیچد و بعرنی عشقه خوانند و باین معنی با ثانی مفتوح نیز بنظر آمده است و سفینه باشد از جمله فنون کشتی گیری و آن چنان است که کشتی گیر پاسه خود را با پاسه دیگر بند کند و او را بینه از دو آزارا بعرنی شغریه خوانند و بعضی رسمانی باشد که یک سر از حلقه کنند و در زیر خاک پنهان سازند و سر دیگر آن شخصه گرفت و یکمین بنشینند تا آدمی یا جانور سه که پاسه در آن میان بندد آن شخص بسوسه خود کشد و او را بگیرد -

سر سه - بفتح ثالث و باء اجد سر سه ده و ریش سفید پاسانان را گویند چه نوبه برون تو به یعنی باسان است - سر نوشت - حکم ازل و قضا ازل است یعنی انچه در روز ازل تقدیر شده باشد -

سر نی - بضم اول و فتح ثالث برون برمی مخفف سوزنای است که نام رومی باشد و نامی ترکی هم میگویند - سر و - بضم اول و ثانی بوا و کشیده مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاؤ باشد و خواه شاخ گاؤ میش و شاخ گوسفند و امثال آن و پیاله شراب را نیز گویند و بعضی دروغ و بهتان هم گویند و بفتح اول و سکون ثانی و و او نام درختیست مشهور و معروف و آن سه قسم میباشد یکی سرو آزاد و دیگری سرو سی و سوم سرو ناز هر یک در جای خود خواهد آمد و عو بان سرو را شجره آینه خوانند چه گویند هر جا که سرو هست البته مار هم هست اگر برگ آن بکوبند و با سر که بیامیزند موی را سیاه کند و نام یکی از پادشاهان این است که دختر یکی از فرزندان فریدون داده بود -

سروا - بوزن پروا یعنی حدیث و سخن باشد و بعضی افسانه دروغ و شعر هم گفته اند -

سر و او - بروزن فرهاد کلام منظوم و شعر را گویند یعنی
افسانه و افسون و سرود هم گفته اند -

سر و او - بفتح اول بروزن شهرزاده قافیه شعر را
گویند همچو بهار و نگار و هزار و زمین و مین و امین و خن
وال درین لغت و لغت ماقبل بنا بر قاعده کلی نقطه درست
سر و آزاد - بکسر و او سر و را گویند که راست رود
و آزاد این اعتبار آزاد گفته اند که از قید کجی و ناراستی و
پیوستن بشاخ دیگر فارغ است و بعضی گویند هر درختی که
سیده نه دهد آزاد خوانند و چون سر و میوه نه دهد باین
سبب آزاد باشد و جمیع گفته اند هر درختی را کمالی و دولا
هست چنانکه گاهی پر برگ و تازه است و گاهی پرموده
و بی برگ و سرور هیچ ازینها نیست و همه وقت سبز و تازه
است و ازین علتها فارغ و این صفت آزادگان است
پس بدین جهت آزاد باشد -

سر و اله - بضم اول بروزن بزغاله علف بود که بر سر آن
خار باشد تیز باشد و همین که بجایه فرو رفت جدا کردن آن
بسیار دشوار است -

سر و ب - بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول
و باء ایجاب لغت زنند و پاژند یعنی سخن باشد و بعر
کلام گویند -

سر و تاک - بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بروزن
عروسک یعنی شورش و آشوب و غوغا باشد و باین معنی
بفتح اول و ثانی و فوقانی هم گفته اند که بروزن فروز و
سروچ - بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و جیم
فارسی نام دشتی است در نواحی کرمان -

سر و خشت - بفتح اول و کسر خاء نقطه دارد و رجائی
و محلی گفته میشود که شخصی را سخنی گویند یا از روی مهربانی
نصیحت نمایند و نشنود -

سر و د - بضم اول بروزن در و د یعنی سخن باشد و بی

خوانندگی و گویندگی مرغان و آدمیان هم هست و بعضی
رقص و سماع نیز گفته اند و بفتح اول بروزن سر و د یعنی اول
سر و او است که نظم و نثر و شعر و افسانه و قصه باشد -

سر و و کرو - یعنی سر و و در هم کشیدن است که کنایه
از خشک کردن و خشک شدن و خطاب و عتاب کردن باشد -

سر و ستان - با تاء قریب بروزن نرگستان
معروف است و آن جائی باشد که درخت سرو بسیار بود
و نام محلی دهم است از سی محلی بار بد و نام قصبه ایست
در ملک فارس -

سر و ستاه - بروزن گرم گاه نام نوا نیست از موسیقی -
سر و سسی - بکسر و او سر و باشد دو شاخ و شاخهای
آن راست می باشد چسبی یعنی راست آمده است نام
محلی یازدهم است از سی محلی بار بد -

سر و سیاه - بکسر ثالث و تحتانی بالفت کشیده و خرت
نازور را گویند و آنرا بعر بی صنوبر الضفار خوانند -

سر و ش - بضم اول بروزن خروش نام خبری است
خصوصاً و هر فرشته که پیغام آور باشد عموماً و مطلق و شسته
نیز گفته اند و بعر بی ملک خوانند و حکمای فرس گویند که
حق تعالی سی و پنج سر و ش آفریده است از جمله سی نفر از
که روزهای سی گانه هر ماه از آنهاست شش بنام ایشان سر و
گشته و پنج نفر دیگر آنکه پنج دوزخیده که شش سترقه باشند بنام
آنهاست و از جمله آن سی سر و ش دوازده نفر اند که آنهاست
دوازده گانه سال شمسی بنام ایشان موسوم شده و هر یک
ازین دوازده سر و ش بتدبیر امور و مصالح ماهی که بنام
اوست معین است و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در هر یک
از روزهای سی گانه واقع میشود و حاله ببردشی است
که آن روز بنام او موسوم است و این سر و شها که بتدبیر
روزها قیام دارند کارکنان سر و شهاست اند که بتدبیر آنها
اقدام می نمایند پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم باشد

و هر چیز نیکو و راست و بے عیب و خلاصه و پسندیده و برگزیده و اعلیٰ و نفیس باشد چنانکه هر چیز زبون و بد و عیب دار را پایه گویند و شقه حریر سفید علم را نیز می گویند و معنی اصل هم آمده است چنانکه فرع را پایه خوانند.

سربال - پایه بالف کشیده بر وزن ابدال مردم گشته و سرگردان را گویند و معنی گردون هم آمده است و فلک را نیز گفته اند و هر چیز را می گویند که همیشه در گردش باشد.

سربنگ - بر وزن فزنگ سردار و پیشرو لشکر و سپاه باشد چنانکه معنی سپاه نیز آمده است و به معنی پهلوان و مبارز هم گفته اند.

سری - بفتح اول بر وزن بری سرداری و سپه سالاری باشد و معنی سراسر هم هست که خانه باشد و چیزی را نیز گویند از آهن که در روز جنگ بر سر سپ بندند و نام یکی از اولیاء الله است مشهور بر سر سقایی.

سرکچ - بر وزن درکچ نام جانور است پرنده و کوچک جثه و دراز دم که بیشتر کنار آب نشیند و دم چنانکه آواز مرغ قاطعه خوانند و به عربی معوه گویند.

سرکچ - با حاسه نقطه دار بر وزن خلیفه مرغ سقار را گویند و آن پرنده ایست که در فلک سفید و یعنی در زیر سقار نیز می آید و پوسته او مانند شلیک است که پخته است.

سرمد - بر وزن کشید به معنی گوشت گویند و آن چیزی باشد سبز که در آبهاست و استاده هم بر سر و میانی لطفال از جاسه آید و در آن شسته و به آب آید و روند.

سرمد - بر وزن حریم معنی سر و سیاه است که قوس قزح باشد و این معنی که اول هم آمده است و نام ولایتی و جایی نیز هست که غار کبریا در آنجاست و جرفی از سنگ و تخت را گویند.

سریر افرا - بازای نقطه دار و آخر نام شهر است و فلک را نیز می گویند و در آن است و در آن است و در آن است.

سروش که آن ماه بنام اوست و تدبیر مصالح آن روز بد و مقررست خود هم تدبیر و مصالح آن روزی پر و زوینا برین بخت شرف آن روز را عید کنند و جشن سازند و نیز هر کدام از سروشها به مخالفت جوهر سه و عنصر مقررست چنانکه خود او بر آب موکل است و اردی بهشت بر آتش و مروارید بر اشجار و باقی سروشها به مخالفت آنچه در ذیل نام آن سروش مقررست و نام ملکه نیز هست که ریاست بندگان بدست اوست و بتدبیر امور و مصالح که در روز سروش واقع می شود بد و متعلق است و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسینک است درین روز دعا کردن و آتشکده رفتن و باقی امور بدست.

سروش - بضم اول و فتح شین قرشت معنی سروش است که چیرگی باشد خصوصاً و ملاک و دیگر عموماً.

سروک - بفتح اول بر وزن لول معنی حقد باشد و آن به گوی و غیبت مردم در خاطر نگاه داشتن است و طالب فرصت بدی کردن بودن.

سرون - بفتح اول بر وزن معنی شاخ است و از شاخ گاو و گوسفند و امثال آن و بضم اول معنی سرن است که شنگاه مردمان و فصل پیاپی باشد.

سروناز - بکسر ثالث و بر وزن سر و گویند که آن پرنده نوزسته هم آمده است و در وقت رانند گویند که از اجای آن هر طرف مائل باشد و خلاصه آن را بگویند که از اجای آن.

سرومی - بفتح اول و بضم ثانی و سکون ثالث و شش است و بضم سرون است که شاخ گوسفند و گاو باشد و بضم اول سر و کوفل مردم و چار واد.

سرویس - بفتح اول و فتح ثانی معنی بر وزن و کبیره قوس قزح را گویند و در آن است و بکسر ثانی هم میگویند.

سره - بفتح اول و ثانی در راجع تمام می آید و شش و آنست که قلب است که اسیر گویند و آب است که در سر مردم بگذرد.

سری قشمت - با فو قانی و وزن و تاء قشمت بروزن
بر پرو فکن بلخت ژند و پاژند یعنی رفتن است که در مقابل
آمدن باشد -

سری پید - بروزن یزید یعنی سزا باشد که مکافات بدی
و نیکی است و یعنی لائق آمد و سزاوار گردید هم هست -

بیان یازدهم

در سیم بی نقطه بسیم بی نقطه شمل بر لغت کنایت

ست چهار - بضم اول و سکون ثانی کنایه از
رام و طبع و رام شدن و مطیع بودن و مردم بی اعتداد
نا قابل را نیز گویند -

سطیع عون - بفتح اول و کسر طای حطی و ضم عین
بی نقطه بروزن افریدون بلخت سریانی مخفی است و آوایی
و آنرا زو فر نیز گویند و برگ درخت آن بگرس مانده است
و آنرا بشیرازی آهود و شک خوانند -

سعد - بفتح عین بی نقطه بروزن پس بلخت
سریانی عود و لبسان را گویند و آن نوعی از عود است و
عرق النساء و صرع و تاریکی چشم و ضیق نفس را نافع است -

بیان دوازدهم

در سیم بی نقطه با طامی حطی شمل بر لغت

سطا حیسس - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و خای
نقطه دار به تختانی رسیده و وزن مضموم بسیم بی نقطه زو
بلخت یویانی رستنی باشد مانند گند ناسه کوهی بول و
حیض را براند و بجز از شکم پدید آرد -

سطار یون - بفتح اول بروزن حار یون بلخت یویانی
گیا همیشه که آنرا بفارسی برابران گویند و آن برگ تریاک
عقرب نافع باشد -

سطبوس - بابا به ابجد بروزن محبوس به لغت
یونانی گل انا باشد و آنرا گلنار خوانند و عرب آن گلنار است
سطلک - بار اسه به نقطه بروزن افلاک به لغت

سری فلک - کنایه از نبات انش است و آن هفت
ستاره باشد شمالی بصورت چوگان -

سری می - بروزن حر است نام پادشاه سری را فراست
و منسوب به سری را نیز گویند -

سریش - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین
قشمت رستنی باشد که در سبزی و نازکی پیزند و با ماست بخورند
و بعد از رسیدگی خشک کنند و آرد سازند و کفشگران و
صیافان چیز را بدان چپانند و سریشم را می گویند که بر
په بر کبان بچیند -

سریخ - بفتح اول و کسرتانی و سکون تختانی و شین نقطه دار
خوشه انگور پر دانه باشد و بعضی گویند خوشه انگوری باشد
که هنوز دانه هایش درست نشده باشد -

سریقون - بفتح اول و ضم قاف و سکون واو و وزن
لغتی است سریانی و یعنی شخرف سوخته است یعنی شخرف علی
که آنرا از سیاب سازند نه آنکه از کان بر آورند -

سرس - بضم اول و کسرتانی و تختانی و وزن ساکن
نشستگاه آدمی و کفل و ساغری حیوانات دیگر -

سرسین افکندن - کنایه از چار زانو و در بعضی شستن باشد
سرسین گاه - یعنی مطلق نشسته گاه باشد عموماً و به معنی
تخت پوشانان بود خصوصاً -

بیان دهم

در سیم بی نقطه از ای نقطه دار شمل بر لغت

سرا - بفتح اول بروزن جزا یا داس نیکی و بدی باشد
و لائق و سزاوار و موافق را نیز گویند -

سرو - بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی جاوید
باشد که سفید خار و خار سفید است و بفتح اول و ثانی یعنی
می سزد باشد یعنی لائق و سزاوار است -

سزکی - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی به تختانی
رسیده یعنی سختی و رنج و آزار باشد -

یونانی دوا نیست که آنرا بفارسی زرنبا گویند و بجای حرف
ثالث و او هم آمده است که سطواک باشد و الله اعلم -
سطرگاه - بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف
بافت کشیده جمع و دخت زیتون است و دخت آن قائم مقام
دختان کندز باشد سرفه را نافع است -
سطرلاب - بضم اول و ثانی یونانی مخفف سطرلاب است
و آن آتیه باشد از پنج که بدان ارتفاع آفتاب گیرند -
سطرونیون - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو و رین
و نون کسور و تحتانی بواو کشیده و بنون دیگر زده بلفظ
یونانی یحیی است که آنرا بشیرازی چون یک آستان خوانند و
آن نوعی از کندش باشد و آذر پوهان است -
سطقتات - بضم اول و ثانی بلفظ رومی مخفف
سطقتات است که عناصر را بعد باشد و اصل چیز را نیز گویند

بیان سیم و هشتم

در سیم بی نقطه با عین بی نقطه مثل چهار لغت
سعتر - بفتح اول و فوقانی بروزن جعفر دوائی است
که آنرا اوشه گویند گرم و خشک است در سوم و آن صحرانی
و بتانی هر دومی باشد بتانی را مرز خوانند و آن سبزی
باشد که خوردن این لغت را باین معنی در کتب طبیبی بسیار پسند
ما بشعیر ملتبس نشود و گویند عربیست -
سعتر باز - بروزن کفتر باز زنی را گویند که چرمینه بند و
و باز و دیگر جماعت کند و آن چرمیست که بصورت و
بیانات آلت تناسل و دخته اند -
سعتری - بروزن دفتری بمعنی سعتر باز است
که زن چرمینه باز باشد -
سعد - بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام دوا
که آنرا بزرگی تپان گویند بضم تاء قرشت و فتح باء
فارسی و بهترین آن کوفه است و بفتح اول در عربی
انقیض نفس باشد -

بیان چهارم و نهم

در سیم بی نقطه با عین بی نقطه در مثل بر یازده لغت
سغ - بفتح اول و سکون ثانی پوشش و سقف خانه
و گنبد و امثال آن باشد و نوعی از عمارت طولانی و
در از را نیز گویند و آنرا بعربی انج خوانند و شاخ گاوی را
هم گفته اند -
سغانه - بفتح اول بروزن چغانه بمعنی زیر زمین و در آب باشد
سغیر - بفتح اول و باء ابجد چغیر چرب و روغنی را
به لغت رومی دوائی است که آنرا بفارسی سرخش و گیلدارو
گویند و آن چوبی باشد که در کنار دریای گیلان باشد -
سغیر - بضم اول و فتح باء ابجد چغیر چرب و روغنی را
گویند و بمعنی زریفته و بازی داده شده نیز آمده است و
در عربی گرسنه و تشنه را گویند لیکن بمعنی تشنه چندان
ستعمل نیست -
سغبین - بفتح اول کسر باء ابجد بروزن پروین بلفظ یونانی
نوعی از صمغ باشد که پروین آن سفید و در و نش بستر خ
ماکل است و بر عکس نیز گفته اند -
سغد - بضم اول بروزن چند زمین نشیب را گویند که
آب باران در آن جمع شود و نام شهر است از بلاد الهند
نزدیک بسم قند گویند آب و هوای آن در نهایت لطافت
باشد و آن بسغد سمرقند شهرت دارد و آنرا بهشت دنیا
هم می گویند -
سغد و - بضم اول و دال ابجد بروزن و معنی سخوشت
که چرب روده با گوشت و مصالح پر کرده باشد -
سغده - بفتح اول بروزن معده بمعنی اسغده است که
آماده و مسیا باشد -
سغدیانه - بفتح اول و کسر دال ابجد بروزن بنگیان
پایه شراب را گویند -
سغیر - بضم اول و فتح ثانی و سکون راء قرشت خارشیت

اکلان را گویند که خار باشد خود را چون تیر انداز و بضم اول
و ثانی هم گفت اندک

سفر اول - یعنی اول برون چنق کوزه لوله دار را
گویند خواه چینه باشد و خواه سفال و غیر آن و بعضی گویند
این لغت ترکی است -

سفره - بضم اول و فتح ثانی و سکون راء و شت
و تون مفتوح یعنی سفره که خار پشت بزرگ تیر انداز باشد
سفری - یعنی اول برون مخفی تخفیف ساغی است
که کفل سپ و حیوانات دیگر باشد -

سغو - یعنی اول و ثانی و سکون و او صد او از طاس
و طشت و طبق و امثال آن باشد و فتح اول و سکون
ثانی هم آمده است -

سغود - بضم اول برون کشود مرغ سنگ خواره را
گویند و بعرلی قطا خوانند -

بیان یازدهم

در بیان نقطه با فاشتمن سی و دو لغت و کنایت

سفا و یکوس - یعنی اول و فاء بالف کشیده و وال
بی نقطه به تثنائی رسیده و کاف مضموم و او و سین بی نقطه
زده و لغت یونانی بیاز صحرائی را گویند و بعرلی بصل الفار
خوانند و گویند اگر موش قدری از آن بخورد بی حال میبرد
سفاری - برون شکاری ساق خوشه گندم را گویند
یعنی علفی که خوشه گندم پیوسته است و میان مچون می باشد
و آنرا بعرلی جل خوانند و بکسر جیم -

سفال - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بلام زده و مشرط
که برزه کوزه و سبوی شکسته باشد و پوست گردگان و پوست
و بادام و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آنرا
نیز گویند و بکسر اول هم آمده است -

سفال - بکسر اول برون پیا یعنی سفال است که بریزد
کوزه و سبوی شکسته باشد و داسی را نیز گویند که بدان

قله در و کنند و بضم اول هم آمده است -

سفانی - یعنی اول برون امانی حشمتی است که آن را
بعرلی رعی الا بل خوانند و آن را بچو دانه نامور و باشد و
اندک حلاوتی دارد و گویند غیر از شتر نه حیوانی دیگر که بخورد
بمیرد و خصوص جانوران زهر دار و طبع آن موی را سیاه کند
سفاهن - یعنی اول و باء هوز برون فلاخن شاد
زلف و گیسور گویند -

سفت - بضم اول و سکون ثانی و ذوقانی و دوش را
گویند و بعرلی کفت خوانند و ماضی سفتن هم هست که از سوراخ
کردن باشد و بمعنی محکم و مضبوط و سخت نیز آمده است و
هر سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خفتر
و بکسر اول نیز بمعنی سطر و خلیط و محکم و مضبوط و دوش
که کفت باشد آمده است -

سفتگر - بضم اول برون قفلگر شخصی را گویند که دروازه
و در جان و امثال آنرا سوراخ میکند -

سفتن - برون گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ
شدن باشد و بمعنی تراویدن و تراوش هم آمده است -
سفته - بضم اول برون خفته هر چیزی که سوراخ کرده را
گویند و بجرم و ارب سفته و لعل سفته و مانند آن و حلقه طلا و
نقره را نیز گفته اند که در گوش کنند و بمعنی تخف و چیز باشد
که شخصی بجهت شخصی از ملک ملک دیگر برسم نکلف یا بصناعت
بفرستد و فتح اول برون هفته آنست که کسی چیزی
از کسی بطریق عاریت یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد
تا در شهر دیگر باز دهد و دست لاف را نیز گویند و آن
سودای اول صراف و فروشنده گان باشد و بمعنی پیکان تیر
و سان نیزه و هر چیزی که سر آنرا تیز کرده باشد هم هست
و باین معنی بضم اول هم آمده است و سخن تازه و نورا
هم می گویند و شخصی که موضع و جائی از گرفته باشند و
حسب آگاه دیگر با داده باشند و بکسر اول هر چیز خلیط

وسطربسته وسخت و محکم و مضبوط را گویند عموماً واجباً است
بهنگفت و گنده و سطر را خصوصاً -

سفته گوش - گوش سوراخ کرده را گویند و شخصی را
نیز گویند که گوش او سوراخ باشد و کنایه از فرمان بردار
و قبول کننده و مطیع و تابع و غلام هم هست -

سفتمین - بکسر اول و فوقانی بروزن سکین نام ولایتی
است از ترکستان جنوب بخوبان -

سفیج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی یعنی کاکلت
که خرپزه خام و نارسیده باشد و با جیم ابجد نیز گفته اند و بعضی
شراب جو شانیده که آنرا عبری مثلث گویند هم آمده است -
سفیج - بروزن کفچه یعنی سفیج است که خرپزه نارسیده و
شراب مثلث باشد -

سفد - بکسر اول و فتح ثانی و سکون و ال ابجد یعنی سپید
که زمین باشد و عبری ارض گویند و نام فرشته هم هست
که موکل زمین است و نام ماه دوازدهم و نام روز پنجم باشد
از سالها و ماهها شمس و درین روز فارسیان جشن کنند
و عید سازند بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان معمول است
که چون نام ماه و نام روز موافق آید آن روز را عید بدارند
و درین روز نوپوشیدن و درخت نشانیدن را خوب میدانند
و سپند را نیز گویند و آن تخمی باشد که بخت چشم زخم در آتش بزند
سفر - بضم اول و ثانی و سکون براس قرشت به معنی
سیخول است که خار پشت بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند
و صاحب هوید الفضل میگوید که این لغت سفر را غلین لفظاً
است و بافتشیم شده است -

سفر خشک - بکسر ثالث و ضم خاء لفظ دار کنایه از
سفر بی نفع و بی فائده باشد -

سفر خشک رنگ - بفتح براس قرشت و سکون نون
و کاف فارسی یعنی سفر خشک است که کنایه از سفر بی نفع
و بی فائده باشد -

سفر کردن - معروف است و کنایه از خالی کردن و
تمام کردن هم هست -

سفرنگ - بفتح اول بروزن خرچنگ بمعنی تفسیر باشد
یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند -

سفر و - با و مجهول بروزن مقصود مرغ خشک خواره
را گویند و عبری قطا خوانند -

سفره فصاحت - کنایه از زبان فصیح باشد و تصنیفاً
و تالیفات را نیز گویند -

سفسار - بکسر اول بروزن و معنی مساحت که دلال باشد
سفله - بضم اول بروزن قفلی دیگر آهنی را گویند که در شراب
کشاده بود و در عربی بمعنی پستی است که در مقابل بلندی باشد

سفندارند - بکسر اول مخفف سفندارند است که ماه
دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماهها شمس باشد و درین
روز فارسیان بنا بر قاعده کلیه که چون نام ماه و روز موافق
آید جشن باید کردند و عید کنند و معنی زمین هم آمده است و نام قرشت
هم هست موکل بر زمین و جنگلها و پیشها و مصلح امور ماه
و روز سفندار متعلق بدوست و درین روز درخت

نشانند و نوپوشیدن را خوب میدانند -

سفید - بروزن و معنی سپید است که نقیض سیاه باشد و
عربی ابیض خوانند و کنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه گاه
گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شود و نمایان گردید
و سفید شد یعنی پیدا شد -

سفید اسفند - بکسر اول و همزه و فتح فاء سکون
نون و دال ابجد خردل سفید را گویند و آن نوعی از
تخم سپندان باشد -

سفید بری - بفتح باء ابجد و براس بی نقطه تبتانی
رسیده فصل خریف را گویند که موسم پاییز و برگ نرگس
سفید تاک - بمعنی سپید تاک است و آن نباتی باشد
که خسرو را گویندش و با میوه آن پوست را دباغت

و سفید شد یعنی پیدا شد -

سفید اسفند - بکسر اول و همزه و فتح فاء سکون
نون و دال ابجد خردل سفید را گویند و آن نوعی از
تخم سپندان باشد -

سفید بری - بفتح باء ابجد و براس بی نقطه تبتانی
رسیده فصل خریف را گویند که موسم پاییز و برگ نرگس
سفید تاک - بمعنی سپید تاک است و آن نباتی باشد
که خسرو را گویندش و با میوه آن پوست را دباغت

و سفید شد یعنی پیدا شد -

سفید اسفند - بکسر اول و همزه و فتح فاء سکون
نون و دال ابجد خردل سفید را گویند و آن نوعی از
تخم سپندان باشد -

درهند و عبری کرمته البیضا خوانند.

سفید خار - بروزن و معنی سپید خارست که آنرا عبری
شود که البیضا خوانند و درختی بهم هست خاردار که آنرا خنجر گویند
و عبری عوج خوانند.

سفید شدن - کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن باشد
سفید کاسه - کنایه از جو اندازی و بهت بود بر خلاف
سیه کاسه که خیس و دون بهت باشد.

بیان شانزدهم

در سین بے نقطه با قاف شتل بر بست
و بهفت لغت و کنایت

سقا قلو س - یعنی اول و ثانی بالف کشیده و هم قان
و لام بواور سیده و بسین بے نقطه زده بهفت یونانی یعنی
موت عضو و بطلان حس باشد.

سقراط - بضم اول و سکون طای حلی بروزن جزرات
یونانی نام حکیم است مشهور گویند در زمان اسکندر بود -
سقراطیون - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث بالف
کشیده و کسر طای حلی و تحتانی بواور سیده و بنون زده
نوعی از کنایه باشد و آنرا عبری تغزل و بشیرازی کبداد
سے خوانند برگ آن به برگ سوسن و پنچ آن و طعم پنچ
آن به بصل الفار ماند.

سقراق - یعنی اول بروزن چنقاق یعنی سقراق است
که کاسه و کوزه لوله دار باشد گویند ترکی است.

سقر لاس - یعنی اول و کسر ثانی معروفست و آن جای
باشد بر زمین که در ملک فرنگ می یافتند و در ملک روم
هم یافتن میشود و با طای حلی هم آمده است.

سقر بنوس - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی
رسیده و وزن بواور کشیده و بسین بے نقطه زده بهفت
یونانی عقرب را گویند که کثر دوم باشد و بعضی گویند
جیوانی است دریائی.

سقسین - با سین بے نقطه بروزن قسزین نام
ولایتی است غیر معلوم - سه

سقط - یعنی اول و ثانی بروزن و معنی غلط و خطا باشد و
فضله هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید خواه نیاید و عربان
رخت و کالای بدوز بون و کار رخت را می گویند

سقف - بضم اول و ثانی و سکون فا مخفف سقف است
که قاضی ترسایان و حاکم و متهران باشد و زاهد را
نیز گویند که خود را بجهت ریاضت نفس بزنجیر آویزد.

سقف لاجورد - کنایه از آسمان است.

سقف محنت زامی - یعنی سقف لاجورد است
که آسمان باشد.

سقف مینا - کنایه از آسمان است و درختان
بزرگ و سایه دار را نیز گویند.

سقف نیم خانه - کنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند
سقلاب - یعنی اول و لام الف بروزن مهاب نام

ولایتی است از روم و باین معنی بجای حرف اول صادر
بی نقطه هم بنظر آمده است و سنگابی را نیز گویند که پناه
سقالات - به تشدید لام یعنی سقرات است و آن پناه
باشد معروف که از پیشم با فند و بحد تشدید و تاس
حلی هم بنظر آمده است که سقلاط باشد.

سقلاطون - بروزن افلاطون یعنی سقرات است
و جامه پنجوانی را نیز گویند و بعضی گویند نام شهر است که سقرات
منسوب بان شهر است و بعضی رنگ و لون هم آمده است
و بعضی گویند رنگ کبود است چه سقلاطون و سقلطون
بوده است و کاف بکسر احتمال افتاده سقلاطون شده
و در قدیم رنگ سقرات منحصر در کبود بوده است.

سه صاحب ریشی میگوید که سقسین یعنی سین اول و کسر دوم
ولایتی است از ترکستان و بعضی سقسین خوانده اند سکون قاف وای قرشت
نظامی گویند طغارا را سقسین تا سقره بنوبت گاه درگاهش که بنده

سقلایطین - بروزن پشائین بمعنی سقرات است و جامه
پنجوانی را نیز گویند -

سقلیس - بروزن تقدیس لغت رومی نام شهر است
آباد کرده ذوالقرنین و این معنی بتقدیم لام بر قاف هم نظر
آمده است که سقلیس باشد -

سقلیئون - بانون بروزن انشیمون یونانی سقلیس
که پنج کبر رومی باشد و آزارنگی دارد و گویند و به عسری
خشیشته الطال خوانند -

سقمونیا - بایم بروزن افلونیای لغت یونانی دوایست
اگر از محموده میگویند و آن عصاره باشد بجایست تلخ و
مسهل صفر بود -

سقن - بروزن چمن و و شباب آتش ندیده خرمایا گویند
و آزار سیلان هم میگویند و بعضی دلس خوانند که بدل بی نقطه
سقنفس - یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف
و دیگر وسین بی نقطه ساکن بمعنی سقنقور است و آن جانوری
باشد مانند سوسمار هم در آب و هم در خشکی زندگی تواند کرد
و آن را از کنار دریا می نیل آورند و گویند این لغت رومی است
سقنقور - لغت رومی جانور است شبیه بسوسمار گویند
گزنده است و در وقت گزیدن اگر غصه خود را تشنه باب
رسانید و زردی آب در آمد بهتر و الا دمی باشد و در بول
خود می غلطد آن شخص می میرد و اگر آن شخص آب یافت و در
آب در آمد سقنقوری می رود و بیشتر از کنار رود نیل آورند -

سقور و یون - یعنی اول و ضم ثانی و سکون و او را
قرشت و کسر دال ابجد و تحتانی یوا و کشیده و بنون زده
لغت یونانی سیر صحرایی باشد و بعضی ثوم البری خوانند -

سقوط - باطلس حلی بروزن کبوتر گویا هیست که صبر
از آن حاصل میشود و بعضی گویند نام جزیره ایست نزدیک
بمواعل جبل فرنگ در جبل فرنگ که صبر خوب از آنجا
آورند و صبر سقوطی منسوب با نجاست و اهل آن جزیره

سقاچیه - یعنی اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم فارسی
یعنی سخن ناستند و میهند و سینه کشنده باشد و کابوس
و عبد الجبر را نیز گویند و آن سنگی است که در خواب بر مردم
می افتد و خارشست تیراند از راهم میگویند -

سکا - یعنی اول بروزن سواد سرکه و فرق سردی را گویند -

ساحر ویدین اندو و صل ایشان از یونان بوده و سکندر
ایشان را بهجت ساختن صبر بدین جزیره آورده و ساحر ایشان
بر تبه ایست که اگر با شخصی خصم داشته باشد اگر آن شخص حاضر
شد بهما و الا صورت و شکل او را بخاطر آورند و قدیمی پرا ز آب
در پیش خود دهند و شروع بسحر کنند تا آن زمان که نقطه نخوتی
در میان قبح آب پیدا شود و بعد از زمانی آن قبح پرا ز
دل و جگر و ششش گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون
شکم او را بشکافند جگر در شکمش نباشد -

سقی - ر غلام - یعنی اول و ثانی تحتانی رسیده و رای بی نقطه
مفتوح و سکون غین نقطه دار و لام الف لغت یونانی
و بعضی گویند یونانی است و معنی آن بعضی کثیر الارجل باشد
یعنی بسیار پا و آن دوای است که آزار اسفنج خوانند و این
معنی بجای حرف ثانی کاف هم نظر آمده است که سکی ر غلام باشد
سقیروس - یعنی اول و ثانی تحتانی رسیده و رای
بی نقطه یوا و کشیده و وسین بی نقطه زده لغت یونانی
هر ورم و آماس صلب و سخت را گویند -

بیان هر هفتده
در سین بی نقطه با کاف شتل بر پنجاه
و نه لغت و کنایت

سک - یعنی اول و سکون ثانی بمعنی کبک و فلاکت
باشد و در عربی نام نوعی از عطریات است و بعضی گویند
که مرکبی است که از چیز های عفتص و تلخ سازند و بعضی گویند
عصاره آله است و بکسر اول بمعنی سر که باشد و سکبا مرکب
از دست که آتش سر که باشد -

سکاچیه - یعنی اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم فارسی
یعنی سخن ناستند و میهند و سینه کشنده باشد و کابوس
و عبد الجبر را نیز گویند و آن سنگی است که در خواب بر مردم
می افتد و خارشست تیراند از راهم میگویند -

سکا - یعنی اول بروزن سواد سرکه و فرق سردی را گویند -

سکار - بکسر اول بروزن شکار معنی زغال و انگشت باشد
و انگشت افروخته را نیز گویند و نوعی از طعام هم هست و فتح
اول و ضم اول هم آمده است -
سکار آنج - بضم اول و سکون رابع و همزه ممدوده و
بای مفتوح بدون ویم زده آهسته باشد سچ که بدان گوشت
از دیک و نان از تور بر آرند -
سکار و - بضم اول و رابع بود و کشیده نان و گوشتی را
گویند که بر روی زغال افروخته و اخگر بنیزند و معنی چنگالی
و مالیده هم آمده است -
سکاسته - بضم اول و سکون سین بی نقطه بروزن گذار
معنی زکاسه است و آن خارپشته باشد که خارهای خود را
مانند تیر اندازد و او را بری مدح گویند -
سکاسه - بضم اول و فتح سین آخر بروزن خلاصه معنی
سکاسته است که خارپشت تیر انداز باشد -
سکاشته - بروزن گذاشته معنی سکاسه است که خارپشت
کلان تیر انداز باشد -
سکاشه - پیشین نقطه دار بروزن و معنی سکاسه است
که خارپشت کلان تیر انداز باشد -
سکافره - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفا زده
و فتح رای قرشت زخمه سازند یا را گویند و بری مضارب
خوانند و آن در قانون و در باب استخوانی است که بر دست
گیرند و در عود و طنبور ناخن دست باشد -
سکافه - بضم اول و فتح آخر که فا باشد معنی سکافره است
که مضارب سازند یا باشد -
سکال - بکسر اول بروزن نهال معنی اندیشه و فکر
باشد و معنی خواهند و طلب کننده و گویند هم آمده است
و امر بدین معنی نیز هست یعنی بگو و بخواد و بطلب و معنی
گفتگو هم گفته اند -
سکالش - بکسر اول بروزن سفارش معنی فکر و اندیشه

باشد و معنی متفکر و اندیشه مند بودن و خواستن و کار سازی
کردن هم هست و با کاف فارسی هم آمده است -
سکالو - بضم اول و رابع بود و کشیده معنی سکار و باشد یعنی
انچه بر روی زغال افروخته و اخگر آتش بخیزد باشد از نان
و گوشت و غیره و سکالو هم گفته اند که بعد از لام بای حلی باشد
سکاله - بضم اول بروزن بخال فضله سگ را گویند -
سکالیدن - بکسر اول بروزن خراشیدن معنی اندیشه
و فکر و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست است
و معنی گفتن و نوشتن و خواستن هم آمده است -
سکالیده - بروزن خراشیده معنی فکر و اندیشه و
گفتگو کرده باشد -
سکالهن - بکسر اول و فتح با و سکون نون رنگ سیاهی
را گویند که از سر که و آهن ترتیب دهند و بدان جامه و
چیزهای دیگر رنگ کنند و بیشتر کفش دوزان به جهت
چرم رنگ کردن سازند -
سکبا - بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده نام آشی است
که از سر که و گوشت و بلغور و میوه خشک پزند و آن چنان
که گندم را بلغور کنند و در سر که نجیسانند و خشک سازند
و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه اش سر که
است چه سگ معنی سر که و با آتش را گویند -
سکبه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است
و روغن با کشک آمیخته را نیز گویند -
سکبینه - یا با ابجد بروزن شمشینه گیاهی باشد و والی
و معرب آن سکبین است و بعضی گویند صمغ نباتی است و
این صمغ است و بهترین وی آنست که بیرون آن
پسندیدی و در نقش بسرخ مائل باشد و باین معنی سجا
بای ابجد و او هم آمده است که سکوبه باشد چه در فارس
با و او هم تبدیل می یابند و بعضی خوانند و بعضی
گویند صمغین معرب سکبینه است -

سکج - یعنی اول و کسرتانی و سکون جیم موز را گویند و آن را گویند
 باشد که در آفتاب یا سایه خشک سازند -
 سکر فنده - با قاف و وزن شکر خنده هپ و استر سکندری
 خود را گویند یعنی بسر در آئیده -
 سکر فیدین - با قاف و وزن نه نمیدین بسر آمدن و سکندری
 خورون ستور را گویند -
 سکر که - یعنی اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف
 شرابی را گویند که از اوزن سازند -
 سکره - یعنی اول و تخفیف کاف و وزن سفره کاسه را
 گویند که از گل ساخته باشند و باشد یک کاف هم گفته اند و یعنی
 اول و فتح ثانی و ثالث باشد و هم آمده است -
 سکر - یعنی اول و کسرتانی و سکون زاء نقطه دار
 صفت است که آنرا بجز بی مصطلک خوانند و باشد یک ثانی
 و در ترکی عدد همیشه را گویند -
 سکره - بکسر اول و ثانی و فتح زاء هوز یعنی سینه است
 که جنگ و خصومت و مجادلت باشد -
 سکستن - یعنی اول و ثانی و سکون سین بے نقطه
 و فتح فوقانی و وزن ساکن یعنی کیستن و کنده شدن و
 بار بار گشتن باشد -
 سکسکس - یعنی هر دو سین و سکون هر دو کاف زمین
 ماهوار و درشت را گویند و اسپه که راه ندانست باشد
 و قفره رود و نام درخت ناخ هم هست که چوب آنرا سوزند
 و آتش آن بسیار بماند و یعنی آواز پای هم آمده است -
 سکسکس - یعنی هر دو سین و سکون ثانی و اول و ثانی و ثانی
 کشیده و معنی باشد که آفرین و در غایت شکر و سپید باشد
 و آن طبعش را گویند که باندک جنبه حرکتی هم دارد -
 سکسکس - یعنی اول و سکون ثانی و سین بے نقطه
 مستخرج بنون زده و بای ایجد و او رسیده و فتح تحتانی لغتی
 است رومی و آن دو ای باشد که بنارسی پنج انگشت گویند

و در اختیارات بمعنی حسب لفظ آمده است که تخم پنج انگشت باشد
 سکج - یعنی اول و ثانی و سکون نون و جیم گندگی و بین
 و بوی و مان را گویند و بجزی بخوانند و شخصی را نیز گفته اند
 که بوی و مان داشته باشد و باین معنی یعنی فتح اول هم آمده است
 و با اول کسور یعنی سرقه کردن و آواز بگلو در آوردن
 باشد و بمعنی تراش هم هست که از تراشیدن باشد و گزیدن
 را نیز گویند که از گزندگی باشد و فتح اول و نون و سکون
 ثانی و جیم شگ باشد سیاه و سبک و بوی قیر کند و آن را
 از شام آورند از وادی که آن واوی را درین زمان
 واوی جهنم خوانند -
 سکجید - بکسر اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است مضاعف
 سکجیدین باشد یعنی بتر باشد و بگز و سرقه کند و بکسر
 اول و ثانی هم گفته اند -
 سکجی - بکسر اول و ثانی یعنی بتراشی و بگری و سرقه کنی
 و آواز در گلو اندازی و باین معنی یعنی فتح اول و ثانی هم گفته اند
 سکجیدین - بکسر اول و ثانی مصدر سکج است که بمعنی
 سرقه کردن و تراشیدن و گزیدن و آواز بگلو کردن باشد
 و با ثانی مفتوح هم درست است -
 سکجیده - بکسر اول و ثانی و فتح ثانی و ثانی و ثانی و
 سرقه کرده و آواز بگلو در آورده باشد -
 سکندر - بکسر اول و ثانی و فتح ثانی و ثانی و ثانی و
 سکندر - مخفف اسکندر است و آن نام پادشاه نیست
 شهر و معروف از روم و از سلاطین و وزیر او بود و بعضی اول
 ذوالقرنین میدانند اما ذوالقرنین که در قصه علیه السلام
 در زمان او بود فریدون را میگویند و بمعنی سرنگ است
 و اسپه که بسر و آید گویند سکندر بخوره و نام یکی از پادشاهان
 و آن چنان باشد که هر دو کاف و دست خود را بر زمین گذارد
 و هر دو پاس را در پیو اگر و دهان در دست -
 سکسکسین - با کاف فارسی و وزن و سی سکسکسین است

و آن ترکیبی است که از سرکه و عسل یزید بهجت و دفع صفرا و بلغم
چسبک معنی سرکه و انگبین عسل را گویند و کجین معرب است
سکنه کبر اول و فتح ثانی و نون مخفف است
و آن افزاری باشد و در دیگران را که بدان چوب سوراخ
کنند و بکنند و آنرا عبری میرم خوانند.

سکنه کانون - کنایه از اخگر آتش و انگشت و
از قال باشد.

سکون - کبر اول و ضم ثانی و سکون و او چیز باشد
چهار شاخه و پنج شاخه باشد ام کف دست و دست و دست و دست و دست
که دهقانان غله گرفته شده را بآن بپا و دهند تا از گاه جدا
شود و آنرا در خراسان چهار شاخ گویند و در جاهای دیگر
چک و بواشه و عبری مدرسه خوانند و بضم اول و ثانی
و و او مجهول معنی تخنگاه است و آن بلند باشد که در
و و طرف در کوچه و میان باغها و پائے درختها بزرگ
سایه دار سازند و باین معنی بفتح اول هم آمده است.

سکوا - کبر اول و وزن و معنی سکناست و از آشپزی باشد
که از گوشت و بلغور و مبر که پزند.

سکوبا - بضم اول و ثانی و پائے اکبر است کشیده نام
عابری است نصاری که در پائے را خیزد و دو بیام او شمشیر
گویند عیسای علیه السلام بدین او رفت و از اسم آبا سحان
صعود کرد و پائے فارسی هم بنظر آمده است که سکوبا باشد
سکوره بضم اول و ثانی و فتح را به قرشت معنی سکه
است که کاسه گلی باشد.

سکوبه - بضم اول و ثانی و و او مجهول و فتح او سکون
نوزن و جسم خار خشک را گویند و آن خلای باشد که گوشت
سکویی - بفتح اول و سکون آخر که تخانی باشد معنی
سکوست که بلندی و در خانه و باغ و پایهای درخت و
اشغال آن باشد.

سکوبینه - بفتح اول که نواز است بر وزن و معنی کبیت

و آن صغ بنیاتی باشد و دوا الی شنبه بخیار زه و بهترین دوی
است که بروش سفید و دروش بسخنی مائل باشد -
سکته - کبر اول و فتح ثانی شده و معنی طرز دروش و قاعده
و قانون باشد و سیرت و ناموس را نیز گویند و معنی لباس
هم آمده است و در عربی نقشیکه بر روی طلا و نقره و مس الی
باشد و آهسته را نیز گویند که نقش زر را بر آن کنند باشد
و آهسته که زمین را بدان شیار کنند و کوچه و ازار و درختان
خرا که صفت زده باشد و کنایه از صورت و در خاری که خط
بر آورده باشد و هر چیز که خوب بنظر آید.

سکری - غلا - بفتح اول و را به قرشت بر وزن و معنی
سکر غلاست و آن لخته باشد یونانی و بعضی گویند
سرایانی و معنی آن بعربی اکثر الارجل باشد یعنی
بسیار پا و آن دوائی است که بسفاج گویند و
بسفاج معرب پس پاک است اگر قهقهه از آن در
شیر اندازند شیر را به بند.

سکینه - کبر اول و وزن سینه معنی جستن و آیز وزن
و جفته انداختن معنی جسته و جسته و جسته و جسته

سکینه و امر بین معنی هم آمده است -
سکینه ان - کبر اول و زائے نقطه دار بلف کشیده
بر وزن و معنی جسته و خیزگان باشد.

سکینه - بر وزن سینه و مضارع سکیزین است یعنی
جسته و خیز کند و آیز اندازد.

سکینه - بر وزن سینه معنی جسته و استر جسته
و کلد اندازنده باشد.

سکینه - بر وزن سینه معنی جسته و خیز و کلد انداختن
ستور باشد و معنی سینه هم آمده است که جنگ و خصومت
و بجاست باشد.

سکینه - بر وزن سینه معنی جسته و خیز و
جفته و آیز انداختن معنی جسته و خیز و جسته.

سکینه - استخوانی همون بروزن جمیده یعنی جستن گلو باشد
و بعضی فغان گویندش -

بیان همیچیز

در سینه ب نقطه با کاف فارسی مثل
برسی و چهار لغت و کنایت

سگ ابلق - بکسر ثانی کنایه از روزگار است باعتبار
شب و روز یا نیکی و بدی یا شادی و غم -

سگابی - بروزن خرابی مخفف سگ آبی است آن
چو انی باشد که آتش بچکان و چند بیدتر از و بهم می رسد
و او را بتازی قضاعه خوانند -

سگال - بکسر اول بروزن خیال یعنی اندیشه و فکر
باشد و سخن و گفتگو را نیز گفته اند چه بد سگال بدگور گویند
و دشمنی و خصومت را نیز گویند و بعضی خواننده و گوینده
هم آمده است -

سگالش - بالام بروزن سفارش یعنی دشمنی و خصومت
کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد -

سگاله - بفتح اول بروزن حواله سرگین سگ را گویند
و بضم اول هم گفته اند -

سگالیدن - بکسر اول بروزن خراشیدن یعنی سگال
است که دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن
و سخن بد گفتن باشد -

سگان آرز - بکسر نون و همزه بالف کشیده و بزاز
نقطه دار زده کنایه از طالبان دنیا و اهل حرص باشد -

سگ انگور - دارونی است که آزار بتازی جنب تلک بجز
سگانه - بکسر اول بروزن میلا نام قره ایست از قزاق
غزنین نزدیک بشت که آنهم از قره غزنین است -

سگاو ند - بفتح اول بروزن زراوند نام کوهی است
نزدیک بسپستان و معرب آن سجاوند است و باشند

نقطه دار نیز نظر آمده است -

سگ پستان - بفتح اول و کسر ای فارسی معروف است
و آن دارونی باشد که آزار بپستان گویند که انگور و شتی باشد -

سگ پوی - بابای فارسی بروزن بر خوی آواز بای
گویند بوقت آمدن و رفتن و این معنی باشند نقطه دار هم آمده است

سگ جان - بروزن مرجان به معنی سخت جان
و سختی کش باشد -

سگ جگر - یعنی سگ جان است که سخت جان و محنت کش
باشد و مردم خاوند و نامهربان را هم گفته اند -

سگ دل - بکسر و ال ابجد سکون لام یعنی آزار
کننده باشد -

سگ دندان - بروزن بر دندان و دندان نیش را
گویند که هر یک از سباع و بهائم را می باشد و همچنین بارگ نیز
که بدان دندان نیش میزند و آزار بتازی ناخوشگویند -

سگر - بضم اول و ثانی و سکون راء بی نقطه بعضی
چکاسه است که خار پشت بزرگ تیر انداز باشد و بزاز
نقطه دار هم گفته اند -

سگرند - بضم اول و ثانی و سکون راء و فرشت و فتح
نون یعنی سگر است که خار پشت بزرگ تیر انداز باشد و
باین معنی بزاز نقطه دار هم آمده است -

سگر - بکسر اول و سکون ثانی و زاء نقطه دار نام کوهی است
بسیار بلند از ولایت زابلستان باین کج و مکران و

دریای سند از پهلوی آن کوه می گذرد و گویند تولد
رستم زال در اینجا واقع شده است و او را سگر

از ان جهت گویند -

سگزن - بفتح اول بروزن رگ زن نامی از شیر کوه پیک
باشد و پیکان آن بغایت باریک و تیز می باشد -

سگرند - بضم اول و ثانی و سکون زاء نقطه دار و فتح
نون خار پشت کلان تیر انداز را گویند یعنی خار بای خود
چون تیر انداز و -

سگزی - بکر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی یعنی سگزی که نام کو بی باشد و زابلستان و ساکنان آنجا را بنام آن کو بی خوانند و سگزیان می گویند و در شتم زال از انجاست و بعضی گویند سگزی یعنی بیستانی است چپستان را سگستان هم میگویند و آن مخفف سگزیستان است و معرب آن سجزی باشد و نام یکی از قراب صفایان هم هست -

سگسار - باسین بی نقطه و وزن رفتار یعنی سگ است دست چپ سار یعنی مانند هم آمده است و معنی سگ سر هم هست چپا یعنی سر باشد و نام ولایتی است که سر مردم در آنجا اند سگسار و تن همچون آدمی باشد و نام مردم آنجا هم است و کنایه از پیش پای و طاب دنیا و پرند و مفت را باشد -

سگستان - بروزن سپستان زابلستان باشد که سیتان است و معرب آن سجهستان بود -

سگسینویه - بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح و وزن ساکن و های ایجه مضوم و فتح یای تحتانی تخم مخفی است و آنرا بعر بی حسب المقادیر گویند و این معنی تقدیم نون بر کاف هم نظر آمده است که سگسینویه باشد -

سگسک - بروزن فلک صغیر سگ است که تازی کلان خوانند و گویا بی باشد که بار و میوه آن گریه است کوچک و پر خار که در جامه آویز و نوعی از قلاب هم هست -

سگکش - بضم کاف و سکون شین نقطه دار شنی باشد که بیشتر در آبهای ایستاده و پر و پرگ آن به برگ پیدا می شود و ساق آن سرخ و گره داری می شود و آنرا تازی قلقل المار و و خنبل القلاب خوانند و چون تر باشد با تخم آن بپزند و بر کف طلا کنند نافع بود -

سگکن - بفتح اول و کاف بروزن خزن مردم گویا باشد و آنرا از آن جهت سگکن می گویند که هر کس آنرا می کشنی میزد پس وقت کشیدن اطراف تن را خالی کنند و طایفه آوند یکس بر آن را بر کمر سگ و سر دیگر را بر آن گویا بندند و سگسار

نسیب و سهند تا برود و در آن اثنا آن گیاه از زمین کنده شود گویند بعد از چند روز سبکی می یابد و میوه در آن را بپزی قلعاج بکن خوانند -

سگکنک - بروزن شب پرک مصغیر سگکن است که مردم گویا باشد -

سگک لایب - بالام الف بروزن مستطاب حیوانی باشد آبی شبیه ب سگ و در خشکی نیز تعیش و از کوه گویند خصیه و آتش بچکان است و او را بیدستر و خصیه او را چندیدستر خوانند - سگک لایبی - بالام بروزن متانی یعنی سگ لایب است که بیدستر باشد و بعر بی قضاغه خوانندش -

سگک لاو - با و بروزن غرقا و بمعنی سگ لایب است که بیدستر باشد -

سگکاوای - بروزن سردادی یعنی سگ لایب است که سگ آبی باشد و او را بیدستر خوانند و بعر بی قضاغه گویند و خصیه وی آتش بچکان است که چندیدستر باشد -

سگنگوار - با کاف فارسی بروزن مقدور مخفف سگنگوار است و آن میوه باشد بقدر غلغل و آن سرخ و سیاه رنگ نیز می باشد و تازی جنب اشپ گویند و در فرهنگ سوزا بمعنی سپستان هم آمده است -

بیان نوزدهم
در بیان سبب نقطه بالام شمل بر چهل و در لغت و کنایت

سمل - بفتح اول و سکون ثانی چینی باشد که از چوب و خلاصه در هم بندند و با آن از آب گذرند و بمعنی کشتی هم آمده است که بعر بی سفینه خوانند و کشتش را نیز گفته اند که عربان رویه گویند و بکر اول نام مضیت و نام می و سمل هندوان باشد و زوین همان است -

سملای - بروزن علام خنیا گریست -

سملات - بروزن محات نام سازنده بود و در بصری

کاسه لیس را گویند -
 سلاح است - یعنی اول و سکون ثانی و قافی نام دارد
 و دانی و آن گاه باشد که بوسه بول و شاش از آن می آید
 و گویند این لغت هندیست -
 سلاحه - یعنی اول و حاکم بی نقطه شاش بزرگویی را گویند
 که بزرگ کرده باشد و سنگ سیاه شده باشد و آنرا بزرگتر اند
 و در دانی یکبار بر مذکور متناجی نام است و ظاهر نگار طبع
 سایر تفسیر خوانی شده باشد و الله اعلم -
 سلاح - بر وزن هلاک شوشه طلا و نقره را گویند و آن
 جسد گداخته باشد که در ناوچه آهنین بریزند و بوی گریه هم آمده است
 سلب فرشته داشتن - کنایه از رنگ سبز پوشیدن باشد
 سلجوق - یعنی اول و ضم جیم مخفف سلجوق است که پدر
 کلان سلجوقیان باشد و باجم فارسی هم آمده است -
 سلجمن - یعنی اول و جیم بر وزن مخزن یعنی بی شرمی کردن
 و سخنان درشت بر روزه مردم گفتن باشد -
 سلجوق - بر وزن سرفوق پدر کلان باو شایان سلجوقی
 باشد و باجم فارسی هم درست است -
 سلاح شور - یعنی اول و ثانی یعنی سیاهی و مستعد قتال
 و جدال باشد و معنی آن سلاح در زست که از سلاح هم سبکتر است
 و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در عربی مقدمه کجاست
 و بترکی خرمشاران گویند و مرد مسلح و سلاح بسته را نیز گفته اند
 و پیاده سلاح درست را هم می گویند -
 سله ایون - یعنی اول و سکون ثانی و دال بی نقطه
 باله کشیده و کسوف و تختانی بود و رسیده و بنون دیگر زده
 بغت یونانی و ختی باشد که باله آن از زمین بعد از سه درع
 بلند شود و گله دارد بسیار و تخم آن بعد از کشیدن بود
 برگ و تخم آنرا باهم بپزند و برگ زردگی مار و عقرب که از دانه نافع باشد
 سلسیس - با سیم بی نقطه بر وزن تلبیس سنگ باشد
 متخالف بنامه گوی اوزان بر می آید -

سلس - یعنی اول و سکون ثانی و سکون ثمین نقطه دار طبع
 زنده و پا زنده یعنی بد باشد که در مقابل نیک است و این معنی
 بعد از حرف ثانی یا حلی هم آمده است که سلسش باشد -
 سلطان اختران - کنایه از آفتاب عالمتاب است -
 سلطان فلک - یعنی سلطان اختران است که کنایه
 از آفتاب عالمتاب باشد -
 سلطان یک اسپه - یعنی سلطان فلک است که
 خورشید چهارنگر باشد -
 سلطان یک سواره - یعنی سلطان یک اسپه است
 که آفتاب عالمگرد باشد سلطان یک سواره گردون هم میگویند
 سلطه - یعنی اول و طایه حلی بر وزن محققه نوسه از
 پوشش قلندران است که پارها از آن آویخته باشد -
 سلف - یعنی اول و سکون ثانی و فای معنی سرفه باشد و
 آن بسبب خارش گلویم میرسد و بکسر اول یعنی هم داماد باشد
 یعنی و خواهر باشد و هر یک را شخصی زن کند و آن و شخص
 هر یک بکسر اسلف باشد و در عربی نیز همین معنی است و به فتح
 اول و ثانی در عربی معنی گذشته و پیشینان باشد -
 سلق - یعنی اول و سکون ثانی و قاف در آخر لغتی است
 عربی و صاحب اختیارات میگوید که آن دو نوع است یک
 نوع آنست که بیاری هم از سلق میگویند و نوع دیگر آن که
 بفارسی چینه خوانند گویند اگر آب برگ آنرا بر شراب ریزند
 سر کشود و اگر بر سر که ریزند شراب گردد و بضم اول و ثانی
 کیم بزرگ چربینه را گویند که اصناف و اجلاف بر میان بندند
 سلقیس - بر وزن ملقیس نام شهر است آباد کرده و در آن
 و این معنی بمقدیم قاف بر نام هم نظر آمده است که تعلیس باشد
 سلق - بکسر اول و سکون لام و کاف نام و دانی را گویند و
 این معنی یعنی اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی رشته را
 گویند عموماً و معنی رشته مردار و در رشته سوزن باشد خصوصاً
 و یعنی اول و سکون ثانی و کاف بر وزن چیزه در چیزه

سلور - کسر اول و قسم ثانی مشدود و سکون و او و راسی
قرشت نوعی از باهی باشد و آن در رویشل بهم رسد
و از اعرابی جری میگویند -

سلم - بروزن غله زنبیل را گویند که چیز را در آن گذارند
و هر سید را نیز گویند عموماً و سید که مادر گیران مادر و میان
آن کنند خصوصاً -

سلیج - کسر اول و ثانی و سکون تحتانی و حاء به نقطه
بعضی میگویند که سقعه قتال و جدال و شخص سلاح است
و مقدمه آبش باشد -

سلیخه - بفتح اول و حاء نقطه دار و ثانی تحتانی رسیده
پوست و خنثیت و دانی و بهترین آن خرچ رنگ و سطر یا
و مانند و از چینی در هر چه بود گرم و خشک است و در سوم -
سلیس - بروزن نفیس یعنی شیش است که سنگ یا
باشد و آن نوعی از سنگ است متخلخل -

سلیسون - بفتح اول بروزن فریدون نام برادر
پادشاهی بوده که او را قلعه طرمی گفته اند -

سلیش - بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و شین نقطه
زده بغت ژند و پاژند یعنی بد و زبون باشد که نقیض
خوب و نیک است -

سلیط - بروزن شریط است و ثانی روغن زیتون را گویند
سلیقون - بفتح اول و ضمیم قاف بروزن فریدون
بغت رومی مسیحی را گویند و آن رنگی است که نقاشان
بکار برند -

سلیک - بروزن شریک مخفف بوسلیک است
و آن نام مقامی است از جمله دوازده مقام که آن بزرگ
و بوسلیک و چهاردهمین در است و رهاوی و زنگوله و
سقا بانگ و عزاق و کویک و لوا باشد -

سلیانی - نوعی از خرماسه سفید باشد و سنگ
هم هست مشهور -

در کشیدن چیز در چیز باشد همچو وارید و مهر و امثال
آن را و یک رشته کشیدن و لازم شدن چیز را این
بزرگ و لاینگ کشیدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی کبک
بچه زرا گویند خواه کبک درسی باشد و خواه غیر آن -

سکاب و ورقه - کنایه از دنیا و روزگار است و کنایه از
شب و روز هم هست -

سکالائی - بضم لام و طلی یعنی عقد مر و اریست کنایه
از عقد و ناان محبوبان هم هست -

سکاک - کسر اول و فتح کاف بروزن خشک صغیر سک
است که ناودان باشد یعنی ناودان کوچک -

سلم - بفتح اول و سکون ثانی و مهم نام پسر بزرگ فریدون است
و کسر اول و فتح ثانی تحتانی و وحی باشد که دوکان بران چیز
نویسند و از آن چیز خوانند و بفتح اول بهم باین معنی آمده است
و بفتح اول و ثانی در عربی پیشه فروختن و خریدن غله است که به
نه رسیده باشد و به سلم همان است و یعنی گردن نهادن و اطاعت
کردن هم هست و بضم اول و فتح ثانی مشدود و در عربی وینا یا
و زربان را گویند و کسر اول و سکون ثانی بهم در عربی آشتی و
صلح را گویند که در مقابل جنگ است -

سکاک - بفتح اول و مهم بروزن مردک نام آوازه است
از جمله شش آوازه موسیقی که آن شنناز و گردانیه و گوشت
و مایه و نوروز و سکاک باشد -

سکبه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خاری است که
بدان چرم را و باغت کنند و آن مانند غروب شامی باشد
لیکن از آن سفید تر است -

سلنج - کسر اول و ضم ثانی و سکون نون و ضم مخفف سلنج است
یعنی سلب چیز یعنی لب هم آمده است و کسی را نیز گویند
که لب بالاین باللب زیرین او چاک باشد -

سله لالی بفتح لام اول بغت عربی جمع نولوست و در اینجا مخفف بضم لام گفت
ظاهر معلوم می شود که غلطی کاتب باشد و اصل علم ۱۱

سالمینون - بقیع اول و لون پروزن فریدون بلغت
یونانی رستنی باشد که بیشتر در آبهای ایستاده روید و آنرا
بحربی جرمی الماء و کرفس الماء و قرة العین گویند برگ آن
بزرگ شجاع مایه لیکر بزرگ تر از آن است -

پا

ورسین سے نقطہ پایم شہر بخارا و سہ
لغت و کتابت

ششم - بضم اول و سکون ثانی معروف است که اسم است
و استر و غر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و این بهشت
ناخن است آنها را و معنی را به چشم اندام است که بهشتی را
خوانند و چنانکه را نیز گویند که در زمین باد که با کشتن و چنان
سازند که در درون آن توان ایستاد و غذا بهر چه است که
مردمان و درویشان از پراست و غر و چنانکه به جهت
گویند آن سازند و بهشت اول و در عربی نیز را گویند
سماجیه - بر وزن سماجیه میزند و نام را گویند

سزا خجریه بفتح اول و سکون خاء نقله و سیه وزن
تقاریر مخفیست اما خجریه است که سینه بند زمان باشد

سمای فرخ - باران بی نقطه بود که سیاه و بخای نقطه دار
زود رستی باشد که آتر خایه و میس گویند چه به تخم مرغ می ماند
و گاه دیوان هم خوانند که از زینها که نشان و دیوانهای
حماها را بد و در صحرای می باشد و آنچه در صحرای دیوان خوانند
و آنچه در بایا به دیگر به و پس به چینی که دار و می خورند گویند
شیر و آن تپا به بهر و به و هم آتر استراگ گویند -

سوار و رخ - باغبان نقطه دار و روزن و معنی سوار و رخ و روزن
آن رشتنی باشد که در دیوار است این حمام و زمین است و است آن
وزیر است هم سر که و امثال آن روز و شبی خاک مشهور و مشهور
وزیرین است و است و است

سپارو کی - بھمراہ بی فضل و سکون و در و گاہ ایست
پو تر باشد و بھ بی نام تو اندر -

سمازی۔ بضم اول بروزن بخاری کشتی وجہ سازا گویند
و بعر فی بضم و خوانند۔

سماره نهمین - بفتح اول و راجع بختیانی کشیده و حسین بی نقه
زود بهیوانانی نام نوعی از ماهی باشد و از اهل مغرب مروین گویند
سمه افکندن - کنایه از لنگ شدن باشد

سابقه قلم - بفتح اول و کسرة قاف بروزن الباقیل سابق را
نمودند و آن عزیز است که در آشفته و طعامها کنند -

موتی - با کاف بروزن و مینی ساق است که در آتش گشته
واقع مصرع است -

سماکار یعنی متکار شرابخانه و مطلق خدمتگار را نیز گفته اند -
سماکار - یعنی اول در اس قرضت یعنی سماکار است
سماکار یعنی متکار شرابخانه و مطلق خدمتگار باشد -

با کاف و وزن و معنی سماخچ است که سینه بند
و آن ارشد.

همان است بفتح اول بروزن کمان مخفف آسمان است و نام
روز است و هشتم بود از هفتاد و یک سال و نام شهری و پیشه
همانست بروزن زمانه مخفف آسمان است که مخفف خانه باشد
پرنده هم هست کوچک و آزار بر کنی بلدرچین و بخت دیگر کرک
روزن فلک خوانند و در عربی نیز همین معنی دارد و پند نام
نورست و در هندوستان که نوعی از جامه باریک است از اجا آورند
همانی است بفتح اول بروزن ابانی نام غریب است که اندر یا
خود و او را بر عربی قاتل الرعد خوانند بسبب آنکه هرگاه صاعقه
علا شنه و بر رویه گویند سلهوی است که بفارسی کرک
شترکی بلدرچین خوانند

چشم به چشم اول و سکون ثانی و جسم جاسی زانگو میگرد
بر زمین یاد کرده بخت درویشان و فقیران یاکو سفندان
شیر و قفس و زندان را نیز گویند و با جسم هم فارسی و فتح
دل و نیز آرزو هست -

بظن آمده است و بعضی گویند گلی باشد پنج برگ و سفید و خوشبو
که آنرا دیش خوانند و در عربی مطلقاً روغن را گوشت عموماً
و روغن گاؤ را خصوصاً و روغن گاؤ چون بسیار کمه شود
و فحس افغی کند.

سمنار یکسر اول و نون بالف کشیده بروزن گلکار نام
بنام بود و رومی که سه و دو روغن را او ساخته بود گویند
نسل سام بن زریان است و عربان بتقدیم نون بر سمن
می گویند که سمنار باشد.

سمناک - بروزن غمناک بمعنی ساجت است و آن بذل
کردن بضرورت باشد یعنی برو واجب شود و سببی از اسباب
سمنند - بروزن کشندگی باشد بزردی مائل مرطب را
و بمعنی تیر بیان دارند هم گفته اند و نام قره البست از قرای سمنند
سمنند اسلار - سمنند معلوم نفتی همز و سکون سین بی نقطه
و لام بالف کشیده و برای بی نقطه زده جانوری بود که در زمان
اسکندر روس بن ذوالقرنین بهم رسیده بود گویند یکی از حکمای
هند بجام تقنین او را پیدا کرده بوده است و گویند که نظر آن
جانور بر هر که می افتاد فی الحال می مرد و بارسلو متصل شد
او گفت که آینه در پیش روی آن جانور بداری تا چون عکس
خود را مشاهده نماید بمیرد چنان کردند چنان شد.

سمندر - بروزن قلندر نام جانور است که در آتش متکون
می شود گویند مانند موش بزرگ است و چون آتش بر می آید
می میرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست گاهی بر می آید و از آتش
او را بگیرند و از پوست او کلاه و رومال می سازند و چون
چوکن میشود در آتش می اندازند جبر کمال آن می سوزد
و پاک می شود و بعضی گویند بصورت سوسمار و چلپا است
از پوست او چتر سازند تا گرمی را نگه دارد و از موی او
جامه بافند و در هوا گرم پوشند محافظت گرما کنند و
بعضی دیگر گویند بصورت غریب است و الله اعلم و نام ولایتی
است از هندوستان که چوب عموماً از آنجا آورند و بعضی

سمج - بزم اول بروزن چوب بنفشه است که خانه زیر زمین و
نقب و جایی که سفندان باشد و کوه یا در صحرا.

سمر - نفتی اول بروزن قمر نام پادشاهی بوده از ترک
و دست افزار است جولا بهگان را و آن مانند جارب و به
باشد که با آن ابر بر تار و جامه مانند و با تشدید ناله هم
آمده است و در عربی بمعنی افسانه و افسانه گفتن باشد و نفتی
اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی افسانه گفتن و شیخ آهنی
بر جایی که گفتن باشد.

سمر او - بروزن فرما و بمعنی و هم و فکر و خیال باشد.
سمر کند - با کاف بروزن و معنی سمر قند است و آن شهر
باشد در ماوراء النهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمر قند
معرب آنست و معنی ترکیبی آن ده سمر است و سمر نام پادشاهی
بوده از ترک و ترکان و ده را کندی گویند و این ده را او
بناکرده بود و بمرو را بام شهر شده.

سمنسوق - نفتی اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه
و قاف ساکن بفت رومی مرزگوش را گویند و آن گیاهی
باشد و آبی که بحر بی آذان الفار خوانند و بعضی گویند سمنسوق
عربیت و بمعنی یاسمین است.

سمنسول - یاسین بی نقطه بروزن فتمون بفت یونانی
و آیت که آنرا بقاری مرزگوش و بحر بی آذان الفار
خوانند خوردن آن با شراب گزندگی افغی را نافع باشد.

سماک - نفتی اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی رعنا و
رعنائی است که به عقل و به عقل و بی هنر و بی هنر باشد
و نفتی اول و ثانی در عربی ماهی را گویند.

سمنکار - یکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف
کشیده و برای قبرشت زده نام شهر است از بدخشان.

سمن - نفتی اول بروزن چمن گل سه برگ را گویند یعنی
گیاه و رستنی است که آنرا سه برگ می گویند گل آنست
و آن در و صند برگ و یاسین سنگ می باشد و بعضی اول هم

بر دیوار و خواه بر زمین و خواه با قلم و خواه با چوب و بخت
نوشته هم آمده است -

سیمین - بفتح اول بر وزن عزیز یعنی دعا باشد که در برابر
نفرین است -

سجینه - بر وزن کمینه پارچه نازک تنگ رقیق را گویند -

بیان بست و یکم

در سین بے نقطه با نون مشتمل بر یکصد و بست

و هفت لغت و کنایت

سن - بفتح اول بر وزن سن رستنی باشد که بر درختها پیچ
و بعر بی عشقه خوانند و معنی سان هم هست که مثل و مانند و
رسم و عادت و طرز و روش باشد و سان و نیزه را نیز گویند
و بر کنه معنی تو باشد که عریان است گویند -

سنا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده چوبی باشد که
بدان مسواک کنند و در عربی گیاهی است سهل و بهترین
آن کے می باشد -

سنا و - بفتح اول و سکون آخر که دال بے نقطه باشد
بر وزن سواد یعنی بسیار و فراوان و وافر بود و یکی از
عیوب لقبه قافیه هم هست و آن عبارت از اختلاف
ردف اصلی باشد چون داو و دید و دود و در عربی بمعنی
مخالفت آمده است -

سنا - بفتح اول بر وزن کنار تنگ آبی را گویند از دریا
که تنش نمایان بود و گل داشت باشد تا کشتی در آن بند شود
و بایستد و نگذرد و بیم شکستن باشد و باین معنی بکسر اول
هم گفته اند و معنی شخص عاشق و گرفتار نیز آمده است و بضم
اول زن پسر را گویند که عروس باشد و بر کنه گیلان خوانند
و هندی زر گر را میگویند -

سنا و - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده معنی مطلق
سوش باشد اعم از طلا و نقره و عطرش مس و برنج و امثال آن
و معنی بنیاد هم آمده است که عریان کثیر خوانند -

سنب - بضم اول و سکون نون و باءه اجد هم چهار پایان
گویند و معنی باءه هم آمده که بعر بی رحل خوانند و سوراخ گردن
و سوراخ کننده و امر بسوراخ کردن هم هست و خانه زیر زمین را
نیز گویند که در کوه و صحرا هست درویشان و خواهرین گوشتندان
سنبات - بضم اول و باءه اجد بالف کشیده بر وزن جزا
بمعنی نمودنی باشد یعنی چیزی که بنظر آید و نمودی داشته باشد
و بفتح اول هم بنظر آمده است -

سنباد - بفتح اول بر وزن بغداد نام محوسی بوده نیشاپور
الاصل و با وجود عداوت دینی با بومسلم مروزی محبت و دوستی
و قوت فکریه را نیز گویند و این قوتی باشد عاقله که حصول فکر است
سنباده - بضم اول و فتح آخر که دال باشد سنگ است که
بدان کار و دوغ و شیره و امثال آن تیز کنند و گلین را با آن بشویند
و جلاد دهند و در وادها نیز بکار برند گویند معدن آن سنگ در
جزایر دریای چین است و معرب آن سنباج است -

سنبالو - باوا و مجهول بر وزن شفق او بوزینه را گویند و
آن نوعی از سیمون باشد و بزبان هندی نام دختیست که
گل و برگ آزاد رود و با بکار برند -

سنبک - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف
کشته کوچک را گویند -

سنبیل - بر وزن بیل گیاهی است دو آبی شبیه بزلف
خوبان و خوشبو می باشد و در عطریات بکار برند و آن
روم و حبشه و هندی می باشد و هندی آن را بھر پے
سنبیل طیب خوانند -

سنبیل تر - بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط خوبان
و زلف خوبان است -

سنباله زر - بفتح زاء نقطه دار و سکون رای بی نقطه
کنایه از سفل آتش و آتش دان باشد -

سنبوت - بفتح اول بر وزن فروت بمعنی سنبات است
که نمودن باشد و لطیف یونانی زهره را گویند و بهترین آن

گرمائی باشد.

سفید و سیاه پنج اول بر شکل مثلث را گویند و نادیکه نان را خصوصاً و قطاب را نیز سفید و سیاه گویند.

سفید و سیاه پنج اول بر وزن و نوبه یعنی فریفته باشد و افزاری نیز گویند که چیز را بدان سوراخ کنند و آلتی که بدان آسار آید نیز گویند و زنبور سیاه را نیز گفته اند و بعضی انگور هم هست که بعضی عنب خوانند و بدو معنی آخر مجبول الحکمت باشد.

سفید باری - پنج اول بر وزن قند ماری و دونه لب جوهر را گویند.

سفیدین - بضم اول بر وزن جنیدین یعنی سفیدین و سیاه کردن و در زیر پاه آوریون باشد.

سج - پنج اول و سکون ثانی یعنی وزن و کیل است که از وزن کردن و کشیدن بتراز و باشد و کسر اول جلال و ف و د را در آن را گویند و مختلف سنج نیز هست و آن چیزه باشد بسیار از جلال و اثره بزرگتر و در میان قبه دارد بنده بر آن قبه نصب کنند و در حبه تما و باز نگاه با انقاره و دهل نوازند و باین معنی پنج اول نیز درست است و رنگی نیز گویند که مصوران و نقاشان کار فرمایند و بضم اول کفل و سرب مردم و حیوانات دیگر باشد.

سجاب - کسر اول بر وزن گرداب جانوری است معروف از نموش بزرگتر و از پوست آن جانور پوستین سازند و آن را از ترکستان آورند و نام ولایتی است که کاموس کشانی ضابطه آن ولایت بوده و آنرا سجاب نیز می گفته اند و کنایه از سبزه و از شب هم هست که نقیض روز باشد.

سجاری - پنج اول بر وزن انبار نام کوهی و نام قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر گویند و تولد سلطان سخر در آنجا واقع شده.

سجده پویی - کسر اول و سکون دال بی نقطه و ضم ای که بر وزن فلفل موس نام نوعی از گل باشد.

سجهر - بر وزن خنجر نام پادشاهی بوده مشهور و نام پادشاه هم

هست شکاری و مردمان صاحب حال و وجه و سماع را نیز گویند. **سنجستان** - بمعنی خانقاه باشد و آن جایی است که مردمان در آن وجه و سماع کنند چه سنج بمعنی مردمان صاحب حال است و جابه بسیاری چیزا باشد.

سنجسبویه - پنج اول و کسر ثالث معرب سنجسبویه است و آن دوائی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند.

سنجق - بر وزن خندق بلفظ رومی نشان و علم را گویند و امیری را نیز گویند که صاحب نشان و علم باشد و سوزنی را نیز گفته اند که بر یک سر آن گرهه و تکه باشد از قلعی و برنج و طلا و نقره و بعضی میگویند چهار زری هم هست و باین معنی بضم ثالث نیز نظر آمده است.

سنجوق - بر وزن صندوق بمعنی اول سنجی است که علم و نشان باشد و گریند و چهار زری را نیز گویند.

سنجبه - پنج اول و ثالث و سکون ثانی نام دیو است مانند رانی و سنگ را نیز گویند که چیز را بدان وزن کنند و نام او لکائی و ملکی است و در آنجا رودخانه عظیمی هست گویند بی بران رودخانه هسته اند از یک طاق و بعضی آخر که رودخانه باشد مجبول الحکمت است.

سنج - پنج اول و سکون ثانی و خامی نقطه دار بمعنی نمک طعام باشد و بعضی چرک و ریم هم آمده است که غریبان و سحر گویند و کسر اول در عربی سنج و اصل و ماده هر چیز باشد.

سنج - پنج اول و ثانی و سکون خامی نقطه دار و ریم علتیست که از آنکی نفس گویند و بعضی ضیق النفس خوانند و باجم فارسی و کسر اول هم آمده است.

سنجک - کسر اول بر وزن هند نام ولایتی است از هندوستان و نام رودخانه عظیمی هم هست که باین هندوستان و خراسان میگذرد و حواضر او را نیز گفته اند و آن لطفی باشد که از سر راه بر میدارند و بعضی لقیط میگویند.

سنجده - پنج اول بر وزن اشجاره بمعنی حرام ناده باشد و کسر اول نیز آمده است و بعضی گفته اند که سندر باشد.

سندان - بکسر اول بروزن زندان معروف است
و آن افزاری باشد سگران و زرگران و آهنگران را
و تنگ آهنی را نیز گویند که بر تخت درهای کوچه پریخ زند
تا کسیکه خواهد صاحب خانه را خبردار کند حلقه را بران کند
آهن زند -

سند باد - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و باء اجبه
بالت کشیده و بدل زده نام کتابی است در مصالح و پند
و حکمت علی و حکیم از قتی نظم آورده است -

سندر - بفتح اول بروزن بندر صفت باشد زرد
و شبیه بگاه ربا -

سندروس - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای
قرشت بود و مجهول رسیده و به بین بے نقطه زده یعنی

اول سندرست که صفت باشد شبیه بگاه ربا و روغن کمان
از آن پزند و خاش تافع نواصیر باشد و رنگ سرخ را نیز
گویند و شبتش برنگ زرد و خود ظاهر است و تفرق میان
سندروس و گاه ربا این است که گاه ربا چون بر آتش

نهند از آن بوی مصطک آید و از سندروس بوی بغایت ناخوش

سندره - بروزن چدره یعنی سندروس است که صفت
باشد شبیه به کتر با و یعنی حرام زاده هم گفته اند و باین معنی

بکسر اول و ثالث نیز آمده -

سندل - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کفش
و پای افزار را گویند و بی عقل و ابله و احمق را نیز گفته اند

و کشتی کوچکی باشد که در کنار دریا پر از آب شیرین و اسباب
و امانت کشتی کرده بکشتی بزرگ برند -

سندلک - بالام بروزن کترک مضمر سندل باشد
که کفش و پای افزار است -

سندله - بروزن مزبله یعنی سندلک است که کفش
پای افزار باشد -

سندی - بروزن جنگلی کوسی را گویند که کفش و پای

افزار را ببالا آن گذارند -

سند و قش - بفتح اول و سکون ثانی و دال بود رسیده
و قات کسور بین بے نقطه زده لغت یونانی سرخ را گویند
و آن رنگی باشد که نقاشان و مصوران بکار برند و شبیه
آتش را تافع است -

سند - بفتح اول بروزن خنده سندان آهنگران باشد
و فند و غایط گنده آدمی را نیز گویند و باین معنی بفرمود
هم آمده است -

سندیان - بکسر اول و ثالث و ثانی بالت کشیده و
بنون زده مردمان جنوب بسند را گویند و آن ولایتی است
مشهور و نام درخت بلوط هم هست لغت اهل شام -

سندر - بضم اول و کسر ثانی و سکون زائے نقطه و اریافه
را گویند و آن مخمی باشد که بر رویه خیزان باشند -

سندان - بفتح اول و سین بے نقطه بالت کشیده بروزن
و ندان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند -

سندسن - بفتح اول بروزن ارزن یعنی سندان است
که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد -

سفسور - بروزن زبور خرطوم را گویند و آراخیل و
پشه هر دو دارند -

سفسه - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث زبور سیاه
گویند و یعنی انگور سیاه نیز آمده است -

سفسر - بضم اول و قاف و سکون ثانی و رای قرشت
یعنی شفا قرشت و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرخ
گویند بسیار زنده می باشد و پیوسته پادشاهان بدان
شکار کنند -

سفسره - بضم اول و قاف و سکون ثانی و فتح رای قرشت

مربوط است که آنرا کلغ سبز گویند و بشیرازی کاسه شنگ خوانند
گوشت او سمیت دارد -
سنگ - بفتح اول بروزن رنگ معروف است و بعربی
حجر خوانند و معنی تمکین و وقار و اعتبار هم گفته اند و وزن
گرانی چیز بارانیز گویند -

سنگ آتش - بعربی حجر النار گویند اگر زنی دشوار باشد
بر زان او بندند زانیدن بر و آسان گردد -
سنگ احمر - بعربی حجر الاحمر خوانند و آن سنگی باشد رنگ
مرجان گویند از سموم قاتله است یک دالگ وی کشته می باشد
و بعضی گویند نوعی از الماس است -

سنگار - بروزن رنگار معنی همراه و رفیق باشد پس
درین صورت دو کس که با هم بجایند و زندگی
باشند و همچنین اگر دو کشتی در دریا با هم برادر و نیرهم
سنگار خواهند بود -

سنگ اسپنگ - آنرا بعربی حجر الاسفنج و
حصاة الاسفنج خوانند و آن سنگی است که در میان پوست
اسفنج هم میرسد آن را بسایند و با شراب بخورند و شنگ
شانه را بریزند -

سنگ اسکاف - حجر الاساکفه است و آن سنگی
است که گفتگر آن بدان افزارتی کنند سوده آن
ملازمه را نافع است -

سنگ گاش - باکاف فارسی بروزن پر خاش معنی
رنگ و حید باشد -

سنگ اشکن - بکبره نموده نام غدا است و نام نوست
از خرم باشد که آنرا سنگ اشکن خوانند -

سنگ انداز - سور اخضای باشد که بر کنگرهای دیوار
قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید سنگ و خاک
و آتش بر سرش ریزند و معنی بر قنداز و کلوخ انداز هم
آمده است و آن چنین و سیر کشتی باشد که در آخر ماه شعبان

کنند و آنرا سنگ اندازان هم می گویند و دائم الحرق و شراب
خوردن و آبی را نیز گفته اند چنانکه یک روز در میان فاصله
سنگانه - باکاف فارسی بروزن دندان پرند و است که
و بعربی آنرا صغوه گویند -

سنگ پرستوک حجر الخطاطیف است گویند بچا اول و
چون بگیرند و شکم چاک کنند و پاره سنگ بر آید یکی یک سنگ
و دیگری الوان هر یک را در پوست گوساله پیچند پیش از آنکه
گرد و خاک پوسد بر بازو و یا گردن کسی که صرع داشته باشد
ببندد نافع باشد -

سنگ بر شیشه زدن - کنایه از توبه کردن و گذشتن
از شراب است -
سنگ بر قراب زدن - معنی سنگ بر شیشه زدن است
که کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد -

سنگ بر قندیل زدن - کنایه از تادیب کردن و گذشتن
ساختن باشد -
سنگ برگان - بکسر ثالث و کاف فارسی البغ کشیده
و بنون زده نام سنگی است الوان و بغایت نرم و مست
شیشه گران شیشه را به آن سفید کنند و آن را رنگ برگان
هم می گویند و برگان نام و هیست در شیراز در قریه فاروق
و کان این سنگ در انجاست -

سنگ پستان - بکسر باء فارسی معنی پستان است
و آن داروست باشد معروف -
سنگ پشت - بفتح باء فارسی جانور است معروف
که اوراک پشت و کاسه پشت نیز گویند و نوسه از ماهی
و نیم دارد هم هست -

سنگ بلور - حجر البهور است گویند چون بر شخصیکه در خواب
می ترسیده باشد بزند و بگذرد ترسد -
سنگ - بفتح جیم فارسی معنی زنده باشد که مگرگ است -
سنگ جهودان - حجر البهود است و حجر الزیتون هم میگویند

که خاک را بشکل مخروط بر هوا برود و بعر بی اعصار گویند و با واد
بمحول هم نظر آمده است -

سنگ - بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و راء قرشت
بمعنی سیخول است که خار پشت تیر انداز باشد یعنی خار با
خود در اجون تیر اندازد -

سنگ راه شدن - کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد
سنگ رعد - بکسر ثالث و فتح راء قرشت و سکون عین
و دال بے نقطه کنایه از گلوله توپ و گلوله باویج باشد -

سنگرگ - بفتح اول و راء قرشت بر وزن پنج یک بمعنی
سنگی است که تگر و تزلزل باشد و بمعنی بادریسم هم آمده است و
آن چرم یا چوب باشد مدور که در گلوله دوک محکم کنند و بعد
فلک خوانند و بضم کاف فارسی و سکون راء قرشت هم
آمده است که حرف ثالث و راء باشد و این معنی است -

سنگ روشنائی - حجر البوزست که قریشا باشد و آن را
درد و اباست چشم بکار برند -

سنگ زخم - بکسر ثالث و فتح زاء و سکون خاء
نقطه دار و میم بعر بی حجر اعراضی گویند و آن سنگی باشد که علاج
چون سخن کنند و بر موضعیکه خون از آن روان باشد بریزند
باز و او را زخمر سنگ هم میگویند و حجر العین چنان است -
سنگ زن - بفتح زاء و سکون نون کنایه از
تراز و کم وزن باشد -

سنگسار - باین بے نقطه بر وزن زنگبار سیاه است باشد
مشهور که آدمی را تا که در خاک نشاند و سنگ باران کنند
و بمعنی سیخ هم آمده است و سیخ در لغت بمعنی نبوت باشد که از
ثابت شدن است و با حلال اهل تناسخ آنست که چیزی است
در شبه منتزل شود یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوان
و دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت نباتی چون آراگرد و آرا
گذارد و بصورت جمادی ظهور کند -

سنگ سهو - بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین

چون شایسته بزیوتن دارد گویند مانند فرجان از دریای رود
اگر با خون خفاش بسایند و در چشم کشند و برابر و مانند می
چشم و ابرو که ریخته باشد بر ویاند -

سنگ حمام - سنگی است که در دیگ حمام بهم میرسد چون
در ابتدا سلطان که علتیست مملکت ضما و کند نافع باشد و
علاج سرطان رحم باین است و بعر بی حجر الحمام گویند -

سنگ خروس - بعر بی حجر الدیک خوانند گویند گاه است
که از شکم خروس بر می آید بقدر باقیه و مانند آینه شفاف است
اگر از آن بشویند و شخصی که بسیار تشنه باشد بخورد تشنگی او برطرف
شود و غم و اندوه از دل برود -

سنگ خرفی - بفتح خا و زاء نقطه دار و فای بختلانی
کشیده سنگی است مانند زبد البحر که کف دریا باشد باب بسایند
و بر موی بالند موی را بشود و بعر بی حجر الشعر خوانند و بعضی
گویند حجر الشعر قیض است که کف دریا باشد -

سنگ خوار - باخاء نقطه دار و واعد و بر وزن
زنگبار نام مرغیست کوچک و سیاه رنگ و کامل دارد که سنگریزه
می خورد و بعر بی قطا خوانند -

سنگ خوارج - باجیم بر وزن و معنی سنگ خوارک است
که اسفرو داند و آن جانور است کوچک و سیاه رنگ برابر
به گنجشک و چند پرنده شاخی بر سر دارد و عریان قطا گویند
سنگ خوارک - همان مرغک سنگ است که بعر بی قطا گویند
سنگ خور - مرغی است که سنگریزه خورد -

سنگ خورک - بمعنی سنگ خور است که مرغ سنگریزه خور
باشد و عریان قطا گویند -

سنگ در موزه افتادون - کنایه از اقامت کردن
و ترک نمودن سفر و عزیمت و بقراری باشد -

سنگ دل - کنایه از سخت دل و بیرحم باشد -

سنگ دو لیه - بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال
بے نقطه باور رسیده و لام مفتوح بمعنی گرد باد باشد و آن باد است

لی نقطه ساکن و با سنجید بود و رسیده و تحتانی مفتوح نام
گیا ای هست که از آنج انگشت گویند و لبربی و خمسته اصالح
و دو خمسته و اوراق و عین السراطین خوانند و تخم آن را حقیقت
گویند و عرب آن بنجسویه است -

سنگست - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و فوقانی
نام جانی و مقامی و موضعی است -

سنگ - بتازی حجر الکلب خوانند و گویند بعضی
از سنگ هست که چون سنگ بر و اندازند آن سنگ را از
غایت خشکی که دارد بدندان گیر و نگاه دارد پس چون خونه
که میان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص هفت سنگ دراز
و یک یک را بجانب آن سنگ اندازند و هر یک را به زمین
بر گیر و بر زمین گذارد و بعد از آن دو سنگ از آن سنگها را
در آب اندازند و از آن آب بخورد آن دو شخص و هندیان
ایشان دشمنی صعبی بهم رسد و اگر یک سنگ از آن بر چ کوبد
اندازند همه کسوتران گردند چنانکه دیگر نیایند و اگر در شراب اندازند
و بخورد و اهل مجلس دهند همه با هم جنگ و عریه کنند -

سنگ سودا - بفتح سین بی نقطه سنگی است تخلخل و بر روی
آب ایستد و فرو رود و لبربی حجر الافروج خوانند که زندگی
عقرب را نافع است -

سنگ شجری - بفتح شین نقطه دارد و جیم بسد و گویند که
مردمان باشد بسبب آنکه از رویا مانند درخت میروید -

سنگ شکن - مخفف سنگ شکن است که نام غله باشد
نوع از خرباهم هست -

سنگ شیر - لبربی حجر النبی خوانند رنگ آن خاکستری
باشد چون آب بسایند از وی مانند شیر میرون آید و بطعام
شیرین باشد و در چشم کشند سیال آن آب را بر طرف کنند -

سنگ قبطی - که کسوفات حجر قبطی است و آن سنگی باشد بنقره
رنگ و بسیار است و نرم و زود در آب حل شود و گاه در آن مهر
کتاب را بدان شویند و در اسهال بکار برند نافع باشد -

سنگ قمر - بفتح قاف و میم و سکون راس بی نقطه سنگیست که
آزاد بر بلاد عرب بنهار افرونی ماه یابند و آن سفید و شفاف
می باشد گویند اگر بر درختی بنزدند که بار میوه نداده و بار آورگردد و
چون بسایند به صاحب صرع دهند شفا یابد و آنرا لبربی حجر القمر
و زخوة القمر خوانند -

سنگ - بر وزن اندک مصغر سنگ باشد و نوعی از نان
هم هست که بر روی سنگ زیر پای گرم بزند و تگرگ و ترال را نیز
گویند - و نام نوع از غله است و آن سیاه و کوچک می باشد و نام
مغیثت کوچک و شکاری از جنس سیاه چیتیم که آنرا ترش می گویند
سنگ کلاخ - بالام بالف کشیده و بجای نقطه دارد زده بعضی
سنگستان است که جا و مکان سنگ باشد چه لایق بهیمن مکان
آمده است همچو دیو لایق که جا و مقام دیو را گویند -

سنگک - بضم ثالت بر وزن زنگنه نامی باشد که از آرد گاو در
و از زن بزند -

سنگم - بفتح ثالث بر وزن هدم یعنی همراه و رفیق باشد و
اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز را نیز گویند با هم و زبان سنگ
نیز همین معنی دارد و بضم ثالث بر وزن انجم آمده است بقایا
تیز و بعضی گویند جانوری است مانند جمل که پیوسته در حمام
می باشد و بعضی دیگر گویند کرمی است که می پرد -

سنگ ماهی - لبربی حجر الحوت گویند و آزاد سر ماهی باشد
و آن سفید و سخت می باشد خوردن آن سنگ گرده را بریزند
و در علویه بکار آید -

سنگبر - باسیم و بای ابجد بر وزن سرو فتر یعنی اول سنگم هست
که هر دو رفیق و اتصال و امتزاج دو شخص یا دو چیز باشد با هم -
سنگ معنی - بفتح میم و سکون عین نقطه دارد و لون سبزه
رسیده سنگ است الوان و بغایت سست می باشد و انجیب
سیاه بود بر خیز زنده و نقطه های سفید بر آن باشد و شیشه گر آن
بکار برند و آنرا سنگ برگان بگویند و برگان دهیست از شیرین
و معدن این سنگ در انجاست -

سنگوان - با و بروزن سنگدان نام قلعه است در تارک
که به سپیدان مشهور است -

سنگور - بروزن اگر سلسله باشد که قلعایان شیشه ها و گوزه ها
نقاع را که بوزه باشد در میان آن بچینند و باور سینه و دوک
نیز گویند و آن جرم پاچوبی باشد و در که در گلو و دوک
محکم سازند و به عربی فلک خوانند و نام مرغ هم هست -

سنگوک - با و او و جوبول بروزن سفوک باور سینه و دوک
گویند و به عربی فلک خوانند -

سنگول - بروزن معقول مطلق ضروریات را گویند یعنی
هر چیز که در کار باشد و ضروری بود -

سنگویه - بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام حصار و
عمارتی است عظیم در هندوستان که ستونهای آن یک پا
است و هر ستونی را هزار مرد نتوان برداشت گویند آن
عمارت را دو کس کرده اند مردی وزنی مرد و مازنین
وزن مازینه نام داشته است -

سنگ - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خارشته را گویند
که خار باشد خود را مانند تیر اندازد -

سنگ پاسم - با تحتانی بالف کشیده و سین بی نقطه که
بیم زده سنگی است بنویز روی مائل چون بسایند اجزای
آن مانند شیر بر آید و زبان را بگزود و چشم را نافذ باشد و
آنها به عربی حجر حبشی خوانند -

سنگ یرامی - بفتح تحتانی حجر الیرام است گویند هر تیر
که از آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند مطلقا آواز نهد
و در سنگ مانند گل فرو رود و سخت کنند و بر دندان مانند
سفید و سخت گردانند -

سنگین خوار - باخا نقطه دارد و او و محدول بروزن
نرسین زار سنگ خوارک را گویند و آن پرمه باشد کوچک
و غذای او سگریزه است -

سنگین سار - بسین بی نقطه بالف کشیده و بهر اس

فرشت زده نوعی از سار باشد و آن پرمه است سیاه رنگ
و پرشت نقطه های سفید دارد -

سنگ - بفتح اول و لام بروزن برنخ نیم تنه را گویند و آن
باشد پیش باز که قد و استین آنرا کوتاه کنند و درین زمان کاشی

سنگار - بکسر اول و میم بالف کشیده بروزن گلکار نام شخصی
بوده رومی که قصر خورنق را او ساخته است و او را عربان

سنگار بکسر نون و تشدید میم خوانند گویند سنگار خورنق را چنان
ساخته بود که در شبان روزی بچند رنگ مختلف می شد صبح

که بود و در نیم روز سفید می نمود و بوقت عصر رومی شد
چون تمام گردید و او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر دادند از آن

بغایت خوش وقت شد و گفت اگر می دانستم که ملک این
این چنین احسان می کند عمارتی به ازین می ساختم چنانکه

آفتاب بهر طرف که سیر نماید آن قصر بد آن جانب میل کند
نمان به تصور آنکه مباد ابرای دیگر کسی از ملوک بهتر ازین

بسازد حکم فرمود تا او را بر بالاسه قصر مرده بزرگ انداختند -

سنگو - بفتح اول بروزن حصو و سه تعالی فکرست در
امور که هیچ کار نیاید -

سنگوس - بضم اول بروزن غروس نام درختی باشد
نام گیاهی هم هست و باین معنی بجای حرف ثانی یای

تحتانی هم آمده است -

سنگ - بفتح اول و ثانی و ظهور باب بود یعنی لعنت و
نفرین باشد و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است و

باخفاست با در عربی یعنی سال باشد و بضم اول و ثانی
زن پسر را گویند که بعروس شهرت دارد -

سنگار - بضم اول بروزن گلزار یعنی آخر سینه است که
زن پسر باشد و بترکی گلن خوانند -

سنگی - بکسر اول و تخفیف نون به تحتانی کشیده مخفف
سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس برنج
سازند و بضم ریم آهن هم گفته اند و بفتح اول و ثانی

وسکون تختانی یعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی
مشده معروف است که اهل سنت و جماعت باشند و نام نوعی
از ماهی باشد در لمان و گوشت آن بغایت لذیذ میشود -
سینیر - بضم اول و وزن گریه و آه را گویند و آن مخی
باشد سیاه که بر روی غیران ریزند -
سینیره - بفتح اول و زای فارسی ریشانی باشد که از
پنای کار زیاده می آید و آن را جولا هگان نمی بافند و
بر انگشت پیچیده گوشت می گذارند و آن فی کرسیان خوانند
بر آن تمند -

بیان بست و دوم

درین بلفظ با و او شکر است و دو لغت و کنایت

سو - بفتح اول و سکون ثانی نام چشمه ایست در ولایت
طوس و چشمه سبز است و دارد گویند و جردین بهرام
بن شاپور را که پادشاه ظالمی بوده در کنار آن چشمه سی
بر زمین کوفت پا لگد بر روی زد و بگشت و بضم اول یعنی
جانب و طرف باشد و معنی مثل و مانند هم هست و تلفظ
سود باشد که در مقابل زبان است و روشنائی را نیز گفته اند
که ضد تاریکی است و تری آب را گویند -

سواب - بفتح اول و وزن جواب پایان شدن و چکین
آب را گویند از چوبی که کینه است و امثال آن -
سواد عظم - هر شعله و دین بزرگ را گویند و ماکه مظهر
را خصوصاً -

سواران آب و سوارگان آب - کنایه از حباب
است و آن قبه باشد شیشه مانند که در وقت باریدن باران
بر روی آب بهم میرسد و موج آب را نیز گفته اند -

سوار پا - بابا فارسی بلفظ کشیده یعنی پاسوار است
که کنایه از پیاده هست و چابک باشد -
سوارستان - کنایه از رستم زال است -

سوارک آب - پاکاف یعنی سواران آب است که حباب
و موج آب باشد -

سوارون - بفتح اول و ضم رای ترشت بر وزن فلاطون
تخم خاکی باشد و آن را بحر بی بند آنخم خوانند -

سواک - بضم اول و ثانی بلفظ کشیده و بکاف زده و زو
باشد که بر روی غده زار نشیند و غده را ضایع کند و کبیر اول
در عربی سواک است و آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن
و غیر آن بر دانه اند -

سوپ - بضم اول و سکون ثانی و بابا فارسی زبان
خیون که یک از اسکاے خوار زم است آب را گویند همچنانکه
پکند بابا فارسی و کاف بر وزن سمنان را و سوپ
و پکند آب و مان است و بعضی گویند طلب آب و مان است
و زبان هندی غله بر افشان باشد -

سودبی - بضم اول و سکون ثانی و بابا ابجد و اول
بلفظ تختانی کشیده نام پرندۀ ایست که چک و آن را
بنفاری سار گویند و بحر بی زور بر وزن پر زور و تری
صفر حق خوانند -

سوبرا - بضم اول و فتح ثالث و راسی بلفظ
کشیده بلفظ کشیده یعنی امید و امیدواری باشد -

سوهار - بابا هوز بر وزن روزه و از نام شجانه بوده
قدیم است و از آنجا که در این نقطه و در هم بنظر آمده است
و از آنجا که مار نیز گویند -

سو تام - با اول ثانی رسیده و فوقانی بلفظ کشیده
و نیم زده هر چه نیمه کم و اندک را گویند و بحر بی قلیل خوانند
و بر آن غوسی یعنی کوچک و اندک و ناقص هم آمده است
سوج - بضم اول و وزن عوج یعنی سوز است که از خشونت
باشد چه در فارسی و چه برای هوز و عرس تبدیل می یابد
سوج و فشن - با اول ثانی رسیده و فتح جیم و راسی
ترشت بود کشیده و کسر وزن و فوقانی مفتوح بخون زده

بلغت نژد و پازند یعنی آوزون باشد که در مقابل برون است

سوخ - کسب چم پروزن و معنی سوزش است که از سوختن باشد
سوخ چم پروزن که چشمتک جامه را گویند و آن پارچه باشد
بهار گوشه که در زیر بغل جامه دوزند و آنرا بخلک نیز گویند
پایز است و معنی مثلث مساوی الساقین را گفتند و آنرا از
سر تر بر لبه برند تا خشک را بران دوزند و این معنی بجای
چیم فارسی و فارسی و عربی هر دو آمده است -

سوخ - بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد یعنی
پایز است و بمعنی جهل خوانند -

سوخخته - پروزن و دوشته معروف است یعنی هر چه یزد که
آتش در آن افتاده و سوخته باشد و گفته در کوی سوخته را
نیز گویند که بدان آتش از آتش زنده گیرند و بمعنی چراغ خوانند
و نام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو بود که گنج افراسیاب
و گنج باد آورده و گنج بار و گنج خضر اودی و خسروی و گنج سوخته
و گنج شاد آورده و گنج عروس باشد و آنکه جگرش از حرارت قاسد
شده باشد و تشنیه که اورا در دس و مصیبت رسیده باشد و بمعنی
سجیده و پروزن در آمده هم هست و در ولایت روم مردم
طالب علم را سوخته می گویند و بمعنی نقل شراب هم آمده است
که بعد از فشردن بر در اندازند -

سود - بهم اول و سکون ثانی و دال معروف است که در
مقابل زبان باشد و بمعنی نفع گویند و ماضی سودن
هم هست و بمعنی سود هم آمده است که جشن و شادمانی و شادمانی
باشد و بفتح اول و ثانی پروزن و معنی سب باشد و آن ظرفی است
که از چوب یا یک و نرم بافند -

سودا به - بضم اول پروزن خوانا به نام دختر پادشاه ناموست
که زن یکاوس باشد و بفتح اول پروزن که با به هم گفته اند -
سودانیات - بضم اول و کسرون بعد الف و تحتانی
الف کشیده و فوقانی ز و بفتح یونانی مرغ باشد
سبزنگ و منقار دراز و دار و درختان را بمنقار و یاخ

گند و آنرا بشیرازی و از رنگ خوانند -

سودا و پروزن دور آویخته سوداگر باشد و بمعنی تجار گویند
سودا و ه - با و او پروزن و معنی سودا به است که نام زن
یکاوس باشد چه در فارسی باشد و او را به هم تبدیل می یابند
سور - پروزن شور بمعنی هنگامه و جشن و طوی و مهانی
و عروسی و ختنه سوری و بزم ایام عید باشد و بمعنی رنگ
خاکستری به سیاهی مائل هم هست و اسب و استر و خالانی را
گویند که خط سیاهی مانند سمند از کاکل تا دمش کشیده شده باشد
و بعضی است آن رنگ را خوب نمی دانند لهذا میگویند
سور از گله و در و نام مرغ هم هست و رنگ شرخ را نیز گفته اند
چه گل شرخ را گل سوری و لاله لاله سوری و شراب علی را
شراب سوری می گویند و بعضی از افغان هم هست که باین
لقب مشهور اند و نام شهر هم بوده است و در عربی دیوار
قلعه را گویند و شراب شرخ را نیز عربان خمر السوری خوانند
و بضم اول و سکون ه و عروسی نیم خورده و پس مانده اطعمه
و اشربه را گویند -

سور - پروزن نور نام شهر و مدینه ایست -
سوران - پروزن نوران بمعنی سار و باشد و آن پرند
ایست سیاه رنگ و قطهای سفید دارد و خوش آواز باشد -
سورج - پروزن توج نوع از کف دریا باشد و آن جا
که نزدیک بدریا کوه و سنگ باشد به هم میرسد و مانند سنگ شور
می شود لیکن از رنگ سفید تر و لطیف تر است -

سورنای - یعنی نائی که در سور و جشن و عروسی نوازند و
سورنا محف است و آنرا شبنائی نیز خوانند -

سورنجان - کسر ثالث و سکون نون و هم بالف کشیده
و بنون دیگر زده بفتح اندلس و وائی است که آنرا در عراق
لعبت بر بر می گویند و فلاح آنرا یعنی شگوفه و گل آنرا بجز
اصابع هر س و آنرا حافر المهر بفتح میم خوانند و بعضی گویند
اصابع هر س برگ است نقرس را مانع باشد -

مربان و غنچوار را نیز گفت اند و بعضی ارمان و سوغات
و راه آوردیم آمده است و کتایه از نیک و بد هم هست
اصل سود و زیان بوده که بکثرت احتمال سود زیان شده
سوس - بروزن طلوس کرے باشد که بیشتر جامه های
ابریشمی را ضائع کند و مخفف سوسمار هم هست و چربی از
زمان بخت فربهی خورد و بر بدن ماند و اصل طبیعت را
نیز گویند و گیکاشک هم هست مانند است و علفیکه حاسیان
سوزند پنج آن دافع سعال است و در عربی کرے را گویند
که گندم و برنج و اقلام غله را ضائع می کند و نام دختیست
کوچ آنرا اصل سوس و اصابع سوس می گویند و به لغت
هندی نام خوک آبی است و آن حیوانی باشد آبی مانند گاو
پرازد باد و خرطوسه نیز دارد -

سوسبار - بکسر ثالث و باء ابجد بالف کشیده
بروزن روزگار بخت نرند و پاژند اسپ را گویند و عبری
فرس خوانند و این معنی بحدف راء قرشت هم بنظر
آمده است -

سوسپند - با باء فارسی بروزن گو سفند نام گیاهیست
که چون آنرا بشکنند از آن شیر سفید می مانند شیر آید
و آنرا در خنابها بکار برند و بعضی گفته اند که علف شیر است
ظاهر ابا علف شیر که گیاه شیردار باشد تصحیف خوانند
شده است و الله اعلم -

سوسک - بفتح ثالث بروزن خوبک تپور را گویند
و آن برنده باشد شبیه به کبک لیکن کوچک تر از دست
و بسکون ثالث نوسه از جمل باشد و او بیشتر در جامه
شکون می شود -

سوسمار - با سیم بروزن بهوشیار جانوری است مانند
راسو لیکن از وسط تر باشد پیر و چربی و از آن بخت
فربه شدن خورد و بر بدن ماند و در عبری صنب گویند و نزد
شافعی مذهبان گوشت او حلال است -

سوری - بروزن نوری منسوب بسور باشد و نوسه از
ریاحین سرخ است و معنی رنگ سرخ هم آمده است و گلی باشد
که آنرا به پیکان تشبیه کرده اند و نوسه از پیکان هم هست
و شادی و خوشحالی را نیز گویند و نام یکی از سلاطین هم بوده
و نوسه از زاج باشد و آن زاج سرخ است که بخت روست
قلقه خوانند -

سورپوس - بکسر ثالث و عثمائی بود رسیده و بسین بی نقطه
زده نام صلی نزد دست گویند و در و را پس بوده پدر گرفت
و آخته کرد تا دیگر او را فرزند هم نرسد و خود پادشاه شد -

سوزا - بازاء نقطه دار بالف کشیده معنی سوزنده باشد
سوزاک - بروزن پوشاک نام فریست مشهور و آن
سوزش باشد که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم میرسد
و آنجا را ریش کند و چرک آید -

سوزن عیسی - گویند و فتیکه عیسی علیه السلام را آسمان میگویند
سوزنه همراه داشت چون به فلک چهارم رسید ملائکه خواستند
که بالاترش برند امر شد که جست و جو کنند تا از دنیا چه چیز همراه
و او چون دیدند سوزنه و کاره شکسته داشت فرمان رسید
که همانجا نگاهش دارند -

سوزه - بروزن موزه معنی تریز جامه است که چابن باشد
سوزره - بازاء فارسی بروزن کوزه خشک پیرامین
و جامه باشد و آن را بنگلک نیز گویند و بعضی آن پارچه را
گویند که این سر تریز بر نداشتک بر آن دو زند و نوسه از
رستی باشد مانند اسفنج و آنرا در آشپزخانه و لجر بی قناری
خوانند و اهل خراسان بر غشت گویند -

سوزیان - بازاء هوز بروزن صوفیان یعنی نفع
و سود و فایده باشد که در مقابل زیان است و زرو مال
به سرایه را نیز گویند آنجا باشد از نقد و جنس و پنهان و آشکارا
و سخن و راز نهانی و چیزی پنهان که مخزون خاطر باشد
و آنرا عبری مافی الضمیر گویند و بعضی سرگوشی هم هست و

سوسن - بروزن سوزن گشت معروف و آن چهار قسم
 ۱- باشد تکیه سپید و آن را سوسن آزاد می گویند ده زبان دارد
 و دیگر که بود و آن را سوسن ازرق می خوانند و دیگر که زرد
 و آن را سوسن خطائی می نامند و چهارم الوان می شود و آن
 زرد و سفید و کبود می باشد و آن را سوسن آسمان می گویند
 گویند و پنج آن را ایر ساخوانند و این چهار قسم هم صحرای و
 بوستانی می شوند و نام درخت چلغوزه هم هست و آن را
 بعربی صنوبر الکبار و غمر آن را که چلغوزه باشد حب صنوبر
 الکبار گویند -

سوسن و سیر - کنایه از عدم سازگاری و موافقت باشد
 مطلقاً همچو آب و آتش -

سوسنه - یعنی ثالث و وزن یعنی سوسن است و آن
 گله باشد معروف -

سوسر - بروزن بوسه گرمی باشد که در گندم افتد
 و ضائع کند -

سوغه - یعنی اول و عین نقطه دار مر سوسه باشد که پاییز
 از علوفه و ماهیان خود بنویسند گان و پند -

سوف - بهضم اول و سکون ثانی و قاف بلغت یونانی یعنی
 حکمت باشد و سونی حکیم را گویند -

سوفار - بروزن مودار ظروف و اوانی باشد که از گل پخته
 باشند مانند کوزه و سب و طغار و خم و امثال آن و هر سوراخ
 را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خصوصاً و دمان تیر را نیز
 گفته اند و آن جای باشد از تیر که جای گمان را در آن بند کنند
 سوفال - بالام بروزن و معنی سوفار است که ظروف و
 اوانی گلی و سوراخ و دمان تیر باشد -

سوفته - بروزن کوفته کمزرب و حیل باشد و گرم گندم خور
 را نیز گویند -

سوفچی - یعنی چیم فارسی و چون دو کچم ریزه هر چیز را گویند
 و یعنی شوشه زرد و سیاه هم آمده است -

سوفرا - یعنی ثالث و رسای بی نقطه بالغ کشیده نام وزن
 کیتا و بن فیروز پدر نوشیروان بوده -

سوفسطائیه - قوس انداز محاسبه باطل -

سوفطیون - یعنی ثالث و سکون طاس حلی و تختا نی
 بود و رسیده و بنون زده بلغت یونانی آتش بچارا گویند و
 بعربی خصیة الثعلب خوانند -

سوئی - بروزن کوفی بلغت یونانی یعنی حکیم باشد -

سوک - بانانی مجهول و کاف فارسی بروزن خوک یعنی
 مصیبت و ماتم و غم و اندوه باشد و با کاف تازی کوسه را
 گویند و آن شخصی باشد که چند بوسه بر سر زخم داشته باشد
 و معرب آن که سچ است و معنی خوشه گندم و جو هم گفته اند و
 دانه گندم و جو را نیز گویند و آن حناب سر نیز بود که بر سر
 خوشه گندم و جو باشد -

سولگ - بروزن خوبک زردی باشد که به سبب آفتی
 در کشت و زراعت افتد و این معنی بجای کاف آخر لام
 هم آمده است -

سولگل - یعنی کاف و سکون لام یعنی سولگ است و آن
 زردی باشد که به سبب آفتی بر روی زراعت افتد
 سولگار - بروزن گوشه از مصیبت زده و صاحب ماتم را
 گویند چه سولگ معنی ماتم و دار یعنی صاحب باشد -

سولکه - یعنی کاف هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ
 قبل و دبر یعنی پیش و پس اختصاصاً و در جمع القوس سولک
 بجای کاف لام هم آمده است -

سولگی - با کاف فارسی به تختانی کشیده و معنی سولگوار است
 که ماتم زده و اند و گین باشد -

سول - بهضم اول و سکون ثانی بروزن خول یعنی دوم
 سورت که رنگ خاکستری بسیار مایل باشد مر سب و
 استر و خرا لاغ را که خط سیاه از کاکل تا دم کشیده شده باشد
 و معنی ناودان هم آمده است و بلغت هندی قونج را گویند

و بنهم اول و فتح ثانی ناخن پاستر باشد و آنرا عبری فرین خوانا
با فاسین بے لفظ بروزن جگر کن -

سولان - بفتح اول و ثانی بروزن همدان نام کوهی است
در ولایت آذربایجان نزدیک بار و بیل و پیوسته مردم خدا پرست
و متراض پیش از اسلام و بعد از اسلام در اینجا ساکن بوده
و هستند و مغان آنجا را از جمله اماکن متبرکه می دانستند و چنانکه
قسم بدان یاد می کرده اند و نوع ازدوایی هم هست و آنرا
از جانب روم آورند لفظه را نافع است و به لغت یونانی
نام پیغمبر است از بنی اسرائیل و بمعنی بام خانه هم هست و
مطلق بلند بیار نیز گویند -

سولک - بفتح ثالث بروزن خوبک زر دیر را گویند
که بسبب آفتی بر غلزار افتد -

سوله - با ثانی مجهول بروزن لوله مطلق سوراخ را گویند
چون سوراخ پس و پیش را که در و فرج باشد خصوصاً
و خانه زانی را نیز گویند که پدر و مادر او هر دو هندوستانی
باشد و بعضی آواز بلند هم آمده است همچو موی و زوزه و
الانگ -

سومات - بنهم اول و فتح سیم و نون بالف کشیده بروزن
مسلطت بنامه بوده در ملک گجرات گویند سلطان محمود غزنوی
آن را خراب کرد و سومات را که از بهتای مشهور است در آن
بنامه بود شکست و بعضی گویند که قریش سومات را از که
گوزانیده بودند و از راه دریای بخراسان آورد و بسکون بنیم
هم گفته اند و گویند این لغت هندوی است که مفسر شده
یعنی فارسی گردیده و آن نام سبته بود و معنی ترکیبی آن
سوم نام است یعنی سمنی است بنامه قمر چه سوم هندی قمر را
گویند و نام تعظیم است -

سومندر - با دال ابجد بروزن سوزن گر بنی سمندر است
و آن جانوری باشد که در آتش تنگن می شود -

سومر - بنهم اول و فتح سیم یعنی انتها و حد و طرف باشد -

سون - بنهم اول و سکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب
و سوس باشد و تنبیه و نظیر و مانند را نیز گویند و بفتح اول بمعنی
مرج و ثواب باشد -

سونانک - بنهم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده
و به نون و کاف زده نقشه باشد با صد که در هنگام خواب یا در
وقت دویدن از بینی بر می آید -

سونخ - بفتح ثالث بروزن و و نون نام شهری در مدینه است -
سونش - بکسر نون بروزن سوزش ریزگی فلزات را گویند که
لذوم سوبان ریزد و عبری براده خوانند -

سوهن - با باء هوز بروزن سوزن مخفف سوبان است -
سوی پاویدن - کنایه از شرمندگی و خجل شدن باشد -
سومی زن - بفتح زاء لفظ دار و سکون نون بمعنی سوزن
باشد که بدان چیز پاووزند -

سویس - بفتح اول و ثالث مجهول بروزن شیس بمعنی آگاه
نبودن است که عبری غفلت خوانند -

سولیت - با ثالث مجهول و فوقانی ساکن بمعنی سویس باشد
که آگاه نبودن و غفلت است -

سولیه - با ثالث مجهول بروزن هر سیه بمعنی قوس قزح باشد -
سوپین - بروزن زمین دیگ و طبع و کاسه و کوزه و اشغال
آن باشد مطلقاً و عبری ظرف و انا گویند و آنرا بدان سنگ را نیز
گفته اند یعنی ظرفی که سنگ در آن آب خورد -

بیان بست و سوم

در سیم بی نقطه با شتمن سیم و شش لخت و کنایت

سمه اسمیه - بکسر اول و فتح باء ابجد کنایه از تعجیل و ثواب
است و کسی را نیز گویند که در کار یا تعجیل و ثواب کند و سبب
این آنست که چون شخصی خواهد که تعجیل و زود بجا می رود
شده اسب همراه می برد تا هر که رام کند ماند و شود دیگری را سوار شود
سهاله - بروزن خاله خرد و ریزه و سوزش طلا و نقره را گویند -
سه ایوان و مانع - کنایه از محل فکر و محل خیال و محل حفظ باشد -

سے گویند و عربان ہقرے خوانند و بعضے گویند سہرا دہ گاو
و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی بیداری باشد کہ در مقابل
خواب است۔

سہراب۔ بضم اول نام پہر رستم زال است کہ از
دختر پادشاہ سمنگان ہم رسیدہ بود و اورا زانستہ کشتہ
سہ روح۔ بارے قرشت ہوا و کشیدہ و بجائے حلی نوہ
بمعنی موالید ثلاثہ است کہ حیوان و نبات و جادہ باشد۔

سہرود۔ بارے قرشت ہوا و رسیدہ و ہدال زدہ
بمعنی سہ تارست کہ طنبور سہ تار بستہ باشد و بعضے گویند
چنگ و رباب و برہطست۔

سہستن۔ بفتح اول و سکون سین بے نقطہ بروزن
نہشتن بمعنی رسیدن و رسیدن باشد۔

سہ سنبیل۔ بضم سین بے نقطہ و سکون نون و بے ابدال
مفہوم بہ لام زدہ بمعنی سوسنبرست و آن سبزی باشد
میان پودہ و غنایہ زیر اگر چون پودہ را دست نشان کنند
سوسنبر شود و آنرا سی سبزی نیز گویند۔

سہ شلخ۔ باشین قرشت بالف کشیدہ و بجای نقطہ
زدہ بمعنی سہ روح است کہ کنایہ از موالید ثلاثہ باشد و آن
حیوان و نبات و جادہ است۔

سہ ظلمت۔ کنایہ از تاریکی صلب پدرو تاریکی شکم و
تاریکی زہدان مادرست و آنرا سہ ظلمات ہم میگویند۔
سہ علم۔ کنایہ از علم الہی و طبیعی و ریاضی باشد۔

سہ غرقہ و دماغ۔ بمعنی سہ ایوان دماغ است کہ محل فکر
و محل خیال و محل حافظہ باشد۔

سہ غرقہ مغز۔ بمعنی سہ غرقہ دماغ است کہ محل فکر و
محل خیال و محل حافظہ باشد۔

سہ فرزند۔ موالید ثلاثہ است کہ نبات و جادہ و حیوان باشد
سہ گانہ۔ باکاف فارسی بالف کشیدہ و فتح نون کنایہ از

جام و پیالہ شرابخوری باشد۔

سہ پرک۔ بفتح بے فارسی و راء بے نقطہ و سکون کاف
خطے چند باشد کہ قمار بازان بجهت قمار بازی بر زمین کشند۔

سہ پرہ۔ بفتح بے فارسی و راء قرشت بمعنی سہ پرک
است و آن خطے چند باشد کہ بجهت قمار باختن بر زمین کشند۔
سہ تا۔ با فو قانے بالف کشیدہ طنبور سے را گویند کہ
بدان سہ تار بستہ باشد۔

سہ جادہ۔ باجم بالف کشیدہ و فتح دال بمعنی ابعاد ثلاثہ
است کہ طول و عرض و عمق باشد و با صطلاح سالکان نشاۃ
حقیقت و طریقت و شریعت است۔

سہ خوان۔ با و او معدولہ و سکون نون جاعے را گویند
کہ ایشان قائل ثبالت ثلاثہ اند و آنہا سے از نصاری باشد
کہ ذات واجب را سہ میداند خدا و مریم و عیسی۔

سہ خواہران۔ کنایہ از نباتات باشد و آن سہ ستارہ
است پہلو سے ہم از جملہ ہفت ستارہ نباتات ہفت کہ آنرا
ہفت اورنگ و دب اکبر نیز گویند و چہار دیگر کہ بصورت
کرسی است ہفت خوانند۔

سہ دختر۔ بضم دال ابجد بمعنی سہ خواہران است کہ کنایہ
از سہ ستارہ نباتات باشد از نباتات ہفت۔

سہ درک۔ بفتح دال و بروزن و معنی سہ پرک است و
آن خطے چند باشد کہ بجهت قمار بازی بر زمین کشند۔

سہ دوری۔ بانالٹ ہوا و رسیدہ و رای بے نقطہ
بہ تختانی کشیدہ بمعنی سہ جادہ است کہ طول و عرض و عمق
باشد و بعضے ابعاد ثلاثہ گویند۔

سہ دیر۔ بفتح ثالث و سکون تختانی و راء قرشت
عمارے بودہ شمل بر سہ گنبد کہ نعمان بن منذر بجهت مجاہد
بہرام گور ساخته بود و چون بہر بان پہلوی گنبد را دیر
سے گویند آنرا بہر بان سبب سہ دیر سے گفتہ اند و عربان
معرپ ساخته سہ دیر بر زمین خدیر سے خوانند۔

سہر۔ بکسر اول و سکون ثانی و راء قرشت گاورا

<p>بیان بست و چهارم</p>	<p>سه گل - بضم کاف فارسی و سکون لام تام درخته است که</p>
<p>در سین بے نقطه پایاے خطی مثل یک صد و پنجاه و شش لغت و کنایت</p>	<p>میده آن چون پنجه شود سرخ گردد و بغایت قابض باشد و آن را به فارسی توت سه گل و به عربی توت علیین خوانند</p>
<p>سی - بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و به عربی حجر خوانند و بکسر اول عدوی است معلوم -</p>	<p>چه درخت آن را عربان علیین گویند و توت جمشی نیز همان است سه گنبدان - عبارت از قلعه سنگوان است که در شیراز</p>
<p>سیا - بکسر اول مخفف سیاه است که در مقابل سفید باشد و بفتح اول سنار را گویند و آن داروئی است که در مسلمات بکار برند -</p>	<p>بسیپیدان مشهور است و آن سه قلعه بوده که در انجا جمشید ساخته است اول قلعه ستر و دوم قلعه شکسته و سوم قلعه سنگوان و نیز یک صد و چهل ستون بر سر شیشه برآورده و کونکے بطول یکصد و شصت گز بنیاد کرده بود که اکنون آثار آن را چهل ستون خوانند -</p>
<p>سیاب - بکسر اول بروزن نقاب امر بآر استن باشد یعنی بیار اسے و آرایش ده و بمعنی حیات هم گفتند اند که زندگی باشد و حیا ب هم بنظر آمده است و الله اعلم و بفتح وادی القرآء بمعنی خلل باشد و آن گیاهی است که بنزد ورسیده آنرا بخت اسمال خورد و نارسیده آنرا به جنت قبض و اساک -</p>	<p>سه گوهر بمعنی سه فرزند است که کتابه از موالید ثلثه باشد - سه کوکب - باکات و باهے هوز بروزن چه خوبک بمعنی خار خشک است و آن خارے باشد سه گوشه - سهل - بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که در مقابل دشوار است و نام وزیر امان هم هست - سهم - بروزن و هم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر پیکان دار را گویند -</p>
<p>سیار - بکسر اول بروزن خیار کشکینه را گویند و آن تاج باشد که از آرد و جو و باقلا و ارزن پزند -</p>	<p>سه مند - بروزن سمند که هی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک به تبریز و بعضی گویند نام دهی است متصل بدان کوه و آن کوه بدو منسوب است -</p>
<p>سیاسر - بکسر اول و فتح سین بے نقطه بروزن و لاور قلم تراشیده نو بسندگی را گویند و بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی سارست و آن پرندة باشد معروف -</p>	<p>سه نوبت - کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از تجمد و اشراق و چاشت هم هست و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم و نوبت می نواخته اند و آنرا اسکندر وضع کرد و در زمان سخر پنج وقت شد و پنج نوبت شهرت یافت</p>
<p>سیاکیر - باکاف بروزن فراویند را گویند و آن چیز است که از پشم می بافند -</p>	<p>سسی - بروزن صفی راست و درست را گویند و عموماً او هر چیز راست رسته را خوانند خصوصاً و بمعنی تازه و نوچه و جوان هم آمده است</p>
<p>سیال - بفتح اول بروزن عیال یا سین را گویند و آن سفید و زروے باشد -</p>	<p>سهیت - بفتح اول و ثانی بے تخطاے رسیده بهنو قیام - ده عمارت عالی را گویند -</p>
<p>سیانخ - بفتح اول و ثانی بلفظ کشیده و لام مکسور بخاے نقطه دارد و ده خار خشک مانند را گویند و بهلوه که از آهن سازند و بر سر راه دشمن و اطراف قلعه ها بزنند و خار خشک را نیز گفته اند -</p>	<p>سیام - بکسر اول بروزن نظام نام کوهی است ما بین سمرقند و تاشکند به سمرقند نزدیک است گویند بفتح خراسان</p>

همه گویند و نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم که خط ازرق باشد و بیست و شوم و وارزون و وارزون و وارزون هم گفته اند و نام هم سفید است و چون سیاه بوده بدین نام بخوانند و نام کتاب هم هست از مصنفات زرتشت و آن را از زم نیز خوانند.

سیاه باوام - کنایه از چشم مشکوق است چه چشم را باوام تشبیه کرده اند.

سیاه پستان - زن را گویند که فرزند او نازد و پستان را که شیر دهد ببرد.

سیاه پوش - بابا سه فارسی بوزن سیاه گوش شب گرد و خمس و میران از دیر شیب را گویند و چاه شیب نیز گفته اند و آن کسی باشد که پیشانی پادشاهان و پادشاهان گوید و این جماعت در قدیم کیمیت و هیبت و صلابت و سیاه به پوشیده اند و نامی و سوگوار و صاحب تعزیت را نیز گویند و شیرانان را یعنی جماعتی که شیر و ببر و جانوران درنده گاه میدارند هم میگویند.

سیاه بید - نام نوس از بید باشد. سیاه چرده - یعنی سیاه رنگ باشد چه چرده یعنی رنگ و لون هم آمده است.

سیاه خانه - معروف است که خیمه اصحرانشینان باشد و کنایه از بندی خانه و خانه بی هیبت و بدین هم هست. سیاه خانه وحشت - کنایه از دنیا و روزگار باشد و کنایه از خد و گور و قبر هم هست.

سیاه دارو - باوال به نقطه بالغ کشیده و راسی به نقطه بو او رسیده نام درخت تاک محرابی است و آنرا بعر به که دره الیه خوانند خوشه آن از ده دانه بیشتر نشود و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی میشود. سیاه دست - باوال به نقطه بوزن سیاه است کنایه از مرد بخیل و رزل و مسک باشد.

که اورا حکیم بن عطامی گفتند بزور سحر و شعبه مدت و و ماه از چای که در عقب کوه سیاه کنده بود و ماهی بری آورد و آن ماه از پس آن کوه طلوع می کرد تا پنج فرسخ و پنج فرسخ نور آن می یافت و بفتح اول هم گفته اند.

سیاهک - کسر اول و فتح نیم و سکون کان یعنی تخری که از ترک و تخر باشد و نام پسر کیومرث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست گرازه آید گفته شد.

سیان - بفتح اول بوزن عیان گویا است که بروخت پیچ و بهر بی عشقه گویند.

سیا و خش - کسر اول و فتح و او و سکون خاوشین نقطه دار لذت عقلی را گویند و نام پسر کیوکاوس پدر کیخسرو هم هست که در ولایت نیمروز بود و عاشق مادر خود شد و آید شده بود و بر آتش رفت و ز سوخت.

سیا و خش آباو - نام شهری بوده در توران که سیا و خش آنرا بنام خود بنا کرده بود.

سیا و خش گرد - کسر کان فارسی و سکون را و دال به نقطه یعنی سیا و خش آباد است که نام شهر پسر کیوکاوس است. سیا و خش - بوزن بنا گوش همان سیا و خش است که پسر کیوکاوس باشد و بفتح و او هم آمده است و یعنی پرند هم هست که از اسرافان میگویند.

سیا و خش آباو - همان سیا و خش آباد است که مذکور شد. سیا و خش گرد - یعنی سیا و خش گرد است که نام شهر سیا و خش باشد.

سیاه - بوزن نگاه معروف است که در مقابل سفید باشد و دست طالع از خود پیچتر را نیز گویند و غلام حبشی رنگی را

سله بر متعبدان آثار سلف ظاهر است که سواد به زن کاوس مادر اندر سیا و خش بر دسه عاشق شده بودی چنانکه مصنف ذکر کرده که سیا و خش عاشق مادر اندر خود سواد به شده بود ۱۲

سیاه سنگ - باسین بلیه نقطه بروزن سیاه رنگ نام
موضعی است در جرجان و چشمه ایست در آن موضع که بهمن
نام دارد اگر جمیع ازان چشمه آب بردارند و یک شخص ازان
ایشان پاسبی بر کرے که در هانجامی باشد بگذارد آب همه
آن مردم تنخه نشود.

سیاه کار - باکاف بالفت کشیده و براس قرشت زده
کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و محیل و گناهگار باشد و
سیاه کاری فاسقی و بدبختی.

سیاه کاسه - یعنی سیاه دست است که کنایه از مرد محیل
و مسک و رزل و بدبخت باشد.

سیاه کرد - یعنی سیاه کار است که کنایه از فاسق و فاجر و
ظلم کننده و محیل باشد.

سیاه کلیم - بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و بی دولت
و سیر روز باشد.

سیاه گوش - باکاف فارسی بروزن سیاه پوش جاکوشت
درنده که سلاطین و امرا بدان شکار کنند.

سیاه نامه - بانون بالفت کشیده و فتح میم کنایه از عاصی و
کنه کار و فاسق و بدکار و ظالم باشد.

سیاه و سفید فرق کردن - کنایه از سواد داشتن
یعنی مصحف و کتاب خواندن باشد.

سیاه هر - یعنی تفصیل رخوت و اسباب و اسامی مردم
و کتاب و امثال آن باشد و کنایه از زن بدکاره و فاحشه
و قبحه هم هست.

سیاه بی ده - بکسر وال ابجد و سکون هاء هوز به معنی
شتر منده کن و خجل ساز باشد یعنی شخصیکه مردم را در گفتگو شتر منده
و خجل سازد و معنی طاقت ده و آرایش ده و خلافت ده نیز
آمده است و امر باین معنی هم هست.

سیب - بروزن و معنی تیب است که سرگشته و دهرهوش و
سرگشتگی و شغل و کار باشد و باینانی مجهول یعنی میوه ایست

معروف که آن را بعرلی تفاح خوانند.

سیب و تیب - بکسر تاء قرشت این لغت از اتباع است
همچو تار و مار و خان و مان و امثال آن و معنی سرگشته و تخیر
و دهرهوش و حیران باشد و به معنی سرگشتگی و شغل و کار نیز هست
سیدپوس - یعنی اول و ضم باء فارسی بروزن کیموس و
مجمع الفرس سرورے یعنی مجهول و اسفینوش آمده است و از
بعرلی بزرقلونا خوانند.

سیدپوسن - با باء ابجد بروزن سیدپوسن این لغت در
مجمع الفرس سرورے یعنی مجهول آمده است که بزرقلونا باشد
سیدپویه - یعنی یا حلی مخفف سیب بویه است که بویه
سیب باشد و فتح و او نام فاضله است مشهور گویند چون هردو
رخساره و او بنگ و ضیا مانند دو سیب بود و بنا بر این باین نام
موسوم گشت و بعضی گویند این لغت عربی است.

سیبیا - بکسر باء ابجد بروزن کیمیا بلغت سریانی
نوعی از ماهی باشد در ناحیه بیت المقدس و در بعضی از
سواحل مغرب نیز هست.

سی توپی - باوققانی بود و کشیده و بختانی زده چیزی است
از اندرون آلات گوسفند و غیره که با شکر بپزیده باشد.

سیج - یعنی اول و سکون ثانی و جیم یعنی مویز است که انگور
خشک شده باشد و بکسر اول یعنی ریج و محنت و شغف و
باجیم فارسی هم باین معنی و هم یعنی ترتیب دادن و ساز کردن
و میا ساختن کارے باشد.

سیچخنه - با اول ثانی رسیده و ضم جیم فارسی و فتح عین
نقطه دارد و نون یعنی باشد و آن پرنده ایست که کاکای
از جنس زرد چشم و معنی سحره هم نظر آمده است و فتح جیم
فارسی هم گفته اند.

سیچیدن - بروزن پیچیدن یعنی میا ساختن و ترتیب
دادن کارے باشد.

سیچیده - بروزن پیچیده یعنی میا ساخته و آراسته باشد.

میچون - بروزن میچون نام رودخانه ایست در اوراد الهی نزدیک به بخند.

میخ - بابای فارسی بروزن بیشتر بچ جانوران پرند را گویند که هنوز پرایشان خوب بر نیامده باشد و مانند خار در نظر ناید گویند میخ پرند است.

میخک - بروزن میخک چهار قطعه گوشت که بر میخ کشیده کباب کنند و صغریج هم هست.

میخگاه یا فتن - سرد ازان است که کسی بداند که بچه چیز شخصی را از جامی توان در آورد و آن شخص بچه چیز از جام در می آید.

میخول - بروزن بی پول خاریشت کلاسه را گویند که خار بایع و اردو مانند تیر انداز و -

سیر - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و راء قرشت معروف است که نقیض گرسنه باشد و وزنه هم هست معین و آن در خراسان پانزده مثقال است و نام شهره در مدینه باشد و ثانی معروف مشهور است که بیاور پیاز باشد و بهر بی نوم خوانند و گلبه نیز هست که پیوسته در آهله ایستاده روید و خور و نش حیض را بکشد و بول را براند و آنرا ابروی قره العین و کرفس الما خوانند.

سیراف - با فاء حرکت مجهول نام شهره بوده قدیم در کنار دریای فارس.

سیر آمدن - کنایه از ملول شدن و به تنگ آمدن و بی نیاز شدن باشد.

سیر سویر - باین بے نقطه بروزن فیل زور نام روز چهارم است از هرامه نسی و فارسیان درین روز عید کنند و جشن سازند و درین روز گوشت و سیر برادر پیاز خورند و گویند که خورون آن امین بودن از نس جن است و جن گرفته را ازان و بهند تک است درین روز فرزند بکتب دادن و پیشه صنعت آموختن.

سیر شدن - معروف است و کنایه از مستغنی شدن از هر چیز است و کنایه از آرام گرفتن هم هست.

سیرم - بضم ثانی شمره و دوالی باشد سفید که چشمه آن را کنده باشند بجهت آنکه نرم شود و ازان بند شمشیر کنند و بندگان و خنجر و شکار بند پرندگان شکاری نیز سازند.

سیرمان - بروزن سیرمان یا قوت سرخ را گویند و حریر نازک منقش و ملون را نیز گفته اند.

سیرنگ - بروزن بزرگ پرند است که آنرا سیمرغ و عفتا خوانند و عفتا مغرب همان است و آنرا عفتا بسبب آن گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و مغرب بضم سیمر جت آنکه بدعا عهده بنصفه بنصفه او که پیغمبر بود و خوب کرد و کنایه است از محالات و چیزی که فکر کسی بدان نرسد و اشاره بر ذات باری تعالی هم هست.

سیرون - با ثانی مجهول بروزن بیرون سراسر نزدیک با عتال را گویند.

سیره - بفتح اول و راء قرشت پرند است از جنس کبشک و مانند بل و بلبل خوش آواز است.

سینر - بازای هوز بروزن و معنی تیز است که در مقابل کندی سینرکی - بروزن ریزی که یعنی سختی و بیخ و آزار و درد باشد.

سیس - بروزن کبس یعنی سب جلد و تند و تیز باشد و بمعنی جست و خیز هم آمده است و ظرف شراب را نیز گفته اند و بزبان علمی هندی سر را گویند.

سیسارون - باراء قرشت بروزن میناگون چوب خونیست یعنی سلخ بویه سیاه وانه و بعضی گویند سیارون قلفاس است و آن رستنه باشد در آب و برگ آن بزرگ که دماست.

سیسالیوس - بکسر لام و نحتانی بواور سیده و باین بے نقطه زده بلفنت یونانی سلسالیوس است که آنچنان باشد و آن رستنه است معروف.

سیسان - بروزن بیژان تخم گیاہ پنج انگشت است و آنرا
لبر حب الفقد خوانند.

سی سارہ پاک - بابای فارسی کنایہ از سی دندان است
سیستن - بروزن زیستن یعنی جستن و جست و خیز

کردن باشد.
سی سرک - کسر اول و ثالث و سکون راس قرشت و

کاف کر می را گویند که در انار گندم افتد و گندم را ضائع کند.
سیسرو - کسر اول و فتح ثالث و راس قرشت بود و کشیده

معنی سی سرک است که کرم گندم ضائع کن باشد.
سیک - بروزن میخک یعنی سیسرو باشد که کرم گندم خراب

است و نام غله هم هست که آزار مشک میگویند.
سیسیر - بابا ابجد بروزن ب لنگر سبزی ست میان

پودنه و نخلع زیر که پودنه را چون دست نشان کنند سیسیر
نخلع و چون سیسیر را دست نشان کنند نخلع گردد و بوی آن

شد و شیرین باشد و در دوا با بکار برند و برگزندی زنبور و عتر
مانند آلوده کند و از اعرابی نام خوانند و نام الملک هم میگویند.

سیسیر و ن - بارای بود و رسیده و بنون زده نوعی از
گیاه باشد مانند قره العین و پیوسته در آب روید و آن را

بهری حرف الما خوانند خوردنش اورا آورو -
سیغ - باغین نقطه دار بروزن تیغ خوب و نیکو و نفوذ گویند

سیغور - بنام ثالث و سکون راس قرشت معنی سیغور است
که خارشست بزرگ تیر انداز باشد.

سیغور و - بفتح اول بروزن مقصود یعنی تواضع ست و آن
انظار خون و اجتناب از عجب و تکبر باشد.

سیغور - بفتح اول بروزن تیمور معنی شهاست باشد و آن
حرص است بر کار راس بزرگ از برای حدوث جمیل.

سیغور - با فابروزن طیفور بانه ابریشمی بسیار لطیف را گویند
سیک - کسر اول و سکون ثانی و کاف زردی و ملتی باشد

بر باشرت و جاع هم هست -
سیک - بروزن میخک معنی سیک است که کرم گندم و جو

ضائع کن و مشک باشد و زردی غلزار را نیز گویند.
سیکل - بفتح ثالث و سکون لام معنی آخر سیک است که علت

وزردی غلزار باشد.
سیکی - کسر اول و ثالث بروزن نیکی بلفت شیرازی معنی

شراب و پیا شراب هر دو آمده است چنانکه باده که شراب و
هم پیا شراب راس گویند و شراب جوشانیده را نیز گفته اند

که بعر بثلث خوانند یعنی از شش دانگ چهار دانگش برود
و دو دانگ باقی ماند و این لفظ در اصل سیک بود و ترکیب

کرده اند سیک شده -
سیلاب کند - بفتح اول زیننه را گویند در کوه و صحرا که

آب سیل آزار کند و رخسار در آن افکنده باشد و آن رخسار
نیز سیلاب کند خوانند.

سیلان - کسر اول و ثانی مجهول بروزن گیلان شیر در
گویند که از خرباسه رسیده بچکد و نوسه از دوشاب هم هست

و در عربی نام شصت بوده و بفتح اول نام ولایتی است مشهور
که داجینی خوب از انجا آورند و به عربی جاری شدن و روان

گردیدن آب و شراب و امثال آن باشد.
سیلان - کسر اول بروزن دیوانه عتاب را گویند و آن

میوه ایست مانند سجد و در دوا با بکار برند.
سی لحن - بفتح لام و سکون حاء ب نقطه و نون سرود

چندست که بار بر ساخته بود و از برای خسرو پرویزی نواخت
و نام آنها بر تیب حروف ابجد بدین تفصیل - ۱ - آرایش

خورشید و آزار آرایش جهان هم گفته اند - ۲ - آئین جمشید -
۳ - اورنگی - ۴ - باغ شیرین - ۵ - تخت طاقدیس -

۶ - حقه کاوس - ۷ - راج روح - ۸ - رایش جان و آزار
رایش جهان هم خوانده اند - ۹ - سوز سبز - ۱۰ - سروستان
۱۱ - سروسی - ۱۲ - شاد روان مروارید - ۱۳ - شهباز

۱- شب فرخ و فرخ شب نیز می گویند - ۱۵ - قفل رومی - ۱۶ -
 گنج باد آورده - ۱۷ - گنج گاو و گنج کاوس هم بنظر آمده است
 ۱۸ - گنج سوخته - ۱۹ - کین ابرج - ۲۰ - کین سیاوش
 ۲۱ - ماه بر کوآن - ۲۲ - مشک دانه - ۲۳ - مروای
 نیک - ۲۴ - مشک مالی - ۲۵ - مهربانی و آزامه گانه
 هم گفته اند - ۲۶ - ناقوسی - ۲۷ - نوبهاری - ۲۸ -
 نوشین باد و باد نوشین هم بنظر آمده است - ۲۹ - نیروز
 ۳۰ - پنجر گانی - و شیخ نظامی در خسرو شیرین ذکر اینها کرده است
 و شده نام از اینها که آئین جمشید و روح و نوبهاری باشد
 نیاروده اما چهار نام دیگر که ساز نیروز و غنچه یکبک درسی و
 فرخ روز و کبیره وی باشد آورده است و چون براس هر یک
 بیت فرموده بنابر آن می باید کسی و یک سخن باشد حالا آنکه
 سنی سخن مشهور است الله اعلم -
 سیلک - بفتح ثالث بر وزن کیلک بمعنی سیلک است که کرم
 گندم ضائع کن باشد و بضم ثالث هم گفته اند و بمعنی زردی
 رومی غلّه زار هم بنظر آمده است -
 سیله - با ثانی مجهول بر وزن حیل مطلق گله و رمه را گویند
 از اسپان و آهوان و گوسفندان و گاو و امانت آنها و
 بزبان هندی با فیه ریسانه باشد شبیه به ملل و بیشتر در ولایت
 وکن می شود و از اشیا با شین نقطه دار نیز گویند -
 سیلی - بر وزن فیلی آنست که انگشتان دست را راست
 کنند و بهم چسباند و تیغ دار بر گردن مجرمان و گنه گاران و
 بی ادبان زنند و اینکه طپانچه را سیلی میگویند غلط است -
 سیم - بفتح اول و ثانی بر وزن بقم چوبانی است که بر زیر گران
 بر دو طرف چوب که بر گردن گاو و زراعت گذارند به بندند و
 کبر اول بر وزن جیم نقره را گویند و نام ماهی هم هست درم
 که از ماهی شیم هم می گویند با شین نقطه دار و بعضی گویند نام
 رودخانه ایست که آن ماهی در آن رودخانه می باشد و بعضی
 رمز وایا و اشاره هم آمده است -

سیما - بر وزن بیتاب جیوه را گویند و معرب آن زمین
 باشد و جزو اعظم اکسیر است بلکه روح اکسیر و روح جمیع اجساد است
 و بمعنی خیره و بیجا هم آمده است -
 سیما - آتشین - کبریا ای بعد کنایه از آفتاب عالیشان
 است و سیما آتشی هم میگویند بحدث نون -
 سیما - آتشین سر - بفتح سین مخفص و سکون رای قرشت
 بمعنی سیما آتشین است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد -
 سیما - یا - بابا فارسی بالفت کشیده کنایه از مردم
 گریز یا باشد همچو غلام و طفلی که از کتک بگریزد -
 سیما - در گوش - کنایه از کسی است که گوش او کبر باشد
 و چیزی نشنود و ناشناختی و کر می رانیز گویند -
 سیما - دل - کنایه از خرد دل باشد بمعنی خجسته دل چه غر
 بچینه خجسته هم آمده است و مردم به جگر ویدل و ترسند و
 لرزنده و دوا هم ناک رانیز گویند -
 سیما - شدن - کنایه از سیرار شدن و گریختن و
 ناپدید گردیدن باشد -
 سیما - ف - با ذال نقطه دار بر وزن شیراز نوعی از سنگ
 باشد که بجهت صیقل کارها بکار آید و سنباوه رانیز گفته اند -
 سیما - ک - بر وزن میاک نام غلامی بوده است -
 سیما - سنگ - با با بر وزن مینارنگ رستنی باشد و واسطه
 و از اعرابی قنار البری خوانند یعنی خیار صحرایی و قنار اکهار
 همان است که خیار زرد سفید باشد بر دهن جوشانیده بر بوا سیر
 طلا کنند نافع است -
 سیمبر - بفتح با ای بعد و سکون راس قرشت اشاره به بدن
 سفید است و بزبان گیلانی در سراسر خود را گویند
 و در جای دیگر همان خانه نوشته شده بود و کنایه از جوان
 هم هست که در مقابل پیر باشد -
 سیمبر - سوار - بفتح همزه و سکون سین به نقطه و و ابالف
 کشیده و براس قرشت زده بزبان گیلان نوکران عرب گویند

شراب صافی باشد۔

سیمناو۔ بانون بروزن زیر باد یعنی سوره باشد بچ سوره
الحمد و سوره قل هو الله و امثال آن۔

سی سیه ماه صیام۔ کنایه از سی روز ماه رمضان است
سیمه سار۔ باین بے نقطه بروزن نیمه کار یعنی حیران
و سراسیمه و سرگشته باشد۔

سیمیا ذه۔ با تثنائی بالغ کشیده و فتح ذال نقطه و از یعنی
سیمناو هست و آن گنگی باشد که چیز بار مخصوصا جواهر را
بر آن صیقل و جلا دهند۔

سیمیار۔ بروزن پیشکار اشاره کننده و رمز گویند را خوانند
یعنی شخصی که چیز بار ایا و اشاره خاطر نشان کند۔

سیمین صو کجان۔ بفتح صا و بے نقطه و لام کنایه از بلال
و ماه نو باشد۔

سیمین فوارده۔ بفتح فاء و معض و راه قرشت کنایه
از ماه هست که بحر بی قمر گویند و بجایه فاقاف و نون
هم بنظر آمده است۔

سین۔ حرفیست معروف از حروف تہجی و نام شهر چین است
و معرب آن سین باشد کبر صا و بے نقطه و شخصی را نیز گویند
که تنج بسیار کند و نام قریه ایست در صفا بان و اشاره به علم سیمیا
باشد با صطلاح ارباب صنعت و نام حضرت رسالت پناه
صلوات الله علیه و آله هم هست۔

سیمنا۔ کبر اول بروزن و یا سوراخ کننده را گویند و لغت
زند و پازند یعنی سینه باشد که عربان صدر خوانند و نام پدر
شیخ ابو علی هم هست و بعضی گفته اند نام جد شیخ ابو علی است
و بعضی گویند لقب شیخ ابو علی است و الله اعلم و بفتح اول هم
درست است و در عربی بفتح اول نام کوه طور است۔

سیمنجر۔ بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم و راه
بے نقطه ساکن یعنی فکر و پارا۔ تن باشد و شراره
آتش را نیز گویند۔

که بر در خانه پادشاهان رسوم خوار باشند و اسب سلاح
داشته باشد۔

سیمبر شدن۔ کنایه از جوان شدن باشد۔

سیمناخ۔ بانوقانی بالغ کشیده و بجایه نقطه و از زده
بجایه نخل باشد و آن مرغی است بویچه از جوجه با وجود
قدرت و استطاعت۔

سیمراخ۔ بار اے بے نقطه بالغ کشیده و بجایه نقطه و از
زده چیزیه از خدای خواستن باشد۔

سیمرخ۔ بضم ثانی و سکون راه بے نقطه و ضیق نقطه و از
عقار گویند و آن پرندۀ بوده است که زال پدر رستم را
پرورده و بزرگ کرده و بعضی گویند نام حکیم است که زال را
خدمت او کسب کمال کرد۔

سیمرخ آتشین۔ کنایه از خورشید جهان افروز است و
اورا سیمرخ آتشین پر هم میگویند۔

سیم سوخته۔ نقره سوخته را گویند همچو مس سوخته و آهن سوخته
و مانند آن و کنایه از نقره پاک و خالص و نرم باشد۔

سیم گاؤرس دار۔ کنایه از ماه با ستارگان باشد
چهار ستاره را بگاؤرس تشبیه کرده اند۔

سیم کش۔ بفتح کاف است و مفتول کش را گویند اعم از انگ
مفتول طلا و نقره و آهن و امثال آن باشد و کنایه از مردم چرا
و چیزیه گیرنده و چیزیه واکشند و جیر کنند و باشد و بعضی گمانند
کنایه از مردم سرف و بسیار خرج کننده باشد و طالب مال و
اسباب و نگاه دارنده باشد۔

سیم گکل۔ کبر کاف فارسی و سکون لام گلاب را گویند که
بام و دیوار مانند و بر روی آن کا نگل کنند۔

سیم مجبول۔ با جیم و باء ابجد کنایه از چشم است که عربان
سیم خوانند و سیم مجبول هم بنظر آمده است که بجایه بای بجه
سیم بے نقطه باشد و الله اعلم۔

سیم مذاب۔ با ذال نقطه و از کنایه از آب صاف و

سین دخت - یعنی دال بے نقطه و سکون خاصه نقطه دار
و نام قرشت نام زن مهراب شاه والی کابل است که مادر
او دایه جدا در می رستم باشد.

سینه - بروزن کینه معروف است و بعرری صدر گویند
و پستان زنان را نیز گویند مطلقا خواه پستان انسان و خواه
پستان حیوانات دیگر باشد از زرد ماه و یعنی طعن و زهر
و گلویش هم آمده است.

سینه باز - بابا بے الف کشیده و بزای نقطه دار زده یعنی
دورنگ باشد که بعرری البق گویند.

سینه کردن - کنایه از دو چیز است یکی به طالع تیر اندازان
آن باشد که چون تیر بپند از دبر زمین خورد و از آنجا خیز
کرده بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد و دیگر تیر قنار
کردن و قنار کردن باشد.

سینه کشاؤن - کنایه از خوش وقت شدن و خوشحال
گردیدن باشد.

سینه کشیدن - کنایه از قوت نمودن و زور کردن باشد
سیننی - بروزن چینی خوانی باشد که آواز طلا و نقره و
س و برنج سازند و معنی ریم آهن هم گفته اند و نوعی زلف است
هم هست و آن بنایت شکسته می باشد و شمی را نیز گویند
که بر دیوار عمارتها و حمامها چسباند.

سیو - بانائی مجهول و او بروزن و معنی سیب است
که بعرری قنار گویند چه در فارسی بایه ابجد و او بسم
تبدیل می یابند.

سیوار تیر - بانائی مجهول و نام قرشت بروزن یواگیر
نام نوائی است از موسیقی.

سیوخته - بکر اول بروزن فروخته گیا هست که در آب
روید و بجای سوخته و آتشگیره بکار برند.

سیوس - یعنی اول بروزن یا خروس نام درختی است
و بعضی گویند نام گیا هست.

سیو بست - یعنی اول بروزن شش بست یعنی ناگاه
و آگاه نبودن است و بعرری غفلت خوانند.

سیه - بکر اول بروزن گه مخفف سیاه است و
است طالع و علام حبشی و هندی و رنگی را نیز گویند و نام خاچک
است از جمله بهفت خط جام جم و از خط ازرق نیز خوانند و معنی
خس و شوم هم است و نام است اسفند یا هست و آن سیاه
بوده و نام کتابی است از مصنفات زردشت.

سیه بادام - کنایه از چشم سیاه خوبان باشد.

سیه پستان - بکر بایه فارسی زنی را گویند که فرزندان
نابودند را نیز گویند که هر طفل را که او شیر بدو بمیرد.

سیه پوش - مخفف سیاه پوش است که شبگرد و عیس
میرازار و میر شب و چاوش و شیر بان یعنی شیر و ببر
نگاه دارند باشد.

سیه چروه - مخفف سیاه چرده است یعنی سیه رنگ
چه چروه معنی رنگ و لون باشد.

سیه خانه - معروف است که خانه مردم صحرانشین باشد
و کنایه از زندان هم هست و خانه بدین را نیز گویند یعنی
خانه که سیمت نداشته باشد.

سیه خانه آبنوسی - کنایه از نائی که آزار از چوب آبنوس
ساخته باشد و نوازند.

سیه دست - یعنی دال ابجد و سکون سین بے نقطه و نام
قرشت مردم خیل و ززل و شوم و نام بارک را گویند.

سیه سار - با سین بے نقطه بروزن سپیدار رنگ را
گویند و آن جانور است مشهور و معروف در دیر.

سیه سر - یعنی سین بے نقطه و سکون را بے قرشت کنایه
از آدمی زاده باشد و قلم نویسندگه را نیز گویند.

سیه سنبل - یعنی سین بے نقطه معنی سیسنبست و آن سینه
باشد میان پودنه و لعلناع.

سیه کار - کنایه از مردم بدکاره و فاسق و فاجو و بد روزگار باشد.

سیه کاسه کنایه از مردم خیل و زل و گرفته و غل و مسک باشد	خلل و لغ و اسشته باشد
سیه کرم یعنی سیه کاست که فاسق و فاجر و بدکاره و بدکنده باشد	سیه نامه کنایه از مردم فاسق و فاجر و گنهگار و بدکاره
سیه کلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بد بخت و سیه روز و سیه دولت همیشه پریشان و غفلت باشد	سیه نامه سیاه باشد
سیه مفر کس را گویند که سودا بر مزاجش غلبه کند و	سیه بکسر اول و فتح ثانی و ثالث کنایه از زن بدکاره و خجسته و فاحشه باشد

گفتار چهارم

از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه دار با حروف تخی مبتنی بر بست و سه بیان و محتوی برنمصد و نود و چهار لغت و کنایت

بیان اول

در شین نقطه دار با الف شتبر و صد لغت و کنایت

شاه - بروزن جام مختصر شاد دست که از شادی باشد -
 شاهباش - بابا به ابجد بروزن پادشاه کلمه تحسین باشد
 و مخفف شاهباش هم هست چه شاه یعنی شاد آمده است
 و زرنه را نیز گویند که نثار کنند و بمطربان در قاصان
 و بازندگان دهند -
 شاهبانگ - به فتح نون و سکون کاف دار و نیست که آزا
 به عربی بنفیع الکلاب خوانند و بشیرازی تش سگ گویند و
 معرب آن شاهبانجست علت صرع را سودا و آرد -
 شابران - بضم ثالث و راء بی نقطه بالف
 کشیده و بنون زده نام شهر و در بندی است از ولایت
 شروان و فتح ثالث هم گفته اند یعنی ولایت از شروان -
 شابران - بضم ثالث و فتح راء و سکون نون نام فولاد معنی شابر
 باید دانست که مراد این لفظ شایب که بجایه نون بای تازی باشد
 و معرب آن شایب نیز هست که به عربی بر نون خوانند چنانچه صاحب گویند
 ملایح الطیب جلد نوشته و آن در خیمت که بر گش شیب برگ زرد در
 و مزغب و مبت آن معرب است -

شاه رومی - بکسر ثالث و راء بی نقطه و او رسیده و تیم چکان
 کشیده فلفل سفید را گویند و آن بزرگتر از فلفل سیاه است
 و بهترین وی آنست که بزرودی مائل باشد گرم و خشک است
 در سوم و چهارم -
 شاهپور - به فتح و او بروزن چار قد یعنی بال و طوق و
 خرمن ماه باشد -
 شاهپور - بابا به فارسی بروزن لاجور نام پادشاهی
 بوده از آل اشک بن یافت و زکریا در عهد او شهید شد
 و او را شاهپور ذو الاکفاف می گفتند بسبب آنکه هر کس که
 از اعراب میگرفت شاهنامه او را بر می آورد و در پاره کرد
 و بعد از چند شاهپور دیگر پادشاهی کردند و نام مسوری که واسطه
 بود میان شیرین و خسرو -
 شاهپور - به سکون با به ابجد بروزن لاجور و به معنی شاهپور
 که بال و طوق و خرمن ماه باشد و این معنی بجایه با به ابجد
 یا خطی هم آمده است ظاهر تصحیف خوانی شده باشد و الله اعلم
 شاهپورگان - بار اے قش بر وزن آسودگان
 فولاد معدنی را گویند و معرب آن شاهپورقان است -
 شاهپورن - بار اے قش بر وزن آسودن یعنی

شاہ پورگان ست کو فلا معدے باشد۔

شاہبار۔ بفتح ثالث ہوای بالف کشیدہ و براس قشرت زردہ نام تنجانیہ بود است قدیم در نواحی کابل و در اطراف آن دشتی و صحرائے بس بزرگ و عظیم واقع است۔

شاکل۔ بکسر فوقانے و سکون لام داروئے باشد مانند کماۃ شک و از شیرازے روشک خوانند و معرب آن شاکل است۔

شاخ۔ بسکون خاے نقطه وار خند معنی دارد ۱۔ شاخ

درخت باشد ۲۔ شاخ حیوانات مثل گوسفند و گاؤ و گاؤ

میش و جزو اشال آن ۳۔ بمعنی پاره باشد چنانکہ گویند

شاخ شاخ یعنی پاره پاره ۴۔ پیالہ و طرے کہ در آن شراب

خورند و چون در ولایت گرجستان بیشتر شراب را در شاخ

گاؤے خورند باین اعتبار پیالہ و طرے را کہ بدان شراب

خورند شاخ گفته اند ۵۔ شاہ تیر را گویند و آن چوبے

باشد بزرگ و در از کہ بام خانہ را بدان پوشند ۶۔ بمعنی

پیشانی باشد مطلقاً اعم از انسان و حیوانات دیگر ۷۔

دست را گویند از انگشتان تا کتف کہ سر دوش باشد

۸۔ جوے کو چکے را گویند کہ از ر و دو خانہ بزرگ جدا

کرده باشند ۹۔ چاق و تریز جامہ را گویند ۱۰۔ خوشبو

و عطری باشد کہ از حیوان شبیه گربه حاصل ے شود و آن را

زبادے گویند و چون زباد را در میان شاخ گاؤے کنند و

از جانب زیر بادے آورند بسبب آن شاخ ے گویند ۱۱۔

لنگ پارا گویند و آن از سر انگشتان پا تا پنج ران

۱۲۔ بمعنی مطلق بر رسته و نوکرده باشد خواه انسان و خوا

نات و جاما کہ بتدریج بزرگ شوند ۱۳۔ استخوان پہلور گویند

۱۴۔ شرابے باشد کہ با گلاب آمیخته کنند و خورند ۱۵۔ نام

جانورے کہ زباد از آن حاصل ے شود۔

شاخا بہ۔ بانالت بالف کشیدہ و فتح باے ابجد جوے

کو چکے را گویند کہ از ر و طہ بزرگ پار و دو خانہ کہ از دریا جا

ے شود جدا شدہ باشد و از ابهری خلیج ے گویند و باین معنی

بجاء باے ابجد نون ہم نظر آمدہ است۔

شاخ آہو۔ بکسر ثالث معروف است و بمعنی کان

تیر اندازے باشد و کنایہ از وعدہ و روع و مطلبے کہ حصول

آن مقدم و ر باشد۔

شاخ برو یوار۔ کنایہ از مردمان پیش خود بر پاواری

و گردن کش باشد۔

شاخ بشاخ۔ کنایہ از گوناگون و رنگارنگ باشد و بمعنی

دور و دور از نیز گفته اند و کنایہ از گریب پار کردن ہم است

و شاخ و شاخ نیز ہمین معنی دارد۔

شاخچہ بندی۔ کنایہ از تہمت سازی و بہتان باشد

کہ در حق کسے کنند۔

شاخ دار۔ بادال ے نقطہ بروزن شاخسار نقرہ

پاک و پاکیزہ و بے غش را گویند و کنایہ از مردم دیوث

و جشم خود بین باشد۔

شاخ در شاخ۔ بمعنی شاخ شاخ است کہ کنایہ از رنگارنگ

و گوناگون و دور و دور از و گریہ کردن بسیار باشد۔

شاخ خزین۔ کنایہ از قلمزد رنگ نویسنده کی باشد

شاخسار۔ بروزن خاکسار جائے انبوہ و درختان

بسیار شاخ باشد و افزا رست ز ر کشان و سیم کشان را

و آن آہنے باشد ہن کہ سوراخاں بزرگ و کوچکے ان

کنند و مقول طلا و نقرہ را از آن کشتہ تا بار یکے جواریہ

شاخ سمن۔ بکسر ثالث و فتح سین ے نقطہ و سیم و سکون

تون کنایہ از قد و بالاسے مطلوب است۔

شاخشاہ۔ باشین نقطہ دار بروزن کار خانہ۔ بمعنی

تہدید کردن و ترسانیدن باشد و نام قسے از گدایان است

کہ شاخ گوسفندے را بر یکدست و شانہ پر دست و گیرند

و بر در خانہ و پیش و کان مردمان ایستند و تن شاخ را بدان

شاہ بنوائے ہالند کہ صداسے خوب از آن برای تاج و تاج

آن صدر را شنیده چیز بریشان دهند و اگر احیاناً اهاست
در داول واقع شود کار و س کشیده اعضاے خود را مجروح
سازند و بعضی ازان جماعت کار و را برست پیران خود دهند
که آنها این عمل کنند تا مردم اذین فعل نفرت کرده زودتر
چیز بریشان دهند و اکنون مثل شده است و در نگاه
گویند که کسی از شخصی چیز و حاجت خواهد و آن میسر نشود
گویند چون حاجت مرا بر نه آرمی ترا یا خود را می کشم
آن شخص می گوید شاخشان بهای کشی -

شاخ خوال - کبر ثالث و فتح عین و زاب نقطه و اینی
اول شاخ آهوست که کنایه از کمان تیر انداز است باشد -
شاخ گوزن و رهوا - کنایه از ماه نو باشد و بعد
بال گویند -

شاخ گیسو - کنایه از پاره موسی است که کجی در سر
جمع شده باشد -

شاخ خل - کبر ثالث و وزن داخل نام نوسه از فل
است و آن ازان پزند و بضم ثالث هم آمده است -

شاخول - بر وزن شاخول یعنی شاخول است که نوسه
از غله باشد -

شاخی - با ثالث بختانی رسیده چه باشد شاخ
و ستم هم دارد که دهقانان با آن غله کوفته شده را
بر باد دهند تا دانه از گاه جدا شود -

شاو - بر وزن باد معروف است که خوشوقت خوشحال
و بے غم و با فرح باشد و بعضی پرو بسیار نیز آمده است همچو
شاو آب یعنی پر آب و بسیار آب و بعضی شراب هم است
چون شرابخوره را شاو خوار نیز گویند -

شاو آب - بر وزن آو آب یعنی سیراب و پر آب
و تروتازه باشد -

شاو اسپرم - کبر هزه نام یکی از اقسام ریجان است
و نسبت آن در بلاد عرب باشد و خوش اسپرم همان است -

شاو ان - بر وزن نادان یعنی خوشحالی کتان باشد
و زنان فاحشه و مطرب را نیز گویند -

شاو باد - باباے ایجاد بالف کشیده و بدال زده نام
برده ایست از موسیقی -

شاو باش - باباے ایجاد بالف کشیده و بشین قش
زده نام روز بهشت و ششم از ماههاست بلکه باشد -

شاو بهر - بر وزن فاو زهر یعنی خوشی و خوشحالی باشد
و نام کنیز کے هم بوده -

شاو خ - بفتح و ال بے نقطه و سکون خاے نقطه دار
نام شهر نیشابور است -

شاو خواب - باو او معدول بر وزن کامیاب
خواب خوش و شکر خواب را گویند -

شاو خوار - باو او معدول بر وزن خاکسار یعنی خوشحال
و فرحناک و شادمان باشد و زنان فاحشه و مطرب را نیز
گویند و بعضی شرابخوره هم است و شراب خوردن بے ترس
و بیم و بی اختیار را نیز گفته اند و بعضی معاش گذرانیدن
بے زحمت و دورت و تنگ باشد -

شاو خواره - باو او معدول بر وزن ماه پاره زن فاحشه
و مطرب باشد و شراب خوردن بی اختیار و شرابخوره را نیز گویند
شاو خواست - باو او معدول بر وزن بازخواست
یعنی شوق و اشتیاق باشد -

شاو خور - بر وزن باد خور یعنی شاو خوار است که شادمان
و فرحناک و بے غیر و اختیار شراب خوردن باشد -

شاو ران - بضم ثالث بر وزن و بعضی شایران است
که نام در بندے از ولایت شروان باشد -

شاو روان - بضم ثالث و سکون رابع و او بالف
کشیده و بدون زده پرده بزرگ را گویند مانند شامیان
و سارپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین کشیده
و سائبان را نیز گفته اند و بعضی منقش و بساط بزرگ

از کلیم و قالی و مانند آن و نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج
خسرو پرویز و نام پرده ایست از موسیقی.

شادی - بروزن بادی معروف است که خوشحالی باشد
و نام خلاص بوده عرام خور و میمون را نیز گویند.

شاد و یاخ - با تختانی بالف کشیده و خاصه نقطه دار است
بعضی شادخ است که نام شهر نیشابور باشد.

شاد و یچ - بروزن بازیچه بالا پوش و لحاف را گویند.
شاد و یه - بفتح ثالث و یاء حقه یعنی شاد و نه است و آن

دوای باشد که بجهت دار و سه چشم از هند آورده و عطر
تصفیه خوانی شده باشد و الله اعلم.

شار - بسکون را سه قرشت یعنی شهر باشد که عربیان
خوانند و پادشاه غجستان را نیز گویند هر کس باشد

چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را مغفور و پادشاه
ایران را شاه و ترکستان را خوان می گویند و بعضی گویند

شار پادشاه حبشه است و غل و عشی را نیز گویند که در طلعه
نقره و چیزهای دیگر کنند و بعضی شغال هم آمده است و

آن جانور است باشد شبیه برو باد و چادر است باشد
بنایت نازک و رنگین که بیشتر زنان ازان لباس کنند و

جامه فالوس نیز سازند و نام جانور است سیاه رنگ
و مانند طوطی سخن گوید و بناس بلند و عمارت عالی را نیز

گفته اند و بعضی شاه راه هم است که راه فراخ و کشاد باشد
و فروختن آب و شراب و امثال آن باشد همچو آب شار

و شرشار و بعضی رقص و سماع نیز بنظر آمده است.
شار و - بسکون ثالث و فتح و ال اجد نام جزیره ایست

از جزائر دریای روم.
شارسان - بسکین به نقطه بروزن خاکدان بعضی

شهر و شهرستان باشد.
سارستان - بروزن نارسه است بعضی شارسان است

که شهر و شهرستان باشد و نام کتابیست از تصنیفات

گرامی بهم است و نام گنج باشد از سی لحن بار بکیشاد و
مروارید مشهور است و زیر کنگرهای عمارتها و سردر خانها را نیز

گفته اند و شادربان که بجای و اوای اجد باشد هم
بنظر آمده است و درست است چه در فارس باشد اجد

و اوای هم تبدیل می یابند.
شادروان مروارید - نام لحن دوازدهم است از

سی لحن بار بکیشاد و آن اول شادروان نام داشت بواسطه
آنکه در زیر شادروان این تصنیف را ساخته بود و روزی

بار بدین تصنیف را بجهت خسرو می نواخت خسرو را
بسیار خوش آمد فرمود طبقه مروارید بر سر بار بکیشاد کردند

بعد ازان شادروان مروارید نام نهاد.
شاد و کام - با کات بالف کشیده و بهم زده نام برادر

فریدون بوده است.
شاد و گونه - بروزن باز گونه یعنی نهالی و توشک باشد

که بر بالای آن خواب کنند و بعضی جبه و بالا پوشش می نه
هم است و تکیه و تکیه گاه را نیز گفته اند و بعضی زنان

مطهر هم آمده است.
شاد و مار - بسیم بروزن یادگار مار بسیار باشد

و مار بزرگ را نیز گویند.
شاد و نه - بروزن دامنه سنگی باشد سرخ رنگ بسیار

مائل و زود شکن مانند گل بجزی و آن دو نوع است عدسی
و گادری و آنرا از طور سینا و گاه از هندوستان

هم آورند و در وادها خصوصاً در و سه چشم بکار می برند
و آنرا بر بجهت حجر الموم خوانند و حجر الموم و حجر بند است هم

می گویند بواسطه این نافع است و از باب عمل در اکسیر کابری
و معرب آن شادنج باشد گویند اگر رنگ آهن را بار بسوزانند

عمل شادنج کند.
شاد و ورو - بروزن لاجورد و بعضی طوق و بال و فرس ماه

باشد و تحت پادشاه را نیز گویند و بعضی مطلق فرش باشد

فرزانه بهرام کیے از حکماے عجم ست و کو شک و عمار تر را
 نیز گویند که اطرافش با تین باشد
شارشک - بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف
 یعنی تپو باشد و آن جانور است مانند کبک لیکن کوچکتر
 از کبک است و یعنی رباب نیز آمده و آن ساز است مانند
 طنبور بزرگ که دسته کوتاهی داشته باشد و بجای
 شیشه بر روی آن پوست آهک شده و چهار تار بر آن بندند
شارک - بروزن ناوک پرندہ است سیاه و مانند
 طوطی سخن گوید و بعضی گویند پرندہ است سیاه و کوچک
 و آنرا هزار دستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغیست
 کوچک و خوش آواز که آواز او را از او جداے چهار تارہ
 تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید کرده اند
شارمار - باسیم بروزن کارزار نوسے از
 مار بزرگ و عظیم باشد
شارو - با و او بروزن جابو یعنی شارک ست
 که جانور سخن گوے باشد
شاروان - بروزن کاروان مخفف شادردان
 است که پرده بزرگ و شایانہ باشد
شارو - بفتح واو و سکون دال ابجد یعنی شادو است
 که باره و خرمن و طوق ماه باشد
شارویہ - بفتح یاء خط بروزن آمویہ نام شیرویہ
 پسر خسرو پرویز است که خسرو را کشت و او را شیر و هم
 گویند سجدت یاء حلی و بجای تهمانی نون مسم بنظر
 آمده است که بروزن دار وند باشد
شارہ - بفتح ثالث و تار ہندوستانی باشد کہ
 بزبان ہندی چہرہ گویند و چادرے رنگین و بغایت
 نازک را نیز گفته اند کہ بیشتر زنان ہندوستان جامہ
 کنند و جامہ فانوس نیز سازند و در فرہنگ حسین فانی
 باز اے نقطہ دار یعنی دستار بزرگ آمده است

شاریدن - بروزن باریدن یعنی ریختن آب شراب
 و امثال آن باشد و تراویدن آب را نیز گویند از جراحت
شاسپرم - بسکون سین بے نقطه و فتح باے فارسی
 در اے قرشت و بیم ساکن یعنی اسپرغم ست کہ نوسے
 از ریحان باشد
شاش - بروزن باش معروف ست و بعلی بول
 گویند و نام شهر است مشہور بجای از انجا مکان خوب و زیور
شاشدن - مخفف شاشیدن ست کہ بول کردن باشد
شاشک - بروزن اوک یعنی تپو باشد و آن
 جانور است شبیه کبک لیکن از آن کوچکتر میشود و رباب
 نیز گویند و آن ساز است مشہور و معروف
شاشنگ - بانون بروزن آہنگ رباب را
 گویند و آن ساز است معروف و یعنی تپو ہم آمده است
 و آن جانورے باشد کوچکتر از کبک
شاشو - بروزن ماشو نام گیاه است کہ تخم آنرا در
 دوا بکار برند و تخمے را نیز گویند کہ پوستہ بخود شاشد
شاشولہ - بفتح لام بروزن تا تو لہ شملہ و علاقہ دستار
 و امثال آن باشد
شاشہ - بروزن ماشہ معروف ست کہ بول کشیدہ باشد
 و یعنی تر بودن و ترشح نیز آمده است
شاشیدن - بروزن پاشیدن یعنی بول کردن دیگر
 کردن باشد و یعنی ترشدن و ترشح کردن ہم آمده است
شاشولہ - باغین نقطہ دار بروزن و معنی شاشولہ است
 کہ شملہ و دستار باشد
شاک - بسکون کاف سینہ ہندوستان را گویند و آن
 پارچہ باشد چار گوشہ کہ پستانہاے خود را بدان بندند
 و بزبان نیز گویند و آنرا کہ خوانند بروزن کہ
شاکار - بروزن پاکار یعنی بکار باشد و آن کار فرما
 بنورست کہ مردم را کار فرماید و بری و اجرت نہ بندد

شاگرد - بفتح کاف بروزن چاکر یعنی شاکر است که بیگار
و کار فرمودن به مژوب باشد -

شاگردانه - کسر کاف فارسی زبانه که باشد که بعد از
اجرت اوستاد بطریق انعام بشاگرد دهند و عطای
بفقیر را نیز گویند و یعنی شاگرد هم بنظر آمده است -

شاگردی - معروف است که در مقابل اوستادی
باشد و یعنی شاگرد و اقامت هم است و اهل کارخانه امر را و ملای
را نیز گویند -

شاگردی - بالام و او بروزن را غنول مردم
بسیار خوار و بسیار گوسه و پر حرف را گویند -

شاکمند - بایم بروزن پائے بند یعنی ند باشد و آن
چیز است که از پیشم گویند و یعنی گویند آنرا که از
پیشم گویند و موی بزرسیا در هم آمیزند و هالند
شاکمند خوانند -

شاکمونی - بایم بود و رسیده و نون تجمانی کشیده
باعتقاد کهنه پیغمبر صاحب کتاب است و بیکسین
او واقف نیست و در ولادت و وجود او خرق عادات
و خرافات بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکمونی خوانند
و یعنی گویند پیغمبر اهل خطاست -

شالخ - کسر لام و سکون خاے نقطه دار پسر قبیلان بن
ارغشده بن سام بن نوح است و عابر پسر اوست و عجم
از عابر مشتق است -

شالده - بسکون لام و فتح وال ابجد اساس و
بنیاد دیوار و عمارت را گویند -

شالنگ - بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی
آن باشد که شخصی را در عوض دیگر بهمت طلبی که از
دیگر به دار و گیرند و در جستن و فرجستن خاطر آن و
بیاد و روان را نیز گویند و کلمی را نیز گفته اند که در زیر شهادت و

شالنگی - بفتح ثالث بروزن نامی رسیان تابنده

و موتاب را گویند و آن شخصی باشد که بهمت خیمه و امثال
آن رسیان بناید و آنرا عبری لواف خوانند -

شالند - ندے را گویند که از پیشم بزمالند و از
پیشم گویند -

شالنگ - بفتح ثالث و باروزن پالنگ یعنی گرد
و گردگان باشد و آنرا عبری رهن و موهون خوانند و یعنی
استلم و زیادتی و سرکشی و نافرمانی هم آمده است و مکر
و حیل و فریب را نیز گویند -

شالی - بروزن قالی شلتک را گویند که برنج از پشت
بر نیاید باشد -

شالی پایم - باباے فارسی بالف کشیده و فتح یایے
حلی شالی زار را گویند که برنج زار باشد -

شاماخ - بایم بالف کشیده و خاے نقطه دار ساکن نام
نوع از غله است و دانه های آن بغایت کوچک میباشد
و سینه بند زنان را نیز گویند و آن پارچه باشد که زنان
پشت نهای خود را بدان بندند -

شاماخچه - بفتح جیم فارسی یعنی دوم شاماخ است که
سینه بند زنان باشد -

شامار - بارایے به نقطه بروزن بازار نام و شاهی است
که گویند از گبران در آن توطن دارند و باین حلی بازار

نقطه دار بروزن آواز هم آمده است -

شاماک - بروزن چالاک جامه کوچک را گویند
که مردم در وقت کار کردن پوشند و سینه بند زنان
را هم گفته اند -

شاماکی - بروزن و یعنی شاماخچه است که سینه بند
زنان باشد -

شاماک - بروزن چالاک سینه بند زنان باشد -

شامس - کسر میم و سکون سین به نقطه نام یک از
جزایر یونان است و بایشین نقطه دار هم آمده است -

شاموس - بروزن ناموس نام بلد است از بلاد یونان و بعضی گویند نام جزیره است -

شامه - بروزن جامه مقنعه و روپا که باشد که زنان بر سر کنند -

شان - بروزن نام خانه زنور غسل را گویند که در آن غسل باشد و نوعی از پارچه سفید است که از هندوستان آورند و مخفف ایشان هم هست که ضمیر جمع غائب باشد

و در عربی بینه قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال و فکر و اندیشه و کار و بار باشد و هم داشتن از چیزی را هم گویند و گاهی بجای نقطه هم گفته میشود چنانکه میگویند این آیه در شان او نازل شده است یعنی در حق او آمده است

شاند - بروزن دانه یعنی زلف و کامل را شانه کند -

شاندن - بروزن ماندن یعنی شانه کردن باشد و مخفف شاندن و شاندن هم هست -

شانک - بروزن ناوک سنگدان و چینه دان مرغان را گویند -

شانه - بروزن پانه معروف است و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف و گیوه را

بره اندهند و افرار است چو لا هگان را که تارهای بسیار از آن گذرانند بعنوانی که در وقت بافتن دو تار یک جا

و پهلوی هم واقع نشود و بعضی شان غسل و خانه زنور هم هست و جبت و خیز اسب را نیز گویند و استخوان

کتف را هم میگویند -

شانه سر - هر را گویند و آن پرده است معروف -

شانه سرک - تصغیر شانه سر است که هر چه باشد -

شانه کاری - کنایه از در آویختن کس باشد یعنی آن شخص در مقام زود خورد آید -

شانه کرایس - چوبی را گویند که جولا هگان بر هر دو آن سوزنهای حکم سازند و در پیش خود برهنای کار بند کنند -

شانی - بروزن مانی زرو درم ده هفت را گویند و آن در قدیم رایج بوده -

شاوران - بروزن خاوران نام شهری و ولایتی است از شروان -

شاور و - پنج ثالث و سکون زایه هوز و ال ابجد خار سفید باشد شبیه بدرمنه که از اعراب ثغام پنج ثانی مثلثه گویند -

شاوغر - پنج غین نقطه دار بروزن گاوس نام ولایتی است از ماوراءالنهر که ساکنان آنجا بیشتر حلاط باشند

بریک طرف آن ولایت بیابان ریگ است که کافران در آن مقام دارند و نامی رومی را نیز گفته اند که فیروز را

کوچک کرنا باشد و آنرا نامی رومین هم خوانند -

شاونی - سکون ثالث و نون تجمانی کشیده گواره بود را گویند یعنی چادر که بر روی گواره اطفال پوشند

و بعضی معوز خوانند -

شاور - باد او بروزن و منی شاپور است و او پادشاه بود از آل اشک بن یافت و شخصی را نیز

گویند که میان عاشق و معشوق میانجی باشد و پیغام ایشان را بیکدیگر برساند -

شاه - بروزن ماه یعنی مهل و خداوند باشد و چون پادشاهان نسبت بمردان مهل و خداوند باشند

ایشان را شاه خوانند و اما در این شاه گویند که شوهر دختر کسی باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه میگویند

و کشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند و کشت بکسر کاف باصطلاح شطرنج از آن است که مهره از مهرهای

شطرنج را در خانه گذارند که بحسب حرکت آن مهره شاه در خانه او نشسته باشد و شاه خوانند یعنی بر خیز از خانه

من و هر چیز که آزاد و بزرگ و خوبی بحسب صورت و منی از امثال خود امتیاز باشد چو شاهباز و شاه راه

منی از امثال خود امتیاز باشد چو شاهباز و شاه راه

و شاه کار و شاه کاسه و شاه قوت و شاه باوت
 و شاه تره و شاه سوار و شاه رود و شاه تیر
 و شاه انجیر و شاه آلو و اشال آن و راه کشاده را نیز
 گویند که از آن راه با و شعبها جدا شود و نام جانور است
 در بند وستان و نام جامه و پارچه ایست که از بند
 آورند و بزبان عربی گویند را گویند و شاه جمع آنست
 شاه باب - بروزن نایاب رنگ سرخه باشد که
 مرتبه اول از گل کازیر کشند -
 شاه اسپر غم - بکبر هزه ریحان را گویند و آنرا بعبی
 ضمیران خوانند گویند ضمیران پیش از زمان نوشیروان
 نبود و روزی نوشیروان بدیوان نظام نشسته بود
 و بار عام داده مار بزرگ از زیر تخت او برآمد چنانچه
 حاضران را از دیدن او خوف بهر سپید قصد او کردند
 ملک فرمود بگذارید شاید غلامی داشته باشد بر اثر او
 بر فتنه بکنار چاه رسیده مار بکنار آن چاه حلقه
 آنگاه بدرون رفت و برآمد چون در آن چاه نگاه
 کردند مار دیدند مرده افتاده و عقربیش بر او بند
 کرده تیره از بالاس چاه بر پشت آن عقرب فرورونده
 و همچنان بنزد ملک آوردند و از حال مار و نیش عقرب
 ملک را نگاه گردانیدند چون یکسال بگذشت همدان
 روز ملک نشسته بود و دیوان نظام می رسید همان
 مار بنزد سر ملک آمد و از دهن خود قدری تخم سیاه
 برینت و برفت کسری فرمود آن تخم را کاشتند از آن
 شاه اسپر غم برآمد و نوشیروان پیوسته ز کام داشت
 از بوییدن و خوردن آن بر طرف شد و خواص آن
 بسیارست خصوصاً رعات و بوا سیر خونی را و اگر قدری
 از تخم آن با شکر بسایند و بزیر بغل بمالند بوسه
 بغل را بر طرف سازد -
 شاه اسپر غم - همان شاه اسپر غم است که ریحان
 و ضمیران باشد -
 شاه اسپر غم - با با بروزن و معنی شاه اسپر غم است
 شاه افسر - بفتح هزه و سکون فاد سین بی نقطه و فتح
 بر اے قرشت زده اسپرک را گویند و آن را بعر بے
 اکلیل الملک خوانند -
 شاه انجم - بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالم تاب است -
 شاه انجیر - نوسه از انجیر است و آن را انجیر ویز
 هم خوانند -
 شاه باز - بایه ابجد بروزن کار ساز باز -
 باشد سفید و بزرگ و پادشاهان با آن شکار کنند و آنرا
 بترکی طوغان خوانند -
 شاه بالال - بالام الف یعنی همدوش است و بهتر که
 ساقه دوش خوانند و آن شخص باشد که بقدر و بالادوس
 سال موافق باشد با قدر و بالادوس و سال یکیکه او را
 داماد می کنند و او را نیز نامند داماد راسته کرده همرا
 داماد بجانه عروس بر بند -
 شاه بانک - بفتح فون و سکون کاف گیاره هیت
 دوائی و آنرا بتازی بفتح الکلاب خوانند و معرکین
 شاه بلنج است -
 شاه پرم - بفتح پاء فارسی مخفف شاه اسپر غم است
 و آن ریحانی باشد کوچک برگ و عریان ضمیران خوانند -
 شاه بیه - بضم بایه ابجد و فتح سین بی نقطه و دوات
 که بعر بے اکلیل الملک خوانند -
 شاه بلوط - بفتح بایه ابجد و لام بوا و رسیده و
 بطای حلی زده نوسه از بلوط باشد بغایت شیرین
 سموم را نافع است و مثانه را سود دهد و آن را بعر بے
 بلوط الملک و برومی قطل خوانند -

شاه پوسے۔ بروزن ماہر و سبے یعنی خنبرست
بعضے گویند کہ آن از گا و بہم میرسد چنانکہ شک از اہو
و بعضے گویند موم عمل دریائے ست۔

شاه ترہ۔ بفتح فوقانی و راسے بے نقطہ مشد و نام
سبزہ ایت بنایت سبز و خرم و در طعم اندک تلخ است
و در روایا بکار ہر بند مخصوص جرب و خارش را بفتح ست
و معرب آن شیطح باشد و عبری بقلة الملک خوانند۔
شاه تیر۔ با فوقانی بروزن باد گیر چوبے بزرگ باشد
کہ سقف خانہ را بدان پوشند۔

شاه جان۔ باجم الف کشیدہ بروزن مادیان
تام ولایت مرو باشد و موشہریت قدیم از خراسان۔
شاه چینی۔ باجم فارسی بروزن دار چینی عصارہ
گیاہست چینی و بعضے گویند حنائے آسجارا با سہر کہ
سے بر شند و آرا شاہ چینی سے گویند طلا کردن آن
و در سر را برود۔

شاه خاور۔ بکسر ثالث کنایہ از خورشید است۔
شاه خرگاہ مینا۔ بمعنی شاہ خاورست کہ کنایہ از
خورشید باشد۔

شاه وارو۔ نامے ست کہ جمشید شراب انگور سے
گذاشته است و سبب آن بود کہ چون انگور در زمان جمشید
بہم رسیدہ جمشید میخواست کہ اکثر اوقات بلکہ ہمہ سال
از انگور منتفع شود فرمود تا ظرفے چند را از انگور پر کردند
و گذاشتند و ہر روز قدر سے ازان بر میداشتند تا دوسہ
طرف تمام شد و چون ظرفے دیگر را سہر کشودند و دیدند
ہمہ بہم برآمدہ در جوش اندھچنان گذاشتند بعد از چند
روز دیگر خبر گرفتند و دیدند کہ از جوش فرو نشسته است
چون جمشید بدین تلخ شدہ بود جمشید گمان کرد کہ مگر زہر
قاتلست فرمود تا صاف کردند و در گوشت گذاشتند
جمشید را کینز کے بود کہ اورا بسیار دوست داشتے قضا

ماتے بدر و شقیقہ مبتلا بود و از درو سبے طاقت گردیدہ
برگ راضی شدہ بود و باخو و گفت صواب آن ست کہ
قد سے ازان زہر بخورم و خود را خلاص کنم پس چند
قدح پے در پے خورد و ہیچ مضرتے نیافت و خوشحال شد
قد سے دیگر بخورد و مسرت عظیم یافت و چون چند روز بود
کہ خواب نکرده بود سر ہنہاد و یک شبان روز بخت چن
بیدار شد ازان زحمت اثر سے نامزدہ بود آن حال را
بعض جمشید را سدیدند و جمشید آرا شاہ دار و نام کرد۔
شاه دانہ۔ بفتح نون تخم بنگ را گویند و عبری کنب
خوانند و معرب آن شاہ و انج باشد و شاہ دانق ہمس
بنظر آمدہ است۔

شاه جان۔ بکسر وال ابجد و جم الف کشیدہ کنایہ
از مقصود جان باشد۔

شاه درخت۔ نام درخت صنوبر باشد و ناجو
ہمان ست۔

شاه رخ زرو۔ بکسر رابع کنایہ از آفتاب عالم تاب ست
شاه روز۔ بمعنی شاہ رخ زرو باشد کہ آفتاب جان تاب
شاہ زربفت پوش۔ کنایہ از آسمان ست
و کنایہ از آفتاب ہمہ ست و روز را نیز گویند کہ در مقابل
شب ست۔

شاہ زعفرانی۔ پنے شاہ رخ زروست کہ کنایہ
از آفتاب عالم آرا باشد۔

شاہ شاہ فلک۔ بکسر وال ابجد کنایہ از خورشید
جان بپاست۔

شاہ طغان چرخ۔ بکسر وال کنایہ از نیر اعظم ست۔
شاہ فاستقم۔ اشارہ بحضرت رسول اللہ صلوٰۃ اللہ علیہ
و آلہ است۔

شاہ لعمرك۔ بمعنی شاہ فاستقم ست کہ اشارہ
بحضرت رسالت پناہ صلوٰۃ اللہ علیہ و آلہ باشد۔

شاه راه - بارے بے نقطہ بروزن پادشاہ راه عام
وجاہہ بزرگ و وسیع را گویند -

شاه ارش - بارے قرشت بروزن ماه و ش مخف
شاه ارش است یعنی ارش بزرگ و آن مقدار است از
سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین
دست چپ و قتیکہ دستار از ہم بکشایند و آنرا بعر بے
باع و بترکی قولج گویند و آن بقدر پنج ارش کوچک
باشد و ارش کوچک از سر انگشت میانین دست است
تا مرنج که بند گاہ ساعد و بازو است و شاه ارش را میان
اعتبار پنج ارش بے گویند -

شاه رود - نام رودخانه است بزرگ و منبع آن از
ولایت طالقان قزوین باشد و نام سارے هم هست
مانند ناسے که اکثر و اغلب رویان دارند و در بزم و رزم
نوازند و تاریخی را نیز گویند که در اکثر سازها بندند و آن در
مقابل تار زیر است و نام قصبه است مابین دامغان و بطام
شاه ز اول - کبر ثالث و زای نقطہ دار بالف کشید
و ضم و او و سکون لام اشاره بسلطان محمود سیکتگین است -

شاه ز رنگ - کبر ثالث و فتح رابع و سکون نون و
کاف فارسی شب را گویند و بعر بی لیل خوانند -

شاه زعره - یعنی زیره بزرگ و نام کردی است که آزا
کراوید و ناخواه خوانند و زیره رومی همان است -

شاه سپر خم - یعنی شاه اسپر خم است که در میان بزرگ
زیره باشد و بعر بی ضمیر آن خوانند -

شاه سپر م - یعنی شاه اسپر م است که ضمیر آن باشد
و آزا شاه سفرم نیز گویند -

شاه سپر هم - یعنی شاه اسپر خم است که در میان و
ضمیر آن باشد -

شاه سیارات - کبر ثالث کنایه از آفتاب
عالم تاب است -

شاه طارم فلک - یعنی شاه سیارات است که کنایه
از خورشید عالم آرا باشد -

شاه قام - بافت بالف کشیده بروزن شاه کام
آنست که کسی چون خود را در بازی شطرنج زبون بیند
حریف را بے در پی کشت گوید و او را فرصت ندهد
تا بازی دیگر کند و بازی قائم شود -

شاه کار - بافت بالف کشیده بروزن راه دار یعنی
بیکار است که کار فرمودن بے عز باشد یعنی مردم را کار
فرمانده اجرت و مزدوری ندهند و کار بزرگ را نیز گویند -

شاه کال - بروزن آتش مال بے کج است
که بعر بی احوال خوانند -

شاه گردون - کبر ثالث کنایه از خورشید جهان گرد باشد
شاه گوهران - کبر ثالث نام گوهری بوده نزد خورشید
که چون آزا پرشته بسته بدریامی انداختند بعد از ساعتی
که بر می آوردند گوهرے بسیار بر اطراف او چسبیده بود -

شاه گویندگان - اشاره بحضرت رسالت پناه
صلوات الله علیه و آله است -

شاه لوح - بشر لام و سکون و او و جیم پیوه الی است
زرد رنگ شبیه بزر و آلو و آزا آلو گره خوانند و بعر بی
اجاص مهر گویند -

شاه مثلث بر وج - کنایه از خورشید تابان است
و شاه مثلث نیز گویند -

شاه مربع نشین - کنایه از خانه کعبه است باعتبار
شاه مشرق - کنایه از خورشید خاوری است -

شاه نام - بانون بالف کشیده بروزن شاه کام
نام شهر است از ولایت شروان و نوعی از ساز هم هست
شاه ناسے - ناسے ترکی است که آزا سور ناسے گویند
و آن ساز است معروف که سیر تا اشتها دارد -

شاه نندن - بفتح ثالث و سکون نون بروزن

آوردن تقوی و صلاح داشتن متقی و پرہیزگار بودن باشد
شاہیدہ۔ بروزن پایندہ متقی و پرہیزگار و صالح و
نیکو کردار باشد و ہر چیز خوب و مبارک را نیز گویند۔
شاہنشاہ۔ مخفف شاہان شاہ است یعنی سرآمد
پادشاہان کہ ذات باری تعالیٰ باشد و کہے را نیز
شاہنشاہ مے گویند کہ دیگران بہر او پادشاہ شوند۔
شاہنشاہ زہد و استقامت۔ کنایہ از آفتاب
عالم آرا باشد۔

شاہنشاہ فلک۔ یعنی شاہنشاہ زہد و استقامت
کہ آفتاب عالم تاب باشد۔
شاہ نشین۔ کنایہ از بساط گرانمایہ و جای نشستن
پادشاہان باشد و نوع از عمارت ہم ہست۔
شاہ نیمروز۔ کنایہ از آفتاب ست و والی و حاکم
سیما را نیز گویند چہ سیمان را نیمروز ہم میخوانند۔

شاہ وار۔ پادشاہ و بالف کشدہ بروزن نامدار ہر چیز
خوب را گویند کہ لائق پادشاہان باشد از جواہر اشیائے
و امثال آن عموماً و درے کہ بہ ہمتا بود خصوصاً و از
در قیم ہسم مے گویند۔
شاہ ورو۔ بروزن لاجورد یعنی بال و طوق و خرمین
ماہ باشد۔

شاہ۔ یعنی ثالث نام شہرے بودہ بنا کردہ پیرودا
در ہا و دران و تولد سو و اب زن یکاوس و دران شہر شدہ
شاہی۔ بروزن ماہی یعنی پادشاہی و سروری باشد
و نام شاعرے ہم بودہ ہست و نام حلوائست بسیار
لطیف و لذیذ کہ از نشاستہ و تخم مرغ سازند و نام زرے
و درے ہم ہست۔

شاہیدن۔ بروزن چاہیدن یعنی پادشاہی و
بزرگی کردن باشد و بمعنی پارسائی و بندگی کردن صلاح
و تقوی داشتن ہم ہست و ظاہر این معنی باشد ہندن

ضعیف خوانی شدہ باشد و اللہ اعلم۔
شاہیدہ۔ بروزن چاہیدہ بمعنی چاہندہ ہست کہ
متقی و پرہیزگار و صالح و نیکو کردار باشد۔
شاہ یک اسبہ۔ کنایہ از خورشید چہان گردست۔
شاہین۔ بروزن لاجین معروفست و آن پرندہ
باشد شکاری و زندہ از جنس سیاہ چشم و زبانی ترازو و
چوب ترازو را نیز گویند و بمعنی تکیہ گاہ ہم بہ نظر آمدہ ہست۔
شایان۔ بابائے حلی بروزن پایان مخفف شاہگان
کہ بمعنی لائق و سزاوار و درخور باشد و ہر چیز خوب را
نیز گفتند و خواہ لائق پادشاہ باشد و خواہ امر او بمعنی
رواہم ہست کہ بعربی جائز گویند و ممکن را نیز گفتہ اند کہ
در مقابل واجب باشد۔

شاہستہ۔ کہ تختائی بروزن آہستہ بمعنی اولیائے
کہ سزاوار و درخور و لائق باشد۔

شاہستہ بود۔ بشم بابے ابجد و سکون و او و ال بمعنی
واجب الوجود ہست کہ در مقابل ممکن الوجود باشد۔

شاہستہ ہستی۔ یعنی ابجد و سکون سین بہ نقطہ و قاف
تختائی رسیدہ بمعنی شاہستہ بودست کہ واجب الوجود باشد۔

شاہگان۔ بروزن راہگان بمعنی فراخ و کشادہ باشد
و سزاوار و درخور و لائق را ہم گفتہ اند و ہر چیز خوب را

نیز مے گویند کہ لائق پادشاہان باشد چہ در میل شاہکار
بودہ یعنی شاہ لائق بار اہمزدہ بدل کردہ بصورت یا

نوشندہ ذخیرہ و مال و اسباب بسیار و بی نہایت را
نیز گفتہ اند و خسرو پر ویز کیے از گنہائے خود را کہ بس

بزرگ و بسیار بود شاہگان نام کردہ بود و ہر گنجی کہ بزرگ
و لائق پادشاہ باشد شاہگان توان گفت و قاضی

شعرے را نیز کہ آن شجکے ہست شاہگان گویند چہ محکم
مناسب پادشاہانست و آن برود قسم مے باشد

شاہگان حنی و شاہگان حلی و شاہگان حنی گفتہ نمے بود

موسیقی و در عربی یعنی جوانی باشد که در مقابل پیری است و
بکسر اول نام در نصیحت که آنرا ماہودانہ گویند و برگ تان بہا
کوچک سے ماند و میوہ آن سہ سہ سے شود و اند بنا و قی کبک
و آنرا عبری حب الملوک خوانند و این غیر حب اسلاطین
و سہل عرب النساء و مفاصل و نفوس باشد۔

شب باط۔ بضم اول و ثانی بالف کشیدہ و بطاے
حطی زودہ لغت روی نام ماہ آخر زمستان باشد۔

شب افروز۔ بضم ماہ است کہ بجر بقر خوانند شب
از و فروزان و روشن میگردد و گرم شب تاب را نیز گویند
و نام ماہ دہم بہت از سال ملکہ۔

شب انگ۔ بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی بخیر
گویند و آن جانورانی باشند کہ آنہا را شکار کنند مانند
و قح صحرائی و بز و گا و کوی و امثال آن۔

شب ان۔ بضم اول و ثانی بالف کشیدہ و بنون
زودہ چوپان را گویند کہ چرانندہ و محافظت کنندہ گویند
باشد و او را عبری راعی خوانند و این معنی بفتح اول است
دارد و درست است و بفتح اول شب پرہ را گویند و آنرا
مخ عیسی ہم خوانند و جمع شب ہم بہت کہ شبہا باشد لیکن
بر خلاف قیاس است۔

شب انبوے۔ بفتح اول و سکون نون و باے
ابجد بود و رسیدہ و بختانی زودہ گل شب بوی باشد و آن
زرد رنگ میشود و عبری منشور خوانند بضم ثاے شکوہ۔

شبان فریب۔ نام مرغیست کہ کوچک شبیہ باشد و
بعضے گویند شبیہ بفراتر و کست و بعضے مرغ عیسے
شبان فریبک خوانند مجملہ گویند چنان بر روی زمین
نشیند کہ ہر کس او را بیند پندارد کہ قوت برخواستن
پریدن ندارد و زمین کہ پیش او درند بر خاستہ اندک
راہے پرواز کند و باز بنشیند و ہر چند این کس چنین
او چند قدم پرواز کند و بنشیند۔

کہ در آخر کلمات آید بمعنی فاعل همچو گریان و خندان و این
کلمات را بارمان و کمان قافیہ نتوان کرد و همچنین کلکہ کہ
بانون نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین یا زمین
و کیمین قافیہ نے توان کرد و شالگان علی الف و نون
باشد کہ در آخر اسما بہت افادہ معنی جمع آوردند همچو باران
و دوستان و این کلمات را با فروشل فلان و بہان قافیہ
نتوان کرد و این توانی را در غزل بلکہ در قصیدہ زیادہ یک
محل جائز داشتہ اند و بعضے بیکارینے کار بے مزد فرمودند
ہم بہت و چون در کار بے مزد فرمودن شکے باید و حکم
نسبت بہ پادشاهان دارد و آنرا نیز شالگان گفتہ اند
و بعضے مکر ہم آیدہ است۔

شامی کلیو۔ بفتح کاف و لام بختانی رسیدہ و بود
زودہ نام مرغیست از مرغیان عجم۔

شالگہ۔ بکسر ثالث و فتح کاف نام خاریست کہ صمغ آنرا
از زودت خوانند و در ہما بکار برند۔

شاسے و رو۔ بروزن لاجور یعنی شاد و درست
کہ مالہ و طوق و خرمن ماہ باشد و نام گنج ہفتم بہت از گنج
غیر و بروزن نام پردہ ہم بہت از موسیقی۔

شایہ۔ بروزن یا یعنی میوہ باشد و عبری شر خوانند۔

بیان دوم

در ششین اقطار باباے ابجد مشتمل

بر ششاد و نہ لغت و کنایت

شب۔ بفتح اول و سکون ثانی معروف است عبری
لیل خوانند و بالتشہد ثانی نوسے از زاج باشد و آنرا
زاج بلور خوانند و گویند کہ آن از کوہ فرو چکدہ و مانند ش
بفسر و بہترین سے آنست کہ از جانب یمن آوردند گویند
اگر کسی در خواب فریاد کند قد سے از ان در زیر بالین
و بہتر گذارد و دیگر فریاد کنند و گویند این معنی عربیت۔

شباب۔ بفتح اول بروزن شراب نام پردہ است از

شبان فریبک - همان شبان فریبست که مرغ
کوچک شبیه باشد باشد -

شبان فریو - باو و پروزن و معنی شبان فریبست
که پرندۀ شبان بازی ده باشد -

شبان فریوک - باو و پروزن و معنی شبان فریبک باشد
شبانکاره - باکاف بالف کشیده و فتح راء قرشت

ولایتیست از فارس و نام دهیست از ولایت طوس
شبانگاه - باکاف فارسی پروزن جهان شاه بمعنی

در آه ن شب باشد و جایگاه چهار پایان و گوسفندان
نیز گویند که شب در آنجا باشد و بنیم اول جا و مقام راعی باشد

که گوسفندان است و بهنخ اول نیز درست است -
شب انگیز - باکاف فارسی به تختانی کشیده و برای

نقله دار زده پنج درخت بزرگ است و برگ آن شبیه
گویند و تخم آنرا سنگ بهنخ می خوانند -

شبان وادی امین - کنایه از حضرت موسی
علیه السلام است -

شبانور - پروزن باو و شب پرده را گویند و آنرا
مرغ عیسوی خوانند و پروزن کلانتر هم آمده است -

شبان - پروزن زبان هر چیز شب مانده را گویند
پیش شب باریان گذرشته باشد از آب و نان و امثال

آن و مخمور و خمار آلوده را نیز گویند و شراب را که در شب
بخورند و هر محافظت کننده را گویند و عمو را راعی را که

گله ها را رنده و محافظت کننده گوسفندان است خصوصاً
و باین معنی بعضی اول هم آمده است -

شبانور - نام مرغیست که خود را در تمام شب از یک
جای آویزد و تا صبح فریاد کند که از آن حق عزم من

شبانور - گویند تا او را از گلوئی او قطره خون
نمی آید خاموش گردد -

شبانور کاروان کش است و آن ستاره باشد که پیش از
صبح طلوع کند و بعرنی شعری خوانند و معنی دوم شبانگاه

نیز آمده است که جایگاه ستوران باشد و مرغ سحر خوان را هم
سے گویند که لیل باشد و بعرنی عندلیب خوانند -

شب باره - باباے ابجد پروزن انگاره زنی را گویند
که شبها هرزه گردی کند و معنی این لغت شب دوست است

چهاره یعنی دوست هم آمده است بهنخ غلام بار یعنی پسرت
و شب پرده را نیز گویند که مرغ عیسوی باشد -

شب بازه - معروف است و آن شخصی باشد که شبها بازی کند
و صورتهاے مختلف از لباس پرده بنماید و معنی شب بنده

که بعرنی قائم اللیل خوانند هم آمده است و شب پرده را نیز
با اعتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت را

متصل و با تشدید حرف ثانی هم نوشته اند باین صورت شباز
شب بازه - باباے ابجد پروزن دروازه شب پرده

را گویند که مرغ عیسوی باشد و باین معنی بجای باباے ابجد
باباے حطی هم بنظر آمده است -

شب پرده - و شب پرک معروف است که مرغ عیسوی باشد
و بعرنی خفاش خوانند گویند چون او را بکشند و بر زبان

کو دوکان پیش از بلوغ یا از مرغ برآمدن موی کند و اگر
او را در سوراخ موش نهند همه بگریزند -

شب بوزره - باباے ابجد پروزن هرزه شب پرده
را گویند که مرغ عیسوی باشد -

شب پوست - باباے فارسی پروزن خرگوش کلاه
و طاقیه باشد و تخفیفه که شبها بر سر نهند و برقع را هم میگویند

و لحاف را نیز گفته اند -
شب جالوسه - بعضی بای ابجد و سکون و او و یای حطی

نام گیسوست و بیشتر کبود رنگ میباشد و سفید و آوان هم
در شبها بای خوشتر کند و آنرا گل گاه چشم نیز گویند و بعرنی
عزاد و عین البقر خوانند و بعضی گل خیره را شب بوی گویند

شب بوی

شب پارسے - بجم بای فارسی و سکون و اوویاس
حلی آواز پارسے را گویند در نهایت آهستگی و خفت و خیر و در
نیز گویند و باین دو معنی بجای بای فارسی نون هم به نظر
آمده است ظاهر تصحیف خوانی شده باشد و الله اعلم -

شب پیامے - کنایه از شب بیدار و در و مند سینے
صاحب درد و آزار و عاشق مجبور و بیقرار باشد -

شب پیوون - کنایه از شب بیدار بودن است هر
عنوان که باشد -

شببت - کبر اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی دالان
و دایره خرد و کوچک باشد و رستنی را نیز گویند که در راست کنایه
و بشیخی شود خوانند و باین معنی کبر اول و ثانی هم آمده است
شب تاب - بروزن مهتاب ماه را گویند و بعربے
قمر خوانند و جانورے هم هست کوچک و پرنده شبیه به پرنده
که دنباله آن جانور در شب مانند اخگر و خند میگویند این
روشنائی از فضل اوست و او را عبری ولد الزمانی گویند
چون ستاره سهیل طلوع کند آن جانورے میرد و تعریف
گوهر را نیز شب تاب کرده اند -

شب تاز - از اسم نقطه دار بروزن پرواز یعنی شیخون
باشد و آن تاختیست بنجر و غافل که در شب بر سر دشمن بر تاز
شب تک - با اسم قرشت بروزن نقره نوے
از بازی باشد و آن چنان است که بکیای بر جند و لکله
بر پشت و پهلوسے هم زنند و باین معنی بجای اسم قرشت
نون هم آمده است -

شب چراغ - گوهرے را گویند که در شب مانند چراغ
افروز و در روشنائی دهد گویند گاوسے در دریا میباشند
و شبها بجهت چراغ از رویا برے آید و این گوهر را از دهن
برزین می گذارند و روشنائی آن گوهر چراغ میکند و آنرا
در شبگون هم می گویند -

شب چراغک - بفتح عین و سکون کاف که شب پارسے

گویند و عربان ولد الزمان خوانندش -

شب چره - ابجیم فارسی بروزن شب چره چرا که درین
حیوانات را گویند در شب و باین مناسبت نقل و منبوه
شک را نیز گویند که مردم در هنگام شب نشینی خورند -

شب چک - کبر ثانی و فتح جیم فارسی و سکون کاف
شب برات را گویند که شب باز و هم شعبان است زیرا که چک
یعنی برات باشد و ابجیم ابجد هم بنظر آمده است -

شبخانه - اخاصه نقطه دار بروزن پروانه بمعنی شبستان
که حرم سرای پادشاهان باشد و خانه را نیز گویند که شبها
در ویستان در آن بسر برند -

شبخوان - او او معدوله بروزن دستان لبیل را گویند
و بعربی عندلیب خوانند -

شب خوش - کنایه از وداع است یعنی کلاه باشد که
در وقت وداع کردن گویند خصوصاً در شب -

شبخون - بمعنی شیخون است و آن تاخت بروزن باشد
بر سر دشمن چنانکه غافل و بے خبر باشد -

شب خیزک - با ثلث بتجانی رسیده و زای نقطه دار
مفتوح بکاف زده تره تیزک را گویند و آن بنزلیت معروف
که خورند و تره تنگ نیز گویندش و بعربے رشاد خوانند و
تخم آنرا صاحب الرشاد نامند -

شب در میان و ادن - کنایه از وعده کردن و
مناسن دادن باشد اعم از آنکه یک شب یا بیشتر در میان باشد

شب دیز - ابدال ابجد بروزن همبر نام بپ خسرو
بوده گویند رنگ آن سیاه بود و وجه تسمیه آن شب گشت

چه دیز بمعنی رنگ باشد گویند از همه اسبان جهان چهارچوب
بلند تر بود و آنرا از روم آورده بودند و بعضی گویند شب دیز

و گلگون هر دو از یک ماد و باین بهم رسیده اند و حقیقت آن
در لغت گلگون مذکور است و چون او را نقل بستند

به پنج پر دست و پایش محکم کردند و هر طعانی که خسرو

خوردے اور اپنے خورائید نمکے و چون شد بزر و خسرو اور
کفن و دفن کرده صورت اور افرمود کہ بر سنگ نقش کرد
و ہر گاہ کہ بران گریستے گریستے و صورت شد بزر کہ بر وزیران
سوارست در کرمان ست۔

شہر بزر فقرہ خنگ۔ کنایہ از آسمان ست و کنایہ از شہر
و روز و لیل و ہمار و زمانہ و روزگار و عالم و دنیا ہم گفتہ
شہر بزر۔ با ذال نقطہ دار بر وزن پنج نایست از اسامی
الہی جل جلالہ و این معنی پنجای حرف ثانی یا ی حطی ہمس
آمدہ است۔

شہر۔ بفتح اول و ثانی و سکون راے زشت شعلہ
آتش را گویند و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نام شمر
بن ذوی الجوشن ست لغتہ اللہ علیہ و در عربی وجب و
پست را گویند و آن از دست مقدار سے باشد باین
گشت کو چک و انگشت بزرگ۔

شہر خان۔ بضم ثالث و ضین نقطہ دار بالف کشیدہ
بر وزن مروان در قدیم الایام نام شہر پنج بودہ در بیعت
نام قصبہ است نزدیک ببلخ شہر شہر خان بر وزن نگران
شہر م۔ بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و میم ساکن
گیا ہیست شیر دار و آن بشیر در صحرا و کنار بای جو ہا
روید و رنگ ساق آن بسرخی مائل ست گویند اگر گاہ
آز آہ بخورد و ببرد و گو سفند را مضرت نرساند و آنرا بشیرازی
گا و بنطونک بدش بد خوانند۔

شہر نگ۔ بر وزن خرچنگ نام اسپ سیاوش بودہ
و نام گلے باشد سیاہ رنگ بزر دی مائل و نام سنگیست
سیاہ و آنرا شہر گویند چون بر آتش نهند بسوزد و بوی نفاذ کند
شہر وان۔ کنایہ از شہر میدان و سالکان باشند و گاہ
از عس و دزد و عیار ہم ہست۔

شہرست۔ بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطہ و فوق
چیز سے را گویند کہ بر طبع گران و ناخوش آید و این معنی

باشین نقطہ دار ہم بنظر آمدہ است و باز شست قافیہ کردہ اند
و این ہم درست ہست چہ در فارسی سین بی نقطہ و نقطہ دار
ہم تبدیل سے یا بند۔

شہستان۔ بمعنی شہخانہ است کہ حرم سراے پادشاہان
و خلوت خانہ و خواجگاہ ملوک و سلاطین باشد و در مساجد
شہستان جائے را گویند کہ درویشان و غیر ایشان دین
عبادت کنند و شہا نیز بخواب روند۔

شب سہ۔ بکسر ثانی و فتح ثالث و دال اجد بضم
شب آتش بلند باشد چہ سہ بمعنی آتش بلند ست و آن
شب و ہم بہمن ماہ است و وجہ تسمیہ این آنت کہ چون
فریاد و نرغاک دست یافت و خدم و وزو یکان اورا
گرفتہ سے کشت از انجملہ طبایخی داشت از مائیل نام کہ مردمان
کشتہ و مغر سر ایشان را بہت اران ضخاک بیرون کرے
نزد فریدون آورد و بدخواست کہ اورا بعقوبتہ تمام کشد
از مائیل گفت ہر روز یک کس را از ان دو کس کہ بہن
می دادند کہ بکشم آزاد سے کردم و در عوض او مغر سر
گو سفند داخل سے نمودم تو باید کہ بہن مکافات نیکی
بجائے آوری و اگر باور نداری اینک آن مردم پناہ
بگوہ و ماوند بردہ اند فریدون بالشکر سوار شدہ متوجہ
کوہ و ماوند گردید تا آن مردم را بشہر باز آورد چون
نزدیک رسید شب در آمد و راہ را گم کرد و نہ پس بفرمود
تا آتش بسیار برافروختند و مروان گریختہ چون آتش
بدیدند حیران ماندند کہ آیا چہ چیز ست متوجہ شدند و خلق
عظیم از آزاد کردگان طبایخ جمع آمدند گویند آن شب جا
آتش افروختہ بودند و آن شب و ہم بہمن ماہ بود۔

شب شدن۔ کنایہ از آخر شدن ایام جوانی ست۔
شب طباط۔ بفتح اول و کسر ثانی و سکون طاس حطی و
بے اجد بالف کشیدہ و بھاسے دیگر زدہ بمعنی طباط
کہ سرخ مرو باشد و آن گیا ہیست سرخ بسیار ہی مائل و

شب شدن۔ کنایہ از آخر شدن ایام جوانی ست۔
شب طباط۔ بفتح اول و کسر ثانی و سکون طاس حطی و
بے اجد بالف کشیدہ و بھاسے دیگر زدہ بمعنی طباط
کہ سرخ مرو باشد و آن گیا ہیست سرخ بسیار ہی مائل و

شب شدن۔ کنایہ از آخر شدن ایام جوانی ست۔
شب طباط۔ بفتح اول و کسر ثانی و سکون طاس حطی و
بے اجد بالف کشیدہ و بھاسے دیگر زدہ بمعنی طباط
کہ سرخ مرو باشد و آن گیا ہیست سرخ بسیار ہی مائل و

بهری عسی الراعی خوانند خون شکم به بند و -

شب عبسین - کبر ثانی وقع عین - به نقطه کنایه از
شب تاریک باشد -

شبغا - باغین نقطه دار بر وزن سرما محوطه و جاسه را
گویند که شبها اسپ و گا و و خر و گوسفند در آن بسر برند -

شبغازه - باغین و زاسه نقطه دار بر وزن پرواز محوطه
باشد که شبها گا و آن و گوسفندان و دیگر جانوران در آن

بسر برند و بار اسه به نقطه بر وزن هموار هم نظر آمده است
شبغازه - بر وزن در و ازه یعنی شبغازه است که حصار و

محوطه باشد بجهت خوابیدن گوسفندان و گا و آن و اسنال
آنها و بار اسه به نقطه بر وزن گواره هم آمده است -

شبغا و - ادا و بر وزن غقا و یعنی شبغازه است که
جاسه خوابیدن گوسفند و خر و گا و باشد -

شب غریب - باغین نقطه دار و راسه به نقطه بر وزن
عذلیب نان و حلوائه باشد که در شب اول قبر است

بجهت ترویج روح او شمت کنند -
شب فرخ - کبر ثانی وقع قائم نوائی است از موسیقی

و نام کن چاردهم باشد از سی کن باربد -
شبک - کبر اول و سکون ثانی و کاف دو کت بادریه

دوک گویند و آن چیزه باشد از چرم یا چوب تنگ
که بر گلو و دوک مضبوط سازند -

شب کائنات - کنایه از دنیا و عالم کون و نسا و باشد
شکر و - بفتح کاف فارسی و سکون را و دال به نقطه

ماه را گویند و بهری قمر خوانند و عس و شبر و رانیز گفته اند
شکنه - با کاف بر وزن الوند یعنی آشیان است که جا

و مقام مرغان باشد -
شکو - با کاف فارسی و و او مجهول بر وزن گونام شهر

و بزرگ یا سببان باشد و او را چوبک زن هم گویند
و خواننده و گویند را نیز گفته اند -

شکوک - با کاف بر وزن مفلوک نوسه از گدائی باشد
و آن چنانست که شبها بر بالای مناره یا پشت یا درختی

که در میان محله واقع باشد بر آید و آواز بلند یک یک از
مردم محله را نام ببرند و دعا کنند تا ایشان صدقه بدهند -

شکوکا - بر وزن مفلوکا یعنی شکوک است که گداسه
بالاسه منار باشد -

شکوکه - بفتح کاف دوم یعنی شکوکا است که نوسه
از گداسه باشد -

شکون - با کاف فارسی بر وزن افنون به معنی
شیرنگ است چگون بختی رنگه آمده است و به معنی

شب چراغ هم هست بجهت آنکه گوهر چراغ را در شکون نیز گویند
شکون - با ناسه قرشت و نون بر وزن بهلو شکر است

و نون و پانزدهم یعنی گذاشتن باشد و شکون می گویند گذاشتن
و شکونید یعنی بگذارید -

شکون عیار - کبر نون و فتح عین به نقطه
کنایه از آسان است -

شکیر - با کاف فارسی بر وزن بگیر یعنی صبح و سحرگاه
باشد و راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب را نیز شکیر

گویند و نام مرغیست که در وقت صبح صدای حزین کند -
شبلانیدن - بالام بر وزن و معنی چپانیدن باشد

خواه چیزی را بچرخ بچپانند یا شش خود را بچپانند و
شبک - بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف

نوسه از بازی باشد و آن چنانست که بر یک پاسه بچند
و لکده بر پشت و بهلو سه هم بزنند -

شب نخر - کبر نون و فتح نا گنج و زرد جواهر سه را
گویند که در زیر زمین پنهان کنند -

شبهور - بفتح اول و ضم ثانی مشد و سکون و او در آ
قرشت یعنی ناسه و نون است که نفیر باشد و بهری نیز

همین معنی دارد و به تشدید ثانی مره ترسایان باشد

و آن یک از ساز باست که سه نوازند -
 شبوط - باتانی بوا و کشیده و بطاسه حلی زده نوسه
 از ماهی باشد و آن در و جله بنداد و فرات بهم میرسد
 زهره اورا در و داسه چشم بکار برند -
 شبوقه - پنجم اول و ثانی بوا و رسیده و فتح قاف خان
 بزرگ است و آن درخت میوه ایست که در هندوستان
 بل می گویند -
 شبیه - با اول و ثانی مفتوح بهار زده نام سنگی باشد
 سیاه و براق و در زمی و سکی همچو کاه را باست و آن
 دو بابت می شود یکی آنست که از دشت قبیاق می وزد
 و آن آبی است که بر و را بام بسته می شود و دیگری کانی
 باشد و از گیلان آورند طبیعت آن سرد و خشک است
 گویند هر که باخود دار و از چشم زخم و سوختن آتش امین
 گردد و اگر بر سر بیاورند و در و سر را ساکن سازد و اگر نور
 چشم که سفید باشد و در چشم او خالها و چیزه مانند ابر پدید
 آید و چشم خیرگی کند آینه ازان سازند و پیش چشم بدارند
 چشم را قوت تمام بخشد و آن مرض را زایل کند و منع نزول
 آب نیز از چشم کند و بامیله که ازان باز نرسد کشیدن
 یا بهان میل را بے سرمه و چشم کشیدن روشنائی
 چشم را زیاد کند و قوت باصره دهد و چون آذر آتش نند
 مانند نیم بسوزد و بوی نفاذ کند -
 شبهر - بفتح با و وزن لشکر منقار چرخ را گویند و آن پرنده
 باشد شکاری از جنس سیاه چشم -
 شبی - بفتح اول و باس بتجانی کشیده نوسه از جامه شود
 باشد و بعضی گویند پوستین است و جامه که شب بر خود
 پوشند و هر چیز که از آبش ثابت دهند -
 شبیار - روزن اغیار رستنی باشد تلخ و آنرا بعرابی
 گویند طبع آن گرم و خشک است و مصل صفا بود و در طب
 و لیم از سرد مفاصل جذب کند و بهترین آن سقوطی

به باشد و سقوط جزیره ایست نزدیک به اهل لیرن و نام مجوس
 هم هست که آزاد شب خورد و خوابند -
 شبیازه - بروزن خیازه یعنی شب پرده باشد که مرغ
 عیسی گویندش -
 شبینخون - یعنی شبنم است و آن تاخت بردن باشد
 بر سر دشمن چنانکه غافل بے خبر باشد -
 شبیم - بروزن ندیم یعنی گرختن باس -
 شبیدینه - بروزن کبدینه یعنی شبانه است که هر چیز
 شب انده باشد از آب و نان و طعام دیوه و انبال
 آن و شب بره را هم گفته اند که مرغ عیسی باشد و صبح درخت
 صنوبر را نیز گویند -

بیان سوم

در شین نقطه دار بابا بے فارسی شمل
 برست و یک لغت

شب - بفتح اول و سکون ثانی یعنی هنده و خیز کننده
 باشد و معنی زود هم آمده است که عربان اجل گویند -
 شباشاپ - باتانی و شین نقطه دار بالف کشیده
 و بای فارسی زده آواز و صدای پیکان تیر باشد
 که بے در پی در جائے بخورد -
 شبشک - بکسر اول و وزن خشک بمعنی لکد زدن
 باشد خواه انسان بزند و خواه حیوانات دیگر -
 شبیر - بفتح اول و ثانی مشت و سکون را بے
 بے نقطه لغت سریانی بمعنی خوب و نیک است و عبری
 حسن گویند -
 شبیش - بکسر اول و ثانی جانوریت معروف
 گویند اگر شبی را از سر بگیرند و در سوراخ باقلا نهند
 و سیکه تب ربع داشته باشد بخورد و شفا یابد و مجرب
 است و پنجم اول و ثانی و بفتح اول و ضم ثانی
 هم آمده است -

شب

ششپوش - یعنی اول و ششم ثانی شد و سکون و او و شین
قرشت کلاه و طاقیه و تخفیفه را گویند و بعضی بالا پوش و کمان
هم آمده است -

ششپختن - کبر اول و تحتانی مجهول بروزن فروختن
بمعنی پاشیدن باشد مطلقاً اعم از آب و غیر آن -

ششپختن - کبر اول و تحتانی مجهول بروزن فروخته ترشح
کردن و پاشیده شدن آب باشد -

ششپیر - بروزن کبر نام کو بهیست بغایت بزرگ و بلند
و با ثانی شد و لغت سر با نی مصغر خوب و نیک است که
خوبک و نیکک باشد و بهر جی حسین خوانند -

ششپیل - کبر اول و تحتانی مجهول بروزن سهیل یعنی
فشردن باشد و بمعنی سافوت هم گفته اند و آن آواز
باشد که بیشتر کبوتر از زبان بر آورد و به معنی
شیفتگی و دیوانگی هم هست و یعنی اول پاچه شتر را گویند
و بتازی رجل اکبل خوانند -

ششپلند - بالام بروزن نشینند یعنی بیفشازند و شیفتگی و
دیوانگی کنند و صغیر بر مرغان زنند -

ششپلنده - بالام بروزن فروخته بمعنی فشارنده و
صغیر زننده و دیوانگی کننده باشد -

ششپلیدن - بالام بروزن فرمیدن بمعنی فشردن
و شیفتگی و دیوانگی کردن و صغیر زدن باشد -

بیان چهارم

در شین نقطه دار باشد قرشت مثل
برسی لغت و کسایت

شت - یعنی اول و سکون ثانی مخفف مثل است و
آن زمره باشد که در آخر قافیه یا ضران و هند و غیره لفظ
است در فارسی ترجمه لفظ که در عربی حضرت گویند -

شتا - کبر اول بروزن رنما یعنی ناشتا و ناچار است
و در عربی فصل رستمان را گویند -

ششپ - بابای فارسی در آخر بروزن مهتاب یعنی
ششپ است که صدا آواز پی در پی خوردن بیکان تیر
باشد بجای -

ششپ - بابای فارسی در آخر بروزن غنغب
بمعنی مضطرب و بی تکلیف و زود و زود باشد و صدا آواز
تیر انداختن پی در پی را تیر گویند و شاخ و دخت را هم گفته اند
ششپ - کبر اول و ثانی و فتح ثالث کرکے باشد که بیشتر
اوقات در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و
نمد و سقراط و صوف و دیگر پشمینا و گندم و دیگر علما افتد
و آنرا راتبا و ضائع کند -

ششپ - کبر اول و سکون ثانی و لام پایه و مرتبه را
گویند و پاچه شتر را هم می گویند از آنجا که بزین نزدیک است
و بمعنی صدا آواز بلند کردن هم هست و آواز سافوت
نیز گویند و آن صدا می باشد که کبوتر از زبان در وقت
کبوتر پرانیدن از دهان کند -

ششپ - کبر اول و فتح ثالث بروزن نسبت بمعنی شل
باشد که پایه و مرتبه و صدا می باشد و آواز سافوت باشد
و کبر ثالث هم برگوش خورده است -

ششپیدن - کبر اول و لام بروزن سپیدن بمعنی صغیر
زود یعنی آواز کردن از دهان بوقت کبوتر پرانیدن
و یعنی اول بروزن گردیدن بمعنی شیفته شدن و ششپایی
بودن و دیوانگی کردن باشد و بعضی کبر اول هم نظر آمده است
و بمعنی افشردن هم هست -

ششپوختن - کبر اول و او و مجهول بروزن فروختن
و که زدن و صدیه و آسیب رسانیدن باشد از روی
قوت و قدرت و بمعنی افشاندن هم آمده است -

ششپوز - یعنی اول و ششم ثانی شد و سکون و او و زای
نقطه دار بمعنی شب پرده باشد که بر زبان خفاش گویند و از آن
فارسی هم نظر آمده است -

شتر - بکر اول بر وزن چرخ هر زن شیر دهند و ماده هر حیوانی که شیر بسیار دهد -
شترک - یعنی اول بر وزن هلاک شاخ تازه و نازک باشد که از پنج وین درخت و از شاخ درخت سرزند و بیرون آید
شتر لنگ - بکر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان بچول پارا گویند و آن استخوانی باشد که در میان بندگاه پا و ساق واقع است و بتنازی که پنج باشد
شتران - یعنی اول بر وزن فلان بلغت از مذکر و مؤنث یعنی سالها باشد که جمع سال است و بهر بی سنین خوانند -
شتره - بر وزن نگاه یعنی شتره آمده است که آب و رز و شتر و رسته باشد -
شتر - یعنی اول و سکون ثانی و راء قرشت یعنی کنار گوشه و طرف باشد و در عربی یعنی قطع است اعم از بریدن یا شکستن و بهندی دشمن را گویند و یعنی اول و ثانی منقار مرغان باشد و یعنی اول و ثانی معرفت -
شتر پاه - یعنی اول و ثانی گپا به باشد که برگ آن بکف پای شتر آید -
شتر ب - یعنی اول و ثالث بر وزن شتر ب نام گاوی که به تیز و رشغالی که بدنه موسوم است فریفته شود و با شیر جنگ کرد و کشته شد و این حکایتی است در کتاب کلیله و دمنه -
شتر خار - نام نوعی از خار باشد که شتر آنرا بر غبت تمام خورد -
شتر دل - یعنی بدول و کینه و ر باشد و بر بے جگر و بیدل و نامرد هم اطلاق کرده اند همچنانکه شیر دل بر دلیر و شجاع و مردانه -
شتر دندان - نام نوعی از زجاج است و آن مصری می باشد و بدندان شتر می مانند گویند معتدل ترین اجسام شتر غار - همان شتر غار است که پنج درخت انگدان

باشد و بعضی گویند گپا به است که پنج آنرا چار سازند -
شترک - یعنی اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف یعنی موج است اعم از موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند که خود را بصورت شتر و گوسفند و گاو مانند آن بسازد -
شتر گاؤ - جانور است که آنرا اعرابی زرافه گویند زن جانور بستر شتر و بعضی گویند بستر گاؤ که هی می نامند و سینه و ستم و شاخ او بینه و ستم و شاخ گاؤ شبیه است لیکن شاخش از شاخ گاؤ باریکتر و کوچکتر است و پوستش مانند پوست پلنگ بر خال می باشد ازین جهت شتر گاؤ پلنگ نیز گویند و دوش مانند دم آهو و دندانهایش همچو دندانهای خالغ و گردن و دستهایش بسیار دراز و پایهایش کوتاه بود گویند از آنندارد و کارش نیز از دوش بر نی آید و ترکیبش لطافت عجیب و غریب است و طبعش از دوشش خوش می آید گویند ناقه جسته با گو گو گو جمع می شود و این صورت تولد می کند و بیشتر در ولایت نوبه هم میرسد و نام یکی از مهرهای قطنج کبیر هم هست -
شتر کریم - هر چیز مخالف و نامناسب و نامتجانس را گویند و در چیزهای را نیز شتر کریم گویند که در غایت لطافت و بستی و کوچکی و بزرگی باشد -
شتر مرغ - معروف است و آن مرغی باشد شبیه شتر و عوان نامه خوانند -
شتر مور - گویند در جنگله از جنگلهای مغرب زمین درختی هست که برگهای آن کارا کیره می کند و در آن جنگل مورچه می رسد باشد به بزرگی بزغال بزرگ و گوسال کوچک یکیک بدان جنگل در آید مورچگان بدو آویزند و در یک لحظه پاره پاره اش کنند -
شتر نج - بر وزن شتر نج اقام غله را گویند که هم آمیخته باشند و اگر از آن آتش بریزند آن آتش را آتش شتر نج و اگر آنرا بنزدان شتر نجی گویند -

بشتر نکست - با کاف فارسی بر وزن و معنی شطرنج است
و آن بازی باشد مشهور و معروف که آنرا حکیم و اهر بهندس
یا پسر او در زمان نوشیروان اختراع کرده بود و ابو زر چهار
در برابر آن زود را ساخت و شطرنج معرب آن باشد و نزد
محققین زود اشاره بهجربست و شطرنج باختیار و مردم گیاره
را نیز گویند و آن گیاره باشد که بیشتر از چین آورند -

لحظی مانند که شترنگ در هندی اصل چیز نگ بود یعنی جیم فارسی و ضم
تا سه قرشت و پنج راسه محله و سکون وزن و کاف فارسی که معنی آن اعضا و
چهار گانه است و آن عبارت از فیل و اسب و ارابه و پیاده باشد و قاریان
منته تار اخذ نموده شترنگ که معرب آن شطرنج است گویند و آنچه که در
انسان الفنون می نویسد آن عبارت بعینه در اینجا نقل کرده شد که واضح
شطرنج مصدقین و اهر یکی از حکمای هند بوده است و اظهار آن بجای که از فرزند
او بود و نمود و سبب اظهار او آن بود که ملکه از ملوک هند را که بجای به و جاهای گیری
و مبارزت و لشکر کشی مشغول بودی ملته پدید آمد که بهیچ نفس من متذکر
حکام وزیر کان را حاضر کرد و گفت بخوانم که تدبیر چه اندیشید که به آنکه بر آن
نشینم بچوب و کارزار مشغول شوم و ازین علت خلاص یابم بجای خدمت
کرد و گفت تدبیر کار پیش من است بر خاست و بجای رفتن و شطرنج پیش ملک
و کیفیت لعب آن بر وعرضه کرد و ملک را آن وضع نیابت پسندیده آمد و او
بمذاخت و از و باختن آن بیا موقت و پیوسته بدان مشغول می بود
تا وفات یافت و از و یکپسر از او از خست باشد نماند که در آن از و استن بود و آن
زن بانقان مهران ملک تدبیر ملک مشغول شد تا و عده وضع محل در
و فرزند زنیه بیاد که نام او شاه نهاد و تربیت او میکرد تا بزرگ شد و در
کردن شروع کرد و تمامی مملکت پدر را در قبضه تصرف آورد و هر طرف که قصد
می کرد و نظر او را بود تا بعد از مدتی در بعضی از عروب مروج گشت و بدان قاف
یافت و یکپسر را جمال آن بود که حال او بلکه عرصه و اردکی از بزرگان
که لعب شطرنج اطلاع داشت روزی در پیش او رفت و او را نیابت ملوک
یافت از سبب ملاطت و مکر خاطر سوال کرد که گفت مدتهاست که از شما
خبر می یابم و هیچ معلوم نمیشد که حال او کجاست آن شخص گفت ملکه
معلوم باشد که اشغال با پادشاهی و محامات جایگیری را از مشقت مفرقه

عزبت چاره نباشد و در آشنای محاوره حکایت لعب شطرنج را در بیان آورد
و ملکه را بدان تنقض شده از و درخواست کرد و شطرنج را حاضر گردانید و او
تعلیم دهد آن شخص شطرنج را حاضر گردانید و لعب آن او را بیا موقت و
او را بدان مشغول گردانید چنانکه در باختن استوار شد و رسته با و
شطرنج می باخت ملکه را بود و ناگاه شاه خواست چون شاه او را
خواست ملکه گفت شاه مات است آن شخص گفت ملکه را بقاء داشت
تا این حالت واقع شده و یکپسر را قدرت آن نبود که اعلام دهد تا
بر نقطه ملکه گذشت ملکه را احوال فرزند معلوم شد و بواسطه شطرنج واقعه
چنان باطل بر و آسان گذشت و از آن وقت باز شطرنج در دیار بهندش
شماره و ملک ایران کس را بران و قوفه نبود و گویند سبب در و
بایران آن بود که چون ملک به نوشیروان رسید تا و از و فضل داشت
حکمانی که لازم او بودند با طراف مندرگشت یک از ملوک هند که
او بود بر سبیل استخوان آلات شطرنج با تحف و هدایا بسیار پیش
نوشیروان فرستاد و نامه نوشت که درین ملک زیر کان اشلی این
وضع است خراج کرد و اگر از او ضلع آنجا مانند این باشد بفرستد
نوشیروان و ملازمان او چون این وضع ندیده بودند از عده آن بیرون
نخواستند آمد و بزرگهر حکیم را در آن مدت میل کشید و بودند و جز
بعد از آن تا صف نمود و او را طلب داشت چون بزرگهر حاضر شد
نوشیروان از و عذر خواست بزرگهر گفت پادشاه چون برین
غضب کند باید که چیز است از و بستاند که باز چون میر حمت آید آن
به و تواند داد و نوشیروان خجل شد بزرگهر گفت بدولت پادشاه من
در چشم من اندک روشنائی مانده است نوشیروان بدان شاد شد و
شکر گذارد و آن رسول را طلب داشت چون او بیاد و شطرنج
بزرگهر عرض کرد بزرگهر گفت بیا تا من با تو بازی کنم آن شخص پیش آمد
یک نیمه شطرنج را بهناد بزرگهر و بزرگهر چنان بازی نمود و دوست اول نام
کرد و دوست دوم بر و غالب شد پس بچنان رفت و زود را استخران
کرد و بعضی گویند نزد پیشتر از و نیز بود اما آن وقت که بعضین دوست
و لعب فار و فاگیر و یک بعضین پنج مضبوط دیگر که اکنون است
در انفسر و و بملکت هند فرستاد ۱۱

شکفت - کبر اول و فتح ثانی و سکون فاو فوقالی یعنی
بلندی و علو باشد و شکفت خانه را نیز گویند و پوشش
هر چیز را می گویند و پوشش عمارت و خانه و
امثال آنرا خصوصاً و کبر اول و ثانی هم نظر آمده است -
شکفت کار - یعنی اول بر وزن انکار یعنی شد یا رست که
شکافتن زمین باشد بهجت رراحت کردن و کبر
اول و پنجم اول هم گفته اند -
شکل - بر وزن دخل زرے باشد که در قمار بر بند و
بمخاض آن مجلس دهند -

شکلم - یعنی اول و ثانی و لام و سکون میم یعنی
اشکلم است و آن در شته کردن بغیر موقع و بیجا و ظلم و
بقدری نمودن باشد یا مردم -
ششمین - یعنی اول و سکون ثانی و کسر میم و نون با کن
بلغت نژند و پازند ششنگاه را گویند و بهر بی مقصد خوانند
شستن - یعنی اول بر وزن چمن بلغت نژند و پازند یعنی
شمر باشد و بهر بی مدینه گویند -
شسته - یعنی اول و ثانی یعنی انگور باشد و هر چیزی را
نیز گویند که شب بران گذشته باشد و صبح خورد و کبر
اول و ششده ثانی هم آمده است -
ششی - یعنی اول و ثانی بتثانی کشیده یعنی سینی باشد
و آن خوانست که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال
آن سازند -

شش تینا - بر وزن اینا بلغت نژند و پازند یعنی
خنده باشد و بهر بی شکم خوانند -

بیان پنجم

در ششین قطعه دار باجم ششمر چهارده گفت
شج - یعنی اول و سکون ثانی مخفف زمین سفیدخت
که گیاه را گویند که در آن غله زوید و باشد ثانی در عربی
بر منی شکرستن باشد و شگفتن گشتی آب در یار -

شجارا - بر وزن نصار بلغت نژند و پازند یعنی خشت
باشد که عربان شجر گویند -
شجام - یعنی اول بر وزن سلام و کبر اول هم گفته اند
سر را که سختی باشد که در ختان را بخشکانند -
شجائیدن - بر وزن چشائیدن بر سر اداون چیز
و سر را خوردن باشد -
شجائیده - بر وزن چشائیده کس را و چیزی را
گویند که بسبب سرای سخت از جای خود و از حال
خود گشته باشد -

شجاید - بر وزن سراید یعنی سر را خورد و سر د شود -
شجد - بر وزن مذ یعنی شجام است که سر را
سخت باشد -

شجره ابراهیم - گیاه هست که از اوج آگشت گویند
و بعضی شجره ابراهیم خار میلمان را گفته اند -
شجره رستم - دوائست که آزار را در اند طول میگویند -
شجره سلیمان - گیاه هست که آزار سراج القطر
خوانند و مستعمل از دوسه تخم آنست و طبیعت آن گرم
و خشک است در اول و دوم قطع خون رفتن کند و
بعضی گویند سراج القطر شجره ذوالقرنین است و بعضی
دیگر گویند شجره الصنم باشد که مردم گیاه هست و دیگر
میگویند گیاه هست که در میان کتان میروید و غنچه آن
به گل سرخ میماند و بیج آن گردگان شباهت دارد و
بعضی گویند نبات است که تا تازه بود و در شب مانند
آتش می درخشد و چون خشک شود آن فعل از و
بر طرف گردد و دیگر می گویند بیج و رخت سروست
و بعضی دیگر گویند گیاه باشد شبیه زوفا و الله اعلم -
شجره مریم - بخور مریم است و آن گیاه است
که بیج آگشت ماند و بغلت خوشبو بود و
یرقان را نافع است -

<p>علیه وآله باشد۔ ششمه نجف۔ اشارہ بامیر مردان و شیرزادان علی بن ابی طالب علیہ السلام است۔</p>	<p>شجره موسیٰ۔ نام درختی است که آنرا بعضی طایف القدس خوانند و طایف الکلب همان ست گل آزار و استباح خوانند و مہوہ آزار ست گل گویند و در قابضات بکار برند۔</p>
<p>بیان ششم در شین نقطه دار با حای لفظه و اشتغال بر شیء نیست</p>	<p>شبیائیر۔ بروزن و لیز یعنی شجر است که سرای سخت باشد۔ شجن۔ بروزن چمن یعنی شجری است که سرای سخت باشد۔</p>
<p>شیخ۔ بفتح اول و سکون ثانی یعنی کوه باشد که بر بی جبل خوانند و بی کوه را هم گفته اند و هر چیز محکم را نیز گویند عموماً و زمین محکم که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصاً و مخفف شاخ هم هست اعم از شاخ گاو و شاخ دست و بضم اول مخفف شوخ است که معنی پرک بدن و جامه باشد شخا۔ بفتح اول بروزن جفا یعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیز بجا است۔</p>	<p>بیان ششم در شین نقطه دار با حای بی لفظه اشتغال برده لغت و کنایت</p>
<p>شخار۔ بروزن چار قلیار گویند که صابون بزان بکار برند و بهترین آن آنست که از ایشان سازند و در خواص عجیب بسیارست خصوصاً و صنعت کیمیا و نوشا و را نیز گفته اند و آن چیز است مانند نمک و بیشتر سفید گران بکار برند و زنان بعد از نگار و حنا بپاشن تا خنار ابدان سیاه شخال۔ بفتح اول بروزن مجال یعنی شخال باشد که خراش و خلیدن و فرو رفتن چیز است بجا است۔</p>	<p>سحرور۔ بار اے قرشت بروزن فغفور نوع از مرغان صحرائی باشد و بعضی گویند کبک دری است و عربیت شحمه پنجم حصار۔ کنایه از کوب بچ است چه آسمان پنجم جائے آوست۔</p>
<p>شخا و ان۔ بفتح اول بروزن شقا و ان یعنی مجروح کننده و بناخن کننده باشد۔</p>	<p>شحمه چهارم۔ کنایه از حضرت رسول صلوات اللہ علیہ وآلہ است۔</p>
<p>شخار۔ بروزن چار قلیار گویند که صابون بزان بکار برند و بهترین آن آنست که از ایشان سازند و در خواص عجیب بسیارست خصوصاً و صنعت کیمیا و نوشا و را نیز گفته اند و آن چیز است مانند نمک و بیشتر سفید گران بکار برند و زنان بعد از نگار و حنا بپاشن تا خنار ابدان سیاه شخال۔ بفتح اول بروزن مجال یعنی شخال باشد که خراش و خلیدن و فرو رفتن چیز است بجا است۔</p>	<p>شحمه چهارم حصار۔ کنایه از آفتاب عالم است و کنایه از عیسی علیہ السلام هم هست باعتبار اینست که در آسمان چهارم است۔</p>
<p>شخال۔ بفتح اول بروزن مجال یعنی شخال باشد که خراش و خلیدن و فرو رفتن چیز است بجا است۔</p>	<p>شحمه چهارم کتاب۔ اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات اللہ علیہ وآلہ است۔</p>
<p>شخا لیدن۔ بالام بروزن و معنی خلاصیدن و خراشیدن باشد۔</p>	<p>شحمه در یامی عشق۔ یعنی شحمه چهارم است که کنایه از سرور کائنات و بهترین موجودات صلوات اللہ علیہ وآلہ باشد۔</p>
<p>شخانه۔ بضم اول بروزن فلانه شیر شهاب را گویند آن شعله ایست که شهاب مکرر در آسمان پیدا گردد و گویند بخار سوخته ایست و بسبب تقلید دارد متوجه زمین میشود۔ شخاید۔ بفتح اول بروزن سراید یعنی ریش کند و خراشند شخامید۔ باباے حلی بروزن خراشید یعنی ریش کرد و خلاصید و باین معنی بجا است تحتانی اول نون هسم</p>	<p>شحمه شب۔ کنایه از عسین و شکر و باشد و دزد و عیار و عاشق و گرفتار را نیز گویند۔ شحمه شب و سحر۔ اشاره به پیغمبر آخر الزمان است علیہ صلوة و السلام و کنایه از عسین و شب و رو بجا فقط شب روان باشد۔</p>
<p>شخا لیدن۔ بالام بروزن و معنی خلاصیدن و خراشیدن باشد۔</p>	<p>شحمه غوغا۔ قیامت۔ یعنی شحمه ششم است که اشاره بسرور انبیا محمد مصطفی صلوات اللہ</p>

بظن آمدہ است کہ بروزن دوانید باشد۔

شخانییدن۔ بروزن سرانیدن بمعنی ریش کردن و جلانیدن و خراشیدن باشد۔

شخند۔ بفتح اول بروزن لکد یعنی از جا بے فرو افتد۔

شخار۔ باین بے نقطہ بروزن رفتار زمین سخت و

زمین محکمے را گویند کہ در دامن کوہا واقع است و مخفف

شاخار ہم است کہ جای بسیاری و انبوهی درختان باشد

شخش۔ بفتح اول و سکون ثانی بروزن رخش بمعنی

لغزشیدن است کہ پاسے از زمین جدا شدن و افتادن

و لغزیدن و لغزیدن باشد و لباس و پوشین کہ

را نیز گویند و این معنی باین بے نقطہ نیز آمدہ است

وام مرعے ہم است و بمعنی گویند بضم اول و فتح ثانی

نام مرغیست کہ چک و خوش آواز۔

شخند۔ بروزن و معنی شخند بمعنی از جایی بلغزد و بقیعہ

شخند۔ بروزن شخند یعنی از جا بے لغزید و افتاد۔

شخشیدن۔ بروزن و معنی شخشیدن و لغزیدن و از

جا بے افتادن باشد۔

شخند۔ بروزن خمیدہ بمعنی شخند و لغزیدہ و از

جای افتادہ باشد۔

شخکاسہ۔ اکاف بروزن چلپاسہ بمعنی تگرگ و

زالہ باشد۔

شخل۔ بروزن عقل بمعنی صغیر و فریاد و بانگ و نعرہ

باشد و بمقتار گزیدن جانور گوشت را۔

شخلی۔ بروزن عقلی سچ گیارہ و خار گیارہ را گویند بخار

شخلیدن۔ بروزن خمیدن بمعنی صغیر زدن باشد و

پژمرده شدن را نیز گویند۔

شختم۔ بضم اول بروزن تخم زینے را گویند کہ بخت

زراعت اختیار کرده باشند و بمعنی شیار ہم آمدہ چہ تخم کردن

شیار کردن باشد۔

شخن۔ بروزن چمن بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن

چمن باشد۔

شخنشار۔ باین نقطہ دار بروزن سمن زار نام مرتع

آبی و تیرہ گون و میان سرا و سفیدے باشد۔

شخود۔ بفتح اول بروزن حدود یعنی بناخن و وزدن

مجرع ساخت و خراشید۔

شخودن۔ بفتح اول بروزن نمودن بمعنی مجروح کردن

پندان دریش نمودن بناخن و خراشیدن پوست روی باشد

شخوده۔ بفتح اول بروزن نبوده بمعنی خراشیدہ و

کاویدہ و ریش کردہ باشد بناخن یا بدنمان۔

شخول۔ بروزن قبول صغیر و صدائی را گویند کہ در وقت

آب خوردن اسپان کنند تا اسپان را میل آب

خوردن بیشتر شود و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعرہ ہم

آمدہ است و بمعنی پژمردگی ہم گفتہ اند و بکسر اول نیز

دست است۔

شخولید۔ بفتح اول یعنی پژمرده شد و صغیر زد و فریاد

کرد و بکسر اول نیز آمدہ است۔

شخولیدن۔ مصدر شخول است کہ بمعنی صغیر زدن

و فریاد و بانگ و نعرہ کردن باشد و بکسر اول نیز

گفتہ اند و بمعنی بناخن کردن ہم آمدہ است و پژمرده

شدن را ہم میگویند۔

شخولیدہ۔ بمعنی پژمرده شدہ و صغیر زدہ باشد۔

شخید۔ بروزن رسید بمعنی لغزید و از جا بے فرو افتاد

و ترجمہ لفظی است کہ آنرا بعربی حضرت عے گویند۔

شخیدن۔ بروزن رسیدن بمعنی لغزیدن و فرو افتادن

از جا بے افتاد۔

شخیدہ۔ بروزن رسیدہ بمعنی پژمرده شدہ باشد و

معنی لغزیدہ و افتادہ ہم است۔

شخیرہ۔ بروزن ذخیرہ قلیا شخار باشد کہ بدان صابون نیز

شخیلش - بروزن کشیش برنگ باشد کوچک و خوش آواز
شخیل - بروزن و خیل بمعنی شخول است که صغیر و صد است
باشد که در وقت آب خوردن اسپان کنند و بمعنی
باله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است -

شخیلیدن - بروزن و خیلیدن بمعنی پژمرده شدن
و صغیر زدن باشد -
شخیلیده - پژمرده شده و صغیر زده را گویند -

بیان هشتم

در ششین نقطه دار بادال بے نقطه
مشتل بر شش لغت

شد - بضم اول و سکون ثانی یعنی رفت و گذشت
و بفتح اول و تشدید ثانی به طلاح نغمه و ران و مطربان
است که نغمه را بلند کنند و پست کنند تا وقتی که موافق
مد عار است شود و در عربی بمعنی استوار بستن و سخت
شدن و سخت گرفتن و قوی گردانیدن و بلند شدن
روز و حمله بردن باشد -

شد کار - بضم اول و کاف بالغ کشیده بروزن
گلزار بمعنی شیار است یعنی زمین را بجهت زراعت کردن
بشکافند و مستعد سازند و با ذال نقطه دار هم گفتند
بمعنی زمین که آزارش را کرده باشد و تخم افشاند و باشد -

شد گیس - بفتح اول بروزن گلبیس قوس قزح را
گویند و آزار کمان رستم نیز خوانند -

شده بند - بضم اول و ففتح ثانی و باء اجد و سکون
نون و دال بے نقطه واقع نویس را گویند -

شد یار - بایاے حطی بروزن و معنی شد کار است
که شخم کردن و شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن
و با ذال نقطه دار هم آمده است بمعنی زمین که آزارگاه
رانده باشد تا تخم بپاشانند -

شد یاریدن - بضم اول مصدر شد یار باشد که

بیان نهم

در ششین نقطه دار بارسی بی نقطه مشتل بر شش
و هفت لغت و کثایت

شهر - بکسر اول و سکون ثانی تأیست از جمله
نامهای آفتاب عالم تاب -
شراحی - بروزن صراحی نوعی از کباب و قسمی از طعام
باشد که با هم در فرن پزند -

شران - بضم اول بروزن شران بمعنی پیای پر ریزنده
و روان باشد و باران را نیز گفتند اما اعتبار پیای
در شستن و باین معنی بکسر اول هم آمده است و عربان بخارج
گویند بانای شلخته بروزن دراج -

شراب - بفتح اول بروزن چرب چشیده باشد از کتان
نازک و رقیق که بیشتر در مصر بافند و اکابر و بزرگان آنجا
بر سر بند و آن بسیار لطیف و گرانیزه است و بضم اول
عربی آشامیدن و شراب خوردن را گویند -

شربت - معروف است و آزار از قند و عسل و دوشاب
هم کنند و نام دارو نیست که آنرا فراسیون گویند و بعضی
صوف الارض و حبشیه الکلب خوانند و آن گندمای
کو همی است -

شربت الماس - کنایه از شمشیر آبدار است -
شره بی - بروزن بگفته در میان باشد بغایت باریک
و نازک و لطیف و کاسه آب بخوری را نیز گویند -

شریون - بضم اول و باء فارسی بروزن گلگون
بمعنی قطران باشد و آن چیز است بغایت سیاه و هر چه
بسیار سیاه را با و نسبت کنند -

شرمین - بفتح اول بروزن قرصین نام درخت قطران
و آن نوعی از صنوبر باشد -

شتر و اخی - ابدال فی نقطه و غیر نقطه و از بروزن شتر و اخی
جامه پیش از آستین کوتاه باشد -

شتر و ک - کبر اول و ثانی و سکون زاسه هوز و فتح
وال اجد و کاف ساکن آله کو بهی را گویند و آن نزد
رنگ می باشد و علف شیران همان است و مغزیان زعوق
و عربان تفلح البری خوانند -

شتر زه - بروزن هرزه یعنی خشکین و برهنه و ندان و
صاحب قوت و زورمند باشد و این لغت را بغیر از
شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق کرده اند و صاحب یافضل
می گوید شتر زه درنده ایست غالب تر از شیر -

شتر ف - بروزن کلفت تخمه باشد که پیش در نصب
نماند و در عربی یعنی بزرگوار شدن باشد -

شتر فاک - یعنی اول بروزن غمناک هر صد اسه
آهسته را گویند و عموماً و صد اسه پاسبان مردم را خصوصاً
و کبر اول هم آمده است -

شتر فالنگ - یعنی اول و لام بروزن سبزه رنگ
یعنی شتر فاک است که مطلق صد اسه آهسته و آواز پاپا
و کبر اول و لام نیز درست است -

شتر فالتک - یعنی اول و سکون نون و کاف فارسی
یعنی شتر فالنگ است که هر صد اسه آهسته و صد اسه پا
باشد و کبر اول هم آمده است -

شتر فنگ - بروزن خرچنگ یعنی شتر فالنگ است
که مطلق صد اسه آهسته و آواز پاپا باشد و کبر اول هم
آمده است -

شتر فیه - یعنی اول بروزن هرزه صد اسه آواز پاپا
گویند خصوصاً و هر صد اسه را عموماً و کبر اول هم است
و بضم اول و در عربی مطلق کنگره را گویند خواه کنگره قلعه
باشد و خواه کنگره بام و دیوار خانه و غیره -

شترک - یعنی اول بروزن فلک یعنی شتر باشد و آن

جوش شسته است که سبب خون با صغیر آینه شسته هم می رسد و
عربی حصیه می گویند و در عربی یعنی بلند شسته است و
آن ریشانه باشد که یک سر از آن حلقه حلقه کرده گرسنه
بران بزنند و سر دیگر آن را از میان حلقه ها بگذرانند
برنجیکه بجز و کشیدن ریشانه آن حلقه ها تنگ شود و
شاه راه را نیز گویند که راه وسیع و بزرگ باشد و وسط
و میان حقیقی راه را هم گفته اند و یعنی اول و سکون
ثانی و ثالث جامه و پارچه باشد که در آن دار و بندند
و کبر اول و سکون ثانی و ثالث نوسه از جوشش باشد
که کودکان را بهم می رسد و آن را عربی جد رسه خوانند و
در عربی یعنی کافر شدن باشد سبب شریک و انبار
بر خدا رواد داشتن -

شتر م - بروزن نرم تر جبهه حیوانا موس باشد
و آلت تامل را نیز گویند -

شتر ناق - بانون بروزن تریاق گوشت سرخ زنده
باشد که بر پلک چشم آدمی بهم می رسد -

شترنگ - بروزن پلنگ مطلق زهر را گویند و خرزهره
مخ خود رو که در صحرای خود و بهی حنظل خوانند و خرزهره
را نیز گفته اند و آن درختیست که برگش بغایت تلخ می باشد
اگر حیوانات بخورند در حال بسیرند و عربان
قطف می گویند -

شتر وه - با و او بروزن هرزه نوسه از خوانند گه
باشد که آنرا شتر می گویند و لغت روسی نام پهلوانی
بوده از نهنه زاده -

شتر وین - بروزن پروین نام قلعه شروان
است و نام یکی از فرزندان داریا ملک کیوس برادر
نوشیروان هم است -

شتریتا - آتاسه شست بروزن سیجا لغت
ژند و پارتی پادشاه را گویند -

شهریدن - بروزن رسیدن یعنی تراویدن باشد
و پنجم اول و ثانی مشدد بروزن عفریدن یعنی بخنیدن
په در په باشد په فاصله -

شهریتو نشن - با و و نون و تاسه قرشت بروزن
پر پرو و فتن لغت ژند و پاژند یعنی کشادن باشد و
شهریتو نئی یعنی کشایم و شهریتو نید یعنی بکشایند -

بیان دهم

در شین نقطه دارباشین بے نقطه مشتمل
بر شش لغت و کنایت

شش - بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی
یعنی جنده و خیز کننده باشد و بمعنی غیبت هم آمده است
که در مقابل حضور است -

شست - بروزن دست چند معنی دارد اول - عذبت
معروف که بهر بی ستین گویند و معرب آن شصت باشد
۲ - یعنی زنا را باشد و آن رسیانیت که گبران و جنود

بر کمر بندند و برگردانند از بند ۳ - میش و نیشتر فساد
ورگ زن باشد و بهر بی مضع خوانند ۴ - انگشت برگ
باشد که انگشت زگیر است و بهر بی اهام گویند ۵ - یعنی

زگیر باشد و آن انگشت را ندیست که از استخوان سازند و در
انگشت اهام کنند و در وقت کمانداری زه کمان را بدان
گیرند و آزا با اعتبار انگشت اهام شست می گویند

۶ - قلاب باشد که بدان ماهی گیرند ۷ - مضارب گویند
و آن چیز است که بعضی از سازها مثل چنگ قانون و عود
و طنبور و رباب را بدان نوازند ۸ - ثار روده و ابریشم

و مفتول برنج و فولاد باشد که بر سازها بندند ۹ - حلقه
زلف و حلقه گیسو و حلقه رس و کند و امثال را گویند
۱۰ - شستگاه زنان باشد و با اول کسور مخفف شست

باشد که در مقابل رخاست است -
شستگانی - کسر اول و سکون ثانی و فوقانی و

کاف فارسی بالغ کشیده و نون تحتانی رسیده بمعنی بنیاد
و په عمارت باشد و بهر بی اساس خوانند -

شست گران - بفتح کاف فارسی کنایه از تیر اندازان
و کمانداران باشد چه شستگر کماندار را گویند -

شسته - بروزن خفته معروف است که از شستن
و پاکیزه کردن باشد و بمعنی رو پاک و دستار چه هم گفته اند
و معرب آن شستیه است -

ششن - بفتح اول و سکون آخر کون باشد و حرکت
ثانی مجهول صدف را گویند که گوش ماهی باشد و نامیرا
نیز گفته اند مطلقا یعنی هر چیزی که آن ننو کند و بهبالد و

بفرزاید و نیشگر را نیز می گویند و بمعنی خار ترنجبین هم است
و رحم را نیز گفته اند که بچه دان باشد و بجای حرف ثانی
شین نقطه داریم بنظر آمده است -

بیان یازدهم

در شین نقطه دارباشین نقطه دار مشتمل
بر شست و نه لغت و کنایت

شش - بفتح اول عدد است معروف و پنجم اول
چیز است مفید بهر بی مائل مانند گوشت و بهر بی متصل
و بادزن و در و حوله باشد و کنایه از پستان نرم و

سست و آویخته هم است -
شش آماسیده - پنجم اول کنایه از مردم بدول
و بداندرون و نامرد باشد -

شش انداز - بروزن پس انداز کسی را گویند
که شش بچول بازی می کرده باشد و آن نوسه از
قمار است و ترا در را نیز گویند یعنی کسی که زو بازی کند و

شخص را نیز گفته اند که ششش گوی الوان عدد را از چوب
یا غیر آن بهر دو دست بگیرد و بهر دست سه عدد و در هر دو
انداز دو می گیرد و هر شش را چنانکه بر زمین می افکند

و پیوسته چهار عدد آن در هر دو دست باشد و بهر دو

شش بانو - کنایه از شش کوب است که آن محل
دشتری و میخ و زهره و عطار و دود تر باشد -

شش بیتان - بضم اول و کسر بای فاری بروزن
گرستان ز سبز آگوند که بیتانهای اوزم و بزرگ و افتاده
باشد و کنایه از زن پیر هم هست و بفتح اول و ثانی باشد
زنان را چه ایشان را بسک نسبت کنند و سنگ را نیز گویند
که بازی کلب خوانند -

شش پنجه - بروزن سر پنجه نام دارد و است که آنرا
کشند بروزن و شش میگویند -

شش بندان - بابایه بجد بروزن و زدن
درخت تاک محرابی باشد و آن مانند عشقه بر درختهاست
و آنرا بشیرازی سیاه دارد و بعضی کرمه الاسود خوانند -
شش تا - با فوقانی الف کشید طنبور شش تار را
گویند چنانکه سه اطنبوره سه تار را گویند -

شش تازون - بفتح تاز و ز و ال
بفقط طنبور شش تار و باختن را گویند و شش تار
باختن را هم گفته اند که نوع از قمار است -

شش قره - بفتح قار و راء قرشت و واس را
گویند و آن عجیب است که چیز ابدان رنگ کنند -
شش خاتون - بمعنی شش بانو است که شش کوب
ز جمل دشتری و میخ و زهره و عطار و دود ماه باشد -

شش خان - بروزن الوان خیمه مدور و خیمه
گرد را گویند و بنفشه پرده و سراپرده هم آمده است -

شش خانه - بروزن پروانه بمعنی شش خان است
که خیمه گرد و پرده باشد و معرب آن شش خانج است -
شش خنج - بروزن شطرنج گرد گانه باشد که درون
آنرا خالی کنند و جهت قمار بازی پرازدن سازند -

شش در تنگ - بفتح دال و کسر راء می
کنایه از دنیا و عالم است و شش جهت را نیز گویند و بعضی

خجالت هم بنظر آمده است -

شش در فنا - کسر را و فتح فای بمعنی شش در تنگ
است که دنیا به فانی باشد -

شش در می - بروزن جعفری کنایه از دنیا و
خانه شش در باشد -

شش روز کون - بفتح کاف اشاره بشش
روز است که آفرینش عالم در آن شش روز شد -

شش روزن - بفتح راء بلفظ و زاء
لفظ دارد کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت و کنایه از
حیوان هم هست باعتبار سوراخهای گوش و دهان بینی
و پس پیش و کنایه از شش کوب هم بنظر آمده است -

شش سری - بسین بلفظ و زاء بروزن جعفری
نزد خالص تمام عیار باشد -

شش سر - بسین بلفظ و زاء بروزن پهلوی بمعنی
شش جهت است که بالا پایین و پیش و پس و راست و چپ است

شش نصیر - بضم ن و سین بمعنی شش خوب - کنایه از گوهر و
زرباشد و کنایه از مشک و کنایه از شکر و عمل و مقام
میوه هم هست و بحد ف صرب هم بنظر آمده است که شش
نیچ خوب باشد -

شش ضربه - واوی است در نزد بازی و آنرا
شش ضربه نیز گویند -

شش عروس - بمعنی شش خاتون است که کنایه
از جمل دشتری و میخ و زهره و عطار و دود ماه باشد -

شش قاقل - با دو قاف و وایست که آنرا
شما قلع گویند و آن نیز در ک محرابی است مطبوک سنگین و
بزرگی ماکلی باشد و قوت باه دهد -

شش و پنج - کنایه از قمار است و کنایه از هر چیزی
که در معرض تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه از
مکر و فریب و حیل باشد -

ششش و پنج زمان - کنایه از قمار بازان باشد
و آزادگان کامل را نیز گویند و شخصی را نیز که هر چیز دارد
در معرض تلف آرد -

ششش - بفتح اول و ثانی ششش روز بعد از عید
ماه رمضان را گویند و روزه داشتن در آن ششش روز
سنت است -

ششش میندان - بابای حلی بر وزن فرزندان
بمعنی ششش است که ششش روز بعد از ماه رمضان باشد و
سنت است در آن ششش روز روزه گرفتن -

بیان دوازدهم

در شین نقطه دار با عین بی نقطه مثل
برسته لغت و کنایت

شعبده - بابای ابجد بر وزن بنکده بازی را گویند
که نموده داشته باشند لیکن او را بوده نباشد و این
بجرت دست و سرعت آن صورت بندد -

شعرم و مک - کنایه از یک چشم آدمی و حیوانات
دیگر باشد و آن پوست بالاین خرگان و در چشم است و
آز آن کاف چشم هم می گویند -

شعوره - باد او بر وزن و معنی شعبده است که
نموده بود باشد -

بیان سیزدهم

در شین نقطه دار با عین بی نقطه دار مثل برده لغت

شع - بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه
خواره شاخ آهو و گوسفند و امثال آن و
شاخ گاو را نیز گفته اند که میان آنرا خالی کرده باشند
و بدان شراب خورند و بنیم اول هم آمده است -

شغا - بفتح اول بر وزن غذا ترکش و تیردان را گویند
و آن جایست که تیر در آن نهاده و بر کمر بندند و به عربی جبهه
خوانند و بنیم اول هم آمده است -

شغاول - بفتح اول بر وزن سواد نام برادر رستم زال بود
که رستم را بارشش در چاه انداخت و خود هم یک تیر رستم
کشته شد و بنیم اول هم آمده است -

شغال - بر وزن کمال جانور است معروف و او بر زخ
است میان گاو و روباه گویند در زمان الوشیر و آن هم رسید -
شغالی - بر وزن کمالی نوعی از انگور باشد و به عربی عنقبت
شغاه - بر وزن تبا گیش و ترکش و تیردان را گویند
و به عربی جبهه خوانند -

شغر - بفتح اول و ثانی و سکون راس قرشت پوست
دست و اندام باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن
بسیار سخت و سطر شده باشد و بفتح اول و ثانی هم باین
معنی و هم بمعنی آبله باشد که بسبب راه رفتن در پا و
کار کردن در دست بهر سده و در عربی بمعنی خالی شدن
شهر باشد از مردمان و یک پا برداشتن سگ باشد
بجست شاشیدن -

شغر بغر - بفتح اول و عین دوم بر وزن فکر که کلمه است
از توالج بمعنی پراکنده و پریشان -

شغاک - بر وزن کجاک مردم جلعت ابله و نادان
را گویند -

شغه - بفتح اول و ثانی بمعنی اول شغ است که شاخ
درخت و شاخ گوسفند و گاو باشد و بهینه دست و پا و
اعضای انسان و حیوان را گویند که بسبب کار کردن
بسیار بهر سده و بسیار سخت و سطر و گنده شده باشد و
آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن و راه
رفتن بهر سده باشد -

بیان چهاردهم

در شین نقطه دار با عین بی نقطه مثل برسته لغت

شفت - بفتح اول و سکون ثانی شب را گویند و به عربی
لیل خوانند و در عربی پارچه نازک و تنگ برده تنگ

و یا یکی را گویند که از پس آن چیزی توان دید و معنی لاغر کردن و اندوختن ساختن هم آمده است و بکسر اول هم عربی یعنی کمی و افزونی و کم کردن و افزودن مسود و زبان و نقصان کردن باشد و این لغت از اخذ است - شفا دارو - یعنی دارو شفا و آن پادشاه است و معرب آن فاد زهر باشد -

شفافه - بروزن ترانه نام مرغیست که سر او چهار رنگ است و بال و اندام او نیز چند رنگ اردو و بزرگتر از مرغی باشد که غلیو اج است -

شفقت - بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی چیزی که به او از ان و مفت را گویند و کج و نادر است و خم و تاب هوا را نیز گویند و معنی فر به و خم و طمی و گنده و خیم و نازا شده باشد و نام قریه ایست از گیلان که در اینجا کاسه و در تیان و حقه و دیگر اوانی از کاشی سازند و بکسر اول هم معنی کج و نادر است و آمده است و هم معنی تراویدن خون و ریم و زرد آب از زخم و بضم اول مسک و بخیل را گویند -

شفقا لو - بروزن زرد و آلوده ایست معروف و کنایه از بوسه هم هست که بفارسی باج و عربی قبله گویند بضم قاف - شفقا هنج - بفتح با و سکون نون و بضم تخه فولادی باشد خم و تنگ و سوراخ بسیار از کج و بزرگ و بزرگ و بزرگ که زرد گشتان طلا و نقره را از سوراخهای آن کشند تا منقول شود و باریک گردد -

شفترک - بکسر اول بروزن بهتر که بستنی باشد که علف شتر شود و آنرا خاکی گویند و عربی تخم خوانند و تخم آنرا زرد تخم گویند و بضم تخم خاکی را نیز شفترک می گویند - شفترنگ - بفتح اول و ثالث و رابع و سکون نون و کاف فارسی نام میوه ایست سرخ و سفید بزرگی مال و شبیه به شفا گویند درخت شفا و زرد و آلوده را چون باهم پیوند کنند این میوه حاصل شود -

شفقتل - بالام و حرکت مجهول گویا هست که آنرا سه برگ گویند و بمن گل آنست - شفقتن - بکسر اول بروزن کشتن معنی خارا نیدن و جراثیم کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد - شفقت - بروزن هفته بیضه مانند باشد از ریمان که بر روی پیچیده شود -

شفقتیدن - بکسر اول بروزن بشنیدن معنی شفتن است که خارا نیدن و جراثیم کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد شفتن - بفتح اول بروزن کفش می گویند و چوبی باشد که در افان پنبه را بدان زنند و گرد آوری و جمع نمایند و شاخ درخت را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است - شفقتا هنج - باشین نقطه دار بروزن و معنی شفا هنج است و آن تخمه آهنی باشد که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک شفاوت کرده باشند و سیم کشان طلا و نقره را از آن کشند تا باریک و منقول شود -

شفقتا هنگ - بروزن رنگارنگ معنی شفا هنج است که آهن سوراخدار استادان زرکش باشد و معنی حلاج و کمان حلاجی و شسته حلاجی هم آمده است و آن چوبی باشد که در وقت پنبه زدن بر زده کمان میزنند و معنی فاخته نیز ب نظر آمده است -

شفقت - بروزن رفرق شاخ درخت که کج و اج باشد و پنج درخت را نیز گویند -

شفقتشه - بکسر اول بروزن نصفه شوشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره که اخته است که را و چه آمده است و دوم خفیه هم آمده است و آن موه چند است از کاکل در زلف عشوق که بر روی او افتاده باشد و شاخ درخت بسیار نازک و راست و هموار را نیز گفته اند و این معنی بفتح اول هم آمده است و معنی چوبی که حلاجیان پنبه را بدان زنند و گرد آوری کشند هم هست -

شفاک - بفتح اول و ثانی بروزن محک بی هنر و ابله و حلفت و نادان را گویند و بسکون ثانی یعنی کسب و فرسوده و از هم رفته باشد -
شفل - بفتح اول بروزن کفل ناخن شران بارش را گویند
شفلج - بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم میوه کبر است
 آنرا پیش از می گویند و بکبر و ثمره الاصف خوانند
شفلیدن - بضم اول بروزن شفلیدن یعنی صفیردن
 باشد چنانچه کبوتر اذان در وقت کبوتر پرانیدن یا ممترا
 بوقت آب دادن با سپان زنند -
شفقین - بکسر اول و نون بروزن مسکین بفتت یونانی
 نام و نیست که آنرا بفارسی بویبار و غم خورک و بکری یام
 خوانند و بفتح اول هم گفته اند و آن دو نوع می باشد
 بتری و بکری بتری بویبار است که گفته شد و بکری جانور است
 به شکل خفاش و بال درنگ او نیز بخفاش می ماند و دوم
 به دم موش شبیه است دارد و در پنج دم خار سه دارد که بدان
 میگویند و اگر در زیر بالین کسی گذارد آن کس را خواب نبرد
 و اگر در پای درخت دفن کنند آن درخت خشک شود -
شفوده - بضم اول بروزن کشوده یعنی هفته باشد
 که از شنبه است تا جمعه -

بیان یانزداهم

در شین نقطه دار با قاف مثل برتش لغت

شقا - بفتح اول بروزن بقا یعنی تیردان است یعنی
 جانے که تیر در آن گذارند و آنرا ترکش و کیش نیز گویند و

قاف بروزن تغافل نزدیک صحرای است
 و بکسر اول و ز و ی مائل می باشد اگر زن
 بنمود و بکسر بیندازد و آنرا جزا قلیلی خوانند و چندی از
 اهل ریزه هم هست که بجهت قوت باه خورند -
شقر - بکسر اول و فتح ثانی و سکون راء قرشت لاله را گویند

و بکری شقان النعمان خوانند -
شقر دیون - بفتح اول و ثانی و سکون راء قرشت
 و فتح و ال ایچ و تحتانی یوا و کشیده بنون زده بفتت یونانی
 سیر صحرایی را گویند و بشیر از می سیر و بکری حافظ الاجساد خوانند
شقوق - بروزن شقوق دست بر هم زدن با اصول باشد
 چنانکه صدای ازان بلند شود -

شقه - بفتح اول و ثانی پینه دست و پای آدمی بود که
 بسبب کار کردن و راه رفتن بهمرسیده و سخت شده باشد -

بیان شانزدهم

در شین نقطه دار با کاف تانزی مثل برنود

در شت لغت و کنایست

شک - بضم اول و سکون ثانی مرگ موش را گویند و
 آنرا بکری تراب الهالک و سم الفار خوانند و بفتح اول
 در عری یعنی گمان باشد که در برابر یقین است و زبان
 زنند و پاژند هم باین معنی است و عکس را نیز گویند و آن
 برنده ایست معروف -

شکاشک - باشین نقطه دار بروزن چکاوک آواز
 باه را گویند که بهنگام راه رفتن بر آید -

شکاف - بکسر اول بروزن خلافت معروف است که
 رخنه و چاک باشد و یعنی رخنه کننده و امر بر خن کردن است
 و بر رسم کلاه کرده را نیز گویند -

شکافه - بروزن قیافه چو کجی یا پارچه شاکه باشد که
 بر آن ساز نوازند و آنرا بکری مضرب خوانند و بعضی
 گواره هم آمده است که بهری میگویند -

شکافه زن - سازنده و مطرب را گویند -

شکال - بکسر اول بروزن خصال یعنی پند است
 آن ریسانه باشد که بدست و پاسه است و بعضی پند است
 بنده و بعضی کمر و زینب و حلیه هم آمده است -

شکانک - بفتح اول و نون بروزن چکاوک

چینه دان مرغان را گویند و بعر بی حوصله خوانند -

شکار کننده - کسر اول فتح و او بر وزن شکارنده نقل

و چاه جوے را گویند و بعر بی نقاب خوانند -

شکار و نه - کسر اول و فتح و او دو وزن یعنی شکار و نه است

و لقب زن و چاه جوے باشد و کفن در در این گویند و او را

بعر بی بنامش بر وزن نقاش خوانند و بسکون و او هم

درست است -

شکپا - کسر اول و سکون ثانی و باے فارسی بالث

کشیده مردم ترش رو و مقبوض را گویند -

شکپوے - بااے فارسی بر وزن بدخوے آواز

باے را گویند در شب با نهایت آهستگی و آهسته راه رانده

را نیز گفته اند و یعنی صدا و آواز باشد که شب خواب

از مردم بر آید -

شکر - کسر اول و فتح ثانی مخفف بر وزن جگر یعنی شکار و

شکار کننده و شکننده باشد و مخفف و من شکر یعنی دشمن شکن و

ام و شکار کردن و شکنش هم هست یعنی شکار کن و دشمن

شکن و با ثانی مشد و سیخول را گویند که خار پشت تیر انداز

باشد و بفتح اول و ثانی معروف است و آن چیزی باشد

که قند و نبات و چیز باے دیگر از آن سازند و نام زنی بود

که خسرو بر غم شیرین او را در جاله کحل خود در آورده بود و تو

از زنبور سیاه باشد که شش باے دارد و پیوسته بگل نشیند

و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست -

شکر آب - معروف است و کنایه از بخش اندک هم هست

که در میان دو دوست واقع میشود -

شکر بادام - زرد و آلوے خشک کرده شده و آن برآورده

را گویند که مغز بادام بجای دانه در میان آن گذاشته باشد

و بادام خشک شده و بادام قندے را نیز گفته اند و کنایه

از لب و چشم معشوق هم هست -

شکر برگ - بفتح باے اجد و سکون راے قشمت و

کاف فارسی نه از شکر پاره باشد و پر کاههای دراز و پنبه

نیز گویند که از شکر سازند و بر هم بندند و آنرا شکر قلم خوانند -

شکر پوره - اربع بود و رسیده و راے بلفظ مفتوح

سنبوسه باشد که درون آن از قند و مغز بادام و پیوسته

یکو فته پر کنند و پزند -

شکر بوزه - بفتح ذال نقطه دار یعنی شکر پوره است

که سنبوسه قندے باشد -

شکر بیر - اربع به تختانی رسیده و فتح راے قشمت

یعنی شکر بوزه است که سنبوسه قندے باشد -

شکر بیزه - بفتح زای نقطه دار بر وزن و معنی شکر بیر است

شکر خند - اجناس نقطه دار بر وزن کمر بند کنایه از بتم

باشد یعنی در زیر لب خنده کردن -

شکر خنده - بفتح دال یعنی شکر خند است که قسم باشد -

شکر خواب - یعنی شاد خواب است که خواب خوش

باشد و خواب سحر را نیز گویند -

شکر و - کسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون دال اجد

یعنی چاره و علاج کند و معنی شکار کننده هم هست -

شکر دن - بر وزن چکر دن یعنی شکار کردن و شکن

باشد و معنی علاج و چاره نمودن هم آمده است -

شکر ده - بفتح اول و دال اجد بر وزن تبر نه مردم

جلد و چاکبک و صاحب جدد و در کار بار را گویند -

شکر ریز - راے قشمت بر وزن سحر خیز انچه در شکر

بر سر عروس و داماد تار کنند و بعضی گویند انچه از خانه

بخانه عروس فرستند و کلام شیرین و

خوانندگی گویندگی را هم گفته اند و بیت

بذل که گوے نیز هست و معنی گریه شادی

لب خوابان را نیز شکر ریز خوانند و بعضی را گویند که

شکر چیز سازد و او را بعر بی قند خوانند -

شکر ریز طرب - کنایه از گریه شادی

عربی

شکر ریزی - بروزن سم خیزی گریه را گویند که از روزه شادی و خوشحالی کنند و بعضی گفتار خوش و سخنان شیرین و نرم و آهسته هم هست -

شکر زخم - بفتح ز و ا و خاء نقطه دار و سیم کنایه از رسیدن تیرست بر نشانه -

شکر شک - بفتح سین ب نقطه و سکون نون دکان فارسه جبر اعز است و آن سنگ باشد سفید چون آرزو بایند و برضو یک خون می آمده باشد ریزند خون را باز دارد -

شکرش - بفتح اول و کسر ثالث بروزن و رزش یعنی بدین باشد یعنی بجزایر بدشهرت کردن -

شکر عقیق رنگ - کنایه از لب مشوق است -

شکر فنده - بکسر اول و فتح فابر و زن و نشسته یعنی لغز و بسرور آید باشد و لب سکندری خور را نیز گویند -

شکر فیدن - بکسر اول و فابر و زن درخشین یعنی لغزیدن و بسرور آمدن باشد و بفتح اول هم گفته اند -

شکر لب - شخصی را گویند که لب بالا یا لب پایین او شکافند و چاکه ارا باشد و همچنین از ماورز آید شده باشد و کنایه از محبوب و مطلوب هم هست -

شکر رنگ - بروزن یک رنگ مخفف شکر رنگ است یعنی شکر روینده چهره رنگ یعنی روینده و رسته هم آمده است و بعضی شکر برگ باشد و آن برگها و پارهای دراز است که از شکر سازند و برهم بندند -

شکر و ده - بفتح او و او و او وزن فلک زده و ده و صاحب جدد و کارها ساخته و آماده

هم و او هم بنظر آمده است -

و فتح ثانی و ثالث پرمده است شکاری از جنس باسه بلبل از کوچکتر باشد -

شکر پنج - بفتح اول و او سکون نون و سیم عرب شکر رنگ است که شک باشد و آن خار است سه پهلوی و این معنی

بجای راس قرشت و او هم آمده است -

شکریدن - بکسر اول بروزن شنویدن یعنی شکار کردن و شکستن دشمن باشد -

شکرینه - نوعی از خلوا می شکر باشد و آنرا بر عربی ناطق می خوانند و شکستن - بفتح ثانی معروف است و بعضی اعراض کردن و تند شدن باشد و بعضی خوردن و چاویدن هم آمده است و خجل شدن و هنریت لشکر را نیز گویند -

شکست و کست - بکسر اول و سیم از اتباع است یعنی اضنی شکستن باشد یعنی پیش ازین شکست -

شکشک - بفتح اول و شین قرشت بروزن منفک از او از باسه باشد که در وقت راه رفتن بر آید -

شکفت - بکسر اول و فتح ثانی و سکون فاف و فافا یعنی غار باشد و آن جایست در کوهاها ساخته و مهیا شده که اکثر درویشان و فقیران در آنجا بسر برند و بعضی کج و نامرغ نیز گفته اند و بضم ثانی از هم کشودن را می گویند و شکفتن و وا شدن غنچه گل را هم گویند و بکسر ثانی یعنی عجیب و غریب و عجب و تعجب آمده است و این معنی با کاف فارسی هم گفته اند -

شکفتن - بکسر اول و ضم ثانی یعنی وا شدن غنچه گل و خندان شدن باشد و بکسر ثانی یعنی تعجب نمودن -

شکفتیدن - بکسر اول و ثانی بروزن فرستیدن یعنی تعجب نمودن و تعجب شدن باشد و با کاف فارسی هم این معنی آمده واضح این است -

شکف - بکسر اول و ضم ثانی و فتح فاف مخفف شکوف است که گل درخت میوه دار باشد -

شک - بروزن جگ طنبور را گویند و آن ساز است معروف و بعضی خار است هم هست گرد و دور که در و این آویزد و آواز باسه را نیز گفته اند در وقت راه رفتن -

شکال - بکسر اول بروزن اقبال عظم ترین و بزرگترین

پادشاهان هندوستان بوده -

شکله - کبر اول و سکون ثانی و فتح لام انچه از جامه و امثال آن در جامه بند شود و پاره گردد و پارچه را نیز گویند که از سر هندوانه و خمره بکار و بر دارند و از ابروی قواره بطیخ گویند و بفتح اول هم گفته اند -

شکم بنده - بمعنی شکم خواره و پر خور باشد و بربی عیالین خوانند و کنایه از توکاری باشد که بنان فقط چاکری کند - شکم چار پهلو کردن - یعنی شکم را از طعام و غیر آن چندان پر کرده باشند که مربع شود -

شکم خاریدن - کنایه از بهاد کردن و عذر آوردن باشد - شکم خوار - با و او معدوم و برون شکم و اگر کنایه از گرسنه باشد و بمعنی بسیار خور و خورنده هم آمده است و او را شکم خور و شکم خوری نیز گویند -

شکمی - با ناله و تجمانی رسیده پوست شکم بر جانور را گویند که از پوستین سازند و مردم شکم بزرگ و شکم خواره را نیز گفته اند شکمن - کبر اول و فتح ثانی و سکون نون بمعنی احوال کن و تشنه شدن باشد و خوردن و خامیدن را نیز گویند و بمعنی گریختن و هزیمت و شکست لشکر هم آمده است و بمعنی چین و شکنج هم هست چپو شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف و چین اندام و جامه و مکر و حیل و فریب و تزویر است و اصول را نیز گویند که در مقابل بی اصول است و بمعنی کمن و سرود و نرمی و ملاطفت هم بنظر آمده است و کبر اول و ثانی نام و لایست است و این معنی بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند -

شکنج - کبر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم بمعنی تاب رسان و گره و چین زلف و کا کل و پیشانی و شکم چین جامه و امثال آن باشد و شکنجه و آزار است که در دوان را کنند و نوبی از مار باشد که عریان حیه گویند و بعضی گفته اند که مار سخی را شکنج می گویند و بمعنی اصول هم هست که در مقابل بی اصول است

و بنعمه و نوار گویند و مکر و قریب و حیل را نیز گفته اند و بعضی گفته اند که از وسیدی هم رسد مانند خیارک و امثال آن و بضم ثانی گرفتن عضوی باشد بر شاخ چنان که بدزد آید -

شکند - بفتح اول و وزن سمنه که بی باشد سرخ و خرنده در میان گل و آزار اطمین گویند و کبر اول هم آمده است شکن کاری - بمعنی کار شکنی کردن و حرف بی صدف و محل گفتن و بی عزت کردن و شکست دادن و بطن باشد - شکسته - کبر اول و فتح ثانی و نون بمعنی عشو و کرشمه و بفتح و دلال باشد و بخول را نیز گویند و آن خار پشته است که خار باغ خود را مانند تیر اندازد -

شکوب - بضم اول و وزن غروب ستار و منیدل گویند - شکو تا - بضم اول و ثانی با و در سیده و ثانی شله الف کشیده بفت سربانی تخم کتوت را گویند و آن تخم است و دوائی که سده جگر بکشد -

شکوخ - بضم اول و ثانی و سکون و او و خای نقطه دار بمعنی لغزش و بسر در آمدگی باشد و کبر اول هم هست - شکو خد - کبر اول و فتح رابع و وزن فرد و یعنی بغزو و بسر در آید و بفتح اول هم آمده است - شکو خنده - کبر اول و وزن فرو شده هپ سکندری خور و بسر در آینه را گویند و بمعنی لغزنده و هیمیت دارند هم گفته اند و بضم اول نیز گفته اند -

شکو خیل - بضم اول و وزن خروشیه یعنی لغزید و بسر در آمد و با اول کسور هم گفته اند -

شکو خیدن - بضم اول و وزن خر و بسر در آمدن و افتادن است و آدم با و هیمیت زده شدن هم آمده است و بفتح نیز گفته اند -

شکوف - بضم اول و ثانی و سکون و او و فایه بمعنی شکاف و رخنه و رخنه گفته اند باشد و امر بر خنه کردن هم هست -

شکوفه

شکوفه - کبر اول و فتح فابروزن فروز یعنی بشکفتد و شکفته شود و شکافته گردد و بفتح اول بروزن خوشد هم گفتند -

شکوفنده - کبر اول بروزن فروزنده یعنی شکافته و رخنه کننده آمده است -

شکوفه - کبر اول و فتح فاکل درخت میوه دار باشد یعنی تری و استقراغ نیز گفته اند -

شکوفه سنگ - ترجمه زهر الحجرت و آن چیز است که در کوهها بر روی سنگ پیدا شود و آزا گل سنگ هم میگویند سیلان خون و درم زبان را نافع است -

شکوفه مس - ترجمه زهره انحاس است و آزا کف مس نیز گویند و آن چیز است که چون مس را بکند و در کودی ریزند تا بسته شود قدری آب بر آن ریزند آن آب جوش میزند و کفی از آن بر روی مس بزمیرسد مانند نمک بهترین آن سفید باشد بوا سیر را نافع است -

شکوفیدن - با فابروزن فضولیدن یعنی کشودن و کشوده شدن و رخنه کردن و رخنه شدن و شکستن لشکر آمده است و بروزن خوشیدن هم گفته اند -

شکول - بضم اول بروزن دخول یعنی جلدی و چاکلی باشد شکولیدن - بضم اول و و او مجهول بروزن فضولیدن یعنی پریشان ساختن و شورانیدن و بر آوردن و بر آنگاه کردن باشد -

شکوه - بضم اول و ثانی و سکون و او مجهول و ابغی ت و شان و شوکت و بزرگی باشد و

خوانند و کلامه و ده کوچک را نیز گفته اند رس و بیم است و در عربی پوست بره خیز خوانند را گویند که درن شیر کنند -

شکوهر - کبر اول بروزن فروز یعنی برسد و او هم که و بپزند و بخرند و بضم اول بروزن فروزنده یعنی اظهار

بزرگی کنند و گوش سخن اندازد و زیبا شود -

شکوهرنج - کبر اول و و او مجهول و فتح با و سکون نون و حیم خار خشک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو -

شکوهرنگی - بضم اول بروزن فروزنده یعنی اظهار بزرگی کردن و سخن شنیدن و زیبائی نمودن باشد و بضم لغزش و افتادگی و بر آوردن هم آمده است و کبر اول یعنی ترس و بیم باشد -

شکوهرنده - بضم اول بروزن فروزنده یعنی هیبت دارنده و اظهار بزرگی کننده باشد و گوش سخن مردم اندازنده و زیبا شود و را نیز گویند و کبر اول هم دارنده و ترسده باشد -

شکوهریدن - کبر اول بروزن نکوهریدن یعنی ترسیدن و بیم بردن و او هم که کردن باشد و بضم اول یعنی اظهار بزرگی کردن و گوش سخن مردم انداختن و زیبا شدن باشد -

شکوهریده - بضم اول بروزن فروزیده یعنی اظهار کرده و گوش سخن کسی انداخته و زیبا شده و کبر اول یعنی ترسیده و بیم برده باشد و بضم اول ببرد آمده نیز آمده است - شکمه - بضم اول و ثانی مخفف شکوه است که قوت مصابت و شان و شوکت باشد و کبر اول یعنی هیبت و ترس و بیم آمده است -

شکمد - کبر اول و ضم ثانی و فتح با و سکون و ال سینیه برسد و او هم که و بیم برد -

شکمیدن - کبر اول و ثانی و ابغی مضطرب گشتن و بیقرار شدن باشد -

شکیم - بروزن نسیب صبر و آرام و تحمل باشد -

شکیمیا - کبر اول و ثانی تجتانی رسیده و ثالث بالک کشیده یعنی صبر و تحمل کننده و صبور و تحمل و آرام گیرنده باشد -

شکیمبائی - بضم آرام گیرندگی و صبر و تحمل کنندگی باشد - شکیمایدن - یعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار گرفتن با

شکستیده - بکسر اول بروزن فریبده یعنی صبر و تحمل
کننده باشد -

شکستیدین - بروزن فریبیدن یعنی صبر کردن و تحمل
نمودن و قرار و آرام گرفتن باشد -

شکیر - بفتح اول بروزن فطیر شکرنگ است و آن میوه یا
شبه بشفقاو -

شکیش - بفتح اول بروزن کشیش جوالی باشد که از دوزخ
سازند و آن گیاه است که از آن صبر یافتند -

شکیت - بکسر اول و تحتانی مجهول یعنی عجب و تعجب باشد
و معنی صبر و قرار و آرام هم هست ماضی شکیتن باشد یعنی
صبر کرد و آرام گرفت -

شکیل - بکسر اول بروزن سبیل معنی چدار است و آن ریشه
باشد که برای اسب و استر به خصلت بندد و معنی کمر و خرب
و حیل هم گفته اند -

شکینه - بروزن سفینه ظرف درازی و خمی باشد که
غله در آن کنند -

بیان مهست در هم

دشمن نقطه دار با کاف فارسی شغل یا نوله است

شکا - بفتح اول بروزن جها تر کش و کش و تیردان باشد
و بمعنی جبهه خوانند و بضم اول نیز گفته اند -

شکا و - بفتح اول بروزن سوا و نام برادر رستم زال باشد
و بکسر اول هم گفته اند -

شکار - بفتح اول بروزن بهار معنی شکار باشد و آن جانور
محرور و بضم اول معنی زغال و انشت باشد و بکسر اول
چیزی خوردن را نیز گویند -

شکال - بفتح اول بروزن دشمنی شغال است و آن جانور
معروف گویند در زمان انوشیروان پیدا شد و بضم اول
معنی زغال و انشت باشد و بمعنی شکار هم آمده است و آن
گاه و دانه نیم خاییده است که کمتر گو سفند و گاه از خلق بر آرند

و بخاوند و بکسر اول شکاف و سوراخهای عمیق را گویند که در
زمین بسبب صدمه سیلاب بهم رسیده باشد و چدار بی که بر پوست
و پای اسبان نهند -

شکا - بفتح اول بروزن حواله معنی تمام و همه باشد -
شکالیهو - بضم اول و سکون رابع و تحتانی بود و رسیده هر چیزی را
گویند که بر روی آغاکش پزند از نان و گوشت و غیر آن -

شکاوند - بروزن دماوند نام کوهیست نزدیک سیستان
و معرب آن سجاوند باشد -

شکا - بفتح اول بروزن پناه کیش و ترکش و تیردان را
گویند و بمعنی جبهه خوانند -

شکپوس - بابای فارسی بروزن بدخوی آواز بای را
گویند که آهسته روند و در شب و این معنی بجای کاف لام و یا
حلی هر دو آمده است که شلیوی و شیبوی باشد -

شکر و - بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بروزن نگر و معنی چیز
بخورد و شکار کند و بکشند -

شگرفت - بکسر اول و فتح ثانی و سکون راسی و ثانی
نیک و زیاده لطیف و محترم و بزرگ و قوی و مطیع و صاحب شکوه
دشمن باشد و معنی شکفت هم هست و بمعنی جوشانیده و پاش
و منفتح هم آمده است -

شگفت - بکسر اول و ثانی بروزن گرفت بمعنی عجب و
تعجب باشد -

شگل - بکسر اول و ثانی و سکون لام چدار بی باشد که یک
که هر دو دست سپ و استر ابدان خدا را میسازند و
نیز گویند که برای کجفتک بندند -

شگن - بضم اول و ثانی و سکون نون مخ
که قال نیک و بقال برواشتن و میمنت و
مثل پرواز و آواز مرغان و حرکات و سکنات او میان و
وحش و انشال ایشان -

شگون - بضم اول بروزن سکون معنی شگن است که
چاپ

قال نیکو بفال برداشتن و مبارک داشتن چیز باشد -

بیان امجد

دشمن نقطه دار بالام شل رست و شل نیست

شل - بفتح اول و سکون ثانی پوست نازک رنگینی را گویند که در میان در زگش و موزه و یراق زمین سپ نهاده روزند بهجت خوش آیندگی و بعضی از یراق سپ را نیز آن دوزند و آن آدمی را گویند خصوصاً و آن سار حیوانات را عموماً و بهرمی دست و پای را گویند که از کار باز آمده باشد و بعضی اول چیزی نرم و مست را گویند و کبر اول نیزه کوچکی باشد که کشین آن را گاهی دو پره و سه پره سازند و پنج دود آزار بر دست گیرند و یک یک را بجانب دشمن اندازند و میوه باشد که دو دور مانند بی و طعم آن نیز باغی آینه باشد و آنرا بهندی یل گویند و از آن مژ تا سازند و باین معنی بضم اول هم آمده است - شلائین - بایای حلی روزن سلاکین شخصی را گویند که در ابرام افراط کند -

شلیو - بابای فارسی بروزن حلقوی آواز پای را گویند که بهنگام راه رفتن بگوش آید -

شلوک - با و و مجهول بروزن مفکوک برخی را گویند که هنوز از پوست بر نیاروده باشد و بهندی شالی خوانند -

شلک - با و مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقانی جای مردار و ناک را گویند یعنی موضعیکه در آن سرگین و پلیدی خاک ریزد و امثال آن ریزند -

شلک - با و مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقانی نقطه دار و فتح باشد که مردم در وقت بازی کردن با

ز انور زنگاه و ششگاه یکدیگر زنند و آنرا

با نیز گفته اند و گاهی از روی قهر و غضب

هم می زنند - شلک - بفتح اول و سکون ثانی و فازن بدکاره و جفا که را گویند و نام رودخانه ایست در زمین افریقیه -

شلغینه - بفتح اول بروزن چرمینه فرج زنان را گویند و بضم اول هم گفته اند -

شلغیه - بفتح اول بروزن الفیه یعنی شلغینه است که فرج زنان و موضع جماع ایشان باشد و نام کتابی هم هست که آنرا الفیه

شلغیه میگویند و بضم اول بجای تختانی نون هم آمده است - شلک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف زلور را گویند و

آن گرمی باشد سیاه رنگ چون بر عضوی بپسند خون از آن عضو بکشد و کبر اول گل تیره سیاه چسبند و را گویند که چون پا

در آن بند شود بدشواری بر آید - شلک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده یعنی

شلک است که زلور باشد و کبر اول گل سیاه تیره چسبند - شلک - بکسر اول بروزن خشک یعنی نودان باشد و

سوراخی را نیز گویند که در ته دیوار آکنند تا آبهای کثیف بچرخد و آب باران و غیره از آن مهربیرون رود -

شلل گوش - بالام و کاف فارسی بروزن نمد پوشش که را گویند که موی بسیار بر گوش او رسته باشد و گوشه اش

فرو و آویخته - شلم - بفتح اول و ثانی بروزن کلم مخفف شلم است و سکون

ثانی پائے افزا مسافران باشد و بضم اول و ثانی بکسر شلم است که تندی و غلبه کردن و به ستم و زور چیزی گرفتن باشد از مردم

و کبر اول و ثانی یعنی صمغ است مطلقاً خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و باین معنی بسکون ثانی هم آمده است -

شلابه - بفتح اول و سکون ثانی بروزن گریاه شلغم و آب چو شانه و آب شلغم را گویند و بفتح ثانی هم گفته اند -

شلک - بروزن نفترک نام دارو است حمل و ملطف چون با گوگرد بر بهن طلا کنند نافع باشد و آنرا شلیم نیز گویند -

شلیم - بفتح اول بروزن کشینر یعنی حلبه است و آن شنی باشد معروف که شنبلیله نیز گویند و بهیوانی خرزقه خوانند -

شلنگ - بفتح اول و ثانی بروزن پلنگ بر جستن و

بیان نوزدهم

در شین نقطه دار بایم مثل بر بجه کشتش
نفت و کت نایت

ششم - بفتح اول و سکون ثانی مخفف شوم بروزن قلم باشد
و بمعنی نرم و رسیدن و فریب و خدعه و نفرت و دوری آشفته
و پریشان و بهیوش نیز آمده است و امر بر رسیدن و نفرت
کردن و فریب دادن و افغان و نوحه نمودن و بهیوش
شدن هم هست و اخن دست و پا را نیز گویند و بمعنی دوم بضم
اول و سکون سیم هم هست و نام پهلوانی هم بوده است و در
عربی به تشدید ثانی مطلق بوی باشد اعم از بوی گل و ریحان
و غیر آن و بزبان علمی هند بمعنی فراغت و آسایش باشد و
بضم اول پای افزاری را گویند که زیر آن از چرم و بالای
آن از ریشمان باشد و آنرا بهر کی چار و قف گویند -

شماخ - بفتح اول و ثانی بلف کشیده و بجای نقطه دار زرد
مخفف شماخ است که سینه بند زنان باشد و آن پارچه است
که پستانهای خود را بدان بندند و نام کمی از پهلوانان ایران
هم هست و او سوری بود و پادشاهی هم داشت و باین
معنی باشد و ثانی هم گفته اند و بانی مشدود در عربی نام
شاعری بوده است -

شمار - بضم اول بروزن شمار معروف است که شماره
و حساب باشد و بمعنی دوستی و محبت و شبه و نظیر و مثل و مانند
هم هست و زخمی را نیز گویند که کاری باشد و از آن امیختن
نباشد و کبر اول نام درختی است کوتاه و بسیار سخت کپشید و آنرا
از آن دسته افزار و دست افزار می نامند
بنظر آمده است که با دیان باشد -

شماس - بتشدید ثانی بروزن کما س
کیش آتش را وضع کرد و بهم رسانید -

شما ساس - بسین بلف کشیده و بسین بی نقطه زده نام
مبارک بوده است و تورانی که بدست قارن بن کاوه

فرز جستن شاطران باشد بجهت ورزش و شق راه رفتن بسیار
برنجیکه باشد پای ایشان بسوی ایشان می رسد و کبر اول
و ثانی هم گفته اند -

شلوار - بفتح اول بروزن هموار از اروتنبان پارچه کوتاه
را گویند و بضم اول هم آمده است -

شلوک - بفتح اول و ضم ثانی و سکون واد و کاف بمعنی
ز نوا باشد و آن کریمت سیاه رنگ که خون از بدن بکشد -
شلون - بفتح اول بروزن زبون جانور است از جنس
شغال و در عربی چار وانی را گویند که گرسنه و لاغر باشد و بمعنی
چار وای فرجه را گفته اند و بعضی چار وانی را گویند که نه
فرجه و نه لاغر باشد -

شله - بفتح اول و ثانی مخفف کشتن قاتل را گویند و در عربی
مقتول و بجزئی قصاص خوانند و بانی مشدود است و
به پست و تنگبار و جای تنگ و تنگنا باشد و بمعنی سخت
جابه هم هست که یک توب پارچه باشد و سرگین و آن را
هم گویند و جای را نیز گفته اند در کوچا که پلیدی و خاکروب
و امثال آن در آن ریزند و بضم اول و فتح ثانی به تشدید
نوعی از طعام است و آنرا شله پلا گویند و بفتح ثانی باشد بمعنی
فرج زنان و موضع پلیدیها و سرگین و آن باشد و لته را نیز گویند
که زنان در ایام حیض در فرج خود دهند و در عربی نیست اراده
و کارهای دور و دور از باشد -

شلیخ - بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و بجای نقطه دار زرد
بمعنی صدا و آواز باشد -

شلیخا - باخا نقطه دار بروزن میحانام صحابه ترسایان باشد
و او یکی از صحابه عیسی علیه السلام بود -

شلیخه - بروزن صغیر بمعنی شفت رنگ است و آن میوه
باشد شبیه شفتالو و در عربی زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند
شلیل - بفتح اول بروزن خلیل بمعنی شلیخ است که شفت رنگ
باشد و در عربی زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند -

گشته شد و نام پهلوانی هم بوده ایرانی و لشکر سیاوش و حرف
آخرین را نقطه از نیز گفته اند که شماسش باشد.

شماسیان - بروزن شد و این جماعتی که بر دین شماس
آتش پرست بودند و عدل ترسایان داشتند و ایشان را
عربان شماسه خوانند.

شما خنده - باغبین نقطه دار بروزن پرانگده هر چه بد بود
را گویند عموماً دوزن بد بوسه و متعفن را خند و شما -

شمال بکسر اول بروزن نهال یعنی خوبی ذات و شمس
نیکو باشد و بفتح اول در عربی نام بادی است معروف و
جانب راست کسی را نیز گویند که در بطرف مغرب کرده باشد
شماله - بروزن حواله مطلق شمس را گویند خواه از موم یا
خواه از پیر و نوسه از نیخ خوردنی هم هست -

شمامه کافور - کنایه از آفتاب و ماه است که شمس و قمر باشد
و کنایه از روز و ریشائی روز هم هست -

شمان - بروزن امان یعنی لریان و فوج کنان و رسیدن
و آشفته و پریشان گشته باشد و معنی نفرت کننده و ترسده و
بیهوش شده و نفس بر نفس افتاده از تشنگی و بامگ و گریه
و ماد و دگر و در گلو هم هست -

شمانید - بروزن و معنی را نباید باشد که ماضی را نباید است
و معنی آشفته کرد و آشفته شد و ترساید و ترسید و پریشان
ساخت و پریشان شد و بیهوش کرد و بیهوش گردید و گشته
و معنی نفس بر نفس افتادن از تشنگی یعنی پی در پی و دوم
نفس کشیده هم آمده است و شمانیدن مصدر آن باشد -

شمال - بروزن حائل جمع شمال است که بمعنی
است نیکو و خصلتهای پاکیزه و حنلاق
و این معنی بکسر اول هم آمده است و این
را حرف شکل باشد و شاخ نورسته و شاخ خرد
در دشت و بهی کوچک و جدول آب و گروه مردم اندک
را نیز گفته اند -

شمپوری - ابایی فارسی بروزن بخوری یعنی قسری باشد
که نقیص طبعی است -

شمه - بفتح اول و ثانی و سکون ذال نقطه دار زبان سفید
نیکو را گویند و بهی و بهی خنجر خوانند و لا جز و کم و شک را نیز گفته اند
شمه - بفتح اول بروزن قمر عوض خرد و کوچک را گویند و دیگر
در هر جا که آب استاده باشد و جامی از زمین و کوه که آب را
در آن جمع شود و پایی درخت را نیز گویند که آب آن استاده
و بعضی آب کم و اندک را شمر گویند که در هر جامی از روی زمین
و جو نما و شگافهای سنگ و پایی درخت و امثال آن
بایستد و جوی کوچیک و خرد و جدول آب را نیز گفته اند و
نور و آب را هم می گویند یعنی گرد آب و معنی قیام هم
بظا آمده است که روی شیر باشد -

شمش - بضم اول و ثانی و کسر و سکون شین قرشت یعنی
فرض و تقدیر باشد و در جایی استعمال کنند که عربان بالفرض
و التقدر گویند -

شمسا - با سین بی نقطه بروزن حد البنت زنند و یا زنند
یعنی نور باشد که آن روشنائی معنویست و پر و آفتاب و
ماه و چراغ و آتش و امثال آن را نیز گفته اند -

شمش - بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت شفته طلا
و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته باشد که در ناوچه
آهنین ریزند -

شمشاد - بکسر اول بروزن بهر او معروف است و آن
درختی باشد که چوب آن در غایت سختی و لمبائی بود و
از آن چیز بسازند و مرز نگوش را نیز گویند و آن نوسه
از ریحان باشد در غایت سبزی و خوشبویی و بفتح اول
هم آمده است و کنایه از قاصد خوابان هم هست -

شمشاز - بکسر اول بروزن بسیار شاخهای تازه را گویند
که از درخت شمشاد بر آید و برگ آن در نهایت سبزی
و لطافت و طراوت و نراکت باشد و از غایت تازه که

سبل بجانب زمین کند که از اشهر آن در ازلت خوابان تشبیه کرده اند و بعضی گویند و خست مانند شمشاد و آن هم پیوسته است و خرم می باشد و از چوب آن هم چیزهای ترشند و بعضی دیگر گویند شمشاد و شمسار هر دو یکی است اختلاف در دال و راء شده است

شمشدر - بادال و رای به نقطه بروزن شکر به لغت از بند و پازند سیر باد و پاز را گویند

شمشدر - برای به نقطه بروزن غم زوار ستنی باشد و دالی و آنرا از زنگوش خوانند و بعضی اذان الفار گویند

شمشک - بکر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بلفظ ژند و پازند کبدر را گویند و آن دانه باشد معروف که از آن روغن گیرند

شمشور - بنهم اول بروزن بر زور بلفظ گیلانی رستنی باشد که برگ آن بزرگ سترماند و در آتشی ترش داخل کنند و روغن آن در گوش را نافع است

شمشیر - بفتح اول بروزن پنجه معروف است و وجه تشبیه آن شمشیر است که دم شیر و ناخن شیر باشد چه شمشیر معنی دم و ناخن هر دو آمده است و روشنائی صبح و آفتاب را نیز گویند شمشیر گوشتین - یعنی تیغ گوشتین است که کنایه از زبان باشد و بعضی لسان خوانند

شمع زین لکن - کنایه از خورشید انور باشد

شمع سحر - کنایه از عمو صبح اول است که صبح کاذب باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست

شمع صباح - کنایه از خورشید عالم اراست

شمع صبحی - یعنی شمع صباح است که کنایه از آفتاب باشد

شمع عالمتاب - یعنی شمع صبحی است که خورشید باشد

شمع فلک - کنایه از آفتاب و ماه باشد عموماً و جمیع که اکثراً گویند مخصوصاً

شمع مزعفر - کنایه از عطر است که آفتاب باشد

شمع یهودی و ش - کنایه از شراب لعلی آگوری باشد شمشدر - باغین نقطه دار بروزن فرزند زنی را گویند که بغایت بد بوی و گنده و متعفن باشد و بعضی مختار بروزن سیرا خوانند

شمشدر - باغین نقطه دار بروزن شرمند معنی شامخند است که چیزهای بد بو و متعفن باشد و کسی را نیز گویند که از غایت ترس و بیم بدوش و بی خبر شده باشد و شخصی که از دلو به بد آید

شمکور - با کاف بروزن رنجور شهرت نزدیک بگنج از ولایت ایران

شعل - بفتح اول و ثانی و سکون لام پای افزای برین باشد و با ب افزاری را نیز گویند که زیر آن از چرم خام و روغن از سیاهان باشد و آنرا جادو گویند بترکی و در عربی بکنه فر اگر فتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بکنه کارهای پرانگنده و کارهای جمع شده و پرانگندگی و جمعیت باشد و این از اصداوست

شعلخ - بفتح اول و لام بروزن برنج یعنی شلم است و بفتح اول و ثانی و سکون لام هم گفته اند

شعلخ - باغین نقطه دار بروزن و معنی شعلخ است که شعل باشد شعله - بفتح اول بروزن حله شالی باشد که بر دوش اندازند و بر سر هم بچینند و علاقه دوستار را نیز گفته اند و بنهم اول یعنی تیر شهاب است و آن روشنائی باشد که شهاب در هوا از جانب بجانب دیگر رود

شعلید - بروزن نمید رستنی باشد

بنهم ای بی نقطه و گله باشد زرد و خوشبو که تاسه قرشت هم آمده است

شعلینر - بروزن بر چیز معنی شعلید است که طلبه و شمن - بروزن چمن است پست را گویند

شمنان - بفتح اول و ثانی بروزن سراط را گویند

شمنان - بفتح اول و ثانی بروزن سراط را گویند

که بر سر پستان باشد کسی را نیز گویند که بسبب دویدن یا تشنگی یا بر داشتن باری نفس تند پی و پی می زده باشد و فراش و بساط بزرگ را نیز گویند

شمید - بروزن کند یعنی بهوش و بهوشی باشد و معنی چو و افغان کنند و بترسند و برسد هم گفته اند و معنی بهبودی هم بنظر آمده است -

شمند - یعنی اول بروزن زننده مردم شجاع و دلاور و پهلوان را گویند و بهوش شده و بهم زده و پوینده را هم می گویند - شمول - با و اوجول بروزن قبول یعنی جمعیت سامان و سکون و آرام باشد -

شمه - کبر اول و فتح ثانی سر شیر و تیاق را گویند و بر بی شیر و پیر را نیز گفته اند و باشد ثانی هم باین معنی آمده است یعنی اول و ثانی مخفف شیر را گویند که اثر آن در سر پستان پیش از آنکه بدوشند ظاهر باشد و بی دو شدن قطره قطره هم بر آید و فتح اول و ثانی شده و در عربی معنی کم و اندک باشد و مطلق بونی را نیز گفته اند خواه بوی گل و خواه بوی چیره دیگر باشد -

شمی - یعنی اول بروزن کی معنی رمی باشد که از میدان آید و معنی نوحه و افغان کنی و مبتغر شوی و بترسی و آشفته کردن هم گفته اند -

شمید - بروزن رسید یعنی بهوش باشد و معنی بهوش گردیدن و آشفته شد و بر آید و مبتغر و بهم زده گشت و رسید هم گفته اند و این لفظ را به وجه استعمال کنند اول بالفظ شمید که شمید و شمید باشد معنی که مذکور شد و دوم بالفظ شمان که شمید و شمانه

خدا بخیر و خیر و خیر که دادم بود از گریستن و شمانید نیز گفته اند یعنی دادم و بی دریا و نوحه کرد که با منی و مدم نفس کشیدن و نوحه کردن باشد -

شمیدان - بروزن و معنی رسیدن باشد و معنی بهوش

گردیدن و آشفته شدن و بر پستان گشتن و رسیدن بر آید و نوحه و افغان کردن و گریستن و مبتغر شدن و لغت کردن و پویندن هم آمده است -

شمید - بروزن و معنی رسیدن باشد و بهوش و آشفته گردیدن و بر آید و رسید و رسید و بهم زده شده و پوینده و مبتغر گردیده را نیز گویند و معنی گریه و نوحه کرده و افغان نموده هم هست و به دریا تشنگی نفس زننده را نیز گویند و شیر شتر زده را نیز گفته اند که شیر خشکین باشد -

شمیر - یعنی اول بروزن تیز مزاج و زراعت کننده را گویند و بضم اول زمینه باشد که آنرا بجهت زراعت کردن آراسته باشند -

شمیسا - باین به نقطه بروزن میسی لغت سر باینه یعنی نور باشد که روشنائی معنوی است -

بیان بستم

در شین نقطه دار بانوشن بر بختا و دو لغت شن - یعنی اول و سکون ثانی ناز و گریه را گویند و نام کیا هیست که از پوست آن ریمان بتابند و در عربی نام قبیل است و خیک که پاشیدن آب را نیز گویند - شنا - کبر اول بروزن مناسع و ست که شادری و آب درزی باشد -

شباب - کبر اول بروزن اغصاب یعنی شناسست که آب درزی باشد -

شمار - کبر اول بروزن چهار معنی شادری و آب درزی باشد و معنی نامبارک و شوم و نحس و سنگ عار هم گفته اند و ولایت خرابی را نیز گویند که کسی در آن توطن نکند و خالی از مردمان باشد و شاخ نوی را گویند که تازه از دخت بر آید و در عربی معنی دشمنی کردن و دشمن داشتن باشد یعنی آبسه و چیره بد بودن -

شنان - بضم اول مخفف اشنان است و آن گیاهی باشد

کبدان رخت شنبه و یکسر اول دار و نیست که آزا بهر ثانی و زین
گویند و شیرازی گنند که کوهی خوانند و بعضی گویند این
بعضی عربیست.

شناور - باد اول و وزن و معنی شتاب است که شادوری و آب
ورزی باشد و شنا کنند و را نیز گویند.
شناه - یکسر اول و وزن نگاه یعنی شادوست که آب زری
و شنا کنند باشد.

شنوب - بفتح اول و سکون ثانی و بای اجد یعنی گنبد
باشد و ازین است که گنبد می را که سلطان عثمان در
اودر بایجان ساخته بود و شب غازان خوانند یعنی گنبد غازان
ششید - یکسر است اجد و وزن سحر شنبه را گویند که روز
اول هفته باشد.

شنبلیمیت - بفتح اول و سکون ثانی و بای اجد مشتق
و لام تحتانی رسیده و به فوقانی زوزه غلیظ است که محمل فنج باشد
و گل آن زر درنگ است و شبیه به بهار نارنج و بوی تیز
دارد و بوییدن آن وقع در دسر کنند و آنرا گل راه رو گویند
چند پیش در سر اینهار دید.

شنبلیمه - باد اول اجد و وزن و معنی شنبلیله است که گل
را هر و باشد و بهر بی حلبه گویند و بعضی گویند شنبلیله گل و
شکله و سورجان است و بعضی دیگر گویند برگ سورجان است.

شنبلیمه - بر وزن سرطویه یعنی اول شنبلیله است و
آن رختی باشد که بهر بی جنبه و بهندی می و بهر ثانی و زین خوانند
شنبه - بفتح اول و ثالث و وزن خند و شبیه است به اسب را
گویند و بهر بی سهیل خوانند و آواز شیر را نیز گنند و آنکه
از جمله اسباع است و یکسر ثالث و ظهور با معدن است که نام

روز اول هفته باشد.
شنت - بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی و بفت زین
سهل معنی لطف هندی الاصل است و بهر بی اساقفه است که لفظ آن
به هندی و شوار باشد و بهر بی اساقفه است که لفظ آن

شنتار - بضم اول و وزن بلغار
باشد از جنس سیاه چشم و شبیه به چرخ
بدان شکار کنند و باین معنی بجای عین است و نیز آمده است
شنتق - یکسر اول و وزن شنتق یعنی شنیدن باشد

بسته سال است و بهر بی سینه گویند.
شنتان - بر وزن سلطان بفت زین و پازند جمع سال
باشد که سالهاست و بهر بی سنین خوانند.

شنج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی کوه باشد و زین را
نیز گویند که بنایت سخت بود و شکسته و ناهمواری و سنگ سیاه
داشته باشد و یکسر اول و سکون ثانی و لعل و سرن مردم و
حیوانات دیگر را گویند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و باین
مراد است ساخته اند و بعضی اول و سکون نون و عربی نون
از صدق باشد که آزا تو تاسه که خوانند و شیرازیان
قبصک گویند و ترنجیدی و در هم کشیدگی را نیز گفته اند.

شنجار - با جیم بر وزن زنجار معرب شنگار است که نون
از سرخ مرد باشد و آزا بهر بی شجرة الدم و حمار الغول و عاقر تمغا
و عود الفاو فوج گویند.

شند - بفتح اول و وزن قد متعار مرغان را خوانند.

شندف - به بفتح اول و وزن اشرف طبل و دامه و
دل و نقاره بزرگ را گویند.

شندکه - بضم اول و سکون ثانی و کسر دال اجد و فتح لام
دو است که آزا تو دوری خوانند و در کرمان مادر دخت گویند
و تخم آزا بهر بی زر الموه خوانند.

شنش - بفتح اول و سکون نون و شین و شنت نه
و چوبی باشد که در افان پنیر با آن گردآوری کنند و پنیر زده
این رو با آن رو گردانند و فتح اول و ثانی و عربی خرماسه
را گویند که دانه آن هنوز سخت نشده باشد.

شنق - بضم اول و ثانی و سکون
گا و را گویند.

شنخار - بضم اول و وزن بلغار
باشد از جنس سیاه چشم و شبیه به چرخ

بدان شکار کنند و باین معنی بجای عین است و نیز آمده است
شنتق - یکسر اول و وزن شنتق یعنی شنیدن باشد

و بعضی سماع گویند -

شنگار - بضم اول و قاف بروزن گار از معنی شنگار است
 که جانور سبزه چشم شبیه به چرخ باشد و سلاطین آن شکار فرمایند
 شنگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی شاد شوخ
 و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا باشد و دزد و
 راهزن و عیار را نیز گویند و معنی مکاره و مهالنه هم آمده است
 و خیال باشد که برای تخم گاه دهند و درخت سرور اهرم میگویند
 و خرطوم نیل را نیز گفته اند و بضم اول نام درختی است خوش
 وضع و تنه آن سفید و راست و انیس به باشد و سر آن چرخند
 و چوبش را کمان گران بکار برند و آن چوب را در خراسان بخش
 دیش میخوانند و بعضی درخت سرور گفته اند و کبر اول نوعی از غله
 و آن از باغی کوچک تر و از حد بزرگ ترست و در آنجا
 آن در غلاف طولانی در آن شکون شود و آن غلاف را باوانه
 شنگ خوانند و نوعی از خیار هم هست و آن در از و کج می باشد
 و گویا به باشد که آن را با سر که نان خویش سازند و خوردند
 و آن را در صفا بان الا شنگ و در خراسان ریش بخال را
 و بعضی نیکه التیس او تاب انیل گویند و نام دبه هم هست
 از مضافات سمرقند -
 شنگار - بروزن زنگار گویا نیست که پیش سطر و برکش
 سیاه می باشد و سبخی مائل است و اگر پنج از آن بخورد
 برگیزد و در آب گرم نشیند حیض را بکشد و معرب آن
 شنگارست و بعضی شجره الدم خوانند -
 شنگان - بروزن زندان نام ولایتی است

بایه ایجاد بروزن رنگ ریز شراب
 خرا حاصل شود و به زبان پس لوس
 زنجبیل رویند -

شنگرف - باگاف فارسی بروزن و معنی شخرف باشد
 آن چیز است که از سیاه و گور و سازند و نقاشان تصور

بکار برند و معرب آن شخرف است و به تانی سر یعقوب خوانند
 و نام کره هم هست در از و گندم خوار که در گشت زار با بهر سه
 و غله را خراب کنند -

شنگرک - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بروزن پنج لکه
 نام یکی از رایان هندوستان است که به دافرا سیاه فته بود
 و دافرا سیاه و اریاری پیران و سیاه فرستاد و قتی که پیران
 به جنگ طوس بن نوذر می رفت و بعضی اول شنگ هم هست
 که شخ و ظریف و دزد و راهزن و خرطوم نیل باشد و بضم
 کاف فارسی و سکون راسه بی نقطه و کاف با در سیاه دوک
 گویند و آن چوب یا چرم باشد و در که در گلوئی و ک محکم سازند
 شنگ زن - باز به نقطه دار و نون یعنی دوم شنگرف
 باشد و آن کره است که گشت و زراعت را خور و و ضایع
 کند حرکت این لغت معلوم نبود -

شنگل - بفتح اول و ضم ثالث بروزن فرنگ زرد و راهزن
 و عیار باشد و نام پادشاه هند که به دافرا سیاه آمده بود و
 بفتح اول و ثالث جنبی از غله را گویند و بعضی دزد و راهزن
 هم آمده است -

شنگله - بفتح اول و ثالث و لام مطلق خوشه را گویند هم
 از خوشه خرمالو و انگور و گندم و جو و بعضی ریشه باشد از ابریشم
 و غیره که بر سر دستار و رو پاک و امثال آن دوزند و جاره
 زنان و بجای تاپاک طبل را نیز گویند که آخور باشد -

شنگلیل - بروزن و معنی زنجبیل است -
 شنگور - بروزن انگور یا در سیاه خیمه را گویند و آن خیمه
 باشد دور و در میان سوراخ که بر سر چوب خیمه محکم سازند و
 چوب و چرم را نیز گویند که بر گلو و دوک کنند -

شنگوک - بروزن مفلوک یعنی آخر شنگوست که با در سیاه
 دوک باشد و بعضی فلک خوانند و این معنی بجای کاف
 اول لام هم آمده است -

شنگول - بروزن مقبول یعنی شوخ و ظریف و زیبا باشد

گویند عموماً بجز مصر بر قلم و آواز نفیر و تاس و سوزناک و آواز
و بهایم و وحوش و طيور و مانند آن و شبیه است این گفته اند
خصوصاً و آواز ابروی صیقل خوانند و بجنه چار شاخ و بهقان هم
آمده است و آن آلتی باشد مانند پنجه دست و دست نیز دارد
که آن غله کوفته شده را بیاورند و دهند تا از گاه جدا شود و بپزی
نقرین و لعنت هم هست و با تشدید ثانی نیمه است اگر بپزند
ششی - به فتح اول بروزن و لی گپا به باشد که از پوست
آن ریمان سازند و بمعنی سینی هم گفته اند و آن خوانی باشد
که از طلا و نقره و مس و امثال آن سازند -

شندیدن - به فتح اول بروزن رسیدن معروف است
و بهر بی ساع گویند و بمعنی بوییدن و بوی کردن نیز گفته اند
و بمعنی هجوم نمودن و جمعیت کردن هم آمده است -
شغیر - به فتح اول بروزن قیر خوب آمیختن را گویند و
کمان تیر انداز را نیز گفته اند و بضم اول مخفف شغیر است
که سیاه دانه باشد -

شغیره - به فتح اول و زای فارسی بروزن میسر بیانی
باشد که از پنبه کاه جولا هکان زیاد آید و آزارنا باشد و باشت
بسیجیده در کنار سگ گذارند -

بیان بست و یکم

دشین نقطه دار با و او مثل بر مینا و یک لغت

شو - به فتح اول و سکون ثانی بمعنی شب است که بران لیل
خوانند چه در فارسی باء ابجد و او بهم تبدیل می یابند و امر
شدن هم هست یعنی بشو و بضم اول شفت شو به است که شفت
باشد و مراد از شفت که از شستن -

شوا - به فتح اول و ثانی به تشدید باء
یعنی کیکه گوش او نشود و بهر بی اسم
در عربی بریانی و بریان بر را گویند و یک
پنیه پوست دست و اعضا را گویند که بپزد و آن که در
هم رسیده باشد و آلبه دست را بر این گفته اند که آن هم بهر

و در و در این و خرطوم فیل را نیز گفته اند -
شگول - با و و مجهول بروزن زنگوله بمعنی شگول است
که شخ و ظریف در عنا و در و عیار و خرطوم فیل باشد -
شگولیز - با و و تحتانی مجهول بروزن رنگ بریز معنی
شنگ بیز است و آن شراب باشد که از درخت خرما هم رسد
و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است
بروزن ارو شیر -

شنگه - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی آلت تناسل
گویند و جائی و موضعی را نیز گفته اند که در آنجا سگین خاشاک
و خاک رو به و بلید به انبار کنند و لته که زنان در ایام حیض
بر منسج نهند -

شنگیاز - کسر اول و تحتانی بالف کشیده بروزن کشاکش
نوع از خیار باشد و آن در از و کج می شود -

شنگینه - به فتح اول بروزن چرمینه چوبی باشد که خر
و گاو را بر آن رانند -

شنگ - به فتح اول و لام بروزن اندک بمعنی خوشه
باشد اعم از خوشه انگور یا خرما یا گندم یا جو -

شنگوک - بروزن مغلوك با و در سینه دوک را گویند و
آن چرم یا چوبی باشد و در که در گلو و دوک محکم سازند و
به عربی فلک خوانند -

شوشه - به فتح اول و ثانی با و کشیده دشین نقطه دار
مفتوح هوائی باشد که از راه دماغ به جلد می و تندی تا
به اختیار بر آید و آزار ابروی عطسه گویند و کسر اول هم گفته اند
و با سین به نقطه نیز درست است چه در فارسی سین
شین هم تبدیل می یابند -

شوشن - با تاس قرشت بروزن سبوشن به لغت
نزد و پازند بمعنی نوشتن باشد و شوشن یعنی نویسم و
شوشید یعنی بنویسید -

شوشه - به فتح اول و ثانی به تشدید جیم آواز مارا

شوبست بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای اجد مفتوح یسین
بی نقطه و فوقانی زده افسون را گویند و معنی علاج هم هست
و بای فارسی نیز درست است و این معنی بجای بای اجد
نون هم آمده است -

شوخ - بضم اول و سکون ثانی و ضای نقطه دار چه باشد که
بر بدن و جامه نشیند و بعرنی و سخ گویند و چه که در بیم زخم را هم
گفته اند و بانهی مجهول یعنی بیایک و دلیر و فضول و بی حیا
و بی شرم و دزد و راهزن باشد و ختی را نیز گویند که چون
یک شاخ آراشیرند چندین شاخ دیگر بر آرد و پوست دست
و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بست باشد -

شوخط - بفتح اول و ضای نقطه دار و سکون ثانی و طای
بی نقطه معنی خوشه باشد عموماً اعم از خوشه انگور و خرما و گندم
و خوشه ارزن را گویند خصوصاً -

شوخلن - باول مضموم ثانی و ثالث زده و کسر کاف
فارسی و سکون نون یعنی چرکن باشد -

شوخلین - باکاف فارسی بروزن پوشین معنی شوخلن
است که چرکن باشد -

شوخیدن - بروزن پوشیدن معنی چرکن شدن باشد -
شود - بضم اول و سکون ثانی و وال اجد یعنی شد و رفت
و گذشت و مورچه کوچک را نیز گویند و کسر اول و ثانی مثبت
گویند و آن رستنی باشد معروف است که در است گشتند و در کوک
و طعام نیز -

شودایق - بضم اول و وال بالف کشیده و نون بیفتا
رسیده و یقاف زده معرب سودانیات است و آن مرغی
باشد که درخت را با منقار سوراخ کند -

شودون - بروزن بودن معنی شدن باشد -

شور - بضم اول و ثانی مجهول بروزن مورطی و لذت
باشد معروف است و آشوب و غوغا و فریاد را گویند و شوم و خس
و نامبارک را نیز گفته اند و معنی سعی و کوشش هم هست

راه رفتن و کار کردن هم رسد و چه که آن نیز بسبب کار کردن
بر اندام نشیند و والان و دلبیز خرد و کوچک را هم می گویند
مثبت را نیز گویند و آن رستنی باشد مشهور بشویت که در است
و در طعام نیز کنند و در عربی معنی بریان باشد مطلقاً اعم از
گوشت و مرغ و ماهی و غیره -

شوات - بفتح اول بروزن حیات نام پرندۀ ایست از
جنس مرغابی و آنرا سرخاب گویند و بعضی گفته اند شوات مریت
بسرخی مال و هر زمان رنگه و نو به بر آید و بعرنی بوقلمون و
ابو بر اقلش خوانند و بضم اول هم آمده است -

شوار - بفتح اول بروزن شرابی شوات است که نوع
از مرغابی باشد و آنرا سرخاب نیز گویند و بوقلمون را هم گفته
و بضم اول نیز آمده است -

شو اصرا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و صاد بی نقطه
مفتوح و رای قرشت بالف کشیده بلفث سریانی نوست از
برنج است و آنرا بعرنی مسک البجن خوانند و بر بخت
گیا همیست که آنرا بوس مادران گویند -

شوال - بفتح اول بروزن کمال شلوار و تنبان را گویند
و معنی کار و عمل و صنعت و حرفت و پیشه نیز آمده است و معنی
شوات هم هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغابی است
و بوقلمون را نیز شوال گویند و به تشدید ثانی در عربی نام ماه
بعد از رمضان است -

شو الک - بفتح اول بروزن تبارک مصغر شوال است
که سرخاب و بوقلمون باشد و عربان ابو بر اقلش خوانند -

شوشه - بضم اول و ثانی مجهول و بای اجد
شوشه شیان است که چوپان و نگهبان را

زن هوایی معنی کرمی و ناشوایی باشد -

بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای اجد

دستار و منديل را گویند و بفتح اول در عربی معنی درهم

آمیختن و داخل شدن دیگر باشد و البین و اول نیز گویند

شوره گز - یعنی کاف فارسی و سکون زای نقطه دار و نه از درخت گز باشد -

شور نر - به فتح اول بروزن نوخیز مزایع و زراعت کنند را گویند و بضم اول و ثانی مجهول هم باین معنی و هم معنی چینی که بهمت زراعت کردن مستعد کرده باشند و نام داروئی هم شوش - به فتح اول و سکون ثانی و شین قرشت شاخهای درخت آگور را گویند و بعربی قضبان بضم قاف خوانند و بهنر اول نام شهر است در خوزستان که شوشتر باشد -

شوشتر - باین نقطه دار بروزن خوبتر نام شهر است در خوزستان -

شوشاک - بروزن موشک طنبور و باب چهار تار را گویند و معنی تیونیز آمده است و آن مرغیست که چکیر از لکب - شوشنیر - با هم بروزن موش گیر معنی هیل باشد و بعربی قافله صفار و خیر بوا خوانند -

شوشو - بضم هر دو شین و سکون هر دو و او معنی گاورس و ارزن باشد -

شوشه - بروزن خوشه شغفه و شبیکه طلا و نقره و امثال آنرا گویند و آن چند گداخته باشد که در تاجچه آهنین ریزند و هر چیز طولانی و کوتاه را نیز گویند مانند لوح مزار و محراب سجد و تختة حمام و امثال آن و نشان و علامتی را نیز گویند که بر سر قهر شهید ابر باشد کنند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند و هر پشته و بلند ی را گویند عموماً و پشته ریگ و خاشاک را خصوصاً -

شوخ - بروزن دویغ پینه و آله را گویند بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد و جامه نشیند و معنی شوخ هم آمده که به شرم و بیجا

شو غا - به فتح اول بروزن غوغا حصار و محوطه را گویند که بهما گادان و گوسفندان و چهار پایان دیگر در آنجا باشند - شو غار - به فتح اول بروزن شبکار معنی شو غاست

و نامی روی را نیز گویند که تغییر باشد و معنی در زرش و کارس را خوب و ریزیدن هم هست و بر هم خوردن و بر هم زدن و هم اینخته را نیز گفته اند و بعربی باج خوانند و شستن و پاکیزه ساختن آب باشد و شوریدن و شورش مصدر است و به فتح اول و ثانی بزبان ژند و پاژند معنی سیرست که در بر آید اگر سبب باشد -

شور پا - بضم اول و بای فارسی بالف کشیده چار و است را گویند از سپ و استر و خالغ که در وقت راه رفتن سر پا پا است و از هم دور باشد و قاپ پا با هم رسد و سائیده شود و بعضی گویند چار و است که زانویش بهنگام رفتن بهم بساید - شور باج - باجم ساکن معرب شور باست که آب گوشت پخته باشد -

شور سلج - معنی سلج شورست که در زیدن سلاح جنگ باشد بکار فرمودن یعنی چگونگی کار باید فرمود و کسی را نیز گفته اند که مستعد قتال و جدال باشد و مقدر به انگیزش را نیز گویند یعنی جمعی که جنگ را بهم رسانند و بر کی شریاران خوانند - شورش - بکسر الش معنی شوریدن است یعنی شور و غوغا کردن و در هم آختن و بر هم زدن و بر هم خوردن - شورم - با هم و حرکت مجهول یعنی کود باشد و بعربی جیل خوانند -

شور و مور - بروزن کور و مور این لغت از اتباع است و معنی شوم و ضعیف باشد چه شور یعنی شوم و خشن نامبارک و مور یعنی حقیر و ضعیف است و هر گاه خواهند کسی را یا چیز را از بوی دانا توانی و حقارت و انانیت گویند شور و مور و معنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است و بحدف و او عطف که شور و مور باشد مور بهاس خرد و کوچک را گویند -

شوره - به فتح اول و ثالث معنی خجلت و خجالت باشد و بهنر اول زمین شگاک و خاک شور و شوره که از ان باروت سازند و بعربی ملح الدباغین گویند و معرب آن شورج است -

که جای خوابیدن چهار پایان باشد و شب و بصرم اول
زاج سفید را گویند.

شو غاره - یعنی اول بروزن انگاره یعنی شو غارست
که جای خوابیدن که سفندان باشد و شب -

شو غاه - یعنی اول بروزن خرگاه یعنی شو غارست که
جای خوابیدن چهار پایان باشد و شب و واصل برینخت
شو گاه بوده و چون در گام فازی باشد ایجاد و او کاف
فارسی یعنی تبدیل می آید شو گاه شو غاه شده -

شو غه - یعنی اول و فتح ثالث پینه و آله باشد که از بسیار
کار کردن بدست و بدین آدمی و حیوانات و دیگر بهر سر -

شوگ - یعنی اول و سکون ثانی و کاف بهشت زند و پانز
یعنی باز است که بران سون گویند -

شوگا - با کاف فارسی بروزن غوغا یعنی شو غاست که
جای خوابیدن چهار پایان باشد و شب -

شوگاه - با کاف فارسی بروزن و معنی شو غاه است که محوطه
باشد بجهت شب خوابیدن چهار پایان -

شوکران - یعنی اول و کاف بروزن نوکران گیاهی است
دوالی که خوردن پنج آن جنون آورد و بعضی گویند بجهت

کوهری و آزاد و بر سر گویند و در گفت که از ولایت یزد دست
میشود و آزاد و بر سر نشستی سیگویند و شوکران تخم آنست و آنرا

بهری طما خوانند -

شوگل - یعنی اول و ثانی مجهول و کاف بروزن فوغل
آن چوب یا چرمی است مدور که در

بازند و بجای لایم کاف نیز بنظر آمده است

دل و فتح کاف ناوچه آهنی باشد که زرد و سیم
که اخته را در آن ریزند تا شوشه شود -

شول - با ثانی مجهول بروزن غول یعنی وید و دانست
باشد که از دیدن و دانستن - و امر این معنی هم هست

یعنی برین و بدان و نام طائف هم هست مثل کرد و لودام
بشولیدن هم هست که از پریشان کردن باشد یعنی پریشان

کن و متفرق ساز -

شولان - یعنی اول بروزن جولان یعنی کند باشد و
آن ریسمان است بلند -

شولک - با ثانی مجهول بروزن کوچک اسپ جلد و تنه
و تیر قمار را گویند و نام مرکب هفت پار هم بوده است و معنی

بادریه و یک نیز هست و آن چرم یا چوب گردی است که در گاو
و دگ حکم سازند -

شولمن - یعنی اول و ثانی مجهول و لام و سیم بروزن کوکن
بغت زند و بازند یعنی دوزخ باشد که در برابری است -

شول - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی یعنی سرگین و آن
و چاد و نم نیست در کوچه که خاک رو به و خلاشته و پدید یار دان

ریزند و جاسی را نیز گویند که گرما به بانان سنگین در آنجا خشک
سازند و نام یکی از منازل قمر هم هست و معنی سخت جانبری

یک توپ پارچه باشد و تیر شهاب را نیز گویند و آن روشنائی
باشد که شهاب در جانب آسمان از طرفی بطرف دیگر رود -

شولی - با اول بی ثانی رسیده و ثالث بختائی کشیده و بی
از اماندی و شهرت باشد که مردم فارس خوانند -

شولیدن - بروزن ژولیدن یعنی در هم شدن و
پریشان گشتن و تحیر و حیران و پریشان خاطر گشتن و

در انده گردیدن باشد -

شولیده - بروزن ژولیده یعنی پریشان شده و در هم
گشته و حیران گردیده باشد -

شومارمند - بروزن طومارمند یعنی گریه و نوحه و گریه و
نوحه کننده باشد بجهت زند و پانز -

شومر - یعنی اول و کسر سیم و سکون زای هموز میانه را
گویند که بجهت زراعت کردن آماده و مستعد ساخته باشد -

شومن - یعنی اول و فتح ثالث بروزن سوزن بزبان

و در روز پانزدهم یعنی پشانی باشد و بعد از آن اسید خوانند و یک سیریم
هم گفتند.
شهر میسر - پانی بود و رسیده و نالشت پشانی کشیده و بر آن
نقطه دار زده یعنی شومرست و آن نیشی باشد که بجهت
کردن ستم و آلوده کرده باشد و معنی شیار هم آمده است
چنانکه گویند زمین شومر کرده یعنی زمین شیار کرده و بجای زراعت
نقطه دار را سه بی نقطه هم بنظر آمده است و بر وزن مہیز که بفتح
اول باشد زراع و زراعت کننده و بر زگر را گویند -
شومریدین - بر وزن مویچیدن یعنی شیار کردن و
زراعت نمودن باشد -
شوند - بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ایچ یعنی پشانی
و سب و ماده هر چیز باشد -
شوند - بفتح اول و ثانی و دال بالف کشیده شنوا
و شنونده را گویند -
شوندان - بر وزن قلند ان جمع شوند است که اسباب و
مواد و لوازمات باشد یعنی سبها و ماده با و با همتها -
شولست - بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و
خو قاسه یعنی فسون و علاج باشد -
شومیر - با اول پشانی رسیده و نالشت پشانی کشیده و بر آن
نقطه دار زده سیاه و آنرا گویند و بعد از آن سیاه و آنرا
آن نیشی باشد که بر روی خمیر نان پاشند و نیشی شیار کرده و بر آن
وزراعت کننده را نیز گفته اند -
شومیر - بفتح اول و ثانی آخر نام چوب است غیر معلوم -
شوه - بفتح اول و ثانی و نون و بر وزن و معنی شیه است
و آن نیک باشد سیاه و بک و با خطای بای معنی سبب و
ایستاده و ماده باشد -

بضم اول و سکون ثانی و ثانی یعنی شوه باشد و معنی شستن
و امر شستن هم هست و کسر اول و ثانی شبت را گویند و
آن رشتنی باشد که آزار یزد کنند و در طعام و ماست ریزند و در
و دالان خرد و کوچک را نیز گفته اند -
شویست - بفتح اول و ثانی پشانی کشیده و سین بی نقطه
و نون قانی زده یعنی پراگندگی و پشانی باشد -
شویلا - بضم اول و ثانی پشانی کشیده و لام بالف کشیده
بغت سرانی گویا هیست که آزار بوسه دادن گویند و میو یا
ارطیا خوانند -
شوب مال - بر وزن گوشمال شمس را گویند که آمار
و آتش بر تار جامه کمی بافند باله -

بیان بست و دوم

در شین نقطه دار با شستل بر چهل و شش
لغت و کنایت

ش - بفتح اول و سکون ثانی مخفف شاه است که محل
خداوند و بزرگ باشد و اما در این گویند و سیر در مقابل
گرسنه را هم گفته اند و معنی منع هم آمده است که در برابر خست
و رخصت و کشت کردن شاه شطرنج باشد یعنی مهره را
در جای بگذارند که شاه حریت لا علاج از جاس خود بخیزد
با علاج برخاستن کند و هر چیز را نیز گویند که در بزرگی و خوبی
بجسب صورت و سیرت از امثال خود بزرگتر و ممتاز باشد
بچشمه سوار و شهباز و شهباز و امثال آن و بضم اول کلمه است
که در محل کراهت و نفرت گویند -
شهاب - بر وزن شراب مخفف شد
آب سرخی باشد که در مقابل از گل کاجیه
نیرب باشد از گوشت یا گاو که آب آینه خور
هم در عربی گویند و شهابه و شهابه شهابه آتش را گویند و
شهابه است -
شهادت سبب است - که او شهادت را گویند که در آن

شومیر - بفتح اول و ثانی و سکون ثانی پشانی کشیده و بر آن
نقطه دار زده سیاه و آنرا گویند و بعد از آن سیاه و آنرا
آن نیشی باشد که بر روی خمیر نان پاشند و نیشی شیار کرده و بر آن
وزراعت کننده را نیز گفته اند -
شومیر - بفتح اول و ثانی آخر نام چوب است غیر معلوم -
شوه - بفتح اول و ثانی و نون و بر وزن و معنی شیه است
و آن نیک باشد سیاه و بک و با خطای بای معنی سبب و
ایستاده و ماده باشد -
شوی - بفتح اول و سکون ثانی و ثانی یعنی شوه باشد و معنی شستن
پیرایه است و بعد از آن سیاه و آنرا گویند و بعد از آن سیاه و آنرا
شور و آزار بوسه دادن گویند و میو یا ارطیا خوانند -

شک و ریب و سائنگه و غرض نباشد و از روی راسته
و اخلاص باشد۔

شهباز۔ بابای ابجد بروزن پرواز جانور است شکاری
که بجهت از باز بزرگتر و گیرانی کمتر می باشد و باز بزرگ را
نیز گویند۔

شه بالا۔ بالام الف بمعنی شاه بالاست یعنی داماد بالا
چهره بمعنی داماد هم هست و آن شخصی است که به قد و بالا
وسن و سال با یکدیگر اورا که خدای کنند برابری باشد و او را
نیز مانند داماد آراسته کرده با داماد بجای عروس می برند و
ساق دوش می گویند۔

شه باله۔ بروزن ده ساله بمعنی شه بالاست که همدوش
داماد باشد۔

شه پر۔ بابای فارسی بروزن کفتر پر اولین بالانوزن
پرنده را گویند۔

شه تار۔ بروزن رفتار اولین تار و تاریم و تارکنده را گویند
که در ساز می بندند۔

شه جان۔ بروزن مرجان مخفف شاه جان است که نام
و لقب مرد باشد و آن شهر است مشهور در خراسان۔

شهر۔ بروزن عهد بمعنی امین است و بعبری عمل گویند
شهر و آنه مخفف شاهانه است که تخم بگ باشد و معربان
شهر آنجاست۔

شهر و پاس۔ بابای فارسی بالف کشیده اشاره بحضرت
سلاوات الله علیه و آنکه که شفا است

و پاس از روز می کند و کنایه از آفتاب
ز آدم علیه السلام باشد چه او را و پاس و ز

باشد و بهشت بود و یک روز بهشت هزار
سال دنیا است و کنایه از دل هم هست که بعبری قلعه باشد۔

شهر آراسه۔ بروزن بزم آراسه بمعنی زینت
و آئین بهمن شهر باشد و کسی که گویند که شهر آئین بندد

و امر باین معنی هم هست۔

شهر آزادیه۔ نام شهر است که اردشیر بن شاپور پادشاه
آنجا را از هر داد و کشت و آن شهر را منصرف گشت و شهر آزاد
نیز بنظر آمده است۔

شهر روا۔ زروسیم راج و سره را گویند۔
شهر زور۔ بهنم زای نقطه دار و سکون و او و راس

بی نقطه نام شهر است نزدیک بشار بابل۔
شهر سیر۔ بفتح سین بی نقطه و سکون با ابجد و زای

نقطه دار نام شهر است در حوالی سمرقند و پیش بفتح کاف و
سکون شین قرشت اشتهار دارد۔

شهرستان۔ بابای قرشت بروزن زنگنه آن
را گویند که بر دور شهر بزرگ باشند۔

شهر ناز۔ باون بالف کشیده و زای نقطه دار و زو نام
خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش از نواز در جباله ضحاک کشته

و بعد از کشته شدن ضحاک هر دو به فریدون منتقل شدند۔
شهر و ا۔ با و ا بروزن کر با گویند یکی از پادشاهان ظالم

طبیعت زرقالب ناسر زده و آنرا شهر و ا نام کرده و بنا بر شهر
و تندی خوس در ملک خود راج گردانید و در غیر ملک او

هیچ نمی گرفتند۔
شهر و د۔ بروزن مقصود دهر نر و رودخانه بزرگ را

گویند عموماً و نام رودخانه ایست در عراق خصوصاً و نام
شهر است در ملک عراق که خسرو پسر برب رودخانه شهر و د

بنا کرده بود و بنام آن رودخانه موسوم ساخته و نام ساسانی
ماتید موسیقار که رومیان در بزم و رزم نوازند و نام صوم

نیز هست و تارکنده و تاریم را نیز گویند و بعضی از سازها
شهر و ز۔ از ا نقطه دار و بروزن و معنی شهر و است

که رودخانه بزرگ و شهر خسرو پسر و ساز رومیان و غیره
شهر و زه۔ با و ا و مجول بروزن هر روز که گداخته را

گویند که هر روز بر دور یک از محلات شهر و کوچ و زار

بهری لوانت گویند.

ششم - پنج اول و نالت گوشت بسیار چرب را گویند.

شهبیه - بالام بروزن فمیده یعنی شهریه هست که بر آگند و بریشان شده و از هم پاشیده و پنچ و پن گشته باشند.

شهنشاه - مخفف شاه شاه است که سرنا باشد و آنا سورنا نیز گویند.

شهنشاه - بروزن سمند یعنی بهبودی و نیکی باشد.

شهنشاه - باشین نقطه دار بروزن قدمگاه پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد.

شهنشاه فلک - کنایه از خورشید جهانگیر است.

شهنشاه - مخفف شهنشاه است که پادشاه باشد از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر.

شنگار - بروزن زرنگار کنایه از فریب و غای عظیم باشد شنگانه - بروزن صنیعه زلاله و تلرگ را گویند.

شتم نیمروز - کنایه از آدم صغی علیه السلام است چه او تا نیم روز در بهشت بود که پانصد سال باشد و هر یک روز بهشت هزار سال و بیست و حضرت رسالت صلوات الله

علیه و آله را نیز گویند زیرا که او تا نیم روز شفاعت امتان گناهکاران خواهر کرد و در ستم راهم می گویند بسبب آنکه

بیستان را نیم روز خوانند و کنایه از دل آدمی است و بهر قلب گویند و آفتاب جهان تاب را هم گفته اند.

شهواری - بروزن رهوار مخفف شاهوار است که هر چند لائق و سزاوار پادشاهان باشد.

شهنه - بکسر اول و فتح ثانی مخفف شهر

سپ باشد و بهری صیل خوانند.

شمی - بروزن صغی یعنی پادشاهی و دانا در این شهنه گویند و هر چیز شیرین باشد و حلو باشد

که از نشاسته است و بهر چیز شیرین خوانند و بهر چیز شیرین نیز آمده است.

اگر دو و گدالی کنند.

شهریار - بایا بالف کشیده و برای قرشت زده پادشاه را گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و کلان تر و بزرگ شهر را هم می گویند.

شهریه - بروزن فمیده یعنی بر آگنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پنچ و پن گیده باشد.

شهریه - بروزن تقریر یعنی شهر یوست که ماه ششم باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی.

شهر یور - با و بروزن بزرگتر نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج سنبله و نام فرشته است

موکل بر آتش و موکل بر جمع فلزات و تدبیر امور و مصالح ماه شهر یور و روز شهر یور که روز چهارم است از هر ماه شمسی بدو

تعلق دارد و درین روز مغناجین کنند و عید سازند بنابر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام روز با نام ماه

موافق آید عید باید کرد و بسبب آنکه درین روز تولد و ارباب واقع شده بود جشن سازند و عید کنند.

شهر یورگان - با کاف و فارسی بالف کشیده و درین زده نام روز چهارم است از هر ماه شمسی که شهر یور ماه باشد

درین روز مغناجین سازند و عید کنند.

شهرور - باز از نقطه دار بروزن مخفف شهرور است و آن شهریه باشد نزدیک بابل و بجایه رای آخر

دال هم نظر آمده است که بروزن افزود باشد.

شمال - پنج اول و سکن ثانی و لام الفه پنجم یاهی را گویند که ماکل بهرخی باشد و فریبگی داشته باشد.

شاهان - بالام بروزن مرغان نام گوشت است از کوهها عالم بعضی گویند نام و لایحه است و بعضی دیگر گویند نام جالی

و مقامی است نزدیک کوه الوند.

شهرلنگ - بروزن خرچنگ ریمان تاب را گویند و آن شیشه است که زینان و طناب خیمه و امثال آن می تابد و

ششمین - بروزن زمین نام شهر زنگان است و معرب آن زنگان باشد گویند آن شهر را در و شیر با بجان بنا کرده است -

بیان بست و سوم
در شین نقطه دار بایست خطی مثل بر یکصد و هفتاد لغت و کت است

شیار - بکسر اول بروزن خیار زمین را گویند که بجهت زراعت کردن با گا و آهن تنگانه باشد و معنی زراعت هم آمده است و به فتح اول نیز گفته اند -

شیاریدن - بروزن نشانیدن مصدر شیار است یعنی شیار کردن و زمین را تنگافتن و راندن بجهت زراعت و شد باریدن هم می گویند و معنی زراعت کردن هم آمده است -
شیان - بکسر اول بروزن میان جزا و پاداش و مکافات یعنی و بدی هر دو باشد و نام دارد و معنی هم هست که آزار خون سیاوشان می گویند و لغوی دم الاخوین خوانند و به فتح اول هم معنی اول آمده است -

شیانی - بکسر اول بروزن نهانی درم و دینار و هفت را گویند و آن زر به بود و سراج که در قدیم در خراسان پیروزه اند -
شیب - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد معروف است که در مقابل بالا باشد و معنی را نیز گویند که باران بران بارید و مردم و حیوانات بر بالاسه آن زد و آلوده شد بسیار کرده اند و بعد از آن آفتاب خورده و خشک شده باشد چنانکه زد و بران دشوار بود و دنبال از بانه را نیز گویند که رشته از بانه باشد و معنی آزارش -
ش و سرگشته و بجز و شیب زده و در رگویند که از نهایت اندوه باشد -
بدر زبان عربی در خوانند و با ثانی معروف است -
ب قافیه کرده اند -

شید - بروزن زبانه را راغنی را گویند -
شیان - بکسر اول بروزن بجان یعنی آینه و برهم زد و برهم کرده باشد و معنی لرزان گفته اند -

شیدانیدن - بروزن بجانیدن یعنی آرد گندم و آسان آن را در آب و غیره آینه شدن و برهم زدن و معنی لرزانیدن هم آمده است -

شیدب بالا - باب فارسی البت کشیده و لام الف به معنی ترشی بالا باشد و آن ظرفیست که مانند گنبد را خدادار و بران چیز اصاف کنند -

شید - بروزن بی بد یعنی بر پیروزه شود و بر زد -
شید بالا - بکسر ثالث و فتح باب ابجد و لام الف کنایه از و نیاست که عالم کون و فساد باشد -

شیدیم - بروزن به غم یعنی برهم زده و آینه گزیده و لرزان شوم -
شیدنده - بروزن زمینده به معنی آینه و برهم زده و لرزان باشد -

شید و بالا - کنایه از زمین و آسان است و کنایه از راست و دروغ و گرم و سرد هم هست و داد و ستد و دوا را نیز گویند از راه دیگر -

شید و شیب - با فو فانی تختانی رسیده و بابی ابجد زده این لغت از اجتماع است و معنی سرگشته و در هوش نیست شتاب زده باشد -

شیدور - بکسر اول باب فارسی بروزن به نور فیه را گویند که برادر کوچک کرناست و آزارناست و روی نیز خوانند و به فتح اول هم گفته اند و باب ابجد نیز درست است -

شیدوس - با تختانی در آخر حرکت مجهول یعنی شکوهیست که آواز بای باشد که در شب آهسته برآورد و صدای که در خواب آهسته از مردم برآید -

شیدره - به فتح اول و فو فانی بروزن مسره و دانسته است که از این فو فانی سرخوش و بلند یون خوانند و معرب آن شیدره است گویند که اگر آزار از سر یا وزید و در دندان را ساکن سازد و چنانکه ای هنوز کاف هم بجز آمده است یعنی سوال لای خوانند -

شیخ - کبر اول و سکون ثانی و حاسه بی نقطه در مینه را گویند و بهترین آن ترکی است مشهور در مینه ترکی -

شیخ بخدی - کبر خاسه نقطه دار و فتح نون شیطان لعین را گویند -

شید - کبر اول و سکون ثانی مجهول و ذال یعنی نور باشد

مطلقا که آن روشانی معنوی است و هر چیز بسیار روشن را نیز گویند و بعضی کثیر الشعاع خوانند و یکی از نامهای مناسب است و چشمه آفتاب را هم می گویند و نام پسر افراسیاب نیز بوده

که او را شنگ خوانند و به فتح اول زرق و سانس و ساختگی باشد -

شیدا - به فتح اول بر وزن پیدا یعنی دیوانه و لا یعقل باشد

شیداج - کبر اول بر وزن تیزاب نام حکمی بوده و از خاک را امید اند چنانکه دیگران آتش را -

شید اسپید - به معنی روان بخش است که بعضی روح القدس خوانند -

شیدان - کبر اول بر وزن شیلان خوان طعام و نعمت را گویند -

شید آهر من - کبر اول بر وزن نور شیطان است چه شید یعنی نور باشد و آهر من شیطان را گویند و کنایه از خیالات زشت و تخیلات باطل بود -

شید رنگ - براسه قرشت بر وزن تیز جنگ نام پهلوانی بوده در نهایت فضل و دانش و ادب را واجب الوجود میداند چه هیچ چیز خالی از و نیست -

شیدوش - بانانی مجهول بر وزن میوش نام پسر گور است و گویو برادر او بود -

شیدیه - کبر اول و سکون ثانی مجهول و فتح ذال یعنی شید است که هر چیز روشن و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب باشد گویند چون او بقاییت حسن و جمال داشت پدرش

بشیده لقب گردانید و پسر و بن یاوش که خواهر زاده او بود

روز به با و کشتی می گرفت چنانکه بر زمین زد که هلاک شود

نام کی از شاگردان سنار است که بخت بهرام گور خور کرد و در ساخت و بعضی گویند نام حکمی بود که بخت بهرام هفت عمارت فرموده ساخت که به هفت منظر مشهور است و شهر آمل اجماره گرفته

شیدر - بانانی مجهول و ذال نقطه دار بر وزن دیگر کی از امامان خلافت جل جلاله -

شیدر - کبر اول و ذال نقطه دار بر وزن زکیر به معنی پذیر است که یکی از اسماء الهی باشد -

شیر - کبر اول و سکون ثانی مجهول و براسه قرشت جاوید است معروف و بعضی اسد گویند و نام یکی از دوازده

برج فلک هم هست و بانانی معروف نیز معروف است و آن چیز است باشد سفید و روان که از پستان ماده حیوانات بر آید

و از آن پنیر و است میزند -

شیرابه - با اول ثانی رسیده و ثالث بالف کشیده و فتح با

اخره شش را گویند و بعضی شیر و شش را گفته اند -

شیراز - دو معنی دارد اول نام شهر است مشهور و معروف در فارس گویند و عمر و لیث از اقمیر کرد و دوم آنکه شربت اریزه

کنند و باناست بیامیزند و قدر شیر بر آن ریخته پس در مشک یا ظرفی کنند و چند روز بگذارند تا ترش گردد و بعد از آن بانا بخورند و بعضی گویند یعنی دوم عربی است و معنی ریچال هم

ب نظر آمده است که مرایه دو ثانی باشد -

شیر البشیر - کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است -

شیران پولاد خاسه - کبر نون که

شجاع و بهادر باشد و کنایه از سپهر زور -

شیر انداز - بانانی معروف بر وزن پستانه را گویند که پراشیده باشد از آن قدر و شیر و شیر و بانانی مجهول کنایه از مرد و پسر و شجاع و بهادر باشد

شیرا و زن - با دوام و زاسه فارسی بر وزن دخی شیر

که کنایه از مردم شجاع و مردانه باشد و نام شخصی هم بوده است -
 شیر باه - باثانی معروف و باه - ابجد با الف کشیده شیر پنج را
 گویند و آن شله مانند است که از پنج و شیر گوشتند یا گاویند
 و بعضی گویند شیر یا شیر نیست که آنرا می زنند تا چون جغز است
 بسته گردد و بعد از آن میوه خشک در آن ریزند و بعد از آن
 خورد و دوغ را نیز گویند و آن ماسته باشد که در آن شیر گویند
 و گاویند و آنرا بعرنی شیر از خوانند -

شیر بخشیر - پنج باه ابجد و سکون خای نقطه دار و شین نوشت
 احتمالی کشیده و باه به نقطه زده نام نجیبست و دوائی و آن را
 از بهندستان آورند طبیعت آن گرم و خشک است -
 شیر بهای - قیمت و بهای شیرست و چیز را نیز گویند از قش
 و جواهر و زرو بهم که در هنگام دامادی و کدخدائی بجانم عود
 بفرستند -

شیرج - بر وزن ارج معرب شیر هست که روغن کهنه
 باشد و بهر بهی و تن الحل خوانند باحای بی نقطه -

شیر جامه - بر وزن زیر جامه پستان زنان و حیوانات
 دیگر باشد و گاهه و پال را نیز گویند که شیروران کنند -
 شیر خام خوردن - کنایه از غفلت کردن و حسام
 طبعی باشد -

شیر خشک - بضم خا و سکون شین نقطه دار و کاف
 شیر خشک را گویند و آن بشنم مانند است که در خرسان بر کوه
 از درخت پیدا نشود -

شیر داغ - محمول بر وزن سیر داغ جامه پیش باز

نی محمول کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد -

بر وزن سیر زده و است که آنرا بوزن ایران
 گویند و در آن شیر از یاقوت کهن را فرو برسانند و اگر

آنرا بوزن حلوایان خوردند -
 شیر زنج - پنج زای نقطه دار و سکون جیم شیر خفاش را

گویند که مرغ عیسای باشد و بفارسی شیر خوانند و گویند پنج مرغ
 شیر ندارد و الا خفاش و شیر مرغ که است گویند همین است گرم و
 خشک بود و سنگ مثانه را بریزند اگر بخورند و ناخنه چشم را
 ببرد اگر در چشم کشند -

شیر زده - به فتح زای نقطه دار و وال به نقطه طفله را
 گویند که در ایام شیر خوارگی شیر کم خورده باشد و بدان سبب
 ضعیف ماند -

شیر زرق - بفتح زای و سکون قات بمعنی شیر زج است
 که شیر خفاش باشد گویند پنج مرغ شیر ندارد و الا خفاش -

شیر زنده - بفتح زای و نون چوبی را گویند که بدان است
 را بشورند و بهر هم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود -

شیر زده - به فتح زای نقطه دار بمعنی زور و قوت و قدرت باشد
 شیر سپهر - کنایه از برج اسد است و آن از جمله دوازده
 برج فلک باشد -

شیر سوار - کنایه از آفتاب عالم گرد است باعتبار اینکه
 برج اسد خانه اوست -

شیر شا در و آن - صورت شیر را گویند که در سائابانها
 و سرابها نقش کنند -

شیر شرزه - شیر برهند دندان و خشکین و قهرناک را
 گویند و کنایه از حضرت امیر علیه السلام هم هست -

شیر شرزه غاب - باغین بالف کشیده و بیاه ابجد
 زده کنایه از شاه مردان و شیر زده آن علی بن ابی طالب
 علیه السلام است -

شیر شجرت گون - باثانی معروف کنایه از شراب علی
 اکبر علی است -

شیر طاعتی - باثانی محمول کنایه از مردم صاحب خور
 و بیدل باشد -

شیر طاعتی در فرهنگ شیر می بهی بهی و متغیر و در
 آورده و درین بیت نجیب جبر او فانی مشک نرود و طبیعت

هشتم طایفه خود غنائی تزیی چه در روزگار که دار و ندار او طبعی پلنگ
و مطابق آنست قول صاحب بهار جم و خان آرزو نیز در سراج الفقه
بمعنی مقرر و به بدل گفته و اینکه در بیان بعضی صاحب غرور و بیدل
واقع شده و در هیچ یک از کتب لغت نیست و بکتب مذکور و متناغاتی دارد
چنانکه از اسبق ظاهر است و او نیز اعلم بالصواب ۱۲

شیر گردون - کنایه از برج اسد است و آن از جمله برج
فلک باشد.

شیرک گردون - اثنائی مجبول کنایه از دل دادن و دلیر
کردن و مستولی گردانیدن باشد که می رسد.

شیر خنک - برنده ایست بزرگ و در نزد و در خواست
که در او را کاک نیز گویند بفتح واو.

شیر گیا - گپا هیست که چون آزار بشکنند از آن شیر
سفیدی مانند شیر بر آید و در خنابها بکار برند.

شیر گیر - با کاف فارسی بختانی رسیده و برای بی نظیر
مردم نیم مست را گویند و گاه به مردم مست را هم می گویند و

نام روز نیک و هشتم باشد از ماههای ملکی.

شیر گیری - با کاف فارسی و راه فرشت هر دو بختانی
رسیده به معنی شیر گیری است که مردم نیم مست و مست و نام روز

ست و هشتم از ماههای ملکی باشد.

شیر لعاب - کنایه از عمل است که شد و انگبین باشد.

شیر ماهی - نوعی از ماهی سفید طلوس و آب باشد و بوزن
یک من تبریزی شود و گوشت بسیار لذیذ دارد.

شیر مرد - با هم بوزن نیم سر کنایه از مردم و بسیار
شجاع باشد و از باب سلوک شخصی را گویند که سرد و گرم مجاورت

در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده و تلخ و ترش ریاضات
در سازت عالم لاهوت چشیده و از خط نفس فارغ شده و

بزرگ خدا مانوس شده و از بلاها تملذ یافته و از نعم پروردگار
نفرت گرفته باشد.

و ساکنان طریق حق را نیز گفته اند -
شیر مرغ - به سکون ثالث مرغ چیس را گویند که شب بیه باشد
چه گویند او را زاید و بچه خود را شیر می دهد و بکسر ثالث کنایه
از محال باشد و با جان آدم مراد است چنانکه می گویند شیر مرغ
و جان آدم.

شیر مرغ از فلک - بمعنی شیر گردون است که کنایه از
برج اسد باشد.

شیر کلس - اثنائی مجبول و فتح بهم و کاف فارسی و سکون
سین به نقطه عنکبوت را گویند.

شیر و شکیم - اثنالث باور سیده و کسرین نقطه دار و لام بختانی
کشیده و بهیم زده نام شهر است که مسجد اقصی در آنجاست و آنرا
بعربی بیت المقدس خوانند.

شیر و نه - به فتح نون نوع از جوشش باشد که بر اندام و رو
اطفال بر آید و آنرا بعربی سغه خوانند و بیماری سرد و داغ و

جنون را نیز گویند و مرغه باشد از امراض دواب.

شیر وی - بر وزن نیکی نام بهی خسر و پرویز است که به پدر
عاق شد و بهیرویه شستار دارد و نام می از پهلوانان ایرانی

هم هست که در خدمت منوچهر شاه می بوده.

شیر ویه - اثنائی مجبول و فتح تخائی آخر بمعنی شیر وی است
که بهی خسر و پرویز باشد و بهی شکوه مند و صاحب شان و شوکت

و شجاع و ولیر هم هست.

شیره - بر وزن زبره نوع از شراب است و آن چنان باشد
که بوزن و بنگاب را در یکدیگر داخل کنند

شیر خنک را نیز گویند که روغن کعبه باشد
است و بعربی و بهی اکل گویند با حای

آیه دار را هم می گویند.

سلفه معنی نمائند که در اکثر نسخ برایان لغات شیر خنک که در
آمد و بیای فارسی بنظر رسیده و از هیچ کتاب دیگر اشتباه به همین
آن مضمون نشده از نجاست که قبل ازین در نسخ ترجمه نظر نمی شد

لفظ مذکور بای فارسی بطبع در آمده تا رعایت نشود که قاعده مقرر در این کتاب است از دست نرود لیکن چون درین اوقات در اثباتی طبع این صفحات از کتاب منبک که برسد فرزند شغوری نوشته معلوم شد که لفظ شیش در شیرینخت بای نازی است در تحت لغت شیر بای نازی بطبع گشت شیرینک - مصغر شیرین باشد و نوعی از جوشش هم هست که بر اندام دروس اطفال بر می آید و بمری سفت می گویند -

شیرین کار - باکاف الف کشیده و برای قرشت زده مردم مسخره را گویند شخصی را نیز گویند که سخنان شیرین و لطیف و طریقه گفته باشد -

شیرینه - بروزن دیرینه یعنی شیرینک است که نوعی از جوش روی بدن اطفال می باشد و نام مرضی است که دو آب را بهم می رسد و جبه که جفرا ت را از نمد تا مسکه بر آرد -

شیر - کسطل و سکون ثانی و زای نقطه دار آهوس گویند آن جوی باشد سیاه که از آن چیزها سازند و کمان تیر اندازی را نیز گفته اند -

شیشاک - باشین نقطه دار بروزن بیابک گویند یکبار را گویند و باب چهار تار را نیز گفته اند و آن ساز است شور - شیشک - بروزن یکجک یعنی شیشاک است که گوشت یکساله و باب چهار تار باشد و نام مرضی هم هست که آنرا تپو خوانند و بعضی حکم هم بنظر آمده است -

شیشله - یعنی ثالث و لام یعنی سست دبی قوت باشد و سست و بای سست دبی قوت را نیز گویند و بعضی مثل خوانند شیشیم - یعنی ثالث و سست دبی هم نوعی از ساز باشد که نوازند صفات بارید -

شیشی - یعنی رسیده و ثالث بود کشیده تپورا است اندک یک لیکن از لک یک چکر است -

شیشیه - بایای اسب بروزن کینه ساز کتایه از میل و دغا باز باشد و کتایه از آفتاب عالم تاب هم هست -

شیشیه خونداب - کتایه از آسمان است -

شیشیه گردان - یعنی اول شیشیه باز است که کتایه از مردم میل و دغا باز باشد -

شیشیه ماه - کتایه از آسمان اول است و کتایه از ماه هم هست که قر باشد -

شیشیک - با اول و ثالث بتجانی کشیده و بکاف زده یعنی شیشو باشد که تپوست -

شیشقه - با خا بروزن ریحته عاشق و دیوانه و دیوانه مزاج و دوا را و تپیر باشد -

شیشفتگی - با خا بروزن رنگی یعنی برهنه زگی و دیوانه می جراتی باشد شیشقو موری - با قاف و سیم هر دو با و رسیده و اول در آ

قرشت بتجانی کشیده یعنی سست یونانی و سستی آن بمری تین آهن باشد و آن نوعی از انجیر است که برگ آن پر رنگت پیانند -

شیشک - کسطل و سکون ثانی و کاف مثل را گویند یعنی دست و پایی که در آن گیرانی و قدرت رفتار نباشد -

شیدگار - باکاف فارسی بروزن و معنی بیگار است که کار فرمودن بی اجرت و مزد باشد -

شیلان - بروزن گیلان یعنی عناب است و آن میوه بهشت مانند سجد که در دوا با یکبار بریدن خون را صاف کند و ساط سلاطین و امرا را هم میگویند یعنی اسباب طعام را نیز گفته اند -

شیلانه - با ثانی مجهول بروزن دیوانه یعنی اول شیلان است که عناب باشد -

شیلیم - یعنی اول و لام و سکون ثانی و سیم نام در است که آنرا با گوگرد برین طلا کنند نافع باشد و آنرا زوال شاک نیز گویند و در میان گندم روید -

شیلونه - بروزن میوه لاک پشت و سنگ پشت را گویند - شیم - بروزن سیم نام و دغانه است که شمع آن از گوشت دلیان است و بجان گیلان می رود و نام نزع از ماهی چکر -

فلوس - اربا باشد که بر پشت نقطه های سیاه دارد و بعضی از جره خوانند و بعضی ماهی را گویند که پوس علیه السلام - افزوده بود -

شیشیه خونداب - کتایه از آسمان است
شیشیه ماه - کتایه از آسمان اول است
شیشیه گردان - کتایه از آسمان اول است
شیشیه خونداب - کتایه از آسمان است

<p>و امثال آن آیمختن را گویند خصوصاً و بعضی لرزانیدن هم آمده است -</p>	<p>بر کلمه نظم نیز هست مانند شیخ و خواجه و امثال آن -</p>
<p>شیو شده - یعنی اول و ثانی و فتح شین نقطه دار شو شده طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در ناوچه آهنین ریخته و دنبال خرپزه و همسند وانه را نیز گفته اند -</p>	<p>و عرب غیب خوانند -</p>
<p>شیووم - به فتح و او بر وزن به غم یعنی برهم زده گردم و آیمخته شوم و بیایمزم و لبرزم و لرزان گردم -</p>	<p>شین - بر وزن سین مخفف شین است که امر بنشین باشد و حرفی بود از حرف تنجی و از مات ثلثه است که صد باشد</p>
<p>شیون - بانانی مجهول بر وزن یچن ناله و افغان را گویند که در هنگام محنت و مصیبت کنند -</p>	<p>شیناب - بانون بر وزن یتاب یعنی شاد آب رزی باشد</p>
<p>شیونده - بر وزن بینده یعنی آیمخته و برهم زده و لرزان باشد -</p>	<p>شینیر - به فتح اول و کرون بر وزن رشیدز یعنی شو نیز است که سیاه و اندک باشد و آن خمیست که بر روی خمیران باشند و بعضی حبه السوداء خوانند -</p>
<p>شیوه - بانانی مجهول بر وزن میوه یعنی ناز و کرشمه طوطی و عمل و طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بعضی نیز و کمال هم هست و خوشنشین نمودن و خود نمائی و زیبایی و خوبی و نکوئی کردن را نیز گویند -</p>	<p>شیوا - بانانی مجهول دو او بالف کشیده یعنی فصیح و بلیغ باشد -</p>
<p>شیجه - کسر اول و سکون ثانی و فتح با آواز و صدای اسپ را گویند و بعضی سهیل خوانند -</p>	<p>شیو از بان - یعنی فصیح زبان که بلیغ بیان باشد -</p>
	<p>شیوان - بر وزن دیوان یعنی آیمخته و برهم زده و لرزان باشد -</p>
	<p>شیوانیدن - بر وزن بچاییدن یعنی آیمختن و برهم زدن باشد و عموماً و آرد گندم و مانند آنرا در آب</p>

گفتار پانزدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف صا د ب نقطه با حروف تنجی مبتنی بر زده بیان و محتوی بر هفتاد و هفت لغت و کنایت و یک انجام که آنهم مشتمل بر هشت لغت که اول آنها صا و نقطه دار باشد

بیان اول

در صا د بی نقطه بالف مشتمل بر بیچده لغت و کنایت

صا سبب - بسکون با سبب ایجاد بر نباشد را گویند که آنرا شیر است باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن از آن چیزی

بر آید سفید مانند شیر و بعضی فانی سبب صاب خوانند و در عربی خنظل را گویند -

صا بوت - بانالط بود و در شیر و فتح فو فانی زن هفتاد و ساله را گویند -

صاحب یون - بآلث بر او کشیده و بنون زده معروف است آن
چیز باشد که بران جامه و اشال آن شوند و سهل غلط خام است
صاحب - باحای بی نقطه بر وزن کاتب وزیر را گویند و
بمعنی خداوند هم آمده است و عربی است -
صاحب فسر گردون - کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است
صاحب رضا کبر سحره و سکون سیم و ضا و نقطه دار بالف
کشیده کنایه از وزیر و نویسنده گان باشد -

صاحب جو ز - کوکب عطار و را گویند چه برج جو ز
خانه او است -
صاحب خاطر ان - کنایه از شاعران و اهل سخن و
خوش طبعان باشد -
صاحب خیر - ابای ابجد بر وزن صاحب نظر کنایه از عیاض
و نقیبان و معرفان و ابجیان باشد -

صاحب خطر ان - کنایه از ملوک و سلاطین و امر او
مشایه باشد -
صاحب راسی - بمعنی وزیر است چه راس در مطلق
وزیر را گویند و کنایه از شیخ بوعلی هم هست باعتبار اینکه وزیر
خزانه و پادشاه راس بوده -

صاحب سفران افلاک - کنایه از سبعة سیاره است
که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد -
صاحب سنگ - کنایه از مردم با وقار و صاحب قدر
و تکلمین باشد و کنایه از غیبت کننده و طعنه زننده هم هست
صاحب صالحم - بابای ابجد کنایه از عیسی علیه السلام است
بفطرت و فطانت عالی داشته
و بهم رسانیده است -

ن و بران - کنایه از برج ثور است که
باوان مختلف صاحب البونی است و شرح آن در نشیمن چنین
می نویسد که موجد صابون عبد الرحمن البونی بوده بنابر آن در ابتدا آنرا صاحب کج
گفته اند آخر بر رویه و سبب کثرت استعمال برای تخفیف صابون گردیده

صاحب راسی - بمعنی وزیر است چه راس در مطلق
وزیر را گویند و کنایه از شیخ بوعلی هم هست باعتبار اینکه وزیر
خزانه و پادشاه راس بوده -
صاحب سفران افلاک - کنایه از سبعة سیاره است
که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد -
صاحب سنگ - کنایه از مردم با وقار و صاحب قدر
و تکلمین باشد و کنایه از غیبت کننده و طعنه زننده هم هست
صاحب صالحم - بابای ابجد کنایه از عیسی علیه السلام است
بفطرت و فطانت عالی داشته
و بهم رسانیده است -

ن و بران - کنایه از برج ثور است که
باوان مختلف صاحب البونی است و شرح آن در نشیمن چنین
می نویسد که موجد صابون عبد الرحمن البونی بوده بنابر آن در ابتدا آنرا صاحب کج
گفته اند آخر بر رویه و سبب کثرت استعمال برای تخفیف صابون گردیده

بیان دوم

در صوابی نقطه بابای ابجد شش در سیزده نشت کنایات
صباح کنان - کنایه از صباح اخیر گویان است بمعنی مردمان
که صباح اخیر گفتن عادت کرده باشند -
صباح - بضم اول و تانی بالف کشیده و برای قرشت
زده خراب هندی را گویند که قمر هندی باشد و بفتح اول
در عربی بمعنی سنگ سخت باشد -

صباح تنکار - کنایه از ماه است که قمر باشد -
صباح جواهر - کنایه از آفتاب عالمتاب است -
صبح دل - بسکون حال بی نقطه مردم صاف دل و
روشن ضمیر و مفتی و پر هیزگار باشد -

صبح راست - کنایه از صبح صادق است که صبح دوم باشد
صبح راست خانه - بمعنی صبح راست است که کنایه از صبح
صادق باشد و بجای نون سیم هم نظر آمده است که راست
خانه باشد -

صبح روان - کنایه از جوانان است که نقیض پیران باشد
و مسافران را نیز گویند -
صبح طمع نقاب - کنایه از صبح کاذب است که صبح اول باشد
صبح نخست - بمعنی صبح طمع نقاب است که کنایه از صبح
کاذب باشد -

صبح نشینان - کنایه از صبح خیزان است که مردمان غافل
سحر خیز باشند -
صبور - بر وزن تنوره چیز و خنثی و لیشیت باشد و
پلید را گویند -

صحبی - بفتح اول و ثانی بختانی رسیده گبا همیشه که آنرا
سنگو پند و بهترین آن می است و بعضی گویند عصاره است
و در اختیارات عصاره اشنان نوشته اند و در عربی
طفل را گویند -

بیان سوم

در صاوی نقطه با حای بی نقطه مثل بر لغت و کنایت
صحرای سیم - کسر سیم بی نقطه و سکون تخمائی و سیم کنایه
از صبح صادق است که صبح دوم باشد -
صحرای قدسی - کنایه از عالم لاهوت است که ملکوت
سموات باشد -

صحنه - انون پروزن هیهات نوع از طعام و خور
در لار که ماهیان گویند و گویند از ماهی کشنده نبرد -

صحن دورنگ - کنایه از دنیا و عالم شطرنج است -
صحن سیم کسر سیم بی نقطه و سکون تخمائی و سیم کنایه از
صحنه کاغذ سفید باشد و کنایه از قرص ماه نیز است -

صحن عظیم - کنایه از سطح ارض و روس زمین باشد -
صحن وسیع - یعنی صحن عظیم است که کنایه از روی زمین
و سطح ارض باشد -

صحیفه تیغ سحر - کنایه از روشنائی صبح کاذب است
که صبح اول باشد -

صحیفه زر - کنایه از آفتاب عالمتاب و رخ زر و در پرگیا
خران و بیه و رخساره عاشق باشد -

بیان چهارم

در صاوی نقطه با اول بی نقطه مثل بر لغت و کنایت
صداسد پروزن او اسرب سداست و آن آوازی باشد
که در کوه و گشاید و اشال آن پیچیده و باز بهمان شنیده شود و
در عربی نیز همین معنی دارد -

صد شایخ کردن - یعنی صد باره کردن باشد چه شایخ
یعنی باره هم آمده است -

صدف آتشین - کنایه از آفتاب عالمتاب است -
صدف روز - یعنی صدف آتشین است که کنایه از
خورشید انور باشد -

صدف صد و چهارده عقد - اشاره بقرآن مجید
چون قرآن یک صد و چهارده سوره دارد -

صدف فلک - کنایه از فلک الافلاک است که فلک
اعظم باشد و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و شکی را نیز گویند
در جانب شمال از پنج ستاره بنات النعش و سه ستاره دیگر
که بصورت حدیثی می نماید و نقطه قطب در میان آن واقع
صدف گون ساغر - پای را گویند که از بلور ساخته
شده باشد -

صدف مشکین رنگ - کنایه از آسمان است
با اعتبار کبودی -

صدف هزار بیدین - کنایه از ستارهای آسمان است

بیان پنجم

در صاوی نقطه با رای بی نقطه مثل بر لغت و کنایت
صراف خزان - کنایه از خورشید است و باد خزان و
فضل خزان را هم می گویند -

صر صر کوه پیکر - کنایه از اسب و اشتر قوی تکلی و جلد شای
صر ستارگان - کنایه از لرزش و جنبش
زردن ستارگان باشد -

صرقان - کبر اول پروزن عرفان یعنی اسرب باشد
که قلمی گویند و نام نوسه از خرمای هم هست و بفتح اول و ثانی

در عربی بهین معنی است و شب و
صرف بجا و ده رنگ - کبر اول
زعفرانی باشد -

صرف بردن - کنایه از دو چیز است
نودن و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فایده کردن
صرو - بفتح اول و سکون ای و او ای معنی شوکران است

و آن پنج باشد که از هر دو زینت آورند و بعضی گویند و در ست
و آن گنایه باشد که هر که پنج آزار بخورد و چون بهم رسانند -
صبر بر او - بروزن نصیر انام کلیست که از ابستان افزون
و تاج خروس خوانند -

بیان ششم

در صوابی نقطه بافتن مثل برش لغت و کنایت

صفت شش - کبرانی کنایه از دوطرف تیغ است و آن را
صفه تیغ هم می گویند -
صفت خاصه - کنایه از خیل پیغمبران و انبیاء صلوات
علیهم اجمعین باشد -

صفت اخوان - باغبین نقطه دار بروزن افلاطون باغبین
یونانی نام مرغیست بمقدار کج شک از لبرجی صفه الشوک
خوانند و بعضی گویند نوع از مرغ صیاد است -

صفر کردن - کنایه از خشم کردن و اعراض نمودن باشد
و استغفار و بی کردن را نیز گویند -
صفر کردن - کبر اول کنایه از خالی کردن است چو صفر
بمعنی خالی و تهی باشد -

صفینه - بروزن خزینه و رخت اهل را گویند و آن را
کوبی است و لبرجی عوع خوانند -

بیان هفتم

در صوابی نقطه با لام مثل بر چهار لغت و کنایت

صدا - پنج اول بروزن طار از فاختن آتش را گویند بخت
سراسر سخن - نادی باشد که بخت طعام اذن بدویشنا
از روشن کنند و کبر اول در عربی
-

لک که منسک بسند فرهنگ شعری می گوید که صفر اخوان
طار یکسره رنگ مائل بسایه که اکثر در فالنامه باشد و آن را
صفر اکون بکاف فارسی نیز گویند و بسند ثمت الله می نویسند که
پرنده ایست که آنرا لبرجی طوی و بپندی بطیر خوانند - ۱۲

صدا - پنج اول بروزن طار از فاختن آتش را گویند و آن
الک باشد که از پنج ساخته اند و مخان بران ارتقل که الک علم
کنند و گویند پس ادریس پیغمبر علیه السلام واضح است -
صملون - پنج اول بروزن زبون بود که بخت که بقاری کورز
گویند و آن رستنی باشد شبیه پر کرده گویند و در جنوب غلی است
و لبرجی نبوت خوانند و در و شب پرورده آن ادرار آورد
و در سر که پرورده شکم بندد -

صلیب اکبر - کنایه از تقاطع خط استواست با خط محور که
خط شمال و جنوب باشد و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و
تقاطع فلک تدویر را نیز گویند -

بیان هشتم

در صوابی نقطه با نون مثل بر لغت و کنایت

صنار - کبر اول بروزن و معرب چهار ست و آن
درخت باشد معروف -

صندل وانه - پنج اول و دایمست که آنرا یونانی
مولی و بشیرازی نیز ارسفند و فقط دیگر حمل عربی خوانند
و معرب آن صندل و انج است و آن نوع از سداب کوهی
باشد گرم و خشک است در سوم و سفید آن بهتر است بول و
حیض را براند و عرق النساء و فاصل را نافع است -
صنعت سخن - کنایه از قدرت و آن کلامی باشد موزون

بیان نهم

در صوابی نقطه با و او مثل بر پنج لغت و کنایت

صور آه - بنم اول و کسر راء قرشت کنایه از فراو
و نوره و آواز بلند در دناک باشد -

صور صبحگاهی - کنایه از آه و ناله و سر باد و نغان
صحاگی باشد -

صور نیم شبی - کنایه از آه و ناله و فراو و نغان نیم شبی باشد
صوطه - بنم اول و فتح طاء حلی و لام نوعی از صلیق
باشد و بعضی گویند چند رست ز و رنگ بسفیدگی مائل

نه بر خشتی اگر آب برگ آرد بر شراب ریزند بعد از دو ساعت سرگرد
و اگر بر سر گرد ریزند بعد از دو سه ساعت شراب شود -
ضمیمه داران فلک - کنایه از ملائکه مقربین باشد -

بیان و مبهم

در صوابی نقطه بابی حقیقی مثل بر دو لغت و کنایت

صیقل مس آفرینش - کنایه از آفتاب عالم تاب است
و صیقل مسیر آفرینش و صیقل مس آفرینش هم نظر آمده است
صیقل کان - با کاف فارسی بروزن نجبان نام ولایتی است
از ملک فارس -

انجام

در ضا و نقطه دار با حروف نهجی مثل چشت لغت

ضال - به تخفیف لام بروزن شال میوه البست سرخ رنگ
غشیه بعباب آرد باقاری کنار خوانند بضم کاف و بعری ثره است
خوانند و در پند و ستان پیر گویند و به تشدید لام در عربی
بمعنی گراه باشد بضم کاف فارسی -

ضجاج - بکسر اول و جیم بالف کشیده و به جیم دیگر زده نوعی
از صنم است و آن سفید می باشد و بجای صابون کار فرمایند
و جامه و چیز های دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی بوسه
کردن باشد و لغت اول هر درختی را گویند که دو دوام آرد
بهویند و در عربی بمعنی باگ و فریاد کردن باشد -

ضرب - بفتح اول و سکون رای قرشت و بای کج سچول
را گویند که خار نشسته بر انداز باشد یعنی خار های خود را چون تیر
اندازد و در عربی بمعنی زدن باشد -
ضرم - بفتح اول و سکون رای قرشت و سیم نام دارو
که از ابو نانی اسطوخودوس گویند و آن شاه هضم روغن
است علت صرع را نافع باشد و در عربی افزوده شدن
آتش و سخت گرم شدن و بسیار گرسنه گردیدن باشد -
ضریح - بروزن سرب نیابتی است دریایی و بیشتر در
ساحل و کنار دریا یا بند -
ضغیو - با غین نقطه دار بروزن مجبوس
خند زده نارسید را گویند که کالک باشد و بعربی
مردم ضعیف و لاغر را گویند و گویند به معنی اول
هم عربی است -

ضموم - به فتح اول و سیم و سکون ثانی در اسه
قرشت گلستان افزون است و از تاج خروشن هم
می گویند بوییدن آن عطسه آورد -

گفتار شانزدهم

از کتاب برهان قاطع و حروف طالع به نقطه با حروف نهجی مبتدئ
بیان و مخفی بر یک صد و هفتاد و شش لغت و کنایت و یک
آنهم مخفی است بر شش لغت و کنایت که اول آنها ظای نقطه دار

بیان اول

طاخک - با خای نقطه دار بروزن آراک -

در ظای بی نقطه با حروف نهجی و نه لغت و کنایت

آسمان باشد -

طاس از رنگ کنا به از آفتاب عالم تاب است -

طاس نگون - کسوف اول کنا به از آسمان است و
عربان فلک خوانند -

طاق - بر وزن ساق معروف است که آن محراب و تیر
ایوان و عمارت و پل رودخانه باشد و معنی باز شده و گشوده
هم آمده است و نوعی از جامه هم هست و آن فرجی و جبهه پلاید
باشد و طیلان و درو را نیز گفته اند و این معنی و معنی اول
عربی است و معنی کنا باشد که در برابر جفت است یعنی جفت
و بی مانند و نوعی از صدا و آواز را نیز گویند -

طاق ازرق - کنا به از فلک است که آسمان باشد -

طاق باز یکچه رنگ - معنی طاق ازرق است که
آسمان باشد -

طاق بر نهادن - کنا به از فراموش کردن و ترک دادن
چیز باشد -

طاق خضرا - معنی طاق باز یکچه رنگ است که کنا به از
آسمان باشد -

طاق قدیس - کسوف اول اجد و سکون تحتانی و سپین بی نقطه
معنی طاق مانند است چه دیس مانند را گویند و تحت خضر بر
را که از فریدون پسر رسیده بود و طاق قدیس می گفتند که
جميع حالات فلکی و نجومی در آن ظاهر می شده و آن
طبقه بوده و در هر طبقه جمعی از ارکان دولت اوجا بها
قرار گرفته اند و خسرو نیز بر آن تخت لمحات و تقرفات
کرده بود و وصف حضرت سلیمان را هم گفته اند و ایوان
پادشاهان را نیز گویند و تیزی پیش عمارت را هم می گویند -

طاق شکر بوره - کنا به از قطب و منبوه شکر است -

طارق طارم - معنی طاق اخضر است که کنا به از آسمان باشد -

طاق فیروزه و طاق فیروزه رنگ - هر دو

معنی آسمان است -

به زبان برستان یعنی درختیست که بعضی از اهل کتاب اطلای حلی و عین
نقطه دار و طاق نیز گویند و تحقیق لغت فلک است کتاب مذکور
می نویسد که آن شبیه به درخت سرو یا درخت صنوبر است ۱۲

از درخت است که از طاق گویند و بعضی علف خوانند و بعضی
گویند طاحک میوه درخت طاق است و بعضی گویند درخت
درختیست که از او در گران زهر زمین گویند اگر بهایم برگ
از آن بخورند بمیرند -

طار طقه - به فتح ر می به نقطه و سکون طای حلی و قاف
مفتوح و آن است که از اماهوب دانه گویند و بعضی
حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است -

طارف - به فتح ثا لث بر وزن آصفت مال نو یافته را گویند
و در عربی کسوف ثا لث گفته را گویند که میان او و جدا که او آب
باشد یعنی از جدا که خود بسیار دور باشد -

طارق - کسوف ثا لث بر وزن طارق معنی در باشد که عربان
آب گویند و معنی ستاره و کوب هم آمده است و بعضی گویند
ستاره صبح است و در عربی در شب پیدا شوند و در شب
آینده را گویند -

طارم - بر وزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند همچو خگاه
و غیره و نام خانه را نیز گفته اند و معنی گنبد هم آمده است و چیزی
را نیز گویند که از چوب سازند و بر اطراف باغ و باغچه به جهت
منع از دخول مردم نصب کنند -

طارم اخضر - کنا به از آسمان است -

طارم فیروزه - معنی طارم اخضر است که کنا به از آسمان باشد -

ی طارم فیروزه است که کنا به از

است تحتانی رسیده و فتح قاف میونانی نخستی است

که از اهری و حب الخطائی و حب السلاطین خوانند و

بیش از ی بانو گویند -

طاس آیگون - معنی طارم رنگ است که کنا به از

طاق کحلی - یعنی کاف بمعنی طاق فیروزه رنگ است که
 کنایه از آسمان باشد -
 طاق لاجوردی - یعنی طاق کحلی است که کنایه از آسمان باشد
 طاق مقرنس - صفت حضرت سلیمان علیه السلام را گویند
 و کنایه از آسمان هم هست -
 طاق نیلوفر - یعنی طاق لاجوردی است که کنایه
 از آسمان باشد -
 طاق نیمچایه - یعنی پاهای حلی در آخر کنایه از آسمان باشد
 و طاق نیمچانه هم بنظر آمده است که بجای تختانی نون باشد -
 طاق و ترنس - یعنی فوقانی و راس قرشت و سکون
 نون و باء ابجد از لغات مترادفه است و بمعنی طمطراق
 و کرد و فرود و نمائی باشد -
 طاق و طرم - یعنی طاوران بی لفظ و سکون میم بمعنی
 طمطراق و کرد و فرود و نمائی باشد اینهم از لغات مترادفه است -
 طاقه - یعنی تالشت بروزن فاقد یک تار از ریمان و یک
 عدد از جامه ابریشمی و غیره و یک شاخ از ریمان باشد و تالشت
 و طاقت و تحمل و توانائی را نیز گفته اند -
 طاقی - بروزن ساقی نوسه از کلاه باشد -
 طالیسفر - باین بلفظ و قاف بروزن فالیزگر بلفظ پونا
 پوست پنج زیتون هندی است و بعضی گویند برگ درخت
 زیتون هندی باشد -
 طالیقون - بروزن غاریقون بزبان رومی هفت
 جوش را گویند و آن هفت جسد است که طلا و نقره و مس
 و قلعی و سرب و آهن و روح تو تیا باشد آنها را با هم
 گدازند و از آن چیزها سازند گویند اگر منقاشی ازین بنیاد
 و موسز بادتی که در چشم باشد آن منقاش بکشند و بیکر بنیاد
 و بعضی طالقون بخلاف پاهای حلی هم گفته اند و آنرا نوعی
 از مس میدانند و گویند مس زرد است و از باب اکسیر
 رست خوانند و گویند در کان مس روئیده است و آن

سینتیه هم هست -
 طامات - با هم بروزن حاجات اقوال را بکنده و بزبان
 و سخنان هرزه و اراجیف و بی اصل را گویند و بمعنی عجمه باشد
 و رزبان یعنی فصاحت نداشته باشد -
 طاؤس آتش پر - کنایه از آفتاب عالم تاب است -
 طاؤس پران اخضر - کبوتر نون کنایه از فرشتگان باشد
 و ستارگان را نیز گفته اند -
 طاؤس خلد - کنایه از حور و غلمان بهشتی باشد -
 طاؤس مشرق خرام - کنایه از آفتاب است و
 آسمان را نیز گویند -
 طائر سدره و طائر سدره نشین - هر دو کنایه از
 جبرئیل علیه السلام است -
 طائر قدسی - کنایه از فرشته و ملک باشد -

بیان دوم

در طایفه بی لفظ با بایه ابجد مثل رب است
 لغت و کنایت

طبار - کبوتر اول و ثانی بالف کشیده و براس بلفظ
 زده نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ می باشد -
 طباشیر - بروزن و معرب تابشیر است و آن چیز است
 دوائی و با سنجوان سوخته می ماند سرد و خشک است
 و در دوم و سوم -
 طباشیر صبح - کنایه از سفیدی صبح صادق است -
 طباق - یعنی اول و ضم اول -
 قاف لبنت رومی بمعنی غاف است
 لاجوردی و دراز شکل و از حوالی کوه
 گرم و خشک است و در اول و دوم و یک
 زمین بلند و هر چیزی که آزار بر دهنده هم چنین
 طباشیر - یعنی اول و ضم اول معرب تابا هم است که گوشت نرم باشد
 و بکنایه از انجیر گویند

طبعی است شناس - کنایه از طعیب معالج باشد -
 طبعی - بفتح اول و ثانی بهمانی رسیده و بخاست نقطه دار زرده
 یعنی خربزه است که عربان طبع گویند و در عربی هر چیزی پخته
 شده باشد -
 دوران کنند -

طبر - بروزن خطر نام ولایت طبرستان است که مازندران با
وید طبری که برید مجنون اشتهار دارد منسوب با آنجا است -
طبر خون - باخامی نقطه دارد بروزن شفق گون بید سرخ
باشد و از اید طبری نیز خوانند و بعضی گویند طبر خون سه عدد
چوبست که آنرا با حلقه های آهنی تقبیه کرده هم پیوسته اند و شاطر
بر دست گیرند و مرغان و جانوران را بدان زنند و شکار کنند
و رنگ سرخ را نیز گفته اند و معنی عذاب هم آمده است و آن
میوه باشد و الوی شبیه بسعد -

طبریه - بروزن خفیه شهرست در جانب مغرب گویند و عجب
 و روان شهر بسیارست -
 طبطو - باطای حطی بروزن بدو نام نوعی از مرغابی باشد -
 طبع کافوری - کنایه از مزاج سرد و خشک باشد و کنایه
 از مردم کند طبع و خشک و بار و خوچ بسته هم هست و کنایه از
 فوت و دعوت باشد -

طبقاً - بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالفتح کشیده هفت
رومی نوعی از گندم باشد لیکن باریکتر از گندم است و آنرا
بفارسى کا کل گویند خوردن آن اسپا ضرر نرساند لیکن
آدمی را ضرر بعد از رساند -

طبقری - بزوزن جعفری طبقه را گویند و معنی کنار و دکن
هم هست و جائے و مقامی باشد غیر معلوم -
طبق زنبور کنایه از خانه زنبور است -
طبل خورون کنایه از رم کردن و رسیدن باشد -
طبل ویز گله زدن - کنایه از پنهان داشتن امر است
و دوشهرت پانته باشد -

پایم مانند کنایه انبی نام و نشان بودن
اپس و طبل و اسپین - هر دو یعنی طبل اتم
استایمی بجا که در عاشوره و ماتم نوازند

طبیبک۔ بفتح اول و ثانی بروزان و معنی بتنگ ست و
آن طبیب باشد همین و بزرگ از خوب که بقالان اجناس

بیان سوم
در طاس بے نقط بارے بی نقطہ شتمل بر جہل
دو وقت و کسانیت

پان سو م

طرا تقيست باد و تاسی مثلش بر وزن نوا میس یعنی طر و تاش باشد و آن سیوه ایست که بفارسی بل گویند۔
طرا ر بر وزن و یعنی ر عمار است که گنبد بر باشد۔

طراز۔ بیچ اول بروز نماز نام شہرست در حدو چین
حسن خیزے باشد و خوبان طراز مشهور اند و شک خوب
نیز از آنجا آورند و نام کے از ولایت بدخشان ہم ہست و آن

ولایت نیز بخوبان است تار وار و هر کجا که در آن جاهاست
نیست و فاخری اند عمو و کارگاه دیبا بانی را گویند خصوصاً
دیبا قماش است ابریشمی در نهایت نفاست و نامیشک و کاغذ

شکر سازی باشد در غوزستان و قسم آب را نیز گفته اند یعنی
که آب رودخانه و چشمه از اینجا بر چند قسمت می شود و
هر قسمتی بطرفی می رود و با اصطلاح بعضی از اهل خراسان یعنی

آراستن و پیراستن و ساحتن چیز را به دو معنی نقش و نگار و
زیب و زینت و آراسته و زینت و بهند نیز آمده است طرز
در روش و قاعده و قانون و منط باشد و گروهی از آرایشیان

مهم است و لمبر اول در عربی سحاف جامه و امثال از اوید -
 طراز زنده - بفتح اول آرایش و همنده و پیرایش کننده باشد -
 طراز عیس - باغین نقطه دار بر وزن نوامیس لغت یونانی

و ایست که اگر ابقار می جو بجهت و بر سر نه و جو بجهت است و
آن چیزی باشد مانند گندی که پوست آزر آکنده باشد و با این
از قبیل هم آمده است که بجای فین قاف باشد۔

طراعیون - بفتح اول و غین نقطه دار و تحتانی بواور رسیده و بنون زده نام نبات است و صمغ آن مانند صمغ عربی می باشد یک مثال آن سنگ گرده را بریزند و حیض را بکشد -

طراق - بفتح اول بر وزن روان صدا و آوازی باشد که از کوفتن و شکستن چیزی همچو استخوان و چوبانند آن را بفتح اول بفتح اول بر وزن هلاک یعنی طراق است که آواز کوفتن و شکستن چیزها باشد -

طراوه - بفتح اول و واو جانه باشد بر شمی اگر بر سر شان نه و علم بدهند -

طراوش - باد و نای شکسته بر وزن مجوس بفت یونانی میوه است که آن را بفارسی بل گویند و آنرا تراشید نیز خوانند

طرخان - با خاء شخذه بر وزن دجیان نام پادشاه ترکستان است و قوسه از ایشان را نیز ترخان گویند و شمس که قائم تکلیف اندوهر داشته باشد که هر چیز خواهد بگوید و نوسه از سبزه خور و نی هم هست -

طرخشقوق - با خا و شین نقطه دار و قاف بر وزن طراگون کاسنی صحرائی را گویند و آنرا ترخشقوق هم گفته اند که بجای نون قاف باشد -

طرخون - بر وزن افیون عقیقت که عاقر قرچایج است و نوسه از سبزی خور و نی هم هست -

طرز دیون - با ذال نقطه دار و لام بر وزن افیتون لغت یونانی انگدان باشد و آن درختی است که صمغ آن انگوزه است و بعضی انگوزه را نیز طرزیون خوانند که طلیت باشد -

طرز - بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار یعنی قاعده و قاف بر وزن و روش باشد -

طرستوج - بفتح اول و ثانی و سکون سین بفتح نقطه و فوقانی بواور رسیده و به جم زده نوسه از ماهی دریائی باشد گویند خور و آن مشکبوره را برود -

طرسیه قوس - بضم اول و سکون ثانی و سین بفتح نقطه

تختانی رسیده و قاف بواور کشیده و سین بفتح نقطه زده نام زراعت و کینه باده از نضاری و بعضی گویند نام پادشاه هیست از نضاری طرا نیوش - با طاء حلی و نون و تحتانی بر وزن حلو افرو نام جزیره است در میان دریا و عذرادران جزیره افتاد و خلاص شد -

طرعلو و یس - بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و لام بواور رسیده و دال بفتح نقطه تختانی کشیده و سین بی نقطه زده یونانی مرغ باشد بیزرگی کج شک و در بال او بر زوای

بے باشد و پیوسته در کنار باسه آب نشیند و دم چنانند و آن را بمرعی عصفور الشوک و عصفور السباح خوانند و طرعلو و یس طرعلو و قس هم گفته اند گوشت او سنگ گرده بریزند و صمغ آن هم کند که دیگر هم نرسد -

طرف - بفتح اول و ثانی و سکون فامعنی حصه و پاره از چیزی باشد و سکون ثانی بمعنی گوشه و کنار باشد و گوشه و کنار چشم را نیز گویند و بند فقره و آهن جانه صندوق را هم گفته اند و بمعنی که بند هم آمده است -

طرفا - بر وزن سرادخت گر و چوب گرز را گویند -

طرف برستن - کنایه از نفع یافتن و چیزی حاصل کردن باشد از کس و از جائے -

طرفدار - با دال ایجد بر وزن طلبگار کنایه از پادشاهان و حکام و جاگیر دار و سر حد نشین را نیز گویند -

طرفدار انجم - کنایه از آفتاب عالم تاب است -

طرفدار پنجم - کنایت از ستاره پنجم است -

فلک پنجم جابج اوست و پادشاه ترک است -

سبب آنکه اقلیم پنجم در تصرف اوست -

طرف گرفتن - کنایه از حمایت کردن باشد و گوشه نشینی و سر حد گیری هم هست -

طرفه - بضم اول بر وزن سنجیزی را گویند که کنی دیده باشد و بنظر خوش آید و در مقام تنویر گویند خداوند

دوخته را در آفتاب گذارند و تخم مرغ را در پشت نهند چون پشت
گرم شود تخم مرغ با اصول راه بالا برقص در آمده برهوار رود و کنایه
از آسمان و زمین هم هست چه زمین بمنزله تخم مرغ نیست و در میان
آسمان و نامطمئن باشد و علم نجوم را نیز علم پشت و خای گویند۔

پانچواں

در طای بی نقطه باغین نقطه وار مثل بر دو لغت و کنایت
طغرا بضم اول بر وزن یغرا القابی باشد که بر سر فرمان پادشاهان
می نویسند و در قدیم خطی بوده است مخفی که بر احکام ملوک میکشیدند
طغرا بضم اول و ثالث بر وزن بلبل نوعی از مرغ شکافی
باشد و کسره ثالث نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوقی -

بیان

در طای بی نقطه با قاضی شغل بر هفت لغت و کنایت
طغشقیقون - باشند و قاف قرشت بر وزن اقیقون نام
دو ایست لغت رومی که آنرا از ملک رمن آورند پیکان تیر و
بیشتر سه جنگ ابدان زهر آلود سازند و بجای حرف ثانی
خای نقطه دار هم نظر آمده است که طغشقیقون باشد -
طغشقیس - کبر اول و ثانی بر وزن نخیل نوعی از طعام باشد
و آن عدس منقشر کرده است که با سرکه بنزد و خورند -

طفل چیل روزہ - اشارہ آدم صفی اللہ علیہ السلام است
 بسبب آنکہ طینت و گل او در چیل روزہ سرشته شدہ
 طفل ز بانداں - طفل را گویند کہ سخن او ستا در ایک
 شنیدن بفہم و یاد گیر دو با ستا و باز گوید -
 طفل مشیمہ - کنایہ از شراب انگوری لطیف باشد -

بیان

در طایفی نقطه بالام مثل بر پشت لغت و کنایت
طل - بضم اول و سکون ثانی زن بی شوهر را گویند

باشند بد تانی در عربی شیر گوشتند و شیر هر حیوانی که خورند -
 طلا بکبر اول معون است که بعربی ذهاب خوانند و در عربی
 شراب اگر بنید و بعضی گویند طلا شلست است یعنی شیر و انگور
 که سه حصه آن جو شده و یک حصه مانده باشد و قطران را نیز
 گفته اند و آن بمنفع باشد سیاه و بعضی اول در عربی تن و بدن
 حیوانات و بچه حیوان ستم نگفته باشد -

طلب۔ بغیر اول و سکون ثانی و بای اجماع جاعتے و گردوی
از مردم را گویند که یک جاجع شده و گرد آمده باشد و بفتح اول
و ثانی در عربی بمعنی جستجو باشد۔

طلحند - بفتح اول و حای بی نقطه بر وزن فرزند نام پادشاه
هندوستان است که از مردم چین شکست خورد و از غصه آن
بر تخت فیل جان داد و بعضی گویند از پراور خود شکست یافت
و جمعی برانند که سکندر را ورا شکست داد و مادر از فراق فرزند
بر پاشتنی سبک و مصعب بن دا هر کیکی از حکمای هند بود و جهت
شکین او شرط پنج را وضع کرد و در مجلس دومی باخت تا او شغول
شود و از آن اندوه باز آید -

طلاق - بفتح اول و سکون ثانی و قاف گوهری باشد کانی
گویند هر که حل کرده آزار بر بدن مالد آتش بر بدن او اثر نکند
و بعر کی کلب الارض خوانند و کبیر اول و عربی یعنی حلال
باشد که در برابر حرام است و معنی آزار او هم هست که در مقابل
بنده باشد -

طلوع روان - کبریا فکنا : از شراب است و ببری
خمر گویند -

طلل۔ بروزن خلل بمعنی نشان
باشد رتن و بدن آدمی و حیوانات دیگر
کو مبدع می‌رست۔

طلیسیا۔ بہ نفع اول و سکون ثانی و شتاجی الیہ
نوع از صدف باشد و آن کو چک می شود و ک
با آن خورند۔

بیان هشتم

در طای بی نقطه یا نیم شتمل بر پنج لغت و کنایت

حلم - بارای بی نقطه بر وزن خلوا بید انجیر را گویند و آن
دانه باشد که از آن روغن گیرند و بعبری خروج خوانند -

طلم طراق - بضم هر دو طاء حطی بمعنی طاق و ترنب است
که بر در و خود نمائی باشد -

طلمع خام - کنایه از توقع داشتن بچیز است که ممکن بحصول نیاید
طلمعاج - بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن امواج نام
ولایتی است از ترکستان -

طلمعاج خانه - نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی گویند نام
پادشاهان تبت و یمن است -

بیان نهم

در طای بی نقطه با وزن شتمل بر سه لغت

طنبک - بضم اول و فتح بای ابجد بر وزن اورک و بلی
باشد و در آن که آواز از جوب و گاهی از سفال نیز سازند و
از گران و سبزه آواز خوانان در زیر بغل گرفته و از آن خوانند
طنجه - بر وزن گنجه نام شهر است در جانب مغرب دیک بکوه قاف
طنطنه - با طای حطی بر وزن زنگنه آواز ریاب و بر باد و
رود و امثال آنرا را گویند -

بیان دهم

در طای بی نقطه با وزن شتمل بر پنج لغت و کنایت

طواره - بر وزن شاره بمعنی بیش است و آن بیخه باشد
مانند ماه پروین گویند با اه پروین در یک جا روید لیکن
تا

رس شخصی را گویند که سیوه و امثال آن را
به نزد کوچ و بازار بگرداند و بفروشد و سس و
سایر گویند و بمعنی دزد و راهزن هم آمده است -

طوره - بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش
و نوع و قاعده و قانون باشد و بمعنی حد و طرف هم آمده است و

بضم اول و ثانی مجهول بمعنی خوشی است که در مقابل رام باشد
و با ثانی معروف نام کوپی است مشهور و عربی است -

طور روان - با دال ابجد بر وزن دو دمان اسپ و
استر و شتر بزرگ بارکش و رونده را گویند -

طور زیبا - بکسر زای هموز و سکون بای حطی و بای ابجد
بلف کشیده نام کوپیت نزدیک به بیت المقدس است
بسیب قصبی گویند در اینجا هفتاد هزار پیغمبر از و بیار حلت کرده
و عیسی علیه السلام از اینجا آسمان رفته است -

طور سیقوس - بضم اول بمعنی طر سیقوس است که نام
زاهدی و حکیمی و پادشاهی بوده از نصاریس -

طور سینا - بکسر سین کوپیت در حدود مصر نزدیک شهر
که ما بین شام و اودی قری است و محل مناجات موسی
علیه السلام بوده و بعضی گویند در صحرا است باشد نزدیک
به شهر قلزم که نهایت دریای فارس است -

طورک - بضم اول بر وزن خوبک نام سپهسالار
نخاک اسدی بوده -

طوره مارون - کوپیت که مارون برادر موسی
علیه السلام در آنجا مدفون است -

طوری - با ثانی مجهول بر وزن نوری بمعنی رسیدگی
و وحشت باشد که نقیض رام شدن و انس است -

طوسک - با سین بی نقطه بر وزن خوبک نوعی از خا
است که از اعبری شوکت الدراجین و خس الکلب مشط الرای
خوانند گویند اگر قدری انگل آن بکنند و در شیر اند شیر
بسته گردد و اگر بچوشانند و بر موضع که خواهند قطع کردن ضام
کنند تجس گرداند -

طوط - بر وزن لوط بمعنی پنبه باشد که بعبری قطن گویند
و مرد دراز قد را نیز گفته اند -

طوطاق اغریوس - با طاء حطی بلف کشیده و
بقاف زده و فتح همزه و کسر رای قرشت و نختانی و اود

طوطاق اغریوس - با طاء حطی بلف کشیده و
بقاف زده و فتح همزه و کسر رای قرشت و نختانی و اود

طوطاق اغریوس - با طاء حطی بلف کشیده و
بقاف زده و فتح همزه و کسر رای قرشت و نختانی و اود

طوطاق اغریوس - با طاء حطی بلف کشیده و
بقاف زده و فتح همزه و کسر رای قرشت و نختانی و اود

<p>بیان یازدهم</p>	<p>کشیده و بسین بی نقطه زده لغت است یونانی و معنی آن بفری</p>
<p>در طایع بی نقطه با همت تل بر است لغت</p>	<p>حاضر البری ست و آن رستنی باشد که حاضر البقر و لوق</p>
<p>طریف - بفتح اول بروزن نجف در عربی یعنی ذره باشد</p>	<p>هم می گویند و آنرا حاضر اعز یون هم خوانند که بجای سین</p>
<p>و آن نوعی از غله است و بعضی گویند طعایست که از ذره زنده</p>	<p>نوزن باشد -</p>
<p>طها سب - نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند بهفت</p>	<p>طوطک - بروزن خوبک نام مرغیست مشهور بطوطی -</p>
<p>سال خراج تمام ایران را بخشید و پنجاه سال پادشاهی کرده -</p>	<p>طوطیا نوش - نام دبیر اسکندر بود و او را در لشکر</p>
<p>طهمورث - نام پادشاهی بوده از نیر به هشتاد و شش</p>	<p>پادشاه - یک به قتل آوردند و خون او را خوروند -</p>
<p>المیس رام کو ب ساخته بود و سوار می شد و مدت پادشاهی</p>	<p>طوطیا نیوش - بزبادی تختانی بعد از نون همسان</p>
<p>اورا بعضی سی سال گویند و بعضی هزار سال نوشته اند -</p>	<p>طوطیا نوش ست که دبیر و منشی سکندر باشد -</p>
<p>بیان دوازدهم</p>	<p>طوطی صحرا - کنایه از سبزه صحراست -</p>
<p>در طایع بی نقطه ایایی حلی شمل شهر دهخت و کنایت</p>	<p>طوف - بروزن صوف زنی را گویند که بغایت پیرو کند</p>
<p>طیاء - بفتح اول بروزن حیالغت یونانی نون شاد و پیکانی را</p>	<p>شده باشد -</p>
<p>گویند و آن چیز نیست بشبه به نگ -</p>	<p>طوفریوس - بضم اول و فتح ق و سکون ر می قرشت</p>
<p>طیاره - بروزن هزاره گشتی و چهار تیز رو را گویند -</p>	<p>تختانی بود و کشیده و بسین بی نقطه زده یونانی نوعی از</p>
<p>طیاف - بکسر اول بروزن خلاف سنگینه و گرانی را گویند که</p>	<p>کما دیوس ست و آن گیاه است بزرگ بسیار تلخ و</p>
<p>در خواب بر مردم افتد و بعد از آن کا بوس خوانند -</p>	<p>بشیرانی زبان داروی تلخ گویند -</p>
<p>طیایان - بفتح اول بروزن خزان یا سمن صحرایی را گویند</p>	<p>طوق بهار - بکسرات قوس قزح را گویند -</p>
<p>و آن مانند لبلاب بر یکدیگر پیچید و بر شاخهای آن غازی باشد</p>	<p>طوقدار - بروزن شرمسار کنایه از بهرام و مخطط باشد و</p>
<p>مانند خاکل و آنرا البری عشیه النار خوانند -</p>	<p>به معنی بنده و اسیر و گرفتار هم هست و قمری را نیز گویند -</p>
<p>طبره - بکسر اول بروزن خیره تجلت و تجالت و خجل گویند</p>	<p>طوق عنبر - بکسرات کنایه از نود سیدگی خط</p>
<p>و بعضی از رنگی هم آمده است و در عربی یعنی فال بر باشد و فتح</p>	<p>خوبان باشد -</p>
<p>اول هم در عربی یعنی قدر و خشم باشد -</p>	<p>طوق ماه - یعنی ماه و خرمن ماه است و آن دانه باشد</p>
<p>طیسقون - بفتح اول و سین بی نقطه و قاف بروزن</p>	<p>که در بعضی از شبها از بخار بر دور راه بهم میرسد -</p>
<p>یرملون نام شهر است در ایران زمین</p>	<p>طولیدون - بضم اول و لام بختانی رسیده و دال بی</p>
<p>ایران بوده -</p>	<p>نقطه و او کشیده و بنون زده یونانی و دایست که به فارسی</p>
<p>طیسر - بفتح اول و سین بی نقطه بستر و بالین</p>	<p>دوباه ترک و بعد از غلب اشلب خوانند -</p>
<p>طیطان - با طاء حلی ثانی بروزن گیلان بفتح طری</p>	<p>طولسلس - بضم اول و نون و سکون سین بی نقطه</p>
<p>گند ناس صحرایی را گویند و بعد از آن کراف بری خوانند -</p>	<p>و لام بضم و سین بی نقطه زده یونانی گیاه است خوشبوی</p>
<p>طیطیلو - با طاء حلی و در آن چوب و عود از مرغابی است</p>	<p>که آنرا بفارسی گاه که و بعد از آن از خر خوانند -</p>

طیلسان - باجم معرب تیهوشت و آن مرغ باشد شبیه کبک
لیکن از او کوچکتر است -

اسام

در طای نقطه دار بالام مثل پرشش لغت و کنایت

طلح حق - کنایه از خلیفه و پادشاه باشد -

طلح حسد - یعنی طلح حق است که کنایه از خلیفه و پادشاه باشد -

طلح زمین - کنایه از شب است که اعرابی لیل خوانند -

ظلمات - کنایه از کدورت طول و عرض و عمق عالم سفلی است و بعضی گویند کنایه از سه تاریکی باشد که یونس علیه السلام در آن مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قهر و ریاست و جمعی بر آنند که کنایه از کدورت طبعی و

جوای نفسانی و خاصیت حیوانی باشد و بافتاد بعضی کنایه از تاریکی مشیمه تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد و الله اعلم -

ظلمتیان - کنایه از سب پرستان و خلافت شهبخت باشد -

ظلمیم - بر وزن حلیم نام مرغیست که آزارش مرغ گویند و در عواید

بغایت ستم کننده را گویند -

و طیتونیز گفته اند که طای دوم تاس قرشت باشد -

طیلسان - به فتح اول و ضم فابرو زن و بجور مطلق پرنده را گویند اعم از مرغ و طغ و امثال آن -

طیلسانی - با اول و قاف هر دو تجمانی کشیده جی باشد سرخ رنگ مانند ساق بغدادی و بعضی گویند حب لبسان است -

طیلسانیون - به فتح اول و سکون ثانی و لام الف و فاء مفتوح و تجمانی بوا و کشیده بنون زده نوعی از حیوانات است که بستان افروز باشد و بعضی تخم بستان افروز را گفته اند -

طیلسان - به فتح اول و لام روا و فوطه را گویند که عریان و خطیبان بر دوش اندازند -

طیلسان مرغ عفر - کنایه از شعل آفتاب است -

طیلسان مطرا - کنایه از شب است که اعرابی لیل خوانند -

طیلسان - به فتح اول و سکون ثانی و نون بوا و کشیده و تاسه مشابه زده حیوانی باشد مانند درایج لیکن کوچکتر از سوس و فصل درایج از سوسه آید و درایج جانور است از گیس بزرگتر و سوس همان است -

طیلسان - کنایه از فرشتگان آسمان باشد -

کفایت هفتم

از کتاب برهان قاطع در حروف عین بی نقطه با حروف تجمی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر یکصد و هشتاد و دو لغت و کنایت

ان اول

عظا الف مثل پر یا نوزده لغت و کنایت

عظا - کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی باشد -

عاشق - به کسر شین نقطه دار و سکون قاف و بای بجه

عاشق - نام نوعی از طعم است که آزارش را آب پیموزند

خسین و رذل و سب صدق و یتالی باشد -

عاشق سگ چان - کنایه از دنیا طلبان و طالبان دنیا باشد -

عاقول - با قاف بوا و کشیده و لام زده نوزده از

خرنوب است که گبر باشد و بعضی گویند درخت ساج است -

عالم تر - به کسر لام و میم و فتح فوقانی و سکون رایی قرشت

کنایه از شخصه است که خود را صلح و فاضل و نامید و جابل و فاسق باشد و به فتح لام اشاره بعالم جاوید است -

عالم جان - یعنی عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفل هم هست و عناصر اربعه را نیز گویند -

عالم خاک - کنایه از دنیا باشد و جسد آدمی را نیز گویند -

عالم دورنگ - کنایه از دنیا و عالم است باعتبار شب و روز و کنایه از دو منافع و دور و وعذار هم هست -

عالم کون - به فتح کاف کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی است -

عالمان دریا و کان - کنایه از سیارات است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد که ماه است

عالم جان - بکسر لام اشاره بذات پاک باری تعالی است جل جلاله و کنایه از عناصر اربعه هم هست -

عالم دریا و کان - کنایه از آفتاب عالم تاب است

عالم طبع - کنایه از روح حیوانی است -

عالم لب جوی - بر نموده است که آنرا عبری صغره میگویند

بیان دوم

در عین بی نقطه ابایی بجهت شش چار لنت و کنایت عباسیان - اشاره به خلفاء عباسی باشد -

عجب - به فتح اول و ثانی و سکون ابی ابجد میوه و شمر کلنج است که عروس در برده باشد و آنرا عجب نیز گویند -

عبرت پذیرفتن - کنایه از نپذیرفتن نصیحت گوش کردن باشد -

عبرت شش روزه - کنایه از آسمان و زمین و آنچه در مابین آسمان و زمین و روی زمین است از مخلوقات و کنایه از آنچه در میان آوریم و از بالفعل آید و کنایه با آنچه از حوادث بفعل می آید -

بیان سوم

در عین بی نقطه باجیم شش بر چار لنت و کنایت عجب رود - باره بی نقطه بر وزن کج بود

یکه از ساز است که می نوازند و بعضی گویند از قسم مزامیر است که سازهای بی باشد و بعضی صد آواز سازنی را عجب می گویند -

عجما - به فتح اول و سکون ثانی و سیم بالف کشیده کسی را گویند که هیچ چیزی و شری و از سیده باشد و در عربی حیوان غصیر ذی عقل و زنی که قادر بر سخن کردن نباشد -

عجوز خشک پستان - کنایه از دنیای بی وفا باشد و زنی را نیز گویند که هرگز نرسیده باشد -

عجوزه فرقت - کنایه از دنیای کس و عالم بیخون باشد

بیان چهارم

در عین بی نقطه باوال بی نقطه شش چار لنت کنایت عذرنا - به فتح اول و ثانی و سکون راء قرشت و نون بالف کشیده یعنی کنیز است که آنرا بشیرازی چوبک شمشاد خوانند و آذربویه همان است -

عذنگ - بر وزن عذنگ مردم ابله و نامطیع و نادان را گویند -

عده دار بکر - بکسر اول کنایه از شراب است که هنوز از آن نخورده باشند و خم شراب را نیز گویند -

عده داران رزان - کنایه از خمهات باشد پراش شراب که هنوز سر آنهار انگشوده باشند -

بیان پنجم

در عین بی نقطه با ذال نقطه دار شش لنت عذبه - به فتح اول و ابی ابجد و سکون ثانی میوه و شمر چوب گز است و آنرا گز مازک و بحر می ثمره الطرفا گویند و

به فتح اول و ثانی رشت تازیانه و زهر

تراز و یعنی شاهین بندند و بهر دو معنی عربی عذر را - بضم اول نام معشوقه و اوست و

عذر عذر را یعنی زن - بهر دو که معشوقه و اوست و

و غیر آن به فتح اول است و مشهور نیز چنین است لیکن گویند که

که اصحاب برهان از کجا باضم فعل نموده ۱۲

برود و شیر و در زمان سکندر روزی از قرنین و قصه واسق و حذرا
مشهور است و یکی از مصلحات بازی نزد هم هست و آن چنان
باشد که هر کس بپای یازده ندب از عربین برود گویند عذرا
بر دیکه را بپای او کرده باشد بستاند و باز چون عربین دوم
یازده ندب پی در پی برود گویند واسق بر دیکه را بدو آنچه کرده
کرده باشد بگیرد و معنی آشکار هم آمده است که نقیض نشان
باشد و برج سنبله را نیز گویند و آن برج ششم است از دوازده
برج فلکی و به فتح اول در عربی دختر بکر را گویند و کفارسی و شیر و نوا
عذر لنگ - کسر ای قرشت کنایه از بهانه نیست و
ضعیف و عذر زفیم باشد -

بیان ششم
در عین بی نقطه برای بی نقطه شش جمل لغت و کنایت
عرب - به فتح اول بر وزن قرار گیت که از اکل گاو چشم و
ما بود گاو گویند و عبری عین البقر و یونانی قربانیون خوانند
و عربی است -
عربانه - به فتح اول و ثانی و باء ایجاد کشیده و نون
مفتوح بعضی دف و د و ارد باشد و بعضی دائره حلقه دار را گویند
عربده جوی - کنایه از جنگجو و جنگ آفر باشد و کنایه از چالپوش
و فریب دهنده و کنایه از بازگیر و حلقه باز و اسنالن هم هست
عرش اکبر - کنایه از دل آدمی زاده باشد و عبری قابض است -
عرش سبانی - کبرشین نقطه دار و فتح سین بی نقطه کنایه از
تخت بلقیس زن سلیمان باشد که پادشاه شهر سبأ بود -
عرش و روان - کنایه از انبیا و اولیا و اهل الله و اهل دل
باشد که بتقدیر او بهم نظر آمده است که عرش روان باشد -
از ملائکه مقربین و حاملان عرش باشد -
به فتح اول و صاد بی نقطه بر وزن قرق خیش
از انبیا و از بیاضی ماش دار و یونانی کانیطوس خوانند -
عصرم - کسر اول و صاد بی نقطه و سکون ثانی و هم به لغت
اهل یمن بادخان صحرائی باشد -

عوطینا - با طای حلی و وزن و ثانی مثلثه بر وزن قرشیشا
بجیست که از انبیا و از بیاضی که بکشتن خوانند از آب آن دو قطره
در بینی چکانند و دندان را سود دارد و صاحب یافط فلاسفه
خزیه شرح کرده میان او سفید باشد -
ععر - به فتح هر دو دین و سکون هر دو را بر بی دخت سرو
گویند گویند میان آن دخت و نخل خواهر اود است
و کجا با هم نزدیند -
عرق چین - با قاف و جیم فارسی نوعی از کلاه است و آنرا
توبی نیز گویند و قطیفه را هم گفته اند و هر چه که بر آن عرق پاک کنند
عرق کردن - کنایه از چیزی دادن باشد و کنایه از نخل
شدن و محالیت کشیدن هم هست -
عرق کرده - کنایه از آبی باشد که او را بکشت سوار می
چنان کرده باشد که از دو اندین و تر و در نمودن بسیار
عرق بر بدن او نشیند و نقش تنگ نه شود -
عرق گیر - کنایه از نخل و شرمند باشد و پارچه را نیز گویند
که بر آن عرق از بدن پاک سازند -
عرقوب - با قاف بر وزن عرقوب نام شخصی بوده از
عرب داو بخلف و عده مشهور است -
عرقیه - با قاف بر وزن حقیقه تارچه و رو پاک بر شوی گویند
عوم - به فتح اول و کسر ثانی و سکون هم نوعی از ماهی باشد
که اهل مغرب آنرا سر دین و یونانی سارین خوانند و در عربی نا
استخوانگیری بوده که اهل سبأ آنرا با سنگ و قیر بسته بوده اند و
به فتح اول و ثانی و در عربی گوشت بی استخوان را گویند -
عروض - به فتح اول و میم و سکون ثانی و صاد و نقطه دار و نون
از دخت کنار است و آنرا خا را همانند قلاب و منقار مرغان
می باشد و هرگز بار و میوه نمیدارد و عربی جانه غوک را گویند
و آن چیز است باشد بزرگ در دشت آبله ایستاده بهم رسد و
طبل همان است -
عرون - به فتح اول و سکون ثانی و نون چینه است که آن

اور بلوی دست و پای سپ نزدیک بزانو مانند جرم میشود و در
 روز بلند تر میگردد و عرب آنرا عظم سبب میگویند بخور آن تب
 ریح را نفع است و بفتح اول و ثانی یعنی شقان باشد و آن کیک
 دست و پای آدمی و اسب حیوانات دیگر است -
 عروس معروفست که زن و داد باشد و نام گنج اول است
 از گنجهای خسرو پرویزی از گنجهای یکاوس هم هست که بطوس
 داده بود و گنجش و آنرا گوید در سپر که بزال و در تم و گوید و گوگرد
 در روز نیز عروس گویند و ایل عمل آنرا نفی خوانند -
 عروس از عیون زن - کنایه از ستاره زهره است و
 آسمان سود جاب است -
 عروسان باغ - کنایه از گلها و میوه ها و نهالهای نوبر آمده
 و دشت میوه دار باشد -
 عروسان چمن - یعنی عروسان باغ است که کنایه از نهالها
 و گلها و میوه ها نورسیده باشد -
 عروسان خلد - یعنی خای نقطه دار کنایه از حوران و شبنم
 عروسان بیابان - کنایه از شران بارکش باشد عروماو
 شتران راه که را گویند خصوصاً -
 عروس چهارم فلک - کنایه از خورشید جهان آرا باشد -
 عروس جهان - کنایه از جهان باشد بطریق اضافه یعنی
 عروسیکه آن جهان است و کنایه از گوشت زهره هم هست -
 عروس چرخ - کنایه از آفتاب جاگرد است -
 عروس خاوری - یعنی عروس چرخ است که آفتاب
 جهان تاب باشد -
 عروس خشک پستان - کنایه از دنیای بی بقا باشد
 و زنی را نیز گویند که عقیده او یعنی هرگز نرسیده باشد -
 عروس در پرده - و اولیست که آنرا کالج گویند تخم آنرا
 با صفت و زهر روز هفت عدد و زنی که بخورد و هرگز آبستن نگردد
 عروس روزه - یعنی عروس خاوریست که خورشید عالم فروز باشد
 عروس شوی مرده و عروس مرده شوی - کنایه

از دنیا کافی باشد -
 عروس عرب - کنایه از که مسطر است زاد با الله
 شرفا و عظیماً -
 عروس عدل - کنایه از ماه باشد و عربی قمر خوانند و کنایه
 از ستاره آسمانی هم هست و پرستار و خدمتگاری را نیز گویند
 که شبها با او دخول توان کرد -
 عروس فلک - کنایه از آفتاب جهان آراست -
 عروسک - بر وزن خوشک مخفین که چاک را گویند و آن
 است باشد که دلقها سازند و بدان سنگ و آتش و خاک
 بجانب دشمن اندازند و یعنی گرم شب تاب هم آمده است
 و نام پرنده ایست که شبها بیدار باشد و بانگ کند و رنگش
 نیز گویند و یعنی که دخترگان سازند و تصغیر عروس دختر نابالغ
 که در این شهر دهند و بوم ماده را نیز گویند و آن پرنده ایست که
 عروس گ - کنایه از صورتی باشد زشت و میب که
 طغیان را بر آن ترسان -
 عروس نه فلک - کنایه از آفتاب است و کنایه از
 افلاک هم هست بطریق اضافه یعنی عروسی اگر آن نه فلک است

بیان هشتم

در مین بی نقطه با سین بی نقطه مثل ریح لغت
 عسل - بفتح اول و ثانی الف کشیده و لام کمصور بنون و
 بهم زده برگ و دخت الگو است و آنرا عربی الف الکرم خوانند
 و شیرازی پنجه رز گویند -
 عسل داوود - با دال بی نقطه و واو و ال و کیر غنی
 باشد که از ساق درختی حاصل میشود و طعم آن شیرین است
 لحنی نازک که در کتب لغت عربی مانند قاموس
 شان نرم و هنرست از دشت آنرا در عسلج یا عسل نام
 و چون صورت خطی عسلج بنون و عسلج بنجانی کی است
 تصحیف خوانی شده چه عسلج بنون یعنی که جهان که در آن
 در هیچ کتاب یافته نشد ۱۳ -

و آنرا بفری و بین لعل و بیوانه او را می خوانند -

عسل طبرزد - بفتح طای حلی و بای اجد و زای هوز و سکون
را و اول بی نقطه شیر و نبات را گویند -

عسل لبین - بفتح لام و بای اجد و سکون نون نومی از بین
باشد و آنرا مانند کند رسوزانند و بفری می خوانند -

عسل - بفتح اول و ثانی بروزن کلی پارچه زردی باشد که
به و آن بخت امتیاز بر دوش جامه خود بدوزند و بعضی جا در

گویند که مخصوص گبران است و رنگی را نیز گویند که بشیر فخران
و گبران بدان رنگ جامه پوشند -

بیان هشتم

در بیان بی نقطه ایشان نقطه دار مثل چهار لنگ و کنایت

عشر - بفتح اول و سکون ثانی و رای ترشت هر ثانی را گویند
که در وقت شکستن شاخ آن یا بر کردن برگ آن شیری از نو

بر آید و نام رشتی هم است که فرو برده آنرا بفری خربل گویند که کافور
باشد و عصاره آنرا خوانند و بعضی گویند نوع از ترشت است که لنگ را

و لنگ را ت چیز است مشهور و بعضی دیگر گویند خنثیست که آن را
در هندوستان آگ خوانند و لغت اهل عمان ساسی می باشد و

بهر عدد ده را گویند و هر ده آیت از قرآن را نیز گویند -
عشر خوان - کنایه از قاری قرآن است که قرات کننده و قرا

کلام الله باشد و کنایه از مردم معزول شده هم هست -
عشر شرف - بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه کسور یقاف

زده خنثیست و وانی که آنرا بفری بذر المرو و بغاری تخم در گویند -
عشر شرف - بفتح اول و قاف و کسر ثانی نوعی از لبلاب است که

و به قاری عشق - آن خوانند گویند لبین آن یعنی شیر آن است
باشد -

بیان نهم

در بیان بی نقطه با صا و بی نقطه مثل بی نقطه کنایت

عطر - بضم اول معروف است و آن کو کبه باشد
که عطره و عطره که در هر یک شایع باشد و بیوانی لبین

خوانند و گردان طرف راست و در کند قدی از آن و دست
باید گرفت و دست را در زیر روی بجا نهد که دندان در دست کند

باید گذاشت و در را ساکن کند و همچنین بر عکس -
عصه - بضم اول و فتح ثانی و سکون بای اجد و ثانیست

که صمغ آن کثیر باشد و بشیر از می کم و بیوانی نوازش خوانند و بعضی
سواک اعباد و سواک لسیج گویند خوردن آن چار پان را

فربه سازد -
عصیه - بفتح اول و بای اجد و سکون ثانی ریخانی است

که آنرا هم اسفرد خوانند و بعضی گویند لبلاب است که عشق میان
عصمتیان - بکسر اول و ثانی قرشت کنایه از انبیاء و اولیا

و ملائکه و اهل عزت و خلوت نشینان و مخدرات باشد و
و در هم با در عیسی علیه السلام را نیز گفته اند -

عصیه - بفتح اول و قاف و رای بی نقطه و ثانی تجملانی
رسیده لغت اهل بغداد و عمل خیری زرد باشد و آنرا نیز

شیرازی گویند -
بیان دهم

در بیان بی نقطه با صا و بی نقطه مثل بی نقطه لغت

عضیات - بفتح اول و زن نبات هر دوخت خار دار را
گویند مطلقا -

عضیات - بفتح اول و حثانی بروزن امانت نوسه از
سوسار است و بفری خنثیست که گویان آن سفیدی که در چشم

افتاده باشد بر دوز آنرا عضای هم میگویند بحدت حثانی دیا -
عضرس - بکسر اول و رای ترشت بروزن نفوس ظلمی صحر

را گویند و آنرا بیوانی ادا و بفری تخم المرح خوانند و طبع آنرا اگر
با سرکه و زیت بر چصنا مالند منقذ گزندگان کند -

بیان یازدهم

در بیان بی نقطه با طای بی نقطه مثل بی نقطه کنایت

عطار - بضم اول معروف است و آن کو کبه باشد
که عطره و عطره که در هر یک شایع باشد و بیوانی لبین

بیان سیزدهم

در صین بی نقطه با قاف مثل بر و دوازده نکت و کنایت
 عقاب بنشین منقار - کنایه از تیر پیکان و راست -
 عقاب شدن - کنایه از طالب شدن بچیز باشد -
 عقار آدم - یعنی اول و کسراست فرشت و بعد از آن لفظا کو
 نبانی باشد دوا می سفید و بزرگ می مال گویند بچ دخت ۱۲۰
 صورتیست خدا کردن آن کو فکلی و شکلی را مانع است و تخم آن
 قوت باو دهد -
 عقار کوبان - با کاف بواور سیده و بای بالف کشیده و بنون
 زده دوا نیست که آنرا بلفظ دیگر عاقر قرچا خوانند و بعبری عواقر
 گویند و بحد الف هم آمده است که عقر کوبان باشد -
 عقد شب افروز - کنایه از خواب و بسیار باشد یعنی رطل
 و شتری و ریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه و باقی ستاره ها
 آسمانی که خوابت اند -
 عقد شب و روز - کنایه از ماه و آفتاب است و کنایه
 از دنیا و روزگار هم هست -
 عقر بان - باری فرشت و بای بحد بر وزن پهلوان دواست
 که از آتشیه لطال خوانند و بعضی گویند دوا نیست که آنرا بشیر از
 رنگی دار خوانند و بعضی دیگر گویند بچ کبر و میست و الله اعلم -
 عقر بختانه - کنایه از بوزن دان و انگشتان باشد -
 عقر بیلوفری - کنایه از بروج عقر است و آن برنج
 هشتم باشد از بروج فلک -
 عقل اول - کنایه از نور حضرت رسالت پناه محمد است
 صلوات الله علیه و آله و کنایه از جبهه علیه السلام و روح
 اعظم و عرش و فلک اول باشد -
 عقل کل - یعنی کاف یعنی عقل اول -
 محمدی و جبرئیل در روح و عرش اعظم باشد -
 عقیق ناب - کنایه از لب مشون و اشک خویش باشد
 باشد و کنایه از شراب حللی گوری نیز باشد -

که بشاری غیر خوانند و آسمان دوم جای اوست و سنبل روی را
 نیز گویند و آن بیخ باشد بزرگ شبیه امیران و شکل مانند ساروج
 عطای می گیر بعضی کاف کنایه از عمر صد و ست سال باشد -
 عطوب - یعنی اول و سکون ثانی و بای بحد بنبر را گویند و آنرا
 فکل هم خوانند و دوازده زکام را مانع است -
 عطرت مشکلی - کنایه از عطربست که مرکب از مشک جز و خوشبو
 دیگر باشد و بعبری غالیه گویند -
 عطسه چاه - کنایه از صدای باشد که از چاه بر می آید بسبب
 آبگ کردن در آن -
 عطسه شب - کنایه از صبح صادق باشد -
 عطسه صبح - کنایه از آفتاب عالم تاب است -
 عطسه عنبرین - کنایه از بوسه خوش است خواه از گل
 باشد خواه از چیزهای دیگر -
 عطشان - یعنی اول و ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده
 و بنون زده نوعی از خاریست که آنرا بتازی خس بگویند
 و سکون ثانی عریان تشنه را گویند -
 عطف گردن - بکسر فافتح کاف فارسی کنایه از روی
 بر گردانیدن باشد خواه چشم و خواه بقر و غضب -
 عطفل - یعنی اول و فاب و وزن مثل بید شک را گویند
 آن بهار دخت نوبت از بید باشد -

بیان دوازدهم

در صین بی نقطه با قاف مثل بر و دوازده نکت
 عفر - یعنی اول بر وزن عفر است و عروه است و عفر
 عین و دوازده ایشان هر دو از بنی عذره بوده اند و عروه
 در آرزوست و عفر خود بر و عفران گویند می را گویند که
 بسبب بر مال باشد -
 عفره اول - یعنی اول و سیزده است بره را گویند که
 آن را بر نامند و سیزده است و سیزده را گویند که
 سیزده است و سیزده است و سیزده است و سیزده است

در حقیقت احوال

که برگ آن را بزنند و در خضاب بکار برند و آنرا بپوانی باطرس خوانند و بفتح اول و کسر ثانی در عربی پوست سفیدی باشد که بر آن چیزی نویسند و جواب را نیز گویند.

بیان شانزدهم

در عین بی لفظ با نیم ششگل چهار لفظ و کنایت

عجرب - بفتح اول و زون بهار آس را گویند که درخت مور و باد بعضی گویند غار است و آن گیاهی باشد که چون بهوزند بوی خوش کند و نام شخصی هم هست که عاری را وضع کرده و بهر سائیده و عاری را نیز گویند و آن چیز است دراز و شبیه کجاوه و بهر هو و چ خوانند.

عمر و - بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای قرشت و سکون وال که بجز رستی باشد که آنرا کرفس گویند.

عمر و رشتان - بفتح اول یعنی عمر بسیار هم رسانیدن و حسن و صاحب بن شدن و عمر گردیدن و کنایه از تمام شدن عمر و باخر رسیدن زندگی باشد.

عجرب - بفتح اول و لام و سکون ثانی و ضم نوع از خربزه زمستان باشد و عربان خربزه را بطیخ می گویند.

بیان هفتم

در عین بی لفظ با وزن ششگل یک لفظ و کنایت

عجرب - بنهم اول و ثانی مشد و بالف کشیده و بیاهی ابجد زده میوه ایست شبیه بهنجد و در مضجعات و مسلمات بکار بند خوردن آن خون را صاف کند و کنایه از لب معشوق هم هست عجرب تر - بکسر باء ابجد و فتح تا و سکون را سه قرشت کنایه از انگشتان محبوب است.

عجرب امل سبک شدن - کنایه از نوسید شدن و نامید گردیدن باشد.

عجرب بر عجان - کنایه از برابری و همسری کردن باشد.

عجرب تا فتن - کنایه از عاجز شدن و روی گردانیدن باشد.

عجرب و زویدین - کنایه از باز ماندن باشد.

عجرب زنان رفتن - کنایه از بچیل و شتاب رفتن باشد.

عجرب سبک کردن - کنایه از آهسته برادر رفتن و در کار ثانی و قائل نمودن باشد.

عجرب ارزان - کنایه از گیسوی شکبوی حضرت رسالت بنا صلوات الله علیه و آله است باعتبار نفع عام.

عجرب تر - بفتح ثانی قرشت کنایه از خط و زلف و خال محبوب و عشق باشد و شب را نیز گویند که بفری لیل خوانند.

عجرب حیر - نوعی از زویر است که بر عجب کنند و برگردان اندازند.

عجرب لرزان - بفتح لام یعنی عجب لرزان باشد که کنایه از گیسوی حضرت رسالت بناه علیه السلام است.

عجرب سنبلی - کنایه از زلف و موی محبوب است.

عجرب نریه - یعنی عجب حیر باشد و آن زویر است که زنان برگردان اندازند.

عجرب - بضم اول و هم و سکون ثانی و وال ابجد و اندونیز را گویند که اگر خشک شده باشد و بفری هم الزیب خوانند.

عجرب - بضم اول و سکون ثانی و فتح بهیم یعنی سرشتن و آغوشن باشد و بهنجد گردیدن و جمع نمودن هم آمده است.

عجرب - بر وزن هدم بفرم را گویند و آن چوبی باشد که خیزد بر آن رنگ کنند و خون سیاوشان را هم گفته اند.

عجرب - بفتح اول و سکون ثانی و کاف خراغ را گویند و بعضی خراغ را عجب می گویند.

عجرب - بفتح اول و سکون ثانی و هم گانه را گویند.

آن جلالت و آن گل و دخت نوعی از تار باشد و آن را بیغیر از گل پیوه و قمری و دیگرند و در خوشگانه است.

بیان مہر و مہم

درعین بے نقطہ باواو شتر مزہ لفت و کنایت

عو۔ بہ نفع اول و سکون نمانی بجئے آواز و بانگ و صدا
و فریاد باشد مطلقاً۔

عوا - بروزن خوانام کے از سن نازل فرست و آن بصوت
مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک که گویا باوان
بند شخصه رومی طلب و در آدمی را نیز گویند که مقعد باشد
یزان عرب -

عنوان فلک باقون بالغ کشید مکن ایاز
سبعه سیه است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و ماه باشند

عود - بضم اول و سکون ثانی و دال معروف است
و آن چوبی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور سوزانند گویند
عود بخور خشتی است که آن را می کنند و در زیر زمین دفن
می کنند تا تغییر در وی پیدا آید و عود خالص گرد و نام سنگ
هم است که نوازند -

عود الصلیب - دوائیست که از آفا و انیا گویند با هر که باشد از رحمت صبح امین گردد و بعضی گویند چوبیست که آتش بر آن کار کنند و هر چند بشکنند مرغ بر آید و چوب سه گوشه را نیز گویند که در تعویذهای کودکان بر رشته کشند تا در خواب ترسند و گنایه از صبح دوم هم هست که دم صبح باشد -

عزیز بین - کہنی دوں اور نصیب ست گناہ
از دم صبح باشد۔

ایم از سفیدی و سیاهی باشد۔
 فـ کـ نـ از آسمان است۔

ف. کتا: از آسمان است۔

عن شيخ اول وسين في نقطه وسكون تاني وجيم نوحه
او عليق باشد وآن وقتيست که اگر گزي از سيند و در خضاب بکار نبرد

یاں ہوں

وین بی نقطہ ایامی علمی برپا توده لغت و کتابت

عیشام - بیخ اول و سکون ثانی و نای مثلثه بالمشاهده و عیشم
زوده و خست چنانکه گویند بار و خست پیناست -

عمید فقر - بفتح فاء و سکون قاف و راء قریش که کنایه از قطع
ویریدن از خلق و مخلوق و وصال شدن بخالق باشد -

عجیب است که گویا از روزی که از آسمان به روی عالمی
علیه السلام مانده فرود آمد

عیرزان - باز اسب نقطه دار و اسب نقطه یوز
مینر بان میوه باشد محرابی که آزاد خواسان علف شیران
و بجز بی ز غور خوانند -

علیہ السلام۔ بائیں ہے نقطہ بروزن مطلب دارو
ہے آزار نگوش خوانند۔

میسسی خورو۔ بسکون راودال ہے نقطہ کنایہ از
دشتہ انکور باشد۔

یسی و بهقان - کنایه از شراب انگوری باشد -
یسی - کنایه از آفتاب و شعاع و فروت آفتاب -

میسی ششما بر کتیا اوسو است که ما شتر باهوش

برند عمو و ابا انور را گویند خصوصاً -

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 سنی علیہ السلام وصومعہ ومعبودہ اور انیز گونیز۔
 بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم۔

ان شراب سازند و کنایه از شراب انگوری هم هست -

تفاوت که کنایه از شرب الگوری باشد.

گاه طفل را گویند در دم مادر.

س - بفتح اول و سکون ثانی و صا و سببه ثانی برادر
 ر. بقعه سید ابی طالب در کربلا

سید محمد باقر کوید فرید ارساں اویچہ

گفتار بیستم

از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار با حروف تعجبی برهفت شده
بیان و محتوی برسی صد و هفت لغت کنایت

بیان اول

در غین نقطه دار با الف مثل بر چهل و یک لغت و کنایت

غاب - بروزن آب حدیث و سخن پیوده و لا طائل و بهره و
بزیان و یابوه باشد و معنی بازمانده و بقیه خوردنی و طعمی بود
که در دهنه طبع از خویش کسی زیاده آمده باشد و معنی بازمانده
و دور مانده و سقط و خراب شده و از کار افتاده نیز آمده است
و در عربی همیشه و نیتان را گویند -

غابانک - با اول و ثالث الف کشیده و نون مفتوح
بجای زده دوائی است که آنرا بازی بنفیس الکلاب و بشیر از
بش سگ گویند -

غابش - بروزن تابش نام درختیست که بی که پیوه آن را
غباریه و غلب الدب گویند شبیه است به نار -

غابوک - با ثالث یوا کشیده و بجای زده مهره کمان گزیده
را گویند و آن گلوله باشد که از گل سازند و کمان گزیده را نیز
گفتند -

غاققر - با قاف بروزن کاشغرام شهر است از ترکستان
که در آن سرزمین درخت سرو آزاد و مشک خوب و صاحب
حسان مرغوب بهم می رسد و نام محله هم هست از محلات سمرقند
و نام یکی از پهلوانان تورانی باشد -

غار - بروزن مار گیسو است باشد که چون بسوزندش بوسه

دهد که مباحثه بهنگ جهانگیری در شادی و شکر بارتنا و فرنگ شوری
چشمی این معانی مذکور غافله بجا جای قاف آورده اند اما غافله با قاف
چنانکه در برهان است هیچ یکی از این معانی اول لغت نقطه نرسیده و پس غلب که
مصنف درین لغت تصحیف قاف قاف خوانده و باشد و اندر علم ۱۲

خوش کند و تخم آنرا حب الفار و درخت آنرا شجره الفار خوانند
و بعضی مناره و شنگاف که را گویند -

غار تیدن - با می قرشت بروزن و رسیدن یعنی غارت
کردن و تاراج نمودن باشد -

غارج - کسر ای بی نقطه بروزن خارج یعنی صبحی باشد و آن
شراب است که بوقت صبح خورد و شراب را نیز گفته اند مطلقا خواه
صبح خورد خواه شام و باجم فارسی هم درست است و بر فتح
را بی نقطه نیز است و برای نقطه دار هم بنظر آمده است -

غارچی - بروزن خارجی شراب صبحی را گویند یعنی شرابی
که هنگام صبح نوشند و ساقی را نیز گفته اند و کسی را هم میگویند که
صبحی خورد و باجم فارسی نیز آمده است و بجای حرف ثالث
او ساکن هم هست -

غار غم - کسر ای بی نقطه فتح غین نقطه دار کنایه از زندان
و بند خانه و کور و قبر و گناه گاران باشد -

غار و غور - با غین نقطه دار بروزن مار و مور این لغت
از اتباع است یعنی هرچ مرغ و آشوب و فتنه باشد -

غار ه - بروزن چاره یعنی خارج است که شراب صبحی
باشد و معنی غارت و تاراج و غارت کنندگان هم هست و
بج و تاب رسیان را نیز گویند -

غار یقون - با ثالث تجتانی رسیده و قاف

و چون زده می از اجزای سهل است و آن دو قسم می باشد
ز و ماده گویند ماده آن بهتر است و تریاق همه زهر است
و در موی الفضل این معنی از ای نقطه دار آمده است -

غار - بسکون زایه روز پنجه و وصله باشد که مردم در روز

خا خا طلی - این نقطه دار بالفت کشیده و طای می نقطه
تختانی رسیده سنگ باشد سیاه و سبک و بوی قیر از آن می آید
و آنرا از دودی شام آورند و در قدیم آن دودی را خا خا
می خوانده اند بحدت طای و این خطی و آن حال دودی چنین گویند
اگر بر آتش نهند بخور آن مصروع را نافع باشد و گزندگان گریز
و آنرا به عربی حجر خا خا طلیس و حجر خا خا طلیس خوانند -

خا خه - بفتح خین نقطه دار بالفت عال بود و را گویند و
معرّب آن فودنج است -

خافت - بفتح فاء سکون آه قرشت بر وزن آفت
گلیست لاجور و رنگ دراز شکل و شاخهای باریک دارد
برازی یک و جب دگل و برگ و شاخ آن همه تلخ است
و از کوهستان حوالی شیراز آورند بوته آنرا خشکش باغفت
و شجره البر اعیث و شوکه نمشته گویند نیم مثقال آن حیض را
براند و بکسر فاء سکون نامی مثلثه هم بنظر آمده است تبان
خاک - بر وزن چاک صدا و آواز و بانگ کلخ را
گویند و معنی فتنه و آشوب هم آمده است -

خال - بر وزن خال بر پهلوی طلیدن باشد و آشنیانه
زنبور را نیز گفته اند و سوراخ باشد که با نوران صحرانی همچو
رو باه و شقال و کفتار و امثال آنها در آن پسر برند و بچم
کنند و مغاره را نیز گویند که شبانان بجهت تنها خوابیدن
گویند آن در صحرای دامن کوه سازند و غار و شکاف
کوه را هم گفته اند و به عربی کفت خوانند -

خال لوط - بالام الف و لام ل و آوریده و طای خطی
بالفت کشیده بونانی اقلای قطبی را گویند و آن در مصر
بسیارست و از باقلا کوچکتر است و سیاه رنگ بود و مال
را نافع است -

خالد - بفتح لام و سکون و ال ایچ معنی غلطافه است که
ماضی غلطانیدن باشد و آنرا که بر سهیل عشرت می خوانند
و عشق خود را ازین طاعت بآن طرف و از آن طرف

و فقیر بر جامه و وزند و پرنده ایست معروفه از جنس مرغان
آبی و معنی شکاف و پاره و باز شده و شکافند و چاک و تراک
و از هم شکافتن هم هست و بعضی نیاز هم آمده است که حاجت و
احتیاج باشد و خط و غلار را هم میگویند و خوردن طعام را نیز
گفته اند از روزه لذت و شست و دوشی بر هم زدن و حلای
کردن را نیز هم گفته باشند بجهت رشتن -

خا خه - سکون زای فارسی بجهت بخار باشد مطلقا هم از خاکل
و خار و زیت و امثال آن و معروفه در آن فراخ را نیز گفته اند
خا خاز - باز و خین نقطه دار بر وزن طاس باز معنی
از هم شکافنده و باز شده باشد -

خا خه کرون - بازای فارسی بر وزن ناز کردن بمعنی
پند دانه از پند بیرون کردن و پند را زدن و مهیا شدن
از برای رشتن و بازای هم آمده است -

خا خه - بر وزن آن بمعنی گلگون است و آن سرخی باشد
که زنان بر روی مالند و بعضی صدا و ندا و آواز هم آمده است
و پنج دم حیوانات را نیز گویند از چرنده و پرنده -

خا خی - بر وزن بازی بمعنی زنان خا خه و پسران
مهر که گیر و پیمان باز باشد و چرب روده پر مصالح را نیز
گویند و در عربی کسی را گویند که بجهت ثواب با اعدای
وین حرب کند -

خا خول - با سین بی نقطه بود و رسیده و بلام زده بهر
گیا هست که آنرا بقارسی اشتمان خوانند و بدان دست
هم می بینند و اشجار از آن سازند -

خا خاش - با سین بی نقطه بود و رسیده و بلام زده بهر
گیا هست که آنرا بقارسی اشتمان خوانند و بدان دست
هم می بینند و اشجار از آن سازند -

خا خیه - در غوره را نیز گویند و خیاره باشد که از برای تخم
بکار دارند و بعضی کج سلیقه و کم ادراک و کند طبع و کند ذهن
و کوهن هم بر دوشی شور و خور است و خست هم آمده است -
خا خیه بر دوش - کنایه از طبع و فرمانبرداری است -

باین طرف غلط انداخته است.

غالوک - بلام بود او کشیده و بکاف زده گلوله و مهره کمان
گروهر را گویند خواه از رنگ باشد و خواه از گل ساخته باشند
و کمان گروهر را هم گفته اند.

غالیابار - بایا حطی و بایا بجد هر دو بالف کشیده و
رای بی نقطه ساکن بود خوش دهنده را گویند.
غالیدن - بروزن نالیدن بمعنی غلطیدن غلطانیدن
غالیه بار - بمعنی غالیابارست که کنایه از بود خوش
دهنده باشد.

غالیه سامی - باسین بی نقطه بالف کشیده و تحتانی زده
خوشبوس ساز و خوشبوس فروش را گویند.

غامی - بروزن جامی بمعنی ضعیف و خف تا توان باشد
غانه - بفتح زون بروزن خانه نام شهرست در حد و دین
گویند خاک آن شهر طلا دارد و زیر که خاک رویه آزمای شوند
سوشن طلا بر می آید.

غاؤ - بروزن و معنی گاؤست که بعر بی بقر گویند چه در
فارسی غین و کاف هم تبدیل می یابند و بمعنی غال نیز
آمده است و آن سوراخ باشد در زیر زمین جهت
خوابیدن گوسفندان و جانوران دیگر.

غاوش - بضم واو و سکون شین نقطه در اختیار بزرگ
را گویند که از برای تخم نگا دارند و بفتح واو هم باین معنی و
هم بمعنی خوشه انگور رسیده که آزار نیز جهت تخم گذارند
آمده است.

غاوشنگ - بسکون ثالث و شین نقطه در مفتوح
بر نون و کاف فارسی زده چوب باشد که بر یک سر آن
سنگه انداخته بنصب کنند و بر سرین و کفل خر و گا و خاندان
مانند و زود برادر و نند و معنی ترکیبی آن گاو تنه باشد چغاو
معنی گاو و شنگ بمعنی جلد و تند و تیز آمده است.

غاوشو بضم دو و و شین بود او کشیده عاشقه را گویند که

عشق او بر چینه کمال و اعلی رسیده باشد و نیاید بر سر که از بر آ
تخم نگا دارند و خوشه انگور را رسیده و خور را گویند.
غاوه - بفتح واو نام کوهی و جبل باشد.

بیان دوم

در غین نقطه دار باب است بجد شکل بیخ امانت

غباؤ - بضم اول بروزن کتا و بمعنی ابداع باشد در
نوا آوردن و نوا ساختن و شعر گوشتن است و مردم بر حق را
نیز گویند یعنی در فعل حق طرف نقیض انگیزد و جانب کسی را
ملاحظه نکند و روی نه بیند و آنچه حق است بعمل آورد.
غبار - بکسر اول بروزن اشاره چوب باشد که بدان خر
و گا و رانند و چوب دستی را نیز گفته اند و باین معنی باز ای
نقطه دار هم آمده است.

غباریه - بضم اول و کسر راء قرشت و فتح یا حطی
درختی است که بی و میوه آن سرخ رنگ می باشد بمقدار
عنا بکوچک و بعضی گویند نام همان میوه است و آن را
بعر بی عنب الدب خوانند.

غبار و غبار - بفتح اول و زاء هوز چوب
دستی قلندران را گویند.

غجب - بفتح اول و ثانی بروزن ادب گشت
زیر زنج را گویند و آزار غجب نیز خوانند.

بیان سوم

در غین نقطه دار بابی قرشت است مثل برست لغت

غنت - بضم اول و سکون ثانی بمعنی جاہل و احمق
و ابله و نادان باشد و بفتح اول نیز باین
غنت - بضم اول و فتح فابر و زن دختر بمعنی
که جاہل و ابله و احمق و نادان باشد.

غنتره - بضم اول و فتح راء قرشت بروزن تکه
بمعنی غنت قرشت که نادان و جاہل و احمق و ابله باشد
زاکنده و زانی و پلید طبع را هم می گویند.

هم در عربی هر چیز سفید را گویند عموماً و پیشانی سفید را سفید
و مردم بزرگ و بزرگوار را نیز گفته اند و یکبار اول هم در عربی
مردم صاحب غفلت و ناآزموده کار باشد و بزرگ
غراب یعنی اول هر چیز که ضعف بسفیدی و روشنی باشد و
آفتاب را نیز گویند بسبب روشنائی.

غراب زمین - کنایه از شب سیاه و شب تاریک باشد
غرابچه - یعنی اول بروزن سراجی چیز خنثی و نام دراز گویند
و مردم دیوث و بچشم خود بین و زن بخلی را نیز گفته اند
و احمق و ابله و نادان را هم گویند و نام ولایتی هم هست -

غرابه - یعنی اول بروزن کناره آب و دره بین کردن و
جنانیدن باشد برای پاک شدن دهن و آزار بهر سبب
مضمضه گویند و در عربی معنی غافل شدن و غفلت
در زمین و ناآزموده گشتن از روزگار باشد و یکبار اول
نوعی از سلاح جنگ است و آزار در روز جنگ پوشند و
بعضی گویند غرابه بدل است و آن معنی خود آهنگین باشد
و معنی جوال هم آمده است و جوالی را نیز گویند که آزار مانده
وام از ریسمان بافته باشند و پیش و گاه و سرگین و مانند
آن در آن کنند و از جالبه بجای بزنند و در عربی نیز معنی
جوال شبکه دار آمده است -

غواش - یعنی اول بروزن لواط معنی خراش و زخمی
باشد که از خراشیدگی بهم رسیده باشد و قهر و غضب و خشم
نیز گویند و معنی اندوه و غم هم هست و باین معنی با سینه
بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی
سینه و شین هم تبدیل می یابند -

غراشیدن - بروزن و معنی خراشیدن است و به معنی
خشم گرفتن و قهر کردن و غضب نمودن هم هست -

غراشیده - بروزن و معنی خراشیده باشد و قهر آلود
و خشمناک را نیز گویند و باین معنی غراشیده هم نظر آمده است
که بجای شین نون باشد -

بیان چهارم

در غین نقطه دار با وال بی نقطه شکل شش لغت

غداره - یعنی اول بروزن کناره پیکان پهن بزرگ
فسکاری را گویند و آزار باند ام پیل سازند و به بختین این گویند
غدر - یعنی اول بروزن حذر حیبه جامه و سلاح جنگ آگویند
غدرک - بروزن نفزک یعنی غدر است که حیبه جامه و
جنگ باشد و بعضی گویند غدرک یکی از سلاح اهل هند است
و آزار جد و کنار نیز خوانند و معنی اول درمید الفضل است
حرف ثالث الف نوشته اند و الله اعلم -

غدرغن - یعنی اول و ثانی و غین نقطه دار و لون ساکن
معنی شتاب و تاکید باشد و معنی خطر اب هم آمده است -
غدره - یعنی اول و فتح فا و راس بی نقطه بروزن یکبار
معنی غرقه است که مردم جاہل و احمق و نادان و کور و
والله باشد -

غدرنگ - یعنی اول بروزن خدنگ معنی غدره است
که ابله و جاہل و نادان و احمق و بی آرام و بی اندام باشد -

بیان پنجم

در غین نقطه دار با راسی بی نقطه شکل شش لغت

و چهار لغت و کنایت

غر - یعنی اول و سکون ثانی زن فاحشه و محبه را گویند و
مردم بد دل را هم گفته اند و بعضی اول مردم و به خایه را گویند
یعنی شخصی که خصیه اش بزرگ شده باشد و برآمدگی و چمنها
را نیز گویند و آن مانند گلوله در گردن یا پیشانی و گرسنه در
بازو و بر آوردن آن کم خطر است و

اند و باد در دهن جمع کردن را نیز گویند
چهارم آن شخصی است بران زند و آن باد با صد ابر آید
آزار برکی زنبلی و زمره خوانند و یعنی اول و ثانی شود
در عربی چینه دادن مرغ باشد بچه خود را بمغفار و شکستن جگر
برای تیر کردن و شکستن و چینه اندام و رو باشد و بعضی اول

غراورنگ - بفتح اول و هجره و راء بی نقطه و سکون ثانی و و او و نون و کاف فارسی بمعنی بسیار بزرگ باشد و عبری عظم خوانند و بمعنی تخت و اورنگ بزرگ هم هست لیکن بر وزن عیالمند -

غریب - به فتح اول و بای ابعده بر وزن فقه و ختری را گویند که چون بشهر و دهنش ظاهر شود که بکارت ندارد و غریب - به فتح اول بر وزن تریب نوسه از انگو سیاه باشد -

غرتبان - تاء به قرشت بر وزن مطبان سگ باشد تراشیده و مدور طولانی که آزار بر بام خانه که نومی پوشند غلط اند تا بام محکم و قایم شود و آزار بام گردان هم میگویند و دیوث وزن بحر کف بر این گویند -

غریب - بفتح اول و جیم فارسی بمعنی غریب است که نامرد و مخفت و چیز و حیث خود بین و دیوث باشد و بمعنی ابله و احمق و نادان و جاهل و زبون هم آمده است و ولایت غریستان و مردم آنجا را نیز گویند و آن ولایتیست مشهور از خراسان -

غرد - بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سر و خانه تابستانی گویند و بفتح اول و ثانی و عری بمعنی آواز گردانیدن و تاخت سرود و خوانندگی باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم در عربی نوعی از بای افزار و کفش باشد که از گیاه و علف سازند و نوسه از رشتنی هم هست که کلمات گویندش -

غردل - بفتح اول و کسر ثانی بر وزن غردل مردم نامرد و بگریزنده و درجه ناکه را گویند و ثانی ترکیبی آن تخته دل است بمعنی تخته باشد -

غره - بر وزن این آمده بمعنی غراب و گردون چوبی باشد - غره - به فتح اول و ثانی و سکون از نوسه و از نام نوعی از حصی الراگی هم غریست که سرخ مروارید باشد چنانکه در لغت میشود داده و آزار بشیر از آن گویند -

غوس - بفتح اول بر وزن ترس بمعنی قهر و غضب و خشم و تندی و بر آشفتگی باشد و یکسر اول باین معنی و بمعنی خراش هم آمده است و بفتح اول و عری بمعنی درخت نشاندن و چیز کاشتن باشد -

غرسا - بفتح اول بر وزن ترسا و ایت که آزار بخیل گویند و بفارسی نیل گوش خوانند و راسن همان است - غرش - باشین نقطه دار بر وزن عرش بمعنی خراش باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب نیز گفته اند و بضم اول و کسر ثانی میشد و هم بمعنی قهر و غضب و خشم آمده است -

غرش - بضم اول و کسر ثانی میشد و سکون شین و تاء قرشت آواز و صدای هیس و با محابت حیوانات باشد عموماً و آواز شیهه سپ را گویند خصوصاً -

غرشنه - بضم اول و فتح نون بر وزن گرسنه گیاه باشد که آزار بوقت نرمی و نازکی خورد و چون خشک شود دست بدان نشویند و عبری از خر گویند -

غرشیدن - بر وزن برچیدن بمعنی خشمناک شدن و قهر آلود گردیدن باشد -

غرشیده - بر وزن برچیده بمعنی غضبناک و خشکین و قهر آلود گردیده باشد -

غریب - بضم هر دو عین و سکون هر دو را و بجا را گویند یعنی شخصی که خصیه او بزرگ و پرباد شده باشد و عبری به معنی غریب خوانند و کسی را نیز گویند که از روستا خشم و قهر در زرب سخن گوید و بفتح هر دو عین بمعنی غلطک باشد و آن چیز است از چوب که ریمان بر آن درو آب و امثال آنرا از چاه و غیره بدو آرد -

غریب - بر وزن حلقوم را گویند که از جانب دمان است و بجا را گویند هر دو عین و عری نوسه از مرغ خاکی باشد و آن را غریب بسیار است و بعضی گویند مرغ صحرائی است -

غره - به فتح اول و عین نقطه دار بر وزن غره و بعضی

غرم - بضم اول و سکون ثانی و میم پیش کو بی را گویند
یعنی گویند ماده کو بی و معنی قوج شهری هم بنظر آمده است
اگر گویند جنگی باشد و در عربی معنی تاوان و جرم و جریمه باشد
و بفتح اول معنی قهر و غضب و خشم است و بفتح اول و کسره
هم باین معنی گفته اند -

غرماسنگ - با سیم بی نقطه بر وزن ریحگار گنگ تنگ
بر وزن جوشانیده باشد و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و بجا
سیم پای حلی هم آمده است -

غرممان - بر وزن فرمان معنی خشمناک قهر آلود و خشمگین باشد
غرمافروش - بانون بود و کشیده و بشین نقطه دار زده
ترخون را گویند و آن سبزی باشد معروف که خوردند و بفتح شیش
است کو بی که آنرا عاقره قرحا خوانند -

غرمج - بفتح اول و کسره سیم و سکون جیم فارسی سیاه دانه
را گویند و آن خمی باشد سیاه که بر روی خیمه زنان باشند
و بفتح سیم هم آمده است -

غرمند - بر وزن شرمند معنی قهر آلود و خشمناک باشد
غرمیده - بفتح اول و کسره سیم بر وزن رنجیده بمعنی
غرمند است که خشمگین و قهر آلود باشد -

غرن - بفتح اول و ثانی بر وزن کفن باک و دمد و
نوحه در وقت گریستن را گویند و گریه در گلو پیچیده را نیز گفته اند
غرناطه - بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده
و طای حطی مفتوح نام ولایتی است در هندوستان و

بربان آنجا که آنکس خواند و بعضی گویند معرب که آنکس است
سلاطین و شایسته نام شهر و ولایتی است از مغانا

از پس اینک مصنف ذکر کرده که نام ولایتی است در هندوستان
همی ندارد و بر وزن این مقال قول بریکایل کسیری که از کتاب تاریخ
غناطه تصنیف ابی عبد الله بن الحلیب اهلانی نقل میکند و ال است
و آن ایله غناطه اسم شهری مدینه کوره البیره و شمی نام اندلس
و آن نقل الملک الیها عام ربما یتد من الجرة و من البیره و علی

غره است که غلطک آبگشی باشد و در عربی آب و دوامی را
گویند که در گلو کنند و حرکت دهند و بریزند و رسیدن جان
نیز گویند در گلو بوقت نزاع و بضم اول و ثالث بمعنی اول
غره است که در خایه باشد و از روی قهر و غضب زیر
حرف زدن را نیز گویند و بکسر اول و ثالث نام نوعی از
ترخ است و بعضی مرغ خانگی و بعضی مرغ صحرایی را گویند
غره غشه - بفتح اول و ثالث و شین نقطه دار بر وزن و
سنی خرغش است که شلتاق کردن و بی سبب و بی موقع
با کسی مجادله نمودن و خصومت ورزیدن باشد -

غرغن - بفتح اول و ثالث بر وزن کردن پوستی باشد
غیر کیمخت و ساغری و از آن هم کفش دو زنند و بکسر ثالث
هم آمده است و باز ای نقطه دار هم گفته اند -

غرغند - بر وزن فرزند معنی غرغن است که پوست غیر
کیمخت و ساغری باشد -

غرغ - بضم اول و فاء بر وزن اعج درمند و آتشگیره را
گویند و هرگز که زود آتش در آن افتد و بعرب
البوسلج خوانند -

غرغنج - بضم اول بر وزن ارگنج مردمی را گویند که خضیه
ایشان بزرگ و پر باد باشد و بحر می مفتوح خوانند -
غرغاب - با قاف بر وزن چرخاب آب عمیق را گویند
که تقیض یا آب است -

غرغاب شدن - کنایه از غرق شدن در آب باشد
غرق چشمه سیاب - کنایه از مغرور و فریفته شدن
بر باد باشد -

غرغ - بضم قیر کنایه از فرو رفتن در آب و فرو رفتن
بر باد باشد و کنایه از فرو رفتن آفتاب هم است -

غرقد - بفتح اول و قاف بر وزن فرقد نوعی از عوج باشد
و آن درختی بود که برگ و آرد آن را بچوشانند و در
خضابها بکار برند -

نور فرخ و گشت فرخ و لسان الشجرة بمنها و اعلامها ماهو معلوم و
غزل طوطی من مسموۃ القایم الخامس یبندی من بلاد یاجوج ثم یبرسله
خراسان ثم سواحل الشام ثم علی کثیر من بلاد الاندلس لی البحر الحیط
الطی فی فی قریبه من الاعتدال شامیه فی اکثر الاحوال مینا دین
دار الملک الاول قرطبیۃ اعدادا الله تسعون میلادی منهایین شرق
و قبله و البحر الشامی بین غروب و قبله علی اربعة برز و الجبال بین شرق
و قبله و البراجلات بین شرق و جوف و الکلبانیۃ بین جوف و غروب
الی آخره ۱۲

غروب - بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح باء ابد
بانگ و فریاد و شور و شغل و خروش را گویند و معنی چوب است
هم آمده است -

غروبید - بضم اول و ثانی ضمی غروبیدن باشد یعنی بفریاد
آمد و شور و غوغا نمود -

غروبیدن - معنی آواز در گلو میچیدن و شور کردن و
فریاد و غوغا نمودن و خروش و بانگ بر آوردن باشد -
غروبیده - بضم اول و ثانی بانگ و فریاد کرده را گویند -
غروبیده - بضم اول و فتح ثانی شد و بروزن برنده شود
گرگ خشم آلود را گویند که از غایت خشم فریاد کند و بر خود میچید
و دیگر سباع نیز اطلاق کرده اند -

غروب - بفتح اول بروزن بانگ صدای خرخری را
گویند که بسبب گریه کردن یا فشردن گلو در حلق و سینه و
افتد و بکسر اول نیز این معنی آمده است و معنی ناله حزین
و آواز زری باشد که در حالت گریه کردن از گلو میخورد
بر می آید و این معنی بضم اول بروزن ادرک هست نظر
آمده است و گریه و زاری کردن را نیز گویند -

غروب - بانون و جیم فارسی بروزن درویش سر او
زمستان سخت را گویند -

غروب - بفتح اول و سکون ثانی و واو معنی تابی میان
تبی باشد که نوازند و بحر بی مزمار خوانند و نامی چیزی شود

نیز گفته اند و آنرا خامه گویند و معنی شکفتن هم بنظر آمده است
غرواش - بفتح اول و سکون ثانی و واو بروزن فرداش
لیف شویالان و جولا هگان و کفش ووزان باشد و آن
کیا هست که آزمانند جارب و بندند و بدان آب و آمار
و شور بار جامه که می بافند بیا شد و زنجیل شامی را نیز
غرواش گویند و بفتح اول و ثانی یعنی خراش و زخمیکه از
خراش بهم رسیده باشد و معنی تهر و خشم و غضب و عزم آلود
نیز گفته اند -

غرواش - بفتح اول و آخر یعنی اول و آخر غرواش
است که لیف جولا هگان و تهر و غضب و خشم باشد -

غروب - بضم اول و ثانی بود و رسیده و فتح باء ابد
معنی غروب است که فریاد و شور و شغل و بانگ خروش باشد -
غروب - بفتح اول بروزن که بود و ختری را گویند که بشط
بکارت بشوهر دهند و دوشیزه نباشد -

غروب - بضم اول و ثانی بود و رسیده و نون ساکن و
باء ابد مفتوح معنی غروب است که غروب و شور و غوغا و
بانگ و خروش باشد -

غروب - بروزن و معنی پرویزن است و آن آلتی
باشد که بدان آرد و انثال آن نیزند و بعرب عسبال
و لاهال گویند -

غریاسنگ - بایه حطی بروزن و معنی غریاسنگ
که آن تنگه ر و رغن بریان کرده باشد -

غریچی - باجیم فارسی بروزن غریبی سرمای سخت را گویند
غرید - بفتح اول بروزن درید و خرب
دوشیزگی بشوهر دهند و نباشد -

غروبیدن - بضم اول بروزن بریدن معنی آواز بلند
کردن و فریاد زدن باشد و بانانی شد و هم گفته اند -

غروبیدن - با تخانی مجهول و ای قرشت بروزن کشیدن
گل ولای سیاه را گویند که درین حوضها و تالابها و

تجویها می باشد.

غریز - بروزن نیز بمعنی حلم و بردباری باشد که ترک انتقام است از پدی.

غریزان - با تحتانی مجهول بروزن غریزان به معنی غریزن است که آلت آرد بختن باشد و عبری غریبال و لهلال گویند.

غریزن - بروزن و معنی پرزن است که آرد نیز و غریبال باشد و بمعنی خلاب و گل سیاه نیز گفته اند و باین معنی بعضی اول هر دو بازای فارسی آمده است.

غریزنک - بازای فارسی بروزن پرزنک گل و لاله سیاهی را گویند که در بن حوضها و تالابها و جویها می باشد.

غریغ - بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و فاعل مفتوح به جم زده بمعنی خلاب و گل و لاله باشد سیاه و تیره

که پاه از آن بدشواری برآید و خشک را نیز گویند و آن کوه پاره زری باشد که کوهکان و جوانان بر آن لغزند و یکدیگر

را از بالا گرفته زیر کشند و آنرا عبری زحلو فو خوانند.

غریغ - بازای فارسی بروزن و معنی غریغ است که گل و لای سیاه و تیره باشد که در بن حوضها و تالابها می باشد

غریو - که بر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و و او بمعنی شور و فریاد و بانگ و غوغا باشد.

غریوان - با و بروزن دلیران بمعنی فریادکنان و بانگ زنان باشد.

غریوید - ماضی غریویدن است یعنی فریاد و شور و غوغا کرد

غریویدان - که بر اول و ثانی بمعنی فریاد کردن و شور و غوغا کردن باشد.

غریویدان - ماضی غریویدن است یعنی فریاد و شور و غوغا کرد

یوده اند که در زمانه سلطان سخر قوت گرفتند و خراسان را تصرف آوردند و سلطان سخر را گرفته و قفس کردند.

تخواره - به فتح اول بروزن هزاره بمعنی بسیار و بسیار شدن باشد.

غزالان - بالام الف و نون کنایه از غر خوانان و مطربان است که در آواز خواننده و سازنده می باشد.

غزاله فلک - کنایه از آفتاب جهان تاب است و حج محل را نیز گویند که حج اول است از دوازده حج فلک

غریغن - به فتح اول و غین نقطه دار بروزن ارزن پوست عیس که بخت را گویند و از آن کفش دوزند و غوغا را نیز گفته اند که دیگر طعام زیست.

غریغن - بروزن فرزند بمعنی دیگر طعام پزی باشد و پوست را نیز گویند غیر بخت و ساغر که از آن کفش و پاه افزار سازند.

غریو - بضم اول و سکون ثانی و لام با و رسیده و لام دیگر بالف کشیده و و او مفتوح براس به نقطه زده

در فرهنگ جهانگیری بمعنی دیه برنجین نوشته بودند.

غریم - بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی هیبت و شرم و قهر و کینه باشد.

غریمنک - بضم اول و فتح نون بروزن ادرک گیاه باشد که در عوض انسان بدان رخت و جامه شوند.

غرینو - بفتح اول و نون بروزن پر تو نام شهر غرینین باشد و آن در مابین کابل و قندهار واقع است.

غرینه - بروزن شخته بمعنی غریغ است که شهر غرینین باشد

غرینی - بفتح اول و نون و سکون ثانی و تحتانی مخفف غرینین است که شهر مذکور باشد گویند هزار مدرسه داشته است.

غریه - بفتح اول و ثانی آواز و صدا و ناله را گویند و مخفف غریه هم هست که پنج دم حیوانات چرند و پرند باشد.

غریه - بضم اول و سکون ثانی و تحتانی مخفف غریه هم هست که پنج دم حیوانات چرند و پرند باشد.

غریب و بر بضم اول و سکون ثانی و حرکت باقی حروف دیگر
که یا به حلی دو و او و رای قرشت باشد محمول بمعنی غزل و لاد
که و بر بر بخین باشد -

بیان هشتم

در غین نقطه دار برای فارسی شکل بر یازده لغت
غز - بفتح اول و سکون ثانی نشسته بر راه رفتن را گویند
چنانکه اطفال و مردمان زمین گیر و شل بر راه روند -
غزب - بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد دوازدهم
را گویند که از خوشه جدا افتاده باشد و شیر و تخم در میان
باشد یعنی تازه بود و خشک نشده باشد و استخوان انگور
را نیز گویند و بمعنی خوشه خراهم بنظر آمده است و بمعنی خشم
و قهر نیز هست -

غزغا - با غین نقطه دار و بر وزن فردا گاو است که در میان
گاوهای خطا و هندوستان بیداری شود و آن را لغت
رومی قطاس می گویند و بعضی گویند گاو است دریائی
و بحری قطاس بسبب آن خوانند و قلاوه پرچم را نیز گویند -
غزغاو - با غین نقطه دار و بر وزن مند او بمعنی غزغاست
که گاو قطاس باشد و بعضی دم آن گاو را قطاس می گویند
به جهت آنکه اصل این لغت گز گاو است یعنی ابریشم گاو و گز
معنی ابریشم هم آمده است و چون در لغت و زبان فارسی
تبدیل گاف بگین و بعکس جایز است همچو گام و لغام
و گلوله و غلوله و امثال اینها درین لغت نیز گاف گز بگین
تبدیل یافته است و گز گاو و غزغاوشده است -

غزگ - بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف سازی باشد
که آنرا کما نچه خوانند این لغت را در فرهنگ سرور
و سرمد سلیمانی با عین بی نقطه و زای فارسی نوشته اند
و گفته اند ساز است که مطربان نوازند و در جاسه دیگر
معنی ساز طنبور آمده است -

غزگا - با کاف فارسی و بر وزن و معنی غزغاست که

گاو خطائی باشد و برومی قطاس گویند -
غزگاؤ - با کاف فارسی و بر وزن و معنی غزغاوست که گاو
قطاس باشد و بحری قطاس همان است -

غزغم - بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غزب است که دوازدهم
انگوار از خوشه جدا شده شیر و وارتازه باشد و بمعنی خشم و خشم
آمدن و قهر و کینه هم آمده است -

غزید - بفتح اول و بر وزن خزید چیزی باشد که چون بر بزم
گذارد بر بزم نشینند بواسطه جنسیت و بمعنی خزید و در یکدیگر
نشست هم هست که ماضی غزیدن باشد -

غزیدن - بر وزن کشیدن بمعنی نشسته بر راه رفتن باشد
چنانکه طفلان و مردمان شل بر راه روند و بمعنی بر یکدیگر
نشستن هم هست بسبب جنسیت و بمعنی خزیدن هم
آمده است و طبقه طبقه بروی هم گذاشتن و چین را
نیز گفت اند -

غزیده - بر وزن کشیده بمعنی بر بزم نشسته و بر بزم چسبیده
و نشسته بر راه رفته باشد -

بیان نهم

در غین نقطه دار با عین بی نقطه شکل بیخ لغت

غسا - بفتح اول و ثانی با الف کشیده غوره خربار را گویند
یعنی خربار نارسیده و آنرا اعرابی بیخ خوانند -

غساک - بفتح اول و بر وزن هلاک عشقه را گویند و آن
کیا هست که بر درختا پیچیده و خشک سازد -

غسک - بفتح اول و ثانی و سکون کاف جانور است
از کبک و شپش بزرگتر و در میان رخت می پیچد باشد
و مانند کبک و شپش خون آدمی خورد و آنرا در دارالمن
و گیلا ناساس گویند و در هندوستان کتل و در
هند و کن مکن خوانند -

غسل - بفتح اول و سکون ثانی و لام نام کلیت که
از خط می گویند و رخ آتش و رخ نیم رنگ سفید می باشد -

عشک - بفتح اول ولام و سکون ثانی و بیجم نیست که آن را بشیرازی چوبک ایشان خوانند -

بیان نهم

در غین نقطه دار با تین نقطه و از کل بر سه لغت

عشاک - بفتح اول و وزن هلاک بوی کنده و بوسه ناخوشی باشد که از زبان مردم آید و عبری بخر گویند -

عشقه - بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی بمعنی آسمانی و آغشته باشد و بکسر اول هم باین معنی آمده است -

عشه - بکسر اول و ثانی برگ فی صحرائی را گویند -

بیان دهم

در غین نقطه دار با ضا و نقطه و از کل بر سه لغت و کنایت

غضبان - بفتح اول و ثانی بالغت کشیده و بخون زده طعام پس مانده را گویند و بضم اول هم گفته اند -

غضبان - بابا بے ابجد و وزن سرطان سنگ را گویند که در مخفی کردن دارند و جانب خصم اندازند و بمعنی مخفی هم آمده است و در عربی بمعنی قدر آلود و خشکین غضبناک باشد -

غضبان فلک - کنایه از آفتاب عالم تاب است و او را صاحب التاج هم گویند و کنایه از ستاره میخ هم است و او در آسمان پنجم می باشد -

بیان یازدهم

در غین نقطه دار با فاشتل بر پنج لغت

غف - بوزن صف موسی در هم پیچیده و مجعد را گویند -

غفج - بضم اول و سکون ثانی و بیجم فارسی جاسه عمیق و گور را گویند و آگیر و تالاب را نیز گفته اند و بمعنی سدان آهنگری و سگری و غیره باشد و بمعنی تمشیر آید و هم هست و هر چیز راست و دراز و سطر را هم می گویند و با بیجم هم نیز درست است -

غفج - بفتح اول و سکون ثانی و بیجم فارسی به تختابنه کشیده بمعنی اولی غفج است که گودال و جای عمیق باشد -

و ششیر آید و را نیز گویند -

غفوده - بضم اول و وزن کشوده بمعنی ایام هفته باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه -

غفه - بضم اول و فتح ثانی مخفف پوستین بره بسیار نرم باشد و با ثانی شد و هم باین معنی آمده است -

بیان دوازدهم

در غین نقطه دار با کات شمل بر دو لغت

غک - بفتح اول و سکون ثانی شخصی را گویند که دست کوتاهی داشته باشد و باین قدر و بالا بسیار فرو و بی اندام و مضحک هم باشد -

غکه - بضم اول و فتح ثانی جستن گلو را گویند و آنرا عبری فواق خوانند -

بیان سیزدهم

در غین نقطه دار با لام شمل بر سه لغت و کنایت

غلالة - بضم اول و وزن کلاله زلف معشوق را گویند و بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل ببدن باشد و بعضی جامه را گفته اند که در زیر زره پوشند و دروغی را گویند که بر تن و پنج نموس سر رسیده باشد و آب که در پاسه درختان جاری و روان باشد و بینائی را نیز گویند که از راه صواب منحرف شود یعنی طریق حق را بگذارند و براد باطل میثی گیرند -

غلام فلکم - کنایه از پیش آمدن کاری باشد بر خلاف مراد و تراضی که

غلبکین - بفتح اول و بے ابجد و کاف و وزن نشین دره باشد شبکه دار که در پیش و برها نصب کنند و آنرا در بنجره گویند و دره را نیز گفته اند که از چوب و نه سازند و در روستا بر درهای باغها آویزند و از پس آن نگاه کنند -

غلبکین - بوزن عنبرین بمعنی غلبکین است که در بنجره و در باغ باشد که آنرا از چوب و نی برهم بسته باشند

چنانچه از پس آن نگاه توان کرد-

غلطیه- بضم اول بروزن کلمه پرند است سیاه و سفید و آزار عک و کلخ همیشه هم می گویند و باین معنی بابای فارسی هم آمده است و بعضی گویند پرند است که آزار بزرگ هم می گویند و هر سوراخ را نیز گویند عموماً و سوراخی که از اینجا آب بیاید خصوصاً-

غلطینر- بابای ابجد بروزن همیشه معنی غراب است که از آن چیزهای بیزند و مشهور براسه بی نقطه است-

غلط- بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بروزن و معنی غلط است که از غلطیدن باشد و غلط معرب است و بفتح اول و ثانی غلط در حساب و کتاب شماره را گویند- غلظتبان- بروزن و شتابان سنگ باشد مدور و طولانی

یعنی بقل بطلان زیاد بر نیم گرد آزار بیشتر است باسه که نو می پوشند غلطانند تا محکم شود و باران فرو نیاید و مردم به حیث و دیوش را هم می گویند چه او را نیز مانند این سنگ اختیار نیست و محکوم زن خود است بهر جا که خواهد پیش رفت

و بهر طرف که داند میدواند و بفتح ثالث هم درست است که بروزن هم زبان باشد و درین زمان اسبب قرب خنجر غین را بقاف بدل کرده قلیبان می نویسند-

غلطک- با تاء قرشت بروزن و معنی غلطک است و آن چوبی باشد گرد و میان سوراخ بزرگ آن را پایه عراب کنند و کوچک آن را برابر باله چاه بندند و میان را برابر باله آن اندازند و بسیار است آن آب آسان را چاه کشند و غلطک معرب است-

غلطنگ- بفتح اول و ثالث و نون بروزن کترک یعنی غلطک است که پایه عراب و آلت آب کشی باشد-

غلطج- بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی گری را گویند در نهایت استحکام که آنرا آسانی بلکه هیچ وجه نتوان کشودن و بعضی گویند غلطج و در گره است که برابر باله هم شده و با جیم ابجد نیز

درست است و بفتح ثانی هم گفته اند-

غلطچ- بفتح اول و جیم فارسی و سکون لام و ستانی و برید و او باش را گویند-

غلطج- بکسر اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و جیم فارسی جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بجنده در آید-

غلغل- بضم اول و غین نقطه دار بروزن بلبل شوریدن بلبلان و مرغان را گویند در حالت مستی و صدا آواز بسیار از یکجا که معلوم نشود که چه میگویند-

غلغلج- بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و لام باشد کشیده و بچیم زده چیز را بر زور و قوت هر چه تمام تر بر بردا و زدن آختن باشد-

غلطج- بکسر اول و غین و لام بختانی کشیده و بچیم فارسی زده جنبانیدن انگشتان در زیر بغل کسی و خاریدن پهلوی و گفت پارا گویند چنانکه بجنده در آید و بفتح هر دو غین هم درست است-

غلطچ- بفتح آخر که جیم فارسی باشد معنی غلطج است که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و خاریدن پهلوی و گفت باسه مردم باشد-

غلغونه- بروزن و معنی گلگونه است و آن سرخی باشد که زنان بر خساره مانند و بجای غین دوم قاف هم بنظر آمده است-

غلطج- بفتح اول و ثانی و سکون فاد جیم فارسی زنده سرخ و زنده و غسل را گویند و بعضی زلو هم گفته اند و آن جانوری باشد که بر هر جای از بدن که بچسباند خون از آن بکشد و سکون ثانی هم آمده است که بروزن اعج باشد و با جیم ابجد هم درست است-

غلط- بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده گویا همیشه تشبیه بکبر و شانه و بر آبی گرد باشد و از جمله

تیوعات است یعنی چون شاخ آزما می شکند یا برگ از شاخ
جدا می کنند شیر سفیدی مانند شیر از آن بر می آید و بهر شیر
و کار و دیرانی دیگر را که بدان شراب دهند زخم آن بهر
که رسد میرود و اگر از آن شیر به بر قوبالند که علت داوت
بر طرف شود.

غلک - بضم اول و فتح ثانی می شود و کاف زده کوزه
باشد که سر آن را بچرم گیرند و سوراخی در آن کنند و محتاجی
و راه در آن و غیر هم زرسه که از مردم بگیرند در آن کوزه
ریزند و در بعضی از مزارها و بقعه های هست که مجاوران
و خدایه آنجا از خیرات و نذورات در آن ریزند و در قمارخانه
معمول و غلک قمارخانه مشهور است.

خلیج - با سیم بر وزن و معنی خلیج است که جنبانیدن انگشت
باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده افتد.
خلیج - با سیم بر وزن و معنی خلیج است که خاریدن زیر
بغل و پهلوی کف بای مردم باشد.

خلو فی - بضم اول و ثانی بواو کشیده و فای تختانی رسیده
و کسر رسی قرشت و تختانی بالف کشیده بلفست روی پنج
مک است و آنرا به عربی اصل السوس خوانند.

خلول - بضم اول و ثانی بواو رسیده و بلام دیگر زده طحا
را گویند که در راه گلو بند شود و بر حمت تمام فرود رود.

خلول - بر وزن و معنی گلوله است چه در فارسی غنیم
کاف هم تبدیل می یابد.

خله - بفتح اول و ثانی معنی مضطرب و بیقراری باشد و
بضم اول و فتح ثانی می شود و کوچه کوچک مرتنگ را گویند
و در عربی لوله آفتاب باشد و شکسته با فراطر می گویند.

خله و ال - بضم اول و فتح ثانی می شود و وال بالف
کشیده بنون زده معنی خلک است و آن کوزه باشد که آنرا
بچرم گیرند و سوراخی در آن چرم کنند و محتاجیان در راه در آن
و قمار بازان و غیر هم زرسه که از مردم بگیرند در آن ریزند و

باتانی غیر می شود و هم آمده است -
خله و ال - عدم - بفتح غین و وال بی نقطه و سکون
کنایه از زمین است که به عربی ارض خوانند -
خلیته - با اے قرشت بر وزن خریده گیاهی باشد که
از آن باند جوال چیز سازند و بدان کاه و پنجه و اشال
آن کنند.

خلیجین - بضم اول و فتح ثانی و سکون تختانی و کسر جیم و
نون ساکن بلفست یونانی معنی پودنه باشد و آن نوع از
فناج بود و معرب آن فودنج است.

خلیشرن - با زاء فارسی بر وزن دویدن معنی بکن
و گل و لاله سیاهی باشد که در ته حوضها و جویها و تالابها
به رسد و آنرا خلدان نیز گویند و با زاء هوز هم آمده است -
خلیغیر - بکسر اول و ثانی و تختانی معمول و غنیم نقطه و ال
مفتوح برای بی نقطه زده استاد بنا و گلکار را گویند -
خلیگر - با کاف فارسی بر وزن و معنی خلیغیر است که
استاد گلکار و بنا باشد.

خلیو - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تختانی معمول و او
معنی گشته و حیران باشد و معنی حماقت و احمق هم است
و آن تصور ممتنع است در صورت ممکن.

خلیو اج - بفتح اول و ثانی به تختانی معمول رسیده و او
بالف کشیده و بچیم زده مرغ گوشت را بار گویند که زغن باشد
و او شش ماه زگوشتش ماه ماده می باشد و بعضی گویند
کیسال زو کیسال ماده است.

خلیو اثر - با زای فارسی بر وزن و معنی خلیو اج است که خاد
و زغن باشد و او را مرغ گوشت را باموش گیر و کور کور غیر گویند
خلیون - با و او بر وزن و معنی غلیظن است که گل و لاله
سیاه حوضها باشد و در عربی نام کوشک بوده است درین -

بیان چهاردهم

در غنیم نقطه و ال با سیم مثل بر شانه زده لغت و کنایت

غمره لاجوردی - کنایه از ناز و غمره باغ غیر کریمه
 غمره کسری - کنایه از شگفتن گل سرین باشد -
 غمگسار - بضم کاف فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده
 و برای قرشت زده یعنی غم زده باشد و کنایه از مظلوم
 و محبوب و چیز که دور کننده غم بود -
 غمخنده - بر وزن زننده یعنی غمگین و غم اندوز و غمگ
 و آزرده باشد -

بیان باز و هم

درین نقطه وار با نون مثل بسی و سه الفت و کثایت

غن - به فتح اول و سکون ثانی یعنی سنگ عصاریت
 و آن سنگ باشد که بر تیر چوب عصاره بجهت زیاده
 سنگینی بندند و بعضی یعنی تیر عصاره می گفته اند -

غناوه - بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح و او ساریت
 که مطربان نوازند و نوع از باز یا هم هست -

غنچه - بضم اول بر وزن دنبه تشنج کردن و بانگ
 بر کسی زدن باشد از روی قهر و غصه و غضب -

غنچ - به فتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی جوال باشد و
 بعضی گویند جوالیت مانند خرچین که آنرا اعراب عربی حربه

بضم حاء بی نقطه بر وزن فرج خوانند و بعضی ناز و عشو
 و غمره که آن حرکات چشم و ابرو باشد هم هست و لکونه و

غازه را نیز گفته اند و آن چیز بود سرخ که زنان بر روی
 اند و بعضی ناک باشد که بعضی آغشته است چنانکه گویند

یا رخ یعنی بیار ناک و درد ناک یعنی آغشته بیماری و درد
 و بعضی سرین و کفل حیوانات هم هست و این معنی بکسر

اول نیز گفته اند -

غنخار - باجم بر وزن زنگار یعنی غازه هست و آن سرخ
 باشد که زنان بجهت زیبایی بر روی خود مالند و ناز و

غنزه را نیز گویند -
 غنخاره - بر وزن انگاره یعنی غنخار است که غازه زنا

غنخارک - به فتح اول و ثانی بالف کشیده مشدود و زاس
 نقطه دار مفتوح بکاف زده چنانکه باشد که بر سیاهان قلاب

و شست ماهی گیری بندند و در آب اندازند و آن چوبک
 باب فرو نمیرود و هرگاه که ماهی بقلاب می آید و آن چوبک

فردی رود و معلوم می گردد که ماهی بقلاب آویخته است
 غمام - بر وزن تمام ابر مرده را گویند و آن چیز است

مذکر که خورده چون بر ظرف آب گذارند آب را بخود کشد
 و بعضی گویند آن حیوانی است دریائی و قتیله میزد آب

او را بر ساحل اندازد و بعضی گویند نباتی است دریائی
 مچلا اگر در شراب آب آویخته نهند آب را تمام بخود کشد

و شراب را گذارد و در عربی ابر را گویند که سحاب است -
 غم باد - بابا بجد بر وزن عم زاده بیماری بود و بسبب

غم خوردن بسیار عارض شود -
 غم خورک - بر وزن کم خورک نام جانور است که بر لب

حوض و تالاب نشیند و از غم اینک مباد آب آن کم شود و آب
 نمی خورد و او را بوی تار نیز خوانند -

غمدان - بر وزن خندان نام عمارتی بود بسیار عالی
 و در زمان خلفا فرو آورند و کنایه از دنیا می بی بقا هم

غنم - بر وزن رم یعنی ناز و غمره و حرکت چشم و ابرو باشد
 غمزدای - از اسه هوز و دال ابجد بر وزن غم ناز

نام روز هشتم است از ماه های هلالی -
 غمره - بر وزن حمزه مژه چشم را گویند و حرکت چشم و مژه

بر هم زدن باشد از روی ناز و لعربی نیز همین معنی دارد -
 غمره اختر - کنایه از روشنائی ستاره باشد بوقت و سیگار

صبح و بعضی رزش ستاره را گویند -
 غمره ستاره - یعنی غمره اختر است که روشنائی ستاره

باشد بوقت دمیدن صبح -
 غمره سمر تیر - کنایه از فرج و بسیاری خوش منشی باشد -

غنزه گل - کنایه از شگفتن گل باشد -
 غنزه گل - کنایه از شگفتن گل باشد -

و ناز و عشوه جوانان باشد.

غنجال - بروزن چنگال هر سیوه ترش را گویند بجز انگو
ترش و انار ترش و سیب ترش و امثال آن و بعضی گویند
سیوه ایست ترش که آنرا حب الملوک گویند.

غنج - بروزن خنجر غازه و سرخ باشد که زنان به جهت
زیبایی بر روی خود مالند.

غنج ترش - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث در اسے
بی نقطه مفتوح بشین نقطه دار زده یعنی وزق و غوک باشد
که بعضی ضفح خوانند و بعضی کبر را می بی نقطه هم گفته اند
غنجره - بروزن خنجر سرخ و غازه باشد که زنان به جهت
غنج مرش - به فتح میم و کسر اسے بی نقطه و سکون بشین
نقطه دار یعنی غنجش است که وزن و غوک باشد و
بفتح را هم گفته اند.

غنجموش - با سیم بود کشیده و بشین نقطه دار زده
بر وزن سبز پوشش یعنی غنجش است که وزن و غوک باشد
غنج - بهضم اول و سکون ثانی و فتح جیم یعنی سرشتن و
جمع کردن و گردآوری نمودن باشد و غنج گل را هم گویند
و آنرا نیز بسبب جمع آوردن و گردآوری نمودن بر گها
غنج خوانند و بعضی اول بفتح اول هم بنظر آمده است -
غنج آب - کنایه از حباب است و آن شیشه مانند است
باشد که در وقت باریدن باران در روی آب به سر -
غنج ارغوان - کنایه از شراره آتش باشد و اغار آتش
را نیز گویند.

غنج شدن - کنایه از گرد شدن و جمع گردیدن باشد -
غنج یک درمی - نام یکی از سی لحن بار بدست
و آنرا شیخ نظامی بجای راج روح آورده است که
لحن بهضم باشد -

غند - بهضم اول و سکون ثانی و دال ابعده یعنی گرد کرده
و جمع آمده باشد و فراهم آوردن چیزی را نیز گویند.

غندر و د - بهضم اول و سکون ثانی و ثالث در اسے
بی نقطه بود کشیده و دال ابعده یعنی نفیر باشد که برآمد
کوچک کرناست و چون در قدیم آنرا بهجت فراهم آمدن و
جمع شدن مردم می نواخته اند و غند یعنی جمع و فراهم باشد
و در دو ساز را گویند بدین سبب آنرا باین نام خوانند -
غندش - بهضم اول و کسر ثالث بروزن پیش منبر بر زده
گرد کرده شده را گویند.

غند ماش - بهضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم ثالث
کشیده و بشین نقطه دار زده غله ایست که آن را لویا خوانند
و در آشپها کنند.

غنده - بهضم اول و بروزن عمده یعنی غندش است که پیش
گرد و گلو کرده شده باشد و گلو را خیران را هم میگویند یعنی
جمع کرده شده و فراهم آمده باشد مطلقاً و عکسوت را نیز گویند
و نوس از عکسوت را هم گفته اند که زهر دار و گزنده می باشد
و حیران رتیله خوانندش و نفیر را نیز گویند که برادر کوچک
کرناست.

غنده رود - بروزن سر سبز بود یعنی غندر و دست که
نفیر برادر کوچک کرنا باشد گویند در زمان قدیم آنرا بهجت
جمع آمدن و گرد شدن مردم می نواخته اند و وجه تسمیه
ساز جمعیت است چه غنده یعنی جمع و فراهم آمده و رود
ساز را گویند.

غنقیلی - بهضم اول و سکون ثانی و قاف و لام هر دو
تحتانی کشیده بفتح رومی شلغم برادر جفند را گویند.

غنک - بفتح اول و سکون ثانی بروزن رنگ صفا
و آواز بلند را گویند و تیر دکان حصاری را نیز گفته اند
یعنی چوبی که دانه در زیر آن فشرده میگردد و خرالای را
نیز گویند.

غنو - بهضم اول و فتح ثانی و سکون و او امر بخوابیدن باشد
یعنی بخواب و در خواب شود خواب را نیز گویند که در مقابل

بسیاری است -
 غنود - بضم اول بروزن کشود یعنی آرسید و آسود باشد
 و خواب رست -
 غنودن - بروزن کشودن بمعنی آسودن و آرمیدن
 و در خواب شدن باشد -
 غنوده - بروزن رفته بمعنی در خواب شده و آرسیده باشد
 و بمعنی غنوده را بمعنی خواب گفته اند -
 غنوند بضم اول بروزن خرسند و پیمان و شرط را گویند -
 غنودین بضم اول و فتح ثانی و ثالث بتجانی کشیده و دال
 مفتوح بنون زده بمعنی خوابیدن و آسودن و آرمیدن باشد -
 غنودیده - بضم اول و فتح ثانی و دال بمعنی خوابیده
 و آسوده و آرمیده باشد -
 غنینه - بروزن کینه جای زنبور نخل را گویند و غنینه
 شنب خانه زنبورست و بعربی خشم خوانند با خاوشین
 نقطه در بروزن مرهم -

بیان شانزدهم

و غنن نقطه و ارباب و او شمل کسی سه لغت و کنایت
 غو - بفتح اول و سکون ثانی صد او از بسیار بلند را
 گویند مانند فریادی که بهادران در روز جنگ کنند و صد
 را صد او از کوس و نفیر و گران و اشال هزارانیز گفته اند -
 غو بنک - بضم اول و کسره بایع و بفتح نون سکون
 کاف گویا هست که بکل ایشان بدان جاده شوند -
 غوت - بضم اول و سکون ثانی مجهول و تاسه قرشت بمعنی
 قلاخست و آن چیزه باشد که ثبانات از پیشم افتند
 بدان سنگ اندازند و گویا به هم هست مانند پنبه
 در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سراب و زبر
 و فرو رفتن در آب باشد -
 غوطه - با تاسه قرشت بروزن و بمعنی غوطه است که سر
 باب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوطه معرب است

غفج - بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی گوشت
 شاذ در جنگی را گویند -
 غوچی - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتجانی رسیده
 بمعنی گودال باشد که جاب عمیق است -
 غور - بضم اول و ثانی معروف بروزن مور نام ولایتی
 است معروف نزدیک به قندهار و ثانی مجهول چیز خوش
 را گویند و بفتح اول بروزن جور در عربی بمعنی مخاک و قعر
 هر چیزی باشد و زمین نرم و آب بر زمین فرو رفتن و فائده
 رسانیدن و دیت دادن را نیز گویند -
 غور گس - بسکون راسه قرشت نوسه از گس سبزه
 بسبزی مائل باشد و بعضی گویند نوسه از زنبورست و
 آن کوچک می باشد مانند گس چشم کمبود و سبزه رنگ
 غور و اشته - بضم اول و دال و بلف کشیده و فتح
 شین نقطه دار بمعنی غروا شته است که لیف شوی لان
 و جلا هرگان باشد -
 غوره افشردن - کنایه از گریان ساختن و رشک
 فروودن و شامت کردن و غالب شدن باشد -
 غوزه - با ثانی مجهول بروزن سوزه غلاف پنبه را گویند
 که هنوز پنبه از آن بر نیامده باشد و معرب آن جوز قه
 و گوسه نقره را نیز گویند که بعربی قداس خوانند -
 غوزه - بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی غنچه گل باشد
 و جوز قه را نیز گفته اند که بار دشت پنبه و غلاف پنبه است
 غوزه آب - بروزن کوزه آب کنایه از حباب است
 و آن شیشه مانند باشد که بیشتر بوقت باران باران
 بر روی آب هم رسد -
 غوش - بروزن و معنی گوش است که بعربی اذن گویند
 و اسب جنیت را نیز گفته اند و از ابترکی کوتل خوانند
 و سرگین سائر حیوانات را می گویند و بمعنی چوبنگ
 نیز آمده است و آن چوبی باشد سخت که از آن تیر و نیزه

وزین اسپ سازند و معنی نگاه و تفرج و دیدن هم هست
و برهنه مادر زار را نیز گفته اند -

غوشا - بانانی مجهول و شین قرشت بالف کشید مطق
غوشه را گویند اعم از غوشه اگر و خرم و غوشه گندم وجود
محوطه و چار دیواره را نیز گفته اند که شها گو سفندان
و شتر و اسب و خر و گا و در اینجا بسر برند و سرگین سائر
حیوانات را نیز گویند -

غوشا و - بانانی مجهول بر وزن فولاد جای فرو آمدن
کاروان و منافذ گاه باشد و جاس خوابیدن گاوان و
گو سفندان و جایگاه دیوان و جنیان هم هست و در
بلند را نیز گفته اند و سرگین سائر حیوانات را هم می گویند
و به فتح اول نیز آمده است -

غوشاک - بانانی مجهول بر وزن پوشاک محوطه و چار
دیواری باشد که شها گاوان و گو سفندان و چارپایان
دیگر در اینجا بسر برند و سرگین خشک حیوانات را نیز گویند -
غوشامی - ایای حطی معنی غوشاک است که جاس
خوابیدن چارپایان و سرگین خشک حیوانات باشد و
غوشه گندم وجود را نیز گفته اند -

غوشت - بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین و تایی
قرشت برهنه مادر زار را گویند و بجرع عور خوانند -

غوشنه - بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین
تالاش و تون گیاه باشد که آزار دهنده گیاه تری و تازگ
خورند و چون خشک شود دست بدان نشویند و رنگ
آن سیاه و سفیدی باشد و بعضی گویند نوعی از کما
هست و زنان از آن حلوایزند و به جهت فریبی خورند و
بعضی گویند گیاه هست که بجای ایشان بدان رخت
نشویند و بعضی گویند نوعی از فطرس است بضم فاکه ماروغ
باشد و بسکون ثالث نیز آمده است -

غوشه - بانانی مجهول بر وزن خوشه معنی خوشه است

و آن گیاه باشد که چون تروازه هست خورند و چون
خشک شود غشول سازند و دست بدان نشویند و تون

از طعام هم هست که آزار تری می گویند بر وزن قرینه -
غوغا - با عین نقطه دار بر وزن سودا بانگ و فریاد
و شور را گویند و معنی انجمن هم هست که جمعیت مردم
باشد و بترکی قورلتاس خوانند -

غوغای هر اسبندگان - کنایه از استغفار
و توبه کنندگان و تائبان و آه پشیمانان ترسندگان باشد
غوک - بانانی مجهول بر وزن دوک معنی وزن است
که بعر بی مضوع می گویند -

غوک چوب - دو چوب باشد یکی کوتاه بقدر یک
قبضه و دیگری دراز بمقدار سه و جب که اطفال و
جوانان بدان بازی کنند و هر دو سر چوب کوتاه تری
و آزار دهنده چلک و چالیک نیز گویند و معنی ده و دلی نیز
آمده است که میوه فادهر جانی و بوالوس باشد -

غول - بضم اول و سکون ثانی مجهول و لام جانی
باشد که در دامن کوهها و صحراها باشند و بسیارند و گو سفندان
و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شها در اینجا باشند
و آزار بعر بی غار خوانند و حرام زاده را هم می گویند و
و طفل را نیز گفته اند که از مادر توان آمده باشد یعنی
با هم از یک شکم زائیده شده باشد و معنی گوش هم هست
که بجرع اذن گویند و تخمه را نیز گویند که آزار اسپ غول
خوانند و این بسبب آنست که برگ آن بگوش اسپ
میانند و در عربی نوعی از جن و دیو است که در شباب
کوهها و جاباه و در آزار آبادانی می باشد و به شکل
میخواهند بر می آیند و مردم را آزار می برند -

غولان روزگار - کنایه از طالبان دنیا و کنایه از
مردم بدسیرت باشد -

غولتاش - باناس قرشت بر وزن دور باش معنی

خودست و آن کلاس هم باشد از آهمن که سپاهیان در روز جنگ بر سر گذارند و بهتر کی دو لغه خوانندش -

خول سیاه - بکسر لام و سین بے نقطه کنایه از شب تاریک است -

خولک - بضم اول و ثانی مجهول بر وزن یولک بمعنی خلک است و آن کوزه باشد که سر آن را بچرم گپیر و سوراخه در آن چرم کنند و تغاچیان و راهداران و قماربازان و امثال ایشان سیم و زر که از مردم گیرند در آن ریزند -

خوله - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح مروج بے عقل و خام و کودن را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی خولک است که خلک تغاچیان و راهداران قماربازان باشد و بمعنی انبار غله هم آمده است -

خولین - بانثانی مجهول بر وزن زوین سبوی مان فرار را گویند -

خویشه - بفتح اول بر وزن همیشه بمعنی خوشه است که نوعی از کماة باشد و بعضی گویند نوعی از ساروغ است -

بیان هفتصد و پنجم

در غین نقطه دار یا بایه خطی مثل بر

پانزده لغت و کنایات

غبار بکسر اول بر وزن خیار بار چو باشد زرد که جو دان به جهت امتیاز بر دوش خود و وزند و بعر بی نیز بهین معنی دارد -

غیاره - بفتح اول بر وزن ملاز سچ کو چکه را گویند از آهمن که بر سر جوب نصب کنند و خر و گاو را بدان برانند -

غیبدینه - بفتح اول و بابی ابجد و سکون ثانی بارهای آهمن باشد که از او بکتر و جوشن که از جمله ملکه جنگ است

بکار برند و بمعنی تیر دان کیش و سبب هم آمده است و در کتاب را نیز گویند در سپر که از چوب ابریشم پیچیده باشند و پنبه

مخلوج را نیز گفته اند -

غیداق - بادل ابجد بر وزن قیاق نام ضعیفست نزدیک برشت قیاق که تیر یکا بذا خوب از آنجا آورند و تیر غیداقی مشهور است غیداقی - بر وزن خجاقی تیری باشد بغایت سخت که سنگ را می شکند منسوب بغیداق و آن ضعیفست از ترکستان -

غیر - بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جوشته باشد که در اعضا پهن شود و بشهره راسخ گرداند و از ابهری مثل خوانند غیر - بکسر اول و سکون مجهول و زای فارسی امر بشهره است که بزرگو و چهار دست و پانزده است براه رفتن باشد -

غیریدن - بانثانی مجهول و زای فارسی بر وزن معنی نیزیدن است که بمعنی لغزیدن و به چهار دست و پا و زانو نشسته براه رفتن طفلان و مردمان مثل باشد -

غیش - بر وزن کیش غم و اندوه بسیار و بد حالی فراوان و هر چیز انبوه را گویند مانند میشه و جنگل و غیر آن -

غیشه - بر وزن و معنی بیشه باشد که آنرا جنگل گویند و نیستان را هم گفته اند و بعر بے غاب خوانند و علف هم است

که از آن جوال سازند و گاه و سرگین و امثال آن بدان کنند و حصیر هم از آن گیاه بافند و جوالا کبشی را نیز گفته اند -

غیم - بفتح اول و سکون ثانی و سیم بمعنی خام است که ابرم و باشد و آنرا ابر کن هم میگویند و آن چیز است مانند نم

گرم خورده و افشخ البحر همان است -

غیو - بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن دیو آواز و صدا بلند و رسا را گویند -

غیوران - بفتح اول و رای بے نقطه بالف کشیده و بیون زده کنایه از سالکان و اهل سلوک باشد -

غیوران شب - بفتح اول و کسرون کنایه از شب بیداران و شب خیزان باشد -

غیسه - بکسر اول و فتح ثانی بمعنی غیوست که فریاد و صدا و آواز بسیار بلند باشد -

غیاور

گفتار نوزدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف فا با حرف تهمی مستثنی بر نوزده بیان و محتوی
برشش صد و چهل و سه لغت و کنایت

بیان اول

در حرف فا الف مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت

فا - کلمه است که گاهی به آنرا بجای با و گاهی بجای به
استعمال می کنند چنانکه می گویند فا و گفت و فا و رفت
و فا و نمود و فا و داد و معنی با و گفت و با و رفت و
با و نمود و با و داد و معنی محبوب شریکین هم آمده است
فالیش - بروزن تابش بلغت یونانی با قمار گویند
و با سین به نقطه هم بنظر آمده است -

فاشحه - فکرت - کنایه از ابتدا سخن اول باشد -
فاتر سین - بار او سین بی نقطه بروزن با گلین معنی
اسپندان باشد و آن تخمیت بغایت ریزه که آنرا خردل
می گویند و معنی سپند سوختن هم گفته اند و آن تخمه باشد
که بجهت چشم زخم بر آتش ریزند و بجای فوقانی شین نقطه
هم آمده است که فاشر سین باشد -

فاتوریدن - برای قشربروزن پا پوشیدن یعنی
دور تر شدن و یکسو رفتن و رسیدن باشد -

فاتوسین - بروزن ناموسین معنی فاتر سین است
که تخم اسپندان و تخم سپند سوختن باشد -

فاتولیدن - بالام بروزن و معنی فاتوریدن است
که دور شدن و یک طرف رفتن و رسیدن باشد و معنی
راست کردن و دور کردن هم هست -

فاجام - باجم بروزن با دام بقیه خرماد و گور را گویند
که بر درخت مانده باشد -

فاجشه - کبیرجم و فتح شین نقطه و از چند بید تر است که

که آن را آتش بجا گویند -

فاخره - به فتح خا نقطه دار بروزن ناسره وانه است که
آن را بشیرازی کباب شکافته می گویند و صلح معده و جگر سردی
فاوج - به فتح وال بی نقطه و سکون جیم باز هر کانی باشد
و آن سنگی است زرد و سفیدی مائل و سبزی در نگهاس
و دیگر نیز به ظاهر است و آنرا از چین آورند چون بازه چوب
بر سنگ بسایند سبز پسته بر آید گویند باز هر همه زهر است
خصوصاً و قشیکه طلا کنند و شربت آن دوا زده چو باشد
با آب سرد -

فادزهر - معرب پا دزهر است و هر دوائی را که حافظ
روح باشد و دفع ضرر رسم کند فادزهر گویند عموماً و آنرا
که بر عری حجرة التیس خوانند خصوصاً -

فاراب - بروزن داراب مخفف فاراب و آن
نام شهر است از ترکستان که در مابین بلخ و بلاساخون که
هر دو از شهرهای ترکستانند واقع است و تولد حکیم ابو نصر
از آنجا است و معنی گویند نام ولایتی است از ترکستان
و زمینی را نیز گویند که آب کاریز و رودخانه مزروع شود
بر خلاف زمین دلیه که آب باران زراعت نشود -

فار و - کبیر راسه قشربروزن بار دکی از بازهای
نر دست و آن بفرید شهرت دارد و در عربی معنی تنها باشد
و گاو کوچی را نیز گویند -

فارسطاریون - کبیر ثالث معنی فتراریون است
و آن بلغت یونانی غله باشد بزرگتر از ماش که بعرب
عری الحام خوانند و آنرا کبوتر بیا و دوست دارد -

فارسغ - پروزن بالغ یعنی فرصت یافتن باشند و سرور
قلب و باد سر و تابستان را نیز گویند و در عربی خلاص
نجات یا بنده را می گویند -

فاریاب۔ ایسے حلیٰ بروزن ماہتاب بعضی فاریاب
ہست و آن ولایتی باشند از ترکستان و تہمی را
نیز گویند کہ آداب رودخانہ آداب کار نیز مزیع شود۔

قاریاؤ۔ باوا و بروزن د معنی قاریا بہ ست کہ ولایتی
یا شہری باشند از ترکستان وزینے کہ با آب رود خضاب
زراعت شود۔

قائده بكون ز اے فارسی معنی وہاں درہت کہ
خیمارہ باشد و بعضی گویند وہاں باز کردن و خواست
قائده و بفتح ز اے فارسی و سکون دال ایچہ اسے
خیمارہ کشیدن است یعنی خیمارہ کشید۔

فاژده - به فتح زای فارسی بمعنی اول فاجه است که
خسبانه باشد و بمعنی سالمان هم بنظر آمده است -

فاترین۔ اداے فارسی بروزن پاشیدن به منی
نمبار کشیدن باشد۔

فاسقون۔ بسکون سیرن کے نقطہ وضع قاف بردین
 وازگون لغبت رومی نام بیشہ و خنگے ست در روم۔

فانش - بروزن باش یعنی آشکارا و ظاهر باشد و بی
برگرفته هم آمده است -

فاشرا۔ بفتح اول و سکون شین نقطه دار و راء
بی نقطه مالف کشیده بریایه نوعی از رستی باشد که

و آن در اول سنبله در آخر نبات سرخ گرد و آن را

هزار چشمان گویند یعنی هزار گرویشیرازی سخوشی خوانند
 بهیبت آید میده آن در زمستان خشک نمی شود و بهر

رویه البیضا و حالق الشعر و عنب کیمبر و دواجامی بی نقطه
سونا می اسانس الوانی بدش بدگویند۔

فاتر استین - کبکترین و راس قرشت و سکون پیا
 بے نقطه و فوقانی بختانی رسیده و بنون زده بغت سر
 و معنی گفته اند یونانی بمعنی دافع شخصت علت با
 و آن گیا هیمیت که شیر از یان سیاه دار و گویند و بعد
 کرمة الاسود خوانند و آن شش بند است که مانند شقه
 بر درخت پیچید

فاتر سین - بروزن و معنی فاتر سین است که خردل
و سینه سوختن باشد -

قاطہ۔ بسکون ملائے حطی بلغت رومی جدوار را گوید
کہ ماہ پروین ست۔

فاحشہ - کمر عین بے نقطہ و فتح یاب حلی پنج نیلو فر
ہندی باشد۔

فاخر - کسر عین نقطه و ابر و زن حاضر گشته باشد و خوشبو
و بزرودی مائل برگ آن مانند گل نه شبنم دراز می شود
و اغلب در هندوستان می باشد و به هند
رای چنیا خوانند -

فاغره - بقیعین نقطه دار برون نامسره نوع از
عطرت و آن دانه باشد و مان کشاده و سخت بمقدار

نخود و بعضی گویند بمعنی فاغرست که گل راسی چنپا
باشد و بعضی اول عربی سپیدانند

فانخوش - باغبین نقطه دار بر وزن آغوش با سین
بر نقطه بر وزن فانوس نام دار و نیست که آنرا شیطیچ

هندی گویند۔
 فاعلیہ یکمین نقطہ وار و فتح تخمائی معنی فاعلسہ

در گل زردی باشد خوشبو در مهندوستان مانند زنبق
و بهندی را به چپا گویند و گل حنا و درخت حنا گل

روزه را نیز گفته اند و هر شگونی را نیز گویند که خوشبوی باشد -
 خافا - بر وزن کاکام - چنان غریب و بدیع باشد -

فالج بکلام بوزن خالص مرد و متلفذ غصور را گویند

و در عربی شتر سطر کو بران را خوانند و نام علیته هم هست -
فال رخس - کبر لایم و غین نقطه وار و سکون را و سین
بی نقطه بیونانی مرغیست که از آلک لک می گویند آخوان
او را با خود داشتن عشق را از ازل میکند و بعضی او خضاب
سوی باشد و فال رخس هم بنظر آمده است که بعد از غین
واو باشد -

فال کبار - بفتح ثالث و سکون کاف و باء ابجد یالف
کشیده و بزاسه نقطه وار زده فال گیر می را گویند که بر سر
کوچه و بازار است بهجت مردم فال می گیرد -
فال تجیق - کبر لایم و سکون نون و جیم تحتانی رسیده و
قاف مفتوح بنون زده بفت بیونانی نبات است که گل آن نبات
سوسن و تخم آن سیاه بزرگی عدس می باشد و چون آن
زمین بر کنند زرد می باشد و بعد از آن سفید گردد و در چوب
در تکه های خاک روید برگ و تخم و گل آن را بگویند و بیاض
گزندگی عقرب و رتیلار انافع بود -

فال و - بالام بر وزن نابود معرب یا بود است که ماضی
یا بودن باشد یعنی صاف کرد و از غل غش پاک ساخت -
فال لیموس - بر وزن جالینوس رستنی باشد که آنرا شاه
گویند و در وادیا بکار برند خوردن آن حله و جرب نافع است
قام - بر وزن و معنی دام است که بعربی فرض و دین خوانند
و بعضی لون و رنگ و شبیه و مانند و نظیر هم آمده است و
نام قصیده ایست از قصبات حسد اسان و مولد مولانا
شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت
از بیخاست -

فالر - کبر سیم بر وزن فالخر شهریت در حوالی فرخار و
نزدیک آن شهر بیا نیست که آهوی مشک در آن
بیابان نافه اندازد -
فالره - بر وزن عامره یعنی فالمرست که نام شهری باشد
نزدیک بفرخار و مشک خوب از آنجا آورند -

فالوس خیال - فالوسه باشد که در آن صورتها کشند
و آن صورتها به واسطه آتش چراغ بگردش در آید و کنایه از
آسمان هم هست -

فالوس گردان - یعنی فالوس خیال است و کنایه از
آسمان هم هست -

فالنه - بر وزن شانه چوبک تنگی باشد که آنرا گاهی در زیر
درختان تاد کرشوده گرد و در و در گران و در شکاف چوبی که
در شکافته باشد فرو برند و کفشگران در فاصله قالب و
کفش گذارند و بعضی حوض کوچکی هم هست و مخفف
ز فانه هم هست که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن باشد
و زبانه تر از و رانیز گویند -

فانید - بایه حطی بر وزن جاوید معرب یا نید است
که نوسه از حلو باشد و قند سفید را نیز گویند -

فالوا - باو او یالف کشیده یعنی شرمند و رسوا باشد و
شرمندگی در رسوائی را نیز گویند -

فالوانیا - کبر نون بر وزن آقا سیادخت عودا صلیب
است بهجت دفع فقر و صرح و کابوس نگهدارند و در حلقه
کنند و آنرا فالو یا بجذ الف نیز گفته اند و عودا ایچ
همان است -

فالید - بفتح تحتانی بر وزن شاید یعنی تاست که کلمه
انتهای باشد و در عربی حتی گویند -

بیان دوم

در حرف فایانای قرشت متکمل بر هفتده

نعت و کنایت

فتات - بر وزن نبات ریزه فامان را گویند و ریزه
هر چیز را نیز گفته اند -

فتاریدن - کبر اول بر وزن حصاریدن یعنی کنده
و رختن و دیدن و شکافتن و پرانده و پریشان
ساختن و از هم جدا کردن باشد -

فکایدن - بالام بروزن و معنی فتریدن و قراریدن و فکایدن
که نخستین و شگافتن و کندن و غیره باشد -

فکتن - به فتح اول بروزن چمن معنی شکل و شال باشد
و نام ملکیت در بهندوستان و کبر اول و عربی جمع فکتن
است که فکتنها و آشوبها باشد -

فکتنه - کبر اول و فتح آخر که نون باشد نام کنیزک بهرام گو
است و او جنگ را بنایت خوب می نواخت حکایت او
و قهر و غضب بهرام او را در بام قصر بردن او گاو را

مشهور است و در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند -

فکتنه را کمر کشادن - کنایه از تسکین دادن فکتنه است
یعنی فرو نشاندن شور و غوغا -

فتو - به فتح اول و ثانی و سکون و او معنی عربده جو
و غره و مغرور باشد و بجای حرف ثانی نون هم آمده است
والله اعلم -

فتوده - بضم اول بروزن کشوده معنی فریخته و مغرور
باشد و این معنی بجای حرف اول نون هم هست -

بیان سوم

در حرف فاء با حیم عربی کل بروز لغت

فج - بضم اول و سکون ثانی فرو هشته لب را گویند یعنی
کیکه لب زیرین او فرو افتاده باشد و کبر اول نیز همین
معنی دارد و بفتح اول معنی راه فراخ و کشاده آمده است -

فجا - به فتح اول و ثانی بالف کشیده بقیه انگور و خرما را
گویند که بر درخت مانده باشد و کبر اول هم گفته اند و در
عربی معنی ناگاه رفتن باشد و این از باب مفاعله است

بیان چهارم

در حرف فاء با خای لفظ دار شتل بروز لغت

فخ - به فتح اول و سکون ثانی معنی تله باشد و آن التیت
که بدان جانور گیرند و معنی شکار و شکارگاه نیز آمده است -

فخت - به فتح بروزن و ملسی بخت باشد که پسین بخت است

فقال - به فتح اول بروزن کمال معنی چپیدگی و از هم
گسستن باشد و معنی برگردانی و برگردان هم هست و
درخت نون نشانه را نیز گویند و کبر اول به معنی بریدن
و گسستن و از هم گسستن چیز باشد -

فقالید - به فتح اول ماضی فکایدن است یعنی فکایدن
در بخت و از هم گسستن و برگرداندن و به معنی بریدن و
گسستن هم آمده است -

فقالیدن - به فتح اول بروزن طراویدن معنی نخستین
و دریدن و شگافتن و پریشان و برگرداندن و کندن
و از هم جدا کردن و گسستن باشد و کبر اول هم گفته اند -

فتح باب - کنایه از در باز کردن و کشاد کار باشد و
ابتدای فصل باریکی و ابتداء باریکی را نیز گویند
و معنی باریکی هم هست و نظرد و کوب نیز گفته اند با هم

که خانای ایشان مقابل باشد همچو عطار و که خانه او
جوز است ناظر باشد بایشتری که خانه او قوس است -

فخر اک - کبر اول بروزن او را کشته و دوا می باشد
که از پس و پیش زمین اسپ آویزند و آن را بتری فخره
گویند و به شتر گون -

فخر و - به فتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه
فخر و ن است یعنی چیزی را از هم درید و پاره کرد و معنی
فاعل که درنده و مفعول که دریده شده و مصدر که دریدن
باشد هم گفته اند -

فخر و ن - به فتح اول بروزن نکردن معنی دریدن
و پاره کردن باشد -

فخرید - بروزن طلبید معنی درید و دریدن هر دو
گفته اند که ماضی و مصدر باشد -

فخریدن - به فتح اول بروزن طلبیدن معنی دریدن
و شگافتن و پریشان و برگرداندن و کندن باشد
کبر اول هم درست است -

و در عربی شعله ماه را گویند که مهتاب باشد -
 فخر ز - به فتح اول و کسر رای بی نقطه بر وزن هرگز
 فخر به وقوی بهیکل و مرطوبه باشد -
 فخره - به فتح اول و فاء بر وزن مجمره سبوس آرد گند
 و آرد و جوزا گویند -
 فخرور - بر وزن و معنی مغفورست که باو شاه چین است
 هر که باشد -
 غمکه - به فتح اول و لام و میم و سکون ثانی مشتبه حلاجان
 را گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند
 تا پنبه حلاجی شود -
 غم - به فتح اول و ثانی و سکون میم چادر سب باشد که
 شاز چینان بر سر و چوب بندند تا بدان از هوا تار بر آید
 و چادر شب را نیز گفته اند که در زیر درخت میوه داران گاه در آن
 و درخت را بچکانند تا میوه در آن جمع شود -
 فخره - به فتح اول و ثانی بر وزن زننده پنبه را گویند که
 پنبه دانه ازان بر آورده باشند -
 خمیده - بر وزن خمیده ماضی خمیدن است یعنی پنبه ازان
 پنبه دانه جدا کرد و بیرون آورد -
 خمیده - بر وزن خمیده پنبه را گویند که پنبه دانه آنرا
 جدا کرده و بر آورده باشند و هنوز حلاجی نکرده باشند -
 خمن - به فتح اول و سکون ثانی و نون میان و درون
 باغ را گویند و وسط حقیقی باغ را نیز گفته اند و به فتح اول
 و ثانی هم درست است -
 فخر - بر وزن فخر یعنی همیز است و آن آهسته باشد
 که بر پاشنه کفش و میوزه نصب کنند -

بیان چشم

در حرف قاء ابدال اجد مثل بر هفت لغت

فدا - بکسر اول حوض و بدله را گویند که خود را یا دیگر
را بجان برسانند و نجات دهند -

فدائی - بر وزن رضائی کسی را گویند که دانسته مرگ
 امری شود و رغبت در رضای خود که سلب حیات را لازم
 داشته باشند با کراه و زور و یا به حکم پادشاه و بی بی شاک
 و دزد و خوئی را نیز گویند -
 فدرنگ - باره قرشت و جیم بر وزن فرزندک
 دیو است که در خواب آدمی را فرو گیرد و در ملک گویند داده
 سودائی است که در خواب چنان نماید و آنرا عبری کا بوس
 و عید البخته خوانند و پیرامون دبان را نیز گفته اند از
 طرف بیرون -

فدرنگ - بارای قرشت بر وزن خرچنگ چوبی
 باشد گنده و سطر و قوی که در پس در کوچه اندازند تا در
 کشوده گردد و چوبی که گاه ران بر جامه زنند و جامه را
 بدان تاب دهند و میفشارند و چوبی را نیز گویند که دق
 جامه را بدان کوبند و در خانهای زنان بر پشت پوشیدنی
 و غیره زنند و تاه کنند و آنرا جندره و رخت مال خوانند
 و کنایه از قمر سات و دیو است و بیان ماوراء النهر
 خوردنی و طعمه باشد که در دستمالی بسته از جانه
 بهاسه برند و معنی دستور هم بظن آمده است -

فدر ونگ - بارای قرشت و نون بر وزن زنبورک
 سنگ را گویند که بر کنگرهای قلعه و حصار گنارند تا چون دشمن
 بیاید دیوار آید بر سرش اندازند -

فدره - به فتح اول و رای قرشت و سکون ثانی پوریای باشد
 که از برگ خرما و غیره بافته و بالای چوبها و پردها را
 سقف خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن ریخته خاک پاشند
 فدر وند - به فتح اول و واء بر وزن پس بند یعنی اول فدر
 است و آن چوبی باشد که در پیش اندازند تا در کشوده نگردد -

بیان ششم

در حرف قاء بارای بی نقطه مثل بر سه صد و

نوزده لغت و کنایت

و کشادگی باشد و محل فراخ و کشادگی را نیز گویند یعنی
چیزی که فراخ و کشادگی قائم باد است.

فراخ استین کنایه از جوانمرد و صاحب بهت
و کریم و بخشنده باشد.

فراخشن - به فتح اول بروزن نواختن یعنی فراخستن
که بلند ساختن و بالا بردن باشد.

فراخ دست - به فتح اول و دال بجهت یعنی فراخ بستن
است که جوانمرد و صاحب بهت و بخشنده و کریم باشد.

فراخ دهن - به فتح دال و کنایه از بسیار گوشت و پوچ گو
و هرزه چانه و بد زبان است.

فراخ رفتن - کنایه از بشتاب و تعجیل رفتن باشد.

فراخ رو - به فتح رای بی نقطه تعجیل و بشتاب روزه
را گویند و کنایه از کسی است که از خود بیرون رود و در مشرب

و هرزه خج را نیز گویند و بضم راء قرشت مردم کشاده
و شکفته و خندان باشد و یکله پیوسته بعیش و عشرت
گنایند و با مردم خوش خلقی کند.

فراخنت - بانون بروزن هزار یا بمعنی فراخاست
که فراخ و کشادگی و محل فراخی و کشادگی باشد.

فراخور - با و ا و معد و له بروزن تقاضا بمعنی شائسته
و لائق و سزاوار باشد.

فراخیدن - به بروزن دو انیدن موی در بدن برخاستن
و راست ایستادن باشد و بمعنی از هم جدا کردن هم هست.

فرا در - به فتح اول بروزن برادر چوب را گویند که
در پس در کوچه اندازند.

فرا رول - با راء بی نقطه بروزن فراطون کسی را
و چیزی را گویند که بطریق صلاح باز پس رود یعنی رولت
نباشد و رولت بروزن پس رود.

فرا ز - به بروزن نماز چند معنی دارد - این شده بخش
گردیده باشد ۲ - بهت و کشادگی و باز کرده شده و باز کردن

و کشادگی

فرا - به فتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت
و شکوه و سنگ و بهنگ باشد و بمعنی نور هم گفته اند چه مردم

نورانی را فرزند و فرمودند گویند و بمعنی برادرش برادرزگی
و زیبا و زیبائی و زینبندگی نیز آمده است و سیلاب را هم

گویند و بمعنی مطلق به باشد اعم از مرغ خانگی و پر مرغیان
و گوید و باشد یثانی در عربی بمعنی گرگین و گرزان شدن با

و بضم اول کتابخانه یهودان را می گویند.

فرا - به بروزن سر بمعنی سوی و طرف و جانب کج و گوش
باشد و بمعنی پیش و پیشتر و میان و وسط هم آمده است و بمعنی

بالا و بلندی و قریب و بعید یعنی دور و نزدیک هم هست
و بمعنی برود که بعربی علی و بی خوانند و بمعنی همه و مجموع

و زیادت و اخذ کردن و ستانیدن هم آمده است و باشد
ثانی بفتح عربی بمعنی گرگین و گرزان شدن باشد.

فرا برز - به فتح اول و بضم بای ابجد و سکون رای قرشت
و زاء بهوز نام پهلوانی بوده ایرانی از سپه داران و

راء زمان دارد و او مردی بود که پیوسته دارا در کار
با و مشورت کردی و او را بجنگ اسکندر رخصت نداد.

فرا - به بضم اول و فتح تاء قرشت که آب انگور است
که فشا سسته و آرد کنند و در آن ربزند و چندان بگوشتانند

که بقوام آید و سخت شود و آنرا برشته که مغز بادام با مغز
کشیده باشد مانند شمع بریزند و آنرا در آذر بایجان باشد

پیش به گویند بضم و ال ابجد.

فرا تین - با تاء قرشت بروزن سلاطین سخن و گفتار
آسان باشد چه فراتین نوا و بمعنی آسانی زبان است

بفت زنده است و نوا و زبان را گویند به فتح نون.

فراخ - به فتح اول و ثانی بفتح کشیده و بجای نقطه دار
زده بمعنی کشادست و بمعنی بسیار هم آمده است و کسر اول
در عربی جمع فرخ است که چه مرغ خانگی باشد.

فراخا - به فتح اول و ثانی و راء بفتح کشیده بمعنی فراخی

گندناے کوبی باشد و آنرا بتازی حشیشة الکاف صوفی و
و صدیان الارض خوانند چون بانگ برگزینی گویند
عناد کنند نافع باشد و آن بضم اول و ضم رابع هر دو به نظر
آمده است و بحدف و او که فراسین باشد هم گفته اند و در
فرهنگ سروری بهین معنی باشین نقطه دار و بر وزن
طراویدن نوشته اند و الله اعلم -

فراشا - بر وزن تاشا حالیه را گویند که آدمی را پیش
از هم رسیدن پ وقوع میشود و آن خمیازه و بهم کشیده
شدن پوست بدن و راست شدن سوی بر اندام باشد
و آن حالت را عبری تشعیریه خوانند -

فراشتروک - به فتح اول و تاء قرشت معنی پرستوک
است و آن بر نه باشد که بیشتر در عقولهای خائنا آشیان
کنند و عبری خطاف گویند -

فراشتروک - به فتح اول و تاء قرشت به معنی
فراشتر و است که پرستوک و خطاف باشد و طوطا
نیز گفته اند -

فراشتک - به فتح اول و ضم تاء قرشت و سکون
رابع و کاف معنی فراشتر و است که پرستوک خطاف
باشد و آنرا فراشتوک هم می گویند -

فراشتن - به فتح اول مخفف افراشتن است که معنی
بلند کردن و بالا بردن باشد -

فراشیدن - به فتح اول و بر وزن فراشیدن معنی
لرزیدن و خود را بهم کشیدن و راندهای تب باشد و
آنرا فراشا و عبری تشعیریه خوانند -

فراشیون - به فتح اول و و او بر وزن فراشیون
گیا همیست که آنرا عبری صوف الارض خوانند و
بقارسی گندناے کوبی گویند و در فرهنگ سرور
بهین وزن معنی صوف الارض نوشته بودند که بجا
و او دال باشد الله اعلم -

و کشودن و پوشیدن در باشد و این معنی از اصدا است

۳ - قریب و نزدیک و پیش و حضور باشد - جمع و فراهم

آمده را گویند ۵ - معنی بعد ازین و ازین باز باشد ۶ -

معنی عقب پس باشد چنانکه گویند فرازده یعنی پس برده

۷ - معنی باز باشد که انگار راست چنانکه گویند فرازده

یعنی باز برده و مکرر برده ۸ - معنی زمان باشد چنانکه گویند

از صبح فراز یعنی از صبح باز و از دیر روز فراز یعنی از دیر

باز انتظار می کشم ۹ - معنی فروز باشد که از فروختن است

۱۰ - بالا و نشیب و زیر و زبر را گویند و این معنی هم از

اصدا است ۱۱ - معنی بلند و بلندی آمده است و این

معنی بر وزن حجاز هم گفته اند و امر بین معنی هم است

یعنی بلند شود و بالا بروسم فاعل نیز آمده است که بلند شود

و بالا رفته باشد ۱۲ - سرکش را گویند اسم از مردم نافرمان

و اسب سرکش ۱۳ - معنی آلت تناسل باشد ۱۴ - معنی

وصل باشد چه فرازیدن وصل کردن را نیز گویند ۱۵ -

زیاده و زائده باشد ۱۶ - معنی درآمدن و فرا رفتن

باشد ۱۷ - در نسخه وفائی معنی خون نوشته بودند که

عربان دم خوانند -

فرازمان - ایسم بالف کشیده و بنون زده حکم و

فرمان را گویند -

فراستوک - به فتح اول و سکون سین به نقطه معنی

پرستوک است که خطاف باشد -

فرا سوده - بر وزن نیا سوده معنی بسیار کنه شده

و از هم رفته باشد -

فرا سیاب - به فتح اول مخفف افرا سیاب است

که پادشاه ترکستان بوده و معنی حباب هم آمده است

و آن شیشه مانند باشد که بسبب باریدن باران

بر روی آب بهم میرسد -

فرا سیون - به فتح اول و رابع بر وزن جویون

کوچه بنند تا در کشوده نگردد.

فرا ویز - به فتح اول و کسر و او بخلاف جامه و غیر آن باشد
فرا هست - به فتح اول و با بر وزن فراغت بمعنی شان
و شوکت و شکوه مندی و زیبایی باشد.

فراختن - با با و خا به نقطه دار بر وزن ندانستن
آوختن باشد مطلقا و بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن
هم آمده است.

فراختن - با با بر وزن بر آختن بمعنی فراختن است
که آوختن و ادب نمودن و تربیت کردن باشد.

فراسته - به فتح اول و کسر یا به حلی بر وزن نهایت
بمعنی زیاد و زیاده باشد.

فراوش - با یا به حلی بر وزن فراوش بمعنی بهوش
و از هوش رفته باشد.

فرب - به فتح اول و سکون ثانی و با به اسم
رو و خانه باشد بزرگ و عظیم.

فرباره - بر وزن گواره بمعنی شان و شوکت و
عظمت باشد.

فربال - بر وزن هر سال خانه تابستانی و بالا خانه
را گویند که اطراف آن دریا و پنجره دارد داشته باشد.

فرباله - بر وزن هر سال یعنی فربال است که خانه تابستانی
و بالا خانه پنجره دارد باشد.

فربانیون - به فتح اول و کسر وزن و تختانی بود و کشیده
بنون دیگر زده بعثت یونانی کلیست که بیرونش سفید و

اندرونش زرد و بیری عین البقر و اقحوان گویند.

فربک - با یا به فارسی بر وزن و بمعنی شیرک است
و آنرا مرغ حبسی گویند و مخلوق عیسی علیه السلام است.

فربود - با یا به اسم بر وزن فرمود بمعنی راست و درست
باشد چه فرمود گیش و فرمودین کسی را گویند که در پیش دولت
و مذہب خود راست و درست باشد.

فراغ - بهضم اول بر وزن سرخ بمعنی فروغ و روشنایی
چراغ و آتش گویند آن باشد و در عربی آب منی را گویند

و آن آب منی است که در هنگام احتلام و جماع و بهستنا از مردم
بر می آید و کبر اول بمعنی فرصت یافتن باشد و با و سر و

تابستان را هم گویند و بمعنی سرور قلب و نشاط دل هم
آمده است و در عربی بمعنی آسوده شدن و فراخ گردیدن باشد.

فراک - بهضم اول و سکون آخر که کاف باشد به معنی
پشت است که در مقابل روست و بعلربطی ظهر خوانند و بعضی

چیز و مخنث را گفته اند و بلید و بلشت و بزبون را هم بگویند.

فراکن - به فتح اول و کاف بر وزن فلاخن جوی نو کنده
عمیق را گویند که در آن تازه آب جاری و روان شده باشد

و جوی بلند را نیز گویند همچو جوی که در کوه و امثال آن
کنده باشند و بمعنی بلند هم آمده است که نقیض پست باشد.

فراهرز - به فتح اول و سیم نام پسر رستم بن زال است -
فراوش - به فتح اول و ضم سیم مخفف فراوش است که

از یاد رفتن و از خاطر محو شدن باشد.

فراشت - به فتح اول و ثانی بالغ کشیده و سیم مخموم
بشین و تا به قرشت زده بمعنی فراوش است که از یاد

رفتن باشد و آنچه کسی در دست گیرد هم فراشت خوانند.

فراخج - به فتح اول و فون و سکون جیم بمعنی کابوس است
و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد.

فراکس - با فون بر وزن تبارک نام اور فریدون است
فراخا - با و او بر وزن نهادار بالا خانه تابستانی را

گویند و این بمعنی بجز الف اول هم آمده است که
فراخا باشد.

فراور - با و او بر وزن سراسر نام موضعی است در
خراسان و در اینجا چشمه ایست که چون در آن چشمه
غوطه خورند پل ریح را زایل کند.

فراوید - بر وزن دماوند چوب گنده باشد که در پس در

فرمودی - بروزن انمودی مخفف فرمودین است و آن
کسی باشد که در دین و ملت خود راست و درست باشد -
فرخی - بفتح اول و سکون ثانی و بای اجد پنجانی رسیده یعنی
فرخی باشد که در مقابل لاغرست -

فرعیون - باباے اجد بروزن و معنی فرعیون است و
آن داروئی باشد و دانی چون برگزندگی جانوران و سنگ
و دیوانه طلا کنند نان باشد -

فرت - بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی تانه و تار باے
جاست باشد که جولا بهگان بجست بافتن آراسته و مرتب
ساخته باشند و بنم اول گویا هیست که در دشمن را سود دارد
و روشن کردن و صاف کردن دل را نیز گویند بریاضت
و طاعت و آنرا بربی مجاهده خوانند -

فرماش - باتاس قرشت بروزن پر خاش معنی وجود است
که در برابر عدم باشد -

فرقوت - بانای قرشت بروزن مربوط پیر سالخورده و
خرف شده و از کار رفته را گویند -

فرقوس - او و مجول بروزن محمود معنی فرقوت است که
پیر سالخورده و از کار افتاده و خرف باشد -

فرقوس - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای
قرشت معنی عکس باشد و بارابع مجول بروزن محمود نیز همین
معنی دارد که عکس باشد -

فرقوک - بروزن مفلوک معنی پرستوست و آن مرغی
باشد که بربی خطاف گویند -

فرج - بفتح اول بروزن و معنی ارج است که معنی قدر و
قیمت و مرتبه و حد باشد و در عربی بمعنی شکافتن و واپردن
اندوه و شکاف چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و جای
توس و بیم و آیین هر دو باباے است -

فرجاد - اجیم بروزن فراد معنی فاضل و دانشمند باشد
فرجار - اجیم عرب پرکاست و آن آلتی باشد که

بر آن دایره کشند -

فرجام - بروزن و معنی انجام است که معنی انتها و آخر باشد
فرجامگاه - باکاف فارسی بروزن بهرام شاه بمعنی گور
است که قبر باشد و آن جائیست آدمی را که بعد از رحلت
از دنیا در آنجا نهند -

فرجد - بروزن اجد پدر جد را گویند که پدر سوم است
خواه مادری باشد خواه پدری -

فرجسند - بروزن و معنی ارجسند است که صاحب خداوند
قدر و مرتبه باشد و بمعنی زیبایی هم آمده است -

فرجود - بروزن مقصود معنی معجزه و اعجاز باشد و اعجاز
علائق عاداتی است که از انبیاء و کرامات از اولیا بطور رسیه

فرخ - بفتح اول و ضم ثانی مشدود و خایه نقطه دار ساکن
معنی مبارک و خسته و بیون باشد و بمعنی زیباروے هم

آمده است چه اصل این لغت فرخ است و بمعنی زیباروخ
روے را گویند و نام روز دوم است از هفته و ششم است که

ملک و بفتح اول و ثانی ساکن در عربی چه بفتح خاکی باشد
و شاخ تازه را نیز گویند که از تخم و دانه سر بر آورده باشد و

نزدیک آن شده که دوسه شاخ شود -

فرخا - باخایه نقطه دار بروزن فراد بمعنی فراخی و کشادگی
باشد و محنت و سختی دایه را نیز گویند که بر کسی واقع شود -

فرخاد - بروزن فراد بمعنی غالب باشد که نقیض مغلوب است -
فرخار - بروزن سرشار نام شهر است منسوب بخوبان

و صاحب حسان و نام بخاشه و تنگده هم هست و بهر معنی
آرایش و آراستگی هر چیز باشد و چند شهر فرخار نام هست -

فرخاش - بروزن و معنی پر خاش است که جنگ بدال
و خصوصت و ناورد باشد -

فرخاک - بروزن افلاک معنی موی بی خم و جسم و
فرشته و بی حرکت باشد یعنی موی که در هم پیچیده و مجسم باشد

همچون لفهای علی زنان و باکاف فارسی بمعنی گوشه نشین

وقایع است که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه فریبی بالا و خاک تخم مرغ را گویند.

فرخال - بر وزن بخیال یعنی اول فرخاک است که بوی باشد بوی گلشن و فرد همیشه.

فرختار - بکر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده یعنی فرو شدند با شایسته شخصی که چیزی می فروشد.

فرخج - بر فتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کفل است و گویند حیوانات را گویند و یعنی زشت و نازیباهم گفته اند و

یعنی زشت و باره نیز آمده است و با جیم هم درست است و فرخسته - بضم ثالث و فتح جیم و سکون سین یعنی مبارک و بیون باشد و نام نوسه از گل است و مطرب و سازنده را نیز گویند.

فرجی - بر فتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم تجمانی کشیده یعنی پستی و رشتی و زبونی و بدی باشد.

فرخج روز - بر فتح اول و ضم ثانی با تشدید و سکون ثالث و راس بی لفظ بود و کشیده و به راس لفظه دار زده نام برد و است از موسیقی و صوتی از مصنفات باری و بقول شیخ نظامی نام کن است و مهمم است از سی محن مبارک.

فرخ زاد - باز از لفظه دار بالف کشیده و بدل بی لفظه زده یعنی مبارک زاد باشد چه فرخ یعنی مبارک آمده است و بنام فرشته هم هست موکل بر زمین.

فرخسته - بر فتح اول و ثالث بر وزن سرشته یعنی خسته و بر زمین کشیده باشد.

فرخش - بر فتح اول و ثانی بر وزن بخش یعنی کفل است و استر و گاو و دیگر چهار پایان باشد.

فرخشته - بر وزن برگشته باشد کوچک که از خیمه سازند و درون آن از مخمر بادام و پسته و لوز پنهانی دیگر بپزند و هر روز سه تا پنجاه عدد شیر و قند بر آن ریخته بخورند و آن را

بهری قطائف خوانند و معنی بر زمین کشیده هم آمده است.

فرخشور - بر فتح اول و ثانی بر وزن ستغفور یعنی رسول گویند

فرخسته - بر فتح اول و ثالث و رابع یعنی فرخسته است که آن کوچک بر مخمر پسته و لوزینه باشد و بعضی گویند نانی است که از نشاسته و لوزینه پزند و بهری قطیفه خوانند و بعضی دیگر گویند فرخسته رسته قطائف است.

فرخمسید - بر وزن تنبلیله یعنی فرخیدن است یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و حلاصه نمود.

فرخمدین - بر وزن پروریدن یعنی پنبه دانه از پنبه بر آوردن و حلاصه کردن باشد.

فرخمسیده - بر وزن تنبلیله یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرده و حلاصه نموده.

فرخج - بر وزن شطرنج یعنی باطل و عیبت و بی مصلحت و عیش و طرب و سود و نفع و حصه و نصیب و ناز و غمزه را نیز گفته اند.

فرخنده - بضم ثالث و فتح دال ابجد یعنی مبارک و بیون باشد.

فرخو - بر فتح اول و ثالث بر وزن پر توپیر استن درخت تاک و غیره و بریدن شاخه های زیادی آن را گویند و به معنی پاک کردن کشت در زراعت و باغ از خرق خاشاک هم هست.

فرخواک - با و او معدوله و کاف فارسی بر وزن افلاک قلیه و گشتاب را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند و بخورند چه فریبی بالا و خواگ تخم مرغ را گویند.

فرخور - با و او معدوله بر وزن صرصر گذرگاه آب را گویند و بر وزن فقفور هم یعنی گذرگاه آب باشد و هم کچک

پنهان را گویند و آن پر شده است که بیکتر از یکبک.

فرخو - بر فتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و مخانی یعنی خلق بضم خاء لفظه دار باشد و اخلاق جمع آنست.

فرخو - بر فتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و مخانی یعنی خلق بضم خاء لفظه دار باشد و اخلاق جمع آنست.

فرخویدن - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی نه بر وزن
برومیدن پیراستن و رخت تاک و غیر آن باشد یعنی بریدن
شاخهای زیادتی آزا -

فروخانه - بر وزن سرودخانه باشد که مردم غریب از
راه رسیده در آنجا فرو دارند و خلوت را نیز گویند و آن خانه
باشد که در خانقاه سازند یعنی چاه خانه و آن خانه کوچکی باشد که
مردم در آن بچله نشینند -

فردر - بر وزن زر گر چوب بزرگ گنده باشد که در پس
در کوچک بنهند تا در کشوده نگردد -

فردره - بر وزن مجره یعنی فردرست که چوب گنده پس
در کوچک باشد و این معنی بازای نقطه دار هم آمده است -
فردفر - با قاف بر وزن کفشگر ب النوع انسان را گویند
یعنی پرورنده او را -

فردوس - کبر اول و ثالث و سکون ثانی و و او وین
بی نقطه بهشت را گویند و باغ انگور را نیز گفته اند -

فروین - بر وزن پروین مخفف فروردین است که ماه
اول باشد از سال و بدون آفتاب است در برج حمل آن
برج اول است از وازده برج فلک -

فرز - کبر اول و سکون ثانی و زای نقطه و این را باشد
در نهایت غنی و تری و تازگی و نام مهره هم هست از مهر
شطرنج و آن بمنزله وزیر است و پنجم اول یعنی اول است
که سبزه تر و تازه باشد و بعضی غلبه و زیادتی و معنی کنار و یا
ورود خانه های بزرگ که کشتی و سبک در آنجا ایستند و
از آنجا راهی شوند و به فتح اول بزرگ را گویند که در مقابل
کوچک است -

فرز - بضم اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی باشد
در نهایت تلخی که دفع مرض کشاکش که آن پیش و نیز است
اند و در دشمن را مانع باشد و آن را از ملک چین آورند
و بعضی گویند بوج است که آرا را اگر ترکی و گسپا ترکی

خوانند و بعضی گویند ریون دست و آن داروئی باشد مشهور
بجست اسهال آوردن و به فتح اول هم آمده است -

فرزام - بازای نقطه دار بر وزن سرسام یعنی لائق و
سزاوار و در غور باشد -

فرزان - به فتح اول بر وزن لرزان یعنی علم و حکمت
و دانش و استواری باشد و کبر اول فرزین شطرنج را
گویند و آن مهره باشد از جمله مهرای شطرنج و آن بمنزله
وزیر است -

فرزانه - بازای نقطه دار بر وزن پروانه یعنی حکیم و
دانشمند و عالم و عاقل باشد و نزد محققین آنکه مجرد و
مطلق العنان باشد -

فرز بود - به فتح اول و باء ابجد بر وزن گرم سود یعنی
حکمت باشد که آن دریافتن فضل معلومات است فضل علم -
فرز و - بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال کبر
سبزه ایست در نهایت سبزی و تازگی و تری و آرا فریز
نیز گویند و بعضی گویند سبزه باشد که در روئی آبهای
ایستاده بهم می رسد و در تابستان و زمستان سبزه
خرم می باشد -

فرزند آب - کبر و دال ابجد کنایه از حیوانات آبی باشد
و صاحب را نیز گویند و آن شیشه مانند است که بوقت
باریدن باران بر روی آب بهم میرسد -

فرزند آفتاب - کبر و دال کنایه از لعل یا قوت
و جواهر کانی باشد -

فرزند خاور - کنایه از آفتاب همان تاب است -

فرزند شاد - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع
و شین نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده یعنی
مراقبه است که سبب فرو بردن در ویشان صاحب
حال باشد -

فرزو - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بود و کشیده

یعنی فرزند دوست که حکمت باشد و آن در یافتن فضل معلوم است
 است فاضل علم -
 فرزند - به فتح اول بر وزن هرزه یعنی فرزند دوست که نوعی
 از سبزه تر و تازه باشد که آنرا فرزند گویند و بضم اول کنار
 برود خانه و در است که محل عبور کشتیه ها باشد -
 فرساده - بر وزن فرما و حکیم و دانشمند را گویند -
 فرسان - به فتح اول بر وزن ترسان نام جانور است
 که از پوست آن پوستین سازند -
 فرسایه - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بالث
 کشیده و بتختانی زده یعنی محو کننده و کشته کننده و بیایه
 گویند باشد و امر بفرسودن هم هست یعنی کشته کردن محو ساز
 و در بایه یال -
 فرساینده - بکسر است حطی و فتح و ال ایچ چیزی باشد
 که به سبب از اسباب مانند رسیدن آسیب و مکر و دی و یا کثرت
 دست خوردن و یا نال شدن و یا شدت غم و اندوه نظر
 و یا مرور ایام و طول زمان ضرر نقصان و خرابی تمام
 بدان رسیده باشد -
 فرسب - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ایچ و
 بای فارسی هر دو آمده است یعنی شاه تیر و آن خوب بزرگ
 باشد که باقم خانه بدان پوشند و جامه های الوان را نیز گویند
 که در ایام عید و نوروز به تن بپوشند و آرایش
 در و دیوار و کانا و سقف خانه ها کنند -
 فرست - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی
 جا و دس و ساحر را گویند -
 فرستاده - بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را گویند و پیغمبر
 را نیز گویند که شخصی بجهت شخصی بفرستد -
 فرستوه - به فتح اول و ثانی بر وزن درسط یعنی پرستوک
 باشد و بعضی خطاب گویند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند
 فرستوک - به فتح اول بر وزن و معنی پرستوک است که

خطا باشد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند -
 فرستوه - بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی
 بود و کشیده و بهار زده نام پادشاه نقشور است و آن شهرت
 از ملک چین و مردم آنجا بسیار جمیل و خوش صورت میباشد
 فرسته - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی یعنی
 فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد و چیزی را نیز گویند
 که بجهت کسی فرستند -
 فرسد - به فتح اول و ثالث بر وزن سرحد یعنی فرساید باشد
 یعنی نقصان و خرابی بچیز راه یابد -
 فرسطا یون - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای
 حطی یا الف کشیده و رای بی نقطه کسور و تختانی بود و رای
 و بنون زده بغض یونانی دانه ایست مانند ماش و عدس
 و آنرا نقش کرده بگاوه دهند گاوه را فریاد کند و بعضی بی الحاکم
 و بقایه سی گویند -
 فرسطولون - با طاء حطی بر وزن شفق گون لغت رو
 قبان را گویند و آن تر از دانه است که چیز بدران بچند
 و وزن کنند و این معنی بجای طاء حطی تالی قرشت
 هم نظر آمده است -
 فرساک - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف
 شفا گویند و آن سیده ایست معروف -
 فرسلوسن - به فتح اول و ضم لام بر وزن اشکیوس نام
 سنگیست که سنگدور در ظلمات یا نته بود و آن اکیر است
 چون بیابان طرح کنند نقره شود -
 فرسلون - بر وزن یعقون نام سنگیست که آنرا طلق
 میگویند و آن بچو آئینه شفاف و روشن می باشد -
 فرسناث - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ثون با
 کشیده و بهار زده شب نور را گویند -
 فرسناقم - بکسر اول و فتح آخر که فای باشد یعنی فرسناث است
 که شب نور باشد -

فرسناث

فرسنداج - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و
وال بی نقطه بالف کشیده و بجم فارسی زده مطلق است
گویند یعنی امت هر پیغمبر که باشد -

فرسنگ - به فتح اول و ثالث و وزن سرسنگ قدری
باشد معین از راه و آن بقدر سه میل است و هر سیل
چهار هزار گز که مجموع فرسنگ دوازده هزار گز باشد و طول
هر گزی بقدر است و چهار انگشت و سنت باشد که
بعرض در پهلوئی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی
شش شش -

فرسنگسار - با سین بی نقطه و وزن خرچنگ و از علاتی
گویند که در راه باجست و دانستن مقدار فرسنگ سازند
و سنگ چینی را نیز گفتند آنکه در راه با براس
نشان راه کنند -

فرس نهادن - به فتح اول و ثانی کنایه از مغلوب
شدن و عاجز آمدن باشد -

فرسوده - با سین بی نقطه و وزن فرموده چینه را
گویند که بنایت کشته و از هم ریخته و پایمال گردیده
و افروخته شده باشد -

فرش - بضم اول و سکون ثانی و ثین قرشت آخوز
و فله را گویند و آن شهری باشد که از حیوان نوزایی
ووشنده چون بر آتش نهند مانند پیر بسته شود و به فتح
اول در عربی گسترانیدن و فراخ شدن میان پای شتر
و هر چیز که گسترده باشد همچو حصیر و پلاس و قالی و مانند
آن و چادر و اسکران نیز گویند که غیر از خوردن را نشاید و
شتر که قابل بار گستریدن باشد -

فرش باستان - بکسر ثین و باء ابجد بالف
کشیده یعنی فرش خاک است که کنایه از زمین باشد
عربان از من گویند -

فرشتوگ - بر وزن - یعنی پرستوگ باشد که عربان
خطات گویند و بحدف کاف هم آمده است که فرشتو باشد -

فرشته - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فو ثانی
معروف است و بعربی ملک خوانند -

فرشته تئان - به فتح ثانی قرشت و نون بالف کشیده و
بنون دیگر زده کنایه از روحانیان باشد -

فرشته سحاب - به فتح سین بی نقطه کنایه از
سکائیل علیه السلام است -

فرش خاک - بکسر ثالث یعنی فرش باستان است که
کنایه از زمین باشد -

فرش ووزنگ - کنایه از روزگار است باعتبار
شب و روز و کنایه از زمین هم هست -

فرش علاج - کنایه از برکت است که روی زمین را
سفید کرده باشد -

فرشک - به فتح اول و کسر ثانی و سکون ثین نقطه دار
و کاف خوشه است کوچک انگور را گویند که بنوشته بزرگ
چسبیده باشد و آنرا بعربی خضله خوانند -

فرشته - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث یعنی اول
فرش است که آخوز و فله باشد و بکسر اول هم آمده است -

فرشید - با تختای مجول بر وزن بخشید نام برادر
پیران و سیه است -

فرشیم - بر وزن تسلیم یعنی قسم و جزو باشد چنانکه گویند
فرشیم اول و فرشیم دوم یعنی قسم اول و جزو دوم -

فرصا و - بکسر اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بالف
کشیده و بدال زده قوت سفید را گویند و آن درخت
قائم مقام انجیر است اگر برگ آنرا با برگ انجیر سیاه و
برگ انگور و آب باران بپوشانند و موس را بدان
بشوند سیاه گرداند -

فرطوس - به فتح اول و غم طاسه حطی بر وزن
محوس نام مبارک است از لشکر افراسیاب ضابطه جان

بوده که ضمیمه است از ترکستان -

فرخ خواران خاک - ابعین بی نقطه کنایه از آدمیان است -

فرعون - بکسر اول و فتح عین و سکون ثانی و واو و وون -

بزرگان عبری لقب ولید بن مصعب است و او اول فرعون مصر بوده که بنی شکبر و سرکش باشد -

فرخ - به فتح اول و سکون ثانی و عین نقطه دار چو جبه و یحی -

مغ خاک را گویند -

فرخار - به وزن سرشار یعنی خیسانیده و نیک تر شده -

در رشته گردیده و آغشته باشد و نام ترکی که افراسیابش -

بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد -

فرخاریدن - به وزن سرخاریدن چیز را خوب -

تر کردن و خیسانیدن در آب و غیره و بهم سرشتن و آغشته -

کردن باشد -

فرخانج - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بافت کشیده -

و بنون و بهم زده ماده گاؤ فر به برگوشت را گویند و ماده این -

فر به را نیز گفته اند و باجم فارسی هم بنظر آمده است یعنی گویند -

این لغت ترکی است -

فرخانه - به وزن پروانه نام و لایسته است از ملک -

مادر آذر انهرابین سمرقند و چین که آن را اندگان گویند و -

معرب آن اندجان است و نام کوهی هم هست که مردم گیاه -

در آن کوه میشو و آن رشتی باشد که عربان پیروی میخوانند -

و نام شهاب است از موسیقی که آنرا نهادند میخوانند -

فرخ - به فتح اول و ثالث به وزن سرخشک رودی را -

گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در هر جا که از آن -

قدری آب ایستاده باشد و بهیجی جوی آب هم آمده است و -

شمار این گویند که عربان غدیر خوانند -

فرخوده - به وزن پرورده آغشته و بهم سرشته را گویند -

فرخن - به وزن کردن جوی نوی را گویند که تازه احداث -

کرده باشند و آب در آن روان کنند -

فرخنده - به وزن فرزند گیاه است که بر درخت پیچیده و بهیجی -

عشقه گویند و چیز پلید و گندیده و بد بو و متعفن و ناخوش -

را نیز گفته اند و باین معنی باز آن فارسی هم آمده است -

فرخنده - به وزن شرمند و بهیجی فرخند است که گیاه -

عشقه و چیز بد بو و ناخوش و گنده باشد -

فرخور - به وزن زبور یعنی تپو باشد و آن پرنده ایست -

مانند گلب که باین از گلب که چکتر است و بهیجی حل هم آمده است -

و آن پرنده باشد که کل دار شبیه به گنجشک و اندک از -

گنجشک بزرگتر است و خوشک را نیز گویند که درق باشد و -

بهر بی صفتی خوانند -

فرخوک - با و او مجهول به وزن مفلوک یعنی خاموش -

و تن زده باشد و تاخیر و محاسل و کاهلی در کار را نیز گویند -

فرغول - با و او مجهول به وزن معقول یعنی خفالت و -

غافل شدن و تاخیر و درنگ و کاهلی در کار باشد -

فرخوی - بکسر اول و سکون ثانی به وزن دجوس -

مرغیست که چک از جنس باشد که بدان شکار کنند و -

بترکی فرخو گویند -

فرغیش - به وزن درویش یعنی کمند و فرسوده باشد -

و پوستین را نیز گویند که از انگلی موس گریبان و دامن سر -

آستین آن ریخته باشد و بعضی گویند پوستین کمند باشد -

که موهای آن از درازی بزمین کشیده شود و بعضی -

گویند که موس باشد که از زیر پوستین سر فرو داده باشد -

و بعضی کاهله و فرو گذاشت و عطلت هم آمده است -

فرقت - به فتح اول و فاروزن رحمت ریحانی است که -

آز آتش تیره می گویند -

فرخیز - به فتح اول و ثالث به وزن رستخیز نیست که آنرا -

خرده گویند و فرخ نیز خوانند و بهیجی بقله احمقا گویند -

فر فر - به فتح هر دو ف و سکون هر دو را بهیجی زود و شتاب -

و تعجیل باشد و تعجیل خوانند و بشتاب نوشتن را -

نیز گفته اند و معنی که آنرا اشتاب و تعجیل به کسی گویند و به معنی
باد فرهم آمده است و آن چرخ باشد و در کطفان ریسای
در آن گذرانند و در کشاکش آورند تا آن حد صدای فروری
ظاهر شود و باد زن را نیز گویند.

فر فر نوشتن - کنایه اندز و دو به تعجیل و اشتاب
چیز نوشتن باشد.

فر فرزان - به فتح فاء اول و ضم فاء دوم و او
رسیده و زای نقطه دار بالف کشیده و بیون زد و در باب
انسان را گویند که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد.

فر فر وک - به فتح اول و ثالث و راء و او کشیده و بکاف
زده یعنی باد و فر باشد و آن چیز است که اطفال از چوب
تراشند و ریسایی بر آن پیچند و از دست گذارند تا بروی
زمین گردان شود.

فر فره - به فتح اول و وزن غرغه یعنی فر فرست که زود
و تعجیل و اشتاب در کارها و گفتار و نوشتار باشد و چرمی مدور
که اطفال ریسای در آن گذرانند و در کشاکش آورند و
باد زن را نیز گویند و کاف غزباره را هم گفته اند که طفالان بر چوب
تعبیه کنند و بدست گیرند و رویا و بایستند تا باد آن را
گیرد و شس در آورد.

فر فر یوس - به فتح اول و ضم ثالث و یای حلی و سکون
و او و سین به نقطه نام حکیم بوده جلوس اسکندر.

فر فرور - به فتح اول و وزن نفور پرنده ایست که آنرا
تیو گویند شبیه است به کبک لیکن کوچکتر از کبک می شود
و بعضی کرک را گفته اند که ترکان بلخ چین و عربان سلوی
خوانند و گویند فر به را هم می گویند و بضم اول کشک یا
باشد که تیرگی فراقت خوانند.

فر فرور یوس - با تحقانی بوا و کشیده و سین بی نقطه زو
همان فر فر یوس است که حکیم بوده جلوس اسکندر.

فر فرور - به وزن سرور همان فر فرور است که تیو باشد

و آن مرغیست شبیه به کبک.

فر فوس - به وزن افسوس سنگی باشد سرخ رنگ ساید
آن چراغ تار اسودمند باشد.

فر ف - به فتح اول و ثالث یعنی خر ف باشد و آن تخم است
معروف که بعلری بقلة الحما گویند و فرخ معرب آنست.

فر فوس - به فتح اول و با بر وزن فوس رستی باشد که آنرا
خر ف گویند و بعلری بقلة الحما خوانند و بسکون با هم آمده است
فر فیر - به وزن شبگیر یعنی فر فرور است که تیو باشد
گویند فر به را نیز گویند و یعنی بنفشه هم آمده است و آن گل
باشد مشهور گویند این معنی عربی است.

فر فین - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحقانی و وزن
یعنی پرپین است که خر ف باشد و بعلری بقلة الحما خوانند و
بعضی گویند فر فین به فتح تحقانی معرب پرپین است که همان
بقلة الحما و فرخ باشد.

فر فینه - به وزن جرینه تخمی باشد که آنرا خر ف گویند.

فر فیون - به کسره ثالث و بر وزن سرگون نام دوا نیست
که آنرا بعلری آکل نفسه و حافظ لخل و حافظ الاطفال گویند
منافع بسیار دارد.

فر ف - به فتح اول و سکون ثانی و قاف میان سر و
کله آدمی باشد و در عربی نفر ف کردن وجه نمودن را
گویند و بضم اول نام قرآن مجید است و کسره اول هم
در عربی گله درنده گویند و گروه جماعت آدمی و حمله و
پاره هر چیز باشد.

فر فرور - با قاف بر وزن مخور یعنی فر فرور است که تیو باشد
و آن مرغیست شبیه به کبک.

فر کلخ - درین لغت خلان است صاحب فرنگ
به فتح اول و هم نوشته است دی گوید شیر است که از کبکی
و خردی را هنر باشد و ملاسوری در مجمع الفرس به فتح
اول و ضم هم آورده است و گفته است شیری باشد که

بر طعنا مریز نزد صاحب موی الفضل می گوید آن شیر که بر خور شود
ریزند و بچک شاد دنیا وروده والله اعلم

فرگاه - بروزن خرگاه لفظیست که آن را به عربی
حضرت می گویند -

فرگفت - به فتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فاو
فوقانی یعنی فرمان و حکم باشد -

فرکن - به فتح اول و کاف بروزن فرزن زمینی را گویند
که بعد از سیل کنده شده باشد و با آب ایستاده باشد

و چون را نیز گویند که نواحی که دره باشد و آب در آن
تازه جاری شده باشد و چیز را نیز گویند که بسبب طول

انهم فرو ریخته و بوسیده باشد -
فرکنند - با کاف بروزن فرزند یعنی فرکن است که زمین

بود که سیل آنرا کنده باشد و آب آن آب ایستاده باشد
و چون تازه احداث کرده شده را نیز گویند و چون که در

زمین از جای بجای راه کرده باشد یا در زیر زمین از جای
بجای دیگر راه یافته باشد و راه گذر آب را می گویند مطلقا

در روی زمین و خواه در زیر زمین و خواه در دیوار باشد
شمر و غدی را نیز گفته اند و آن جای باشد از زمین که آب آن

ایستاده باشد و هر چیز از هم ریخته و بوسیده را هم میگویند
فرکنده - بروزن شمرنده یعنی فرود و کشته شده و

از هم ریخته باشد -
فرم - به فتح اول و ثانی و سکون میم یعنی غم و دلشکی و اندوه

و فرومایگی باشد و به فتح اول و سکون ثانی در رویت که زمان
بسیار تنگی موضع مخصوص استقال کنند -

فرمانروا - کنایه از پادشاه نافذ الامر باشد -
فرمد - بروزن سرمد نام قریه ایست از قریه طوش آنگو

نمید در آن میشود و مشهور با گور برمی و درین زمان
بهار و بهشتبار و اردو گویند زردشت و درخت سرو

و طالع سعد نشانه بود و یک را در چین قریه دیگری را

در قریه کاشمر که از قریه ترشیز است از ولایت خراسان و
مجموع گویند که زردشت این دو درخت را از بهشت

آورده بود و درین دو قریه کاشت -
فرمست - به فتح اول و ثالث و ضم راء و ضم راء و قش

و سکون ثانی و سین به نقطه و فوقانی شش را می گویند
که چیز کم و اندک می خورد و بسبب کم خوردن ضعیف و

زبون و لاغر باشد و این قسم کسی را عربان قصه میگویند
به فتح قاف -

فرمسطح - به فتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین
به نقطه زبان فرس قدیم نام شهر و امغان است -

فرش - بهضم ثالث مخفف فراموش است که در یاد
نداشتن باشد -

فرمکن - به کسر کاف فارسی بروزن شرمن یعنی تنگن
و فرو مانده و غمگین و اندوهناک باشد و فرم یعنی غم و

اندوه و کن یعنی صاحب خداوند است که خلاصه معنی
آن صاحب غم و خداوند اندوه باشد -

فرگین - بروزن شرگین یعنی فرمکن است که صاحب
غم و دلشاک و اندوهناک باشد -

فرگست - بروزن فرزند مردم نورانی و پاکیزه
و ضعیف را گویند -

فرگوشش - بروزن خرگوش یعنی فراموش است
که اندک یاد و رفتن و در خاطر نماندن باشد -

فره - به فتح اول و ثانی و سکون میم یعنی غم و دلشکی و اندوه
و فرومایگی باشد و به فتح اول و سکون ثانی در رویت که زمان

بسیار تنگی موضع مخصوص استقال کنند -
فرمانروا - کنایه از پادشاه نافذ الامر باشد -

فرمد - بروزن سرمد نام قریه ایست از قریه طوش آنگو
نمید در آن میشود و مشهور با گور برمی و درین زمان

بهار و بهشتبار و اردو گویند زردشت و درخت سرو
و طالع سعد نشانه بود و یک را در چین قریه دیگری را

نمید در آن میشود و مشهور با گور برمی و درین زمان
بهار و بهشتبار و اردو گویند زردشت و درخت سرو

فرم

فرنگ - بروزن مغلوب که در همه ریهان رسیده باشد را گویند که بروک پیچیده شده باشد و چه بپز این را گویند باند یا مخروطی که طفلان ریهان را بر آن پیچیده و از دست گذارند تا در روست زمین به چرخ در آید.

فرمود - به فتح اول و باروزن افزون نام قریه است از قره طوس مشهور بغار گویند زده دشت و درخت سرو بطالع خود کاشته بود که در کاشمر و دیگر در همین قریه.

فرمه - به فتح اول و هم معنی آخر فریه است که بنفشه باشد آن گیست مشهور.

فرناد - بروزن فراد یعنی پایان و پایاب باشد.

فرناس - به فتح اول و بروزن کرباس معنی عاقل نادان باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته اند و معنی نیم خواب خواب هم آمده است و خواب اندک را نیز گویند و کبر اول در سحر شیر درنده سطر گردن باشد.

فرنج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم پیرامون و اطراف و آن را گویند و شاخ بزرگ را نیز گفته اند که چون آن را بزرگ شاخه که چک از اطراف آن بر آید و به فتح اول و ثانی و کبر اول و ضم ثانی هم آمده است.

فرنجک - به فتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث و کاف کا بوس و عبد الجند را گویند و آن گران و سنگینه باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما گویند سبب آن ماده سودا و است و در خواب چنان می نماید و کبر اول و ثانی هم آمده است و در مورد الفضل باین معنی باقاف نوشته اند.

فرنجشک - به فتح اول و ضم میم معنی افرنجشک است که بانگوس صحرایی باشد و عوام آن را بانگوس گویند و بعضی بقله الضب خوانند و اسیر را نافع و محنت می باشد فرنجچه - به فتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث نام دلائی و بند رست بر ساحل و به فتح اول و کبر اول و بروزن شکجه هم آمده است.

فرنگ - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و و ال اجدید هر شک و شمشیر را گویند و کبر اول هم گفته اند.

فرنگ - به فتح اول و ثانی و بروزن ثانی و سکون ثالث و بصری نصاری گویند و کبر اول و سکون ثانی و بروزن خشک از بچه اطفال باشد و آن چه بکس است بین و مدور که پائین آن را نیز سازند و بالاس آن را یعنی بلندی آن را آنقدر کنند که بدو انگشت گرفته توان گردانید.

فرنگیس - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی به معنی کشیده و بسین بی نقطه زده نام دختر افراسیاب است و او در عقد نکاح سیاوش بود و کهنه و سپهر است و در مورد الفضل باین معنی نوشته اند.

فرنود - بروزن مقصود معنی برهان و دلیل باشد فرنو و سار - بسین بی نقطه الف کشیده بروزن انگور نام کتابیست در جمیع فنون حکمت و معنی آن برهستان و دلیلستان باشد چه فرنود یعنی دلیل و برهان و سار یعنی جا و مقام بود.

فرنه - به فتح اول و ثالث معنی لعنت و نفرین باشد فرو - به فتح اول و ثانی و او رسیده نوعی از پختن با باشد و آن گرم ترین پوستین ر واه است بعد از آن که دیگر قاسم.

فروار - بروزن پروار خانه تابستانی را گویند و مواد بالا که اطراف آن در باغ و بستان باشد و مخصوصا و معنی خانه تابستانی هم بظاهر آمده است.

فرواره - بروزن گواره یعنی فروار است که خانه تابستانی و بالاخانه چهار در و بادگیر باشد و معنی تخمینه هم آمده است فرواز - بروزن انداز چوب کوتاه باشد بقدر او و پخته و شیر و آن را در پوشش خانه بار فاصله چوبهای بزرگ نصب کنند و بویار بالاس آن گسترانیده گل و خاکستر و دانه انداخته و خانه تابستانی و بالاخانه را هم می گویند.

فرو اول - بروزن اطفال یعنی فرواره هست که خانه تابستان
و بالاخانه باشد که اطراف آن دریا و بجزایر دارد -

فرو اول - بروزن برکال یعنی فروال است که خانه تابستانی
و بالاخانه اطراف کشاده باشد -

فروست - فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی
یعنی بهار باشد و بهر بی کثیر خوانند و بضم اول هم گفته اند -

فروتن بکسر اول و فتح ثانی و قشک سکون و نون
تواضع کننده و متواضع را گویند -

فروتنده بضم اول بروزن خروشنده یعنی مقصود
فشرده شده است -

فروختار بکسر اول و ثانی بر او رسیده و سکون خاس
نقطه دارد و فوقانی بالغ کشیده و بر است قشک زده و فروخته
را گویند و بهر بی بالغ خوانند -

فروخته بکسر اول فتح کرده شده را گویند و بهر بی افروخته
هم آمده است که فروزان و درخشان باشد -

فرو - به فتح اول و ثالث مجهول بروزن حسود نام پسر
سیاوش بن کیاوس بوده و بضم اول برشته و بریان
کرده باشد و بکسر اول یعنی نشیب و زیر و پائین و فریفته و
فریبنده و فریب دهنده و زبون و بد و مغرور و غرور و بهر بی
چوب زبرین چهارچوب در خانه باشد و بهر بی عتبه گویند و نام
پسر سیاوش برادر کیخسرو که از دختر پیران دیسه هم رسیده بود
و بروزن ابجد چوب پس در خانه را گویند -

فرو داشت - بکسر اول و ثانی بر او رسیده و وال ابجد
بالغ کشیده و نشین و تاس قشک زده یعنی فرو گذاشت
است که با خر رسانیدن و ختم کردن خوانندگی باشد و با تها
رسانیدن کار بارانیز گفته اند -

فرو دست - بکسر اول و فتح رابع و سکون سین بی نقطه
و فوقانی خوانند که گویند که را گویند که چند کس آواز بار
یا هم یک کنند و کوک سازند و باد آیره و امثال آن اصول

نگاه دارند و ولایت بنگال را نیز فردوست می گویند و خوانند
و گویندگان آبخار مردم هندوستان فردوستی خوانند -

فرو و - بضم اول بروزن کشوده یعنی خست و دناست
و خیس و دبی بودن باشد و بهر بی بریان کرده شده و
برشته گردیده هم آمده است و باین معنی بکسر اول نیز گفته
و به فتح اول و ثالث بروزن سرزده چوب باشد که در پس
در خانه اندازند و باین معنی بجای وال ابجد رای قشک
هم بنظر آمده است که بروزن شب چره باشد -

فرو دین - به فتح اول بروزن درگزین مخفف فرو دین
است که نام ماه اول سال و نام روز دهم از هر ماه شمسه
باشد و پارسیان بنا بر قاعده کلیه دین روز عید کنند و
جشن سازند و نام فرشته هم هست و باد که درین ماه
وزدان را باد فرو دین گویند و بضم اول و ثانی و دوا
مجهول یعنی زیرین باشد و چوب زیرین چهارچوب
در خانه هم هست که چوب آستان در باشد و بهر بی عتبه
خوانند و باد و بور را نیز گویند که با طرف مغرب است و
ضرر آن زیاده بر نفع است بر خلایق باد صبا -

فرو - بروزن زرگر یعنی جدائی و جدا شدن و افتراق
فرو و - بروزن و سنی پروردوست که ماضی پروردون
پرورش دادن باشد چه در فارسی بای فارسی و فاهم تبدیل
می یابند -

فرو دگان - باکات فارسی بروزن شجرت دان
خمسه مستقر را گویند یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز
در فارسیان بقایت معتبر دارند و جامهای نفیس پختند
و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و تقدمات کنند
و میوه های لطیف خورند و آتش خانه را روند و گاه منبار
هم میپختند و بهر بی آوند یعنی دعا یا بخور است که در روز
اول خمسه مستقر باید خواند و ای که درین پنج روز کنند و
خوانند و معرب آن فرو و حاست -

فروزانیدن - باقیمانده نقطه دار بر وزن فروزانیدن بمعنی
دور کردن و بکطرف راندن و رفتن باشد
فروشک - بر وزن خوشک بمعنی بغورست و آن غله ایست
که در آسیا اندازند تا خرد شود و بکند.

فروخته - بفتح اول و آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی افروخته
است و آن جلوانان خورشید است و گیلان و لوزپند را
نیز گویند یعنی هر چیز که در آن مغز با دام کرده باشد و بضم اول
گندم نیکوخته را گویند.

فروغ - بر وزن دروغ بمعنی فروزست که شجاع و روشنی
و تابش آفتاب و آتش و غیره باشد.

فروخته - بر وزن و معنی فروخته است که بیج کرده شده
و افروخته و درخشان و فروزان باشد و باین معنی بجا
است قرشت نون هم آمده است.

فروغده - ادا ال بی نقطه بر وزن و معنی فروغده است
بیج کرده شده و افروخته و درخشان باشد.

فروک - بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف
جوان خم ناکرده را گویند.

فروکاس - بکاف بلف کشیده و بسین بی نقطه زده
مردم خسیس و دودن است را گویند.

فروگذاشتن - کنایه از اهل نمودن و تفسیر کردن
و ضائع ساختن باشد.

فروش کردن - بکسر اول بمعنی دعوی کردن
با حاجت و حاجت باشد و کنایه از اقامت کردن دور
جائے ماندن هم هست.

فرومالیدن - بکسر اول و لام کنایه از برچیدن و بچیدن
و افشردن باشد.

فروماندن - بکسر اول و میم بلف کشیده بمعنی
نظر باشد که شوق از انتظار است و کنایه از بزم شدن و بزم
و عاجز گردیدن هم هست.

فروز و یان - بایای حلی بر وزن و معنی فروزدگان است
که بجز روز آخر سال فارسیان باشد و از آنمسترقه می گویند
فروز وین - نام ماه اول سال شمسی باشد و آن بودن
آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است از برج
و دوازده گانه فلک و باد و بور که باد مغرب است درین
ایام می وزد و نام فرشته هم هست و دوازده خازان بهشت
است و تدبیر امور و مصالحی که درین ماه و در روز و در وقت

که نوزدهم این ماه است واقع شود بدو متعلق است و نام روز
نوزدهم باشد از هر ماه شمسی و درین روز فارسیان جشن
سازند و عید کنند بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان جاریست

که هر روز از ماهی که نام همان ماه داشته باشد عید
باید کرد و نیک است درین روز با اعتقاد ایشان جامه نو
پوشیدن و دیدن گوشت پختن و گل و دره گاو و و بپان

فروز - بضم اول و ثانی و سکون و او و زای هم
معنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد و بمعنی
صفت هم آمده است.

فروزان - بضم اول و فتح فای دوم بمعنی فروزان
است که رب النعم انسان باشد یعنی پرورنده و پرورنده
کننده آدمی.

فروزگان - بضم اول و کاف فارسی بلف کشیده و
بنون زده بمعنی صفتها و صفات باشد که جمع صفت است
فروزها - بضم اول و هاء بلف کشیده جمع فروزست که
روشنایها و تابشها و فروغها باشد و جمع صفت هم هست
که صفتها باشد.

فروزیده - بضم اول و رابع تحتانی رسیده بر وزن
خرویده بمعنی روشن شده باشد بمعنی موصوف هم آمده است

فروزینه - بضم اول و فتح آخر که نون باشد آتش برک
آتش زنده و حیات را گویند و فروغها که رانیه گفته اند که
برای آتش افروزند و بمعنی آتش هم آمده است که صفت است

فروید یاب - کسر اول و فتح آخر که با سه حلی است بمعنی
 به اصل و بیدارش باشد و شخصی را نیز گویند که کار با سه دنی
 به سهل کند و بی استر و فقیر را هم گفته اند -
 فروید - به فتح اول و سیم و سکون آخر که وال ایجاد باشد نام
 فروید است از قراب طوس و بقا نشود است -
 فروید و شک - بهضم اول و ثانی بود و رسیده و بزون درود
 فتح سیم و سکون کاف گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر روی
 افتد و بهر کای کابوس و عید آنچه گویند و اطراف و پیرامون و
 را نیز گفته اند از جانب بیرون -
 فروید - به فتح اول و بزون اول و چوب باشد که در پس در
 کچه اندازند تا در کشوده نگردد -
 فروید - به بزون از زنده بمعنی فروید است که چوب
 پس در خانه باشد -
 فروید - بهضم اول و فتح با بزون فروید بمعنی جوهر است
 که در مقابل عرض باشد -
 فروید - بهضم اول و کسر اول و لام بمعنی گذشتن و
 افکندن باشد -
 فروید - بهضم اول و ثالث مجهول و کسر و سکون نون
 و فتح وال ایجاد بمعنی فرشته است و بهر کای ملک خوانند و بمعنی
 خورشید و نیکو سیرت و با ادب هم آمده است -
 فروید - کسر اول و با بزون نگویند و بمعنی طاهر و
 افکار و آشکوه و شان و شوکت باشد و فتح اول و بزون خمش
 مردم خردمند و عاقل و دانایان را گویند -
 فروید - به بزون لیر بمعنی فراویست که سخنان جامه و غیره باشد
 فروید - به بزون و روش بمعنی تقصیر و فرو گفته است باشد
 و بمعنی تعلیل و کمالی و درنگ و فراوشی در کار با هم است
 و بمعنی دشمنی و خشونت و بیکاری نیز آمده است و بر بان و
 پرشته را نیز گویند -
 فروید - به فتح اول و ثانی بمعنی شان و شوکت و شکوه

و عظمت باشد و کسر اول و ثانی بمعنی سبقت و پیشی است
 بسیار و افزون و زیاد و باشد و افزونی و زیادتی که در طریق
 را با هم در نزد و شطرنج و امثال آن می شود و این معنی آزا
 نقطه دار هم هست و بمعنی خوش منش و خوش خوی و صاحب
 نیز آمده است -
 فروید - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
 و بزون و سیم زده شاخ بزرگ را گویند که از درخت بهر
 شاخ خالص دیگر بر آید و شاخ درخت را نیز گویند که پیوند کنند
 به درخت دیگر و بمعنی شاخ درخت اگر است که آزاد و زیر زین
 کنند و از جاب و دیگر تمه آزار آید و آن را بهر عکس
 می گویند یا عین بی نقطه و کاف بزون نفیس و بیرون بان را
 نیز گویند از جانب بیرون و گرانی و سنگینی که در خواب بر مردم افتد
 و عربان کابوس خوانند -
 فروید - به بزون شربت بمعنی شان و شوکت
 و شکوه مندی باشد -
 فروید - به بزون سر سخت و معنی فروختن است بمعنی
 ادب کرده و تادیب فرموده -
 فروید - به فتح اول و ثالث بزون بر جستن بمعنی بر جستن
 کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن باشد و بمعنی
 آموختن هم آمده است و کسر ثالث هم درست است -
 فروید - به بزون بر جسته بمعنی ادب کرده و تادیب
 نموده باشد -
 فروید - به بزون بدست بمعنی جاد و دوا و دوا و دوا و
 سحر و ساحر باشد -
 فروید - به فتح اول و ثالث بزون سگ نوزد بمعنی فریب
 و نزدیک باشد و بمعنی صاحب عقل و خردمند هم آمده است
 و به فتح اول و سکون ثانی هم گفته اند که بزون نقشند باشد
 فروید - به بزون شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و
 ادب است و کتاب را نیز گویند که مشتعل باشد و طاعت قاطع

روزگار باشد.

فریبی - به فتح اول و کسرانی شد و ثانی بتجانی رسیده
یعنی فروشان و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی داشتن
فرهتختن - بر وزن آغختن یعنی ادب آموختن و ادیب
و تربیت کردن و آدبختن باشد.

فسر یا خوان - ایاسی عطی کنایه از دوازده
و مظلوم باشد.

فریب - اکسر اول بر وزن تنگیب یعنی عشو و مکر باشد
و غافل شدن بخدر و غافل کردن بخدر را نیز گویند
طلسم را هم میگویند چه فریب گاه باشد که در انجا طلسم
بسته باشند.

فریبا - اکسر اول و ثانی بر وزن تنگیبا یعنی فریفته و فریبده باشد
فریبرز - به فتح اول و ضم بای ابجد و سکون راء بی نقطه
وزاء نقطه و ارام بکسر کاف و س است که در جنگ و از
رخ کلبا و سپهریان و لید و ارباب قتل آور و و نام زنی
هم بود و است.

فریگاه و فریگه - یعنی طلسم باشد و جاسی را نیز
گویند که طلسم در انجا بسته باشند.

فریج - به فتح اول و ثانی بتجانی کشیده و بجم نه و در ستی
و نهایت است که از اگر ترکی خوانند.

فرید - به فتح اول و ثانی بتجانی کشیده و بدل نه و به میان
قلاده - گویند و در عربی بهیث و مانند باشد و نام دجال
هم هست و ضم اول یعنی شکاری و بخت شده آمده است.

فریدون - به فتح اول و کسر اول هر دو آمده است نام
عقل فلک هشتم باشد که فلک البروج است و نام پادشاه
مردن که سخاک را گرفته در بند کرد.

فریده - به فتح اول بر وزن ندیده یعنی مغرور و خود را می باشد
فریدیس - به فتح اول و ثانی بتجانی رسیده و کسر اول
ابجد و یاس عطی و سین معض لغت اهل مصر طخ در بلای

و نام مادر کیکاؤس هم هست و شاخ و غنی را گویند که از انجا
بونا که بر بالاسه آن ریزند تا بنج گیرد و از انجا بر کند و بجای
و گیر بنان کنند و نام دوازده نیز هست که از انکشت گویند و نام
از انبر انکشت خوانند.

فرهتختن - مضارع فرهتختن است یعنی ادب کند و آدب بخشد
فرهتخت - بر وزن سرجه مردم با ادب و خوش روئی و نیکو
سورت و سیرت را گویند.

فرهتختیدن - بر وزن برهم چیدن یعنی ادب کردن و آدب
نمودن باشد.

فرهتختیده - بر وزن برهم چیده و یعنی ادب کرده شده و
ادیب پذیرنده باشد.

فرهنگ - اکاف فارسی بر وزن و معنی فرهنگ است که
علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات نام
و نام مادر کیکاؤس باشد و شاخ و رشته را نیز گویند که در زیرین
خوابانده از جاس دیگر سر بر آورند و کار بر آب را نیز گفته اند
هم و هنر فرهنگ جاسی را می گویند از کار بر که آب روی می کشند
فرهنگ کاخ - اکاف فارسی بالف کشیده و بجای نقطه دارند
یعنی میان و وسط باشد.

فرهنگ سار - اسپن به نقطه بالف کشیده و بر اسم
بی نقطه زده یعنی شمع است و شمع در لغت یعنی زائل کردن و
باطل نمودن چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت
از آنست که چیزی صورتی که دارد را بکند و صورت دیگر
بهتر از آن صورت بکند و مثلاً صورت جاد را بکند صورت
نبات بگیرد و صورت نبات بگذارد و صورت حیوان بگیرد
و صورت حیوان را بکند صورت انسان قبول نماید این
همه مراتب شمع است.

فرهودی - بر وزن نمودی کسی را گویند که در دین و
ملت و کیش و مذہب خود راست و درست در انجا باشد
فرهودند - به هم بر وزن افروزند و نورانی پاکیزه

باشد و بعد از آن جراد البحر خوانند.

فریز - بر وزن حصیر گویا هست بنایت خوشبو و قیرج دول
کند و بدان تدای نمایند و از آگاز زبان گویند و بعد از آن
سان الثور خوانند و در عربی گوساله و بچه گاؤ را گویند.

فریرون - برای بی نقطه بر وزن انیسون معنی کسی
در چیز باشد که باز پس رود بطریق صلاح یعنی روزی نباشد

فسریر - به فتح اول و ثالث مجهول بر وزن موز گویا
است در نهایت سیری و تازگی که از خوردن آن دو آب

فر به شوند و کبر اول هم آمده است و نوع از گیاه خوشبوی
را نیز گویند و سحاف و فراوین جامه را هم گفته اند و گوشت

قدید و کباب گوشت قدید را نیز می گویند یعنی گوشتی که از آ
خشک کرده باشند و معنی کندن و ستر دان موی و شرم

خواه از سر و خواه از عضو دیگر چنانکه هرگاه گویند فلانی سر
فرز کرد مراد آن باشد که سر را تراشید و پوست را از آن

کرد یعنی بشم آزار کند.

فریس - بر وزن نفیس معنی فریز است که گیاه خوشبو
و گوشت قدید باشد و در عربی چیزی را گویند که از چوب سازند

فریسوس - به فتح اول و ثانی به تخطائی رسیده و سکون
سین بی نقطه و میم بود و کشیده و بسین دیگر زده باخت و آن

نام علمیت مردان را و آن شدت لغو است یعنی پیوسته
آلت مرد به بر پای باشد.

فریش - به فتح اول و کسرتانی با تخطائی مجهول بر وزن کشش
یعنی ناخست و تاراج باشد و معنی آفرین و بارک الله هم است

که در مقام تحسین بیان کنند و گوشت بریان کرده را هم
می گویند و پوز را نیز گویند که پیرامون دمان است و آدمی

و غیر آن باشد از جانب بیرون و با تخطائی معروف در عرب
است و خراش را گویند که هفت روز باشد که زائیده باشد
و که روز زائیده را نیز گویند و فرایش جمع آلت و کبر اول و

فریشته - کبر اول و ثانی معنی فرشته است که بعد از آن خوانند
فریقه - بر وزن سلیقه لغت یونانی گویا هست که آزارهای

شکنجه و شکنجه و بعد از آن خوانند.

فریور - کبر اول و ثانی و تخطائی مجهول و فتح و او سکون
رای بی نقطه معنی راست و درست باشد چنانکه گویند فلانی

فریورین و فریوریش است یعنی راست کیش و درست بند
است و نام گیاهی هم هست و به فتح اول نیز آمده است.

فریورسی - به فتح اول و رابع و خامس تخطائی کشیده معنی
راستی در دین و درستی در اعتقاد باشد.

فریوریدن - به فتح اول و وال ایجاد و سکون نون و آخر
معنی راست شدن در دین و ملت و در جاده مستقیم بودن باشد

فریورک - بر وزن موزک معنی خربزه است که عسبان
بطیخ گویند.

فریور - کبر اول و فتح ثالث معنی نفرین باشد و در عرب
معنی دروغ و بتان گفته اند و به فتح اول معنی لعنت باشد چنانکه

گویند فریور خدای شیطان یعنی لعنت خدای شیطان.

بیان هفتم

و حروف فایزای نقطه دار مثل بر هفت لغت

فر - به فتح اول و سکون ثانی آلت مردی و آلت نامل
را گویند و بعد از آن زب و ذکر خوانند.

فرا - کبر اول بر وزن رننا معنی افزایش و افزایش
باشد و امر با افزودن هم هست یعنی بیفزایده کن و بپوش

خمسایزه هم آمده است.

فزار - به فتح اول بر وزن هزار معنی افزایش است که
آلت پیشه و ران باشد یعنی آلتیکه مردم اخصان

بر آن کار کنند.

فراک - به فتح اول بر وزن لاک معنی فرق سرو و کله
باشد و معنی پایید و مردار و لاشه و پلیدی هم گفته اند.

فشروره - بروزن شب چوبه باشد که درین خانه اندازند -

فشره - بکسر اول و ثانی و سکون با پلید و زشت آگیند و بمعنی غالب شدن هم آمده است -

بیان هشتم

در حرف فابازای فارسی شکل برتراده نشت

فشر - به فتح اول و سکون سین بمعنی چرک باشد که عربان و سخ گویند و بضم اول یعنی یال اسپ باشد و در عربی حرف بضم عین بی نقطه خوانند -

فزاگ - به فتح اول بروزن ملاک بمعنی پشت چرکن و چرک آلود و پلید باشد -

فزاکن - بروزن ساکن بمعنی فزاگ است که چرکن و چرک آلود و پشت و پلید باشد -

فزاگین - باکاف فارسی بروزن شیطین بمعنی فزاکن است که چرکن و چرک آلود و پلید و پشت باشد -

فشروره - بروزن شب چوبه باشد که در پس در خانه اندازند تا در کشوده نگردد -

فشر - به فتح اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی است که در و شکم را سود دارد و آن گیاه ترکی و اگر ترکی خوانند -

فشرخوده - به فتح اول و غین نقطه دار بروزن سر کرده بمعنی خیسیده و نم کشیده و تر کرده و آغشته باشد -

فشرخنده - بروزن فز بر چوبه پلید و چرکن را گویند و بمعنی عشته هم آمده است و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچید -

فشرخنده - بروزن ارزنده بمعنی پلید و چرکن و چرک آلود باشد -

فزاگن - باکاف فارسی بروزن و بمعنی چرکن است -

فزاگند - باکاف فارسی بروزن و بمعنی فشرخنده است که چرک آلود و پلید و چرکن باشد -

فزاگنده - بروزن و بمعنی فشرخنده است که پلید و چرکن

و چرک آلود باشد -

فشرم - به فتح اول و سکون ثانی و سین بمعنی و تشنگی فروماندگی باشد -

فشرولنده - بکسر اول و فتح لام بروزن فرو رفته و تقاضا کننده و بر آگیزاننده بجنگ و کارهای دیگر باشد و بمعنی دور کننده و راننده هم آمده است -

فشرولیدن - بکسر اول و لام بروزن نگویند بمعنی پرمزده کردن و پرمزده شدن باشد و بریشان گردیدن و دور هم شدن را نیز گویند و بضم اول بمعنی تقاضا کردن و بر آگیزاننده بجنگ و کارهای دیگر باشد و بمعنی دور کردن و راندن هم هست و دور کردن و تشنگیدن گرد و خاک را نیز گویند از دامن -

فشره - بکسر اول و ثانی و طور بمعنی زشت و پلید و زشت باشد و به فتح اول و ثانی و خفاصه است و فخر را گویند -

پیوسته خود را پلید و چرکن دارد و به پلید بها آغشته کنند و ندانه کلید آن را نیز گویند -

فشریر - به فتح اول و ثانی به تختانی کشیده و بزای فارسی زده بمعنی دوایت که آنرا گیاه ترکی و اگر ترکی خوانند -

فشریغون - به تختانی مجهول و غین نقطه دار بروزن و فخر نام حکمی بوده محلی نژاد -

بیان نهم

در حرف فابا سین بی نقطه شکل بر سه و چهار

لفظ و کنایات

فسا - به فتح اول و ثانی با الف کشیده شهرست از کاف فارسی فسار - به فتح اول بروزن مهار بمعنی فسار است و آن چیزی باشد که از چرم دوزند و بر سر اسبان کنند -

فسان - به فتح اول بروزن زبان است که کار و شمشیر بدان نیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گویند -

فسانه - بروزن زمانه بمعنی افسانه و حکایت بی اصل باشد

و بعضی شهرت یافته شده و مشهور نیز آمده است -

فسانیدن - بروزن رسانیدن بمعنی بالیدن و راست کردن و درام ساختن و افراز گفتن و افسوگری کردن باشد
فسانیده - بروزن رسانیده بمعنی افسون خوانده و رام کرده و راست نموده و بالیده باشد -

فساسی - بفتح اول و ثانی بافت کشیده و بتختانی زوده بمعنی افسونگرو رام کننده باشد و فسانیدن بمعنی افسون کردن و رام نمودن -

فسانیده - بروزن رسانیده بمعنی فساسی است که افسونگر و رام کننده باشد -

فسر و - بضم اول و ثانی و سکون را و اول بی نقطه بمعنی فسرودن است یعنی بسته شد و بجهت گردید و کبر اول هم گفته اند -
فسرودن - بضم اول بروزن فسرودن بمعنی بسته شدن و بجهت گردیدن باشد و کبر اول هم آمده است -

فسرده - بضم اول بروزن فسروده بمعنی بجهت گردیده و بسته شده باشد و بمعنی اول سرگردیده و سرور شده هم هست
یعنی دست و دل کسی بکار سر زود و بمعنی شکار هم بنظر آمده است و با اول کمسور نیز گویند -

فسروده پستان - بضم اول و کسر با - فارسی کنایه از زنی است که هرگز زنا نکرده و عقیقه باشد و زن پیرا نیز گفته اند -

فسروده بیان - بضم اول و فتح با - بجهت کنایه از کسی که از سخنان او خجسته و بیزار و بیپوش و بیپرده باشد -

فسروده دل - بضم اول کنایه از مردم دل مرده و افسرده باشد و کنایه از مردم سخت دل و بی سرهم هست -

فسره - کبر اول و فتح ثانی و ثالث بمعنی لرزه باشد خواه از سرما و خواه از ترس و بیم -

فسطاط - بفتح اول و سکون ثانی و طاء جلی باشد کنایه از بطلای دیگر زده بگشت رومی سر برده را گویند و نامش

هم هست از ولایت مصر و شهر جاس را نیز گفته اند و بعضی گویند که این لغت حبشی است و بضم اول است -

فسفسه - بفتح هر دو فا بروزن و سوسه بمعنی آهست باشد و آن علفیست که بهری رطبه و برکی بپوشیده و بفسفصه معرب است -

فسلیون - بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تختانی پوا کشیده و بفتح زوده و یونانی نخست که سیوش و بز فطونا باشد
فسن - بروزن چمن مخفف فسان است و آن سنگ باشد که کار و دشمنش را بدان تیر کنند و در عربی سان را گویند بمعنی اولی بروزن شکن هم آمده است -

فسوجن - بضم اول و فتح جیم بروزن و بون نوسه از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان پزند و خورند -

فسوس - کبر اول و ثانی پوا و مجهول رسیده و سین بی نقطه زوده بمعنی بازی و طرافت و سحر و لاغ باشد و بمعنی در طبع و حسرت و تاسف هم آمده است و از راه بیرون شدن و بی راهی کردن را نیز گویند و با و او معروف نام شهر است که پست تحت دقیاوس بوده -

فسوسیدن - بروزن گویندن بمعنی درین و تاسف و حسرت خوردن و سحرگی و طرافت کردن و از راه بیرون شدن و بی راهی کردن باشد -

فسول - بروزن چون بمعنی افسون است و آن کلماتی باشد که افسوگران و عزائم خوانان و ساحران بجهت مقاصد خوانند و نویسند و کمر و جلد و ترویر را نیز گویند -

فسیل - بروزن وسیله گداز و رمه و بمعنی اسب و استر و خرابه و گدازه و گاو را نیز گفته اند و بمعنی شاخ درخت هم آمده است و عربان نال درخت خراب را گویند -

بیان دهم

در حرف فایستین نقطه و از مثل بر هیئت لغت
فش - بفتح اول و سکون ثانی بی تشدید بمعنی بریشان باشد

و کامل است پس را نیز گویند و معنی شبیه و نظیر و مانند هم است
 و آنچه از سر دستار بمقدار یک وجب بطریق طره و ملاطفت گذرانند
 و بعضی صد او آواز کشوند بند جامه و زیر جامه و از ابراهیم
 آمده است و پیرامون دیوان را نیز گفته اند عموماً و پیرامون و
 اطراف دیوان است را خصوصاً و بضم اول ال دوم است پس را
 گویند و دنباله هر چیزی را نیز می گویند و عبری و نسب خوانند و
 باشد یونانی در عربی بیرون آوردن آواز جنگ و غیر آن
 و زود و دو شدن شیر و غیر آن و قفل را می کلید و اگر درون
 فشار - یعنی اول بروزن فشار معنی فشردن و پاشیدن و
 ریختن و فشارنده باشد و کسر اول نیز درست است و امر
 بفشردن هم هست یعنی بفشار -
 فشار و ن - یعنی افشردن و فشردن باشد و خلاصیدن
 و فرو بردن چیزی را نیز گفته اند و در جائی -
 فشار - کسر اول و ثانی بالف کشیده و بعین بی نقطه و
 معنی فاشرا باشد که درخت تاک کوهی است و به عربی
 کرمة البیضا خوانند و بعضی گویند فاشرین است که عربان
 کرمة الاسود خوانند -

فشا فاش - به فتح اول و قای دوم بالف کشیده و بشین
 نقطه دارد صد او آواز تیر باشد که از پی هم بیندازند -
 فشا فش - به فتح اول و قای دیگر بر وزن کشاکش به معنی
 فشا فاش است که آواز تیر انداختن از پی هم باشد -
 فشان - به فتح اول و ثانی بالف کشیده و بدون زود و نشین
 بی شاد و در یک نسخه معنی گذر و در دو نسخه دیگر معنی گزینگی
 با زال نقطه دارد و دیگری با زای نقطه دارد نوشته شده بود
 و اندک اعلم و کسر اول یعنی ریزنده و بریزان و امر بر فشاندن
 باشد یعنی بر فشان + پ + پشان و چشان -

بیان یازدهم

و زحرف قاطع حلی مشتمل بر چهار لغت
 فطر - بضم اول و سکون ثانی و برای فرشت نوی از سار و

باشد و این بدترین همه الفواح است و پوست این زهر قاتل باشد
 و اگر کمتر خورد بیهوش گرداند و به فتح اول در عربی معنی آفریدن
 و ابتدا کردن در کار است و منخرج چیست شدن و شکافته شدن
 و در آن شتر و شکاف هر چیزی باشد و گویند به معنی معانی عربی است
 فطر - بروزن صحرای لغت یونانی مطلق تخم را گویند و عبری
 بذرخوانند -

فطر اسالیون - لغت یونانی تخم کرفس باشد چه فطر است
 تخم و اسالیون کرفس را گویند و بعضی گویند فطر اسالیون کرفس
 گوشت و بعضی گویند نوع از سار و غ است -

فطیر - بروزن خمیر ناسته را گویند که خمیر آرمایه زوده باشد
 و بر نیامده و زرسیده باشد و خمیر بر نیامده را نیز گفته اند و در
 عربی معنی تازه و هر چیزی که زود رسا نیده شود و بدو گوشت
 شیر و شیرین را نیز گویند و گویند به معنی معانی عربی است -

بیان دوازدهم

و زحرف قاطع غین نقطه و از مشتمل بر نه لغت

قع - به فتح اول و سکون ثانی لغت فرغانه و ماوراء النهر
 به معنی بت باشد که عربان صنم خوانند و بعضی معشون و یار و دوست
 و صاحب و کسی را که ب یار و دوست دارند هم آمده است
 و کتاب از جوانان خوب صورت و صاحب حسن هم هست -
 قفاک - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زوده یعنی
 البر و اذان و بی عقل باشد و حرام زاده را نیز گویند -

قغستان - بضم اول و کسر ثانی بروزن گلستان یعنی
 بتخانه و بتکده است و حرم سراسر بادشاهان را نیز گویند و کتا
 از خوب و جوان و صاحب حسن هم هست و بضم اول و ثانی
 بضم زن شکوه و صورت سلاطین و امر باشد -

قغستان در سنسکرت بلفرنگ شعری یعنی زن و سر سلاطین
 و امر اگر کنیز حلیه باشد آورده و در هیچ کتاب لغت لغتستان جسته
 صورت سلاطین و امر است که مصنف ذکر کرده بر نیامده پس معلوم میشود
 که معنی مذکور از دست تصرف اسخان در کتاب است غلط کرده یا غلط

صاحب برهان در همین ترجمه این لفظ غفلت در زیر ۱۲
فقط و بر وزن مخمور باد شاه چین را گویند هر که باشد و
باد شاه از آل اشکان که بعد از اسکندر باد شاه شد و
شصت و دو سال ملک را اند.

فغفت در بفتح اول و ثانی بر وزن معنی از جایی برین
باشد بر مثال آه و بضم اول و کسر اول هم همین معنی دارد و
فغفتشور بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و شمین
نقطه دارد و او مجعول کشیده و بر اسم بی نقطه زده نامش هست
از ملک چین و مردم آنجا بغایت خوب صورت و صاحب حسن
پیشوند و جمیع زبان و بگرا آن در آن شهری باشند و بفتح
اول و ثانی هم آمده است.

فغثواره بضم اول و واو و الف کشیده بر وزن خساره
کسر را گویند که از غایت و مانع و تکیه و نهایت غرور و تجرأ از
بسیاری اندوه و طلال و دلنگی و خیالات ساکت شده باشد
و حرف نازد و معنی ترکیبی این لغت بت مانند است چنانچه
بت را گویند و واره مانند را یعنی همچو جاد و خاموش است
فغنیاز بایه حلی بر وزن و ساز معنی عطا و بخشش
و معنی شاگرد و اندام هم هست و آن زری باشد که بعد از اجرت
استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و معنی خرده و نوید هم آمده است
چون فغنیازی خرده گانی را گویند.
فغنیازی بر وزن و سازی یعنی شاگرد و اندام و سر دکانی
باشد لیکن معنی شاگرد و اندام بطریق مجاز است.

بیان سیزدهم

در حرف ف با قاف مثل بر شمش لغت و کنایت
فقاغ کشودن کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و
نازش نمودن باشد و معنی آروغ زدن هم هست و آن با
باشد اجداد که از راه گلوهر آید.
فقاغ می کشاید یعنی تفاخر میکند و لاف میزند.
فقد هم فتح اول و سکون ثانی و وال ایجاب گویا هست

و وائی که از آنجی انگشت می گویند و در علت اشتقاق کار آید و
بعضی گویند تخم بچ انگشت است و عربی است.
ففتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه نوعی از ساروغ
باشد و آن بیشتر از جامه ننگ و دیوار است حمام و زیر پای
تخم شراب روید گویند هر که آزار و جنابت بخورد مثل وی قطع
شود و معنی صراط هم آمده است و عربی.

فققوگان باین بی نقطه و کاف فارسی بر وزن سلیمان
بمعنی فخر و تفاخر و لاف و کزاف و نازش و خود ستایی
و خود نمائی باشد.

فقق کشودن بضم اول و فتح ثانی معنی فقاغ کشودن است
که کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش و خود نمائی و
خود ستائی نمودن و آروغ زدن باشد.

بیان چهاردهم

در حرف ف با کاف فارسی و عربی مثل بر
شش لغت و کنایت

فکار بکسر اول و کاف فارسی بر وزن فکار معنی فکار است
که جرات پشت چار و ا باشد بسبب سواری و بار بسیار
کشدن و معنی زمین گیر و بجا مانده و آزرده نیز آمده است.
فکال بکسر اول و کاف فارسی بر وزن جدال بمعنی
فکار است که زخم شده و ریش گریده باشد.

فکانه بفتح اول و کاف فارسی بر وزن زمانه بچ را گویند
که پیش از زانیدن در شکم مادر مرده باشد یا پیش از دعه
ساقط شود خواه از انسان باشد خواه از حیوانات دیگر و
با کاف عربی هم گفته اند و بکسر اول هم آمده است و بجا
نون هم دیده شده است که فکانه باشد.

فکزه بفتح اول و سکون کاف عربی و زای مجر و و کش
دیگدان و آتش ان حمام و بخار را گویند و بفتح اول
و کاف هم آمده است.

فکند بکاف عربی و فتح سین بی نقطه کنایه از

در اقبال کردن باشد و کنایه از بخت و شرمندگی نیز هست -
فکنده سرین - کنایه از مریخ و چار زانو نشستن باشد و
کسی را نیز گویند که چار زانو در پیش نشیند -

بیان یا نیز و هم

در حرف فایلام مشتمل بر پنجاه و پنج لغات و کنایات

فل - بضم اول و سکون ثانی بمعنی نیلوفر باشد و بمعنی پنج
نیلوفر هم آمده است و بمعنی گویند پنج نیلوفر بند لیت و بعرب
اهل النیلوفر الهندی خوانند و فاعلیه همان است و چوب
درخت آبی را نیز گویند و آبی میوه ایست که آن را بجز
سفرجل و بغاسی هیچ خوانند و بفتح اول و تشدید ثانی در
معنی شکستن و رخنه کردن و هر یک است و اذن لشکر و قومی که
از لشکر منظم شده باشد و شخصی که از جنگ گریخته باشد و
شکسته دم تیغ را نیز گویند و کسر اول و تشدید ثانی هم در
عربی نهی را گویند که در آن هرگز باران نبارد و گیاه نروید
فلمات - بفتح اول و ثانی بافت کشیده و بوقایفی زده
تار و تار را گویند و آن تارهای باشد که جلا بگلان بخت فتن
میداد آماده کرده باشند و در عربی دشت دیابان را گویند -
فلاته - بکسر اول و فتح آخر که فوقانی باشد و معنی از محلو است
که از آب شیرگوسفند بزند و در فارس آن را میوه خوانند و بضم
اول هم آمده است -

فلاخان - بفتح اول و خاسه نقطه دار بر وزن کلاغان بمعنی
فلاخن است و آن چیزی باشد که از پیشم یا بر پیشم باندند و شبانان
و شاطران بر آن سنگ اندازند -

فلاخن - بفتح اول و خاسه معجمه بمعنی فلاخان است که
آلت سنگ اندازی باشد -

فلاو - بر وزن فساد بمعنی پیاده و بیفایده و بفتح
و عبث باشد -

فلاوه - بفتح اول بر وزن قلاوه بمعنی فلاوست که پیاده
بی فایده و بفتح اول و بضم اول و کسر اول هم

بمنظر آمده است -

فلا سنگ - بفتح اول و سین به نقطه و سکون نون و کاف
فارسی بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از پیشم باندند
و بر آن سنگ اندازند -

فلاطن - بفتح اول و سکون آخر که فون باشد بر وزن تلام
مخفف فلاطون است و او حکیم بوده است در زمان عیسی
علیه السلام -

فلاطوس - بفتح اول و طاسه حلی بود کشیده و سین
و دو نام حکیم است و او استاد عذر را معشوقه و امن بود
و قصه و امن و عذر را بهمان مشهور است -

فلاطون مخفف افلاطون است و آن حکیم بوده مشهور
و معروف در زمان عیسی و او استاد و رسد و معلوم اول -

فلان - بضم اول و سکون آخر که فون باشد شخص مجهول
چیز غیر معروف باشد و بهمان نیز همین معنی دارد و بیشتر
بهم استعمال کنند -

فلالان از فلان - کنایه از لاف زدن و گزاف
گفتن باشد -

فلاوه - بر وزن کجاده سرگشته و حیران و سرگردان
را گویند -

فلج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم زنجیر و کلیدان در را
گویند و آنرا در عربی غلق خوانند و در عربی طلق باشد که
بعضی از اجزای بدن سست شود و از کار باز ماند و
فالج همان است -

فلجم - با جیم بر وزن شلجم بمعنی قفل و غلق و باشد یعنی زنجیر
در وازه و کلیدان و باین معنی باخانی نقطه دار هم هست -
فلج - بفتح اول و ثانی و سکون خاسه نقطه دار بمعنی ابتدا
و اول هر کار باشد و سکون ثانی چنه و انه از چنه بیرون
کردن را گویند -

فلجم - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بمعنی فلاخن است

که آلت سنگ اندازی باشد و به فتح اول و ثالث و سکون تمام
و میسر باشد حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب که
بر زده مکان زنند تا پنبه حلاجی شود و قفل صندوق و غیره باشد
و دهنده و مقبره گبران را نیز گفته اند -

فلجانی - باسیم بر وزن پخشانی یعنی فلج است که آلت
سنگ اندازی باشد -

فلجیه - یعنی فتح اول و ثانی و سیم و سکون ثالث یعنی فلجانی است
که فلجانی باشد و به سکون ثانی و فتح ثالث دهنده و مقبره و گویند
گبران را گویند و قفل را نیز گفته اند و شش حلاجان را
هم می گویند -

فلجید - یعنی فلجیدن باشد یعنی پنبه را حلاجی کرو -
فلجیدین - بسکون ثانی بر وزن پنبه کشیدن یعنی پنبه
بر وزن و پنبه حلاجی کردن باشد و یعنی اول و ثانی بر وزن
نقصیدن هم آمده است -

فلجیده - بر وزن پروریده یعنی حلاجی کرده باشد
فلجود - بر وزن فرموده یعنی پنبه را زنند و ماضی فلجودن
هم هست یعنی پنبه را زنند از پنبه بیرون گویند و کسی را نیز گویند
که پنبه را زنند از پنبه بیرون میکنند -

فلجودن - بر وزن فرمودن به معنی پنبه را زنند از پنبه
بیرون کردن باشد -

فلجوده - بر وزن فرموده هر چیز را گویند که آنرا از غل و
غل پاک و پاکیزه ساخته باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه و
چرا کرده باشند خصوصاً -

فلجید - بر وزن نقصیدن پنبه را گویند و اضی فلجیدن هم
هست یعنی پنبه را زنند از پنبه جدا کرده و کسی را نیز گویند که
پنبه را زنند از پنبه بیرون آورند و پنبه زن را هم میگویند یعنی

شش که پنبه را حلاجی کند و معنی پنبه زن و حلاجی کردن
هم گفته اند که مصدر باشد و معنی اضی هم آمده است یعنی پنبه
زن و حلاجی کرو -

فلجیدن - بر وزن نقصیدن یعنی پنبه را زنند از پنبه جدا کرده
باشد و معنی پنبه زن و حلاجی کردن هم آمده است -
فلجیده - بر وزن نقصیده هر چیز را گویند که آنرا از غل و غل پاک
ساخته باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه و پنبه را زنند از پنبه
پنبه را زنند از پنبه جدا کرده باشند خصوصاً -

فلجیده - یعنی فتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار و در عریضه یعنی
بریدن و قطع کردن باشد و سکون اول پارهای بگریز و گریز و گریز
فلجیده - به فتح اول و ثانی و سکون و ای سه نقطه و زائنه
نقطه دار یعنی اول باشد و آن خورده و سه و طعای باشد که از
مهاپناه و عریضه و سه و سه پاس پاره و دستانی بندید -

فلجنگ - به فتح اول و ثانی و زائنه نقطه دار و سکون
نخن و کاف فارسی یعنی فلجیده است که خور و نی و طعای باشد
که از مهاپناه و سه و سه پاس و گریز پند -

فلجنگ - سکون اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف
گویند که بهجت فلجان نقاشی کنند -

فلجند - باعین نقطه دار بر وزن فرزند چین و خاریبتی را
گویند که برود و در بار بار و در راحت کنند و بهجت اول و سوم
هم درست است و جاد و محل خطرناک را هم گفته اند از رویا که
کشش را در آن خطر عظیم است و آنرا بحرانی فم الاسد خوانند -
فلجند در آتش افکندن - کما به از پنبه را ساختن باشد
چهارگاه عاشق خواهد که معشوق را بخورد و هر آن کند بنوعی
که تا عاشق را نه بیند آرد و نگیرد و ای چند بر قفل خوانده
بر آتش ریزد و معشوق بپزد و گردد -

فلجسون - باسیم بر وزن او کشیده و بنون زده بوده گویند
را گویند و آن نوسه اندوده باشد و بجای وزن را سه
قرشت هم بنظر آمده است -

فلجودیه - باسیم بر وزن سیده و فتح تثنائی پنج و شش
فلج است -

فلجوط - یعنی فتح اول و ثانی بر وزن سقر لاط نام پادشاه

بوده روزه -

فلک یعنی آسمان است و چوبه را نیز گویند که شمس در وسط آن قرار داده اند بجهت کف پایی زدن طفلان و بی ادبانه فلک اندازد کردن - کنایه از بلند مرتبه شدن و بزرگی یافتن باشد -

فلک پرده بردار و یعنی قیامت قائم گردد -

فلک پرده دار - کنایه از عرش است که فلک طلوع باشد - فلک سیر - کنایه از تند رفتار و تیز رو باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر -

فلک مکوب - کنایه از کرسی است که فلک ثوابت و فلک البروج باشد -

فلما خن - با هم بالفت کشیده یعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از بنیم بافتند و بدان سنگ اندازند -

فلنجشک - بر وزن و معنی فرنجشک است که گیاه بالنگو و بعضی گویند غم بالنگو است -

فلنج - به فتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث یعنی افلنج است و آن نخه باشد مانند خردل لیکن بسیار سخی است نیکوترین وی آن بود که چون در دست بالند بوی سبب کند و در عطریات بکار برند -

فلنجیدن - به فتح اول و ثانی بر وزن پسندیدن به معنی جمع کردن و انداختن باشد -

فلوزه - بهضم اول و ثانی بواو کشیده و فتح زای نقطه دار ستونه و چوبه را گویند که بدان خانه پوشند و باران بی نقطه هم آمده است -

قله - به فتح اول و ثانی مشدود و غیر مشدود یعنی آغوز است که شیر اول حیوان نوزائیده باشد و بهری لبا خوانند و گاه را نیز گویند که فی الحال بسته شود و گوشت راست را نیز فلک گویند -

قلید - به فتح اول و سکون ثانی بر وزن رسید ماضی فلان

است یعنی بدول شد و دل بد کرد و چنین را بعنف زور و جبار فرود بردن باشد چنانکه ریش گرد و دوزخ شود و این معنی بکبر اول هم آمده است -

قلیقله - بهضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فا و لام همزه و مفتوح میوه درخت حدود است و آنرا قرة العود گویند و درخت اندلس ناخواه را که زنیان باشد قلیقله خوانند -

قلیق - بر وزن خلیق یعنی پیله باشد که از بنیم از آن بهم میرسد - قلیو - به فتح اول و کسرتانی و سکون ثالث و واو به معنی طلا است که پیوده و به فاکمه و به نفع باشد -

قلیوه - به فتح اول و آخر که واو باشد یعنی قلیوست که پیوده و به فاکمه و به نفع باشد -

بیان شانزدهم

در حرف فابون مثل بر بست و چهار الف تائید

فتا - به فتح اول و ثانی بالفت کشیده و در ویت که از ابفاز رو باه ترک خوانند و بهری غلبه گویند -

فتاروز - باران قرشت بر وزن نو آموز نام جامه و محلی است از سمرقند که شراب آنجا بیاعت نیکو میشود -

فنج - به فتح اول و سکون ثانی و جیم و به حایه را گویند و بهری مفتوح خوانند و معنی زشت و قبیح نیز آمده است و بهضم اول نام شهر است از ولایت زنگبار و به حایه را نیز گویند و به فتح اول و ثانی مار را گویند که آزار به کسی نه رساند -

فتجا - به فتح اول بر وزن تنها حالتیست که آدمی را در قوت در آمدن تب واقع شود و آن خمیازه و کش و اکش و

کمان کشی بدن باشد و بهری قشعریه و مطلق خوانند و بر وزن را نیز گویند و آن چیز است که در ایام زمستان از آسمان ببارد

چنبه که حلاجه میگرد باشد و فرود ببارد و بکبر اول یعنی دمر باشد و آن باد است که در وقت باریدن برف بهم میرسد -

فخر - بر وزن فخر شخص را گویند که آلت مروی او بزرگ گشته باشد و فخره - بر وزن جندره یعنی فخر است که مرد و کبر بزرگ باشد -

فنجنگشت - بر وزن و معنی پنجنگشت است و آن رستنی باشد که بهر بی دوشمسه اصلاح و دوشمسه او را ق خوانند -

فنجوش - با وزن بر وزن زرد گوش ریم آهن مصنوعی باشد و بهر بی جفت الحیدر گویند و ساختن آن چنان است که گیرند ریم آهن را و سخن نمایند و در شراب آگوری بخیسانند تا چهارده روز بعد از آن خشک کرده باز بسایند و بار و عن باران بر آن کنند تا بهر از یاد کند -

فنجیدان - بر وزن رنجیدان یعنی خمیازه و خود را کشیدن با پیش از آنکه تب بهم رسد و آنرا بهر بی تشویه و مثلی گویند و در حالت خارش شراب و خمار خراب نیز این حالت بهم میرسد -
فندک - به فتح اول و سکون ثانی و دال ایجد یعنی مکرو حیله و فریب و شیطنت و درق و سخن پیوده و پیافانده و دروغ باشد و معنی نقد هم آمده است و خال را نیز گویند مطلقا خواه خال مایه و خواه خال اصلی باشد و کسب اول نام شاعر است -
فشمه رنگ - به فتح اول و دال ایجد و رای قرشت و سکون ثانی و سین به نقطه و کاف نام شاعر است از ولایت اسرا باد -

فندوق - بهضم اول و ثانی و سکون ثانی و قاف معروف است که گویند عقرب از آن میگزید اگر عقرا را با انجیر و سداب بخورند زهر کار نکند و عقرب آن بنشیند باشد و آنرا فندوق نیز گویند و کنایه از لب معشوق هم هست -

فندوق زدن - آن باشد که دست چپ را پشت ساند و دست راست را بنوعی در پایین انگشت سبابه و وسط دست چپ زنند که جدا است از آن بر آید -

فندق - خجابه رنگ - کنایه از زمین است -

فندق سیم - کنایه از ستاره ای آسمانی باشد -

فندق شکر - کنایه از نوبه وادون باشد -

فندق پره - بهضم اول و ثانی و سکون ثانی و قاف و فتح اول

قرشت سنگ - گردی را گویند که از سر کوه بفلطاندند -
قظا فلون - به فتح اول و سکون ثانی و طافه حلی بالف کشیده و کسر فادلام بود و رسیده و بدون زده بخت یونانی رستنی باشد که آنرا پنجنگشت خوانند -

قندک - به فتح اول و ثانی و سکون کاف نام جانور است باشد بسیار صوفی که از پوستش پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از پوست باشد که آن از سنجاب گرم تر و از سمور سردتر است و معنی زلوه هم آمده است و آن جانور است که خون از بدن آدمی بکشد و شمع مانند می را نیز گویند که دزدان و شجر و آن بر دست گیرند هرگاه خواهند روشن شود دست را بجانب بالا کمانه بدهند و چون خواهند فرو نشانند بجانب پایین و به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معنی نلک است و پریشانی و میر و سامانی باشد و بنا را نیز گویند بسیار تلخ و آنرا بهر بی حنظل خوانند -

قشور - به فتح اول و ثانی و سکون و او معنی فریب و غرور است و در لغت و معنی و غرور را نیز گفته اند -

قشور - به فتح اول بر وزن کبوتر و معنی قشور است یعنی فریفته - مغرور و دید و آرام گرفته و کسی را نیز گویند که در گفتار و عمل خود در مقام توقف و ثانی نماید و بهضم اول هم آمده است و معنی ناله و زاری هم گفته اند و باین معنی است -
قاف - نیز نظر آمده است -

قشور - بهضم اول بر وزن بدون معنی فریفته شدن و مغرور گردیدن و آرام گرفتن و توقف نمودن و گفتار و رفتار قشوره - بهضم اول بر وزن کشوده معنی فریفته شده و غرور گردیده و آرام گرفته باشد -

قشور - بهضم اول بر وزن قشور معنی جدائی و از هم دور افتادن باشد -

بیان معنی	در حرف قاف و او شکر
در حرف قاف و او شکر	در حرف قاف و او شکر

فوق - بضم اول و سکون ثانی پنجیت که برگ نبات آن مانده
برگ کرفس است و گل آن بزرگس میماند و ساق آن یک گز
میشود و بول و حیض را براند -

فواد - بفتح اول و بوزن کباده خمیر خشک را گویند که از ان
آبکانه سازند آبکامب - نوشیت که از ماست و شیر
و تخم سپید سوختن و سرکه و خمیر خشک سازند -

فولک - بضم اول و سکون ثانی و باء ابجد و جمع الف
سروری و سرمد سیلانی یعنی باد باشد که بعد از دعا
خواندن بجهت چشم زخم و اخون از دهن بر آرد و همچنین با

که بجهت بیرون آوردن چینه که در چشم افتاده باشد بوز
از دهن بر آرد و در فرنگک چهارگیری پایین و در معنی بجای
باص ابجد تاس فرشت آمده است و با دس را نیز گفته است
که از دهن بجهت آتش روشن کردن دهند -

فوتج - باول ثانی رسیده و کسر فو قانی و فتح نون و سکون
جم معرب بود نه است که نوسه از لغت باشد و به عربی جمن
خوانند و آن چند قسم میشود و تسبیح و در میان جوی آب می رود

آن را جمن انصراح و جمن الما گویند -
فود - بوزن و معنی بود است که در مقابل نار باشد و
آن ریشانی است که جولا هگان در پهنای کار بافند -

فوده - بوزن دوده خمیر خشک را گویند که از ان آبکامب
سازند و آن خوشیت مشهور و در صفا بان -
فوز - بوزن مور نام را می کنوج است که گی از را بان

و باو شایان هند باشد و سکندر او را گشت و رنگ سرخ کم رنگ
را نیز گویند -
فوران - بوزن توران نام شهر کنوج است که گی از شکر

هند باشد و معرب آن قنوج است -
فورانیا - بوزن تورانیا قنوجیان باشد یعنی مرد
که شوب اند شهر قنوج و ایشان را قنوجیان هم گویند
فوز و گان - باول ابجد بوزن و در چکان باید دانست

که فارسیان نمده مشرق را بر پنج روز آخر آبان ماه افزایند
از مجموع ده روز شود و از این نام خوانند و در ان ایام
جشنهای عظیم نمایند و شادی کنند و از جشن پور و گان هم
می گویند و معرب آن فوز و جان است -

فوز و یان - با یاء حلی بوزن و معنی فوز و گان است که
پنج روز آخر آبان ماه با نمده مشرق باشد و آفتاب در ان ایام
در برج عقرب می باشد و آن ایام جشن فارسیان و منان است
فوز وین - بفتح اول و ثانی بوزن تبرزین مخفف فتح و نون
است که ماه اول سال شمسی باشد و بضم اول بوزن پتین
هم آمده است -

فورک - بوزن کوچک نام دختر است کنوج است که
یکی از پادشاهان در ایام غلیم الشان هند وستان بوده و او
در جبال بهرام گور بود -

فورند یوس - با راء فرشت و نون و دال ابجد و یاء
حلی و داو و سین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهر است بوده
از یونان زمین -

فورپان - بضم اول بوزن حوریان اولاد و فور را گویند که
پادشاهان و ایان کنوج بوده و فورانیان را نیز گفته اند که مرد
شهر قنوج باشند -

فورپون - بضم اول و سکون ثانی و کسر نال و دستا نه
با و اکشیده و بخون زده بجهت یونانی و اروسه باشد که از
عاقه قره گویند و آن پنج و خون رومی است و بعد بر
عود الفج خوانند و در دوزان را سود دارد -

فوز - بضم اول و سکون ثانی و زاء نقطه دار و اطران
پیرامون و آن را گویند از جانب بیرون خواه از انسان و
خواه حیوان دیگر باشد و کوم و قلمبر را نیز گویند و به معنی
سند است نیز آمده که در هنگام جماعت کردن از کعبه بر آید و به معنی

آر و فتح هم هست و آن باء باشد که با صد از گلو بر آید
و بفتح اول در عربی یعنی رسیدن و فیروزی یافتن

در متن و خلاص شدن و پاک گردیدن باشد -
 فوژان - باز اسه فارسی بروزن سوزان فریاد و
 صد او با بک عظیم را گویند -
 فوزه - بروزن کوزه پیرامون دمان را گویند
 جانب بیرون -
 فوشج - بضم اول و سکون ثانی و فتح شین نقطه دار و
 نون و جیم هر دو ساکن معرب پوشنگ باشد و آن مترجم
 ایت نزدیک بهرات -
 فوشنه - بروزن بود و نه نوعی از فطرت که ساری باشد
 دآن از اجزای نمناک روید -
 فوگان - با کاف فارسی بروزن خوبان فلاح را گویند
 آن چیزیت است کننده که از آرد و جو و غیر آن سازند و بوز
 هانت -
 فول - بضم اول و سکون و او و لام بمعنی با قلا باشد و بزبان
 عربی جر جر گویند -
 فولاد - بروزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد
 جوهر دار که کاه و و شمیر از آن سازند -
 فولس - بضم اول و ثانی بروزن بولتن نام حکیمه بوده و ثانی
 فولیون - بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو
 نشیده و بنون زده دار و لیست که از ملک شام تونیز بر آید
 ناز را مانع است -
 قوم - بروزن موم گندم را گویند و عربان حمله خوانند -
 فوه - بفتح اول و ثانی مختلف نام نجیست که آزار و ناس
 میگویند و بدان چیز نارنگ می کنند و بضم اول و فتح ثانی
 مشد و هم بنظر آمده است -
 فویل - بکسر بروزن موصل بمعنی شوره باشد و آن چیز است
 که از آن باروت سازند و در هندوستان بدان آب مرو کنند

قه - بفتح اول و جوب یعنی را گویند که کشتی بانان بدان کشتی
 را اند و عربان کشتی را گویند که در حوت زون و سخن گفتن
 عاجز باشد و بکسر اول هم بمعنی پار و بکشتی بانان باشد و
 آهسته را نیز گویند بیل باشد که در میان آن جوبی و بر دو طرف
 آن ریسمانی بندند یک شخص سر جوب را و دو کس دیگر کس
 سر ریسمان را بدست گیرند و زمین شیار کرده را بدان هموار
 سازند و آن را عبری محرفه خوانند و جوب و تخمه را نیز گویند
 که بر زیر آن زمین را بدان هموار کنند -
 چهار - بروزن بهار سنگ باشد برنگ یا قوت طلسمی
 و آن را از مشرق زمین آورند و در کان طلا می باشد
 گویند خورون آن و فتح جنون میکند -
 فحانه - بروزن زبانه چوبک تنگی را گویند که آن را گاهی
 در پس در خانه نهند تا در کشوده گردد و کفشگران و موزم
 ووزان در فاصله قالب کفش و موزه نهند تا فرج گردد
 و او ستادان و رود گرد و بخار و جوب شکن در شکاف جوبی
 که به آره یا تبری شکافته باشند فرو برند تا زود شکافته گردد و
 گاهی در زیر ستون گذارند تا راست بایستد -
 فهرست - بکسر اول و راء قرشت و سکون ثانی و سین
 سعفس و فوقانی تفصیل باشد در ابتدا کتاب که در آن
 اظهار آنچه از باب و فصل در آن کتاب شده باشد بیان
 و نوشته را نیز گفته اند که در آن اسامی کتابها باشد و عربان
 فهرس می گویند بجزف تاء قرشت چنانکه گفته اند و فهرس
 کتاب الذی جمع فیه الکتاب و هو معرب -
 قمل - بروزن سهل بمعنی فراخ و کشا و باشد -
 قه - بکسر اول و فتح ثانی جوب باشد که کشتی بانان بدان
 کشتی را اند -

بیان قوز و هم
و در حوت قابای طلی مثل جیل و یک لغت و کنایت
فیار - بفتح اول بروزن در کشتی مثل کار عمل و صفت پیشه باشد

بیان کجید هم
در حوت قابا یا مثل برش لغت

فیل

فیثال - بروزن عیال زیننه را گویند که بار اول آن را
زراعت کرده باشد و غیره را نیز گفته اند که پیکان آن
دو شاخه باشد -

فیاوار - با و او بروزن سزاوار یعنی فیارست که صنعت
و شغل و عمل و کار و هنر باشد
فیاور - بروزن سراسر یعنی فیاوارست که کار و صنعت
و شغل و عمل باشد -

فیجمن - به فتح اول و جیم بروزن بهمن دواست که آن را
سداب گویند بهترین دمی آن بود که نزدیک درخت انجیر
رسته باشد و خورون برگ آن با انجیر خشک و گردگان دفع
سموم کند -

فیذر - بروزن صید یعنی خرام و خرامیدن باشد و یعنی زیاد
وزیاده شدن و نفع و فایده بهم هست و موسی اسپانیز
گویند و در عربی نام منزلیست در راه کعبه -

فیذار - به فتح اول بروزن فیذار یعنی فیارست که
که صنعت و شغل و کار و عمل باشد -

فیذاق - به فتح اول و آخر که قاف باشد نام زینت و او
حاکم بر دوح بوده و آن ولایتی است که استر بر دوحی منسوب
آن ولایت است و باین معنی بجای حرف اول قاف و
و بجای حرف آخر فایم بنظر آمده است -

فیذر - بکسر اول بروزن میر یعنی تاسف و افسوس و سخره
و لاغ باشد -

فیروز - بانی مجهول بروزن دیر و زبانی منظور و منظور
و آنکه حاجاتش برآمده باشد و نام روز سوم است از خشم
مستقره سالهاست ملکی -

فیروزگرد - بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه
نام شهر اربیل است و معنی فیروز شهر باشد چه گر و معنی شهر
هم آمده است و آنرا فیروز جدا و فیروزان بنا کرده است

و معرب آن فیروز جرب باشد -

فیروز زمین - بانون به تختانی کشیده و بانون دیگر زده معنی
فصل و کار نیک باشد -

فیروزه - معروف است و آن یکی از جواهر مشهوره است
و هر بامداد نظر بر آن کردن روشنی چشم افزاید -

فیروزه تاج - باناس قرشت بلف کشیده و بهجیم ابجد
زده تاج کیخسرو را گویند و کنایه از سالکان و قضا
اهل سلوک باشد -

فیروزه تخت - کنایه از آسمان است -

فیروزه دریا - معنی فیروزه تخت است که کنایه از آسمان
باشد و آنرا فیروزه گون دریا هم میگویند -

فیروزه سقف - معنی فیروزه دریا است که کنایه از
آسمان باشد -

فیروزه طشت - به فتح طایه حلی و سکون شین و تاج
قرشت تخت کیخسرو را گویند و کنایه از آسمان هم هست و
بنات الغش را نیز گفته اند و آن هفت ستاره باشد
در آسمان بشکل چوگان و از جمله چهل و هشت صورت
فلک است و آنرا ادب اکبر خوانند -

فیروزه کاخ - باکاف بلف کشیده و بجای نقطه دار
زده کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد -

فیروزه مرقد - به فتح طایه حلی و سکون را و دال
بی نقطه معنی فیروزه کاخ باشد که دنیا و عالم سفلی است -

فیزیدن - بروزن سیمین معنی خرامیدن باشد و معنی
برفتن شدن و افسوس خوردن و استنزا کردن هم
آمده است -

فیسا - با اول و بنانی رسیده و سین بی نقطه بلف
کشیده معنی طاووس باشد و آن پرند است معروفه
در هندوستان -

فیصویر - با صاد بی نقطه بروزن طیفور نام شهر است
در جانب شرقی دریای محیط و کاتورا از اسخا آورند -

فیض اقدس - فیض باشد از جانب حق تعالی بی واسطه
روح اعظم و بدین فیض شیرینات ذاتیه و اعیان ثابت
ثابت گشتند -

فیض مقدس - برخلاف فیض اقدس است چه این
فیض از جانب حق تعالی بواسطه روح اعظم فائز شده
بدین فیض وجود و روح و نفوس بهره رسیده -

فیض - باطلاست نقطه دار بر وزن میگل لغت اندلس
زیره صحرایی باشد و بصری کون البری خوانند -

فیلا - با اول بتانی رسیده و لام با لغت کشیده به لغت
یونانی معنی دوستدار باشد -

فیلا سوف - معنی دوستدار حکمت باشد لغت یونانی
چه فیلا و دوستدار و سوف حکمت را گویند -

فیلاق - به فتح اول بر وزن قیاق یعنی لشکر و سپاه
باشد بزبان رومی -

فیله زهره - معروف است که زهره فیله باشد و خست
حضض را نیز گویند و تر آن مانند لفل باشد یرقان را

نافع است -
فیلیست - بکسر اول و فتح ثالث بر وزن بی دسته معنی
رومی و رخساره باشد و بعضی ساعد و انگشتان هم آمده است

فیلسوف - مخفف فیلا سوف است که دوستدار حکمت
باشد لغت یونانی -

خیلق - بر وزن خندق مخفف فیلاق است که به لغت
رومی لشکر و سپاه باشد -

فیلقوس - به فتح اول و ثالث بر وزن سندروس
دل شدن باشد از کس و از چیز -

نام پادشاه روم است و بعضی گویند جد ماوری اسکندر
بوده است و اصل این لغت فیلق اوس است یعنی امیر لشکر
چه فیلق بزبان رومی لشکر و اوس امیر را گویند و او را
فیلقوس هم می گویند -

فیلک - به فتح اول بر وزن فیلک تیر را گویند که
پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گفته اند که کوکب
عطارد باشد و نام مقار و جایست در راه کعبه -

فیل گوش - با کاف فارسی بر وزن دیگ جوش
نام کلیت از جنس سوسن لیکن خالها سیاه دارد و

و گل نیلوفر را نیز گفته اند و نام دار و سینه هم است
که آن را بصری آذان الفیل خوانند اگر چنانچه آن را

بر بدن مالند افی نه گز و نام نوسه از حلوایسم به نظر
آمده است -

فیمان - بر وزن ایمان معنی حسن بدی باشد و آن محبت
نفس است به تنگیل خود بخوبی قول و فعل -

فیمون - بر وزن میمون ناسه باشد که بدو غ بعد را
گذاشته بودند -

فینک - با نون بر وزن کیلک نوعی از کت در پات
و آن مانند سنگ بود سفید و نجوینت بسیار دارد و متفر
آن فینج باشد -

فیید - بر وزن رسید ماضی فییدن است یعنی
دل بد کرد و بد دل شد -

فییدن - بر وزن رسیدن معنی دل بد کردن و بد
دل شدن باشد از کس و از چیز -

گفتار بیستم

از کتاب برهان قاطع در حرف قاف با حروف تهنجی مبتنی بر نوزده بیان
و محتوی بر سیصد و چهل و یک لغت کنایت

بیان اول

در حرف قاف با الف مثل پس می لغت کنایت

قاف آن - با همزه بر وزن خاقان پادشاه حسین را گویند هر که باشد -

قابل امانت - بکسر لام کنایه از آدمی ز اوست -

قابوس - بر وزن ناموس نام عجمی بوده پادشاه استرآباد -

قابول و قاپول - لغت اول بابا به ابجد دوم بابا -

فارسی بر وزن شاغول مخارجه عارت را گویند و نادانی را -

نیز گفته اند که بر کنار هاس بام سازند تا آب باران بر آن بیفتد -

کند و بجایه لام کاف هم بنظر آمده است که قابوک باشد -

قادر انداز - تیر انداز و کماندار را گویند که تیر او -

خطا نکند -

قار - بر وزن مار این لغت از اخداوست چه در -

فارسی نسبت آن بچیز های سیاه و سفید هر دو کنند و -

بزان ترکی حرف را گویند و در عربی قیر باشد و آن -

صیغه ست سیاه -

قاراسیا - با سیم بی نقطه و تحتانی بر وزن آقار صفا -

طبغنت رومی میوه که باشد شبیه به گیلاس و آنرا به فارسی -

آلی بانی گویند لیکن بالو باو شهرت دارد گویند تازه آن -

شکم براند و شک شده آن شکم را به بند و صمغ آن فشر -

را و چکانیدن شیر و مغز دانه آن بر آلت مرده سوزاک را -

نافع است -

قارن - به فتح ثالث بر وزن آهن پہلوای بوده در -

زمان رستم زال -

قاره - بر وزن چاره رستنی باشد مانند گنداسه کوپی -

بول حیض را بر اند و بچه از شکم میندازد -

قاز - با زایه نقطه دار بر وزن باز معروف است و -

آن پرنده باشد سفید و بزرگ از جنس مرغ آبی گویند -

ترکی است چتر رموی و فضلا که چنانست ترکی نوشته شده بود -

قازقان - با زایه نقطه دار و قاف بر وزن آشیان -

دیگ بزرگ را گویند که در آن چیز های پزند گویند این -

لغت ترکی است -

قاس - بر وزن طاس عوگ را گویند که وزن باشد -

و بمعنی ابرو هم بنظر آمده است که بعر بی حاجب خوانند و -

معنی انداز و مقیاس هم گفته اند -

قاصد جرج - کنایه از راه است و کنایه از آفتاب هم است -

قاضی چرخ و قاضی فلک - کنایه از ستاره -

شتری است -

قاپون - با طایه حلی بو او کشیده و بخون زده چیز است -

مانند نمک و آنرا به فارسی نوشادر گویند و بیشتر سفید و گران -

بکار برند -

قاف - بر وزن کاف حرفیت از جروت تجمی و آن -

ب حساب ابجد صد باشد و نام کو بهیست مشهور و محیط است -

برنج مسکون گویند با قصد فرنگ بالا دارد و بیشتر آن -

در میان آبست و هر صباح چون آفتاب بر آن افتد -

شعاع آن سیر می نماید و چون شکست گردد که دو دین میاید -

غلط باشد چه در حکمت بهرین است که لون لازم اجسام -

مرکب است و ببطور از لون بهره نیست و همچنین بر آن -

ثابت شده است که ارتقاء اعظم جبال از ده فرنگ -

نیم زیاد نمی باشد و الله اعلم -

قافله شد - بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالاری -

که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه -

قاف و وال - بمعنی مزخرف و هرزه و هرزه گوئی -

و هرزه کار باشد و معنی قول و دلیل هم آمده است و -

کنایه از طمطراق و کش و فش هم هست و آن را زار و -

وال نیز گویند -

قافیه تنگ شدن - کنایه از عاجز شدن و گفتار -

و کردار باشد -

قافیه سنجان - اشاره بشاعران و شاعران و مردمان
موزون باشد -

قاف - بروزن طاق یعنی قدید و خشک باشد و مردم
در از و باریک و لاغر را نیز گفته اند -

قافله - بضم قاف و فتح لام بار خنثیست که از آن خورش
سازند و آنرا سایه پرور هم میگویند و بعضی گویند چیز نیست
مانند تخم سپندان و در خلافت می باشد و الاچی همان است
و از جنس پهل باشد لیکن بزرگتر است از پهل -

قافلی - بضم قاف بروزن کا کلی رستنی باشد مانند آستان
و در طعم آن شور است و گویند کثوث است و فعل
و طبیعت وی گرم و خشک باشد و ضعف جگر را مضعف است
و آنرا بعر بی رحل الفروج مدش بخوانند -

قافم - بضم ثالث و سکون سیم پوسته باشد سفید و لطافت
گرم می باشد و مردمان اکابر پوشند و کنایه از روز سیم است
که بعر بی یوم می گویند چنانکه شب را قند ز چه هرگاه گویند
قافم آورد و قند ز آورد و مردمان باشد که روز آورد
و شب آورد -

قافم نماسه - کنایه از سفید نمای و روشن نمای باشد
قافوس - بروزن ناقوس میونانی غده ایست که آن را
بحری عدس می گویند -

قافیا - بکسر ثالث بروزن باقی مخفف اقا قیاست و
آن عصاره تخم خاریست که چیز را بدان و باخت کنند و بعضی
گویند صمغ آنت و آن صلب و سطر و سیاه رنگ میباشد -

قافنجبه - بکسر لام و سکون نون و فتح جیم برنده ایست که
آزاشیر از زبان عک و عربان حقیق و صلصل خوانند و بعضی
گویند قافنجبه فاخته است -

قافوس - بلام بروزن جاسوس نام نواله و گنجینه
است از موسیقی -

قافصه - بکسر نون و فتح صاد بی نقطه سنگدان مرغ را گویند

پوست اندرونی و در خشک کرده بسیارند و با شراب بیاض
در معده را سودا و در خاصه پوست سنگدان خروس گویند
عربی است -

قانون - با نون بروزن بارون یعنی مهل و رسم و قاعده
باشد و نام کتابیست و طب و نام ساز نیست که می نوازند
گویند این لغت معرب کانون است و عربی نیست لیکن
در عربی مستعمل است -

قاور و - بروزن ناو و نام نوسه افولواست -

قاور و - بروزن خاوند چیزی باشد مانند پیله چه آنرا
پیله قاور و می و در عربی تخم قاور و می می گویند و آن مرغی
باشد منجر شده و از دانه گیرند مانند فندق سرفه کنند و در پشت
که از سردی باشد سودا و رو -

قاول - بکسر و او بروزن قایل گر و سه و قومی باشد
از مردم که در جانب شمال می باشند -

قاه قاه - با دو قاف بلف کشیده و دو بای ساکن
خندیدن با دواز بلند را گویند -

قاس - بروزن جاس نام جاد و مقامی است منسوب
به خوبان -

قائم انداز - شخص شطرنج باز و دواز به نظیر را گویند
و کنایه از مردم عاجز و ناتوان هم هست -

قائم پنجم آسمان - کنایه از کوب مرغ است که
دالی سپهر پنجم باشد -

قائم رنجش - کنایه از عاخر شدن و جنگ نا کردن باشد

بیان دوم

در قاف بابای ابجد مثل ر بست پنجم لغت و کنایات

قبا - بروزن صبا جامه پوشیدنی را گویند و نام شهر است
و مدینه پنجم است و بعضی اول قبا و نیز گویند بزیادی با و آخر
قبا تنگ شدن - کنایه از بے طاقت شدن و تنگی
معاش باشد -

قباجاے - باجم فارسی بروزن سراپاے قباوجاے
کوچک باشد -

قباجه - بروزن سراچه یعنی قباچاے است که قباوجاے
کوچک باشد -

قباد - بروزن مراد نام پدر نوشیروان است و حلوان و
گازرون را او بنا کرد و نام پوتنه باشد خوار و ارکستر آن را
بر عبت خورد و از آن صفی سفید حاصل میشود -

قباس - بضم اول بروزن نحاس آفتاب المصاب گویند -
قبای زر ریفست - کنایه از آسمان است در شبهاے

ماریک بی ابر و آفر قبه زر ریفست هم می گویند -

قباسه کحلی کنایه از آسمان است -

قبیاق - بکسر اول نام دشته و صحرائی است از ترکیان
و طائفه از ترکان همان نوای را قیاقی گویند -

قبرس - بضم اول و راسه قرشت و سکون ثانی و سین
بی نقطه نام جزیره است از جزایر یونان -

قبیط - بکسر اول و سکون ثانی و طایه علی اهل مصر گویند
بلخت عبری و یک از ایشان را قبیط خوانند -

قبلا همیشه - کنایه از آتش است و شراب علی را نیز گویند
و کنایه از آفتاب هم هست و جام جهان نارا نیز گفته اند -

قبلاه و دهقان - کنایه از آتش است -

قبله زروشتیان - یعنی قبلاه و دهقان است که
کنایه از آتش باشد -

قبله گاه محوس - یعنی قبله زروشتیان است که کنایه
از آتش باشد -

قبه - بضم اول و فتح ثانی مشد و برآمدگی هر چیز را
گویند و عربان شاخ حجام را می گویند که بدان حجامت
کنند ب + کبه -

قبه آب - کنایه از حباب است و آن شیشه مانند باشد
که هنگام باریدن باران در روی آب بهم میرسد -

قبه زبرجدی - کنایه از آسمان است -

قبه زر ریفست - کنایه از آسمان است در شب با ستاره -

قبه زرین - کنایه از آفتاب و عمود صبح است -

قبه علیا - بضم عین کنایه از فلک است -

قبه فلک - کنایه از معدل النهار است که فلک نهم باشد
و عربان عرش گویند -

قبه گردنده - یعنی قبه علیاست که کنایه از آسمان باشد -

قبه مسینا - یعنی قبه زبرجدی است که کنایه از
آسمان باشد -

قبیله - بروزن طولیده جاعته را گویند که از یک پدر باشد -

بیان سوم

در قاف با نای قرشت مثل برکت لغت

قت - بضم اول و سکون ثانی پونه خشک شده را گویند
و از ابغاری است و بعر بی فاصله خوانند -

قتاد - بفتح اول بروزن سواد و خاریست که کثیر است
آلت و عربان سواد العباس گویندش -

فتق - بفتح اول و کسر ثانی و سکون قاف است که
در شش و پاشنی را گویند که در آس کنند و تان خوش را زند -

بیان چهارم

در قاف با جمیم فارسی مثل برود لغت

فج - بضم اول و سکون ثانی گویند شاخ و ازگی را گویند
فجقار - بضم اول و قاف هالف کشیده بروزن که
گویند گشتی را گویند -

بیان پنجم

در قاف با دال بجه مثل برانزده لغت کنایت

قد الف چوسیم کردن - کنایه از مرافقه و سر
بجیب فرو بردن باشد -

قدح لاجوردی - کنایه از آسمان باشد -

قدح مریم - گناه است و دانی که برگ و بیج آن

سنگ مانند بریزانند و بول برانند و آن نوعی از حیوانات
و آنرا زلائف الملوك نیز گویند.

قدر اندازند - یعنی قادر اند از دست و آن شخص باشد
کماندار که تیرش خطا نخورد.

قدر خان - نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده.

قدر ف - بروزن رزق نام شهر است و آن شهر را

بهری تظریف می گویند و معربش قطرف باشد.

قدر فی - بروزن اشرفی نام زریست که در شهر قدر

میزده اند و راجح بوده و منسوب بقدر فز را نیز گویند.

قدح - بر فتح اول و سکون غین نقطه دارد و در پیال را

گویند که از شاخ گاؤ سازند و بدان شراب خورند و بهضم

اول و ثانی بترکی بچه خورالغ را گویند که که خرباشد.

قدم - بهضم اول و ثانی و سکون میم یعنی عاقبت کار را

باشد و به فتح اول و ثانی در عربی باء و پیش پای

و سالف چیز است از خیر و شر بود و از سرانگشت پا است

تا پاشنه را نیز گویند.

قدم از جان بر آوردن - کنایه از ترک جان

گفتن باشد.

قدم افشردن - کنایه از ناهت قدم بودن باشد.

قدم بر سر کار خود نهادن - کنایه از مقصد و طلب

و مراد خود گذاشتن باشد.

قدم خاک - کبیریم کنایه از زمین است که بهربی

ارض خوانند.

قدمیا - به فتح اول و ثانی و سکون میم و تحتانی بالف

کشیده یعنی اقلیمیست و آن معدنی و ذریه و فیه

و نحاسی میباشد و بهترین آن معدنی است و از جزیره

قبرس می آید و در دار و باس چشم بکار برند.

قدید - بروزن جدید گوشت خشک شده را گویند و مستقیماً

بفتح است خصوصاً که در سر که چو شاییده باشند.

بیان ششم

در قاف برای قرشت مشتق بر بنیاد و کلمات

قرا - کبر اول و ثانی بالف کشیده و جبین را گویند و آن چیز

که در قلعه سازند و با آن سنگ و خاک و خاکستر بجانب

و شمن اندازند و بهضم اول در عربی جمع شهر است که شهر را

باشد و ده را را نیز گویند.

قرا به زرین - کنایه از آفتاب عالم تاب است.

قرا چور - باجم فارسی بروزن بلاد و بهضم اول بلاد و بهضم

و بهضم ثانی و بهضم اول و بهضم اول و بهضم اول و بهضم اول

قرا چوری - بروزن بلاد و بهضم اول و بهضم اول و بهضم اول

و بهضم اول و بهضم اول و بهضم اول و بهضم اول و بهضم اول

هم نوشته بودند که قرا چولی باشد.

قرا خان - نام پادشاه هند و بهضم اول و بهضم اول و بهضم اول

معاصر بوده و نام یکی از سبازان افراسیاب هم بوده است

قرا سنقر - به فتح اول و بهضم سین بے نقطه و سکون

نون و قاف مضموم برای قرشت زده نام غریب تنگاری

و سیاه می باشد و کنایه از شب هم هست که در معانی

روز است و نام سلطان سمرقند ملک شاه پادشاه

خراسان هم هست و او را قرا سنقر هم می گویند که بجای

الف با باشد و بعضی گویند این لفظ ترکی است لیکن

در موی الفضلا در جنب لغات فارسی نوشته اند.

قرا سو - اسپین بے نقطه و وزن جفا جو نام رودخانه است

در حوالی خوارزم و ترکی آب سیاه را گویند.

قرا ص - به فتح اول و بهضم ص و بهضم اول و بهضم اول

با و بهضم اول و بهضم اول و بهضم اول و بهضم اول و بهضم اول

معنی بهضم اول و بهضم اول و بهضم اول و بهضم اول و بهضم اول

قرا صیا - به فتح اول و بهضم ص و بهضم اول و بهضم اول

کشیده و بهضم اول و بهضم اول و بهضم اول و بهضم اول و بهضم اول

آز آلی بلی و آلی و آلی و آلی و آلی و آلی و آلی و آلی و آلی و آلی

شیرین و ترش و عفت شیرین آن شکم را براند و در آن شکم
فرزنشاند و عفت آن شکم را بپند و معرب آن جزا است
و بجای صادقین هم بنظر آمده است -

قراطار غوین - به فتح اول و طای حلی بالف کشیده
دبر است قرشت زده و غین نقطه دار بود و سیده و تخمائی
اکسور و نون ساکن بلغت رومی بنا نیست که برگ آن برگ
گندم میان دشاخاے بسیار دارد و همه از یک اصل رسیده
و تخم آن مانند گاو در می باشد و بیشتر در جاگاه سایه
گویند هر زنی که تا چهل روز بعد از طهر بخورد آن با آب
مداومت کند و همچنین مرد هم بخورد پیش از جماع کردن و
بعد از آن مجامعت کند فرزند ایشان البتہ زیند باشد
قرآن خوان - معروف است یعنی شخصی که پیوسته
قرآن خواند و کنایه از شخصی است که او را از حکومت و
منصب مهم معزول کرده باشند -

قرانی - به فتح اول و کسور نون و تخمائی بالف کشیده
نام در حقیقت بزرگ و آن در کوچه های سردسیر و دیو
برگ آن مانند برگ آزاد درخت و میوه آن شبیه زیتون
باشد لیکن دراز تر از زیتون است و چون برسد سرخ شود
اسهال را بغایت مفید است -

قرانیطلس - به فتح اول و نون تخمائی رسیده و طای
حلی مضموم سین بی نقطه زده بلغت یونانی ورم و آس
عجاب و ورم دماغ باشد -

قرای طیلانی - به فتح اول و طای حلی و سکون تخمائی
کنایه از کوب زحل است -

قرانیون - به فتح اول و سکون ثانی و باء اعجمی بالف
کشیده و کسور نون و تخمائی بود و رسیده و بنون زده بلغت
یونانی نوسه از بابونه است و بفارسی گاوچشم گویند
بهری عین البقر می خوانند و نامش در آنجاست -

قرپوس - به فتح اول - اعجمی بر وزن محسوس

کوهرین سپ را گویند و آن بلند می بیش زمین است
و باء فارسی هم بنظر آمده است و بضم اول نیز
دید شده است -

قرپول - باء اعجمی بر وزن مرغول نوسه از عشقه و
لبلا نیست که بر درخت پیچیده -

قرت - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی دیوث و
قلقبان و چشم خود بین را گویند و بضم اول در عربی
شک شدن خون و سیاه شدن پوست بدن از است
خوردن و تغیر شدن رو باشد از زنده -

قرتبان - بر وزن و معنی قلقبان است که دیوث و چشم
خود بین باشد -

قرتبوس - به فتح اول و ثالث بر وزن اشکبوس یعنی
قرتبان است که دیوث و بی حمیت باشد -

قرت - به فتح اول و ثالث یعنی قرتبوس است که بی حمیت
و دیوث باشد -

قرحان - باحای بی نقطه بر وزن مرجان بلغت یونانی
نوسه از کماه است و آن سفید و کوچک می باشد و عربان
شتر را می گویند که هرگز باو علت جرب نه سیده باشد
یعنی گزند نشده باشد و آدمی که هرگز او را در دوسه دست
گرفته نرسیده باشد -

قرخاک - باحای بی نقطه دار و او معدول بر وزن
افلاک یعنی گوشتابه باشد -

قرالیون - به فتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه
الف کشیده و کسور لام و تخمائی بود و رسیده و بنون زده
بلغت یونانی پس را گویند و بهری مرجان خوانند -

قرامن - به فتح اول و سیم و سکون ثانی و نون بلغت
یونانی تخم سپند ان را گویند و آن تخم باشد و دالی که زبان
عربی حرف و حب الرشاد و بفارسی تخم تره تیرک و خردل

فارسی همان است چون در آتش ریزند از دود آن جمیع

گزندگان بگیرند.

و ماه باشد.

قر و اموسن - باسیم اول بود و رسیده و فتح سیم دوم و سکون
نون بیفت و نانی یعنی قر و امن است که تخم سپندان باشد
و بعضی گویند قر و اموسن قر و امن است که کردیای کوی باشد
قر و امینی - باسیم بروزن قر و امینی رستنی باشد که آن را
سیسنبه گویند و آن پیوسته در آب روید مانند قره امین
و بدان سبب حرف الما خوانندش.

قر صه زر - به فتح زا و سکون رای بی نقطه کنایه از
آفتاب عالمتاب است -
قر ص هفت دره - کنایه از آفتاب ست باعتبار
هفت آسمان -

قر و مانا - باسیم اول و ثالث و سکون ثانی و سیم و نون هر دو
بافت کشیده کردیای صحرایست و آنرا کردیای حبلیه و
کردیای رومیه و کردیای فارسیه نیز گویند و بعضی گویند
تخم بدر است و آن رستنی باشد صحرایی بنایت بدو
ماند ترب و بدین سبب آنرا ترب صحرایی و تخم آنرا تخم
ترب صحرایی گویند.

قر ط - باسیم اول و سکون ثانی و طای حلی نوسه از
اسپست باشد و آنرا سه برگه گویند و صدای فرود بر
آب را هم گفته اند و کنایه از صبر و تحمل هم هست و بکسر اول
نوسه از کراش است که گندنا باشد و آنرا بصری کراش بقول
و کراش الما خوانند و فتح اول نام میوه خار لیست که
آنرا بصری شوقه قطیه گویند و آن مانند خر نوب شامی است
لیکن ضعیف تر و سفید تر از پوست و عصاره آنرا افاقیا
خوانند و باین معنی باز آن نقطه دار هم بنظر آمده است -
قر طمان - باسیم بروزن ابلهان دانه و حبیب است که در سیاه
گندم روید گویند قافض و تحمل است -

قر زم - بروزن و معنی قار زم است و آن در یاس باشد
مشهور و چاه بر آب را هم بطریق کنایه قر زم گویند -

قر طمانا - بروزن و معنی قر و مانا است که کردیای صحرایی
باشد و بشیر از تخم تر خر گویند -

قر سنه - بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح
نون چرک در پی را گویند که بر روی جراحت و زخم بسته
و سخت شده باشد -

قر طور - باطای حلی بروزن نفقور نام قلعه ایست
در ولایت آذربایجان -

قر ص زر - کنایه از آفتاب عالمتاب است -
قر ص زر سفر بی - کنایه از آفتاب عالمتاب است
در محل غروب -

قر خوسه - بکسر اول و ضم غین نقطه دار بروزن
و بوجه پر زده ایست شکاری از جنس باز لیکن از باز
کوچکتر است -

قر ص سیمین - کنایه از ماه است -

قر قه - بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا پوست هر چیزی را
گویند عموماً و پوست درختیست شبیه بدرا چینی خصوصاً در
مردم همدان زده را قر قه گویند -

قر ص صه - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین
و نون مفتوح نوسه از خار است و آنرا در اندلس شویکه
ابراهیم گویند و گل و سفید بود و سر گل و به سرخی
زند و شش خار بر دور آن میباشد و زنبور عسل از آن
گل خورش کند و زبان تو میگرد زنبور عسل دارند آن را
خار خشک خوانند که زندگی جانوران را نافع است -

قر قار - باقاف بروزن سردار که بزرگوار دی را گویند -
قر قرون - باسیم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و
ر ا بی نقطه بود کشیده و بنون زده و دهیست که آنرا
سعد گویند باسیم سین بی نقطه و بترکی تلاق و ش

خوانند بضم تاء قرشت گنده وین وینی و بوا سیر اناض است
باب بیست و یک -

قر قف - بضم هر دو قاف و سکون ثانی و قاف نام سیه که از
کتا بهای ترسیان است و این معنی بفتح هر دو قاف هم
آمده است و در عربی شراب را گویند -

قر قمان - با قاف و سیم بروزن پهلوان چوبه را گویند که در بیان
مقل یکی میباشد و در سننات بکار برند گوشت بن دندان را
سخت کند و دندان را سفید سازد -

قر قو - بضم اول و سکون ثانی و ثالث و او کشیده بیوانی
زعفران را گویند چه قر قو معما بفت یونانی نقل روغن زعفران
باشد و معما یعنی نقل است -

قر قو بی - بفتح اول و ضم قاف بروزن محبوبی نوس
از جامه است که در عراق و عرب باشند و بضم اول هم گفته اند
قر کن - بفتح اول و کاف بروزن ارزن ریش را گویند
که آزار آب با سلاطین کند و در هر جامه از آن قند
آب استاده باشد و جوئے را نیز گویند که آزار دهنده و
احداث کرده باشند -

قر قو - بکسر اول و سیم و سکون ثانی و زاء
نقطه دار چیست که بدان چیز را رنگ می کنند و گویند
قرمز یا نوریت کوچک و بربو تهاست خاری نشیند آزار
می گیرند و خشک می کنند و بربی دود الصباغین خوانند
و بجه دیگر هم است مانند عدس و آزار نیز قرمز گویند اگر
آن را در آب ریشم سرخ کنند و بر محمود آویزند آب از او
مقارقت کند و شفا یابد -

سله عقی قاندر لفظ ترسای یعنی نصرانی و معنی آتش پرست بر دوا کرده
چنانکه صاحب برهان تصریح نموده و منسکه بسند فرنگ شهری گفت
که قر قف کتابت در دین مجوس و چون مجوس آتش پرستانند
درین صورت از لفظ ترسایان که در ترجمه لفظ قر قف آمده یعنی ثانی
یعنی آتش پرستان مدوا باشند -

قر قری روز کنایه از شفته است که پیش از طلوع آفتاب
و بعد از صبح بهم میرسد -

قرن - بفتح اول و سکون ثانی و نون یعنی هشتاد سال
و بعضی گویند هر قرنی سی سال می باشد و در عربی شاخ گاؤ
و شاخ بز و غیر آن و گروه و زمانه و هم سال و هم زمانه و طرف
رو و طرف سر و موئے تا فته شده و آسپو در میان فرج
زمان می باشد و مناره و طرف بالا این آفتاب و سفته که
افتخ بر می آید و تیغ آفتاب را نیز گویند -

قر نیا - بضم اول و ثانی و ثانی بروزن زرینا و کراویه
صحرائی است -

قر نقل بستانی - دوائی است که آزار از بخشک خوانند
و آن بالنگو صحرائی است و بربی بقله الصب خوانند
و اسیر اناض است -

قر نطیس - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و ثانی
رسیده و ضم طاء حلی و سکون سیم معض بفت یونانی
معنی عقل و فهم و ذهن و راسه باشد -

قر ول - بضم اول و ثانی و سکون دال و لام در جان سرخ را
گویند و بفارسی بشد خوانند -

قر ورم - با و او و سیم و حرکت غیر معلوم سنگی است
بهفت رنگ -

قر وهر - بروزن و صنی گروهر است که گلوله باشد خواه
از سنگ و گل و خواه از چیزهای دیگر سازند -

بیان بهضم

در قاف باز ای نقطه دار مثل بر گفت کتابت

قر - بفتح اول و سکون ثانی ابریشم خام بد نامش آگویند -
قر اخند - با عین نقطه دار بروزن و ماوند جامه را گویند
که در شو آن ابریشم و پنبه بنند و آجیده کنند و در روز جنگ
پوشند گویند این لغت قبلی است -

قر آگند - با کاف فارسی بروزن و معنی قر اخند است که

جائز بنده و برینیم آگنده آجیده کرده باشد که در روز یک
جنگ پوشد و آن را خفتان گویند و نهالی و توکل دهان
خواب را نیز گفته اند.

قراکنگ - با هر دو کاف فارسی بر وزن و معنی قراکند
است که خفتان جنگ باشد و زره را نیز گفته اند و آن جائز
باشد که اقلقه های آهن ترتیب داده و در روز جنگ پوشند
قراوه - بر وزن و معنی کجاوه است که محل باشد.

قزح - بضم اول و فتح ثانی و سکون حاء بی نقطه نام یکی
از شیطین است و بدین سبب قوس قزح را کمان شیطان
می گویند و نام کوسه هم هست و به فتح اول و سکون ثانی
شانش سگ را گویند و کبر اول و سکون ثانی و اروا
گرم و اشال آن که در و یک طعام ریزند گویند بهر سببی
موی است.

قزو - با دال ایجد بر وزن رفتار نام شهر است در
هند و هندوستان.

قمر غنم - بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و نون
و دال ایجد بار درخت پسته است و آنرا مغز می باشد و بدان
پوست را دباغت کنند گویند درخت پسته یک سال پسته
مغز و او یک سال به مغز باری آورد.

قشرقان - با قاف بر وزن مرجان و یک و پاتیل
بزرگ را گویند.

بیان هشتم

در قاف باز اس فارسی شکل بر دو لغت

قراوه - به فتح اول بر وزن و معنی کجاوه است و
آنرا بهر بی محل میگویند.

قز - بکسر اول و ثانی و سکون ای می گویند بهر سببی
و پلید و نجس را گویند.

بیان نهم

در قاف با سین بی نقطه مثل بر شانزده لغت

قبا - به فتح اول و ثانی با الف کشیده نام دو است که آنرا
سینه گویند و آن پوست و خفیت و در عربی بمعنی سخت است
و سخت دل شدن باشد.

قبا - بضم اول بر وزن خاس نام کوه است در مین
که آنرا بهر بی عقیق میگویند و معدن عقیق نیز آنجا است یعنی
گویند قبا نام موضع است و در دیار اریینه و کان آهن آنجا است.

قبا لاول - بضم اول و ثانی و لام هر دو با الف کشیده
و فتح و او و سکون نون و عن زفت باشد و صنعت آن
چنان است که زفت را بر وقت بختن بخار سه بر پنجزد و صند
پاک یعنی پارچه که از پشم بافته باشند بر آن بخاری آویزند
و ساعت بساعت آن صوت را می افشارند و بعد از آن
آز از قزق و این میگویند مناف بسیار دارد.

قشب - به فتح اول و سکون ثانی و باء ایجد نوع
از خرباه خشک باشد که اهل نجد آنرا به شوم خوانند گویند
قالبض است و شکم به بند و در عربی بمعنی سخت باشد که
در مقابل شست است.

قسطا - بکسر اول و سکون ثانی و طاء حلی با الف کشیده
نام پسر لوقاست و ایشان دو حکیم بودند و یونان و او کتابی
در دین آتش پرستی بنام پدر خود تصنیف کرده و بعضی گویند
قسطا نام کتاب است که لوقا تصنیف کرده بود و بضم اول
هم آمده است.

قسطاس - بضم اول و سکون ثانی و طاء حلی
با الف کشیده و سین بی نقطه زده بزبان رومی ترانز و را گویند
و بهر بی میزان خوانند و بکسر اول نیز همین معنی دارد.

قسطاط - بضم اول و سکون ثانی و ثا ث با الف کشیده
و بطاء حلی زده لغت رومی نام شریعت در حد و درم
و بعضی گویند این لغت حبشی است.

قسطس - بضم اول و ثانی و سکون ثانی و سین بی نقطه
یونانی دو است که آنرا میگویند و آن چند نوع میباشد

نخ اول

و آن معروف است کانی و علی هر دومی باشد و بهترین آن کانی
دور و همها بکار برند.

بیان دهم

در قاف با صد و بی نقطه مثل پیشتر
لغت و کنایت

قصایک - بروزن آتاک نام پرده ایست که اغلب
و اکثر بر لب آب و کنار رودخانه نشینند و بغایت خوش رفتار
و تیز پرده باشد.

قصص سه دامن - کنایه از دور یا باشد یا اعتبار طول و
عرض و سخن و جامه چاک دار را نیز گویند.

قصص پاک - بروزن نقره است که از معدن باشد
و آن جانور که است که بهر بی حلیزون گویند.

قصص مصری - نام پارچه ایست که از اورد مصر یافتند
و کنایه از شعاع و پرتو آفتاب هم هست و برین برادر مرد
نیز گویند.

قصر دوازده دری - کنایه از آسمان هشتم است که
فلک البروج باشد باعتبار دوازده برج.

قصه دراز کردن - کنایه از بزرگوئی و بیا گفتن سخنان
بیهوده و بی حاصل باشد.

بیان یازدهم

در قاف با صد و بی نقطه مثل بر لغت و کنایت

قطابی - بضم اول بروزن گلابی چیزی است مانند صندل
و آنرا در روغن پزند و این معنی بجای آب ایجاد فاسد
سقف بروزن تلمانی هم آمده است.

قطاط - بضم اول و تلمانی بالف کشیده و بتازده لغت
رومی مرصع است که آنرا بفارسی سنگ خوارک می گویند
و در عربی کفل است که گویند که جاسه سوار شدن روی است.

قطاس - بضم اول و تلمانی بالف کشیده و بسین بی نقطه
زده لغت رومی گاو است بجزی که دم او را برگردان همان

نوع اول عربی است و آنرا قسط بجزی خوانند و آن سفید میباشد
و دیگر قسط هندی و آن سیاه می باشد قسط است و قسط همان
و نوع دیگر قسط رومی است و آن سفید و شیرین میشود و نوع
دیگر هم هست که آنرا سیاه رنگ است و بوسه صبر از آن می
بهترین آن سفید و فربه و تازه باشد بعد از آن سیاه و سبک و
هندی گرم و خشک است و چهارم و سوم و فاکده آن بسیار است
اگر یک درم با شراب فشنین بخورند گزندگی افی و عقرب و
جمع گزندگان را نافع است.

قسطل - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و لام اینست رومی
شاه بلوط را گویند و آنرا بهر بلوط الملک خوانند.

قسططنین - بضم اول و فتح ثالث و طاء حلی بروزن
پرتگین نام شهر است مشهور از ملک رومی بغایت عظیم نام
بانی آن که پسر قتل پادشاه روم باشد و آنرا قسططنین نیز گویند
و نام کتاب هم هست که لوتما حکیم در کیش آتش پرستی تصنیف
کرده بود و در جای دیگر بجای لوتما بود القاسم نوشته بود و الله اعلم
قسطوره - بروزن مسطوره لغت یونانی چند بیدستر باشد
که حوام آتش بجا گویندش.

قسطوریون - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بود و در
و کسر راء قرشت و تخمانی بود و کشیده و بنون زده لغت است
یونانی یعنی قسطوره که آتش بجا باشد.

قسطیر - بکسر اول بروزن و گنیر لغت یونانی ارزیزر گویند
و بهر بی رصاص خوانند.

قسطوس - بضم اول بروزن غروس لغت یونانی بلبل است
عشقه را گویند و بفارسی شوق بجان خوانند و بلبل مسالین است
قسطولیدوس - بضم اول و ثانی بود و لام بتجانی رسیده
و دال بی نقطه بود و کشیده و بسین بی نقطه زده لغت یونانی
دواست که آنرا کاج گویند و عروس در پرده هانست.

قسطیطوس - بکسر اول و ثانی بتجانی رسیده و طای حلی
بود و کشیده و بسین بی نقطه و زبان یونانی رنگار باشد.

و بر سر اس علم بنده و بعضی گویند گاو نیست که در کوچه باشد
شماره باشد

قطره بضم اول و سکون ثانی و راء قرشت خلی را گویند
که از مرکز دایره گذرد یعنی مس هم آمده است که بعضی میگویند
خوانند و این معنی در کتب لغت بکسر اول نوشته اند

قطران - بفتح اول و رزن گبران نام شهر بود بنکار
شیخ پیغمبر علیه السلام و جمعی از بزرگان در قلمه آن
بودند و سلیمان علیه السلام قطرس نام روستا را فرستاد و آن
قلمه را از عمارت برگزیده پیش سلیمان آورد و نام شاعر
هم بوده است و هر چه از این زبان شنیده باشد و نام و آن
باشد که بر شتران گردانند و آن را قطران گویند و از درخت
عرو که سر و کوبی باشد میگیرند و آن را بفری میگویند و خوانند
قطره آب - معروف است و کنایه از تخی و شیرین است
و سایر معنی که زده هم هست

قطره زرد - کنایه از بر باشد که عرو یا آن صاحب گویند و آنرا
آب زرد هم گفته اند

قطره زردن - بمعنی چوبی کردن است که تند و تیز
براه رفتن باشد

قطره زرد - بفتح زاء نقطه دار و سکون راه و ال
بمعنی نقطه کنایه از آفتاب و آفتاب معالیا است

بیان دو از دهم

در قاف با قاف مثل برده لغت و کنایت

قفا گیران - بکسر کاف فارسی کنایه از مخلوقان باشد
قفا همیر - بر وزن شاه همیر صورت خوب و دروس
گنبد را گویند

قفا می فلک - کنایه از حوادث غلکی است

قصر - بفتح اول و سکون ثانی و راء قرشت نام
دار و نیست که آنرا آشوب خوانند و آن را بنده عشق
بر خار ترنجبین پیچیده و در عری زمین خالی و بیابانی آب

و خلف را گویند

قفنس - بفتح اول و ثانی و ثانی بر وزن هوس معروف است
و آن جامه باشد شبکه دار که از چوب و برنج و آهن و اشغال
آن بافتند و جانوران بر نه و خشی را در آن کنند و معربان
نقص باشد بعد از نقطه

قفل آسمان - کنایه از کفر و شرک و زندقه باشد

قفل رومی - نام سخن باز و هم هست از سی سخن بار بود
قطره را نیز گویند که بر دریا خانه و صندوق و غیره زنند

قفل و اول - بضم اول و سکون ثانی و لام بود کشیده و بکسر
حلی زده رستمی باشد که آنرا کرات شامی گویند و آن نوی
از گندناست

قصور - بر وزن عبور آگیا همیست و وائی و آرا قفا
در غنای سنگواره باشد خورد

قتیر بر آمدن - بضم باء فارسی کنایه از بسزادن و
خوشیدن و یا تباریدن مدت حیات باشد

بیان سیزدهم

در قاف با قاف مثل برده لغت

قند ان - بفتح اول و ثانی بر وزن همدان خربزه
عطار را گویند

قفنس - بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و سین
بمعنی نقطه ساکن لغت رومی غلبت بغایت خوش رنگ
و خوش آواز گویند و تقار و سی صد و شصت سوراخ دارد

و در کوه بلند می و مقابل باو نشیند و صدای آن عجیب و
غریب از متعار او بر آید و بسبب آن مرغان بسیار جمع آید

از آنها چند سالی اگر قفسه طعمه خود سازد گویند هزار سال
عمر کند و چون هزار سال بگذرد و عمرش با آخر آید نیزم بسیار

جمع سازد و بر بالاسه آن نشیند و سرودن آغاز کند و شصت
گرد و بیال برهم نه چنانکه آتش از بال او بجهد و در نیزم

افتد و خود با نیزم بسوزد و خاکسترش بمیخه پدید آید و او را

جفت نمی باشد موسیقی را از آواز او دریافتند -
ققنوس - بروزن افسوس یعنی نقش است و آن مرغ
باشد که هزار سال عمر کند و عاقبت بموزد -

ببان چهارم

در قاف با لام مثل پنجاه و یک لغت گنایت

قلا - به فتح اول و ثانی بالغ کشیده یعنی خلاص است و
یعنی شکار و قلیا هم آمده است که زاج سیاه باشد -
قلا ت گازران - موضع است در شیراز و شیخ سعدی
در انجامه نون است -

قلا چوری - باجم فارسی بروزن و معنی قوا چوری است
که شمشیر آبدار باشد -

قلا رون - بار اے به نقطه بروزن فلاطون نقیبان
لشکر را گویند -

قلا رمی - بضم اول و ثانی بالغ کشیده و رای بی نقطه
بختانی رسیده نوعی از انجیر سفید باشد و سر آن
زرد می شود -

قلا زاره و قلا زاره - به فتح اول و ز اے نقطه و
بالغ کشیده در لغت اول و ز اے فارسی در لغت دوم
و فتح ر اے قرشت پرنده ایست سیاه و سفید از جنس
کلاغ که دور کلاغ پیس و عک خوانند -

قلا سنگ - به فتح اول و سین به نقطه و سکون نون
و کاف فارسی فلاص را گویند و آن کهنه ایست که از ابریشم
و امثال آن بافتند و بر دوش آن دور سیاه بندند و شالوار
بدان سنگ اندازند -

قلاش - با ثانی مشد و بروزن فراش مردم به نام و
نگ دلوندی چیز و مفلس و از کائنات مجرور را گویند -

قلا شیر - به فتح اول و شین نقطه و در بختانی رسیده
در اے بی نقطه مفتوح قلا شخارست که زاج سیاه باشد -
قلا قل - کسر اول و فتح تا و سکون لام نام درخت

انار صحرایست و آنرا قلقلان هم می گویند و به عسری
رمان البری خوانند -

قلا ووز - با و او بروزن قباد ووز سواران را گویند که
بجست محافظت لشکر و بیرون لشکر می باشند و بختیغ
و او هم آمده است که بروزن تها ووز باشد و بارسی بی نقطه
هم گفته اند و گویند ترکیست -

قلب - بضم اول و سکون ثانی و با اے ابجد بر بان
اندلس تخم باشد بسیار صلب و مانند نقره درخشانده و سفید
بود چون آنرا با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزند و فتح
اول در عربی میان هر چیزی را گویند عموماً و معنی دل باشد
خصوصاً و معنی برگردانیده و عکس هم آمده است و نام سه را
نیز گویند که تاریخ باشد و معنی چپ هم هست که نقیض است باشد
قلب - بضم اول و بروزن حلبه چپ باشد که گاو آهن را
بر آن نصب سازند و زمین را شیار کنند -

قلک - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی قلبان
که دیوث و قواد و بی حمیت باشد و کسر اول و شین
گویند و آن البری حب القلت خوانند رنگ آن عود
باشد و اندام او باندام گندم کوچک بود -

قلک تیان - به فتح اول و بروزن هزاران سنگ باشد کوتاه
و آنرا بشکل استوانه تراشند یعنی دور و طولانی و بر پشتها
بام غلط انداخته است بام سخت و محکم گردد و مردم دیوث و
به حمیت و بچشم خود بین و قواد را نیز گویند و سکون ثالث
هم آمده است و قلوبان معرب آن باشد -

قلک تبوس - بروزن اشکوبوس یعنی دوم قلبان است
که مردم به حمیت و دیوث و قواد باشند و مردم به دیوث
را نیز گویند -

قلک - به فتح اول و فوقانی و سکون ثانی یعنی دوم قلبان
که دیوث و قواد باشد -

قلج - بضم اول و سکون ثانی و جیم چهار پائے را گویند از آب

داستروخ لاغ که هر دو بند پایش از یکدیگر جدا و دور باشد
و مهر پاهای زانویش نزدیک و بهم پیوسته چنانکه هنگام
راه رفتن برهم سایید و دستهای این چنین را سنگ دست
می گویند.

قلزم پنج شاخ - کنایه از کف دست و انگشتان مردم
سختی و صاحب هست باشد.

قلزم گمگون - کنایه از آسمان ست که فلک باشد -
قلعه کبریاگون - کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد -

قلفونیای - بضم اول و سکون ثانی و فاء پیوسته
و وزن کسره و تختانی بالف کشیده بیونانی نوعی از مرغ
درخت صندریه باشد و آنرا بهاری رنگباری گویند بسبب
آنکه بسیار سیاه است و بعضی ملک یا بس خوانند.

قلقاس - بضم اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده
و بسبب آنکه بقیه نقطه زده بر زبان رومی گویا هست که در آب
روید و برگ آن برگ که و ماند مقوی باه بود و باشین
نقشه دار هم آمده است یعنی رستی که آن مانند زردک و
گز باشد و آنرا پزند و نان خورش کنند.

قلقدیس - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالثه و ال
بتحانی رسیده و بسین بقیه نقطه زده بر زبان رومی زان
سبز را گویند.

قلقطار - باطیحه حلی بر وزن گل بهار بر زبان رومی
زاج زرد باشد و آنرا زاج شتر و دان هم می گویند.

قلقل - بضم هر دو قاف و سکون هر دو لام مردم بیک
و ظریف را گویند و آنرا شراب را نیز گفته اند که از گلو
صراحی بیرون می آید و کسر اول و فتح قاف نام درخت
آنرا صحرانیت و آنرا قلاقل و قلقلان هم میگویند.

قلقد - بر وزن قلقد لغت رومی زاج سرخ را گویند
و بعضی زاج کبود را گفته اند.

قلقدیس - با تختانی و سین بقیه نقطه یعنی قلقدیس است

که زاج سبز باشد -
قلقطار - باطیحه حلی بر وزن سوسن زار یعنی قلقطار
که زاج زرد باشد.

قلقد - بضم اول و ثالث و فتح و نون بر زبان رومی حقیقت
که در پاهای اسپه و استرو و مثال آن هم میرسد.

قلما - بر وزن سرما یعنی فلاخن ست و آن آلتی باشد
مشایان را که بران سنگ اندازند.

قلما سنگ - با سین بقیه نقطه بر وزن رنگارنگ یعنی
فلاخن ست و آن آلتی باشد که از ابریشم الوان و غیره
بافتند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند.

قلماش - بر وزن فرداش یعنی هرزه و بیوده و یاوه
و مقبول باشد.

قلم جعد کردن - کنایه از کتابت کردن باشد -
قلم کمر سیاهی نهادن - کنایه از قلم برهن کسی کشیدن
و قلم در کشیدن - کنایه از محو کردن باشد -
قلمن - اشاره بنویسنده باشد -

قلم کردن - کنایه از دوپاره کردن چیزی باشد بیک
ضرب و یعنی تراشیدن و بریدن هم آمده است.

قلم نیست - یعنی حسابی و کتابی ندارد و معانی آن
قلقهک - بر فتح اول و ثانی و باء ابجد و سکون نون
و کاف نونه از عود باشد بقایب خوشبو چون بروست
بالند دست خوشبو گردد.

قلندر - بر وزن سمندر عبارت از ذاتیست که از انوش
و اشکال عادی و آمال بی سعادت مجرور و با صفا گشته باشد
و بر تبه روح تری کرده و از قیود تکلفات رسمی و تعریفات
اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه درجیده و
از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده و طاعتی
و جلال حق شده و بدان رسیده و اگر ذره کمترین
و اهل آن پلیده باشد.

قلندر - از اهل غور است و قلندر

و فرق میان قلندر و بلاستی و صوفی آنست که قلندر بتجرب و
تقریر بکمال دارد و در تحریب عادات و عبادات کوشش
و علامتی آنرا گویند که کتم عبادات از غیر کند و اظهار هیچ خبر
و خوبی نکند و هیچ شش و بدی را نپوشد و صوفی آنست
که مصلادل او به خلق مشغول نشود و التفات بر دو قبول
ایشان نکنند و مرتبه صوفی از هر دو بلند ترست زیرا که ایشان
با وجود تقریر و تجرب و مطمح و پیرو پیغمبر اند و قدم بر قدم
ایشان می نهند.

قلوز - به فتح اول و ثانی و ضم و او سکون زای نقطه دار
بمعنی راهبر باشد و سوار است بر این گویند که پشاپیش لشکر
براه روند.

قلوس - بضم اول و ثانی بو او رسیده و سیم مضموم
بسیار به نقطه زده و ثانی دوائی باشد که آزار به عربی
اذان الدب گویند یعنی گوش خرس چه شباهت به آن دارد
قلوسن - بر وزن کشودن بغت برومی چیز نیست
مانند آئینه و قتیکه تر باشد و آنرا در کنار دریا یا بند و بعلری
زید البحر گویند.

قله - بضم اول و فتح ثانی مشد و سر کوه را گویند و سبوی
بزرگ را نیز گفته اند و ثانی غیر مشد و نوع از انگور است
و اسپه را نیز گویند که رنگش بزرودی مائل باشد.

قلی - بکسر اول و ثانی بتجانی رسیده چیز نیست که آزار
قلیا گویند و از ایشان سازند و دوک را نیز گفته اند.

قلیا - به فتح اول بر وزن دریا یعنی قلی است که اشخار
باشد و زاج سیاه همان است و بکسر اول هم آمده است.
قلیدس - بضم اول مخفف اقلیدس است و آن کتابی
باشد در علم هندسه از ریاضی و نام مصنف آن کتاب
هم هست و درین زمان تقریر اقلیدس مشهور است.

قلیسیا - بکسر اول و میوزن کلیسیا یعنی اقلیسیا باشد
و آن خطی و در دیست که در اختن طلا و نقره در خلاص

میاند و سوخته فلزات دیگر را نیز گویند و بعضی ریزه زر و سیم
را نیز گفته اند و نام دختر آدم علیه السلام هم هست.

قلیه خوار - باد او معدوم و بر وزن پرده دار قلیستان و
دیوث را گویند.

قلیه سفیدی - بضم سین به نقطه و سکون عین نقطه دار
و دال بتجانی رسیده قلیه را گویند که از گوشت و چربی و ده
و تخم مرغ پزند.

بیان پانزدهم

در قاف با سیم مشتعل بر پشت لغت

قحار - بضم اول نام شهر است در هندوستان که عوام قحار
که نوع از خود است و غیر اششب و طلائس خوب از آن
شهر آورند و بکسر اول در عربی هر بازی را گویند که در آن
شرط باشد مگر تیر اندازی و اسپ دوانی.

قماشیر - بر وزن طباشیر معرب کما شیر است و آن صمغ
کرفس کو بی باشد بول را براند و حیض آورد.

قمح - به فتح اول و سکون ثانی و حاء به نقطه گندم را
گویند و بعلری حنطه خوانند.

قمحه - بر وزن لحه و ائیس که آنرا قصبه از زیره گویند
قمر و ن - باره به نقطه بر وزن محمون بخت اندلس
رخ دریائی باشد و آنرا بعلری جبر و البحر خوانند.

قمل - بضم اول و تخفیف ثانی و سکون لام شیش را گویند
و از خواصش آنست که آنرا بگیرند و در سوراخ با قلا
نهند و بخورد و شخصه که تب رنج سیکرده باشد و چند شفا یابد
و بفتح و تشدید ثانی در عربی کنه را گویند و آن جانور است
که در گوسپند و شتر و خر و گاومی افتد و خون می مکد و بعضی
اول هم گویند عربیست.

قمه - بضم اول و فتح ثانی یعنی میان سر باشد و بعلری
فرق گویند و بکسر اول عربان قد و قامت آدمی را میگویند
قمیر - بضم اول و ثانی بتجانی رسیده و برای قرشت زنی

بمعنی اول قمار است و آن شهره باشد در هندوستان که
عمود قماری از اینجا آورند.

بیان شانزدهم

در قات بانون شش رست و شش لغت و کنایت

قنایل حرج - کنایه از ستارگان باشد.

قنط - بروزن و معرب کنب است و آن رستنی باشد
که از آن بگ و تخم آنرا شا بد اند گویند.

قنبدیل - بکر اول و سکون آخر که طایه حلی باشد بروزن
کبریت گویند لغتیت رومی و در عربی شال معنی کرم رومی
و آن رستنی باشد که در شکله پلا کنند و با ماست هم خورند.

قنبیل - بروزن زنبیل خاکه باشد که آنرا برشته و بریان کنند
زرد شود و خوردن آن کرم معده را بکشد.

قنبیلک - بروزن غریله دار و کثیت و آنرا تخمها
کوچک می باشد در غلاف و چون دست بردارد دست
رنگین کند.

قنچ - بضم اول و سکون ثانی و جیم معنی پیچیده و هرزه
باشد و خرالغ دم بریده را نیز گویند و به فتح اول معنی ترم
فشردن باشد و در عربی معنی ناز و غمزه است که معشوق
بعاشق کند.

قندز - بضم اول و دال ابجد بروزن هر مز نام ولایتی
است نزدیک نطلسات و نام جانور است هم هست شبیه برواه
و پوسته باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند گویند پوست
همان جانور است و بعضی گویند جانور است شبیه به بگ

و در ترکستان بسیار است و بعضی دیگر گویند گری آبی است
و آتش بهی که چند بیدستر باشد خضیه اوست و یکی از نامها
شیراب هم هست و کنایه از شب تلخیک باشد چه قندز شب

سیاهی شب را گویند و هرگاه گویند با قندز آرد و مراد آن باشد
که به شب آرد و شب شود همچنان که قائم کنایه از روز است
قندز قوری - با قات بود و رسیده و راسه قرشت

بمعنی کشیده چند بیدستر است که آتش بهی باشد و آن خایه
رواه در یاقوت و بعضی گویند گری است چه قندز رنگ آبی
و قور خایه را گویند.

قندس - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه
برومی گویا هیست که پنج آنرا ایشان خوانند و نام جانور است
هم هست.

قندکر - کنایه از لیلیه معشوق باشد.
قندول - بکر اول و سکون ثانی و ثالث بود و کشیده
و بلام زده لغت رومی دارشیشان است و آن درختی
باشد خارناک.

قندار - با با بروزن شمسار نام شهر است معروف
بعضی گویند از ترکستان است و بعضی دیگر گویند از
هندوستان.

قندیل ترسا - قندیل را گویند که پوسته در کلیسا
که معبد ترسا یا است آویخته باشد.

قندیل حرج - کنایه از آفتاب و ماه است.

قندیل دوسر - کنایه از آسمان است.

قندیل شب - کنایه از سیاهی شب است.

قندیل عیسی - کنایه از آفتاب عالم است.

قنطاک - بکر اول و طایه حلی بالغ کشیده لغت رومی
و وایت که آنرا بغاری خون سیاوشان و به عربی
وم الاخوین خوانند.

قنطار - با طایه حلی بروزن دلداری لغت رومی
ساده و راست و آن چیز است مانند صمغ و در درون
بج درخت گردگان می باشد خون را به بند و قطع مهال
کند و در عربی پوست گاوپرا از زر باشد.

قنطاسیا - بکر اول بروزن و معنی نطاسیا است
که حس مشترک باشد بلغز یونانی.

قنطال - بروزن است نام بادشاه روم است

کشد رر اوازش کرد و هیچ مالک خود را برود او -
قنطس - بر فتح اول و ضم ثانی و سکون سین بے نقطه
درخت مورور گویند و بهر بی اس خوانند -

قنطوریون - بر فتح اول و سکون ثانی و ثالث بود
رسیده و کسر اسے قرشت و تحتانی بود و کشیده و بنون
زده و دایست و آن دو قسم می باشد کبیر و صغیر کبیر آنرا
قنطوریون غلیظ خوانند برگ آن برگ گردگان و بایش
بخسکد اندامد و صغیر آنرا قنطوریون و قیق گویند برگ آن
ببرگ بود و صحرانی نامد اول را عزیز الکبیر و دوم عزیز الصغیر
خوانند هر دو بعین و اسے بے نقطه -

قنقنقر - بر فتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و اسے
مکسور برای قرشت زده و صغیر است تا خوش طعم و بعضی گویند
سندروس است و بعضی دیگر گویند سنگه است و آنرا از بلاد
مصر به آورند و بعضی دیگر گویند صغیر است شفاف مانند سندروس
و این صفت و آنرا عمل مصری خوانند در دندان را
نافع باشد خوردن آن با سنجبین بدن را لاغر کند -
قنود - بر وزن کشود کسی را گویند که در کار و گفتار غره
شود و دلیبر گردد -

قنه - کبیر اول و فتح ثانی مشد و نوح از صغیر است و این
بصطکه و آنرا بار زد و بریزد گویند گرم است در دوم -

بیان هفت درهم

در قاف با و او مثل برست و نه لغت و کنایت
قواد - بر فتح اول و دال بے نقطه و ثانی بالفت
کشیده زنی را گویند که بجای مرد و وزان بجهت مردان
بهم رساند و مردان کار را اس کش خوانند -
قواره - بر وزن شراره پاره ایست که خیاط از کربان
جامه و پیراهن و امثال آن بر می آورد و بعضی پاره هم
آمده است چه هرگاه گویند قواره قواره یعنی پاره پاره و
انگشتان دست را نیز گفته اند و گویند عری است -

قوت سیج - کنایه از شراب یک شبیه باشد -
قوت سیج یک شبیه - کنایه از خراست کعبه بان
تسه گویند -

قوثر - با اول ثانی رسیده و ثانی مثله مکسور بر اسے
قرشت زده و درخت و ج باشد و آنرا بهر بی سود و هیچ و
بجاری اگر ترکی خوانند -

قوج - بر وزن کج گوشت شاخ دار چکی را گویند -
قور - بر وزن مور پند را گویند و بهر بی قطن خوانند و
بعضی خصیه هم آمده است و گرد و بر آمدگی در اعضا و غیر آنرا
نیز گفته اند -

قورسا - بعنم اول و سکون ثانی و اسے قرشت و
سین بے نقطه بالفت کشیده و ثانی عود و لسان را گویند
و بجای سین ثانی مثله هم بنظر آمده است -

قوریون - با اول ثانی رسیده و تحتانی بود و کشیده
و بنون زده کشینز را گویند و گزبره هاست -

قوس - بعنم اول و سکون ثانی و سین بے نقطه صومعه
ترسایان را گویند و فتح اول در عری همان باشد -

قوسه - بر فتح اول و سین بے نقطه یعنی قوس فتح است
و آنرا کمان شیطان و کمان رستم هم می گویند -

قوسیا - بر وزن طوطیا بالفت سرایانی نام دارند
و آنرا بهر بی قسط خوانند و بوسه صبر زدی آید بخور کردن

آن در زیر دامن در رحم را نافع باشد -

قوطلیدون - با اول و ثالث بود و لام تحتانی
رسیده و دال بے نقطه بود و کشیده و بنون زد و بر چیا
نوح از ریاحین بود و آن پوسته سبزی باشد و در چیا
دیوارها و جایگاه سایه داری روید گویند نوحه از حی احوال
است و بهر بی آذان القیس خوانند و فتح مرجع هاست
قوطوما - با اول و ثالث بود و رسیده و میم بالفت کشیده
و ثانی یعنی آذریون است و آن بیخ خار سے باشد -

که بشیرازی چوبک ارستان خوانند -

قوفا - با اول ثانی رسیده وفاسے بالف کشیده نوسه از صغ صغور باشد و آنرا بهر بی علق یا بس خوانند و بفارسی دنگباری گویند -

قو قالس - با اول ثانی رسیده وقاف بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بے نقطه لغت یونانی یعنی ترخست که نوسه از ترب محرابی باشد خوردن آن با دما را بشکند - قوقنس - بضم اول و سکون ثانی وقاف و نون مضموم بسین بے نقطه زده یعنی قوقنس است و آن مرغ باشد بنایت عجیب غریب گویند هزار سال بزید -

قو قوقس - از یادنی و او بعد از نون یعنی قوقنس باشد که لقبش شهرت دارد -

قو قو - بضم دو وقاف و سکون دو و او یعنی قوقه است که کلمه کلاه و گریان و امثال آن باشد -

قو قو - بضم اول و فتح ثالث یعنی قوقست که کلمه کلاه و پیراهن و امثال آن باشد -

قو قی - با اول ثانی رسیده و ثالث بتجانی کشیده گویند حیوانیست در یابی که چند یعنی آتش بجا خصیّه اوست و او را بعد سر گویند گوشت آن حیوان صغ را نافع است - قول کاسه گر - نام قولیست از قولهای موسیقی یعنی تصنیف است -

قو لیلج - بضم اول و کسر لام و سکون نون و بضم عرب که لیلج است که در شکم و در دهلو باشد -

قو مار ثون - با اول ثانی رسیده و بضم بالف کشیده و کسر راء قرشت و ثاء مثلثه با و رسیده و بنون زده لغت یونانی را زبانه صحرایی را گویند که بادبان قوئی است - قو م قیل - اشاره با صحاب الفیل است -

قو قوشی - با اول ثانی رسیده و کسر بضم و نون بتجانی کشیده شیر است که آنرا از آرد و جو و آرد زدن و غیره

سازند و آنرا بوز گویند خوردنش سنی آرد -

قونیا - با نون بروزن و تیا لغت یونانی خاکستر را گویند - قوین - با یای حلی و نون و حرکت غیر معلوم مضمت که آنرا بفارسی کسکویش و بهر بی عرف الفسا خوانند -

قو نیطن - با اول ثانی رسیده و فتح تجانی و سکون نون و طاء حلی مفتوح بنون زده لغت رومی گیا هیست که آنرا بهر بی خانی النمر گویند و آن نوسه از اوریون است چون بلنگ و پوز بخورند خنق بهر ساند و میزند و بدین سبب قاتل النمر خوانند -

بیان هجیم هم

در تان با هشتل پرست لغت

قهرمان - با یم بروزن پهلوان کارنر مارا گویند - قستان - معرب کستان است و آن ولایتی است در خراسان و به قریب اشترار دارد -

قشقه - به فتح اول و سکون ثانی وقاف مفتوح و ما خندم آواز بلند را گویند و نام جایست در ولایت طوس -

بیان نوزدهم

در قاف با یای حلی مثل پرست و شش لغت و کنایت

قیامت کردن - کنایه از کارهای عجیب کردن و کارهای عجائب آنگیختن باشد -

قیار و ار - با و بروزن سسزا و ار یعنی کار و شغل و عمل و صنعت باشد -

قید افه - به فتح اول و سکون ثانی و و ال بے نقطه بالف کشیده و وفاسے مفتوح نام زنیست که حاکم بروج و اندلس و بروج ملک است که استر خوب را هوار از آنجا آورند و استر مدعی مشهور است -

قید و - به فتح اول و سکون ثانی و و ال بے نقطه با و کشیده نام پادشاه مغل است -

قیر - بروزن میردوغنه باشد سیاه که برشتران گرگین باشد
و صفتی هم هست سیاه و چپنده که برکشتی و جهاز بالند
تا آب بدرون کشتی نرود و سیاه را نیز گویند چه هر چیز سیاه
با و نسبت کنند -

قیرس - به فتح اول و کسر ثالث و سکون تجمانی و سین
بی نقطه لغت است یونانی بمعنی موم که بعر بی شمع گویند -

قیروان - بروزن شیروان اطراف مجموعه عالم را گویند
و نام شهر است هم هست در مغرب و مشرق و مغرب را نیز گویند
و بمعنی کاروان هم آمده است -

قیروتی - بروزن مخروطی لغت یونانی موم روغن را
گویند و بعضی گویند موم است که آزا از روغن گل استخ
و اکلیل الملک و زعفران و کافور و موم سازند -

قیسوس - بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد
بروزن بی سوز یونانی نوعی از لبلاب است که آزا
بعر بی جبل المساکین و عشقه گویند صمغ آن شیش
بکشد و بخود برگرفتن حیض را بکشداید و بخور کردن آن
صمغ آبتنی کند -

قیشور - باشین نقطه دار بروزن و بجزر نوعی از
گفت دریاست و آن سنگی باشد سفید و تجوین بسیار دارد
گویند و در صمغ که شراب آن در جوش باشد قدری از آن
اندازند از جوش باز آید -

قیصر - با صاد بی نقطه بروزن حیدر زبان روی فرزندان
باشد که مادرش پیش از آنکه او را بزاید بمیرد شکم مادر را
بکافند و آن فرزند را بیرون آورند و چون اول پادشاه
قیصره که اعطوس نام داشت این چنین بوجود آمد بنابر آن
بدین اسم موسوم گشت -

قیصران - بروزن هم زبان نام پرده است از استوپی
قیصمور - بروزن طیف نام شهر است در جانب شرقی
بحر محیط و نزدیک پریا است که فخر و غلبه از آنجا آید

و بعضی گویند نام کوهِ است در دریای هند -

قیصوم - بروزن محروم نوعی از برنج است
که بوسه مادران باشد -

قیطاقون - با طاء طلی و قات بروزن افلاطون
بلغت یونانی بمعنی ترمس است که با قلا می شامی و با قلا
مصری باشد -

قیطس - به فتح اول و کسر طاء طلی بروزن زنگرس
یونانی نام درختی است که آزا بفارسی سور و دم عربی
آس گویند -

قیطون - بروزن بیون نام مودیه بوده و بمعنی گنجینه
هم آمده است -

قیقسن - به فتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و کاف
کسور و وزن ساکن بمعنی قنقره است که صمغی باشد ناخوش
طعم و بعضی گویند سدر است -

قیل - بروزن میل نام بیابانی و دشتی است و ذلت
را نیز گویند و آزا از درخت صنوبر گیرند -

قیلفی - بروزن مودیه بلغت اهل مشرق بخنیت
که آزا بفارسی چوبک ایشان خوانند -

قیلموس - با میم بروزن سندر و س به معنی
هوشیاری باشد -

قیلوط - بروزن مربوط بلغت اهل مغرب و وایست
و آن برگ گنداسه شامی باشد که نوعی از گنداست
قیل و قال کردن - کنایه از بحث و مباحثه و گفتگو
کردن باشد -

قیمولیا - با اول تجمانی کشیده و میم با و ر سیده
کسر لام و تجمانی بالف کشیده نوعی از گل است و آن را
بعر بی حجر الرخام گویند و آن مانند صفتی رخام بود
سفید و خوشبوی باشد و از آن بوسه کافوری آید چون
تازد باشد و آزا حجر الشفاف نیز گویند -

باشند و آن روغنی باشد بخند که از دانه گیرند مانند فندق در
 پشت و سرفه کنند را که آده آن از روی باشد نفع است
 و تخم قیو زدی که در کتب طبی نوشته اند جهان است -

قیونا - بکسر اول بر وزن مینا نوسه از بقوله انما قیونا
 که بهاری خرد گویند -
 قیوند - بر وزن ریوند یعنی قاوند است که پیرقاوند

گفتار بیست و یکم

از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان
 و محتوی بر یک هزار و ششصد و پنجاه و چهار لغت کنایت

گویند کابنه بدو دارد آن باشد که چشم از او برگردان
 و از نظر میندازد -

بیان اول

در کاف تازی بالغت متعل بر دو صد و سی و
 هشت لغت و کنایت

کابوک - با ثالت بو او کشیده و بکاف زده یعنی کابوک
 است که آتشاده مرغان و کبوتران خانگی باشند و زنبیل از چتر
 که کبوتران و قاشکان در آن تخم گذارند و آلت نان بر تنور
 چسبانیدن را نیز گفته اند که رفیده باشد -
 کابیدن - بر وزن و معنی کاویدن است که کندن
 و خراشیدن باشد و معنی شکافتن هم گفته اند -
 کابیشه - با ثالت چمتانی رسیده و فتح شین نقطه دار
 گل کاجیره را گویند و از آن چیز بارنگ کنند و بهر
 عصفه خوانند -

کاکبک - بضم کاف بر وزن کاکبک آشیان مرغان
 را گویند عموماً و آشیان کبوتر خانگی و گنجینه که در خانه آشیان
 داشته باشد خصوصاً و زنبیل مانند سرائیز گویند که در
 خانه آویزند تا کبوتر در آن تخم کند و بچه بر آرد و رفیده را
 نیز گفته اند و آن لیه چند باشد که بر روی هم دوزند مانند
 گردبالت و خمیر نان را تنگ ساخته بر روی آن گسترانند
 و بر تنور چسبانند -

کابیله - بر فتح لام هر چیز که در آن غله بکوبند عموماً و
 وار و کوب عطاران را گویند که باون سنگ باشد خصوصاً
 و بعرنی مهراس خوانند -

کابل - بضم ثالت و سکون لام نام شهر است مشهور
 در میان کوه دابین ماوراءالنهر و هندوستان و بعضی
 گویند دابین خراسان و هندوستان و نام ولایت
 هم هست که در آن ولایت جراحان خوب می باشند
 و نام نوسه از ساز باشد که نوازند -

کابین - بر وزن لاجین مهر زمان را گویند و آن سلفه
 باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر کنند
 کات - با سکون و قاف نام شهر است از ولایت
 خراسان و بعضی گویند از ماوراءالنهر و نوسه از برنج
 که در ولایت شوشتر هم میرسد گویند چون آنرا بکار
 اهفت سال بار دهد و معنی قطره هم بنظر آمده است

کابلج - با سکون ثالت و کسر لام و هیچ ساکن انگشت
 کوچک دست و پا باشد و بعرنی خضر گویند -
 کابلج - بر وزن مارپج یعنی کابلج است که انگشت کوچک
 دست و پا باشد -
 کابنه - بکسر ثالت و فتح نون یعنی چشم باشد چنانکه هرگاه

و در بهمنی چنانچه باشد که آنرا با پان خورند و پان بر گشت معروفست که بر زنها نیز باشد خشک سازد -

کاتب - بروزن راتب در عربی نویسنده را گویند و آنرا خشک دوز را نیز گویند -

کاتب جهان - بکثر ثلث و چیم الف کشیده و بنون کنایه از حضرت باری تعالی است جل جلاله -

کاتب وحی - بر فتح و او دو سکون حاوی است حلی کنایه از عثمان بن عفان است -

کا توره - بروزن ماشوره یعنی سرگشته و حیران باشد و سرگشتگی و حیرانی را نیز گویند و معنی صداع و در و سر و سرگرائی هم بنظر آمده است و معنی کار آگاه هم هست که نسبی و اخبار رساننده باشد و معنی اول بجای راس قرشت و ال ابجد نیز گفته اند -

کا توزی - باز سه نقطه در تحتانی کشیده زاهد و عابد را گویند و باید دانست که جمشید که طو الف نام را بر چهار قسم کرد یکی را کا توزی نام نهاد و فرمود که بروند و در کوها را سفار یا جاسه سازند و عبادت خدا را و کسب علوم مشغول باشند و دیگری را نیاسازی گفت که یا بگریختن و بهیچر اندودی لقب داد و بکشت و زراعت کردن ام فرمود و طبقه را اهنو خوشی خواند و گفت که انواع حرفتها بیروازند -

کاج - بروزن تاج یعنی لوح باشد که به عربی احوال گویند یعنی یک چیز را دو بند و معنی کاش و کاشک هم هست که معنی افسوس و تاسف باشد و بهیچر لیت خوانند و آنرا بیشتر بوقت طلب چیزی یا کردن کار به بطریق آرزو و وسیله و گردنی را هم میگویند و نام را بطیست مابین قدم در نام درختی باشد که آنرا به عربی صنوبر اصغار گویند و تخم آنرا حب الصنوبر اصغار خوانند و آن تخمیت ثلث و سه گوشه طعم آن بخلغوره نزدیک است -

کاج - باجیم فارسی بروزن لوح یعنی افسوس و کاش و کاشک باشد و معنی ققازون و گردنی هم هست و شیشه صلیای کرده را نیز گویند که کاسه گران بر رویه و کاشک ناپخته مانند تارک سرو فرق سپرد را نیز گفته اند -

کا چار - بروزن ناچار آلات و ادوات و ضروریات و مایحتاج خانه را گویند از هر چیزی که باشد -

کا چال - باجیم فارسی بروزن پامال یعنی کا چار است که آلات و ضروریات خانه باشد از هر گونه و معنی متاع و اسباب هم آمده است -

کاج خوردن - کنایه از دو چیز است یکی کنایه از سیله و گردنی خوردن و دیگری پشت دادن یعنی ققاز نمودن و گردنیستن -

کا چهر - باجیم فارسی بروزن و معنی کاشغریست و آن شجر باشد از ماوراءالنهر و بعضی گویند چلچ جانست که گمان خوب از آنجا می آورند -

کا چکس - باجیم فارسی بروزن آهک تارک سر را گویند که فرق سرو میان سر باشد -

کا چول - باجیم فارسی بروزن شاخول کون جنابانند باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت تصدین و سفرگی کردن کاچه - بروزن پاچه - یعنی چانه و زنج باشد که موضع بر آمدن ریش است -

کاچی - باجیم فارسی بروزن و معنی کاشی است و آن سفالی باشد که شیشه صلیای کرده بر روی آن مالیده و بختی باشند و طو اسه روانی را نیز گویند که از دواها و تنه های گرم پزند -

کا جیره - باجیم تحتانی رسیده و راسه بی نقطه مفتوحه و آنه باشد سفید که از آن روغن کشند و با گل آن جاب رنگ کنند و بهیچر آن دانه را احرلیض و گل آنرا مصفر گویند و بعضی گویند احرلیض گل کا جیره است -

کاخ - بسکون خانه نقطه دار یعنی کو شک و قصر و عمارت بلند باشد و خانه بے روزن را نیز گویند باین معنی شصت و هفتی باران هم آمده است که بران سطر خوانند و نام قصبه باشد در خراسان از مصافات تون -
 کاخر - بفتح ثالث بروزن لاغر طلت برقان را گویند و زردی را نیز گویند که بر روی ذراعت افتد و عسل را ضایع کند و هفتی باران هم بنظر آمده است که بران سطر گویند
 کاخ ماه - اشاره به برج سرطان باشد چه سرطان خانه ماه است و فلک اول را نیز گویند
 کاخ مشتملی - اشاره به برج قوس و برج حوت باشد چه هر دو خانه مشتملی است و آسمان ششم را نیز گویند
 کاخه - بفتح خاء نقطه دار یعنی باران باشد که بر روی سطر خوانند و علت برونان را نیز گفته اند -
 کاو - بسکون وانی ایچ یعنی حرم و خیره باشد -
 کاوی - بروزن شادمانا نیست بسیار خوشبو است و آن از درختی حاصل می شود و مانند دشت خرم و آن را بشیرازی گل گیری گویند و در ملک و کن کوره بکسر کاف و سکون و او و فتح را می بیند نقطه خوانند شراب آن دفع آبله و جد رمی کند و جذام را ماضی باشد -
 کار - بسکون را می بیند نقطه یعنی صنعت و هنر و پیشه باشد و هفتی کشت و زراعت هم آمده است و امر به زراعت کردن هم هست یعنی یکا و روز زراعت کن و جنگ و جدال را نیز گویند و هفتی سخن هم گفته اند -
 کاراب - بکسر را می بیند نقطه یعنی شراب با فراط خورون باشد -
 کاراسی - با تاء الف کشیده و سین به نقطه بستمائی رسیده نام جانز کیست که آواز خرین دارد و بیضی گویند مرگ است خوش آوازه -
 کار آگاه - با کاف فارسی بروزن با شاه کسی را

گویند که از حقیقت کار آگاه و با خبر باشد و مردم صاحب فراست و معنی را نیز گویند یعنی مردی که اخبار با طراف برسانند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کار آگهان جمع کار آگه است که دانایان و صاحب فراست و اهل تجربه و منجان باشند چه منجم را نیز کار آگه می گویند -
 کاربا - بابا بجد بروزن پارسا مخفف کاه ربات و آن معروف است -
 کاربان - بروزن ساربان قطار شتر و استر و فراغ را گویند و هفتی قافله و کاروان هم آمده است چه در فارس با و او بهم تبدیل می یابند -
 کار بند شدن - یعنی اطاعت و فرمان برداری کردن باشد -
 کار پیچ - بروزن با پیچ جامه و پارچه را گویند که کشیده گران و کلابتون ووزان لفاق کار خود سازند بهجت محافظت آن کارتن - بفتح فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند اگر پای عنکبوت بر کسی بنزد که شبها پ میکرده باشد تب از و مفارقت کند اگر جایگاه عنکبوت را با علک می بخور کنند تمام بگریزند و الا بمیرند -
 کارتنه - بسکون ثالث و فتح فوقانی و نون یعنی کا تن است که عنکبوت باشد و آنرا کار تنگ هم می گویند و بفتح ثالث و سکون راء یعنی شنبلیلی است و آن مخمی باشد معروف و بعربی حلبه گویند -
 کار چرخ خلوتیان - کنایه از افروختن بدوام باشد و روشن ساختن جائے تاریک را نیز گویند و دوده افکندن را هم گفته اند -
 کارچوب - بروزن مارچوب چوبها و آلاتی باشد که بر لایه گان جامه های بافته قرار کرده را با آنها بیافند و بعربی شنج گویند -
 کارخانه فلک - کنایه از دنیا و عالم است آسمان را نیز گویند بطریق اضاف -

کاروان - بادل ایچد برون کاروان وزیر پادشاه را
گویند و کاروان جمع آنست که وزیران باشند -
کاروان - بادل ایچد برون ساربان یعنی کاروانست
که وزیر باشد -
کاروان فلک - کنایه از کواکب است و کواکب گویا
نیز گفته اند و مجموع را کاروان فلک می گویند -
کاروانک - به فتح نون و سکون کاف پرنده ایست که از
کاروانک می گویند که سیاه دل و او باشد و بعضی کرده آنند
کاروان - از اجزای نقطه وار برون کاروان یعنی فلک جلالی
کارسان - از اسمین به نقطه برون یا سبیل نظری باشد
مانند صندوق و آن را از چوب و گل هم سازند و آن خلوا
و امثال آن در آن گذارند -
کارشناسان - بکشین نقطه وار کنایه از دانیان و
مجنان و صاحب فراست و اهل تجربه و قاعده و قانون دانان
و عارفان و بخردان و عاقلان باشند -
کارگاه فلک - کنایه از دنیا و عالم باشد و آسمان را
نیز گویند بطریق اضافت -
کارگاه کن فلکان - کنایه از دنیا و مافیهاست که موجودات
و این باشد -
کارگر - به فتح کاف فارسی برون تاج و تخت کارگیر است
که خداوند و صاحب کار و بایگنده باشد و بعضی اثر کنند
و موثر هم هست و بعضی صفت شخص هم نظر آمده است -
کارکیا - بکثرت و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده
یعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاروان باشد و هر یک از
عناصر را بهر را نیز گفته اند -
کارنامه - بالون بالف کشیده و فتح میم کار و بهر صفتند
گویند که کسی تواند کرد و بعضی جنگ نامه و تاریخ هم گفته اند -
کارنجاک - به فتح ثالث و جیم و سکون رابع و کاف خیارد
باورنگ را گویند که هر وزیر باشد -

کارنگ - به فتح ثالث برون آهنگ یعنی صاحب
چرب زبان و زبان آور باشد -
کاروان - برون ساروان معروف است که قافله
و شتر و استرو و خالغ را نیز گویند و را بگذرند و مسافرت
نیز گویند که جهت تجارت بجای رود -
کاروانک - به فتح نون و سکون کاف نام پرنده ایست
گردن دراز و پیوسته در کنار است آب نشیند و بهین معنی
بجای و او دال هم آمده است و بعضی که در آن گویند
بروزن رمضان -
کار و ژول - بهضم و او و ژس فارسی برون چار و
مطلق کار فرما را گویند و شمشیر که بر سر فله و پنا و مزدور
بایستد و ایشان را کار بفرما -
کاروگر - به فتح کاف تازی برون بال و بعضی پشت
و پناه و مراد و مقصود باشد -
کاره - برون باره یعنی پشتواره است و آن پشت باشد
کوچک از بهیتم و علف و غیره که به پشت بندند -
کاری - برون لاری مبارز و جنگجو را گویند و شمشیر
که از او کار بآید -
کاریز - با ثلث تحتانی مجهول کشیده و بزای نقطه
زده جوئی را گویند که در زیر زمین بکنند تا آب از آن
روان شود -
کارز - بسکون زای نقطه دار خانه را گویند از چوب و
نخ و علف مانند خانه که هزاران و پالیز با آن پر کنند
زراعت و پالیز سازند و بعضی جائی را گفته اند که در کوه و
بیابان در زیر زمین بکبت گویند و خر و گا و و غیره بکنند
و آنرا اعرابی مغاره خوانند و بعضی گویند حومه باشد که
که بر سر کوه ساخته باشند و این معنی با کاف فارسی هم
آمده است و اصح این است و حومه در عربی خلوتخانه
نصاری را گویند که سر آن را بلند و باریک سازند و قلعه

باشد که باغبانان درخت را بدان پرورش دهند یعنی شاخه
 زیادنی آزار آن ببرند و درخت صنوبر صفت را نیز گویند
 و باین معنی باز اسم فارسی هم آمده است و سیلی و ققازون
 و گردنی را نیز گفته اند و شاخه های باشد از درخت که بسیار
 است و دانه و چینه را بر آن آویزند و بر یک طرف دانه بر زمین
 کنند تا چاقو را بر آن از آن رمیده بچانه دانه و دانه آید یعنی
 باو پیچ هم آمده است و آن ریشه باشد که در ایام عید و نوروز
 از شاخ درخت و امثال آن آویزند و زنان و کودکان بر آن
 تشبیه و در پود آینه و در و در -

کاش - بسکون از اسم فارسی بمعنی لوح باشد که بر ب
 احوال خوانند و درخت صنوبر صفت را نیز گویند -
 کازرون - بروزن حاضر و نام شهر و ولایت
 باشد از فارس و باین معنی باز اسمی فارسی هم آمده است -
 کازغر - باز اسم فارسی بروزن و معنی کاشغر است و
 آن شهر است باشد از ماوراءالنهر -

کازره - به فتح ز اسم فقه و اصطلاح منزل و خانه را گویند
 عموم و خاصه که مزارع آن از صوب و علف پرکنار زراعت
 سازند مخصوصا قالی و عمارت چوب را نیز گویند و معنی
 و غلظت خانه نصاری را هم گفته اند که در سر راه کوه سازند
 علامت باشد که صیادان در کنار دانه از شاخه های درخت
 سازند و چینه را بر آن آویزند تا صید از آن رمیده بطرف
 دانه و دانه آید یا خود در عقب آن پنهان شده و ام را
 بکشند و ساقیان را نیز گویند -

کاشه - به فتح ز اسم فارسی خانه و منزل و مقام را گویند
 عموم و خاصه که گاه صیاد را خصوصیت -
 کاشیره - باز اسم فارسی بروزن و معنی کاشیره است
 و آن دانه باشد صید که در غن از آن گویند و از آن بر صید
 احرایش خوانند و بعضی گویند احرایش گل کاشیره است
 که بر بی آزار صفت و صفت خوانند و بعضی گل آزار کاشیره

می گویند که مصفر باشد و بعضی نبات آزار چگل کاشیره و
 تخم کاشیره مشهور است -

کاس - بروزن طاس بمعنی کوس باشد که نقاره بزرگ است
 و بعضی خوک نر هم آمده است که جفت خوک ماده باشد و در
 عربی کاسه و پیاله را گویند -

کاسان - بروزن آسان نام دهنه باشد از نواحه
 سمرقند که بر شمال خسیک است واقع است -

کاسانه - بروزن جانانه مرغی باشد بزرگ بزرگ
 مایل و در ولایت خوزستان بسیار است -

کاست - بروزن راست بمعنی دروغ باشد که عربان
 کذب می گویند و ماضی کاستن هم هست یعنی کاهنیه گفته
 کاستگار - باکان باغ کشیده و برای قرشت زده
 در ونگو را گویند چ کاست بمعنی دروغ هم آمده است -

کاسته - بروزن راسته بمعنی کم شده و کاهیده باشد -
 کاسج - بهضم ثالت و سکون جیم خاریشت کلان تیر انداز
 را گویند -

کاسجوک - بسکون ثالث و جیم بو او کشیده و بکاف زده
 بمعنی کاسج است که خاریشت کلان تیر انداز باشد -

کاسک - به فتح ثالث و سکون کاف مصفر کاسه باشد -
 کاسکینه - بروزن آگینه مرغی باشد بزرگ بزرگ
 مایل و آزار بزرگ نیز گویند تا به بر سر و دمانند هر دو
 و بعضی شتراف خوانند -

کاسمو - ایسم بو او کشیده بروزن ناز بو مو خوک ز
 را گویند چ کاس بمعنی خوک نر هم آمده است و ریشه باریک
 را نیز گفته اند که کفشگران و موزه دوزان بر سر سوزن
 کشند و ریمان گنده را که بدان کفش و موزه دوزندان
 پیوند کنند و بعضی گویند مو سبک خوک است و آن را
 بسبب خوانند و بعضی گفته اند مو سبک است و باه است و آنرا
 کاسمو یا زادی تخمائی آخر نیز می گویند -

کاسم - ایسم بو او کشیده بروزن ناز بو مو خوک ز
 را گویند چ کاس بمعنی خوک نر هم آمده است و ریشه باریک
 را نیز گفته اند که کفشگران و موزه دوزان بر سر سوزن
 کشند و ریمان گنده را که بدان کفش و موزه دوزندان
 پیوند کنند و بعضی گویند مو سبک خوک است و آن را
 بسبب خوانند و بعضی گفته اند مو سبک است و باه است و آنرا
 کاسمو یا زادی تخمائی آخر نیز می گویند -

کاسم - ایسم بو او کشیده بروزن ناز بو مو خوک ز
 را گویند چ کاس بمعنی خوک نر هم آمده است و ریشه باریک
 را نیز گفته اند که کفشگران و موزه دوزان بر سر سوزن
 کشند و ریمان گنده را که بدان کفش و موزه دوزندان
 پیوند کنند و بعضی گویند مو سبک خوک است و آن را
 بسبب خوانند و بعضی گفته اند مو سبک است و باه است و آنرا
 کاسمو یا زادی تخمائی آخر نیز می گویند -

کاسم - ایسم بو او کشیده بروزن ناز بو مو خوک ز
 را گویند چ کاس بمعنی خوک نر هم آمده است و ریشه باریک
 را نیز گفته اند که کفشگران و موزه دوزان بر سر سوزن
 کشند و ریمان گنده را که بدان کفش و موزه دوزندان
 پیوند کنند و بعضی گویند مو سبک خوک است و آن را
 بسبب خوانند و بعضی گفته اند مو سبک است و باه است و آنرا
 کاسمو یا زادی تخمائی آخر نیز می گویند -

کاسم - ایسم بو او کشیده بروزن ناز بو مو خوک ز
 را گویند چ کاس بمعنی خوک نر هم آمده است و ریشه باریک
 را نیز گفته اند که کفشگران و موزه دوزان بر سر سوزن
 کشند و ریمان گنده را که بدان کفش و موزه دوزندان
 پیوند کنند و بعضی گویند مو سبک خوک است و آن را
 بسبب خوانند و بعضی گفته اند مو سبک است و باه است و آنرا
 کاسمو یا زادی تخمائی آخر نیز می گویند -

کاسم - ایسم بو او کشیده بروزن ناز بو مو خوک ز
 را گویند چ کاس بمعنی خوک نر هم آمده است و ریشه باریک
 را نیز گفته اند که کفشگران و موزه دوزان بر سر سوزن
 کشند و ریمان گنده را که بدان کفش و موزه دوزندان
 پیوند کنند و بعضی گویند مو سبک خوک است و آن را
 بسبب خوانند و بعضی گفته اند مو سبک است و باه است و آنرا
 کاسمو یا زادی تخمائی آخر نیز می گویند -

کاسن - بروزن دامن نام قریب است از قراس سمرقند -
 کاسنی - بر پنج ثالث و وزن بختانی رسیده مردم را گویند
 که بقریه کاسن منسوب اند که قریب است از قراس سمرقند و
 بسکون ثالث کیا هیست معروف که تب انداخته است و
 بشین نقطه دار هم آمده است و هند باهانت و بر سب
 بقله یهودیه خوانند و بعضی گویند قله یهودیه کاسنی صحراست
 و بعضی دیگر گویند بخارزیت و بعضی گل آرا کاسنی می گویند
 و الله اعلم -
 کاسه - بر پنج ثالث معروف است و آن ظرفی باشد که پیچ
 و ران خورد و بعضی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم آمده است
 و کنایه از فلک و آفتاب و زمین و دنیا باشد -
 کاسه آتشین - کنایه از آفتاب عالم تاب است -
 کاسه پشت - بضم باء فارسی لاک پشت و کشف
 گویند و کنایه از آسمان هم هست -
 کاسه تن - بر پنج ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه
 از کسی است که از جمیع حیثیات و قابلیت ها بهر و باشد و
 کنایه از پرده و میت آدمی هم هست و مردم کو ز پشت را
 نیز گویند -
 کاسه در ویشان - اکلیل شاهی را گویند که از جلا چهل
 پشت صورت فلکیست و آن پشت ستاره باشد مانند
 ماهی مقبل میزان و عقرب -
 کاسه رود - نام رودخانه ایست غیر معلوم -
 کاسه سرنگون - کنایه از مردم صاحب بهمت و جواز
 باشد و کبریا کنایه از آسمان است -
 کاسه سیاه - یعنی سیاه کاسه است که کنایه از مردم مسک
 و خجیل و گرفته باشد و کاسه سیه نیز گویند -
 کاسه شدن - کنایه از کوشیدن و تلاش نمودن باشد
 یعنی کوز شدن و خمیده گردیدن هم هست -
 کاسه گاه - با کاف فارسی بلف کشیده و سکون با

نقارخانه را گویند چه کاسه یعنی نقاره هم آمده است -
 کاسه کجا برم - کنایه از همان طفیلی است یعنی شخصی که
 هر روز بوسیله شخص دیگر بجا نهد مردم رود -
 کاسه گر - بفتح کاف فارسی شخصی را می گویند که کاسه طوبی
 می سازد و نام نواز و قویست از موسیقی و نام مطرب
 هم هست که قول کاسه گر مخترع اوست و نام خط ششم است
 از جمله خطوط جام جم و آن خط کاسه گری گویند و نقاره خوان
 و نقارجی را نیز گفته اند -
 کاسه گردان - شخصی را گویند که بر در خانه او کاهنار و
 و گدائی کند و ساجی را هم می گویند و کبریا کنایه از آسمان است
 کاسه لیس - بالنام بختانی رسیده پر خور و شکم خواره را
 گویند و فقیر و گداز نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب شره
 و حرص باشد و مردم دون بهمت و خوش آمدگویی نیز گویند
 کاسه مینا - کبریا و میم بختانی رسیده و نون بلف کشیده
 کنایه از آسمان باشد -
 کاسه نگون - کبریا و نون یعنی کاسه میناست
 که آسان باشد -
 کاسه نواز - نقاره نواز و نقارجی را گویند -
 کاسه یتیمان - یعنی کاسه در ویشان است که اکلیل شاهی
 باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج -
 کاش - بسکون شین نقطه دار و شکیست که کبریا باشد
 از اسماء ترجمی و شنی که خواهرش و آرزو و حضرت است
 و در محل طلب چیز است بطریق آرزو گویند و بعضی افسوس
 و تاسف هم آمده است و مخفف کاشان هم هست و آن
 شهر است معروف از عراق -
 کاشانه - بروزن جانه خانه کوچک محقر و خانه رستانی
 باشد و آشیانه مرغان را نیز گویند -
 کاشت - بروزن چاشت یعنی کاشتن است که زدن
 کردن باشد و صافی برگردانیدن هم هست یعنی برگردانیدن

و بعضی روئے برگردانید هم بنظر آمده است که ماضی رود
برگردانیدن باشد -

کاشتین - بر وزن داشتن یعنی زراعت کردن و برشتن
و برگردانیدن باشد و گاهی از نو میدهند هم هست چنانکه
کسی چیزی را طلبه و نخواهند که بدو بپزند گویند کاشته اند -

کاشغر - باغین نقطه دار بر وزن داوگر نام شهر است
از ترکستان منسوب بخوبان و خوبورتان -

کاشک - باکاف تجمانی رسیده کلمه تمنی است که آرزو باشد
و یعنی تاسف و افسوس و حسرت هم آمده است -

کاشم - بر وزن باشم و ایت و آن نوعی از انگدان
باشد و آنرا انجبدان رومی گویند صیقل نفس را مانع است
و بعضی گویند کاشم تخم انجبدان رومی است گرم و خشک است
در دوم و سوم -

کاشمر - باهم بر وزن کاشغر نام شهر است در ترکستان
منسوب بخوبریان و نام قریه هم هست از ولایت ترشیز

سن اعمال خراسان گویند زروشت و درخت سرو و اطلاع
سعد نشانه بود که را در همین قریه و دیگر که را در قریه

فارس که از جمله قریه طوس است سن اعمال خراسان
وزعم مجوس آنست که زروشت و شاخ سرو از بهشت

آورد و درین دو موضع کاشت و متوکل عباسی بهنگام
عمارت جعفریه سامریه حکم بطاهر بن عبد الله که حاکم خراسان

بود و کاشت که آن درخت را قطع نماید و تنه آن درخت را
برگردانند و شاخه آنرا بشتران بار کرده بعباد

بفرستد جمعی از مجوس بخواه هزار دنیا میدادند قبول نکرد
و آن درخت را قطع نمود و بوقت افتادن آن درخت

زمین چنان بلرزه درآمد که بکاریز ما و بنا بای آن حدود
خلل عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت یک هزار و چهار

و پنجاه سال گذشته بود و در تنه آن درخت بست
تخت تازیانه بود و در سایه آن زیاده از دو هزار گاو

و گوسفند قرار میگرفتند و جانوران مختلف الانواع زیاده از حد
و حصردان آشیان داشتند چنانچه بوقت افتادن آن درخت

از بسیار جانوران روئے آفتاب پوشیده گشت و هوا
تاریک شد و شاخه آنرا بر هزار و سی صد شتر بار کرده بوز

و خرچ تنه آن درخت تا به بغداد با صد هزار درم شد و چون
یک منزله جعفریه رسید همان شب متوکل عباسی را غلامان

او باره باره کردند -
کاشه - بر فتح ثالث یعنی کازه است و آن خانه باشد علفی

که بر کنار کشت و زراعت سازند و بخی تنک و نازک را نیز
گویند و آن آب است که در زمستان می بندد و منجم میشود -

کاشی - بر وزن ماشی نوعی از خشک تنک باشد که
نقاشی کنند و آبگینه سائیده بر روئے آن مالند و بپزند چنان

شبیه به چینی شود و منسوب بکاشان را نیز گویند و بختی
بمحول مخفف کاشک است که کلمه تمنی و آرزو و حسرت و نیت

و تاسف باشد -
کلاغ - بسکون عین نقطه و از معنی آتش باشد که بهری نار

گویند و بعضی نشانی هم گفته اند و آن چاویدین دانه و علف
شیم خائیده است که گویند و شتر و گاو از سوره بر آورند و بآن

فرو برند و بعضی ناله و فریاد هم آمده است و با بگ و صدای
کلاغ را نیز گویند و صدای چنانچنین مهره و گلوله باشد و در

طاس و امثال آن و نام مرغه هم هست سیاه رنگ که
بیشتر در آبگیر است باشد -

کاخاله - بانالت بلف کشیده و فتح لام کاجیه و را گویند
آن رستی باشد که از گل آن چیز را رنگ کنند و از تخم آن

روغن بر آرند -
کاغذ زر - کاغذ را گویند که بدان بلفه پیچیده - که

دهند و کاغذ را نیز گویند که در آن تفصیل زرقندی که
تحويل کس کنند باشد و بر آن زرقند را نیز گویند که بانعام

یا واجب کس داده باشند کاغذ را نیز گویند که طاکوان

ورق طلا و نقره برادران بچیند یا بران چسپانند و ورق طلا را نیز گفته اند -

کاغذی - با ذال نقطه دار تجتانی کشیده کاغذ گرد کاغذ فروش را گویند و هر چیز که پوست آن بنایت نازک باشد با دام کاغذی و جزو کاغذی و امثال آن -

کاغذین جامه - کنایه از عجز و بیچارگی و نظم داری باشد کاغک - به فتح ثالث و سکون کاف بمعنی خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی باشد -

کاغ کاغ - با کاف بالغ کشیده بروزن چارباغ انگ و آواز کاغ را گویند و آواز زار را هم می گویند -

کاغله - به فتح لام مخفف کاغاله است که کاجیره باشد -

کاغغو - با نون بواو کشیده بروزن آرزو کره باشد سیاه و سترخ و زهر دار و آرزو زهره هم می گویند و بعضی گویند مرغیست که آزار دسک خوانند و پیوسته شبها پرواز کند -

کاغنه - به فتح ثالث و نون نام قریه ایست از قراس قند بار و بنظم ثالث جانو کیست سترخ و زهر دار و بر لفظها سیاه باشد و بیشتر در فالیند پیدا شود و فالین را ضائع کند و آوری ایمری فروخ خوانند و بعضی گویند مرغیست که شبها پرواز کند و گرم شب تاب را نیز گفته اند -

کاف - بروزن قاف خرفیست از حروف تهجی و بمعنی شکاف و تراک هم آمده است و شکافنده را نیز گویند و این بمعنی هم هست یعنی بشکاف و اصطلاح اهل صنعت اشاره بعلوم کیمیاست و در عربی بمعنی کفاف و کافی و شادمان باشد که دانه های او سائیده و کوتاه گردیده باشد -

کافت - به سکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن است یعنی شکافت و ترکایند و ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کردن و تفحص و تجسس نمود -

کافتن بروزن با فاء گفته اند فتن و ترکایند و کاویدن

و جستجو کردن و تفحص و تجسس نمودن باشد لیکن میان شکافتن و کاویدن فرقیست زیرا که شکافتن بریدن باشد و برازی و کاویدن عمق پیدا کردن است در زمین و غیر آن -

کافته - بروزن یافته بمعنی تنگافته و ترکاینده و جستجو و تفحص کرده باشد -

کافشیده - با فوقانی تجتانی رسیده و فتح دال بمعنی ترکیب و شکاف بهم رسانیده باشد -

کافند - به فتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی شکافند و تبرکات و جستجو کنند -

کاف لولاک - اشاره بسرو کائنات صلوات الله علیه و آله و عجله و سلم باشد -

کافور - بروزن ناسور معروف است و آن دو قسم میباشد یکی از درخت حاصل میشود و آرزو دانه می گویند و دیگری عملی و آن چوبی است که می جوشانند و از آن برمی آورند و در هر چیز سفید را نیز بآن نسبت کنند و نام پادشاه هم بوده پیدا کرده آدمی خوار و رستم بن زال او را گرفته به جهنم و اصل کرد و نام چشمه ایست در بهشت -

کافور بار - بابا به ابجد بالغ کشیده و در این خبر است که کنایه از هر چیزی به بنایت سر و بسیار خوشبو باشد و بمعنی برفت بار هم هست و چو کافور بار بماند که باری از برفت باریدن است -

کافور جودانه - از ع از کافور هست بنایت خوشبو بودیدن آن در دسر را ماضی باشد و خوردن آن قطع شهوت جماع کند -

کافور خورون - بسکون این است که کافور کنایه از عدم و بجهت باشد -

کافوری - به ذال نون لاهوری رقیبی باشد که آزار بآب و نون و بعضی آتش خوانند و نون از گل بآب نه هم هست که آزار آتش کافور چشم می گویند و عریان عین البقری نامند آن را

نویسند و در این

خشک کرده بپایند یا سنجین بپاشند نهال بلغم کند و بومیدن آن خواب آرد -

کاف و لام - کتاب از گل است که گیل هم گویند و کتاب از گزن و لاف است چه از کاف مراد گزن و از لام لاف باشد و دروغ و کذب را نیز گویند و کتاب از لاف و لعل است

کافیدن - بروزن و معنی کاویدن است که کندن و شکافتن و نفخس و نفیس کردن باشد -

کافیشته - برنج شین لفظه دار بروزن ماهیچه معنی کاجیره است و آن گیاه باشد که از گل آن چیز رنگ کنند و از تخم آن روغن گیرند -

کافیلو - امانت بختانی رسیده و لام بواو کشیده است و گیاه است بسیار است و ساق باریکی هم دارد و آنرا

بهری شکافی خوانند و جوان هرگاه شخصی را ببیند که بسیار ضعیف و لاغر است گویند کافیلو و شکافی -

کاک - بسکون کاف یعنی مرو باشد که در مقابل زن است و معنی مردم که آدمی باشد و مرد و یک چشم هم هست و بهری

انسان العین خوانند و هر چیز خشک را گویند کاف و گوشت را در بر را خصوصاً و آدمی و حیوانی که بسیار لاغر و ضعیف شده باشد و آن خشک و ناله که از آرد خشک بچته باشد

یعنی خوب نه بچته باشد و روغن و شیر در آن نکرده باشد و معرب آن کک است و بهی گویند کاک قرص آن غنیمت و آنرا بهری کک خوانند و الله اعلم و قرص ماه را نیز گویند

که ماه شب چهارده باشد و نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان و معنی کاواک و میان خالی هم آمده است -

کا کا - بهر دو کاف بلف کشیده برادر کلان را گویند و علامه قدیمی که در خانه پیر شده باشد و میوه خشک تنقلات را نیز گویند و بهندی عمو باشد که برادر پیر است -

کا کا و - با کاف بلف کشیده و بواو زده و نه از باری باشد و آن چنانست که یک کس دستار از برین گذارد

و فریاد کند که کا کا و و حریفان دیگر از اطراف او در آمده او را در باد شلاق گیرند او همان طریق دست بر زمین نهاده از عجب

حریفان و دو و بهر کس که سر بپای خود را برساند او را بجای خود آورد -

کا کبان - بابا بلف کشیده بروزن باغبان گل کاجیره باشد و بهری معصفر گویند -

کا کره - بکسر کاف و فتح را بلف لفظه دار و نیست که آنرا عاقر قرخا خوانند با و از باده کنند و آن بیج گیاه است باشد

و بهری عود القح گویندش و بفتح کاف و راهم آمده است - کاکل - بضم کاف نازی و سکون لام معروف است که در میان سر سیران و مردان و اسب و استر و غیره باشد و نو

از گندم هم هست که آنرا حظه روی گویند و شوره گیاه را نیز گفته اند که ایشان باشد و بهری محض خوانند و بفتح کاف فارسی کلک و قلم چیزیست نوشتن و نه میان تخی را گویند

که در میان آب میروید و بکسر ثالث کله است که در میان آب و کا کله - بضم ثالث و فتح لام نام سبزه است بوده ایراسی از فرزندان تور -

کا کنج - بسکون ثالث و فتح نون و هم ساکن لغتی است یعنی گویند عربیست و بعضی گویند معرب است و آن دوای باشد که عوس در برده گویندش و تخم آنرا جود المرح و حب المرح خوانند

و بعضی گویند کاکنج عنب الثعلب است و این صفت ندارد چه همه جا گفته اند که عنب الثعلب بدل کاکنج میشود -

کا کو - با کاف بواو کشیده یعنی خالو باشد که برادر را و نام پهلوانی هم بوده از پسران او بای سلم بن مسریون

و دختر زاده و دختر ضحاک و او را کا کو میگویند باز او شتانی در آخر او ده دست سام ز میان کشته شد -

کا کوئی - بروزن یا قوی گیاه است که آنرا بهری معرب خوانند و کا کوش - بروزن آغوش است و بهری را گویند و آن گل باشد معروف و مشهور -

کاکل

کا کول - بضم کاف و سکون و او و لام بمعنی کا کل است
 کہ موسے میان سر مردان و پسران و پاپ و استر باشد -
 کا کو یہ - بفتح تحتانی بمعنی کا کوست کہ خالو باشد و آن برادر
 مادر است و نام پہلو اسے ہم بودہ از پسر زاد ہائے سلم بن
 فریدون و دستر زاد ہائے ضحاک -
 کا کی - بروزن خاکی نام شخصے است کہ پسر اور اماکان میگفتند
 و حاکم جائے بودہ -
 کال - بسکون لام بمعنی خم و خمیدہ و کج باشد و جا و مقام
 و جایگاہ بود و چہ میانہ کال میانہ چارامی گویند و زمین شگافتہ
 و آب کند را نیز گفتمند آمد و بمعنی شرویدہ و در ہم نیز آمدہ است
 و خام و نارسیدہ را ہم می گویند و بمعنی کندنا و کدو ہم است
 و نوسے از گل را نیز گویند و بمعنی ہزلیت و گریز باشد چہ کہ
 کہ گریخت گویند کالید -
 کال - بروزن بالا بمعنی رخت و رخوت و اسباب متلع
 باشد و لغت نرند و پا نرند با لگ و فریاد و فغان را گویند -
 کالار - بسکون رائے قرشت آگیندی را گویند کہ بسیار
 عمیق باشد و از کنار تا کنار و آن مقدار باشد کہ ہست آدم
 نتواند جبت و تحتہ سنگ تنگ و نازکے را نیز گویند کہ بر سو
 مرد و رود ہائے زیر جام و جو ہائے آب پوشند -
 کالاشکن - بسکون شین نقطہ دار و فتح کاف بروزن
 واداشتن نوسے از جلو باشد -
 کاللب - بروزن و معنی قالب است کہ از کالبد نیز گویند
 کالبد - بضم با و سکون دال ابجد بمعنی قالب است کہ قالب
 ہر چیز باشد و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر نیز ہست
 و بفتح با سے ابجد ہم گفتمند -
 کالپوسے - با سے ابجد بود اور سیدہ و تختانی زدہ
 بمعنی سرگشتہ و متحیر و حیران باشد و بمعنی نادان و بیچارہ
 ہم آمدہ ہست و بفتح تحتانی ہم درست ہست کہ بروزن
 ناز بود باشد -
 کالجا - باجم بالف کشیدہ لغت گیلان بروزن و معنی کالند
 است کہ جنگ و جدال باشد و مزرعہ برنج را نیز گویند -
 کال جوش - باجم بروزن شال پوش نوسے از ناحض
 باشد کہ در ویشان نیز و آن چنانست کہ مان را نیز کہ گفتمند
 ہچنانکہ برائے اشکنہ ریزہ می کنند و لشک باب نرم کردہ را
 بار و عن و اندک فلفل و زیرہ و مغز گردگان و نانہائے
 ریزہ کردہ در ویک ریزند و دوسہ جو شمشادہ فرو آرند
 و خورند -
 کالہ - بفتح ثالث و سکون وال ابجد بمعنی درہم شمشادہ
 و بگریزد -
 کالفتہ - بروزن آلفتہ بمعنی آشفتمند و شیدائی و دیوانہ
 مزاج و پریشان حال باشد -
 کالفہ - بضم ثالث و فتح فام بمعنی کالفتہ ہست کہ آشفتمند
 و شیدائی باشد -
 کالک - بفتح لام و سکون کاف خربزہ نارسیدہ کو چکانا
 گویند و بعر بی خضف خوانند و کدوے استادان حجام را نیز
 گفتمند اند کہ آن حجامت کنند -
 کالم - بضم ثالث و سکون میم زنے را گویند کہ شوہر شمرودہ
 باشد یا طلاق گرفتہ باشد -
 کالنج - بفتح ثالث و سکون نون و جیم نام میوہ الیست
 شبیہ بہ کنار و آنرا در خراسان علف شیران و بوسری
 زعفران خوانند -
 کالنجہ - بفتح ثالث و جیم بروزن آہنگ نام قلعہ الیست
 در ہندوستان کینیل از اسخا آورند و نیل چیز ہست کہ
 بدان چیز نارنگ کنند -
 کالنجہ - بکسر ثالث و فتح جیم فاختہ را گویند و آن پرندہ است
 مشہور و شیرازیان آنرا قالنج خوانند و بعر بی متصل گویند
 و بعضے حکم را نیز قالنج خوانند -
 کالوج - سبب ثالث بود و کشیدہ و جیم زدہ کہوتر را گویند -

و آن پرنده ایست معروف و انگشت کوچک را هم میگویند که زبان مختصر خوانند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است - کالوخ - بسکون خای نقطه وار گویا سه باشد بدو - بعضی گویند گندناست و آن سبزی باشد که خورند - کالاس - بروزن سالوس بمعنی نادان و ابله و احمق و سه عقل باشد -

کالوسک - بسکون سین بے نقطه و کاف باقلار گویند کالوشه - به فتح شین نقطه وار دیگ طعام نری را گویند و آشته هم هست مخصوص مردم دیلمان که از برنج و نخود و حبوبات و سرکه پزند و چون پخته شود کشنیز تر و نفع را با هم گوشت و دروغن بریان کنند و بر بالاسه آن رکنیه بخورند -

کالونی - بروزن قانونی نام گیا هست که آن را بعبری سحر می گویند

کاله - بروزن لاله بمعنی کالاست که اسباب و متاع باشد و گلوله پنبه حلاجی کرده و پنبه که بخت رشتن فتنه کرده باشد و هر کدو را نیز گویند عموماً و کدو که شراب در آن کنند مخصوصاً و بعضی کالک هم آمده است که خربزه کوچک باشد رسیده باشد و پنبه را نیز گویند که بخت زراعت کردن آراسته و میا ساخته باشند -

کالادان - بادال ابجد بروزن لاله سان سله و سه باشد که زنان پنبه رشتن و ریشمان رفته شده را در آن گذارند کالی - بروزن قالی بمعنی محافظت کننده و نگاهبان باشد و در عربی بمعنی نسیم است که نقیض نقد باشد -

کالید - بروزن جادو یا ماضی کالیدن است یعنی در هم شکستن و در هم کردن و بمعنی گریخت هم آمده است که ماضی گریختن باشد -

کالیدن - بروزن نالیدن بمعنی در هم شدن و در هم کردن و گریختن باشد -

کالیده - بروزن مالیده بمعنی در هم شده و آمیخته و اختلاط

و زوالیده گردیده و نموس مادر زاد و گریخته باشد و چیزی را که گرد و خاک بر آن نشسته باشد هم کالیده می گویند -

کالیو - بناتل بختانی کشیده و بواسطه معنی نادان و ابله و گریخته و گنج و حیران و سراسیمه و بهوش و دیوانه مزاج باشد و کر را نیز گویند یعنی کسی که گوشش نه شنود و بعبری هم خوانند کالیوس - بروزن آبنوس بمعنی کاکبوش است و آن نان ریزه کرده باشد که با کشک دروغن و مغز گردگان و ادویه گرا جوشانیده خورند و آنرا در خراسان اشکنه قرونی گویند -

کالیوه - به فتح وا و بمعنی کالیوست که نادان و احمق و گشته و دیوانه مزاج و کر باشد یعنی گوشش نشنود -

کام - بسکون میم صفت دبان را گویند یعنی فک اعلی و بعبری تنک خوانند و دبان را نیز گفته اند و بمعنی مراد و مقصد هم آمده است -

کامته - به فتح تاء قرشت نام شهر است از ولایت لویج و آن مابین بنگاله و ختا واقع است و در آن شهر ساحران و جادوگران بسیار اند -

کام خاریدن - کنایه از میل کردن و اراده نمودن بچیز باشد -

کامرو - باراسه بے نقطه و او کشیده نام شهر است مابین بنگاله و ختا و در آن شهر نیز مانند کامته ساحران و جادوگران بسیار اند و گویند راسه و پادشاه آخبا نیز ساحر است -

کام فیروز - نام ولایت است از فارس -

کامگار - با کاف فارسی بروزن نامار پادشاه صاحب اقبال را گویند و نام یکی از طایفه ریا سباع شکاری که بغایت صیاد و شکاری می باشد هم هست و بعضی گویند هر سباع و مرغ شکاری را که همه چیز گیر باشد کامگاری گویند کام ناکام - این لفظ در لغت گفته میشود که آزا بر بے البته می گویند -

کامود - اناث بوا کشیده و برال اجد زده یعنی بسیط است که در مقابل مرکب باشد -
 کام و ورثه - باراسه بی نقطه تبتانی کشیده و براسه فارسی و
 بمعنی مراد و مقصد و بودا و هوس باشد و هر یک از کام و ورثه
 هم جدا گانه یا این معنی است -
 کاموس - اناث مجهول بروزن نام مبارزیت
 کشانی و او پادشاه جناب بود و تا ملک روم ولایت داشت
 بعد از اسباب آمد و رستم و رستم را بچم کند گرفت و کشت و به معنی
 کامود هم آمده است که بسیط در مقابل مرکب باشد -
 کامه - بروزن نامه یعنی کام و مراد و خواهش و مقصد و طلب
 باشد و مرجان را نیز گویند و آن در قعر دریا میرود و در یمانا
 بران بند و کشته تا بر آید و در وقت بر آمدن سبز رنگ است
 چون باد بر میخورد و آفتاب می تابد سرخ میگردد و در آرد و
 چشم بکار بر بند قوت بصر دهد و شیر و دغ در هم جوشانیده را
 نیز گویند و نان خورشته است مشهور که بیشتر مردم صفایان ساز
 و خورند و سیال را نیز گویند که مر باسه و دوشانی باشد و بعضی
 گویند طعمایست که بزبان عربی کانج میگویند و بعضی گویند کانج
 معرب کامه است و نام تو منی است از مصافات کابل یعنی
 قصه ایست که حد پاره ده در تحت دارد و کجام اسپ را
 نیز گویند -
 کان - بسکون نون معروف است و عبری معدن خوانند
 و بعضی کنند هم هست -
 کانامه - بروزن دانا یعنی نادان و ابله و احمق و بی عقل باشد
 و چوب بن خوشه انگور و خرمال را نیز گویند و پاره از خوشه انگور
 و خرمال را هم گفته اند -
 کاناز - بسکون زای نقطه دار بروزن آواز چوب خنج شده
 غبارا گویند یعنی جاس که پنبه چسبیده باشد -
 کاند - بسکون نون و د اجد یعنی قد است و شکر را
 نیز گویند -

کان کن - به فتح کاف شخصی را گویند که کان را می کند و
 باین معنی هم هست و فرما در انیز گویند بطریق کنایه و بعضی کان
 ترکیب انسانی -
 کانور - بروزن کانور کند و سه غلدر اگویند یعنی ظرفی
 که غلدر در آن کنند -
 کانون - بروزن قانون یعنی آتشدان باشد مطلقا
 اعم از گلغن یا منقل آتش و کسی را نیز گویند که مردم را در
 گرامی دارند و بخش قبول کنند و طرز روش و قاعده را
 نیز گویند و لغت سرایانی نام بعضی از ماههاست رومی است
 که کانون اول و کانون آخر باشد و آن ماه سوم و چهارم است
 کانیر و - با تبتانی مجهول و براسه قرشت بوا و کشیده
 بروزن نایکو دار و نیست که آنرا مازیون گویند و بخت
 و نغ ستقا بکار آید -
 کان یسار - به فتح تبتانی و سین بی نقطه بالف کشیده
 و براسه قرشت زده تو نگر و والد را در صاحب جمیست
 بسیار را گویند -
 کاو - بسکون و او یعنی کاویدن باشد و امر بکاویدن
 هم هست یعنی بکاو و کاوند را نیز گویند که فاعل باشد و
 بعضی شجاع و دلیر و خوش قد و قامت هم آمده است -
 کاواک - با و او بروزن چالاک میان خالی و پوچ
 و به مغز را گویند -
 کاوانی درفش - مخفف کاویانی درفش است که درفش
 کاویانی باشد و آن علم فریدون بوده منسوب بکاوه آهنگر و
 آن چهره بود از پوست پلنگ و یا پوست بز که کاوه در قوت
 کار کردن بر میان می بست و در هر جنگ که آن همراه بود
 فتح می شد گویند چکمه در صفایان صد در صدی بساعت صحر
 بران کشیده بود و بعضی گویند شکله از سونگیهاست آتش
 در آن هم رسیده بود که این خاصیت داشت و فریدون
 بعد از کشتن منجاک آنرا صیغ کرده بود و بهر جا که میرفت

البته فتح می کرد تا در زمان خلافت عمر برست مسلمانان افتاد
آنها پاره پاره کرده قسمت کردند -

کا و رک - به فتح ثالث و سکون راسی بی نقطه و کاف
آشیا نه مرغان را گویند و به فتح راس قرشت بار و میوه گیر باشد
و آن شبیه است بخیار کوچک و آنرا خیار کبر هم میگویند و در
انداخته اچار سازند و با طعام خورند -

کا و ک - به فتح ثالث بر وزن ناوک مخفف کا و اک است
که بوج و میان خالی و به غیر باشد -

کا و کاو - با دو کاف بلف کشیده و سکون دو و او معنی شخص
و تمسب و تفتیش باشد -

کا و کلور - با کاف و لام دو و او راس قرشت و حرکت
غیر معلوم آلت تناسل را گویند و به عربی قضیب خوانند -

کا و ک - بر وزن و معنی کابل است و آن شهر است باشد
معروف و مخفف بکا و ل هم هست که ترکان و شمال میگویند
و سفر می رانند گفته اند و گنداسه که بهی را هم می گویند و آنرا
به عربی کراش الکرم خوانند گرم خشک است و چهارم سوم
کا و کجک - به فتح ثالث و جیم و سکون نون و کاف
خیار با و گنگ را گویند که بنر و تازه و بزرگ باشد -

کا و ن - به فتح ثالث و فتح نون جانور کیست سرخ و زهر دار
دیرو خالها سیاه باشد و بیشتر در فالینر با هم رسد و خرزبه
را ضلع کند و کرم شب تاب نیز گفته اند که و سگ باشد
کا و وس - با و و بر وزن ناموس نام کمی از پادشاهان
کیان باشد و بعضی نر و را گویند و جیم و نون را و الله
اعلم و معنی پاک و لطیف و صیل و نجیب و مستولی باشد
و مؤید بتائید الهی را نیز گویند و معنی شعله و شمر و تندی
هم آمده است و رسم الخط آن درین زمان بیک است او است
همچو طادوس و داود و شمال آن -

کا و وک - معنی اول کا و رک است که آشیان
مرغان باشد -

کا و ول - بر وزن شاعول بمعنی چاشنی گیر است که ستر
باشد و بکا و ل را نیز گویند که ترکان و شمال میخوانند -

کا و ه - به فتح و او نام آهنگر است بود مشهور که فریدون
پیدا کرد و بر سر ضحاک آورد و درفش کاویانی منسوب با و
و نافه مشک را نیز گویند -

کا و یانی و درفش - علم فریدون است منسوب بکا و ه که
چه آن پسته بوده که کا و ه در وقت کار کردن بر میان خود می
کا و یدین - بر وزن جاویدن بمعنی کافتن و جستجو کردن
کسی را برست و زبان آزار دادن باشد -

کا و یش - با ثانی تجمانی رسیده و بشین نقطه دار زده
ظروف و اناسه و دغ و ماست را گویند -

کا و ین - بر وزن و معنی کابین است که مهر زمان باشد
و آن بلفی است که در وقت نکاح کردن مقرر کنند -

کا و ینک - به فتح نون و سکون کاف در شیراز مطبق
سال را گویند اعم از مرغ خوار و غیر مرغ خوار -

کا ه - بسکون با علت خشک را گویند و امر بکاستن و
کاهیدن و ضعیف شدن هم هست -

کا ه یا رینه یا وادون - کنایه از لاف زدن و کجاست
و سخنان گذشته گفتن و برگزیده فکر کردن و ازین باشد
و آنرا کاه کنه یا وادون هم می گویند -

کا ه یا - به فتح راس قرشت و باء الجهد بلف کشیده
صنغ دخت جوز لیست خاص و بعضی گویند صنغ دخت جوز
رویت و به عربی صنغ الجوز الرومی خوانند و بعضی دیگر گویند
صنغ دخت لیست مانند پسته همچو کبریت سوز و آنرا سید الکبار
خوانند و کاه را بجانب خود کشد هر که پا خود دار و ازرقان
ایمن باشد و بعضی گویند در حد و روس چشمه لیست که مرغ
و چون باد بران می وزد بسته میشود و کاه را به خاصه آلت
و آنرا به عربی مصباح الروم می گویند که است
همچنانکه شبیه سنگی است سپاس شد اعلم -

کاهش - بروزن کاوشش یعنی کم شدن و نقصان
پزیرفتن باشد -

کا کاشان - با کاف بروزن ماه و شان شکل را هست که
که شهاد آسمان پدید می آید و آنرا عبری مجرعه گویند -

کا ه گلی - بکسر ثالث و فتح میم و کاف مشد و بختانی کشیده
رستنی باشد که آنرا اخلا مال ماسونی میگویند و عبری آنرا خوانند -

کا هنگان - بفتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی
بالت کشیده و بهون زده یعنی کا کاشان است که عربان مجرعه

گویند و آن سار با سه بسیار کوچک نزدیک بهم باشند -
کا هو - بروزن آهوانام تره ایست که خورند و عبری آنرا گویند -

و معنی جنازه هم آمده است هموا و جنازه گبران را گویند
مخصوصا و آن تابوتیست که مرده را در آن گذارند و بجای
قبور ببرند -

کا هو کب - بضم کاف و سکون با سه ایچد معنی جنازه است
و آن تابوتی باشد که در آن مرده را در آن گذارند و بجای

قبر برند و عبری متوط پیش به خوانند -
کا هیدن - بروزن چاهیدن معنی کاستن و

کم شدن و نقصان کردن و ضعیف گردیدن باشد -
کاینه - بروزن آینه امر کردن باشد به شخصه که چشم از من

مگردان و با من باش و این معنی کاینه با و یایه حتی
بروزن آینه هم بنظر آمده است -

بیان دوم

در کات تازی بابی ایچد شکل پنجاه و یک لغت کنایت
کسب - بفتح اول و سکون ثانی اندرون رخ را گویند

گرچه در دمان از جانب درون و دمان را نیز گفته اند -
کبا سبتر از ران آهرو - در موی الفضل کنایه از پر کا کبا

برفت که در ایام زمستان می بارود -
کبا پر - بفتح با سه دوم - زن خرابه و دایمست که

ساده مخفی ناز که اطبا به شکل آن چنان تشخیص نموده اند که کبا

در جزیره جاوه بکثرت پیدا میشود و بعضی گویند از ملک هانز خیزد و آنهم
و معنی سده است و خورون یک دیم دلم از سفوت آن پاهفته

مشقال آجی روز سه بار و دفع سوزاک و عسل البول است که با حرکت
و در دوا بجلد دوا سه مذکور در خاصیت مسطور بقایه هم باشد

تا اینکه اگر چند روز بطریق مرقوم استعمال در آید انگلیه نفس و اثر
آن را دفع نماید ۱۲

آنرا عبری حب العروس خوانند و یعنی آن بهتر است و آنرا
از جزیره شلا هطه آورند گرم و خشک است -

کبا و ده - بروزن قلاده کمان نرم بسیار است که گویند
کبار - بفتح اول بروزن هزار شعله را گویند که چوبی و

حلف و هنرم و امثال آن از سحر اکبریت فروختن می آورند
و بکسر اول در عربی معنی بزرگان باشد -

کباره - بفتح اول بروزن شراره سده را گویند
که میوه و امثال آن در آن کنند و بر چار و ابار نمایند و آن

جای بجا می برند و معنی خانه زنبور و کاسه سالی هم آمده است
کباک - بفتح اول بروزن هلاک ریسان و طبایع دوا

گویند که از لیف خرماتانند -
کبال - بفتح اول بروزن و بال معنی کباک است و آن

ریسان باشد که از لیف خرماتانند -
کبست - بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی زنبور عسل را

گویند و این معنی بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح
اول معنی هلاک ساختن و خوار کردن و بر سر افکندن باشد

کبتر - بروزن و معنی کفتر است که کبوتر باشد -
کبج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم خراغ و م بریده را

گویند و هر چار و اسه را که زید دانش ورم و آس کرده باشد
و این معنی با جیم فارسی هم آمده است -

کبجه - بفتح اول و جیم معنی کبج است که خراغ و م بریده باشد
و هر چار و اسه را که زید دانش ورم کرده باشد گویند که کبجه

و با جیم فارسی هم این معنی و هم معنی جوبه باشد که بران آید و

و بفقو قانی زوده گوگرد را گویند و آن گرم و خشک است در
چهارم و اقسام آن در گوگرد مذکور میشود و در خالص را
نیز گفته اند و بیست -

کبکست - به فتح اول و ثانی بروزن است رستنی شاه
تلمخ شنبه پستنبوی که بجرخی خنظل و بفارسی خرنبر و فتح گویند
گویند چار موضع شخصی را عقرب گزید و در خم خنظل به آن
شخص دادند تا بخرد و همین که خورد و در بر طرف شد اگر خنظل
بمقدار پشت تلمخی سوراخ کند و پراز روغن زیتون سازند
و سوراخ آن را با خمیر محکم گیرند و بر بالاسر آتش نهند
تا جوشد چند بزند و بعد از آن بردارند و بر سوسه سفید بمالند
سیاه کند این خضابست آزموده و بعضی گویند که کبکست
غیر خنظل است و آن گیاه باشد بقایا ست تلمخ و زهره ابل را
نیز کبکست گویند و در گویند الفضل پوست نیشکر را گفته اند -
کبکستو - بروزن ارسطو بعضی کبکست باشد که زهر گیاه
و خنظل است -

کلبسته - پنج اول و ثانی و سکون سین و فوقانی بهم
بستو باشد که خطل در هر گیاه است -
کلبک - پنج اول و سکون ثانی و کاف تازی و سکون
نویسد که عربان میخوانند و بعضی کف دست را گفته اند و
اما کاف فارسی برنده ایست مشهور و معروف و آن در
می باشد در می و غیر در می هر دو بیک شکل و شاملی لیکن
در می بزرگتر و غیر در می کوچکتر است و معرب آن قبیح است
کلبکان بزم - کنایه از ساقیان مطربان و شاهان
مجلس باشد -

سیکشن۔ پروژن دہجہ صمد اسے پاس ستون ان و شتران
آدمیان باشد بطریق اجلاء۔

سبک رقاص - کنایه از اسب جانش است که اسب
نوع و باز گیر باشد -

بک کر پنجگان و کون و قشت پزند است

برای آن کرده شده را که با چیزی آغشته کنند بر او زنند و بشوید
و آنرا بهری محمد گویند

کبد به پنج اول و سکون ثانی و وصال اجماعی فریب باشد
که در مقابل لاغرست و کیم زرگرست و مسکوست و انیز گویند
آن چیزست باشد که بس و طلا و نقره و امثال آنرا بدان
بهم پیوند کنند و بمعنی سریشتم بهم آمده است و آن چیزست باشد
که در و در آن استخوان و چوب را با آن بهم بچسباند و بمعنی
شتاب و تعجیل بهم آمده است و در عربی کسرتانی بمعنی جگر باشد
و میانه هر چیز را انیز گویند خصوصاً قبضه کمان و میان کمان است
کبد است بر وزن فردا بمعنی کیم زرگرست و مسکوست باشد که آن
چیز را اصل و پیوند کنند و سریشتم در و در آن را انیز گویند که
آن چیز را بهم بچسباند و بمعنی فریب بهم است که نفیض لاغر
باشد و تعجیل و شتاب را انیز گفته اند -

کبر - پهنج اول و ثانی بر وزن نظر رستنی باشد که در سر
پرده کرده کنند و خورند و در دوا اینتر بکار برند خصوصاً خانان
را نافع است اگر با سر که طلا کنند و بهی اصف خوانند و
بسکون ثانی بزبان چلو می خفتان جنگ را گویند و یکسر اول
و فتح ثانی در عربی بزبان آرمی و بلند مالی را گویند و
بسکون ثانی زیر گوازی را -

کبریا۔ بابا سے ابجد بروزن خبر آتش کبر باشد چنانکہ
آتش ماست را ماست باگویند خیر یا معنی آتش است۔

لکھنؤ۔ فتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف لکھیست
 عاردار کر از العربی حکم و بشیر از می خا رسو یک باش
 بعد فنا بانی هر دو گویند در مغرب محض الامیر خوانند ضما
 در دنابر و زم پائے گرم نافع است۔

سیر و اسرار پروردگار و معنی کبریاست که آتش کبریا
 پروردگاری باطنی و مادیم تبدیل می یابند و مانگ
 است بار اوست و اوست که گویند

ہریت۔ یکسر ادلی و سکون ثانی و ثالث تجتانی و سید

که آن را برعربی دراج سے گویند۔

گویند درخت بید مشک است۔

کبکبجیر۔ بر فتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم تجمانی رسیده و براسه قرشت زده فلاخن را گویند و بعضی مرغ تیز پرو بلند پرواز هم آمده است و بعضی گویند کبکبجیر دراج است آن پرندہ باشد مشهور۔

کبوس۔ باد و مجهول بروزن مجوس یعنی کج و نادر است باشد و در قرشتک جاگیری این معنی بجای حرف ثانی یا سہ حلی هم آمده است۔

کبل۔ بر فتح اول و ثانی و سکون لام یعنی کول است و آن پوستینه باشد که از پوست گوسفندان بزرگ دوزند۔

کبوک۔ بر فتح اول و ثانی بود و کشیده و بکاف زده مریت کبود رنگ بمقدار باشد گویند که با بجنس خود جفت نہ شود و بعضی گویند مرغیست آبی و سرخ رنگ و آنرا سرخاب گویند و ترکان عقند و شش بد خوانند و تشدید ثانی چکا و ک باشد که عربان ابوالمیخش خوانند۔

کبوتر دم۔ بر فتح دال ابجد و سکون میم کنایه از جوان بردار مطلوب گذشتن و زبان مطلوب را مکیدن و بوسه خاطر خوردن خوردن باشد و بضم دال علاقه و دستار و کمر بند را گویند که بر کمر راست ایستاده باشد۔

کبہ۔ بضم اول و فتح ثانی مشد و شیشہ یا شاخ یا کدوئے باشد که جامان آنرا بر محل حجامت نهند و بکند و معرب آن قبه است و برآمدگی هر چیز را نیز گویند و بغیر تشدید هم در دست است و بفتح اول نیز بنظر آمده است و بابای فارسی هم است کبی۔ بروزن صبی میمون سیاه را گویند۔

کبوتر وار آبجا۔ باد و اکنا یہ از پایاب است و آن جلئے باشد از رو و خانه که پیاده توان گذشت۔

کبیتا۔ بضم اول و فوق ثانی بالف کشیده بروزن هویدا حلوئے باشد که از مغز بادام و پسته و گردگان و گنبد و امثال آن پزند و آنرا حلوئے مغزی هم می گویند و بعضی ناطقه خوانند و معرب آن قبیطا باشد و بعضی گویند نایست که از شکر و گنجد پزند و بضم اول و کسرت ثانی طحایست که از خمیر آرد گندم سازند و غورند و بعضی قطائف گویند و آن رشته قطائف نیست چه بعضی رشته قطائف را کنا فہ خوانند۔

کبود۔ بروزن حسود رنگیست معروف و آسمان به آن نام کوہے هم است و عربان کوہ را جبل گویند۔

کبودان۔ بضم اول و ثانی بود و مجهول رسیده و ثالث با کشیده و نون زده نام قریه ایست از مضافات نیشاپور و تخم باشد که آنرا سیاه دانه خوانند۔

کبوتشت۔ بضم با س فارسی و سکون شین و تازی قرشت کنایه از آسمان است۔

کبود و پشت۔ یعنی کبوتشت است که کنایه از آسمان باشد۔

کبودر۔ بادال ابجد بروزن کبوتر کر کے باشد در آب آنرا ماهیان کوچک خورند و بعضی گویند مرغیست آبی و ماهی خوار و آنرا بوتر خوانند و ججه گویند که میست بزرگ و ماهی خوار که جز در شب پیدا نشود و روز مخفی باشد۔

کبیتہ۔ بروزن قبیہ یعنی کبیتاست که حلوای مغزی باشد کبیچ۔ بر فتح اول بروزن در کچہ چاروائے را گویند که زیر دامن او درم و آماس کرده باشد و پشت خارا نیز گویند و آن چوبکے باشد که باند ام بچہ دوست یا اندام دیگر سازند

کبودشت۔ بر فتح طائے حلی کنایه از آسمان است۔ کبودہ۔ بروزن نبوده نام چوپان افراسیاب بوده و درخت باشد بزرگ که تنه آن لطیف و خوش آئینہ باشد و بعضی گویند درخت پشه خال و بعضی از بید هم است و بعضی

و پشت بدان خازند -

کبیده - بفتح اول بروزن و زید کیم زرگری را گویند و آن چیز باشد که طلا و نقره و مس را با آن بهم وصل و پیوند کنند و سریشم را نیز گویند و آن چیز باشد که در دو گران چوب و استخوان را بهم چسباند -

کبیدن - بکسر اول بروزن نشین یعنی از جای گشتن و از جای کشیدن و گردانیدن باشد -

کبیده - بضم اول و کسرتانی بروزی کلچو آرد و گویند که گندم آنرا بریان کرده باشند و آرد برنج و نخود و جو بریان کرده و غیر بریان کرده را نیز گویند و معنی اولیه هم آمده که ورشته و شکسته شدن گندم و بلغور باشد -

کبیده - بروزن هر سیه زیادی باشد که آنرا منجمان ماه شب اعتبار کنند و آنرا البری فضل السنه خوانند -

کبیکج - بفتح اول و کاف و سکون جیم در آخر نوسه از کرفس صحرائیت و آنرا البری کن اسج و شجرة الصفاق خوانند و پیش از این کن دیران و بصفا فانی موسک گویند و آن از صوم قناله است با سر که بر دارا شعلب طلا کنند نافع است و بعضی گویند بخت سریانی نام بلکه است موکل بر خشرات -

بیان سوم

در کاف تازی بابای فارسی کل بر لغت

کب - بضم اول و سکون ثانی یعنی دهن باشد و بجز فم گویند و بیرون و اندرون دهن را نیز گفته اند چه در هر یک که بر کپ نویسند اراده بیرون دهن باشد و هر جا که کپ نویسند اراده اندرون دهن است و معرب آن قب باشد - کپاک - بفتح اول بروزن هلاک مرعک باشد که در سفید و دوم در آنکه دارد و مسخ نیز گویند برب آب نشیند و دوم جنبانند کپان - بروزن و معنی قبان است و آن ترا نویست که پاپه دارد و بجای پله دیگر سنگ از شاهین آن آویزند و بخت رومی قسطاس می گویند -

کپیم - بروزن و معنی کفچ است و آنرا بچه نیز گویند - کپراس - بروزن کراس یعنی تبدیل و بدله گوئی باشد و آن شمش از خود برداشتن و با مردم خوش طبعی و دراز بسیار کردن و هرزه گوئی باشد -

کپوک - بفتح اول پرند الیست که با غیر جنس خود هم نشود و اگر احیاناً کپوک ز پرند دیگر را بیند فی الحال ماده گردد و با او جفت شود گویند نگار اشتن استخوان و قوت با او کپه - بفتح اول و ثانی مشد و شاخ و خیشنه و کدی همان باشد که بدان حجامت کنند و بضم اول نیز آمده است -

کپی - بفتح اول و کسرتانی مستد و غیر مستد و میمون را گویند عموماً و میمون سیاه را خصوصاً و بزبان علمی است نیز میمون را کپی می گویند و آن جانور است شبیه بادی -

کپیدن - بروزن طپیدن یعنی ربا و دن باشد

بیان چهارم

در کاف تازی بابای فارسی کل بر لغت
کست - بفتح اول و سکون ثانی تحت پادشاهان را گویند عموماً و تحت پادشاهان هندوستان را خصوصاً که میان آنرا بافته باشند و معنی کار نیز هم آمده است چه چاهجو و کار نیز کن را کنن میگویند یعنی شخته و چوب نیز آمده است سبب آنکه در و در را کنگر و کنکار میگویند و بکسر اول یعنی که ترا باشد چنانکه گویند کت گفت یعنی که ترا گفت -

کتاب - بروزن خطا بزبان ژند و پانزده کتابت قرآن نامه گویند کتابون - بفتح اول و ضم باء ابجد بروزن فلاتون نام مرئی و نام نه بوده است و در فرنگ چنانگیزی می نویسند نام دفتر قیصر روم نوشته اند که زن گشتاسپ بوده و اسفند از دست لیکن در مجمع الفرس سروری باین معنی بجای باء ابجد یا حلی آمده است و الله اعلم -

کتابه - بکسر اول و فتح باء این لغت را صاحب مؤید الفضل در ملک لغات ارسنی نوشته است معنی خطی

که آنرا بقلم جلی در روئے کاغذ یا پارچه یا یک نخی شسته باشد -
کتاباره - به فتح اول بروزن هزاره حربیه است که بیشتر

اهل هند بر میان زنند و کتاباره بحدف هاشمیه است -
کتاباره - بالام بروزن و معنی کتاباره است که حربیه اهل هند باشد

کتابم - به فتح اول و سکون میم یعنی تالار باشد و آن عمارت
که از چوب و تخته سازند -

کتابان - به فتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوسه
از جامه باشد و آنرا از علف با فند طبیعت آن سرد و

خشک است و پوشیدنش نشفت رطوبت و عرق از بدن
میکنند گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان

جامه کتابان نوزد و در تابستان جامه کتابان شسته و اگر
خواهد که لاغر نشود بر عکس یعنی در زمستان جامه کتابان شسته

بپوشد و در تابستان نوسه تشدید هم درست است و دانه
را نیز گویند که از آن روغن چراغ گیرند و بعضی گویند باین

بکسر اول باشد و به تشدید -
کتخ - به فتح اول و ثانی و سکون خاء نقطه دار به معنی

کشک باشد که دوغ خشک شده است و ترکان قروت
می گویند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است

و نان خورشته را نیز گویند که از شیر و دوغ ترش و نمک
سازند و عربان شیر از گویند و به فتح اول و کسر ثانی چاشنی

گویند و آن ترشی و شیرینی بهم آمیخته باشد -
کتخ شیر - بایشین نقطه دار بروزن ملح گیر ماسته باشد که

که شیر و روغن و نمک در آن ریزند و خورند و بعضی گویند
ماستیده باشد که روغن و شیر و نمک در آن کنند -

کتران - بروزن و معنی قطران باشد و آن داروئیست
سیاه که از ذرخت عرعر که آن سرد و کوبه است گیرند و بعضی

گویند از درخت صنوبر میگیرند رنگ و شیش را می کشند
و علت که وجوب انسان و حیوان دیگر خصوصاً شتر گاوین

مالیدن آن نافع باشد و قطران معرب آنست -
کتشیر - بابا به ابجد بروزن قلندر مردم کامل دانند

کتر و متن - بابا به قرشت بروزن پهلوشکن بلفت زنند
و پانزده یعنی ماندن و بجایه زرفتن باشد -

کتش - بروزن قفس بلفت زنند و پانزده یعنی کوچک و
خرد باشد و عربان صغیر گویند -

کتغ - باعین نقطه دار بروزن شفق بمعنی اول کتخ است
که کشک باشد -

کتف بروزن - کنایه از شادی کردن و خوشحالی
نمودن باشد -

کتف ساره - باسین به نقطه بروزن خشت پاره آن
موضع را گویند از پشت سپ که پیش زمین بر آن باشد -

کتک - به فتح اول و ثانی و سکون کاف نوسه از
گو سفند است که دست و پا به او کوتاه می باشد و بهر بی نقد

میگویند و آن گو سفند بحرین است و بهندی نام دانه ایست
که آنرا بکوبند و به بنیزند و در آب گل آلود ریزند آب را

صاف کنند -
کتکار - بروزن رفتار بمعنی ورود گر باشد -

کتکتو - بضم اول و سکون ثانی و کاف مضموم و فوقانی
پروا کشیده بزبان گیلان کا کوئی باشد و بهر بی سحر خوانند -

کتکر - بروزن لشکر بمعنی کتکار است که در دیگر باشد -
کتکن - بروزن مخزن چاه جو به را گویند که کارزکن باشد

کتل - بضم اول بروزن جبل سپ جنبیت باشد و آن
سپست زمین کرده که پیش پیش سلاطین و امرا برند و معنی

شل بلند هم آمده است که پشت بلند خاک کوه پست باشد -
کتهم - به فتح اول و سکون ثانی و میم و سمه را گویند و آن

باشد که زنان ابرو را بر آن رنگ کنند و آن برگ نیل
چه آنرا بهر بی درق النیل خوانند و در عربی بمعنی پوشیدن

را زواخلفه سر باشد و بعضی به فتح اول و ثانی گیاه است
گویند شبیه بوسمه که آنرا داخل و سمه کنند -

کتشیر - بابا به ابجد بروزن قلندر مردم کامل دانند

و شکم پرست و پر خور باشد -

کشتیل - بالام بروزن و معنی کتیرست که مردم شکم خوار و لذی و کابل باشد -

کتو - به فتح اول و ثانی بود کشیده مرغ سنگواره را گویند و بهر بی قطا خوانند و بضم اول غوره پنبه باشد که غلاف پنبه و پنبه ناریده است -

کت دست - بضم اول و میم این لغت از توابع است و معنی بعینه باشد چنانکه گویند فلانی کت دست بغلاف کسکند یعنی بعینه با و میامد -

کتیب - بکسر اول بروزن نسیب بندی باشد که برای نهند و غلی که برگردن گذارند -

کتیر - به فتح اول بروزن حصیر سرباب - گویند و آن شود زیننه باشد که در صحرا یا از دور مانند آب نماید و زمین شور را هم گفته اند و بضم اول نیز درست است و نوسه از قماش هم هست -

کتیران - به فتح اول بروزن وزیران یعنی قطران است و آن دواسه باشد که بر آدم و اسب و استر و گاو و گوسفند و گاوین اندنیک شود -

کتیره - به فتح اول بروزن نیره و صغ و خست قنادست و آن بوته باشد خار و آری که شتر آنرا بخورد و گرساله که باران کمتر بارد -

کتیم - بضم اول بروزن ادیم نیک و مشک را گویند که آب از او مطلقا تراوش نکند و معنی شوره زمین هم هست -

بیان پیچم

در کاف تازی با جیم کجیست که هیچگاه لغت کنایت

کج - به فتح اول و سکون ثانی تعقیض راست باشد که آن خم و معوج و نارا است است و نوسه از ابریشم فروایند کم قیمت را نیز گویند و معنی مطلق قلاب آمده است و قلاب و قلابه که بدان مخ درخشان اندازند و شتیابانان کشتی خصل

بجانب خود کوشند خصوصاً و بضم اول گیا بهیست که اگر ان بر یازوسه از جابر آمده بندند و مهر و سفید کم قیمت این گفته است کجا - بضم اول و ثانی بلف کشیده مختصر هر کجاست و به معنی هر کجا نیز آید و معنی که بکسر کاف و چه بکسر جیم فارسی باشد یعنی بجای که وجه احتمال میشود و معنی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و هر مقام که باشد و معنی که بفتح کاف که کله انکار است و کدام جا هم هست -

کجابیه - به فتح اول و باء ایجاد بروزن و معنی کجا و ده است و آن جائی باشد که بجست نشستن سازند و بر شتر بنده و آب و بوج خوانند -

کجاز - به فتح اول بروزن نماز آلتی باشد از آهن مانند تیشه و تبر و غیر آن -

کج آغند - با فین نقطه دار بروزن دماند جامه باشد که درون آنرا بجای پنبه ابریشم کج پر کرده باشند و در روز جنگ پوشند -

کج آگند - کاف فارسی بروزن و معنی کج آغندست که جامه روز جنگ باشد -

کجاوه - با و ا و بروزن کجا به است که بهر بی بود و گویند - کجبه - به فتح اول و ثانی و باء اسبچه مخفف کجا به است که کجا و ده باشد -

کجک - به فتح اول و ثانی و سکون کاف آهسته باشد که کج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف خواهند بردند و آن بمنزله عنان است و چوب کمی را نیز گویند که بر سر چوب قبق بندند و چوب قبق چوبیت بلند که در میان میدان برپا کنند و گویا طلایه و نقره از آن آویزند و تیر بران اندازند هر که بران گویا زو گویا از آن آویزد و بهر بی آنرا بر جاس گویند و چوب سر کج را نیز گویند که بدان کوس و نقاره نوازان برده باشد سیاه و کج بشت

دم بطوار و کز که آنرا از دست شالان بر سر زنند و زنان

گفته است بر یک طرف سر بند کند و مطلق قلاب را نیز گفته اند
و نام دار و سئ هم هست که در دار و هاست چشم بکار برند و آن
نوع از گوش ماهی باشد و شیء از میان آنرا تصبک و عریان
حلزون و شیخ خوانند و معنی خجی هم بنظر آمده است که تخم کوچک
باشد و کوزه سفالی را نیز گویند که درون آن پراز خسر را
گرفته باشند.

کج کلاره - بفتح اول و همضم کاف کنایه از محبوب و معشوق باشد -

کچلہ۔ بہ فتح اول بروزن پہلہ پرنده ایت از جنس کلاغ
و آن سیاه و سفید میباشد و آزار عکہ ہم سے گویند و لہری
عقن خوانند و ہندی نام دوا ایت و بعضے گویند بیتی
دوا با حاکم حطی است نہ بحیم۔

کجور - بروزن صبور نام و وائیت که آزار نریناد گویند
واهل که عرق الکافور خوانند گویند این لغت هندیست -
کجوک - بضم اول بروزن سلوک نام طبعی و ضعیفست که
که آزار نکند خوانند و بحرعی عرق النساء گویند -

لجھ من۔ بہ فتح اول ویم و ثانی پو اور سیدہ و سکون
نون بشیر از می دوا نیست کہ آن را کاج گویند کہ
عروس دریوہ باشند۔

لجوه۔ بہ فتح اول و ثانی و ثالث مخفف کجاوہ است
عربان ہر دو ج خوانند۔

بحیرده - بضم اول و ثانی بتجانی رسیده و براس
رشت زده و فتح دال یعنی پیشوا و سر کرده مردمان باشد
بضم اول و فتح ثانی نیز درست است و باین معنی باجم
ارسی هم آمده است -

بروزن قدیم برگشتن را گویند و آن پوشش باشد
در روز جنگ پوشند و برپا نیز بپوشانند

عین - به فتح اول بروزه کین برگستوای باشد که در
رون آن بجای مینداید و غنچه باشد و در روبرو جنگ

پوشند و اسب را نیز پوشانند و کمپرتول را در روغن آگوشه

بیان

در کاف تازی باجیم فارسی مشتمل بر دوازده

لغت و کتابت

کچھ۔ بضم اول و سکون ثانی بمعنی فلوس ماہی باشد۔
کچری۔ بکسر اول و سکون ثانی و راے بے نقطہ بختانی
شیدہ طعنا میست مرکب از برنج و ماش و روغن و بیشتر
در ہندوستان زنند۔

چک - بفتح اولی بروزن چک جانوریست که مشک آید
یا پاره کند و آنرا مشک در نیز گویند۔

چیکول۔ بروزن و منی کشکول ست کہ گداوگداے
 تند و باشد چه کاسه کیکول کاسه گدا یان ست و آن را

پہلے ہم گویند کہ بجائے حرف اول خائے نقطہ دار باشد
بفتح اول و ثانی و سکون لام شخصے را گویند کہ
را و موے نداشته باشد و زخم یا داغهای زخم داشته باشد
و را بعرى اقرع خوانند و آدمی و حیوانے را نیز گفته اند

باب چهارم از کج و راست بودن بینی
یعنی کجک هم هست و آن جانور است باشد که مشک را
رکند و این معنی یعنی اول نیز بنظر آمده است -

بعض اول و ثانی و فتح لام چیز است از جمله سموات
منو ما گرگ و سگ را زود می کشد و از البری قاتل کلاب
ثانی و کلاب گویند۔

ملی - بفتح اول و ثانی بر وزن و غلی نام قریه ایست
 قریه صفایان و زمینست که طفلان را در سرزمین

بول۔ ہاوا و مچھول بروزن قبول جیسا شدن جفتہ

سین باشد هنگام قصیدن -
 هم - بر فتح اول و ثانی انگشت بیست و یکمین خانه را گویند
 فی حلقه باشد از طلا و نقره و غیره که بر انگشت کنند و

بیان هشتم

در کاف تازی با حاء نقطه داشتند برینج لغت

کخ - بضم و سکون ثانی گویا ہے باشد که از وزن آب روید
 و از ان حصیر باشند و در خراسان انگور و خریزه بدان آویزند
 و کرم را نیز گویند چه هرگاه گویند که بفلانه چیز کخ افتاده است
 مراد آن باشد که کرم افتاده است و هر صورت میسر و
 زشته باشد که بسازند و اطفال را بدان ترسانند و این بضم
 بفتح اول هم بنظر آمده است و بفتح اول نام شهر است و
 مدینه ایست و بکسر اول یعنی تلخ و بے مزه باشد و گاهی
 این لفظ را بجهت نفرت فرمودن اطفال از چیز است

که سخا دهند بایشان بدینند یا خواهند از ایشان پس گیرند گویند
 کخجه - بضم اول و وزن خفته یعنی شعله آتش باشد -

کخج - بضم اول و سکون ثانی و جیم گویا ہے باشد که از ان
 جابرب سازند و آتش هم بدان روشن کنند و این معنی
 با جیم فارسی هم آمده است -

کخ شنده - بفتح اول و زاء فارسی بر وزن شرمند
 بمعنی دیو باشد که در مقابل پرست -

کخنج - بکسر هر دو کاف و سکون هر دو و خا کلمه ایست که
 از ادروقت نفرت فرمودن از چیز است گویند و صدای
 خنده را نیز گفته اند و بضم هر دو کاف صدای آواز سر فر
 کردن و سرفهیدن باشد و بمعنی حرارت و گرمی هم آمده
 لیکن اشاره بحر کتش نه شده -

بیان نهم

در کاف تازی با و ال ابجد مثل ببت و چهار لغت

کد - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد و عبری
 بیت خوانند و بمعنی نخست و اول هم آمده است و با تشدید
 ثانی در عربی بمعنی جد و جهد و کوشش باشد و بلفظ
 شزد و پازر بمعنی کس باشد - فتح کاف و ویران شکر گویند -

کدامی - بکسر اول و ثانی بفت کشیده و میم تحتانی رسیده

از ابروی فتح خوانند بفتح حاء نقطه دارد و بدان شبه بازی کنند
 کچ بازی همان است و نرخ و چانه را نیز گویند که موضع ریش
 بر وزن آمدن باشد -

کچ گل کردن کنایه از ظاهرا شدن و فاش گردیدن
 چیز باه نمانی باشد -

کچیر - بر وزن وزیر سر کرده و پیشواست مردمان را گویند -

کچیرده - بفتح اول و و ال ابجد بمعنی کچیر است که سر کرده
 و پیشواست مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی هم گفته اند -

بیان دهم

در کاف تازی با حاء مثل ز لغت و کنایت

کمال شریعت - اشاره بحضرت رسول صلوات الله
 علیه و آله است -

ککلا - بضم اول و سکون ثانی و لام الف ایست مشتق
 بر چند چیز اول برگاو زبان و آن دوا ایست معروف که
 لسان الثور خوانند و دوم مرغ گوش را گویند و آن نیز
 دوا ایست که آذان الفار خوانند و سوم خردل محراقی باشد
 و چهارم هوه جوهر را گویند که ابوخلسا باشد -

ککل خولان - بفتح خاء نقطه دارد و دوا ایست که آزا
 محضض یا می گویند -

ککل فارسی - از روت را گویند و آن صمغ باشد
 شمع و سفید که از اغتر روت خوانند -

ککلی پرند - بفتح باء فارسی کنایه از تاریکی شب باشد
 ککلی حریخ - کنایه از آسمان اول و سیاهای آسمان و

سیاهی شب باشد -
 ککلی روز - کنایه از تاریکی شب باشد -

ککلی شب - بمعنی ککلی روز است که کنایه از تاریکی
 شب باشد -

ککلیلا - بر وزن هوید احشیش است که بفارسی گاو زبان
 و عبری لسان الثور خوانند -

کدودانه - به فتح اول بروزن پیودانه کرم معده را میگویند
کدو نیمه - بانون تجمانی رسیده به فتح نیم کوزه و ظرف
شرابخو سه را گویند -

کدوه - بضم اول و ثانی بروزن ستوه یعنی خراشش و
خراشیدن باشد و بمعنی گرفتن هم آمده است -

کده - به فتح اول و ثانی بمعنی خانه باشد همچو بنگه و بمعنی ده
نیز آمده است که بهر می قریه گویند و بضم اول و فتح ثانی ملازه را
گویند و آن دو کده مانند باشد در انتهای کام و بمعنی خراش
و خراشیدن هم آمده است و کلید آن خانه و باغ و امثال آنرا
نیز گویند و چون یک را هم گفته اند که کلید آن بدان بند شود -

کدین - بضم اول بروزن سرین بمعنی کدنگ است و
آن چوبی باشد که گازران و دقاقان بدان جامه را دقانی کنند
کدینه - بضم اول و فتح آخر که نون باشد بمعنی کدین است که
چوب گازران و دقاقان باشد -

کدپور - به فتح اول و ثانی تجمانی مجهول رسیده و دوا و مفتوح
برای قشقت زده بر یکدور راحت کنند و را گویند و باغبان
را نیز گفته اند و رئیس و ریش سفید قریه و ده را هم می گویند
و بمعنی که خدا را صاحب خانه و سر اهرام آمده است
و کنایه از دنیا و روزگار هم هست -

کدپوری - بمعنی برزگری و دهمقانی و زراعت
کردن و باغبانی باشد -

بیان دهم

در کانت تازی بار اے قشقت شغل بر یکصد
و نو دهم لغت و کنایت

کر - بضم اول و سکون ثانی نام دور و خانه ایست کمی
در شر و ان و دیگر در فارس و برین رودخانه امیر
عصفه الدوله دلمی پل بسته است و بمعنی برج هم نظر آمده است
که عریان از خوانند و در عربی حوض آبی را گویند که هر یک
از طول و عرض و عمق آن سه و جب و نیم در سه و جب

و نیم باشد و بفتح اول کس را گویند که گوش او چتر نشود و ابهری
اصم خوانند و بمعنی نه و رد قوت و تاب و توان و مراد و مقصود
هم آمده است -

کر - بکسر اول و ثانی بالف کشیده مختصر هر کر باشد چنانکه گفته اند
که کر گنج و دانش بود پادشاست یعنی هر کر او بمعنی که کسر
کاف هم آمده است و بطریق استقام بمعنی که ام کس را باشد
چنانکه هرگاه گویند که امیگونی مراد آن باشد که که ام کس امیگونی
و در عربی کرایه را گویند که اجرت نشستن در خانه و دکان کس
و بار کردن شتر و خراغ و امثال آن باشد و بفتح اول و تشدید
ثانی سر تراش و حجام را گویند و آنرا که نیز میگویند باضافه
تجمانی در آخر -

کراجیدن - به فتح اول و کسر جیم اجد بروزن تراشیدن
بانگ و فریاد کردن مرغ خاکی را گویند در وقت بیضه نهادن
و باجیم فارسی هم نظر آمده است -

کراخ - به فتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده
بانگ و فریاد ماکیان باشد در وقت بیضه نهادن و باجیم هم
نظر آمده است -

کراخان - باخا سه نقطه دار بروزن فرامان نام پسر بزرگ
افراسیاب است -

کراو - بضم اول بروزن مراد جامه کهنه پاره پاره را گویند
و این معنی باز سه نقطه دار هم آمده است -

کراده - بضم اول بروزن کتاده بمعنی کرا دست که
جامه کهنه باشد و بفتح اول هم نظر آمده است و این معنی بجا
حرف آخر را سه ب نقطه هم گفته اند -

کرار - بضم اول بروزن و چارچوب زیرین در خانه باشد
که چوب آستان است و زین را نیز گویند که بجهت سبزه
کاشت و غیر آن مستعد کرده و کنار باغ آن را بلند
ساخته باشند -

کرار - بضم اول بروزن مراد بمعنی کرار است که چوب

آستان ویرخانه باشند یعنی که بجست زراعت کردن مستعد
کرده باشند و باین معنی بجای حرف ثانی و او هم گفته اند
بجای حرف آخر و ال ابجد هم بنظر آمده است و الله اعلم
کراره - به فتح اول بروزن کنار جامه کهنه پاره پاره را گویند
کرار - بهضم اول بروزن گداز کوزه آب سرنگ باشد
که مسافران با خود دارند و آنرا تنگ نیز گویند و بعضی حوصله
هم هست که چینه دان باشد و بفتح اول یعنی اول هم آمده است
و آن تپ و حرارت را نیز گویند که زمان را در وقت زایل
از شدت درو بهم می رسد و بکسر اول یعنی خرام و راه رفتن
از روی ناز و غمزه باشد و امر باین معنی هم هست یعنی
بخرام و بیله را نیز گویند دسته دار که بر دو طرف آن دو حلقه
باشد و ریسمانی بر حلقه های آن بسته می کشند و زمین را
بدان می کنند و هوار می کنند -

کر از ان - بکسر اول بروزن و معنی خرامان است و
و کر از انیدن معنی خرامانیدن و کر ازیدن معنی خرامیدن
باشد و باین معنی در فرهنگ جهانگیری بهضم اول و کاف
فارسی آمده است -
کر اس - بهضم اول و ثانی بالت کشیده و بسین بی نقطه
زده پرنده باشد سیاه و سفید که بر کنار آب نشینند
و دُم چنابند -
کر اسه - بهضم اول و ثانی مخفف و فتح سین به نقطه
مصحف و کلام خدا را گویند و با ثانی مشدو بعربی معنی دفتر
و کتاب باشد -
کراش - به فتح اول بروزن لوانش معنی پریشانی باشد
و نام مرغیست سبز رنگ بخری آیمخته -
کراشه - به فتح اول و شین نقطه دار معنی طرز و روش
و صفت و گونه باشد -
کراشیدن - بروزن خراشیدن معنی تباہ شدن کار و
پریشان گردیدن باشد -

کراشیده - بروزن خراشیده معنی پاشیده شده و آشفته
و پریشان گردیده باشد و معنی تباہ و نابود هم هست -
کراغ - بهضم اول بروزن سرخ گیسو باشد که بازو
فرد آمده و استخوان از جای بدر رفته را بدان میزند -
کراک - به فتح اول بروزن هلاک نام پرنده ایست که دُم
و سفید و دُم دراز که بلب آبها نشیند و دُم خود را بچنابند
و آنرا بعربی صعوه گویند و بعضی عک را گفته اند و باین معنی
بهضم اول هم آمده است و بعضی گویند که کست که بود تباہ
و آن پرنده ایست پر خط و خال از تپو کو چکتر که بعربی سلوی
و تبری بلدرچین خوانند -
کراکا - به فتح اول بروزن سرا یا معنی کراک است که بعضی
عک و بعضی صعوه و بعضی بلدرچین گویند و صبح آنست که پرنده
باشد دُم دراز که پیوسته در کنار آب نشیند و دُم چنابند -
کراکر - به فتح اول و کاف بروزن سراسر زغال را گویند
و آن پرنده ایست معروف و بهضم اول و فتح کاف زغال
و کلاغ هر دو را گویند -

کران - به فتح اول بروزن امان معنی کنار باشد که در
مقابل میانست و معنی انتهای هم هست که در مقابل ابتدا
و کرانه گوشه گرفتن و دوری گردیدن را نیز گفته اند و بهضم
اول لیس را گویند که رنگ او بپایین زرد و بوبراشد و بپایین
معنی بحد الف هم آمده است گویند ترکمیت -
کرانه - بروزن زمانه معنی کران باشد که کنار است و سرخ
را نیز گفته اند سیاه رنگ و طلی السیر یعنی تند نتواند پریز -
کراوش - بکسر اول و ضم همزه بروزن بهیوش چرخ
روغنک را گویند -
کراویا - معنی کراویه است که زیزه رومی باشد و آنرا
ناخواه نیز گویند -

کراه - بروزن تباہ معنی کنار و انتها و نهایت باشد -
کرایه - به فتح اول و آخر که تختانی باشد غلیظ سیاه رنگ
کراشید - بروزن خراشیدن معنی تباہ شدن کار و
پریشان گردیدن باشد -

کر بسو و کر بشو - اول باسین بے نقطه و دوم باشین
نقطه دار بر وزن لیلو یعنی کر باسه است که چلیپا سه و وزغ باشد
کر بسو و کر بشو - لغت اول بر وزن مدرسه و دوم بر وزن
آتمشه هر دو بمعنی کر بس است که سام ابرص باشد -

کر بش پایه - باباے فارسی نام رسته باشد و آن در کنار
دریا سه هند بهم میرسد و آنرا باگستان کر بش که نوے از
چلیپا سه باشد تشبیه کرده اند -

کر به - به فتح اول و آخر که بایه باشد مرغیت که آنرا
سبزک می گویند و بمعنی وزغ و چلیپا سه هم آمده است و بنظم
اول و فتح آخر بمعنی دکان است و رسته و گیا سه هم هست
که آنرا خورند و بعر بی حلف گویند -

کر ت - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی نام میوه خار است
که آنرا بعر می شو که قطبیه گویند و آن میوه شبیه است بخوب نما
و معرب آن قرط باشد -

کر تاج - بر وزن حجاج بمعنی عزم هست باشد یعنی امور
عالیه مدام که نهایت نرسیده باشد بنظر او در نیاید -
کر تله - به فتح اول و ثالث و لام پیرام و نا هموار درشت
اندام را گویند -

کر تو ما - با هم بالف کشیده بر وزن محمود نام سکیم
دانشمند بے بوده از فارسیان -

کر ته - بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی پیرهن
است و معرب آن قرط باشد و بعر بی تمیص گویند و جامه
و قبایه یک تنی و نیم تنه را نیز گفته اند که عربان سر بال
خوانند و بکر اول علف باشد که از آن چار و ب سازند و
درخت کوچک چار دار که آنرا اشتر خار گویند و به فتح اول
قطعه زمین زراعت کرده و سبزی کاشته را گویند -

کر ته و شتی - بکر اول گیا سه باشد بخوب شو که آن را
بعر بی از خر گویند -

کر تینه - بر وزن پشینه پرده سفید بے باشد مانند کاغذ که

و بلی السیر یعنی سست پرواز و بکر اول اجرت بار کردن
اسب و شتر و غیره و اجرت نشستن در خانه و دکان مردم
کر ب - به فتح اول و سکون ثانی و باے ابجد بمعنی خطر
و اندوه باشد و گویند عربیت -

کر پا - بضم اول و سکون ثانی و باے فارسی بالف کشیده
گیاه سه باشد و وانی و آنرا اندوز هم می گویند و با کاف
فارسی هم هست و با باے ابجد نیز آمده است -

کر پاسو - با سین بے نقطه بر وزن تنبا کو نوعی از حر است
و آن کو چک می باشد و چون بزنند دمش از بدن جدا شود
و تا دیر حرکت کند و عربان وزغ گویندش از موزی است
و گویند هر که وزغ را بزنم چنان باشد که بهفت من گسترده
به درویش تصدق کند و باشین نقطه دار هم آمده است -

کر پاسه - بر وزن و بمعنی چلیپا سه است که وزغ و کر پاسو باشد
کر پاشه - باشین نقطه دار بر وزن و بمعنی کر پاسه است
که وزغ و چلیپا سه باشد -

کر بال - بضم اول بر وزن دنبال نام و لایه است
از فارس و برنج آنجا مشهور است -

کر اوان - باباے فارسی و و او بر وزن سرداران
بمعنی کرباست و آن گیا سه باشد و وانی که بلند و ز گویندش
کر بایس و کر بایش - با سین بے نقطه و شین
نقطه دار بر وزن افزایش بمعنی کر باسه است که وزغ و
چلیپا سه باشد -

کر بز - بضم اول و ثالث بر وزن هر مزخیا را از را گویند
و بعر بی قمار آماج خوانند -

کر بس و کر بش - به فتح اول و ثالث و سکون سین
بے نقطه در لغت اول و شین نقطه دار در لغت دوم هر دو
بمعنی جانور است گزنده و موزی از جنس چلیپا سه است
و باے کوتاه دارد و بیشتر در ویرانه ها باشد گویند هر که

بگز و دندان او در زخم ماند و سام ابرص چانت -

حکومت ساز و برون آن رفته تخم هندو بجه بر آرد اگر آنرا
بر بازو کسی که تپ ریح میکرده باشد بگذراند تا غل شود -
کرج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم گوئی گریبان را گویند و
باجیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی شکاف گریبان پیراهن و
کرتی باشد و بکسر اول و ثانی یا رچه را گویند که از گریبان بیرون
آورند و آنرا بعر بی قواره خوانند و تراشه خربزه و هندوانه را
نیز گفته اند و باین معنی بکسر اول و سکون ثانی هم آمده است و
اصح این است و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم بمعنی
تراشه خربزه و هندوانه و غیر آن هست -
کرجفو - با فاء معضض بوزن لیلیو پرنده باشد از تیهو کوچکتر
و آنرا بعر بی سلوی و بترکی بلدرچین گویند -
کرجن - بضم اول بوزن بردن استخوان نرسه را گویند که
توان چا وید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و استخوان
پیلو و مانند آن و آنرا بعر بی غضروف خوانند و غضروف
نیز گویند -
کرجه - بضم اول و فتح جیم فارسی خانه باشد که فالین زبانان
و مزارعان در سرفالین و زراعت از چوب و علف سازند -
کرج - بفتح اول و ثانی و سکون خاء نقطه دار مخفف
کرجت است که بجه حس و بجه شعور و بجه خبر شده باشد و حکم
را نیز گویند که این حال بهم رساند و شخصی را نیز گویند که این حال
داشت باشد و آن حال را بعر بی خدر گویند و نام بوضعی
هم هست در ماوراءالنهر و بفتح اول و سکون ثانی نام محلی
و نام دهی است در بغداد که شاپور ذوالاکتاف آن را
بناکرده است -
کرجت - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی
اول کرجت است که بجه خبر شده و بجه حس و بجه شعور گردیده باشد
اعم از انسان و اعضاء انسان -
کرج نمره - بازای نقطه دار در اسب بجه نقطه و الف
و بمعنی پیاده باشد که در مهابل سوار است -

کرو - بفتح اول و سکون ثانی و وال ابجد ضعیف کردن است
بمعنی بفعول آورد و بمعنی کردار هم آمده است که کار و عمل و
بفعول آورد و دنیا باشد اعم از نیک و بد و شایسته را نیز گویند
که در وقت پیراستن از درخت بریده باشند و بکسر اول هم
آمده است و بضم اول نام طایفه ایست مشهور از مصر و ایشیا
و ایشان در زمان ضحاک پیدا شدند و قطعه زین را نیز گویند
که کنار بای آنرا بلند کرده باشند و در میان سبزه بکارند
بازراعت دیگر کنند و زمین زراعت را گویند و عموماً گوشت
و زراعت ثالی و برنج و سبزی خوردنی و زره و مانند آنرا
خصوصاً و بمعنی آگیزه آب انبار و تالاب هم هست که بعر بی
شمر گویند و چوپان و گوسفند چران را نیز گفته اند -
کرواد - بوزن بندا و بنا به عمارت و دیوار و مانند آن
آن باشد و باین معنی بفتح آخر هم آمده است که کرواده باشد -
کردار - بکسر اول بوزن بسیار بمعنی شغل و کار و بفعول
آورد و دنیا باشد از نیک و بد و طرز و روش و مانند آنرا
کرو - بفتح اول بوزن صرصره زمین پسته پشته و
زمین سخت و زمین کوه و دره را گویند -
کروک - بکسر اول بوزن خرسک بمعنی لغز و چپان
باشد و آنرا بنظم و نثر از هم پرسند از نظم چنانکه در آن است
که پاوسندارد و پاگردست و دراز و در اندارد و پاگردست
ستارگانند و جز نام دو جالوزندارد و پاگردست بوزنه باشد
و از نثر مثل اینکه چمن ماورثما و دراز پرشما چه چیز است
مرا و از ان مقنعه و دستار بود -
کردگار - با کاف فارسی بوزن انتظار نام است از
نامهای خدا تعالی و بمعنی دانسته و عهده دار هم گفته اند -
کردگار - بازای نقطه دار در آخر بوزن استیاز بمعنی
کردگار است که نام خدا تعالی و دانسته و عهده دار باشد
در فرهنگ جهانگیری -
کرومند - بوزن در و مند بمعنی جلد و تند و تیز و تبخیر و

اشارت به سخت باشد یعنی بسیار جلد و تند و تیز -

گر ونگ - بروزن سرچنگ یوت و ابله و بی اندام باشد
گر ونگل - به فتح کاف فارسی و سکون لام یعنی کر ونگ است
که دیوت و ابله و بی اندام باشد -

کر و و - بروزن بد خوشایه را گویند که از دخت بریده باشد
کر و ه کار - بروزن هرزه کار مردم جلد و کاروان و
کار آزموده و تجربه کار را گویند و نگارده کار در مقابل است
کر و لکن - به فتح اول و ثالث ثناتی رسیده و لام مسکور
بنون زده نوسه از انجدان است و از انجدان رومی
گویند و چار پایان را خورون آن باعث زیادتى نتایج گردد
یعنی بچه بسیار آورند -

کر ز - بضم اول و سکون ثانی وزنه نقطه دار نهی را گویند
که بخت ببری کاشتن و زراعت دیگر همواره کرده و کنارهای
آنها بلند ساخته باشند -

کر ز مان - به فتح اول و سکون ثانی و میم بالغ کشیده بروزن
مرزبان آسمان را گویند مطلقاً و معنی عرش عظم هم گفته اند
که آسمان نم باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است
بروزن نگدان باشد -

کر زن - بروزن کردن نیم تاج مرصع بوده است که ملوک
پیشین از بالای سر خود بخت تیس و تبرک می آویخته اند و گاهی
بر سر نیزه نهاده اند و تاج را نیز گویند که از دیاد دختر باشند
و با کاف فارسی هم آمده است و در عربی میان سر و فرق سزا
خوانند و معنی زنبیل هم است -

کر زه - بضم اول و فتح ثالث یعنی کر زهت که زیننه باشد
برای کاشتن تخمه تخمه ساخته و همواره نموده و کنارهای آن را
بلند کرده باشند و آن بلندی را نیز گویند که در کنارهای
مرز کنند و بفتح اول و ثالث مادر زاد را گویند که
آلت تناسل نداشته باشد -

کر زه ماه - بضم اول و میم بالغ کشیده و بهار زده رستنی

و گویا به باشد بغایت خوشبو و آبیاری کشت و زراعت
را نیز گویند -

کر س - بضم اول و فتح ثانی و سکون سین به نقطه به منته
چرک در بیم اندام باشد و هیچ دشمن موس را نیز گویند و
موسه پیچیده و مجد را هم گفته اند و بضم اول و ثانی یعنی
چرک در بیم و بضم اول و سکون ثانی موسه پیچ را گویند که
موسه بان باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
و بکسر اول در عربی سهل و نسب چیزه و خانه است و بهیم
پیوسته متصل بهم و بول و سرگین برهم نشسته و بهر هم
جمع شده را گویند -

کر شان - به فتح اول بروزن ترسان طرفه باشد و در و
صندوق مانند که از گل یا از چوب سازند و آن و حلوا و غیره
و امثال آن در آن گذارند و بکسر اول بلفظ هندی مزاج
و زراعت کننده را گویند -

کر سب - بابی ابجد بروزن و معنی کرفس است آن
رستنه باشد که خورند -

کر ستون - باناس قرشت بروزن شفق گون یعنی تباران
باشد و آن ترازو مانند است که چیزها به آن وزن کنند و
بهین معنی لفظ کرستوان هم به نظر آمده است که بعد از واد
الف باشد -

کر س طوس - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای
حلی بود و کشیده و بسین به نقطه زده بلفظ انجیل نام باری تھا
است جل جلاله و با اول و ثانی مفتوح عیسی علیه السلام را گویند -

کر سفت - باقافه معنص بروزن و معنی کرسب است
که کرفس باشد و آن رستنه بود که خورند -

کر سده - پرخنده مانند که کرسان لفظ هندی یعنی کتا و رست آزاد
کسان نیز گویند و آن هر دو مشتق است از لفظ سکرت که کرشان
بکسر کاف دشمن لفظ دار باشد یعنی در او زراعت چه کرش بضم
زراعت و کشتکاری آمده و آن معنی ابجد و نهبت ۱۲

کرش - بروزن شطرنج یعنی کم نبستی باشد و آن ضعف است
از طلب مراتب عالیہ -
خس و خاشاک باشد -

کرش - بکر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون چکر
یعنی را گویند که بروی زخم بسته و سخت شده باشد و بفتح اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و نون نام غلہ است تیر رنگ و طعم
آن مابین ماش و عدس باشد آنرا مقشر کرده بگاودهند گاودا
چاق و فرو کنند و بیوتانی ارونس خوانند و بایشین نقطه دار
ہم نظر آید -

کرش - بضم اول و فتح ثانی و سین بے نقطہ چکر و ریم را
گویند و موسی پیچیدہ و مجہد را نیز گفته اند و در عربی بکر اول
سکون ثانی اصل ہر چیز بول و سگین در ہم نشسته را گویند -
کرسی خاک - بضم اول و سکون ثانی کنایہ از کرب خاک
است کہ زمین باشد و بضم اول و ثانی نالیانہ را گویند کہ از چینه
نہادن باز ایستاده باشد -

کرسی دار مجلس طور - کنایہ از حضرت موسی علیہ السلام
کرسیدن - بفتح اول و بروزن ترسیدن یعنی فریب دادن
و فروتنی کردن باشد و باین معنی بایشین نقطه دار ہم آمده است
و صح آست -

کرسی زر - بفتح زر و سکون کناہ از آفتاب المصاب
و کنایہ از روز ہم است کہ بعربی بوم خوانند و کنایہ از کفل و
سرن سیم بدان باشد -

کرسی شش گوشہ - کنایہ از دنیا و روزگار است باعتبار

شش جهت کہ پیش و پس و بر و بالا و چپ و راست باشد
کرش - بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بے معنی
فریب و خدعہ و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی باشد و
بسکون ثانی ہم باین معنی و ہم یعنی چکر و ریم اندام آید
و بضم اول و ثانی ریسانہ را گویند کہ از موسی بافتہ باشند
و بکر اول و سکون ثانی آواز رسدائے باشد کہ در وقت
خواب از راه و ملغ و صراحت آید -

کرش - بروزن اشرف یعنی منیبہ باشد کہ بعربی قطنج اند
و شحم الارض نیز گویند و بعضی گویند باین لفظ ہم عربست -
کرش - بکر اول و فتح آخر کہیم باشد بروزن خرشہ از
وغرہ و اشارہ بچشم و ابرو باشد -

کرش - بکر اول و فتح نون یعنی کرشہ است و آن غلہ
باشد تیر رنگ مابین ماش و عدس کہ آنرا مقشر کردہ بگاود
و ہند گاودا فرو بر کنند و صاحب فرہنگ جہاگیر میگوید
کہ اگر چه در فرہنگہاے دیگر این غلہ بایشین نقطه دار آید
اما غلط است و اللہ اعلم -

کرش - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح یعنی
کرش است کہ فریب و خدعہ و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی
و آدم بازی دادن باشد و بضم اول و ثانی ریسانہ را
گویند کہ از موسی بافتہ باشند -

کرشیدن - بفتح اول و ثانی بروزن طلبیدن بے معنی
فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی نمودن و آدم
بازی دادن باشد و بفتح اول و سکون ثانی ہم آمده است
کہ بروزن بخشیدن باشد -

کرش - بضم اول بروزن مرغ یعنی کرش است و آن گیاہی
باشد کہ کمانگران بر بازوے فرو داده و استخوان از جابہ
بدر رفتہ بندند -

کرخت - بروزن پرست گیاہیست و آن گل زردی
دارد و بہ چارہ پایان دہند و بیشتر خوش خراغ کنند و بعضی
گویند ترہ بہار ہیست طعم آن تیز و تندے باشد تر و تازہ تر
بزند و خورد و چون خشک شود بجزوگاودہند و آنرا بھربے
فتابری و مخلول خوانند -

کرف - بفتح اول و سکون ثانی و فاسودے باشد کہ زنگار
بکار برند و بضم اول و ثانی آید -

و بضم اول هم گفته اند -

گرفت - بکسر اول و ثانی و سکون فاو فوقانی چرکنه و کثافت باشد و شخصی را نیز گویند که خود را از نجاست پاک نه سازد و ملا از نجاست نه کند -

گرفش - بر وزن اعرج گپا سه باشد که بدان آتش افزون نماید در منه و عریان او سرخ گویندش -

گرفش - بر فتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه رستنی باشد که از آن ترشی سازند یعنی در میان سر که اندازند و خورند گویند تخم آن شوت مردان و زنان را برابر آگیزاند و ازین جهت است که زنانه را که بچه شیر می دهند از کرفش خورون منع کنند -

گرفش - بر وزن مفرش چلباسه و وزغ را گویند و آن خانه بسیارست گویند زون و کشتن آن جانور آن مقدار ثوابی است که کسی هفت سن گذرم سختی دهد -

گرفته - بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی ثواب است که در مقابل گناه باشد -

گرف - بر فتح اول و ثانی و سکون کاف مرغیست از تیهو کو چکتر که بمرئی سلوی و برکی بلدرچین گویندش و نام شهریت

از مضافات بیت المقدس و بزبان بخارا سقف خانه را گویند و بفتح اول و سکون ثانی مرغ خاکی و اکیان باشد و

الکبک را نیز گفته اند و آن دو قسم است باشد دری و خوری دری بزرگتر و خوری کوچکتر و سلطان و خرچک اینها گویند

و بمعنی مردم چشم هم بنظر آمده است و شاخ درخت را هم میگویند و با کاف فارسی در آخر کردن را گویند و آن جانور است

معروف در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر پنی شاخی دارد گویند اگر زهره او را خشک کرده بخور کنند با بسیار

بیه اختیار از مردم را باشد و بضم اول و فتح دوم سرب میگویند را گویند که از کبلی شده باشد و کبلی را هم گفته اند و بضم اول و سکون ثانی نکیانه را گویند که از بیضه کردن پاژ آمده

دست شده باشد و پیشم نرمه را نیز گویند که از بن موسی بزر بر وید و آنرا بشانه بر آورده بر سینه و شال و امثال آن

بافند و از آن تکیه و نماز و کلاه و کپنک مانند آن هم بالند -

کرکاس - با کاف بر وزن الماس تخم گپا همیست که آنرا دوسر گویند و در میان زراعت گندم و جو و دیگر گرم خشک است در اول و دوم و محلل درم خازیر باشد و نیم جانست

کرکام - بر وزن سرسام بمعنی قوت و توانائی و ملا و مقصد باشد -

کرگدن - بر فتح اول و کاف فارسی و دال ابجد بر وزن استرن جانور است باشد شبیه بگاومیش و بر سر پنی شاخی

دار و گویند بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند و بعد از یک سال سر بر می آورد و علف می خورد و چهار می کند بهمین طریق

تا چهار سال بعد از آن بر می آید و میگریزد و حکمت درین است که زبان مادر او بسیار درشت است و بچه در نهایت نزاکت

تاب بایسیدن مادر ندارد و بویستش پاره می شود و بعضی گویند که گدن برنده ایست که پیش ده سال از اشکار کند و

بعضی دیگر گفته اند که جانور است بغایت بزرگ و فیل شکار و بر پشت او خارها باشد مانند ستونه و هر فیل را که شکار کنند

بر پشت خود دارد و بجهت بهانه خود آورد و گویند چون فیل نزدیک شود فیل بر پشت او باشد و فراموش کند تا آن فیل بزرگ

و گرم در آن افتد و چون فیل تمام شود کران سر بجان او گذارند و او را شروع در خوردن کنند هم بدان جراحت

بیر و بعضی گویند فیل آبی است و البته اعلم و معرب آن کرزن باشد بضم کاف اول و فتح کاف دوم و زای

لفظه دار مشدود -

له مخفی نماند که در قاموس و غیره کتب لغت عربی کر کردن بال معطی شده آمده اما براسه سمیه چنانچه مصنف ذکر کرده و هیچ یک از کتب لغت عربی و انگریزی گفته نشد ظاهراً سهو مصنف باشد

گر کرک - بفتح دو کاف و سکون و در ایکی از نامهای خدای تعالی
است جل جلاله و بمعنی کامگار هم آمده است که پادشاه صاحب
اقبال باشد در وقت کاج را نیز گویند و بعربی صنوبر خوانند و بکسر
هرو دو کاف نوعی از باقلا باشد و معرب آن جر جرست و این
معنی با کاف فارسی هم هست -

گر کرک انک - برو وزن پہلو انک استخوان نرمی باشد که آنرا
بعربی عصفوف خوانند -

گر کرک - برو وزن کتر که نام پرندہ ایست دوم در آن که در
کنار آب نشینند و دوم چنانند و بعربی صعوہ خوانند و عک
هم گفته اند و بعضی کرک را گویند که سلومی و بلد چین باشد -

گر کرک وین - بفتح اول و ثالث و رابع و او رسیده و با
کسور بنون زده معیوس باشد از کباب شکافه و غلج و ببا س
و صندل مقاصری و سنبل طیب و ما ز و غسل قوت دل هر
وقت مض آور د -

گر کرک من - بفتح اول و ثالث و کسرا و سکون نون بفتح
بر بری و دو ایست که آنرا عاقر قرخ خوانند و آن پنج طرخون
از می است -

گر کرکی - بفتح اول و ثالث برو وزن سر سری استخوان
نرمی را گویند که آنرا توان خائیدن مانند استخوان سر شان
و غیره که بعربی عصفوف خوانند و پنجم اول و ثالث هم
نظر آمده است -

گر کرز - بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای نقطه
بمعنی علامت راه و دلیل در راهبر باشد -

گر گرس - برو وزن اطلس مرغ مروار خوار باشد و بعربی نمر
گویند و کنایه از تیر هم هست که عربان هم خوانند -

گر گسار - با کاف فارسی برو وزن شرمسار نام ولایتی
است و نام پہلو است هم بوده و فارسی و بهمن بن اسفندیار و
و شکیر کرده و او بهمن را از بیب داده از راه فتحوان که به آب
و علف برد و نمیند و بر بد و بهمن و شکیر و او را قتل آورد

گر گس - با کاف فارسی برو وزن شرمسار نام ولایتی
است و نام پہلو است هم بوده و فارسی و بهمن بن اسفندیار و
و شکیر کرده و او بهمن را از بیب داده از راه فتحوان که به آب
و علف برد و نمیند و بر بد و بهمن و شکیر و او را قتل آورد

گر گسان فلک - اشاره به شطر طائر و شرواق است
که دو صورت اند از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج -
گر گس ترکش - بکسر رالی تیراے را گویند که در ترکش
گذاردند چکر گس بمعنی تیر هم آمده است -

گر گس فلک - شمرار را گویند و آن تارہ ایست از نو
گر گس کفیز - با فابرو وزن رستخیز بمعنی کفگیر باشد و آن چیم
ایست سوراخدار -

گر کرک - با کاف برو وزن مریم قوس قزح را گویند و بمعنی
زعفران هم آمده است و بعضی گویند پنج ورس است و آن
گیاه ہے باشد مانند گیاه کنجد -

گر کما - با سیم برو وزن فرحبا پرندہ ایست دوم در آن که
بعربی صعوہ گویند -

گر کمان - بضم اول برو وزن ترکمان دو ایست که آنرا
خند قونی گویند و بفارسی انده قو قو خوانند بر کلف مالند
نافع باشد -

گر کمیسه - بفتح اول و ثالث و میم مبتدائی کشیده و بین
بے نقطه مفتوح نام گلیست خوشبو که چند رنگ می شود
و بیشتر در کوه الوند می باشد -

گر گن - بفتح اول و ثالث برو وزن از زن غل و لیل را
گویند بمعنی گندم وجود خود و باقلا که نیم رس شده باشد و
همچنان با شاخ و برگ بریان کنند و خورد و بضم ثالث و
کسر ثالث هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده است -

گر گم - بفتح اول و ثانی و سکون میم کلمه را در شلغم را گویند
و در عربی بمعنی جوانمردی و بهمت باشد و به سکون ثانی
نیز را گویند که بر لبها می جوے آب رسته باشد و هر چیزی را
نیز گویند از درخت و بوته و امثال آن که از کنار جوی آب
روید و در عربی درخت انگور را خوانند و بضم اول و
سکون ثانی بمعنی غم و اندوه و اگر فکلی دل باشد و بمعنی زخم
و جراحت نیز آمده است -

گر گسار - با کاف فارسی برو وزن شرمسار نام ولایتی
است و نام پہلو است هم بوده و فارسی و بهمن بن اسفندیار و
و شکیر کرده و او بهمن را از بیب داده از راه فتحوان که به آب
و علف برد و نمیند و بر بد و بهمن و شکیر و او را قتل آورد

گر گسار - با کاف فارسی برو وزن شرمسار نام ولایتی
است و نام پہلو است هم بوده و فارسی و بهمن بن اسفندیار و
و شکیر کرده و او بهمن را از بیب داده از راه فتحوان که به آب
و علف برد و نمیند و بر بد و بهمن و شکیر و او را قتل آورد

گر کوثر - با کاف بر وزن سر و ز معنی علامت راه و دلیل
در اهر باشد -
و بیخ سر بزرگ چوبه را نیز گویند -

کر کی - بضم اول و سکون ثانی و ثالث تختانی بر سیده پرنده
ایست که آنرا کنگ خوانند اگر مغز سر کنگ را در چشم کشند
میان زرد و بوبر باشد -

کرنب - بفتح اول و ثانی و سکون نون و باء ابجد کلمه را
گویند و آنرا در ماست پرورده کنند و خورند و در آشفته نیز
داخل سازند و بهترین آن کلمه رومی است و سکون ثانی و فتح

نون و وایست که چون بگد دهند گد را در ساعت بکشند
و بتازی قاتل کلب خوانند و بقله الاضرایر نیز

کر نیا - با بای ابجد بر وزن سخن سا آتش کلمه را گویند چهل
آن کر نیا است و با بضمی آتش باشد و بضم اول و کسری ثانی و کسری

از ساز و افزار در و گران است و باین معنی بجای بای ابجد
یا بای حلی هم آمده است -

کرنج - بفتح اول و کسری ثانی و سکون نون و جیم سیاه وانه باشد
و آن گنجی است سیاه که پرده نان کنند و بضم اول و کسری ثانی

نیز آمده است و بکسر اول و فتح ثانی هم باین معنی است و در کما
ابو جمل را و زهر قاتل را هم می گویند و باین دو معنی بفتح

اول و ثانی نیز گفته اند و با جیم فارسی درست است چ
کرنجو - با جیم بر وزن سخن بو بجهتی کابوس است و آن سنگینی

باشد که در خواب بر مردم افتد -
کرند - بضم اول بر وزن جهمید ان اسپ و دانی را گویند

در گیسست مخصوص اسپ که آنرا کر خوانند و هر که حلقه زدن
مردم باشد و دیگر را نیز گویند که رنگ رزان بقم در نگهاس

و دیگر در آن جوشانند و نام رودخانه ایست که از طرف زرد که
سے آید که مسکن لران است و از نوای صفایان می گذرد

و بضم اول و ثانی لیف جلا هگان و خوش مالان باشد
و آن جاروب مانند لیست که بدان آتش و آبار بر تاره جامه

کرنده - بضم اول بر وزن کفند بضم کر نده است که میان
دو رنگ مخصوص اسپ و حلقه و هر که در دو رنگ رنگ یزد

کر کی - بضم اول و سکون ثانی و ثالث تختانی بر سیده پرنده
ایست که آنرا کنگ خوانند اگر مغز سر کنگ را در چشم کشند
میان زرد و بوبر باشد -

کرنب - بفتح اول و ثانی و سکون نون و باء ابجد کلمه را
گویند و آنرا در ماست پرورده کنند و خورند و در آشفته نیز
داخل سازند و بهترین آن کلمه رومی است و سکون ثانی و فتح

نون و وایست که چون بگد دهند گد را در ساعت بکشند
و بتازی قاتل کلب خوانند و بقله الاضرایر نیز

کر نیا - با بای ابجد بر وزن سخن سا آتش کلمه را گویند چهل
آن کر نیا است و با بضمی آتش باشد و بضم اول و کسری ثانی و کسری

از ساز و افزار در و گران است و باین معنی بجای بای ابجد
یا بای حلی هم آمده است -

کرنج - بفتح اول و کسری ثانی و سکون نون و جیم سیاه وانه باشد
و آن گنجی است سیاه که پرده نان کنند و بضم اول و کسری ثانی

نیز آمده است و بکسر اول و فتح ثانی هم باین معنی است و در کما
ابو جمل را و زهر قاتل را هم می گویند و باین دو معنی بفتح

اول و ثانی نیز گفته اند و با جیم فارسی درست است چ
کرنجو - با جیم بر وزن سخن بو بجهتی کابوس است و آن سنگینی

باشد که در خواب بر مردم افتد -
کرند - بضم اول بر وزن جهمید ان اسپ و دانی را گویند

در گیسست مخصوص اسپ که آنرا کر خوانند و هر که حلقه زدن
مردم باشد و دیگر را نیز گویند که رنگ رزان بقم در نگهاس

و دیگر در آن جوشانند و نام رودخانه ایست که از طرف زرد که
سے آید که مسکن لران است و از نوای صفایان می گذرد

و بضم اول و ثانی لیف جلا هگان و خوش مالان باشد
و آن جاروب مانند لیست که بدان آتش و آبار بر تاره جامه

کرنده - بضم اول بر وزن کفند بضم کر نده است که میان
دو رنگ مخصوص اسپ و حلقه و هر که در دو رنگ رنگ یزد

کرند - بضم اول بر وزن کفند بضم کر نده است که میان
دو رنگ مخصوص اسپ و حلقه و هر که در دو رنگ رنگ یزد

ورود خانه زوده کوه سکن را ن باشد و لیف جولا همگان را

نیز گویند و این معنی بر فتح اول و کسرتانی هم گفته اند

کرنگ - بروزن تفنگ اسپ آل را گویند و معنی میدان و جاب صفت کشیدن سپاه باشد و هر که و حلقه زدن مردم و سپاه را هم می گویند و نام رودخانه ایست

کرنگانی - باکاف فارسی بروزن نمکدانی نام نوسه از انگور است

کرنگه - بضم اول باکاف فارسی بروزن و معنی کرده است که میدان اسپ دوانی و صفت کشیدن و حلقه زدن مردم و سپاه و رنگ مخصوص است دیگر رنگ ریزه و نام رودخانه زوده کوه باشد و بضم اول و ثانی لیف جولا همگان را گویند

کرنگه - بر فتح اول و نون و سکون ثانی نام قریه ایست از روستای بدخشان و در اینجا امروز و ناسپانی بقایت خوب میشود و بزبان هندی نوعی از ترنج است مدور و بسیار میوه از ترنج بزرگتر می شود و بکسر اول خاریست که آزار آفریند می گویند و بعضی گویند باریست که آزار آفریند و خوانند و گفته اند و آن جانور است که بر بدن خروشت و گاو چسب و خون خرد

کر و - بر فتح اول و ثانی بود و کشیده پرده سفید است را گویند مانند کاغذ که عکس سازد و در آن تخم کند و بچه بر آید و بضم اول و ثانی نام یکی از خوشیانی افراسیاب است و او در کشتن سیاوش ستمی بسیار میکرد و بکسر اول و فتح ثانی و نون را گویند که میان آن تپی و کاواک شده باشد و کشتی و جوارز کوچک را نیز گفته اند و بر فتح اول و سکون ثانی هم معنی دندان میان تپی و کاواک شده آمده است

کر و ا - بروزن طلوعی رخنه گرفتن و وصل کردن و چنان باشد با هم

هم آمده است

کر و بیان - بر فتح اول و ثانی شده بود و رسیده و کسر با ایچه و تختانی با لفت کشیده و بزون زوده فرشتگان مقرب را گویند و ایشان را در عالم اجسام هیچ تعلقی و تدبیر و تعریفی نیست

کر و ت - بضم اول بروزن قروت یعنی فریه باشد که در برابر لاغر است

کر و تته - بر فتح اول و ثانی و نون و سکون ثالث و عکس بر آید

کر و قوخ - بضم اول و ثانی و سکون ثالث و حلقه دار نام قریه ایست از قراسه عالم

کر و خال - با حلقه دار بروزن خروسان نام برادر پیران و لیه است

کر و د - بضم اول بروزن سرود چاه بسیار عمیق را گویند که آب از آن بر شواری توان کشید و بفتح اول هم گفته اند

کر و ز - باز اسه نقطه دار بروزن خروس معنی عیش و نشاط و شادی و طرب باشد و اندوه و ملالت را نیز گفته اند و باز با فارسی هم آمده است

کر و س - بکسر و سکون ثانی و فتح ثالث و سین بے نقطه ساکن لغز و چیتان باشد

کر و ش - بضم اول بروزن خروش شکسته را گویند

کر و ک - بر فتح اول و کاف بروزن کبوتر یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله

کر و ن - بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون است گویند که رنگ او را بن زرد و پور باشد

کر و نیس - بر فتح اول و ثانی بود و رسیده و نون و تختانی کشیده و سین بے نقطه زوده نام جزیره ایست که واسطه مملکتها و در آن جزیره می بود

کر و شید - مانند کر و قوخ قریه ایست از معانی خروسان چاه و شکسته

کر و س - باین تصریح نموده ۱۲

کرده - بضم اول و ثانی بود و مجهول رسیده و بهازده ثلث و
سکه یک فرسخ را گویند و آن سکه هزار گره است و بعضی گویند هزار
گره و زیاده ازین نیست و آنرا بر عربی کرّاح خوانند و معنی آراستگی
و آشیانه مرغان و غیره نیز آمده است و به فتح اول و ثالث سکون
ثانی دندان میان تنی و کاک را گویند و به فتح اول و ثانی
و ثالث جانور سه باشد سیرنگ گویند زخم آن جانور زیاده
بر زخم راست -

کر و یا - بر وزن اعتنائیست که آزار زیره رومی گویند
ناخواه هاست بر روی خمیر نان باشد و خوردن آن
بناشتاقوت معده دهد و کر و یا و زنیان هم میگویندش -
کر ویز - به فتح اول و سکون ثانی بر وزن شبذیع معنی لطف
و ادراک کلیات باشد و شرف انسان باین فضیلت است
و به فتح اول و ثانی هم آمده است -

کر و ی زره - بکسر زه اسه لفظ دار و راس قرشت سکون
نام یکی از خویشان افراسیاب است و او در کشتن سیاوش
سبی بسیار کرده -

کره - به فتح اول و ثانی و خطه پایست دست و پا و
اعضار را گویند که بسبب کار کردن بسیار سخت شده و پنهان
بسته باشد و بعضی چرک هم آمده است که عربان و سحری گویند
و سحر را نیز گفته اند و آن روغنی باشد که از دود گیرند و بعضی
چهره هم نیست که خانه کاروان سر او در سه باشد و خانه عکلیت
را هم میگویند که در آن تخم کند و بچه بر آرد و آنرا مانند کاغذ
سفید سازد و زنگار مانند سیرا گویند که بر روی نان میوه

طه بدانکه لفظ کرّاح که در جمیع نسخ موجوده بران قاطع همین شکل و عنوان
واقع است درین مقام بقایات مناسب است زیرا که بعضی که مراد صفت
است در کتب لغت عرب با وجود نقص تمام ملاحظه نظر نرسیده و بهیچ یک
از معانی مغایره آن که در کتب لغت سطور و برالسه مشهور است متوجه
بودن مقام ندارد و لهذا التعمینا لکتاب تنبیها للطلاب حربی چند نقلیم آمد
والله اعلم بالصواب ۱۲ -

و امثال آن نشینند و عرب آن کرج باشد چه هر چیز که گرفته را
مشکرج خوانند و نوسه از خاها هم هست که عصاره آنرا سیفه
فشرده آنرا قاتیاق گویند و زبان هندی دست برچین باشد
و آن حلقه ایست از طلا و نقره و غیره که در دست کنند و نام
شهری هم هست و به فتح اول و سکون ثانی در عربی بعضی
ناخوشنودی و نارضا مندی و جبر باشد و بضم اول و سکون
ثانی هم باین معنی و هم بعضی دشوار باشد که در مقابل آسان
و بضم اول و فتح ثانی مشد و بجه اسپ و ستور و خر الاغ را گویند
و باغیر مشد و گوئی را که با چوگان بازیاند و بجه اسپ و خرا
نیز گفته اند و هر چیز که گرد و دور باشد مطلقا و خاصرا هم
میگویند بطریق اضافت همچو کره آتش و کره هوا و کره آب
و کره خاک و بعضی کلیدان و دندان کلیدان هم آمده است -
کره آب - باشد دندان کتایه از موج آب باشد و به
تشدید ثانی آب که زمین را احاطه کرده است -

کره شن - به فتح اول و ثانی بر وزن عدن عکلیت را گویند
کره لاجورد - کتایه از آسمان است -

کره و هم سوز - بعضی کره لاجورد است که کتایه از
آسمان باشد -

کرمی - به فتح اول و ثانی چمنانی کشیده طلیست معروف
در گوش و پرده سفید را نیز گویند که عکلیت بجهت
تخم کردن و بجه بر آوردن میسازد -

کریاس - بکسر اول بر وزن الیاس در بار پادشاهان
امرا و اعیان را گویند و در عربی بالاخانه را گویند و خلوت
سلاطین و امرا را هم گفته اند و محوطه و رون سر و طهارت
خانه که بر بالای خانه و حجه سازند -

کریان - بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
و بنون زده یعنی قربانی و فدا باشد یعنی بدلی که خود را یا
دیگری را از بلا برماند و بکسر ثانی هم باین معنی باشد و بکسر
اول در عربی خواب آلود و پیچیده زنده را گویند -

کریج - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تثنائی و جیم بمعنی خانه کوچک
 باشد مطلقاً و خانه کوچک را گویند که از نس و علف سازند مانند
 خانه که در حقان در کنار زراعت و فالیزه سازند و تالار
 هم گفته اند که بر بالای خرمن غله تا کوفته سازند تا باران صاف
 نکند و این معانی بضم اول و باجیم فارسی هم آمده است و گو
 و بر ریختن جانوران پرند را نیز گویند خصوصاً چرخ و بازو
 شاهین و امثال آنرا -
 کریجه - بضم اول و وزن کلج خانه کوچک را گویند مطلقاً و خانه
 که در حقان از چوب و علف در کنار زراعت سازند و باجیم
 فارسی هم درست است -
 کمریز - بضم اول و ثانی تثنائی کشیده و براسه بے نقطه در
 بمعنی پیش کار و پاکار باشد و بفتح اول در عربی آواز و صدا
 کردن کسی باشد که سینه او گرفته باشد و صدای کسی که او را
 خفه میکرده باشد و صدای آواز خرخره که در وقت مردن
 از آدمی ظاهر می شود -
 کمریز - بضم اول و ثانی تثنائی کشیده و براسه نقطه دار زو
 بمعنی کرج است که خانه کوچک و خانه علفی باشد و بر ریختن
 پرندگان را نیز گویند و بمعنی کج و گوشه خانه هم آمده است و
 بفتح اول نیز گفته اند -
 کمریزه - بضم اول و وزن و معنی کریجه است که خانه کوچک
 و بر ریختن مرغان باشد -
 کمریزی - بضم اول و ثانی در اربع هر دو تثنائی کشیده
 مردم پیر و منجه را گویند که در فواسه او هم قصور میسریده
 و خرف شده باشد و شاهین و بازه را نیز گویند که در صحرای
 خود تو لک کرده باشد یعنی پر ریخته باشد چیزی هم هست
 که بخورد پرندگان شکاری دهند تا زود تو لک کند و بر ریختن
 کریس - بکسر اول و ثانی تثنائی کشیده و بسین بے نقطه
 زده بمعنی فریب و خنده و چالپوسی باشد و با کاف فارسی
 هم درست است -
 کریسد - بکسر اول و فتح سین بے نقطه بمعنی کریس است که فریب
 و چالپوسی باشد و با کاف فارسی نیز آمده است -
 کریسیدن - بکسر اول و صدر کریس است که بمعنی فریب
 دادن و از راه بردن و چالپوسی کردن باشد و با کاف
 فارسی نیز آمده است -
 کریشک - بکسر اول و ثانی تثنائی مجهول رسیده و فتح
 شین نقطه دار و سکون کاف مرد جنگی و جنگ کننده را
 گویند و وجه مرغ را نیز گفته اند و بمعنی مفاک و گودال هم
 بنظر آمده است -
 کریشنگ - بضم اول و کسر ثانی و شین نقطه دار مفتوح
 بنون و کاف فارسی زده مفاک و گود را گویند -
 کریغ - بضم اول و ثانی تثنائی کشیده و بغین نقطه دار زده
 بمعنی گریز باشد که از گریختن است و بمعنی پر ریختن جانوران
 پرند هم بنظر آمده است -
 کرفیقین - بر وزن و معنی گریختن باشد و با کاف فارسی
 هم آمده است -
 کریم - بر وزن قدیم نام یکی از اجداد رستم زال است
 و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی جوانمرد بخشنده را گویند
 کریمان - بر وزن زریان نام جد دوم رستم زال است
 که پدر زریان باشد و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی
 کرم کنندگان و جوانمردان باشد -
 کرینوفتن - با دو وزن بر وزن پریر و فکن بلغث اندوخته
 بمعنی خواندن باشد -
 کریر دوم - بفتح اول و ثانی تثنائی رسیده و واو
 ساکن و وال بے نقطه و او کشیده و بهم زده بمعنی خیانت
 است و آن و دلیعت و امانت را خیانت کردن و ای کار
 نمودن باشد -
 کریر یون - بر وزن افیون دواست بسیار تلخ و آن را
 قنطاریون و قین خوانند و هر مجموع گزندگان را نافع است -
 هم درست است -

بیان یازدهم

در کاف تازی بازای نقطه دار شمل برست و هفت لغت

کزنه - بفتح اول و سکون ثانی مخفف که از باشد و نام ولایتی است از هندوستان و بفتح اول و ثانی هم این معنی میگویند.
کزا به - بابا به ابجد بروزن و معنی کما و ده است.

کزا و - بفتح اول بروزن سواد جامه که بر آگوستند
بکسر اول هم گفته اند.

کزا - بفتح اول بروزن خبر نشتر حجام را گویند.
کزا به - بفتح اول بروزن سراغ گیا به است که آن را

و چوب آبر بازو و فرو آمده و استخوان از جبهه بر فتنه
بندند و عربان اشق خوانند.

کزا و - بروزن و بهی کما و ده است.
کزا ایش - بکسر اول بروزن فزایش یعنی در خورد و لائق

باشد و بهی اول هم است و چوب را نیز گویند که خود گا و را بران
را اند و با کاف فارسی هم آمده است.

کزا با - بابا به ابجد بروزن فردا نوسه از بر او اس باشد
و آن بموده ایست که بی باند ام سابق دست.

کز به - بضم اول و ثالث و فتح راسه قرشت کشنیز را
گویند و آن بسته باشد معروف سرد و تر است در آخر درجه

اول گویند چهل درم حصاره آن کشنده باشد و گویند غرض
کزا یو و - بروزن فرمود که خدا و ریس گویند.

کزا به - بفتح اول و بابا به ابجد بروزن سبزه بهی کجابه
است که بخار و نقل مغز را به روغن گرفته باشد.

کزا و - بفتح اول بروزن زرد شانه را گویند از دخت
که در وقت پیرایش و بر کاش از دخت بریده باشند.

کزا ویدن - با دال ابجد بروزن بر چیدن بهی پیر است
باشد که بریدن شاخه های زیادی درخت است.

کزا ورن - بضم اول بروزن کنگ زن یعنی چاره
و چاره جستن باشد.

کزا ره - بضم اول بروزن حجره گیاه باشد خوشبوی و آب
کشست زار و زراعت سیراب را نیز گویند.

کزا طرخون - با طایه حطی و خاسه نقطه دار بروزن عنبرگون
دار و نیست که از اعاقه فرقا گویند قوت باه و در و باین سینه

بازا به فارسی و تاسه قرشت هم آمده است.
کزا به - بضم اول و فتح ثانی و سکون عین نقطه دار مخفف کزا به

است و آن گیاه است که بر بازو و فرو آمده و استخوان
از جبهه بدر رفته بندند و عربان اشق گویند و سکون ثانی

هم آمده است که بروزن مرغ باشد.
کزا ف - بفتح اول و ثانی بروزن حرف یعنی قیر باشد و

آن دار و نیست سیاه و بد بو که بیشتر بر شتران گرگین مالند
و نفقه و سیم سوخته را نیز گویند و ثانی کسور نیز باین

آمده است و بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و سواد سکه
نیز گویند که زرگران بکار برند.

کزا م - بفتح اول بروزن جزم سبزه باشد که بر کنار حوض
و لب جو سبزه رود.

کزا لک - بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کار و کوبک
و قلم تراشه را گویند که نوک آن کج باشد و نوک تیغ و دشنه

کج را نیز گفته اند و بهی اول با کاف فارسی هم آمده است.
کزا ن - بفتح اول و ثانی و سکون نون روستا و محله را

گویند که در ایام عاشورا مردم بسیار در آن جمع شوند و چیز
و خنث را نیز گفته اند.

کزا نده - بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و وال نقطه
مفتوح لیفه باشد که حلا همگان بدان روسته کار را هموار کنند

و آنرا البری شو که الحاکم خوانند و بعضی گویند جواس باشد
شبهه دار که بدان کاه کشند.

کزا نه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مرغ باشد سبزه
و سفید و سوسه مذک و دار و بکسر اول هم گفته اند و ثانی هم

دوایی که آنرا البری بزرگ خوانند.

کرنی - یعنی ترو خشک باشد و بعضی یعنی گل ترو خشک ده
 دهر و معنی با کاف فارسی هم آمده است -
 کز و - یعنی اول و سکون ثانی و دوا و بالفت کشیده بروزن
 فروان و از ریواس است و آن میوه باشد که در این زمان
 ساق دست -
 کز و ان - کسر اول و سکون ثانی و ثالث بالفت کشیده و
 بنون زده با در نگه بر آگوند و آن دواست که بفارسی
 بالنگو خوانند هر که از برگ و تخم و بیج آن قدری در خرقه کند
 و با ابریشم محکم ببندد و با خود نگاه دارد هر که او را ببیند و
 دارد و محبوب القلوب گردد -
 کز و غ - بی فتح اول و ثانی بود کشیده و بنین نقطه دارد و
 مهره گردن انسان و حیوانات دیگر باشد -

بیان دوازدهم

در کاف تازی بازای فارسی شش برسی و

بیج لغت و کنایه است

کثر - بی فتح اول و سکون ثانی یعنی کج است که تقیض است
 باشد و شش از ابریشم فرو ما به و کم نیست بود که بعربی و گویند
 و بعضی گفته اند که قرم عرب کثرت و بیج اول بیج و شش
 کثر ابه - بابا به ابجد بروزن و معنی کجاده است -
 کثر اته - بی فتح اول و ثانی قرشت پله ابریشم را گویند -
 کثر اریضه اول بروزن و چهار چینه و آن مرغان باشد
 و بعربی حوصله گویندش و باین معنی در فرهنگ جاگیر
 با کاف و زای فارسی آمده است و الله اعلم و بی فتح اول یعنی
 پاره باشد که از دریدن است و امر این معنی هم هست
 یعنی پاره کن -
 کثر اریدن - بی فتح اول بروزن تراشیدن یعنی پاره کردن
 و دریدن باشد -
 کثر آغند - باغین نقطه دارد بروزن و ماوند جامه باشد که
 درون آن را جامه میپوشانند و میگویند بسیار زیاده

در روزهای جنگ پوشند -
 کثر آغندش - کسر اول بی نقطه و سکون ثین نقطه دار
 یعنی کثر آغند است که جامه روز جنگ باشد -
 کثر آگند - بی فتح کاف فارسی بروزن و معنی کثر آغند است
 که جامه کج آگنده روز جنگ باشد -
 کثر آگندش - با کاف فارسی بروزن و معنی کثر آغندش
 است که برگستوان باشد -
 کثر او - بروزن و معنی کجاده است که بعربی چون خوانند
 کثر ترخون - با تاسه قرشت و خاک شش بروزن و عین کون
 و اریضه است که آنرا عاقر قرخا خوانند فوت باه دهد و باطل
 حلی هم آمده است -
 کثر خاطران - کنایه از مردم ناموزون و کج طبیعت باشد -
 کثر دم - با دال ابجد بروزن و نیم جانور است گزنده که آنرا
 بعربی عقرب گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم است
 و آن برج هشتم است -
 کثر دم کجری - نوعی از ماهی خاردار است و آن تیره
 بسرخي مائل می باشد و بر سر آن ماهی خاریست که هر چه
 دوست و بدان میزند گزیند زهره او شکورس را ببرد
 و نزول آب را نیز از چشم نافع باشد -
 کثر دم خواره - با خاک نقطه دارد و او معدور و الف
 درایه بی نقطه مفتوح نام جانور است در دیار خوزستان
 از ولایت فارس گویند چون بر او میرود و دم خود را بر زمین
 می کشد و هر که او بزند هلاک شود -
 کثر دم گردون - کسریم کنایه از برج عقرب است که
 برج هشتم فلک البروج باشد -
 کثر دم نیلو فرسی - یعنی کثر دم گردون است که کنایه
 از برج عقرب باشد -
 کثر دم - بی فتح اول و نیم در آخر نام و طبیعت بسرخي مائل
 آن در اطراف ناهن پیدا میشود و بعربی و احس می گویند -

کثرش - بروزن اشرف گپا ہے باشد بنایت بدوست
چون بدوست گیرند بوسه آن مدت از دست زدود -

کثر طرخون - باطاسه طلی بروزن و معنی کثر ترخون است که
عاقبت قرا باشد -

کثر غا - باغین نقطه دار بروزن صحرانفت کثر غا و دست
و آن گاوسه باشد که در کوهماسه مابین ختاد و هندوستان
بهم می رسد و آنرا برتری آنجا قطاس می گویند -

کثر خان - بروزن و معنی قزخان است که دیگ طعام می پختند
کثر غا و بسکون و او در آخر یعنی کثر غاست و آن گاوسه
باشد که در مابین کوهماسه هندوستان و ختاهم می رسد و آنرا
برگردن اسپان و سراسه علم هند و آنرا برتری ختائی قطاس
می گویند و بعضی گویند گاودریا گیس و آن باعتبار بحر می
قطاس خوانند -

کثرش - بضم اول و سکون ثانی و فائمه و سیم سوخته را
گویند و قیر را نیز گفته اند و آن چیزه باشد که بر شکر گلابین مالند
و سواد زرگری را نیز گفته اند -

کثرشک - بروزن فلک آهسته باشد سرکچ و دسته دار که فیلبانان
بدان فیل را اهر جانب که خواهند برند و چوب که را گویند که
بر سر چوب قیون که چوب بلند میان میدان است می بندند
و گویماسه طلا و نقره از آن آویزند و تیر بران اندازند هر که
بزند گویا طلا و نقره با و تعلق دارد و آنرا بعربی رجاس
خوانند و چوب که کوس و نقاره بدان نوازند و کلید
کلیدان را نیز گویند و پرست باشد سیاه و کج بر پشت دم پیازد
آنرا بیشتر شاطران بر سر زنند و گاه به زنان هم بر یک طرف
سریند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و کوزه گلی و سفال
باشد که میان آنرا از خمیر سازند -

کثر گا - باکاف فارسی بالف کشیده مخفف کثر گا دست
که گا و قطاس باشد و دم آنرا برگردان آب و سر علم بندند -
کثر گا و - باکاف فارسی بروزن و معنی غر غا و است و آن

گاوسه باشد که در کوهماسه مابین ختاد و هندوستان بهم می رسد
و برتری ختائی قطاس میگویند و بعضی گویند گاویست
در یائی و بحر می قطاس بسبب آن خوانند و قطاس دم آن
گا و دست و بعضی همان دم را کثر گا و می گویند یعنی ابریشم گا و
چون کثر یعنی ابریشم هم آمده است و آنرا بر سر علمها و گردن
اسپان بندند -

کثرمازولن - باسیم و زاسه نقطه دار بروزن افلاطون
نام دارد و گیس و دوانی -

کثر خر زبان - طفل را گویند که نو بچهن در آمده زبانش
بکلمات فصیح جاری نشده باشد -

کثر نه - بفتح اول و نون پنبه و وصله و پاره را گویند که بر جام
دو زنند و بعربی رقه خوانند -

کثرور - بروزن صبور زربار را گویند و آن بیخ گپا ہے
باشد تلخ مزه و در دوا با جگر بر بند -

کثر وند - بروزن فرزند پره کلیدان را گویند -

کثره - بفتح اول و ثانی کجک فیل را گویند و آن آهسته
باشد سرکچ و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را اهر طرف
که خواهند برند و آن فیل را بمنزله عنان است و هر قلاب را
گویند و عموماً و قلاب قناره قصابان را که بران گوشت آویزند
خصوصاً و معنی ملازه هم آمده است و آن گوشت پاره باشد
در ابتدا حلق که محاذی بیخ زبان آویخته است و آنرا
بعربی لماة خوانند و چوب سرکچ که در حل و نقاره را لب بدان
نوازند و چوب که بدرون کلیدان افتد و محکم شود و باین
معنی باراسه به نقطه هم بنظر آمده است و در مؤید الفسلا
نوشته است که کره یعنی راسه به نقطه کلیدان است و آنرا
نقطه دار وندانه کلیدان -

کثریم - بروزن نیم یعنی برگستوان باشد و آن پوشش است
که درون آنرا بجای پنبه ابریشم کثر پر کنند و بنجیه زنند و در سوزن
جنگ پوشند و بر سیم پوشانند -

فروشانند و منی را خشک سازد و گویند چهل درم آب کشیده کشتند و مملکت مست -

کسبه - بضم اول و سکون ثانی و فتح با سه اجدد چهاره را گویند و آن باقی مانده و ثقل تخمه است باشد که روغن آن را گرفته باشند -

کستر - بروزن کفر خار است باشد سیاه و آن را بسوزانند -

کستل - بروزن مهل مهل و سرگین گردانگ را گویند -

کستن - بروزن کفتن بمعنی کوفتن باشد -

کسته - بروزن خفته غده کوفته باشد که هنوزش پاک نکرده باشند -

یعنی از گاه جدا نشده باشد و سرخ مرد را نیز گویند و آن رستی باشد بسیار بی مائل که عربان عصبی الراعی خوانند -

کستی - بضم اول بروزن سستی بمعنی کشتی باشد و آن چنان است که دو کس بر هم سپند و یک دیگر را بر زمین زنند و مهل این کشتی است چه از کستن مشتق است که بمعنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین بے نقطه و شین نقطه دار بهم تبدیل می یابند بنا بر آن کشتی خوانند و بمعنی زنار هم آمده است و آن رسیایی باشد که ترسایان و پهنه وان بکر نهند و گاهی بگردن هم آفکنند و رسیاهان را نیز گویند که کشتی گیران خراسان بر کمر بنهند و در عورت ایشان زنار خوانند و معرب آن کستیج است و کستین هم بنظر آمده است که بعد از تخمائی نوزن باشد -

کستیمه - بفتح اول بروزن پسینیه خار است را گویند که شتر آنرا بر غنبت تمام خورد -

کسری - بکسر اول و سکون ثانی و راء قرشت بختانی کشیده نام الوشیر و آن عادل است و هر یک از پادشاهان عجم را نیز کسری می گفته اند -

کسط - بضم اول و سکون ثانی و طاء حطی دو ایست که از اقساط گویند بول و حیض بر اند و فالج و اسهال خاصه و اعصار اناض باشد -

کسک - بفتح اول و ثانی بروزن نکس بمعنی قلیه گوشت و باشد و نام پرندة هم است سیاه و سفید که او را کد گویند -

گوشین - بروزن کین بمعنی گریست و آن هست و آن جامه باشد که در روز جنگ پوشند و بر سب نیز پوشانند -

بیان سیزدهم

در کاف تازی با سین بے نقطه مشتمل بر سی و

شش لغت و کلمات است

کس - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مردم باشد چه کسی و می و ناکسی نام می را گویند و عطلا و دانشندان را نیز گفته اند و

بضم اول موضع جماع زنان باشد که عربان فرج خوانند -

کسا - بروزن رسا کلیم و پلاس را گویند -

کساو - بروزن سواد نار و آشدن متاع و کالا باشد -

کسار - بضم اول بروزن دچار بمعنی خورنده باشد و ام

باین معنی هم هست یعنی بخور لیکن این لفظ را بغیر از کسا و

و نیگسار با چیز دیگر ترکیب کرده اند و آن کسار و کسار

که گفته اند و با کاف فارسی مشهور است اما در نوید الفضلا

با کاف تازی نوشته اند و اصغر نیز این است چه گاردن که

مصدر است در فرهنگ بهاگیری با کاف فارسی بمعنی

گذاشتن آمده است بمعنی خوردن و الله اعلم -

کسار و ن - بضم اول بروزن شمار و ن بمعنی غم خوردن

و با ده خوردن باشد و لا غیر و با کاف فارسی بمعنی گذاشتن -

کسارنده - بروزن شمارنده بمعنی کسار است که غم خورنده

و با ده خورنده باشد -

کسبر - بضم اول و با سه اجدد و سکون ثانی و راء قرشت

بیونانی زفت را گویند و آن صمغ مانده باشد سیاه که بر

کجلان و کشتی و جهاز چسبانند -

کسپسج - بفتح اول و با سه فارسی و راء قرشت و سکون

ثانی و جیم در آخر بمعنی مر و اید باشد که بعربی لوو خوانند -

کسیره - بضم اول و با سه اجدد و فتح راء قرشت و سکون

ثانی بمعنی کشیده است و آن بستنی باشد معروف که تازه آنرا

در آتش بپا کنند و خشک را را با نبات بسایند و بخورند و عطلا

و بهر بی حقیقت خوانند و بهتر که بخی کلنج باشد.

بلیغ را گویند.

کسمه - به فتح اول بروزن و سیمه موسه چند باشد که زنان از سر زلف بر بند پیچ و خم داده بر رخسار گذارند و بعضی گویند که زلف عملی است و آنرا از نیال اسپ بکشند و بر روی خود گذارند و بعضی گویند که کسمه آن موسه سیاهی است که درین زمان زنان عراقی در پیش سر بندند و آن کلنج را هم گفته اند.

کسنج - بانون بروزن کجواک کاسنی را گویند و آن رستنی باشد و دوائی که آنرا هندی با خوانند.

کسندر - به فتح اول و ثانی و ضم دال ابجد بروزن تخم کاس و نایل را گویند و بروزن چقدر هم آمده است که بضم اول و ثانی باشد.

کسنگ - بکسر اول و نون بروزن خشک نام غله باشد مابین ماش و عدس و بهر دو شبیه است و آنرا منقش کرده بگاودهند گاود را فریاد کند و آنرا بونانی از دهنش و بهر بی رمی الحام خوانند.

کسنی - به فتح اول و سکون ثانی و نون بختانی رسیده منقش کاسنی است و آن گیسایه باشد و دوائی و تلخ و باین معنی بکسر اول هم گفته اند و بکسر اول هم نیست بدو که آنرا بهر بی حقیقت گویند و معرب آن قسنی باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است.

کسوت جان و اذن - بکسر اول کنایه از خاصیت دادن و حیات دادن و زنده کردن باشد.

کسوت کافوری - کنایه از برف است که کوه و دشت را پوشانیده باشد و آن چیز نیست مانند پنبه حلاجی کرده که دریاها زمستان ببارد و زمین را سفید کند.

کسود - بکسر اول و سکون دال ابجد بروزن فرصت یعنی خرق است و آن درشتی کردن باشد با مردم.

کسور - بضم اول بروزن قصور یعنی صرفه کردن و نگاه داشتن چیزه باشد و در عربی زمین سر از زیر و سر بالا و پست و

کسون - به فتح اول بروزن درون نام یکی از علایم نجوم است و با اعتقاد او مهمل منحصر در سته عنصر است که آب و آتش و خاک باشد و هر سه را قدیم میدانند و سستی موجودات را از سستی آنها و گوید صور اسرافیل هوا نیست که قره العین وجود عبارت از آن است و تینا سخ قائل است.

کسه - به فتح اول و ثانی یعنی آسانی باشد که در مقابل شود است و باین معنی با شین نقطه دار هم گفته اند.

کسیدا - با دال ابجد بروزن مسیحا دارو نیست که آن را سیخه گویند و لغت هندی کھیلا خوانند و آن شبیه است با پرنی حیض و بول را بر اند و بجای دال ابجد لام هم آمده است.

کسیدس - بروزن نفیس داروئی باشد که بسبب آن جوهر فولاد ظاهر گردد و لغت اهل حبشه شراب باشد که عربان خمر گویند و بعضی گویند کسیدس بنیز خرداوار زن است - کسیدقون - با کاف بروزن شبیهون نوعی از سوسن محرق باشد و آنرا عربان سیف الغراب خوانند.

کسیل - بضم اول و ثانی بختانی مجهول کشیده و بلام زده بمعنی نامزد کردن باشد و بمعنی روانه کردن و دفع نمودن هم هست و باین معنی بحدف لام نیز گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است.

کسیلا - بالام بروزن نصیرا بمعنی کسید است که سیخه باشد و آن پوست درختی است شبیه بدانه چینی و قره با عمل شبیه در دندنان را نافع باشد و دندان را محکم سازد.

کسیله - به فتح اول و ثانی و رال نوعی از کبلاست که سیخه باشد.

بیان چهاردهم

دکات تازی با شین نقطه دار مثل پهنشاد

و پنج لغت و کمر نایت

کش - به فتح اول و سکون ثانی نام شهر سیستان را و در الهند

نزدیک به شش و مشهور بشهر بنویند حکیم بن عطا که بفتح شها
 دار و مدت دو ماه هر شب ماسه از چاه سیام که در نواحی آن شهر
 است بیرون می آورد که چهار فرسخ در چهار فرسخ بر تومی انداخت
 و ستاره زحل را هم می گویند و سیندر اینتر گفته اند که عبری صدر
 خوانند و هر گوشه و پیچ را گویند عموماً و گوشه و پیچ را ران را
 خصوصاً و معنی لعل و تیکه هم آمده است و دست در لعل کردن
 و از روی ادب دستها بر تیکه نهادن را نیز کش گویند معنی
 خوش و نیک باشد چنانکه گویند کش رفتار و کش گفتار است یعنی
 خوش رفتار و خوش گفتار است و زخم و ریشه را نیز گویند که بر
 و پائے شتر بهم می رسد و ازان پیوسته زرد آب بیرون می آید
 از نیم آن شتران صحیح را واغ کنند که مبادا با آنها سرایت کنند
 و آنرا عبری غره خوانند بضم غین نقطه وار و امر کشیدن هم
 یعنی کش و اسم فاعل هم آمده است که کشنده باشد همچو جفاکش
 یعنی جفا کشنده و کنایه از خورنده هم هست همچو پایا کش یعنی
 شرا بخور و بضم اول امر کشتن و فاعل کشتن باشد و بکسر
 اول مرکب است از کاف خطاب و شین ضمیر معنی که او را
 چنانکه گویند کش گفت یعنی که او را گفت و او را که گفت و امر
 به برخیزانیدن شاه شطرنج است و فتیکه در خانه مهره حریف
 نشسته باشد و امر به ور کردن و راندن مرغ خانگی نیز هست
 و معنی کشه هم آمده است و آن خطی باشد که بهجت باطل نمود
 بر نوشته کشند.

کشا - بضم اول و ثانی بالف کشیده امر به کشودن و فاعل
 کشودن و باز کردن باشد و با کاف فارسی شهرت دارد -
 کشا خل - بضم اول و فتح خاے نقطه دار و سکون لام نام
 جسته از غل باشد و آنرا شاخل نیز گویند و ازان نام پزند
 و بضم خاے نقطه دار هم نظر آمده است -

کشا و - ماضی کشادن و باز کردن و فتح نمودن و خندیدن
 و شیراز کمان را کردن باشد یعنی کشود و باز کردن و فتح نمود
 خندیدن و شیراز کمان را کردن باشد فارسی شهرت دارد

و معنی فراخ هم آمده است که نفیض تنگ باشد -
 کشا و نامه - بضم اول اگر چه این لغت با کاف فارسی شهرت
 دارد لیکن در چندین نسخه و همچنین در مؤید الفضل با کاف
 نازی آمده است و معنی فشور و فرمان پادشاهان و به معنی
 طلاق نامه هم گفته اند -

کشاک - به فتح اول و وزن هلاک معنی ضمیمه است که
 خاطر و در دل گرفته باشد -

کشاکش - بر وزن جفاکش کنایه از فرمایش و فرموده ها
 به در پی و تازه و تازه و کششهاست معاقب و بردن و
 آوردن و امر و نوبی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش باشد
 کشان - به فتح اول بر وزن جهان خیمه را گویند که یک سو
 برپایه باشد و نام ولایت هم هست که کاموس کشانی منسوب
 بان ولایت است و معنی کشنده باشد که فاعل کشیدن است
 و جمع کش هم هست همچو در دشت کشان یعنی شتران بخواران
 و دلکشان یعنی محبوبان و معشوقان -

کشا و رز - به فتح اول و او بر وزن فرامرز به معنی
 و بهقان و برزگر و زراعت کشنده باشد و زمین زراعت
 و کشت دارد را نیز گویند -

کشثار - بالهمه فرشت بر وزن هشیار جانور بسمل کرده
 گویند و عبری مذبح خوانند -

کشا و - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده
 دبو از دهه معنی رقت است که آن مخموم بضم مردم بودن
 و بقدر حال و در خیر و صلاح آن کوشیدن باشد -

کشت زار و یو - کنایه از دنیا و روزگار است که
 عالم سفلی باشد -

کشتک - بضم اول بر وزن جفتک جعل را گویند
 و آن جانور لیست که سر گمین را می غلطاند و می برد -

کشتگان زنده - کنایه از شهیدان است و شهیدان
 گویند که در خدمت امام زمان با کفار جنگ کنند و کشته شوند

کشتی بند کبر اول و فتح نیم بردن شست بند زمین زراعت کرده شده را گویند -
 کشتی - به فتح اول بر وزن ابر و انکور نیم بخت و نیم رس گویند
 کشتی - بر وزن مفلوک بمعنی لاک پشت و کاسه پشت و کشف باشد -
 کشته - کبر اول بر وزن رشته بمعنی کاشته و زراعت شده باشد و آلود و آلود و دوشفتا و دوشال آنرا نیز گویند که دانه آنرا بر آورده و خشک کرده باشد و بفتح اول کاج و لوح و احوال را گویند و با کاف فارسی هم آمده است -
 کشتی - بضم اول بمعنی نثار باشد و آن زینما نیست که ترسانان و کافران بر میان بندند و گاهی برگردن هم اندازند و معنی اینکه دو کس بهم چسبند و خواهند یکدیگر را بر زمین زنند مشهور است و خطاب از کشتن هم هست و بفتح اول سفینه را گویند و پال که پیشک سفینه سازند و کبر اول خطاب از زراعت کردن است یعنی زراعت کردی -
 کشتی رونده صبح - کنایه از شتر باشد که بران بچرخ گویند -
 کشتی زر - پال را گویند که آنرا از طلا اندام سفینه سازند و کنایه از آفتاب عالم تاب هم هست و ماه نور را نیز گویند که بلال باشد -
 کشتی شدن - کنایه از شاورنی کردن و شاور شدن باشد -
 کشتی غم - کنایه از دنیا است که عالم سفلی باشد -
 کشتی کش - بفتح کاف کشتیان و طالع را گویند و کنایه از مرد شترانوار هم هست -
 کشتی - به فتح اول و ثانی و سکون خاسه نقطه دار ریسما باشد که خوشه های انکور و کشتش را بر بالاس آن گذارند تا هوا خورد و خشک شود و این برخلاف آونک است -
 کشتیان - با خاسه نقطه دار بر وزن افتان بمعنی دیوت باشد و دیوت شخصی را گویند که زن او هر چه خواهد کند و او چشم از آن پوشیده دارد -
 کشتی - بضم اول و سکون ثانی و کاف و و غ
 کشتی - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بر وزن دختر بمعنی اقلیم باشد و آن یک حصه از هفت حصه ربع سکون است -
 کشته - بضم اول و سکون ثانی و فتح سین به نقطه بمعنی خط و نوشته باشد اعم از خط عربی و فارسی و هندی -
 کشتش - بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثین نقطه و از معنی ناز و غمزه و کرشمه باشد و راه رفتن شبانه و زنی را نیز گویند بر سبیل تواتر و رفتار با ناز و عشوه و کرشمه و ثانی و جاذبه ایما و اشارت را نیز گفته اند -
 کشف - بفتح اول و ثانی و سکون فالاک پشت و کاسه پشت را گویند و برج سرطان را نیز گفته اند و آن برج چهارم است از جمله دوازده برج فلکی و کوزه سر بهن دمان فراخ باشد و آنرا سجدان هم می گویند و نام کوسه باشد و بعمری کوه را جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی سیم و نقره و شمشیر و سوار و زرگر می و زلفت باشد که بر سر کلاهها چسبانند -
 کشف - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی پراننده و پریشان باشد و ماضی کشفن هم هست یعنی بپراگند کردن و پریشان ساخت و پرموده گردانید و بضم اول و ثانی هم گفته اند و بضم اول و کسر ثانی عبادت خانه و معسبد یهودان را گویند -
 کشفتن - بضم اول و ثانی بر وزن شفتن به معنی کشودن و شگافتن و پراگنده و پریشان کردن و پرموده شدن و محدود کردن دیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است -
 کشفته - بضم اول و ثانی بر وزن شفته بمعنی پریشان و پراگنده و پرموده شده و سوخته و معدوم گردیده باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است -
 کشف رود - باراسه به نقطه بر وزن تک سود نام رودخانه است که سام بن زبان درحوالی آن از دایه راکشت -
 کشتک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف و و غ

کشک شده باشد و بترکی قروت خوانند و بعضی گویند نان خوشتر است که آنرا از ناست می پزند و بعضی گویند طعمه باشد معروف که آنرا از آرد گندم و آرد جو و خمیر گو سفند راست می کنند و یک قسم از آن را گوشت و گندم نیز داخل می سازند و مانند هر سیب می خورند و بفتح اول و ثانی یعنی عکده باشد و آن پرنده ایست سیاه و سفید که عرابان عققن خوانند و بعضی خطاهم آمده است خواه بر دیوار کشند و خواه بر روی کاغذ و بعضی اول و سکون ثانی مخفف کو شک است که بالا خانه باشد.

کشکاب - بروزن هتتاب آتش جو را گویند که بجهت بیارزند کشکاو - بسکون و او بروزن و معنی کشکاب است که آتش جو باشد - کشکبا - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بابی ابجد بالف کشیده آتش حلیم را گویند - کشکر - باره قشست بروزن احمدک پرنده ایست سیاه و سفید که آنرا عک می گویند و عرابان عققن خوانند - کشکشان - بروزن موشان مخفف کشان کشان است که گنایه از آهسته و بتانی بر اه رفتن و براه برون باشد - کشکله - بروزن مشغله نوعی از پاسه افزار باشد که شاطران و پیاده روان برپا می کنند - کشکنجی - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و هم بطنانی کشیده و بر آه قشست زده چیزه باشد که کشیدن آن ارمان و آرزوی گمان کشیدن حاصل شود و آن چنانست که ستونی بر زمین فرو برند و سر آنرا شگافه غلطک بر آن قرار دهند و ریهان بر بالای غلطک اندازند و از آن شگان بگذرانند و از یک سر ریهان توپره را بر از سنگ و ریگ کرده بیاویزند و بر میان آن ستون قبضه مانند لصب کنند تا کسی که خواهد شوق کمانداری کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر آن ریهان را دور کشان آورد و آنرا بشیرازی بنجل العربی مجیر پیش و دهنندی بنجر

گویند و بعضی فلاخن هم آمده است و بعضی اول توپ کلان است که بر آن دیوار قلعه را سوراخ کنند و بشکند و خراب سازند و بعضی گویند کلول توپ است و بعضی دیگر گویند سنگ باشد که در دیوار گذارند و بر چهار اندازند یا بر خشم زنند و وجه تسمیه آن کو شک سوراخ کننده باشد چه کشک مخفف کو شک است و انجیر یعنی سوراخ هم آمده است - کشکمه - کسر کاف مخفف کشکمه است که نان جو باشد بعضی گویند نان باشد که از آرد جو و آرد باقلا و آرد گندم و آرد نخود و جو را بهم آمیخته خمیر کنند و پینزد و بعضی دیگر گویند گندم بریان است که در ظرفی کنند و ماهیان در آن ریزند و پیاز خام و ساق چغندر و تخم خرفه در آن داخل کنند و در آفتاب گذارند تا ترش گردد و کشکو - بروزن بدر و بعضی کشکاب است که آتش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آنرا عک خوانند - کشکول - بروزن مقبول یعنی گدایانند یعنی شخصی که گدائی کند و کاسه کشکول کاسه گدای را گویند و معنی ترکیبی آن کشیدن بدوش است چه کش معنی کشیدن و کول دو و کشت را گویند و با گدائی کننده این معنی هست و کاسه را نیز گویند که گدایان دارند و آنچه مشهور است ترش باشد که آنرا باندام کشتی سازند - کشکها - بفتح اول و ثانی یعنی خطوط شاهی است چه کشک معنی خط باشد و بر توپ بعضی شطرنج - کشکین - بروزن پروین یعنی اول کشکمه است که نان جو باشد و نان را نیز گویند که از آرد باقلا و نخود و گندم و جو در هم آمیخته پخته باشند - کشکینه - بروزن پشمینه یعنی کشکمه است که نان جو و جو به باشد - کشان - کسر اول بروزن مهان زمین کشت و زراعت کرده شده را گویند - کشمر - کسر اول و فتح میم بروزن کشور نام فرقه ایست از بلاد خراسان و آنرا کاشمر نیز گویند و در دشت و در چمن

کشکها - بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و نون و هم بطنانی کشیده و بر آه قشست زده چیزه باشد که کشیدن آن ارمان و آرزوی گمان کشیدن حاصل شود و آن چنانست که ستونی بر زمین فرو برند و سر آنرا شگافه غلطک بر آن قرار دهند و ریهان بر بالای غلطک اندازند و از آن شگان بگذرانند و از یک سر ریهان توپره را بر از سنگ و ریگ کرده بیاویزند و بر میان آن ستون قبضه مانند لصب کنند تا کسی که خواهد شوق کمانداری کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر آن ریهان را دور کشان آورد و آنرا بشیرازی بنجل العربی مجیر پیش و دهنندی بنجر

کشمر - کسر اول و فتح میم بروزن کشور نام فرقه ایست از بلاد خراسان و آنرا کاشمر نیز گویند و در دشت و در چمن

سر و بطالع سعد نشاندۀ بود یک در بین قریه و دیگر در قریه
فارمد که از قراس طوس است و شرح و بطلان آن در لغت کاشم
نموده شد و نام شهر است هم هست از رگستان جنوب بخان -
کشکش - بروزن نیز کش کشید و دو آگذاشتن و از اعاد
کرون باشد یعنی کشکش هم هست که گنایه از فرمایش است
سپه و سپه و تان تان و غم و الم بسیار و ام و بی خوش
و تان تان است -

کشکش و بروزن مشهور نام دشتی و صحرا است و بعضی
گویند نام بابا سعد مقام است در حوالی دشت مور -
کشکش و بروزن خمیده یعنی کشکش باشد و آن خطی است
که بهست علامت بطلان بروزن شسته کشند و بعضی گویند
بعضی نوشته باشد یعنی دیگر گنید یعنی خط است مطلقا
بروزن کشند و خواه بروزن را به خواه با چوب کشند و خواه
باقیم و انگشت و امثال آن -

کشکش - بروزن تقصیر یعنی کاشم و کشم است و آن شتر
باشد از قراس شهر است هم هست شهر کشکش
خوب از اینجا آورده شد
کشکش - بروزن کشکش و سکون نیز یعنی انبوه و بسیار
اغده و بفتح اول و سکون ثانی و فتح اول و کشکش هم
آمد و هست و با کات فارسی نیز هست -

کشکش - بروزن اول و ثانی بروزن اعرج نوسه از سماروغ
باشد و آن رسته است که از جابا به ناک و عفن روید و
دارد و بعضی گویند عرب کشکش است و آن گنایه باشد اند
سما روغ -
کشکش - کبر اول و سکون ثانی و فتح ثانی و کاف
ساکن غدا است تیره رنگ و طعم آن میان ماش و عدس
باشد و آنرا مقشر کرده بگاوه دهند گاوه را فریاد کند -

کشکش - بروزن اول و ثانی و سکون است که مراوت
گرسته باشد و نوسه از سماروغ هم هست و آن رسته باشد

که از جابا به ناک و دبلو و دیوار به حمام روید و بعضی گویند
گنایه است که بسیار و غم میاند و نام دارو است هم هست که آنرا
کشکش نیز گویند و بعضی گویند دارو است که آنرا کشکش خوانند
و بعضی آسانی هم آمده است که در مقابل و غواری باشد -
کشکش - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتجانی کشیده همیشه
و جنگل و جابا درختان انبوه را گویند و کبر اول هم باین
معنی و هم بعضی گویند آمده است و آن نوسه از غدا باشد
سیان ماش و عدس که خوردن آن گاوه را فریاد کند -

کشکش - کبر اول و سکون ثانی و ثالث بتجانی کشیده و بجم
زده یعنی کشکش است که عربان جلدان خوانند و گنایه نیز هست
که گل آن لاجوردی میشود -

کشکش و کشتی - گنایه است که آنرا با لنگو خوانند -
کشکش - بفتح اول و ثانی و سکون و بعضی کشکش است که
لاک لاک است و کاسه پشت باشد و گنایه را نیز گویند که از آن
طاب و رسن تابند و بعضی گویند کشکش است که عربان
خروج خوانند و بعضی دیگر گویند کشکش است که بنگ باشد -

کشکش - بروزن فرهاد نام پهلوان پاست تخت کیکاکوس
پادشاه ایران بوده -

کشکش - بابا سجده بلف کشیده و بعضی کشکش است که پادشاهان
تیراندازی را گویند و بجای بابا سجده هم بنظر
آمده است -

کشکش - ثانی مثله بروزن فروس نام دوایست
که تخم آنرا بریانی و پیار و بعضی بزرگ کشکش خوانند -

کشکش - رومی - فہنتین رومیست و آن نوسه
از بوسه مادران باشد -

کشکش - بفتح اول و ثالث بروزن سرد یعنی فوج است
و آن انتراسه زور و قوت شهوانیه قیوم و ارشاد است
نوازش است و بعضی اول و ثانی یعنی کشکش است و آن
رسته باشد و دوائی -

کشیده - بروزن رسیده یعنی وزن کرده و بلند و دراز باشد
کشیده - روم روم و دراز و کشیده ریش مردم دراز ریش
گویند و در خراسان یعنی نقشه باشد که زنان بروی پارچه
می دوزند و مشت که خواهند بر کس می زنند -

کشیش - بروزن کشیش پیشوایان و راه نمایان را بدان
و عالمان لغاری باشند و معرب آن قشیس است
بکسر قاف -

بیان یازدهم

در کاف تازی با عین ب نقطه مشتمل بر

پنج لغت و کنایت

کعب غزال و کعب الغزال - نوع از
شکرابه باشد و نوع از خلوا هم هست و بمعنی شراب
نیز نظر آمده است و کعب الغزال هم گفته اند که بحدوث
لام آخر باشد -

کعبه جان - کنایه از مراد و مقصود جان باشد -
کعبه جهان گرد - کنایه از آفتاب جاتاب است
کعبه رهرو - به فتح هر دو را به نقطه بمعنی کعبه
جهانگرد است که آفتاب عالم تاب باشد -

کعبه محرم نشان - بضم میم و سکون حاء به نقطه
بمعنی کعبه رهرو است که خورشید جهانگرد باشد -

بیان شانزدهم

در کاف تازی با قاف چهل و نه لغت و کنایت

کف - به فتح اول و سکون ثانی چیزه باشد - پاه که
مشاطگان بر او می خروشند و خرده زاینده گویند که عبارت
بقوله انما خاخواند و امر بشکافتن هم هست یعنی بشکافتن
چیزه غلیظه که بروی آب می نشیند و از جوش و غلیان آن
هم میرسد و آنرا بعباری رغوفه گویند و بالتشید ثانی در
عربی بیان دست و پایا باشد که مراد از کف دست و
کف پا است -

کشور - کسر اول و فتح ثالث بروزن مهتر ترجمه اقلیم است
که یک حصه از هفت حصه ربع سکون باشد چنانکه گویند کشور
اول و کشور دوم یعنی اقلیم اول و اقلیم دوم و هر کشور
یکو که تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بر جل و آن
هندوستان است دوم بهشتی و آن چین و تاخت سوم
به مرغ و آن ترکستان باشد چهارم با قاف و آن عسراق و
خراسان است پنجم بره و آن ماوراءالنهر است ششم بطار
که روم باشد هفتم بقر و آن اقصای بلاد شمال است -

کشور خدا و کشور خدای - پادشاه را گویند باعتبار
معنی ترکیبی آن که کشور بمعنی اقلیم و خدا بمعنی صاحب مالک
باشد و کشور خدو نیز گویند و کشور خدای بمعنی پادشاهی باشد
کشور ز - کسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و در اس
به نقطه و زائه نقطه دارد و ساکن بمعنی بزرگ باشد
چون کشور زیان بمعنی بزرگان است -

کشته - کسر اول و فتح ثانی نام دو ایست که آن را حیواناتی
و اسطوخودوس گویند و خطه را نیز گفته اند که بهشت علامت
بطلمان بر نوشته باشند و بعضی گویند بمعنی خط و نوشته است
سطحاق خواه خط عربی باشد و خواه فارسی و هندوی و غیره و بمعنی
بمعنی خط و نوشته بضم اول گفته اند و خط بطلمان را کسر اول
و بفتح اول و ثانی بمعنی خط باشد که باشند خواه بر دیوار خواه
بر زمین و خواه بقلم و جوهر و انگشت و غیره و سنگ چار و ارا
نیز گویند و آن نوار سه باشد که بر زمین و بالان دوزند و بمعنی
گدا و گدائی گفته و بمعنی آسانی و در برابر دشواری نیز گفته اند
و بر چار یا بیان هم حل کرده اند و بالتشید ثانی حیوان بالان
انگفته را گویند -

کشی - به فتح اول و ثانی تثنائی کشیده بمعنی خوشی و شاد
باشد و این معنی با کاف هم آمده است -

کشیشان - بروزن کشیشان بمعنی دیوث و بیخود و بدین
باشد چه کشیشانی بمعنی دیو شده است -

گفت - به فتح اول بروزن جفاینج و سختی و محنت و تنگی و افشردن
گلور آگینه و دور عربی بمعنی بر روی در افکندن و برگردانیدن
جامه باشد و کبیر اول نیز در فارسی بمعنی ریج و محنت و سختی باشد
و دور عربی بمعنی جزا و اذون و مانند یکدیگر شدن و توانائی و
دامن خیمه باشد -

گفت آگینه کبیر ثانی آب باشد که مانند کف بر روی
آگینه پیدا شود و هنگام که اختن و بعضی گویند ریه آگینه است
سفیدی چشم را از اکل کند و آنرا بهر فی بد القواریر و مایه الزجاج
خوانند و بیونانی استخوان و استخوانها گویند -

گفت اند - بروزن رساند یعنی تشنگان و ترکان و خشک کن
بد رازی -

گفت اند - بروزن بهانه بچرا گویند که ناسرل شکم مادر یافتند
گفتانیدن - بروزن رسانیدن بمعنی تشنگان کردن و
ترکانیدن بد رازی باشد -

گفت جیضا - بمعنی یبضا است که معجزه موسی علیه السلام
بود گویند هرگاه می خواست ظاهر سازد و دستار از بغل
برمی آورد و از دستهای او پیدای شد که تا
آسمان میرفت -

گفت - به فتح اول بروزن رفت ماضی گفتانیدن است
یعنی تشنگان و ترکانید و بمعنی ترکیب و شکافته شدن هم درست است
و بعضی اول مخفف تشنگان باشد که از تشنگان و واشدن است
و مخفف کوفت هم هست که از کوفتن باشد و کبیر اول بمعنی
دوش و سر دوش است و بعربی گفت خوانند -

گفت - بروزن دفتر کبوتر را گویند و بعربی حمام خوانند -
گفتی - بروزن دفتر می شانه و دفتین جولاهاگان
و مانند گان باشد -

گفتی - به فتح اول بروزن به تنگی تشنگان شدن و
ترکیده بودن را گویند -

گفتن - به فتح اول بروزن رفتن بمعنی از هم باز شدن

و از هم باز کردن و تشنگان شدن و ترکانیدن باشد -

گفتور - بروزن مغفور بمعنی ثبات است و آن یک جهت
بودن در امور و تحمل کردن در آلام باشد -

گفت - بروزن هر هفته بمعنی شگافته شده و ترکیده و شکافته باشد

گفت - به فتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مخفف کفیه است
که چیم باشد و بمعنی کف صابون و کف شیر و کف آب و کف
دهن و اشغال آن هم آمده است و آنرا کفک نیز گویند و
بعربی رخوه گویند -

گفتیک - بروزن چیمک دامن زین سپ را گویند -

گفتیل - بروزن جدول کفل و سربین اسپ را گویند -

گفتیل پوش - بابای فارسی بروزن در زنگوش بمعنی

کفل پوش است و آن نوعی از پوشش باشد که زرد و زردی

گفتند و بر پشت سپ اندازند و آنرا بترکی اورنگ خوانند -

گفتیل - تا تخمائی نجومی بروزن رستخیمچه بزرگ را خوانند

را گویند و آنرا کفگیر نیز خوانند و جانور که را نیز می گویند که

در آب می باشد و سروتنه در و دکل باریک دار و گویند

بچه دروغ است در غلاف بعد از چند روز از غلاف برمی آید

و آنرا بعربی دعو ص خوانند و بعضی گویند نوعی از ماهی

باشد و آنرا سگ ماهی خوانند -

گفتیلهک - باصافه کاف در آخر بمعنی دوم کف یا نیز است

و آن جانور که باشد در آب و بهر و دروغ شود و عریان

و عمو ص خوانندش و بعضی گویند سوسمار کوچک است و بمعنی

گویند جانور کیست شبیه بچلپا سه و دوم هر خه دارد و کفگیر

کوچک را نیز گفته اند -

گفتیلره - بروزن تشبیلیه بمعنی کفچیلرک است که کفگیر جانور

باشد که عیان و عمو ص خوانند -

گفتیله - بروزن و معنی همچو است و تاب سر زلف را

نیز گویند و بعربی طره خوانند و نوعی از بار هم هست -

گفتیله نول - کفچه معلوم وزن مضموم بود و لام زده معنی

که منقار او کبچہ می ماند و برکی اور اقا شق بورن خوانند
یعنی چچہ بینی۔

کفشد۔ بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد یعنی ہتر کرد
بشکافند و از ہم باز شود۔

کف دریا۔ کسر ثانی چیرے باشد سفید شبیه با ستخوان
بوسیدہ و آنرا عبری زبد البحر گویند۔

کفر اول۔ بضم اول و سکون ثانی و راء بے نقطہ بلف کثیف
بہار خرمار گویند یعنی شکوفہ خرمار و بعضے گویند پوست

بہار درخت خرمای مادہ باشد و آنرا کفرہ بازیادی و او
کفری بجای الف یا سہ خطی ہم میگویند با تشدید ثالث

در عربی۔
کفر الیہود۔ بفتح اول بمعنی فقر الیہودست و آن نوع
از موسیائی باشد و بشیر از می موسیائی کوہی و موسیائی

بالودہ گویند۔
کف سفید۔ بسکون ثانی کنایہ از مردم صاحب بہت
است کہ بسبب بختندگی مغلط و پریشان شدہ باشد و کسر

ثانی برف را گویند و آن در ایام زمستان می بارد۔
کفش۔ بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطہ دار معروف

است کہ پاسے افزار باشد و معرب آن کوشت است با و او
و ثانی مثلاً۔

کفش خواستن۔ کنایہ از سفر کردن و بسفر رفتن چنانکہ
کفش نهادن کنایہ از اقامت کردن و از سفر باز ماندن است

کفشش۔ بفتح اول بروزن برزن بمعنی دشت و صحر باشد
و خطی را نیز گویند کہ قبل ازین غلہ کاشته بودہ اند۔

کفشیر۔ باشین نقطہ دار بروزن کفگیر پورہ را گویند و آن
داروئے باشد مانند نمک کہ طلا و نقرہ و فلزات دیگر را بہ

آن باجمیم پیوند کنند و بعضے گویند کہ قلعی دار زیرست و بدان
شک تکیہ راے ظروف مسیح را جمیم کنند و بعضے ظروف و آلات

سیمینہ و برنج شکستہ را گفته اند کہ مکرر جمیم کردہ باشند۔

کف عایشہ۔ کسر ثانی و عین بے نقطہ بلف کشیدہ
بیخ نباتے نست زرد تیرہ رنگ و گردنگی جانوران را نافع

است و آنرا کف مریم نیز گویند و عبری اصابع الصفرو
شجرۃ الکف خوانند۔

کف غنچہ کردن۔ کنایہ از پیچہ گرداختن و مشت گرد
کردن باشد۔

کفک۔ بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی کف باشد
مطلقاً اعم از کف صابون و کف آب و کف گوشت و کف

دبان و کف شیر و امثال آن۔
کفل۔ بروزن اجل سرین آدمی و حیوانات دیگر را گویند

و بواسطہ را نیز گویند کہ ستوران را بدان چارہامہ کنند و
سوار شوند۔

کفل پوش۔ نوع از پوشش سپست و آنرا ترکان
اور تک خوانند۔

کفلیر۔ باستمثانی مجول بروزن دہلیز بمعنی کفگیر باشد کہ
چیمچہ سوراخدار است و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی

باشد سوراخدار کہ در آن شیرہ و روغن و امثال آن
صاف کنند۔

کفلیرہ۔ بفتح زاء نقطہ دار بمعنی کفلیرست کہ کفگیر
ترشی پالا باشد۔

کف مریم۔ کسر ثانی و فتح میم بمعنی کف عایشہ باشد و آن
بیخے نست زرد تیرہ رنگ و گردنگی جانوران را نافع باشد۔

کف مس۔ کسر ثانی و میم و سکون سین بے نقطہ چیر
سفید مانند نمک چون مس را بکد از نود و در گوے ریزند

تابستہ شود و مشت آب بر روی آن بریزند و آن جوش
سے زند و کف از آن جوش بر روی آب می ماند و آنرا

عبرانی زہرۃ النحاس گویند بواسطہ را نافع است۔
کفنج۔ بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم نوع از ماهی باشد
کہ خوب دن آن مانند سفوف قوت باہ دہد و آنرا عبری

سکه صید گویند -

گفته - به فتح اول و ثانی و ف و د از ر و گویند و خوشه است
گندم و جو را نیز می گویند که در وقت خرس کوفتن آنها
کوفته نشده باشد و بعد از پاک کردن غله آنها را بار دیگر بگویند
و عربان آنرا قصاده خوانند و یا تشدید ثانی نام شهر و منطقه
ایست و بهر بی پایه ترازو باشد -

کفیار - بر وزن اخبار یعنی عمل در پنج کشیدن باشد
با اعمال شایسته جمیل -

کفیت - فتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی یعنی
ترکیب و تشکافت و باز شد و از هم جدا گردید و از هم باز شد
و باز کردن را نیز گویند -

کفیده - با و ال ابجد بر وزن و معنی کفیت است یعنی ترکیب
و تشکافت و از هم باز شد -

کفیدن - بر وزن کشیدن ترکیب و تشکافت و از هم
باز شدن و باز کردن باشد -

کفیده - بر وزن قصیده یعنی از هم باز شده و تشکافت
و ترکیب باشد -

کفیز - بر وزن مویز پیانه باشد که بدان چیزها را پیانه کنند
و قفیز معرب آنست -

بیان هفتدهم

در کات تازی با کات تازی مثل بر لغت

کاک - به فتح اول و سکون ثانی ناسه باشد که از آرد و شک
پزند و گیاه درستی را نیز گویند و بنهم اول ماکیا ن را
گویند که از تخم کردن باز مانده و مست شده باشد و بترکی
بج و ریشه علف را گویند -

کاکا - بر وزن صفا زبان ژند و پاژند و ندان را گویند
و بهر بی سن خوانند -

کاکیه - به فتح اول و جیم و سکون ثانی پنبه دانه را گویند و
بهر بی حسب القطن خوانند -

ککری - بر وزن فخری نام شهر است در هندوستان و
بهندی خیار و باد رنگ و کاک را می گویند -
ککثر - به فتح اول و کسر ثانی و سکون زائده فارسی تیز
را گویند و آن سبزی باشد خورنی که بهر بی جرج و ایهقان خوانند
ککش - به فتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار
معنی کثرت است که تره تیزک باشد -

ککک - بر وزن چنک چنیه باشد سیاه که بر رو و اندام
مردم بهم میرسد و از ماه گرفت نیز گویند -

ککه - به فتح اول و ثانی فضل و افکنده گی آدمی باشد و
بهر بی راز و غلط گویند -

ککی - به فتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معنی کلاه است
که فضل و افکنده گی و غلط آدمی باشد -

بیان هجدهم

در کات تازی با لام مشتکل بر یک صد و
شصت و سه لغت و کت است

کل - به فتح اول و سکون ثانی کجل را گویند یعنی شخصی که
سر او زخم یا جاسه زخم داشته باشد و معنی نداشته باشد
و او را بهر بی اقرع خوانند و نیز بهر بی حیوانات را گویند
عمودا و گاو میش زرا خضه صا و بنهم اول خمیده پشت و زده
و مخنی را گویند و در روستا را نیز گفته اند چه کلی و سه و
روستائی باشد و بهر بی کوتاه و ناقص هم آمده است -

کلا - به فتح اول و لام الف معنی وزن و غوک باشد
و اشخار و قلیار را نیز گویند -

کلا او - به فتح اول و هزه بوا و رسیده بر وزن هلاکو معنی
اول کلاست که وزن و غوک باشد و بنهم اول هم هست -

کلا پشت - بنهم اول و باه فارسی و سکون شین و نا
قرشت جامه باشد سیاه و سبز که آنرا از پیشم گویند بافند و
بیشتر مردم گیلان و مازندران را می پوشند -

کلا پشت - بنهم اول و باه فارسی معنی کلا پشت است
که

که جامه شال کوتاه ماندرانی و کیلانی باشد۔

بمنی کلاغ پیسه و عکله باشد۔

کلا پیسه۔ بابایه ایجد بروزن و معنی کلافه است و آن رسیانی باشد خام که از دوک بچرخ پیچند و غلوار رسیان را هم گفته اند و بمنی چرخ هم آمده است و آن چرخه باشد کوچک که رسیان از دوک در آن پیچند۔

کلاثر که۔ بفتح اول و کاف بروزن هوا زده قلاب را گویند عموماً و قلاب که بدان چیز باشد که در چاه افتاده باشد برآورد خصوصاً۔

کلا پیسه۔ بابایه فارسی بختانی مجهول رسیده و فتح سین بی نقطه گردیدن چشم باشد از جابه خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار و یا بجهت ضعف و سستی و یا بواسطه خشم و قهر۔

کلاثره۔ بفتح اول بمعنی کلاثر است که لایح و کلان و احوال کلا پیسه باشد که عکله است و بعضی گویند کاسکینه است و آن زنده باشد بنیر برخی باطل و تاجی مانند دود بر سر دار و آنرا بنیر گویند و بعضی شقراق خوانند۔

کلا ت۔ بفتح اول بروزن حیات نام شهر است از ترکستان که فردوس سیاه پیش با مادرش آنجای بود و قلعه یادیه بزرگ گویند که بر سر کوه یا پشته بلند ساخته باشند خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند همیشه که در آن دکان و بازار باشد و نام قلعه هم هست از مصافات قندهار که بر سر کوه واقع است مشهور بقلات۔

کلا سنگ۔ بروزن و معنی فلا سنگ است که فلاخن باشد و آن چیز نیست که از چشم و گاهی از ابر چشم هم می افتند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند۔

کلا ت۔ بفتح اول و فوقانی قلعه یادیه باشد کوچک که بر بلندی ساخته باشند و محله را نیز گویند و بعضی دبه را می گویند که دکان داشته باشد و بعضی خرجه کوچک را گفته اند و قیه بلندی است نکرده اند و صاحب مؤید الفضل می گوید قصر است سلاطین و ملوک را که در گردان خانه ها ساخته باشند و آنرا البری و سکره بارای قرشت خوانند۔

کلاسه۔ بفتح اول و سین بفتح اول نام جامه و مقامی است۔ کلاش۔ بروزن لوانش عنکبوت را گویند۔

کلا جو۔ اجم بروزن ترازو بمعنی پیا له باشد مطابقاً خواه پیا له شرابخوری و خواه قوه خوری۔

کلاش خانه۔ نیج و بافته عنکبوت را گویند و بیومانی ابر کاکیا خوانند و خانه عنکبوت را هم گفته اند که در آن تخم بند و بچه برآورد۔

کلا فیه۔ بفتح اول و ذال نقطه و ارجح و احوال را گویند۔ کلا ر۔ بروزن بهار غوک و وزق را گویند۔

کلا شک۔ بفتح اول و رابع و سکون کاف بمعنی کلا سنگ است که فلاخن باشد۔

کلاثر۔ بکون از اسه فارسی لایح و کاج و احوال را گویند و برنده هم هست سیاه و سفید از بعضی کلاغ که آنرا عکله و کلاغ پیسه گویند و بعضی حقیق خوانند۔

کلا شکن۔ بفتح اول و کاف بروزن نیافتن نام یکی از حلوها باشد۔

کلاثره۔ بفتح اول و ذال قرشت بروزن غم آورده

کلا شک۔ بفتح اول و رابع و کاف قلابه را گویند که چیز با آن از چاه برآورد۔

کلاغ۔ بفتح اول معروف است و آنرا زافع و شتی هم میگویند و صاحب مؤید الفضل گوید کلاغ باضم و قیل بفتح کنگر باشد که آنرا گرد گرد و قبور بزرگان می دارند و آن از سنگ و چوب بنیر بود۔

کلاغ گرفتار۔ کنایه از استهزا و تمسخر و تشنه کردن باشد که ر ا۔

کلافه۔ بروزن و معنی کلابه باشد و آن رسیان است خام

که بر چرخ پیچیده باشد و معنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و
خوک و وزن را نیز گویند.

کلاه و چرخ - معنی کمر بند چرخ باشد که بران منطقه خوانند
و کنایه از گردش چرخ هم هست.

کلاه - بضم اول و سکون با معروف است یعنی چیزی که
از پوست و پارچه و زربفت و غیره دوزند و بر سر گذارند و قاج
پادشاهان را نیز گویند.

کلاه انداختن و کلاه بر انداختن - کنایه از شاد
شدن و خوشحالی نمودن باشد.

کلاه اندازد - یعنی بشتاب و تعجیل تمامی طلب کند.

کلاه بر سر نهادن - کنایه از چیزی را اعتبار کردن
و بزرگ و خوب دانستن و عظم دادن باشد.

کلاه چرخ - بکسر با طرین اضافت معنی آسمان باشد
یعنی کلاه که آن چرخ است و آفتاب را نیز گویند.

کلاه داری - معنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاه در
پادشاه را گویند.

کلاه زمین - به فتح زای نقطه دار کنایه از آسمان است
و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و رشتی را نیز گویند که از
زمینش به فلک و دیوار است تمام بر آید و آن را
ساروغ خوانند.

کلاه زنگنه - تخمه کلاه را گویند و آن کلاه است که از آن
دوم رو باه بسیار آویخته باشد و محتبان بر سر مردم
کم فروش نهند و در بازار گردانند.

کلاه شکستن - کنایه از برگردانیدن گوشه کلاه باشد
و گنج گذاشتن کلاه را نیز گویند بر سر.

کلاه ملک - بضم هم کنایه از پادشاه است.

کلاه نهادن - کنایه از تواضع و مجرور بونی باشد و کنایه
از سجده کردن و سر بر زمین نهادن هم گفته اند.

کلاه مو - بابا بر وزن ترازو نامی آن آهوه به شلخ باشد.

کلاه و کمر بند پیچید -

کلاه - به فتح اول بر وزن ملک و مشت و معنی را گویند
که مطلقا در آن زراعت نشده باشد و بالاس پیشانی را هم گفته

که تارک بر باشد و آن از رنگاه محبت سرست نامیان سر
و باین معنی بهای کاف لام هم آمده است و بضم اول معنی نخی

و خالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول چه در آن
سرکبه باشد که گل و میوه که دست آنها ز سر پدران پیچند.

کلاه موش - به فتح اول موش صحرائی و دشتی باشد چه کلاه
دشت و صحرا را گویند.

کلال - به فتح اول بر وزن جمال تارک محبت که باین فرق
و پیشانی باشد و در عربی ماندگی اعضا و خیره شدن چشم و در هندی

شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه که کاسه گر را میگویند
یعنی شخصی که کوزه و کاسه گلی و سفالی میسازد و بعر بیخار گویند

و زبان علمی هندوستان هم کوزه گر را کلال میگویند.

کلاه - بضم اول بر وزن نخاله موسی پیچیده را گویند و بعر بی
مجمع خوانند و معنی کاکل و بسته گل هم بنظر آمده است.

کالایوه - لام و و بر وزن وحی سراسیمه و سرگشته و دنگ
و دنگ باشد.

کالان - به فتح اول بر وزن مکان معنی بزرگ و بهتر و بیشتر
باشد و معنی بلند و افرون هم آمده است و بالاس سر را نیز گویند

و بکسر اول کلید آن را خوانند و آن بست و بند در است باغ
و طویل و امثال آن باشد.

کالان روضه - کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی
صلی الله علیه و آله است.

کلاؤ - به فتح اول و سکون آخر که و او باشد وزن و غمک
را گویند.

کلاور - بر وزن نگاه معنی کلاه است که وزن باشد.

کلا و - بر وزن ترازو و معنی از موش صحرائی باشد.

کلاوه - با و بر وزن و معنی کلاه است که بر لبان حمام

کلا هو - بروزن بلا دور نام پہلو اسے بودہ مازند رانی -

کلا ہون - بروزن فلاتون نام پہلو اسے وہا درے بودہ -

کلب - بفتح اول و ثانی و سکون باسے ابجد گرد بر گردان

گویند و منقار مرغان را نیز گفته اند و این معنی باباے فارسی

ہم آمدہ است و سکون ثانی عربان سگ را گویند و بضم ثانی در سگ

نام یک شہار و زبرجئے باشد و آن ہزار سال است از طبیعت

کل و تمام آن سی و شش ہزار شہار و زست -

کلبا - بروزن فردا بلفظ ثن و پاژند یعنی سگ باشد

و بتازی کلب خوانند -

کلبا د - بروزن فرما د نام پہلو اسے بودہ تورانی کہ جنگ

دوازده رخ بدست فریبرز سپر کاؤس کشتہ گشت گویند این

جنگ در کوہ کنا بد واقع شد و معرب آن جنا بدست -

کلباسو - باسین بے نقطہ بروزن تنبا کو یعنی چلباسہ باشد

کہ وز غمہ است و در خانہا بسیارست گویند کشتن آن ثواب

ہفت سن گندم دارد کہ بسخن بدہند -

کلبتان - کبک ثلث بروزن زرفشان یعنی کلبن باشد

و آن آلتیت آہنگران و امثال ایشان را کہ آہن تفتہ را

بدان برگیرند و آذر انبر ہم مے گویند -

کلیرہ - بفتح اول و باسے فارسی و راس قرشت و سکون

ثانی و فوقانی سخنان ہیوودہ و زبون و بے معنی را گویند و

بو بک ربابی بندش ہمد را نیز مے گفته اند -

کلبسو - باسین بے نقطہ بروزن لہلو یعنی چلباسہ است

سہ معنی ناند کہ صاحب برہان لفظ کلب ہندی یعنی یک شہار و ز

بہجئے کہ ہزار سال باشد و تمام آن سی و شش شہار و زست

نوشتمہ داین خطاے فاحش است چہ در اکثر کتب معتبرہ علمی ہند

کلب بفتح کاف تازی و باسے فارسی و آخ یعنی یک روز بہا نوشہ است

کہ ۳۲۰۰۰۰ سال طبیعی باشد و بقاے دنیا در چہن روزست

و شب این روز نیز با این مقدارست و تمام کلب را در اصطلاح اہل

فلسفہ معتبر گویند فقط ۱۱

کہ وز ہا باشد -

کلبک - بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف ثالث

باشد کہ بروے خرمن سازند تا باران ضائع نکند و خانہ کوچک را

نیز گویند کہ دشتبانان و فالیز بانان و فالیز و خرمن سازند و این

معنی کاف فارسی ہم نظر آمدہ است و صاحب مؤید الفضل میگفت

پیز نیست کہ بدان خرمن اندازند و اللہ اعلم -

کلبہ - بضم اول و فتح ثالث خانہ کوچک تنگ و تاریک را

گویند و حجرہ و دوکان را نیز گفته اند و بمعنی کج و گوشہ ہم نظر آمدہ است

کلبتان - باتاے قرشت بروزن در بان از جملہ چار چوب

در آن دو چوب را گویند کہ بر پہلو ہاے در خانہ باشد -

کلبتان - بروزن و معنی غلبتان ست کہ مردم بے حمیت

و دیوث باشد و معرب آن قلوبان و قرطبان ست -

کلبتہ - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی حیوان پیر یا مخور و

واژ کار باز آمدہ و از کار افتادہ را گویند از ہر قسم کہ باشد اعم از

دو دوام و غیرہ و ہر چیز ناقص و کوتاہ و پست و حقیر و اندک

و نامرتب و دوم بریدہ را ہم گفته اند و شخصے را نیز گویند کہ زبانش

بفضاحت جاری نباشد و حرفار از مخرج نوازند و خوب کار و

و چوب دستی کندہ و منظرہ و کوتاہ را نیز گویند -

کلبج - کبک اول و سکون ثانی و جیم بدگر ماہ بان و کلباس

گویند کہ بدان سرگین و پلید بیا کشند و بفتح اول و سکون ثانی

و جیم فارسی ہم با این معنی و ہم بمعنی چوک و سخ و بمعنی عجب

و خود ستائی و تکبر و تجبر آمدہ است و بضم اول و سکون ثانی

و جیم فارسی نان ریزہ شدہ را گویند و نوسے از پوشش ہم

کہ آثر از لیشم ہافتہ و از جانب کشمیر آورند -

کلبان - بروزن مرجان مزیدہ را گویند و آن جاسے باشد

کہ خاکروب و پلید بہادران ریزند -

کلبچنگ - بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون و

کاف فارسی خرچنگ را گویند و آثر از عربان سلطان خوانند -

کلبچیم - بفتح اول بروزن رنگیم مخفف کلبچیم است کہ بے معنی

قلعچه باشد و آن کف پاست خاریدن و جنبانیدن انگشتان باشد
در زیر بغل مردم تابنده افتند و کبر اول هم آمده است -

کلمه - کبر اول و سکون ثانی و حای بی نقطه نوسه از صمغ است
که آنرا بارزد و بر زده و گویند و عریان قته خوانند شبیه است
به جصله -

کلمه - بضم اول و سکون ثانی و حای بی نقطه دار نوسه از گیاه
ورسنتی باشد -

کلمه - بفتح اول و ثانی و سکون حای نقطه دار و جیم فارسی چکه
را گویند که بر دست و پا و اندام دیگر نشیند و بعر بی و سخ خوانند -

کلمه - بفتح اول و دال و سکون ثانی زمین سخت و درشت
را گویند و نام خاصه نیز بوده است -

کلمه - کبر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار دوازده است
که آنرا منشا هند می گویند و آن پنج درخت در مان البری است
که در آنجا می باشد شکستگی و کوفگی چهار الف است -

کلمه - کبر اول و باین سه نقطه بر وزن و معنی کمر است که
منشا هندی باشد و بعر بی آک را گویند و بضم اول و باین

حلاجی کرده باشد -

کلمه - بضم اول و حین سه نقطه لفظ است که بهشت مردم
ناهموار و آزارشیده و وضع کرده اند و مرد قوی و پیکل را نیز

گویند و مردم بر زده گوسه و پوچ گوسه را هم گفته اند -

کلمه - باغین نقطه دار بر وزن زر گریشم بسیار نرم را گویند
و نوسه اند نه نرم و همیشه سوختن هم هست -

کلمه - بفتح اول و ثانی و سکون فا و فو قانی منقار مرغ
را گویند و بضم اول و ثانی درشت و ناهموار را خوانند -

کلمه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و حای
نقطه دار که رایج باشد و نون و کاف فارسی یکنه را گویند که

در ایام زمستان در زیر ناودانها بندد و آن بیشتر اوقات
کاود نال میشود -

کلمه - باین سه بعد از فایر وزن و معنی کلفه شکست است

کلمه - مخروطی اندام زیر ناودان باشد -

کلمه - بفتح اول و ثانی و سکون کاف نشتر فضا و را گویند
و بعر بی بفتح خوانند و بمعنی منقل و آتش دان گلی و سفالی باشد

و چوب و نه و علف بود که بر هم بنهند و مشکه چند را بر پا کرده
بر آن نصب کنند و بر آن نشسته اذ آهاسه عجمی بگذرند و نام

موضعی است از مضافات و امغان که در آنجا گندم خوب اصل
میشود و انجمن و مجمع مردم را نیز گویند و بمعنی در دسره هم آمده است

و تصغیر کل باشد که چکل است و شوم و نامبارک را نیز گویند و باین
سبب کوفت و بوم را ککک خوانند و بعضی با ثانی مکسور بمعنی بوم

گفته اند و خرزهره نارسیده و خرزهره چینه که هنوز نه شکفته باشد
و کا و بیش زریه جوان را هم می گویند و بفتح اول و سکون ثانی

معنی بغل و اغوش باشد و بضم اول و سکون ثانی هم به معنی
اغوش و بغل و هم بمعنی پیشم زده باشد که از بن موسی بر

باشا نمر آورند و از آن شال و اشال آن بافتند و تکیه دهند
و کلاه و کینک و مانند آن مانند و کبر اول و ثانی انگشت

کوچک را گویند و بعر بی خضر خوانند و بمعنی لوح و کاج و احوال
هم آمده است و کبر اول و سکون ثانی هر نه میان خالی را

گویند و عواما و نه قلم کتابت کردن را مخصوصا و هر چهار دندان
تیز سیاه را هم می گویند و آنرا بعر بی تاب خوانند و نام معنی

در نهایت تلخی و آنرا از درخت جهودانه بر می آورند و عریان
غز و ت میگویند و بضم اول و ثانی بمعنی احوال و کاج بنند

و در و شکم را نیز گویند -

کلمه - بفتح هر دو کاف و سکون هر دو لام بمعنی هرزه گوئی
کردن و کا و کا و نمون باشد و نام دار و نیست که آنرا بعر بی

منقل گویند و باین معنی کبر اول و ضم اول هر دو آمده است
و در عری بمعنی سینه باشد که هم در عری صدر خوانند -

کلمه - بضم اول و کاف و سکون ثانی و بضم بمعنی سخن گفتن باشد
و بفتح اول و کاف هم باین معنی و هم بمعنی کافتن گفته اند

و بمعنی قوس قزح نیز بنظر آمده است -

و خود ستائی و کبر و تجبر هم آمده است.

کلنجار - بروزن گرفتار یعنی خرچنگ باشد که بزبان عربی سلطان گویند و بهترین آن بجهت دوائی آنست که در دوشاخ

آب شیرین باشد.

کلنجیر - بکسر اول بروزن سکندر نام موضع و قلعه ایست در هندوستان.

کلنجری - بکسر اول و فتح ثانی بروزن سکندری مرده را گویند که منسوب کلنجر باشد که نام موضع و قلعه ایست و فتح اول و کسر ثانی نام نوع از انگور سیاه است و آن در ولایت هرات بغایت نازک و شیرین است باشد و خوشه آن پنج تن می شود و هر دانه پنج درم.

کلنجک - بضم اول و فتح ثانی و جیم و سکون نون و کاف خرچنگ را گویند و عربان سلطان خوانند و بکسر اول و ثانی هم آمده است.

کلندر - بفتح اول بروزن سمند دست افزا رقب کتان و گلکاران و سنگ تراشان باشد که بدان زمین کشند و آنرا کلنگ نیز گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی کلیدان و غلق در کوچه باشد و هر چیز نازک را کشیده را گویند عموماً آنچه که بر قلاوه سنگ بندند خصوصاً آنرا بتازی ساجور خوانند کلندر - بروزن قلندر مردم ناز کشیده و ناهنجوار ملک و پیکر را گویند و چوب کنده نازا را نیز گویند که آنرا کاسه در پیش اندازند تا در کشوده نگرود و کاسه هم مورخ کرده بر پائے گناهکاران و مجرمان و گریز بایان حکم کنند و قلندر مغرب آنست.

کلندر - بفتح اول و ثانی و راء و راء و قرشت و سکون ثالث بمعنی کلندر است که چوب کنده نازا کشیده و مردم ناهنجوار درشت باشد و بضم اول هم آمده است.

کلندن - بضم اول و فتح ثانی و راء و سکون ثالث و نون بمعنی شکاندن و افتادن قالی و دامن و امثال آن باشد.

کلنگ - بکسر اول و فتح راء که نون باشد بروزن شکلاک نم خورده را گویند و عبری بقلة الحما خوانند و بروزن و لتنگ هم بنظر آمده است.

کلکی - بروزن فلکی پرست باشد که در بزم و رزم بر سر زنند تبرکے میخیزد خوانند.

کلکینه - بضم اول بروزن مرغینه محل دو خواهر را گویند و آن جنسیت مشهور از قماش ابریشم.

کلل - بفتح اول بروزن خلل بمعنی کلکی باشد و آن پرست که پادشاهان و جوانان خوش صورت و مردم شجاع و دلادور و بزم و رزم بر سر دستار و کلاه زنند و آنرا جینه هم می گویند.

کلم - بفتح اول و ثانی و سکون میم از جمله حواج است که در آشپزخانه و آن دو نوع است باشد و می و غیره بهترین آن رومی است و آن پستار عربان و عمامه زده فردشان ماند.

کلام - بروزن گرما بخت زنند و پانزده درخت انگور را گویند.

کلامسنگ - با سین بے نقطه بروزن رنگارنگ فلاخن را گویند و آن چیز است که شاطران و شاهان بدان سنگ اندازند و کلمرغ - بفتح اول و ضم میم نوعی از کرکس باشد و آن مرغی است که بر سر او پرنی باشد.

کلمور - از اسب قلابی بروزن خرگوش چلیاسه و وزنه را گویند.

کلن - بضم اول و فتح ثانی و سکون نون گلوله و گوی است که از گردن و احصای مردم بر می آید و باغ را نیز گویند و آن علفی است که بچه زحمت دیگر بهم رسد و چون زحمت اول بر طرف شود آن هم بر طرف گردد و زحمت را نیز گویند که پاس آدمی برابر باد می شود و عربان داور الفیل خوانند و پیش زده را نیز گویند که از براس شمشیر گلوله کرده باشند و در عربی نیز میگوید گلوله کرده را کلن خوانند.

کلمتیه - بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح لے ابجد کلیم باشد که درون آنرا از حلا و مغز بادام پراخته باشند و بمعنی گلوله هم آمده است خواه گلوله حلا باشد و خواه گلوله سنگ.

کلنج - بکسر اول بروزن شکلاک نم خورده را گویند و بمعنی چرب

کله ده - بفتح اول بروزن رونده لکله راگویند و آن چوبک باشد که یک سر آن را بول آسیا و سر دیگر آن را در سوراخ سنگ آسیا بمواضع نصب کنند که اگر درش سنگ آسیا آن چوبک حرکت کند و از دول کم کم دانه در آسیا بریزد -

کله ندری - بفتح اول بروزن لوندی زمین سخت و درشت را گویند -

کله ندرین - بروزن پسندیدن یعنی کندن و شکافتن و کاختن زمین باشد -

کله ننگ - بکسر اول بروزن خشک تخم خرفه باشد و بعبیری بقلمه احمقا خوانند و سوره خ کلید آن را نیز گویند و باین معنی بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی و عربی هر دو آمده است و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی دست افزار است باشد که چاه جو یا ن و گلکاوان بدان زمین و دیوار کنند و بضم اول و فتح ثانی پرنده ایست که بوزنگ و دراز گردن بزرگتر از لک لک که او را شکار کنند و خورند و برآ زیر دم او را بر سر زنند و خروس بزرگ را نیز گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی یعنی کاج و لوج و احوال باشد -

کله شک - بکسر اول و فتح رابع بروزن اشکک یعنی خرفه است که بعبیری بقلمه احمقا خوانند -

کله سگی - بضم اول بروزن قلنگی یعنی طامع و حرص باشد و کسی که همیشه بطرف خود زند و نوسه از خروس هم هست -

کله سه - بضم اول و سکون ثانی و فتح نون منقار مرغان را گویند -

کله و - بضم اول و ثانی بوا و مجهول کشیده و کلان تر بازار و رئیس و ریش سفید محله را گویند و نان بزرگ روغنی نیز گفته اند -

کله و - بروزن حملوا یعنی رخته گرفتن و وصل کردن چیزی باشد که پیوسته دیگر و در موی الفضلای یعنی خوک آمده است که وزن باشد -

کله و - بضم اول و ثانی بوا و رسیده و بیایه ابجد زده یعنی کالبد و قالب باشد -

کله و بنده - بضم اول بروزن خروشنده بزرگ و مهر غلامان را گویند و باین معنی باکاف فارسی هم بنظر آمده است -

کله و تاک - بضم اول با و او مجهول و تاء قرشت بروزن خرو یعنی کدنگ است و آن چوبی باشد که دقاقان گازران جامه را بدان وقافی کنند و بفتح اول هم آمده است -

کله و ته - بضم اول و ثانی بوا و مجهول کشیده و فتح تاء قرشت کله و ته را گویند گوشه دار و پریش که بیشتر بجهت طفلان دوزخ و گوشه پاسته آن را در زیر چانه ایشان بندند و بعبیری حلقه دام و دامک دوشیزگان و دخترگان هم هست و آن رو پاک باشد مانند دام که دخترگان بر سر کنند و بعبیری شبکه خوانند و رو پاک و مقنعه را نیز گویند و عموماً و بعضی گویند کله و ته از برای دختران بمنزله کلاه است پسران را و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و صبح آن است -

کله و ج - بفتح اول و ثانی بوا و رسیده و جیم ساکن نه را گویند که خمیر آن از دیوار تنور ریخته باشد و در میان آتش پخته شده باشد و دست و پا را نیز گویند که انگشتان او را بریده باشند و یا سرباره باشد و بضم اول کله و را گویند که قرص نان روغنی بزرگ باشد و نان ریزه شده را هم می گویند و با و او مجهول و جیم فارسی یعنی عوض و بدل باشد و بعبیری خائیدن و جاویدن چیز است که صدا کند مانند نبات و نان خشک و امثال آن هم آمده است و کله و چیدن هم هست -

کله و خ - بضم اول و سکون آخر که خا به نقطه دار باشد معروف است که گل خشک شده و نمک است و دیوار افتاده و خاک برهم چسبیده است باشد و آنرا بترکی کسک می گویند و خشت پارچه خام و پخته را نیز گویند و کتایه از مردم خشک طبیعت و کم فطرت و بی همت باشد -

کله و خ - نو سه از او و بزرگ ناهمواری مره باشد -

کلوخ انداز سوزانهای باشد که در زیر کنگر یا سدی و یا در قلعه
سازند تا چون خشم زد و یکدیگر را قلعه آید از آن سوزانهای سنگ و
آتش و خاک و خاکستر بر سرش ریزند و آزار سنگ ندانند و میگویند
و سیر و گشت و شراب خوری و عیش و عشرت را گویند که در
آخر ماه شعبان کنند و آزار کلوخ اندازان هم میگویند
و بعضی گویند کلوخ انداز نام سلخ ماه شعبان است و بنیر و فرزندان
نیز گفته اند که پسر پسر یا دختر دختر فرزند باشد یعنی فلاخن هم
آمده است و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان بدان
سنگ اندازند.

کلوخ بر لب مالیدن - کنایه از مخفی و پنهان داشتن
امر باشد.

کلوز - بضم اول و سکون زای نقطه دار بروزن خروس
غوزه چنبره را گویند که شکفته شده و پنبه از آن برآمده باشد -
کلوزه - بازای نقطه دار بروزن کلوز چمنی کلوز است که
غوزه پنبه شکفته شده باشد و آزار غوزه نیز خوانند -

کلوس - بروزن خروس اسپه را گویند که چشم در و دوز
و سفید باشد و این چنین اسپه را شوم و بدین میدانند -

کلوک - بضم اول و ثانی با دو مجهول بروزن سلوک یعنی
بسیار ادب و بیجا و شطاح باشد و بفتح اول پسر امر در گویند
و بعضی ملک هم بنظر آمده است و آن دانه باشد بزرگتر از ناخن
کلوند - بروزن الوند نام کوهیست و عربان کوه را جبل
گویند و نوع از خیار و باد رنگ هم هست و آنچه مانند شبیح
از انجیر و قیسه و گردگان و خربای خشک بر رشته کشیده باشد
و این معنی با کاف فارسی هم آمده است -

کلونده - بروزن ارزنده طلق خیار را گویند و نوع از
خیار هم هست که آن کوچک و باریک می باشد و آزار بیهنک
الگرمی خوانند و بعضی گویند کلونده خیار بزرگ است که آن را
به جهت تخم نگاه دارند و خرپنه نارسیده را هم میگویند
که کاکب باشد -

کله - بفتح اول و ثانی غیر مشد و خفای بار خساره و در کس
را گویند و گوشت را نیز گفته اند که در وقت خندیدن بر دوش
رو می پیداشد و اطراف دمان را نیز گویند از جانب دمان
و کمان را نیز گفته اند که عبری قوس خوانند و نام شهر است و
مدینه هم هست در میان جزیره و هر مرتبه که سوزن را از جای
فرو برند و بر آردند که گویند و فرو بردن و بر آوردن در جلع را
هم میگویند و بخیه کردن خیاطان جامه را و بعضی دیگر آن هم
آمده است و گرز آهنین را نیز گویند و با ثانی مشد و بعضی سر
مطلقاً اعم از سر انسان و حیوان دیگر و فرق سر را هم گفته اند
و بعضی بی وفا و بی حقیقت و هر جائی هم آمده است و بعضی
اول و ثانی غیر مشد و خفای بار چیز کوتاه و ناقص را گویند
عموماً و آدم کوتاه را خصوصاً و بطور عامه مخفف کلاه است و
بمعنی حرکات در جماع مشهور است و با ثانی مشد و مو میسر
و میوه کامل را گویند که گنج جمع کرده گره کرده باشد و بند پار را
نیز گویند و عبری کعب خوانند و بکسر اول و ثانی غیر مشد و نام
شهر است و مدینه باشد و بخیه زدن جامه را نیز گفته اند و با ثانی
مشد و سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد و در عربی بنی
پرده باشد و پرده را نیز گویند که همچو خانه دوخته باشند و در آن
در آن میان آرایش کنند -

کله انداختن و کله بر انداختن - بضم اول کنایه از
شادی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی
شدن و انتقاش خاطر باشد در دست آمدن چیزی که
مردان همه طالب آن باشند -

کله خشک - بضم خای نقطه دار کنایه از مردم دیوانه مزاج
و سودائی و تریاکی باشد و تخم مرغی را نیز گویند که آزار سرازیر
گذاشته خشک کرده باشد -

کله خضر - بکسر اول و ثانی مشد و کنایه از آسمان است -

کله دار گنایه از پادشاه جبار است و شکوه و سرکش را نیز گویند
و کله داری یعنی پادشاهی باشد و کنایه از سرکشی هم هست -

کلمه و خانی کبک اول و فتح ثانی مشد و معنی کلمه خضر است که

آسمان باشد و ابرسیاه و شب تاریک را هم می گویند.

کلمه هری - به فتح اول و ثانی بروزن اهری نوسه از موش باشد

بغایت دونه و آنرا موش پرند هم می گویند و در هند و ستا

بسیارست و آن خط خط می باشد مانند دانه میخند و آنرا ستا

نقاشی کنند و با کاف فارسی هم می گویند.

کلمه زده - کبک اول و فتح ثانی مشد و وزاس نقطه دار و

وال به نقطه تخت و اورنگ یا مشکا و سالیان را گویند.

کلمه سانی - به فتح اول و ثانی بمعنی بدبختی و سیاه گلی باشد

چه سیاه گلی و بدبختی لازم سوال و سالی باشد و در هند و آن

کا فراز هم اطلاق کنند و کلاغ بسیار را نیز گویند که بر سر مرد

بهجوم کرده باشد این لغت باین معنی با کاف فارسی می آید

لیکن همه جا با کاف تازی نوشته اند.

کلمه گوشه - بر آسمان - کنایه از عظمت و قربت و

سر فرازی باشد.

کلمه گوشه ملک - بضم هم کنایه از پادشاهزاده باشد.

کلمه مشکین - بضم اول و فتح ثانی مشد و کنایه از زلف و

کاکل است.

کلمه نیلوفر - ثانی مشد و کنایه از آسمان است.

کلمه - بضم اول و ثانی بختانی رسیده بمعنی دبه و روستائی

باشد چه کل بمعنی روستا و ده هم آمده است و عربانه را نیز گویند

و آنرا دایره باشد حلقه دار که بیشتر عربان نوازند و نوسه

از ماهی هم هست و آن پر گوشت و کوچک می باشد و

خوردنش قوت شجاعت جماع دهد و آنرا عربان سگ صراصی

خوانند و نام علت و مرض هم هست که آنرا خورده گویند و مرض

مان روحی بزرگ را هم گفته اند و فتح اول بمعنی پچی باشد

و آن عظمت معروف که در سراطفال هم میرسد.

کلمه کبک اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی

شکار است که قلیا باشد و بیشتر صایون پزان بکار بند و بخت

کلمه - به فتح اول بروزن موی بمعنی زنبور باشد گویند اگر

کلمه - به فتح اول بروزن موی بمعنی زنبور باشد گویند اگر

کلمه - به فتح اول بروزن موی بمعنی زنبور باشد گویند اگر

کلمه - به فتح اول بروزن موی بمعنی زنبور باشد گویند اگر

کلمه - به فتح اول بروزن موی بمعنی زنبور باشد گویند اگر

کلمه - به فتح اول بروزن موی بمعنی زنبور باشد گویند اگر

کلمه - به فتح اول بروزن موی بمعنی زنبور باشد گویند اگر

کلمه - به فتح اول بروزن موی بمعنی زنبور باشد گویند اگر

زنده و پازند گویند.

کلمه کلباس - کبک اول بروزن قرطاس بمعنی در خانه باشد و

او بخانه را نیز گویند که بر بام خانه سازند و آنرا البعری کر یا خش

کلمه کلبانی - کبک اول بروزن معانی بمعنی اشق است و آن

صنم کلباسه باشد که آنرا بدلان گویند و البعری صنم الطریش

کلمه کلباوه - به فتح اول و آخر که او باشد که را گویند یعنی کسی

که گوش او نشنود و البعری هم خوانند.

کلمه کلج - به فتح اول و ثانی بختانی کشیده و بجم زده صاحب عجب کلمه

و تجربه خود ستا باشد و بمعنی چوک و ریم هم آمده است و باین معنی

باجیم فارسی نیز گفته اند و بضم اول ناسه باشد که خمیر آن از دیوار

تنور افتاده و در میان آتش پخته شده باشد و نان بزرگ غنی

نیز گویند و کبک اول و تحتانی مجهول اسپه را گویند که هر دو پای

رج باشد.

کلمه کلیمه - به فتح اول و بجم فارسی کلیمه چوبین را گویند که بدان کلیمه

را بکشند و بضم اول نان کوچک روحی باشد و کنایه از قرص

و آفتاب هم هست و باین دو معنی با کاف فارسی هم آمده است

و جامه را نیز گویند که آنرا مانند سوزن آجیده کرده باشند و

آجیده را هم گفته اند.

کلمه کلیمه - کنایه از ماه شب چهاردهم است.

کلمه کلیدان - به فتح اول بروزن حریفان کننده را گویند که بر پا

دزدان و گناه گاران نهند و کبک اول آلت است و کشتاد

در باغ و در کوچه و امثال آنرا گویند و البعری غلن گویند و غل

نیز گفته اند.

کلمه کلیدانه - بروزن دلیرانه بمعنی آخر کلیدان است که قفل

و غلق در خانه باشد.

کلمه کلید ایمان - کنایه از کلمه شهادت باشد.

کلمه کلید بهشت - بمعنی کلید ایمان است که کنایه از کلمه

شهادت باشد.

کلمه کلیر - به فتح اول بروزن موی بمعنی زنبور باشد گویند اگر

کلمه کلیر - به فتح اول بروزن موی بمعنی زنبور باشد گویند اگر

کلمه کلیر - به فتح اول بروزن موی بمعنی زنبور باشد گویند اگر

کلمه کلیر - به فتح اول بروزن موی بمعنی زنبور باشد گویند اگر

کلمه کلیر - به فتح اول بروزن موی بمعنی زنبور باشد گویند اگر

کلمه کلیر - به فتح اول بروزن موی بمعنی زنبور باشد گویند اگر

کلمه کلیر - به فتح اول بروزن موی بمعنی زنبور باشد گویند اگر

کلمه کلیر - به فتح اول بروزن موی بمعنی زنبور باشد گویند اگر

کلمه کلیر - به فتح اول بروزن موی بمعنی زنبور باشد گویند اگر

زنبور برعکس برعکس شده باشد و کسی را بگزوان کنایه شود
کلیمه اول - ابدال ابجد بر وزن عزیز خان خانم زنبور را گویند
چون کلیمه معنی زنبور باشد -
کلیمه - به فتح اول بر وزن عریضه سهوے آب را گویند -
کلیمه - بکسر اول و ثانی تجماعی مجهول رسیده و سین بی نقل
الف رسیده مخفف کلیمه است که جای پرستش و معبد
ترسایان باشد -

کلیمه اثر - بازاء فارسی بر وزن و معنی غلیو اوج ست که بر وزن
باشد و آنرا مرغ گوشت را با هم می گویند -
کلیمه اول - بر وزن گلگون جامه را گویند که از هفت رنگ
بافتا باشد -

بیان نور و هم

در کاف تازی با سیم شمل بر هفتاد و سه
لغت و کنایت

کلیمه - به فتح اول بر وزن شریک هم گل را گویند و عربان بزرگ
خوانند و پند را نیز گویند که به نحو ست شهور است و آنرا چندی
کوف و دوم نیز گویند و معنی کاژ و لوح و احوال هم نظر آمده است
بکسر اول هم این معنی که احوال باشد و هم معنی انگشت کوچک
بود که بعرنی منظر گویند -
کلیمه کان - به فتح اول بر وزن کینان گیسو باشد بغایت
گنده و بدبوست که آنرا یکایک و گل گنده نیز گویند و بکسر اول
سبزی باشد معروف که خوردند و آنرا بشیرازی ترخانی گویند
و بعضی گویند گیسو است باشد که آنرا طرخون خوانند و بیخ آن را
عاقه قرغانند -
کلیمه اول و فتح رابع و راسه بی نقل بود و کشیده
و بدون زده و لغت یونانی رشتنی باشد که آنرا کدک خوانند و آن
خردل بوستانی است آب آنرا اگر فته در آب دخت نازک
بریزد شیرین شود و بعضی گویند تره تیزک است که زبان عربی
جر جیر خوانند -

کما - به فتح اول بر وزن قبا آستین رفیده را گویند و رفیده
لش چند است که مانند گردبیشه دوزخ و خیران را بهمان نام
آن بن سازند و بر تنور چپانند و آستینه هم بر این نام است
تا بسا عدد باز و از آتش آستین برسد و باز را نیز گشتارند که
عربان بسا به خوانند گویند پوست جوز پوست و این معنی
بضم اول و کسر اول هر دو نظر آمده است و بضم اول گیسو
باشد بغایت بدبو و گنده و متعفن و آنرا کما نیز گفته اند -
کماج - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بهیم زده نام است
مشهور و ناسه را نیز گویند که بر رویه آن خر و زغال بزند و گویند
خیمه را نیز گفته اند و آن تخمه باشد میان سوراخ که بر سر سون
خیمه محکم کنند و با سیم فارسی هم آمده است -

کلیمه - بر وزن حقیقی کاج و احوال را گویند هر چیز بیایست
که معنی احوال باشد و کلیمه معنی احوال است لیکن همه جای
لوح و احوال آمده است و این هم درست است -
کلیمه دست - یعنی مبارک دست و نادر دست و پاکیزه
دست باشد یعنی در کار باید بیضا نماید -
کلیمه اوج - با تال مجبول بر وزن و معنی غلیو اوج است
که خا و وزغن باشد -

کما در یوس - به فتح اول و ابدال ابجد و سکون راسه
قشت و یاسه حلی بود کشیده و بسین معنص زده لغت
یونانی و معنی آن بعرنی بلوط الارض باشد و آن گیسو
بزرگ و بسیار تلخ و آنرا در ابتدا است و هفتاد و هشتاد باشد

کما س - بفتح اول بر وزن حماس نوسه از تنگ باشد و آن گرد و پهن و گردن کوتاه می باشد باند ام کاسه پشت و آزا از سفال و چوب هم می سازند و بیشتر شبانان و سافران دارند و کاسه چوبین و شکول گدایان را هم گفته اند و معنی کم و اندک هم آمده است که عریان قلیل خوانند و بد معنی اول بضم اول و تشدید ثانی هم گفته اند.

کما سه - بضم اول و فتح سین بے نقطه کاری زن و چاه جوار گویند و معنی شاد و وزن فاحشه و تجمیع هم آمده است و غلغلی را نیز گویند یعنی شخصی که آلت مردی و زنی هر دو داشته باشد و نام کوبیت از ولایت خراسان بفتح اول یعنی اول کما س است که تنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین باشد.

کما سی - با سین بے نقطه بر وزن خلاصی یعنی کمی است که در مقابل بسیار باشد.

کما ش - بفتح اول و سکون شین نقطه دار یعنی اول کما س و تنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین گدایان و شبانان باشد.

کما شیر - بر وزن طباشیر معنی باشد مانند جاشیر آن صانع کفش کوئی است بول را براند و حیض آورد و در سببها تیز بکار برند.

کما فیطوس - بفتح اول و فاء تحتانی رسیده و طاء حلی بواو کشیده و بسین بے نقطه زده لغت است یونانی معنی آن بهر بی صنوبر الارض باشد و آن حشیشی است که گل آن بنفش رنگ می شود و با خر تخم می گرد و آزا بیشتر از سه ماش دارد و خوانند و بعضی گویند طوخون رومی است و بعضی دیگر گویند تخم کرفس رومیست یرقان را نافع باشد.

کما ل - بضم اول بر وزن شغال ابریشم که را گویند و آن ابریشم فرومایه است.

کما لیون - بفتح اول و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوسه از مازریون است و آن سیاه می باشد اگر م و شک است در چهارم بر برص و بهق و نش ملا کنند

تاغ آید -

کما م کبیر اول بر وزن امام نوسه از کندر باشد و آزا صمغ یمنی گویند.

کما ن - بفتح اول بر وزن امان معروف است و بهر قوس خوانند و برج نهم باشد از جمله دوازده برج فلک و جمع کم نیز هست یعنی کما -

کما ن بهمن - بکسر نون و فتح باء ابجد کنایه از قوس قزح باشد و آن نهم دایره چند بیست الوان که بیشتر در فصل بهار و بهار باء تر در آسمان ظاهر می گردد.

کما ن جول - باجم بود و مجهول رسیده و فتح لام یعنی قزاق باشد یعنی جایی که کما ن را در آن گذارند.

کما نجه - بر وزن تپانجه کما ن کوچک را گویند و کمانی که زمان بدان پنبه زخند و نام سازیت مشهور و کمان کل را نیز گویند که بر بالاء فرامین سلاطین بکشند و آن بمنزله طغرا باشد.

کما ن رستم - بضم راء قرشت یعنی کما ن بهمن است که قوس قزح باشد.

کما ن زنبوری - بفتح زاء نقطه دار و سکون نون گفتار را گویند بهر بی بند و بتری ملحق خوانند.

کما ن سام - با سین بے نقطه بالف کشیده یعنی کما ن رستم است که قوس قزح باشد.

کما ن شیطان - یعنی کما ن سام است که قوس قزح باشد کما ن فلک - کنایه از برج قوس است که برج شمس از فلک البروج باشد.

کما ن قزوهر - بضم قاف یعنی کما ن گرد و هر است و آن کمانی باشد که بدان گلوله و تیر و گل اندازند و در قوس البنادق و قوس اکلاهق خوانند.

کما ن گردون - یعنی کما ن فلک است که برج قوس باشد و قوس قزح را نیز کما ن گردون می گویند.

کمان گروه - بروزن و معنی کمان قزوهر است که کمان
گلوله باشد -

کمان گروه - بکسر کاف فارسی در اسه قرشت و فتح با بینه
کمان گروه است که کمان گلوله اندازی باشد -

کمان گیر - بروزن جهانگیر کماندار است را گویند که در فن تیر اندازی
بسی نظیر باشد و لقب آرش هم هست و او پهلوانی بوده ایراک
که یک تیر از آمل بر و انداخته است و آن مسافت پهل روز
برده است -

کمان مهره - بضم میم کمان مهره اندازی است که کمان
گلوله باشد -

کمانه - بروزن زمانه معنی کمان باشد که به عربی قوس خوانند
و چوب کج را نیز گویند که دوالی بران بندند و بان بر راه و
مشقب را بگردانند تا چیز را اسوار کند و کمان شکسته که بد
ساز فیک را نوازند و پیال شرا بخوری را هم گفته اند و کار
کن و چاه جو را هم میگویند و چاه را نیز گویند که چاه کمان
بجست امتحان آب در زمین فرو برند -

کماه - بفتح اول و سکون ثانی و هجره مفتوح و با س ساکن
در صحاح الاودیه معنی انواع ساروغ آمده است اعم از خوشه
و غولیش و شنج و کل و نظیر غیره که بعضی از آن صحرائی باشد و
در زیر سر گین روید و بعضی از دیوارهای حمام و بعضی از زیر
خیمه شراب و آب بر آید و انواع آنرا عریان بنات الرعد
خوانند بکسر باء الجحد -

کماه - بضم اول و بروزن و و ماه تعوید و باز و بند را گویند
کمای - بضم اول و بروزن هماغه نام پهلوانی بوده ایراک
و گویا همیشه باشد بغایت گنده و بد بو و مستغن -

کمایوک - بضم اول و با س حطی بو او رسیده و بجای
زده معنی رفیده باشد و آن چیز نیست که از لخته کشته مانده باشد
دو زند و غیره آن را بر دوسه آن پن ساخته بر تنو چسبانند
کسبار - بابا س الجحد بروزن رنگار رنگی است که آنرا

از لیفت خراسانند -

کسپیر - بابا س فارسی بروزن زنجیر سیر سالخورده و قوت
را گویند -

کچیه - بروزن چچ یعنی زنده و پاژن مرغ را گویند و بعضی
چرا او خوانند -

کخی - بکسر اول و خا فلقه و اربابان کشیده حلقه منقشه
را گویند که بالوان مختلف بافته باشند و بفتح اول هم گفته اند
بمعنی حلقه منقش کیزنگ -

کخاب - بکسر اول و بروزن گرداب معنی کخاست که حماره
منقش الوان باشد و بفتح اول هم آمده است و حماره منقش
بکیزنگ را نیز گویند -

کخت - بضم اول و فتح ثانی و سکون خا فتنه و تاس قرشت
بفتح ثانی و پاژن معنی آیمخته و در هم باشد -

کمر - بفتح اول و ثانی و سکون را س قرشت معروف است
که میان باشد و آنچه آنرا یک دور بر میان بندند از ابریشم و
ونفره مانند حلقه و طوقه و سیاه کوه را نیز گویند که کمر کوه باشد
و بعضی بلند می هم آمده است -

کمر - بروزن صحرا محوطه را گویند که شبها چهار پایان و
ستون را در آن کنند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
و طاق بلند را نیز گویند مانند طاق درگاه سلاطین و اعداد
دیوار بلند را هم گفته اند و زمارت که استان زردشت
بر خیان می بسته اند -

کمر آفتاب - حطی که بر کمر آفتاب گذرد و همچو محور دایره و
در نوید الفعلا کتاب از کوه و شویفات آن نوشته اند -

کمر بر کمر - یعنی بلندی بر بلندی چه کمر معنی بلندی هم آمده است
کمر بستن - کتایب از اختیار کردن و قوی دل شدن و کار
و اتمام نمودن در آن کار باشد و کتاب از مقابل و برابر شدن
در مقابل و جنگ هم هست

کمر بستن آب - کتاب از مجد شدن و بچ بستن آب

شیراز گویند.

کم کاسه - باکاف بروزن تلوا سه مردم خلیل و کم هست و ناقص و کم سفره و نان مخور باشد و کم کاسگان و خیلان و کم کاسگان کم کام - باکاف تازی بروزن اندام دارد و کست که آزارا بر عی افواه الطیب و مرفوعه اند و آن یوسه از درخت بلوط است و در کورستان این بسیار می باشد و صمغ آن را صمغ الکام خوانند و بعضی گویند پوست بچ آن درخت است و بعضی دیگر گویند کام صمغ آن درخت است و الله اعلم - کم گرفتار - کنایه از ترک دادن و واگذاشتن و ناشده انکاشتن باشد -

کم کم - بضم هر دو کاف و سکون هر دو میم صدا و آواز کند نقب و چاه باشد و آزار کم کم نقاب گویند و صدای شرون زور را نیز گفته اند و آزار کم کم آفتاب خوانند و بعضی زعفران و رنگ روان هم آمده است -

کم کلکان - بالام و کاف بروزن قلندران جوسه کوچک و قطره آب را گویند -

کم کمه - بضم اول بروزن جمله یعنی ابله و احمق و نادان باشد کم کی - به فتح اول و سکون ثانی و لام تهمانی کشیده چاه و بافته پشین بسیار درشت و خشن را گویند که فقر و درویشی و مردم فرومایه پوشند و بزبان هندی نیز همین معنی دارد - کم کی - به فتح اول و سکون ثانی و لام تهمانی معروف است که در مقابل بسیار می باشد و مخفف کمین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار و غیره باشد -

کم کیت - بضم اول و فتح ثانی و سکون تهمانی و فو قانے نام شاعر بوده از عرب و شراپ سرخه را نیز گویند که بسیار می زند و سپ سرخ بال و دم سیاه را هم می گویند - کم کیت نشاط - بضم فو قانی و نون کنایه از شراپ از عنوانی باشد -

کم کیچه - باشتانی مجهول بروزن در سیچ یعنی کسانچه است

کم کرسه - یعنی مستعد و متیاد آماده خدمت شده باشد و نوکر و ملازم را نیز گویند - کم کربند - بروزن سر قند چیرسه را گویند که بر میان بندند و امر این معنی هم هست یعنی میان خود را ببندد و بعضی فاعل هم آمده است که کربنده است و کنایه از ملازم و نوکر و خدمتگار باشد -

کم کردار - بروزن خبر و ای معنی خادم و ملازم و نوکر و خدمتگار را گویند - بادل اکبر بروزن شفق گون قوس قزح را گویند که رستم - یعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد -

کم کرش - به فتح اول و کاف بروزن قروش مردم شجاع و دلیر و دلاور و بهادر و پهلوان باشد -

کم کشتادون و کم کشتودن - کنایه از ترک دادن و قطع کردن باشد و کنایه از توقف نمودن و باز ماندن از کار هم هست -

کم کوه - معروف است که میان کوه باشد یعنی وسط کوه و کنایه از آفتاب عالیا و آسمان چارم عیسی علیه السلام می باشد هم هست -

کم کرایه - بروزن انبیا بخت زنند و پاژند ما هتاب را گویند - کم کزده - بروزن غمزه شیشه را گویند که پیوسته در قمار نقش کم زند و کاف و منافق را نیز گفته اند که کم زو چند کنایه از کفایت و منافقان است -

کم کزن - بروزن گردن مدبر و صاحب تدبیر و راه باشد و شطرنج که خود را و کمالات خود را عظمت ندید و سهل انگار و بی دولت را نیز گویند و شطرنج که پیوسته در قمار نقش کم زند -

کم کست - به فتح اول و ثانی و سکون سین بلفظ و فو قانے از جویا هر زبون کم قیمت دارند و کنایه از زود و سهل و نادان هم هست -

کم کسک - به فتح اول و ثانی و سکون ثانی و کاف چیرسه باشد از شیر و دوغ در هم آمیخته که آزاران خورش کنند و بعضی

که ساز مشهور و معروف باشد و کمان کوچک و کرم شتاب باشد
نیز گویند که جانور که ست پرند و شبها پائین تنه او مانند
شراره آتش می درخشد و بعرنی یراع گویندش -

کمیخت بضم اول بروزن گریخت بزبان نرند و پازند بضم
درهم آیمخته باشد -

کمیتر بضم اول بروزن گریزشاش را گویند و بعرنی بول خوش
و بکسر اول هم آمده است و با کاف فارسی نیز گفته اند -

کمین - بروزن زمین یعنی پنهان شدن بقصد دشمن و
شکار باشد چه جاسه پنهان شدن را کمین گاه گویند و بعرنی
قروص خوانند -

کمینه - بروزن سفینه یعنی کمر و کترن و فرومایه باشد -

بیان بستم

در کاف تازی بانون مشتق بر یک صد و

چهار ده لغت و کنایت

کن - بکسر اول و سکون ثانی یعنی بجهه باشد که حیاطان
بر جامه و امثال آن زنند و آنرا بعرنی غرزه گویند و بضم اول
منقطف کون ست که نشسته گاه باشد و عربان و بر خوانند -

کنا - بضم اول و ثانی بالغ کشیده یعنی زمین باشد که بعرنی
ارض گویند و زمین غرز را نیز گفته اند و آن زمین باشد که
کنار باسه آنرا بلند ساخته باشند که در میان آن زراعت

کنند و چنبر یا بکار نند و بفتح اول هم درست است و بکسر اول
بلغت نرند و پازند و بعرنی را گویند و بزبان عربی حوت خوانند -

کنا بد - بفتح اول و باسه اجد که رایج باشد و ثانی بالغ
کشیده و سکون آخر که وال بلفظ باشد نام جائے و مقامی
است و در اینجا گویند که گود در زیر لشکر که خفا و آلود

و در اینجا نیز دو سه برادر پیران را بچند مصاف کشت بعد
از آن ده پهلوان دیگر از قورانیان بروست ده ایراسنه

گشت که دیدند و چهاران روز گود زیر پیران را در بالای کوه
پرتل آورد و این جنگ را جنگ دوازده رخ گویند لیکن

بیازده رخ شهرت دارد و معرب آن چناب باشد -

کنا و - بفتح اول و ثانی بالغ کشیده و بدال اجد زده نام
پرند باشد که آنرا مرغ آلی گویند و آن کبوتر صحراست و
بعرنی ورشان خوانند -

کنار - بضم اول بروزن دو چار میوه باشد سرخ رنگ شبیه
بغراب لیکن از غراب بزرگتر است و در هندوستان بسیار

می باشد شهرین و نازک میشود و بعرنی آنرا سدر میگویند و بکسر
پیر می خوانند و این معنی باشد بد ثانی هم بنظر آمده است و

بفتح اول بن خوشه خواست و این معنی باز است لفظ دارد
هم آمده است و میوه باشد که آنرا موز میگویند و نقیض میان

هم هست و بکسر اول یعنی آغوش باشد یعنی جدائی هم گفته اند
کنارنگ - بضم اول و بفتح اول قرشت و سکون ثانی

کاف فارسی والی و حاکم و شجعه ولایت و خداوند زمین باشد
که او را مرزبان گویند چه کنایه از زمین و رنگ یعنی والی خدا
هم آمده است و بفتح اول نیز درست است -

کناره - بفتح اول بروزن هزاره یعنی کنار هر چیزی باشد
و قلاب آهنین را نیز گویند و معرب آن قناره است و قناره

در لغت هر چیزی را گویند که بران چیز یا آویزند و در اصطلاح
قلاب را خصوصاً قلابی که قصابان گوشت بران بند کنند -

کنار - بفتح اول بروزن نازین و بیخ خوشه خرا را گویند -
کناغ - بضم اول بروزن سراغ یعنی کرم پلید باشد یعنی کرمی

که بر ابریشم می تند و یعنی تار رسیان و تار ابریشم و تار عنکبوت
هم هست و یعنی طرف و جانب و کنار هم بنظر آمده است -

کناک - بفتح اول بروزن مناک پیش لشکر را گویند و بعرنی
زحیر خوانند و یعنی در شکم نیز گفته اند -

کناام - بضم اول بروزن دام یعنی آرا مگاه و آشیانه آدمی
و سایر حیوانات چرند و پرند و دود و دام و بیاع و بهائم

باشد و بیشه و جنگل و چراگاه و آب را نیز گویند و باشد بد ثانی
هم گفته اند -

گفته است - به فتح اول بروزن زمانه معنی گفته باشد که در مقابل
نوست دوم عربی نام شخصی باشد -

گفتب - بروزن ادب گویا همیشه که ازان رسیان تابند
و کاغذ هم سازند و بعضی گویند که نیست که آنرا از پوست
کمان می تابند و آن در نهایت استحکام می باشد معنی درق
هم آمده است که بنگ باشد و شاه دانه را نیز گویند که تخم بنگ باشد
و بعضی چرک دست و پا را گویند که بسبب کار کردن بهم
میرسد و بضم اول و سکون ثانی نام شهر قم است که نزدیک
پاکستان باشد و نوسه از چهارم است که آنرا شنبه خیار خوانند -
گفتب - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی معنی
گفت است که زنبور عسل باشد و زبان عربی نخل گویند و یکبار اول
و ثانی هم آمده است -

گفتور - بروزن طنبور معنی مکرو فریب و آدم بازی دادن باشد
گفتور - بروزن طنبور معنی مکروستان و فریبندگی باشد
و مکاری و چیلوری و سو و خوردن را نیز گویند -

گفتوریدن - معنی مکاری کردن و فریبیدن و فریب دادن
و چیلوری نمودن باشد -

گفتبه - به فتح اول و ثانی و ثالث رسیان خام را گویند -
کن بهن - بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و هاء و نون
هر دو ساکن معنی دن است و آنرا بهر کی چنان قوج خوانند
و بعضی حبه انخضر گویند -

گفتیدن - به فتح اول بروزن رنجیدن چیزی را از جا
کشیدن و بر آوردن باشد و بضم اول بروزن گنجیدن
معنی بر جستن و نیز کردن بود -

گفتینده - بضم اول و فتح پنجم که زبانه نقطه دار باشد بروزن
گنجیده و نوسه از چهار است و آن در وقت خامی شیرین خوش
مزه باشد و چون بخت شود یعنی برسد نمی تواند از دست خورد و بعضی
گویند که نیتیه کالک است یعنی خورزه نارسیده -

گفتو - بکسر اول و فتح ثانی و فوقانی بوا و کشیده تخم بید است

و بعضی حب انخروع خوانند که خراب نقطه دار گرم و خشک است
در دوم و سسل بضم باشد و قو لبح را بکشاید -

کنج - به فتح اول و سکون ثانی و جیم معنی ملازه باشد و آن
گوشت پاره ایست که از انتهای کام آویخته است و مردم
اجمن و خود ستای و صاحب عجب و شکر را نیز گویند و این
معنی با جیم فارسی هم هست و بعضی کشک هم آمده است که دوق
کشک شده باشد و ترکان قروت خوانند و بعضی بر دق کشیده
هم گفته اند و بضم اول معروف است که گوشت و پیچوله خانه باشد
و عربان زاویه خوانند و چین و کشک که در بدن و جامه و کلیم
پلاس و امثال آن افتد و کسی را نیز گویند که دو تا شده باشد
و چیزی را بچو که آن از پشتش بر آمده باشد و او را بعضی احد
خوانند و بعضی را نیز گویند که در زیر زمین مانده خانه گفته باشد
و بکسر اول فیل بزرگ جسته و قوی هر یک میب و جنگی باشد -

کنجبار - بضم اول بروزن رخسار رخاله و نقل تخم کنجد و هر تخم
که روغن آنرا گرفته باشند -

کنجاره - بروزن رخساره معنی کنجاست که سخا لا کنجد و
هر تخم که روغن آنرا کشیده باشند -

کنجبال - بضم اول بروزن دنبال معنی کنجبال است که سخا لا کنجد و هر تخم
نقل تخم روغن کشیده باشد -

کنجاله - بروزن دنبال معنی کنجال است که سخا لا کنجد و هر تخم
روغن گرفته باشد -

کنجدک - بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بروزن بضم
کلفه را گویند که بر روی مردم هم میرسد یعنی روی مردم
افتان میشود و آنرا بعضی برش میگویند و بعضی خال هم
آمده است و نام معنی هم هست که آنرا از زروت خوانند و
در دوا باس چشم در لیشها و زخمها بکار برند و بعضی پانه نیز
گفته اند -

کنجده - بضم اول و کسر ثالث معنی کنجدک است که از زروت
دپاز هر باشد و کلفه رو یعنی خالهاست سفید ریزه که بر روی

و انعام

واندام آدمی افتد و بدن در روز افشان کند و خال را نیز گفته اند
و بفتح جیم وضم جیم هم بنظر آمده است -

کنج - بکسر اول بروزن دلبر نیل بزرگ جسته و قوی هر یک
چنگ را گویند -

کنجک - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف نام
دختیست که آزاریشه غال گویند و بنهم اول هر چیز غریبه
و تازه و نور گفته اند که دیدن آن مردم را خوشش آید
و بفتح بی طرفه گویند

کنج کنج - بکسر دو کاف و سکون دو نون و دو جیم یعنی گویند
و خرد باشد و یعنی اندک و کم و بهره بهره نیز آمده است
و این معنی با جیم فارسی هم گفته اند و بجای نون یاء
حتی نیز بنظر آمده است -

کنجیل - بروزن لبیل هر چیز در هم کشیده شده و چین و
شکنج هم رسانیده باشد و دست و پا را نیز گویند که
انگشتان آن در هم کشیده شده باشد و ضمیر ناسی که در تنور
افتاده در میان آتش بچیده شده باشد -

کنجملک - بنهم اول و ثالث بروزن لبیلک چین و
شکنج رو و اندام و قالی و پلاس و امثال آنرا گویند و
باین معنی بسکون ثالث هم آمده است -

کنجه - بنهم اول و فتح ثالث خراشته را گویند که زیر دانه
و رم کرده باشد و خرا لایخ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول
جیم فارسی هم باین دو معنی آمده است -

کنجیده - بنهم اول بروزن کنجیده یعنی کنجاره است که
نقل تخم روغن کشیده باشد عموماً و نقل کنج را گویند خصوصاً
کنج - بفتح اول و ثانی و سکون خاء فقط دارد و فتح شک
شده را گویند که کشک و قروت باشد -

کنخت - بفتح اول و ثانی بروزن کنخت یعنی جوهر
باشد چنانکه گویند شمشیر کنخت یعنی شمشیر جوهر -
کنده بفتح اول و سکون ثانی و وال ایچد یعنی شکر باشد

و معرب آن قندست و بمعنی جراحت و ریش هم آمده است و
نام و هیست در ماوراء النهر بطریق کاشغر که بادام خواب آنجا
آورند و بمعنی گریز هم آمده است که از گریختن باشد و بترکی و
گویند که در مقابل شهرست و بنهم اول بمعنی دلیر و پهلوان
و مردانه و شجاع باشد و فیلسوف و دانای حکیم را هم گفته اند
و کنده که برپای مجرای و گریز پایان نهند و نقیض نیز هم است
چنانکه گویند این کار و کندست یعنی تیز نیست و ضعیف و آلت
تئاسل را نیز گفته اند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
و اصح آنست -

کنده - بنهم اول بروزن دنیا حکیم و فیلسوف و دانای مجرب
گویند و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم هست و بفتح اول
نیز بهر دو معنی بنظر آمده است و نام نقاشی و مصور
هم بوده است و با کاف فارسی نیز درست است -

کند اگر - بنهم اول بروزن خنیاگر بمعنی کند است که حکیم
و دانای شجاع و دلیر و پهلوان باشد -

کند اموی - بنهم اول و یم و موی مادر زاد باشد یعنی
موی که چون طفل زائیده شود در بدن او باشد -

کند اواله - بنهم اول و و او بالک کشیده و فتح لام مرد
بلند بالا و قوی و بیگل را گویند و بمعنی امر و ورشت اندام
فره نیز هست که مزلت بد اندام باشد و بعضی امر و بزرگ
ناهموار را گفته اند -

کند اور - با و او بروزن و معنی کند اگر است که حکیم و دانای
و مبارز و پهلوان باشد و بمعنی سپهسالار هم بنظر آمده است
و بمعنی پهلوان و سپهسالار با کاف فارسی هم گفته اند -

کندر - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و راء و رشت
مطلق شهر و مدینه را گویند عموماً و شهر بود و از شهر باین
خراسان خصوصاً و بنهم اول و ضم ثالث طرفه باشد که
از گل سازند و گندم و نان در آن کنند و بنهم اول و ثانی
صنعت است که آنرا مصطلک خوانند و بعضی گویند مصطلک هم است

کند رک - بضم اول بر وزن اورگ نان ریزه شده
وباره باره را گویند -

کند گوش - با کاف فارسی بر وزن سرخ پوش کسی را
گویند که گوش او کم شنو باشد یعنی چیزی را بلند بگوید تا بشنود
کند لال - بفتح اول و ضم ثالث و لام بالفت کشیده و بنون
زده نوعی از خیمه را گویند و بعضی این لغت را ترکی می دانند
و بضم اول و فتح ثالث می گویند -

کند نه - بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی که رفته و بجا
جمع گشته را گویند -

کند مند - بفتح اول و یم بر وزن نقشبند عمارت را گویند
که خراب شده و از هم ریخته باشد

کند و - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را
گویند مانند خم بزرگی که آزار از گل سازند و پراغده کنند و معرب
آن کند و ج باشد و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی غول بیا بیا
آمده است -

کند و ال - بضم اول بر وزن خود ساله مرد بلند بالا
قوی و بیکل را گویند و پسر امر و بداند نام زشت را نیز گفته اند
و او را اگر تله هم می گویند -

کند و ره - بر وزن طنوره سفره چرمین را گویند و پیش از آن
را نیز گفته اند و آن پارچه باشد که در پیش سفره و بر روی
زائوس مردم بگسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین و در آن
مردم نریزد و این رسم در ملک روم جاریست -

کند و ری - بر وزن ریخوس سفره و دستار خوان چرمین
را گویند و بعضی انداز را گفته اند یعنی پارچه که در پیش سفره
و روی زائوس اندازند بوقت چیزی خوردن -

کند و ک - بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده
و کاف زده ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگی که غده در آن
کنند و معرب آن کند و ج باشد -

کند و کوب - بفتح اول و ضم کاف بر وزن لغز خوب

از کند رست و کند رو بان باشد و بعضی دیگر گویند کند رخت
شبیه برخت بسته لیکن باره و میوه و شعله ندارد و صمغ آنرا
بنام آن درخت خوانند و صمغ البطم همانست و آن شبیه است
بصمغ طبعیت آن گرم باشد و نام پادشاه مقلاب هم بود
و او یاری افراسیاب آمده بود -

کند ر رومی - صمغی است که آنرا علك رومی میگویند
و صمغ طبع آن است -

کند رک - بضم اول بر وزن سبک صمغی باشد که آنرا
بخاوند و آنرا علك حائیدی می گویند و گویند که صمغ طبع آن است
کند رو - بر وزن گفتگو نام وزیر مخاک بوده و صمغ طبع آن را گویند
کند روش - بفتح اول و ثالث و سکون آخر که نشین نقطه
باشد زمین بسته پشت را گویند -

کند ره - بفتح اول بر وزن جندره مرغی است که در آب
نشیند و مکان و آشیان در آب سازد -

کند ز - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زاء نقطه دار
در آخر نام شهر بوده آباد کرده همیشه و پاس تحت فریدون
هم بوده است و معرب آن قند ز باشد و بضم اول و کسر ثالث
مخفف کمن در ست که قلعه گفته باشد و کوشک و بالا خانه
که در آن هم گفته اند و نام شهر بوده در توران آباد کرده
فریدون و اکنون بیکند گویندش -

کند سه - بضم اول و ثالث و بفتح سین ب نقطه چیریت
که آنرا آفریون گویند و بشیرازی چوبک ایشان خوانند
اگر سه قطره از آب پنج آن در بینی چکانند در و دندان را
نافع باشد -

کند ش - بضم اول و کسر ثالث بر وزن جنبش گلوله پنبه
بر زده را گویند که جهت رشتن مهیا کرده باشند و چوبی را
نیز گویند که حلاجان پنبه بر زده را بر آن بچینند تا گلوله شود
و بفتح اول و ضم سم نیز نظر آمده است و بعضی کند سه هم است
که چوبک ایشان باشد و معرب آن قندش است -

کنایه از تشویش و بیقراری باشد.

کنند و له - یعنی اول و فتح لام بمعنی کند و کست که خنجه باشد از گل ساخته که عله در آن کنند و سفال را نیز گویند که کوزه و کاسه و خم شکسته باشد.

کنند وید ستر - با و ابروزن و معنی چندید ستر است که آتش بجا باشد و چندید ستر معرب است و گویند که آن خایه سنگ است و او را قندز خوانند و از پوست او کلاه سازند.

کننده - به فتح اول بروزن بنده جری دگوس را گویند که برگرو حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع آمدن از دشمن گردد و معرب آن خندک است و بر زین را نیز گویند که دهر را بهجت مسافران کند باشد و مانع که در دامن کوه بهجت گویند آن کند باشد و یعنی اول بروزن و نه کند و قضا با و هر چوب کند که بزرگ را گویند عموما و چوبه که بر پاسه گنابگاران و مجرمان گذارند خصوصا و پس از دقوی بشود غول بیابانی را نیز گفته اند.

کنده چهار بند - کنایه از دنیا است باعتبار چهار عنصر - کنده گر - به فتح اول و کاف فارسی بروزن پنجه و بر یعنی کنده کار است یعنی شخصی که درس و برنج و چوب و تخته و امثال آن نقشها بکند.

کنندی - به فتح اول بروزن لندی نام گله باشد سفید و ایل به نزدی و به درازی نیم گز شود و بغایت خوشبود باشد و درخت و طلع آن شبیه به درخت و طلع خراست و این گل در بلاد عرب و گرم سیر و شیراز و هندوستان بسیار است و از ابریز کا ذی و بهندی کیوڑه گویند.

کنفر - به فتح اول و ثانی و سکون ز اسے نقطه دار برین و پنج خوش خور را گویند یعنی جائیکه به درخت چسبیده است.

کنفت - به فتح اول و ثانی و سکون سین به نقطه و فوقانی آن شکله و آتش خاخر را گویند.

کنفتو - بروزن ارسلو است و آن گنایه است که

باینج آن جامه شوند و بعضی گویند کنفتو ستنی باشد شبیه با نشان و آن بیشتر در ولایت یمن و فرغانه روی و عبری طلب خوانند.

کنش - یعنی اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار یعنی کردار است خواه کردار نیک باشد خواه کردار بد و مخفف کنشت بهم است که آن شکله و معبد یهودان باشد.

کنشت - یعنی اول و کسر ثانی و سکون شین و تاء قرشت بمعنی آن شکله است و معبد یهودان و جاسه استن خوکان را نیز گویند و معنی کردار هم آمده است چنانکه گویند به کنشت یعنی بد کردار.

کنشتو - به فتح اول بروزن ارسلو بمعنی خوره باشد که انگور نارسیده است و عبری حصرم خوانند و گیاه است را نیز گویند که بدان جامه شوند.

کنشتوک - بروزن پرسوک بمعنی دوم کنشتوست و آن گیاه است باشد که بدان جامه شوند.

کنشک - بکسر اول بروزن ترشک تیرک زدن عصا را گویند بسبب در و مندی و آنرا عبری و جع خوانند.

کنشن - یعنی اول و کسر ثانی و سکون تالشا و نون بمعنی کنش است که کردار نیک و بد باشد و معنی کنشت بهم آمده است که آن شکله گبران و معبد یهودان و جاسه خوکان باشد.

کنشو - به فتح اول بروزن بدگو بمعنی خوره باشد که انگور خام است.

کنغان - با عین بے نقطه بروزن مرجان نام شهر است که سکون یعقوب و مولد یوسف علیه السلام بوده و نام پسر نوح علیه السلام هم بوده و نام پدر نمرود علیه اللعنه هم بوده است.

کنغ - بکسر اول و سکون ثانی و عین نقطه دار چرک کنج و گوشه است چتر را گویند.

کنغال - یعنی اول بروزن دنبال بمعنی پنهان و خفی پنهان دوستان باشد.

کنگاله - به فتح اول بروزن بنگاله یعنی خواستن و خواستگاری کردن باشد عموماً و خواستگاری و زن خواستن باشد خصوصاً و زن فاحشه و قهبره را نیز گویند و معنی بخیل و ممسک هم آمده است

و بخیل و قهبره را نیز گفته اند و نام کوبه هم هست در خراسان - کنگف - به فتح اول بروزن علف ریسانه را گویند که از پوش کتان تابند و آن بنایت محکم و مضبوط میباشد و در عربی میگویند که از آن و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حر و حرارت و پناه و نگاهداشتن و ستر باشد و بال مرغ را نیز گویند -

کنقلیل - با فا و لام بروزن زنجبیل ریش پهن بزرگ را گویند کنگاب - به فتح اول و ثانی بروزن فلک نوسه از گیاه باشد که از آن ریسان تابند و گردگانه که مغز آن بدستواری بر آید و

بخیل و خیسس را نیز گویند و کبر اول و ثانی و فتح ثانی هم آمده است و به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی بال است یعنی از سر انگشتان دست آدمی تا دوش و از جانب پرنده جناح و از درختان بمعنی شاخ باشد و بضم اول و سکون اول و کاف فارسی نام بندر سیست از بنادر و مرسطی و قوی به شکل

را نیز گویند و معنی پنج و بن خوشه خرمای هم هست و کبر اول سکون ثانی و ثالث پسر امر و درشت قوی جسته را گویند و معنی جیب و تنگ چشم و خیسس زبان آور هم آمده است -

کنگاج - کبر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بلف کشیده و بجم زده بمعنی مشورت باشد یعنی بواسطه کار و معیبه و عیب و صلاحت و مشورت کنند و به فتح اول هم آمده است سراط و خرچنگ را نیز گویند -

کنکار - به فتح اول بروزن زنگار مار را گویند که تازه است و آکنده باشد و بضم اول هم گفته اند -

کنگاش - کبر اول و سکون آخر که شین لفظ دار باشد بروزن و معنی کنگاش است که صلاح و مصلحت و مشورت باشد و این معنی با سین به نقطه و فتح اول هم آمده است و خرچنگ را نیز گویند که سلطان باشد -

کنگر کبریا - بضم اول و ثالث و کسر کاف کنایه از نهایت جبر و است از راه عروج -

کنگر گندان - به فتح اول و ثالث و کاف کنایه از کارهای بسیار شقت به حاصل بر آثار و ثواب کردن باشد -

کنگاله - به فتح اول بروزن بنگاله یعنی خواستن و خواستگاری کردن باشد عموماً و خواستگاری و زن خواستن باشد خصوصاً و زن فاحشه و قهبره را نیز گویند و معنی بخیل و ممسک هم آمده است

و بخیل و قهبره را نیز گفته اند و نام کوبه هم هست در خراسان - کنگف - به فتح اول بروزن علف ریسانه را گویند که از پوش کتان تابند و آن بنایت محکم و مضبوط میباشد و در عربی میگویند که از آن و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حر و حرارت و پناه و نگاهداشتن و ستر باشد و بال مرغ را نیز گویند -

کنقلیل - با فا و لام بروزن زنجبیل ریش پهن بزرگ را گویند کنگاب - به فتح اول و ثانی بروزن فلک نوسه از گیاه باشد که از آن ریسان تابند و گردگانه که مغز آن بدستواری بر آید و

بخیل و خیسس را نیز گویند و کبر اول و ثانی و فتح ثانی هم آمده است و به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی بال است یعنی از سر انگشتان دست آدمی تا دوش و از جانب پرنده جناح و از درختان بمعنی شاخ باشد و بضم اول و سکون اول و کاف فارسی نام بندر سیست از بنادر و مرسطی و قوی به شکل

را نیز گویند و معنی پنج و بن خوشه خرمای هم هست و کبر اول سکون ثانی و ثالث پسر امر و درشت قوی جسته را گویند و معنی جیب و تنگ چشم و خیسس زبان آور هم آمده است -

کنگاج - کبر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بلف کشیده و بجم زده بمعنی مشورت باشد یعنی بواسطه کار و معیبه و عیب و صلاحت و مشورت کنند و به فتح اول هم آمده است سراط و خرچنگ را نیز گویند -

کنکار - به فتح اول بروزن زنگار مار را گویند که تازه است و آکنده باشد و بضم اول هم گفته اند -

کنگاش - کبر اول و سکون آخر که شین لفظ دار باشد بروزن و معنی کنگاش است که صلاح و مصلحت و مشورت باشد و این معنی با سین به نقطه و فتح اول هم آمده است و خرچنگ را نیز گویند که سلطان باشد -

کنگر کبریا - بضم اول و ثالث و کسر کاف کنایه از نهایت جبر و است از راه عروج -

کنگر گندان - به فتح اول و ثالث و کاف کنایه از کارهای بسیار شقت به حاصل بر آثار و ثواب کردن باشد -

کنوره - کسر اول و ثالث یعنی کنگر است که سانس باشد
که مردم هندوستان نوازند و آن چوبیست که بران دو تار
فولادی کشیده اند بر زیر هر دو سر آن چوب دو کد و نصب
کرده اند و بضم اول و ثالث بلند بیاید هر چیز را گویند عموماً
و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوار پاسبی دیگر سازند خصوصاً
و آزار اعرابان شرفه خوانند -

کنگری - به فتح اول و ثانی کنگری صبیح کنگر را گویند و آزار
کنگر و نیز خوانند و کسر اول و ثالث یعنی کنگر است که سانس
باشد که هندوان نوازند -
کن مکن بضم اول و فتح بیهم یعنی امر و بیست و مردم
متردد و الطبع را نیز گویند و پادشاه و صاحب حکم را نیز گفته اند
گفتند - بروزن کنند افراس باشد که چاه کنان و گلکاران
بر آن زمین کنند و بیله را نیز گفته اند که سر آن خمیده باشد و
بر بزرگان کار فرمایند -

کنو - به فتح اول و ثانی و سکون و او بگ را گویند و بحر بے
درق انخیال خوانند و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند -
کنو دان - به فتح اول و ثانی بروزن قلعه ان شاهانه را
گویند که تخم بگ است و بضم ثانی هم گفته اند -
کنو دان - به فتح اول و ثانی بروزن طر بجان یعنی کنو دان
که شاه دان باشد و آن تخم بگ است و بضم ثانی هم گفته اند -
کنور - به فتح اول بروزن تنور ظرفی را گویند مانند خم بزرگ
از گل ساخته که غله در آن کنند و بعضی مکر و فریب مردم بازی
دادن هم آمده است و باین معنی کسر اول هم هست و بضم
اول یعنی بر بعد برادر برق باشد و باین معنی به فتح اول نیز
آمده است -

کنور - کسر اول و ضم ثانی و فتح را سه فرشت یعنی فریند
و مردم بازمی دهند و باین معنی بفتح اول هم آمده است
کنوریدن - به فتح اول و کسر اول هر دو آمده است یعنی آدم
بازی دادن و فریقین مردم -

کنور - کسر اول و ضم ثانی و فتح را سه فرشت یعنی فریند
و مردم بازمی دهند و باین معنی بفتح اول هم آمده است
کنوریدن - به فتح اول و کسر اول هر دو آمده است یعنی آدم
بازی دادن و فریقین مردم -

کنور - کسر اول و ضم ثانی و فتح را سه فرشت یعنی فریند
و مردم بازمی دهند و باین معنی بفتح اول هم آمده است
کنوریدن - به فتح اول و کسر اول هر دو آمده است یعنی آدم
بازی دادن و فریقین مردم -

کنور - کسر اول و ضم ثانی و فتح را سه فرشت یعنی فریند
و مردم بازمی دهند و باین معنی بفتح اول هم آمده است
کنوریدن - به فتح اول و کسر اول هر دو آمده است یعنی آدم
بازی دادن و فریقین مردم -

کنور - کسر اول و ضم ثانی و فتح را سه فرشت یعنی فریند
و مردم بازمی دهند و باین معنی بفتح اول هم آمده است
کنوریدن - به فتح اول و کسر اول هر دو آمده است یعنی آدم
بازی دادن و فریقین مردم -

کنور - کسر اول و ضم ثانی و فتح را سه فرشت یعنی فریند
و مردم بازمی دهند و باین معنی بفتح اول هم آمده است
کنوریدن - به فتح اول و کسر اول هر دو آمده است یعنی آدم
بازی دادن و فریقین مردم -

از و الله اعلم بالصواب ۱۲
گفتیش - بضم اول و ثانی تجتانی کشیده و بشین نقطه دار
زده یعنی کردارست خواه کردار نیک باشد خواه کردار پند -

بیان پست و یکم

در کاف و تازی با و او شش بر و و صد و پست
و هفت لغت و کنایت

گو - به فتح اول و سکون ثانی مردم زیرک و عاقل باشد
و بضم اول راه فراخ و بزرگ را گویند که شاه راه باشد
راه کوچک و تنگ را کوچ و بمعنی سپید و کجاست هم هست
گوا ده - کسر اول بروزن مختار و چوب آستان در خانه
باشد و چوب را نیز گویند که باشد در بر آن گردد -
که ار - به فتح اول بروزن شرار سبزه را گویند که میوه
و انگور و چیز باشد دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند و از جایی
بجای نهند و و وعد و آزار یک الاغ را کنند و آزار العری
و دغل خوانند و ار سه را نیز گویند که در شبهای تابستان گل
بند و بمعنی گندام هم آمده است و آن سبزه باشد خورده و
بضم یعنی اول باشد که سب میوه کشی است و نام قصبه هم هست
از مضافات شیراز -

گوارا - بضم اول بروزن بخار بمعنی اول گوا ده است
که چوب آستان در خانه باشد و فتح اول هم آمده است -
گوار و ن - بضم اول بروزن هایدن عظمت باخا
که پست بدن را درشت گرداند و این معنی با کاف فارسی
هم آمده است -

گواره - به فتح اول بروزن شراره بمعنی اول گوار است که
سایه نمی نهد و عبارت هفت لغت گوار که غرن را هم می گویند
و بهترین غرنها پست خرنج است و هیچ نفع موجوده بالاتفاق بیهن
سایه و افش است و به متنی پوشیده نیست که غرن در لغت معنی
گویند و از قرینه لفظ پست ظاهر است که در دوازده خرنج که این جانور
سرطان و الا از عالم توحید تقریر است که دیگر در لفظ خرنج میزان نم

و چون سفال از جنس پست نمی باشد بهترین آن پست خرنجک بود
ظاهر احسنی ندارد و شاید مصنف بسبب قلت اعتقاد درین مقام خطا کرده
یا تا حدی به تحریف این عبارت را آورده اند و الله اعلم بالصواب ۱۱
سبزه باشد که میوه و غیره در آن کنند و بر ستور بار کرده از جای
بجای نهند و لعربی و دغل گویند و خانه زنجور را نیز گفته اند و آب
که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و بمعنی نرم هم بنظر
آمده است و آن بخار سبزه باشد تیره و غلیظ ملاصق زمین و بضم
اول طرف سفالین را گویند و خوف را هم می گویند و بهترین
خرنجهای پست خرنجک است -

گوازه و ان - با و بروزن جفا کشان شخصی را گویند که
گوسفند و گاو و اشال آزار بپزند بر و و لعربی او را
سراج می گویند -

گوازه - به فتح اول بروزن ناز تنگ را گویند و آن کو زده
باشد تنگ و گردن کوتاه که مسافران با خود دارند و چوب
دستی را نیز گویند که خرد گاو را بدان رانند -

گواثره - به فتح اول و سکون آخر که زاسه فارسی باشد طعن
در سر زلش را گویند -

گوازه - به فتح اول بروزن ملازه بمعنی اول گوازه است که
تنگ مسافران باشد و بضم اول تخم مرغ نیم پخته را گویند و
معرب آن جوازق است و کسر اول چوبی که خرگاو بدان نیش
گواثره - به فتح اول و زاسه فارسی بمعنی طعن زدن و
سر زلش کردن باشد و بمعنی سحر و لاغ و مزاج و خوش طبعی
هم هست و مزاج کننده را نیز گویند و بمعنی نان و طعام نیم
پخته و تخم مرغ نیم پخته هم آمده است و با نانی مشد و هم هست
و این معنی با کاف فارسی نیز گفته اند -

گوا س - بضم اول بروزن قلاس بمعنی صفت و گونه
و طرز و روش و قاعده و قانون باشد -

گوا سیمه - بضم اول و فتح سیم بروزن مینا صدف بمعنی
سمل و آسان باشد -

کو اسه - بروزن خلاصه یعنی کوا سست که گونه و صفت
 و طرز و روش باشد -
 کوا شیمه - یعنی اول و رابع و تثنائی رسیده و فتح میم یعنی کوا شیمه
 است که سهل و آسان باشد و معنی آسانی هم گفته اند که در
 مقابل دشواری است -
 کواش - یعنی اول و سکون آخر کشین نقطه دار باشد
 یعنی کوا سست که صفت و گونه و طرز و روش باشد -
 کوا شتمه - یعنی اول و فتح میم یعنی کوا ستمه باشد که سهل و
 آسان است و معنی آسانی هم هست که در مقابل دشواری است
 کوا شته - بروزن و معنی کوا ستمه است که صفت و گونه و
 طرز و روش باشد -
 کوا شیر - یعنی اول بروزن طباشیر نام جائیست که فیروز
 کم رنگ و کم قیمت از آنجا آورند و با کاف فارسی نیز آمده است
 کوا شیمه - بروزن و معنی کوا ستمه است که سهل و آسان
 و آسانی باشد -
 کوا ل - یعنی اول بروزن زوال یعنی اند و ضن و جمع
 کردن باشد و معنی نمودن و بالیدن و افزایش کشت و زراعت
 نیز آمده است و یعنی اول هم درست است -
 کوا ل غنچه - یعنی کول غنچه است و آن خانه باشد که زنانه
 بر روی مالند تا روی را سرخ گردانند -
 کوا لف - یعنی اول و کسر رابع و سکون فاد و ائمت
 که آنرا باد آورده گویند و بهر بی شو که البیضا خوانند -
 کوا لی - یعنی اول بروزن زلالی یعنی جمع کنی و بیدوزی
 کوا لیدن - یعنی اول بروزن بکانیدن یعنی جمع کردن
 و انداختن باشد و بالیدن و نمودن غله را نیز گویند و یعنی
 اول هم آمده است -
 کوا لیده - یعنی اول بروزن تراویده غله و کشت و زراعت
 بالیده و نمودن کرده را گویند و معنی اند و خور و جمع کرده نیز آمده است
 و یعنی اول هم درست است -
 کوا و م - یعنی اول و پنجه و سکون و او دوم و میم کیا هیست
 خوشبوسه که بدان دست شویند و بهر بی اف و خر خوانند -
 کوا یم - بکسر میم بروزن گو یم کیا هیست که پنج آن پنج پنجه
 مانند در زمین شیار کرده بسیار است -
 کوا یب - بروزن چوب خربزه و آسپه و کوفته باشد که از چوب
 و سنگ و مشت و اشال آن هم گسی رسد و آنرا بهر بی صدید
 گویند و قسمه از پوریا هم هست که گیاه آن بسیار گنده و نرم
 میباشد و آلتی که فیلبانان میل را بدان رانند -
 کوا یب - بابا س فارسی بروزن و یب معنی کوه باشد که
 عربان جبل گویند و بخت ژند و پاژند هم کوه را کوا یب خوانند
 و صیر گنده را نیز گویند -
 کوا یار - بابا س فارسی بروزن جو باره کله و رنده و کا و
 و کوفته و سائر حیوانات را گویند -
 کوا یال - بابا س فارسی بروزن رومال میوه و گره از آن
 گویند و گرون سلبه و گنده را نیز گفته اند و نام مبارک بود
 از خدیشان پادشاه روس و باین معنی با کاف فارسی هم
 آمده است -
 کوا یل - بابا س ابجد بروزن فو فل گاهست که آنرا کوا یل
 خوانند و معرب آن اتخوان است -
 کوا یل - بابا س فارسی بروزن فو فل شکوفه و بهار و درخت
 را گویند -
 کوا یله - یعنی اول و فتح با س ابجد و لام موسسه سرو کله سردی
 باشد و فتح اول بروزن حوصله هم آمده است -
 کوا یله - یعنی اول و فتح با س فارسی و لام قبه را گویند که در
 ایام شادی و آیین بندی و جشن عروسی بزند و سواران
 آب را نیز گویند که حباب باشد و شکوفه بهار و درخت را هم
 گفته اند و قتل آهین که بر صندوق زنند و موسسه فزن سر
 و کله سر را نیز گویند و فتح اول بروزن حوصله هم آمده است
 کوا یمن - بابا س ابجد بروزن مو زن یکیش آنرا کوا یمن
 گویند -

و بهر بی مطران خوانند و آن دو قسم میباشد یکی طرح و آنرا بنگ
خوانند و دیگری در اند و آنرا گزیند گویند -

گوپه - بنیم اول و ثانی مجهول و فتح با سه اجد گپا پت باشد شیر
که آنرا خوردند و هیچ آسار را نیز گویند و بعضی بتنگ هم گفته اند و
آن دلی باشد و دم در اند که از چوب و گاسه از سفال هم ساز
و سحر که بگردن و سر آویزند و آنان بر پنج بعل گیرند و نوازند و
سنگ را نیز گویند که در آن دوع کنند و چنانستار و عن از آن
بر آید و هر چیز را نیز گویند که بدان چیزه گویند و عسیران
مدق خوانند -

گوپه - بنیم اول و فتح با سه فارسی شاخ و شیشه بجاست
کننده را گویند -

کوب یا زه - بنیم اول و سکون ثانی مجهول و با سه بچه
و تمانی بالث کشیده و فتح زاسه نقطه دار مطران و جکش
آهنگری و دسگری را گویند و هیچ کوب را نیز گفته اند -

کوبین - بانانی مجهول بوزن چین ظرفی باشد مانند کف
تراز و که از برگ خرما یا از بنه بافتد و بهر بی معدل خوانند
و استادان روغنکر مغز ماسه کوفته را در آن کنند و در تنگ
هند تار و عن از آن بر آید و تنگ تیر شکسته مصاری را گویند -

کوت - بر فتح اول و سکون ثانی و فوقانی سرین و کفل
آدمی را گویند و باین معنی بنیم اول و ثانی مجهول هم آمده است
و به فتح کاف فارسی نیز گفته اند و بوزن حوت بزبان هندی
قلعه را گویند -

کوتار - بانانی مجهول بوزن مودار کوچه را گویند که بالا
آنرا پوشیده باشند -

کوتاه یا - جانور نیست مانند گوزن خال ماسه در شیار
و شاخ او نیز همچو شاخ گوزن شاخ می باشد و او را کوتاه یا
هم گویند باز یاقوتی تخمائی و بعضی خرگوش هم آمده است با آنکه
خرگوش کوتاه هست نه پاسته او -

کوتاه یا چه - یعنی کوتاه یا سه است که جانور شبیه گوزن باشد

و شخصی را نیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد -

کوتاه نظر - شخصی را گویند که از عواقب امور نیندیشد و
عاقبت اندیش نباشد و غافل و صاحب غفلت باشد بخیل
و مسک را نیز گویند و کوته نظر هم می گویند -

کوتر - بر فتح اول و ثالث یعنی کوتر باشد و عربان حمام گویند
و بنیم اول هم گفته اند -

کوتنگ - بوزن هوشنگ یعنی کدنگ ست و آن چوب
باشد که گازران بدان جامه را گویند یعنی دقائی کنند و آنرا
کوتنگ گازر هم می گویند و بهر بی مدقه خوانند -

کوتوال - با دو بوزن لوت مال نگه دارند و قلعه و شهر
باشد و او را سر تنگ هم می گویند و بعضی گویند این لغت
هندیست و فارسیان استعمال کرده اند چه کوت هندی قلعه است
کوت یا - مخفف کوتاه یا ست و آن جانور است شبیه گوزن
و او را کوتا پاسته هم می گویند و خرگوش را نیز گفته اند -

کوت یا چه - مخفف کوتاه یا چه است که جانور شبیه گوزن باشد
کوت یا ل - با سه اجد بوزن کوچک سال یعنی کوته قد
باشد چه بال یعنی قد و قامت هم آمده است گویند در یکی از
جزای چین گردیده پنج چهره کوتاه قد هستند و قد ایشان
زیاده بر چهار وجب نیست و از هندی گفتار نمی توان فهمید
که چه می گویند عین بر آورند و با آهن سودا می کنند و در
جزایر بحر تنگ هم هست -

کوتینا - بوزن بوسینا بلفت زنند و پاژند استر را گویند
و مادرش اسپ است -

کوچ - بر فتح اول و ثانی مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی
باشد و خواه غیر عربی و جیب جامه را نیز گویند که در روز جنگ
پوشند و بنیم اول و سکون ثانی یعنی کاج است که احوال باشد
و بعضی اول با کاف فارسی هم آمده است -

کوچ - بنیم اول و سکون ثانی مجهول و بهیم قلعه هندی
و احوال باشد و نام طائفه است از سحر انشیان و آنرا

چ

منزل و مقام بمنزل و مقام دیگر نقل و تحویل کردن روانه شدن
 را نیز گویند و چند راه گفته اند و آن برنده باشد به نحوست
 مشهور که پیوسته در ویرانه‌ها آشیان کند و معنی خانه کوچ هم هست
 کزن و فرزندان و اهل و عیال باشد و پیاده و راهزن و دزد
 و او باش را نیز گفته اند و نام و لایسته نامین برگاه و ختار
 کوچ بکوچ - یعنی رفتن بتواری و پی در پی باشد و هیچکس
 دزدان و راهزنان را هم گویند
 کوچ کردن - از منزله بمنزله دیگر نقل و تحویل کردن را
 گویند و کنایه از گریختن و غروب کردن هم هست
 کوچ و بلوچ - بضم باء اسجد و لام این لغت از توابع است
 و نام طایفه باشد از سمرانشینان که در کوچه‌های اطراف
 کرمان توطن دارند و گویند اینها از عربان حجاز اند و حضرت
 ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد اگر احمقان
 بیگانه نیابند یکدیگر را بکشند و مال یکدیگر را تاراج کنند و
 همچنین برادران و خویشان و قریبان و دوستان باهم
 جنگ کنند و این فعل را بسیار خوب دانند و بعضی گویند
 موضعیت میان صفایان و کرمان
 کوچ - بضم اول و فتح جیم فارسی راه کوچک و تنگ گویند
 چه راه بزرگ و فراخ را کو و کو می خوانند و بعضی گویند بعضی
 بر وزن است که بهری محله خوانند
 کوچه باستان - بابا به اسجد و سین معص کنایه از
 دنیا و عالم است
 کوچه خطر - با حاء نقطه دار و طاء به نقطه معنی کوچ
 باستان است که عالم و دنیا باشد
 کوچه فتادون - بکسر فاء کنایه از غریب شدن و بغرب
 افتادون باشد
 کوخ - بضم اول و سکون ثانی مجهول و حاء نقطه دار خا
 باشد که آنرا از چوب دست و علف سازند و خانه بر وزن
 نیز گویند و گاهی که از ان حصیر یافتند و در خراسان خوخه

آونگ کنند و چرخ کوچ و گوشه چشم هم می گویند و معنی کز هم
 آمده است چنانکه گویند در خانه چیز کوچ افتاده است پسینه کرم
 افتاده است
 کوخک - بضم اول و فتح حاء نقطه دار بر وزن کوچک
 خورشته انگور را گویند و بهری فصل خوانند و باین معنی لغت
 اول و ثانی و سکون ثالث و کاف هم آمده است
 کو - بفتح اول و ضم ثانی و سکون دال اسجد مخفف کبود
 و آن رنگی باشد معروف و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن
 سود و دود و خرمن غله را گویند و باره که بر زمین زراعت
 ریزند از زمین قوت گیرد و زراعت خوب آید و ترجمه هم
 هم هست که در مقابل پراکنده است
 کو و اسپ - بر وزن و معنی ووشا است و از ازشیر و انگور پخته
 کو دره - با اول ثانی رسیده و ثالث مفتوح بر اسم قرشت ده
 زمین دامن کوه را گویند
 کو دره - بر وزن سحر و نسیم از هر قایی باشد که مکان
 در آب سازند
 کو دک - بر وزن خوبک غلام و نوکر را گویند که کوچک
 باشد و بعد بلوغ نرسیده باشد و بعضی گویند کو دک غلام بچه
 است که بند باشد و آنرا در بر سبیل مجاز کو دک خوانند
 کو دن - بفتح اول بر وزن مردم کینه و دودن
 دم عقل و نادان و کند فهم و کج طبع و بی ادراک را گویند
 و سب پر کند و بالاسه همراه را نیز گفته اند
 کو ذر - بضم اول و فتح ذال نقطه دار بر وزن بود و پست
 گو سال را گویند
 کور - بفتح اول و ثانی و سکون راء قرشت کبر است
 و آن رستنی باشد خارناک که از ان آچار سازند و در دوا
 نیز بکار برند و بفتح اول و سکون ثانی حاء را گویند که رشته
 و شکسته بسیار داشته باشد و قابلیت آب و آبی و زراعت کردن
 نداشته باشد و معنی سراب هم بکار آمده است که در بحر ایا از دور

باب میان دو بضم اول و سکون ثانی نامینار اگر نیند و بضم اول و فتح ثانی در عربی صحیح کوره است که عبارت از شهر و قصبه باشد.
 کور اب - بروزن و و شاب کسی را گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندک خورد و و سرب را نیز گفته اند و آن شوره زینه باشد و در محله که از و و باب ماند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است.
 کور امین - بضم اول و خاصس بختانی رسیده و بخون زده باشد.
 کوبین باشد و آن ظرفیست اندک تراز و سه بزرگ که از خرما یا از لیف خرما یا از سنبله و در و غنک ان مغزای کوفته و در آن کنند و در شکبه و آرد تار و عن ازان بر آید و آن را بصری معدل خوانند.

کور با - به فتح اول و ثانی و باء ابجد بالف کشیده آتش باشد که از کبر بزند و آذر اعرابان کبریه گویند.

کور ست - بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی کوزه گردن باریک را گویند.

کور ول - بضم اول و کسر وال به لفظ و سکون ثانی و ثالث و لام که فم و کج طبع و به ذهن و به ادراک گویند.
 کور وی - بروزن و قبحی جامه پشیمین را گویند.

کور وین - بروزن و پشیمین یعنی کور وی باشد که جبار پشیمین است و کلیم و پلاس را نیز گویند.

کور ز - به فتح اول و ثانی و سکون راسه به لفظ و راسه لفظ دار میوه و بار کور باشد که رستنی است بر خار و شاخ و برگ و گل و میوه آنرا در سر که اندازند و آچار سازند و در و و اینها بکار برند و بصری شوکه است و با خوانند و نبوت بهانست.

کور زره - بروزن و تیره یعنی کور ز است که میوه و بار کبر باشد و کبر رستنی بود خار و در و خر و زب شامی بهانست.

کور رس - بضم اول و سکون ثانی مجهول و راسه به لفظ مفتوح بسین به لفظ زده و سه پیچیده و مجعد را گویند و معنی چک و دریم هم آمده است و بضم اول و ثانی نیز باین معنی است و بفتح اول و ثانی هم معنی چپ و لکن موس باشد.

کور رشت - بضم اول و کسر ثالث و سکون شین و تاسه و رشت یعنی دسته چلک باشد و آن و و چوبست یک بلند بقدر اشته و و دیگر کوزه کوتاه بقدر یک قبضه که دوکان و جوامان و سیرا و جابا بازی کنند و هر دو سرجوب کو چک و تیره باشد و عربان چوب بزرگ را مقلاده و کو چک را قلده گویند.

کور رک - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف معنی کوز است که میوه و بار کبر باشد و نام موضعی هم هست نزدیک بهرمن و نام جبهی از کفار باشد.

کور رگانی - با کاف فارسی بروزن و ثانی معنی سختیان و تلحج باشد و باین معنی با کاف فارسی و زاسه لفظ داریم آمده است.

کور کور - بضم هر دو کاف و سکون هر دو و او مجهول و لای قرشت معنی غلیو اوج باشد که مرغ گوشت راست و آزا بصری حد اقل کبر حای به لفظ خوانند گویند اگر زهره آزا خشک کنند و آب حل سازند چون کسی را مار یا عقرب گزیده باشد اگر زخم در طرث راست باشد سکه میل ازان بچشم چپ و اگر در طرث چپ باشد بچشم راست کشند البته خلاص یابد.

کور گیاه - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی و سختانی بالف کشیده بهاز و درخت و میوه و بار کور است که آزا بصری خر و زب میگویند و بضم اول و ثانی مجهول و در نگاه هم بنظر آمده است معنی گیاه است که آزا نیز خر و زب گویند و بعضی گویند از خست که خلال نامونی باشد و الله اعلم.
 کور موش - نوسه از موش باشد بغایت گنده و بد بوست و کبر به نظر و روز بهایرون نیاید.

کور میخ - بضم اول و ثانی مجهول میخ سر بزرگ چین را گویند که در طویل اسبان بکار برند.

کور نمک - کنایه از مردم نمک بجرام و حرام نمک باشد.

کور و - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و و بالف کشیده معنی کبر است که آتش کبر باشد.

کوره - پنج اول و ثلث زینته را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد
و بدان سبب گوید و در آن بهم رسیده و برگل و لاسه باشد و
سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثانی هم یعنی اول
دوم یعنی آتشگاه آهنگر و مسگری و جاس که خشت و گچ و آتش
آن بزند و در عربی یعنی شهرستان باشد و کوز جمع آنست و
بهندی پارچه و جاسه ناشسته و ظرف سفالین آب نرسیده
را گویند و بانانی قبول یک حصه باشد از پنج حصه ولایت فارس
چهار حصه فارس و نامی ناکه فارس را پنج قسم ساخته اند و هر
را کوره نام نهاده اول آن کوره آرد شیرست دوم کوره استخر
سوم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و آنرا خوره
نیز گویند چنانچه گذشت -

کوزره - باز از هوز بر وزن یوز خفته گندم و جوهر را
گویند که در وقت کوفتن خر و خفته باشد و بار دیگر بگویند
و آنرا عبری قصار و قصاصه خوانند -

کوزره - بضم اول و فتح زای هوز در اسه قرشت مرسته
باشد که کوچک و کبود رنگ و او بیشتر در آب سبزه باشد -

کوز شب - بضم اول و فتح زای هوز و سکون شین
قرشت و بایه ابجد نام یکی از پادشاهان بوده -

کوز گانی - باز از هوز و کاف فارسی بر وزن مولتانی
سفیدان و تپاج را گویند -

کوز نوک - بضم اول و سکون ثانی و ذای فارسی و نو
مضموم بود و کاف زده یعنی کوز انوک است که پرده کلیدان
در باغ و طویله و امثال آن باشد -

کوزه - باز از هوز فارسی بر وزن موزه خالغ سفید را گویند
و عبری اقر خوانند -

کوز می - باز از هوز بر وزن روزی یعنی آبگیر تالاب
و استخر باشد و عبری شمر خوانند -

کوس - بانانی قبول بر وزن طوس یعنی فرو کوفتن باشد
که عربان صدمه گویند و و کس که دوش بر دوش یا پهلوی پهلوی
زنند و نقاره بزرگ را نیز گویند و آنرا هم بسبب فرو کوفتن
باین نام خوانده اند و بعضی صفت و قطار و جرگه هم آمده است
و نام شعبه ایست از نازندان که بکوسان اشتها دارد و
نوعی از بازی باشد و آن فی الجمله شباهت به بازی شطرنج دارد
چه مهرهای آنرا نیز در دو جانب دو صف میچینند و چون کوس
بمعنی صفت آمده است آنرا هم باین اعتبار کوس می گویند
و گوشه جامه و کیم و پلاس را نیز گویند که از گوشه های دیگر زیاده
یعنی دراز تر شده باشد و بعضی ایما و اشاره هم آمده است -

کوری - بر وزن نوری نایبانی را گویند و نام غله هم هست
خود رو و آنرا چینه و خوراک مرغان گویند -

کوز - بر وزن روزیست خمیده و دو تا شده را گویند خواه از پیری
باشد و خواه از علت دیگر و کنایه از فلک هم هست -

کوز - بکسر اول و سکون ثانی و ذای فارسی نام میوه ایست
سرخ رنگ که پوسته نهال آن از زمین شور بر می آید و آنرا
عبری زعفران گویند و بضم اول و کسر ثانی هم باین معنی
آمده است و بضم اول و سکون ثانی یعنی کوز است که پشت خمیده
و دو تا شده باشد -

کوز انوک - بکسکان کاف و آخر بر وزن نوشتا نوش پرده
کلیدان در طویله و باغ و امثال آنرا گویند -

کوز برتا - بانانی قبول و زای هوز و بایه ابجد و تاسه
قرشت بر وزن عمر فرسان زبان ژند و پازند سستی باشد که آنرا
کشیز خوانند و عبری کز برده گویند -

کوز و - بانانی قبول و زای فارسی بر وزن پوشد صغ خشت
پرخار لیست که آن درخت را عبری شاکه خوانند و آن صغ را غنچه
گویند و آن سرخ و سفید می باشد و بسیار تلخ است و در کوهها می
شمارند و شیر از بهم میرسد و در وایه چشم و زخمها بکار برند -

کوز و - بانانی قبول و زای فارسی بر وزن پوشد صغ خشت
پرخار لیست که آن درخت را عبری شاکه خوانند و آن صغ را غنچه
گویند و آن سرخ و سفید می باشد و بسیار تلخ است و در کوهها می
شمارند و شیر از بهم میرسد و در وایه چشم و زخمها بکار برند -

کوز و - بانانی قبول و زای فارسی بر وزن پوشد صغ خشت
پرخار لیست که آن درخت را عبری شاکه خوانند و آن صغ را غنچه
گویند و آن سرخ و سفید می باشد و بسیار تلخ است و در کوهها می
شمارند و شیر از بهم میرسد و در وایه چشم و زخمها بکار برند -

کوز و - بانانی قبول و زای فارسی بر وزن پوشد صغ خشت
پرخار لیست که آن درخت را عبری شاکه خوانند و آن صغ را غنچه
گویند و آن سرخ و سفید می باشد و بسیار تلخ است و در کوهها می
شمارند و شیر از بهم میرسد و در وایه چشم و زخمها بکار برند -

کوز و - بانانی قبول و زای فارسی بر وزن پوشد صغ خشت
پرخار لیست که آن درخت را عبری شاکه خوانند و آن صغ را غنچه
گویند و آن سرخ و سفید می باشد و بسیار تلخ است و در کوهها می
شمارند و شیر از بهم میرسد و در وایه چشم و زخمها بکار برند -

کوز و - بانانی قبول و زای فارسی بر وزن پوشد صغ خشت
پرخار لیست که آن درخت را عبری شاکه خوانند و آن صغ را غنچه
گویند و آن سرخ و سفید می باشد و بسیار تلخ است و در کوهها می
شمارند و شیر از بهم میرسد و در وایه چشم و زخمها بکار برند -

کوز و - بانانی قبول و زای فارسی بر وزن پوشد صغ خشت
پرخار لیست که آن درخت را عبری شاکه خوانند و آن صغ را غنچه
گویند و آن سرخ و سفید می باشد و بسیار تلخ است و در کوهها می
شمارند و شیر از بهم میرسد و در وایه چشم و زخمها بکار برند -

کوز و - بانانی قبول و زای فارسی بر وزن پوشد صغ خشت
پرخار لیست که آن درخت را عبری شاکه خوانند و آن صغ را غنچه
گویند و آن سرخ و سفید می باشد و بسیار تلخ است و در کوهها می
شمارند و شیر از بهم میرسد و در وایه چشم و زخمها بکار برند -

بهنی یعنی کرده است که لث فرسخ باشد۔
 کوسان۔ بسین بے نقطه بروزن سوزان نام شخصی بوده
 نئے وئے نواز در زمان یکے از پادشاهان قدیم و لوسے از
 خواندگی را نیز گویند و نام قصبه باشد از نذران۔
 کوست۔ پنج اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی رسته
 باشد که از ابهری حظل گویند و درشت آزارش خوانند و
 بضم اول و ثانی مجهول بروزن پوست بهنی نقاره و طبل و
 مانند آن باشد و الم و آسیب و آزار سے را نیز گویند که از پہلو
 بر پہلو و دوش بر دوش زدن و فرو کردن بهم رسد و آن را
 عوبان صدہ خوانند۔
 کوسن۔ بروزن و معنی کوفتن است که آسیب الم رسانند
 و زدن باشد۔
 کوس فرو کوفتن۔ کنایه از کوچ کردن باشد یعنی از سر
 بمنزله دیگر نقل و تحویل نمودن۔
 کوسک۔ بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و کاف
 باقلار گویند و ابهری جرجیر خوانند۔
 کوسه۔ بروزن بوسه معروف است یعنی شخصی که او را درخت
 و زرخ زیادہ بر چند موسے بنا شد و همچنین شخصی که در دہانش
 بست و ہشت دندان باشد و معرب آن کوچ است و نام
 شکل پنجم ہست از اشکال رمل و آزار فرج خوانند۔
 کوسہ بر کشین۔ نام خشنے است کہ باریان در غرہ آذماہ
 سے کرده اند و وجه تشبیه اش آنست کہ درین روز مرد کوسہ
 یک چشم بقیافہ مضحکہ را بر لاسے سوار سے کرد و دار و پا
 گرم بر بدن او طلاے نمودند و آن مرد مضحک مروجہ و باوڑ
 در دست داشت و پیوستہ خود را بادیگر دو از گراشتگان
 می نمود و مردمان برف و یخ برو میزدند و چند سے از غلامان
 پادشاہ نیز باو ہمراہ بودند و از ہر دکانے یکدرم می گرفتند
 و اگر کسی در چیرے دادن اہمال و تغلل سے کرد گل سیاه
 و مرکب ہمراہ او بود بر جامہ و لباس آن کس می پاشید

و از صلح تا نماز پیشین ہر چہ جمع می شد تعلق بسر کار یا شاہ و
 و از پیشین تا نماز دیگر بکوسہ و جمعے کہ باو ہمراہ بودند و اگر کوسہ
 بعد از نماز دیگر بنظر باز آریان در سے آمد اورا آنقدر کہ توانست
 میزدند و آن روز را ابهری رکوب کوچ خوانند گویند درین
 جمشید از دریا و بارید بر آورد و درین روز خدا سے تعالی حکم
 سعادت و شقاوت فرمود ہر کہ درین روز پیش از آنکہ حرف
 زندہی بخورد و ترنج بود تمام سال اورا سعادت باشد۔
 کوسیاو۔ بایاے حطی بروزن او ستاد سنگ سیاہ ہے باشد
 کہ سوان دران کار کنند و چون در آب گذارند ماہیان
 بران جمع شوند گویند کلس آزار یعنی سوخته آزار با آہن منہ
 کنند سیاہ را منقذ سازد۔
 کوش۔ با ثانی مجهول بروزن موش یعنی کوشش سعی باشد
 و امر بکوشش کردن و کوشیدن ہم ہست یعنی بکوش و کوش
 و سعی کن و کوشش و سعی کنندہ را نیز گویند کہ فاعل باشد
 و نام روز چارم ہست از ماہماے فارسی۔
 کوشا۔ بروزن نوزا یعنی کوشندہ و سعی کنندہ و جنگ
 و جدال باشد۔
 کوشاب۔ بروزن و معنی دو شتاب ہست و آزار از
 شیرہ انگور پزند۔
 کوشاد۔ بروزن فولاد پیچ گیاہ ہے باشد خوش رنگ
 و آزار جنطیا ناگویند تریاق جمیع زہر ہست۔
 کوشاسب۔ بضم اول و ثالث بلف کشیدہ و بسین
 بے نقطہ و بایے ابجد زودہ یعنی خواب است کہ ابهری نوم خوانند
 و معنی احتلام و شیطانی شدن ہم بنظر آمدہ ہست و کا بوس
 و عید البختہ را نیز گفته اند و آن گرائی باشد کہ در خواب بر مرد
 افتد و مرد سے را نیز گویند کہ هنوز خطش نہ دمیدہ باشد و
 این معنی و معنی احتلام با کاف و بایے فارسی ہم آمدہ ہست
 کوشان۔ بروزن جوشان کوشش و سعی و جد
 کنندہ را گویند۔

کوش

گوشتش - بانانی مجهول بروزن پوشش یعنی سعی مجید و جنگ و جدل باشد -
 گوشتک - بضم اول و فتح ثالث بروزن موشتک یعنی کوچک باشد و مردم کوچک اندام را نیز گویند و معرب آن قوشن است و سکون ثالث بنام بلند را گویند و عبری قصر خوانند -
 گوشتکچیر - بضم اول و فتح کاف دوم یعنی کشکبیر است کسنگ سفینق و گلوله توپ باشد و وجه تشبیه آن گوشتک انجیر است یعنی گوشتک سوراخ کن چه انجیر یعنی سوراخ هم آمده است کوشته - بروزن توشه یعنی کوشیده و سعی و جهد نموده و بدست آورده باشد -
 کوشیار - بروزن هوشیار نام حکیم بوده است از گیلان و بعضی گویند نام حکیم بوده است از فارس و شیخ ابوعلی سینا شاکوی او کرده است و یکاف فارسی هم آمده است -
 کوغ - بروزن و فتح بیضه درون شدن و اندرون رفتن است کوف - بروزن صوفیه پرده ایست به نخست مشهور که از ابروم و چند نیز گویند و آن دو قسم است باشد کوچک و بزرگ کوچک را چند و بزرگ را ابروم خوانند و شاید جولاهاگان نیز گفته کوفت - بضم اول و سکون ثانی و فا و فوقانی یعنی آسیب و آزار و ضربه باشد که از سنگ و چوب و شست و کد و اشتاب آن بکس رسد و ماضی آزار و آسیب رسانیدن هم هست یعنی آسیب و آزار رسانید -
 کوفته - بروزن سوخته یعنی آسیب رسیده و آزار کشیده باشد و گلوله های کوچک و بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و در دیگ آتش و شعله و امثال آن اندازند و کنایه از مردم ابله و نادان و احمق هم هست -
 کوفته بریان - نوسه از طعام باشد و آن چنان است که گوشت را بکوبند و بعد از آن با مصالح و روغن بریان کنند و بر بره و خنک بپزند و بخورند -
 کوچ - بانانی مجهول بروزن کوچ نام جامعی است که در

گوهرهای کرمان ساکن اند و معرب آن قوخص باشد -
 کوفچان - باجیم بروزن بوستان نفس مرغان را گویند یعنی کوچ هم آمده است که جماعتی باشند و کرمان -
 کوفشانه - بانانی مجهول و شین نقطه دار بروزن مور یا نه یعنی جولاها و بافنده باشد -
 کوک - بانانی معروف بروزن دوک یعنی کمان باشد و آواز و صدای بسیار بلند را نیز گویند و بانانی مجهول یعنی کاهو باشد و آن تره ایست که خوردن آن خواب آورد و عبری خس گویندش و بنیهای دور را نیز گفته اند که بطریق استعجال برو و پارچه جامه که خواهند هم بپزند کنند زنده تافت و دوشن کم و زیاده نشود و آهنگ ساختن سازها و موافق نمودن آوازه باشد با هم و معنی سرفهم آمده است و معنی گنبد هم هست -
 کوکا - بروزن و معنی غوغا باشد که صد آواز بسیار بلند است و یک از نامهای ماه هم هست که عربان قمر خوانند -
 کویکان - بانانی مجهول بروزن سوبان ساز و برگ استادان گاندر را گویند -
 کوکبا - بفتح اول و ثالث و باء ابجد الف کشیده لغت نهند و پاژند ستاره را گویند و عربان کوکب خوانند -
 کوکب شاموس - نام کلیست و آنرا از جزیره قیرس آورند و آن از گل محتم خشک تر است باشد و رو به کشند و اگر زندگی جانوران را دفع است و عبری طین شاموس خوانند -
 کوکبوس - بفتح اول و سکون ثانی بروزن اسکبوس یعنی کج و نادر است باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است -
 کوکبه - بفتح اول و ثالث و باء ابجد جوب بلند سرجه باشد باگوسه فولادی صیقل کرده از آن آویخته و آن نیز مانند چیز از لوازم پادشاهی است و آنرا پیشاپیش پادشاهان برند و بسیار است و انبوسه مردم را نیز گویند و معنی درختا عربی است -

کوک کردن - یعنی موافق ساختن است اعم از ساز و آواز و غیره -

کوکک - بانانی مجهول و فتح لام بروزن کوچک غوزه پنبه را گویند که هنوز نه شکفته باشد یعنی غلافی که پنبه در درون آنست -

کوکله - بانانی مجهول و کسر ثالث و فتح لام مرغیست تاجدار که آزارش از سر گویند و مرغ سلیمان همانست و عبری هر دو خوانند و بروزن حوصله هم گفته اند -

کوکما - بانانی مجهول و سیم بروزن روستا بلغت فرزند پانزده کی از ماههای آفتاب است -

کوکمن - بانانی مجهول بروزن سوزن چند را گویند و آن مرغیست که به نحوست اشتها دارد و دغله نیم رس بریان کرده نیز گفته اند که در مل باشد و بهندی نام ولایتی است از ملک دکن بر ساحل دریای عمان -

کوکمار - بروزن هوشار غلاف و غوزه خشخاش باشد و عبری رمان السعال گویند و بعضی تخم خشخاش را هم گفته اند و عصاره و فشرده آن را نیز گویند -

کوکنگ - بانانی مجهول و فتح ثالث بروزن کوچکک مصفر کوکن است که چند باشد و آن پرده ایست به نحوست مشهور کوکو - بضم هر دو کاف و سکون هر دو و او صد و آواز قاف را گویند و خاکینه را نیز گفته اند -

کوکوتر - بضم اول و ثالث و سکون زاء هوز نوز از قماش نفیس لطیف باشد -

کوکوه - بفتح رابع بروزن غلفه یعنی کوکنگ است که چند باشد -

کوکوه - بانانی مجهول و فتح ثالث یعنی کوکوه است که چند باشد و آن پرده ایست نحوس و تری برادر رضاعی را گویند یعنی در طفلی با هم شیر خورده باشد و قرص نان کوچک را هم گویند -

کوکول - بفتح اول بروزن کل نوعی از پتین است که آزار از پوست گوسفند بزرگ و دوزند و در زبانه آنرا ستم و دوزی کنند و کلیم و پلاس کنند و اسپا کم راه و همیشه خورد و آنرا کوفت و نام قصبه ایست از ولایت فارس و بضم اول یعنی دوش و کفت باشد و بانانی مجهول یعنی تالاب و استخر و آبگیر بود و چند را نیز گفته اند که پرده نحوس باشد و این معنی با کاف فارسی هم آمده است و ترکان هم تالاب را کول می گویند و مردم گیلان و سیس پس پشت و قل را و بهندی امر بکشودن باشد یعنی بکشان -

کوکولاب - بانانی مجهول بروزن و دلاب استخر و تالاب را گویند و موجه عظیم را نیز گفته اند و نام ولایتی است از صفایا برخشان که آزار خشان می گویند و نام شهر می و مدینت هم بوده است -

کوکولاک - بانانی مجهول بروزن پوشاک یعنی دوم کوکولاب است که موجه عظیم باشد -

کوکولان - بفتح اول و ثانی بروزن همدان نام کوکولاب است و گویا به را نیز گویند که در آب روید و از آن حصیر بافند -

کوکولانج - بضم اول و سکون نون و جیم نام حلوا نیست که آزار لا بر لای گویند و این معنی با کاف فارسی هم آمده است و بجا باشد که آنرا قویج خوانند -

کوکولویان - بضم اول و کسر او و دوم بروزن یونانیان بهلوانان و گردان را گویند -

کوکولخ - بروزن دوزخ یعنی آتشدهان و منقل باشد و بانانی مجهول نام مرثیه بوده و تورانی که اسفند یار را از راه میخواند برویند و ترسانند -

کوکولخی - بضم اول و غین نقطه دار و فتح جیم فارسی غازه زنان را گویند و آن سرخی باشد که بر روی مالند و این معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست -

کوکولک - بروزن کودک که و می گویند که زنان پنبه

رشتن را در آن نهند -
 کولم - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم فلفل سیاه را
 گویند و آن معروف است -
 کولنج - بروزن و معنی قولنج باشد و آن با سست که سبب
 آن شکم و پهلو درد کند و بیم بلاکت باشد و قولنج معرب کولنج بود
 و آتشدان را نیز گویند و نام نویست از موسیقی -
 کولنگ - با ثانی مجهول بروزن هوشنگ چیز و مخنث و
 پشت پاسه را گویند -
 کول - با ثانی مجهول بروزن لوله گوشت را گویند که صیادان
 در آن نشینند تا صید ایشان را نه بپزد و دام را بکشند و معنی
 ابله و احمق و بی عقل و کوتاه باشد و معنی حرام زاده هم هست
 و خاریشت کلان و کوچک را نیز گفته اند و باین معنی باکان
 فارسی هم آمده است -
 کولیدن - با ثانی مجهول بروزن ژولیدن یعنی کندن
 و کاویدن زمین باشد و ریشه کندن دبر آوردن از زمین
 نیز گویند -
 کوم - بهضم اول بروزن موم گپاچه باشد خوشبو که آرد
 از خر گویند و بعضی گفته اند گپاچه است که در زمین شیار کرد
 پیدا شود و پنج و ریشه آن همچو سله باشد و معنی اول با گشت
 فارسی هم آمده است و در عربی گله در موشتران را گویند و
 به فتح اول هم در عربی بالارفتن هپ نر باشد بر هپ ماده -
 کولاج - بمعنی کلج است و آن ناله باشد معروف -
 کومر - بهضم اول و فتح ثالث و سکون راسه قرشت است
 ترند و پاژند بمعنی امرو و باشد و آن میوه ایست معروف که
 عبری کثری خوانند -
 کومش - بکسر ثالث بروزن جوشش چاه جوس و کلکن
 گویند که چاه کن باشد -
 کومر - با ثانی مجهول و فتح ثالث خاثر را گویند که از سله
 صفت سازند و گپاچه پالیز با ثانی در آن نشسته محافظت نمایند

و زراعت کنند و گپاچه صیادان در کین صید نشینند -
 کول - بهضم اول و فتح ثانی و سکون نون و رخت پده را گویند
 و آن نوسه از بید باشد که بار و میوه نده و عبری غرب خوانند
 و چیز و مخنث را هم سگویند و بهضم اول و کسر ثانی و روستاد
 مجسمه باشد در عاشورا که چندین هزار کس جمع شوند و باین
 معنی به فتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و چیز و مخنث را نیز
 گفته اند و بهضم اول و سکون ثانی سرین و جفته و نشنگاه
 باشد و به فتح اول و سکون ثانی در عربی چیزه حادث را گویند
 یعنی نبوده و پیدا شده -
 کولنج - به فتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم شونیز را گویند
 که سیاه دانه باشد و آزار بر روسته خمیر نان پاشند -
 کولن خاریدن - کنایه از پشیمان شدن باشد -
 کولن خر - بکسر نون و فتح خا که فقط دار و سکون راسه
 بے نقطه معروف است و کنایه از مردم درشت ناهواری تیز
 و نادان و بی عقل و احمق باشد -
 کونده - به فتح اول بروزن رونده چیزه باشد که آن را
 مانند دام از طاعت باندند و در آن کاه و سرکین و امثال آن
 کنند و برشته و الیغ بار کرده هر جا خواهند برند و خرزده ناسیه
 را نیز گویند -
 کونسته - بروزن گلدسته جفته و سرین و کفل آدمی را گویند -
 کون - بهضم اول و فتح ثالث بمعنی کونسته است که کفل و
 سرین آدمی باشد -
 کونیان - بایه حلی بروزن مولتان بمعنی خواب باشد
 که عربان نوم خوانند -
 کو و و - بروزن و معنی کبود است و آن رنگی باشد معروف
 و آسمان بدان رنگ است -
 کوه - بهضم اول و فتح ثانی غوزه و غلاف چنبره را گویند و
 کنار که غلاف خشک باشد و پلید ابریشم و آنچه بر پنهان ماند
 بعد از آنکه میگویند و بهضم اول و ظهور را معروف است و

عربان جبل خوانند -

کوه ایراهیم - نام کوهی است در ولایت کرمان -

کوه اخضر - کنایه از کوه قاف است -

کوه اسد - به فتح همزه و سین به لفظه کوهیست که پیوسته آتش از آن افروخته و درختان باشد و هرگز فرو نشیند -

کوه موسی - بنهم اول و ثالث با لفت کشیده و میم پیاوردیده و تثنائی زده نام نوسه از بازی باشد و آن چنان است که خاک را توده کنند و موسه در میان آن پنهان سازند و بعد از آن آب بر آن ریزند و گل کنند پس گروے و شرطه بینند و بر دوز آن گل نشینند و موسه را طلبند هر که بیابد شرط دیگر و سایر دوز آن بازی را عبری بقیری خوانند -

کوهان باثالث مجهول بروزن سوان بمعنی زمین است و آنچه از پشت شتر و گا و بر آمده هم کوهان می گویند لیکن بطریق مجاز -

کوهان ثور - به فتح ثاء لفظ تثنائی بر آمدگی پشت گا و را گویند و بسنی پروین هم هست و آن چند ستاره کوچک باشد که بمنزله کوهان است در ثور و آن یکی از منازل فرست و عبری ثریا خوانند -

کوه پاره - بابای فارسی بروزن گوشواره حصه و پاره و از کوه را گویند و کنایه از سبب هم هست که عربان فرس خوانند و پاره - این کوه را گویند یعنی زینت که در پائین کوه واقع است و بمعنی کوهستان هم هست -

کوه برکوه - غنبره طبق را گویند و آن نوسه از غنبره است که طبقه طبقه بر روی هم نشسته است مانند کوه -

کوه فیش - بروزن و بمعنی کوه پشت است که عبری فیش خوانند -

کوه شمع - کنایه از روشنی بسیار است -

کوه بچ - بنهم اول و کسر ثالث و سکون جیم کوهی را گویند و بهر زرع و خوانند و درخت آنرا عوج می گویند -

کوه جگر - کنایه از مردم صاحب صله و دلیر و شجاع باشد -

کوه جلیل - بکسر ثالث و فتح جیم نام کوهی است که فتح علیه السلام در اینجا خانه داشت و آب طوفان مرتبه اول از آن خانه بچوشت

کوه رحمت - بکسر ثالث و فتح راء فرشت نام کوهیست نزدیک بمکه معظمه -

کوه رونده - کنایه از سبب است که بازی فرس خوانند - کوهستان - معروف است که کوهسار باشد یعنی جایی که در اینجا کوه بسیار است و نام ولایتی هم هست از خراسان که آنرا اکستان هم می گویند و معرب آن قستان است و معرب اشتهار دارد و قبل ازین سمرقند را نیز می گفته اند -

کوه کوب - بنهم اول و کاف در چهارم و سکون واد و با ابجد کنایه از اسب و شتر است و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بود -

کوه کین - با کاف فارسی بروزن پوستین بمعنی خداوند و صاحب و بزرگ باشد -

کوه هم - با تثنائی مجهول و کسر ثالث که بابا باشد لیکن بطریق خفایان باید کرد چنان که سماء بالفعل آید و بسکون میم گنایه است که آن در زمین شیار کرده می باشد و بیخ و ریشه آن به نیمی ماند -

کوه محروق - یعنی کوه سوخته و آن کوهیست سیاه در حدود ارمن -

کوه تنگ - بروزن هو تنگ بمعنی خیز کردن و برجستن باشد -

کوه - با تثنائی مجهول و فتح ثالث زمین است را گویند عموماً و بلندی پیش و پس زمین است را خصوصاً و پیش از پیش کوه و عقب را پس کوه خوانند و هر چیز بلند را نیز گفته اند و بر آمدگی پشت گا و پشت شتر را هم میگویند و طلق بلندی را نیز گویند و بمعنی موجه آب هم هست و جن را نیز گفته چنان گرفته اند که هر گرفته هم میگویند و بمعنی نیست و حمله هم آمده است -

کولیسیت - یعنی اول و سکون سین بے نقطه بر وزن گرگینست یعنی کوفتگی و آزار باشد -	کوهتر آب - یعنی جست و خیز آب است که موج بزرگ باشد -
کولیسیت - یعنی اول بر وزن گرگینست یعنی کوفتن غله و غیر آن باشد و بکسر اول و فتح اول هم آمده است -	کوهتر آب - یعنی جست و خیز آب است که موج بزرگ باشد -
کولیسیت - یعنی اول بر وزن فینجه غله کوفته شده را گویند و دو طرف سرین و نشسته گاه را نیز گفته اند و ظاهر آنکه با کولیسیت بفتح زان تصحیف خوانی شده باشد -	کوهتر آب - یعنی جست و خیز آب است که موج بزرگ باشد -
کولیسیت - یعنی اول بر وزن گرگینست یعنی کولیسیت است که کوفتن غله و غیر آن باشد و بفتح اول و کسر اول هم آمده است -	کوهتر آب - یعنی جست و خیز آب است که موج بزرگ باشد -
کولیسیت - یعنی اول بر وزن حشیش ظروف و ادواتی و دغ و ماست را گویند -	کوهتر آب - یعنی جست و خیز آب است که موج بزرگ باشد -
کولیسیت - یعنی اول بر وزن همیشه یعنی کولیسیت است که ادواتی و ظروف و دغ و ماست باشد -	کوهتر آب - یعنی جست و خیز آب است که موج بزرگ باشد -
کولیسیت - یعنی اول بر وزن طویل شکوفه بابونه و ریحان را گویند -	کوهتر آب - یعنی جست و خیز آب است که موج بزرگ باشد -
کولیسیت - یعنی اول بر وزن طویل یعنی کامل باشد که حوض سیان سرست و بضم اول و فتح ثالث هم گفته اند -	کوهتر آب - یعنی جست و خیز آب است که موج بزرگ باشد -
کولیسیت - یعنی اول بر وزن سرین دست افزاری است و دغ و ماست را گویند -	کوهتر آب - یعنی جست و خیز آب است که موج بزرگ باشد -
کولیسیت - یعنی اول و فتح ثالث گیسو است باشد شیرین که مردمان خورند -	کوهتر آب - یعنی جست و خیز آب است که موج بزرگ باشد -
کولیسیت - یعنی اول بر وزن کناه از دنیا و روزگار است کوی یافت - استخوانی بالغ کشیده و بیاف و فوقانی زده طغله را گویند که بر سر راه انداخته باشند -	کوهتر آب - یعنی جست و خیز آب است که موج بزرگ باشد -
کولیسیت - یعنی اول بر وزن کناه از دنیا و روزگار است کوی یافت - استخوانی بالغ کشیده و بیاف و فوقانی زده طغله را گویند که بر سر راه انداخته باشند -	کوهتر آب - یعنی جست و خیز آب است که موج بزرگ باشد -
کولیسیت - یعنی اول بر وزن کناه از دنیا و روزگار است کوی یافت - استخوانی بالغ کشیده و بیاف و فوقانی زده طغله را گویند که بر سر راه انداخته باشند -	کوهتر آب - یعنی جست و خیز آب است که موج بزرگ باشد -
کولیسیت - یعنی اول بر وزن کناه از دنیا و روزگار است کوی یافت - استخوانی بالغ کشیده و بیاف و فوقانی زده طغله را گویند که بر سر راه انداخته باشند -	کوهتر آب - یعنی جست و خیز آب است که موج بزرگ باشد -

کوه هست و بعربی جبل گویند و بضم اول و فتح ثانی مخفف کوه است
که پیش و پس زمین است و موج آب و بلندى پشت شتر و گاو باشد
و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی کوچک باشد و بکسر اول و خفاى
ثانی افاده معنی علت و دلیل کند چنانکه گویند بسبب آنش دوم
که ناز نمی کرد -

کها - بروزن خطا بمعنی خل و منقل و شمر منده باشد -
کها ب - بروزن شهاب گویا دودا باشد چو شانه باشد
که اگر مارگرم بر عضو ورم کرده و از جاس برآمده بند نماند و
ساکن شود -

کها ن - بفتح اول بروزن و معنی جهان است که عالم
و دنیا و روزگار باشد و مخفف کها ن هم هست که آن نیز بمعنی
جهان است و بکسر اول بمعنی کوچکان و خردان باشد -
کسب - بفتح اول و کسر ثانی و سکون یاء ابجد بمعنی ننگ
و قار باشد و بکسر اول نیز بنظر آمده است -

کسید - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد مخفف
کوه بود بمعنی کوه بودیده که عبارت از زاها و عساید
مراض و گوشت نشین و و هفان باشد و بمعنی تحصیل دارد
خزانة دار و صراف هم هست و عربان نافع خوانند بکسر قاف
و بمعنی سمسار نیز گفته اند و بهمانی آخر که خزینه دار و تحصیل دارد
و صراف و سمسار است بفتح اول و کسر اول هم آمده است که
بروزن سرمد و نعمت باشد و معرب آن جهید است -

کهم - بفتح اول بروزن رهبر نام ولایتی است در هندوستان
که بهر یک بی فتا ولی و راسه تر است بروزن احمد که
یاد بجان را گویند و آن چیز نیست معروف که قلعه کنند و خورند
که بیل - بضم اول بروزن مهل بمعنی بے عقل و احمق و ابله
باشد و بفتح اول و ضم ثالث هم آمده است -

که بیل - بضم اول بروزن بیلد بمعنی کسل است که بے عقل
و ابله و احمق باشد و بفتح اول هم آمده است -
که پیکر - مخفف کوه پیکر است که فعل و عصبی است بیکل باشد -

کتاب - بروزن مهتاب بمعنی کاه و دو باشد و ادویه چو شمشاد
را نیز گویند که اگر مارگرم بجهت شخصیت و جمع و در بر عضو ورم کرده
و از جاس برآمده بندند -

کهتر - بکسر اول بروزن مهتر بمعنی کوچکتر باشد چه که بمعنی کوچک
و خود باشد -

کهتر - بفتح اول و ثانی بروزن سفر رگه باشد مخصوص سب
و استر و آزرا کیت هم می گویند -
کهربا - مخفف کاهربا است هر که با خود دارد و از علت بر قان
ایمن باشد -

کهربا رنگ - بمعنی لون و رنگ زرد است و چیزه را
نیز گویند که خاصیت کاهربا داشته باشد و کتاب ازربا بنیده
و بردارنده و سبک است هم هست -

کهرم - بضم اول بروزن رستم نام مبارز است بوده تورانی
که بر دست یکه از پهلوانان ایرانی در جنگ و وازد و درخ
کشته شد -

کهره - بفتح اول بروزن بهره بزغال شیر است را گویند -
کهترک - بروزن فترک خردل بوستانی باشد گویند اگر
آب آزا بگیرند و در پاست درخت انار ترش بریزند آن
آن درخت شیرین گردد و بعضی گویند که تره تیرک است
که بزبان عربی جری خوانند -

کهزل - بفتح اول بروزن منزل رستنی و دار و سئ
باشد که در دوا یا نیز کار برند و بعربی جری گویند و را آوند
و لین و سخن و مقوی باه باشد -

کهسار - بروزن رخسار مخفف کوهسار است یعنی
زمینه و جان که در آنجا کوه بسیار باشد -

کهستان - بروزن گلستان مخفف کوهستان است و
نام ولایتی است از خراسان و معرب آن قستان باشد
و کمال به تعجب اشتباه دارد -

کهسته - بضم اول بروزن کهسته کوزه پر آب را گویند -

اگر سله بروزن سله یعنی نادان و احمق باشد -

گهشته - ایشین لفظ دار بروزن و معنی گهسته است که گزیده بر آب باشد -

گهکان - بضم اول و کاف بروزن بهتان یعنی کوه کن باشد و کفانی یعنی کوه کنی است -

گهکشان - بروزن هوشتان مخفف کاگشان است و آن

سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیار ستاره است که کوچک نزدیک بهم است و عربان مجره میگویند -

که کوب - بضم اول و کاف بروزن اسلوب کنایه از پش و شتر باشد و فرا در آنرا گویند که عاشق شیرین بوده -

کهلم - بفتح اول و لام بروزن شلم یعنی با و جهان است -

کهلمه - بفتح اول بروزن بهلرین یا و گا و سهاسه زرد سمر را گویند و زرد سفسیدی را کج را نیز گفته اند و تیرکی آنچه خوانند -

کهمنبار - بفتح اول و باء ابجد بروزن قلعه کار خف کاه انبار است که انبار کاه باشد و بضم اول یعنی خانه است که بهر سبب

بسیار خوانند و بارگاه را نیز گویند و زردشت گفته است که روزگار کن بارگاه است و بهر یار گشته آفریده است

چون آسمان و زمین و گیاه و جانوران و جهان را با مردم بسا آفریده و هر یک ازین کن مار یا پیچ روز است و نام شان هم

این نارس است اما فخر اول و دوم همچو کن بار اول کن بار دوم و کن بار سوم و فارسین بهر کن بار سه خشنه سازند و عید کنند

چنانچه در کاهنبار تفصیل مذکور شد -
کن خرابات - کنایه از و نیای فانی است -

کن وز - باز از هوز بروزن مهندس نام قلعه است قدیم از قلاع بدخشان و معرب آن قندزست و الحال نیز بقندز اشتها دارد -

کن ویر - کنایه از آسمان است و کنایه از دنیا و جهان هم است -

گنره بفتح اول و ثانی و زنه هوز و سکون ثالث یعنی

خیمایزه است و آن کشیده شدن دست و پا باشد بسبب غلبه خواب یا خمار یا آمدن تب و لبربی لعلی گویند -

کهن فرش - بفتح فاکنایه از زمین است که لبربی ارض گویند کهنی - بکسر اول و سکون ثانی و نون بتجانی کشیده حاشانه

زمستانی باشد و خرس را نیز گویند و آن جانور است معروف - کبی - بکسر اول و ثانی بتجانی مجبول رسیده نام قلعه است

در ولایت سیستان -
کهیا نام - بروزن احیانه دو ایست که آنرا لبربی عود است

گویند بر مهر و آویز نافع باشد -
کهنج - بفتح اول و ثانی بتجانی مجبول کشیده و بهیم فارسی نند

یعنی کسی است که نام قلعه باشد از ولایت سیستان و بعضی گویند کهنج معرب کسی باشد -

کهیر - با ثلث مجبول بروزن صغیر سیب صحرایی باشد و آنرا در خراسان علف شیران و لبربی زرد و خوانند -

کهیل - بالام بروزن ایما نام مینارزی بوده ایرانی -
کهیل - بروزن جمیل پوست درختی باشد نازک و تنگ مانند

شیطع و آنرا در واپا بکار برند -
کهین - بکسر اول بروزن گین یعنی کوچکترین باشد چاک

یعنی کوچک است و سیب صحرایی را نیز گویند که لبربی زرد و و ذلک حیات خوانند بسبب نکه و آن تنه سلومی باشد -

کهینه - بکسر اول بروزن گینه یعنی کهن است که کوچکترین باشد

در کاف تازی بابای حلی شکل بر یکصد و پنجاه گفت و کنایت

کی - بفتح اول و سکون ثانی یعنی که ام و چه وقت باشد و در وقت انکار نیز این لفظ را گویند و یعنی پادشاه پادشاهان

یعنی پادشاه که در عصر خود پادشاهان بزرگتر باشد و لبربی ملک الملوک خوانند و پادشاه تبار و جبار بلند و تیره را

نیز گویند و این نام را در بلند و قدر از کیوان گرفته اند و بلندترین کوکب سیاره است و بعضی گویند معنی لغوی سکه

پادشاه چهارم است و در قدیم این چهار پادشاه را که یکاوس و کینر و کینا دو کی لهر اسپ باشد که می گفته اند و بعضی پنج میگویند و کیومرث را داخل می دانند و هر یک از عناصر را بعد از این گفته اند و بعضی پاکیزه و لطیف هم آمده است و اصل و پنجین نیز میگویند و ترجمه سلطان هم هست و بعضی گویند که این نام را زلال پر رستم بقبا ز گذاشت و که قباد خواند و در عربی به تشدید شانه یعنی داغ باشد که بر پوست و پا و اعضا و دیگر نهند و لکه و نشان را هم گفته اند.

کیا - بکسر اول و ثانی بالف کشیده یعنی که است که پادشاه بزرگ چهار باشد و مرزبان را نیز گویند که زمیندار باشد یعنی پادشاه کوچک و پهلوان را هم میگویند و بعضی صاحب خداوند نیز آمده است و بعضی در همان هم هست و طبایع را نیز گویند که بر دود و حرارت در طوبت و پیوست باشد و هر یک از عناصر را بعد از این و بعضی پاکیزه و لطیف هم گفته اند و بعضی سربانی مصطک را گویند و آنرا ابروی ملک رومی خوانند و بعضی گویند ملک رومی نوعی از مصطک است و بعضی دمان هم نظر آمده است که عبری هم گویند.

کیا باو - باو ال ابجد بروزن خرابات یعنی جبروت است همچنانکه روان کرد و بعضی ملکوت باشد.

کیا جور - به فتح اول بروزن بلاد و رعاقل و فاضل و دانا را گویند.

کیا خره - بکسر اول و ضم خا و نقطه دار و فتح رای بی نقطه نورس را گویند که از جانب الله پادشاهان فائز می شود و چه که بعضی پادشاه و خره نورس باشد از جانب خدای تعالی فائز بر بندگان خود که بسبب کن ریاست کنند و باو و معد و لهر هم آمده است که کیا خوره باشد.

کیا خن - بروزن فلاخن یعنی آهسته رفتن و آهستگی است و نوزی و همواری کاسه کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند و باکاف فارسی هم آمده است.

کیا خوره - باو و معد و لهر بروزن و بعضی کیا خره است و آن نورس و پر نورس باشد از جانب خدای تعالی بسوس خلق که بسبب کن نور بعضی پادشاه و بعضی رئیس شوند و بعضی صنعت و حرفت آموزند.

کیا وه - بروزن پیاده یعنی رسوا باشد.

کیا ر - بکسر اول بروزن دیار یعنی کاهلی باشد و بعضی اول هم آمده است و نام گیا هم هست.

کیا را - به فتح اول و ثانی و رابع هر دو بالف کشیده یعنی اندوه و ملالت و تیرگی روست باشد بسبب گلو فشردن و خفا کردن یا چیزی بسیار خوردن و آنرا ابروی کلفت گویند و بعضی ناسه هم آمده است و آن میل و خواهش بهم رسانیدن بخوردنی و این حال بیشتر زنان آهستن را هم رسد.

کیا رش - به فتح اول و رابع بروزن جفاکش نام یکی از چهار پسر کینا و است.

کیا رین - باسیم بروزن فرور دین نام یکی از چهار پسر کینا و است.

کیا رنگ - باکاف فارسی در آخر بروزن دما و نرنگ پاکیزه و لطیف را گویند و بعضی سفید هم آمده است.

کیا زنده - بکسر اول و فتح زاس نقطه دار و سکون نون و ال به نقطه یعنی پادشاه بزرگ و عظیم باشد چه کیا پادشاه و زنده بزرگ و عظیم را گویند.

کیا غ - بکسر اول بروزن چراغ یعنی گیاه است که علیقت باشد.

کیا کن - باکاف دوم فارسی بروزن ساکن بیمنه مخالف باشد و درشت و ناهموار را نیز گویند.

کیان - به فتح اول جمع که باشد یعنی پادشاهان چنار بزرگ و پادشاهان کیان را نیز گفته اند که کینا دو کیخسرو و یکاوس و که لهر اسپ باشد و بعضی اول خیمه گردی را گویند که یک ستون بر پایه اشده و آنرا گلنبدی هم میگویند.

و بعضی گویند خیمه گردان و عربان صحرائین باشد و کسر اول
هم باین معنی آمده است و هم ستاره و هم کوب و لفظ پرکار را گویند
که مرکز و اژه است -

کیان - بروزن زبان بمعنی طبائع باشد که حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست است و عناصر اربع را نیز گویند و اصل و
بناس هر چیز را هم گفته اند و مرزبان هم میگویند که زمیندار باشد
کیان خره - بضم خاء نقطه دار و فتح راء بے نقطه بمعنی
کیا خره است و آن نوره باشد از جانب الله ربوبی پادشاهان
چه کیان پادشاهان و خره نوره و بر توبه را گویند که از جانب
خداست تعالی ببنده گان فائز شود که بدان سبب بعضی پادشاهان
در یاست کنند و بعضی صنعت و معرفت آموزند -

کیان خوره - با و او معدول بمعنی کیان خره است که نوره
باشد از جانب الله فائز پادشاهان در و ساء -
کیا - بفتح اول و باء فارسی بروزن شید ابلیس نزد پادشاه
نقره را گویند و عبری هخته خوانند -

کی پیشین - با بے فارسی و شین نقطه دار بروزن درگزین
نام یکی از چار سپر کعبه است و بجای بے فارسی نون
مکسور هم بنظر آمده است -

کیو - بکسر اول و ضم باء ابجد بروزن تیهو غیبت از گز
و آزاد نیار هم میگویند و بعضی گویند مرکب است که یکت میگفتند
مختلف دارد و آشیانه سازد که گوی از ریمان بافته اند و
از درخت آویزان کند -

کیبیدین - با بے ابجد بروزن پیچیدن بیک سو رفتن و
تجاشی نمودن و از جای گشتن و از جای بجای کشیدن
و گردانیدن باشد -

کیو - با بے قرشت بروزن تیهو نام پرنده ایست که بیشتر
اوقات سگزیده خور و -

کیو فیلا - با ستمانی مجهول و ناسه مثلثه با و و فایا بے
حطی رسیده و لام بالف کشده لغت نیست یونانی و معنی آن

بنفاریسی از سنگ ساخته باشد و آن صفت بغایت صلب و
از درخت نوعی از بلوطا هم میرسد و عبری صمغ الباطا گویند و
بجذون ستمانی بعد از فاهم بنظر آمده است و بعضی گویند
سریانی است -

کیشه - با ناسه مثلثه بروزن کیسه چرم و ریم نقره را گویند و
عبری خشت الفضا خوانند -

کیج - بکسر اول و سکون ثانی و جیم ابجد خالغ و هم بریده را
گویند و چار و اسه را نیز گفته اند که زیر گلو و زیر دانهش درم
و آماس کرده باشد -

کیج - بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پراکنده و
پریشان باشد و جنسه از جامه ابریشمی هم هست و نام ولایتی
است نزدیک سیستان و بمعنی کم و اندک و کوچک است آهسته
هم آمده است -

کیج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی کوچک و کوچک و غر و غر و
اندک اندک و آهسته آهسته باشد -

کیچ - بکسر اول و فتح ثالث بمعنی کوچ است که راه تنگ باشد
کیچ - بکسر اول و سکون ثانی و خاء نقطه دار چرم را گویند
که در گوشه است چشم هم رسد و چرم که بر دست و پا نشیند -

کیخس - بفتح اول و سکون ثانی و ضم خاء نقطه دار و
سکون را و سین بے نقطه غایب است که آزا گا ورس میگویند -
کیخس و - بمعنی پادشاه بلند مرتبه و امام عادل باشد و
نام پادشاه است مشهور -

کیخس و سی - نام کهنه است که برسی سخن نبار برافزوده اند
چه بقول بعضی سی و یک سخن است -

کیو - بفتح اول بروزن سید نام پادشاه قنوج است و او
معاصر اسکندر و ذوالقرنین بود و دختر او را اسکندر سیمالی
مکاح در آورده بود و چهره را نیز گویند که بدان طلا و نقره
و اشال آنرا هم وصل کنند و آنرا عبری نیم خوانند و بزبان
عربی بمعنی مکر و حیل و جنگ جال و طائف شدن زن باشد -

کسیر یا - بایا فارسی بروزن اژدها نام زنی است که پادشاه
برودع بوده و او را نشان می گفتند و معرب آن قید افت است -
کیرخ - با اول بتانی کشیده و راسه بے نقطه مفتوح بخاسه
نقطه وار زده و دو تخته سیاه پیوسته باشد که قرآن و کتاب
بر آن ننند و عبری حل خوانند و این معنی با کاف فارسی هم
آمده است و اصح آنست -

کیر و - بروزن پیر و بمعنی حفظ و نگاه داشتن و حصول چیز است
باشد که پیش ازین در ذہن پوشیده بوده -

کیریان - بایا حلی بروزن میمان بمعنی خدا و قربان باشد
و آن بدلی است که خود را یا دیگری را بدان از بلا برسانند -

کیر - با اول بتانی کشیده و راسه نقطه وار زده بمعنی خدا باشد
و آنرا از پیشم مانند و عبری لید گویند -

کینس - بکسر اول و سکون ثانی و سین بے نقطه چین و
شکج را گویند و عبری تو بره و خرطیر را خوانند -

کیسر گوته - بفتح اول و ثالث و نون آخر و سکون ثانی
و راسه قرشت و کاف فارسی بود و رسیده نام دو ائیس است

که از ایوانی فولیون و عبری جده گویند و ران سیاه را
نافع است -

کینسنه - بروزن اشکنه رسیمانه را گویند که بوقت رشتن
بر دوک پیچیده شود -

کیسو - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بود و کشیده بمعنی
کیسر گوته است و آن دواسه باشد که عبری جده گویند -

کیسه برد و ختن - کنایه از توقع داشتن با واط باشد -
کیسه بصا بون زدن - کنایه از خرج کردن و خاسه

نمودن باشد -
کیسه دار - بروزن ریشته دار شخص را گویند که چیزها را بوقت

ارزانی بخرد و نگاه دارد و در ایام گرانی بفروشد -
کیسه صورت کشادن - بمعنی مسخ شدن باشد یعنی چیزی

صورت اصلی خود را بگذارد و صورت دیگر بهتر از آن بگیرد -

کیش - انانی مجهول بروزن ریش بمعنی ترکش باشد و آن
جایست که تیر در آن کنند و بر کمر بندند و بمعنی دین و دیند

و ملت هم آمده است و بر مرغان را گویند مطلقا خصوصا چرخ
که بر تیر نصب کنند و نام شهر است در جزیره از رویا و آن بهتر

اشتهار دارد و وجه این آنست که چون بر بلند یاسه اطراف
هر روز بر می آیند مانند کیش که ترکش باشد بنظر در می آید و کو

از جامه بود که از کتان بافند و نام جانور است که از پوست آن
پوستین کنند و درخت شمشاد را نیز گفته اند و لفظ نیست که بنگا

شطرنج بازی در محل خود گویند و آن چنان است که مهره از
مهرای شطرنج را در جای گذارند که در یکی از خانه ها که باین

مهره نقلی دارد و شاه حریم نشسته باشد و کیش گویند شاه
لا علاج از آن خانه برخیزد یا علاج آن کند و راندن و دور

نودن مرغ را نیز باین لفظ کنند و این لفظ امر است بر دور زدن
و رفتن یعنی دور شود و پرو و در شطرنج نیز همین معنی دارد -

کیش مند - بفتح اول و میم بروزن روش مند بمعنی جفا
و قهمل باشد بلفت زنند و استا -

کیخ - بکسر اول بروزن تیغ چرک گوشه های چشم یا روی کسی
که چشم در کند گویند -

کیغباد - بمعنی عادل برحق باشد چه بمعنی عادل و عباد
بمعنی برحق است و نام پادشاه هم بود و مشهور و رایج آن

و در عهد او پادشاه بود که از و بنو صد سال پادشاهی
و ملک رانی کرد و ورین زمان کیغباد نویسنده که بجای عین

قاف باشد و در فرس قدیم حرف قاف نیست -
کیفال - بروزن قیقال مردم بند پیشه و هاش و کوچ گرد

و صاحب عجه و بدست و لوندر را گویند و این معنی سبزه
حرف ثانی نون هم بنظر آمده است -

کیفر - بفتح اول بروزن حمید رکافات نیکی و مکافات
بسی را گویند و عبری جز خوانند و طر فیه باشد تقار مانند که

است فروشان و بر دیگر این باشد -
کیند و کنانا

از کنار تغار اندک بلند تری باشد و ناله و آه هم دارد و مانند
هر غنچه و بلبل و مشک و دوغ و هر چیز را نیز گویند که شیر و ماست
در آن کنند مطلقاً و نام قلعہ ایست که در آن طلسم بسته اند و
پنج کفش رست بر گرفتن آن قلعہ نیافته است و سنگ را نیز گویند که
بر کنگره قلعہ نهند تا چون ششم نزدیک آید بر سر او زنند و بعد بر
مترس خوانند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و نداشت
و پیشانی را نیز گویند و نهرو و دانه آب را هم گفته اند و بعضی
منبت و ریخ و جفت هم باشد.

کیفیفاسم - به فتح اول و ثالث و سین به نقطه بالغ کشیده
و بهم زده یعنی کمان است و آن سرنگا یا داشتن راز یا با داشتن
افشای راز نکردن -

کیفوس - به وزن افسوس یعنی مساحت است و آن بذل
کردنی باشد بنا بر وجوب حاجت یعنی از آنچه لازم شود -

کله اسب - از جمله پاوشایان کیان است که کیه تا
و کینه و وکیاوس باشد گویند چون در عصر کله اسب پاوشایان
از بزرگتر نبود و لفظ کله را بران زیاد کرده اند و کله اسب گفته اند

کیک - به فتح اول و سکون ثانی معروف است که برادر
شپش باشد گویند عمر کیک زیاد پر پیچ روز نمی شود و عربان
بر غوث خوانندش و بکسر اول و سکون ثانی یعنی مردم است
که آدمی باشد و مردمک چشم را هم می گویند و بکسر اول و فتح ثانی
نام میوه ایست و اسپه را نیز گویند که آبی رنگ باشد و بعضی گاه
هم آمده است که عربان سوز خوانند -

کیکاوس - یعنی عادل و مهیل و نجیب باشد چه که بعضی
عادل و کاوس یعنی مهیل و نجیب هم آمده است و نام یکی
از چهار پسر کیقباد است -

کیک در پاچه افکنین و کیک در پاره افکنین و
کیک در شکو از افکنین - هر سه لغت کنایه از خنثی
و بی طاقتی و بیزاری کردن و مظهر است باشد
کیکین - بکسر اول و کاف و کاف - یعنی تابی یا

در مقابل روشنائی است و کیم - نیز گویند و آن چیز است که
بدان طلا و نقره و امثال آنرا بگویند چو نیکند و بکسر اول و
فتح ثالث هم باین معنی و هم یعنی اول آمده است که تاریکی باشد
کیکیم - به فتح اول و وزن زنجیر یعنی تیره تیزک باشد و آن
بسن است خورونی و بعلرب جرجیر گویند و باین معنی بکسر اول
و زای نقطه دار هم بنظر آمده است -

کیکیش - به فتح اول و وزن دیشش یعنی کیک است که
تیره تیزک باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است -

کیل - بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام نام میوه ایست صحرای
شبهه با لوجه و سیب کوچک و از آن در خراسان علف شیران
و علف خوس گویند و بعلرب زعور و درخت آن شجره الدب
خوانند و کیل سرخ نیز گویندش و بعضی گویند زعور و یونانی است
نه عربی و الله اعلم و بکسر اول و سکون ثانی یعنی خمیده و کج شده
باشد و آرزو مستند و صاحب آرزو را نیز گویند و کلیم و
باین معنی را هم گفته اند -

کیلک - بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف است یعنی
اول کیل است که علف شیران و زعور باشد -

کیلکان - به وزن بیزبان چو به باشد سیاه رنگ و در
ساحل دریای خزر یا بند که دریای سیاه کیان است و آن
دو قسم می باشد نموده و بهجت دفع کرد و دانه و اعراض
دیگر نافع است و نموده از کندن ناهنجار است -

کیلو - بکسر اول و فتح ثانی و لام بواو کشیده علف شیران و
علف خوس را گویند و آن میوه ایست صحرایی شبیه سیب
کوچک و آلوچه و در بان زعور و خوانندش و بکسر اول و ثانی آخر
و تالاب را گویند -

کیلواوس - باین به نقطه بر وزن پیشوا نام شهر است
که توله شکاری که با عقدا کشته است پیغمبر صاحب کتاب است
آنجا شده -

کیاوس - به فتح اول و وزن مسوس یونانی یعنی بخند و

رشد و باشد و با مطلق اطباء اولین طبع را گویند که غذا در معده می ماند

کیسه - بر وزن حیلہ بیان باشد که بدان غده و آرد و چیزهاست دیگر بیان و بندی میوه است که حران موز گویند

کیماک - بکسر اول بر وزن بیماک بالائنگ را گویند و آن نوزد است پس که بر بالاسه بار الاغ و استر کنند و نام شهرت از دشت قباچ و نام دریا که هم هست و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی قباچ باشد که سر شیر است

کیمال - بر وزن خیال جانور است که از پوستش پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ می باشد و بیشتر از جانب شرقان آورند

کیمنت بکسر اول و ضم ثالث بر وزن می منت معروف است و آن پوست کفل و براغری است و خست که بنوع خاص و باعث کنند و بعضی گویند که منت و آن پوست می باشد و پوست ترنجیده و در هم کشیده را نیز گویند

کیمنت ماه - بکسر فوقانی و ضم ثالث کشیده و بهای زرد گنایه از آسمان است و بعضی می خوانند

کیوس - بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بے نقطه نام مردی بوده

کیوس - بفتح اول بر وزن کیوس بلغت یونانی بمعنی دوباره بچنه باشد و آن دوین طبعی است که غذا در جگر می آید

کیوس شستن - بکسر اول و وزن و سکون سین بے نقطه و فتح فوقانی و وزن ساکن بلغت از نوزاد باشد بمعنی خواستن و طلبیدن باشد

کیسیا - بکسر اول و ثالث بر وزن سیما بمعنی مکر و حیل باشد و علم است مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را بر مرتبه کمال رسانند یعنی قلمی و مس را نقوه و طلا کنند و چون این عمل نیز خالی از حیل و مکر نیست ازین جهت این نام خوانند و نظر بر مرد کامل را نیز گویند و عشق و

ماشتی را کیما و کیما گری گویند و از زیر رانیز گفته اند که بعضی رصاص خوانند

کیسای جان - بکسر باس طلی و جیم بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب انگوری باشد

کین - بکسر اول و سکون تختانی و بنون بمعنی کینه است که عداوت دشمنی باشد و مخفف که این هم هست و آنرا بالف هم نویسند باین صورت کاین

کینال - بر وزن یتال مردم شتر بخور و بیست را گویند

کین ایرج - بکسر نون نام کهن نوز و هم هست از سی کهن بار و نام نواسه هم هست

کین توز - باتاء قرشت بر وزن نیموز این لغت مرکب است از کین و توز بمعنی کینه کش و صاحب کینه که تلافی کننده

ایری باشد چه کین بمعنی کینه و توز بمعنی کشیدن آمده است

کین سیاوش - بکسر نون نام کهن بنسبت است از حیل سی کهن بار

کینه - بر وزن سینه بمعنی بهیمری و عداوت و آزار کسی در دل پوشیده داشتن باشد

کینه ایرج - بمعنی کین ایرج است که نام کهن نوز و هم باشد از سی کهن بار

کینه سیاوش - بمعنی کین سیاوش است که نام کهن بنسبت باشد از سی کهن بار

کینه کش - بفتح کاف و سکون شین نقطه دار تلافی کننده بدی باشد و نام روز و از و هم است از ماههای مکی

کینه ور - صاحب کینه و صاحب عداوت و بے مهر باشد کیو - بفتح اول بر وزن عدو بمعنی کاهو باشد و آن تره آ که خورد و بعضی خش خوانند و بمعنی ماده و سبب و علت هم هست

کیوان - بر وزن ایوان نام ستاره زحل است که فلک هفتم می باشد و گفته اند گویند و بمعنی کمان هم آمده است

کینه

<p>کیسه یکم اول و فتح ثانی نوعی از ملک روحی است که مصلحتی باشد - کیهان - یکسر اول بروزن ایشان بمعنی جهان در روزگار و دنیا باشد و فتح اول نیز بنظر آمده است و باکاف فارسی بهم درست است -</p>	<p>که بر بی قوس خوانند - کیو و - بروزن کیو بمعنی آخر کیوست که ماده و سبب علت باشد کیو و ه - به فتح اول بروزن نبوده یعنی کیو دست که علت و سبب و ماده باشد -</p>
<p>کیهان خدیو - بمعنی بزرگ و صاحب و یگانه و پادشاه عالم و دنیا چ کیهان بمعنی دنیا و جهان و عالم و خدیو بمعنی پادشاه و صاحب و یگانه باشد و این لفظ را بجز باری تعالی بر کسی دیگر اطلاق کنند برخلاف خدا یگان -</p>	<p>کیوس - یکسر اول و و او مجهول بروزن قوس نادر است و کج را گویند و فتح اول نام جزیره ایست که عذرا مشهور است و را آنجا فروخته و نام برادران شیر و دین هم هست -</p>
<p>کیهوشستن - یکسر اول و ثالث بود و رسیده و نون کسور و سین به نقطه ساکن و فوقانی مفتوح بنون زده و بفتح زنده و پازند بمعنی بر آمدن و روئیدن و سبز شدن باشد -</p>	<p>کیوغ - به فتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و غین نقطه دار گل به کاه را گویند یعنی کاه گل نباشد -</p>
<p>کیهوشستن - بروزن می روئید ماضی کیهوشستن است بفتح زنده و پازند یعنی روئید و بر آمد و سبز شد -</p>	<p>کیو مرست - بفتح اول و میم و سکون را و تاسه قرشت اول کسی است از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه شد پیوسته در کوه گشتی و پوست پوشیدی و باناس شلش هم یگویند که کیو مرست باشد و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و فتح آنست -</p>
<p>کیسه - یکسر اول و فتح ثالث نام درختی است پر خار و میوه آن شبیه بتوت باشد و بعضی گویند رستنی بود که مانند عشقه خود را بر درخت پیچیده میوه آن بتوت ماند و بعضی علین خوانند -</p>	<p>کیوه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی سبزه باشد که برگ آن مغزوار و میوه اش خوب و خوشبو می باشد و بعضی گویند که پوست و آن تره باشد که خورد و بر بی جنس خوانند و یکسر اول نوعی از پاسبان افزار باشد که روده آنرا از زبان و پاره سازند و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و شهرت نیز دارد -</p>

گفتار بیست و دوم

از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی با حروف تهجی بمعنی بروز و بیان
 و محتوی بر هشت صد و نود و نه لغت و کنایت

<p>کا خواره - با خا و نقطه دار و و او معدول بروزن آواز بمعنی گواره است و بر بی مهد خوانند -</p>	<p>بیان اول در کاف فارسی بالث مثل بر هفتاد و شش لغت کنایت</p>
<p>کار - بروزن چار لفظی است که افاده فاعلیت کشد و قی که بلفظ دیگر و اخلا شود همچو آموزگار و سازگار و لغت گرامر از و</p>	<p>کا باره - با با و مجهول بروزن آواره غار و شکاف کو را گویند و کاه را نیز گفتند -</p>

این است و معنی خداوند هم نظر آمده است -

گاززی - بر وزن لاری چیزه بے مدار و ناپائنده و سبب ثبات را گویند -

گاز - بسکون زائے نقطه در معنی دندان باشد و لیب یا عضو دیگر را بدندان گرفتن و خاییدن را نیز گویند و آنچه که بدان طلا و نقره و مس و غیر آن بریزند و مقرر حق را بهم گفتم

و منقاشه که با آن سر شمع گیرند و حوضه چینه را نیز گویند و لغت چهار و اراهم می گویند و معنی اخذ و جبر هم هست و غار و مغاره

که در آن نیز گفته اند و چاه و سوراخ را نیز گویند که در کوه یا در زمین سوراخ کنند تا وقت ضرورت آدمی یا گوسفند در آنجا رود

و صومعه را هم می گویند که در کوه ساخته باشد و این معنی با کاف تازی هم آمده است -

گاز - بسکون زائے فارسی بمعنی جای و مقام باشد مطلقا - گاز رک - تصغیر گاز است و پرند را نیز گویند که پیوسته در کنار بای آب نشینند و دم خود را جفا کند و بر زمین زند

و عربان صحره گویندش - گازرگاه - نام موضع است در شیراز که شیخ سعدی علیه الرحمه در آنجا آسوده است و نام مقامی است در هرات که خواج

عبدالله انصاری در آنجا مدفون است - گازره - بر وزن تازه را گویند که در روزهای عید و جشن از بام خانه یا شاخ درخت آویزند و بر آن نشینند و در آنجا

آیند و در آنجا بسیار را نیز گویند که دو تنگی ایران تعبیه کنند و اطفال را در آن خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند و

آنرا بهر بی اوج و خوانند و خانه قالیزبان را هم گفته اند که در صحرای چوب و علف سازند و نشانی که چوبین را گویند

یعنی خانه که از چوب و تنه سازند و آنرا تالار خوانند و معنی کبیکاه صیاد باشد که از شاخ درخت سازند و در عقبه آن نشینند تا صیدش بدیند و آنرا آفتاب نشانی می نامند

و معنی کسره را نیز گفته اند و این معنی با کاف تازی

هم آمده است -

گاززی - بر وزن بازی نام گلیست خوشبو که بپزند کیوژده گویند کبیر کاف -

گاشاک - بر وزن خاشاک کیپای خرد و کوچک را گویند یعنی پارچه ای پوست تنگینه را به دوزند و با گوشت و برنج و مصلح

پر کنند و بپزند - گاشت - بر وزن چاشت ماضی گاشتن است که بمعنی گردانیدن باشد یعنی گردانید -

گاشتن - بر وزن داشتن بمعنی گردانیدن باشد - کاف - بر وزن و معنی لاف است که سخنان و روغ و گران

و لاطال و شجاذ کردن از خود اندازد و خواست و بپند

تنگ کاف هم نظر آمده است - کاگا - با کاف فادسی بر وزن بابا بمعنی نقل و نبات و میوه ای خشک باشد -

کال - بر وزن سال بمعنی دور باشد که در مقابل نزدیک است و نام غذا است بسیار ریزه و آنرا گاو و گاو میگویند

و غوزه و غلافه چنبر را نیز گفته اند و معنی شغال هم آمده است و آن جانور است باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است

و فریاد و آواز بلند را هم می گویند و معنی غلطیدن هم هست و قریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و نوسه از

عنکبوت است که بهر بی رتیل خوانند و خروس را هم گفته اند و سرگینه را نیز گویند که در زیر ونبه گوسفند از پیشم آویخته و خشک شده باشد -

کال رنگ - به فتح بایعجه بر وزن آب رنگ گویا همیشه که در ایام بهار از میان تراخت گندم و جو

روید و غوزه دار و کنگره دار باشد غوزه لاله و در درون آن پند و اند گندم نارسیده باشد و خورون آن مستی آور

آنرا نیز در مردم و در اسب شورشور کنند و بوان سازد -

کال - بر وزن لاله بمعنی درخت که در مقابل نزدیک باشد

کنایه از دنیا و روزگار است۔

گاؤ پیکر۔ به فتح باس فارسی و سکون یا س علی و را
نام گرز فریاد و ن است گویند که آنرا ایهیات سرگازیش از
آهن ساخته بودند۔

گاؤ تازی۔ با س فرشت بروزن کاری کنایه از قضا
و انودن ست خود را بر خشم و سخنان تهدید آمیز گفتن و استلزام
نمودن و ترسانیدن باشد اورا۔

گاؤ چشم۔ یعنی فراخ چشم و نام کلیت که آنرا در شب
بوسه باشد و در روز نباشد و اعرابی عرار گویند و نام سگ
هم هست که بر و نش سفید و در و نش زرد سب باشد و بهر سبب
عین البقر و بهار و در و نش شجره الکافور و بیونانی فرانیان
گویند طبیعت آن گرم و ترست و بابویه گاؤ و اقوال بیان
اگر آب آنرا گرفته بر حوالی آئینین بالند قوت مجامعت و به
دویدن آن سبب است آرد و آن مرغیست مملکت یعنی
گویند نرس از انگور که همیشه که بهر بی عین البقر خوانند۔
گاؤ چشمه۔ به فتح سیم نام دار و نیست که بهر بی عین البقر
و عین العمل خوانند۔

گاؤ چهر۔ بکسر جیم فارسی و سکون با و را س فرشت یعنی
گاؤ پیکر است که گرز فریاد و ن باشد و آنرا ایهیات سرگازیش
از آهن ساخته بودند۔

گاؤ۔ بکسر تالت بروزن خالده لغت زن و پاژند گاؤ
کوئی را گویند۔

گاؤ ول۔ بکسر دال ابجد و سکون لام بدل و ناوان و
احق را گویند۔

گاؤ دم۔ بنم رایع و سکون سیم یعنی نفیر باشد که برادر کوچک
اگر ناست و بعضی گویند که ناست و بهر بی بوق خوانند۔

گاؤ و نبال۔ هر چیز و شکله که یک سر آن پهن و دیگر
آن باریک باشد و آنرا مخروطی گویند۔

گاؤ دوش۔ خطی باشد سر آن کنده و بن آن تنگ

و گلوله چنبر بر زده و حلقه کرده را نیز گویند که بخت نشین میمانند
و بعضی جوال هم آند است و آن ظرفیست که از پنجم و سومی باشد
کام۔ بروزن نام سمانت امین پاشا را گویند و وقت افروز
و بعضی قدم نیز نظر آمده است که از پاشا پاشا سارگشتان
و بعضی جام سب هم آمده است و روشا و ده که را نیز گویند
و بهندی هم ده را کام می گویند۔

گاؤ میش۔ مخفف گاؤ میش است و آن جانوری باشد
از جنس گاؤ۔

گان۔ بروزن جان یعنی لائی و سزاوار باشد و پادشاه
و سلاطین ظالم را نیز گویند و بعضی پیوستن هم آمده است و
افاده معنی جمع میکنند و گفته که در آخر کلمه در آید که آخر آن
کلمه باشد همچو ایستادگان و نشنگان و خوابیدگان۔

گانه۔ بروزن خانه لفظی است از الفاظ زانده که در آخر
هر یک از اعداد آورند و سنی همان عدد بکم و زیاد
مفهوم گردد۔

گاؤ۔ معروف است و بهر بی نور خوانند و سراحی و ظرف را
نیز گویند که بصورت گاؤ سازند و مسافت سه کرده زمین را
نیز گفته اند و هر که سه هزار گز و بعضی گویند چهار هزار گز
پس گاؤ سه هزار گز و بقول بعضی دوازده هزار گز را
و گرد و مبارز و دیر اهرم می گویند و باین معنی بحدن الف
هم هست۔

گاؤ اب۔ بروزن دار اب جل و زق و جامه خوک را
گویند و آن چیزی باشد بنر اندند که در رو س آبها
ایستاده بهر س و بهر بی نور الماء و مطلب خوانند۔

گاؤ اره۔ بروزن آواره گله گاؤ را گویند و مخفف گاؤ
هم هست که بهر بی مد خوانند۔

گاؤ آهن۔ آهنی باشد که بر سر قلب نصب سازند و زمین
بدان شیار کنند۔

گاؤ پیشه۔ بکسر یا س ابجد و سکون با و را به فتح شیر فرشت

کثیرا گویش و گاو و در آن دو شند و از اعرابی علیه و محلب خوانند
و طغاری و یواره بلند می رانند گفته اند که لولیا ناسه مانند جرجند
داشته باشد.

گاو و دوشه - بروزن چار گوشه یعنی گاو دوش ست و آن
ظرفی باشد که در آن شیر دوشند.

گاو و وی - بارای به تسمانی رسیده نادان و ابله و احمق و
بے عقل را گویند.

گاو - بروزن خاور نام و رختیست که صیغ آنرا گاو شیر گویند
و جاور شیر معرب آنست.

گاو و شیر - بار و شیرین قرشت بروزن و انگیر صغیست
که آنرا گاو شیر هم می گویند.

گاو و رنگ - بروزن آب رنگ بمعنی گاو پیکرست که
گرز فریدون باشد و آنرا بیات سر گاو میش از آهن
ساخته بودند.

گاو و ریش - بمعنی ریش گاو است که بے عقل و احمق و
ابله و خام طبع باشد.

گاو و زاو - بازای لفظ دار بالف کشیده و بدل بی لفظ
زده کنایه از بن است که میراث یافت و حلقه بهر سید و
دولت بتازگی ظاهر شد.

گاو و زادن - کنایه از میراث و نفع یافتن باشد -
گاو و زبان - حشیشیست که آنرا زبان عربی لسان النور
خوانند گرم و تر باشد نزدیک با اعتدال و بعضی گویند سرد و تر

سرفه و خشونت سینه را نافع باشد -
گاو و زر - کبیر ثالث و نفع رابع صراحی و ظرفی را گویند که
از طلا بیات گاو ساخته باشند و گاو را نیز گویند که سام

زر که کیسه از اقراب موسی علیه السلام بود و آنرا زربا
خاتم فرعونیان ساخته بود و خاک ستم جبرئیل که آنرا
در روز عرق شدن فرعون بدست آورد و بود در دپانش

دیده آن گاو مانند گاو و آن دیگر با بگ میگرد و خاصیت
خاک ستم جبرئیل که بر آن باشد آن بود که مرده را زنده میکرد
و بدان سبب نه و نیم سبط بنی اسرائیل یعنی نه و نیم قبیل از بنی
اسرائیل گویا سال پرست شدند و او را گاو و زرین هم میگویند -

گاو و زرین - بمعنی گاو و زرست که صراحی طلا و گاو سامری
باشد و جانورست هم هست بزرنگ شبیه جیل -
گاو و زمین - کنایه از آن قوتیست که خداست نقاسه لاد
مرکز زمین خلق کرده است -
گاو و زور - کسی را گویند که بے ورزش کشتی گیری و ریش
آموختن فنون آن در نهایت زور و قوت باشد -
گاو و زهره - سنگی باشد که در میان زهره گاو متکون شود
و بعضی گویند در میان شروان گاو بهم میرسد و آن در لون
و خاصیت است پازهر باشد و بعضی حجر البقر خوانند و معرب آن
جاذ زهرج بود و آن سنگ در گوسفند نیز یافت شود و آن را
زرد و تخم مرغ زردی باشد و بعضی بدول هم آمده است و
بعضی جبان گویند -
گاو و سار - باسین بے لفظ بروزن کارزار بمعنی گاو
مانند است چه سار بمعنی مانند باشد و بعضی گاو و چرنیز آمده است
که گرز فریدون است و آنرا از آهن بیات سر گاو میش
ساخته بودند -
گاو و سامری - کبیر ثالث گاو بود که سامری زرگر از طلا
ساخته بود و شرح و بسط آن در لغت گاو و زر مذکور شد -
گاو و سر - بروزن داوگر بمعنی گاو و سارست که گرز فریدون
باشد و آنرا گاو و سر هم گویند یا زیادتی با در آخر -
گاو و سفالین - صراحی و ظرفی را گویند که آنرا از سفال
بیات گاو ساخته باشند -
گاو و سنگ - بروزن آب رنگ سنگی باشد که آن را
گاو و زهره گویند و بعضی حجره البقر خوانند و چوبه را نیز
گفته اند که گاو و زار بدان را بنند و این معنی با شین لفظ دار
هم آمده است -

گا و سیمین - سر اخی و طرغی را گویند که از نقره بصورت گا و ساخته باشند همچنان که گا و زرین را از طلا -

گا و شنگ - باشند نقطه دار بر وزن آب رنگ چوبی باشد که بر سر آن میخ از آهن نصب کنند و خود گا و بدان را اندود و به تنه آن گا و کنند کن باشد چنگ یعنی تند هم آمده است -

گا و ش نلیسیده - بطریق کنایه کسی را گویند که عجب و تکبر دارد و سخت دست روزگار ندیده است -

گا و شیر - باشند نقطه دار بر وزن باد گیر صمغ درختی است که سان آن کوتاه و برگ آن شبیه برگ انجیر و برگ زیتون می باشد و گل آن زرد و تخمش خوشبو می شود و ساق آن را بشکافند تا صمغ از آن بر آید بهترین آن زعفرانی باشد و در آب زود حل شود و مانند شیر ناید گویند و قتی که از ساق خست بر می آید سفید است و چون خشک میشود زرد میگردد و طبیعت آن گرم و خشک است و معرب آن جاو شیر است -

گا و ک - بر وزن ناوک کنه را گویند و آن جانور است که بر اثر خروخرو گا و چسب و خون را بکشد و مصفر گا و هم هست و گوشت از استر نیز می باشد و آنرا گا و که هم می گویند -

گا و کار - کبر ثالث و کاف الف کشیده بر اسم قرشت زده گا و را گویند که آن زمین شیار کنند -

گا و گردون - کبر ثالث کنایه از برج ثور است و آن برج دوم است از جمله دوازده برج فلکی و گا و سه را گویند که بگردون بندند -

گما و گلین - کبر و او کاف فانی و او هم یکی است و آن است که در آن سر اخی و طرغی باشد که بیات گا و از گل می باشد و نیز

گا و گون - بسکون و او موم سفید و به عقلی است و گویند که

گا و گون کردن - کنایه از طهارت کردن و پیرین است

گما و شنگ - به فتح میم و شین قرشت بر وزن دار رنگ

به اسم از جوب است یعنی غله ایست که چون پوست آنرا دور کنند بعد از مقشر

گا و دو - بر وزن آهو گا و کو بی را گویند -

گا و ورزه - کبر ثالث و فتح رابع که آنهم واوست بر وزن کار هرزه یعنی گا و کارست که گا و سه باشد که بدان زمین شیار کنند -

گا و ویران - باز اسم نقطه دار بر وزن پاشیدن زهره گا و را گویند بعضی گویند چیز است باشد مانند شنگ و آن از زهره گا و گویند چنانکه حجره التیس از زهره گا و کو بی بر می آید و رنگ آن مانند زردی تخم مرغ باشد و چون از زهره گا و بر آید نرم بود و اندک زمانی که در دهن گیرد سخت و محکم شود و آنرا زهره گا و گویند و هم می گویند و معرب آن جاو وزن باشد -

گا و لیش - بانا که بتتانی کشیده و سیمین به نقطه زده طرغی را گویند که شیر و روغ در آن کنند و باشند نقطه دار هم آمده است -

گاه - بر وزن ماه تخت پادشاهان و کرسی زرین را گویند و بعضی وقت از زمان باشد و بوی که لاله و نقره و اشال آن در آن بگذرانند و هیچ صاف را نیز گویند و بعضی جاو محل و مقام هم هست لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون بارگاه و شکرگاه و خیمه گاه و غیر آن و ستاره جدی را هم میگویند و غیر اینها و آن ستاره ایست نزدیک به قلب شمالی -

گاه و جبار - باز اسم قرشت بر وزن ماه تابا و گاه و جبار

بر وزن اینها را این دو لغت یک معنی دارد و آن

است که روزیست که در آنست که عالم را در آن آفرید

و در آن روز که است که در آنست که عالم را در آن آفرید

و در آن روز که است که در آنست که عالم را در آن آفرید

و در آن روز که است که در آنست که عالم را در آن آفرید

و در آن روز که است که در آنست که عالم را در آن آفرید

و در آن روز که است که در آنست که عالم را در آن آفرید

گویند که بزوان ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را
 تام کرد و گاه گاه چهار سوم پخته سیم نام دارد و آن آشتاد
 روز است که بخت و سوم شهر یور ماه قدیم باشد گویند که بزوان
 ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را با تام رسانید
 و گاه گاه چهارم یا پنجم نام دارد و آن آشتاد و شصت
 روز است و ششم مهر ماه قدیم باشد گویند که بزوان ازین روز
 تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و درختان را با تام رسانید
 و گاه گاه چهارم یا پنجم یا سیم نام دارد و آن مهر و زست که
 که شازدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند که بزوان ازین روز تا هشتاد
 روز حیوانات را بیا فرید حیوانات جزده و پرنده و دوسه و
 پشته و دود و چنده و یکصد و ده نوع دیگر پرنده و گاه گاه چهارم
 ششم یا پنجم نام دارد و آن اهنود روز است که روز
 اول خسته مسترقه قدیم باشد گویند که بزوان ازین روز تا هفتاد
 و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام کرد و مبادی این ایام
 بر تقدیر است که خسته مسترقه را در آخر بهمن ماه آفرینند و
 بهمن ماه را سی و پنج گزیند و بقیه گویند اول گاه اول است
 و ششم اردی بهشت ماه قدیم است و اول گاه دوم است
 و ششم تیر ماه و اول گاه سوم شانزدهم شهر یور ماه و اول
 گاه چهارم یا پنجم مهر ماه و اول گاه پنجم یا ششم دی ماه و اول
 گاه ششم سی و یکم اسفند یا راه است که اول خسته مسترقه و
 آخر اسفند یا راه باشد و جمیع دیگر گویند که اول گاه اول
 یا زدهم دی ماه قدیم و اول گاه دوم یا زدهم اسفند یا راه
 و اول گاه سوم است و ششم اردی بهشت ماه و اول
 گاه چهارم است و ششم خرداد ماه و اول گاه پنجم یا ششم
 شهر یور ماه و اول گاه ششم سی و یکم آبان ماه است که اول
 خسته مسترقه باشد
 کاهنگان - بانون در آخر بر وزن ماهنگام کاهنگان را
 گویند و آن چیز است باشد سفید که شبها در آسمان نماید و
 بجزی مجره خوانند

کاهواره - با و بر وزن ماه پاره کواره را گویند و بجزی
 ممد خوانند

بیان دوم	
در کاف فارسی باب است	در کاف فارسی باب است
کبیر - به فتح اول و ثانی بر وزن سفر سنگ باشد که ازان دیگر و طبق و کاسه و اشال آن سازند و نام شهر است از ولایت بخارا و آن مابین کابل و هندوستان واقع است و خیمه را نیز گویند که یک ستون بر پایه کشند و معنی خود و خفتان آنچه بدان ماند از آهن هم آمده است و به فتح اول و سکون ثانی هم معنی خود و خفتان و هم معنی مرغ باشد که آتش است است و نام گیاهی نیز هست مانند زنجبیل که آنرا در خراسان از کوه زمین بر می آورند و بخت دفع سردی بخورند کبرکی - با کاف بر وزن کبکی ظرفی باشد که شراب در آن کنند کبر - به فتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار هر چیز گنده و قوی و سبط را گویند کبست - به فتح اول و ثانی و سکون سین به نقطه و فوقانی معنی گیاهی باشد بسیار تلخ و خنک را نیز گویند و معنی زهر بار هم آمده است کبنا - به فتح اول و سکون ثانی و نون بالغ کشیده بهشت ثانی و پازند معنی مرد باشد که در مقابل زن است کبه - به فتح اول و ثانی مشد بر وزن و به پیشه حمام را گویند که بدان حجامت کنند	در کاف فارسی باب است
بیان سوم	
در کاف فارسی باب است	در کاف فارسی باب است

<p>بیان هفتم</p> <p>در کاف فارسی با و الی ا بعد مثل بر دو از ده لغت</p> <p>گد - به فتح اول و سکون ثانی بمعنی گدا باشد که گدائی کنند است و گدائی را نیز گویند -</p>	<p>گد - به فتح اول و سکون ثانی بمعنی سخن باشد و سخنان و سخا و گزافان را نیز گویند و بمعنی کنده و سطر و بزرگ هم آمده است</p> <p>گپتم - بهضم اول و بروزن و معنی گفتن است که سخن کردن و معروف زدن و بیان نمودن باشد -</p>
<p>گداره - بهضم اول و بروزن شماره بالا خانه تابستانه را گویند و بمعنی تختهاست باشد که بام خانه را بدان تخت پوش کنند</p> <p>گدغازی - باضین نقطه دار بروزن و غازی زنان و پسران ریسان بازو معرکه گیر را گویند و چون در فرس قدیم زنان فاحشه و ریسان باز را غازی می گفتند و متاخرین خواستند که در میان غازی عربی که غزا کنند است و غازی فارسی فرقه باشد این را گد غازی نام کردند -</p>	<p>آبیاں چهارم</p> <p>در کاف فارسی با آء قرشت مثل بر سه لغت</p> <p>گست - بهضم اول و سکون ثانی بمعنی بزرگ باشد و بزرگ عظیم و کبیر گویند و تبرکی بمعنی کون باشد که عیان و بر خوانند</p> <p>گترم - بهضم اول و آء قرشت بروزن قلم بمعنی لاف و گزاف است یعنی سخنی که از حد و اندازه گویند تجاوز باشد</p> <p>گست - بهضم اول و فتح ثانی بمعنی گت است که بزرگ و عظیم و کبیر باشد -</p>
<p>بیان پنجم</p> <p>در کاف فارسی با جیم ا بعد مثل بر دو لغت</p> <p>گج - به فتح اول و سکون ثانی نوع از خاک باشد که آزاریند و بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است -</p> <p>گجیل - به فتح اول و بروزن رحیل نام محله ایست و تبریز و نام قبرستان هم هست که بنام آن محله خوانند و قبر شمس بن علیه الرحمه در آن قبرستان است -</p>	<p>بیان ششم</p> <p>در کاف فارسی با جیم ا بعد مثل بر یک لغت</p> <p>گج - به فتح اول و سکون ثانی خاکه باشد که آزاریند و بدان خانه سفید کنند -</p> <p>گچک - کبیر اول و بروزن و معنی نجاکت است و آن ساز باشد معروف و مشهور بکاسه -</p> <p>گجه - به فتح اول و ثانی مخفف کسی را گویند که زبان او بفضاحت جاری نباشد و این معنی باشد ثانی هم</p> <p>بنظر آمده است -</p>
<p>گدک - به فتح اول و ثانی بروزن فلک گدپایه کوچک و خرد را گویند و آن پوست بار بار شکسته گویند است که در دوا از برنج و گوشت و مصالح پر کنند و بپزند -</p> <p>گدگدی - بهضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مضمر و دال بلفظ تختانی رسیده کلمه باشد که شبانان بدان بزرانوازش کنند و بجانب خود طلبند و جنبانیدن انگشتان را نیز گفته اند و در زیر بغل کسی تابانند افتد و بعضی گویند این معنی هندو است -</p> <p>گدمن - به فتح اول و سکون ثانی و میم کسور بنون زده لغت نژد و پاژند بمعنی نور باشد که روشنائی معنویت -</p> <p>گده - به فتح اول و ثانی و نذانه کلید باشد -</p>	

<p>بیان</p>	<p>گذر یوز - برنج اول و دوا بر وزن ابی ذر گدا و گدا ای</p>
<p>در کاف فارسی بار اے بے نقطه مثل بر دود</p>	<p>کننده را گویند -</p>
<p>دسی و یک لغت و کنایت</p>	<p>گذر یوز - بکسر اول و سکون ثانی و فتح تثنائی گدا را گویند که</p>
<p>گر - بفتح اول و سکون ثانی مخفف اگر باشد که کلمه شرطیه</p>	<p>گدا ای کننده باشد و معنی گدا ای هم آمده است -</p>
<p>است و نام چو ششست است مشهور که بعربی جوب گویند و بعضی</p>	<p>بیان هشتم</p>
<p>مراد و مقصود باشد و قدرت و توانائی را نیز گویند و بعضی</p>	<p>در کاف فارسی با ذال نقطه و اوستا مثل بر پنج لغت</p>
<p>کننده و سازنده هم هست همچو کوزه گر و کاسه گر و امثال آن</p>	<p>گذر اردن - بضم اول بر وزن شماردن بمعنی گذشتن</p>
<p>و مراد فگار باشد همچو آموزگار و آموزگر که از هر دو معنی</p>	<p>باشد و معنی او اگر دین و حیا نمودن یعنی پیشگیری کردن هم</p>
<p>فاصلیت مفهوم میگردد و وقتیکه با کلمه دیگر ترکیب شود و بعضی</p>	<p>و معنی گذر را نیدن هم آمده است بچند معنی -</p>
<p>اول نام رودخانه ایست در سرحد ملک غزان و باین معنی</p>	<p>گذر ایش - بضم اول و کسر راء و سکون شین نقطه وار</p>
<p>با کاف تازی مشهور است -</p>	<p>بعضی گذشتن و ترک وادن واد نمودن و گذر را نیدن</p>
<p>اگر - بفتح اول و ثانی مشد و بالغ کشیده بمعنی بنده باشد</p>	<p>معنی باشد -</p>
<p>که در مقابل آزاد است و حجام و سر تراش و دلاک را نیز گویند</p>	<p>گذر اشتن - با شین و تاء و قش بر وزن معنی گذار</p>
<p>و گاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بزبان آورند و آینه</p>	<p>است که ندادن واد کردن و بهر نمودن و گذر را نیدن</p>
<p>پس باشد دسته دار و در و طرف آن رسیان بندند که</p>	<p>بچند معنی باشد -</p>
<p>دسته آرا بگیرد و دیگری رسیان را بکشد تا زمین شیار کرده</p>	<p>گذر نامه - بضم اول خط جواز باشد معنی نوشته که مسافر</p>
<p>تا هموار را بدان هموار کنند و آرا بعربی سلفه و سواط خوانند</p>	<p>را و دهند تا از گذر بانان و راه اران و امثال آنها</p>
<p>اگر او - بکسر اول بر وزن قنادر جامه گفته را گویند -</p>	<p>مانع ایشان نشود -</p>
<p>اگر اردن - بار اے و قش بر وزن فلاحون نام چو شش</p>	<p>گذر شش - بضم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه وار</p>
<p>است که آزاد خوانند و بعربی تو با گویند -</p>	<p>و فوقانی ماضی گذشتن باشد بچند معنی و معنی جرم هم هست</p>
<p>اگر از - بضم اول بر وزن گدا و بمعنی خوک را باشد که جفت</p>	<p>یعنی عبور کرد و از آب گذشت و بمعنی راه نیز آمده است که بکسر</p>
<p>خوک داده است و خرام و رقار است که از روزه ناز و تکر و تخر</p>	<p>طریق گویند و ماضی پیش افتادن هم هست یعنی پیش افتاد</p>
<p>باشد و بعضی گویند بمعنی خرام و رقار از روزه ناز و تکر است</p>	<p>و ماضی گذشتن بمعنی ترک وادن هم آمده است که از ترک</p>
<p>لیکن در میدان کارزار یعنی از روزه تکر و تخر بیاید از</p>	<p>و تخرید باشد و تخر از تخر است و بعضی را نیز گویند بفتح دیگر</p>

اگر می نداد است -

هموار کنند و پیش و منظر اسب را نیز گویند که مردم را از حرارت
بهرسد و این حال بیشتر زمان را در وقت زائیدن واقع میشود
و کوزه پنبه باشد که در غلاف کنند و همراه داشته باشند و بعضی گویند
کوزه سر شیشه است که مسافران همراه می‌ارزند و آن فوسه از
تنگ باشد و چوبه را نیز گویند که گوشت و خرگاو را به آن رسانند
و بعضی بالش و نمو هم آمده است که از بالیدن و نمو کردن باشد
و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست -
گر از آن - بروزن خراسان یعنی جلوه کنان و خراسان
باشد و جمع گراز هم هست -
گرازو - بروزن که از وینی جلوه کند و از رو سناز و تکبر
خراشد و بر او رود -
گرازنده - بروزن که از زنده از رو سناز و تکبر خراشده
و بر او زنده را گویند -
گرازه - بضم اول و فتح رابع نام پهلوانی است ایرانی که
در جنگ دوازده رخ سیاه را قتل آورد و شوک ز راه
سیکونید که گراز باشد -
گرازیدن - بروزن شماریدن بناز و تکبر و غرور و راه رفتن
و خراشیدن باشد -
گراس - به فتح اول بروزن هر اسب یعنی تکه و ذاله باشد
و بعضی لقمه گویند -
گراش - بروزن و معنی خراش باشد که از خراشیدن است
و بعضی پریشان و پراکنده هم هست -
گراشیدن - بروزن و معنی خراشیدن باشد و بعضی پریشان
شدن و کردن هم آمده است
گرامی - بروزن نظامی یعنی عزیز و مکرم و محبوب بزرگ باشد
گران - بکسر اول بروزن نشان ثقیل و سنگین باشد که
در مقابل خفیف و سبک است و در مقابل ارزان هم هست
و بضم اول و سته گندم و جو و روکرده را گویند که باخوشه باشد -
گران بار - بابا بجد بروزن نشاندار یعنی بار دار و

بارور باشد اعم از درخت و حیوان و انسان و شمس را نیز گویند
که مال و اسباب و نبره و غنائم بسیار داشته باشد و کنایه از انسان
و حیوان آراستن هم هست -
گران پشت - بکسر اول و ضم باه فارسی مردم قوی پشت
و بارکش و حال را گویند -
گران جان - باجم کنایه از مردم سخت جان و مردم بسیار
پیر و سالخورده و در عشته ناک باشد و مردم فقیر و بیمار و از جان
سیر آمده را نیز گویند و بار و بالوده را هم گفته اند چه آن نیز مانند
پیران از آن در عشته ناک است -
گران خواب - کنایه از مردمی است که دیر بخواب رود
و دیر بیدار گردد -
گران خوار - مردم خورنده و بسیار خوار و تنگ پرست گویند -
گران دست - به فتح دال کنایه از کسی است که کار بار را
بسیار دیر و بتانی و درنگ کند -
گران دو - دال بود کشیده و بدال دیگر و ده ابر سیاه
تیره را گویند و بعضی نرم هم آمده است و آن بخار است باشد
خلیقه و ملاصق زمین -
گران رکاب - بکسر راء به نقطه کسی را گویند که در زره جنگ
بکله مضام از جا نرو و وثابت قدم باشد و جاس خود را نگاه دارد
و کنایه از مردم آرمیده و باتمکین هم هست -
گران سایه - باسین به نقطه بالف کشیده و فتح یاء حلی
کنایه از مردم عالی رتبه و صاحب جاه و مرتبه باشد -
گران سر - به فتح سین و سکون راء به نقطه یعنی متکبر و
تدبغ باشد و صاحب لشکر و سپاه انبوه را هم گویند و او را
سپه سالار نیز خوانند -
گران سرشت - کنایه از مردم متکبر و صاحب قار و تمکین
باشد و مردم کاهل را نیز گویند -
گران سنگ - به فتح سین به نقطه و سکون نون و کاف
فارسی کنایه از مردم باتمکین و وقار باشد و مردم قانع و

صابر را نیز گویند که قناعت کننده و صبور باشد -
 گران گوش - مرصع را گویند که گوش ایشان سنگین باشد
 یعنی در بشنود و گران نیز گویند چه گران گوشه یعنی کرمی
 آمده است -
 گرانمایه - باسیم یا لفت کشیده و فتح ستمانی هر چیز پیش بساو
 قیمتی را نیز گویند و بعضی نفیس خوانند -
 گراوس - باسیم به لفظه در آخر بروزن نو آموز چرخ
 رو و غلگرس را گویند و با یک و او هم درست است همچو طاووس
 و کاکوس -
 گراه - بکسر اول بروزن سیاه یعنی گرله است که میل قصد
 و رغبت باشد و امر این معنی هم هست یعنی میل کن و رغبت
 نمائید میل کننده را نیز گویند که فاعل باشد و معنی شنبه و مانده
 هم آمده است چنانکه اگر کسی بکس شباهت داشته باشد گویند که
 بفلانی است که گراید یعنی بفلانی میماند -
 گراسه - بکسر اول و ثانی بالفت کشیده و ستمانی زده یعنی
 میل و رغبت و خواهش و قصد و آهنگ باشد و معنی گرفتن
 دست و پاسب و داسن و کمر هم هست و معنی سنگین و ثقیل و
 گران هم آمده است و حمله را نیز گویند یعنی چیزی را مانند چوب
 و سنگ و امثال آن برداشتن و بجانب کسی انداختن و زدن
 و زدن آختن و یاد و دیدن بطرف کسی بقصد زدن و زدن
 و امر این معنی هم هست یعنی میل نمائید و قصد و حمله کن و میل
 و قصد و حمله کننده را نیز گویند که فاعل باشد و فتح اول و
 تنقیف ثانی هم معنی مذکوره و هم لقب پادشاهان تاتار
 باشد چنانکه پادشاهان عجم را که در روزم را قیصر و ترک را خان
 گویند و با تشدید ثانی دلاک و سرتر آن و حجام را می گویند
 و بنده را نیز گفته اند که در مقابل آزاد است -
 گراید - بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بروزن بسیار
 و بنایه یعنی قصد و آهنگ کننده و میل و رغبت نماید و معنی بپایند
 هم هست یعنی نافرمانی کند چنانکه گفته اند سه شورشناها و آن

اشاهی که گردون - نیار و کز جنابت سرگراید -
 گرایش - بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بروزن
 برالسنق و نراسنق معنی قصد و آهنگ نمودن و میل و خواهش
 کردن باشد و معنی بچسبیدن هم آمده است که نافرمانی
 کردن باشد -
 گرایش - بکسر اول و فتح اول بروزن ستایش و نمایش
 آمده است و معنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و بچسبیدن
 که نافرمانی کردن است -
 گرایید - بکسر اول و فتح اول ماضی گراییدن است یعنی قصد
 و آهنگ میل و خواهش نمودن و بچسبیدن یعنی نافرمانی کرد -
 گراییدن - بفتح اول بروزن سراییدن معنی آهنگ و
 قصد و رغبت و خواهش و میل نمودن و حمله کردن و بچسبیدن
 باشد یعنی نافرمانی کردن و بکسر اول هم آمده است -
 گرایا - بضم اول و باء فارسی بالفت کشیده گرایا هیست که
 آنرا بلند و زخوانند و در دوایا بکار برند -
 گربال - بکسر اول بروزن و معنی غریب است و بدان چیز
 نیزند و بعضی گویند غریب معرب گربال است و بفتح اول هم
 درست است -
 گربز - بضم اول و ثالث بروزن هر مزمار و محبیل گویند
 و معنی دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده است چه گربز
 معنی دلیری و عاقلی و بزرگی و دانائی باشد و بیاید دانست
 که حکمت را دو طرف است یکی افراط و دیگری تفریط طرف
 افراط را گربزی و طرف تفریط را خمود خوانند و معرب آن
 جربز باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است -
 گریگو - بضم اول و فتح ثالث و کاف فارسی باو کشیده
 بید مشک را گویند و آن گلیمت معروف -
 گریب - بضم اول و فتح ثالث معروف است و بعضی سنور
 خوانند و بید مشک را نیز گویند و نام گیاه هم هست -
 گریب از بغل افکنده است که در ترک کمر و حمله و

فریب کردن باشد

گر به بید - بید مشک را گویند و بعضی گویند نوعی از بیب مشک است
و آن از جواهر هفتده بید است و گل آن بیخه گر به میاند و آنرا
بید طبری نیز گویند -

گر به در انبان - داشتن - کنایه از کر کردن و حسیله
و زیدن باشد -

گر به در زغالان - کر - کنایه از نهایت بخل و نهایت
خست باشد -

گر به دشتی - بفتح اول سکون شین - نقطه دار و فوقانی بتجانی
کشیده گویا همیشه نشویند که آنرا اعرابی از خر گویند -

گر به سالن - با سین - بال کشیده و بنون زده کنایه از چیل
و مکاره و فریب و بدهنده باشد -

گر به گولن - با کاف فارسی بود و رسیده و بنون زده یعنی
اگر به سالن است که کنایه از فریب و بدهنده و وفا از چیل باشد -

گر به - بضم اول و سکون ثانی و بیهم اجد نام و لایسته است که
آنرا اگر جستان میگویند و بکر اول و فتح ثانی و سکون چیم فارسی

و گر گویند که با آن از سر ست سازند و خانه سفید کنند و در مکان
نیز بهین لفظ است خوانند -

گر چینه - با چیم فارسی و بنون بر وزن و معنی هر چند است که
سبب لغت در چینه باشد و چند مقدار است خیر معین -

گر چیم - بضم اول و فتح چیم فارسی یعنی گر چینه است که تالار و خانه
کوچک باشد و نقد بر زمین و چاه و زندان را نیز گویند -

گر خشن - بضم اول مخفف گر خشن است -

گر و - بفتح اول و سکون ثانی و و ال اجد خاک را گویند و خاک
و خاک بر انگشته را هم معنی گردیدن و جرخ زدن و

گردنه و گردان و اگر گردیدن و جرخ زدن هم است و گردن
و فلک را هم میگویند و یکی از اسباب است و بکر اول و سکون چیم فارسی

بوسه خوش باشد و لغت و خانه و نشسته را گویند و عکس را
نیز گفته اند و معنی غم و اندوه و شام و شب و خواب است

و درین دو معنی از اسناد است و بقر را هم گفته اند و آن
شکل است که بوقت باریدن باران و بیهوا هم میرسد و

چشمه از آب چشمه و آب چشمه باشد و بضم اول و سکون ثانی و بیهم
و شجاع را گویند و بکر اول یعنی دور و دوری باشد و دور و دور

حوالی و اطراف را نیز گفته اند و افاده جمع هم می کند که گردان
و جمع شده باشد و معنی شهر و مدینه هم هست همچو داراب گرد

و سپاوش گرد که مراد از آن شهر داراب و شهر سیاهوش است
و معنی خرگاه نیز بنظر آمده است و بکر اول و فتح ثانی

مخفف گیر باشد -

گر و - بفتح اول بر وزن فردا مخفف گردان است و
بله می را نیز گویند و آن چوب باشد و فردا می که طفلان است

بر آن میچینه و از دست را کنند و از زمین گردان شود و بکر
اول معنی جست باشد -

گر و - با یاء بکر اول و باء اجد بالف کشیده و بدل زده
نام شهر عین است و آنرا طهر و رش و پسته که از جسد

پشته و دیان است بنا کرده بود و همیشه با نام رسیده
گردان - بضم اول و سکون ثانی و و ال بال کشیده

و سین بفتح زده و تکر و ظالم را گویند و با سین نقطه دار
هم آمده است -

گر و - با یاء بکر اول و کسره تالیش ذرات را گویند
و آن خیاره باشد که در یونان کتاب که از درخت بر جایست

افند ظاهر گردد و بر بنی سحراره خوانند -

گر و اگر و - بفتح اول بر وزن تنه اگر یعنی سپه و سپه
و همیشه و گردن باشد و بکر اول و سکون چیم فارسی اطراف

و جواش را گویند -

گر و آله و - مبر و است که هر چند غبار آلود باشد و
کنایه از خشکی که اسباب و امر از وی می باشد و

گر و آلوده سازد - یعنی اسباب و احوال و بکر
اول و سکون چیم فارسی

گردان - بروزن لرزان نوسه از کباب است و آنچنان باشد که گوشت مرغ یا گوسفند را در آب بجوشانند و بعد از آن از آب بردارند و پخته گرم کرده بپنج کشند و کباب کنند.
گردانیده - بپایه حلی بروزن لرزانیده یعنی گردان و آن کبابی باشد که گوشت آنرا اول در آب جوشانند و بعد از آن بپنج کشند.

گردا و ترند - بضم اول و فتح زای فارسی بروزن و سینه گردا و ترند است چنانچه از زبان انگلیز باشد و نام مرد مبارک هم بوده است.

گرداده - کبر اول و فتح دال در ششم یعنی گردا و دال و آن پادشاه باشد که خاک را به شکل مناسبت بر آسمان برد.

گردپایه - کبر اول و بای فارسی بالف کشیده و بتجانی زده پیرامون تخت و اطراف جایی نشستن را گویند.

گردپایه حوض گردیدن - کنایه از است که در کم و بیش در جایی گرد و بواسطه ساختن کار سه و بدست آوردن مطلب.

گرد بر آوردن - بفتح اول کنایه از پائمال کردن و نابود ساختن باشد.

گرد بندن - بانون بعد از بایه ابجد بروزن سر و گردن یعنی گردن بند باشد.

گرد در - بفتح اول بروزن صرصر زمین سخت را گویند که در دامن کوه واقع است و زمین پرشته پشته و کوه و دره را نیز گفته اند و معنی شهر و قصبه هم آمده است.

گرد زان - کبر اول استخوان ران را گویند که بران گشت بسیار باشد و کنایه از پیش و رفاهیت هم هست.

گرد و رو - کبر اول و ثانی حرف است که اطراف و دور باشد و شبیه را نیز گویند از مردی که زنان بجهت شغل یا تجارت گرد و رو خود بندند.

گرد زان - بضم اول و کسر ثالث کنایه از رستم نامی است

گردستم زان باشد - گرد و زمره - بفتح اول و کسر ثالث و ضم زایه هو و زیم در آخر قرشت کنایه از سبزه و نورسته و خطا و وسیده خوابان باشد.

گردش - بروزن و درزش بمعنی گردیدن باشد که جریخ زدن است و بمعنی تغییر هم هست همچنان که درش بمعنی تبدیل است.

گرد شب - بفتح اول و ران کنایه از سیاه شب است گردشده - کبر اول و فتح شین بروزن نیم خنده و خراش را گویند یعنی جانورانی که در زمین خانه سازند.

گردک - کبر اول بروزن خرسک مصغر گرد باشد و خرگاه نیز گویند که خیمه بزرگ و درست و بعضی خیمه کوچک را گویند که مخصوص پادشاه باشد و جمله که بهت عروس بیاریند و بمعنی لغز و چیتان هم هست و نمایی که درون آنرا از حلوای قند و مغز بادام پیسته و غیره کنند و پزند و آنرا در خراسان کلمبه گویند و ترجمه جمله هم هست بضم جیم.

گرد بیان - کبر اول و کاف فارسی بمعنی پیراهن و یک شتی باشد و آنرا بعرابی سر بال خوانند.

گرد کوه - کبر اول نام کوهیست در ولایت مازندران - گرد گیر - بضم اول بمعنی شجاع و دلاور گیرنده و نام پسر از آسیاب هم بوده.

گردمانه - کبر اول و نیم بالف کشیده بروزن و معنی گرم دانه است که نوسه از تخم مازیون باشد و معرب آن جردمان است.

گردن - بروزن ارزن معروف است و بعرابی جسد و عنق خوانند و جمع آن گردنه است و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند و جمع آن گردان باشد.

گردنا - بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده و طلق سیخ را گویند اعم از سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کنند یا نان و نیز بر آرد و کباب را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب جوشانند و بعد از آن ادویه حاره بر آن پاشند و بر سیخ کشند.

کباب کشند و معرب آن گرد تاج است و گوشت عود و در باب

و امثال آنرا نیز گفته اند که تا بران بندند و بگردانند تا ساز
آهنگ شود و معنی با و برهم آمده است و آن چوبه باشد
مخروطی که طفلان ریسانه بران بچسبند و از دست گذارند
تا در زمین پخش در آید و آلتی را نیز گفته اند که از چوب سازند
و بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزند و بگوید
بعضی سیخ کباب و گاه سوزان باشد و بعضی رصفه خوانند و
گل سیخ را نیز گویند.

گردناج - بروزن اسفنج یعنی گردانیده است و آن کباب
باشد که گوشت آنرا در آب جوشانیده باشند و بعد از آن سیخ
کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد.

گردنامه - بکسر اول و فتح آخر که نیم باشد دعایست که بر اطفال
کاغذ پاره نویسد و نام غلام و کنیز که در کینه باشد در میان
آن مرقوم سازند و در زیر سنگ نهند یا در خاک دفن کنند
و گاهی بر ستون خانه هم آویزند و بعضی گویند در میان سوره
یوسف باید گذاشت البته آن گر کینه بجای نتواند رفت
و بدست آید و معنی ترکیبی این لغت شهر نامه است چه بران
پهلوی شهر را گرد گویند و سکه و نقش گین را هم گفته اند.

گردنان - به فتح اول بروزن و معنی سوران است که
بزرگان و صاحب قدرتان و سران باشند.

گردنان نظم - کنایه از شعر آه نامدار است.

گردنامی - بکسر اول و سکون ثانی و لون بالف کشیده
و بتحتانی زده یعنی گل سیخ باشد و چوبه را نیز گویند که بران
غلطک نصب سازند و بدست طفلان دهند تا راه رفتن
بیاموزند و به فتح اول هم باین معنی و هم معنی چوبه باشد
امرو دس که طفلان ریسانه بران بچسبند و نوسه بر زمین
اندازند که تا در زمان در گردش باشد و بعضی آنرا دوانه
خوانند باشد یا او.

گردتای چرخ - به فتح جیم فارسی یعنی آسمان است.

گردن بشمشیر خارید - کنایه از قرار کشیده شدن

بخود و دادن باشد.

گردن خاریدن - کنایه از عذر آوردن و بهانه
کردن باشد.

گردن شتر - بکسر ثالث و ضم شین و آه قش و سکون
را معروف است و کنایه از بهیمان پرور باشد.

گردنگ - به فتح اول بروزن فرسنگ مردم احمق و دیوث
را گویند.

گردن کش - کنایه از مردم با قوت و قدرت و
نافرمان باشد.

گردن کشان نظم - کنایه از شاعران صاحب قدرت
و شعر آه نامدار و غا باشد.

گردنگل - به فتح اول و ثالث و کاف فارسی و سکون
ثانی و رابع و لام در آخر یعنی گردنگ است که ابله و احمق و
دیوث باشد.

گردنه - به فتح اول و ثالث و نون بروزن و معنی ورودن
است و آن چوبه باشد سر یا باریک و میان گنده که بدان
گل و خمیر نان را پین سازند.

گردن نهادن - کنایه از فروشی کردن و فرمان برداری
و اطاعت نمودن باشد.

گردنی کردن - کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد.

گردو - بکسر اول و ثالث بوا و کشیده گردگان را گویند.

گردون سرشت - کنایه از مردم صاحب عجب و تکبر
و با وقار و تمکین و کاهل و ناموافق باشد.

گردون مینا - کنایه از آسمان است.

گردوه - بکسر اول و فتح ثالث نوسه از نان غیر تنگ باشد
و هر چیزی در و روگرد را گویند عموماً و بار خیزد و در و رو به
که پیودان بر کتف جاده خود و در و زنده بجهت امتیاز از مسلمانان
خصوصاً و آنرا بعضی غیار خوانند و بالش گرد را نیز گفته اند
و معنی همه و مجموع هم هست و معنی نگاه نیز آمده است و

بفتح اول خاک نشان باشد و آن زغال سوده است که در
پایه بسته اند و بر کاغذ سه سوزن زده طرّاحی کرده باشد
تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده
را نیز گویند.

گروه اول - یعنی اول میوه باشد و آن میوه است
شبیه بر و آلو.

گروه بان - بابی بر وزن معنیان یعنی نگهبان باشد
چگونه که معنی نگاه هم آمده است.

گروه چرخ - کنایه از آفتاب است و ماه را نیز گویند.

گروه گردون - یعنی گروه چرخ است که کنایه از آفتاب
و ماه تاب باشد.

گروه - یعنی اول و سکون ثانی و زائے نقطه و اعمود و همچنین
را گویند و حاق چوب را هم گفته اند و دسته بان را نیز گویند
و کنایه از قیاس هم است که آلت تماس باشد.

گروه من - بفتح اول و ثانی و سکون زائے نقطه و اعمود
و فتح دال بے نقطه و کسر میم و نون ساکن بلغت ثند و پائز
یعنی دشمن و غنیم باشد.

گروه نون - یعنی اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و
نون آخر یعنی چاره کردن و علاج نمودن باشد.

گروه زیش - بفتح اول و کسر ثالث بر وزن و زیش تظلم و
داوخواهی و قنصر و زاری نمودن را گویند و با کاف تا
هم نظر آمده است.

گروه - یعنی اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم برادر اعیان
و گشت یار است و او به گوئی اسفند یار پیش گشتاسب کرد
و گشتاسب اسفند یار را بند فرمود.

گروه زمان - بفتح اول و ثانی و رابع بفتح کسیده بر وزن
فلک سان آسمان را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده
و عرش اعظم را نیز گفته اند که فلک لافلاک باشد.

گروه زن - بر وزن ارزن تاج مرصع بوده کیان را بسیار

بزرگ و سنگین و آنرا بر بالاسه تخت محاذی سرایشان
باز بخیر طلسمی آویخته اند گویند و آن حد و اندیشه را برود
هر یک بقدر برینه کشیکه و آن بانو شیرین رسید و بر آن آنرا
منقل بر وزن منقل گفتند و منقل گنبد و پیمان بزرگ را گویند
گروه - بفتح اول بر وزن هرزه نوسه از مار است و بعضی
گویند مار باشد بر بزرگ و بر خط و خال و زهر او زیاد
از مار باشد و دیگر است و هیچ تر باشد زهر او مقدار است که کند
و بعضی از ولایت دار المزموش را گروه می گویند و بعضی
اول هم یعنی اول و هم یعنی گروه باشد که بر آن عمود گویند.
گروه کا و ویکر - گروه فریدون را گویند چنانچه آن را بهیست
سرا و میش از فولاد ساخته بوده اند.

گروه کا و چهر - یعنی گروه کا و ویکر است که گروه فریدون باشد
گروه کا و سار - یعنی گروه کا و چهر است که عمود فریدون باشد
گروه کا و سر - یعنی گروه کا و سار است که گروه فریدون باشد
گروه کا و میش - یعنی گروه کا و سر است که گروه فریدون
باشد و آنرا مانند سر کا و میش از فولاد ساخته بودند.

گروه زین - یعنی اول و فتح ثانی بر وزن سنجیدن یعنی گردن
باشد که چاره و علاج کردن است.

گروه زین - کبر اول بر وزن سکین تاج کیانی را گویند
آنرا مرصع ساخته از بالاسه تخت محاذی سرایشان باز بخیر
طلسمی آویخته بوده اند و معنی زینیل هم آمده است و تیر پیکان و آنرا
را نیز گفته اند.

گروه - یعنی اول و سکون ثانی و سین بے نقطه که سنگی را
گویند که در مقابل سیری است و معنی چوک و ریم جامه و بدن
هم آمده است و موس پچیده و موس پچیر را نیز گفته اند که موس
زنان باشد.

گروه - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی یعنی
سیاه است باشد و بر بی طالع گویند و بزبان علمی اهل است
فرو بردن لغت و امثال آن باشد و این را طبع خوانند.

گرستن - بکسر اول و ثانی مختلف گریستن است که گریه کردن باشد.

گرسن - به فتح اول و ثانی بروزن نیفرون یعنی کپان است و آن ترازو مانند است که به تمام تنگنای بار را بدان بخند گرسن - به فتح اول و ثانی بروزن شغف گون یعنی گرسن است که کپان باشد و یعنی کیل و پیا به بزرگ هم آمده است و عرب آن قسطون باشد.

گرسنه چشم - بفهم اول و ثانی کنایه از بخیل و مسک باشد و مردم فقیر و گدا را هم می گویند و کنایه از مردمی بهم است که از قحط و غلایر آمده باشند.

گرسنه چشمان کنگان - کنایه از برادران یوسف علیه السلام است.

گریان - بایه حلی و نون و حرکت غیر معلوم نوسه از شک باشد و آن درهند و ستان بهم میرسد و در صنعت کیمیا بکار آید.

گریز - به فتح اول و ثانی مجهول بروزن یعنی بزنام برادر و فراسیاست و با کاف تازی بهم بنظر آمده است.

گرشاپ - باشین نقطه دار بروزن طما سب نام یکی از اجداد رستم زالیست و او پسر اتر و باشد که از بنا بر جشیپ است و نام زو پسر طما سب هم هست و او در حیات پدر پادشاه شد و همان در حیات پدر و جنگ اسفندیار کشته شد.

گرشاسف - با فابروزن و معنی گرشاسپ است که پسر اتر و و نام پسر طما سب باشد.

گرشال - بفهم اول بروزن دنبال جانور است که از گرگ و شغال حاصل می شود و از هر دو نصیب دارد و بعضی بکسر اول گفته اند و جانور را نام برده اند که از خرس و شغال تولید کند و الله اعلم.

گرشپ - به فتح اول و ثانی و کنایه از ثانی و سین

بب نقطه و با فارسی همان گرشاسپ است که پسر اتر و و نام پسر طما سب باشد.

گرخست - باشین نقطه دار بروزن سرت سقنی باشد و خور و سقنی به سقنی است که در غلایر باو کنار باه جوی آب رود و در عرض اسفنج و آتش و شله کنند.

گرفت - بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی یعنی طبع است که زدن نیزه باشد و سخته را نیز گویند که بعنوان سرنش گفته بشود و معنی بزم و جنایت و غرامت و تاوان و مواخذت هم آمده است و ماضی گرفتن بهر دو معنی هم هست که گرفتار شدن باشد و نگه داشتن و مالش دادن و لرزاندن است و دست باشد در ساز باه ذوی الاوتار تا نغمه موج دار و جوهر دار بر گوش خور و معنی خسوف و سکون هر دو بنظر آمده است که ماه گرفتن و آفتاب گرفتن باشد.

گرفت کردن - کنایه از اعراض کردن باشد و سبب مالش دادن ساز بهم هست یعنی کار می کردن که نغمه از آن بگوشش آید.

گرفته - بروزن فرشته معنی طبعه است که زدن نیزه و گرفتن سخنان بطریق سرنش باشد و معنی تاوان و غرامت هم هست و معنی لاف و کزاف نیز آمده است و اسیر و گرفتار را نیز گویند و مردم خیس و بخیل و مسک را هم گفته اند و هر چند که راه آن مسدود شده باشد و مزد کار و اجرت پیشی - اهم می گویند گرفته زدن - یعنی نیزه و طعن و کنایه و لاف زدن و سرنش کردن و کزاف گرفتن باشد.

گرفته لب - بکسر اول و فتح لام کنایه از مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز گویند.

گرگ - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی حیوانی را گویند که گرداشته باشد یعنی جرب داشته باشد و آن جوشسته است با خارش بسیار و بفهم اول معروف است گویند اگر گرگ را به نزدیک و به دور از خاک کشند هیچ گرگ جانش آن و به

نگاہ کند اگر سرگرگ را در هیچ کجوتر آویز نیش جوانی نمودی گرد
آن هیچ نکرد و اگر در جائی که گوسفندان می خوابند دفن کنند
همه گوسفندان بتدریج بمیرند و اگر دم او را در جائی که علف
خوار گاو باشد بیاویزند مادام که آن دم آویخته باشد آن گاو
علف نخورد و هر چند گرسنه باشد و اگر سرگین او را در جائی بچون کنند
موشان که در آن توانج باشند همه آنجا جمع شوند و اگر ترس
بر بالائی ناشی گرگ باشد هرگز آبلهتن نشود۔

گرگ آشتی - صلح بنفاق و مکر و حیله و فریب را گویند۔
گرگ آشنائی - کنایه از آشنائی و دوستی بفریب و نفاق و مکر
و حیله باشد۔

گرگان - بضم اول و کاف فارسی بلف کشیده بروزن
سلطان نام شهر است در دارالملک استرآباد و معرجه آن
جرجان باشد و معنی دشت و بیابان هم بنظر آمده است۔

گرگ گنج - بضم اول و سکون نون و جیم نام دارالملک لایست
خوارزم باشد و معرب آن جرجانیست و ترکمان ارگن خوانند
گرگاؤ - بضم اول و سکون و او در آخر نونه از پائے افزا است
که شاطران و پیاده روان پوشند و بگرگابی شهرت دارد۔

گرگ بمند - بفتح باء ابجد و سکون نون و دال کنایه از
گرفتار و اسیر و زبون و خفیف باشد۔

گرگ بند کردن - کنایه از زبون و خفیف و اسیر کردن باشد
گرگج - بفتح اول و کاف فارسی بروزن اعرج سرکوبی را گویند
که بجهت گرفتن قلعه از تنگ و گل و چوب سازند۔

گرگ دو - بضم اول و فتح دال ابجد و سکون و او کنایه از
دویدن آهسته و بصرعت رفتن و پوی کردن و قطره زدن باشد
و آنرا بعرابی هر دو گویند۔

گرگ ویزه - یعنی گرگ رنگ باشد چه ویزه یعنی رنگ
و لون هم آمده است لیکن رنگ بسیار می مانل که خاکستری باشد
و معنی جامه اطلال هم بنظر آمده است۔

گرگر - بفتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو راے قشقت

نایست از نامهای خداست تعالی و معنی آن صنایع الصنائع است
و تحت پادشاهان را نیز گویند و نام تفسیه ایست از ولایت
آذربایجان و بضم هر دو کاف سخن را گویند که کسی آهسته در زیر
گوید و بکسر هر دو کاف غله باشد گرد و سیاه رنگ از خود کو چکتر و
بعضی گویند از اقلات و معرب آن جرجر باشد۔

گرگ سیمین ششم - کنایه از مردم غالب و قوی و پرنور و
زیادتی کننده باشد۔

گرگ فسوگر - کنایه از دنیا و عالم است و آسان را هم گفته
گرگ مست - بضم بروزن مزدوست معروف است
و کنایه از معشوق و جفا و ستم کننده و آزار رساننده باشد۔

گرگن - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون یعنی دمل
باشد و آن غده ایست که هنوز خوب رسیده باشد و گاهی
در آتش بریان کنند و خورد و بفتح اول و کسر ثالث شخصی را
گویند که صاحب گر باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه گن
یعنی صاحب هم آمده است۔

گرگنج - بضم اول بروزن و معنی ارگنج است که دارالملک
خوارزم باشد و باجیم فارسی هم بنظر آمده است۔

گرگوز - بضم اول بروزن پیغوز نام پهلوانیست که از سیاه
اورا بیاری پیران و سیه فرستاده بود و ضابطه ولایت را نیز
گویند و بفتح اول هم آمده است۔

گرگوے - بروزن بگوے نام پهلوانی بوده تورانی
که خود بد و افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بنزدیک
پیران دیسه بچگ طوس و رستم فرستاد۔

گرگج - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بختانی رسیده و بچیم
زده نام شهر است از شهران عالم و عربان شهرامدینه خوانند
گرگین - بضم اول بروزن خرچین نام پهلوانیست ایرانی
و بفتح اول شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی جرب داشته باشد
چرگین یعنی صاحب هم آمده است۔

گرگینه - بضم اول بروزن مرغ - مطلق پستین را گویند۔

گرم - بغم اول و سکون ثانی و میم یعنی غم و اندوه و زحمت سخت
و گرفتگی دل و دگیری باشد و گرفتن اندک را نیز گویند از جمله طلب
بسیار و قوس قزح را هم می گویند و بفتح اول و ثانی معروف
است که در مقابل سر و باشد و بهمه معنیهاست اول آمده است
الا قوس قزح و معنی شتاب و تعجیل نیز گفته اند -
گرمابان - باباست اجد بروزن گرمادان یعنی حمام باشد
و آنرا اگر ماب نیز گویند و مخفف گرمابان هم هست که استاد
حامی باشد -

گرمابه - بروزن سردابه یعنی حمام باشد -
گرماده - بروزن جلفاده یعنی گرمابه است که حمام باشد -
گرمافزاسی - کبر فام ماه سوم است از سال فلکی -
گرماله - بروزن ده ساله و دایه باشد برگرمی دار سنگ
و در همه جا بکار برند گوشت را برویاند و اگر آب بسایند و در
زیر بغل و هر جا که عرف آن بدو باشد بالمدبوسه آنرا ببرد
و بیونانی مولودانه خوانند -

گرمایل - بروزن عزرائیل نام پادشاه زاده است و او
بطحی ضحاک بود گویند هر روز و کس را با او میدادند تا مغرب
ایشان را بکشت علت و دشمنای ضحاک مرهم سازد و او
هر روز مغرب کس را با مغرب سر یک گو سفند میامی کرد
و یک کس را آزاد می نمود و گویند که روان صحرایی از نسل
آزاد کرد و باب گرمایل اند -

گرم خیز - کنایه از مردم سحر خیز و زود بیدار شوند و بکوی
و جلد و چابک و تیز رو باشد و صوفی و مردم نماز شب کن را
نیز گفته اند -

گرم دوان - عاشقان و دلسوختگان را گویند -
گرم روان - کنایه از تعجیل و شتاب روندگان باشد
و عاشقان بے صبر و سالکان چالاک را نیز گفته اند -

گرمک - بروزن زردک با قلم در آب جوشانیده را
گویند و نوسه از خربزه پیش بر اند - تقصیر گرم هم هست -

گرمگاه - بروزن بزمگاه یعنی میان روز باشد که هوا درشت
گرمی است -
گرم کردن - کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و عریض
ساختن و بقره و غضب در آوردن باشد -
گرم و سرد - کنایه از محنت و راحت و سخت و آسان
شدت و رخا و بدی و نیکی و امثال اینها باشد -
گرم و سرد و چرخ - کنایه از آفتاب و ماهتاب و حوادث
فلکی باشد -

گرمه - بروزن زمهره بنیوه پیش رس را گویند و ماه خربزه
پیش رس را خصوصاً -
گرمه پیر - باباست اجد بروزن رستخیز غزال سوزخ
تنگ را گویند -
گرمه ویز - باد او بروزن و معنی گرمه پیر هست که غزال
سوزخ تنگ را گویند -

گرمیخ - بغم اول بروزن گل میخ میخ بزرگ چین یا چین
که بر دو سر طویل بر زمین فرو برند و ریسانه بر آنهابت پان
را بدان ریسانه بندند -

گرمی خوشایه - کنایه از بسیاری و شتاب و تعجیل در گریه باشد
گرمیخ - بغم اول و کسرتانی و سکون نون و جیم یعنی چین
شکلی باشد و کج و گوشه و پیچ و خانه را نیز گویند و برج خودی
را هم گفته اند که لغوی از خوانند و باین معنی به فتح ثانی
هم هست -

گرسخار - بغم اول و کسرتانی و سکون ثالث و جیم بالف
کشیده و بر است فرشت زده و پنج زار و شمالی زار را گویند -
گرسخیشیر - یعنی شیر پنج است و آن شله باشد که با شیر یزدند -
گرمده - بغم اول و کسرتانی و سکون نون و فتح و ال لیف
جولاهگان و شوکیان باشد و آن جارب مانند است که
بدان آتش و امار بر تار جامه مالند و بعد بی شکر که با کف از آن
گرمک - به فتح اول و ثانی بروزن پلنگ اشک گاه و جنگ گاه

را گویند و بکسر اول و ثانی یعنی در هم شکسته باشد -

گر نه - یعنی اول و فتح نون نام گیسایه است -

گروه - بکسر اول و بر وزن کشور یعنی واجب باشد که در مقابل ممکن است -

گروه و فر تاش - به فتح فا و تاء به الف کشیده این لغت مرکب است از گروه و فر تاش یعنی واجب الوجود چه گروه به معنی واجب و فر تاش به معنی وجود باشد -

گروه - یعنی اول و فتح زاء به نقطه دار بر وزن ستوده یعنی جمع و گروه مردم باشد -

گروه - یعنی اول و بر وزن خروس یعنی موسه پیچ و موسه یاف زنان باشد و معنی چرخ دریم جامه و بدن بهم هست و گرسنگی را نیز گویند -

گروه - یعنی اول و بر وزن و معنی دروغ است و به عربی کذب گویند -

گروهگان - یعنی اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن خروشان آلت تناسل را گویند و بکسر اول و فتح ثانی گروه

گروهی را یعنی مرهون و معنی بنده و عبدیم بنظر آمده است -

گروهگر - به فتح اول و کاف فارسی بر وزن کبوتر یک از نامهای خداست تعالی است و معنی آن مراد بخش باشد -

گروه - یعنی اول و ثانی بر وزن ستود جماعت مردم را گویند و به عربی قوم خوانند -

گروه - یعنی اول و ثالث مجهول و فتح با بر وزن و معنی گلوله است مطابقاً خواه گلوله رسیان و خواه گلوله توب و تفنگ گلوله

از سی و گلوله خمیر زان و پنجه و گلوله کمان گروه و امثال آن باشد و به عربی جلاهی خوانند و گلوله جلوائی باشد که عربان

کسب الغزال گویند و معنی گروه و جماعت مردم نیز آمده است و بکسر اول یعنی دچی باشد و آن گلوله رسیان است که در وقت

رشتن بره و کبچینه و به عربی نصیله خوانند -

له باید دانست که لفظ نصیله معنی دچی در کتب متعارفه لغت

عربی بنظر رسیده اما افضل یعنی رسیان که از دو ک بر آید نوشته اند و این معنی مطلوب یعنی دچی مرصع نیست و بدین معنی آنچه در لغت عرب موضوع و در کتب استدلال و سلوک گفته لفظ و شیعه و دجاست چنانکه بر ستیج پوشیده نیست و الله اعلم بالصواب ۱۲

گروهی - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث بختانی کشیده و نام یکی از خوشیشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش مکر با و چلهها کشید و او را گروهی زره نیز گویند -

گروهیدن - بکسر اول و فتح ثانی یعنی ایمان آوردن و سر اطاعت نهادن و پذیرفتن و بر دل محبت و اطاعت شخصی را گروه بستن باشد -

گروه - بکسر اول و ثانی و ظهور با معروف است اعم از این که در رسیان یا درخت و امثال آن از جائی برآمده باشد و به عربی عقده گویند و تخم خار است که بدان پوست را دراخت

کنند و آنرا به عربی قرح خوانند و دل را هم گفته اند که عربان با گویند و معنی مشکل هم بنظر آمده است چه گروه کثای معنی مشکلا

باشد و به فتح اول و ثانی و خطا به سورا گویند و آن ظرفی باشد محبت آب آوردن -

گروه - بکسر اول و ثانی و سکون با و بای مضوم براس قرشت زده به معنی طار باشد و آن شخصی است که درین زمان

بکسر بر شرت دارد -

گروه بر باد - بکسر اول و ثانی کنایه از بے اعتباری دنیا باشد چه هرگاه گویند گروه بر باد وزن مراد این باشد که مال دنیا

ذخیره منه و بر عمر اعتماد کن که دنیا اعتماد را نشاید -

گروه بر گروه - کنایه از مشکل بر مشکل و پیچ در پیچ است -

گروه بر گوش زدن - کنایه از سخن کسی نه شنیدن و گشتن باشد -

گروه - بکسر اول و فتح جیم فارسی گروه کوچک را گویند - گروه زدن - کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد -

گره گردان - نام نوسه از بازی باشد -

گره گوشت - بکسر اول و ثالث غد را گویند و آن گریهست
سفید که در میان گوشت می باشد -

گره - بکسر اول و ثانی و فتح ثالث یعنی گرهجه باشد که گره کوچک
است و این معنی باشد ثالث هم گفته اند و گره کوچک که در
نباتات بهر سه و بضم اول و ثانی مخفف گره است که گلوله
و گره مردم باشد -

گری - به فتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی هر پیاپی را گویند
خواه جریب که پیاپی زمین است و خواه گره که زمین و جاده و اشیا
آن بدان پیاپی و گز کنند و خواه کیله که پیاپی غله است و خواه جنگا
که پیاپی ساعت باشد و آن جایی است از مس و در بن آن
سوراخ کنند یعنی آن که چون آزار بر آب گذارند بعد از
گذشتن یک ساعت بخوبی بر آب می شود و به آب می نشیند و آنکه
از ساعت نشان روزی را نیز گری گویند و آن بست و دو
دقیقه و سی ثانیه ساعت باشد و معنی گری بودن یعنی علت
جریب داشتن هم هست و بکسر اول و ثانی یعنی گریه است و آن
گریه کردن باشد یعنی گریه کن و مخفف گری هم هست که از
گریستن باشد و با تحتانی مجهول معنی گره باشد مطلقا اعم از
گره ریمان و چوب و امثال آن و گردن را نیز گویند که بگری
جید خوانند و ازین جهت است که بخیه جامه را گریبان می گویند
یعنی نگه دارنده گردن چه بان معنی نگه دارنده است و در یک
بریان پلا و نیز محاذی گردن گویند بریان را گریگاه خوانند یعنی
جایی گردن -

گریال - بروزن ابدال تخمه باشد از هفت جوش که چون
زمانی از ساعت بگذرد و گری که بنگان است در آب نشیند
چه بران تخمه هفت جوش زند تا صدمه کند و آن وقت
که چه مقدار از روز یا از شب گذشته است و این در هند و سنا
ستعارف است -

گریان - بکسر اول هر دو - گریزان باشد و

بضم اول یعنی آتشدان گریه باشد که آتشکهن هم می گویند و
معنی فدا هم هست یعنی بدست که خود را یا دیگر را بدمان از
بلا نجات دهند -

گریبان و امن کردن - کنایه از مراقبه کردن و سرگیری
فرو بردن باشد و مان در ویش و صاحب حال را -

گریبانی - بکسر اول پیراهن و کرت را گویند و بگری سربال
خوانند و پوسته را نیز گویند که بر گریبان پوستین و کروس
و کاتبی و وزند -

گریج - بضم اول و ثانی تحتانی کشیده و بهیم فارسی زده یعنی
تالار و خانه کوچک نقشب ریزمین و چاه زندان باشد -

گریجه - بروزن کلیجی معنی گریج است که تالار و خانه کوچک
و نقشب زیر زمین و چاه زندان باشد و گلوله حلوائی را
نیز گویند که عربان کعب الغزال خوانند -

گریزدین - بضم اول بهی گریختن و گریزدن باشد -
گریس - بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و سین به نقطه
معنی مکر و حیل و فریب و چالپوسی باشد -

گریستن - کنایه از بارش کردن و باران باریدن باشد
گریسنگ - به فتح اول و رابع و سکون نون و کاف فارسی
معنی مناک و گو باشد و بضم اول و فتح رابع آواز بلبل و بانگ
که قلندران و معرکه گیران بیکبار کشند -

گریسه - بکسر اول و ثانی و فتح رابع معنی فریب و مکر و چالپوسی
است چه گریسیدن معنی فریب دادن و حیل نمودن و چالپوسی
کردن باشد -

گریش - به فتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و به نشین
نقطه دار زده نام جانور است که تا ماه قد و دست و پا دراز و
بغایت جلد و تند دوو -

گریغ - بضم اول و ثانی تحتانی کشیده و بغین نقطه دار زده
معنی گریز است که از گریختن باشد -

گریغین - با فاء بروزن و معنی گریختن است -

بمعنی قرض پس وادون و نماز کردن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی ادا کن و بگزارد و ادا کننده را نیز گویند و بمعنی خواب هم نظر آمده است که در مقابل بیدار است -
گزارش - بضم اول بروزن مدار سخن گزار و ادا کننده سخن را گویند -

گزارون - بضم اول و فتح دال ایجد بمعنی ادا کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گزار دو نماز گزار یعنی ادا دین نمود و نماز کرد و نقش و طرح کردن دال نشان و و طراحان را نیز گویند -

گزارش - بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار تعبیر خواب را گویند و بمعنی شرح و تفسیر و عبارت هم آمده است و بمعنی گفتن و ادا کردن سخن و گزاریدن و بمعنی در گزاره پیش کش نیز هست و بمعنی گذشتن هم گویند -

گزارش گر - بفتح کاف فارسی و سکون راء قرشت معبر و تعبیر کننده خواب را گویند و گزارنده و آورنده و برنده و قبول کننده را هم می گویند -

گزارشن - بکسر راء قرشت و سکون شین و وزن بمعنی گذارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیست گفتن و ادا کردن سخن و گذشتن باشد -

گزارش نامه - کتاب تعبیر خواب است و کتاب تفسیر را نیز گویند و از گزارش نامه هم می گویند که بعد از شین یا خطی باشد -

گزار نامه - بمعنی گزارش نامه است که کتاب تفسیر و کتاب تعبیر خواب باشد -

گزارنده - بمعنی گزارنده و ادا کننده و گوینده و نگارنده یعنی نقش کننده باشد -

گزاره - بضم اول و فتح رابع بمعنی گزارش است که تعبیر خواب و تفسیر و شرح و عبارت باشد و بمعنی زیادتی هم آمده است -

گزیگاه - بکسر اول و زکیه بریان پلا و جائے را گویند که مجازی کردن گویند بریان باشد -

گزیاره - با نالشت مجهول و و او و زاء هوز بروزن لیرا بمعنی بارست که مر و ارید و لعل و امثال آن باشد که بر رشته کشیده باشند -

گزیو ورم - بفتح اول و ثانی بجمانی رسیده و بوا و زده و ضم دال و سکون و او و ویم بمعنی خیانت باشد و آن ویت را خیانت کردن و انکار نمودن است -

گزیون - بفتح اول بروزن پرین علتی است که آزار باشد و او و بعربی قویا گویند -

گزیوه - بفتح اول و رابع کوه پست و پشته بلند را گویند و بکسر اول هم آمده است و زمین بلند و پشته خاک را نیز گویند که باران آزار خنده کرده بریزد آمده باشد -

بیان دهم

در کاف فارسی بازاء نقطه دار مثل بر بچاه و دو لغت و کنایت

گزی - بفتح اول و سکون ثانی پایانه باشد از چوب یا آهن که پند چاه و قالی و پلاس و زمین و امثال آن پیانند و گزارنده را نیز گویند و ام گزیین هم هست یعنی بگزورده شده باشد که بیشتر در کنار آبه آب و رودخانه و دید و آنرا بعربی طرفا خوانند و بارش که ثمره الطرفا باشد امر اض چشم و زهر تیلارافع است و نوعی از تبر بے پرو بیکان هم هست که دوسر آن باریک و میان آن گنده می باشد و بکسر اول بمعنی دندان است و بعربی سن میگویند -

گزا - بروزن هوا گزارنده و گزارنده رساننده را گویند -

گزار - بروزن دچار نشتر حجام و فضا را گویند نقش باریک و کم رنگ نقاشان و مصوران را نیز گویند که اول میکشد بجهت اندام و اسلوب و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پروانه میدهند و بمعنی او هم آمده است که از ادا کرد

گزاره نامه - یعنی گذارش نامه است که کتاب تغییر خواب
و تفسیر باشد -
گزاریدن - بضم اول بر وزن شماریدن یعنی گزاردن ادا کردن
باشد اعم از قرض پس دادن و نماز کردن و سخن گفتن و گزارانیدن
یعنی در گزاردن و شکایت نمودن و طرح کردن و نقش و نگار نمودن
اول نقاشان باشد که با صطلاح ایشان آب رنگ گویند -
گزار - بضم اول و ثانی بالفت کشیده و بر سه نقطه دارد و پیش
و اضطرار بر آگوشد که مردم را بسبب حرارت و غیره بهم میرسد -
گزار اف - بکسر اول بر وزن خلاف یعنی پیاده و هرزه باشد
و معنی بیار و محاسب و بی حد هم آمده است و بضم اول نیز هست
گزار اف رنگان - به فتح اول و راء قرشت و کان فاکر
الفت کشیده بر وزن هزار و ستان یعنی شتاب و تعجیل باشد -
گزار افه - بکسر اول بر وزن اضافه یعنی بحد و بی حساب و بسیار
باشد و معنی هرزه و پیاده و کار عبث و دروغ را هم گفته اند -
گزار و رنگان - به فتح اول و سکون و او بر وزن و سمنه
گزار و رنگان است که تعجیل و شتاب باشد -
گزار و رنگان - با او و وزن و کان فارسی بر وزن
صلابت خان یعنی گزار و رنگان است که تعجیل و شتاب باشد -
گزار و ه - بر وزن و معنی کجاده است و بعباری بودی خوانند -
گزار سه - به فتح اول و ثانی بالفت کشیده و ثانی زده یعنی
گزنده و گزند رساننده باشد و امر باین معنی هم هست - یعنی
گزند و گزند برسان -
گزار یان - بر وزن گدایان یعنی آزار و گزند رسانندگان
باشد و معنی گزند رساننده و گزند و آزار گران هم آمده است -
گزارید - به فتح اول بر وزن سراپدشتن از گزیدن است یعنی
گزند و گزند رسانند خواه بنشیند و خواه بزیان -
گزاریش - بضم اول بر وزن کشایش یعنی در خورد و لایق
باشد و بفتح اول هم باین معنی و هم معنی چوبه باشد که خر و گاو
را بدان رسانند و بکسر اول نیز گاه اند و معنی پیش هم هست -

گزر - به فتح اول و ثانی و سکون راء قرشت زردک آگوشد
و معرب آن جز رست و بضم اول و کسر ثانی مخفف گزیر است که
چاره و علاج باشد و بضم اول و فتح ثانی خرچین شبان را گویند
و معنی دوم که چاره و علاج باشد بفتح دوم هم آمده است -
گزر و - بضم اول و فتح ثانی و سکون راء و ال سبب نقطه یعنی
علاج و چاره باشد چه ناگزیر و معنی بلا علاج باشد -
گزر و ن - بضم اول و فتح دال ابجد یعنی علاج کردن و
چاره نمودن باشد -
گزار نامه - کتاب تغییر خواب را گویند چه گزر یعنی خواب
هم آمده است -
گزر ه - به فتح اول و ثالث و ضم ثانی گپا سه است که آزار
سر زهره خوانند -
گزارشکان - گرسه باشد بقدر یک ارش و نیم آدمی که
مستوی الحلقه باشد و بعضی گویند از یک ارش و نیم چیز که
کثرت و آن گز در ولایت خراسان رواج دارد -
گزوف - به فتح اول و سکون ثانی و فا یعنی قیر باشد و آن
صفت سیاه که بر کشتی و جهاز نالد و سیم سوخته را نیز گویند
و سواد زگره را هم گفته اند و بضم اول نیز بنظر آمده است
و باز سه فارسی هم هست -
گزنک - بر وزن تک هر چیز که بدان تفسیر ذالقه کنند و
سر زده را نیز گویند -
گزنک - بکسر اول و لام و سکون ثانی و کان فارسی
کوچک دسته دراز را گویند و نوسه از قلمه اش را هم
گفته اند که سر آن برگشته و دنبال اش باریک باشد و بیشتر از
جانب آورند -
گزنم - به فتح اول و سکون ثانی و سیم درخت گزارا گویند و
بعباری طر فا خوانند -
گزنمازک - به فتح اول و سکون ثانی و سیم بالفت کشیده و
ز سه لفظ دار مفتوح بکاف زده بار و سیم و درخت گزارا

می گویند و معرب آن جزایح است و بعضی ثمره الطراف خوانند و حب الاثل همان است با ناسه مثلثه.

گز ماز و - بر وزن شدتالو بمعنی گز مازک است که میوه درخت گز باشد.

گز ملک - بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و کاف بمعنی گز شاهان است و آن بمقدار یک ارش و نیم است بچینگی کم.

گز نم - بر وزن کنه بمعنی آسب آفت در رخ و چشم زخم باشد - گز نشد - با و وزن بر وزن فرزند جوال بر کاه را گویند -

گز نه - بی فتح اول و وزن نه است دوائی که آزالا بنجر خوانند با وزن و جیم و راس به نقطه و خم آنرا بر الا بنجره استقار را نافع است.

گزنی - بی فتح اول و وزن و سکون ثانی و تهمانی بمعنی تر و خشک باشد عموماً و گل تر و گل خشک را گویند خصوصاً که در فصل می باشد و آن موسم زمستان است.

گزیت - بی فتح اول و کسر ثانی و سکون تهمانی و فوقانی زرسه باشد که حکام هر سال از رعایای گیرند و آنرا خراج هم میگویند و زرسه را نیز گویند که از کفار و می ستانند چنانکه شیخ نظامی گفته است که کش خاقان خراج چین فرستد به کش قیصر

گزیت دین فرستد و آنچه شهرت دارد و بکسر اول و فتح ثالث است و معرب آن جزیه باشد و بضم اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده بود.

گزیده - بی فتح اول و کسر ثانی بر وزن یزید ماضی گزیدن است خواه عقرب و خواه مار بگز و خواه کسی بدندان بگز و یا شخصه سخن درشته بگوید و بمعنی هدیه و تحفه و رشوت و پاره و مانع که از رعایا هم سال میگیرند و زرسه که از کفار و می ستانند هم

و بضم اول بمعنی اختیار کرد و پسندید و برچید و انتخاب نمود و بزرگ ساخت و پسندیده و گرین کرده شده را هم گفته اند که گزیده باشد و نام باز می هم هست که آن را خورنده و مزاد می گویند.

گزین - بی فتح اول و کسر ثانی بر وزن و سکون ثانی و تهمانی زرسه باشد که حکام هر سال از رعایای گیرند و آنرا خراج هم میگویند و زرسه را نیز گویند که از کفار و می ستانند چنانکه شیخ نظامی گفته است که کش خاقان خراج چین فرستد به کش قیصر

گزیت دین فرستد و آنچه شهرت دارد و بکسر اول و فتح ثالث است و معرب آن جزیه باشد و بضم اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده بود.

گزیده - بی فتح اول و کسر ثانی بر وزن یزید ماضی گزیدن است خواه عقرب و خواه مار بگز و خواه کسی بدندان بگز و یا شخصه سخن درشته بگوید و بمعنی هدیه و تحفه و رشوت و پاره و مانع که از رعایا هم سال میگیرند و زرسه که از کفار و می ستانند هم

و بضم اول بمعنی اختیار کرد و پسندید و برچید و انتخاب نمود و بزرگ ساخت و پسندیده و گرین کرده شده را هم گفته اند که گزیده باشد و نام باز می هم هست که آن را خورنده و مزاد می گویند.

گزینی - بی فتح اول و کسر ثانی بر وزن و سکون ثانی و تهمانی زرسه باشد که حکام هر سال از رعایای گیرند و آنرا خراج هم میگویند و زرسه را نیز گویند که از کفار و می ستانند چنانکه شیخ نظامی گفته است که کش خاقان خراج چین فرستد به کش قیصر

گزیدن - بی فتح اول بر وزن و سکون ثانی و تهمانی زرسه باشد که حکام هر سال از رعایای گیرند و آنرا خراج هم میگویند و زرسه را نیز گویند که از کفار و می ستانند چنانکه شیخ نظامی گفته است که کش خاقان خراج چین فرستد به کش قیصر

خواه آلت باشد و خواه زبان و دندان گرفتن را هم می گویند خواه انسان بگیرد و خواه حیوان دیگر و بمعنی بریدن و ترسیدن که قطع کردن و واپس نمودن باشد هم نظر آمده است و بضم اول بمعنی برچیدن و انتخاب کردن باشد.

گزیده - بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی پسندیده و انتخاب کرده شده باشد و تفسیر مخصوص هم هست و نام بازی است که آنرا خربنده گویند و بعضی گفته اند نام بازی است که آنرا خیز گیر خوانند و هر دو لغت بتفصیل در جایی خود مذکور شده است و بی فتح اول بمعنی ترسیده و رنجیده که از واپس کردن و رنجیدن باشد هم نظر آمده.

گزیر - بضم اول بمعنی چاره و علاج باشد چه گزیر ناپار و لا علاج را گویند و قاده ضرورت هم می کند و بی فتح اول بمعنی پاکار و پیش کار باشد و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی سنگ و پهلوان و حسن آمده است.

گزیره - بضم اول و فتح رابع بمعنی گزیر است که چاره و علاج باشد گزین - بضم اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی گزیده و انتخاب کرده شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب کننده باشد همچو خلوت گرین و عشرت گرین و اعرابین معنی هم هست یعنی انتخاب کن و بگیرین.

گزیش - بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی گزیده و پسندیدگی باشد و ترجمه خاصیت هم هست.

گزین - بی فتح اول بر وزن و سکون ثانی و تهمانی زرسه باشد که حکام هر سال از رعایای گیرند و آنرا خراج هم میگویند و زرسه را نیز گویند که از کفار و می ستانند چنانکه شیخ نظامی گفته است که کش خاقان خراج چین فرستد به کش قیصر

گزیت دین فرستد و آنچه شهرت دارد و بکسر اول و فتح ثالث است و معرب آن جزیه باشد و بضم اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده بود.

گزیده - بی فتح اول و کسر ثانی بر وزن یزید ماضی گزیدن است خواه عقرب و خواه مار بگز و خواه کسی بدندان بگز و یا شخصه سخن درشته بگوید و بمعنی هدیه و تحفه و رشوت و پاره و مانع که از رعایا هم سال میگیرند و زرسه که از کفار و می ستانند هم

و بضم اول بمعنی اختیار کرد و پسندید و برچید و انتخاب نمود و بزرگ ساخت و پسندیده و گرین کرده شده را هم گفته اند که گزیده باشد و نام باز می هم هست که آن را خورنده و مزاد می گویند.

گزینی - بی فتح اول و کسر ثانی بر وزن و سکون ثانی و تهمانی زرسه باشد که حکام هر سال از رعایای گیرند و آنرا خراج هم میگویند و زرسه را نیز گویند که از کفار و می ستانند چنانکه شیخ نظامی گفته است که کش خاقان خراج چین فرستد به کش قیصر

خواه عقرب و خواه مار بگز و خواه کسی بدندان بگز و یا شخصه سخن درشته بگوید و بمعنی هدیه و تحفه و رشوت و پاره و مانع که از رعایا هم سال میگیرند و زرسه که از کفار و می ستانند هم

و بضم اول بمعنی اختیار کرد و پسندید و برچید و انتخاب نمود و بزرگ ساخت و پسندیده و گرین کرده شده را هم گفته اند که گزیده باشد و نام باز می هم هست که آن را خورنده و مزاد می گویند.

گزیده - بی فتح اول و کسر ثانی بر وزن یزید ماضی گزیدن است خواه عقرب و خواه مار بگز و خواه کسی بدندان بگز و یا شخصه سخن درشته بگوید و بمعنی هدیه و تحفه و رشوت و پاره و مانع که از رعایا هم سال میگیرند و زرسه که از کفار و می ستانند هم

و بضم اول بمعنی اختیار کرد و پسندید و برچید و انتخاب نمود و بزرگ ساخت و پسندیده و گرین کرده شده را هم گفته اند که گزیده باشد و نام باز می هم هست که آن را خورنده و مزاد می گویند.

که خاصیت باشد۔

بیان یازدهم

در کاف فارسی باز اسے فارسی شتل بر چار لغت

گزارش۔ بضم اول و ثانی بالفت کشیده و بز اسے فارسی زده
چینه دان مرغان را گویند و لبر عربی حوصله خوانند۔اگر و هم۔ به فتح اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد و یا و
سکون میم نام پہلو انیست ایرانی۔گرفت۔ به فتح اول و سکون ثانی و فامعنی قیر باشد و آن
معنیست سیاه که بر در زبانه کشتی و جهاز مالند و معنی هم شت
و سوار زگری هم آمده است۔گوشم۔ بضم اول و سکون ثانی و میم درخت سده را گویند که
درخت پیشه فال است و لبر عربی شجره البین خوانند و معنی نافه
و دلشنگی هم بنظر آمده است۔

بیان دوازدهم

در کاف فارسی با سین بے نقطه شتل بر بست و یک
لغت و کنایتگسار۔ بضم اول و وزن دجار معنی گذار باشد که از گذشتن
و امر بگذشتن هم هست یعنی بگذارد و معنی خورنده غم خورنده
شراب نیز هست لبر عربی غسار و میگار۔گسار و ن۔ بروزن و معنی گذار شدن باشد و معنی خوردن
هم هست لیکن خوردن شراب و غم خوردن۔

گسار و ه۔ بروزن و معنی گذاشته است۔

گست۔ به فتح اول و وزن دست معنی درشت و قبیح
و تازی باشد۔گستاخ۔ بضم اول و وزن و معنی بستاخ است که بے ادب
و دلیر و تند باشد۔گستاخ و ست۔ کنایه از چابک دست و جلد و تشنه
کار کننده باشد۔

گستر۔ بضم اول و وزن و معنی گسترده و افزاننده

و فرو چینه دانه باشد و امر این معنی هم هست یعنی پهن کن و
و نیز افزا و فرو چین و غار سیاه و غار سفید را نیز گویند۔گستر و ن۔ به فتح دال و سکون نون بمعنی پهن کردن و
فرو چین و افزا کردن باشد۔گسترش۔ بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد
هر چیز را که توان فرو چیند و پهن کرد از دام و بساط و فرش
و امثال آن۔گسته۔ به فتح اول و وزن دست معنی سرگین باشد که فضلا
هم است و اشتر و خر و گا و ست۔گشتم۔ بضم اول و فتح با بروزن محترم نام پسر نوزدین
منوچهر است و نام پسر کز و هم نیز هست و او یکی از پہلو نامان
ایران بود۔گستی۔ به فتح اول و وزن پستی بمعنی درشتی و زبونی و
تازیانی باشد۔گسته چهار۔ کنایه از بے قید و سرکش و ستیزنده و
سخن ناشنود و سرخو باشد و عمران غلیج العذار گویند۔گسته نور۔ بضم اول و وزن کنایه از ماه نو است
که هلال باشد و پیال را نیز گویند که از طلا و نقره با نام کشتی
ساخته باشند این دو لغت را در مؤید الفضل با کاف
تازی نوشته اند۔گسل۔ بضم اول و کس ثانی و سکون لام معنی گسیختن
باشد و امر بر گسیختن هم هست یعنی بگسل و گسیخته شو۔گسله۔ بضم اول و کس ثانی و فتح لام معنی گسیخته شده باشد
گسن۔ بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی گرسنگی
باشد که در مقابل سیر است۔گسنا مار۔ باسیم بروزن دنیا دار معنی نهایت و غلبه
گرسنگی باشد چه گسن بمعنی گرسنه و آمار معنی نهایت طلب
و خواهش بود۔

گسنه۔ بضم اول و فتح نون بمعنی گرسنه است که در

مقابل سیر باشد و گنگی مخفف گنگی بود -
گسی - بضم اول و ثانی به تثنائی کشیده مخفف گسیل است که
بمعنی وداع کردن و روانه نمودن و دفع کردن و فرستادن
باشد که راجع به -

گسیل - بضم اول و سکون آخر کلام باشد بمعنی وداع کردن
و دفع نمودن و روانه ساختن و فرستادن که باشد بجای -

بیان سیزدهم

در کاف فارسی باستین نقطه دار مثل بر بست
و پنج لغت و کنایت -

گش - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش و رفقا
با نام و تکرار و ثانی باشد بمعنی کشتی طاح هم نظر آمده است
و دوسوم و مزاحمت را نیز گفته اند و بضم اول و بضم اول را گویند که از
جمله اخلاط اربع است که آن خون و صفرا و سودا و بلغم باشد و
بکسر اول دل را گویند که بعربی قلب خوانند -

گشا و - بضم اول و وزن مراد بمعنی فراخ است که در برابر
تنگ باشد و ماضی گشاد هم هست که در مقابل بستن است
و بمعنی فتح و ظفر هم آمده است و خوش و خوشی را نیز گویند
و در بار کردن تیر باشد از مشت است -

گشا و نامه - فرمان پادشاهان را گویند و آنرا بعربی منشور
خوانند و بمعنی عنوان کتابت و فرمان هم هست یعنی آنچه بر سر
کتابها نویسند و این لغت با کاف تازی هم آمده است -

گشاده دل - بکسر اول ابجد کنایه از کریم و بخشنده باشد
و خوشحالی با فتح را نیز گویند -

گشاده زبان - به فتح زاء نقطه دار کنایه از مردم
فصیح و لایق باشد -

گشاده زبان - کنایه از فضول اربعه است که بار
و بارستان و پاییز و زمستان باشد -

گشاسپ - بکسر ن سین به نقطه و بایه ابجد همان
گشاسپ مشهور است که پادشاه بود و پدر اسفندیار روین

و یکصد و شصت سال پادشاهی کرد -

گشاک - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بازو
در از خانه را گویند و آن از سر دوش ست تا آویخ -

گشپ - بضم اول و سکون ثانی و بایه ابجد بمعنی چند
و نیز کننده باشد -

گشت - بر وزن طشت بمعنی گردیده باشد که ماضی گردیدن
است و در مقام شتر استعمال می کنند چنانکه گویند مستعد گشت
یعنی مهیا شد و آماده گردید و سیر و گشت را نیز گویند و بمعنی
حک کردن و محو ساختن هم گفته اند و خریزه برادر پند و اندرز
هم می گویند و بمعنی خطل نیز آمده است و بمعنی دیدن و نظاره
کردن هم بنظر رسیده است -

گشتا - بضم اول و فوقانی بالف کشیده بهشت را گویند و
بعربی جنت خوانند -

گشتاسب - بضم اول و وزن لهراسب نام پسر زخت
که میان خلوت و خالق باشد براس رسیدن فیض حق و نام
پادشاه است معروف و او پدر اسفندیار روین تن بود
گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد و دین زردشت
پذیرفت و چون زردشت گشته گردید بجای او منصوب شد
و آئین زردشت را برپا داشت -

گشت بر گشت - به فتح اول و بایه ابجد بمعنی پیچ
باشد و نام رستنی بود بر هم پیچیده مانند رسیان بهم تافته و از
پنج عدد بیشتر نمی باشد و قاطع شصت است اگر طفله در گواه
گری بسیار کند در زیر او قدری از ان بگذارد آرام گیرد و
بخواهد رود و بعربی عشقه گویند -

گشتسب - بضم اول و فتح ثالث و سکون سین به نقطه
و بایه ابجد مخفف گشتاسب است که پادشاه بود و معروف
و مشهور -

گشتک - بر وزن چنگک سرگین گردان را گویند و
بعربی جمل خوانند -

گشسته - به فتح اول و ثانی یعنی گردیده و محکوم باشد و کج و لوج و اجول را نیز گویند -

گشست - بهضم اول و فتح ثانی و سکون سین به نقطه و باء ایجاد همان گشاست که پدر اسفند یار و زمین تن باشد و معنی چنده و خیره کننده نیز آمده است و به فتح اول تفسیر اشراق باشد چه شنبی اشراقی را گویند و معنی پرست هم هست که شستن را برستیدن است چه از و گشست به پرست را گویند -

گشفت - به فتح اول و سکون ثانی و فاء معنی گرفت باشد و آن صفت سیاه که بر در زبانه کشتی مالند و بیم سوخته و سواد زبر گرسه را هم می گویند -

گشش - به فتح اول و ثانی و سکون نون یعنی بسیار انبوه باشد و باین معنی به فتح اول و سکون ثانی هم درست است و بهضم اول و سکون ثانی یعنی زبانه که در مقابل ماده است و درخت خرما که به بری فعل گویند و معنی طالب زشدن و بار گرفتن ماده و سایر حیوانات و بار در شدن درخت خرما باشد -

گشش نشین - به فتح اول و کسر ثانی و شین نقطه و از تحتانی رسیده و بنون زده نام روز چهارم است از ماه های مکی -

گشسته - بهضم اول و سکون ثانی و فتح نون یعنی گرسنه باشد -

گششی - بهضم اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده رفتن جانور زبانه بر باله ماده یعنی جفت شدن حیوانات با هم و گششی درخت یعنی چیزه از درخت خرما که زبردخت خرما را ماده و آن گویند یک سال حضرت رسالت صلوات الله علیه از گششی درختان منع فرمود در آن سال درختان بار نگرفتند بعرض رسول رسانیدند که اشغال درختان بارور نشدند حضرت فرمود انتم اعلم بأمور دنیا کم بعد از آن معتاد هم سال را بجا آورده اند -

گششیز - بکسر اول رشتنی باشد که آنرا به بری بجلان گویند و به فتح اول رفتار باز و شامانی و خرامان و شادان باشد - گششیز حصر - کنایه از شش - اگر رسمی باشد -

گششی - به فتح اول و کسر ثانی مخفف و سکون تحتانی یعنی خوشی و خوشحالی و تندرستی باشد و باین معنی مشتد و نیز همین معنی دارد و و خرامیدگی و جلوه گرمی و ناز و فتاری را نیز گویند -

بیان چهاردهم

در کات فارسی بالام مثل بریک صد و تبه لغت و کنایت

گل - بهضم اول و سکون ثانی معروف است و به بری در و خوانند و معنی انگار آتش هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند و بطریق کنایه افاده معنی دولت هم می کنند چنانکه گویند از گل تو اینهارا می شنویم یعنی بدولت تو و بکسر اول و ناک باب آینه را گویند -

گلج - بهضم اول و ثانی الف کشیده و بهضم زده نام علو است پاییز و عربان قاطع می گویند و بعضی گویند ناسه است بسیار نازک و تنگ مانند کاغذ حریر و آنرا از نشاسته و تخم مرغ بزد و در شربت قند و نبات ریزه و با قاشق و چوب خورده و کل آریم - بهضم اول و کسر ثانی و هجره معنی هم براسه است زده و فتح باء ایجاد و ایت که آنرا از شام آورند و عسیر نیز خوانند که زندگی جانوران را نافع است و به بری بجهه گویند

گل ارمنی - بکسر اول و ثانی گله باشد سرخ رنگ بسیاری مائل و به بری طین ارمنی خوانند چه را که در ایام و باد طاعون بهمرسد نافع است گویند و قتی در ارمن و باد طاعون عظیم هم رسید چنانکه معدود و سه چند مانده بودند چون از این تقصص کردند در آن ایام ازین گل میخورند -

گل اقریطس - بکسر اول و فتح ثالث و سکون قاف در اسه و شش تحتانی رسیده و طاسه عطی معنی هم بسین به نقطه زده نوسه از گل باشد و آنرا از جوار کربانان آورند گویند اگر زن آبستن بر خود بندد و بچه آرد از آبستنی نه رسد تا برسد -

گلا گوته - بهضم اول و کات فارسی با و رسیده و فتح نون یعنی نازه و گلونه است و آن چیزه باشد سرخ که زنان بر کماله

گل آیین کردن - کنایه از بزرگ کردن یعنی پر ساختن
پیار و مراحمی باشد از شراب لعلی -

گلکاله - بروزن نخاله یعنی پیراهن باشد و بعضی میگویند
و بعضی زلف برادر کامل هم هست -

گلان - بضم اول بروزن فلان قسمی از آن میدهند باشد که
آنها بمقدار برگ پیرا سازند و چون در میان روغن بریان کنند
با و در آن افتد و دو پوسته شود بعد از آن در میان شیر
اندازند تا شیر را بنحو کشت بسیار کند و میشود و بعضی شکاف و
افشان هم آمده است که از شکافیدن و افشاندن قالی و دامن
باشد و امر این معنی هم هست یعنی بگلان و جمع گل را نیز گفته اند
اما بر خلاف قیاس است -

گلانیدن - بضم اول یعنی شکافیدن و افشاندن دامن
جابه و قالی و امثال آن باشد -

گللاه - بی فتح اول بروزن تباہ معنی سیاه است و هر چیز را
نیز گویند که سواد و آن باشد و لقب شیخ زین الدین علی
علیه الرحمه گللاه بوده است بسبب آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور
از اصحاب امام حسین علیه السلام بود و چون خبر شهادت آنحضرت
بود رسید سیاه پوش گردید و بعضی گویند بسبب آن بوده
که شیخ مذکور وقتی از اوقات انداختن کاف برآمده بوده است
و شخصی که در آن زمان از اکل اولیا بود بواسطه او حبه از چشم
سیاه دوخته فرستد و او آنرا مبارک میگرد و میپوشد
و تا در حیات بود سیاه می پوشیده و همچنین فرزندان او سیاه پوش
بوده اند -

گلبار - بابا ابجد بروزن گلزار نام شهر و مدینه بوده -
گل پارسی - بضم اول و کسر ثانی نام گلیست بغایت سرخ و
خوش رنگ و آنرا گل صبرگ و گلنار فارسی هم میگویند
و کسر اول و ثانی گل سرخ است باشد و آن گلیست که زنان
سر بر آن شویند و در و شش را نافع است و بعضی
طین فارسی خوانند -

گلپام - بابا ابجد بروزن گلپام آواز بلند باشد که
نقار چایان و شاطران و قلندران و معرکه گیران در وقت
نقاره نواختن و شنگ زدن و معرکه بستن بیکبار کنند -
گلپانگ - بسکون نون و کاف فارسی معنی گلپام است که
که آواز کشیدن شاطران و معرکه گیران و امثال ایشان باشد
و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند -

گلپایگان - بضم اول و باء فارسی بلف کشیده نام شهر است
از عراق عجم و معرب آن جربادقان است -

گلپست - بی فتح اول و باء ابجد بروزن شربت معنی کشتی
و جهاز بزرگ است و معرب آن جلبت باشد -

گلپن - بضم اول و باء ابجد و سکون ثانی و نون درخت
دوبو که گل را گویند و باء درخت و بیج درخت گل را نیز گویند -
گل پیاده - بضم اول و کسر ثانی و باء فارسی و تجمانی
بلف کشیده و فتح و ال هر گله را گویند که آنرا درخت دوبو
بزرگ نباشد همچو زکس و سوسن و بنفشه و لاله و امثال آن
و جمع گلپاه صخرائی را نیز گویند -

گل تر - کسر ثانی و فتح فوقانی و سکون را اسم قرشت معروف
که گل تازه باشد و کنایه از عارض خوبان و دست محبوبان
هم هست -

گل چکان - کسر جیم فارسی بروزن مشرکان نام درختی
است که آنرا در هندوستان سوه میگویند و بفتح جیم فارسی نون
از مصنوعات آتشبازان باشد -

گل چهره - کسر جیم فارسی نام منشوقه شخصی است که
او رنگ نام داشته -

گلچین - معروف است یعنی شخصی که گل میچیند و امر این
معنی هم هست یعنی گل بچین و نام زنی هم بوده است بی شبا
گویند خدا را در خواب دیده بوده است -

گل حجر - بضم اول و کسر ثانی و فتح حاء و سکون را اسم
بے نقطه معنی آتش است و امر بی نار خوانند -

گل حیا - بکر اول و ثانی و فتح حله ب نقطه و تحتانی بافت کشیده گلیست که بعبری طین بلد المصطفی گویند و آن سفید بسیار بی باطل می باشد سوختگی آتش را نافع است -

گل رنج - بضم اول و سکون ثانی و فتح خا - نقطه دار و جیم ساکن گلوله چنگالی و گلوله غیر باشد -

گل خراسانی - گلیست که آذربایجان کرده خورند و بعبری طین ماکول و طین نیشابوری خوانند و آن بنایت سفید می باشد و بشیرازی گل سفید گویند منع نمی کردن کند -

گلخن - بضم اول آتشگاه حمام را گویند و معنی ترکیبی این آتشگاه باشد چهل یعنی آغل آتش و خن خانه زیر زین را گویند -

گل خوج - بضم اول و فتح آخر که جیم فارسی باشد و وزن پنجو جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و خاریدن پهلوی و کف پا به مردم باشد تا بخنده آیند -

گل رومی - بکر اول بعبری طین رومی گویند محففت و قافیز بود و آب کاسنی طلا کنند و خونی که از چشم بر آید باز دارد -

گلزار - باز اے نقطه دار معروف است که گلستان باشد و نام کنه هم هست از موسیقی -

گل زرد - بکر اول گلیست که آذربایجان موسی که نزدیک است بقططنیه آورند و آذربایجان طین الصنم و طین الاصفه خوانند سرد و خشک است و در مهاس گرم طلا کنند نافع باشد و مهال خونی را به بندد -

گل زرد فلک - بضم اول کنایه از آفتاب عالم تاب است - گلزار یون - با اے حلی بر وزن ظلمت گون نام شهر است از ولایت اوردان و آن طرف شهر جالاج و نام رودخانه هم هست که این شهر را بنام آن رودخانه خوانند -

گل سفید از کتاب جهان ناقص نموده که گلزار یون نام دریای یون است که آذربایجان و شهر خرم و شهر قیام بخوانند و نسیم مذکور کتاب است در علم جغرافیه زبان ترکی که در دهکده هجری در دار السلطنه قسطنطنیه بقالب طبع شده است ۱۲۰۰

گلست - بفتح اول و وزن است سیاه مست را گویند و بعبری طایف خوانند -

گلستبو - بضم اول و کسره ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده یعنی گلستان باشد که گلزار است -

گل سرخ - معروف است یعنی هر گلی که سرخ باشد و گلیست از آفتاب عالم تاب هم هست -

گل سنگ - بضم اول - گلی را گویند که بر روی سنگ پیدا میشود و آذربایجان زهر الجحر و بهمن الجحر و خور از الصخر گویند با اے حلی و خور از بهمت آن می گویند که زحمت خور از راه ملت قویاست نافع است و قویا بعبری علت دارد را گویند -

گل شاموسی - بعبری طین شاموسی خوانند بهترین آن سبک و سفید بود و بزبان کجیپه و قائم مقام گل مخوم باشد -

گلشاه - بکر اول و وزن دلخواه کیومرث را خوانند و وجه تسمیه اش آنست که چون در زمان او غیر از آب و خاک چیزی نبود که متصرف شود و او را بدین نام خوانند و بعضی گویند کیومرث آدم علیه السلام است چون او را از گل آفریده اند باین نام موسوم گردانیدند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که بر روی زمین پا گذاشت کرد و کیومرث بود باین نام نامیدند و بعضی اول نام معشوقه و رفته است -

گل شدن - بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن او کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد -

گلشن قدس - کنایه از عالم جبروت است - گلشنه - بکر اول و فتح ثالث و ظهور یا محففت گلشاه است که کیومرث باشد و بعضی آدم علیه السلام او را میدانند و بعضی اول معشوقه و رفته است -

گلشهر - بضم اول و وزن پزره نام زن پیران و لیسه است که سپه سالار او سیاه باشد -

گل صید برگ آسمان - کنایه از آفتاب عالم تاب است - گلغچه - بضم اول و کسره ثانی نقطه دار و فتح جیم فارسی یعنی

و آن از بویه خارج بود و آن حاصل میشود و عربان غنم و روست
سے گویند و تصغیر گل هم هست -

گلک انار - گل انار بوستانی است و آنرا البهری جنبه الرمان
گویند بضم جیم و سکون نون و کسر باء ابجد و ضم دال بے نقط
و رمان خود معلوم است منفعت آن نزدیک بگلنار باشد -

گلکج - بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم بمعنی گلجست
که گلوله چنگالی و گلوله خمیر باشد -

گلکچ - بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ابجد آداب و رسوے
باشد که از زمان تولد طفل تا اوان عقیقه و گواره بسمت
بطریق سنت و عرف بفعل آورند -

گل کردن - این لفظ را بجای خاموش کردن استعمال کنند
چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر شدن
و نمودار گردیدن هم هست چه هرگاه گویند که گل کردو معنی آن
باشد که ظاهر شد و نمودار گردید -

گل گل - به فتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو لام نوی
از لیون باشد بمقدار نارسه بنابر تریش که اگر سوزنی در آن
فرو برد و اندک زمانه بگذارد سوزن گداخته شود و بضم
هر دو کاف دارو سے باشد که آنرا بهری مقل خوانند بضم میم
و سکون قاف و لام در آخر -

گل گندم - بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون
نون و ضم دال ابجد و میم ساکن پنج گیاره است و دوازده
و آن در نظر جهان نایب که گوئی پنج شش دانگ گندم بر آنهم
جسبیده است -

گل گنده - به فتح کاف فارسی و برون جنبه نونه از
کماے باشد و آن بغایت گنده و بدبو میشود و زنان بجبت
فرهی حلوا کنند و خورند -

گل گولی - بضم اول و کاف بواور رسیده و باء ابجد
بتثانی کشیده سیرگشتی باشد که در اول بهار کنند و آن چنان
بود که مقدم بر جمیع گلها که از رویه بشکند و مردمان از آن

طافیست که جنبانیدن ایشان باشد و زیر بغل مردم تا بخنده آیند
گلکچ بضم اول و برون و ختر بضم نونه باشد که از بن موی بر ایشان
بر آید و از آن شال بافتد و کسر اول بمعنی بنا و گلکار باشد -

گل غنچه - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم
فارسی بمعنی غازه زنان است و آن چیز سے باشد سرخ که
بر رویه مالند -

گل خنده - بضم اول و فتح ثالث و برون جنبه پنجه
بر زده باشد که بخت رشتن گلوله کرده باشد -

گلخنوده - بضم اول و ثالث و سکون و او بمعنی گلخنوده
است که پنجه گلوله کرده باشد بخت رشتن و کنایه از مردم فریب
و ست و کابل هم هست -

گلخنونه - برون و معنی گلخنونه است که غازه و سرخی زنان
باشد که بر رویه مالند -

گلخیم - برون سرخیم بمعنی گلخیم است که جنبانیدن ایشان
باشد و زیر بغل تا بخنده آیند -

گلخشتک - بضم اول و فتح ف و شین نقطه دار و سکون ثانی
و با و نون و کاف فارسی آسے که در فروختن از جای بلند
بیخ لیسته باشد مانند خ زبر ناودان -

گل قبرسی - بکسر اول گلیست که از جزیره قبرس که یکی از
جزایر یونان است آورند و آن سرخ سے باشد و چون بر دست
بالند سرخی آن در دست بماند و چون بشکند در درون آن
رگهای زرد باشد و آن قائم مقام گل مخوم است و بهر به
طین قبرسی گویند -

گل قحبه - بضم اول و کسر ثانی و فتح قاف و سکون حاء
بے نقطه و فتح باء ابجد گل دور سے را گویند که گل رعنا
باشد و آن گلیست که بیرون آن نهد و درون آن سرخ
سے باشد و عربان و زوالخار میگویند به تشدید جیم -

گلک - بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف سخته باشد
که از رویه طعنه و سرزنش بکسے گویند و نوعی از صمغ است

گل بسیار بچینند و بر باغ خارفته در حوضه ای باغ بریزند خوشن کشته
گل کوزه - سرین را گویند و ز گس را هم گفته اند چه قلم آنرا
در کوزه ها کرده در خانه نهند -

گلگون - بانالک فارسی بروزن برخون یعنی سرخ رنگ باشد
چو گل یعنی سرخ و گون رنگ و لون را گویند و نام سپ شیرین
مشتوقه فرهاد هم بوده است گویند گلگون و شبید و دو لب بودند
زاده مادیان دشت ابله و دشت و مکر هم بنظر آمده است که بجای
الف دال باشد و بجای بایه ایچیم و اشاعلم و آن مادیان
را جفت نبود و در آن دشت ایسه بود از رنگ ساخته و هرگاه
آن مادیان را دوقه هم میرسد خود را بان اسپ سنگی می کشید
بقدرت خدا تعالی آن مادیان بار میگرفت -

گلگون چرخ - کنایه از آسمان باشد -
گلگونه - با کاف فارسی بروزن و معنی گلگونه است که غازه
و سرخی زنان باشد و معنی گل رخساره هم هست چه گونه معنی
رخساره باشد و معنی گل رنگ هم آمده است چه گونه رنگ را
نیز گویند -

گلگونه اویم آدم - یعنی سرخ کننده روے آدم که کنایه از
حضرت رسالت پناه محمدی صلوٰه الله علیه و آله باشد -
گل گیتی - بنهم اول و کسرتانی و کاف فارسی بیایه حلی
رسیده و فوقانی بختانی کشیده یعنی گل زمین و نوسه از
گل هم هست که برگه های آن از هر طرف سبب جاخار دارد و
و آن دو نوع میشود سفید و زر و گل پیاده را نیز گویند یعنی
گل که آنرا درخت و بوته بزرگ نباشد همچو بنفشه و زکس و
سوسن و امثال آن -

گل مخموم - بکسر اول و ثانی و فتح میم گلست سرخ رنگ
و بسیار اطلس و آنرا از تل بحیره آورند و آنرا طین لکاهن
هم می گویند بسبب آنکه زن ساحره آنرا پیدا کرده است و
بپخته گویند گلست که آنرا باغون بر کوپی بپوشند و از
جزیره ملیوس آورند و بهر آنکه مخموم و خاتم الملک

و خاتم الملک خوانند بسبب آنکه صورت ارماتس که یکے از
پادشاهان یونان بود بر آن نقش کنند و مخموم جفت آن گویند
که زود نقش می پذیرد و مهر میگیرد و آن از خایت لطافت
و نرمی میست و بهترین می باشد که بوسه شبت کند و
بر لب بچسبند ترایان همه زهر هاست -

گل - بروزن دختر نام گلست بغایت خوشبو و نوسه از
سیکان تیر هم هست -

گل مشکین - بنهم اول و کسرتانی و سکون شین نقطه دارد و
کاف بختانی کشیده و بیون زده نوسه از سرین است و آن
سفید و صند برگ و کوچک می باشد -

گل مصری - بکسر اول بعربی طین مصری خوانند طلا کردن
بر بدن سستقه بغایت نافه است -

گل موش - بنهم اول و سکون آخر که زبانه فارسی باشد بروزن
تینوز چلباسه و سوسار را گویند -

گل مهره - بکسر اول هر گلوله و مهره را گویند که از گل سازند
عموما و مهره لکان گرد و هر را خصوصاً که زمین را هم گفته اند که آنرا
از آدمی هم هست -

گلنار - بنهم اول و با تون بروزن اشیار شکوفه و گل انار را
گویند و بعضی گویند که آن گل درخت انار بری است و بغیر از
گل قرص ندارد و قرص چنان است و بهترین آن مصری باشد
و بعربی قرالشوکه المصری خوانند و هر گل سرخ بزرگ صند برگ
نیز گفته اند و معرب آن جلنار باشد -

گلناک - بکسر اول بروزن تریاک بمعنی حصار قلعه باشد
و بنهم اول هم بنظر آمده است -

گل نیشته - بکسر اول و ثانی و ثالث و بایه ایچیم بروزن
دل فرشته گل مخموم را گویند و آن دوا نیست مشهور و معروف
جست و دفع سموم -

گلنده - بنهم اول و فتح ثانی و سکون فون و فتح دال ایچیم
زبان بر نقل و بدکاره را گویند -

کل نشاط - بضم اول و کسر ثانی و ثالث و شین نقطه دار باشد
کشیده و بطایفه به نقطه زده شراب لعل انگوری را گویند -
کل نفسی - بفتح ثالث و فاکنا به از خوشبوی و خوش کلامی باشد -
کلنگبین - بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کیسه باشد
مانند گل قند لیکن تفاوت آنست که گل قند را با گل و قند سازند
و کلنگبین را با گل و انگبین که حاصل باشد -
گلوی - بضم اول و ثانی بواو کشیده معروف است که حساق و
حلقوم باشد -
گلوشه - بضم اول و فتح فوقانی و ظهور با کلاسه باشد گوشه و
بر پنبه بیشتر بخت طفلان و دوزخ و گوشه های آزاد زیر
چانه ایشان بنزد و وجه تسمیه اش خود ظاهر است -
گلوز - بفتح اول و وزن تونز یعنی فندق باشد و بعضی
گویند چغوزه است و بعضی با دام کوهی را گفته اند و الله اعلم
و معرب آن جلوز باشد -
گلوله - بر وزن و معنی غلول است که گرد بر زمین و غیره باشد
گلوند - بفتح اول و وزن فرزند مرسله را گویند عموئالی یعنی هر چیز
که بطریق تخته و دیه یا بجای فرستند و چیزی باشد که آزارمانند
گلوبند از جو و انجیر سازند و بجای فرستند خصوصاً و آن را
گلونده نیز گویند و نام کوه نیز هست -
گلوه - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سوراخ تنویان بر
را گویند -
گلو به آسیا - سوراخ وسط آسیا را گویند که دانه ازان
راه ریزند تا آن گردد -
گلو به سرخ - سرخ زوده را گویند و آن محل گذشتن
آب و دانه است -
گله - بفتح اول و ثانی مشد و غیر مشد و هر دو آمده است
بمعنی گله و در مکه سفند و شر و خر و گا و دانه و امثال آن باشد
و بضم اول و فتح ثانی مشد و آسمان گیر می باشد و آن پارچه
ایست که بر سقف خانه ها مانند سابلان بندند و موی جمع شده را

نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی غیر مشد و زلف معشوق را می گویند
و کسر اول و فتح ثانی مخفف شکوه و شکایت باشد و دانه انگور
که از خوشه جدا افتاده باشد و راسته که در میان دو کوه واقع
شده باشد -
گله دوست - بفتح اول و ضم دال ابجد بر وزن همه است
در دو گلو را گویند -
گله موش - بضم اول و فتح ثانی و میم بواو کشیده و شین نقطه
زده بید مشک را گویند و عربان بهرامج خوانند -
گلیجه - بر وزن کلیچ هستن گلو را گویند و بعربی فواق خوانند
و قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک نان رغوی را هم گفته اند -
گلیر - بکسر اول و ثانی بتجانی رسیده و بر آس نقطه دار زده
کعبه و لعاب را گویند که از دهن انسان و حیوان دیگر بر آید
و بفتح اول هم گفته اند -
گلگیان - با کاف فارسی و چهارم بر وزن گریزان کما
گویند و آن گیاه باشد بغایت گنده و پد بو -
گلگیر - بکسر اول و ثانی بتجانی رسیده و کاف فارسی مفتوح بر
قرشت زده گلکار و دبار را گویند -
گلیم شوی - معروف است یعنی شنی که گلیم و لباس میشود و دام
این معنی هم هست و بیخ خار باشد که گل آزار آذگون خوانند
و آن بیخ را چونک ایشان گویند و بدان چیز با شونید خصوصاً
بشم را بغایت پاکیزه سازد و بعضی از شاخ محاسن را نیز بدان
شونید و بعضی گویند بیخ زعفران است و الله اعلم -
گلیم گوشان - مرده بود و اندامند آدم لیکن گوشه های آنها
بر تپه بزرگ بوده که یکی را بمنز و دیگری را کحاف می کرده اند
و آنها را گوش بستر هم می گویند -
گلین گو - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون
گو به زمین و کره خاک را گویند -
گل یوسف - بضم اول و کاف ایشان افزون را گویند که گل
آج خوش باشد و الله اعلم -

اسم مغربی ثانی است خوشبو و شبیه برانیا نه و از آن که بکثر شنبه او
بیشتر و مشک و خوش مانتد انیسون ۱۲ -

نوع از ماهی باشد و معرب آن همه است بضم هم و عربان بهین
نقطه خوانند -

گنبد - کبر اول و ثانی تحتانی کشیده و بر آن نقطه دار زده
پیشاب را گویند که ناش باشد و بهربی بول خوانند -

بیان شانزدهم

در کاف فارسی با تون شتل بر نو و لغت و کنایت

گن - کبر اول و سکون ثانی یعنی صفت باشد هرگاه آنرا
با کلمه ترکیب سازند همچو گن و گرگن و امثال آن و فاده
معنی صاحب هم می کنند یعنی صاحب شرم و صاحب گر که
ترب دار باشد و بضم اول مخفف کند و که خصمیت است -

گن - البیس - بضم اول یعنی خایه شیطان چه گن یعنی خصم
باشد و دانسته هم هست بسیار سخت و سیاه رنگ بزرگی جزو او
چون آنرا حرکت دهند و بینا کنند مغز آن در ورون آن صدا
کند اگر در زیر آن آستین قدری از آن دو و کشته آسانی
بزیاید و آنرا عربان حجر الواده و حجر النسر نیز خوانند -

گنبد - بضم اول و فتح باء ایجاد سکون ثانی و وال به
نوع از عمارت باشد و در که از شست و گل و گچ و آجر پوشیده
و خنجر گل را نیز گویند و نوع از آئین بندی باشد که مانند گنبد است
و بهربی قبه گویند و یعنی جستن و نیز کردن هم هست و مطلق بیایه
نیز گفته اند خواه بدان شراب خورند و خواه چیز دیگر -

گنبد - کنایه از حباب است و آن شیشه مانند باشد که بگویند
باریدن باران بر روی آب بهم میرسد -

گنبد از رق - کنایه از آسمان است -
گنبد عظم - معنی فلک عظم است که فلک الافلاک باشد
و عرش عظم بان است -

گنبد آفت پذیر - کنایه از آسمان است -
گنبد تیز رو - یعنی گنبد آفت پذیر است که کنایه از آسمان باشد

گلیون - بفتح اول بر وزن انسون نوع از انشه که هفت
رنگ باشد چنانکه هر هفت رنگ در آن توان دید و آن را
بو قلمون هم می گویند -

بیان پانزدهم

در کاف فارسی با سیم شتل بر پشت لغت و کنایت

گمار - بضم اول بر وزن شمار هم گماشتن است که شخصی را
بر سر چیزی و کار واداشتن باشد و صد او آواز پاست
نیز گویند هنگام راه رفتن -

گماند - بضم اول و فتح نون و سکون وال یعنی گمان میکند
و ظن می برد -

گمانه - بضم اول و فتح نون یعنی گمان باشد که در مقابل عقین است
و بهربی ظن می گویند و معنی مردم را در گمان انداختن هم هست
و چاه اولی را نیز گویند که چاه گمان بجهت دانستن اینکه زمین
آب دارد و آب آن چه مقدار و درست میکنند و چاه جو
و چاه کن را نیز گفته اند -

گمست - بفتح اول و ثانی و سکون سین به نقطه و فو قاف
به وجه بیت فرومایه و از آن و رنگ آن کبود بهرخی مایل به سیاه
و معدن آن بهرینه طیبیه نزدیک است گویند در پال و ظروف
گست هر چند شراب خورندستی یا ورواگر قدری از آن
در قح شراب اندازند بهین خاصیت دهد و اگر در زیر بالین
گذارد و بخوابد خوابهاست خوش بید -

گم شده لب دریا - کنایه از شخصی است که شتادری و
آب و رزمی نداند و در آب غرق شود -

گم کرده سپه - یعنی سپه گم کرده است که کنایه از بی نشان
باشد و کنایه از کسی است که کاست را چنان کند که دیگر
سپه مطالب و مقصد آن کس نبرد -

گم - کبر اول و فتح ثانی نام رستنی باشد مانند رازیانه و آنرا
گویند و شتر و دو آب خورند و بهربی آنرا گویند و بضم اول
سایه خفته المومنین است

گنبد چار بند کنایه از آسمان است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب و کنایه از دنیا هم هست باعتبار چهار عنصر
گنبد جافستان - یعنی گنبد تیز روست کنایه از آسمان باشد
گنبد حراقه رنگ - یعنی گنبد جافستان است کنایه از آسمان باشد

گنبد نارنج و گنبد نارنگ - یعنی گنبد مقررش باشد که گنبد از آسمان است
گنبد نیلوفر - یعنی گنبد نارنج باشد کنایه از آسمان باشد
گنبد - بروزن بلکه یعنی گنبد است و غنچه گل و پیاله و کاس و جستن و خیز کردن را نیز گویند

گنبد خضر - یعنی گنبد حراقه گشت که کنایه از آسمان باشد
گنبد و گشت - یعنی گنبد خضر است که کنایه از آسمان باشد و از گنبد دو گشت هم گفته اند که بجای دال در مرتبه پنجم راس قش باشد

گنبدی - بروزن و نیکی یعنی گنبد باشد و نیمه را نیز گویند که یک ستون بر پایه باشد و یعنی جستن و خیز کردن هم هست
کنج - بضم اول و سکون ثانی و جیم یعنی کنجایش است که از گنبد و در آوردن و راست آمدن چرخ در چرخ و در آمدن در جای تنگ باشد و حصه در مدی را نیز گویند که در میان همه از مردم کنند و هر کس قسمته رسانند و بفتح اول زرو گویند باشد که در زیر زمین دفن کنند و کبر اول یعنی کنج و سر گشته و خیز باشد و یعنی صاحب عجب و کبر و خود ستای هم آمده است

گنبد و لابل رنگ - یعنی گنبد و گشت باشد کنایه از آسمان است و از گنبد و لابی هم می گویند
گنبد شگرت - یعنی گنبد و لابل رنگ است که کنایه از آسمان باشد

گنبدی - بروزن و نیکی یعنی گنبد باشد و نیمه را نیز گویند که در میان همه از مردم کنند و هر کس قسمته رسانند و بفتح اول زرو گویند باشد که در زیر زمین دفن کنند و کبر اول یعنی کنج و سر گشته و خیز باشد و یعنی صاحب عجب و کبر و خود ستای هم آمده است

گنبد صوفی لباس - یعنی گنبد شگرت است که کنایه از آسمان باشد
گنبد طاق دس - یعنی گنبد صوفی لباس است که کنایه از آسمان باشد

گنبدی - بروزن و نیکی یعنی گنبد باشد و نیمه را نیز گویند که در میان همه از مردم کنند و هر کس قسمته رسانند و بفتح اول زرو گویند باشد که در زیر زمین دفن کنند و کبر اول یعنی کنج و سر گشته و خیز باشد و یعنی صاحب عجب و کبر و خود ستای هم آمده است

گنبد فیروزه خشت - یعنی گنبد طاق دس باشد که کنایه از آسمان باشد
گنبد گل - بضم کاف فارسی و سکون لام غنچه گل را گویند و کنایه از پیاله زرین هم بنظر آمده است

گنبدی - بروزن و نیکی یعنی گنبد باشد و نیمه را نیز گویند که در میان همه از مردم کنند و هر کس قسمته رسانند و بفتح اول زرو گویند باشد که در زیر زمین دفن کنند و کبر اول یعنی کنج و سر گشته و خیز باشد و یعنی صاحب عجب و کبر و خود ستای هم آمده است

گنبد گیتی نورد - یعنی گنبد فیروزه باشد که کنایه از آسمان است
گنبد مایل - ساییم فلک کشیده و محتانی کسور و نام مکن کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد

گنبدی - بروزن و نیکی یعنی گنبد باشد و نیمه را نیز گویند که در میان همه از مردم کنند و هر کس قسمته رسانند و بفتح اول زرو گویند باشد که در زیر زمین دفن کنند و کبر اول یعنی کنج و سر گشته و خیز باشد و یعنی صاحب عجب و کبر و خود ستای هم آمده است

گنبد معبر - بضم سر معشوق را می گویند اگر چه می رسد به گنبد مناسب نیست اما وقتی این تشبیه را می توان کرد که معشوق سر برهنه کرده باشد
گنبد مقررش - کنایه از آسمان است و عبری می خوانند

گنبدی - بروزن و نیکی یعنی گنبد باشد و نیمه را نیز گویند که در میان همه از مردم کنند و هر کس قسمته رسانند و بفتح اول زرو گویند باشد که در زیر زمین دفن کنند و کبر اول یعنی کنج و سر گشته و خیز باشد و یعنی صاحب عجب و کبر و خود ستای هم آمده است

و نامی خزان بدست خسرو آمد آنرا این نام خوانند -
 گنج باد آورده - همان گنج باد است که گنج دوم خسرو پروریز
 باشد و آنرا گنج باد آورده می گویند که بعد از دال آخر باشد
 و نام نواسه و سکنه هم هست که از جمله سی کن بارید گویند چون
 این گنج بدست خسرو افتاد و این کن را ساخت و نواخت -
 گنج بار - بابا به بکد بالف کشیده و براس قرشت زده
 نام گنج هشتم خسرو پروریز است و آن گنج کا و شهرت دارد و
 این گنج است که خسرو بر بنمونی دهباقان یافت و آن گنج
 صد آفتاب پر از زر و جواهر بوده از جمله دقان ذوالقرنین است
 گنج را گنج شاد آورده می گویند -
 گنج حکیم - اشاره بسوره فاطمه الکتاب است که سوره اول
 قرآن باشد -
 گنج خاکی - با خاک نقطه دار بالف کشیده و کاف بجا
 رسیده کنایه از آدم صغی علیه السلام و فرزندان او باشد
 که بنی آدم است -
 گنج خضر - نام گنج ششم است از جمله هشت گنج خسرو پروریز
 گنج وار - بکر جم و دال بالف کشیده و براس قرشت زده
 و نام نواسه و سکنه است از موسیقی -
 گنج ویم - همان دیبه خضر است که نام گنج سوم خسرو پروریز
 گنج دیوار است - نام گنجی است که در زیر دیوار نهاده
 و آن دیوار نزدیک بافتان شده بود و خضر علیه السلام آن
 دیوار را راست کرد و بعضی گویند گنجی بود که آنرا در میان
 دیوار بستی انبار نهاده کرده بودند -
 گنج - بردن سحر سرخ و غازه باشد که زنان بروی اند
 گنج روان - نام گنج قارون است گویند پیوسته در زیر زمین
 حرکت می کند -
 گنج - بردن پیچره یعنی گنج است که غازه و سرخی زنان
 باشد که بر رخساره مالند -
 گنج سوخته - نام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پروریز

و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده است چه سوخته و سوخته یعنی سنجیده
 هم آمده است -
 گنج شاد آورده - نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پروریز
 گنج شالنگان - بعضی گویند همان گنج باد آورده است که گنج
 دوم خسرو باشد و چون شالنگان چینه را می گویند که لائق و
 سزاوار پادشاهان و ذخیره دال بسیار و بسیار پادشاهان
 این گنج بذات بزرگ بود و جواهر به نهایت داشت بنابر
 آن بدین نام خوانند -
 گنج شک - بهر اول و کثر ثالث معروف است و آن
 پرند باشد که عربان کصفور خوانند و او را خالکی نیز گویند و
 مرغ جوجه و مرغ کوچک را هم گفته اند و هر پرند که کوچک است
 نسبت کنند خسرو او قوت باه و ده -
 گنج عروس - نام گنج اول است از جمله گنج های نسیه
 گویند این گنج را سوختن کرده گذاشته بود و نام یک تصنیف
 بارید هم هست -
 گنج فریدون - بکثر ثالث و قارون است از موسیقی -
 گنج کاو - نام گنجی است از گنج های سوخته و آن در زمان
 بهرام گور ظاهر شد گویند دهقان فرزند عیسی را آب می داد
 ناگاه سوراخ می رسید و آبها تمام آن سرخ می شد و تمام
 عجیب از آن سوراخ بر می آمد دهقان به نزد بهرام آمد و
 احوال را گفت بهرام با سحرافه فرمود آسجرا کند عمارت
 پیدا شد پس عالی اشاره بود بدگر و در آسای این خانه جوان
 در آمد و گاومیش دید از طلا ساخته بودند و نیمه های آنها
 از یاقوت قیمتی بود و شکمهای آنها را پر از ناز و صیب و ام و
 زرین کرده و درون میوه های زرین را پر از مروارید و یاقوت
 و در پیش هر گاومیش آخور از طلا بسته بودند و آنها را پر از
 جدا هر قیمتی نموده و بگاومیش نام حشید گفته بودند و بر اوقات
 گاومیشها اقسام جانوران پرند و چرند از طلا ساخته و مزین
 کرده بودند و خبر بهرام آورد و بهرام فرمود تمام آن گنج را

بستحقین و مردوان کم بصاحت و او مدور مالک و مستحق
در پستان نماند که صاحب سامان نشود نام سخن هفتدهم است
از سی کن بار بد -
کنج گاو ان - همان کنج گاوست که از جمشید بود و بدست
بهرام گور افتاد -

کنج گاو میش - یعنی کنج گاو ان است که کنج جمشیدی باشد
کنج کاوس - نام سخن هفتدهم است از سی کن بار بد و از
کنج کاوسم می گویند و رسم الخط این زمان بیک و اوست -
کنج گاه - بروزن و معنی پنج گاه است که شنبه پلیدی تمام است
و شنبه پستی آن مبرق است -

کنجور - بروزن رنجور خوانند و اگر گویند
کنجور - با و بختانی بجهول رسیده بروزن سردیست
زند و یا زند یعنی کنجور است که خزاندار باشد و در جاسه دیگر
جاسه تختانی با سبک نوشته بودند و الله اعلم -

کنج - بروزن پنجه نام شهر است مشهور باین تبریز و شروان و
گرستان و سولدش نظامی علیه الرحمة از بیجاست و در الاغ
دم بریده را نیز گویند و بحر بی ابر خوانند -

گند - بفتح اول و سکون ثانی و دال ابعده بوسه بدر گویند
و بضم اول یعنی خایه باشد که بعر بی خصی خوانند -

گند - بروزن عدا پیزه را گویند که گندیده باشد و از ان
بوسه ناخوش آید -

گند آور - بضم اول و فتح و او بروزن خنیا گرم دم شجاع
و دلاور و مردان را گویند و سه سال را نیز گفته اند -

گندانی - بروزن دروایی یعنی گند است که هر چیز بد بوسه
و گندیده و متعفن باشد -

گند بیدستر - یعنی خایه بگ بود و چو گند یعنی خایه و بیدستر
هیوانیست آب شنبه بگ و معرب آن چند بیدستر باشد و از
آتش بپکان گویند و بعر بی خصیة البحر خوانند -

گند تر - بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و زای فارسی

خففت گنگ و تر است و آن قلعه بود که خفاک در شهر باطل ساخته
و از اشته گنگ نام نهاده بود و در آن قلعه جادوگران و ساحران
بسیار بودند اکنون خراب است و بجز تله باقی نمانده و بر سر آن
آل چاه است بسیار عمیق گویند که باروت و ماروت در آن
چاه محبوس اند -

گند رگ - بضم اول و کسر ثالث و فتح سین بی نقطه
تفسیر خنی الکلب است و آن بیخه باشد مانند خصیة الثعلب
هر دو بجه بر هم چسبیده یک بزرگ و دیگری کوچک اگر مرد
بزرگ از آن بخورد و با زن جماع کند فرزند زنی آرد و اگر زن
کوچک از آن بخورد و با دینه خشک آن قطع شهوت کند و تر آن
مقوی باه باشد و عربان آن را قاتل اشیم گویند بواسطه آنکه
آنها دینخ اند مانند دوزیتون بر هم چسبیده که یک سال یک
فرز و دیگری سه لاغر میشود و سال دیگر آنکه فریب و لاعنه آنکه
لاغر بود فریب میگرد -

گندش - بکسر ثالث بروزن ریش گوگرد را گویند و آن
دو قسم است احمد و امین گوگرد و احمد یک جزو از اجزای
اکسیر است و گوگرد امین یک جزو از اجزای باروت -
گندک - بروزن اندک یعنی گوگرد است و باروت
را نیز گویند -

گند گیاه - بفتح اول و کسر کاف فارسی یعنی خرس گیاه
است گویند شقاقل پنج گند گیاه است و خرس آنرا بغایت
دست میدارد و بفضله گویند کرفس صحرایی است -

گندم با آتش - گندم را گویند که حلیم باشد -

گندمه - بروزن ترجمه گرست باشد سخت و آن از بدن
آدمی برمی آید و عربان تو کوک می گویند و فارسیان آنخ -

گندنا - بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده معروفست
و آن سبزه باشد خور دنی گویند چون خواهند روغن بلبلان
بیا زمایند گندنا را آن چرب سازند و بر چراغ دارند اگر از روغن
خالص است و الا اگر تخم گندنا در سر که ریزند زنی از بار طاف کند -

گند

گند ناگوهر - نبات است که آنرا علقه گویند و آن غفل است
که هند و انج باشد و بعضی گویند گند ناگوهر پیاره هند و انج است
که بوی غفل باشد.

گند ناگون - باکاف فارسی یعنی سبز رنگ باشد چه گون
رنگ و لون هم آمده است.

گنده - یعنی اول و فتح ثالث معروف است که در مقابل باریک
باشد و گفته بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و در شکم و پا
و آش اندازند و گله که از خمیر بخت یکسان کنند و گرسنه
که از بدن برآید و در دهن و لعلی تناول خوانند و بفتح اول
بوسه بدو هر چیز که بدو شده باشد.

گنده پیر - زنان پیر سال خورده را گویند.

گنده پیر کابلی - پیرزاسی بوده جادوگر و ساحره در کابل
گنده مغز می - بفتح اول و سیم و سکون غین نقطه دار کنایه
از کبر کردن و سخنان متکبران گفتن و هرزه و یاوه بر زبان راندن
و درشتی و کج خلقی نمودن باشد و شخصی را نیز گویند که این صفات
داشته باشد.

گشر - بفتح اول و ثانی و سکون راسی بفتح اول و سکون گاه
سلطان محمود غزنوی پادشاه توران باشد.

گنگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد
۱ - نام تنگه ایست از تنگه های چین ۲ - رودخانه باشد
بسیار بزرگ در ملک هند وستان و منبع آن کو بهای سواک
است و از ملک هند وستان و بنگال گذشته بهمان می ریزد
و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل
کردن و مرد و اسب خود را سوختن و خاکستر و استخوانهای گوناگون
در آن آب ریختن نوز عظیم و سبب درجیات و مزلیات
می دانند ۳ - نام تنگه ایست در ترکستان و گویند آن تنگه
را کیکاؤس ساخته است ۴ - نام جزیره ایست در میان دریا
۵ - هر چیز خمیده و کج و کژ را گویند و کژ را در زوایا خصوصاً

۶ - نام کوهیست و عربان کوه را جبل می گویند - نام آباد

که بسبب نبودن در بدن مردم هم میرسد و بن مویهای خار و گاه
را کنند خارش بر طرف نمی شود و ۷ - نام شهر است که در شرقی خا
واقع است گویند شب و روز همیشه در آنجا یکسان است یعنی
هر یک از ده ساعت می باشد و هوای آن در نهایت اعتدال
بود و چنانکه پیوسته در آنجا باران باشد و گنگ و در جهان است ۹ - نیکو
و خوب و زیار گویند ۱۰ - نام شهر تاشکنت است که آنرا حاج
هم می گویند ۱۱ - نام قبیله پیشینیان است که بیت المقدس باشد
و یعنی اول معروف است و آنرا لال گویند و لعلی را هم خوانند
یعنی شخصی که بایاد اشاره حزن زنده بر زبان دلوله که بهشت را
آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند.

گنگار - یعنی اول و سکون ثانی و کاف فارسی الف کشیده
در اسب بفتح زده ماسه را گویند که تازه پوست آنگنده باشد
گنگ بهشت - نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته
و چاه ماروت و ماروت در آنجا است و آنرا بهشت گنگ
نیز گویند و نام شهر هم هست در حدود مشرق از بلاد ترک
منسوب بخو و یان و در آن شهر معبدیست مشهور بقدرت بار.

گنگ وثر - کبر و ال ایجد و سکون ژاسی فارسی نام قلعه ایست
که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و نام موضع است در حدود مشرق
که بقبه الایض مشهور است و آرامگاه پریان باشد و آنجا پیوسته
روز و شب یکسان است یعنی هر یک دو از ده ساعت است -
گنگ وثر تخت - یعنی با و سکون خاسی بفتح اول و سکون
نامی فرشت نام بیت المقدس است و بسیاری المیا خوانندش
و پیش ازین قبله بیت المقدس بوده و حالا نیز قبله نصارت
و کبریا هم گفته اند.

گنگ وثر هر ج - یعنی با و سکون راسی فرشت جیم یعنی
گنگ وثر تخت است که بیت المقدس باشد و کبریا نیز آمده است
و کبر اول و فتح دال ایجد و راسی بود و فراسی فرشت
هم گفته اند که بر وزن نیم بر ج باشد.

گنگ وثر هوخت - یعنی با و سکون داد و خاسی نقطه دار

و فوقانی یعنی گنگ در هر جست که بیت المقدس باشد و
پنجانه را نیز گویند.

گنگ ده زبان - بکسر ثالث کنایه از گل سرخ است و آنرا
گنگ صد زبان هم می گویند باعتبار صد برگ.

گنگل - بروزن صندل هنرل و طرافت و مزاج و سحرگی
را گویند.

گنگلاج - بضم اول و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بجم زو
شخصه را گویند که در زبانش گرنگی باشد و عربان الکن خوانند
و بسکون ثالث هم گفته اند.

گنور - بروزن تنور نام قلعه ایست از ولایت هندوستان
در جانب مالوه.

گنوره - بضم اول و فتح راء قرشت یعنی کننده و سازنده
باشد یعنی شخصی که کار می کند و چرخ می سازد.

بیان هفتم

در کاف فارسی با و او شکل بر یک صد و نود

هفت لغت و کنایت

گو - بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و مناک را گویند
و یعنی شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان و بهتر و محترم و بزرگ
هم آمده است و بضم اول یعنی گوی باشد که آزار با چوگان باز
و تکه جامه و گریبان را می گویند و یعنی خرد و کوچک و نهم نظر
آمده است و گفتم هم هست یعنی گوی و بانای مجمل گاورا
نیز گویند که عربان بقر خوانند.

گوا - بضم اول و فانی بالف کشیده مخفف گواه است و بهر
شاهد گویند.

گواچ - باجم فارسی بروزن دعا گو رسیانسته باشد که
در روزهای عید از درخت آویزند و بران نشینند و در هوا
آیند و روند.

گواچه - بضم اول و فتح جیم فارسی یعنی گواچوست و آن
رسیانسته باشد که از جاسه آویزند و بران نشینند و در هوا

آیند و روند.

گوار - بروزن خار مخفف گوار است که نقیض گلوگیر باشد
و آن هر چیز بود از خوردنی و آشامیدنی که در حلق آسانی رود
و زود هضم شود و بفتح اول طائفه از صحرانشینان باشند
در هندوستان.

گوارا - بضم اول بروزن بخار نقیض گلوگیر است و هر چیزی
را گویند که ذائقه را خوش آید و بخلق آسانی رود و زود هضم شود
گواران - بروزن خداوان یعنی گوار است که خوردنی
اند و زود هضم باشد.

گوارو - بروزن شمار یعنی هضم کنند و هضم شود و تحلیل رود.

گوارش - بضم اول بروزن گذارش ترکیب باشد که بخت هضم
نمودن طعام سازند و خورد و معرب آن جوارش باشد.

گوارشت - بسکون فوقانی یعنی گوارش است که مرکب
باشد که بخت هضم طعام خورد.

گوارون - بروزن جایون جو شسته باشد که بسبب سودا
بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز پهن گردد و پوست را
درشت گرداند و بهری تو با گویند.

گواره - بفتح اول بروزن شراره مخفف گواره است و
بهری مد خوانند و گله گاؤ و گاؤ میش را نیز گویند و یعنی خانه
زنبور هم آمده است.

گوازه - بفتح اول بروزن ناز چوب دستی باشد که گاؤ و خر و سایر
ستوران را بدان برانند و باون چوبین را هم گفته اند و معرب آن
جوازه باشد و یعنی اول بضم اول هم بنظر آمده است.

گوازه - بفتح اول بروزن ملازه یعنی گوازه است و آن چوب
باشد که ستوران را بدان برانند و باون چوب را هم گویند
و بازنه فارسی یعنی مسخرگی و مزاح و مردم خوش طبع هم آمده است
و از اردو است را نیز گویند که لنگی و رویاک باشد.

گواش - بضم اول بروزن قماش یعنی صفت و رنگ
دلون باشد و بفتح اول هم آمده است.

گوشتخوردن - یعنی اول و دوم بروزن نداشته و آنرا گوشتخوردن گویند و آن
 متغیر در و با کسی باشد که زمان بر سر اندازند -
 گوشتخوردن - یعنی اول بروزن تابشیر نام ولایتی است و در آن
 نیز دوزخ سفید رنگ که بهایم میرسد و معنی گوشتخوردن هم هست
 و آن صمغ درختی است که در دواها بکار برند گرم و خشک است
 و در دوم و سوم -

گوشت - یعنی اول بروزن و معنی جوال است و جوال معرب
 آنست و معنی بالیدن و نمو کردن و انداختن و جمع نمودن
 هم آمده است و معنی بالش و بالیدن هم هست اعم از آنکه چیز
 را بر چیز یا بالند یا کسی را بالندگی کنند و یعنی اول نیز گفته اند
 و بزبان هندی گاوان را گویند یعنی شخصی که محافظت گاوان کند
 گوشتخوردن - یعنی اول و دوم و اول هر دو آمده است یعنی
 بالیدن و نمو کردن اعم از نبات و حیوان -

گوشت - یعنی اول بروزن روان جمع گوشت که بهلوانا
 و در ایران و شجاعان و مردمان باشکوه و نمیب باشند -
 گوشتخوردن - یعنی اول و دوم و رابع و چهارم و معنی گوشتخوردن
 و بهلوان باشد و سردار گوشتخوردن را گویند که سیه سالار باشد -
 گوشتخوردن - یعنی اول و دوم و ثالث و چهارم و معنی گوشتخوردن
 پیراهن و غیره و در زعمی گوشتخوردن و انگله حلقه باشد که گوی
 در آن اندازند و گاه به آن حلقه را به گوشت گویند که انگله میگویند
 و همچنین گوشتخوردن را نیز به انگله و جوگره را هم گفته اند و آن گوشت
 از گره باشد و کنایه از آفتاب هم هست -
 گوشتخوردن - بروزن جو باره یعنی دوم گوشتخوردن است که گوشتخوردن
 و گاه باشد و جایگاه گاه و آن را نیز گویند -

گوشت - بابای فارسی بروزن و مال نام مبارزی بود
 از خورشید پادشاه روس و معنی نمود و گرد آهنگین و تخت
 و اورنگ آهنگین و جوین هم آمده است -
 گوشت - یعنی اول بروزن و معنی چوپان است که شب
 باشد و بابای سجد هم آمده است لیکن معنی گاه و آنرا گویند

گوشتخوردن - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -

گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -

گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -

گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -

گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -

گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -
 گوشت - یعنی اول و دوم و گوشتخوردن را گوشتخوردن می‌گویند -

و پوست گوسال را بهم می گویند و نوزده از غله خود و هم هست در میان زراعت گندم و جو که آنرا جو در وجوده خوانند و نام هم

شاپور و نام یکی از پهلوانان ایران باشد - گو در ز - یعنی اول و فتح ثالث و سکون راس بے نقطه و ز

نقطه و از نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر پاد

که ولیعهد پدر خویش بود و در زمان او معابد و مساجد بسیار

خراب شد و ظلم و جور بغایت رسید و او بیخاه و هفت سالی در

کرد و عیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد و دوم پسر پادشاه

که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز نام

دو پهلوان دیگر است از ایران یکی پسر قارن بن گاده آهنگر

که حکومت صفایان کرد و دیگری پسر کشواد که پدر گویا باشد

نام مرغی هم هست که بیشتر بر کنار بای آب نشیند و چیز را

نیز گویند که خرف و التیام نه پذیرد یعنی از هم جدا نشود و هم نیا

و این معنی در فلکیات چهار است لا غیر - گو در ه - یعنی اول و ثالث و رابع یعنی گو در است که غله

خود را و بچه گاو و گوزن و پوست گوسال و نوزده از مرغابی

و نام پسر شاپور و نام پهلوانی باشد از ایران - گو ر - یعنی اول و سکون ثانی و راس قرشت آتش بر ستانی

را گویند که بدین ولایت زردشت باشد و ایشان را منیگویند

گوسال - باتانی مجول بر وزن شوراب نام شهر است که از

مرو شاهان تا باخا چهارده روز راه است و میدانه را نیز گویند

که بجهت اسب دوانی ساخته باشند و گنبدی که بر سر قبر پادشاهان

و چاقشور ساق کوتاه پشتی را نیز گفته اند که جهت دفع سرما در زیر

موزه پوشند و معرب آن جوراب است و زمین شور و زای

باشد در صحرای که از دور آب ماند و آنرا سراب می گویند -

گوراب - باتانی مجول بر وزن رودابه نام وضعیست که در

پدران رستم در آنجا است و گنبدی را نیز گویند که بر سر قبر پادشاهان

گور را گور - یعنی کاف فارسی بر وزن زور از در به معنی

زود از و دست که مبالغه در زودی و جلدی و تند می تری

گور سب - یعنی اول و فتح ثالث چاقشور ساق کوتاه پشتی باشد

که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جوراب

است و کفش ندی را هم گفته اند - گور بامد فون - یکسر ثالث کنایه ازان ماهی باشد که

یونس علیه السلام را فرو برده بود و باین معنی بجای بای آب

فون هم بنظر آمده است - گور ب با فک - پرند است که خانه از خاشاک نرم

سازد مانند جوراب و از شاخه درخت آویزد و او را بکفر

وصعه خوانند - گور چشم - پارچه باشد ابریشمی که بوقت بافتن چشم گور خربان

نقش کنند مانند پارچه که آنرا چشم بلبل می گویند و آنرا بعر

معبر خوانند بر وزن مخیر - گور خان - باخا نقطه دار بر وزن مولتان نام

پادشاه چین باشد و بهرام گور را هم می گفته اند - گور دین - بادل ابجد بر وزن پوسین یعنی کلیم و پلاس

باشد و جامه پستیم را نیز گویند - گورس - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث و سین بے نقطه

یعنی گرس است که از گرنگی باشد - گور شگانه - باتانی مجول شخصی را گویند که شها گور و قبر

بشکافد و گفن مرده را برود و او را غریبان بنامش می گویند
 بروزن نقاش -
 گورک - بروزن بوبک سنگ گازر می گویند یعنی سنگ
 گازران جامه بران زنند و شویند -
 گورگانی - باکاف فارسی بروزن مولانی تیناج و سختیان را
 گویند و باز آن نقطه دار و زاسه فارسی هر دو آمده است -
 گورگور - باکاف فارسی بروزن مور مور یعنی گورگور است
 که زود زود و جلد جلد باشد و نو می گویند که از آن
 خنجر می گویند -
 گورگیا - گورگیا است که گورخ از آن رغبت تمام خورد و چون
 بخانید مرقه و نقل مصطک کند و بعد از آن طیب العرب خوانند -
 گورماست - ماست را گویند که از شیر گور باشد و ماست است
 که صحرانشینان سازند و آن ماست چکیده است که شیخام در آن
 داخل کنند و برهم زنند و خورند -
 گورن - بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون یعنی
 حلقه زدن مردم باشد و بعضی گویند باین معنی ترکیب است -
 گور نفس - بکسر ثالث و فتح نون و فاء سکون سین بے نقطه
 کنایه از تن و بدن آدمی است -
 گوره - بفتح اول و ثالث نام قبیله ایست در ملک هندوستان
 گوری - بضم اول بروزن حوری یعنی عشرت و نشاط و
 بکسر ثالث و نشاط رفیق باشد و دیدن باشد گور خور را هم گفته اند
 گوز - بفتح اول و ثانی و سکون زاسه نقطه دار و مخفف گوزن
 است که گاو کوهی باشد و بسکون ثانی گردگان را گویند و معرب
 آن جوز است و بضم اول هم یعنی گردگان و هم باد را گویند
 که با صد از راه پائین بر آید و بدین نیز گفته اند که در مقل
 نیک است چه هرگاه گویند با نغزان نغزی و با گوزان گوزی
 مراد این باشد که باینکان نیکی و با بدان بدی و بمعنی مقل هم
 آمده است و بهترین آن مقل ازرق است و بعضی گویند نبات
 مقل است یعنی علف مقل و مقل صمغیست که از آن بهم میسازند

و برتری فصل پانزده باشد -
 گوزاب - بفتح اول بروزن مهاب آست را گویند که از گوز
 و برنج و نخود و گردگان زنند -
 گوزار - بضم اول و سکون آخر که زاسه نقطه دار باشد نام
 برنده است خوش آواز شبیه ببلبل -
 گوزاگند - بفتح اول و کاف فارسی بروزن و معنی جو زرا
 است که معرب آن باشد و آن شفتا لویست خشک که درون
 آنرا از مغز گردگان پر کرده باشد -
 گوزبان - بانانی مجهول و بایه ابجد بروزن بوستان
 پادوم چار و را گویند و آن چرم یا نوار باشد که در زیر دم
 ستوران گذارند -
 گوزبن - بفتح اول و ضم بایه ابجد درخت گردگان را
 گویند و بضم اول هم درست است -
 گوزد - بفتح اول بروزن اوحد یعنی جعل باشد و آن
 جانور است که سرگین را گلوله کند و غلطاند و بهر دو -
 گوزده - بضم اول و فتح و ال نو می گویند که از صمغ باشد که رنگ
 آن بصرخی زنند و از پوسته خار می حاصل میشود که آنرا جوا
 می گویند و بعد از آن عسرت خوانند و بفتح زاسه فارسی هم
 آمده است و نیز جانور است باشد شبیه بلخ که شها فریاد کند -
 گوز شکسته - کنایه از آسمان است -
 گوزخه - بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار و خوزه خلاف
 پنیر را گویند و معرب آن جوزخه است -
 گوزک - بضم اول بروزن بوبک کعب پارا گویند -
 گوزگانی - باکاف فارسی بروزن مولانی تیناج و
 سختیان را گویند و باز آن فارسی هم بنظر آمده است -
 گوزگره - بفتح اول بروزن و معنی جو زرا است و آن
 نوعی از گره باشد خوش نما و خوش طبع که مانند کمره بجز اینند -
 گوزکنا - بضم کاف تازی و نون باله کشیده یعنی چرخ
 زمین چه کنایه یعنی زمین هم آمده است و آن چیز است که

ماوه - باشد و بعضی شش ماه گفته اند و قلاب را نیز گویند
که گوشت را بدان از دیگر بیرون آرند -

گوشت خارک - باخاسه نقطه و اربالفت کشیده و فتح
را و سکون کاف هر چه که بدان گوشت خارند و جانور را
نیز گویند بسیار پاست که گوشت مردم رود و آدمی را به آرد
سازد و بسیار باشد که هلاک کند و از هزار پاهم می گویند -
گوشت خاریدین - کنایه از توقف کردن و مکث نمودن
و فکر کردن و در فکر شدن باشد -

گوشت خبیه - این لغت را در فرهنگ جهانگیری به فتح
رایع و باء ابجد یعنی گوشت خارک آورده که میل گوشت
پاک کن و جانور بسیار پاست باشد که در گوشت رود و از آن
گوشت خوک نیز گویند و این معنی بجای پاست ابجد پاست
حطبی هم بنظر آمده است و الله اعلم -

گوشت خز - به فتح خا و سکون زاهر و نقطه دار جانور است
که از هزار پاست گویند -

گوشت خرک - به فتح رایع و خا و سکون کاف معنی
گوشت خست که هزار پاست باشد -

گوشت خورده - کنایه از گوشت خورده باشد -

گوشت آریه - با دال ابجد بروزن هوشار محافظت کنند
و نگاه دارند و را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی نگهداری
و محافظت کن -

گوشت داشتن - یعنی متوجه شدن باشد و کنایه از
دیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن نیز هست -

گوشت زد - کنایه از سخنی و حرفی بود که یکبار دیگر
شنیده شده باشد و نیز سخنی باشد که به شخص بگویند تا وقتی
از اوقات بکار آن شخص یاد گیرد آید -

گوشت سراس - به فتح سین به نقطه و راسه
فرشت بالفت کشیده و تحتانی زده که را گویند که هر چه
بشنود نیکو فهم کند -

گوشت لیستر - کبر پاست ابجد و سکون سین به نقطه و فتح تاس
قرشت نام شخصی بود که چون اسکندر ذوالقرنین متوجه شهر بابل
می شد در اثنا راه بود که رسید بس عظیم و در دامن آن
کوه در پاست بود لشکریانش بشکافت مشغول شدند و مردی را
یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا و پر مو و پهن گوش گوشت
پهنی گوش او بمشابه بود که چون خوابید یک گوش را بستر
و گوشت دیگر را لحاف کردی نزد اسکندر آوردند و تحقیق احوال
او کردند نام او را پرسید گفت که مصرعه مرا گوشت بستر نهادند تا مرا
گوشت پیچ - یعنی گوشت مال است و پارچه را نیز گویند که جهت
دفع سرما بر دوسر و گوشت پیچند -

گوشت پیچیده - کنایه از بناگر و باشد و گوشت مال داده را
نیز گویند -

گوشت - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام
یکه از شش آواز موسیقی است که آن نوروز و ماه و سالک
و گوشت و شهنواز و گردانی باشد -

گوشتاب - بروزن بولقاب یعنی گوشت پیچ است
که گوشت مال و پارچه باشد که بر دوسر گوشت پیچند -

گوشتاسپ - به سکون سین به نقطه و باء فارسی
یعنی احتلام و شیطانی شدن باشد و متقارمرغان را
نیز گویند -

گوشت آهنج - به فتح ها و سکون نون و جیم قلابه را
گویند که بدان گوشت از درون دیگر بیرون آرند و
غلیو اج را نیز گفته اند که زغن باشد -

گوشت آهنگ - با کاف فارسی بروزن و سینه
گوشت آهنج است که قلاب گوشت از دیگر بر آوردن
و غلیو اج باشد -

گوشت ربا - بضم راء قرشت و باء ابجد بالفت
کشیده غلیو اج را گویند که زغن باشد و گوشت ربا
هم گفته اند با تحتانی در آخر گویند یک سال زوکی سال

گوشتک - با نانی مجبول بر وزن موشک دو گوشت
پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است میباشد
و آنرا به عسر بری لوزتان خوانند و صاحب ملازه را
نیز گویند و او را کام فرو آمده هم می گویند و تصغیر گوش باشد
که بری اذن خوانند -

گوش گرو - ماضی گوش کردن است یعنی شنید و گاه
دنگاه کرد و دید -

گوش کردن - یعنی شنیدن و گاه داشتن و نگاه کردن باشد

گوش گشتن - کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد -

گوش کشیدن - یعنی گوش گشتن است کنایه از سخن شنیدن
و متوجه شدن باشد -

گوش لب - بر وزن نوش لب است آنکه خطش هنوز
نه دیده باشد -

گوش ماهی - صدف را می گویند و آن غلاف مردار است
و پالایر نیز گویند که از صدف سازند -

گوش موش - بکسر ثالث گویا است که آزار از نگوش
خوانند و آن خوشبو است باشد و برگ آن بگوش موش بماند

و بری اذن الفار خوانند -

گوش نهادن - بکسر نون کنایه از سخن شنیدن و متوجه
شدن باشد و کنایه از ترک دادن و واگذاشتن هم هست

گوشواره فلک - کنایه از ماه نو باشد که ماه یکشنبه است
و بری بلال گویند -

گوشه باغ گرفتن - کنایه از گوش نشینی و خلوت
گزیدن باشد -

گوشه بالیش - کنایه از گوشه و کنار سبزه باشد -

گوشه جام گسته - کنایه از ماه نو باشد که بلال گویند -

گوشیار - بر وزن هوشیار نام عکبی بوده از فارس و
شیخ ابوعلی سینا را گوی او کرده -

گوک - بضم اول و سکون ثانی مجبول و کاف فارسی یعنی

نمک گریبان باشد و آنرا گوشت گریبان هم می گویند و دانه است
سختی که در اعضا هم میرسد و در دینی کند و عربان ثولول خوانند
و یعنی گوساله هم آمده است که بچه گا باشد -

گوکار - با کاف فارسی بر وزن مودار نام جانور است که
سرگین را گلو کند و بگرداند و غلطان غلطان بسور اخ خود
برود و آنرا عربان خفصا میگویند -

گوکال - بر وزن گوپال یعنی گوکار است که سرگین
گردانک باشد و عربان خفصا گویندش -

گوگرد - بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه
جوهر است که آنرا کبریت هم میگویند و آن چهار نوع میباشد
سفید و زرد و سبز و سیاه و بعضی گویند چشمه است روان
چون بجمد گردد کبریت شود و بعضی گویند معدنیست و آن
بجای باشد و خانی که بعضی از آن در زیر زمین بجمد می شود
و بعضی از فرها و تراکها که کوه بر می آید و در اطراف آنها
بر روی هم می نشیند و گوگرد می شود و گوگرد احمر از جوهر است
و معدن آن در وادی موران می باشد و موران آنجا
مقابل بزمی می شوند گویند در شب مانند آتش می درخشند
چنانکه روشنائی آن چند فرسخ میرود و چون از معدن بیرون
آورند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم الکبریت
چنانکه سیاه ابوالارواح خوانند آنرا ابوالاجساد نامند
گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع بسیار دارد
گوگردانک - با دال بالث کشیده و فتح نون و سکون
کاف سرگین گردانک باشد و او را عربان جبل خفصا
خوانند و زکان قیقریش میگویند -

گوک - بضم اول و ثانی مجبول و فتح کاف فارسی یعنی اول

گوساله باشد که بچه گا و است و یعنی گوگ هم هست که گوشت

گریبان و نمک باشد و دانه است را نیز گویند سخت که در عصب

آدمی هم میرسد و در دینی کند و بچته نمی شود و آنرا بفارسی

اشخ و بری ثولول خوانند و مغربان توفه است -

گوک - بضم اول و سکون ثانی مجبول و کاف فارسی یعنی

نمک گریبان باشد و آنرا گوشت گریبان هم می گویند و دانه است

سختی که در اعضا هم میرسد و در دینی کند و عربان ثولول خوانند

و یعنی گوساله هم آمده است که بچه گا باشد -

گوکار - با کاف فارسی بر وزن مودار نام جانور است که

سرگین را گلو کند و بگرداند و غلطان غلطان بسور اخ خود

برود و آنرا عربان خفصا میگویند -

گوکال - بر وزن گوپال یعنی گوکار است که سرگین

گردانک باشد و عربان خفصا گویندش -

گوگرد - بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه

جوهر است که آنرا کبریت هم میگویند و آن چهار نوع میباشد

سفید و زرد و سبز و سیاه و بعضی گویند چشمه است روان

چون بجمد گردد کبریت شود و بعضی گویند معدنیست و آن

بجای باشد و خانی که بعضی از آن در زیر زمین بجمد می شود

و بعضی از فرها و تراکها که کوه بر می آید و در اطراف آنها

بر روی هم می نشیند و گوگرد می شود و گوگرد احمر از جوهر است

و معدن آن در وادی موران می باشد و موران آنجا

مقابل بزمی می شوند گویند در شب مانند آتش می درخشند

گول - بضم اول بروزن غول یعنی ابله نادان باشد یعنی کتاب را سوختند -
 مکوفیه هم هست و آبگیر را نیز گویند که اندک آب در آن
 ایستاده باشد و یعنی چند هم آمده است و آن پرند است بخوبی
 که در ویرانه ها و خرابی ها بسوزد و بیشتر بهما پرواز کند و بفتح اول
 بشمیه است با موی نهاسه آویخته و آزار در ویشان پوشند و
 بعر بی دلی گویند -
 گولاج - بضم اول و ثانی مجهول و لام بالف کشیده و جیم
 ساکن نام حلو است که آنرا لابلای گویند -
 گولاد - بروزن فولا و نام پهلوان است ایرانی -
 گولانج - بسکون نون و جیم یعنی گولاج است که نوع از
 حلو باشد و بعضی گویند نانیست در غایت نزاکت که از
 سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت قند اندازند و خورند
 گولخ - بانانی مجهول بروزن و دوزخ یعنی گلخن باشد که
 آتشگاه حمام باشد -
 گوکخن - بانانی مجهول بروزن که کن یعنی گلخن است
 که آتشگاه حمام باشد -
 گوگخنی - بضم اول و نین نقطه دار و سکون نون و فتح جیم
 فارسی غازه و گلگولر زنان را گویند و آن سرخه باشد که
 بر روی مالند -
 گوله - بانانی مجهول بروزن لوله یعنی گلوله است خواه کوچک
 باشد از برای بازی کردن خواه بزرگ باشد از برای توپ
 و تخم و یعنی خاریست هم آمده است و کوزه آبخور را
 را نیز گویند -
 گوم - بروزن موم گیا هم هست خوشبو و آن را
 بعر بی از خر گویند -
 گومست - بفتح اول و سکون ثانی و کسر سیم و سکون
 سین بے نقطه و فوقانی نام کتاب است که بر پیغمبر موصوفان
 که چوست نام داشت فرو داده بود و گویند آن کتاب را
 هفتاد و شتر بر می داشت موصوفان آن پیغمبر را کشند و آن

گوشون - بضم اول و سکون ثانی و نین نقطه دار
 بود و کشیده و بنون زده بزبان ژند و پاژند یعنی ارشان و ایشان
 و آنها باشد -
 گوسن - بروزن سوزن بفتت ژند و پاژند یعنی این باشد
 و بعر بی از گویند -
 گوسه - بانانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از چوب
 و نر و علف سازند -
 گون - بضم اول و سکون ثانی و نون و جیم رنگ و لون
 باشد چه گلگون گلرنگ را گویند و یعنی طرز و روش و قاعده
 و قانون و صفت نیز آمده است و بضم اول و کسر ثانی نام شهر است
 از شهرای فارس و معرب آن چون باشد -
 گونا - بضم اول و نون بالف کشیده یعنی گونه و رنگ
 و لون باشد چه گوناگون یعنی رنگارنگ است و غازه که رنگ
 بر روی مالند و یعنی طرز و روش و قاعده و قانون
 و صفت هم آمده است و بفتت ژند و پاژند چه و بره گویند
 را گویند -
 گوناب - بروزن خونا ب سرخی و گلگولر باشد که
 زنان بخت زیبایی بر رخساره مالند -
 گوناگون - یعنی رنگارنگ و جنس بجنس و انواع باشد -
 گوبچی - بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم چتانی
 کشیده یعنی عزیز و گرامی باشد و یعنی شجاع و دلیر و پهلوان
 هم آمده است -
 گون ژده - بفتح زای فارسی و دال اسجد بروزن
 شورزه یعنی زنجیره است و آن جانور را باشد شبیه
 بلخ که شها آواز طولانی کند -
 گونسته - بروزن گلدرسته هر طایفه سرین و کفل از کشیده
 گویند - بروزن موبند جو الدوز را گویند -
 گونر - بضم اول و فتح نون یعنی رنگ و لون باشد و

گلگون و غازه را نیز گویند که زنان بر رخساره ماند و معنی غاص
 و رخساره هم هست که بعر بی خد گویند و هر دو طرف سرین و کفل را
 نیز گفته اند و ترجمه لفظی است که بعر بی جنب میگویند و اجناس
 جمیع این و گوناگون و گوناگون جمع آن -
 گوشت کون - یعنی گوناگون است که رنگارنگ و جنب جنب
 و انواع باشد -
 گوشتیا - بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف کشیده
 تحتیه باشد شکست قائم الزاویه مرا استادان بنار که کجی و رسته
 عمارت را از ان دریا بند و نیز افراست باشد و در گران را
 در سیاهان را هم میگویند که استادان بنا چون خواهند عمارت
 بسازند آنرا بکشند و رنگ عمارت بریزند -
 گوواره - بفتح اول و واو بر وزن و معنی گواره هست
 و بعر بی مهند گویند و گله گاؤ و گاو میش را نیز گفته اند -
 گوهر - بضم اول و فتح ثانی و ظهور یا مخفف گواه هست -
 گوهر - بر وزن جوهر یعنی مروارید است که بعر بی لولو
 خوانند و مطلق جوهر را نیز گفته اند و معنی اصل و نژاد و
 فرزند باشد و معنی ذات هم آمده است چه هر گاه گوهر
 گویند مراد از ان ذاتی باشد و معنی سرنمایی و صفات پوشیده
 که ظاهر شود و عقل و فطرت هم هست و معنی عوض بدل
 نیز آمده است و باین معنی غریب است و جوهر معربان باشد
 گوهر آدم - معنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم
 نیز گویند و خاک را هم گفته اند و عریان تراب خوانند -
 گوهر آسمان - کنایه از اصل و جرم آسمان است و کنایه
 از کواکب هم هست -
 گوهر آکین - هر چیزی که در ان جوهر نشاند باشد و کنایه
 از مردم شجاع و دلاور و پهلوان هم هست -
 گوهران - بر وزن جوشقان چهار عنصر را گویند که کره خاک
 و آب و هوا و آتش است -
 گوهر تر - بکسر راء و فتح فوقانی و سکون راء قرشت

کنایه از اشک چشم باشد -
 گوهر خانه خیز - کنایه از حضرت رسالت پناه محمد
 صلوات الله علیه و آله است -
 گوهر خانه - یعنی گوهر خانه خیز است که کنایه از حضرت
 رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد -
 گوهر زاس - یعنی بزرگ زاده و اصل زاده باشد
 چه گوهر یعنی اصل و نژاد هم آمده است و معنی نیکو کار و مایل
 و غرورند و فصیح نیز هست -
 گوهر سفتن - کنایه از انشای سخن کردن و قصه خواندن
 باشد و آنرا اگر سفتن هم میگویند -
 گوهر شکستن - کنایه از دست دادن دولت و منصب
 کنایه از خندیدن و خنده کردن باشد -
 گوهر کش - بفتح کاف تازی و سکون شین نقطه دار است
 بر بن و دستنه مرصع را گویند و کسر کاف فارسی هم آمده است
 یعنی گوهر دل چه کش معنی دل باشد -
 گوهر مرغ صفت - کنایه از انگشت و زغال باشد
 و آنرا گوهر صفت مرغ هم میگویند -
 گوهر مطهر - بکسر راء هر چیزی پاک و پاکیزه و سره و پاک
 و نیکو را گویند -
 گوهر ملک - بضم میم و سکون لام و کاف کنایه از پادشاه
 باشد و پادشاه را نیز گویند -
 گوهر نیم صفت - معروف است و کنایه از کلام سربسته
 باشد یعنی چنان گویند که همه کش فهمند و کنایه از کلامی
 است که تمام قواعد و قوانین و صنایع و بدائع سخن در ان
 صرف نشده باشد -
 گوهری - بر وزن جوهری چیزی را گویند که از گوهر
 ساخته باشد و خداوند اصل و نسب را نیز گفته اند و جوهر فرود
 و جوهر شناس را هم میگویند و معنی ذاتی هم هست که
 در مقابل عرضی است -

گوهریدن - یعنی چیزه را بچسب و بدل کردن -
 گو - بر وزن موسه یعنی تکه باشد که گریبان است
 و مطلق گلود را نیز گویند و گلود که از چوب سازند و با چوب
 بازند خصوصاً و امر بلفش هم هست یعنی گو -
 گویا - بر وزن جویا یعنی گوینده سخن کننده باشد و زبان
 نیز گویند که بعربی لسان خوانند و سازیر آهنگ را نیز گفته اند
 و یعنی ظاهر او غالباً هم آمده است -

گویی انگله - بفتح همزه و کاف فارسی تکه و حلقه را گویند که
 بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه گو - یعنی تکه و انگله
 یعنی حلقه باشد که گو - را در آن اندازند و گاه به آن
 حلقه را نیز گو - انگله می گویند و یعنی جوز که نیز آمده است
 و آن نوعی از گره باشد و کنایه از آفتاب هم هست -
 گویای گهواره - کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است
 و گویا به مدد هم می گویند -

گویی باز - معروف است یعنی شخصی که چوگان بازی کند
 و باز بگر - را نیز گویند که چند عدد گو - الوان در دست
 گرفته یک یک را بر هوا اندازد و بگیرد و نام روز نوزدهم است
 از ماه های کبی -

گویی بردن - کنایه از زیادتی کردن و فائق آمدن باشد
 گویر - بفتح اول و ثانی تجمانی مجهول رسیده و برای بی نقطه
 زده بار و پیشکار را گویند و یعنی سراب هم آمده است و
 آن خوره زیننه است در صحرا که از دور آب می ماند و یعنی
 صحرا هم بنظر آمده است -

گویی از رو گوئی زری - کنایه از آفتاب است -
 گوئیس - بر وزن نفیس ظرف و اناسه شیر و آب
 را گویند -

گویی ساکن - کنایه از که زمین است و نقطه ها را
 نیز گویند که بر خط گذارند -
 گوئیت - بفتح اول و ثانی تجمانی مجهول رسیده و

بنالکث فوقانی زده یعنی کوفتگی و منرب باشد که از سنگ و چوب
 و لکد و مشت و انشال آن به کسی رسد و به هم اول و کسر تجمانی
 هم آمده است و یعنی کوفته شد و کوفته گردید هم هست -
 گوئسته - بفتح اول بر وزن نهجته یعنی کوفته شده باشد -
 گوئیس - بر وزن هرئیس یعنی گوئین باشد که ظرف و انای
 شیر و ماست است -

گویی سیم و گویی سیمین - کنایه از ماه باشد -
 گوئیش - بر وزن شیش یعنی گوئیش است که ظرف و انای
 دویخ و ماست باشد و بر وزن سوزش ترجمه مقاله باشد -
 گویی شدن - کنایه از سر برانودن و بر اقبه
 رفتن باشد -

گوئیش - بر وزن هیشته یعنی گوئیش است که ظرف و
 اناسه شیر و ماست باشد -

گوئیک - بر وزن خویک تکه و گو - گریبان را گویند -
 گویی گردان - جانور است که سرگین را گلود کند و
 بنظر اندوید و بعربی جبل و خفصا گویند -

گویی گردانگ - باز یا دتی کاف یعنی گویی گردان
 است که خفصا باشد -

گوینده - بر وزن سوزنده یعنی زبان است که زبان
 لسان گویندش و یعنی سخن گو - و قصه خوان و سخن فانی
 و خواننده و سازیر آهنگ هم هست و مطرب را نیز گویند که
 نقش و صورت بسیار بجا داشته باشد -

گویه - بر وزن مویه یعنی غار باشد و آن گو - و شکافه
 است که در کوها هم رسد و بیشتر مردم فقیر در آنجا بسر برند -

ایان بهیجدهم

در کاف فارسی باها شتمل بر پانزده لغت و کنایت
 که - بفتح اول و سکون ثانی مخفف گاه است که یعنی وقت
 و زمان و تحت پا و شتابان و بوته زرگران که ادا و فاعل و در آن
 گذارند و یعنی جاس و مقام و امر و اناسه هم هست و چو

<p>شش روز است که در این عالم را خدا ای تعالی آفرید گهواره فنا کنایه از عالم و دنیا است - گهولی - بروزن قبولی عوض و بدل کردن چیز است باشد بجزیره دیگر -</p>	<p>بارگه و هر گاه و معنی زود هم آمده است که عبارت از صبح زود باشد - گهان - بروزن نهان یعنی جهان است که عالم و دنیا باشد بلغت فارسی و شیراز -</p>
<p>بیان نوزدهم در کاف فارسی بابایه حلی مشتعل بر جمل و سه نعت و کنایت</p>	<p>گهبار - بابایه ابجد بروزن رفتار معنی گاه بار و گاه نهان است که پیش ازین گفته شد و آن شش و زیست که خدای تعالی عالم را در آن شش روز آفریده است و فارسیان</p>
<p>گی - بفتح اول و سکون ثانی پرنده ایست که پر آن ابله می باشد و بر تیر نصب کنند و کبر اول لفظ است که معنی حاصل مصدر دهد و معنی بودن باشد و گفته که در آخر کلمه در هم جو خوانندگی و بخشدگی -</p>	<p>گویند آن شش گاه باشد و هر گاه سه نام و سه دارد و باده ت و نام هر یک در لغت گاهنبار تفصیل مذکور ساختیم - گهبار یا - بروزن رفتار یا معنی گهبار است و آن شش روز زیست که خدا تعالی در آن عالم را آفرید -</p>
<p>گیاه - کبر اول مخفف گیاه است که علف باشد و محموله را نیز گویند -</p>	<p>گهر - بروزن گهر مخفف گهر است که مروارید و اصل و نسب و زاده و فرزند و ذات و صفات و سرینانی و عقل و</p>
<p>گیاه خن - بفتح اول بروزن فلاخن معنی نرمی و آهستگی و کاس کردن به نرمی و آهستگی و استواری باشد -</p>	<p>فرهنگ عوض و بدل باشد و بعضی گویند که جمع گهر است - گهر خانه اصلی - کنایه از جوار و قرب حق سبحانه و تعالی است</p>
<p>گیاه شیر - کبر اول شیر گیاه را گویند مطلقا بر گیاه که باشد -</p>	<p>گهر عقد فلک - کبر ثالث کنایه از ستارهاست آسمانی است -</p>
<p>گیاه - بروزن چراغ معنی گیاه است که علف باشد - گیاه آبله - گیاه آبله است که آبگینه را بر آن جلاد دهند</p>	<p>گهر گستر - معنی جوار و باشد و واضح و اعطای نیز گویند - گهرن - بروزن رهنر یک انداز و افرا کشش و زیست -</p>
<p>گیاه قیصر - کبر با فتح قاف دار و میست که اهل الملک خوانند و ارام مفاصل و احشای را مانع است -</p>	<p>گهر - بفتح اول بروزن هله گاه و سهاله طلا و نقره باشد و انگاره زو طلا و نقره را نیز گویند که هنوز آنرا پهن نکرده</p>
<p>گیاه مناک - کبر با فتح نون بروزن سیاه غمناک سبز ایست که آنرا خرقه و پیرهن می گویند و به عربی بقلة الحنقا خوانند -</p>	<p>وسکه نه زده باشد - گهرن - بضم اول و سکون ثانی و نون کر می را گویند که چوب خورد و خورده آن مانند آرد و از چوب فرویز و آن آرد را</p>
<p>گیاه - بفتح اول و ضم با ابجد و سکون ثانی در است قرشت نوسه از پیکان تیر باشد -</p>	<p>بهری نشاره خوانند - گهنبار - بفتح اول و با ابجد بروزن سمن زار به معنی گهبار است و آن شش روز است که خدا تعالی</p>
<p>گیاه - کبر اول و فوقانی و سکون ثانی و سختانی دنیا و روزگار و جهان را گویند و معنی هم هست و کلیت</p>	<p>عالم را بیا فرید - گهنبار یا - بروزن سمن زار یا معنی گهنبار است و آن</p>

بسیار خوشبوست که از دریاست بصره آورند و با آب مشکین هم منظر بهم میرسد

آدم است و بنویس الفصحا -

گیتی بان - بمعنی نگاه دارنده دنیا و روزگار است که تنها
از پادشاه هفت اقلیم باشد چه گیتی بمعنی دنیا و بان نگاه دارنده
و محافظت کننده را گویند.

لیستی پژوه - بنیم باوزای فارسی یعنی دنیا طلب و
طالب دنیا باشد چه گیتی یعنی دنیا و پژوه طالب دخیان
و جوان باشد و کنایه از یادشاه است -

نور و - یعنی جهان گرد باشد چه گیتی یعنی جهان و
نور دیدن یعنی گردیدن است و کنایه از آفتاب است
و کنایه از اسکندر هم هست و اسیر را نیز گویند -

کسیج یکسر اول و سکون ثانی و بهم یعنی بریشان و پراگنده خاطر
باشد و شخصی را نیز گویند که بسبب صدمه دلخ او بریشان
شده باشد و احمق و ابله و متحیر و سرگشته و حیران را نیز گویند و
این معنی با جمیع فارسی هم منظر آمده است و خود ستای و تنبیه
عجیب و تکریر اهرم گفته اند

کیچہ کبیراؤں کو فتح جیم یعنی کچہ سے پریشان و پرانگوں
و تخریب و سرکش و حیران باشند

لکچید - بروزن پچید یعنی دماغ پر نشان شده و سر سیمه
شسته و سر گردان گردیده باشد -

سید بسکول و سکون ثانی و دالی اجد مرغ گوشت را بار
ویند که غلیو اج است و او شش ماه زوشش ماه ماده میباش
بعینه گویند یک سال زو یک سال ماده است چنانکه شهر
ت که شغفه را شغفه پرسید که راست است که غلیو اج شش
وشش ماه ماده باشد جواب داد که از یکس باید پرسید
یک سال غلیو اج پوره و پنا بر آشت که کسی را که رجولیت
فیزت و حیست نباشد بگوید نیست کند و گیدی گویند

این تیزی و مکنی باشد که در شهر با هم و نیست که در گاه و نشان آن

گیرا به اول بیانی رسیده و ثالث بالف کشیده یعنی سرفه باشد
و آن سرفه بسبب هوازدگی بهم میرسد

یسخ - کبیر اول مفتوح رہے ہے نقطہ سکون ثانی و خاصے
نقطہ دار یعنی رطل باشد و آن چیز یست کہ از چوب سازند و
صحیف و کتاب بر بالای آن گذارند و خوانند۔

گیرنگ - بروزن بزرگ نام قصبه باشد از اعمال آورد
و آن بلده البیت از خراسان -

کیر و دار یعنی فرماندهی و حکمرانی باشد۔

گیریومی۔ بروزن ہے سوسے نام پہلو نیست ایرانی۔
گیرہ۔ بروزن خیرہ سید کو چکر را گویند و آن ظرف نیست کہ
از چوب و نعلیاء و امثال آن یافتند۔

گه گریان - ایامی حلی بر وزن شیر و ان معنی خدا باشد
یعنی به کے خود را یاد گیر که را بدان از بابا برسانند و بعضی
از ان بزم هست که گریه کنان باشد -

لیس یکسر اول و سکون ثانی و سین ب نقطه مخفف گیسو
باشد که صوت سر زنان است۔

تسلی و آسودگی و ملازده و میرزا زاده هم هست -

لیل - با نانی مجول بروزن نیل گیلان را گویند و آن
لاسته باشد معروف از تبرستان و بزبان گیلانی رغبت
روستائی و مردوحا می را گویند -

بکسر اول چه بکشد سیاه رنگ و آن را
بماثل دریای خزر بپند و آنرا زود و میباشند و کدو دانه
فیع است که گرم شکم باشد و مغرب آن جلیل و دروست.

ایلیک۔ انا کی کجھول بروزن میلاک بزبان گیلان
دوم غامی و روستائی ورعیت را گویند۔

یہ۔ بروزن حیلہ نام جاے و مقاسے بہت۔

بروزن فیلی مشو بگیل را گویند و نام طائفه است

از ترکان و بعضی گویند کلبی طالع باشد از کلبه پوشان.

و آن مخرک.

گیوگان - بانانی مجهول و کاف فارسی بر وزن میهان نام پهلو است ایرانی که سپهراگرانه نام داشته.

گیمیما - بر وزن سیمیا یعنی ریازست که نوسه از جامه و پارچه نفیس لطیف باشد.

گیمین - بر وزن سین یعنی صاحب و خداوند باشد چون با ترکیب کنند یعنی در آخر آن کلمه در آورند همچو گلین و شتر گلین و بعضی صفت هم است هرگاه با و اصف مرکب سازند و بعضی گویند یعنی پرست که در مقابل خالی باشد چه گلین در اصل گلین بوده و معنی آن پر از غم و پر از شرم باشد.

گیمنه - بر وزن سینه مخفف آبگینه است که آئینه باشد.

گیوه - بانانی معروف بر وزن میوه نام پادشاه زمین خاور است و او یکی از مبارزان شاه کیمسروین سیاهوش بوده و بانانی مجهول نوسه از کفش و پاییه افراست که روسه آن را از رسیان دوزند و آنرا از لته سازند و آن را کفش جاملی نیز گویند.

گیو - کبر اول و ثانوی مجهول بر وزن دیو نام سپهراگر در زمان است که پنجمه در ابعاد از هفت سال دید و از ترکستان بیاورد و بفتح اول بره زن عمومی گویا باشد که سخن کننده است و زبان را نیز گویند که لعلی لسان خوانند و بعضی ظاهراً و غالباً هم استعمال میشود.

گیه - بظهور بر وزن سیه مخفف گیاه باشد که علف است. گیها - کبر اول و فتح ثانوی و ثالث بالف کشیده بفتح زند و پاژند گیاه و علف را گویند.

گیور - بر وزن زیور و لغت یعنی نقل کننده و سخن راننده و فقه خوان و افسانه گوئی باشد و در صطلح یعنی خشترک است و آن اول قوسه است مرتب در مقدم بخولیف و ملخ و اجتمع صور محسوسات پیش او باشد که اگر او نباشد ماحکم نتوانیم کرد که این سفید است و آن سیاه و این ساکن است

گیهان - بفتح اول بر وزن چمان یعنی دنیا و روزگار و جهان باشد.

گفتار بست و سوم

از کتاب برهان قاطع در حرف لام با حروف نهجی مبتنی بر بست و دو بیان و محتوی برسی صد و هشتاد و شش لغت و کنایت

بیان اول

در لام با اتم مثل بر مقتاد و لغت و کنایت

هم هست همچو لا اله الا الله -
لاب - بر وزن باب بفتح یونانی آفتاب را گویند
و نام سپهرا در پس علیه السلام هم هست و بعضی گویند نام حکیم است که استرلاب را اودنخ کرده است و بعضی دیگر

لا - یعنی لاف و گزان و هرزه گوئی و پر گوئی باشد
و در عربی معنی نه است که نفیض آرس باشد و معنی نفی

بربان قانع

گویند نام سپر اسطرس واسطه نام پادشاه بوده از یونان -
لا بر لا - بالام بروزن پارچه یعنی تو بر تو و برته باشد
وانام نوسه از حلو ا هم هست -

لا ب - بروزن تابه یعنی سخن باشد و اظهار اخلاص بانیاز نام
رانیز گویند و یعنی چوب ربانی و چا پلوسی و تکلن و فروتنی و عجز
و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازی دادن را هم
می گویند و چیزه رانیز گویند که از سر تا پایی چیزه به چیزه
لا بیدن - بروزن و معنی لافیدن که سخنان زیاد از حد خود
گفتن باشد و معنی بر گوئی و هرزه گوئی هم هست -

لا تو - با تختانی بود و کشیده زردبان و زینه پایه را گویند و
معنی گردنا هم هست و آن چوبی باشد مخروطی و میخ که چک
بر سر آن نصب کرده اند و اطفال را سیاه بران چمند و
نوسه بر زمین اندازند که دست به جرخ زند و تکر رانیز گویند که
آلت گرفتار شدن حیوانات است -

لا ج - بروزن باج مراد فرشت است و معنی برینه
و عریان باشد و سنگ ماده رانیز گویند -

لا ج - با جیم فارسی معنی بازی و فریب لاغ باشد که معنی
سخره و ظرافت است -

لا جور - بفتح و او و سکون را و دال بے نقطه سنگ
است که بود که از آن گنبد انگشته سازند و صلابه کرده بخت
مذهبان و نقاشان لعل آورند و تقویت و تقویت کنند و بدنی
آن بهتر از دوزماره باشد -

لا جور و خم - بضم خاء نقطه دار و سکون میم کنایه از
آسمان است و کنایه از خم لا جور هم میگویند -

لا جور دی سقف یعنی لا جور و خم است که کنایه آسمان باشد
لا جور دینه خم یعنی لا جور دی سقف است که کنایه آسمان باشد
لاچی - بروزن کاچی قافله باشد و آنرا مال قایل نیز
گویند و داخل ادویه خار و در طعام کنند -

لاخ - بروزن شاخ معنی جاس و مقام باشد لیکن بدو

ترکیب گفته نمی شود همچون سنگ لاخ و دیو لاخ و رود لاخ یعنی
جاس سنگ و جاس دیو و جاس رودخانه و معنی بسیار و انبوه
نیز آمده است و این معنی هم تنها گفته نمی شود و بغیر ازین محل
در جاس و دیگر استعمال نشده است -

لاخشته - کبر نالت بروزن آغشته نوسه از آتش آرد
باشد و بعضی گویند آتش تملج است -

لاخشته - بروزن فاحشه معنی لاخشته است که نوسه از
آتش آرد باشد یا آتش تملج است -

لاخه - بفتح نالت معنی پینه و پاره باشد و لاخه دوز پینه
دوز را گویند -

لاخیر - بروزن فالیز سیلاب باشد -

لا و - بروزن شاد و معنی دیوار باشد چه سر لاد و سر دیوار
و بن لادین دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز
گفته اند و اصل هر چیز را هم می گویند و در مقام سبب و
جست نیز گفته می شود مثل اینکه هرگاه گویند لا و برین مراد
این باشد که بنا برین و بدین سبب و ازین جهت و هر چه
ورود رانیز گویند از دیوار گلی که بر بالای هم گذارند و معنی
دیواره نازک و تنگ و لطیف و خوش قماش باشد و در عجز
نیز همین معنی دارد و خاک را هم می گویند و لبر می تراب
خوانند و مخفف لادین هم هست و آن نوسه از مشروبات
است یعنی بوسه کردنها و نام شهر لار بوده است در قدیم
و درین زمان دال بر تبدیل یافته است و هر گلی و شکوفه
رانیز گویند و معنی آبادانی هم آمده است که در مقابل خرابی
است و قلعه رانیز گویند -

لا دین - بروزن وادون نوسه از مشروبات است معنی
بوسه کردنی و آن مانند دوشاب سیاه س باشد و آن را
عبر علی گویند و در وادها بکار برند و آن از زمین گستان
حاصل میشود این طریق که گیاه است از آن زمین روید و لادن
آغشته باشد و بز آن گیاه را دوست میدارند و هنگام چارشی و

موس بدن بزبان آلوده می شود بعد از آن جدا می سازند
و آنچه بر ریش تراکوده باشد بهتر از آنست که بر موس ران
و اعضا می دیگر گویند اگر در زیر دامن زنی که بچه مرده
در شکم داشته باشد بخور کنند بچه مرده از شکم بیرون آید -
لاونه - بکسر ثالث و فتح زن گیسو باشد که از پوست
ساق آن ریمان سازند -

لاوه - بروزن ساده یعنی بی عقل و حق و ابله باشد
سگ ماده را نیز گویند -

لار جان - اجماع بروزن خاکدان نام کوسه است در
طبیعتان گویند و ران کوه چشمه هست که هر قطره که از آن
بیچکد سنگ میگردد -

لاثر - بسکون زاس فارسی نام دهنه است از صفات
حام که از دار الملک خراسان است -

لاژور - بازاس فارسی بروزن و معنی لاجورد است
و آن سنگی است که بود که نقاشان و مصوران بکار برند گویند
اگر زنی خواهد که بچه او سقط نشود نیم درم لاجورد را بر غش
زیت آمیخته بخورد بر گیر و بچه سلامت بماند تا بطور آید -

لااس - بروزن طاس ابریشم فرومایه باشد و جنبی را بریشم
نیز هست و ابریشم پاک نکرده را هم می گویند و ماده هر حیوان
باشد عموماً و سگ ماده را گویند خصوصاً -

لااسکومی - بفتح سین بی نقطه و کاف و و او تجمانی رسیده
نام جانور گیسو کوچک و خوش آواز -

لااش - بروزن فاش بزبان مرغی معنی تاخت و
تاراج و غارت باشد و مرغی نام جانور و مقاصد است و
معنی ضائع و بزبون و فرومایه و بی اعتبار نیز گفته اند و
معنی هیچ باشد و چیز اندک و کم و کوچک را نیز گویند -

لااشکن - با کاف بروزن بادزن نام کوهیست نزدیک
ملک روس و باین معنی بحدف شین نقطه داریم آمده است
لاشته - بروزن ماشه آدم و اسب و خر و اغر و پیر و

زبون را گویند و مرده جمیع حیوانات را نیز گفته اند -
لااع - بروزن بلع هنرل و طرافت و خوش طبعی باشد
و معنی فریب و بازی و فریب و بازی دادن و بازی کردن
و سخنگی نمودن هم هست و معنی بد دل و بد دلی و بد دل
کردن هم آمده است -

لااغوس - با عین نقطه و ابروزن ناقوس بزبان
رومی در مؤید الفضل خورش را گویند و لغری ارباب
و بطلانی توشتان خوانند گویند پای و س تا بازن باشد
آبستن نشود اگر پیله مایه او را با مسکه و حسل حل کنند هرگز
که بخورد و دیگر آبستن نشود و اگر بخورد بر گیر و آبستن گردد -
لااغون - بروزن با من بلفت رومی معنی لاغوس
باشد که خروگوش است -

لااغینه - بروزن آدینه درختیست که آب از بالای
آن بتدریج فرو آید و جمع شود و باین معنی بحدف زن
هم بنظر آمده است که لاغیه باشد و بجای زن بیاض مثلثه هم
ویده شده است که لاغینه باشد و الله اعلم -

لااغیه - بروزن بادیه نهایت و آن را گله باشد مانند
گل شبست و زنبور حسل گل آنرا خورد و چون برگ پاشان
از آن جدا کنند شیر بسیار از او بر آید گرم و خوشک است
در سوم اگر از چوب آن بر آب که ماهی داشته باشد اندازند
همه ماهیان بر روی آب افتند و در عربی سخن باطل و
زن بهیوده گویند را گویند -

لااف - بروزن کاف کلام فضول و عبارت کشاده
و خویش ستانی و خود نمائی باشد و بی حیاء و بیجائی را
نیز گویند -

لاافیس - با فاف تجمانی کشیده و سین بی نقطه زده
نام دیو لیست که مردم را در نماز و سوسه کند و باین معنی
بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است -

لااک - بروزن طاک معنی طغاره کاسه و کاسه چوبین است

ولاک پشت و کاسه پشت را نیز گویند و نام رنگیست مشهور که در هندوستان بهم میرسد و بدان چیز را رنگ کفند و آن شنبه باشد که بر شاخه های درخت کنار و درختاے دیگر نشیند و نمزدگردد و آنرا بگیرند و بگویند و نیز بدان رنگ سرخی حاصل گردد که مصوران و نقاشان بهم کار کنند و غازه زنان را نیز از آن سازند و نمالند آن مانند صمغ باشد و بدان کار و دشمنی و خجروا شال آنرا در دست محکم کنند و بکارهای دیگر نیز بکار آید و هر چیز صنایع و زبون را نیز بکار گویند و در عربی بمعنی خائیدن و چا ویدن باشد۔

لاکچہ۔ بروزن باغچه بمعنی تاج باشد و آن آشیست معروف۔
لاکسن۔ لفتح ثالث بروزن لاون بمعنی لاشکن است و آن کو به باشد نزدیک بلک روس۔

لال۔ بروزن مال معروف است که لنگ و زبان گرفته باشد و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بمعنی لعل هم آمده است و آن گوشت گرانمایه که معدن آن در برخشان است و بهر بی لعل گویند و بعضی گویند لعل معرب لال است۔
لالا۔ بروزن کالا بمعنی غلام و بنده و خادم و خدمتگار باشد و برگویی و هرزه چالگی را نیز گویند و گویا به هم هست که آنرا از جانب مکه آورند و بخوران و دفع علت بواسیر کنند و بعضی و خشنده هم آمده است چنانکه گویند لولوسه لالا بمعنی مرد و در خشنده و دانه ایست مانند کبچد و بعضی گویند باین معنی و معنی تکرار در نفی عربی است۔

لالا سارا۔ لفتح سین بے نقطه خواجہ سارا گویند یعنی غلام که آلت تناسل او را بریده باشند۔

لالا سلس۔ لفتح لام و سکون سین بے نقطه نوعی از بافت ابریشم خوش قماش نازک لطیف و سرخ باشد و زبان علمی

لالا سلس بمعنی روس چنانکه مصنف ذکر کرده و هیچ لغت مشکرت یافته نشده۔

ایل هند بمعنی روس باشد که بهر بی و ج خوانند و دوستی و محبت را نیز گویند۔

لالک۔ بروزن کالک کفش و پائے افزار را گویند و تاج خروس را هم گفته اند و آن گوشت مرغیست که بر سر خروس بے باشد و مطلق تاج را هم گفته اند که عربان اطلیل خوانند۔
لالکا۔ لفتح ثالث و کاف بالف کشیده بمعنی لالک است که کفش و پائے افزار و تاج خروس باشد۔

لالنگ۔ بروزن پاشنگ بمعنی زل باشد و آن طعانیست که مردم فرومایه از مہاینابر دارند و نان پارهای گدائی را نیز گویند۔

لالہ۔ بروزن بالہ هر گله را گویند که خورد و باشد عموماً و لاله و اعدار که آنرا لاله نعمان خوانند خصوصاً و آن بر چند نوع است لاله کوهی و لاله صحرائی و لاله شقائق و لاله دلسوخته و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله خورد و بے بعضی بدین گونه آورده اند لاله سرخ و لاله زرد و لاله سفید و لاله آل و لاله دور و بے و لاله نعمان و کنایه از لب معشوق هم هست۔
لالہ و خترمی۔ بضم دال بے نقطه نوعی از لاله است که کنار بای آن بجایت سرخ رنگ باشد و میانش سیاه و آنرا آذرگون خوانند و بهر بی شقائق نعمان گویند۔
لالہ سار۔ اسپین بے نقطه بروزن لاله زار نام مرغیست خوش آواز۔

لالہ سرا۔ بروزن و معنی خواجہ سراسر است و آن غلامی باشد که آلت تناسل او را بریده باشند۔

لام۔ بروزن جام مرغیست از حروف پنج و بحساب بجد سیست و زننده و خرقه و ریشان را نیز گویند و آنچه از خنجر و مشک و سپند سوخته و خیل و لاجورد که بجست چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال نقش کنند و بمعنی لالت و گزاف هم گفته اند و زبور و زینت و آرایش را نیز گویند و بمعنی کرب و نیاز بند هم آمده است و در عربی بمعنی زره باشد۔

لا ندن - بروزن مانند یعنی افشانیدن و جنبانیدن باشد
 لانه - لفتح نون یعنی آشیانه و خانه زنبور و جانوران پرند
 و چرند و درنده باشد عموماً و خانه زنبور و مرغ خانگی را گویند
 خصوصاً و معنی صد و نوا خوانندگی و نغمه سرایی هم آمده است
 و مردم کابل و بیکار و بی غیرت را نیز گویند و معنی دریده شده
 و پاره گردیده و رانده و دور کرده شده هم هست -

لا نی - بروزن مانی معنی بجنبانی و بیفشانی -
 لانیدن - بروزن مالیدن معنی جنبانیدن و افشانیدن باشد -

لاؤ - بروزن گاؤ خاک سفید را گویند که آزارگایه
 سازند و خانه را بدان سفید کنند و چوبی باشد هر دو ستریز
 بمقدار یک قبضه که طفلان بدان بازی کنند باین طریق
 که آزار بر زمین گذارند و چوبی بر سر آن زنند تا بر او جود
 و در وقت فرو آمدن چوب را بر میان آن زنند تا بدور
 رود و آزار بر بی قلع و چوب دیگر را که بر آن زنند نقل
 خوانند و معنی لایه و چالپوسی هم آمده است -

لاوشیر - باد او را سه قرشت بروزن عالمگیر صغ
 در حقیقت که در دوا با بکار برند و عربان جاوشیر گویند -
 لاوشیر - بروزن و معنی جاوشیرست و آن صحنه
 باشد و دوائی -

لاوک - بروزن ناوک تغارے باشد کناره بلند که
 در آن آرد و را خمیر کنند و معنی لواس هم هست که نان
 تنگ باشد -

لاوه - بروزن ساهه معنی لایه و چرب زبانی و ملکن و
 سخن باشد و معنی فریب و بازی داون هم آمده است و
 بازی چالیک را نیز گویند و آن دو بار چوب است که
 اطفال بدان بازی کنند یک بقدر سه و دو دیگر
 بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوتاه تیز باشد -

لاه - بروزن ماه معنی لاس باشد که نوسه از بافت

لامان - بروزن سامان زبان ژند و پازندان را گویند
 بعربی خبر خوانند و معنی لاف و کزاف هم منظر آمده است -

لامانی - بروزن خاقانی معنی لاف و کزاف و دروغ
 باشد و چالپوس و لایه کننده را نیز گویند و معنی زره پوشی
 هم آمده است -

لامچیه - بروزن باغچه معنی سوم لامست و آن چینه باشد
 که بخت چشم زخم از مشک و عنبر و سپند سوخته بر پیشانی و
 عارض اطفال کنند -

لامح - بکسر ثالث و سکون خاے نقطه دار نام پرنوح
 علیه السلام است که پسر لک باشد و او پیشتر از ملک وفات
 یافت و نوح را ملک پرورش داد و بعضی گویند پرنوح را
 نام داشت -

لامشکر - باکاف فارسی بروزن دانشور و رخت پشه خال
 را گویند و بعربی شجرة البق خوانند -

لامک - لفتح ثالث و سکون کاف چارگزب را گویند که
 بر بالاس دستار بندند و آن در هند بیشتر متعارف است و
 نام پرنوح علیه السلام است با عقدا و بعضی -

لاممه - بروزن نامه معنی اولی لامکست و آن چهار زر
 باشد که بر بالاس دستار بلام الف بندند و هر چینه را نیز گویند
 که سرباپاس چینه به چینه و معنی زره نیز آمده است که
 جامه باشد از حلقه های آهن و بی غیرت را هم گفته اند -

لان - بروزن جان معنی به حقیقتی و بیوفائی باشد و امر
 بر جنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بجنبان و بیفشان
 معنی سار هم آمده است که جا و مقام محل انبوهی و بسیاری
 چیز باشد مانند ملک سار و شاخار چه ملک سار و ملک ن
 هم می گویند و معنی مغاک و گودال هم آمده است -

لانده - لفتح ثالث و سکون وال ابجد معنی جنبانیدن و افشانیدن
 و سکون ثالث اصنی لاندن است یعنی تحکان و افشانیدن
 و جنبانیدن -

ابریشمی سرخ رنگ است -

لاه نوز - بانون بروزن گاه زور یعنی لاهور است آن شهر است معروف -

لاهوره - بروزن ماشوره تراشه و برش خورده و هندوانه است و آنرا بشرکی قاش می گویند -

لامی - بسکون یا سه حطی یعنی گشتن است همچو هرزه لاسه یعنی هرزه گوسه می لاید یعنی می گوید و یعنی ناله کننده و

هرزه گویند و نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ناله کن و گوسه و نوسه از بافته ابریشمی باشد که از چین آورند و در

جرات نیز بافتند و آن ساده و الوان هر دو سه باشد و گل تیز و سیاه را نیز گویند که در ته حوضها و جویها نشیند و در وی شراب

و امثال آنرا نیز گفته اند و تاسه کاغذ و جامه و ریشمان را هم می گویند همچو یک لاسه کاغذ و یک لاسه جامه و یک لای

ریشمان و بجزی طاق گویند و یعنی دره کوه هم آمده است که فاصله امین دو کوه باشد -

لاید - بروزن شاید یعنی ناله کند و هرزه گوید -

لایبند - بروزن آینه ناله کننده و هرزه گویند را گویند لایبی - بروزن قاشی جامه کوتا می باشد را گویند که در ویشان

و فقیران پوشند و بعضی جامه پیشه را گفته اند خواه درویشان پوشند و خواه غیر ایشان -

لایسید - بروزن ناهید یعنی ناله کرد و هرزه گفت -

لاییدن - بروزن فایدن یعنی نالیدن و هرزه گوید و هرزه چاگی کردن باشد -

بیان دوم

در لام بابا ایجه متکل برسی و سه گفت و کنایت

لب - بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بجزی شفت گویند و یعنی سیلی و گردنی باشد و کنار و اطراف

هر چیز را نیز گویند -

لبا - بکسر اول و ثانی بالف کشیده یعنی آغوز است و

آن شیر است باشد که بار اول از گوشتند و از آید و دوشتند و گویند عربی است -

لبش فشان - کنایه از لب معشوق است و کنایه از لب شخصی است که از زبان او آه سوزناک و نفرتین بر آید و بلند

زنده را نیز گویند -

لباچه - بروزن سراج یعنی بالا پوش و فرجه باشد -

لباوه - بفتح اول بروزن سواد جامه بارانی را گویند یعنی چیز است که در روزی است باران پوشند و بضم اول چوبه که برگردن کاغذ و عرابه و کاغذ گردون و کاغذ راعت گذارند و با

شد و بروزن شد و استاد نمال را گویند -

لباوه - بفتح اول بروزن کباده یعنی کباده که جامه بارانی باشد و بضم اول چوبه که برگردن کاغذ و گردون گذارند -

لباس را حسب - کنایه از لباس سیاه است چنانچه رهبانان بیشتر سیاه می باشد -

لباس عنبر سیا - یعنی لباس رهبانان است که کنایه از لباس سیاه باشد -

لباشن - بفتح اول و شین نقطه دار بروزن فلاخن یعنی لواشه است و آن حلقه ریشمانی باشد که بر چوبه نصب کنند و لب بالا سه اسپان و خران بدین فلز را در آن

ریشمان نهاده تاب دهند تا عاجر شود و حسه کات ناپسندیده نکنند -

لباشه - بروزن و معنی لواشه است که لب اسپان و خران بدین فلز گذارند و بچند -

لب آفتاب - شعاع آفتاب را گویند که متقل به سایه باشد -

لبا لب - یعنی پر و لبریز و مالامال باشد و معنی لب بر لب نهادن هم هست همچو دوشادوش که دوش بردوش رفتن باشد -

که غدا راضی و تباہ کند و بغیر اول نام آتشی است از سطرلاب
 لبی - بروزن مدنی صحن درختی است که از روم می آورند
 و از اسبیه می گویند آنچه از آن روان و آبی باشد سبیه سالک
 خوانند و غسل لبی هم می گویند گرم و خشک است در اول دم
 و هر چیز را نیز گویند که از شیر و است سازند -
 لبید - لبغ اول بروزن طبیب یعنی سخن و گفتگو سبب لاف و
 گزاف باشد و اشاره بشاعر و قصه خوان و سخن گزاف هم هست
 چه لبیدی یعنی شاعری و قصه خوانی و سخن گزافی باشد -
 لبیدن - بروزن رسیدن سخنان لاف و گزاف زدن
 و هرزه گویی کردن باشد -

لبیدن یون - به نفع اول و کسر ذال نقطه دار و تخمائی بود
 کشیده و بنون زده بخت یونانی و دایست که از ابزاری
 شیشه گویند و بعر بی عصاب خوانند و معرب آن شیطان است
 و معرب اشتها دار و در دندان را بغایت نافع است -
 لبیش - بروزن کشیش یعنی لواشه است که بر لب اسپان
 و خزان بد نعل گذارند و بچیند و نعل کنند -
 لبیشن - بروزن کشیدن یعنی لبیش باشد که لواشه است
 و آن حلقه باشد از رسیان که بر لب اسپ و خر بد نعل
 نهند و بچیند -

لبیشه - بروزن همیشه یعنی لبیش است که لواشه باشد -
 لیباب - بابی حلی بروزن گرداب رودخانه و
 نه عظیم را گویند -
 لبینا - بروزن اینا نام نوا نیست از موسیقی -

بیان سوم

در لام بابی فارسی ششمل بر چهار لغت

لب - لبغ اول و سکون ثانی لغت کلان و مکرر بزرگ
 را گویند -

لیاچه - بروزن سراج یعنی فنجی و بالا پوش باشد یعنی
 دیدن و شکافتن و پاره کردن هم آمده است -

لبان - بروزن شبان معنی است که از آن در می گویند
 درخت آن مانند درخت پسته می باشد و گل و میوه و بار و تخم
 ندارد و جمع لب هم هست که لها باشد بر خلاف قیاس -
 لب چرا - لبغ اول و جیم فارسی بروزن قهر اخو و شمش
 و نقل و اقسام یوایه خشک را گویند که مردم بوقت صحبت
 و آشن در میان ریزند و کم کم خورد و صحبت دارند و بعضی
 خوردنی هم آمده است مطلقا و علف چار و را نیز گویند -
 لب خضر - بکسر نانی و ضم خاء نقطه دار که از آسمان
 گویند که کنایه از افق باشد -

لب را چشمه خضر ساختن - کنایه از شراب خوردن
 همیشه است به فاصله شش یا روزی -

لبسان - یعنی لب مانند چسان یعنی مانند باشد و ستنه
 را گویند که از ابتری قبی خوانند و با است خورد و بعضی گویند
 لبسان خردل صحرایی است -

لب سفید کردن - کنایه از تبسم کردن باشد یعنی
 نیم خندیدن -

لب کشنگاه - لبغ کاف گذرگاه رودخانه را گویند و
 بهر بی ممبر خوانند -

لبالباب - لبغ اول و لام بروزن متاب عزائم خوان
 و افسوگر را گویند و کسر اول عشقه را و آن گیاه است باشد
 که بر درخت پیچیده و گاه باشد که درخت را خشک کند و عریان
 آنرا جبل المساکین و بقله باره و شجره باره خوانند -

لبلیبو - لبغ هر دو لام چینه ریخته را گویند که با کشک و
 سیر بخورند -

لبنان - بانون بروزن عثمان نام کوهی است نزدیک
 حمص که مسکن فقر او لیا الله و اقطا است -

لبنگ - بروزن پلنگ کر می باشد که از ادیوک خوانند
 و بعر بی ار ضبه گویند -

لبسته - لبغ اول و ثالث یعنی شیشه باشد و آن کرمی است

لیان - کسر اول بروزن فسان بمعنی درخنده و تابنده باشد
و باین معنی بجای حرف ثانی یای عطفی هم آمده است -
لب لب - بفتح دو لام و سکون و وای فارسی صدا و آواز
آتش خوردن و آب خوردن سگ را گویند -

بیان چهارم

در لام باتای قرشت شمل بر یازده لغت

لت - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن و کوفتن و کنگ
و شلاق باشد بمعنی گزیم آمده است که لغری هم گویند و
کتان را هم می گویند و آن فلش باشد معروف که پوشند و بمعنی
پاره و سخت هم هست چنانکه گویند لت یعنی پاره پاره و
سخت سخت و توب درست بارچه ابریشمی و غیره را نیز گویند
همچو یک لت مخمل یعنی یک توب مخمل و دولت زلفیت یعنی
دو توب زلفیت و سه لت و ستار یعنی سه توب و ستار و
تامر و دو خانه البت از ملک و لیان که بت رود و شهرت
دارد و شکم را نیز گفته اند که عربان بطن خوانند و با تشدید ثانی
همه این معانی عربیت گذاشتی مؤید الفضل -

لت انبان - با همزه و نون و وای ابجد بروزن و نون
معنی حریص و پر خور و بسیار خوار و شکم پرست باشد و عربان
جوع خوانند و گاه این لفظ را بطریق قرح و دشنام هم
استعمال کنند -

لتر - بروزن خطر مقدار است و آن بروزن نیم من تبریز باشد
کسی صد شقال است و طرغی را نیز گویند که در آن شراب
و غیره کنند -

لتره - بفتح اول بروزن قطره بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده
باشد و مردم فربه و مرطوب و پر گوشت و یکبار و کاهل و کینه
یعنی ارذل را گویند و بفتح اول زبان قرار داده باشد
سیان و کس که با هم تکلّم کنند و دیگران نه فهمند و شخصی را
نیز گویند که بند زبان نه داشته باشد یعنی هر چه بشنود همه جا
نقل کند و بمعنی رانده و دور کرده هم آمده است -

لتک - بروزن لک نام نوعی از بازی باشد که کنند -
لت لت - بفتح دو لام و سکون و وای قرشت بمعنی
لخت لخت و پاره پاره باشد -

لتنبار - بانون و وای ابجد بروزن قلعه کار مردم حریص
و پر خور و شکم پرست باشد و مردم البه و کاهل و نادان را
نیز گویند -

لتنان - بروزن قلدان بمعنی تنبار است که مردم حریص
و پر خور و کاهل و نادان باشد -

لتنبر - با وای ابجد بروزن قلندر بمعنی لتنان است که
مردم شکم پرست و پر خور و هیچکاره و نادان و کینه باشند -

لتبه - بفتح اول و ثانی مشدّد بمعنی کهنه و پاره جامه باشد
لتین - بروزن یقین زبان فرنگی را گویند -

بیان پنجم

در لام باجم ابجد شمل بر چهار لغت

لج - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لکد باشد که در مقابل
شست است و بمعنی کجاست و شش نقیض هم هست -
لجلاج - بروزن و بمعنی لیللاج است که پیر و مرشد قرار باز
باشد و بعضی گویند نام شخصی است که واضح شطرنج است و
بعضی دیگر گویند لجاج نام واضح شطرنج است و مردم مترو
خاطر را هم می گویند و بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعضی
الکن خوانند و با صطلح کیمیاگران سیاه و زهره باک
وصاف باشد و باین معنی هم کجاج خوانندش نه لجاج والله
اعلم + ب + در لفظ شطرنج و عاشیه آن -

لجم - بفتح اول و سکون ثانی و میم گل تیره و لاس سیاه
را گویند که در ته حوضها و گولها و جویهای آب می باشد لغت
بعضی از عربان بمعنی غوزه باشد که انگور نارسیده است -

لجن - بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی لجم باشد که
گل سیاه و تیره ته حوض و جوی آب و غیره باشد و بفتح اول
و کسر ثانی هم گویند و بعضی هر چیز را که بگل آغشته شده باشد

بمن می گویند -

بیان ششم

در لام با جیم فارسی مثل بر دو لغت

لج - یعنی اول و سکون ثانی یعنی رخساره در و سه و عارض باشد و بعضی اول مخفف لوح است که یعنی برهمنه و عریان باشد - کوچک - بروزن کوچک پارچه باشد و یک که زن آن هر دو گوشه آن را بر بالاس هم اندازند یعنی آن که شکست شود و در آن شکستات بسیار کنند از کشیده دوزی و کلاه تون دوزی و جواهر نیز در آن بر دوزند و بر بالاس سر آغیز بگذارند و بر سر بندند چنانکه دو گوشه آن در زیر چنگ و چانه ایشان بسته شود و مضبوط گردد -

بیان هفتم

در لام با خائنه نقطه دار مثل بر یازده لغت کنایت

لج - یعنی اول و سکون ثانی یعنی کج است و آن علفی باشد که در آب روید و تیزی دارد و بر سر آن مانند پشم چیزی جمع شده و از او غل آهک رسیده کنند و در جوشها بکار برند از آن علف حصیر بافته و در خراسان با آن خوزه آونگ کنند و در هند و ستان بخور و نخل دهند -

لج - یعنی اول بروزن سخا کفش و پاسبای افزار و سوزن را گویند -

نفت - بروزن سختی که ز باشد که بعضی عمود گویند و کلاه خود آهین را نیز گفته اند و یعنی یال و گوبال هم آمده است و کفش و پاسبای افزار و سوزن را نیز گویند و یعنی کنگ و شلاق هم هست و یعنی پارچه و حصه و برش و جزو و پاره است همچو کت کوه و سخت جگر یعنی پاره از کوه و پارچه از جگر و یعنی زردن و ستیزه کردن و پاره کردن هم هست و کار و استادان قصاب را نیز گویند و یعنی خرگوش هم آمده است که گس بزرگ باشد و ترجمه بعضی هم هست -

نختمان - بروزن بخندان جمع تخت است یعنی اجنه و پاره -

نخت دوز - یعنی لایحه دوز است که پینه دوز و پاره دوز باشد یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پینه بدوزد -

نخته - بروزن نخته یعنی تخت و پاره باشد - کفیتها - بروزن سختیها یعنی جزئیات باشد که در مقابل کلیات باشد -

لج - یعنی اول و سکون ثانی و جیم فارسی زاج سیاه و آشکار باشد که از اقلیایز گویند و یعنی اول و ثانی هم گفته اند - لجه - بروزن کفیه شعله و آشکار آتش را گویند -

نخشنگ - باشند نقطه دار بروزن کشکک نوعی از آتش آرد باشد و نام حلوائی هم هست و یعنی ترترک هم آمده است و آن سنگ باشد لغزنده در بعضی از کوهها که مردم بر بالاس آن نشسته خود را سردهند و همه جا لغزیده بپایند آیند و بخی را نیز گویند که در روی زمین مسطح بسته باشد و طفلان و جوانان بنوعی پاسبای آن زنند که همه جا لغزیده روند -

نخشه - باشند نقطه دار بروزن و معنی لجه است که شعله و آشکار آتش باشد و خشک آتش را نیز گفته اند و آن فلز است که از یک سر خوب تر بر آتش ریزد و نوعی از آتش آرد هم هست که آنرا نخشنگ خوانند و معنی لغزیده و پاسبای از پیش بدر رفته هم آمده است -

نخشیدن - بروزن بنشیندن معنی لغزیدن است که پاسبای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد -

نخلج - یعنی هر دو لام و سکون هر دو و معنی ضعیف و لایع باشد -

نخلج - با خائنه نقطه دار بروزن و دغدغه ترکیب باشد که با جهت تقویت دماغ ترتیب دهند و گوسه عنبری باشد که از عود قمار و ولادون و خشک و کافور سازند -

خلفنامه عنبری - یعنی دوم غلغله باشد که گوشت است از
عنبر و شک و غیره ترتیب داده شده و کنایه از ساعات شب
هم است -

بیان هشتم

در لام باز سه قرشت مثل بر سه لغت

لر - بفتح اول و سکون ثانی یعنی جوی باشد اعم از آنکه آنرا
سیلاب کنده باشد یا آدمی و یعنی بغل و بیج بغل هم گفته اند
و ضعیف و لاغر را نیز گویند و بضم اول طاقه باشد از
صحرانشینان مردم قستان و یعنی کام و توان و مراد و مطلب
هم آمده است و بره و بچه گوشت را نیز گویند و نام شهر
هم هست که آنرا لور خوانند -

لر و - بفتح اول و سکون ثانی و میانه اسپ دوانی را گویند
و نام میدان هم هست در هر موز که لر و امیر شتهار دارد -
لر لر - بفتح اول و سکون دوم و رای که از نامه های خدا
تعالی است جل جلاله -

بیان نهم

در لام باز سه نقطه و از مثل دو لغت

لر و م - بضم اول و سکون ثانی و هم که او را گویند و آن کن
نر باشد که گمان داران شش گمان کشیدن کنند و در
عربی یعنی لازم شدن باشد -

لر و م - بوزن و زبر یعنی هوشمند و عاقل و دانا و بزرگ
و پر هیزگار باشد -

بیان دهم

در لام باز سه فارسی مثل بر دو لغت

لر و م - بفتح اول و ثانی و سکون میم گل و لای تیره و
سیاه را گویند که در حوضها و بن تالابهاست باشد و آنرا
لجن هم می گویند -

لر و ن - بوزن و معنی لجن است که گل سیاه و حوضها و
لاسه بن تالابها باشد -

بیان یازدهم

در لام با شین قرشت مثل بر شش لغت

لش - بضم اول و سکون ثانی مخفف لوش است که لجن
باشد و آن گل و لای نیره و سیاه است که در تالابها و بن
حوضها هم میرسد -

لش و ن - بفتح اول و سکون ثانی یعنی زبانه بر چرخه مالیدن -
لش و ک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف یعنی پاره باشد
چه لشک لشک یعنی پاره پاره و یعنی ششم هم آمده است و
آن را طوبه باشد در هوا که بر روی زمین و سبزه نشینند
و مانند برف زمین را سفید کند و باین معنی بکسر اول
هم آمده است -

لش و ک - بکسرین دوم یعنی لشکر شکاف باشد
یعنی شخصی شجاع و دلاور که خود را بر قلب لشکر عظیم زند
و لشکافند و رخنه کند چه شکوف یعنی شکاف و رخنه آمده است
و آن شخص را لشکر شکن هم می گویند -

لش و ک - بفتح اول و کاف و سکون ثانی یعنی لشک است
که پاره پاره باشد و لشک لشک یعنی پاره پاره و یعنی ششم
هم آمده است -

لش و ن - بفتح اول و سکون ثانی و نون چرخه زم و لفر زده و
بے خشونت را گویند و معنی بے نقش و ساد و هموار نیز
آمده است و سکون ثانی هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی
نیز درست است -

بیان دوازدهم

در لام با عین ب نقطه مثل بر بست و توج

لغت و کنایت

لعاب عنکبوت - معروف است که تیده عنکبوت
باشد و کنایه از طراچی و نقاشی هم هست -
لعاب گاؤ - با کاف فارسی بالغ کشیده و سکون و

کنایه از کاغذ سفید است و کنایه از روشنی و سفید و صبح باشد
 و برت را نیز گویند و شبیه که روی زمین را سفید کند -
 لعاب گوزن - بفتح کاف فارسی و او و سکون و او
 نقطه دار و لون بمعنی لعاب کاغذ است که کنایه از روشنی و
 سفیدی صبح و برت و شبیه باشد و کنایه از روشنی آفتاب و
 برت برادر رعد هم هست و نوعی از تریاک سفید فام نیز
 که بر کوه و کاه و مانند آن نشیند -
 لعاب لعل سان - کنایه از شراب لعلی انگوری باشد
 لعاب مگس - بمعنی عمل باشد چه عمل از مگس هم میرسد
 و کنایه از شراب انگوری هم هست -
 لعبتان - جمع لعبت است و آن آنست که دخترگان
 و دو و شیرگان از جامه و لوله بصورت آدمی سازند -
 لعبتان دیده - کنایه از مردمان دیده است -
 لعبت بربری - نام دوائی است که آنرا از زبان
 اندلس و سورنجان و بلخ مصر عکته خوانند و آنرا لعبت بر
 هم می گویند -
 لعبت زربخ - بفتح زای نقطه دار و سکون رای
 بی نقطه و لون بتماانی کشیده و بجای نقطه دار زده کنایه
 از آفتاب عالم تاب است -
 لعبت مطلقه - بضم میم و فتح طایه حلی و لام مشدود
 و قاف کنایه از مردم گیاه است و آن گیاهی باشد شبیه
 با انسان و بربری می روج انضمام گویند و لعبت معلقه هم بنظر
 آمده است که بجای طایه حلی عین بی نقطه باشد -
 لعل آبدار - معروف است و کنایه از لب معشوق
 هم هست -
 لعل از سنگ دادن - کنایه از بدست آوردن
 چیزی باشد با نهایت مشقت و رنج و بکس دادن -
 لعل از سنگ زادن - بازای نقطه دار بمعنی
 لعل از سنگ دادن باشد که کنایه از بدست آوردن

چیز نیست در نهایت معصوبت و سختی -
 لعل پیکانی - لعل را گویند که باند ام پیکان باشد و از آن
 گوشتواره سازند -
 لعل خوشاب - با و او معدول بمعنی لعل سیراب باشد
 و کنایه از لب معشوق هم هست -
 لعل روان - بفتح رای بی نقطه و او و بالف کشیده
 و بنون زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد -
 لعل سفته - بضم سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی
 انگوری باشد -
 لعل شکر بار - بفتح شین نقطه دار بمعنی لعل آبدار است
 که کنایه از لب معشوق باشد -
 لعل طراز - بفتح طایه حلی یعنی آفریننده لعل نگارنده
 لعل را نیز گویند چه طراز بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت
 هم هست -
 لعل فلک - بفتح فاولام و سکون کاف کنایه از آفتاب
 عالم تاب است -
 لعل قبا - بفتح قاف و باء ابجد بالف کشیده معروف
 است که بار جامه قرمزی باشد و کنایه از خون هم هست که
 بر لبی دم گویند و کنایه از جگر باشد و شراب انگوری لعلی را
 نیز گویند چنانکه بنگ را سبز قبا -
 لعل قبائی - کنایه از سستی و سکر باشد -
 لعل گهر بار - بفتح کاف و سکون با و فتح را و باء ابجد
 بالف کشیده کنایه از لب معشوق است -
 لعل مذاب - بضم میم و ذال نقطه دار بالف کشیده
 و باء ابجد زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و کنایه
 از خون هم هست که بر لبی دم گویند و بفتح میم هم آمده است
 لعل ناسفته - بمعنی لعل سوراخ کرده و کنایه از سرد و خوانند
 تازه و تصنیفات بکر باشد و سخنان و لکش و تازه را نیز گویند -
 لعل لفظ بار و رنجی بمعنی لفظ بخوبی گفته شده است ۱۲۵

بیان سیزدهم

در لام باغین نقطه دار مثل برشش لغت و کنایت -

لغ - لغت اول و سکون ثانی یعنی صاف و بے موس باشد
و صحرا خشک بے علف را نیز گویند و تخم مرغ ضائع شده
و گندیده را هم گفته اند -

لغام - بروزن و معنی لگام است که لجام و دهنه است
و لجام معرب لگام است -

لغز - لغت اول و سکون ثانی و زای نقطه دار یعنی خزیدن
باشد از جاب خود یعنی لغزیدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی
معنی پیچیدگی باشد و ازین جهت است که چستان را لغز گویند
که پیچیدگی دارد -

لغزیدن - بروزن لرزیدن معنی پاسبان پیش رفتن
و افتادن باشد و لغت ما و را از النهر یعنی دوشیدن و
آشامیدن باشد -

لغسر - بروزن افسر شخم را گویند که سر او موس نداشته باشد
چون لغ معنی بے موس و صاف آمده است -

لغونه - بفتح اول بروزن نمونه معنی زیب و زینت و
آرایش باشد -

بیان چهاردهم

در لام با قاف مثل برشش لغت

لغت - بکسر اول و سکون ثانی و نای قرشت شلغم را
گویند و گویند عربی است -

لغقره - بروزن شب چهره مردم سفله و فرومایه و کمینه و
اراذل را گویند -

لغج - لغت اول و سکون ثانی و جیم معنی لب گنده و سبط را
مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارند
گویند لغج انداخت و پارچه گوشت بی استخوان را نیز گویند
و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و باجیم فارسی
نیز درست است -

لغجان - بروزن افشان شخم را گویند که بسبب خشم و
لباس خود را فرو بسته باشد -

لغچمن - بفتح اول و ثالث بروزن بهمن معنی لغج است که
لب گنده و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را
نیز گویند که لب گنده و سبط داشته باشد و باین معنی که ثالث
هم درست است -

لغچی - بروزن کفچه معنی لغچمن است که لب گنده و گوشت
بی استخوان و غیره باشد و کله بریان کرده را نیز گویند -

بیان پانزدهم

در لام با قاف مثل برشش لغت و کنایت

لوق - بفتح اول و سکون ثانی یعنی بے موس و صاف
باشد و تخم مرغ گندیده و ضائع شده را نیز گویند و بمعنی فریب
و بازی دادن هم آمده است و باین معنی لغم اول نیز
درست است -

لقمه آهن کشیدن - کنایه از زخم خوردن باشد و
کنایه از زنجیر برپا داشتن هم هست -

لقمه خلیفه - نام نوسه از حلو باشد -

لقوماش - بفتح اول و ثانی بواورنیده و سیم بالغ
کشیده و بشین نقطه دار زده نام پدر ارسطاطالیس باشد
که ارسطوست -

لقومه - بفتح اول و سیم بمعنی لقوماش است که پدر
ارسطاطالیس باشد -

لقوه - بفتح اول بروزن هنوز عقیقت که دست و پا
آدمی از کار بانده ماند و رویش کج میشود و گویند حکما آئینه
ساخته اند که صاحب لقوه چون در آن بنده صحت یابد و در
عربی شمره را گویند که زود آبتن شود و بکسر اول هم در عربی
عقاب ماده را گویند و معنی اول نیز بمعنی گویند عربی است -

بیان شانزدهم

در لام با کاف تازی مثل برپانزده لغت

لک - بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند یعنی عدد هر چیز که بعد هزار رسد آنرا لک خوانند و یعنی ابد و آخر و نادان هم هست و سخنان بیپایان و هرزه و هذیان را نیز گویند و جامه و لایه که نه پاره پاره شده و رخته و لباس که مردم رو ستا پوشند خواه نو باشد و خواه کهنه و دلخ و دلگداز و غیر آن را هم می گویند و نام طالع باشد از گردان صحرائین و بے مونس صحت را نیز گویند و بضم اول هر چیز گسسته و ناتراشیده باشد و غلوه و گره و برآمدگی که در اعضا بهم رسد رنگیست مشهور که در هندوستان سازند و ساختن آن چنان است که آن شبیه است که بر درخت کنار و غیر آن نشیند و مجرود و آنرا گرفته بگویند و نیزند و از آن رنگ سرخی حال شود و با نقل درخت آن کار دو خنجر و شمشیر را در دست محکم کنند و بکار بیاورند و دیگر هم می آید و یعنی شالنگ نیز هست که بعرابی کعب گویند و صیغ گاهیست هم هست که بمر و شباهت دارد و سرخی می باشد و ریشی نیز گویند که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا بعرابی و بیل خوانند و بکسر اول جانور است پرنده که گوشت لذیذی دارد و آنرا خرچال می گویند.

لک - بفتح اول و سکون صفا کفش و پاپه افزار باشد و تاج و تختیان را هم گفته اند و بعضی چرم را گویند که آنرا دباخت نکرده باشد و مسافران بر کف پا می بندند و روند و آنرا چاروق گویند و پوسته را نیز گویند که بغایت نرم و پیراسته باشد و یعنی گل سرخی هم هست و بضم اول و سکون چهار یعنی رنگ لاک است و آن رنگی باشد سرخی که در هندوستان سازند و با نقل آن کار دو شمشیر را در دست محکم کنند و یعنی زمین و بوم و ولایت و اکاهم هست و بلغت نژد و پازند نیز یعنی بوم و زمین و ولایت باشد و یعنی در یکجه هم نظر آمده است.

لکات - بفتح اول و سکون ثبات هر چیز ضائع و زبون را گویند.

لکام - بضم اول و سکون غلام یعنی بچه ادب و بچه شرم و بیجا باشد و نام گوشت است که در محاذی شهر شیراز و شهر حاه واقع است و شمال آن کشیده است تا بصیون و مفتی می شود و باطلاکیه و بعضی گویند که گوشت در ملک شام.

لکامه - بفتح اول و سکون دوم دوه گوشت را گویند که آنرا با گوشت و نخود و مصلح بر کرده و پخته باشند و آنرا بعرابی عصبیب اند و یعنی آلت تناسل هم آمده است.

لکانه - بر وزن شانه یعنی لکامه است که دوه گوشت گوشت آگنده و پخته باشد و آلت تناسل را نیز گویند.

لکائی - بر وزن هوای یعنی سرخی و رنگ سرخ باشد و چکل سرخ را لکائی گویند.

لکاک - بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف آلت ترش را گویند.

لکل - بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام میوه ایست که آنرا امرود گویند و بعرابی کثیری خوانند.

لکاک - بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف سخنان هرزه و یاوه را گویند و بکسر هر دو لام چسبک باشد که بر دول آسیا

بخوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب حرکت کند و بدول خورد و دول را بسجانبه باند و دانه

بر تن می در گلو می آسیا ریزد.

لکلک - بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف و بیوه باشد و بکسر هر دو لام چسبک باشد که یک سر آن بر دول آسیا

بندند و سر دیگر آن در گلو می آسیا باشد و بوقت گردش آسیا صدای اذان ظاهر گردد و دول بسبب آن چوب حرکت کند و گندم در گلو می آسیا ریزد.

لکمن - بر وزن چمن طشت به اتفاق باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و متعدد آن را نیز گویند و یعنی عود میو هم نظر آمده است که عربان محمده خوانند و نقل آتش را هم گویند و جامه فانوس را نیز گفته اند و معرب آن لقن باشد.

برنده ایست معروف و معروف آن لفظ باشد.
 لگه - بفتح اول و ثانی و ثالث یعنی لگد کوب باشد و آن
 لنگ و لنگی است که بپایه زنند نه بپایه دست -
 لگن - بفتح اول و ثانی و سکون نون طشت به افتاب
 گویند و آن طبق دیواره دار است که از مس یا برنج سازند
 و هم دست در آن شویند و هم خیزان در آن کنند و بکار
 دیگر نیز آید -
 لگور - بروزن صبور جمیع از صحرانشینان اند که در حوالی
 هرات می باشند -

بیان هفتدهم

در لام با هم مثل بر نه لغت

لگم - بفتح اول و سکون ثانی یعنی رحمت و بخشایش باشد
 و بعضی آسایش هم هست و در عربی یعنی نه است که لایا باشد
 لما - بفتح اول و ثانی بالف کشیده دو ایست که آزا
 عنب الثعلب گویند خوردن آن قطع احتلام کند -
 لما لم - بفتح اول و لام بروزن و مادوم یعنی لبالب و
 مالا مال است -

لمتر - بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی در اس به نقطه
 ساکن یعنی فر به در گوشت و قوی تکیه کننده و ناچار باشد
 و مردم کابل و سب زنگ را هم گویند -

لم زون - یعنی وا کشیدن و خوابیدن بغرافت باشد
 لمس - بروزن شمس هر چیزی که نرم و سست باشد
 و در عربی یعنی سودن و جماع کردن آمده است -

لمشک - بکسر اول و ثانی بروزن سر شک جفات و
 ماسته را گویند که شیر و نمک در آن ریخته و خورد و با سینه
 به نقطه هم منظر آمده است -

لمغان - با غین نقطه دار بروزن کنعان نام ناحیه
 ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهر است
 نزدیک بغزنین -

لک و لک - بفتح اول و باه فارسی و بضم ثانی و سکون
 کاف در آخرین لغت از توابع است و تفسیر عبارتست که
 در عربی بصاعت مزیجات گویند و معنی اسباب و ضرورت
 خانه از فروش و گستر دینی و پوشیدنی و غیره که فی الجمله گفته و
 مندرس شده باشد و معنی به همز هم آمده است که در مقابل
 همز مندست و تکاپوس و آمد و شد با کجیل را نیز گفته اند و
 بضم اول و باه فارسی هر چیزی که نازا نشیده را گویند -
 لکهن - بفتح اول و باه و سکون ثانی و نون روزه و گرسنگی
 و فاقه باشد که بت پرستان در دین و آئین و کیش مذبح
 دارند و معنی جوع هم منظر آمده است که چیره بسیار خوردن
 و سیر نشدن باشد و بعضی این لفظ را هندی می دانند -
 لکین - بضم اول و بروزن سرین معنی نمد باشد و آزا
 از چشم گوسفند باند -

بیان هفتم

در لام با کاف فارسی مثل بر نه لغت و کنایت

لگ - بفتح اول و سکون ثانی یعنی ریخ و محنت و الم و
 کتک و شلاق و بند و زندان باشد -

لگام - بضم اول و بروزن و معنی لجام است که بر دهن
 اسب کنند و لجام معرب آنست -

لگام خاییدن - بضم اول کنایه از سرکشی و نافرمانی
 کردن باشد -

لگام دادن - کنایه از حمله کردن و متوجه شدن باشد -

لگام ریخته - یعنی جلوریز باشد که کنایه از شتاب کردن
 و بیسرعیت تمام رفتن باشد -

لگلاک - بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف فارسی

بدانکه لفظ لگام در شنیدی و مدار الا فاضل و سران الناس و
 بهار جمیع بفتح لام آورده اند و شهر نیز همین است و گویند وینکه کلام
 نوشته اند و از زبان دانی نیز آگوشیده شد لیکن معلوم نیست که
 صاحب برهان بضم لام از کجا آورده ۱۲

لنگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام پدر نوح پیغمبر
علیه السلام است و اورا مکان ہم سے گویند۔

بیان نوز و ہم

در لام با نون مشتمل بر نوز و لغت

لنگسان - بفتح اول و سکون ثانی و نون یعنی را گویند که از جنگی
و فاشگی گذشته بقیادت و قوادگی مشغول باشد یعنی کینز یا
دو دختر خانها ہم رساند و جنگی اندازد و بضم اول نام همیت
اند و اب صفهان۔

لنگر - بفتح اول و سکون ثانی و نون قوی و فربه و گنده
و نام هواری باشد و معنی کفل و سرین ہم آمده است و بضم اول
و ثالث نیز گفته اند۔

لنگ - بفتح اول و سکون ثانی و نون نام سقائے بوده
بسیار کریم در زمان بهرام گور و بهرام راهبانی کرد و بهرام
تمام مال و اسباب بر او موقوفی را با داد و بضم اول مردم
فربه و پر گوشت و نام هواری باشد۔

لنگوس - بضم اول و سکون ثانی و ثالث و او مجهول
رسیده و بسین بے نقطه زده اندرون دمان را گویند یعنی
گرد و گرد خساره از جانب درون۔

لنگه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و او مجهول
مانند سبب و نام و نایج و امثال آن و بضم اول معنی فربه
است که در مقابل لاغر باشد و بزرگ را نیز گویند که نقیض کوچک
است و بهندی معنی دراز باشد که در برابر کوتاه است۔

لنگه سر - با سین بے نقطه و سکون ثانی و نون رخسار نام کو همیت
در ولایت مازندران نزدیک بگردکوه۔

لنج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم معنی خرام است و آن
رقاصه باشد از روی ناز و غمزه معنی بیرون کشیدن و
بیرون بردن چیز سے ہم هست از بجائے بجائے کشیدن
و آویشن هم هست و باین معنی کبیر اول نیز درست است
و احرابین معنی هم هست معنی بیرون کش و بیرون بر و بیرون

و بضم اول لب را گویند و بعضی شفت خوانند و بعضی اندرون
رخساره باشد که گرد و گرد دمان است از جانب درون و بعضی
گویند بیرون روی است یعنی بر روی بینی و باره از روی
و تمام چانه و رخ و مردم مثل را نیز گویند یعنی شخصی که دست و
پای او از کار افتاده باشد۔

لنگان - بکسر اول و سکون ثانی و نون فغان نام ولایتی است در
صفهان که در اینجا برنج خوب حاصل میشود و گویند پیشه
بسیار ذارو۔

لنگه - بفتح اول و جیم و سکون ثانی معنی لنگ است که رفتار
باشد از روی ناز و غمزه و خرامے از راه تخم و کبر و رجائی
و بیرون بردن و بیرون کشیدن چیز سے از بجائے بجائے
و بضم اول لب را گویند و گرد و گرد دمان را۔

لنگیدن - بفتح اول و سکون ثانی و نون و بیرون کشیدن معنی بیرون
کشیدن باشد۔

لنگ - بفتح اول و سکون ثانی و دال اسمی معنی سپر باشد
که در مقابل دختر است و آلت تناسل را نیز گویند و زبان
هندی هم آلت تناسل باشد و بضم اول سخنان گراف
گفتن و لاف زدن باشد و معنی زکین هم هست که آلت
در زیر لب سخن گفتن از روی تهر و غضب و غصه باشد و او
باین معنی نیز هست یعنی بلند۔

لنگه - بفتح اول معنی سپر آفتاب چله و معنی سپر و چله
آفتاب را گویند و نام یا و طاسه بوده عظیم الشان و بلند و
و با اعتقاد بر همان آلت که چون نیر غلم یا در او نظر کرد و او
حامل شد فارسیان باین سبب او را لنگه چله خوانند۔

لنگیدن - بضم اول و سکون ثانی و نون و بیرون کشیدن معنی خود بخود
سخن گفتن باشد از روی تهر و غضب و غمزه۔

لنگی - بفتح اول و سکون ثانی و طاسه معنی تهنائی کشیدن
نام سپر یونان است که شهر یونان منسوب باوست۔

لنگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معنی

و بصری اعرج و معیوب الرجل خوانند و مانند قاف را نیز گفته اند
 یک روز و دو روز در راه باد آلت تاسل را بهم گویند
 یعنی اول فوط و لنگی باشد و کسراول از پنج ران باشد تا سه
 انگشتان پای و بعضی کعب پار نیز گفته اند
 لنگاک - بر وزن غمناک سخن زشت و ناخوش را گویند
 لنگه - یعنی اول و کاف فارسی بر وزن بندر که پشته باشد
 بسیار سنگین که کشتی را بدان از رفتار نگاه دارند و بانه را
 نیز گویند که هر روز در آنجا مردم طعام دهند و لهذا خانه ها
 هم لنگه گویند و مجرب را نیز گویند از سنگ یا از چوب یا
 خشت و گل که بر دور مرز بزرگان کشند و بصری منریج
 خوانند و بعضی سنگین و وقار هم آمده است و بعضی را نیز گویند
 که در کمر و حلقه و خیرگی درجه اعلی داشته باشد و بهر جا رود
 سنگین کند یعنی ناگوار و اول چسب و بر زنی باشد و به
 باد بان که مردم سبک و روح و چسب را گویند
 لنگین - یعنی اول و ثالث بر وزن بهمن یعنی گرگی و فاقه
 و روزه باشد که چند و اندام و افق آیین و کشتی و غنای
 لنگه - یعنی اول و سکون ثانی و کاف فارسی بود و بهر جا
 و فتح فوقانی گفته باشند کوچک که در پیشان و فقران در دم
 به سر و پا بر میان آیند و بهندی نیز بهمن معنی وارو

برهان است

در لام با و اشکل بر هفتاد و هشت گفت و گویاست

لو - یعنی اول و سکون ثانی نام نوسه از حاکم باشد و بهمن
 پشته و بلند هم آمده است و در آب را نیز گویند و بهمن
 صفر خوانند و بهمنی لب هم آمده است که بر بان عربی غنای
 گویند و در فارسی با و او بر عکس تبدیل می یابد و نام هم
 ایست از ما ز ندران -
 لوا ره - یعنی اول بر وزن شهراره نام تفسیه ایست
 در هندوستان -
 لواش - یعنی اول و ثانی بافت کشیده و بشین نقطه دار

زده نام تنگ نرم را گویند -
 لواش - یعنی اول و آخر که بشین نقطه دار باشد و لنگه باشد
 از ریشمان که از آب سرچوب به نصب کنند و به لب اسپان
 بر فعل گذاشته تا بند تا حوالت ناپسند نکند -
 لواش - یعنی اول و نهم بر وزن دواد و شش را گویند که
 بسیار سبک و به سنگین باشد -
 لوا - یعنی اول و ثانی مجهول و فتح با به سجد و راسه
 قرشت میش و شتی را گویند و در بعضی از نسخ کا و میش شتی
 نوشته اند و الله اعلم -
 لوا - یعنی اول و فتح با به سجد و شین شت فله گفته شد
 را گویند که هنوز از گاه جدا نگرده باشد -
 لوا - بر وزن تویتا نام غله ایست که آن سهل تر از ماش
 بهمن و شش از باد کاه باشد و بهترین آن سرخ رنگ
 باشد و از آن را با هم می گویند و در فارسی با و او بهم تبدیل
 می یابند و با هم به هم گفته است که بعد از حرف ثالث الف باشد
 و بهر - یعنی اول و کسر ثالث و فتح تحتانی یعنی لوا یا باشد
 و آن غله ایست معروف -
 لوا - یعنی اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی بهر به باشد
 که بصری حریان گویند و با ثانی مجهول و شام طحا هند است
 از نید و طعام در نان تنگ با پیچیده باشد و که و لنگه بزرگ را
 نیز گویند و بهر امر و نا بهر امر و شت را هم گفته اند -
 لوا - یعنی اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون راسه
 قرشت را به باشد و نیز معمول که دو کس با هم قرار داده
 تا چون با هم سخن کشند و گران بهمن و آنرا بان زرگری
 هم گویند و بهمنی لغز و چیتان هم آمده است -
 لوا - باز ثانی الف در آخر همان یعنی لوا ترست که گفته
 و بهمن معنی بجای الف به هوز هم آمده است که لوا تر باشد
 لوا - یعنی اول و با فارسی این لغت از توان
 است یعنی اقوام غریبه ها و انواع طعامها و کولات و شروبات

لوح - بضم اول و سکون ثانی مجهول و حمیم نام و لایسته است از ایران و باجم فارسی کاج را گویند که بعر بی احوال خوانند و بانانی معروف یعنی لوت است که برهنه و عریان باشد -

لوحیا - پروزن لویا بلفث یونانی بمعنی دراز باشد که بعر بی طویل خوانند -

لوح یا - بفتح اول و کسره حاء بی نقطه و باء فارسی بالف کشیده بمعنی با افشار است و آن دوخته کوچک باشد که باغچه گاو و جولا همگان چون پاسه راست بر یک افشارند یعنی از شتاپاین رود و چون پاسه چپ را بر دیگر افشارند یعنی دیگر لوح خاموشی - بمعنی خاموشی است و لوح را همواره کرده اند -

لوح دورنگ - کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز -

لوح ناخوانده - کنایه از علم لدنی باشد و آن مخصوص پیغمبران و امامان است -

لوخ - با اول ثانی کشیده و بجای نقطه دارد زده گیاست است که در آب روید و از آن صغیر یافتند و در خراسان بدان خرزده آونگ کنند و در هندوستان به فیل دهند و بمعنی کوزه هم آمده است که مردم پشت خمیده باشد -

لوخن - بانانی مجهول پروزن سوزن بمعنی ماه است که بعر بی قر خوانند -

لوده - بفتح اول و دال ایحد و سکون ثانی بمعنی گواره است و آن سبدی باشد دراز که میوه در آن کنند و بر پشت گرفته بجا بایزند و دونه آنرا بر چار و پا کنند -

لور - بانانی مجهول پروزن مورزین را گویند که آنرا سیلاب کنند باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و نوسه از پیر باشد و آنرا از آب پیر تازه مانند پیر سازند و ماست چکیده را هم می گویند و بمعنی بے شرم و بیچاره آمده است و گمان حلاجی را نیز گفته اند و نام شهره و مدینه هم هست و نوسه از مردم

صحرانشین باشد -

لوزا - بانانی مجهول پروزن نوراپیر تر را گویند و آنرا دلمه نیز خوانند -

لوزانگ - بضم اول و ثانی مجهول و فتح نون و کاف دباء روغن را گویند و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن و غیره در آن کنند -

لورا در - بانانی مجهول پروزن زور آور بمعنی لورانگ است که در روغن و زراف برنجی باشد که روغن و اشال آن در آن کنند -

لورک - بانانی مجهول پروزن خوبک بمعنی گمان حلاجی باشد و نوسه از تیر بیکان دار هم هست -

لور کند - بانانی مجهول پروزن هوشمند پشت و زین را گویند که آنرا سیلاب کنند باشد چه لور بمعنی سیلاب هم آمده است و در فرهنگ سرور می این لغت بمعنی آب آمده است - لوره - بانانی مجهول پروزن شوره بمعنی لور کند است که زمین سیلاب کنند باشد و باین معنی باز آن نقطه دار هم بنظر آمده است -

لور می - پروزن شوری علت و مرصه که گوشت اعضا مردم فروخته ریزد و آنرا خوره گویند و بعر بی جذام خوانند و بانانی مجهول بمعنی بیجا و بے شرم باشد و نام طالع هم هست که ایشان را کادولی می گویند و سر و گوش و گدازه کوچه را هم گفته اند و بمعنی ظریف و لطیف و نازک هم آمده است -

لوز تان - با فو قانی پروزن هم زبان بمعنی ملازه باشد و آن گوشت پاره ایست که در بن حلقوم آدمی آویخته است گویند عربی است لیکن در فرهنگ جهانگیری نوشته بودند -

لوزه - پروزن روغن هر چیز که آن چرب و شیرین باشد خواه لغمه و خواه تخمان خوب و دلکش و بمعنی فروتنی و چالویی و فریب هم هست -

لوزینه - هر چیز را گویند که از خورشها که در آن مغز بادام

کرده باشند از مغرب بادام پخته ساخته باشند چه لوز بصری بادام راسے گویند۔

لوس۔ بانانی مجهول بروزن طوس یعنی تلق و فروتنی و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریقین و بازی ادن با دشمنی را نیز گویند که داخل کا فور کنند و از منشوش سازند و بدان کج و ج دمان را نیز گفته اند و بکن و خلاصے کر پاسے از ان بدشواری توان بر آورد و بانانی معروف در عربے بمعنی چشیدن باشد۔

لوسانہ۔ بروزن روزانه بمعنی چالوسی کردن و فروتنی و تلق نمودن باشد۔

لوسیدن۔ بروزن بوسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چالوسی باشد۔

لوش۔ بضم اول بروزن موش گل سیاه و تیره که درین خوا و تالاهای و امثال آن ہم رسد و کسی را نیز گویند که دشمنی کج باشد و شخصے را که لعلت جذام گرفتار باشد و بمعنی پاره و دودن ہم آمده است و بجز و بیوش را نیز گفته اند و بانانی مجهول نام حکیمے رومی و اورا لوشا همے گویند و بفتح اول خرزده بود و مضحک شده و از کار رفته باشد۔

لوشا۔ بانانی مجهول و شین بالف کشیده نام حکیمے بوده و او صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیرند است و همچنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و سرآمد ایشان بوده و او نیز بزرگ و سرآمد نقاشان روم بوده است چنانکه کتاب مانی را انگلیون می خوانند کتاب اورا تنگ لوشا همے نامند و تنگ لوشا همے گویند۔

لوشابه۔ بانانی مجهول بروزن لوشابه بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد و هم از طعام و خوردنی دشمن و کلام شنیدنی و بجای بایع و بحد کون هم آمده است بمعنی لوسانہ که چالوسی کردن و فروتنی و تلق نمودن باشد چه در فارسی سین بے نقطه و نقطه دار به تبدیل می یابند۔

لوشاره۔ بانانی مجهول و فتح راسے بے نقطه زمینی را گویند که از اسیلاب کنده باشد۔

لوشن۔ بانانی مجهول بروزن سوزن بمعنی بکن است آن گل تیره و سیاه باشد که درین حوض ملو و تیرها هم میرسد۔
لوشناک۔ بانون بالف کشیده و بکات زده آب نیز و گل آلود را گویند۔

لوطوس۔ با اول و طاسے حطی بود و کشیده و بسین بے نقطه زده بمعنی انده تو قو باشد لغت یونانی و آن دو ایست که از آن چند قوی خوانند بهترین آن محرابی بود و از آن لوطوس غریبه خوانند یونانی چه از یوس صحرا را گویند کلف و بکن را طاف است لوع۔ بروزن دوع بمعنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن هم هست و دوشنده و آشامنده را نیز گویند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بدوش و بیاشام۔

لوعنیدن۔ با عین نقطه دار بروزن و بمعنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن و رختن هم آمده است۔

لوف۔ بروزن صوف و دو ایست که انرا بفار سے بیل گوش و ببری خبز القود گویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیرا ببری شجرة القبتین خوانند و آن رستنی باشد که پنج آن بکن و کلف را نافع است و آنرا اصل اللوف میگویند۔
لوقا۔ بضم اول و فاسے بالف کشیده و درویش که از آن منظور یون خوانند خوردن آن زمان را بچو مرده از شکم برآرد و بعضے گویند ز سے ازخی العالم است۔

لوفرویس۔ بضم اول و فتح ناکث و سکون راسے خشت و دال ابجد تختانی کشیده و بسین معض زده و لغت یونانی حجر قطعی باشد و آن سنگی است مصری بنیاد است و در آب زود حل شود گویند که از آن مصر کتان را بدان شوبند و دلهما در لیههارا نافع است۔

لوقا۔ بضم اول و فاق بالف کشیده نام پرمقطا باشد و ایشان دو حکیم بوده اند در یونان و بعضے گویند مصطفا کاتبی

که لوقا تصنیف کرده است در احکام دین آتش پرستی و آن را قسطا لوقا خوانند.

لوقا بین - بضم اول و باء ابجد پنجمانی کشیده و نون ساکن بلفظ سربانی سپندان را گویند و آن خردل فارسی است و بهر بی حب الرشا خوانند و اسفند اسفید جهان است گویند معروف آن برص را نافع است.

لوقس - بضم اول و کسر ثالث و سکون سنین به نقطه بلفظ یونانی سفید راس گویند که در مقابل سیاه است.

لوقیون - ایاسه حطی هر وزن موسون بلفظ سربانی یعنی قیل زهرجست که درخت حفص باشد و ثمر آن مانند قفل است و حفص عصا ده آن بود و در سپهر دیرقان را نافع است.

لوک - بانانی مجهول و سکون کاف نوع از شتر کم موسه بارکش باشد و هر چیز خفیه و زبون را نیز گویند و بلفظ اهل سیستان معنی عشقه باشد و آن گیاهیست که بر درخت چوبه و کس را نیز گویند که با هر دو زانو و کف دست برادر و دود و غ را نیز گویند که گردان بچو شاند تا قوت شود.

لوکر - بضم اول و فتح کاف و سکون راس قرشت نام شهر است از هندوستان.

لوکشور - باکاف و شین نقطه دار و او را سبب نقطه با اعتماد شاکونی و تاسخیه وجود باشد که هرگز فانی نشود و ارواح کامل را از قید صور ناقصه حیوانی خلاصی دهد و بر تبه انسانی رساند.

لوکه - بضم اول و فتح کاف مطلق آرد را گویند خواه آرد گندم باشد و خواه آرد غیر گندم و آرد را نیز گویند که گندم و نخود و آنچه از آن آرد کرده باشند و بریان کرده باشند و پیله کپنه از او جدا کرده باشند و هنوز خلاصی نشده باشد و معنی آواز گریه و ناله سنگ هم آمده است که بتازی یکبار هر دو گیر را کلب خوانند.

لوکیدن - باکاف و وزن کو شیدن درشت و ناهموار

برادر رفتن باشد و باز انوکفت دست و نشسته برادر رفتن طفلان را نیز گویند.

لول - بانانی مجهول و وزن غول به شرم و بیچاره گویند و لولی که قعبه و فاحشه باشد منسوب بآن است.

لولایج - بضم اول و لام بالف کشیده و نون و جیم فارسی زده نوع از حلو باشد که آنرا لابر لایج گویند.

لولانک - بضم اول و فتح نون و سکون کاف به معنی لورانک است که در بر روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد که روغن و امثال آن در آن کنند.

لولاور - بر وزن زور آور یعنی لولانک است که در بر روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد.

لولو - به فتح هر دو لام و سکون هر دو و او معنی لوالوست که مردم سبک و بی تکلیف باشند و بضم هر دو لام صورت میباید بود که به جهت ترسانیدن اطفال سازند.

لوله - بضم اول و فتح ثالث معروف است و آنرا ماشوره هم می گویند و بانانی مجهول معنی لوکه است که آرد نخود و گندم و امثال آن بود که بریان کرده باشند و بعضی گویند کیش است آرد گندم یا جو بریان کرده باشد که آنرا خمیر کرده باشند.

لولی - بر وزن و معنی لوریست که سر و گوشه کوچا و گدا در خانه ها باشد و معنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده است و در هندوستان قعبه و فاحشه را می گویند.

لون - به فتح اول و سکون ثانی و نون نوع از خربا باشد و بهر بی معنی مطلق رنگ است خواه رنگ زرد و خواه سبز و غیر آن باشد.

لونده - بر وزن کندم مردم کابل قبل و هیچکاره را گویند و معنی که زن خود را دوست دارد و عشرت کننده را نیز گویند و معنی زن فاحشه و سپری کاره هم هست و پیشکار را نیز گویند که شاگرد و مزدور و خدمتکار باشد و معنی خبر نیک و خبر خوش هم آمده است و همان طفیلی خراباتیان را نیز می گویند و در عرف لوند رنگ

<p>بیایک را گویند که او را نه ترس خدا و نه شرم خلق باشد و مال مردم را در حق خود سباج بپزدارد -</p> <p>لونه - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی قازده و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روزه باشد -</p>	<p>بیایک را گویند که او را نه ترس خدا و نه شرم خلق باشد و مال مردم را در حق خود سباج بپزدارد -</p> <p>لونه - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی قازده و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روزه باشد -</p>
<p>بیان بست و یکم</p> <p>در لام با باشد مثل بر شازده نکست</p>	<p>لونه - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی قازده و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روزه باشد -</p>
<p>له - بفتح اول و ظهور ثانی یعنی شراب آگوری باشد و طلق بچه را نیز گویند خواه بوسه خوش باشد خواه بوسه بد و نام شهر است از ترکستان و بفتح اول و خطا ثانی درخت ناجورای گویند و بصری صنوبر خوانند و بضم اول نام پرنده ایست صاحب خنک بود که ماهی باشد آشیان کند و بصری عقاب گویند و دیکر اول از هم باشند و مهر شده و منحل گردیده باشد و نام شهر است از فرنگستان که در حدود دروم واقع است -</p>	<p>لونه - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی قازده و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روزه باشد -</p> <p>لونه - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی قازده و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روزه باشد -</p>
<p>لهما - بضم اول و ظهور ثانی نام شهر است و میانه ایست مملکت لهما ششم - بفتح اول و ضم شین قرشت بروزن تلامم هر چیز زبون و زشت و نازیباد و دود و بد را گویند -</p> <p>لهماک - بفتح اول و تشدید ثانی بروزن و لاک نام برادر پیران دیه است که در جنگ دوازده رخ گریخت و گستم او را تعاقب نموده بقتل آورد و بضم اول علت و ماده چیز است را گویند -</p>	<p>لونه - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی قازده و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روزه باشد -</p> <p>لونه - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی قازده و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روزه باشد -</p>
<p>لهما نور - بفتح اول و ضم نون بروزن بلاد در نام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته اند -</p> <p>لهما ور - بفتح اول و واو بروزن بروزن سراسر یعنی لهماور است که نام شهر لاهور باشد -</p> <p>لهمبله - بفتح اول و باء ابجد بروزن سلسله یعنی نادان و ابله و احمق باشد -</p>	<p>لونه - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی قازده و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روزه باشد -</p> <p>لونه - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی قازده و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روزه باشد -</p>
<p>لهما - بفتح اول و ثانی بروزن خطره خانه و شراب خانه را گویند و تحفه خانه را نیز گفته اند و زبان هندی صبح آب باشد -</p> <p>لهما سپ - بضم اول بروزن گشتاسب یعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان است که نیمه و بعد از ترک</p>	<p>لونه - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی قازده و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روزه باشد -</p> <p>لونه - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی قازده و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روزه باشد -</p>

سلطنت تاج و تخت را با و داد او در هنگام پیری پادشاهی را
به پسر خود گشتاسب سپرده در پنج باتش ریتی مشغول گشت
لهفت - یعنی اول دفعه قاروزن و معنی لهفت است و
آن صورتی باشد که دخترکان از پارچه سازند و بان بازی
کنند و کسر اول و ضم ثانی هم بنظر آمده است -

لهفتان - بروزن و معنی لهفتان است که جمع لهفت باشد
یعنی صورت بازیچه دخترکان که از جامه سازند و بجای
حرف ثانی حلی هم بنظر آمده است که کجتان باشد -
لهلمایان - یعنی اول و لام و باء بالف کشیده بروزن
رهر و ان خمیست و دوائی که آزار فرج مشک خوانند -

لنج - یعنی اول و ثانی و سکون و نون و جیم سنگ گازی
باشد یعنی سنگی که گازیان جامه بران زنند و شویند و یعنی
سنگ گازی هم گفته اند که فشان باشد و معنی سازگار و سازگار
هم بنظر آمده است و جامه دیگر سازگار و سازگاری
نوشته بودند و این یعنی اول مناسبه دارد و ظاهر آنکه
سیان این دو کس خلط شده باشد چه کی سازگاری و دیگری
سازگاری نوشته است و الله اعلم -

لننه - بروزن نمحه ابله و احمق و نادان را گویند و معنی
سنگ هم آمده است که بعبری حجر خوانند -

لننه جانگزا - یعنی اول سنگی است در موجگاه دریا
عظیم و آب آن دریا همچو سیلاب است و آفتاب هم در آن
دریا غروب می کند گویند هر که آن سنگ را ببیند چندان
بخندد و کسیر و دوزا لننه جانگزا هم گویند که بعد از الف
یا حلی باشد و بعبری لننهک خوانند -

لهی - کسر اول و ثانی به تختانی کشیده یعنی نخست اجازت باشد

بیان بست و دوم

در لام بایه حلی مثل پیری و شش لغت

لیان - یعنی اول بروزن کیان یعنی درخشان و تابان
باشد و معنی فروغ آئینه و تیغ هم هست و در و ثانی و فروغ

نیز گویند که از پیکر بدخشد و کسر اول هم آمده است -
لیتک - بانانی مجهول و تا قشست بروزن زیرک
یعنی مفلس بی سر و پا و بی خبر و پریشان باشد و پسر ساد و
غلام و کینز مقبول و فریه و بهیصل را هم می گویند و فصله هر چه
نیز گفته اند -

لیتکان - بروزن زیرکان زیرکان جمع لیتک است که
غلام بچگان و پسرگان و کینزکان باشد -

لیشتر عیس - باول ثانی رسیده و فتح ثانی مثلثه و سکون
را قشست و ضم عین نقطه دارد و سین بے نقطه ساکن
بلغت یونانی یعنی نسیان و فراموشی باشد -

لیچار - بانانی مجهول و جیم فارسی بروزن دیدار یعنی ریچار
است که مطلق مر با باشد عموماً در بایه را که از و ثانی سازند
خصوصاً و انچه از شیر و دوغ و ماست نیز در بایه بخورند -

لیچال - بانانی مجهول و جیم فارسی بروزن قیقال به معنی
ریچار است که مایه و ثانی انچه از شیر و دوغ و ماست پزند باشد
لیند نیون - کسر اول و ذال نقطه دارد و تختانی بوا و کشند
و بنون زده بلغت یونانی رستنه باشد و دوائی که آزار شیره گویند
و شیترج معرب آنست -

لیر - کسر اول و سکون ثانی مجهول و را قشست آب
خلیظه باشد که از دوان و گوشه لب فرویزد و بیرون آید -

لیرت - بانانی مجهول بروزن سیرت خود آهنی را گویند
در روزهای جنگ بر سر گذارند و بر کی دولت گویندش و
عریان و مفر خوانند و معنی غراره هم هست و آن غرعه
از سلاح جنگ باشد و بروزن ریخت هم بنظر آمده است و گاه
و ثالث و رابع همه ساکن باشد -

لیرد - کسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و ذال بجد
یعنی غراره باشد و آن غرعه از سلاح است که در
روز جنگ پوشند -

لیر - کسر اول و سکون ثانی از اے هوز زمین لغزنده

وزن را گویند و هر چیز که با او لغزندگی وزنی باشد و بمعنی آینه
دوست افزار کشیدن بر چیز است هم هست -
لیزم - بر وزن همینم که با او را گویند و آن که اسان باشد نرم و
سست که بدان شش گمان کشیدن کنند -
لیزه - بر وزن ریزه بمعنی آینه باشد چه لیزه بدین معنی آینه
آمده است و دوست افزار بر چیز کشیدن را نیز گویند -
لیزیدن - بر وزن پیچیدن بمعنی آینه شدن باشد و بمعنی
لغزیدن هم گفته اند -
لیسنه - که بر اول و ثانی مجهول و فتح مسین به نقطه و نون
لوله و نا شوره باشد و بمعنی این لغت را بهین معنی باز یادتی با
فارسی کسور باین سین و نون آورده اند و سین را ساکن
ساخته اند باین صورت لیسند -
لیفت - که بر اول بر وزن قف چیز است باشد که از پوست
خراسانند به جهت کشش و موزة ساغر و چیز است دیگر پاک
کردن و آنرا از موبه دم اسب نیز سازند -
لیفه و ان - دو ات مرکب خوشنویسان را گویند و دو
شخرف و سعدف شخرف را نیز گفته اند -
لیک - که بر اول و سکون ثانی و کاف خرجال را گویند
و آن پرند است که پر خ و شاهین شکار کنند و خورد و پیا
را نیز گویند که بدان غله و خرا و غیر آن پیا بند و خنجر لیکن هم
لیکاک - با کاف بر وزن زیرک بمعنی لیک است که خرجال
باشد و او پرند است که بر درنگ بر سرخی مایل -
لیلیج - که بر اول بمعنی لیلیج است که بفارسی نیکه گویند و آن حساس
نیل است که بدان چیز نارنگ گفته -
لیلیج - بر وزن بیرج بمعنی لیلیج است که نیل باشد و بآن
چیز نارنگ کنند -
لیلنگ - با کاف فارسی بر وزن و معنی لیلیج است که
نیل باشد -
لیلو - که بر اول بر وزن زیلو تالاب و استخر و آب گیر را گویند

لیلویر - ابای فارسی بر وزن و معنی نیلو فرست و آن
گل باشد که بود که از میان آب روید و گاه سرخ و سفید هم می
و شگفتن آن بوقت طلوع آفتاب است -
لیلول - بالام در آخر بر وزن و معنی لیلو پرست که گل نیل
باشد و آن که بود و سرخ و سفید هم می باشد -
لیلیا - بالام بر وزن انبیا بلغت زنند و پازند به معنی
شب است که غریبان لیل گویند -
لیمو - با اول ثانی رسیده و میم بود که کشیده معروف است
گویند آب لیمو دفع سم مار و عقرب می کند و بعضی گویند که
است که میوه آن لیموست -
لیمو دارو - با دال ابجد بالغ کشیده در اسه قش
بو او رسد و نبات است که بی که در بهار از میان در زبانه
سنگ بر می آید و بوسه لیمو میکند و آنرا بر بی و شش گویند -
لیمون - که بر نون و تحتانی بود و کشیده و بنون زده
بلغت سرطانی دوا است که بیخ آنرا بشیرازی علمبر خوانند
ضاد کردن آن در دماغ و قفس را مانع است -
لیفج - با نون بر وزن ایرج نوسه از اقلیم است و آنرا
در جزیره قبرس در معدن مس یابند -
لیلو فر - بر وزن و معنی نیلو فرست و آن گل باشد که در بیشتر
در میان آب روید و درهای گرم را مانع است و خوردن آن
منع احتلام کند -
لیو - که بر اول و سکون ثانی مجهول و واو یک از اناحیه
خوشید است که تیر اعظم باشد -
لیوک - بر وزن زیرک پسر امرو و ضمیمه لک و یک
را گویند -
لیولنگ - با ثانی مجهول و فتح لام بر وزن دیورنگ
برف را گویند و آن چیز است باشد سفید که در زمستانها
مانند پنبه جلای کرده از آسمان فرو بار و بر بی تلج خوانند
باین معنی لفتح اول بر وزن تنومند هم گفته اند و بمعنی ترف

که قراوت باشد هم نظر آمده است ظاهر اگر در معنی لغت
تخصیص خوانی شده باشد والله اعلم
لیوه - بروزن میوه یعنی فریبنده و چشاپلوس و مردم
لیکیدن - بیفتخ اول و ثالث مجهول بر وزن دویدن
معنی خاکیدن و جاویدن باشد - مزاج دوست باشد -

گفتار بیست و چهارم

از کتاب برهان قاطع در حرف میم با حروف تهجی بیست و هشت بیان
و محتوی بر یک هزار و بیست لغت کنایت

بیان اول

در سیم العت مثل بر دو صد و چهار ده لغت کنایت
ما پروین - بابای فارسی انجمن ماه پروین است و
آن بیخه باشد که دفع سموم و زهر عرق و مار کند و آنرا
بهری جود خوانند -

ما بون - بابای اکبر بر وزن صابون نام چربی است و
حیز و خشک و پشت پاسبان میگویند و در غریب نیز گویند
یعنی دار و چاق و مفول این است و این است باشد در دفع غشوه
ما ترنگ - بکسر تا و ر است قرشت و سکون نون و کاف
فارسی چلباسه را گویند و بعضی گویند سام ابرص است که نوع
از چلباسه باشد چون شکم او را بشکافند و بر گزندگی عرق
نهند در ساعت در ساکن شود -

ما تو رنگ - با فو قانی بود و رسیده و ر است به نقطه
مفتوح بنون و کاف فارسی زده یعنی سوسمار است و آن
جوانور است باشد که شافعی زده بنان خورد و عریان غضب
خوانند موش خرما شباهت دارد لیکن از وزن و گسترست
پیر او را زنان بجهت فریب شدن خورند -

ما ج - بسکون چیم یعنی ماه باشد چه در فارسی چیم و یا هم
تبدیل می یابند و عریان قمر خوانند و معنی راوی دور و آیت
کنده هم است غلام راوی رود کی شاعر نیز بوده است -

ما ج - بسکون چیم فارسی یعنی بوسه است که ببری قبله گویند
ما چو چیم - با هر دو چیم فارسی بر وزن ماسوسه غریبه باشد
لوله دار که با آن شربت و دار و در گلو و اطفال ریزند
ما ج و سوج - ایام بروزن قلع و قوج یعنی بوش اوس
باشد یعنی بوسیدن و لکیدن چنانکه گویند که خود را -
ما ج - بسکون چیم غلط دارد و زنگنه را گویند و مردم
غفلت و در آن است و کمیند و سیس و منافی را نیز گفته اند و
مردم پیر و حقیر هم آمده است -

ما خاکیون - با نالت بالت کشیده و کسر ر است
به نقطه و تخمائی بود و رسیده و بنون زده بخت یونانی
نوع از سوسن صحراست که برگه های دراز دارد و بدین
سبب آنرا عریان سیف الغراب خوانند و چنانچه آنرا نافع
گویند و بسیار است باشد علاج بواسیر کند -

ما خال - بر وزن ناهان نام قره ایست از مصافات
مرو شا هجان و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و عالم
چین را نیز گویند -

ما جچی - بسکون ثالث و چیم فارسی به تخمائی کشیده و سبب
را گویند که از یک جانب عربی و جانب دیگر ترکی باشد و
آنرا دو تخم هم می گویند و بهر بی بخش خوانند و بعضی گویند
سپ عراقی است و آنرا عرب بر وزن خوانند و اسپ

را هواری ترکی را هم گفته اند و اسبش جلوان را نیز گویند.

ماخور - بروزن لاهور خرابات را گویند که شرابخانه لاهور خا و قمارخانه باشد.

ماخولیا - بکسر لام یعنی مالخو یا است که خلل و کوفت و مانی و سودا و خیال خام باشد گویند یونانی است و بعضی گویند عبری است و الله اعلم.

ماو - بسکون دال مخفف مادر است که عربان و والده و ام گویند و آب و آتش - بکسر راء فرشت کنایه از گریه کننده بوزن است یعنی شخصیکه از روزه سوز گریه کند.

ماور یاغ - بکسر راء فرشت کنایه از زمین است که کعبه ارض گویند و یاغ را هم گفته اند بطریق اسناده یا اعتبار اشجار و آثار یعنی درختها و میوهها.

ماور وخت - بضم و ال ایچ و سکون خاء شمه و تاء فرشت تووری را گویند و آن شمه باشد ریزه و آلوده و خفا که قدر و مرغ و اند خوردن آن قوت باه و بد.

ماوره - بکسر ثاء و فتح راء یعنی نام و لایق است در مغرب زمین.

ماوند - بانون و ال ایچ بروزن غار تگر مخفف باد است که زن پدر باشد.

مار - بسکون راء فرشت معروف است که بزبان عربی حید گویند و مخفف ماور هم هست که والده باشد و مخفف یار باشد که منی و منغ از آوردن است و بیمار و مریض و معلول را نیز گویند چهارستان را مارستان هم گفته اند و حکام و اماره

غریستان را نیز گویند همچنانکه پادشاه آسمان را شمار خوانند و بعضی دفتر حساب و محاسبه هم آمده است و حساب کننده و محاسب را نیز مار گویند و بهندی امر بزدن باشد یعنی بزنی

ماراب - بروزن فاراب یعنی تازه بختی باشد یعنی بخت و دولت تازه و نو.

مار اسپند - باهمزه و باء فارسی بروزن دانشمند

مار پدر آذرباد است که کی از موبدان آتش پرستان دانشمند ایشان بوده و نام روز بست و نهم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز نکاح کردن و باد و ستان شستن و نام ملکه باشد که موکل است بر کره آب و تدبیر امور و مصالح روز مار اسپند با و تعلق دارد.

مار اسپندان - باهمزه بروزن دانشمند این به معنی مار اسپند است که روز بست و نهم باشد از هر ماه شمسی و نام ملکه که موکل آب است و امور و مصالح این روز با و تعلق دارد.

مار اسفند - با فاء بروزن و معنی مار اسپند است که نام روز بست و نهم ماه بسمه شمسی و نام فرشته مکمل بر آب و نام پدر آذرباد باشد.

مار اسفندان - بروزن و معنی مار اسپندان است که گفته شد.

مار افسا - باهمزه و فا و سین بے نقطه بالفاء کشیده افسونگر مار و مار آموزند و هست که مار گیر باشد و بعضی گویند مار افسا آن که زهر مار را با شون از بدن انسان فرد آورده و علاج مارگزیده

مار افسار - با نیا و قی راء فرشت یعنی مار افسا است که افسونگر مار و مار گیر و مطیع سازنده مار و برآورنده زهر مار از بدن انسان و حیوان دیگر نیز و افسون.

مار افسان - باهمزه بروزن آتشان یعنی مار افسا که مار گیر و افسونگر زهر مار باشد.

مار افسا - با یاء حطی بروزن پایرجای یعنی مار افسان است که گفته شد.

مار بدست و گیر - بکسر ثاء - کنایه از کار دشوار فرمودن باشد و گیر را -

مار بدست گرفتن - کنایه از کار دشوار کردن باشد مار پلاس - بکسر ثاء و فتح باء فارسی و لام الف

و سین بے نقطه چلپاسه و وزغ و حر بار گویند و بسکون ثالث هم گفته اند.

بهارستان و دوار الشفا باشد۔

مارش - یعنی ثالث بروزن آتش نام یکی از تجمانهاست
قدیم است که در سفرنگی صهقان بر سر کوهی ساخته بوده اند
و آن از جمله هفت تجمانه است که بنام سبعة سیاره کرده بودند
و کتابست به نام آن تجمانها را بر طرف کرد و آتشکده ساخت
و هر یک را با صافه نوهاره خوانند همچو نوهار ماه و نوهار
تیر و نوهار ناهید و غیره و نوهار آتشکده را می گویند۔

مارشکم سورخ - کنایه از نامهای هفت بدست که
استادان ناله نوازند۔

مارضیالی - کنایه از زنجیر است که بر پای مجربان بزنند۔

مارفش - با قار و وزن بارکش کنایه از ضحاک ماران است۔

مارقشیشا - یعنی قاف و شین تجمانی رسیده و شین

دیگر البت کشیده یعنی مر قشیشا است و آن جوهری باشد

که در دواهاست چشم کار برند و آن اقسام می باشد واهی

نقشی و خاصی و حدیدی و شبی بهترین آن ذهری است گویند

چون آنرا بشکنند درون آن زرافشان باشد۔

مارگیا - یعنی مارگیا هست که مارچوبه باشد و بعضی

لیون خوانند۔

مار مصری - بکثر ثالث کنایه از نیزه و سنان مصری باشد

مار مهره - مهره ایست که با مار می باشد و آنرا از قفاست

سراو بر می آورند و آن سبز رنگست و خاکسری رنگ هم

می شود و پازهر را نیز گویند۔

مارندر - بان و دال ابجد بروزن خار تگر مخفف

نادر اندرست که زن پدر باشد۔

مارنه - بکثر ثالث و فتح نون نام گیا همیشه که آنرا از

حیة القیس خوانند۔

مارنه سر - بکثر ثالث و ضم نون کنایه از زلفک هست

مار و بروزن خار و معنی مادر است که والدیه باشد و

زبان هندی نام مقامیست از موسیقی۔

مارین - بابی بجد بروزن پاک وین نام ناحیه ایست

مشتمل بر پنجاه و هشت پاره و از مضامین صهقان گیرند

تمام آن ناحیه بهتر از یک باغ است بسبب پیوگی باعث آنهاست

مارنون - بابی شلخته بروزن خالدون یعنی بر ناله

و بعضی گویند بهر یانی راز یا زیستانی باشد و آزاد و یان

هم می گویند۔

مارچوبه - باجیم قازی بر او رسیده و فتح بابی بجد مارگیا

است و آنرا بهر لیون خوانند و فتح سموم هانوران گزنده

و مار و عقرب کند۔

مارخوار - باخاے نقطه وار و او محدود و بروزن کارزار

گا و کوی باشد و آنرا گوزن خوانند و مار می گیر و می خورد

و بعضی گویند ناله از گوسفند کوی است چون سورخ

مار را بید می و دین خود بران نهند و دوم در و مار بجز

شمیدن بوس نفس و بے تماشای از سورخ بر آید و آن

گوسفند او را بخورد اگر پوست این گوسفند را بر در سورخ

مار بسوزانند همین که بوسه دود مار برسد شوریده شده از

سورخ بر آید گویند کف دین این گوسفند باز هرست۔

مارخوردن - کنایه از سنج و سختی بدون دغم و اندوه

خودن باشد۔

مار و پیراهن - کنایه از دشمن نزدیک باشد۔

مار و وزیران - کنایه از مردم منافق و دوروس باشد۔

ماروی - بکثر ثالث در اربع بروزن خارخی رنگ سرخ

و گلگون را گویند مطلقا و هر چیز سرخ را هم گفته اند و بسکون

ثالث هم آمده است که بروزن کاروی باشد۔

مارسار - باین بے نقطه بروزن کارزار ضحاک ماران

را گویند۔

مارسان - بکثر ثالث و سین بے نقطه بروزن عاشقا

معنی مارستان است که بیارستان و دوار الشفا باشد۔

مارستان - بروزن خارستان یعنی مارسان است که

مارون - بروزن قارون سنگی است که آنرا با سر در چشم
 کشند سفیدی زایبر و نام دوائی هم هست که آنرا مروحوش
 گویند بخار آن در دوسر را نافع است
 ماره - بروزن چاره یعنی حساب و محاسبه دفتر باشد و
 بپخته سکه و مهر انگشته هم آمده است -
 ماری - بروزن لاری هلاک شده و کشته گردیده را گویند
 ماریره - بفتح راء قرشت و مادر آخر بروزن ناویده یعنی
 مادر اندرست که زن پدر باشد و معنی مادر خوانده هم بنظر آمده است
 مار یعقوب - بسکون ثالث نام شخصی است که مجتهد و مدینه
 مذہب ترسایان بوده -
 ماز - بسکون زاء لفظه دار مطلق چین و تکیج را گویند و
 شکاف و تراک دیوار را نیز گفته اند و بعضی گویند شکاف و
 تراک است که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد و مخفف ماز و هم
 و آن چیز باشد که پوست را بدان و باخت کنند و یک جزو
 از اجزای سیاهی باشد -
 ماز - بسکون زاء فارسی یعنی عیش و عشرت و فراغت باشد
 مازار - بروزن بازار عطاری و گیاه فروش را گویند مخفف
 میازار هم هست که منع از آزار دادن باشد یعنی آزار دهنده
 مازور - بسکون زاء فارسی و فتح دال بروزن چارسر
 مخفف مازدرست که مار بزرگ باشد و عربان ثقیان گویند
 مازولستان - بسکون زاء لفظه دار و دال بتمنا فی ریه
 و سین ب لفظ ساکن و فوقانی بالالف کشیده و بنون زده
 بفتح ث زده و پازند یعنی دوری از پدر و پالیزگی از گناه باشد
 مازیون - بایا حلی بروزن آذرگون دوائی است
 محرب از برای دفع اشتقاق آن دو نوع می باشد سفید سیاه
 سفید آنرا انخیس و سیاه آنرا هفت برگ خوانند و آن از برگ
 زیتون کوچکتر است و از برگ مور و بزرگتر و بزرگتری مائل و
 بعضی گویند مازیون مور و زرد است و آن نوع از مور و
 باشد و ببری زیتون الارض خوانندش گرم و خشک است
 در چهارم و یک قسم از آن زهر قاتل است و آنرا اعرابی حبل المرنین
 گویند و بعضی گفته اند چوب درخت بلوط است چه را دال المرنین
 خاکستر چوب بلوط باشد -
 مازل - بکثالث و سکون لام نام کوهیست در هندوستان
 مازن - بفتح ثالث و سکون نون استخوان میان پشت
 گویند و آنرا بتازی صلب خوانند و بعضی گویند جوی و زانو است
 که در میان پشت از فزبی بهم میرسد -
 مازندر - بادال ابجد بروزن غار تگر مخفف مازندران
 است که ملک طبرستان باشد -
 مازنین - بروزن پاک دین نام مردیست که عمارت
 سنگی را در هندوستان بهرامی زنی مازینه نام ساخت
 و ب کوه -
 مازو - بروزن ساز و بار درختیست و بدان پوست را
 و باخت کنند و یک جزو از اجزای مرکب هم هست و بعضی
 مازن هم آمده است که استخوان میان پشت باشد که بر آن
 صلب خوانند و مال بزرگ بر آن را نیز گفته اند و آن تخمه باشد که
 بر روی زمین شیار کرده بکشند تا کلو خنای آن بشکند و
 زمین هموار شود -
 مازو موثر - بادوزاء فارسی و سیم بروزن ساز و سیم
 این لغت از توابع است یعنی فریاد باشد که موش در تن
 که گریه را بیند یا مله قصه گرفتن او کرده باشد کند -
 مازون - بروزن هامون مازور را گویند و آن چیز است
 باشد که پوست را بدان و باخت کنند و زنان هم گاهی
 بهمت تنگی موضع مخصوص بکار برند -
 مازه - بروزن خازه استخوان میان پشت را گویند که بر آن
 صلب خوانند و بعضی ناده را که در میان پشت افتد گویند
 مازه درو - در پشت را گویند چه مازه استخوان پشت
 است و باین معنی در چند نسخه مجذوف دال آخر نوشته شده بود
 که مازه در باشد و الله اعلم -

مازیار - بروزن آشکاره نوسه از خوردنی و طعام باشد
و معرب آن مازیار است -

مازین - بروزن آدینه نام زنیست که باتفاق مرد
مازین نام عمارت سنگی هندوستان را ساخت -

ماس - بروزن طلاس مخفف آماس است که در م باشد
بر زبان هندی ماه را گویند که عربان قح خوانند و الماس اینز

گفته اند و آن جوهر است معروف و بعضی گویند یعنی الماس
عربی است -

ماس - مخفف میاس است که منع از آسوده
بودن است یعنی آسوده مباح -

ماست - بروزن راست معروف است که جرات باشد
و بعضی جرات پکیده را و بعضی دیگر بایه را که بر شیر زنده است

گویند و ملک رومی را نیز ماست میگویند که مصطلک باشد
و آن صنم است که خایند -

ماسوچ - بروزن آلوچه پرند است مانند فاخته و قمری
و او بیشتر در کنار بایه طاقچا و میان کاسها و طبق تخم تند

و کچهر آرد -

ماسور - بروزن ماسور چیز است در هم آمیخته را گویند و باین
معنی باین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین

هم تبدیل می یابند -

ماسی - بروزن عامی بپروا و بیباک را گویند -

ماسیدن - باین بے نقطه بروزن و اچیدن بے
شیر است کردن و یعنی لیسیدن و نهندن هر چیزی باشد -

ماشا - باین نقطه دار بروزن آزاد جامه پشمینه را گویند
ماش دایره و خیشیست که گل بنفش رنگ دارد و با خر تخم

گرد و آنرا بیه نانی خامیطس گویند یعنی صنوبر الارض
و بے نقطه دیگر صفت خوانند و کما فیطوس همان است خوردن
آن با غسل عرق النسا را نافع است -

ماشرا - بار بے نقطه بروزن ناسر و لغت سریانی درم
ماشرا - بفتح ثالث و سکون را بے نقطه و زای نقطه و

و موی را گویند یعنی در م که ماده آن از خون باشد -

ماشرا - بفتح ثالث و سکون را بے نقطه و زای نقطه و

انبر را گویند و آن دست افزار است زرگران و آهنگران
و مسگران را و عبری کلستان و کلبتین گویند -

ماش عطار - غلایست که آزار است خوانند و آن سیاه
و کچهر از ماش بے باشد -

ماشو - بانالیت بود و کشیده نوسه از غزال باشد که چیز
بدان چیزند و ترشی پالار اینز گویند و آن ظرفی باشد که در غن

و شیر و اشال آن در آن صاف کنند و نوسه از بافته پشمین
هم هست که فقیران و درویشان پوشند و گلیم و پلاس را

هم گفته اند -

ماشوب - بروزن آشوب یعنی اول ماشوب است که غزال
و آردینه باشد و مخفف میاشوب هم هست یعنی آزرده ماشو

و شور و غوغا مکن -

ماشور - بروزن عاشور چیز است در هم آمیخته را گویند -

ماشوره - باو و مجول بروزن قاروره بے کوبه که بر
گویند که جلا هرگان رسیان بران پیچید از بر بے بافتن و رسیان

خام را نیز گویند که بر دوک پیچیده شود و بے کوبه سر آن
در دبان و سر دیگر در آب نهند و بکنند و مطلق لوله را هم

میگویند و نوسه از بازی هم هست و هر چیزی که هم در آمیخته باشد
ماشوره حاج - کنایه از گردن معشوق باشد -

ماشوه - با بروزن و معنی ماشوب است که غزال و
بروزن و ترشی پالا باشد -

ماشه - بفتح ثالث یعنی انبر باشد و آن افزار است
زرگران و مسگران و آهنگران را و عربان کلستان خوانند

و آینه را نیز گویند که فقیه گفتگ را در آن محکم کنند و آتش
بر گفتگ زنند و یک حصه اند و از ده حصه تو کچهر را نیز گویند
و تو کچهر دو مثقال و نیم است و هر چیزی را نیز گویند که بقدر
ماش باشد -

ماکر - بکسر ثالث بروزن ذاکر یعنی پس فردا باشد که برادر
کوچک فردا است -

ماکو - بروزن باشد دست افزا رجلا همگان باشد که
برایان جامه بافند -

ماکول - بروزن شکول هر چیز که بر گلو بندند همچو ریش طاق
یعنی شکم خواره و پر خور هم آمده است و غلام را نیز گویند که تیر

بزرگی رسیده باشد و این معنی بجای کاف لام هم هست -
ماکیان - بروزن مادبان مرغ خانگی را گویند که مادینه

خروس باشد -
ماکیان بر در کردن - کنایه از غایت بخل و نهایت

خست باشد -
ماکیان زارغ رنگ - کنایه از شب هست که بجز

لیل خوانند -
مالاناک - بالام الف و فتح نون و سکون کاف شکر

را گویند و آن میوه ایست شبیه به شفتالو -
مالاس - بسکون یای حلی مخفف میالاس است

که منع از آلوده کردن باشد یعنی آلوده مکن -
مال بخش - بروزن تاج بخش نام روز هفتم است از ماه

ملکه و معنی دیگر خود معلوم است -
مالس - بضم ثالث و سکون سین بے نقطه لغت یونانی

بمعنی سیاه است که لکثض سفید باشد -
مالکانه - باکاف بروزن شاخشانه نام حلوا ایست که

از برنج پزند و آن در گیلان متعارف است و بعضی گویند
حلوا ایست خشک و آنرا از هفت مغز سازند که مغز بادام

و مغز گردگان و زرد آلو و شفتالو و سیب و فندق و حلغوز
باشد و خرماے قصب را نیز گویند و باکاف فارسی بمعنی

قصب گفته اند که آلت تناسل باشد -
مالک وینار - بکسر کاف و دال ابعده نام شعله بود

از ادویه است -

ماش هندی - غله ایست عودسی رنگ با ندام گرام
کوچک و آنرا بجز حب القلت خوانند بکسر قاف -

ماشیا - بروزن باقیایشش ارغامونی است و آن ستنی
باشد مانند خشمش و بشیرازی مایشه سرخ گویندش -

ماشیه - باحتتانی مجهول و فتح و او بروزن نادیده
باشد باشد که پرویزن و ترشی پالا باشد -

ماصلح - بسکون صاد بے نقطه بمعنی ماه است که بجز
قرمبگویند لیکن معلوم نیست که لغت کجاست -

ماطوفیون - باطال حلی بود و رسیده و کسرون و تهمانی
بود و کشیده و بنون زده لغت یونانی نام درختیست که بارزد

صمغ آن درخت است و آن صمغ را بجز قند گویند -
ماغ - بروزن زارغ نوسه از مرغابی است و آن سیاه

می باشد و بجز مایکون و تیرکی قشقلان و پیش پیگوند
داز گوشت او بوسه بکن می آید و بمعنی صمغ و نرم هم گفته اند

و آن بخارے باشد بسیار تیره و ملاصق بر دے زمین و آنرا
بجز زباب خوانند و نوسه از کبوتر هم هست که هر دو بال

و گردن و سینه او سرخ می باشد و سبز هم می شود و سبز آن را
سبز ماغ و سرخ آنرا سرخ ماغ می گویند -

مافه - بروزن شافه چوبی را گویند که در پس درختانند
تا در کشوده نگردد -

ماقوت - بروزن یا قوت نام نوسه از حلوا باشد و
آنرا ماقوتی هم می گویند -

ماکان - بروزن پاکان نام یکی از حکام پوده که پیراو
کاکی نام داشته است و نام و لایته هم هست که بیشتر سلاح و رو

آشنا و بین است که نیزه کوتاه باشد -
ماکانی - بروزن خاقانی مردی را گویند که منسوب کان

باشد و حربه که منسوب بابل ماکان است و آن از وین باشد
که نیزه کوچک است -

ماکه - بکسر کاف بمعنی قمر سحر است باین صورت ۱۲ -

ماخوایا گفت که بعضی گویند جبریست خلاست و این که درین مقام سبیل
گمان آورده که گویند یونانیست ناشی از غفلت استقر ۱۳۱ -

مالیطرنا۔ بفتح طاء حلی و سکون راء قرشت و نون بالف
کشید و لغت یونانی زاج سیاه و آذر اراج کفشگران هم
میگویند و جذف ثانی هم آمده است که ملیطرنا باشد۔

مام۔ بروزن لام مادر را گویند و لغری والدہ و آم خوانند۔
 مامک۔ بروزن ناوک مصغرم است کہ مادر باشد یعنی
 مادر کٹ مادر را ہم سے گویند۔

مامون - بروزن مامون نوعی از پودنه کوهی باشد و آنرا
 به عربی صفتراکام خوانند و صفت اگر چه با سیمین بی نقطه است
 لیکن در کتب طبیبی بصاد نوشته اند تا بشعیر مشبه نشود و خوردن
 آن در طعام ضعیف چشم را نافع باشد و قوت باصره را نگاهدارد
 مامهستان - بفتح ثالث و کسر با بروزن ناوکستان
 دو ایست که آنرا سافج هندی گویند و آن برگیت مانند
 برگ گردگان و در روی آب پیدا میشود و بخور آن بجمه
 از شکم بند بر آورد -

ما میثاک۔ بانالٹ بہتانی رسیدہ و ثلث شلثہ بالف کشید
بلغت سریانی نام رستی باشد بغایت بے مزہ و در آب
بہم میرسد و در قباضات بکار برند و عصارہ آذر اشیان
ما میثا خوانند۔

مامیران۔ بارے بے نقطہ برون غازی خان کو
عروق الصفت و آن دوائی باشد زرد رنگ بسبزی
مالک باریک دگره دارے شود گرم و خشک است در
چهارم یرقان را نفع است و آنرا ببری بقله الخطاطیف
و شجرة الخطاطیف خوانند گویند چون بکچ پر سنوک در آشیان
مایا شود مادر و سبب شایخ از مایران آورده در آستانه
شد چشم بکچ اش میا گردد۔

امان برون خان بعضی خانه باشد که عریان بیت
خوانند و اسباب و ضروریات خانه را نیز گویند و به معنی

نام لکھا۔ ایسے دو کاف پروزن پارہ جابغنی اول مالک است
و آن حلوائے باشد کہ در گیلان از برنج پزند۔

مال ماطلق۔ کبتر ثالث و طائے حطی کنایہ از سپ و شتر
و گاؤ و اشال آن باشد و کنایہ از زر و سیم سک و دارم بہت
مالوالی۔ ادا و مجبول بروزن پارسانی نوز از چلیا
ہست کہ آنرا سام ارم سے گویند۔

مالول۔ بواو بچول ہروزن شاقول کلونڈو راگونڈو
آن غلامے باشد کہ بہر تبہ بزرگی رسیدہ باشد چکلومعنی بزرگ
است و شکم پرست و جوئے را نیز گفستہ اند۔

ماله - برو زن خاله سخته را گویند که برزگیران بر زمین شیار
کرده باشند تا کوه های آنرا نرم کنند و زمین را هموار سازند و
افزاره که گلکاران بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار
مالند و افزاره که جولا همگان از خس باشند جارب و بلیغ
سازند و بآن تاندره امار دهند و یعنی مالایا هم آمده است
که بر دیوار باشد و یعنی مالش و مالندگی هم هست -

مالی۔ روزن خالی بمبئی بسیار و فراوان باشد و بلغت یون
 لکین را گویند که عسل باشد و در ملک و کن باغبان را
 لی می گویند۔

الیا۔ ہر وزن بالیا دختیت باریک و دراز کہ از چوب
 ن درخت نیزه و تیر سازند و لغت یونانی بعضی سیاہ باشد
 در برابر سفیدست۔

البیخ۔ بانالت بختانی کشیده و بختای نقطه وار زده یعنی
لیخو کہا است کہ کوفت و خلل و داعی و سودا و خیال خام باشد
لیخو لیا۔ یعنی مال بخت کہ کوفت و خلل و داعی و سودا
خیال خام باشد گویند کہ یوانی است۔

[illegible]

برایان قابل

ما باشد که متکلم مع الغیر است و بمعنی ما را هم هست که در مقابل شمار
 باشد و امر بگذشتن و ماندن هم هست یعنی بگذار و باش و
 بمان و شبهه مثل و مانند را نیز گویند و بمعنی باقی و ابد و جاویدان
 هم گفته اند و بعفت هندی بمعنی حرمت و عزت و قبول و قبولی
 مانا - بروزن دانا زبان زنند و پاشند نام خدا سے عزوجل آ
 و بمعنی شب و نظیر مثل و مانند هم آمده است و بمعنی همانا و گوئی
 و بنداری نیز گفته اند -

ماناف - بروزن آلا ف ما چہ را گویند و بعبری قابل خوانند
 و بمعنی ناف هم آمده است و آن گوے باشد در شکم -

مانشتن - بروزن دانستن بعفت چیزے شدن باشد
 یعنی شب و مانند و نظیر شدن -

مانطس - بالون و طاسے علی و سین معص و سکر است
 نامعلوم حجریت ہندی یعنی سنگے سنگے است کہ در ہندوستان
 سے باشد گویند باطل السحر است ہر کہ با خود دار و سحر بروے
 کار کند و از جمیع امراض محفوظ باشد -

مانک - بکون نون و کاف فارسی بمعنی ماہ باشد کہ قرآن
 و بعنی آقاب ہم بنظر آمدہ است و بمعنی اول اصح است -

مانسن - بکون ثالث و کسر سیم و نون ساکن در آخر بعفت
 زنند و پاشند جاسے باشد کہ بران شراب و آب اسال آن خوردند
 مانند آبا و - اشارہ بعالم برنخ ست و آن عالمے باشد
 میان ملک و ملکوت -

مانورک - اناث ہوا و کشیدہ و اسے بے نقط مفتوح
 بکاف زدہ بمعنی چکا و ک ست و آن پرندہ باشد کہ بجر بے
 ابو الملیح خوانندش بعضے گویند پرندہ ایست آبی کہ آن را
 سرخاب می گویند و نام داروئے ہم هست و بمعنی اول بجز
 اسے قرشت ہم آمده است -

مانوسار - با سین بے نقط بروزن آوزار نام سیکے از
 قاتلان و کشند اسے دار اسے بن دار اسے ست کہ اورا فریاد
 و قصد حیات اذ کرد -

مانوش - بروزن خاموش نام گوے ست کہ منوچہر و ان کو
 منو شد و آزما نشان ہم سے گویند -

مانوک - اناث ہوا و کشیدہ و بکاف زدہ مرغیست کہ آنرا
 ہنداری چکا و ک و بعبری ابو الملیح خوانند و بعضے گویند مرغیست
 آبی کہ سرخاب گویندش -

مانند - بروزن خانہ بمعنی اسباب و ضروریات خانہ و منزل
 باشد و محل خانہ ہم هست -

مانی - بروزن دانی بمعنی نادر باشد کہ از مذرت ست
 کہ بے ہمتا و بے مثل و یکہ و تنہا باشد و نام فقاستے بودہ شہر
 در زمان اسد شہر و بعضے گویند در زمان پیرام شاہ بود و بعد
 از عیسیٰ علیہ السلام ظاہر شد و دعوی پیغمبری کرد و بہرام شاہ
 بن ہر روز شاہ اورا بقتل آورد -

مانر - بروزن جاوید بمعنی گذشتہ و ہا و دور ہا کرد و
 چون کسی را کار سے کہ باید کرد و کند و بچھے کہ باید گفت گوید
 گویند مانید یعنی و انہا و بمعنی جرم و گناہ و تقصیر ہم آمده است
 چنانکہ کہے کار کردنی و سخن گفتنی را کنند و گوید گویند انید
 باشد یعنی گناہ از دست و گناہ کار است -

مانیدن - بروزن باریدن بعفت چیزے شدن باشد
 یعنی مثل و مانند و شبیہ چیزے شدن و بمعنی گذشتن و بکار
 ہم هست -

مانستار - با سین بے نقط و تاسے قرشت بروزن آوید
 نفس کل را گویند کہ بعد از عقل کل ست -

ماور - بفتح را و بروزن با و در مخففت میا و رست کہ منع
 از آوردن باشد -

ماہ - بروزن شاہ بمعنی نیر صغریست کہ عربان قر خوانند
 و ترجمہ شہر ہم هست و آن از ویدن اسے تا ویدن ہا
 دیگر ست کہ یک حصہ از دوازده حصہ سال باشد و آن گنا
 سی روز و گاہے بہت و نہ روزے باشد و بودن آفتاب
 نیز گویند در یک برج و نام روز و روز دہم و دوازہ ہا مہ شمسی

ما یان - بروزن شاهان نام قصبه ایست از توابع کرمان
و جمع ماه باشد بر خلاف قیاس -

ما یانی - بروزن شاهانی نوسه از سنگ ست و آن زرد
و سفید باشد و در خراسان بهم میرسد گویند دفع مرض سکنه
کند و را دوش بوا سیر را نافع است -

ماه یار - بابای فارسی بروزن تاج دار مخفف ماه یار است
و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت باشد -

ماه بر کو یان - نام کهنه باشد از مصفات بار بد و آن کهن
بست و یکست از سی کهن بار بد -

ماه میکردش - کنایه از شب مست و بعلری لیل خوانند -
ماه شتاب - بر تو ماه را گویند و ماه را نیز گفته اند چو آفتاب
و چپ که آتش بازان از شوره و گوگرد و غیره سازند -

ماه چو شاخ گوزن - کنایه از ماه باریک و خمیده است
که ماه شب اول و شب دوم و سوم باشد -

ماه هیچ - بروزن باغچه سر علی را گویند که بصورت ماه ساخته باشد
یعنی گرد و مدور و صیقل زده از طلا و نقره و غیره و سوزنی را
نیز گویند که بر یک سر آن گلوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند
آن که زنان بر سر و گردن بپوشانند و فرو برند و آنرا سخت بهم می گویند
و یک حصه از دوازده حصه تو کچه را نیز گفته اند که هشت جبهه
باشد و تو کچه دو مثقال و نیم است -

ماه خرگوش - ماهی را گویند که در ماه باشد چه ماه را نیز خرگوش
گویند و کنایه از شاهیه و هوش هم است -

ماه هر - بروزن ظاهر لغت زرد و پاشند یعنی فردا باشد که
بعلری غده گویند و در عربی بمعنی استا باشد -

ماه رمه - بکون ثالث و فتح را سه بے لفظ و میم بر آه
گویند و آن آلتی باشد که در دگران بدان چوب و سخت
سوراخ کنند و بزبان عربی منقب خوانند -

ماه هر و زه - بکون ثالث بروزن چار و زه به معنی
سال باشد که بعلری تاریخ گویند و آن حساب گاه داشتن

و نام فرشته هم است که موکل است بر جرم قمر یعنی قرص ماه و
نیمبر و مصالح روز ماه که روز دوازدهم از ماه شمسی باشد با و
تعلق دارد و بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند که عربان چنین
خوانند گویند حدیث بعد از فتح بهمان بهمانند آمده و چون نهاده
کوچک بود و گنجائی سپاه او داشت فرمود که آنچه لشکر کوفه
بود بدینور و هر چه سپاه بصره بود بهمانند فرود آمدند و چون
بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاده را ماه بصره و دینور
را ماه کوفه می گفتند لکن اعراب هم این دو شهر را ماهین میخوانند
و کنایه از معشوق هم است -

ماه آب و مه آب - بکسر یا بمعنی ابا ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بدون آفتاب است در برج عقرب و
وزین ماه باد های بے منفعت بسیار وزد -

ما یار - بروزن ناما بمعنی مهارت تر است و آن بمنزله
عنان باشد و مهارت را -

ماه آفرید - نام کینک ایرج بود و بعد از کشته شدن
ایرج معلوم شد که حامله بوده بعد از آن دختر آورد و نور
نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید -

ما یاما - بابا و میم هر دو بالف کشیده مادر شاکونی است
و شاکونی با اعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب است -

شاه پوشیده مانده که بدانت اکثره شاکونی که بجای خود گذشت
و بدیهه میکست و با اعتقاد اهل هند روح و شمع بر زمین در آن جسم حلول
نموده و نزدیک بلده گلیا از مصلب سدودن و از بطن مایا دی یا مایا با
منوچهر دیده دار مولف بهم چند رکوش کی که از کتب معتبره هندوست
چنین منقول است که شاکونی شخص هفتم و آخرین بدان است و حقیقت
حالی او معلوم نیست اما او پیغمبر تبتیان و تاناریان و چینیان مردمان
آوا و بکیر و جاپان و جاوا و اندونیز است و گویند که کتابها و کتابها
بسیار که پیش آنها مداول است مانند از دست و از کتب چینیان
چنان بظهور می پیوندد که قبل ازین بسته هزار سال شاکوسه
متولد گشته ۱۲ -

ماه آفرید - نام کینک ایرج بود و بعد از کشته شدن
ایرج معلوم شد که حامله بوده بعد از آن دختر آورد و نور
نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید -

ما یاما - بابا و میم هر دو بالف کشیده مادر شاکونی است
و شاکونی با اعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب است -

شاه پوشیده مانده که بدانت اکثره شاکونی که بجای خود گذشت
و بدیهه میکست و با اعتقاد اهل هند روح و شمع بر زمین در آن جسم حلول
نموده و نزدیک بلده گلیا از مصلب سدودن و از بطن مایا دی یا مایا با
منوچهر دیده دار مولف بهم چند رکوش کی که از کتب معتبره هندوست
چنین منقول است که شاکونی شخص هفتم و آخرین بدان است و حقیقت
حالی او معلوم نیست اما او پیغمبر تبتیان و تاناریان و چینیان مردمان
آوا و بکیر و جاپان و جاوا و اندونیز است و گویند که کتابها و کتابها
بسیار که پیش آنها مداول است مانند از دست و از کتب چینیان
چنان بظهور می پیوندد که قبل ازین بسته هزار سال شاکوسه
متولد گشته ۱۲ -

ماه آفرید - نام کینک ایرج بود و بعد از کشته شدن
ایرج معلوم شد که حامله بوده بعد از آن دختر آورد و نور
نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید -

ما یاما - بابا و میم هر دو بالف کشیده مادر شاکونی است
و شاکونی با اعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب است -

شاه پوشیده مانده که بدانت اکثره شاکونی که بجای خود گذشت
و بدیهه میکست و با اعتقاد اهل هند روح و شمع بر زمین در آن جسم حلول
نموده و نزدیک بلده گلیا از مصلب سدودن و از بطن مایا دی یا مایا با
منوچهر دیده دار مولف بهم چند رکوش کی که از کتب معتبره هندوست
چنین منقول است که شاکونی شخص هفتم و آخرین بدان است و حقیقت
حالی او معلوم نیست اما او پیغمبر تبتیان و تاناریان و چینیان مردمان
آوا و بکیر و جاپان و جاوا و اندونیز است و گویند که کتابها و کتابها
بسیار که پیش آنها مداول است مانند از دست و از کتب چینیان
چنان بظهور می پیوندد که قبل ازین بسته هزار سال شاکوسه
متولد گشته ۱۲ -

ماه آفرید - نام کینک ایرج بود و بعد از کشته شدن
ایرج معلوم شد که حامله بوده بعد از آن دختر آورد و نور
نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید -

ما یاما - بابا و میم هر دو بالف کشیده مادر شاکونی است
و شاکونی با اعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب است -

شاه پوشیده مانده که بدانت اکثره شاکونی که بجای خود گذشت
و بدیهه میکست و با اعتقاد اهل هند روح و شمع بر زمین در آن جسم حلول
نموده و نزدیک بلده گلیا از مصلب سدودن و از بطن مایا دی یا مایا با
منوچهر دیده دار مولف بهم چند رکوش کی که از کتب معتبره هندوست
چنین منقول است که شاکونی شخص هفتم و آخرین بدان است و حقیقت
حالی او معلوم نیست اما او پیغمبر تبتیان و تاناریان و چینیان مردمان
آوا و بکیر و جاپان و جاوا و اندونیز است و گویند که کتابها و کتابها
بسیار که پیش آنها مداول است مانند از دست و از کتب چینیان
چنان بظهور می پیوندد که قبل ازین بسته هزار سال شاکوسه
متولد گشته ۱۲ -

ماه آفرید - نام کینک ایرج بود و بعد از کشته شدن
ایرج معلوم شد که حامله بوده بعد از آن دختر آورد و نور
نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید -

ما یاما - بابا و میم هر دو بالف کشیده مادر شاکونی است
و شاکونی با اعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب است -

شاه پوشیده مانده که بدانت اکثره شاکونی که بجای خود گذشت
و بدیهه میکست و با اعتقاد اهل هند روح و شمع بر زمین در آن جسم حلول
نموده و نزدیک بلده گلیا از مصلب سدودن و از بطن مایا دی یا مایا با
منوچهر دیده دار مولف بهم چند رکوش کی که از کتب معتبره هندوست
چنین منقول است که شاکونی شخص هفتم و آخرین بدان است و حقیقت
حالی او معلوم نیست اما او پیغمبر تبتیان و تاناریان و چینیان مردمان
آوا و بکیر و جاپان و جاوا و اندونیز است و گویند که کتابها و کتابها
بسیار که پیش آنها مداول است مانند از دست و از کتب چینیان
چنان بظهور می پیوندد که قبل ازین بسته هزار سال شاکوسه
متولد گشته ۱۲ -

ماه آفرید - نام کینک ایرج بود و بعد از کشته شدن
ایرج معلوم شد که حامله بوده بعد از آن دختر آورد و نور
نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید -

ما یاما - بابا و میم هر دو بالف کشیده مادر شاکونی است
و شاکونی با اعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب است -

شاه پوشیده مانده که بدانت اکثره شاکونی که بجای خود گذشت
و بدیهه میکست و با اعتقاد اهل هند روح و شمع بر زمین در آن جسم حلول
نموده و نزدیک بلده گلیا از مصلب سدودن و از بطن مایا دی یا مایا با
منوچهر دیده دار مولف بهم چند رکوش کی که از کتب معتبره هندوست
چنین منقول است که شاکونی شخص هفتم و آخرین بدان است و حقیقت
حالی او معلوم نیست اما او پیغمبر تبتیان و تاناریان و چینیان مردمان
آوا و بکیر و جاپان و جاوا و اندونیز است و گویند که کتابها و کتابها
بسیار که پیش آنها مداول است مانند از دست و از کتب چینیان
چنان بظهور می پیوندد که قبل ازین بسته هزار سال شاکوسه
متولد گشته ۱۲ -

ماه آفرید - نام کینک ایرج بود و بعد از کشته شدن
ایرج معلوم شد که حامله بوده بعد از آن دختر آورد و نور
نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید -

سال و ماه و روز است -	شعبه ساخته بود و شعب نام شهریت در ترکستان که آزا
ماه سیام - بکسر ثالث و سین بے نقطه و تحتانی بالف کشید	فرشی مے گویند بفتح قاف -
و بهیم زده ماسے را گویند که مقنع بسحر و شعبه نامت چهار ماه	ماه نو - بکسر ثالث و فتح نون و سکون و او هلال را گویند و نام
هر شب از چاسے که پائین کوه سیام بود بر می آورد و چهار فرسخ	ماه اول است از سال ملی -
در چهار فرسخ روشانی مے داو گویند جزو غلم آن سیاب بوده	ماه هجده - بروزن کا هو یعنی زیرت باشد و نام حاکم سیستان
ماه شمی روزه - یعنی ماه بسیار باریک و هلال یک شبه	هم بوده است و او از جانب یزد در حکومت کرد و او را ماهوت
و کنایه از معشوق بیمار و ضعیف هم هست -	هم مے گفته اند و چوب دست شتر بانان را نیز گویند که شتر را
ماه سسی شبه - یعنی ناچیز شده و محو گردیده و بر طرف گشته باشد	بریان برانند -
ماه قصب پوش - کنایه از شاه کتان پوش است و چوب	ماه هوار - بروزن را هوار یعنی ماهیانه باشد و آن هلو و است
جامه کتان باریک را مے گویند -	که ماه در ماه بنو کران دهند -
ماه قصب دوخته - یعنی ماه قصب پوش است که	ماه هوب وانه - بنهم با سکون و او و با ے ابجد وانه است
کنایه از شاه کتان پوش باشد -	که آزا بعر بنی حب الملوک و قفل الخواص خوانند و این غیر
ماه کا شغیر - بکسر ثالث بمعنی ماه سیام است و کنایه از خوبان	حب السلاطین است -
و ماه و شان ترک هم هست -	ماه و دانه - با دال ابجد بروزن طا و سانه بمعنی ماه و دانه
ماه کش - بکسر ثالث و فتح کاف و سکون ثین نقطه دار	است که حب الملوک باشد و آن میوه دخت شباب است
همان ماه کا شغیر است که ماه سیام باشد و کش شهریت مشهور شهر	و بعر بنی معشوق مے گویند -
سبز و کوه سیام در لواحمی آن شهر است -	ماه هور - بروزن لا هور نام شعبه ایست از موسیقی -
ماه هلو - بکسر ثالث و لام پوا و کشیده نام دو ایست که آزا	ماه هویه - بفتح یا ے خطی نام شخصی است که از جانب یزد در
بعر بنی حامه گویند گرم و خشک است در دوم و سوم و خواص	حاکم سیستان و سپه سالار اسان بود بعد از آن که یزد و جرد
آن بسیار است بهترین آن زرد و بصرخی ماکل مے باشد و	از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهویه باخاقان ترکستان
برگ آن سبز و کوچک است و گل آن زرد و خرد -	ساخت و کسان خود را فرستاد تا یزد و جرد را بقتل رسانیدند -
ماه مزور - بفتح و او مشد و بمعنی ماه سیام است که ماه مقنع	ماه - بفتح یا بمعنی بر ماه است و آن افزای مے باشد که در و گرا
باشد چه آزا بسحر و زور ساخته بود -	بریان چوب و تخمه و حکاگان جوهر سورخ کنند و آزا بعر بنی
ماه مقنع - همان ماه مزور است که حکیم بن عطاء بن زور سحر	مشق خوانند و یک حصه از دوازده حصه تو لچر را نیز گویند
و شعبه ساخته بود -	که ششت حصه باشد و تو لچر دو مثقال و نیم است که نود و شش
ماه منخوق چتر - بکسر قاف قبه زربنده را گویند که بر چتر	حصه باشد -
نصب کنند -	ماه هیا به - با تحتانی بالف کشیده و فتح با ے ابجد خوردنی باشد
ماه شمشب - بفتح نون و ثین و ثشت و سکون خا ے	که در لار و شیر از ماهی اشته سازند و آزا بعر بنی صحنات گویند
نقطه دار و با ے ابجد بمعنی ماه مقنع است که حکیم بن عطاء بسحر و	گرم و خشک است در دوم -

ماہی اشہ باشد پنج ہزار نوے از ماہی باشد بسیار کوچک
و از از جانب ہرموز آوند و ماہیانہ از ان سازند و معنی
ترکیبی آن ماہی نارس باشد چہ اشہ بمعنی نارس آمدہ است۔
ماہیان۔ بروزن ماکیان جمع ماہی است کہ حوت باشد و
جمع ماہ ہم است بر خلاف قیاس ہجو سالیان کہ جمع سال است۔
ماہیانہ۔ بروزن از زبانہ انجہ ماہ در ماہ در وچ ہوا جب و
مقرری کہند ہجہ سالیانہ کہ سال در سال سے دہند و
بمعنی ماہیانہ ہم آمدہ است و آن نان خورشید باشد کہ
از ماہی سازند۔

ماہیجہ۔ بروزن بازیمچہ انجہ از خمیر بارکی رسیان مالند و
یزند و آتش ماہیجہ مشہور است۔

ماہی دان۔ بروزن جاویدان حوض را گویند۔
ماہی دانہ۔ بروزن جاویدانہ بمعنی ماہو دانہ است کہ
جب الملوک باشد و آن میوہ درخت شباست۔

ماہی رسیان۔ بہ فتح راس قرشت و سکون باے ابجد
و محتانی بالغ کشیدہ و ہنون زدہ کخ دریائی را گویند و
زبان عربی جراد البحر خوانند۔

ماہی زرین۔ نوے از ماہی باشد کہ در میان ریگ
پیدا شود و حیوان صاحب قوت باشد کہ در میان ریگ
وہ گز و پائندہ گز بہر دو آن دریا و احمی بعد از دو ملک سند
ہم ہر سدرہ آثر انقبوض مشہور بکار بر بند و بعضی گویند ماہی
زرین همان مقوقر است۔

ماہی زہرہ۔ پوست بچ گیاہ ہے است بغایت سیاہ
مانند جگر ماہی و آنرا بھری سم السمک و شیکران الحوت
خوانند اگر قدرے از ان در آب ریزند ماہیانہ کہ در
آب باشند مست شوند و تمام بروے آب آیند و معرب
آن ماہی زہرچ باشد۔

ماہی سپہر۔ کبیرین و بک فارسی اشارہ بہ بزرگ حوت است
و آن بر جے باشد از بزرگ دو از وہ گانہ فلکی۔

ماہی شہر۔ با شین نقطہ دار بود و رسیدہ و بزرگے نقطہ
زودہ نام یکے از پیغیران صاحب شریعت کفرہ ہندست گویند
اور اسکے نذرانہ و ہرگز نمیزدن و فرزند دار و وجود دار
از سہ جسم است از آفتاب و ماہ و آتش و تابان اور قصہ
ساع بسیار کنند۔

ماہ یمانی۔ بہ فتح رابع اشارہ بہ خسار و سروسر و کائنات
صلوات اللہ علیہ و آلہ است۔

ماہی و چشمہ خضر۔ کنایہ از زبان و دہان معشوق است۔
ماسے۔ بروزن نامے مخفف مایے باشد کہ منع از

آمدن است و جانوران خزندہ را نیز گویند مطلقاً ہجومار و زرد
و انوع کرما و مانند آن و نام یکے از رایان و بزرگان ہند
ہم است و نام شہرے نیز بودہ در ہندوستان کہ موضع ساحرا
و جادوان بودہ ہجو بابل و در بعضی اندولایتا مادر را گویند
کہ والدہ باشد۔

مائدہ خرگی۔ بہ فتح خاء نقطہ دار کنایہ از نعم آسمانی است۔
مائدہ سالار۔ سفرہ جی را گویند و در ہندوستان
چاشنی گیر خوانند۔

مائدہ نہ۔ بکسرون و ظہور بمعنی مائدہ سالار است کہ
سفرہ جی باشد۔

مایندر۔ بہ فتح ثالث بروزن آہنگر بمعنی مادر اندر است
کہ زن پدر باشد۔

مایون۔ بروزن فارون مادہ گاویہ بودہ کہ فریدون را
شیر سے داد و اورا بر مایون ہم سے گویند۔

مایہ۔ بہ فتح ثالث بمعنی مقدار باشد چنانکہ گویند چہ مایہ یعنی

لے یعنی ناند کہ ماہی شور و صل سنکرت مہیسور است کہ مدبر
یکے از طبائع نلشہ ہندی باشد اول ست گن یعنی قوت محصلہ صلال
و کمال دوم رچ گن یعنی قوت محصلہ تون و ملال سوم نوگن یعنی

قوت محصلہ فساد و ملال و مہیشور مجسم باہن قوت ست زوجا اش
در گاد پسرانش کار تک و گیش ۱۲

چند مقدار و ماه و هر حیوان را گویند عموماً و ماه و شتر را خصوصاً و
 بعضی مایون هم هست که گاو و بقر و فریون را شیر میداد
 و بعضی و سنگاه و سامان هم هست و بنیاد هر چیز را نیز گویند -
 مایه وار - با دال ابجد بر وزن لاله زار هر چیز را گویند که با و
 گندگی و ضحایست باشد و بزبان گیلان جماعتی را گویند که عقب
 لشکر می ایستند و آنها را بترکی چند اول خوانند -
 مایه شب - کنایه از سیاه بی و تاریکی شب باشد -
 مایه صدق - بکسر صاد بے نقطه و سکون دال و قاف
 کنایه از ابابکر بن ابی قحاده است -

بیان دوم

در سیم بابی ابجد مثل بر پنج لغت و کنایت
 مبارک - به فتح اول بر وزن نهار روده گویند باشد که از
 از گوشت و برنج و مصلح بر کنند و بنیزند و بربی عصب
 گویند و بضم اول هم آمده است -
 مبعشر بنام - کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است
 چه مردم را بشارت داد و آمدن خاتم پیغامبران صلوات
 علیه و آله -
 مبعشر - به فتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی و لام من
 از در آید سخن و آویندن و پیچیدن و خوابیدن باشد یعنی
 در میا ویز و میا ویز و میچ و مخواب -
 مبعشر - به فتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار و بود
 کشیده و بلام زده من از بر هر دو کی و بریشانی باشد یعنی
 بر هر دو مشو و کس را نیز بر هر دو و بریشان کن و من از
 دیدن و دانستن و کارگزاری کردن هم هست -
 مبعشره - بر وزن و معنی میشره است که دختر افراسیاب
 باشد اگر چه این لغت بنون شهرت دارد لیکن در مویذ
 هم بابی ابجد بود و الله اعلم -

بیان سوم

در سیم بابی ابجد مثل بر پنج لغت و کنایت

مستاره - بر وزن هزاره یعنی آفتاب است و اما و نظر را نیز
 گویند که از چرم دوزند و بربی مطهره خوانند -
 مسترا - بر وزن فخر ابلیس از دوز بازند باران را گویند و
 بربی مطهره خوانند -

مستراک - باره فرشت بر وزن افلاک نام منزلیست از
 منازل قمر و از ابربی عوا گویند -

مترس - به فتح اول و ثانی و سکون را و شین بے نقطه و
 گنده را گویند که در پس در کوچه اندازند تا در کشوده نگرند و
 لنگر بای دیوار قلعه نیز گذارند تا چون ششم پاسب دیوار آید بر
 سرش زند و صورتی را نیز گویند که مزارعان در کشت زراعت
 و زراعت سازند بخت دفع جانوران زیانکار -

مشک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف ترنج را گویند و
 آن میوه ایست که پوست آن را با سازند -

مستواری - بر وزن پرواری یعنی پنهان شده باشد
 که مقابل آشکار است و در عربی هم این معنی و هم یعنی گشسته
 و حیران باشد -

مستولی چیره زبان - کنایه از کوکب عطار دست -
 مسته - به فتح اول و ثانی شد و بر ماه را گویند و آن آلتی
 باشد که در و دران بران چوب و تخمه سوراخ کنند و بی تشنه
 ثانی هم درست است و کس را نیز گویند که در پشمینه آلات
 افتد و کس که کندم را خراب و نابود کند و بربی سوس گویند -

مستیت - به فتح اول و کثر ثانی و سکون تخیانی و فوقانی
 شانه کرباس را گویند یعنی شایه جولا هرگان -

مستیل - بکسر اول و ثانی و سکون تخیانی و مجول و لام یعنی
 پیروز باشد که برادر شمع دان است -

بیان چهارم

در سیم بابی ابجد مثل بر پنج لغت و کنایت
 مشک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف لغت سریانی
 دوائی است که آن را سوس گویند و ملهوس پنج آن است

و بفارسی همک خوانند -
 مثلث - باشد یثانی معروف است و آب انکور را نیز
 گویند که بچو شاند از شش حصه و دو حصه باند عربیت -
 مثلثه آتشی - مثلثه ناری باشد که کنایه از برج حمل و برج آ
 و برج قوس است از جمله برج دوازده گانه فلکی -
 مثلثه بادی - مثلثه هوایی باشد که کنایه از برج جوزا و
 برج میزان و برج دلوست -
 مثلثه خاکی - اشاره به برج ثور و برج سنبله و برج
 جدی است -
 مثلثه آبی - مثلثه آبی باشد که کنایه از برج سرطان
 و عقرب و جدی است از جمله دوازده برج فلکی -
 مثل عطار و بودن - کنایه از دهر و مثنی و وزیر
 و دیگر بودن است -
 نشان - بانون بالف کشیده بروزن در بان لغت سر
 درخت کرده اند از آگونی و آن نوعی از مازیرون است -

بیان پنجم

در سیم باجم اجمد شش بر تازده لغت و کنایت
 حج - به فتح اول و سکون ثانی یعنی حاج است که راوی و
 روایت کننده باشد و نام راوی شعر و دی شاعر هم بوده
 و ماه را نیز گفته اند که عبری فرمودند و از اتباع که هم هست
 نفیض راست باشد همچون حج و محل که نیز هست -
 مجاجنگ - به فتح جیم دوم بروزن شاهنگ چرمینه را
 گویند و آن چیز باشد مانند آلت تناسل که از جرم دوز
 و زنان آتش شهوت را بدان فرو نشانند و باجم فارسی
 هم آمده است -
 مجاوران فلک - کنایه از سبعة سیاره است که محل
 و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد و
 ثوابت را نیز گویند که باقی ستارهای آسمانی باشد -
 مجاهر ارواح - بکسر زای نقطه دار اشاره بذات

یک حق سبحانه تعالی است و کنایه از سرور کائنات صلوات الله
 علیه و آله هم هست -
 مجاهرگان - بکسر زای نقطه دار کنایه از خورشید
 عالم آرا باشد -
 مجرگ - به فتح اول و ثانی بروزن تگرگ یعنی برگیر باشد
 یعنی مردم را بزور و ستم و بی اجرت و فروری کار فرمودن -
 مجمری - بکسر اول و راکب ب نقطه تختانی کشیده طرغنه
 باشد عطار و دار و فروش را که در آن دار و ما گذارند -
 محبس - به فتح اول و ثانی بروزن گیس جانی که طبیبان
 چیزها بسایند -
 محسط - بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین و طاء ب نقطه
 نام موبد ب بوده فارسی نژاد که کتاب محسطی معانی منسوب
 باوست -
 محسطی - بکسر اول و فتح ثانی نام کتابیست مغان را یعنی
 آتش پرستان را در احکام آتش پرستی از محسط موبد و
 نام کتابی هم هست از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی -
 محسطی کشا - شخصه را گویند که حل مسائل کتاب
 محسطی را که در علم ریاضی نوشته اند بکنند -
 مجلس افروز - کنایه از شراب انگوری باشد و شمع
 را نیز گویند و نام نغمه هم هست از نغمات موسیقی -
 مجمر آتش - معروف است که آتش دان باشد و کنایه از
 آفتاب عالم است -
 مجمره نقره پوش - کنایه از دنیا و عالم است -
 مجوس - به فتح اول بروزن عروس تابغان زرشوت
 را گویند -
 محبه - بهضم اول و فتح ثانی مشدو گیسای باشد مانند هفتلخ
 و آن بیشتر در کنار بایه جو س آب روید و آنرا سبزی کش
 کنند و درخت جهان است و باجم فارسی هم آمده است -
 له - بدانکه کتاب محسطی از تعقیقات حکیم بطلمیوس است نه حکیم اقلیدس

بیان ششم

دریم باجم فارسی مثل بر هفت لغت

مچا چنگ - باجم دوم فارسی برون شاپنگ چرینه را
گویند و آن چرینه باشد که از چرم و غیره مانند آلت تناسل سازند
و زنان حریص شهوت بکار برند -

مچرک - به فتح اول و ثانی برون تلگرم یعنی بیگار و کار
فرمودن برون و رستم و بے اجرت باشد -

مچفس - منع از چسبیدن باشد که بمعنی چسپیدن است
یعنی مچسپ -

مچک - برون یکجک بمعنی حدس باشد و آن غله است
که در آتشها کنند و گاه به هر لسیه نیز یزند و بعضی گویند با دام
کو بیست و آن تلخ می باشد و آنرا بریان کرده در آتش
بیار بجای روغن بکار برند -

مچه - بضم اول و فتح ثانی شده و بر خست را گویند و آن گیاه است
بهاری مانند اسفناخ که در آتشها کنند -

مچه و ا - بضم اول و ده او بالف کشیده آتش باشد که از
مچه بزند و بعضی آتش است و مچه گیاه است باشد خود رو
و بهار نمی شبیه باسفاخ که بعضی قناری خوانند -

مچیدن - به فتح اول برون رسیدن بمعنی خرامیدن
در قناری باشد از روی ناز و زیبائی و بمعنی دیدن
هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند -

بیان هفتم

دریم باجم حلی مثل بر یازده لغت و کنایت

مجاجم - به فتح اول و ثانی بالف کشیده و جم مکسومیم زده
لغت اندلس و دوائی باشد که آنرا مخلصه خوانند و وجه تشبیه
آن بخلصه آنست که شخصی در اول بهار سه روز هر روز یک
مشقال ازین دارو با شراب خورده بود گویند در آن سال
چند مرتبه او را زهر دادند تا نگر و چون نفخ کرد و ازین دارو
خورده بود بدان سبب مخلصه نام نهادند -

مجبوبه - باجم برون منصوبه چوبه را گویند که در پس
در اندازند تا در کشوده گردد و بعضی مینی در را گفته اند و برهان
زن را گویند که صاحب حجاب و شرمگین باشد -

مجبوبه احمد - اشاره بهمه احمد است که حرف اول
احمد باشد -

محراب جمشید - کنایه از آفتاب باشد و آتش را نیز
گویند و بعضی جام جهان نامه هم هست -

محراب شکر بوره - کنایه از سنبوسه قند است -
محرران فلک - کنایه از سبزه تیاره باشد که قرشت
و عطار دوزهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل -

محرش - بانای شکر برون محسوس پنج درخت
انجودان باشد و بعضی گویند درخت انجودان است که
حلیت صمغ آن درخت باشد و بانای قرشت هم بنظر
آمده است که برون فروت باشد -

محک زر ایمان - کنایه از حجر الاسود است و آن را
حجر الاسود هم می گویند -

محک زرین - کنایه از سنگی است که طلار ابدان به آن
کنند و کنایه از حجر الاسود هم هست و آن سنگی باشد سیاه
و یک رکن از ارکان کعبه است -

محلل - بکسر اول و فتح لام برون امشب نام خمریت
خوشبو باشد و صندل شبیه بدو گل سفید
دارد و مردم نهادند از چوب آن دسره تازیانه کنند تا دسره
خوشبو گردد و تخم از آخرب المحلب خوانند و در عرب
طرف باشد که در آن شیر و دسهند -

محموده - برون فرموده نام دوائی است که آنرا بیونانی
سقمونیا خوانند که زندگی عقرب را نافع باشد -

بیان هشتم

دریم باجم حلی مثل بر هفتده لغت و کنایت
مح - به فتح اول و سکون ثانی آتش را گویند و بعضی ناز خوانند

و بمعنی زبور هم آمده است و آن جانور است باشد پرند و گزند
و این معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی چسبیده و خرنده نیز
گفته اند و معنی ازین معنی هم هست یعنی محسوس و گشته و ناگفته
و بر طرف گردیده و این را گویند و بمعنی لحام سنگین باشد که بر سر آب
و استرس کش زنند و بضم اول هم این معنی و هم نام جانور است
که اقسام غله را ضائع کند و آن را بعلری سوس خوانند و درخت
خرا را نیز گویند و در عربی بمعنی مغز استخوان و دماغ و خالص
هر چیز باشد.

مخاطبه - بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح طاء حلی و دوات
که آن را بزاری سیستان گویند عربی است.

مخالفت مال - بکسر فاکتایه از کریم و سخنی و صاحب محبت
باشد و بسکون فاکتایه از قهر گفته بر اعدا دشمن ننگن باشد.

مخت - بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی اسید و انشاید
باشد و بعلری را گویند.

مختار حق - بکسر راء و قرشت کنایه از حضرت رسالت
صلوات الله علیه و آله است.

مختصران - کنایه از کم همتان و فرومایگان باشد.

مخمران - بر اسم قرشت و وزن پندان نام دیر و
کلیسای است که مبعده ترسیان باشد گویند بنا کنند آن مخمران
نام داشته و بنام او شهرت یافته.

مختستان - بر وزن گلستان و خلستان و خرمستان
را گویند.

مختفوس - بضم اول و کسر سین بے نقطه و وزن بر وزن
برفوس نام حکمی بوده یونانی بغایت عاقل و دانشمند.

مخمل - بالام شد و بر وزن مصلطاطع است و آن چنان
باشد که چند عدد و با و بخان بزرگ را بچینه با کین گوشت بریان
کرده فروخته با سطور نرم سازند و چینه لهورا بریده در آن بفشان
و در ناهای یوخر آب زده بچینه و بخورند.

مخلج - بالام بر وزن اعج نام گیاه است که چون چار و اخور و

مست شود.

مخلف - بضم اول بر وزن مشرف کبوتر بچه را گویند و کنایه
از پسران خوش صورت خردسال هم هست.

مخشده - بفتح اول بر وزن رونده جنبیده و خرنده را گویند
که مراد از خشرات الارض باشد و بضم اول و کسر ثانی فرزند

کسختن پدر و مادر نشود و عاق و عاصی شود و بمعنی چسبیده هم
آمده است اعم از بیجیات و غیر بیجیات.

مخید - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تخانی و دال ماضیه
مخیدن است بمعنی جنبید و حرکت کرد و خرنید و برقرار آورد

هر چیز جنبیده و خرنده را گویند و نا جنبیده که بر پیراهن و
جامه افتد خصوصاً همچو کیک و شیش و مانند آن و بمعنی چسبید

هم هست که از چسبیدن باشد اعم از آنکه بادست محکم گیرد
یا چیز بچیز بچسبید همچو نان در تنور و انشال آن قدرندی

را نیز گویند که قاق شود یعنی فراموشداری پدر و مادر کنند.

مخیدن - بر وزن رسیدن بمعنی خرنیدن و لغزیدن و
جنبیدن و حرکت کردن و چسبیدن و افرومانی کردن عاق
و عاصی شدن باشد.

مخیر - بالث مجهول بر وزن موزیع بمعنی مهینه است و آن
آهنی باشد سر نیزه که بر باشد کفش و موزه نصب کنند و بر
پهلوی سپ خلاصه تا اسب تند شود.

مخیطا - با طاء حلی بر وزن میحانام دار و نیست که
بفزاری سیستان گویند.

بیان سیم

در سیم ابدال بی نقطه مشتق بر شانزده لغت و کنایت
مد - بفتح اول و سکون ثانی نام روز ششم است از ماه تسی.

مدار - بفتح اول بر وزن قرار کنایه از مرکز ارض باشد
یعنی نقطه که در وسط حقیقی زمین است.

مدارس - بضم اول و کسر راء و سکون سین بے نقطه نام
شخصی است که رسوای پیش عذر افرستد و عذر را چشم رسول

ادرا با گشت کند -

مدائن - بروزن و فغان هفت شهر بود آبادان در زمان انوشیروان در حوالی بابل و همدان و اکنون همه خراب بیا مان است و در عربی جمع شهرست که شهر با باشد چه مدینه یعنی شهرست -

مدبران فلک - کنایه از سبعة سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد -

مدرب - به فتح اول و ثانی و سکون را سه قرشت مخفف مدار است که مرکز زمین باشد و معنی کلون هم آمده است و منع و منی از دریدن هم هست -

مد ممشق - با و هم وزن و تاسه قرشت بروزن و بلبلون بلغت ژند و پاژند یعنی ترسیدن و واهمه کردن و رسیدن باشد و مدموم یعنی ترسیدم و رسیدم و مدمویند یعنی بترسید و برسید و واهمه کنید -

مدن - به فتح اول و ثانی و سکون نون یعنی بعیش و نشاط مرو که منع کردن از رفتن بسیر و مهانی باشد چون معنی عیش و نشاط است -

مدنگ - بروزن بلنگ کلید چین باشد که کلیدان را بدان کشایند و دندان کلیدان و پره قفل را نیز گویند و معنی چوب پس در انداختن هم هست و با ذال نقطه دار نیز درست است -

مدونه - به فتح اول و ثانی مضموم و سکون و او و کس نون بلغت ژند و پاژند میور گویند که بهشت باشد و بعرب به جنت خوانند -

مده - بضم اول و فتح ثانی یعنی مجار و ناخوش باشد -

مد هوش - بابا بروزن سر لوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دہشت باشد -

مد چون - بابا بروزن مجنون چرم دباغت کرده را گویند و در عربی معنی روحن المیده باشد -

مدی - به فتح اول و ثانی و ثانی کشیده یعنی مده است که منع از دادن باشد -

مدین - به فتح اول و ثالث بروزن ارزن نام شهرست برکنار دریای مغرب -

مدینا - بروزن اینا بلغت ژند و پاژند یعنی شهرست و بعربی مدینه گویند -

بیان دهم

دریم با ذال نقطه و اشتغال چهار لغت و کنایت مد - بضم اول و سکون ثانی یعنی صاحب و خداوند باشد و مرکب می آید همچو اسفندار مذ -

مذاب - بضم اول بروزن گلاب یعنی گداخته باشد و به فتح اول هم آمده است -

مذکر سماعی - کنایه از شوهرست که مضبوط زن خود است یعنی مردی که مطیع و فرمانبردار زن خود باشد -

مذنگ - بروزن و معنی مذنگ است که کلید چین و دندان کلید و پره قفل و چوب گنده باشد که در پیش اندازند تا در کشوده نگردد -

بیان یازدهم

دریم بار اے بے نقطه اشتغال بر یک صدوسی و هفت لغت و کنایت

مدر - به فتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر عددی باشد از اعداد مثلاً شصت و ده هزاری شمار و در هر صدی یک عدد چیر می دارد چون هفت شمرده شود آن چیزی را که باز اے هر صدی داشته است مرگویند اگر ده شده باشد ده مر و اگر بیشتر شده باشد بیشتر و بعضی گویند هر چه پنجاه است

چه صد را دو م و صد و پنجاه را سه م خوانند و از جمله کلمات زانده هم هست که از بر اے حسن کلام آورند چنانکه مراد را

گفتیم و مر او را دیدیم یعنی باو گفتیم و او را دیدیم و گاهی افاد معنی حاضر هم می کنند چنانکه گفته اند مصرعه مر او را رسد کبریا و سنی

یعنی دیگر سالی را نمی رسد و باشد بد ثانی در عربی به معنی
مرد کردن و گذشتن بر چیز و از جای باشد و بمعنی شمار
هم هست -

مر احل نشین - کنایه از هر یک از کتب سبعة سیاره
باشد که فرست و عطار و وزیر و شمس و مریخ و مشتری و
زحل و ماسفر را نیز گویند و مر احل نشینان مجموع هفت کواکب
و مسافران -

مراد - بکسر اول بروزن قنات نام سنگی باشد بسیار عجیب
و از حرکت آفتاب الوان مختلفه در ظاهر می گردد و سیاهی
هر ساعت بر سنگ می نماید و از ابغث سریانی سر و طالیس
می گویند یعنی سنگ پرنده زیرا که در هوا از بخار لطیف
شود و باد آزا از جبهه بجبهه افکند گویند مادام که آفتاب
فوق الارض باشد هر که آن سنگ را با خود دارد و شیاطین
البحر می شوند و بضم اول در عربی خواسته شده باشد
هر ار - به فتح اول بروزن هزار نوسه از باد آورده و
شکافی باشد که به عربی شوکه البیضا خوانند و آنهم بویه خالص
است سفید که در خاصیت کار باد آورده می کند -

مراش - بکسر اول بروزن خراش بمعنی قه باشد که آزا
شکوفه و استقرار هم می گویند و باین معنی بحذف الف
نیز آمده است که مرش باشد -

مراعه - به فتح اول و غین نقطه دار نام شهر است از ولایت
آذربایجان و بمعنی غلطیدن باشد عموماً و غلطیدن اسب
و خر را گویند خصوصاً و در عربی هم بمعنی غلطیدن است -

مران - به فتح اول بروزن سران بمعنی آنست که اشاره
به چیز دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ زائده است
ملحق شده و منع از راندن هم هست و بضم اول نام درختی
است باریک و دراز که از محبوب آن نیزه و تیر سازند -

مرانیچ - بروزن علامه بلغث اهل مغرب درختی است
مانند درخت پامین و آنرا عربان هوم الموحس گویند

مرجوس در وقت زمره یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند
و چیزی خوردند شایخ از آن در دست گیرند سنگ منیانه را
بریزند و بول را برانند -

مریج خانه نور - کنایه از خانه کعبه است -

مرجوب یا - به فتح اول و سکون ثانی و باء ابجد بود و رسیده و یا
حلی بالف کشیده و بلغث ثند و باثر ند بمعنی غریزه شیرین باشد
و در نسخه دیگر غریزه بیان دریا نوشته شده بود و به هیچ یک شاه
نیامورده بودند و الله اعلم -

مرت - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی زنده باشد
که در مقابل مرده است -

مرتکب - بضم اول و فتح فوقانی و سکون ثانی و کاف
چیز است که آزار داسنگ خوانند و معرب آن مرد اسب است در قریه
بکار برند اگر قدری از آن در سر که اندازند سر که را
شیرین کند -

مرتکو - با کاف بروزن لبلب و کجنگ را گویند و به عربی
عصفور خوانند -

مرج - به فتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مرز است که زمین
باشد و زمین را نیز گویند که کنار باسه آزا بلند ساخته و درون
آن چیز بکارند و نام شهر هم هست در کوستان قمر
و باین معنی بضم اول نیز آمده است و در عربی بمعنی ازیم کشود
و بجز اسودادن دو اب و چراگاه و مرغزار باشد و به فتح اول و
ثانی هم در عربی خطمی صحرائی را گویند و بمعنی جنبیدن انگشت
باشد در انگشت و بمعنی جنبیده شدن و تباها گردیدن و آشفته
گشتن هم هست -

مرجان - بروزن از زان بمعنی جان است که بالفاظ
که آن از الفاظ زائده است ملحق شده و در عربی جوهر است
سرخ گویند از دریای رویه و مروارید را نیز گویند -

مرجان پرورده - کنایه از لب معشوق و محبوب است
و کنایه از شراب انگوری هم هست -

مردوان علومی - یعنی عین به لفظ کتاب از هفت کتب است که بر عین سینه تیار خوانند و آنهارا مردوان علومی هفت تن هم می گویند و هفت اوتاد را نیز گفتند از ایشان بزرگان عالم خیب اند -

مرد قوش - با قاف بر وزن برده پوش بهشت یونانی دوائست که آزارم و نگوش و مرد خوش گویند و بر عین دان لفظ خوانند خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع است -
مرد گیر - با کاف فارسی بر وزن سرد سیر سلسله باشد که مانده چوگان -

مرد گیران - نام حبشه است که مغان یعنی آتش پرستان در پنج روز آخر اسفند یا ماه کنند و در این پنج روز زنان برود تسلط بهم رسانند و هر آرزوی که در این فاعل آرزو نمایند گیران گویند و در روز اول این پنج روز از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب و دیگر بخت دفع عقرب رفته کردند گویند و شرح و بسط آن در لغت رفته کردند نوشته شده است -

مردم یک - شخص واحد را گویند از آدمی و ترجمه آنست و مردمان جمع آنست و مردمک تصغیر آن -

مردم آهننگ - یعنی مردم کش و مردم انداز باشند و سلاح کمی را نیز گویند مانند چوگان و آزارم دیگر هم خوانند و معرب آن مردم آهنج است -

مردم زاو - یعنی آدمی زاده باشد چه مردم آدمی را گویند و مردمک - یعنی ثالث بر وزن مردمک تصغیر مردم است که شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در آذربایجان نیمه خوانند -

مردم گیا - گیا به باشد شبیه آدمی و در زمین چین روی و آن سر زبر و گونسار می باشد چنانکه ریشه آن بنزله می رسد و دست زوده دست در گردن هم کرده و پاپا در یکدگر محکم ساخته گویند هر که آزار بکند در اندک روزی بپزد و طاق کنند آن چنان است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک

مرد چاوه - یعنی اول و دال را جدا آلتی باشد که آزارمانند چوالب بزرگ از چرم می دوزند و پر از گاه می کنند و بر بالاس آن اسباب می گذارند و مردم هم سواری شوند و آفتاب می گذارند و بجای دال را دو هم بنظر آمده است -

مرد چک - بر وزن مرد یک غله ایست که بر عین حدس خوانندش -

مرد خسته - با خا و نشین لفظ دار بر وزن اقمشه در زنگ یعنی سخن باشد که کلام است و در جای دیگر بر وزن طبعه یعنی نخس و ناسبار که و شوم نوشته اند و این صفت چگفته است که سست آمدن روز و زبردت بنفشه به بر تو خسته به خضم باد و خسته به -

مرداب - با دال ابجد بر وزن چرخاب تالاب و استخر و آگیر عمیق پر عوف و طول را گویند -

مرداو - یعنی اول بر وزن خود ا نام فرشته ایست که بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداو و روز مرداو واقع شود بدو تعلق دارد و نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد که خانه اوست و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و یعنی روز هشتم گفته اند و فارسیان بنا بر قاعده کلی این روز را عید کنند و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و درین روز هر که حاجتی از پادشاه خواسته باشد روا شده -

مردارخانه - خانه را گویند در بازی نزد که مهره در آن خانه درشتند را به قدر افتد و نتواند بیرون آمدن -

مرد اسفرم - یعنی اول و کسر هزه و فافه از امور دست و آن آس محوئی باشد بخور آن کرم معده را بکشد و آن را مرد اسیرم هم می گویند و بابای فارسی -

مرد اسنگ - یعنی اول یعنی مردار سنگ است و آن جوهر باشد که از سرب سازند و در هر جای کار بزنند و معرب آن مرد اسنج است -

نور سے کندہ شود و ریسمانے بر آن بندند و سر ریسمان را بر یک
سنگ تازی محکم سازند و شکست در پیش آن سنگ با کنند
چون سنگ از عقب شکار بدو آن گیاره از پنج و رشتہ کندہ شود
و سنگ کن باین اعتبارش گویند و سنگ بعد از چند روز بمیرد
و آنرا مردم گیاره و مردم گیاره نیز خوانند و زو ماده آنرا از ہم
تفرقه توان کرد اگر قدر سے از آن با شیر گاؤ بخورد و ز سنے
بدینند کہ عقیم باشد البتہ فرزندش ہم رسد اگر از ز بخورد و زو
نرو اگر از ماده بخورد فرزند ماده -
مردمہ - بمعنی مردک است کہ عربان انسان العین خوانند -
مردوس - بروزن افسوس کنند نامے شامی را گویند -
مردہ رمی - بارے سے فقط بروزن سفرہ حی مال اسیا
را گویند کہ از کسے بعد از مردن مانده باشد و بعلربہ میراث خوانند
مردہ ریک - بانیادی کاف بمعنی مردہ رمی باشد کہ مال
و میراث است کہ از کسی ماند و تخصیص را نیز گویند کہ سست و
فر و مایکار و بیکار و بیچارہ باشد و از و کاری بر نیاید
مردہ سنگ - بضم اول و فتح سین بے نقطہ بمعنی مرد و سنگ
است و آن جو ہر سے باشد کہ از سرباز زندہ نما اہلج کند -
مرز - بفتح اول و سکون ثانی وزا سے فقط دار زمین را گویند
و زمین را نیز گفته اند کہ مع سازند و کنار ہاے از ابلند کنند و
در میانش چیز با بکارند و بمعنی سرحد ہم آمدہ است چہ مرزبان ہند
و حاکم و گہدارندہ سرحد باشد و بمعنی آبادان ہم ہست و بوزنہ
نیز گویند و آن شراب است کہ از گندم و گاو رس و جو سازند
و مقدہ و نشنگاہ و مخجج سفلی را نیز گفته اند کہ سوراخ کون باشد
از انسان و حیوانات دیگر و بمعنی مباشرت و مجامعت ہم ہست
و در عربی چیزے را بچنگال گرفتن باہستگی و چیزے را
بہدین و خراشیدن باشد و بضم اول بمعنی مخجج سفلی ہم آمدہ است
و موش را نیز گویند کہ عربان فارہ خوانند -
مرژ - بفتح اول و سکون ثانی وزا سے فارسی نام - یکے از
آتش پرستان است و بکسر اول ہم لفظہ اند -

مرزبان - بازاسے فقط دار بروزن و شت بان حاکم و
میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین و زمیندار باشد و
گہدارندہ و نگاہبان را نیز گویند و بروزن پہلوان ہم بنظر
آمدہ است کہ بفتح ثالث باشد و عربان ہنر و بزرگ آتش پرستان
را میگویند و جمع آن مرزار ہست -
مرزغان - باعین فقط دار بروزن پہلوان و دوزخ را
گویند کہ در مقابل بہشت است و بمعنی آتشدان و نقل آتش
ہم آمدہ است و گورستان و قبرستان را نیز گفته اند -
مرزغن - باعین فقط دار بروزن کرگدن بمعنی ہرنغان
است کہ دوزخ و گورستان و آتشدان باشد -
مرزگون - باکاف فارسی بواور سپیدہ و بنون زدہ
آلت تناسل را گویند -
مرزمان - باسیم در مرتبہ چہارم بروزن ہمنان نام دو
کوکب ہست انزو است و عربان مرزین خوانند -
مرزن - بروزن ارزن بمعنی موش باشد و عربان
فارہ گویند -
مرزنگوش - بمعنی گوش موش و عربان آن مرزنجوش
باشد و آن نوسے از ریحان است در غایت بستی و خوشبو
و گل کبودے دارد و برگ آن شبیہ ہست گوش موش ارزن
جست مرزنگوش گویندش و بعلربہ جوق الفقی و جوق الفیل
و آذان الفار خوانند -
مرزو - بروزن بدو بمعنی دوم مرزست و آن زمینے باشد
کہ بہت زراعت کردن آمادہ کردہ و کنارہ آنرا ابلست
ساختہ باشند -
مرزو ان - بروزن و معنی مرزبان است کہ حاکم و میر سرحد
و زمیندار و نگاہدارندہ و نگاہبان باشد -
مرزو سے - بروزن بدو سے بمعنی مرزو ست کہ
زمین مستعد شدہ باشد بہت زراعت کردن -
مرزہ - بروزن ہرزہ بمعنی چراغدان باشد و باین معنی

به نقطه دار بر اس بے نقطه هم گفته اند و ما را بنای
و کلکاران را نیز گویند و آن آلتی است که بدان کاهگل و گنج
بر دیوار مالند و نوسه از صغیر هم هست و آن بوستان باشد
و ورق آن دراز بود و آنرا با طعام خورند بغایت تند و تیز
می باشد و آنرا بر عربی شطریه گویند و بمعنی موش هم آمده است
که عربان فاره خوانند.

مرزه گوش - باکاف فارسی برون پرده پوش بمعنی
گوش موش چه مرزه بمعنی موش هم آمده است و زیجاست
هم هست که آنرا مرزنگوش خوانند.

مرس - به فتح اول و سکون ثانی و سین بے نقطه نام یکی از
آتش پرستان و نام میوه هم هست ترش و میخوش هم می باشد
و در عربی بدست مالیدن چیز و خاشیدن کودک گفته است
خود را و نهادن خرماد را در آب و در شیر و امثال آن و پاک
کردن دست باشد بمندیل و به فتح اول و ثانی هم در عربی
بمعنی طناب و ریمان و کارزار کردن مرد باشد در نهایت
شدت و بکبر اول و ثانی هم در عربی طلیب و کمال و مردی
که در آن چیز ماکند.

مرست - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی
همانا و باشد یعنی نمائند و مقدر شود.

مرسله میوند - کنایه از قلم است که بدان چیز نوشته اند
مرطیس - با طاء حلی بر کوزن تلبیس شگله باشد لاجورد
رنگ چون سخن کنند بوی خمیر کند بقدر سه نخود از دوسه
در دود را نافع باشد.

مرغ - به فتح اول و سکون ثانی و عین نقطه دار بمعنی مرغ
و آن نوسه از سبزه باشد که حیوانات چرنده آنرا بر غبت تمام
خورند و آن زیاد از نیم شیر بلند نشود و بغایت سبز و خرم
و در هم روئیده باشد و نام شهر و مدینه هم هست و عربان
خطییدن ستور را گویند در علف زار و تمام گیاه و علف را
چریدن و خوردن و بفتح اول و ثانی هم در عربی آب من را

گویند و بضم اول و سکون ثانی معروف است که مطلق برنگد
باشد و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست و پنجه از
بخیل را نیز گفته اند یعنی پارچه از بخیل که چند شاخ داشته باشد
مرغاب - بضم اول و برون سرخاب نام رودخانه است
که از پهلوسه مرو تا به جهان می گذرد و آنرا مرد و دهم میگویند
یعنی رودخانه مرو.

مرغ آذرافروز - کنایه از قنص باشد و آن مرغیست
که هزار سال عمر کند و بعد از آن هیزم بسیار جمع کرده خود را
بسوزد و پروانه را نیز گویند.

مرغ آفتاب علم - کنایه از آتش باشد که بر عربی را گویند
مرغ الهی - کنایه از روح است و نفس طاهر را نیز گویند.
مرغان سدره - کنایه از ملائک و فرشتگان باشد.
مرغان عرشی - به فتح عین بے نقطه بمعنی مرغان سدره
است که ملائک و فرشتگان باشند.

مرغ باغ - کنایه از بلبل هزار داستان است که عربان
عند لیب خوانند.

مرغ بام - بسکون بی معنی مرغ باغ است که بلبل باشد و
قری را نیز گفته اند.

مرغ چین - کنایه از بلبل است که عند لیب باشد.
مرغ خوشخوان - بمعنی مرغ چین است که کنایه از
بلبل باشد.

مرغ دل - بسکون ثالث کنایه از بے دل و ترسیده و
واهمه ناک باشد و بکبر ثالث بمعنی دل است و عقل را
نیز گویند.

مرغ رنگین تاج - کنایه از خروس است باعتبار گوشه
سرش که برفق دارد و دراج را نیز گویند.

مرغ روز - کنایه از آفتاب عالم تاب است.
مرغ خز - به فتح اول و ثالث برون مرکز نام جل و مقام
است و بضم ثالث هم آمده است.

مرغزار - باز آن نقطه دار بر وزن مختار یعنی سبزه زار باشد
و زینیه را نیز گویند که مرغ در آن بسیار رسته باشد -

مرغزار عقیقی - کنایه از بهشت عنبر سرشت است -

مرغ زبانه - از درختیت شبیه زبان کنجشک و آنرا
زبان عربی لسان العصافیر خوانند -

مرغ زر - کبریا ثالث و فتح زاسه نقطه دار و سکون رای
بے نقطه کنایه از آفتاب عالیاست و صراحی طلار نیز گویند
خصوصاً اگر بصورت مرغابی و امثال آن ساخته باشند -

مرغزن - بر وزن گرگدن یعنی مرزغن باشد که گویان
و قبرستان است -

مرغ زیرک سار - مرغی باشد سیاه رنگ و مانند طوطی
سخن گوید و آنرا سار و نیز گویند -

مرغ سحر - بلبل را گویند که عندلیب باشد و خروین اہم
گفته اند و بعضی دیگر خوانند و قمری را نیز گویند و کنایه از
ساکل سحر خیز هم هست -

مرغ سحر خوان - کنایه از بلبل و قمری و خروس باشد -

مرغ سلیمان - مرغیست کاکل دار که اورا شانہ و دیو
گویند و بعضی ہر دو خوانند منافع او بسیار است اگر بالی در آن
نزد مورچگان و موران دود کنند ہمہ بگریزند -

مرغ شب آویز - مرغیست که خود را در شبہا از یک پای
آویزد و حق حق گوید تا وقتی کہ قطرہ خونہ از گلوی او بکشد -

مرغ شب خوان - کنایه از بلبل است و خروس را
نیز گویند -

مرغ شب و روز - کنایه از ماه و آفتاب است -

مرغ صبح خوان - یعنی مرغ شب خوان باشد که بلبل
و خروس است -

مرغ طرب - کنایه از بلبل است و منی و سازندہ خوانند
را نیز گویند و بعضی کبوتر نامہ بر ہم آمده است و بدو منی اول

مرغ مطرب ہم گفته اند بطریق اضافت یعنی مرغی کہ آن

مطرب است -

مرغ عیسی - پیر و را گویند کہ خفاش باشد و او مانند

مویس است گویند سورخ مقعد ندارد و می زاید از دہان

یا نقیبہ دیگر دبالش از پوست بود گویند حضرت عیسی علیہ السلام

بدین صورت مرغی از گل ساخت و منفذ سفلی او را فروش

کرد بفرمان الہی حیات ہم رسانید و برید چند اندک از نظر

غائب شد و بنیتاد و بر دلش حق سبحانہ تعالی شبیہ آنرا

خلق گردانید -

مرغ فلک - کنایه از فرشتہ و ملک است -

مرغ غا و انا - طوطی سخن گوے را گویند و آن مرغیست

معروف و مشہور -

مرغ گوشت ربا - غیلواج را گویند کہ زغن است -

مرغ کلب - کبریا ثالث و فتح لام و سکون باے ابجد

کنایه از سخن و کلام است خواہ نظم باشد و خواہ نثر -

مرغ نامہ - یعنی مرغ نامہ برست کہ کبوترے باشد نامہ

بال او بندند و از شہرے بشہرے دیگر فرستند -

مرغ نامہ آور - کنایه از ہر ہست کہ مرغ سلیمان باشد

و بیک وقاصد را نیز گویند کبوتر نامہ بر را ہم گفته اند -

مرغوا - یعنی اول و ثالث و اوایل کشیدہ و سکون آتیا

فال بدر گویند و معنی نفرین ہم هست و بفتح اول نیز آمده است

مرغول - بر وزن مقبول یعنی پیچ و تاب باشد و زلف

و کاکل خوبان را نیز گویند و قتیہ کہ آنرا شاخ شاخ کنند و

بعد از آن پیچید و تحریر و ہمیش لغتہ و آواز را ہم گفته اند و

آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب

مرغول و مرغول خوانند و معنی عیش و نشاط و خرمی ہم آمده است

مرغولہ - بر وزن مدخول یعنی مرغول است کہ پیچ و تاب و

زلف و کاکل تاب خورده و لغتہ بیجان و غلطان عیش

و نشاط باشد و معنی طرہ و ستار و موسے پیشانی ہم آمده است

مرغ یا قوت پر - کنایه از آتش است کہ بعضی را خوانند -

مرقد - باقاف بروزن سرمد نام دارو نیست که آنرا بهندی
 و اتوره گویند و بنا تو له شهرت دارد و افیون و تریاک اینز
 بدین نام خوانند و در عربی جاسه را گویند که میت را در آن
 دفن سازند -
 مر قشیشا - یعنی مار قشیشاست و آن جوهری باشد که
 در دار و دایه چشم بکار برند و آن اقسامی باشد ذیهی و
 فنی و نحاسی و حدیدی و شبی و بهترین آن ذیهی است و
 آنرا بر عربی حجر النور خوانند -
 مرقع و از ابله سی - یعنی طائفه شیطانی و خلیفه ابلیس
 کنایه از اعمال ناشایست کردن باشد در لباس نقوش و
 نقوش و بطریق خطاب هم آید یعنی اینها توئی و تو میکنی و
 باین معنی بلفظ مرقع دارا مانی هم بنظر آمده است -
 مرقون - بروزن مجنون نام یکی از اصحاب مجوس است
 و او اهل راسه میدان نور و ظلمت و معدل جامع که سبب
 امتزاج و اختلال است -
 مرگ - بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی آب بینی
 گویند که سطر و غلیظ شده باشد و به فتح اول معروف است
 که مردن باشد -
 مرگا مرگ - به فتح هر دو میم و سکون هر دو را و کاف هاء
 فارسی باشد از الفاظ متنازه است یعنی بلاه عام و مرگ
 عام که بر عربی طاعون گویند -
 مرکب جسم - بکسر باء السجده و فتح جیم کنایه از باد است که
 از جهه عناصر باشد -
 مرکز را این - باکاف و ذر اسه نقطه دار و راسه بی نقطه
 و تحتانی بروزن اندر دامن بلغت زنند و پاژند مقدار
 از گناه باشد که از فضل آن بر فاعل کشتن لازم آید -
 مرکز خورشید - کنایه از آسمان چهارم است و کنایه
 از دنیا هم هست -
 مرکز مثلث - و آن چهارشت مرکز مثلثه آتشی و مرکز

مثلثه همدانی و مرکز مثلثه آبی و مرکز مثلثه خاکی -
 مرگ موش - چیز نیست مانند زاج زرد و بعر سبزه
 برنج الفار و سم الفار و تراب الهالک خوانند -
 مرگو - بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واء و کاف
 را گویند که عربان عصفور خوانند -
 مرهم - به فتح اول و ثانی و سکون میم مخفف مرهم است و
 آن چیز باشد که بر زخم بندند -
 مرنج - به فتح اول و سکون نون و جیم نام قلعه ایست در
 هندوستان -
 مرنگ - باکاف فارسی بروزن و منی مرنج است که نام
 قلعه باشد از هندوستان -
 مرنگو - باکاف فارسی بروزن سمن بود خارشست بزرگ
 تیر انداز را گویند و باین معنی باز اسه نقطه دار هم آمده است
 مرو - به فتح اول و سکون ثانی و واء و کاف باشد خوشبو
 که از امر و خوش گویند و عربان ریحان الشیوخ چنین گویند
 خوانند و سنگ آتش زبر را نیز گفته اند و نام شهر است
 در خراسان مشهور بمر و شاهجان -
 مروا - بضم اول بروزن خرافال نیک و دعای خیر باشد
 مروارید لبستن - کنایه از خدمت و منصب و باین
 ترقی در احوال هم رسیدن باشد و کنایه از مجمل شدن و
 خجالت کشیدن هم هست -
 مروای نیک - یعنی فال نیک باشد و نام کهن
 است و دوم است از سی کهن بارید -
 مرو خوش - یعنی اول مروست و آن گیاه باشد
 خوشبو -
 مرو - بضم اول بروزن سر و مخفف امر و است و
 آن میوه باشد معروف که عربان کشری گویند -
 مرو و رشک - بکسر راسه بی نقطه و سکون شین نقطه دار
 و کاف تخم مرو را گویند و بر عربی زبر المر خوانند -

مرور و - رودخانه مرغاب است و شهر مردر کنار آن واقع شده است و نام جایی هم هست -

مروری - بروزن ارمیه نوسه از کاسنی صحرایی باشد بعضی گویند نوسه از کاهوسه تلخ است -

مروسی قطی - بفتح اول و کسر سین بے نقطه و هزده و سکون قاف و طاء و یاء حطی لغته ست یونانی معنی مرزگوش و آن دو ایست که عربان آذان الفار خوانند -

مروسیدن - با و اوجول و سین بے نقطه بروزن خنوبه یعنی عادت کردن بچوبه باشد و سرخ بردن در کار سه بوقت بے چیزه و مفلسی -

مروشن - بروزن خموش منع از روشن کردن آینه روشن کن -

مروشجان - یعنی مروشا همان است که شهر مردر باشد و آن شهریت از خراسان -

مروه - بضم اول و فتح ثالث باشد و ظهور یا یعنی مروح است که سخت خوشبو و معطر کننده باشد و این در اصل مروح بوده فارسین بجهت استقامت قافیه حاطی بهای هوز بدل کرده اند همچنانچه در نقص صداد سین بی بدل شده است -

مری - کسر اول و تحتانی مجهول بروزن هری یعنی کوشیدن و برابری کردن باشد با کسی در قدر و مرتبه و بزرگی و معنی خصوصت کردن و یکدل بودن در بد کرداری هم گفته اند و معنی فرو گزانه نیز آمده است و در عربی باشد ید ثانی رگه را گویند که گذرگاه آب و نان است و بضم اول آنکه نوز خود را در شراب خوردن بدگره ایثار کند و در عربی باشد ید ثانی آبگاه را گویند و آن خورشده ست مشهور خصوصاً در صفایان -

مر یا قلن - بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و کسر فاولام مضموم یونان زده لغته ست یونانی و معنی آن کجرا

ذوالف و رقه باشد و آن پنج گیاه است که از شام بیت المقدس آورند و آنرا حرنبل نیز گویند گزندگی مار و عقرب اناخ است -

مریخ - کسر اول نام کوکبه ست از جمله سبعه سیاره و در آسمان پنجم باشد و کنایه از انگشت و زغال افروخته است و مصلک اهل صنعت که کیمیاگران باشند آهن و فولاد -

مریخ آفتاب علم - کنایه از آتش شعله ناک است -

مریخ ذنب فعل - کنایه از حلقه زنجیر است که بر پای ستور آن گذارند و آنرا مریخ ذنب فعل زحل سپاهم میگویند مریخ زحل خوار - کنایه از آتش انگشت و زغال است یعنی زغالی که آغز شده باشد نه چوب و نه یرم -

مریخ سلب - بفتح سین بے نقطه و لام و سکون باء ایجد کنایه از لباس سرخ ست و سرخ پوش را نیز گویند -

مریخ و کیوان دیدن - کنایه از انگشت و زغال نیم سوخته در منقل دیدن باشد -

مری زبانه - بضم اول و ثانی تحتانی رسیده و فتح زائے نقطه دار و باء ایجد بالف کشیده و وزن مفتوح بجا زده نام دوائی ست که تخم آنرا با رنگ خوانند و خوب کلان همان است -

مریثم - بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده و ثنین نقطه دار مضموم بهم زده و خسته بند را گویند و آن چیزه باشد که بر جراحت بکند -

مریم عور - با عین بے نقطه و و او و راء فرشت کنایه از شاخ و دخت انگور است در ایام خزان و برگ یزان -

مر - بفتح اول و سکون ثانی یعنی مکیدن باشد و امر مکیدن هم هست یعنی یک و بضم اول و سکون ثانی شده و در عربی یعنی ترش و شیرین باشد که آنرا میخوش میگویند

مر یا قلن

مزاج کو هران - کنایه از عناصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشند و بازای فارسی هم نظر آمده است -

مزاج کوسه - کنایه از خوشامد کوسه باشد -

مزاد - به فتح اول بروزن سواد نوس از بازی باشد و آن چنانست که دو کس در برابر یکدیگر خم شده بایستند و سر بر سر

هم نهند و سر بر سرمانه بردست گیرند و یک سر دیگر آن ریمان را شخصی بردست گیرد و در دو رویش ایشان می گردونی گذارد

که کسی را ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و شخصی را که حافظت ایشان می کند خربنده گویند چون آن شخص با

خود بر هر یک از حریفان بزند و او را بیاورد و بجای آن دو کس باز دارد و همچنین محافظت آن یک کس میکند تا دیگری

با خود دو آمده سر بر سر شخص اول نهد و اگر احیاناً شخصی از حریفان بر آنها سوار شود و فرو می آید تا دیگری بدام نیفتد و بعد

از آن همه خلاص شوند و حالت اول دست دهد و این بازی را عربان تیغ با دال به نقطه بروزن نفیخ خوانند و هم در عربا

بمعنی زیاده کردن ثبت چیزی باشد مثل آنکه ثبت آن چیزی بدو دینار رسیده باشد و دیگر بدوازده دینار برساند و همچنین

مزاد - بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد اجرت کار کردن باشد اعم از کار دنیا و آخرت -

مزور - بضم اول و سکون ثانی و دال به نقطه و فتح باء ابجد و سکون راء قرشت بمعنی مزدور باشد و از مزدور به

و مزدور نیز گویند - مزد و داندان - بضم اول بمعنی دندان مزدست و آن نرس باشد که چون فقر و مردم نادر او ایمانی آورند مبلغ بقدر

آنچه خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام با ایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده -

مزد و قاتل - با قاف بروزن پہلو ان نام شهر است در آستان و بازای فارسی هم هست و اصح آنست -

مزدور - بروزن پرزور بمعنی شاگرد باشد و مزدور را

نیز گویند یعنی شخصی که کار بکند و اجرت بگیرد - مزدور و زیو و مزدور و زیوان - شخصی را گویند که

کار باءه لایق کند که در آن نه فائده دنیا و نه نفع آخرت بهجت او باشد و این چنین شخصی را به نیزم کش و درخ نیز

گویند و عالمان و متقدمان دیوانی را هم گفته اند - مزدور - باباء ابجد بروزن مهره گر بمعنی مزدور باشد

و ریان ابجد گویند - مزدور - به فتح اول و سکون ثانی و راء قرشت بوزره را

گویند و آن چیز است مست کننده که از گندم و گاو رس و جو سازند و لعربی بنیذ خوانند -

مزرعه خاک - کنایه از زمین است و کالبه و جلدان و حیوانات دیگر را هم گفته اند و قبر و گور را نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد -

مزرعه دانه سوز - کنایه از دنیا و عالم است - مزره - بروزن اگره بمعنی چراغدان باشد و باین معنی

به تقدیم راء به نقطه هم گفته اند که بروزن هرزه باشد - مزگ - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی درخت

با و ام تلخ است و معرب آن مزج باشد - مزگلت - به فتح اول و کسوف فارسی و سکون ثانی و

فوقانی مسجد را گویند که به فارسی خانه خدا و لعربی بیت الله و خانه مزگو - بضم اول و فتح ثانی و کاف مشد و غیر مشد و بوا

کشیده نوسه از طعام است - مزگه - بکسر اول و فتح کاف فارسی هوای تیره را گویند - مزمل - بضم اول و فتح ثانی و کسر می مشد و سکون لام

لوله باشد از سس یا برنج که چون بر جاب راست بچیند آب از آن لوله روان شود و اگر بطرف چپ گردانند بایستد و

این لوله را بیشتر در حمامها و آب انبارهاست سر پوشیده نصب کنند و باشندید ثانی و ثالث در عربی بمعنی درخت

بچیده باشد -

مزنا - کسر اول و سکون ثانی و نون بالغ کشیده لغت زنند و باز بمعنی ترازو باشد و عبری میزان گویند -

مزنده - بروزن روزه کوزه بخورس را گویند و بمعنی مکیدن هم آمده است و مکند و رانیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن بمعنی مکیدن است -

مزنگو - باکاف فارسی بروزن ارسطو خارشست گویند و آن جانور است که مار را می گیرد و می کشد و نمی خورد - مزید - بروزن و معنی مکید باشد که ماضی مکیدن است و در عربی بمعنی اضافه و زیاده کرده شده باشد -

مزیدن - بروزن و معنی مکیدن باشد - مزید - بروزن ندیده بازی باشد که آنرا مزاد و مزینا گویند و آن مفصیل در لغت مزاد گفته شده است و باز سه چیز دیگر را نیز گویند و آنهم در لغت خیز بگیرد و گر دیده است و باز بمعنی بازای فارسی هم آمده است -

بیان سیم و هفتم

در سیم بازای فارسی شکل بر یازده لغت

مز - بفتح اول و سکون ثانی مهمل کنو و اتباع و مراد است همچو کنو و معنی کج و کج که نقیض است باشد و بضم اول مزگان را گویند و بمعنی پیغ هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین و هر چیزی که بهوار آتار یک سازد - مزوقان - باقاف بروزن بهلوان نام شهر است در قستان -

مزوک - بفتح اول بروزن مردک نام شخص بوده و بنا بر آنکه در زمان پدر انوشیروان دعوی پیغمبری کرد و مذہب او آنست که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نوز بقصد اختیار است و فعل ظلمت به بخت و اتفاق و کیش آتش پستی را برقرار گذاشت و کجای از زن بر طرف ساخت و گفت بن عمر و بر زید و زن زید بر عمر و حلال است و تصرف از مال دور کرد و گفت که باید خلق با هم مساوات منظور دارند و خوا

در مال باشد و خواه در زن و هر کس که زنان مقدر داشت اگر عربی آمده و خواستی نمی توانست با و بگوید که نمی زنم و اگر گفته و بر دس و تا خواستی نگاه داشته و اگر شخصه طالع بیشتر داشت به مفلس نمی توانست بگوید که ندارم یا نمی دهم مال از دو گرفته جوانان و سفیدمان را مذہب او خوش آمده متابع او شدند و چون قباد را بر زنان رغبت تمامی بود و او را نیز این زنان خوش آمد و بدو گردید و این مذہب را رواج داد و چون از شیراپادشاه شد او را باهشتاد هزار کس که تابع او بودند تقبل آورد و در یوید الفضل بضم اول و سکون زایس هنوز آمده است -

مزوگان - باکاف فارسی بروزن مکته دانی بمعنی نوید و بشارت و غره باشد که خبر خوش است و چیزی را نیز گویند که باورنده مزده دهند -

مزده - بضم اول و فتح ثالث بشارت و خبر خوش و نوید باشد و شادی و خوشحالی را نیز گویند و کسر اول هم آمده است -

مزگان - کسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بالغ کشیده و بدون زده جمع مزه است که موسی پلک چشم باشد یعنی مزه ماه و هم سهال می کنند و بضم اول هم آمده است -

مزخر - کسر هر دو سیم و سکون هر دو زایس فارسی گمسه باشد که چون برگوشت نشیند گوشت را بد بوسه و گند نهاده و گرم در آن افتد و خرگس را نیز مزخر می گویند که گس بزرگ باشد -

مزنگ - بروزن پلنگ بمعنی ناخوشی و زشتی باشد و چیز و مخنت را نیز گویند -

مزو - کسر اول و ثانی بوا و کشیده علفی را گویند که حماسیان سوزند و عربان شرس خوانند و مزجک را نیز گفته اند که در سیم مزه - کسر اول و فتح ثانی معروف است که موسی پلک چشم باشد و از مزگان هم می گویند بضم اول -

مزیده - بروزن ندیده و نوسه از بازمی باشد که آنرا نیز مزو گویند و بعضی گویند بازمی مزاد است که در بیان سیم بازای نقطه دارد و مزو گویند

بیان چهاردهم

در میم با سیدین بے لفظه مثل بر لبست و
کشش لغت و کنایت

مس - بفتح اول و سکون ثانی پاسبندی را گویند که
کس را از ان خلاص نجات مشکل و دشوار باشد و بعضی
گویند بندی باشد که بر پاسبان و گناهکاران نهند و بعضی
معتز و بزرگ هم هست و در عربی دست الیدن و دست سودا
باشد بر چیز و بعضی دیوانگی هم نظر آمده است و بعضی اول مانع
باشد که کسی بسبب آن مانع بجای نتواند رفتن و این بعضی
اول نزدیک است و کسر اول معروف است و آن جوهری
باشد از فلزات که دگ و طبع و غیره از ان سازند و در باب
صفت که گویا اگر ان باشند از طلا کنند -

مسافر ان والا - کسر نون اشاره باد یار الله و
ساکنان و طالبان دین حق است -

مس بند - بفتح اول و وزن پس بند شخص را گویند که
پاسبان کسی یا چیزی شده باشد که بواسطه آنکس یا آن
چیز بجای نتواند رفت و بعضی اول هم باین معنی آمده است -
مسست - بضم اول و سکون ثانی و فوقانی گله و شکوه و
شکایت باشد و پنج گویا هم هست و خنبوسه که بعربی سعد
گویند و تخم آنرا نو دری خوانند و بعضی غم و اندوه نیز آمده است
و ازین است که انگین و اندوهناک را مستندی گویند -

مستار - بروزن و ستار نام گیاهی است دوائی و بوسه
خوشه دارد و در غایت تلخی هم هست و از ام و نیز گویند و
باشین نقطه دار هم هست و درست است چه در فارسی سین
و شین هم تبدیل می یابد چنانچه در خواب گفته شد -

مسست - بروزن مستند شخص را گویند که گرفتار محنت
و رنج و غم باشد و بعضی مس بند هم نظر آمده است و آن کسی
باشد که پاسبان چیزی شده باشد و نتواند بجای رفتن -
مسسرو - باره فرشت بروزن لیلیو یعنی خاملاست

که نوسه از ناز یون باشد و بر برص و بهمن طلا کنند نافع باشد و
با عسل برشته با خشک مالند سودمند بود -

مستمند - بضم اول و فتح میم یعنی صاحب غم و رنج و محنت و
اندوه باشد چه است یعنی غم و اندوه و مستند یعنی صاحب خداوند
باشد و او را انگین و اندوهناک هم میگویند و محتاج و نیازمند
و گله مند و شکوه ناک را نیز گفته اند -

مسستو - بفتح اول و ثالث با و آور سیده مراد است و محل مسستو
که جانور خرنده و مردم مقر و معترف باشد -

مسست - بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی یعنی چور و ستم
و غم و اندوه باشد و نام دارد و نیست که آنرا بعربی سعد گویند
و طعمه جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و چرخ و شکوه نیز
گفته اند و بعضی گویند باین معنی عربیت و بفتح اول و کسر ثانی
و ضم فوقانی و ظهور با منع از سینه کردن و کجاست نمودن باشد
یعنی سینه کن و کجوج میباش -

مستیمند - بضم اول و سکون ثانی و فوقانی کشتی و
ویم مفتوح بنون و دال ابجد زده نام موضع است هندستان
که ملک سفید از آنجا آوردند -

مسحقوینا - بفتح اول و سکون بین و فتح هاء بے لفظه
و قاف با و آور سیده و کسر نون و تحتانی بالفت کشیده و طبع
یونانی کف انگین را گویند و آن آب باشد که مانند کف بر روی
آبکینه پیدا گردد و آنرا بعربی زبد القواریر و ماء الزجاج خوانند
سفیدی چشم را از آن کنند -

مسدس عالم - کنایه از شش جهت است که بالا و
پایین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بعربی
جهات سه خوانند -

مسر - بفتح اول و ثانی و سکون راء فرشتیج را گویند
و آن آب باشد که در زمستان سخت میخشد و مانند بوبانیه
مسرو و بروزن مقصود و عا و افسون را گویند -

مسره جرح - بفتح اول و کسر ثانی کنایه از زاه است که

بهر بے قمر گویند -
 مسطحی - باطلای حلی دون و جمیع و ثنائی بلغت روی مصطلکی
 را گویند و آن صحنه است که بقاری کند روی و بهر یاسی
 کیا خوانند -
 مستطالون - کبر اول و سکون ثانی و قاف بالفت کشیده
 و طای حلی بود و رسیده و بنون زده بلغت روی عود هندی
 را گویند -
 مشکل - کبر اول و فتح کات و سکون ثانی و لام سازه را
 گویند که بعضی مردم از دهن به واسطه دهن بطریق موسیقار و از نند
 سماجنگ - بر فتح اول و جمیع و وزن رنگارنگ چرمینه را
 گویند و آن چیزه باشد مانند آلت مردی که از جرم و امثال
 آن سازند و خوانند تیر شصت بکار برند و کبر اول نیز درست
 است و باجم فارسی نیز آمده است -
 مسمقار - باسیم و قاف و وزن هرزه کار بلغت اهل اندر
 دوائی است که آنرا از راوند طویل گویند و آنرا سمرقان و
 سمسقوره نیز خوانند -
 مسن - کبر اول و فتح ثانی و سکون نون نگه باشد بزرنگ
 که کار و بدان تیر کنند و سوده آن سفیدی چشم را سودا و -
 مسند آسودگان - یعنی قبرست و آن جائی باشد
 که آدمی را در آنجا دفن کنند و کنایه از دنیا هم هست -
 مسند جم - یعنی مرکب جم است که کنایه از باد باشد -
 مسهاک ز راند و - کنایه از دوستی و آشنائی
 به نفاق باشد و دروغهای راست مانده را نیز گویند -
 مسینون - بر فتح اول و ثنائی بتجانی رسیده و کسر نون و
 یای حلی بود و کشیده و بنون زده بلغت یونانی شخوف را
 گویند که مصوران و نقاشان بکار برند -

برهان یا نزد هم
در سیم با شین نقطه دار مثل بر کشاد و دو
لفت و کنایت

مشتاش - بر فتح اول و ثنائی بالفت کشیده و شین نقطه دار
 زده انگیند را گویند و آن عسل باشد و قوم واده که بر طبق ریزند
 و این کشند تا سر شود و سخت گردد و در وقت خوردن و غذا گیر
 باشد و منع از نشاندن و بول کردن بهم هست و بعضی اول
 در عربی زمین نرم و نفس و طبیعت و استخوانهای نرمی
 که توان خوردن -
 مشک قلع - کنایه از مجمره و عود و سوزست و کنایه از
 آسمان بهم هست -
 مشت - بر فتح اول و سکون ثانی و فوقای یعنی انبوه
 و بسیار و پر و بلند و سطر و گنده و غلیظ باشد و نام قریه ایست
 از بلوکات غرین نزدیک موضع سکا که آنهم از قرای
 غرین است و بعضی اول معروف است که گره کردن پنجه دست
 باشد و جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجه دست ظرفیت بهم است
 و مردم کم قلیل و گرده اندک را نیز گویند و یعنی مایه بهم آمده است
 که ماضی مایه بن باشد چه شین یعنی مایه بن است و چه کنایه
 بهم هست خوشبوی که تخم آنرا تودری خوانند و بعضی سعد گویند
 مشت آتشی - کبر ثالث کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان
 است و آتش پرستان را بهم می گویند -
 مشتاسنگ - بر وزن مرداسنگ سنگ فلاخن را
 گویند و فلاخن چیزه از نیلیم باشد بافته شده که شباهان
 بدان سنگ اندازند و سنگ بزرگ را نیز گویند که در میان
 آن جاب دست ساخته باشند و آنرا مشت گرفته بر دارند
 مشت افشار - یعنی اول طلای دست افشار باشد و
 آن در خزینه خسر و پر ویز بود گویند مانند موم نرم شده و چنانکه
 که از آن خواستند ساخته و شترابه را نیز گویند که از انگور
 پیش رس رسانیده باشند و آنرا با صطلاح شتر بخور آن شراب
 جود می گویند و بلغت اهل شام مسطار خوانند و جود نیز
 هم آمده است -
 مشت خاک - کنایه از گره ارض است و کنایه از خاک

مشت

هم هست و آدمی را نیز گویند -

مشت رند - بار است به نقطه بروزن خشک باشد
زنده در و در گران را گویند و آن افزای باشد که بدان چوب
و تخم تراشد -

مشت رنده - با ضافه باد را آخر معنی مشت رند است
که زنده در و در گران باشد

مشت رو - بضم اول و راء قشربوا و کشیده نو
از مازریون باشد و آن دواست که برهن و برهن طلا کنند
نافع باشد و آنرا مشت رو بسبب آن گویند که چون مشت را از
بر روی کسی زنده روی آن کس سیاه گردد -

مشت قشربا - معنی مشت افشار باشد که طلاست دست قشربا
است و شراب جهودی یعنی شراب انگور پیش از این گویند -

مشتن - بضم اول بروزن کشتن معنی مالیدن باشد
اعم از آنکه دست در چیزی باشد یا چیزی را در چیز دیگر -

مشتنگ - بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون
و کاف فارسی و ز و دراه زن را گویند و بمعنی آن

دست تنگ است که مفلس و پریشان باشد -

مشتو - بضم اول بروزن پر گونا گویست مرغ رنگ
مشتواره - بضم اول بروزن پشتواره رنده در و در گران

را گویند که بدان چوب و تخم تراشد و یک مشت از هر چیزی را
نیز گفته اند و بعضی گویند یک دسته از ثالی و گندم و جو در و

کرده است که با چیزی بسته در دست گرفته باشد همچو پشتواره
که بزند و بر پشت گیرند -

مشته - بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی دسته هر چیزی را
گویند عموماً همچو دسته کار و در و خنجر و تیشه و امثال آن و افزای

که اندافان و حلاجان بر زده کمان زنند تا پنبه حلاجی شود و حلاجی
و آنرا بفری من گویند و نیز آلتی باشد از برنج و فولاد که آنرا

کفش و وزج هم را بدان گویند و بفتح اول چیزی فروختن
بگویند و فریب را گویند مثل آنکه شخصی را و گوش گفت و

صاحب مال گردانند و اسباب خود را بنام او بفروشدند -
مشتی - بضم اول بروزن کشتی نوح از جامه لطیف

و حریر نازک باشد و کنایه از معدود و چند و گرو است
انک هم هست -

مشتی آگشتی - معنی مشت آتشی باشد که کنایه از نظامان
و ظلم کنندگان و آتش پرستان و دیوان است -

مشته خاک - کنایه از دنیا است و کنایه از گرو است
انک از مردمان و آدمیان هم هست -

مشته زیاد - بکسر زاء نقطه دار کنایه از گروه مخالف
و مردود و حقیر و اندک باشد -

مشته شرار - بفتح شین نقطه دار کنایه از ستار است
آسمان است و هفت کوب را نیز گویند که فرست و حلال

و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل -
مشته غبار - بضم غین نقطه دار کنایه از گروه مردمان

باشند و گروه زمین را هم گفته اند -
مشته - با حاء نقطه دار بروزن و معنی شوق است اعم

از چیزی و نوشتن بسیار و کارهای دیگر -
مشته خش - بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار

منع از خشیدن باشد یعنی خش چخشیدن معنی لغزیدن و
کشیدن آمده است -

مشته - بضم اول و فتح ثانی و سکون خا نقطه دار و
نون مفتوح در فرهنگ جهانگیری نوح از حلو نوشته اند

و در جای دیگر بفتح اول و بجای نون تاء قشربا بروزن
شکفته آمده است بمعنی حلوای که آنرا تو بر نو گویند -

مشرق کشته و زال زر - یعنی صبح و مسیده و
آفتاب بر آمده و بجای زال زر بال زیر هم نظر آمده است -

مشر و منق - بانون و تاء قشربا بروزن بهاء و منق
بافت زنده و با زنده معنی چیدن باشد و مشرو منق یعنی می چیدن

و مشرو منق یعنی بچینند -

مشکبدان حقه کسبر کنایه از ماه و آفتاب است و بعضی
گوایب بعد را گفته اند -

مشعله خاوری - کنایه از خورشید جهان آراست -
مشعله روز - یعنی مشعله خاوری است که آفتاب
عالم تاب باشد -

مشعله صبح - یعنی مشعله روز است که کنایه از خورشید باشد
مشعله گیتی - روز - یعنی مشعله صبح است که کنایه از آفتاب
عالم تاب باشد و اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه
و آله نیز است -

مشقوکیه - باقاف و لام بر وزن گردونیه نام مادر زن
دامن باشد و دامن عاشق عذر ابد و وقصه دامن و عذر
مشهور است -

مشک - کبر اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف
گویند ناف آهوه خطائی است و عربان مسک خوانند
باسین ب نقطه و فتح اول پوست گو سفند باشد که
درست کنده باشد خواه و باعث شده باشد خواه نشده باشد
و دوران است و آب کنند -

مشک بید - بضم اول یعنی بید مشک است و بعضی عود
هم بنظر آمده است -

مشک دانه - بضم اول دانه باشد خوشبو است که آزا
سوراخ کنند و رشته کنند و نام کن بست و دوم است از
سی کن بارید و کبر اول هم آمده است -

مشکدر - بفتح اول و وال اسجد و سکون ثانی و ثالث
و راء قرشت جانور است که مشک و خیک آب را پاره
و سوراخ کند -

مشکدرم - بضم اول و فتح دال اسجد و سکون هم در آخر جاوید
باشد سیاه رنگ در نهایت خوش آوازی -

مشکدر - بفتح اول و کسر ثانی منع از شکار کردن است یعنی
شکار کن چه شکر یعنی شکار آمده است -

مشک زمین - گویا به باشد بغایت خوشبو است و آزا
بهری سعد گویند و مشک است یعنی هم گویند -

مشک فروشان - معروف است و کنایه از مردمان
خلیق و مهربان و خوشبو باشد -

مشک فشان از قفا - کنایه از شخصی است که در وقت
حرف زدن بوسه خوش از دماغش آید -

مشکک - بضم اول تصغیر مشک است و نام گیاهی هم
خوشبو است که بهری سعد خوانند -

مشکل - بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام ساکن
دو در این وزن را گویند و این معنی بجای حرف ثانی وزن
هم آمده است و الله اعلم -

مشکمالی - باسیم بالف کشیده بر وزن مشکالی نام کن
بست و چهارم است از سی کن بارید -

مشکمن - بفتح اول و کاف ثانی و فتح از شکستن است و بعضی
نزدی کن و آشفتن مشهور آمده است که منع از تندی کردن و
آشفتن شدن باشد -

مشکنافه - بسکون کاف فارسی گویا به است که دانه و تخم
آن بازند مشک خوشبو است باشد و کبر کاف مشک خالص
و بغیش را گویند -

مشکنک - بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و فتح وزن
کاف ساکن پرنده الیت کوچک شبیه کبک و او پیوسته
در کنار آب نشیند و گوی عمیق را نیز گویند که در زمین افتد
مشکو و مشکو - بضم اول و سکون ثانی و ثالث بود و

بجهول کشیده و لغت اول و تجمانی زده و لغت دوم یعنی
تخانه باشد و کنایه از حرم سراسر پادشاهان و سلاطین هم است
و خلوت خانه شیرین و خسرو را نیز گویند و بعضی کو شک و بالا خانه
باشد مطلقا خواه کوچک و خواه بزرگ و بعضی بالا خانه کوچک را
مشکو خوانند و باغچه را هم گفته اند و بفتح اول نیز درست است
و تصغیر مشک و شک هم است که مشکبچه باشد -

مشکدرم - بضم اول و فتح دال اسجد و سکون هم در آخر جاوید
باشد سیاه رنگ در نهایت خوش آوازی -
مشکدر - بفتح اول و کسر ثانی منع از شکار کردن است یعنی
شکار کن چه شکر یعنی شکار آمده است -

مشکوفه - به فتح اول و آخر که ف باشد نوع از علوای مغز و ادا
 و شکرست و آنرا مشکوفی هم می گویند که بعد از فایای حلی باشد -
 مشکول - به وزن مشکول یعنی مشک خیک کوچک باشد
 و آنرا خیک و شک نیز خوانند و اصل مشکول هم هست و در عربی یکید
 و یکایه سفید را گویند از دو اب -
 مشکوله - به وزن مدخوله یعنی اول مشکول است که مشک
 و خیک کوچک باشد -
 مشکوه - به وزن مسوده مخ از رسیدن و دوا همه کردن باشد
 یعنی مترس و اندیشه کن چه مشکوه بکسر اول یعنی ترس هم آمده است
 مشکویه - به فتح اول و تحتانی آخر یعنی مشکوی است که بتجانه
 و حرم سراسر سلاطین باشد و نام نوا نیست از موسیقی -
 مشکویی - به وزن بدخوی یعنی آخر مشکویه است که نام
 نواست و مخنه از موسیقی باشد -
 مشکیزه - از اسم نقطه دار به وزن تخفیفه یعنی مشکیزه است
 که خیک و مشک کوچک باشد -
 مشکین - بهضم اول هر چیز مشک آلود را گویند و معنی سیاه
 هم گفته اند -
 مشکین چاه و مشکین چه - لغت اول باجم فاری
 بالف کشیده و ظهور یا ولغت دوم بهفتح جیم و ظهور یا کنایه از
 خال خوبان است و در جائی دیگر خال را مشکین جو گفته اند
 بهفتح جیم و سکون واو -
 مشکین ختام - بهضم اول و کسر خاء نقطه دار کنایه از
 شراب است که در آخر یک مشک کند و این کلمه را در تعریف
 و بعضی وصف شراب گفته اند -
 مشکین سنان - بهضم اول و کسر سین ب نقطه کنایه از
 ترکان معشوق است -
 مشکینک - بهضم اول و فتح نون و سکون کاف در آخر
 نوع از علو باشد و آنرا از عسل و گاه از شکر هم پزند -
 مشکین کلاه - مشکین کلاه - لغت اول بهضم اول

و کاف و لام الف و ظهور یا ولغت دوم بهفتح الف از کلاه
 بمعنی کلاه سیاه است و معشوق کلاه سیاه را نیز گویند و کنایه از
 گیسو و خوبان هم هست و کاکل و زلف را نیز گفته اند -
 مشکین مهره - بهضم جیم و سکون با و فتح را کنایه از کره
 زمین است -
 مشکین وفادار - بکسر نون گل سرین را گویند و آن
 کلمه باشد سفید و کوچک و صند برگ و خوشبو و وفادار
 از آن جهتش گویند که از اول بهار تا آخر تابستان و در بعضی
 از مواضع تا آخر پاییز در درخت بماند و مشکین با اعتبار به
 است در رنگ -
 مشمشا - به فتح اول و جیم و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف
 کشیده بلغت زنند و یا زنند نوع از زرد آلو قوسی باشد -
 مشمش - بهضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم نوع از غله باشد
 که آنرا بهندی کلاه باکاف و لام الف و واو و کاف و باکاف
 و راه قش و الف و واو گویند و کسر اول گیسو باشد
 سبز رنگ که چون برگ و گوشت نشیند گوشت را کند و گوشت را
 در آن افتد -
 مشک - بهضم اول به وزن تفنگ بمعنی اول مشنج باشد که
 نوع از غله است و به فتح اول به وزن خدنگ هم این معنی
 و هم بمعنی زرد و راهزن باشد -
 مشکک - بهضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف کاف
 مفتوح بکاف تازی زده بمعنی مشک است که غله غیر حلوم
 باشد و در راهزن بود و بهفتح اول -
 مششو - بهضم اول و ثانی با و کشیده غله ایست مانند عدس
 و قوت و منفعت آن نیز همچو قوت و منفعت عدس باشد و
 آنرا بنقعه نیز خوانند -
 مشمایا - به فتح اول به وزن اشیا بلغت زنند و یا زنند
 روغن گو سفند را گویند -
 مشیب - به فتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بیای مجید زنند

منع از در هم شدن و آشفته گردیدن و لرزیدن باشد یعنی آشفته
مگر در در هم شدن و لرزیدن چنانچه ایند یعنی بر هم زده شدن و آشفته
گردیدن باشد -
مشمیه و نیا - کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب
هم هست و آنرا مشیمه عالم نیز گویند -

بیان شانزدهم
در سیم با صوابه لفظ مشتعل بر پنج لغت و کنایت
مصر - بکسر اول و سکون ثانی و راء قرشت بلغت عربی
یعنی شهر است عموماً و شهر که معروف و مشهور است خصوصاً
یعنی شمشیر هم آمده است -
مصر زلیخا نیا - کنایه از قالب جسد آدمی باشد که پناه
و ملجاء روح است -

مصر و خاور می - کنایه از آفتاب عالم است
در محل بر آمدن و فرو رفتن -
مصری - منسوب بمصر را گویند و کنایه از قلم است که بدان
چیزه نویسد و شمشیر را نیز گویند و تریاک و نبات را هم
سے گویند -
مصری مار - کنایه از نمره و سان مصری است -

معد - به فتح اول بروزن معد خصیة الثعلب را گویند -
معد انبار - به فتح اول و همزه کنایه از مردم بسیار خوار و
پر خوار و شکم پرست باشد -

معد تنگ کردن - به فتح تاء قرشت کنایه از بسیار
چیزه خوردن و شکم پر کردن باشد -
مغشوق تنگدل - کنایه از دنیا و عالم است و این معنی
بجاء لفظ تنگدل سنگدل هم منظر آمده است و سنگ دل
یعنی سخت دل گفته اند -

مغفار - با قاف بروزن دلدار صغ درخت آلود را گویند -
معلق زن - کنایه از بازگیر و رقاص و مردم لوند باشد
و چیز و غنث را نیز گویند و شخص را هم سے گویند که نماز را بشیر
تمام گزارد -

معلومی - حرف آخر درین کلمه فارسی است یعنی آگاه
و دریافت باشد -
معموره عمر و لیس - کنایه از شهر شیراز است چه گویند
شیراز را عمر و لیس بنا کرده است -
معن زانده - شخصی بوده از عرب در نهایت همت
و کرم و سخاوت -

بیان هفتم
در سیم با عین به لفظ مشتعل بر سیزده لغت و کنایت
معاشران - با شین لفظ دار و راء به لفظ بروزن
و معنی مصاحبان باشد چه لفظ معاشر عربی است و الف و لاد
در آخر جمع فارسی است -

معجز زرنیج - کنایه از برگهای خزان دیده باشد و گلهای
زرد را هم سے گویند و شعاع صبح صادق را نیز گفته اند -
معجز خالیه کون - کنایه از شب است که عربان لیل خوانند
معجز کاسیح - باز از لفظ دار کنایه از مانده باشد که
از آسمان بهمت عیسی و مریم نازل شد و مرده زنده کرد
عیسے را نیز گویند -

بیان هجدهم
در سیم با عین لفظ دار مشتعل بر سبک لغت و کنایت
مع - به فتح اول و سکون ثانی یعنی ژرف است که بعرب
عمق خوانند و بعضی رودخانه هم آمده است و بضم اول آنش
را گویند و بکسر اول مخفف معنی است و آن بخارے باشد
تیره و ملاصق زمین -

مغاش - با تاء مثلثه بروزن پلاس نیج درخت انار
محوالی است که بعربی رمان البری خوانند و نوعی از ان
و نوعی هندلیست و آن سفید بزرگی ماکلی سے باشد و رنگی
و شکلی اعضا را نفع است -

مغاک - به فتح اول بروزن ملاک یعنی گودال است

مغلاج - باغین نقطه دار بر وزن و معنی مغلاج است که گودال
بوزی باشد -

مغلاگاه - بفتح اول بر وزن شنگاه جاس استراحت بخوابگاه
آدمی و حیوانات دیگر باشد یعنی استراحت و گاه به معنی
جاس و مقام هم آمده است -

مغلی قندز - بضم اول و ثانی و قاف و دال ابجد و سکون
نون و زای هوز اشاره به غل بچای بی مهر و بیاک و
خوزیز و خوشخوار باشد -

مغمو مہ - باسیم بر وزن منظومه بخت اهل بر بر قلب
باد بخان را گویند -

مغناطیس - بخت یونانی سنگ آهن را باشد گویند که
قدرت مغناطیس در گردن آویز و ذہن او زیاد شود
و هیچ چیز را نمیشناسد و در دشت را نیز نافع است و همچنین
در دپاس و نقرس را چون بر دست گیرند و گویند معده آن
در قدر میاست اگر از آب آسیر یا آب ذہن روزی در
بیند این خاصیتش را ازل گردد و بحد الف هم نظر آمده است
که مغناطیس باشد و بجای حرف دوم قاف هم درست است
مغند - بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد یعنی گلوله
باشد مطلقاً و گرچه را نیز گویند که در میان گوشت می باشد
و از اغذیه گویند و هر چیز مزوج و در هم آمیخته را نیز گفته اند
مغندہ - بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد
گرچه و گندہ را گویند که بر اندام مردم از گوشت مانده
گردگان برمی آید و بعضی گره و گندہ را گویند که کوچک را گفته اند
که در میان گوشت و گله در زیر پوست مانند شپش می
باشد و بعضی غده را گویند و بعضی گره و گندہ را گویند
که در بدن آدمی بهر سوز و غلج کوچک خواه بزرگ خواه در گند
و خواه در دکنند بلکه بعضی گفته اند گره و گندہ و دینے باشد
که بسیار در دکنند -

مغنیسا - باسین بی نقطه بلف کشیده بر وزن مسیا

نواہ در زمین و خواہ در فی زمین باشد -

مغاک ظلمت - کنایه از زمین است و کنایه از سید و قبا

آدمی هم هست و از امغاک ظلمت خاک می گویند -

مغاک غار - بکسر ثالث و غین نقطه دار بلف کشیده و
برای قشت زده کنایه از گور و قبر باشد -

مغخان - بضم اول جمع مغست یعنی آتش پرستان و

نام ولایتی هم هست از آذربایجان و موغان نام شهر آن
ولایت است -

مغناہ - بضم اول بر وزن دو گانه طرز دروش و قاعده
و قانون و آداب آتش پرستان را گویند -

مغد - بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد علف شیران را
گویند و بعضی افلاح البری خوانند و زعفران است و بعضی
گویند مغد باد بخان است بعضی دیگر گویند نوعی از کماه کوچک باشد
مغزو - بارای قشت بر وزن محمود و بخت بر بری لای
از کماه کوچک باشد -

مغز برون - بضم باء ابجد کنایه از بسیار گفتن و در
دادن باشد -

مغز تر کردن - بفتح تاء قشت کنایه از حرف زدن
و سخن کردن باشد -

مغز در سر کردن - کنایه از خاشوش شدن و سکوت
ورزیدن باشد -

مغزین - بر وزن قزوین نام نوسه از حلو باشد -

مغز سیم - بر وزن کیمیه یعنی دماغ باشد -

مغندہ - باکاف و دال ابجد بر وزن بچی میخانه و شراب
را گویند و خانه آتش پرستان را نیز گفته اند -

مغل - بفتح اول بر وزن عقل معنی خواب استراحت باشد
مغلاج - بفتح اول بر وزن کواج گوسه را گویند که بخت
گردگان بازی کنند و وجه تشبیه این گودال بازی است
چرخ معنی گودال و لاج یعنی بازی باشد و کبیر اول هم گفته اند -

گل باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کا شان آورند و آن بر قشیشا
بود و بعضی گویند سنگ است الوان و بسیار سخت نرم که
شیشه گران بکار برند و آنرا سنگ سیلانی گویند و گنج رنگ
شهرت دارد -

مغیار - کبر اول و یاسه حلی و زاسه هوز بروزن مفر
بعضی شاکر وانه باشد و آن دوسه پولیت که بطریق العام بعد
از اجرت استاد بشا گرد و هند و بفتح اول هم آمده است -
مغیلان - بالام بروزن سیلانی نام درختیست خار دار
و بعره آرم غیلان خوانند -

مغیلان باستان - کنایه از دنیا و روزگار است -
مغیلانگاه - باکاف فارسی بروزن سیلانی جاه بعضی
مغیلان باستان است که کنایه از دنیا باشد -

بیان نوزدهم

در سیم با قاشق شمل بر چهار لغت و کنایت

مفرج گران فلک - کنایه از فرشتگان و ملائکه است
و ستارها و کواکب را نیز گویند -

مفرس - بالا و سین بے نقط و حرکت غیر معلوم نوسه
از بیت زینت باشد که از سقف عمارتها آویزان کنند -
مفلک - بروزن افلاک مردم تهیدست و پریشان
و درویش و مفلس و فلاکتی را گویند -

مفلحان - باحاسه حلی بروزن مفلحان نام رودخانه
ایست و سرحد ولایت غزان و بعضی رستگاران هم هست
چون مفلح در عربی رستگار باشد و الف و نون جمع فارسی است

بیان بیستم

در سیم با قاف شمل بر چهارده لغت و کنایت

مقامات رضوان - کنایه از بهشت بهشت است
مقام مصلای - جائے را گویند که ابراهیم علیه السلام در آنجا
نماز گزارده بود -

مقدونس - بفتح اول و سکون دوم و دال الجده بواو

کشیده و نون مکسوسین بے نقط زده و لغت رومی و بعضی
گویند بیونانی تخم کرفس که همیست و آن سیاه و طولانی میباشد
و آنرا اسالیون هم گویند -

مقدونیه - بروزن گرد و نیه نام شهر است که دارالملک
فیلقوس پدر اسکندر بوده -

مقر - بروزن صبر علفیست که صبر از آن بهم میرسد و صبر
است معروف گویند عربی است و بعضی تلخ باشد -

مقراضه - کبر اول و فتح ضا و نقطه دار نوسه از پیکان تیر
باشد و آنرا دوشاخه سازند و نوسه از حلقه بهم هست -

مقرش - بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و
سین بے نقط در مویده الفضا بنا بے بلند مدور باشد که بازو
بر آن روند و نقل از زبان گویا که کتابیست بمعنی بنا بے مدور

آهوبے و نوبان بایست بلند باشد و نوسه از کلاه بهم هست و
بعضی رنگ بزرگ بهم آمده است و در کسر اللفظ عنوان عمارت
را گویند که آنرا انقاشی کرده باشند -

مقصود کین فکان - اشاره بحضرت رسول صلوات الله
علیه و آله باشد -

مقل - بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی گرز باشد که بعضی
عمود خوانند و نام درختیست و بعضی گویند صمغ است و آنرا
مقل از روق و مقل کی و مقل الیهود و مقل عربی و مقل قلبه

خوانند و گویند از عطریات است چه بخور آن خوشبو
بے باشد و نوسه از عطر باشد که آنرا از خود و غیره و مندل
و غیر آن سازند و اسیران لغت و بهفت تخمه بزوری را

نیز گویند که بخت عاشقان بیزند بخت دفع عشق از ایشان
مقلونیا - بروزن افلونیایی خیار دراز را گویند -

مقلیان - بفتح اول و سکون ثانی و کسره لام و تختانی و
ناله مثلثه هر دو بالف کشیده و لغت سریانی تخم سپندان است
که تخمه تیزک باشد و بعره حب الرشا خوانند -

مقیل - بضم اول و ثانی و تختانی رسیده و بلام زده و هفت

دانه باشد که در ایام عاشورا زرد و خورند و آن گندم و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیا است و در عجب خواب چاشت و شراب خوردن وقت چاشت را گویند -

مقیلیا - بابا بے بالف کشیده آتش را گویند که از گوشت گرفته و روده گوشت ریزه کرده و دنبه و پیاز و گندم و برنج و نخود و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر و گندم و زردک و زرد بختی گویند مقیلیا آتش است و در عاشورا پزند که آتش عاشورا باشد -
مقیم منزل هفتم - کنایه از زحل است و آن در فلک هفتم ط باشد -

بیان بست و یکم

در سیم باکاف تازی شکل بر پیچده تخت و کنایت

مک - به فتح اول و سکون ثانی یعنی مکیدن باشد و امر مکیدن هم هست یعنی بک و مکند و نیز گویند که فاعل مکیدن باشد و بضم اول یعنی زوین است و آن نیز باشد کوچک که عربان مطر خوانند و باین معنی بفتح اول هم آمده است -

مکاب - بروزن خواب منع از کاغذ و کاویدن باشد یعنی جستجو کا و کاوکن و با و او نیز درست است چه در فارسی با سجد و او هم تبدیل می یابند -

مکاس - بضم اول بروزن قطاس نهایت تاکید و مبالغه کردن را گویند و کاره و معامله و طلبی که پیش کسی باشد و آنرا بجزی استحقاق خوانند و زرس و چیزه را نیز گفته اند که برسم دستوری و باج و راهداری از آئینه و روده بگیرند و فاعل این فعل را نیز گفته اند که باج گیرنده و عشار و راهدار باشد -

مکاکفت - به فتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف مفتوح بفا و فوقانی زده یعنی ریخ و آفت و آزار باشد -

مکد لطیس - با و ال ایجد و یا و طاسه حطی و سین بے نقط نام پدر و اسن است که عاشق عذر باشد و قهقهه و اسن و عذر مشهور است -

مکران - بضم اول و سکون ثانی و را س بے نقط بالف

کشیده و بنون زده نام شهر سیست مشهور در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست گویند رودخانه دارد و پل بر آن از یک تخت سنگ ساخته اند هر که از آن پل می گذرد البته اورا سعی آید و غنایان می کنند چه بسیار مردم شرط کرده اند و برین و بینی خود را بسته از آن پل گذشته اند و در ساعت قی کرده اند و این با کاصیت است و بفتح اول هم گفته اند -

مکره - به فتح اول و ثالث بروزن ارجه گیاه است که آنرا به عربی الحیه السیتس خوانند -

مکروتن - با تا س فرشت بروزن پهلوشکن بلعش زرد پاژند یعنی پذیرفتن و قبول کردن باشد -

مکس - به فتح اول و کسرتانی و سکون سین بے نقط یعنی معنی باج و دستوری و راهداری و امثال آن باشد و آنرا کمیس هم گویند -

مکست - بکسر اول بروزن و معنی شکست باشد و اتباع و مرادف و مهمل شکست هم هست -

مکل - به فتح اول و کسرتانی و سکون لام زور را گویند و آن کره باشد سیاه رنگ و دراز که خون فاسد از بدن انسان می مکد -

مکو - به فتح اول و ثانی بوا و مجهول کشیده افزا رست جولا همگان را که ماشوره را در میان آن نصب کنند و جامه بپوشند -

مکوک - به فتح اول و سکون کاف و در آخر یعنی مگوست که دست افزا جولا همگان باشد و بدان جامه بپوشند -

مکیار - بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و برای نقطه دار زده پیرامور را گویند و نیز و خشت و پشت پاسه نیز گفته اند -

مکیب - به فتح اول و ثانی تجانی کشیده و ببا سجد زده منع از کبیدن است که معنی سخاوتی نمودن و بیکسو رفتن و از جا بگشتن باشد یعنی از جا بگشتن و بیکسو و دوری است دیگر نوشته اند که از راستی بطرف کجی مرو و معنی کیبان هم گفته اند -

بعضی مردم را از راستی کجی راه نمائی کن -

ملکیت کردن - یعنی گشت کردن و درنگ نمودن و تأخیر کردن باشد -

مکیدن - بروزن و معنی مزیدن است و از اجوشیدن هم می گویند با جیم فارسی -

ملکین - یعنی اول و ثانی و ثانی تجتائی کشیده و بسین به نقطه زده یعنی مکاس است که نهایت مبالغه کردن در کار و معامله و طلبی باشد که بیش کسی است -

بیان بست و دووم

در سیم بالا ستی مثل برنج لغت و کنایت

ملک - یعنی اول و سکون ثانی به معنی اندک ایشان در سواحل بعضی از بحورها باشند و بلغت نزدیک و بازند و سخت و نخل خرم را گویند -

مگر - یعنی اول و سکون را به قشست ترجمه الاست و از برای استنای آید و در مقام شک و گمان احتمال میکنند نه در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام یقین وقتی هم نمی یابند گیس برانیدن - کنایه از کساد و بی بازاری باشد -

گیس - بروزن نفس گیر و سنگیوت را گویند -

مطل - یعنی اول و ثانی و سکون لام یعنی وزن و عو که باشد و کشتنی زو را گویند و آن کریمت سیاه رنگ که خون فاسد از زبان و اعضا مردم بکشد -

بیان بست و سوم

در سیم بالا ستی برسی و هفت لغت و کنایت

مل - یعنی اول و سکون ثانی یعنی امر و باشد و آن بیوه است معروف که بگری کثیری خوانند و نفع از امر و بزرگ گری میوه است که از اصل می گویند و یعنی شراب انگوری هم هست و بلغت اندک دو است که از برای سیاه و شان گویند و یکبار اول یعنی هوا باشد مطلقاً اعم از موسه و موسه و ریش و اعضا و دیگر از انسان و حیوان و یعنی اول و تشدید ثانی در عربی یعنی سیر شده

و از گرسنگی برآمده باشد و آن را و اندوه و ملال یافته را نیز گویند و یعنی خمیر در زیر آتش کردن و جامه و ختن هم آمده است -

ملاح - یعنی اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده نام چیزه است از جزایر زیبا و اکنون بکاخه اشتها دارد و نام دواست هم هست مانند اشنان -

ملازه - یعنی اول و فتح زای نقطه دار گشت باره باشد شبیه بزبان کوچک که از انتهای کام آویخته است و یعنی اول هم درست است و باز از فارسی نیز آمده است -

ملان - یعنی اول و سکون آخر که وزن باشد منع از افشاندن و جنانیدن باشد یعنی میفشان و مجنابان چنان یعنی جنان و افشان است -

ملاسه - یعنی اول و سکون آخر که تختانی باشد منع از لاییدن است که یعنی گفتن و تالیدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزین و ناله کن و آلوده ساز یعنی میالاس -

ملاک - کنایه از مبارک است و پیش و خوش قدم و مبارک قدم باشد -

مل تنک - یعنی تنک شراب باشد یعنی شفه که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنک بروزن خرسنگ هم می گویند -

ملجای نوح - کنایه از کوه جودیت که کشتی نوح علیه السلام آنجا فرود آمد -

ملنج - یعنی اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و خاصه نقطه دار سالن شکر را گویند که در فلاح گذارند و اندازند -

ملچکا - با جیم فارسی بروزن که با بعضی قصد و اراده باشد ملجم - جامه به نقطه بروزن مرهم جامه و بافته ابریشمی را گویند

ملخ آبی - نوع از ماهی کوچک باشد که از ابریشمی بیان گویند

ملخ سیاه - ملخ چند را گویند و آن خیر ملخ پرور است یعنی گویند ملخ است که هنوز بر برینا و ده است و آن را بربری دبی خوانند -

ملک - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کیلئے ہے۔
کہ چون چار پان خورندست گردند۔

ملعقہ - باعین بے نقط و قاف بروزن دغدغہ کنی آہنی یا
گویند و در خراسان ملاقہ خوانند۔

ملعم - باعین بے نقط بروزن و معنی مرہم باشد و بعضی گویند
ملعم کہ وہ پنیہ است کہ مرہم را در آن مالند و بر زخم نهند و خون

مالیدن بر اعضا را نیز گویند و در ہندوستان مردن خوانند
بفتح میم و دال و باعین نقطہ دار ہم بنظر آمدہ است۔

ملک - بضم اول و سکون ثانی و کاف و اذہ باشد بزرگتر از
باش و آزار بند و خورند و لبعرب جلیان خوانند و کبیر اول

سفیدی را گویند کہ در بن ناخنا پیدا آید و بعضی گویند نقطہ
سفید است کہ بر ناخن افتد و در عربی بمعنی زمین است و جمع آن

املاک باشد و راہ راست را نیز گویند۔
ملک - بفتح اول بروزن ترسانام مرد سے بودہ مجتہد و صاحب

مذہب ترسایان و فقیہ ملت ایشان و اورا ملوکا ہم سے گویند
بلغت ثند و پاژند یا دشاہ را گویند۔

ملک ارشی - بفتح ہمزہ و رائے قرشت بروزن سلک حبشی
کنایہ از ملک ایران زمین است۔

ملکان - بروزن مرجان نام پدر خضر علیہ السلام باشد و
از احفاد سام بن نوح است و الیاس از اعمام اوست۔

ملک آوازہ - بفتح اول و ثانی بمعنی بلند آوازہ باشد
کہ مرد مشہور و معروف است۔

ملک شاہ - نام پدر سلطان سمرست کہ پادشاہ
خراسان بودہ۔

ملک فربہ گردن - کنایہ از یاد کردن و قوت دادن باشد
ملک نیمروز - کنایہ از آدم علیہ السلام است باعتبار انکہ

تا نصف روز در بہشت بودہ و کنایہ از حضرت رسالت پناہ
صلوات اللہ علیہ و آلہ نیز است باین اعتبار کہ تا نیمروز

بہشتی را بہ بہشت و دوزخی را بہ دوزخ میفرستد و نیز باین اعتبار

کہ بار اول از سلاطین پادشاہ سیستان بود کہ آن حضرت ایمان
آورد و کنایہ از رستم زال ہم بہست و او پادشاہ سیستان بود

و حاکم سیستان را نیز گویند چہ سیستان را نیم روز ہم سے گویند
بسبب انکہ چون سلیمان علیہ السلام با سجاد رسید زمین آن را

پیر آب دید و یوان را فرمود خاک بریزید و نیمروز پر خاکش
گردند و وجوہات دیگر ہم دارد۔

ملکو تا - باکاف و تائے قرشت بروزن محمود و بلغت ثند
و پاژند بمعنی شہر یا ر باشد و آن پادشاہ سے کہ از ہم

پادشایان زمان خود بزرگتر است۔
ملمانہ - باسیم بروزن شہناز رنگے و گویند باشد کہ رنگرزان

بدان جامہ راز رو کنند و آزار ملینہ بروزن ہم نیز گویند۔
ملع کار - معروف است و آن شخص سے کہ نگاہ فقرہ و طار

بر روی مس و آہن می چسباند و کنایہ از مردم منافق و
زراقت و غدار و مکار ہم بہست۔

ملع کار شیطانی - کنایہ از مرد سے باشد کہ باطل را
در لباس حق جلوہ دہد۔

ملنجیدن - کبیر اول و ثانی و سکون نون و جیم تجمانی
کشیدہ و دال مفتوح بنون زودہ بمعنی بر کشیدن باشد و بمعنی

آویختن ہم بنظر آمدہ است۔
ملنگ - بروزن یلنگ مردم مجرد و سوار بہند و بہوش

و مست آہی را گویند و منع از انگیدن ہم بہست۔
ملوخیا - بضم اول و ثانی بواور سیدہ و کسر خات نقطہ دار

و تختانی بالف کشیدہ بلغت گیلان نوسے از گل خبازی
باشد و آزار بشیر از می خطمی کوچک میگویند و بلوکیہ مشہور است۔

ملوکا - بفتح اول و کاف بالف کشیدہ بروزن صبور بمعنی
ملکاست کہ مجتہد و فقیہ و صاحب مذہب ترسایان باشد۔

ملونیا - بضم اول و کسر نون و تختانی بالف کشیدہ بلغت
سرایانی خیابان را نیز گویند۔

ملعم - با با سے ہوز بروزن و معنی مرہم بہست۔

بیان بست و بجز

در سیم با نون مشتمل بر هفتاد و هفت لغت و کنایات

من - پنج اول و سکون ثانی معروف است و آن وزنه
باشد معین و هر جائے و آنچه درین زمان متعارف است چهل
استار است و هر استارے پانزده مثقال که مجموع من ششصد
مثقال باشد پوزن تبریز و هر مثقال شش دانگ و دانگ
هشت حبه و حبه پوزن کج و و این معنی عربان حرف ثانی را
مشد و کنند و معنی خود هم هست که بعربی انا گویند و دل را
نیز گفته اند و بعربی قلب خوانند و سوراخ وسط شاهین ترازو
هم گفته اند که زبان ترازو را از این بگذرانند و هر چیز بی که
بر درخت بندد مانند گزنگبین و ترنگبین و بید انگبین و شیر
و مانند آن و توده هر چیز را نیز گویند -

مناسا۔ بہ فتح اول و ثانی بافت کشیدہ بلغت شد و پاشد بمعنی
کشاد و فراخ باشد و آزار اشاگان ہم سے گویند۔
مناساخ۔ بہ فتح اول بروزن و معنی فراخ ست کہ کشادہ باشد
و بمعنی تنگ ہم آید ہست و این لغت از اصداوست۔
مناساوی اسلام۔ کنایہ از مقری و موزن باشد۔
مناسزل شناسان۔ کنایہ از عارفان و مجردان باشد
و ایشان را منزل شناسان ہم سے گویند۔

مناور۔ بہ نفع اول و دوا و بر وزن سر امر شہریت نزدیک
بشہر ختن بضم خت فقط دار و بعض چین گفته اند کہ جیم
فارسی و اللہ اعلم و نام تجاہد ہم ہست۔

منبر آلودگان گنجینه از قالب و جسد فاسقان و
نامتقدان باشد۔

میں نے یہ پایہ کتنا ہی از عرش است کہ فلک نہم باشد۔
بکسر اول بروزن زندگ کیا ہے را گویند کہ
ز ان چار و ب سازند۔



طلیبار۔ بابا کے بعد بروزن پیدا را نام ولایت ہے است
برکتار دریا سے عمان و موم آن ولایت ہمہ دیوٹ اندر
ایشان ہر یک دوشہر زیاد کنند و فرزندے کہ ہم سے رسد
بعد از یک سال ہمہ کجا جمع سے شوند و ہر یک چیزے بروست
می گیرند و آن طفل را می طلبند بجانب ہر کدام کہ قرعہ اول متوجہ
شد ازان شخص است و او تربیت می کند۔

ملیطرتا۔ یعنی اول و نون بالنت کشیده و یونانی یعنی البطرتا
که مزاج سیاه و مزاج کفشدار آن باشد۔

ملیوس - ایات حطی بروزن الفوس تام جزیره الیست
موجود اترلوانان که طین مخمور ازان جزیره می آزند و الله اعلم

بیان بست و چهارم

در بیم با بیم مستعمل از شش لغت

مماس یعنی اول و ثانوی با الف کشیده و سین بے نقطه و
یعنی گودال و منفاک باشد و پستی را نیز گویند که در مقابل بلند
است و بفتح اول در عربی بمعنی مالیده شدن و سائیدن دو
شیز باشد با هم -

محل۔ بزم اول و ثانی و سکون لام عیب و علتے را گویند
بخصوص ختم است۔

ملکان - کبیر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیدہ و
ون زدہ نام پڑھتو وان ست و او پادشاہ تمام فہرست
وہ و اور امیر ملکان سے گفتہ اند۔

ملکوت - بہ فتح اول بروزن بدیخت کفش و پائے افزا
شد و این معنی ملکوت نیز آمده است کہ بجای میل و نول پائے
میں - بہ فتح اول و کسر ثانی و سکون نون بزبان ژند
پائے ژند یعنی چہ باشد چنانکہ ہر گاہ گویند زمین میگویی ارادہ
ن باشد چہ می گویی -

مول۔ یہ فتح اول و ثانی ہوا اور سیدہ و بلام زدہ
از درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد یعنی درنگ و
بیرنگن چہ مول یعنی تاخیر و درنگ است۔

منجم یعنی بے اعتقاد و ایم و اعتقاد بے باوند و ایم و بضم اول منجم
منکرست که انکار کننده و از راه و روش دور باشد -

منبل دارو - به فتح اول و ثالث یعنی باشد که آنرا بجهت
نیک شدن جراحتها و زخمها تازہ استعمال کنند و بلفظ اهل
مغرب نیمه خوانند -

منبلی - بابے ابجد بروزن صندلی یعنی کابلی و بیکاری
و بے اعتقاد و ی و انکار باشد -

منجیحوسه - بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم بواو کشیده
و سین بے نقطه مفتوح بلفظ رومی ناردین باشد و آنرا منبل و
گویند و آن بخت خوشبختی بصفیدی ماکل -

منشو - باتاے قرشت بروزن بدر و گنیاے کوچک گویند
و آن پارهاے پوست شکفته گویند باشد که دوزند و با برنج
و مصلح پرازند و بزند -

منج - به فتح اول و سکون ثانی و جیم نام دار و نیست که آنرا بنویسند
گویند و بضم اول هر زبور را گویند عموماً و از بنو عسل مخصوصاً
و کس بنو خرگس را نیز گفته اند و یعنی لاشه خضعیف و ناتوان
هم آمده است و نام دهنه است از بوانات و بزبان هندی
گفت باشد و آن گنیا هست که از ان رسیان سازند و معرب
منگ هم هست که درخت بزر را بنج باشد و بضم اول درخت
یا دام تلخ است و کبر اول یعنی تخم باشد مطلقاً خواه تخم گل و خواه
تخم خرزیزه و غیر آن -

منج - بکسر اول و سکون ثانی و جیم مفتوح بجای نقطه دار زده
شک باشد که بر فلاخن گذارند و اندازند و این معنی بجای نون
لام هم آمده است -

منج رورشان - بضم اول و کسره زای نقطه دار و و او
در اے بے نقطه و شین نقطه دار هر دو بالغ کشیده و نون
در آخر تخم گلبست که آنرا خیری می گویند -

منجک - به فتح اول بروزن اندک یعنی جریستن باشد و ک
از جمله شعبه هایست که شعبه بازان کنند و آن چنانست

که پارهاے آهن و سنگ زیزه را در کاسه آب ریخته و یک
از کاسه بیرون جهانند و معنی قلم را از دوات و بعضی گنواره
هم هست که بجرمی دهند گویند و بضم اول مصغیر منجست که از بنج
عسل باشد و معنی قر نقل هم آمده است -
منجل بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام معنی کشید
و آن چیز باشد که کشیدن آن آرزوے کمان کشیدن
حاصل شود -

منجلا ب - به فتح اول و ثالث گوے را گویند که در پس
حمامها و مطبخها کنند تا آبهاے چرکن و مستعمل بد آنجا رود و آبها
و گند را نیز گویند -

منجنیک - با کاف بروزن و معنی منجنیق است و منجنیق
معرب منجنیک باشد و آن فلاخن مانند سیست بزرگ که بر
چوبه تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در ان کرده بطرف
دشمن اندازند -

منجوق - بروزن صندوق ماهیچه علم را گویند و به مصغیر
هم آمده است و آن چیز باشد که بهست محافظت آفتاب
بر بالاسر نگاه دارند و علم را نیز گفته اند -

مند - بروزن قند معنی صاحب خداوند باشد و بیشتر
کلمات آید همچو دولت مند یعنی صاحب دولت و از جمله
صاحب خداوند قدرت و قیمت و حاجتمند و درمند هم
ازین قبیل است معنی صاحب رز و غمناک و نام نوزد از
عبر هم هست و آن سیاه و سنگین و گران باشد -

مند اور - به فتح اول و و او بروزن گنجا و نام ولایتی
است غیر معلوم -

مند بور - بابے ابجد بروزن لند و معنی سیاه بخت
مفلوک و بے دولت و صاحب او بار و سنگین باشد -
مند عوره - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و عین بی
بود کشیده و راس بے نقطه مفتوح بلفظ رومی بنج لفاخ
برست و لفاخ میوه مردم گنیا است اگر در شراب قدری

منزل جان - یعنی مقصد جان باشد و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست -
 مندل - به فتح اول بروزن اندک معنی کساد و نادر است اسباب و کالا باشد -
 مندل - بروزن مندل عود خام است و بعضی گویند مندل شهرست در زمین هند که در اینجا عود بسیار است و عود مندی بسبب آن گویند و بعضی دیگر گویند که عود در زمین مندل می روید بلکه در جزیره ای می روید و راس خط استوا آب آنرا مندل می آورند و دایره را نیز گفته اند که عود آنرا خوانان بروزن خود کنند و در میان آن نشینند و دعا و عزائم خوانند و بزرگان هندی نوسه از ویل باشد -
 مندل - به فتح اول و ثالث و لام یعنی مندل است که عود خام و دایره عود آنرا خوانان باشد و بکسر ثالث نوسه از قماش باشد که از آن خیمه و سائبان سازند -
 مندل - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بودا و کشیده نام شهرست در هندوستان -
 مندل - به فتح اول و بروزن و معنی مندل است که مفلوک و صاحب او بار و سپاه بخت و بے دولت باشد و بعضی گرفته و شمس و بے پیره از نعمت خدا هم هست و بعضی غمناک نیز آمده است و بایک و او هم نویسنده چو طلاس و داود و امثال آن امامیاست درست نباشد چه در اینجا و اول بجای باشد و بعضی واقع شده است و بایک و او هم نویسنده و او را به هم تبدیل می یابند -
 مندل - به فتح اول بروزن خنده یعنی مندل است که کساد و نادر و ای بازار و اسباب و متاع باشد و کوزه و سبک و بے دست و گردن شکسته را هم می گویند و وفای بعضی نامی هم آورده است که بهر بی خبر گویند -
 مندل - تخفیف میندیش است یعنی اندیشه کن غم مخور و نام قلعه هم هست در خراسان -
 مندل - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بودا و کشیده نام شهرست در هندوستان -
 مندل - به فتح اول و بروزن و معنی مندل است که مفلوک و صاحب او بار و سپاه بخت و بے دولت باشد و بعضی گرفته و شمس و بے پیره از نعمت خدا هم هست و بعضی غمناک نیز آمده است و بایک و او هم نویسنده چو طلاس و داود و امثال آن امامیاست درست نباشد چه در اینجا و اول بجای باشد و بعضی واقع شده است و بایک و او هم نویسنده و او را به هم تبدیل می یابند -
 مندل - به فتح اول بروزن خنده یعنی مندل است که کساد و نادر و ای بازار و اسباب و متاع باشد و کوزه و سبک و بے دست و گردن شکسته را هم می گویند و وفای بعضی نامی هم آورده است که بهر بی خبر گویند -
 مندل - تخفیف میندیش است یعنی اندیشه کن غم مخور و نام قلعه هم هست در خراسان -
 مندل - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بودا و کشیده نام شهرست در هندوستان -

منزل جان - یعنی مقصد جان باشد و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست -
 مندل - به فتح اول بروزن اندک معنی کساد و نادر است اسباب و کالا باشد -
 مندل - بروزن مندل عود خام است و بعضی گویند مندل شهرست در زمین هند که در اینجا عود بسیار است و عود مندی بسبب آن گویند و بعضی دیگر گویند که عود در زمین مندل می روید بلکه در جزیره ای می روید و راس خط استوا آب آنرا مندل می آورند و دایره را نیز گفته اند که عود آنرا خوانان بروزن خود کنند و در میان آن نشینند و دعا و عزائم خوانند و بزرگان هندی نوسه از ویل باشد -
 مندل - به فتح اول و ثالث و لام یعنی مندل است که عود خام و دایره عود آنرا خوانان باشد و بکسر ثالث نوسه از قماش باشد که از آن خیمه و سائبان سازند -
 مندل - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بودا و کشیده نام شهرست در هندوستان -
 مندل - به فتح اول و بروزن و معنی مندل است که مفلوک و صاحب او بار و سپاه بخت و بے دولت باشد و بعضی گرفته و شمس و بے پیره از نعمت خدا هم هست و بعضی غمناک نیز آمده است و بایک و او هم نویسنده چو طلاس و داود و امثال آن امامیاست درست نباشد چه در اینجا و اول بجای باشد و بعضی واقع شده است و بایک و او هم نویسنده و او را به هم تبدیل می یابند -
 مندل - به فتح اول بروزن خنده یعنی مندل است که کساد و نادر و ای بازار و اسباب و متاع باشد و کوزه و سبک و بے دست و گردن شکسته را هم می گویند و وفای بعضی نامی هم آورده است که بهر بی خبر گویند -
 مندل - تخفیف میندیش است یعنی اندیشه کن غم مخور و نام قلعه هم هست در خراسان -
 مندل - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بودا و کشیده نام شهرست در هندوستان -
 مندل - به فتح اول و بروزن و معنی مندل است که مفلوک و صاحب او بار و سپاه بخت و بے دولت باشد و بعضی گرفته و شمس و بے پیره از نعمت خدا هم هست و بعضی غمناک نیز آمده است و بایک و او هم نویسنده چو طلاس و داود و امثال آن امامیاست درست نباشد چه در اینجا و اول بجای باشد و بعضی واقع شده است و بایک و او هم نویسنده و او را به هم تبدیل می یابند -
 مندل - به فتح اول بروزن خنده یعنی مندل است که کساد و نادر و ای بازار و اسباب و متاع باشد و کوزه و سبک و بے دست و گردن شکسته را هم می گویند و وفای بعضی نامی هم آورده است که بهر بی خبر گویند -
 مندل - تخفیف میندیش است یعنی اندیشه کن غم مخور و نام قلعه هم هست در خراسان -
 مندل - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بودا و کشیده نام شهرست در هندوستان -

مندل

منشی - به فتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون ثانی یعنی طبعی باشد و بضم اول و سکون ثانی و عربی انشا کنند را گویند -
منشیا - بوزن استقیا بغت زبند و پاژند خردنگار آتشکده را گویند -

منشی فلک - کنایه از عطار دست و او را ویر فلک هم می گویند -

منظر چشم - کنایه از مردم دیده است -
منظر نیچایه - کنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند -

منظر - به فتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و راسه به نقطه ساکن نوسه از بول ریزه خرد و کوچک باشد و بضم

اول قیج و طاس بزرگ را گویند که در آن شراب خورند -
منفرک - به فتح اول و وزن مرکب بمعنی منفرت که

بول ریزه خرد و کوچک و بضم اول قیج بزرگ شرابخوری شده
منقار قار - کنایه از زبان قلم نویسندگی است چه ترکان

سیاه را قار هم می گویند و فارسیان نیز هر چیز سیاه را بقار و قیر نسبت میدهند -

منقار گل - بکسر کاف فارسی کنایه از زبان است که بجزرسان گویند -

منقله - بوزن سنبله بمعنی انگشت دانه زغال آن باشد
منگ - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چیده یعنی دارد

۱ - روش و قاعده و قانون را گویند ۲ - بمعنی قمار و قماربان
و قمار بازی و قمارخانه باشد ۳ - لاف و گراف و لاف زدن

و گراف گوی کردن ۴ - تشکیل و قمار بازی دادن ۵ -
وزن و راهزن ۶ - رولپندر را گویند ۷ - خمیازه و دواندن

۸ - شکستن اندام یعنی خود را نوسه در هم پیچید که صد از شکست
و پهلوانانه و گردن و اعضا و دیگر برآید ۹ - درخت

بزرگ البنج است چه بزرگ البنج را تخم منگ خوانند ۱۰ - گیاه درویش
درستنی را گویند و بضم اول غله باشد که چکتر از ماش و سیاهنگ

بود و بعضی گویند نوسه از جو بلبست و آن سرخ رنگ میباشد

و شایسته بناخواه دارد و اما بزرگتر از ناخواه است و خوردن
آن عقل را مختل گرداند و آدمی راست کند و گاهی در معاین
بکار برند و گیس عمل را نیز گویند و معرب آن منج است و یکا اول

گنگ را گویند و آن لوله باشد بزرگ که کوزه گران بجهت مهر
از گل سازند و بزنند -

مننگ - به فتح اول و کاف فارسی بوزن اندک بمعنی قمار
باشد که بعضی میسرخ خوانند و لاف و گراف را نیز گویند -

منگل - به فتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام دزد
و راهزن را گویند -

منگلوس - به فتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد بوزن
بندروس نام شهر است که در اینجا قوی مهکل عظیم جبه جنگی و

دلاور میشد و فیل سفید نیز در اینجا بهم میرسد -
منگله - به فتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی بمعنی منگلوس است

و آن شهر است باشد که فیل خوب از اینجا آورند و بضم ثالث
بوزن زنگنه نام شهر و تره ایست صحرائی و علاقه ابریمی

و غیره را نیز گویند -
منگور - بوزن انگور نام کوهمیت در بلاد کیمیا که دشت

تجاق باشد و در آن چشمه ایست که اندک آب دارد اما هر چند
بروزند کم نمی شود -

منگوه - بکسر ثانی و با کاف فارسی منع از نکوهیدن است
بعضی بدگوسه و عیب مکن -

منگیا - بکسر کاف فارسی بوزن اغنیا بمعنی قمار باشد و
قمارخانه را نیز گویند و سکون کاف هم درست است -

منگیاگر - کاف اول کسور و کاف دوم مفتوح هر دو فارسی
بوزن زن برادر بمعنی قمار باز باشد -

منگید - بوزن لنگید ماضی منگیدن باشد یعنی از بین
سخن گفت و در زیر لب حرف زد -

منگیدن - به فتح اول بوزن رنجیدن بمعنی اندیدن است
که آهسته آهسته در زیر لب سخن گفتن باشد از روزه و غرض

و از بینی حریف زدن را نیز گفته اند این معنی بضم اول هم آمده است
عشک - بروزن پلنگ گیسو باشد که از آن جادوب
سازند و بجای نون دوم یا سه حلی هم بنظر آمده است -
منو - به فتح اول و ثانی و سکون و او منیع از حرکت کردن و
جنبیدن باشد یعنی مجنب و حرکت مکن و منیع از ناله و زاری کردن
هم هست یعنی ناله و زاری مکن و کسیر اول و ضم ثانی مخفف می شود
که بهشت باشد و معنی علوی هم آمده است که در برابر غلی است
این معنی به فتح اول هم گفته اند -

منوچهر - که به جم فاسی یعنی بهشت روستا چه منو مخفف می شود
که بهشت باشد و چهر یعنی روستا و معنی علوی ذات هم هست
چه منو معنی علوی و چهر یعنی ذات باشد و نام پیر ابرج است و
بعضی گفته اند غیره ابرج است از جانب دختر و اندک عالم گویند
چون بلم و نور ابرج را گشتند تیغ بر او لاد او نهادند و اکثر
مخدرات او را مالک ساختند و یکی از مسورات حرم ابرج
که به منوچهر خال بود و گریخته نیا و کوه مانوش و چون منوچهر در آن
کوه متولد شده بود او را مانوش چهر نام کردند و پیر و ایام و غیره
منوچهر شد و بعضی گفته اند که مادر او را نام نکرد تا بزرگ شد
و او بی نهایت خوش صورت بود و او را اندیشه چهر خوانند و بعضی
بهشت صورت چهر چهر خوب را به بهشت نسبت کنند و
بتنظیر آن منوچهر شد و نیز نام مبارک بود و ایرانی پسرش
منوشان - بروزن خوشان نام نامی که نامش است که
از جانب کینه و حکومت و بادشاهی فارس می کرد و منیع
از نون جنبیدن هم هست -

اسمه - به فتح اول و ثانی و ظهور و مالک فعل را گویند که جانم
و مرتبه پایین دلمان باشد و کسیر اول و ضم آخر و عربی معنی
آزاد باشد -
منهیان - به فتح سکون و ی - کنایه از بهشت که گویست
که رحل و شتر و مرغ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد
منهیان - به فتح طاف - معنی منهیان به فتح سکون است

که سبزه سیاه باشد -
منیشره - با ستمانی مجبول و زنا سب فاسی بروزن و منی منیج
است که نام دختر از سیاه باشد و شیرین پسر گیسو با عاشق بود -
منیوش - منع از شنیدن و گوش کردن باشد یعنی مشغول
و گوش مکن چه نوشیدن شنیدن و گوش کردن را گویند -

بیان بست و ششم

در سیم با و او شتمل بر بهشت و دولت و کرامت
مرو - به فتح اول و سکون ثانی آواز و صدای گریه باشد و
عربان گریه بر اسفند خوانند و لغت یونانی نام منج دوایست
که هم یونانی میون خوانند و آن بزرگ و وزن مار یقون شهر
لیکن اندک بزرگی مائل است بول و حیض بر اند گویند گزرو
نزدک صواب است و بضم اول معروف است و بعضی غیر یونانی
موالید سه گانه - بر لبه و بر رسته و جنبیده را گویند یعنی حجاب
و نبات و حیوان و آن را موالید ثلاثه هم می گویند -
مروید - بضم اول و کسیر اول و سکون ثانی و اول و نقطه
حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب و پیر و شریستان
باشد و بفتح اول و باء ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح باء
ابجد هم آمده است و نام شوهر و یسه است که را این برادر او
عاشق او بود -

موجیان - باجم بروزن خوبان چشم خوب پر کرشم
خواب آووزا گویند -

مرو - بضم اول بروزن و دو معنی عقاب باشد و آن پرده
ایست بزرگ و سیاه که برادر بر تیر چسباندند -

مور - با اول ثانی رسیده و براس به نقطه زده معروف است
است که از جمله حشرات الارض باشد و مورچه مصغر است
و زنگار را نیز گویند که در جسم آهن کار کند و بصقل کردن
بر طرف نشود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست -

مورامون - با سیم بروزن گوناگون گزرو و زرد
صحرایی را گویند -

منهیان

مورچال - باجم فارسی بروزن گوتال گوداس را گویند که بهشت گرفتن قاصد و اطراف آن کنند -

مورچان - باجم اجمد بروزن دوومان کومیت در اسفند خارس و دران غار است که از ان بقدر آنچه مردم در اینجا دارند آب برمی آید یعنی اگر یک کس باشد بقدر یک کس و اگر صد کس باشد از آن صد کس آب بهم میرسد -

مورچانه - باجم فارسی بروزن و معنی مورچانه است آن زنگار است باشد که در آهن و فولاد بهم میرسد -

مورچه - مصغر مورست است چنانکه باجم مصغر بلخ و مورچانه را نیز گویند و آن زنگار است باشد که در تیغ و آینه فولاد و امثال آن افتد و گاهی از کسی است که بغایت ضعیف و نحیف و حقیر باشد مورچه سبزه زدن - گنایه از چیدن لیش باشد از پنج - مورچه غشیم - گنایه از خط خوبان و نوحطالان است -

مور و بعضی اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال اجمد نام درخت است که آنرا آس می گویند برگش در غایت سبزی و طراوت باشد و در وایا بکار بر بند و بسبب نهایت سبزی آنرا بزللف و گیسو خوبان نسبت کنند و معنی مهر و نگین همسم آمده است -

مور و اسپرم - نام نذیر از ریحان است که برگ آن برگ مور دانه و بعضی گویند مور و صحرای است و بعضی دیگر گویند مور و روی است بگردن و خور کردن آن رطوبات و مایه را نافع باشد -

مور وانه - بر رزن گورخانه تخم نوس از مازیون است که آنرا گرم دانه هم می گویند -

مورکش - بروزن شورش مهراس کوچک و ریزه باشد که زنان در برشته کشند و بر سر اسب دست و گردن بندند و عربان خرد گویند -

مورعی - بروزن غوری یعنی راگدز آب باشد در زیر ریز و لوله را نیز گویند که کوزه گران از سفال سازند بجهت راگدز

آب و غیره و معنی ناودان هم بنظر آمده است و نوس از بافتن ریسمانی باشد و معنی موزش هم هست که مهراس ریزه باشد که زنان بر دست و گردن بندند و نام و لاسیت هم هست از ترکستان -

مور یا نه - بکثر ثالث بروزن روزیانه زنگار است باشد که آهن و فولاد را ضائع کند -

موز - به فتح اول و سکون ثانی و زاس نقطه دار میوه است در مصر و لبنان و هندوستان بسیار می باشد و برگ درخت آن سه چهارم طول و زیاده بر نیم گز عرض دارد و کیال بیشتر بار نه دهد و هر سال از پنج می برتد و باز بلند می شود و میوه می دهد و از این زبان هندی کیله بروزن چیده خوانند و بعضی اول هم آمده است و او باندام ماه پنجشنبه است و موز کی به بزرگس یاد بخوان میشود و در بعضی از نسخها بمعنی ترکش که تیردان و ترکش که گل معروف باشد بنظر آمده است و می تواند بود که هر دو غلط باشد و برگش باشد یعنی برگ درخت موز را نیز موز می گویند و تحقیق خوانی کرده باشد و الله اعلم -

موز - بازاس فارسی بروزن موز غم دانه و مطیبت است گویند و بانامی مجهول یعنی تالاب و آبگیر و آب انبار باشد -

موزان - بازاس فارسی و ثانی مجهول بروزن طوفان چشم بر کشنده شملار گویند و چشم خواب آلود را هم گفته اند و ترکش نیز گفته را نیز می گویند و بمعنی شخص خواب آلود هم آمده است و باین معنی بازاس هم درست است -

موز و مثن - بازاس موز و دال اجمد و نون و تاس قرشت بروزن خوشگو فلک لغت زنند و پازند یعنی فروختن باشد که در مقابل خریدن است -

موزه - بعضی اول بروزن بوزه معروف است و آن را برتری چیز می گویند و نام حلوائی هم هست و بعضی باین فتح اول گفته اند -

موزه - بازاس فارسی و ثانی معروف بروزن روزه

موز

غمر و اندوه مصیبت باشد و بانانی مجهول استخوان آگیزه و تالاب را گویند -

موزه و بر گل ماندن - کنایه از در مانده شدن و پانچ گشتن و دشواری کشیدن باشد -

موزه نهادن - کنایه از ترک سفر کردن و اقامت نمودن باشد -

موسخ - با سمن به لفظ بروزن و دوزخ یعنی زنا باشد و آن رشته ایست که کفار بگردن اندازند و بر میان هم بندند موسسه - بضم اول بروزن بوسه یعنی زنجور باشد و آن پرند ایست که زنده و به فتح اول هم آمده است -

موسیجیم - با اول ثانی رسیده و سمن به لفظ تجمانی کشیده و فتح جیم فارسی پرند ایست شبیه بفاخته و او بیشتر در میان طبع و کاسه و کنار طاقچه خانها تخم می کند و بچمی آرد و بعضی صعوهراموسیجیم گویند و بعضی ابابیل را -

موسیقار - با قاف بروزن بوی تیار ساز ایست معروف که آواز از تنها بزرگ و کوچک مانند امثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند ساز ایست که در وی شان دارند و بعضی دیگر گویند

ساز ایست که بستانان می نوازند و جمیع گویند نام پرند ایست که در بنقار او سوراخ بسیار است و آواز از آن سوراخها

آوازها می گوناگون بر می آید و موسیقی از آن مأخوذ است -

موش - بانانی معروف جانور ایست که بجز بی فایده می گویند و بانانی مجهول گریه و نوحه باشد -

موش خوار - با خا به لفظ دار و او معدوله بروزن چینی است و عن را گویند که غلیبواج باشد -

موش در بندی - یعنی پوش در بندی است و آن گیس باشد که می گویند و از آن شیاهامی سازند و از جابا

از سمنه می آرد که نفوس و در نهامه گرم را نافع است -

موشک - با کاف بروزن در ستانام یک از طلاست و یهود است موشک پران - بکسر کاف و فتح با س فارسی و تشدید

را س قشمت جانور ایست سفید و شبیه بپوش و از سر تا دمش خط سیاه کشیده و دمش موس بسیار است و از دو دور بالاک

درخت می باشد و از درخت بد درخت می جهد هر چند فاصل بسیار باشد و ازین جهت است که موشک پران گویندش -

موشگر - بانانی مجهول و کاف فارسی و سکون را س قشمت نوحه گریه باشد و آن زنی است که هرگاه شخصی بپیر داود در میان

زنان نشسته صفات آن مرده را یک یک بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آزار شنیده بگریه و مویه در آیند -

موش کور - بکسر ثالث و کاف با و کشیده و برای بی نقطه زده شپره را گویند که مرغ عیس است و بعضی گویند جانور ایست

که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات خورد و چون خواهر است که او را بگیرند پیاپی از گوشت نابر در سوراخش نهند بیرون آید و

بشیرازی است برگ خوانندش گوشتش زیر قاتل است -

موش گیر - با کاف فارسی تجمانی کشیده و بر اس به لفظ زده غلیبواج را گویند که زغن است -

موسخ - بروزن و فتح مش را گویند که آتش پرست باشد -

موغان - بروزن سوهان جمع موسخ است که آتش پرستان باشد و نام شهر ایست در آذربایجان گویند دشته و صحرا می دارد

در نبات صفا و زهت و خرمی و این معنی بجای غین لفظ کاف

قاف هم نظر آمده است -

موفیون - با اول ثانی رسیده و فتح فا و تجمانی با و کشیده و بنون زده نوحه از نهر باشد و زور آن مانند زوریش است

و علاج آزار این باشد علاج نیش باید کرد -

موک - بضم اول بروزن غوک مطلق نیش را گویند خواه نیش عقرب باشد و خواه نیش چیز باشد دیگر -

موکس - به فتح اول بروزن مرکب یعنی لشکر سپاه باشد و گویند آن سحر - بکسر فون کنایه از فرشته چند است که در شب با همراه پیغمبر با صلوات الله علیه و آله بودند -

موکره - بروزن موصده یعنی مطلق است که در مقابل

مصاف باشد۔

مول۔ بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غول معشوق زن را گویند و بعضی بودن و درنگ تاخیر کردن در کار و باز ایستادن باشد و امر این معنی هم هست یعنی باش و بجای مرد و مول و پیشه باش و معنی بازگشت هم آمده است که گنای از تو به باز و غمزه را نیز گویند و معنی حرام زاده هم هست و بزبان هندی قیمت و بهای هر چیز باشد و بزبان عربی عنکبوت را خوانند و بفتح اول هم در عربی مال و سامان و اسباب را گویند و در هند پنج نباتات و مایه و سرایه را۔

مولا مول۔ مانند لغت بیشتر با زیادتی الف و مول دیگر بمعنی تاخیر از پی تاخیر و درنگ از پی درنگ باشد۔
مولش۔ بر وزن کوشش و درنگ و تاخیر و ثانی کردن در کار باشد۔

مرد لغت۔ بفتح ثالث و جیم بر وزن سوزنده پیشتر را گویند و آن کره است که در انبار غله افتد و تمام را ضائع کند۔
مولو۔ بضم اول و لام و سکون ثانی و واو شاخ آهونه باشد که قتل زان و جوگیان هندوستان نوازند و بعضی گویند سینه باشد که کشیشان در کلیسا نوازند و بعضی دیگر گویند مولو زنگی و علقه چن نیست از آهن که زانندان ترسا در درون دیر نوازند و هلقه های آهن را جنانند و ناقوس را نیز گفته اند۔

مولی۔ با اول ثانی رسیده و ثالث بتثانی کشیده بفت یونانی و وای باشد سفید که آنرا حمر مل عربی گویند و بهای سی صندل خوانند بولی و حیض را بر اند و هندی ترب را گویند و باطعام خود وزن معشوقه دار را نیز گفته اند و درنگ و تاخیر و ناز و غمزه کنند و یا هم می گویند۔

مولیدین۔ بر وزن شوریدین یعنی خوریدین و لغزیدین با نگرین و باز گردانیدن و دیر ماندن و درنگ کردن و تاخیر نمودن باشد۔
مولمول۔ بضم هر دو میم و سکون هر دو و او و لام در آخر نام علقه است که در خیم پیدا می شود۔

مولوسیا می۔ بهیم بر وزن روستائی نامی است یونانی خمری را که مانند زفت و نارسا به باشد و بعضی گویند اصل آن موم آئین است که سر سیم و آئین نام در بیت نزدیک غاری که موسیائی حاصل میشود و بعضی دیگر گویند معنی ترکیبی آن موم آئین است بسکون بهیم یعنی موم روش و موم طریقه یعنی هیچ موم و بعضی می گویند موم آئین است که بجای یاسه اول یاسه ایجاد باشد بد معنی تکیه آنکه آن ده که نزدیک بغار موسیائی است آئین نام دارد و دوم آنکه در آن آب هم هست و آنجا که موسیائی حاصل میشود در طوطی دار و مولا و آن دو قسم است باشد معدنی و علمی معدنی در زمان فریدون بهیم رسید و آن چنان بود که روزی فریدون لشکار رفته بود یکم از مردم او آهوی بزرگ بر تیر زد و چون شب نزدیک بود او را نیافت و آهوی بزرگ لنگان لنگان لشکارت کو سپید آمد و از آنجا آ خورد و زخم او در حال نیک شد و مردم آن حدود در حال آهوی بزرگ اطلاع یافتند و او را صید کرده نزدیک فریدون آورد و بگرفت و زخم دیر روز خوب شد و آنرا بعضی فریدون رسانیدند و جا زخم را با و نمودند فریدون حکما را طلبیده از آن حال استفسار نمود ایشان گفتند خردی را باید آورد و یاسه او را شکست و بست و از آن آب خورایند تا معلوم گردد چنان کردند یاسه خردی درست شد فرمود آنرا ضبط کرد و دوا ملکی در میان فرنگ معمول است چنانکه کودکی سرخ موی را محافظت کنند تا سالی شود و آنگاه ظرفی از سنگ سازند آن چنانکه او در آن بخندد و پرا حسل کنند و آن شخص را در آن میان نماده ستر را استوار سازند و گذارند تا یک صد و بیست سال بر آن بگذرد و همه او موسیائی شده باشد و بعضی این قسم را بهتر از کانه میدانند۔
مونه۔ بضم اول و فتح نون خاصیت طبعی را گویند مانند حرارت آتش و برودت هوا و رطوبت آب و جوهر است نالک و امثال اینها۔

موسسه۔ معوضت است و عربان شعر می گویند و امر بپوش کردن هم هست یعنی گریه و فحش کن۔

موسے از کف بر آمدن کنایه از محال بودن است
یعنی امر محال -

مویان - بروزن گویان یعنی گریان و نوحه کنان باشد و جمع
موسه هم هست بر خلاف قیاس -

موسه بر لبستن - کنایه از مستعد شدن و هتیا گویدن باشد
مومی توشتن - باتاسه ترشت و نون و فوقانی بروزن
بر یرو فلک لبشت نزد و باز یعنی شردن ز رو چینه و گیر باشد -
موسه بر روزن گوی یعنی گریه و نوحه کند -

موزیک - بروزن کینزک جبه باشد ریاه و بهتر آن عصری
بود و آن با خاصه پیش را کشد و آنرا موزنج جبری گویند و آنرا
زیبیا بجل خوانند یعنی موزیکو هستی -

موزره - بروزن عریضه نوسه از گیاه باشد که مانند عشقه
بر درخت پیچید -

موسه گویا - بکراف فارسی سنبلی هندی باشد و آن
بیج گویا هیبت باریک و انبوه و در هم پیچیده و بغایت خوشبو
می باشد و در عطریات و دواها بکار برند و سنبلی که شباهت
به موسه و زلف دارد و موسه گویا خوانند و این موسه گویند و
ریشه گویا هست -

موسه هندی - باتانی معمول بروزن خرسندی یعنی بهر هندی
و صنعتگری باشد -

موسه حمیر - کنایه از آسانی و آسودگی و موافقت باشد
موسه - بضم اول و ثانی بدل و فتح تثنیائی گریه بانوحه را گویند
و ناله و زاری را نیز گفته اند -

موسه زلال - بازاسه نقطه دار بالفت کشیده و بلام زرد
نام نواز و میخانه باشد که مطربان خوانند و نوازند -

موسه گر - بر فتح کاف فارسی نوحه کننده را گویند -

موسیدن - بروزن رویین گریه و نوحه کردن
گریستن باشد -

موسینه - بر فتح نون پستین را گویند مطلقا خواه سحاب و

خواه سمور و قائم و امثال آن باشد چه موسینه و وز پستین و وز
راسه گویند -

بیان بست و همفتم

در سیم با بستن بر هم افتاد و بهشت لغت و کنایت

مهمه - بر فتح اول و ظهور ثانی مخفف ماه است که قمر باشد و
بجمله ثانی یعنی نباشد که حرف نفی است و عبری لا گویند
و افاده معدوم شدن و نابود گردیدن هم می کنند مثل مدین
ماند و مهمه آن یعنی نه این ماند و نه آن و در نفرن و دوا هر دو
استعمال می شود و همچو عینا و یعنی قلم و کلام هم بنظر آمده است
و تل ریگ را نیز گویند و کبر اول و ظهور ثانی یعنی بزرگ باشد
چون بزرگتر را همتر خوانند و یعنی میخ و نزم هم آمده است و آن
شماره باشد تیره و ملاصق زمین -

مهمه - بر فتح اول بروزن بهائیکه است مانند بلور و بعضی
گویند بلور است و کبر اول یعنی بزرگ باشد -

مهمه آید - باباسه بالف کشیده و بدل اسجد زده نام
اولین پیغمبر است که بهیچ معبود نشد و کتابی آورد که آنرا
دساتیر خوانند -

مهمه - بر فتح اول بروزن بهار چوبی را گویند که در پیشت
گفتند و ریاسه بران بندند -

مهمه - بضم اول بروزن دکان یعنی خوار و زار باشد
و کبر اول یعنی بزرگان که جمع بزرگ است چه بزرگ اسم گویند
مهمه - بر فتح اول و ششم نون بروزن تافل افیون
و تریاک خالص را گویند -

مهمه نول - بانون بود و رسیده و بلام زده یعنی مهمه
که تریاک و افیون باشد -

مهمه پرستان - کنایه از عاشقان و گرفتاران معشوق باشد -

مهمه آب پیچیدن - کنایه از کارهای پیچیده و در زکرون باشد
مهمه وک - باتاسه ترشت بروزن مفلک که یعنی مرده است که
در مقابل زنده باشد و در عربی یعنی پرده و دیده بود -

مهرچیم - بر فتح اول و جیم فارسی کل و چیم بخیم را گویند و آن نغمه باشد
سور اخذ را که بر سر جوب خیمه بند کنند و سر علم را نیز گفته اند و آن
چیز باشد از طلا و نقره و غیره مدور و صقل زده که بر سر پاسبی
علم نصب نمایند -

مهر - بر وزن شمد بخت شام نام بیخه است که آنرا بفارسی
چوبک ایشان خوانند و عرب را حه الاسد گویند و در عربی
بخت گمراه باشد -

مهر دم - بضم ثالث بر وزن انجم برنده ایست صاحب غلب
و دم او ابله گویند و آنرا بر تیر سازند و کبوتر سر را نیز گویند
که تمام بر او سپاه و دم او سفید باشد -

مهر دینا - کنایه از آسمان است -

مهر نفس موسی - کنایه از صند و تنه است که موسی را
بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون در آن میان گذاشت
و در جله انداختند -

مهر یه - بر وزن حرسیه نام شهر است در حدود مغربین -

مهر - بکسر اول و سکون ثانی و راس قرشت نام فرشته ایست
موکل بهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه خنجر
از سال شمسی در روز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد بهر و محبت
و حساب و شمار همه خلق از ثواب و عقاب بدست اوست
و یکی از نامه های آفتاب عالم کتاب هم هست همچنین نام ماه
هفتم باشد از سال که آن برون آفتاب است و در برج میزان
و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه میان میان
یعنی آتش پرستان شعار است که چون نام ماه و روز برون آفتاب
آید آن روز را عید کنند این روز را ازین ماه بنامت بزرگ
و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و مهرگان موسومند و در
نیک است و درین روز نام بر کدوک بنادند و کدوک را از شیر
باز گردان و بچینی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز هست و در
راهم می گویند که در مقابل زمین است و نام گیاهی است که
آنرا انارسی مردم گویا و بعضی بیرونچ اهنه خوانند و سنگ بیخ

را نیز گویند و نام آنشکده هم هست و قبه زرسینه که بر سر حنجر و علم
نصب کنند و نام قصبه ایست در هندوستان و نام مردی است که
پوزنه ماه نام عاشق بوده و قصبه ایشان مشهور است و بفتح اول
در عربی بمعنی کابین است و آن نقد و جینه باشد که در وقت عقد
کلیج مقرر کنند -

مهر اول - بضم اول و فتح ثانی و راس باشد و بالف کشیده نیک
بخته شده و منحل گردیده را گویند و بکسر اول و راس بهر و محبت
نام والی کابل است که رستم از دختر او تالار یافت -

مهر راس - بر وزن محراب بمعنی مهر راس است که نام پادشاه و
کابل باشد و معنی ترکیبی آن آفتاب و قوت بود زیرا که مهر راس
و آب و قوت را گویند -

مهر لاج - بر وزن معراج نام یکی از پادشاهان هندوستان
و هندوان او را مهر لاج خوانند -

مهر اس - بکسر اول بر وزن مقیاس بمعنی بادون باشد
مطلقا خواه بادون سنگ باشد و خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشد
و در عربی سنگ را گویند که درون آنرا خالی و گاو کا کشیده باشد
و چیز را در آن گذارند و دختر صاحب قوت و پر زور و سخت
یا کیش را نیز گفته اند و نام پدر الیاس پیغمبر علیه السلام هم هست -

مهر اسفند - بکسر اول و همزه نام یکی از فرشته ایست موکل
بر آب و تدبیر امور و مصالح روز و مهر اسفند که روز است و نیم
از هر ماه شمسی باشد و متعلق است و نام روز است و نیم از
ماه های شمسی هم هست نیک است درین روز عقد و کجاک کرد
و باد و ستان نشستن و صحبت داشتن -

مهر ان - بکسر اول بر وزن طهر ان نام روضخانه ایست عظیم
و نام مرویت صاحب فضائل و کمالات و نام پادشاه
هم بوده است -

مهر بانی - بمعنی مهر و محبت نمودن و گرمی کردن باشد و
نوست از جامه لطیف و نازک بنامت خوش قماش باشد و نام
سختی هم هست و این معنی بجایه است اجد کاف فارسی

ویم هم آمده است -

مهر جان - باجم بروزن مهربان معرب مهرگان است و مهرگان نام روز شانزدهم همراه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی -

مهر خاوران - اشاره بکیم انوری شاعر است زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاوری تخلص می کرده و خاوران ولایتی است از خراسان -

مهر خرم - یعنی اول و رابع کنایه از سکوت و خاموشی است و باین معنی کجای حرف رابع جیم مفتوح هم گفته اند و بجای جیم قاهم بنظر آمده است و معنی این است -

مهر خوان - بکسر اول و او معدول یعنی خطاب باشد همچنانکه در هندوستان معارف است مانند آصف خان و اسلام خان و لشکر خان و امثال آن -

مهر و بان - به فتح و ال ایچ یعنی مهر خرم است که کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه را هم گفته اند که عریان صوم خوانند -

مهر دایان - کنایه از روزه داران است -

مهر دایان روزه داران - کنایه از آفتاب است که تا غروب نکند روزه نتوان کشود -

مهر شریعت - بکسر اول اشاره بحضرت رسالت پناه محمدری صلوات الله علیه و آله است -

مهرگان - با کاف فارسی بروزن و معنی مهر جان است که معرب است و آن معنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از همراه قیام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بود آفتاب عالم کتاب است در برج میزان که ابراهیم فصل خزان است و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که روز اول آمدن آفتاب است به برج حمل ازین روز گستر جشنی باشد و همچنان که نوروز را عامه و خاصه می باشد مهرگان را نیز عامه و خاصه است و تاسش روز تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و آن مهرگان عامه خوانند و انتهار روز بیست و یکم و

آن مهرگان خاصه خوانند و عجمان گویند که خداست تعالی ازین را درین روز گسترانید و اجساد را درین روز محل و مقارن ارج گردانید و درین روز ملاکه یاری و مددگاری کاوه آهنگر کرد و فریدون درین روز بر تخت پادشاهی نشست و درین روز ضحاک را گرفته بکوه دماوند فرستاد که در بند کند و مردمان سبب این مقدمه جشن عظیم گردند و عید بنمودند و بعد از آن حکام را مهر و محبت بر جایا بهر سید و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است بنا بر این بدین نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند که فارسیان را پادشاهی بود مهر نام داشت و بنایت ظالم بود و او در نصف ماه بهمن واصل شد بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند و معنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه معنی مردن دکان یعنی پادشاه ظالم هم آمده است و گویند آردشیر بابکان تاجی که بران صورت آفتاب نقش کرده بود و درین روز بر سر نهاد و بعد از پادشاهان عجم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر او نهادند و دروغن بان که آن درختی است و میوه آنرا حب لبان گویند محبت همین و تبرک بر بدن نالیه و اول کسی که درین روز نزدیک پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودند و سه و هفت خوان از میوه همچو شکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار باغ خود آورده و در چاقی و فارسیان آنست که هر کس درین روز از هفت میوه مذکور بخورد و دروغن بان بر بدن بکشد و گلاب بپاشد و بخورد و دوستان خود بپاشد و ران سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و نیک است درین ایام نام بر فرزند نهادن و کودکی شیر باز کردن -

مهرگان بزرگ - نام مقامی است از موسیقی که آن را بزرگ خوانند -

مهرگان خاصه - نام روز بیست و یکم همراه باشد و آن روز جشن هفتانست یعنی آتش پرستان -

مهرگان اخروک - نام مقامی است از موسیقی که آن را

بزرگ

کوچک خوانند -

مهرگان عامه - روز شازدهم همراه باشد و فارسیان
درین روز جشن سازند و عید کنند بنا بر آنکه فریدون درین روز
منجاک را در بابل گرفت و بدو ماه و ندرستا و داور بند کشیدند -

مهرگان کوچک - یعنی مهرگان خردک است که نام مقامی
باشد از موسیقی -

مهرگانی - باکان فارسی بروزن و معنی مهربانی باشد که نام
نخن بست و پنجم از سی سخن بار بدو نام نواست بهم است -

مهرگیا و مهرگیا - گویا به باشد شبیه با و س که عسربان
یروج الصنم خوانند و بعضی گویند گویا به است که با هر کس باشد
محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گویا به است که برگشت
آن در مقابل آفتاب می ایستند -

مهرمانی - با سیم بروزن و معنی مهرگانی است که نام سخن است
پنجم باشد از سی سخن بار بدو -

مهرماه - نام ماه هفتم است از سال شمسی و بودن آفتاب
در برج میزان در اول فصل خزان -

مهره - یعنی اول و فتح ثالث چند معنی دارد یکی از آن حکیش
و تیک آهنگری و سگریست و بانی معلوم است که مهره دیوار و مهر
پشت و مهر گردن و مهره کاغذ و مهره گویا به دست بند
و غیره باشد و بر کی علیست مشترک -

مهرمای سیلابی - کنایه از کواکب و ستارهای آسمانی است
و در مؤید الفضلا مهرای سلیمانی نوشته بودند -

مهرای فلک - یعنی مهرای سیلابی است که کنایه از
ستارگان باشد -

مهره جاندارو - یعنی مار مهره است که باز هر باشد و عریان
حجراتین خوانند -

مهره خاک - کنایه از کره زمین است و کنایه از قالب و
جسد آدمی را و بهم است -

مهره در جام افکندن و مهره در جام انداختن -

گویند که در زمان کباب رسم چنان بوده که جامه از هفت جوش
برپلوس فیلمی بسته اند و چون پادشاه سوار می شد مهره نیز
از هفت جوش در میان آن جام می انداخته اند و از آن صد آ
عظیمی بر می آمد و مردم خبردار شده سوار می شدند -

مهره در ششدر بودن - کنایه از محبوس بودن و
عاجز شدن باشد -

مهره در طاس افکندن و مهره در طاس انداختن -
یعنی مهره در جام افکندن است و درین زمان کنایه از گزیدن
مهره در گردن جمع شدن - کنایه از شکستن گردن باشد
مهره زر - کنایه از آفتاب عالم تاب است -

مهره سیم - کنایه از ماه و هر یک از ستارگان باشد -

مهره سیلابی - کنایه از ماه است که بحر می قمر خوانند -

مهره گلین - یعنی مهره خاک است که کنایه از کره زمین و بدن
و جسد آدمی باشد -

مهره لاجورد - کنایه از آسمان است باعتبار کبودی -

مهره مشکین - با شین نقطه دار کنایه از کره زمین است
و دنیا و عالم را نیز گفته اند -

مهره و حقه - کنایه از زمین و آسمان است -

مهری - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بهجتانی کشیده
نوع از چنگ باشد و آن ساز است که مطربان نوازند و بعضی
گویند که از نامهای ساز چنگ است و زبان هند می آید گویند
مست - به فتح اول و سکون ثانی و سکون سین به نقطه و
فوقانی یعنی سنگین و گران باشد -

مهرشید - با شین نقطه دار بروزن نمید یعنی مست است
چشمشید و ششی و پرتور گویند -

مهرک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف نام درختی است
و بیج آنرا بر عربی اصل السوس و اصل السوس گویند -

مهراند - بالام بروزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند -

مهرار - بکسر اول و سکون ثانی و سیم الف کشیده و بر آن نقطه و

زده همیگر گویند و آن میخ باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسپاف بزنند تا بکست و خیزد آید.

مهمان سراسر است - کنایه از دنیا و روزگار است و جانی را نیز گویند که پیوسته بفرود آید و اما کنایه از دانا و دانا را است و خافنا و امثال آن و آنرا کنایه است که گویند.

مهر و کبر اول و فتح ثالث یعنی مرد بزرگ و پسر بزرگ باشد و کنایه از مرد و پسر و صفی محل و بازار و اصناف هم است.

مهر و کبر اول و ثالث و سکون ثانی و ثانی در آن است و آنرا در معنی مجاز است و آنرا میگویند که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسپاف بزنند تا بکست و خیزد آید.

خود را در پیش آمده است - و آنرا در معنی مجاز است و آنرا میگویند که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسپاف بزنند تا بکست و خیزد آید.

مهر و کبر اول و ثالث و سکون ثانی و ثانی در آن است و آنرا در معنی مجاز است و آنرا میگویند که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسپاف بزنند تا بکست و خیزد آید.

مهر و کبر اول و ثالث و سکون ثانی و ثانی در آن است و آنرا در معنی مجاز است و آنرا میگویند که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسپاف بزنند تا بکست و خیزد آید.

مهر و کبر اول و ثالث و سکون ثانی و ثانی در آن است و آنرا در معنی مجاز است و آنرا میگویند که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسپاف بزنند تا بکست و خیزد آید.

مهر و کبر اول و ثالث و سکون ثانی و ثانی در آن است و آنرا در معنی مجاز است و آنرا میگویند که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسپاف بزنند تا بکست و خیزد آید.

مهر و کبر اول و ثالث و سکون ثانی و ثانی در آن است و آنرا در معنی مجاز است و آنرا میگویند که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسپاف بزنند تا بکست و خیزد آید.

مهیاده - به فتح اول و دوا و برون سرداده مخفف ماهیاده باشد و آن نان خوش شیشه است که بیشتر مردم لارا زاهی ریزه و کوچک در آفتاب رتیب دهند و خورند.

مهییر - برون فطیر که از ماهی ماهیست که قر باشد - همین - کبر اول برون گین یعنی بزرگتر و بزرگ ترین باشد.

مهیینه - کبر اول برون گینه یعنی همین است که بزرگتر و بزرگ ترینه باشد.

مهیوه - به فتح اول و ثالث و دوا و سکون ثانی مخفف ماهیاده است که نان خوش مردم لارا باشد که از زاهی کوچک سازند و خورند.

بیان بخت و هشتم

در سیم بایست علی شکر بنیاد و اولی کنایت - به فتح اول و سکون ثانی شراب گوری را گویند و آنرا در معنی مجاز است و آنرا میگویند که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسپاف بزنند تا بکست و خیزد آید.

مهیاسلو - با ناسه قرشت برون خواص گوناوم صحبت تر میان را و با ناسه حلی هم آمده است که میاسلو باشد.

مهیامار - با سیم برون سیار سیغ از حساب کردن و شحرون باشد یعنی شکار و حساب کن زیرا که امار و اماره شکار و شمار را میگویند.

مهیان - کبر اول معروف که در مقابل کنار باشد و بعبره وسط گویند و معنی اگر گاه هم هست و غلاف کار و دوخته و شمشیر مانند آنرا نیز گفته اند و معنی همین است که آمده است و آنرا کیه باشد طولانی که در دوران کنند و بر گردند و طبعت چندی بخیزد بزرگ باشد که در مقابل کوچک است.

مهیان سراسر است - نوسه از انگور باشد و در خراسان بسیار است.

مهیانه - کبر اول و فتح نون یعنی وسط و میان است که در

مقابل گوشت و کنار باشد و درست را نیز گویند که در میان عده
مروارید کنند و آنرا بر عربی واسطه العقد خوانند و تمام شهر است
با این عراق و آذربایجان -
سے پختہ - یعنی اول یعنی دو شاہرت و دو شاہے را
نیز گویند که چند ان بگوشتانند که بقوام آید و بعضی گویند شراہیہ
است کہ آنرا با دارو سے چند بگوشتانند و صاف کنند و معربان
سے پختہ باشد و بر عربی عقید العنب خوانند -
سے پرست - کنایہ از دوا نمک انحرست یعنی شکر که بر پختہ
شراہ شور و -
میشتین - بایا سے مہول و تاسے فرشت ہر وزن شہید کلنگ
وہل آہنی باشد کہ تراشان بدان سنگ تراشد و بکشد
و بکنند -
میخ - ہر وزن پنج معروف است و بمعنی اسکے درم آردہ است
یعنی آہنے کہ در ان نقشے کہ بر رو سے زر و پول ست کنندہ باشد
و بدان اسکے ہر وزن دوی معنی شش ہم آردہ است کہ پول باشد -
میخفتن - ہائمانی مہول ہر وزن ریختن بمعنی شاشیدن
پول کردن باشد -
میخ درم - کہ ثالث و دال ہے نقطہ اسکے را گویند و آن آہنے
باشد کہ نقش زر و پول بر ان کنندہ باشد -
میخ و نیاری - بمعنی میخ درم است کہ سکہ باشد -
میخ قدم - سکون ثالث و فتح قاف و دال و میم ساکن
کے را گویند کہ پانکستہ بمعنی شستہ باشد و بجائے نرود -
میخک - ہائمانی مہول قرنفل را گویند و آن از ادویہ حارہ
گویند تا آنرا بگوشتانند اہل جزیرہ قرنفل نگذارند کہ بجائے برند -
میخکدہ - ہر فتح کاف و دال ضرا بخانہ و دار الضرب گویند -
میخوش - بمعنی ترش و شیرین راست مزہ باشد -
میٹے - باول و ثالث کسور ہر دو محتانی کشیدہ جبہ و خرقہ
در ویشان را گویند و آنرا ہنر سیخے ہم گویند -
میدان - ہر فتح اول و لطف و اداسے شراب را گویند و بمعنی

مشہور کہ عرصہ سب دوائی و چوگان بازی باشد عربی است و
کہ اول امر بدانشن باشد یعنی بدان و عربان گویند اعظم -
میدان اخیر - کہ ہر وزن کنایہ از زمین است -
میدان البسراشدن - کنایہ از عمر یا خرسیدن باشد و
کنایہ از قیامت قائم شدن ہم ہست -
میدان خاک - کنایہ از گرہ خاک و زمین است و قالب
و جسد آدمی و حیوانات دیگر را نیز گویند و آنرا میدان خالی
میدان خاک فری ہم سے گویند -
میدان حاج - با این ہے نقطہ کنایہ از ورق کاغذ سفید
میدان کشادہ یا فشن - کنایہ از وسعت و فراخی
عیش و عشرت باشد -
میدان - کہ اول ہر وزن دیدن بمعنی مجاہد و دلو بودن
کہ در مقابل کنند و کشکی باشد -
میدرہ - ہر فتح اول و ثالث و سکون ثانی آرد گندم دوبارہ
بچندہ را گویند و نام حلو ایست کہ از شیر گوسفند و شکر سفید پزند
و بعضی گویند کہ نام حلو ایست کہ چند میوہ را در شکر پزند و بعضی
دیگر گویند کہ آب انگور است کہ نشاستہ آرد گندم در ان کنند
و چند ان بگوشتانند تا سخت شود بعد از ان مانند شمع بر رشتہ
کہ در ان مغز گردگان و بادام کشیدہ باشند پزند و آنرا برتری
باسدق پیش گویند بضم دال ابجد -
میدہ سالار - شخصے را گویند کہ نان سے پزد -
میدہ نہ - کہ ہر وزن و سکون اکنایہ از سفرہ چہی باشد و
آنرا در ہندوستان چاشنی گیرے گویند -
میراش - کہ ہر رابہ فرشت شخصے را گویند کہ بانگ آتش
ز دل یعنی سیکہ مردم را آتش خوردن طلبد -
میر و مینی - با دال ابجد ہر وزن پیش یعنی نوسے از خیر
بنفش باشد و آن گلے سے معروف و باقہ تحریرے را
نیز گویند کہ بیشتر زنان آنرا پیرون کنند و پوشند -
میروک - با اول ثانی رسیدہ و ثالث بوا کشیدہ و بکشد

زده یعنی مورچه باشد که مصغر مورست و از حشرات الارض باشد -
 میره - بروزن خیره یعنی خوابه باشد که کدخدای زمین صاحب خانه
 است و معنی عداوت و کینه عربی است -
 میره شش بهشت - کنایه از رفوان است که در بان بهشت
 باشد -
 میره هفتین - کنایه از کوکب حل است چه او در فلک هفتم
 می باشد -
 میره پن - بکسر اول و فتح راس ترشت نام دما و قیصر و تر
 و کنایه از امیر خسرو و امیر حسن و دلجوی هم هست -
 میره - بانائی مجهول و سکون زاسه نقطه دار یعنی همان است
 یعنی شصت که بصیافت کسی رود و اسباب مهمانی را هم گفته اند و اگر
 را نیز گویند که بر بالاسه آن طعام خورد و مخفف تیز هم هست و
 پیشاب و شاش را نیز گویند و بهر بی بول خوانند و امر باین معنی
 هم هست یعنی شاش و بول کن و معنی بول کنند هم آمده است
 میره بان - باباسه ابجد بروزن میمان صیافت کننده باشد
 یعنی شصت که مردم را صیافت و مهمانی کند و میره بان
 همان کردن و مهمانداری نمودن و مهمانی باشد -
 میره و سه فتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد یعنی مجلس
 شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول و فتح زاسه روز
 نیز باین معنی است که بزم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول
 یعنی شاش و بول کند چه نیز یعنی شاش و میره پن به معنی
 شاشیدن باشد -
 میره و ه - به فتح اول و ثالث شراب زده را گویند و آن شصت
 که بسبب بسیار خوردن شراب به حال و بی مزه باشد بزمه که
 هیچ چیز نتواند خوردن و میل هیچ چیز نداشته باشد -
 میره و - به فتح اول بروزن قیصر و ستار و مندر پس را گویند که
 بر سرینند -
 میره و - بانائی مجهول بروزن تیز بول و شاش را گویند
 و مصغر بول و شاش هم هست -

میره - بروزن ریزه میان زمین سپ را گویند که خانه زمین باشد
 میره پن - بانائی مجهول بروزن سپیدین یعنی بول کردن
 و شاشیدن باشد -
 ملیس - به فتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت سربانی
 نام درختیست بزرگ که ثمره و میوه آنرا بیوانی لو طوس خوانند
 و بعضی گویند لو طوس نام همان درخت است -
 ملیستی - بانائی مجهول بروزن شیتی یعنی بستی باشد و آن
 علتیست که بزبان عربی برص گویند و بعضی گویند بستی بمعنی
 جذامی است یعنی شصت که علت جذام داشته باشد -
 میسون - بکسر ثانی شربت میسون را گویند -
 پیشاب - با اول بنائی مجهول رسیده و شین نقطه دار بلف
 کشیده نام گیاه است که آنرا حی العالم گویند و آن نوسه
 از ریاحین است و همیشه سبز می باشد اگر بایه کهنه قد رس
 از آن بگویند و برخا زیر صدا کنند تحلیل دهد و آنرا میثاله
 نیز گویند که بروزن زیبایی باشد -
 پیش بهار - نام گلست که آنرا گل گاوچشم می گویند و فصل
 بهار ظاهر شود و سهل بلفم و سودا باشد و سنگ گرده را بریزند و
 بعضی گویند نوسه از ریاحین است که آنرا حی العالم خوانند و
 بعضی ابر هم هست که عریان سحاب گویند -
 پیشته - بکسر اول و فتح ناسه قرشت معلوم بود آن را گویند -
 می شعری فاش - کنایه از شراب انگوری اعلی باشد -
 پیش مرغ - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پرده ایست
 آبی و کبود رنگ که آنرا خرچال گویند -
 پیش - بانائی مجهول بروزن تیغ بخاری را گویند تیره و ملاط
 زمین و معنی ابر هم آمده است که عریان سحاب خوانند -
 می یک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مخ را گویند
 و بعضی جراد خوانند -
 میگرد - با اول بختائی رسیده و کاف فارسی مفتوح بر زاسه
 نقطه دار و دال بی نقطه زده یعنی میره و است که مجلس بزم شراب

میر

در ترکستان -

میسیلی - بروزن سیلی گریه را گویند و عربان سنور خوانند -
میسم - بر فتح اول و سکون میسم نام قصبه ایست نامعلوم و کبیر
اول نام حرفی باشد از حروف می و عددش چهل است و بعضی
شراب ناب هم بنظر آمده است -

میسم کاتب - کبیر ثالث کنایه از نابینا و کور است -

میسم مملوک - یعنی الف کوفی است که کنایه از آلت دروی باشد -
میسمند - بر فتح اول بروزن فرزند نام قصبه ایست از مضافات
غزنین و ولایت سیست از فارس -

میسمون - بر فتح اول جانور است معروف و آن بز مرغ است
میان انسان و حیوان غیر ناطق و گویا همه را نیز گویند که مانند
عشقه بر درخت پیچیده و بشیرازی سیاه دارد و بعلرب کره الاسود
خوانند و در عربی میمون یعنی مبارک و محبته باشد -

میسمینه - کبیر هر دو میسم و سکون هر دو یا و زای نقطه دار یعنی
موزین است که انگور خشک شده باشد -

مینا - بروزن مینا آگینه را گویند و آگینه الوان را هم گویند
که در مریع کار یا بکار برند و بعضی گنیا هم آمده است که گنیا
را ایناگر هم می گویند و نام قلعه ایست مابین لار و هرروز -

مینا سم - یعنی سیاه سم و بنرسم -

مینکاب - بروزن زیرک گویا به باشد که ازان جادو
سازند -

مینو - بروزن نیکو بهشت را گویند و بعلرب جنت خوانند و
آسمان را هم گفته اند و بعضی مینا هم آمده است که آگینه سفید
والوان باشد و زمرود نیز بر جدر اینرا گویند -

مینو باد - بابا به اجد بروزن نیکو زاد نام شهر است و دیده
بوده در زمان ضحاک -

مینوس - کبیر اول و سکون آخر کرمین به نقطه باشد نام
پادشاه است که در ویشی افتاد و بسیار پریشان شده و دیگر
بپادشاهی رسید -

و عیش و عشرت گاه و معانی باشد و میانشان اکابر و سلاطین را
نیز گویند و بفتح اول و کاف فارسی هم گفته اند -

میگسار - یعنی شراب خوار چه گساردن یعنی خوردن شراب
باشد لا غیر -

میگنگ - بر فتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و کاف
ثانی یعنی میگ باشد که میخ است و تصغیر میگ هم هست یعنی میخک
میسل - کبیر اول بروزن فیل مقدار یک مد بصر باشد از روس
زمین و آنچه آن سر میوه و توتیا و چشم کشند و قلمی که روسی تخمه
و مانند آنرا بدان نقش کنند و بعضی کیل را قلم تخمه خاک گفته اند
و نشانه که در راهها بجهت تشخیص فرستگ در میدان بجهت
چوگان بازی نصب سازند و بر فتح اول و عربی یعنی خواش
توجه و خست دل باشد و بعضی گویند همه معانی عربی است -

میلاو - بروزن بیداد نام شهر است که کبیر پادشاه قنوج که
یکی از اریان هند بوده آنرا دار الملک ساخته بوده است
و نام یکی از پهلوانان ایران است که چون یکاوسن از نذر
رفت ایران را با وسیر و دیگر گن بر سر اوست -

میلا میل - یعنی میل اسیل و سیل از سیل و میل اندر سیل و
بعضی پیر و پیر و تواتر و همه و جمیع و مرفوح و در هم آمیخت
هم هست -

میلا میلان - بر فتح اول بروزن سیلان نام مرد است صاحب
فضل و دانش و او را هر اراحت میداند چنانکه دیگران آتش را
میلاو - کبیر اول و سکون آخر که او باشد یعنی شاگرد است
که در مقابل اوستا باشد -

میلاوه - کبیر اول و فتح آخر که او باشد یعنی شاگرد است
و آن دوسه پوس بود که بعد از اجرت اوستا بشاگرد و پسند
بمعنی بشارت و نوید و مشرود گانه هم آمده است -

میل کشیدن - یعنی کور کردن باشد و کنایه از دگرگونی
و انباشت را ندن هم هست -

میله - بروزن حیل نام جنگگاه سلطان محمود غزنوی است

میوه دل - کبریاے ہوز و دال ابجد و سکون لام کتابہ از فرزند بلند باشد و شعر و سخن را نیز گویند۔	مینو سے خاک - باخاے نقطہ دار کتابہ از گور فر و دفن باشد۔
میمن - باباے ہوز و وزن دین یعنی جاسے و آرام و نگاہ و خان و ران و زاد و بوم و زن و فرزند و قوم و قبیلہ و خوش خوب و سکہ و کرہ و شیر گو سفند باشد۔	میو - بانانی ببول و وزن دیو یعنی موسے باشد کہ عربان شعر خوانند و بعضے از بلاد تا کہ انگور را گویند یعنی درخت انگور میوا و - و وزن و معنی می بادست کہ مخفف میاید باشد۔

گفتار بست و پنجم

از کتاب برهان قاطع در حروف نون با حروف تہجی مبتنی بر بست و چہار بیان و
مخومی بر نصد و شش لغت و کنایت

و بہا کم و چہار و ندان بزرگ حیوان است باشد و شیر پیر از کار افتادہ را نیز گویند۔	بیان اول
تا باباے - باباے ابجد بالف کشیدہ و باباے خطی زدہ یعنی محال باشد کہ در مقابل ممکن است۔	در نون با الف مشتمل بر دو صد و شانزده لغت و کنایت
تا پیر و ا - باباے فارسی و او و ہوزن پابر جابجی - اسپہ و بے فراغت و بے طاقت و بے آرام و بے التفات و بے ترس و بیم و بے رغبت و بے میل و بے دانش باشد۔	تا - یعنی آبت کہ عبری ماہ گویند و معنی تاسے و سہ ہمد آید و حلقوم را نیز گفتہ اند و معنی محل و مکان ہم ہست یعنی کہ با کلمہ ترکیب شود بچوتیز نا و در از نا و پنا یعنی محل تیزی در ازی و پنی۔
تا بسو و - کبریاے ابجد و سین بے نقطہ ہوا و کشیدہ و بدل ابجد زدہ ہر چیز کہ آن نوا باشد و دست زدہ دوست خوردہ نشہ باشد۔	تا انسان - بفتح ہمزہ و باباے ابجد بالف کشیدہ و ہوزن با و خجان نے انسان را گویند و آن ساز بست مشہور و معروف کہ تاسے انسان ہم خوانندش۔
تا بسی - بفتح ثالث و سین بے نقطہ تجمانی کشیدہ یعنی عد باشد کہ در مقابل وجود است۔	تا اندیش - با دال ابجد و ہوزن نادر ویش یعنی بدہیہ باشد یعنی ظاہر و روشن کہ احتیاج بفکر ندارد چنانکہ گویند و در شہ است و شب تاریک۔
تا ہوا - کبر ثالث و فتح وزن و او و بالف کشیدہ ہر چیزے را گویند کہ منالغ شدہ باشد و بکارے نیاید۔	تا اوس - و ہوزن نا قوس معبد ترسایان باشد و آنشکو را نیز گویند و اوس ہم آمدہ است کہ بجاسے ہمزہ و او باشد۔
تا بو و - بضم ثالث و سکون و و دال ابجد یعنی معدوم باشد و مفلس و پریشان شدہ را نیز گویند۔	تا ب - بسکون باباے ابجد یعنی لب لباب و خالص و بے آمیزش و بے عیب و صاف و پاک و بیش با سقد و
تا بو و مند - و ہوزن نا سو و مند یعنی صاحب پریشانی و افلاس و مفلس پریشان و فقیر و بے برگ و نوا باشد۔	تا و را گویند و عمو نا و نا وے را کہ از فرہی بر کفل سپ و اسر و اشال آن افند خصوصاً و در عربی چہار و ندان پیش سنج

مطلوب و شاه هم هست -

ناخن پال - بابای فارسی بالف کشیده و بلام زده و در
باشد برخی نائل که بر اطراف ناخن مردم پدید آید و در بسیار کند
و از اعرابی و اس گویند -

ناخن بدندان - یعنی انگشت بدندان است که گاهی از جفت
و انوس و مناسف و حیران باشد -

ناخن برآ - یعنی باسه اجدود راس قرشت بالف کشیده یعنی
مقراض و فنیجی باشد -

ناخن برول زون - کنایه از تهرت در مزاج کردن باشد
ناخن بریان - یعنی باب فارسی و کسر راس قرشت و تحتانی
بالف کشیده و بنون زده نوعی از صدف باشد و آن شبیه است
بناخن و بسیار خوشبو می باشد و عربان اطفاار الطیب از آن
و در عطریات و دواها بکار برند اگر قدری از آن در زیر زبانی که
میض او بند شده باشد و دو کنند روان گردد -

ناخن پیرایه - کسر باب فارسی افزایه باشد که
استادان سر تراش و حجام ناخن بدان گیرند و حجام و سر تراش
را نیز می گویند همچنانکه باغبان را بستان پیرایه خوانند -

ناخن خامه - کسر نون کنایه از نوک قلم است -

ناخن خواره - یعنی ناخن پال است و آن در می باشد که
در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را بیندازد و اعرابی و اس گویند -
ناخن خوش - کسر نون و فتح خا صدف و در سکون و اوحد
و شین قرشت یعنی ناخن بریان است و آن نوعی از صدف
باشد و اعرابی اطفاار الطیب خوانند -

ناخن دیو - کسر نون و وال اجدود سکون تحتانی و دوا
یعنی ناخن خوش است که نوعی از صدف باشد بغایت خوشبو
ناخن روز - بارایه بلفظ دیو و ازایه لفظ دار
کنایه از آفتاب عالم تاب است -

ناخن زون - کنایه از جنگل ناخن میان دو کس باشد
ناخنه - یعنی نون و نیست از اعراف چشم و آن گشتی باشد

ناهره - یعنی فتح ثالث و سکون با و راس بلفظ مفتوح یعنی
بزرگ و عظیم باشد و فرومایه و دون و خیس را نیز گویند و بنی
بهره نیز است که زرقالب ناسرود باشد و معنی پوشیده و
پنهان هم آمده است -

ناپوسان - یعنی فتح ثالث و تحتانی با و در سیده و سین
بلفظ بالف کشیده و بنون زده یعنی چشم داشت و توقع
باشد و معنی ناگاه و فاضل هم آمده است -

نا تراشیده - کنایه از مردم درشت ناهموار و ناقبول و
بلفظ اصول و بلفظ اوسا باشد -

ناچار - باجم فارسی بالف کشیده و براس بلفظ زده
تفسیر لا برست یعنی چیزی که لازم و واجب و بی گزینی
ناجیح - یعنی فتح جیم فارسی و سکون خا لفظ دار بر زین را گویند
و آن نوعی از تبر است که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند
و بعضی گویند سانه است که سر آن دو شاخ باشد و نیزه کوچک
را نیز گویند -

ناجورک - یعنی جیم و سکون راس بلفظ فتح و جیم و کاف
ساکن یعنی در تنگه و تنگانه شستن باشد و بعضی گویند نام
زاد است ترسا و نام معبد ترسایان هم هست -

ناجز انجام - یعنی جیم و سکون زاس لفظ دار و فتح همره و
نون ساکن و جیم بالف کشیده و بهم زده یعنی ناقصی باشد
و اعرابی الی غیر النهایه گویند -

ناجو - باجم با و کشیده درخت کاج است و اعرابی صنوبر خوانند
ناجو و - بروزن نابود کاسه بزرگ و ظرف شراب خواری گویند
ناخ - بروزن شاخ یعنی ناف است که سوراخ وسط شکم باشد -
ناخاست - بروزن نار است که می را گویند که از اجاب
خود نتواند برخاست یعنی نه بین گیر -

نا خدا - مخفف تا و خداست یعنی صاحب خداوند نا و که
کنایه از گشتی و جهاز است -

ناخن آفتاب - کنایه از آفتاب است و کنایه از ناخن

که در گوشه چشم هم میرسد و بدینجای تمام چشم را می گیرد و تیز نگاه کردن
 بسته از هیل آن گوشت بر طرف میشود و آنچه در چشم آدمی بهر سید
 اگر علاج نکنند زیاده گردد و آنچه در چشم اسپ و استر بهم رسد اگر
 در ساعت نه بر بند بپاک سازد -

ناخوشه چشم شب - کنایه از ماه نو است که بالال باشد -
 ناخوش است - با و او معدول و بروزن ناراست به معنی
 به طلب باشد و هر چیز که بر پائے کوفته شده باشد عموماً درین
 پائے کوفته شده را گویند مخصوصاً -

ناخوش است - یعنی خام و سکون و او وسین به نقطه و آب
 ترشست یعنی دوم ناخوش است باشد یعنی هر چیز که از آب کوفته آید
 ناخوشتر - مصدر ناخوش است باشد یعنی چیزی را بیای کوفتن
 نا داشت - ادا ال بالف کشیده و بشین و آب ترشست و
 یعنی به شرم و بی حیایه آزر م باشد و قوس از گدایان را
 نیز گویند که بر در و کانهار و ند و چیز به طلبند اگر چیزی را بشین
 ندهند گوشت اعضا خود را بر بند و معنی مفلس به نوا هم
 و مردم به اعتقاد را هم گویند -

نا داشتی - بروزن ناراستی کنایه از بی شرمی و بیحیایه و
 به اعتقاد می و پریشانی و افلاس باشد -
 نادان ده مرده گوسه - کنایه از مردم نادان بسیار
 گوسه و پریشان گوسه و بیفایده و هرزه و لایق
 گوسه باشد -

نار - مخفف ناراست و آن میوه باشد معروف و بعضی آتش را گویند
 نار افشانیدن - کنایه از گریه کردن بسوز و خون گریستن
 و اشک گلگون ریختن باشد -

نار اسے - با ثالث بالف کشیده و بختانی زده به معنی
 به تیر و سبب عقل و منکر و به اعتقاد باشد -

نار یا - آب بالف کشیده آتش نار را گویند چه باب به معنی
 آتش است -

نار پستان - بسکون ثالث و خرسه یا زنی را گویند که

هنوز پستانهاست او سخت باشد یعنی آویزان و اقامه نباشد -
 نار بن - یعنی آب بکسکون نون و درخت انار را گویند -
 نارخو - باخالف نقطه دار بود و محبوب کشیده به معنی گل انار باشد
 و آنرا گلنار هم می گویند و مردم تند تر و آتش مزاج را نیز گفته اند
 نارخوک - بسکون ثالث و کاف در آخر تریاک افیون را گویند
 نار و - به فتح راء ترشست و سکون و ال ابی مخفف نیار و باشد
 و معنی نوازند هم هست و کنه را نیز گویند و آن جانور است که
 بر حیوانات چسبیده و خون بکشد و پیش پشه و شمش و کنه را هم گفته اند

و زبان هندی نام یکی از حکما و مترصدان هندوستان باشد -
 نار و ان - معروف است که دانه انار ترش باشد و نقل آتش
 و آتش بدان را نیز گویند -

نار و ان افشانیدن - یعنی نار افشانیدن است که کنا
 از اشک گلگون ریختن باشد -
 نار و انه دشتی - حب القفل است بکسر و وفات قفل
 و قلاقل و قلقان نار صحرایی را گویند -

نار و ه - بسکون ثالث و فتح و ال ابجد معنی پشه باشد و بعضی
 بن گویند و کنه را نیز گفته اند و آن جانور است که بر حیوانات
 چسبیده و خون بکشد -

نار وین - با دال ابجد بروزن استین سنبل رومی را گویند و
 آن زرد رنگ می باشد اگر در سر و داخل کنند رموی خورده بر زبان
 نار باب - بکسر ثالث و ضم راء به نقطه و آب بکسر
 بالف کشیده و آب دیگر زده تو حه از انار ترش باشد و
 باشد به خاص هم بنظر آمده است -

نار است - با سین به نقطه مخفف نیار است باشد یعنی نتوانست
 نارسیده - یعنی نارس خام و نابالغ و به بهره و باره باشد -
 نار شیرین - معروف است که انار شیرین باشد و نام آن
 از موسیقی -

نار فارسی - با فامعنی انار یا پیست که نوحه از زهر باشد
 مرکب از چیز است که تلخ و اندک از آن کشته است -

نار شیرین

نار کشیده - بر فتح کاف یعنی نار ترکیده چه کشیده یعنی شکافته
ترکیده باشد -
نار کند - بروزن خار بند نارستان را گویند و دوسه را نیز
گفته اند که در آن انار بسیار حاصل شود و نارستان و درخت انار
بسیار داشته باشد -
نار کوک - بروزن و معنی نار کوک است که تریاک افیون
نار کیوا - با کاف بختانی رسیده و او بالف کشیده غوره خشک
سیاه را گویند و بجز الف آخر غوره خشک سفید را و بجز بی
رمان السعال خوانند -
نار مشک - بضم میم و سکون شین نقطه دار و کاف نار بندی
را گویند و آن تخم مسک سرخ رنگ و اندک سبزی در میان دارد
و آنرا بجز بی رمان مصری خوانند و خاصیت او نزدیک است
است و کوره انگری را نیز گویند با اعتبار آتش و انگشت -
نار رنگ - با کاف فارسی بروزن و معنی نارنج است و آن
میوه باشد معروف و نارنج معرب نارنگ بود گویند هر چه پوست
دانه آنرا بخورد گزیدن عقرب و امثال آن او را از آزار بندد -
نارنگی - با کاف فارسی بروزن و معنی نارنجی است که رنگ
مشهور و معروف باشد و میوه هم هست از نارنج کوچکتر و شیرین تر
و معنی بیری هم هست که عدم رنگ باشد -
نار و - بروزن جار و پرنده ایست خوش آواز مانند بلبل و حل
و ریشه را نیز گویند که از اعضا سبزه مردم بر می آید و آنرا بجز بی
عن حنی خوانند -
ناروان - بروزن کاروان نارون را گویند و آن درختیست
معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار و گلزار فارسی
را هم می گویند -
نارور - بر فتح رابع بروزن دادگر زنی را گویند که پستان او
مانند انار شده باشد -
نارون - بر فتح رابع بروزن اوزن یعنی ناروان است
که درخت نار و گلزار فارسی را می گویند

در و ارالمز نزدیک به همیشه همیشه مشهور به میوه نارون و درخت
انار را هم گفته اند و باین معنی بضم رابع هم آمده است -
ناروند - بروزن خار بند یعنی اول نارون است که درخت
خوش اندام باشد -
ناروه - بضم ثالث و سکون واو و با معنی نارواست و آن
پرنده باشد خوش آواز مانند حل و بلبل و زبانه ترازو را نیز گویند
و باین معنی بفتح واو هم بنظر آمده است -
ناره - بروزن چاره زبانه ترازو و زبانه تبار باشد و باین معنی
باز اس فارسی هم آمده است و سنگ را نیز گفته اند که از قبیلان
سے آویزند جهت وزن کردن اجناس و لیسان گنده را
نیز گویند و معنی ناله و زاری هم آمده است -
نار هندی - میوه ایست در هندوستان شبیه به بی ایران
و آنرا بل گویند و آنرا مر با سازند بغایت خوب شود و آن را
انار دشتی هم می گویند -
نار می - بروزن جاری جامه پوشیده فی باشد و بلغت هندی
زن را گویند که در مقابل مرد است -
نار - بسکون زای نقطه دار یعنی نوخیز و نورسته باشد و هفت
معشوق را نیز گویند از عاشق که بی بی باشد بر برگیزانیدن نشسته
و در خسته که عریان صند بر خوانند و باین معنی باز اس فارسی
هم آمده است -
ناژ - بسکون زای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر است
و بعضی گویند در خسته شبیه بصنوبر و آن هم پیوسته
سبز باشد -
ناز پری - باز اس تازی و با فارسی بروزن کاشنی
نام دختر پادشاه خوارزم است که در حباله بهرام گور بود -
نازک - بضم ثالث و سکون کاف معروفست و آنرا رنگ
هم می گویند و کنایه از معشوق و مطلوب و شاه باشد -
نازک بدن - بفتح با و دال اسجد و سکون نون نوزد از
رستنی باشد شبیه بهستان افروز لیکن شاخش سرخ و خوش رنگ

سے باشد و بعضے گویند سرخ مرد بہان ست۔

ناز نوروز۔ بکثر ثالث و فتح نون و دوا و ساکن و رایی بی نقطہ
مضموم و او و ز سے نقطہ دار نام نوائست از موسیقی۔

ناز و۔ بروزن باز و نوسے از طیور باشد و بعضے گویند قری
ہست و گرہ را نیز گفته اند کہ بعرنی سنور خوانند۔

ناز و۔ باز سے فارسی بواو کشیدہ بمعنی ناجوست کہ خست
صند بر باشد۔

نازہ۔ باز سے فارسی بروزن تازہ زباند قبان را گویند۔

نازین۔ باز سے فارسی بروزن آچین و خست پیشغال
را گویند۔

نا سازی۔ باسین بے نقطہ و ز سے نقطہ دار بروزن
ازادی مخالفت و بے اصولی کردن و خارج بحث بودن

و بد ضعی باشد۔

نا سیال۔ باب سے فارسی بروزن پار سال پوست تازہ
را گویند کہ نار پوست باشد۔

نا سرایش۔ زبان حال را گویند چنانکہ سرایش زبانی
را و گفته شد۔

ناسک۔ بکثر ثالث و سکون کاف نام یکے از صاحب
شرعیان کفر ہندست و اعتقاد اتباع او آنت کہ آدمیان

ہمچو گویا ہرے رویند و خشک می شوند و از ہم سے یزید و بخود
قابل نیستند نہ روحانی و نہ جسمانی و جماعتے را نیز گویند از

اہل مغرب کہ در دین را سنج نیستند۔

ناسکالیدہ۔ بکثر ثالث بمعنی سبے فکر و اندیشہ و بے تامل باشد
چہ گالشی بمعنی فکر و اندیشہ است۔

ناسورجی۔ بروزن لاجوری گلو و حلقوم را گویند۔

ناشتا۔ بکثر شین نقطہ دار و فوقانی بالف کشیدہ نام را
گویند کہ از باداد باز چیز سے خوردن است۔

ناشتاب۔ بروزن ماہتاب بمعنی ناشتا و ماہرست کہ
از صبح باز چیز سے خوردن باشد۔

ناشتا شکستن۔ بمعنی ناہاری کردن و اندک چیز سے
خوردن باشد۔

ناشک۔ بکثر ثالث و سکون کاف قرصہ دار و دام دار
را گویند۔

ناصیہ واران پاک۔ کنایہ از ملاکہ باشد و کنایہ از صاف
و عابدان و زاہدان ہم ہست۔

ناطوری۔ اطاسے حلی و دوا و ز سے قرشت و تھانی
کشیدان را گویند کہ زراعت نگاہدارندہ باشد۔

ناظر در سر اسے۔ نویندہ را گویند کہ بر در سر اسے سلطانین
و حکام نشینند تا ہر کدام از نوکران کہ یکا کرمی نیانید بنویسد و

اور اور ہندوستان ناغہ نویسے گویند۔

ناغوش۔ بروزن آغوش چیز سے را آب فرو بردن باشد
و سر آب فرو بردن و غوطہ خوردن را نیز گویند۔

ناغول۔ بروزن ناغول زردان و زینہ پائے ہفت دار
را گویند و بعضے پوشش سر زردان را گفته اند کہ برام خانہ

سازند تا برف و باران بپایین نیاید۔

ناغیست۔ باغین نقطہ دار و تھانی و سین بے نقطہ
و فوقانی بمعنی نار شکست کہ تھے باشد سرخ رنگ معده

و جگر سرد را ناغ بود۔

ناف۔ بروزن کاف معروف ست کہ سورخ وسط شکم
باشد و وسط و میان ہر چیز را نیز گویند۔

ناف ارضی۔ کنایہ از مکہ معظمہ ست۔

ناف بر خوشی زون۔ آنت کہ ماماچہ در وقت
بریدن ناف طفل نو زائیدہ خوشحال باشد و بخوشحالی برود

آن طفل پیوستہ خوشوقت بودہ و بخوشحالی بگذرا ند گویند
ناف اورا بخوشی زدہ اند و همچنین اگر در ساعت نیک

بریدہ باشند۔

ناف بر غم زون۔ آنت کہ ماماچہ در وقت
بریدن ناف طفل اگر غمگین باشد و غمگین

نوا بد بود گویند ناف اور اینهم زده اند و یا در ساعت بدریده باشد
 ناف خاک - یعنی ناف ارض است که کنایه از که مغطی باشد
 ناف تخت - با فاعلی مفتوح مردم بے اوب و زشت روست
 باشد چه فرخته یعنی اوب داشته شده است و معنی بے ادبی
 و زشت روی هم نظر آمده است -

ناف زون - بروزن لات زون یعنی ناف بریدن باشد
 ناف زمین - یعنی ناف خاک است که کنایه از که مغطی باشد
 ناف شب - کنایه از نصف شب است چنانچه معنی وسط
 و میان هم آمده است -

ناف عالم - یعنی ناف زمین است که کنایه از که مغطی باشد -
 نافخ - با خا که بوا و کشیده و بخاک لفظ وار زده باشد بل
 بعد از سوسن صحرای است و زنان بخت فزایی بکار برند -
 ناف آفت - یعنی ناف آهوسه مشک است چه آفت یعنی
 آهوسه مشک باشد -

ناف آهوسه - معروف است و کنایه از موسه خوشبو باشد
 که زلفت و کامل معشوق است -

ناف بوسه - بابا بے اجد بوا و کشیده و بختانی زده
 کنایه از گنده و بانست یعنی شخصه که دبان او بوسه کند و
 سخن چین و نام را هم می گویند -

ناف هفت - کنایه از روز سه شنبه است چه در وسط هفته
 واقع است -

ناف مشک یافتن - کنایه از بلند آوازگی و نیکامی
 و شهرت یافتن و نام نیک بهم رسانیدن باشد -

نافور - با قاف بروزن شاپور یعنی نام بردار است یعنی آنچه
 از آن در جا باز گویند و نام بزرگ را هم گفته اند که کنایه
 باشد و در عربی صور اسرافیل را خوانند -

ناف قوسی - بروزن طاوسی نام زده شده است و قوس
 بخت و شمشیر از می سخن باری
 ناگفته -

موصوف بصفت و آخر کلمات می آورن زیرا که دلالت می کند
 بر داشتن چیز بے چون بلفظ ملحق شود همچو طریاق و غمناک و مانند
 آن چنانچه در فواید مذکور شد و معنی آلوده و آغشته هم آمده است
 و بر هر مغشوشه یعنی هر چیزی که در آن غش داخل کرده باشد بفعال
 کت عموماً و مشک و غیر مغشوش را گویند خصوصاً و لغت از امر
 هم است که از آن شیرین تر و شاداب تر و لذیذ تر باشد
 و کام و ملازه را نیز گویند و فک اعلی و فک سفلی را هم گفته اند که
 کام و چانه باشد چه فک اعلی را ناک بالا و فک سفلی را ناک
 پایین می گویند و در هندی معنی بینی باشد که همان ناف خوانند
 و نام جانور بے هم است آبی شبیه بر تنگ -

ناکاج - باجم بروزن و معنی ناگاه است و یکبار هم گویند نش
 و در فواید گفته شد که در فارسی جیم و با هم تبدیل می یابند یعنی
 لغوی آن بے وقت باشد چه گاه معنی وقت هم آمده است -
 ناکام - با کاف تازی بروزن با دام یعنی نام را در خواست
 باشد و معنی ناجار هم است و لغوی لا علاج می گویند -

ناگرفت - بکس کاف فارسی در اسے بے نقط و سکون فاو
 بے قرشت یعنی ناگاه و ناگهان و یک ناگاه باشد -
 ناگزیر - بضم کاف فارسی و کسر زاء بے نقط و سکون برا
 بے نقط مخفف ناگزیر است که ناجار و لا علاج باشد -
 ناگزیران - با زیا و بی الف و نون همان معنی ناگزیر است
 که ناجار و لا علاج باشد -

ناگوار - بضم کاف فارسی و واء و الف کشیده و برای بی نقطه
 زده طعام ناهنجته در معده را گویند و نهم و استلا را هم گفته اند که
 گاهی نهم باشد از بعضی و کنایه از مردم بر وزن و ناهل چسب هم است
 ناگوار و بضم کاف فارسی و سکون و ال سنه لغاه
 در آخر همان معنی ناگوار است که طعام ناهنجته در معده و استلا و نهم
 و مردم دل ناهنجست باشد -

ناگور - بضم کاف فارسی و فتح و و سکون راس بے نقطه
 مخفف ناگوار است که استلا و طعام ناهنجته در معده باشد -

ناگور و - باکاف فارسی و بجنف الف مخفف ناگور دست
که طعام ناپخته در معده باشد -
ناگوهر - بفتح کاف فارسی و با و سکون دا و و را س
قرشت یعنی عرض باشد که در مقابل جوهر است -
نال - سه روزن سال ناس میان خالی را گویند و عربان فرما
خوانند و قلم نویسندگی و رگها در پیشانی باریک که از میان قلم
بر می آید و آن میان پر را هم گفته اند که از آن تیر سازند و معنی
نیشکر هم نظر آید هست و رودخانه کوچک و جوی بزرگ را
نیز گویند و نام مرغیست کوچک و بسیار خوش آواز و معنی ناله
هم آمده است و امر بنالیدن هم هست یعنی بنال و ناله کن
نال کنده را نیز گویند -
نالان - سه روزن بالان ناله کننده را گویند و نام کوچکیست
سبب شیراز و کارون -
نال کس - بکسر کاف و سکون بین - بے نقطه معنی سرد و یار باشد
نال - سه روزن لاله معروف است و آن آواز و صدای ناله باشد
که از روزه در دوزاری از آدمی بر می آید و رودخانه کوچک
هم می گویند و بهندی نیز رودخانه کوچک ناله گویند -
نام از شکم افتادن - کنایه از معدوم شدن باشد -
نام آور - بفتح وا و بر وزن بالا ر خداوند نام و آوازه
گویند چه در نیکی و چه در بدی -
نام بر دار - بفتح با و سکون را س و قرشت
و دال بے نقطه بالف کشیده و بر اس بے نقطه زده معنی
مشهور و معروف است و به هم با سجد هم گفته اند -
نام برده - بضم با و فتح دال سجد معنی نامدار است -
نام برنج زدن - کنایه از تخریب کردن محو شدن یا
ناپدید شدن - سه روزن کا مجوس نام روز دهم است از
سالهای هجری و مردمان بهادر و شجاع را نیز گویند -
نامر و - بسکون ثالث و فتح زایه روز شکر را گویند که بخت
میسر و کار در بطور ناله کنند و دختر ناله کند از چند گاه

دیگر بخوابند -
نامور - با و بر وزن و اگر مخفف نام آور است که خداوند
نام و آوازه و مشهور و معروف باشد -
ناموس - سه روزن قاموس یعنی بانگ و آوازه و صاحب
سراوان و منزل باشد و معنی عصمت و عفت هم هست و جنگ
و جدال هم گفته اند و ملائکه و احکام الهی را نیز گویند و بعضی
کمیگاه صیاد هم آمده است -
ناموس اکبر - کنایه از جبریل علیه السلام است -
ناموس گاه - کنایه از جنگ گاه باشد چنانچه ناموس یعنی
جنگ هم آمده است -
نامویه - بفتح تحتانی بر وزن واکو و زنه را گویند که بغیر از
یک شوهر ندیده و مجرد دیگر زیده باشد و میان او و شوهرش
نهایت الفت و محبت و اتحاد بود -
نامه - سه روزن خام کتابت و فرمان را گویند و معنی کتاب
هم هست همچو شاهنامه و فرس نامه و باز نامه و امثال آن و
بسته سیلاب هم آمده است و خط تعلیق را نیز گویند باعتبار اینکه
احکام و فرمان را آن خط می نویسند -
نامه چهارم - اشاره بفرقان است که قرآن باشد چه
بعد از زبور و توریت و انجیل نازل شده است -
نامی - سه روزن جامی معنی نامور بودن و شهرت کردن
و نام بر آوردن باشد و نامه و فرمان را هم می گویند و در
عربی معنی بالنده و منو کننده باشد -
نان آتش رو - کنایه از آفتاب عالم است -
نان تلخ - کنایه از نان سرد شده و شبانده و کهنه باشد -
نان جو - سه روزن کا مجوس معنی گدا و گدائی
کننده باشد و طالب دنیا را هم می گویند -
نان حاد و خام بودن - کنایه از حادثه و غلظت
و نامر بودن را نیز گویند -
ناح - حاد و خام بودن را نیز گویند -

و است کردن

هم رسانند کنایه از طاعت و عبادت و زیر و تقوی هم هست -
نان خرچنگ - کنایه از ماه است یا اعتبار اینک بر چرخان
 خانه اوست -

ناخنخواه - و آنرا ناخن نیز گویند بجهت و او معدوله و الف
 و در عربی طالب انخن خوانند و آن تخم است خوشبو که
 بر روی خمیر نان پاشند و برگزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد
 و گدا و گدائی کننده را نیز گویند -

ناخنورش خانه - سرکه انگوری را گویند و بعربی دوم بیت
 و او دام البیت خوانند -

نان در انبان نهادن - کنایه از مسافرت و سفر
 کردن باشد -

نان دهرقان - کنایه از نان پادشاه باشد -

نان زرین - کنایه از آفتاب عالم تاب است -

نان سفید فلک - کنایه از ماه است -

نان سیمین - یعنی نان سفید فلک است که کنایه از ماه باشد -

نان شیرین بودن - کنایه از نیافت بودن و بهسم

نه رسیدن نان باشد -

نان فیروز خانی - نان بوده است بوزن کین -

نان گرم چرخ - کنایه از آفتاب عالم تاب است -

نان کش - بسکون ثالث و کسکاف و شین نقطه دار ساکن

دن را گویند و آن دانه ایست مغزدار که خورند و آنرا بن هم میگویند

به فتح با بے السجد و بعربی حبه انخن خوانند -

نان کشکین - نان را گویند که از آرد و با قلا و آرد و جو و آرد

گندم حبه باشند -

نان کلاچ - بکسر ثالث و ضم کاف فارسی بمعنی کلاچ است و

آن حلوائی باشد که عربان و طائف گویند و نان را نیز گفته اند

بسیار نازک که از تناشسته و تخم مرغ پزند و در شیر و قند و نبات

اندازند و بخورند -

نان - نان

روید و بعضی گویند انخوان است و آنرا بعربی خبز الغراب خوانند -
نان کور سکنای - از حرام نیک باشد و مردم شین و خجیل و مسک
 و دودن بهمت را هم نان کور خوانند -

نان مش - بکسر ثالث و فتح میم و سکون شین نقطه دار چرب
 و آید و را گویند و معنی پیرایه کردن هم هست و بفتح ثالث و کسر
 رابع نیز نظر آمده است -

نان مشوش - نان را گویند بسیار نازک و رقیق که بیشتر

عید میزند و دو شاب و سفیده تخم مرغ را بقوام آورند و بر ک

آن افشانند و خورند -

نان مشیدن - بر وزن عالم دیدن بمعنی از جهان کامی

ندیدن و مراد از حاصل نکردن باشد -

نانو - بر وزن بانو خوانندگی و ذکر را گویند که زنان در وقت

گمراهه جنبانیدن طفلان کنند تا بخواب روند و مخففت نالوا

هم هست که نان پز باشد -

نانوخیه - به فتح خاء نقطه دار و تختانی بمعنی ناخنخواه است

که زنان باشد اگر برگزندگی عقرب بندند در در اساکن کنند

گرم و خشک است در دوم و سوم -

نان و مکدان شکستن - کنایه از حرام خواری کردن

باشد -

نانیو شان - بکسر ثالث با بای حطی بر وزن وافر و شان

ناگهان و به خبر و ناشنیده باشد و به فتح ثالث هم درست است

تا و - بر وزن گاو و جوس آب را گویند و هر چیز را از میان خاک

را هم گفته اند و بمعنی رخنه و سوراخ هم آمده است و گشتی و جهان

کوچک و ناودان بام خانه و آنچه گندم بدان از دول بگوس

آسیا ریز و چوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آنرا نان

بچرخ آسیا خور و دیگرش آرد و چوب که در میان پشت آدمی

و کفل و سرین اسب فرو بردند گندم و خسته خوانند باشد

و بمعنی خرام هم نظر آمده است که قنار از روی ناز باشد -

ناوانیدن - بانو بر وزن آرا میدن بمعنی خم کردن

پای نازک

وغم دادن و مانده گردانیدن باشد -
 ناور - بروزن خاور یعنی ممکن باشد که در برابر واجب است
 ناوران - بروزن خاوران ممکنات را گویند که جمیع نامور
 باشد که معنی ممکن است -
 ناورو - به فتح ثالث و سکون را و دال به نقطه جنگ جلد
 و پیکار را گویند و معنی رفتار هم آمده است -
 ناوروگاه - معنی جنگ گاه هم هست چه ناور و سبب
 جنگ و گاه معنی جا و مقام باشد -
 ناور فرمایش - معنی ممکن الوجود است چه ناور و معنی ممکن
 فرمایش وجود را گویند -
 ناورسند - بروزن و معنی ناپسند است چه در فارسی با و او
 بهم تبدیل می یابد و معنی ضعیف ترکیب و لا غیر هم گفته اند و
 باین معنی بجای نون یا سه حلی نیز بنظر آمده است -
 ناوک - به فتح و او و سکون کاف مصغر ناوست و نوسه از
 تیر باشد و آن تیر است که چپک و بعضی گویند آلت است چوبین
 و میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته می اندازند
 و بعضی گویند ناک باشد از آهن که تیر کوپه را در آن نهانند و
 بعد از آن در میان گذاشته اندازند و آلتی که از آن گندم و جو
 و دیگر گلهای بسیار بزد و چوب میان پشت آدمی را نیز گویند
 ناوک سحر - کنایه از دعای بد و نفرین باشد که
 در آخر بای شب کنند -
 ناوک قلبی - کنایه از آه نه ولی باشد و مجور را نیز گویند
 که در مقابل مرجع است -
 ناو ناوالان - بانون و او و دیگر بروزن پادشاهان و پسر
 خزانان و کرازان و جلوه گران باشد -
 ناووس - بروزن ناقوس آتشکده و عبادتخانه محوس
 گویند و درین زمان بایک و او نویسد مانند طاقوس کاوس -
 ناوه - بروزن ساوه چوب کوتاه میان خالی کرده را گویند
 که طکاران بدان گل کشند و پیشه چوبینه که در آن خمیر کنند

و آلتی که بان گندم و جو از دول بسیار بزد و چوب یا آهن میان
 خالی که تیر ناوک را در آن نهاده اند از نود و چوبک میان پشت
 آدمی و دانه گندم و خسته خراب را نیز گویند و نام چای و معانی
 هم هست و چادر که در آن گنجه اند و بدن کشتی را نیز گویند که
 قالب روح باشد -
 ناویدن - بروزن چاویدن یعنی پیچک باشد که مقدمه خواب
 است و معنی نالیدن و ناله کردن هم هست و معنی خرامیدن
 و رفتار به باز هم آمده است و غم شدن و مانده گردیدن را
 نیز گفته اند -
 ناویره - به فتح زای فارسی بروزن آویزه معنی کشیفت و
 ناپاک و عیب ناک و آویخته و مغشوش باشد -
 ناوه - بروزن ماه بوسه نم را گویند یعنی بوسه که از زیر پنهان
 و سر و ابرو و دلغ خور و -
 ناوار - بروزن ناچار معنی گرسنه باشد یعنی شخصی که از آباداد
 باز چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن نا اوار است - یعنی
 ناخورد و چه آوار معنی خورش باشد -
 ناواری - بروزن بازاری چیزی اندک را گویند که کس
 در صیاح بخورد -
 ناوه - بروزن زاهد و خزان را گویند و مخفف ناهید
 هم هست که ستاره زهره باشد -
 ناوه - بروزن ساجده معنی اول ناهید است که دختر زاریان
 باشد -
 ناهمی - بروزن ماهی مخفف ناهید است که ستاره زهره باشد
 و در عربی ناهمی و منع کننده است -
 ناهمید - بسکون دال ستاره زهره را گویند و مکان او فلک
 سوم است و اقلیم پنجم به و تعلق دارد که کنایه از دختر رسیده باشد
 و نام مادر اسکندر و زواله نیز هم هست -
 ناهمیده - بقول دال معنی ناهید است که ستاره زهره و دختر
 رسیده است

نامے بسکون تختانی نے باشد کہ مطربان نوازند و بگری
مزار خوانند و گلو و خلجوم را نیز گویند و پوتے کہ در روز جنگ نوازند
و آزار نامے روئین خوانند کہ فیروز را در کوچک کرنا باشد و بعضے
کرنا را گویند و نام قلعه ہم هست کہ مسعود و سعد سلمان در آن قلعه
محبوس بودہ و بمعنی فخر و مہابت ہم نظر آمدہ است۔

نامے انبان۔ نے انبان ست و آن انبانے باشد
کہ بریک سر آن نیچہ وصل کردہ اند و آن نیچہ سوراخے چند در
آن انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و پسند
و نوازند۔

نامے تنگری۔ یعنی قائم مقام خدا چہ نائب در عربے
قائم مقام و تنگری در ترکی خدا را گویند و آن کنایہ است
از خلیفہ و پادشاہ۔

نامے ترکی۔ یعنی تارے قرشت سورنامے را گویند و آن
سازیت معروف و بعضے گویند نامیت کہ در ہنگام رزم و
جنگ نوازند و آن یا فیروز باشد یا کرنامے۔

نامے بکون ثالث و سکون جیم فارسی نامے باشد کہ مطربان
نوازند۔

نامے روئین۔ نامے باشد کہ در روز جنگ نوازند و
بعضے گویند فیروزست و بعضے گویند کرنامست۔

نایہ ثرہ۔ بکسر ثالث و فتح زاسے فارسی بمعنی گلو گاہ باشد
و لو ابریق دلولہ ہر چیزے دیگر را نیز گویند و نے میان خالی
و اندر کہ جولاہگان بران رسیان پچیدہ برانے بافتن و

ہر چوبے و نے میان خالی را ہم گفتہ اند کہ برگ بران رستہ
و گرہ ہا داشته باشد و پچین چوب خوشہ گندم را نیز و بعر بے
قصب خوانند و بمعنی آب چکیدن ہم نظر آمدہ است چنانکہ اگر
گویند نایہ ثرہ کہ گندم را دان باشد کہ آب بے چکد۔

نامے لکوس۔ بالام بروزن پاسے بوس موسیقار را گویند
و لکوس نامے موسیقار و لکوس نامے موسیقار و لکوس نامے موسیقار۔

نامے لکوس۔ بالام بروزن پاسے بوس موسیقار را گویند
و لکوس نامے موسیقار و لکوس نامے موسیقار و لکوس نامے موسیقار۔

نامے لکوس۔ بالام بروزن پاسے بوس موسیقار را گویند
و لکوس نامے موسیقار و لکوس نامے موسیقار و لکوس نامے موسیقار۔

نامے لکوس۔ بالام بروزن پاسے بوس موسیقار را گویند
و لکوس نامے موسیقار و لکوس نامے موسیقار و لکوس نامے موسیقار۔

نبتا و سبزه روزن فردا یعنی طلق نفس است و آن آزاد بودن و حذر کردن باشد از موضع تمت و از تکاب فواحش -

نهمه - بر فتح اول و ثانی و سکون هاست بهوز در اسه قرشت مفتوح یعنی قلب و ناسه باشد عموماً و سیم قلب را گویند خصوصاً و یعنی دون و فرومایه هم آمده است و یعنی اول نابره باشد که بزرگ عظیم است و یعنی پوشیده و پنهان هم گفته اند -

نهی - یعنی اول و ثانی بختانی کشیده کلام خدا در آن و مصحف باشد و به فتح اول در عربی پیغمبر و رسول را گویند و یعنی اولی قاری هم آمده است و کبر اول نیز گفته اند -

نهمید - یعنی اول و ثانی بختانی مجهول بروزن و معنی نوید است که متوجه گشته و خبر خوش باشد و به فتح اول در عربی شتر است و خمار را گویند -

نهمیر - بروزن صغیر فرزند زاده را گویند عموماً -

نهمیره - بروزن صغیره یعنی فرزند زاده باشد عموماً و پیغمبر را گویند خصوصاً و یعنی دختر زاده را گفته اند خصوصاً و بعضی دیگر سپهر و سپردختر است گویند و معنی خفیه و پنهان هم بنظر آمده است -

نهمیس - بروزن هر یسه فرزند زاده را گویند که از جانب پیغمبر باشد -

بیان سیم

در نون بابا سیم ششم بر سه لغت

نیراش - باره قرشت بروزن فردا است یعنی ذکا باشد و آن صنعت استخراج طلا است آسانی -

نیمور - بروزن صبور یعنی غیرت که برادر کوچک کرنا باشد - پی - کبر اول و ثانی بختانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و به فتح اول هم آمده است -

بیان چهارم

در نون بابا قرشت ششم بر سه لغت و کنایت

نناس - کبر اول بروزن قیاس یعنی خوش و خرم و

خوشحال و سبزه تشویش و با فراغت باشد چنانکه هرگاه گویند ستاسیدم یعنی این باشد که خوشحال شدم و عمر را بفرغت گذرانیدم ستاسیدن - کبر اول مصدر ستاس باشد معنی فراغت کردن و خوشحال بودن و عمر را بفرغت گذرانیدن -

نیمه سنگ - کنایه از آتش باشد و آهن و س و طلا و نقره و لعل و یاقوت و مطلق معنیات را گویند -

بیان پنجم

در نون بابا پنجم ششم بر سه لغت

نخ - به فتح اول و سکون ثانی اندرون و آن را گویند و به فتح اول هم آمده است -

نخار - به فتح اول بروزن شتر را گلگون و غازه باشد که زنان بر رویه مالند -

نخج - به فتح اول و ثانی و سکون هاست ابجد پوشت پنجم را گویند عموماً از نباتات و پوشت یخیز را گویند خصوصاً -

نخک - بروزن کجک نوعی از تبریز باشد و با جیم فارسی هم آمده است و ترکان نخک گویند -

نخم - به فتح اول و سکون ثانی و سیم یعنی بیدگی است که گزنا باشد و آن گز و خشت گز است که عرب شمره الطراف خوانند و عبری ساره را گویند و معنی اول نخیم بنظر آمده است که بعد از سیم باشد -

نخند - به فتح اول و ثانی بروزن سمنه یعنی نرنگ است که اندوین و غمناک باشد -

نخوان - به فتح اول و واد بالف کشیده بروزن ارزان یعنی زعفران باشد -

نخیر - بروزن دزیر یعنی اول نخم است که گزنا باشد و به فتح اول نازه را نافع باشد و عبری شمره الطراف خوانند -

نخیل - بروزن اخیل یعنی نخیر است که گزنا باشد -

بیان ششم

در نون بابا ششم ششم بر سه لغت و کنایت

نناس - کبر اول بروزن قیاس یعنی خوش و خرم و

سخ - بر فتح اول و سکون ثانی یکبار رشته را گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریشمان و یعنی جرگه و صفت لشکر و مردم هم آمده است و پلاس و کلیم روی باشد و آن فرشته است بسیار لطیف و منقش و بعرری طنفسه خوانند و شطرنجی و نمائی کو یک را هم می گویند و نام دیوت از جمله شیاطین و یعنی اندک و کم و قلیل هم آمده است چه گاه گویند تخم یعنی کم که اندک و آنست که باشد که بزرگواران بدان زمین تیار کنند و بعضی اول قدم بر قدم رفتن باشد از و نیال کس -

شماره - بروزن نقاره یعنی ناپارست و آن چیزه بخودن باشد تار تار از روز -

نخ - بر فتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی گویا چه باشد مانند چار و ب که زمین را بدان بروند -

نخچه - بروزن ابجد ریم آهن را گویند و یعنی سنگ سخت و آهن هم آمده است و با جیم فارسی و ذال فقط دارند گفته اند - پنجه - بر فتح اول و جیم فارسی بروزن فکل گرفتن اندام یا یاد و سرناخن یاد و سرناخت دست چنانکه بر و آید و فتح جیم هم آمده است -

نخچه - با جیم فارسی بروزن فرزند یعنی نخچه است که ریم آهن باشد پنجه اول - با جیم فارسی و و او بروزن مرزبان نام موصوفه و و لا - بجه باشد -

نخچه - با جیم فارسی بروزن تصویر یعنی شکار و شکاری و شکار کننده و شکار کردن و شکار گاه باشد و بهاءم قتی و هر جانور صحرایی را نیز گویند و قتی که بگزید و عموماً و بزگوهری را خصوصاً خواه بگزید و خواه نگیند -

نخچه گان - با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام سخن آخر است از جمله سی سخن باربد و آنرا نخچه گانی هم خوانند و نام آنست که هم هست از موسیقی -

نخچه - فارسی بالف کش -

نخچه و ال - با و بالف کشیده و بلام زده و در شکاری و شکار انداز را گویند -

نخچه - باز با بروزن و بنون پیچیده و در هم گشته را گویند و بعضی پیچیدن هم گفته اند که مصدر باشد -

نخچیل - بروزن تخمیل یعنی نخچیل است که گرفتن اندام باشد با و سرناخن دست یاد و آنست چنانکه بر و آید -

نخراز - بنهم اول و سکون ثانی و راست با لفظ بالف کشیده و باز با لفظ دار زده بنهم را گویند که پیشتر و گاه و در گوشت باشد و عریان کر از خوانند -

نخری - بر فتح اول و کس ثانی و راست قرشت و سکون تختا فرزند اولین را گویند -

نختر - بر فتح اول و ضم ثانی و سکون ز با لفظ دار یعنی نخست باشد که اول و ابتدا است و سخن یعنی نخستین -

نخست - بنهم اول و ثانی بروزن درست است یعنی اول و ابتدا باشد و نخستین یعنی اولین و فتح اول و ثانی یعنی ریش و جراح که در چپن یعنی ریش کردن و جراح نمودن باشد -

نخست - بر فتح اول و ثانی لفظ دار بروزن عقره نام شهر است از ترکستان که آنرا بترکی قرشی گویند بر فتح قاف و حکیم بن عطار که بفتح شهر دار و مدت دو ماه از چاه هم که بر و آید آنست با جیم و شعبده ماهی بهر است آوید که تا قریب بر و آید و شکاری و شانی بیدار و -

نخشته - بر فتح اول و ثانی قرشت و سکون ثانی یعنی جفت و بران باشد -

نخنگ - بر فتح اول و کاف و لام و سکون ثانی که گاه را گویند که سخت باشد و ز و و شکر و مغزش بشواری بر آید -

نخنگ - بروزن نقشیده یعنی رگ گویند که صورتها درختان و میوه را از موم سازد و باغبان را نیز گویند -

نخنگ - بر فتح اول و ثانی اشاره بدخشان چندست زخمی دارد که نموده نام حقان و خرماتان بهر است -

نخنگ - بر فتح اول و ثانی اشاره بدخشان چندست زخمی دارد که نموده نام حقان و خرماتان بهر است -

بیان هشتم

در وزن باراسه به نقطه ششتری بری شش لخت کنایت

نمر - به فتح اول و سکون ثانی معروف است که لقیض ماده باشد
وزشت و کریم و ناهموار را نیز گویند همچو زکد یعنی گداسه ناهموار
وزشت و نام پدر سام است و او را نیز می گویند و زبان هم می گویند
و آلت رجولیت را نیز گفته اند و کوهر و موج آب و شاخ میان
دوخت که شاخه است دیگر از اطراف آن برمی آید و معنی خنثی هم
و آن مخصوص باشد که آلت مردان و زنان هر دو دارد -

نمر - بر وزن سرود پوار کوچه را گویند که در برابر چیزی باشد مانند
نمر اک - به فتح اول بر وزن هلاک یعنی همیشه دوام و بردوام باشد
نرجل - به فتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام نوسه از جانه
ابریستین باشد که در حبشه باشد -

نرخ - کسر اول و سکون ثانی و خا - فقط دار معنی قیمت و بها
اجناس باشد و معنی رواج و رونق هم آمده است -

نرو - بر وزن فرو بازی باشد معروف از مختصرات بزرجمهر
که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند نرو قدیم است اما دوستان
داشته دوسه دیگر را بزرجمهر اضافه کرده است و گفته و ساقه دوخت
را نیز گویند و ترکیب هم هست مرکب صندل و گل ارنی و
فلفل و اقاقیا و حنظل و سفید آب و مردارنگ که بر درهما
گرم طلا کنند نافع باشد -

نروبان - ترجمه دجه است و معنی زینه باشد اعم از چوب
و غیر چوب -

نرودک - به فتح اول بر وزن زردک مصغر زردست و
نقر و چیتان و افسانه را نیز گویند -

نرزد - بر وزن لرزد و مخفف نیز زردست یعنی سینه از زرد
نرسک - به فتح اول و ثانی و سکون سین به لفظ و کاف
نام غله است که اعرابی عدس گویند -

ا و سکون ثانی و کاف

ان

نخوش - با و مجهول سیاه دارد و را گویند که تاک و شتی باشد
و اعرابی کریمه البیضا خوانند و نخوش سبب آن گویند شش که
میوه آن در زمستان خشک نشود و عنب الکریمه آنست -
نختم - به فتح اول و ضم ثانی مخفف نخواهم و لیس نخواهم باشد
نخیر - بر وزن وزیر مردم فرومایه و کمیند را گویند و معنی کمین
هم آمده است چرخ گاه معنی کمین گاه باشد و تخدان را نیز گویند
آن زینه باشد که شاخچه دوخت را در آن فرو برند و تخم و گل را
در آن باشند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند -

نخیری - بر وزن وزیر می معنی نخیری باشد که فرزندان و لیس است
نخیر - با تخانی مجهول و زاسه فقط دارد بر وزن سوز می معنی نخیر
است که مردم فرومایه و کمیند و کمین و زمین تخدان باشد -
نخیر گاه - بمعنی کمین گاه است -

بیان نهم

در وزن اوال ابجد ششتری بر سه لغت

ند - به فتح اول و سکون ثانی معنی رشد و افزونی و نمو باشد
و در عربی بخورس باشد مرکب از عنب و مشک و عود و بوسه
آن مقوی دل است و در آن سموم و بغاری گشته گویند و نیز
در عربی معنی رفتن در میدان باشد و گفته که وال را مشد و
کنند و کسر اول در عربی معنی همتا و مانند باشد -

ندا - کسر اول بر وزن ندا معنی بانگ و فریاد باشد و یک صه
از شش صه فرنگ را نیز گویند چه فرنگ سه سیل است و سیل
دوند و بفتح اول در عربی کسی را خوانند و آواز کردن -

ندب - به فتح اول و ثانی بر وزن ادب و او کشیدن برت
باشد و بازی نرد و آنرا اعرابی عذرا خوانند و چون از هفت
بگذرد و بیازده رسد آنرا تامی ندب و دواؤ فریاد گویند و اعرابی
و امین خوانند و چون بر هفده رسد آنرا دست خون گویند
و اگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا می کند چه دواؤ
پرده نمی باشد و در عربی معنی دارد اول شرط و گرفتار و

تشان و جاسه زخم و جراحت سوم تملکه و اضطراب -

و بضم اول هم نظر آمده است -

ترک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جر که حلقه زدن مردم را گویند بهجت محافظت شکارنا از میان بیرون فرود و به فتح اول و ثانی و سکون کاف تازی مهره باشد کوچک مخروطی و در آن گلهها و رگها بسیار بود و بزرگ پلنگ باشد چه آنرا در پنج دم پلنگ باند و زگ گویند و بعلری حجر النمر خوانند هر چه آنرا که ناسور شده باشد آنرا آب بپایند و بالند نیک گردد و هر شنی که قدس از آن بساید و بخورد هرگز آسنت نشود و هر مرد که با خود دار و هیچ زن از او بار نگیرد و امتحان آن چنانست که چون در شیر گوشت اندازند شیر بریده شود و نزدیک تنوع که نان چسبانیده باشد بیارند تمام ناهار در تنور بریزند -

ترکان - به فتح اول و تشدید ثانی گدایان ناهموار و درشت را گویند -

ترگدا - گدایان به شرم و حراف و زبردست را گویند
ترگس - بکسر کاف فارسی گلے است معروف و کنایه از چشم معشوق بهم است -

ترگل - به فتح اول و کاف تازی از چشم معشوق و محبوب است -
ترگس و گل - کنایه از چشم و گوش مطلوب است -

ترگسه - به فتح راء و کاف تازی که از عاج یا استخوان دیگر بصورت ترگس بتراشند و بر سقف خانه نصب کنند و ترگس آن را نیز گویند و کنایه از سارهای آسمانی است و پروین را نیز گفته اند و ترگسه سقف چرخ کنایه از پروین باشد -

ترگسی - بر وزن مجلسی جنبه از جامه باشد که پوشند و نوع از طعام که خورند -

ترگه - به فتح کاف فارسی یعنی اول زگ است که جر که حلقه زدن و صفت کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد و بعضی گویند این لغت باین معنی ترکیت -

کنایه از ترکان و تر

ورد و گران و آهنگران را و کنایه از مردم چالپوش و جلد و زخم است
نرم به بر - بکسر باء اسجد و سکون تخانی و زاء هوز غریب
سور اخ کوچک را گویند -

نرم چشم - کنایه از سخت رو سب باشد -

نرم دست - به فتح و ال اسجد و سکون سین به نقطه و تاء فرشت نوعی از پارچه و جامه تنگ ملائم است که آنرا بشیرازی نرمه گویند -

نرمسار - بر وزن شمسار یعنی بر دبار و صاحب علم و علم باشد
نرم شانه - باین نقطه دار و نوک کنایه از کمال و کم قدرت و مطیع باشد -

نرم کردن - به فتح کاف فارسی کنایه از مطیع و فرمانبردار باشد و با کاف تازی یعنی مطیع و فرمانبردار کردن باشد -

نرم لگام - کنایه از سبب خوش جلو باشد یعنی مرکب باشد و کنایه از مطیع و فرمانبردار بهم است -

نرموره - باینم بر وزن مسوره هر چه گنده و لک یک و ناهموار باشد و گردگان و فندق بزرگ را هم میگویند و بسیار را نیز گفته اند که هر دو سر آنرا بر جاسه بندند و شخص در وسط آن نشیند و دیگر دست بر وزن تا او تحریک شود و آید و در دو بعضی گویند ریسمان است که در ایام جشن و عید از جاسه آویزند و طفلان و زنان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و بعلری ارجوحه خوانند -

نروک - به فتح اول و ثانی بوا و کشیده و بکاف زود و بخی باشد سفید بچوبست بر بری و پلنگ آنرا بسیار دوست میدارند و بعلری دوار النمر خوانند گویند پلنگ را از اسیدن و شوار میانه چون یکبار از اسید میداند که اگر آن بیخ را بخورد و دیگر آسنت نشود و آنرا پیدای کند و می خورد و دیگر آسنت نمی شود و خواص آن بسیار است -

نره - به فتح اول و ثانی مشد و غیر مشد و یعنی زست که در مقابل ماده باشد و زشت و کریه و ناهموار را نیز گویند و بخورده

و بود آلت تناسل را هم گفته اند و معنی موج و کوزه آب هم آمده است
و ساق درخت را هم می گویند و دندان را کلید را نیز گویند و بعضی
خفته هم آمده است یعنی شخصی که آلت مردان و زنان هر دو دارد
و گدا و گدائی کننده را نیز گفته اند -

تره آب - کنایه از موج آب و کوهر آب باشد -
ترمی - بروزن خرمی آلت رجلیست را گویند مطلقاً خواه
از انسان و خواه از حیوان دیگر باشد -

تریم - بروزن کریم نام پدر سامست که جد رستم باشد -
تریمان - بروزن کریمان یعنی رستمست که جد رستم زال باشد -

بیان سیم

در نون از اسامی نقطه دار مثل ترش لغت

ترار - کبر اول بروزن شکار لاغر و ضعیف را گویند و گوشتی
که در آن چربی نباشد -

ترج - به فتح اول و ثانی و سکون جیم نام شهر است که بازمینه
مشهور است -

ترزو - به فتح اول و سکون نانی و دال ایچ مخفف نزدیک
است -

ترثم - کبر اول و سکون ثانی و میم بخار است که در ایام زمستان
و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوای تاریک سازد
و باز آن فارسی هم آمده است و بعربی ضباب می گویند و
به فتح اول نیز درست است -

تره - به فتح اول و ثانی و ظهور یا معنی سقف باشد و بعضی گویند
چوبه که سقف خانه را بدان پوشند و چای در آمدن باد
و تراوش کردن آب را نیز گفته اند -

تریدین - بروزن و زیدین معنی پیرون کشیدن باشد -

بیان و سیم

در نون از اسامی فارسی مثل برنه لغت

ترت - به فتح اول و سکون ثانی و بیرون کشنده چیز را گویند
و دندان را کلید را هم گفته اند -

ترار - کبر اول بروزن نشاط اصل و نسب گویند و معنی اصل
و نجیب و خداوند اصل و نسب هم آمده است -

ترارده - کبر اول بروزن قتاده معنی ترارده است که اصل و
نسب اصل و نجیب باشد و به فتح اول هم آمده است و معنی گوهر
که اصل باشد و ترارده تفسیر اصل است -

ترخار - با عین نقطه دار بروزن رفتار با ننگ و فریاد و
افزودن را گویند -

ترثم - کبر اول و سکون ثانی و میم معنی میخ است و آن
بخار است باشد تا یک و ملاصق زمین و بضم اول هم نظر آمده است
و عربان ضباب خوانند -

ترند - کبر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ایچ معنی
دند و گمین و غنک و فرومانده و انسداده و سرفرومانده و ترمره
باشد و معنی سرگشته و تنگین و قهر او هم هست و بیست و شصت
نیز گویند که در مقابل بلند و اوج باشد و به فتح اول هم آمده است
ترنگ - به فتح اول و نون بروزن لغزک دایم و تدر را گویند
که حیوانات را بدان گیرند -

تره - به فتح اول و ثانی و ظهور یا شاخ درخت را گویند که بسیار
لطیف و نازک برآمده باشد و ورق طلا و نقره را نیز گویند که
بسیات برگ گل بریده باشند و بر سر او شاخان و نوادامان
شمار کنند و نام ستاره هم هست از ثوابت و چوبه که بدان
سقف خانه را پوشند -

تریدین - بروزن و معنی کشیدن باشد -

بیان یازدهم

در نون با سین به نقطه مثل برنی هشت لغت و کنایت

ننس - بضم اول و سکون ثانی و معنی پور باشد که گداگر و دلب و
دانت از جانب بدون و بیرون و معنی هوش و شعور عقل
هم آمده است و یا تشدید ثانی و عربی معنی خشک شدن و تر

و متهمند و بد فعل و زشت را گویند و کسی که از جنگ بگشت و
مخاصمت نمودن عاجز نشود و تنگ نیاید و روزه نگذارد و نماز
نپوشد و نه هم بوده ایرانی.

نسترن - با بار و زن نسترن نام برادر پیران و سیه است
که در کوه کنا بد بر دست یمن کشته شد.

نستیمین - با بار و زن رقصیدن همان نسترن برادر پیران
و سیه است که در جنگ دوازده رخ بر دست یمن کشته شد.

نسر - به فتح اول و ثانی بروزن سفر یعنی نسا را باشد و آن
جایست از کوهستان و غیره که آفتاب کمتر در آن تابد و سایه

که بر سر کوه از چوب و علف سازند و مطلق سایه را گویند و عموماً
و سایه کوه را خصوصاً و یعنی سایه کلاه هم به نظر آمده است و یعنی

سائبان بکسر اول هم گفته اند و به فتح اول و سکون ثانی زبان
اگر گرس باشد و آن برنده ایست مرد و از خوار گویند اگر از مشرق

بروز کند و بلند شود و در یک روز بمغرب رود و باز از مغرب که
بروز کند و بلند شود و در همان روز بمشرق آید و این بسیار

عجیب است و الله اعلم و نام و ستاره ایست در فلک سومی
به نثر طائر و نثر واقع.

نسر و - به فتح اول و ضم راء قرشت و سکون ثانی و دال که
شکاف و شکار کنند را گویند و به فتح اول و ضم ثانی و بضم اول

و ثانی هم گفته اند.

نسر م - بروزن هدم نام سیه است بصورت زنی
در تنجانه بامیان نزدیک بسرخ بت و خنک بت و اورا استخوان

هم می گویند با سین بی نقطه و تاء قرشت.

نسرین - بروزن فروین نام گلیست معروف و آن سفید
و کوچک و صند برگ می باشد و آن دو نوع است یکی آگل و یکی

سیکونید و دیگر را گل نسرین و به عربی و رومی خوانند و نام
جزیره هم است در میان دریا که عنبر از آن جزیره می آورند
نسرین پوش - بانون بروزن نگین پوش نام دختر بانو
نقلاب دوم است که در جبال کنگر بهرام گویند.

و غیر آن که در اینجا آفتاب هرگز تابد یا کمتر برسد و یعنی مرده هم
آمده است که تقیض زنده باشد و بکسر اول نام شهر است در خراسان
و بغت زند و باز زند گوشت و استخوان مرده را گویند از آدمی
و سایر حیوانات دیگر و در عربی یعنی زن باشد که در مقابل
مرد است.

نسا - به فتح اول بروزن بهار یعنی اول نسا است و آن
موضع باشد که آفتاب کمتر بران تابد و سائبان را نیز گویند که

از چوب و خاشاک سازند و یعنی سایه هم آمده است.

نسیار - بابای فارسی بالفت کشیده و براس قرشت زده
جائے را گویند که اگر در آن افشند.

نشیوت - بابای ابجد بروزن فروت یعنی عقل است و
آن قوتی باشد که تیز میان نیک و بد و خیر و شر و حال میشود.

نسیه - بکسر اول و سکون ثانی و ضم باء فارسی و سکون
با هر حید زده و مرتبه را گویند از دیوار گلین که بر بالاس هم گذاردند

و به فتح باء ابجد هم گفته اند چنانکه گویند این چند نسیه است یعنی
چند حید است و به عربی عرف گویند.

نستاک - با تاء قرشت بروزن مساک پچاک شکم و
شکم پیچ را گویند.

نستر - بروزن کفر مخفف نسترن است و آن گله باشد
سفید و بغایت خوشبو.

نسترون - به فتح اول و دال ابجد بروزن پرور و ن یعنی
نستر است که گل نسترن باشد.

نسترن - بروزن کرگدن یعنی نسترون است که گل سفید
خوشبو باشد و یعنی گلزار هم به نظر آمده است.

نسترون - با دال و بروزن و معنی نسترون است که گل نستر
باشد و بروزن پرطون هم آمده است.

نسیک - بکسر اول بروزن خشک مخلوچا که

نسطوری - باطلای خطی بروزن فغفور نام صاحب مذہب
و فقیہ و مجتہد ترسیان است و در مؤید الفیاض نسطور نوشته شده است
بحدف راس قرشت -

نسطوری - بروزن مسطور سی بمعنی ترسانی باشد -

نسک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام غله ایست
که بخری عدس می گویند و خار شک را هم گفته اند و آن جا که
است سه پلو و سه گوشه و بفتح ثانی در عربی بمعنی شستن و
پاک کردن باشد و بضم اول قسمی باشد از بست و یک قسم
کتاب نزد که زردشت آنرا منقسم کرده است و هر نسکی را یعنی
هر قسمی را نامی نهاده و در عربی بمعنی عبادت و پرستیدن خدا
تعالی و قربانی کردن باشد و بضم اول و ثانی هم در عربی جمع نسک
است و نسک قربانی را گویند -

نسکا - بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی
زمین است که بخری ارض خوانند -

نسکیا - بفتح اول آتش عدس را گویند چه نسک بمعنی عدس
و بمعنی آتش باشد -

نسل او هم - کنایه از شراب است که از انگور سیاه ساخته

نساس - بافون بروزن کر باس دیومروم را گویند و ایشان
جنس از خلق باشند و بر یکپایه بر سر چند و زبان عربی
حرف میزنند -

نسو - بفتح اول و ثانی با و کشیده چیرے نرم و ساده و بکاو
و بخشان و لغزنده و بے دشتی و خشونت را گویند و بکلر اول
هم آمده است و باشین نقطه دار نیز هست -

نسو بار - بفتح اول و باء الجبد بالف کشیده و برای
قرشت زده بلغت زرد و پاژر بمعنی ناپا و ناسا باشد -

نسو و - بروزن حصو و بمعنی نسو است که چیرے نرم و ساده
و بخشان و لغزنده و بے خشونت باشد -

نشودی - بروزن حصودی برزیکروز راعت کنند
گویند و این قسم سوم است از چهار قسم طوائف انسان که جمیع

قرار داده است و شرح و بسط آن در لغت کاتوزی مذکور شده -
نشهانش - با و افون و باء قرشت بروزن صدف شکن
بزان نشد و پاژر بمعنی بختن باشد که نقیض خنم بودن است و
نشهانی یعنی نمی بزد و نشهانی بمعنی نبرد نیست که امر بختن باشد
نشیان - بکسر اول بروزن احسان بمعنی مخالفت و مخالفت
کردن باشد و در عربی بمعنی فراموشی و بمعنی اول بفتح اول هم
آمده است -

نشیج - بفتح اول و ثانی بتجانی کشیده و بضم ناری از وده جامه
حریر زبافته باشد و باجمجد و در عربی نیز بهین بمعنی وارو -

نسیدن - بروزن رسیدن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد -

نسیرم - بفتح اول و راس قرشت و سکون می بمعنی نسیر
و آن جا که باشد که آفتاب بر آن کمتر تابد و تابان را هم گفته اند
و آن روزنه ایست از خانه که یک جانب آن را چوب چسبانند
نقاشی کنند و بعضی گویند نسیرم جایست که پیوسته آفتاب بر آن
تابد و الله اعلم -

نسیله - بفتح اول بروزن وسیله گله و رسته است و استر و خرا
و بضم اول هم آمده است -

نسیمن - بفتح میم بروزن رسیدن بلغت زرد و پاژر
عبادت و نماز کردن را گویند -

بیان دوازدهم

در وزن باشین نقطه دار مثل جمل و لغت و سنایت
نش - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سایه و سایه گاه باشد
که جای سایه است و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است -

نشا - بکسر اول و ثانی بالف کشیده نقطه است که آنرا العرب
شامل می گویند بکسریم و نشاسته را هم گفته اند که از آن بالوده پخته
نشا پور - بکسر اول نام شهر است مشهور در عراق و آن
آن شهر است یعنی شهر شاپور چه بنقرس قد شده را که بدو
مقامه آن شهر باشد -

نشان دادن است یعنی نشانند و نشانند و معنی تعیین هم آمده است
 که خبر دادن و آشکار ساختن و خاص گردانیدن باشد -
 نشان داشتن - بر وزن و معنی نشانند باشد و معنی تعیین
 کردن هم آمده است -
 نشان خسته - بر وزن نشانسته معنی نشانیده و تعیین کرده
 شده باشد -
 نشان خیدن - بر وزن و معنی نشانیدن و تعیین کردن باشد -
 نشانده - بکسر اول بر وزن اشاره چوبیده رسیده را گویند که
 مانند آرد شده باشد -
 نشانستن - با سیم به نقطه بر وزن و معنی نشانند باشد -
 نشانک - به فتح اول بر وزن ملاک اجنت زنند و پاشند معنی
 شکر باشد که از آن حلو او چیز با سیم دیگر نهند -
 نشان - بکسر اول بر وزن همان معنی علامت باشد و
 و نصیب را نیز گویند و از نشانان هم هست معنی نشاناز و
 نشانده را نیز گفته اند که فاعل نشانند باشد و با سیم - معنی
 بهر ترکیب در آخر کلمات مستقلا و می شود همچو شاه نشانان
 صف نشان و شیر کاسی حرارت نشان و معنی بهر و نشان
 تیر و تشنگ هم آمده است -
 نشانند - معروف است و معنی نهادن هم هست -
 نشانستن - با سیم به نقطه بر وزن و معنی نشانیدن باشد -
 نشانیل - به فتح اول و با سیم آنچه بر وزن محل معنی درست
 بر چیز زن و در آویختن باشد و معنی بهر چیز را بر هم زدن
 و بهم چسبانیدن هم هست -
 نشانیل - بکسر اول و سکون ثانی و با سیم آنچه بر وزن کشیدن
 و بلام زده معنی قاب را گویند و همچو قلاب و شمشیر
 با سیم گیر می راخ و صفا و نشانی اولی بهم این نشانی است
 و با سیم که با آن فرم انداخته اند و
 قلاب و سیم را نشان

بمعنی خوش و نیک -
 نشتر - بر وزن متهر مخفف بیشتر است که آلت فصد کردن
 حجام باشد -
 نشستن - بر وزن رشتن مخفف نشستن باشد -
 نشتن چون خاک - کنایه از نشستن با کمال حلم و آرام
 و بیواری باشد و کنایه از خوار و سرفراز نشستن هم هست -
 نشتر - به فتح اول بر وزن کبر و نام مرسته بوده است -
 نشستی - بکسر اول بر وزن نشستی معنی خوشی و نیک باشد چه
 نشست معنی خوش و نیک است و خوشی و نیک معنی چهره است
 و چه حال داری هم هست -
 نشتر - به فتح اول و خاصه مقدار و با سیم کشیده بر وزن
 هشیار آنچه بیشتر و گاو گوشتند و مثال آن خورده باشند و
 باز از معنی بهرین آورند و بنایند و فرود برند و آنرا بهرین چهره
 گویند و بقیه نگاه و خلفه را نیز گفته اند که از ذواب باز ماند و
 از ابهری نشوار گویند و بکسر اول هم آمده است -
 نشخوار - با و او معد و معنی نشخوار است که میخورد و علف
 ستوران و از گله بر آورده و خاصه بیشتران و امثال آن باشد
 نشخوار - با و او معد و بر وزن نشخوار معنی نشخوار است که
 گفته شد و بعضی مکرر خائیدن و چاه بهریم زدن نشخوار و
 گوشتدان را نیز گفته اند و فروخته شود -
 نشتره طفلان - آنچه از طفلان در خورنده است گفته
 اطفال گویند -
 نشک - به فتح اول بر وزن اشک و رطوبت صفت برود
 کاج را گویند -
 نشکر و کازران - معنی اشک است که از برود و با سیم
 آن چیز است است مانند گرم خورده و آن را به عرس
 بر شقه در عود انجامین گویند -
 نشکرده - بکسر اول و کاف قاری و سکون ثانی و با سیم
 و رشت و فتح و الی بعد از است صفا خان و کفشتن و زان

وسراجان را که بدان پوست را بزنند و بتراشند و آنرا شرفه نیز گویند
و بعضی از سیل خوانند و به فتح کاف فارسی هم آمده است -
نیشکج - بکر اول و ضم کاف و سکون ثانی و نون و میم گرفتن
باشد و در انگشت یا دوسراخن دست چنانکه بر دایره آزار
بهری قرض و بتری چمدن خوانند -
نیشکجین - بکر اول و ضم کاف و میمی نیشکج گرفتن باشد که
گرفتن عصا است یا دوسراخن چنانکه بر دایره
نشل - به فتح اول و ثانی و سکون لام قلاب ماهی را گویند
بمعنی دو چیز را بر هم دوختن و چسپانیدن و دو چیز را با هم گرفتن
گرفتن و آویختن و امر این معنی باشد یعنی دو چیز را با هم بدو
و چسپان و کوب و بکوب و بیا ویز و میمی چنگ در زدن و چسپیدن
و در آویختن بچسپ است که عربان تثبث گویند -
نیشمن - بکر اول و میم و سکون ثانی و نون بلفظ زند و پان
خویش و تبار را گویند -
نشو - بضم اول و ثانی بود و کشیده بمعنی هموار و صاف و
و لغزنده و نرم به خشونت و دورستی باشد -
نشوه - به فتح اول و وای میمی سستی باشد که در مقابل بنیاریست
نشوی - به فتح اول و وای و تثنائی کشیده نام شهر نخجوان است -
نشیب - بکر اول و ثانی و سکون تثنائی و بایع بقیض
فرار است یعنی بخت و فر و خریزه را نیز گویند -
نشید - بکر اول و ثانی و سکون تثنائی مجهول و وای معنی
سرود و خوانندگی شعر باشد -
نشیدن - بکر اول و ثانی مخفف نشاندن معنی نهادن باشد
نشیم - بکر اول و تثنائی مجهول و وزن کلیم معنی نشین باشد
که چاد و مقام نشستن است مطلقا و آشیاء مرغ را نیز گویند -
نشیمن و یو - کنایه از دنیا و عالم است -
نشیمه - به فتح اول و وزن جریمه پوست و شمه خام
پیراسته را گویند که از آن بند کار دوامثال آن سازند -
نشین - و وزن نگین قلب را گویند و آن نقطه است

از فلک و پوست درون مقعد را هم گفته اند و امر به نشستن
هم هست یعنی بنشین -
بیان سیر و هم
در نون با عین به نقطه شتمل بر آزار ده لغت و کنایت
نعل افکندن - کنایه از بنشاندن و در مانده شدن هم هست -
نعل بهای - بسکون لام ماله و زرے را گویند که بقصد
و ذاس و ولایت خود بلبشگر خصم قوی دهند تا از باخت و
تاراج این باشند -
نعل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هر گاه خواهند که شخصی را بخود رام کنند نام او را
بر نعل اسپه بکنند و آن نعل در آتش نهند و افسوس
چند که مناسب است بخوانند آن شخص مضطرب گردد
و رام شود -
نعل زده - به فتح زاس نقطه دار و دال به نقطه معنی
نعل بسته باشد و کنایه از اسپه است که جمیع اسباب ضرورت
او را ساخته و مستعد کرده باشد از جهت سفر -
نعل شام - کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه از زمین
صبح هم هست -
نعلک - و وزن نعلک نوع از رکاب است و آزار
نعلک هم گویند -
نعل و اثر گون - کنایه از کاریست که مردم به بدن
نیزند و خبر دار نگردند -
نعمت جذرا صم - کنایه از نعمت هشت بهشت است
نعمتکده - کنایه از بهشت است -
نعنا - نوع از پودنه باشد و اصل آن نعلع است
عین آخر را حذف کرده نعنا گفته اند -
نارم رکاب از نعنا

نعل

بیان چهاردهم	نغمو او - با و او معدول بر وزن کم سواد یعنی نغملان است که زبان و ناسخواه باشد -
در نون با عین لقطه و از شتل برست و سه لغت	نغمو الا ان - با و او معدول و لام بر وزن هرزه کاران یعنی نغمو دست که زبان و ناسخواه باشد بر وزن سمن ساقان هم گفته اند -
نغماک - بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده یعنی	نغمو ایین - با و او معدول و یاء حطی بر وزن حرکت آگیز
البه و نادان باشد و حرازه را نیز گویند و بعربی دل و لجام خوانند	نغمو الا ان است که ناسخواه باشد بر وزن ملک این هم آمده است
نغام - به فتح اول بر وزن سلام یعنی زشت و ناسخنی باشد	نغمو اول و ثانی باشد -
و تیره رنگ و سیاه فام را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است -	نغمو اول و سکون ثانی و راء به لقطه با و او
نغرو ج - بهضم اول و سکون ثانی و راء به لقطه با و او	کشیده و بهم فاری که دو چوبه باشد که خمیر نان را بدان پهن سازند و بعربی مد مک خوانند -
کشیده و بهم فاری که دو چوبه باشد که خمیر نان را بدان پهن سازند و بعربی مد مک خوانند -	نغمو اول و سکون هر دو و نون و سکون هر دو و عین پیمانه و قیصر بر
نغز - بر وزن مغز یعنی خوب و نیک و نیکو باشد و هر چه عجیب و باریک را نیز گفته اند که دینش خوش آید و چست و چالاک هم میگویند	گویند که بدان غله پیماید و هر غنچه چهار خرد است و بهضم هر دو و نون هم آمده است -
نغزک - بهضم نغز است یعنی خوبک و نیکک و نام میوه هم است مخصوص هندوستان که آنرا عنب و انبه گویند -	نغمو پیلان - با و او بر وزن سر کشیدن یعنی ناسخودن است که یعنی نخوابیدن و غافل نشدن و نیار رسیدن باشد چه غفلت و بهضم خوابیدن و آرسیدن و آسودن است -
نغل - به فتح اول و سکون ثانی و سکون لام جاسه که در صحرای او	نغمو سه - به فتح اول و سین به لقطه و ثانی با و او مجهول کشیده این لغت از اضداد است یعنی تشکین دل شکسته و ادون و ثانی و کسی را از او تشکستن و بایشین لقطه و از هم بنظر آمده است -
که مانند زیر زمین بهمت خوابیدن گویند و در عربی بهاصل و بدنس را گویند و بهفتح اول و ثانی هم در عربی تباه شدن پوست باشد و در وقت دباخت کردن خصوصاً و تباه و ضایع شدن هر چیز باشد عموماً و آکیده و رشدن و فساد و انجمن میان دو کس و سخن چینی را هم گفته اند -	نغمو اول و سکون ثانی و میم یعنی سوراخ کردن و کاویدن زیر زمین باشد که بعربی نقب خوانند و بهفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای سخن کردن را گویند -
نغم - به فتح اول و سکون ثانی و میم یعنی سوراخ کردن و کاویدن زیر زمین باشد که بعربی نقب خوانند و بهفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای سخن کردن را گویند -	نغمه عتقا - نام نوا نیست از موسیقی -
نغمس - به فتح اول و ثانی و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -	نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -
نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -	نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -
نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -	نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -
نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -	نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -
نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -	نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -
نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -	نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -
نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -	نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -
نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -	نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -
نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -	نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -
نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -	نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -
نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -	نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -
نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -	نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -
نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -	نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -
نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -	نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -
نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -	نغمس اول و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناسخواه و زبان را نیز گفته اند و آن نغمست که گاه به بر رو و خمیر نان پاشند -

و کلح زنان ایشان درست نیست و جمع دیگر گویند این طالع
ملکه و آفتاب را پشتش میکنند و روز سیخ نوبت سجده آفتاب
کنند و گویند که خداست تعالی عالم را آفرید و امر بخلق نورانیات فرمود
از ملائکه و کواکب چه ملائکه مقربان عالم علوی و کواکب ان عالم سفلی
از دو احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه باینها تعلق دارد
پس تعلیم ایشان واجب است و بفتح اول هم آمده است -
نفوشاک - بفتح اول و سکون آخر که کاف باشد یعنی نفوشاک
که آتش پرست و گبر وجود باشد و کسی را نیز گویند که از کیش و کشته
بکیش و علت دیگر برود و کبر اول نیز گفته اند -

نفوشاکیدن - از دین بدین دیگر شدن و اختیار دین
دیگر کردن را گویند -

نفوشه - بفتح اول و واو مجهول و شین نقطه دار یعنی نفوشه
است که دل شکستن و شکستن دل شکسته دادن باشد و بعضی گویند
خدا و ان بنی دوس باشد که با هم آهسته حرف می زنند -
نفوک - کسر اول و سکون آخر یعنی نفوشاک است که گبر
چهره و آتش پرست باشد -

نفول - با و او مجهول بر وزن قبول زیر زین را گویند که در
صحرا و دامن کوه بخت گوسفندان بسازند و بضم اول ثزن
و عمق را گویند و بعضی راه دور و دراز هم آمده است و بعضی تمام
و نهایت نیز گفته اند همچنانکه گویند فلاس در فلان هنر نفول
است یعنی بخور و نهایت آن رسیده است و در آن هنر تمام
است کسر اول زربان و زین پای سقف دارد و گویند بعضی گویند
پوشش سر زربان است که برام خانه سازند تا باران بدرون نیاید
بغوله - با و او مجهول لام بر وزن تنوره زلف خوابان را گویند -

بیان پانزدهم

در نون با فاشتمل بر پانزده لغت و کنایت

نفاع - کسر اول بر وزن چراغ فنج بزرگ را گویند که
بر آن شراب خورند -

نهام - بفتح اول بر وزن عوام یعنی سیاه فام و تیره رنگ

باشد و چیزهای زشت و زبون را نیز گویند -
نهایه - بفتح اول بر وزن طلایه یعنی نعام است که تیره رنگ
و سیاه فام باشد و در عربی سیم قلب ناسره را گویند -
نفت - بر وزن هفت روغن باشد در ولایت شیراز
پیدا می شود و آن سیاه و سفید هر دو می باشد سیاه را سوزند
و سفید را در و با بکار برند و گویند در آن ولایت ز طینه است
که چون آنرا بجاوند و بکنند لغت بماند چشمد آب روان گردد و
بمعرب آن نطف است -

نفع - بفتح اول و سکون ثانی و جیم کاف غده را گویند که بران
چیز می نویسند و در عربی بلند برداشتن پستان زن نوچه باشد
پیراهن را یعنی بلندی که در پیراهن بسبب برآمدگی پستان
هم میرسد و شخصی را نیز گویند که در وقت سخن کردن آب خنوار
دانش بر آید -

نفعه روح - کنایه از دمی باشد که چربیل در آستین میخ
دارد عیسی علیه السلام دیده بود -

نفر و ج - بفتح اول بر وزن مخلوج چوبی را گویند که خمیر
نان را بدان پن سازند و بضم اول هم آمده است و بعضی
مک خوانند -

نفری - بر وزن نصفی مخفف نفرین است که دعای بد باشد
نفرید - کسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و دال ماضی
نفرین کردن باشد یعنی دعای بد کرد -

نفریدن - کسر اول و ثالث یعنی نفرین کردن باشد -
نفس آباد - بفتح اول و ثانی و سکون سین - بلفظ
شش را گویند و آن گشته باشد سفید رنگ متصل بچکر که
پیوسته دل را با و کند و نفس آباد نیز بهین اعتبار گویند و
سند این گفته اند که عربان صدر خوانند -

کنایه از زامنه است که

نقش بر وزن جهمیر برادر کوچک کرنا را گویند و معنی فریاد هم است
و عربان کریر را گویند که از گرگین است -
نقش نامه - به فتح اول و کسره ثانی و سکون تخانی حکم و فرمان باشد
که سلاطین و حکام بحسب جمع شدن و گرد آمدن سپاه و لشکر می گویند

بیان شانزدهم

در نون با قاف مثل برسی و سعت و کنایت

نقاب خضر - کنایه از آسمان است -
نقاب نیلی - کنایه از شب است که بهر لیل خوانند -
نقد جان - کنایه از جان است که روح باشد و زور و سیمه
رایج را نیز گفته اند -
نقد روان - بمعنی نقد جان است که کنایه از جان و زور
سیم رایج باشد چو روان بهر دو معنی آمده است -
نقد شش روزه - کنایه از دنیا و مافیهاست -
نقد گیران - کنایه از مردمانی باشد که رشوت می گیرند و
رشوت بخورند و طالبان دنیا را نیز گویند -
نقره - بضم اول معروفست و بهر معنی گویند و کنایه از جهم
سفید هم هست و بکسر اول ریزه روی باشد و آنرا کروی و کراوه
و ناخواه می گویند -
نقره باهن رسیدن - کنایه از نیکی به بدی و فراغت بریا
و خوشی بغم رسیدن باشد -
نقره خام - کنایه از نرمی و صافی و صفای پاکیزگی باشد -
نقره خنک ز تشبیه - کنایه از آفتاب عالم تاب است
نقش آباد - کنایه از شراب آتشی است -
نقش بگرام - کنایه از کسی است که در وقایع و ترکیب
دار و دلین بنایت کامل و بیچاره بود و او را عوام گویند و بگرام
می گویند -

سازون کنایه از

دست حاصل کردن باشد -
نقش بر گارگن - کنایه از جمیع مخلوقات است -
نقش بر نموز - به فتح باس فارسی بمعنی شان غسل و خانه
زینور است -
نقش بسپتن - کنایه از آفریدن و تصویر کردن و تصور و
تخیل نمودن باشد و نقش به بسپتن بر عکس -
نقش بن حوا - است - مراد خدای تعالی است جل جلاله -
نقش بعبه - کنایه از دعای مخلوق است ظاهر است -
نقش حرام - بمعنی نقش بگرام است که کنایه از مردم و همه
قد و قیاس است و ترکیب و بیچاره گویند و حرام باشد -
نقش خنک - گوهری کنایه از صورت مردم امسین و
بجیب و صالح باشد -
نقش زیاده - کنایه از انهم با سمنی و آنچه قابل دیدن نباشد -
نقش شش روزه - کنایه از صورت خوب و دلکش باشد -
نقش کل - کنایه از عرش است که فلک اعظم باشد -
نقش نیک - کنایه از زمان خوب و زمان نیک است
که زود بگذرد -
نقطه دایره - کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله
علیه و آله است -
نقطه روشن تر بر گار - کنایه از قطب فلک است که
از مرکز عالم هم هست و اشاره به سر کائنات صلوات الله
علیه و آله باشد -
نقطه زیرین - کنایه از آفتاب عالم تاب است -
نقطه کل - بکسر کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است که
از مرکز زمین هم هست -
نقطه نه دایره - کنایه از مرکز زمین باشد و اشاره به حضرت
رسالت پناه محمدی هم هست -
نقش - بضم اول و ثانی و سکون لام زیر زمین را گویند که در
کوه و بیابان بهجت خوابیدن گویند و آنرا سازند و معنی عمق

و قعر و زرف هم آمده است و غور و هر چیز را نیز گویند -
 نقل خواجه - دان باشد سیاه رنگ و در روز پنج و دو یک است
 آن بسیار سیاه و مغز آن بغایت سفیدی باشد گرم و تر است
 فربه کند و قوت باه دهد و بعر بی حب با سمنه و حب الحظا خوانند
 با حاسه بر نقطه -

نقیصیان بار - کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد -

بیان همشده هم

روزن با کاف تازی مثل برهمنده لغت و کنایت
 نک - بر فتح اول و سکون ثانی زاج و زمره را گویند و آن چهار
 شبیه به نک و بضم اول منقار مرغان باشد -

نکاب - بر فتح اول و وزن صواب یعنی نک است که زاج
 باشد و بعضی آب را گفته اند و بعضی گویند مخفف نکاب
 است و بکسر اول بهله را گویند و آن پوستی باشد که با نام پنجه
 دست دوزند و میر شکاران بر دست کشیده بخت برداشتن
 باز و تاهین و امثال آن و باین معنی بابا س فارسی هم آمده است
 و بضم اول در عربی ورم و آس بناگوش شتر را گویند -

نکاس - بر فتح اول و وزن هر اس لغت شده و پازند یعنی
 شکار باشد که از دیدن و رویت است -

نکاف - بکسر اول و وزن نکاف یعنی دو نم نکاب است
 که بهله میر شکاران باشد و بضم اول در عربی ورم و آس
 بناگوش شتر را گویند -

نکسته - بابا س و شت و وزن و معنی نقطه است و نشانه را
 نیز گویند که بزدن سر انگشت یا هر چه بید در زمین بهم رسد و
 در عربی یعنی وجه و دلیل باشد و نکات جمع است -

نکته نادی - بابا س و بحدیض ملائم و دلپذیر باشد و بخان
 لاف و گزاف و دروغ را نیز گویند -

نکته میر کار - بضم بابا س فارسی کنایه از سخن دقیق و دلپذیر
 نامزد - بر فتح اول و ثانی و سکون زاس فارسی و دال بی نقطه
 منقوعه کوزه و مشرب سفالین را گویند و باین معنی با کاف فارسی

هم آمده است -

نک - بکسر اول و ثانی و سکون لام بسیار دو خواسته را گویند و
 بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده است
 نکوشن - بر فتح اول و وزن کسور و وزن عد و فکن لغت شده
 پازند یعنی گشتن باشد -

نکوه - بر فتح اول و ثانی با و کشیده و بهاسه زده فاعل نکوش
 باشد که معنی عیب جوینده و بدگوینده باشد و امر باین معنی هم
 یعنی عیب جوئی و بدگوئی کن -

نکونه - بر فتح اول و رابع که با باشد و سکون دال در آخر یعنی
 سرزنش کند و عیب مردم گوید -

نکوش - بر فتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دارد در آخر
 یعنی سرزنش و عیب گوئی و مذمت باشد و بکسر اول هم گفته اند
 و معنی مصدر نیز آمده است که عیب گفتن و مذمت کردن باشد -

نکوسنده - بر وزن فروزنده عیب جوینده و سرزنش
 کننده را گویند -

نکوسید - بر فتح اول و وزن صبو حید ماضی نکوسیدن است
 یعنی سرزنش کرد و عیب گفتن مذمت و بدگوئی هم گفته اند -

نکوسیدین - بر فتح اول و وزن صبو حیدین یعنی سرزنش
 کردن و عیب گفتن مذمت نمودن باشد و بکسر اول هم گفته اند -

نکوسیده - بر فتح اول و وزن صبو حیده یعنی ناپسندیده و عیب
 کرده شده باشد و قابل سرزنش و ملاست را نیز گویند -

بیان همشده هم

روزن با کاف فارسی مثل بر لبث و دو لغت و کنایت

نک - بر فتح اول و سکون ثانی کام را گویند که سقف
 دالان است -

نکبار - بر وزن شکار معنی بت باشد که بعر بی صمنه گویند
 نقش هم است همچو نقش و

را گویند و بعضی دقتیه هم گفته اند یعنی آنچه در زمین و غیره پنهان کنند
و در نسخه دیگر دقتیه نوشته بود و آن از آن است جولا بنگان را -
نگون سار - با سین بے نقطه بر وزن نکون کار مخفف نکون سار است
یعنی هر چیزی که آزار سازد یا آویخته باشد و کنایه از شخص هم هست
اگر از خجالت سر برافکنده باشد -

نگون - بکسر اول بر وزن فسون یعنی خم شده و کوز و
سر در زیر افکنده باشد -

نگون طشت - بفتح طاء طعی و سکون شین و تاء
قرشت کنایه از آسمان است -

نگهدارده - مخفف نگاه دارنده و نگه دارنده باشد -

نگیسما بکسر اول و ثانی بتجانی رسیده و سین بے نقطه بالف
کشیده نام خنجر خسرو در یزید بوده و او نیز مانند بار بعدیل و نظیر
نداشته و سرود خسروانی از دست -

بیان نوژ و هم

در نوژن بالام شتل بر پنج لغت

نچ - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی رطوبت ثانی خرم را گویند
نمشات بکسر اول بر وزن سرشک مردم دام دار و قحط
را گویند و نسک با سین بے نقطه نیز هست و بجای لام
بایه اجد هم نظر آمده است -

نلک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف آلوچه گوئی را گویند
و آنرا الجری زعفرانند و بعضی گویند نام دخت زعفران است
و بکسر اول هم باین معنی و هم بعضی آلوچه خشک شده باشد و آن
شنبلیت را نیز گویند و بعضی فهم و ادراک هم نظر آمده است -

نلکس - بکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح و سین بے نقطه
زده یعنی نالکس است کسر و پوار باشد و این لغت بالغت
الملکس بایه اجد ظاهرا مخفف خوانی شده باشد و لغت ملک
نلم - بفتح اول و سکون ثانی و نون یعنی خوب و زیبا باشد -

بیان بستم

در نوژن با هم شتل برسی پنج لغت و کنایت

از محبوب و معشوق و شخصی است که او را بسیار دوست دارند -
نگار خانه - خانه را گویند که به نقش و نگار آراسته باشد یعنی نقاشی
کرده باشند -

نگاشت - بکون شین و تاء قرشت ماضی نگاشتن است
یعنی نوشتن و نقش کردن و ساخت -

نگاشتن - بکسر اول بر وزن فراشتن یعنی نوشتن و نقش کردن
و نقاشی کردن باشد -

نگاشته - یعنی نقش کرده شده و نوشته و ساخته شده باشد -
نگران - بکسر اول بر وزن پیران یعنی منتظر و بیننده و قابل
کننده باشد -

نگرستن - بکسر اول و فتح ثانی مخفف نگرسیستن است که یعنی
نگاه کردن و دیدن باشد -

نگرش - بکسر اول و سکون آخر کشین نقطه وار باشد یعنی
نگرستن است که یعنی نگاه کردن و دیدن باشد -

نگریدن - بر وزن درویدن یعنی نگرش باشد که دیدن
و نگاه کردن است -

نگرسیستن - بکون سین بے نقطه و فتح فوقانی به معنی
نگریدن است که نگاه کردن و دیدن باشد -

نگزده - بفتح اول و ثانی و سکون زاء فارسی و وال
کوزه و مشرب سفالین را گویند -

نگزرو - بفتح اول و سکون ثانی و کسر زاء نقطه دار در
بے نقطه مفتوح بدل بے نقطه زده مخفف نگزیر است یعنی

چاره نباشد و علاج نیست -

نگزیر و - یعنی چاره نباشد و علاج نبود -
نگل - بفتح اول و سکون ثانی و لام آنکه خطش تمام ندیده باشد
یعنی پسر که زلف شده باشد -

نگند ۱۰۱ - بکسر اول بر وزن فگندن یعنی آ
ن سوزنی باشد -

نمک - برنج اول و سکون ثانی معروف است که رطوبت اندک باشد و بعضی طراوت هم آمده است -

نما - بروزن سواد یعنی نمود باشد که نمی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بعضی قاعلی هم آمده است که ظاهر کند و بعضی نمایان گردانید هم آمده است -

نما - بروزن سواد یعنی ایام و اشاره باشد و نما را به معنی اشارت بود اسطرگه جمع نما است -

نما - برنج اول و ثانی بالفت کشیده و براسه فقط و از زردی بندگی و اطاعت و اداسه طاعت و سجود و پیشتر و از تکرار و فرمانبرداری باشد -

نما - برنج اول و بروزن ملاک در علاج درونی و بیانی اگر نما - بروزن توانا بالغت یونانی یعنی سوسنبر باشد و آن گوشت از بغلت است و بعضی نام الملک خوانند -

نماش آب - یعنی سراب است و آن زیننه باشد سفید شوره زار که در صحرا و بیابان از دور آب می ماند -

نمک - برنج اول و سکون ثانی وضع فوقانی و کاف ساکن میوه باشد صحرایی که آنرا بعضی زعفرور و شکست انجام گیند باین اعتبار که دانه اوسه هیلوست و در خراسان علف شیران خوانند و برنج اول و ثانی هم گفته اند اما بعضی آنرا بالو و آن میوه است شبیه بگیلاس و بعضی اول و ثانی چیز نیست سرخ مانند مرجان و باین معنی بجای آنست که قرشت نون هم بنظر آمده است -

نمک - برنج اول و سکون ثانی و جیم فارسی یعنی نم است که رطوبت اندک باشد -

نمک در آب و اشتتن - کنایه از مکر کردن و در فکر حید و دغا بودن باشد -

نمک زین - نمک باشد که بر پشت اسب نهند و زین را بر بالای آن گذارند و درین زمان نکند گویند -

نمک - برنج اول و ثانی و سکون سین به نظر را سورا که اند و آن جانور است مشهور بپوش خرم و عربان ابن عرس خوانند

نمک - برنج اول و سکون ثانی و سین قرشت مکر حید و دغا بازی را گویند و برنج اول و جیم در عربی خطها و شکما و خطها سیاه و سفید باشد و آن علتی است که در آدمی پیدای شود و برنج اول و کسر جیم در عربی گاو کو بهی را گویند که بر دو نقطه های سیاه و سفید باشد -

نمک - برنج اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی یعنی عقیده و اعتقاد باشد -

نمک - بروزن سرشک شیر - بر گویند که از پستان گوسفند و گاو برداشته و ماست بدوشند و بعضی بیاق شیر خام و مسکه و کره هم آمده است که بعضی زبده خوانند -

نمک - برنج اول و سکون ثانی و جیم یعنی کام یافتن و برادر رسیدن باشد -

نمک - انگیزیدن - کنایه از گریه کردن باشد -

نمک - بر جگر و اشتتن - کنایه از محنت بر محنت عذاب بر عذاب کشیدن باشد -

نمک - کنایه از دلبان معشوق و محبوب است -

نمک - انگیزدن - کنایه از حق ناشناسی کردن بوجود و زیندن باشد -

نمک در آتش افکندن - کنایه از شور و غوغا و فریاد کردن باشد -

نمک - برنج اول و ثانی و سکون کاف و زاسه فقط و آبتحالی کشیده خلوا نیست که آنرا از آرد و شکر با عسل و روغن پزند و مغز گردگان و بادام و پسته و امثال آن داخل کنند و قند سوده و شک و گلاب بر آن پاشند و خوردند و بعضی گویند میوه های خشک شده داخل کنند -

نمک - هر چیز را گویند که بر آن نمک پاشیده باشد -

نمک - قند و کباب گوشت قدیر را گویند -

و عربان لیحه خوانند -

نمک - بضم اول و ثانی و سکون نون و کاف چیز است

سرخ و شبیه بر جان -

نمودار - بفتح اول و ثانی بر او رسیده و وال کجی باله

و بر سه قرشت زده یعنی نمایان و معنی باشد و شبیه و مانند

دلیل و برهان را نیز گویند -

نموسک - بوزن و سک پرنده الهی است که آزار تیمو

می گویند که کوچکتر است از کبک -

نموشک - بوزن خموشک یعنی نموسک است که نهوش

و در فارسی سین و شین بهم تبدیل است یا بند و بضم اول هم

نمط آمده است -

نموک - بفتح اول و ثانی بر او کشیده و کاف زده نشا

تیر را گویند که دفت باشد -

نمونه - بفتح اول و نون آخر یعنی ناتمام و ناقص و بکار نیاده

وزشت و باز گونه و شبیه و مانند باشد و کمال اول هم نمط آمده است

نمید - بفتح اول بوزن و مید ماضی نمیدن است یعنی

میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف

تا امید و نو مید باشد -

نمیدن - بفتح اول بوزن و میدن یعنی میل کردن و توجه

نمودن باشد و بضم اول نو مید و نا امید شدن را گویند -

نمیده - بفتح اول بوزن و میده یعنی میل کرده و توجه

نموده و نم کشیده باشد و بضم اول نو مید شده و نا امید گردیده

را گویند -

نمیدی - بضم اول مخفف نو میدی و نا امیدی باشد -

نمیرا - بفتح اول بوزن پذیرا یعنی شرح باشد که آشکارا کرد

و نام هر نمودن است یعنی لفظ اندک است یعنی بسیار بیان کردن

برایان بست و بزم

و اینستما بر پیرا

و بد باشد و لغت زنده و پائیزه ماکیان را گویند که مرغ خاکی است

یعنی جنگ و جدال بهم آمده است -

نگسار - بوزن سنگسار یعنی مسخ است و در لغت

را دیدن از صورتیت به صورت دیگر که بدتر و خبیث تر از صورت

اول باشد و اصطلاح اهل تاریخ است که در تاریخ آمده است

و در لغت فرخ بدن به صورت است و در لغت فرخ بدن به صورت

نگسار است - بوزن و نگیس جنگ است و در لغت جنگی جنگ

و جدال بهم آمده است و نظیر است بر اینتر گویند که بطریق

و بدگویی و عیب جوئی توسط شده باشد -

نگین - بوزن سنگین - یعنی عیب و ایراد و معیوب است

و شت شده باشد -

پایان بست و دوم

در نون با و و مثل بر یک حد و بی و لغت و کنایه است

نون - بفتح اول و سکون ثانی معرفه است که لقیض است

باشد و این معنی بضم اول هم درست است و ولی و بهلوان

نیز گفته اند و یعنی ناله و زاری بهم آمده است و امر این معنی

هم هست یعنی ناله و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز

گویند و امر لرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز و جنب

و بلرزان و جنبان -

نوا - بوزن هوا چند معنی دارد - هر نغمه و آهنگ آواز

و ناله را گویند عموماً خواه از انسان باشد و خواه از مرغ خان

نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی و در جمیع

و سامان و سرانجام و کثرت مال و تو نگری و نیکی و حال و

رونی کار باشد هم ساز و سرانجام و ساختن کار باشد

و روزی و خوراک را گویند و بعد از قوت خوانند -

سپاه و لشکر را گویند - و گویان باشد و بعد از بین خوانند

و گرفتار و پابند شده باشد - یعنی نزد و فرزند را

پیدا شده - و پیشکش را گویند که نزد سلطانین فرستند تا از

است - و نارت - این باشد - نامی است از نامهای

مندان و نام سازیت که نوازند و نام آتش پرست هم هست ۱۲-
 توشه و آذوقه راه را گویند ۱۳- بزرگترین و بهترین چیز باشد
 ۱۴- فتالنگ و چپتن و فرو چپتن شاطران باشد و در عری
 خسته و دانه خور را گویند یعنی جدائی و آگاهی هم هست -
 نواخته - به فتح اول و جیم و سکون سین ب نقطه و فتح فوقانی
 باغ را گویند که درختان آنرا نونشانیده باشد و باین معنی بجای
 جیم خای نقطه و بهم آمده است -
 نواخانه - باخای نقطه و بروزن سلامانه یعنی زندان
 بندی خانه باشد -
 نواختن - به فتح اول و بروزن نواختن بمعنی رسانیدن
 باگت دن و خوش کردن و نوازش نمودن و بگرد رسانیدن باشد
 نواخته - به فتح اول و بروزن نواخته بمعنی خیر و خیرات و
 شکفات و انعامات باشد -
 نواخته - بروزن و معنی نواخته است که باغ نونشانیده باشد
 نوا - بروزن سواد و سوراخ را گویند مانند مخزن بهمت
 پنهان کردن چیز یا بمعنی زبان هم هست که عبری نقصان
 گویند و معنی زبان هم بنظر آمده است که عربان لسان خوانند
 و ظاهر ادین و نوزی تصحیف خوانی شده باشد و الله اعلم
 نوا - بروزن قلاوه یعنی نیریه باشد که فرزند زاده است
 عمو و پسر زاده را گویند خصوصاً و فرزند عزیز و گرامی را نیز گفته اند
 نوار - به فتح اول و بروزن نوار چیز باشد پس که آنرا از
 ریمان بافند و بر خیمه و دوزند و گاهی بار را بدان پشت چار
 محکم بندند و بضم اول هم آمده است -
 نوارس - بضم اول و سکون راء قرشت و سکون سین
 ب نقطه خیار و راز را گویند -
 نواربان - به فتح اول و راء قرشت با بروزن جفاکشان
 چیز که بشیر او اهل نغمه و کس که خبر خوش آورده باشد بهین
 و تحفه و مرغمان و فرو گلان را نیز گویند -
 نواریدن - بارب قرشت بروزن تراویدن ناچار

فروزون باشد و بران بلغ خوانند -
 نواز - بروزن نواز نوازش و نواختن و نوازنده باشد و امر نواز
 هم هست یعنی بنواز و معنی و کجوبی هم آمده است -
 نوازاده - بروزن گدازاده پسر زاده و دختر زاده را گویند
 چه نوا یعنی فرزند هم آمده است -
 نوازان - به فتح اول و راء بالف کشیده و بنون زده بمعنی
 نوازش کنان باشد و معنی نوازنده و نوازنده که خواننده باشد
 هم آمده است و امر باین معنی نیز هست یعنی بنواز و بنوازان
 و کجوبی کن -
 نوازیدن - بروزن رسانیدن بمعنی نواختن است که برادر
 رسانیدن و خوش کردن و خواندن باشد -
 نواسته - بضم اول و سکون سین ب نقطه بروزن گذاشته
 دیوار را گویند که از خشت و آجر برآورده باشد -
 نواسته - به فتح اول و سین ب نقطه یعنی نیریه باشد که فرزند زاده
 است عمو و دختر زاده را گویند خصوصاً -
 نواشته - بضم اول و بروزن گذاشته بمعنی خشت آجر
 و دیوار باشد که از خشت و آجر سازند و معنی خم و خمیده و
 کج هم بنظر آمده است -
 نواگر - به فتح کاف فارسی بروزن سر اسر خواننده و
 سازنده را گویند -
 نواله بر - به فتح اول و لام و ضم باء ابجد و سکون راء
 قرشت کار و را گویند و عبری سکین خوانند و به فتح باء ابجد
 نواله برنده و امر بنوا کردن باشد -
 نوالیدن - به فتح اول و کسر لام بروزن روانیدن بمعنی
 نالیدن و زاری کردن و جنبیدن باشد -
 نوان - بروزن روان بمعنی خرامان و جنبان باشد یعنی
 کنان و بعضی ازین حرکت حرکت را گفته اند که طغیان
 خواندن کنند و مرد را

و نالان و ناری کنان و فریاد زنان هم هست و اصل معنیش نیز
این است چه نوب یعنی ناله باشد و الف و نون در اینجا الف نون
صفتی است و نالنده و جنبیده و نالیدن و جنبیدن را نیز گفته اند
و کوز و خم شده و خمیده و دو تا گردیده را نیز گویند و معنی که نه هم آمده
که در مقابل نوب باشد و لاغر و ضعیف را نیز گویند و معنی آگاه و بین
و آگاهی و بشاری هم هست و اسپر را نیز گفته اند که گش میا
زرد و نور باشد

نوا نیدن - بروزن و دانیدن مصدر نوان است که معنی
فریاد و ناله کردن و جنبیدن باشد و معنی آگاه شدن آگاهانیدن
و ناله در آوردن و جنبانیدن هم هست -

نواس جان - یعنی ناله جان و در دکان جان باشد
چه نوا یعنی برین و در دکان هم آمده است -

نواس چکاوک - به فتح جیم فارسی نام نغمه کوچی است
از موسیقی -

نواس خارکن - با خا خا نقطه دار نام نغمه ایست از
موسیقی و آنرا نواس خارکن هم می گویند با و الی نقطه آخر

نواس خسروانی - نام نوسه از سخن ست گویند باری
هرمی که درین بر لب نوازی او ستا و بوده بنامه سخن و آقا

خود را در مجلس خسرو پر وزیر بر نوازه بود یعنی نظم نمی نواخت
و آن صحیح بود معنی بر مدح و آفرین خسرو این قسم اعان و

کون را خسروانی خوانند چه خسرو پسند خاطر شد و باین نام
موسوم ساخت و نواس خسروان هم گفته اند بحدوث آخر -

نوا نیدن - بروزن سریدن معنی ناله و فریاد و ناله کنان باشد
نوا نیدن - بروزن سلاطین معنی زیبا و آراسته و نوید آمده

و نو باده باشد و آراستگی و زینت خانه را نیز گویند و شخصی را نیز
گفته اند که آئین تازه در رسم نوی احوال کند -

نومان - بابی فارسی بروزن چو بان سید است که
ناما سید ابجد یا دشتا

گویند عمو ما و میوه نوریسیده و پیش رس را خصوصاً در میان بالو
خوانند و هر چیز را نیز گفته اند که دیدنش چشم را خوش آید و پسند
طبیعت باشد و آنرا بعر بی طره گویند و معنی تحفه هم بنظر آمده است
نوبت - بروزن شوکت نقاره را گویند که در اوقات شب
و روز نوازند و آن در زمان سکندر رسته نوبت بود و بعد از آن
چهار کردند و در زمان سلطان سخر پنج نوبت شد بسبب آنکه
و شمنان سلطان جمعه را بخت هلاک او نشاند و سحر می کردند

و سلطان روز بروز ضعیف و نحیف می شد و نمایان آن زمان
بفر است دریافتند و فرمودند که غیر وقت نوبت باید زد و ن
و آوازه انداختن که سلطان فوت شد و دیگر به بخت نشست

چنان کردند چون ساحران شنیدند دست از کار و بار خود
کشیدند و سلطان بجال خود باز آمد و از اسرارک دانسته

پنج نوبت می نواختند و خیمه بزرگ را نیز گویند که از بارگاه خوانند
و معنی باس و محافظت هم آمده است مجال و فرصت را نیز گویند

و در عربی معنی وقت و کرت و مرتبه باشد و با صطلح و اعتقاد
برهمنان هر سی صد و شصت هزار سال یک نوبت است -

نوبتی - بروزن بگفته نقاره می را گویند و خیمه بزرگ که از
بارگاه خوانند و بعضی خیمه را گویند که پاسبانان در آن به نوبت

می بوده باشند و سپنجیت و سپ کوئل را نیز گفته اند و
بمعنی پاسبان هم آمده است -

نوبر - بروزن کوزه معروف است که میوه نوریس و هر چیز از
نباتات که پیش رس و نو بر آمده باشد و دختر را نیز گویند که

پستانها و نو بر آمده و نمایان شده باشد -
نوبه یعنی اول و فتح باب بجد نام ولایت است از زنگبار -

نوبهار - بروزن نوبه کار معروف است و آن فصلی است از
فصول اربعه و نام آتشکده بلخ است و آنرا بیک که نخستین

برآمد بود ساخت و سقف و دیوار آنرا بدیبا به الوان آراشت
گردانید و نام ماه دوم است از سال ملکی و نام پنجمه هم هست

و بعضی گویند که همان خانه بزرگ که در بلخ ساخته بودند و در آن

عبادت آتش می کردند -
 نو بهاری - با تخمانی در آخر نام نو ایست از موسیقی و نام
 کهن بست و هفتم است از سی کهن باربد -
 نو بیخ - بابا ای بجزد روزن زرنج عشقه را گویند و آن گویا
 است که بر درخت پیچید -
 نو تاش - بانای فرشت بر وزن او باش یعنی سر دبا
 یعنی همیشه و دائم -
 نو ج - بر وزن عوج درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و با جیم
 فارسی هم آمده است که بر وزن لوچ باشد و بعضی گویند درخت
 است شبیه به صنوبر -
 نو جبه - به فتح اول و ثالث و باب ای بجزد سکون ثانی سیلاب
 گویند و بعضی فرشته هم بنظر آمده است -
 نو جوان - به لاء و ای را گویند که هنوز خطش رسیده باشد -
 نو ج - بهضم اول و سکون ثانی و صا به نقطه نام پیچیده است
 معروف و نام گیسو هم است که بر درخت پیچیده و بجزی عشقه
 و لبالب و جبل السالکین گویند -
 نو خطی عالم کتاب از سبزه نو دیده ایا بهار باشد -
 نو و - به فتح اول و ثانی و سکون و ال ای بجزد دست که آنرا
 بهر بی تسعین گویند و بعضی بلز و بلز دوم هم است چه نو یعنی
 لرزه هم آمده و موضع سهل را نیز گفته اند که عربان و بر خوانند
 و فارسیان کون -
 نو واران - به فتح اول و سکون ثانی و و ال و را به
 به نقطه بالف کشیده و بهون زده شاگردان را گویند و آن
 دو سه پوسه باشد که بعد از اجرت اوستا و بشاگرد و بهند و بهنج
 آخر هم درست است که نو واران باشد -
 نو واران - بر وزن تقنا زانی زره را گویند که بشاگرد
 شخصی که خرده و خیز خوش آورده باشد بهر و شاگردان را نیز گویند
 نو و - بر وزن کوثر چیز را گویند که حادث باشد یعنی پاشا
 بهر سیده و پیدا شده باشد اما حادث بذات نه حدوث

زمان و بعضی بدیع و پسندیده نیز آمده است و نام پسندیده هم
 که بر دست فرسیاب گرفتار شد و با بیشتران لشکر کشته گردید -
 نو و - به الف فرشت بر وزن حوصله فرزند عزیز و زارعی گویند
 نو و ساو - بهضم اول و سین به نقطه بر وزن اوستا و کسب کا
 از وجه لائق و میل بکار پسندیده کردن باشد -
 نو و - به فتح اول و ثانی و ثالث یعنی نمبره باشد که فرزند زاده
 است و بعضی فرزند عزیز هم گفته اند و به فتح اول و سکون ثانی که
 بهوار گویند که از جمله چهار عنصر است -
 نو را سپهر - بهضم اول و باب ای بجزد و هشتم نفس ناطقه
 را گویند که روح باشد -
 نو را سپهر و - با و او در هشتم یعنی نور اسپهر است که
 نفس ناطقه انسانی باشد -
 نور اسپهر - با نا در هشتم یعنی نور اسپهر است که نفس
 و روح انسانی باشد -
 نور اسپهر و - بر وزن و معنی نور اسپهر و است که
 نفس ناطقه باشد -
 نور اور - با و او بر وزن سوداگر طرغی باشد از بیخ که آنرا
 مانند و بهر و غن سازند -
 نور امان - به فتح اول بر وزن بهر امان چنین را گویند
 که کسی از جانی برسم تحفه و دیار و پیشکش و ارمغان بیاورد
 و مغر و گانه و خیر خوش را نیز گویند -
 نور سپین - به کسر الف فرشت و فتح باب فارسی اشاره
 به حضرت رسول صلووات الله علیه و آله باشد -
 نور و - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و و ال ای بجزد
 پنج و تاب و پیچ که در خیز افتد و نام افزا است و جولا هم
 را و آن چوبی باشد و در طولانی یعنی طولانی نه هر قدر
 که مافیه شود و بران چوب پیچیده و مشبه است و بهر و
 بهر را نیز گویند و بهر و

و نور و دلالت و پسند کرده شده هم آمده است و نور و پیراهن را نیز گفته اند یعنی دامن پیراهن که آزاد اشکند و بد و زنده و فاعل نور دیدن باشد که پیچیده است بخوره نور و دامن این معنی است یعنی نور و پیچ و پنجم اول و سکون ثانی بجهول و ثالث و رابع نام اصلی شهر گازیرون است -

نور و ن - بفتح اول و وزن قلمزین مخففت نور دیدن است که معنی پدید آمدن و طے کردن باشد و نور در این گفته اند و آن چوبی باشد که آنچه از جامه بافته می شود بر آن پیچید - نور و - بفتح اول و ثانی و رابع معنی پیراهن باشد که دامن قمیص گویند و بعضی تنه پیراهن را گفته اند و قبلا و جل این معنی و بعضی پیچیده و نور دیده هم آمده است -

نور و دیدن - بفتح اول و ثانی مصدر نور دست یعنی پیچیدن و طے کردن و بے نام و نشان ساختن را نیز گفته اند و بعضی تنه کردن و گذاشتن هم آمده است -

نور سا و ه - بکسر ثالث و سین بے نقطه بلف کشیده یعنی نور بے کدورت و نور مجرب باشد یعنی نور محض و نور بخت که نور آبی است -

نور عذر را - کنایه از نور صبی و مریم است علیهما السلام -

نور گستر امیدان - کنایه از آشکار کردن و دیدن و طاهر نمودن و کشودن و التفات کردن و نیک گفتن باشد -

نور حسین - بنهم سیم اشاره بسور کائنات صلوات الله علیه و آله است -

نور پنجم - بفتح اول و ثالث و وزن سخته تالاب آخز گویند -

نور ششمین - بکسر ثالث و فتح نون یعنی نور پسین است که اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد -

نور نهم - بنهم اول و وزن موبند معنی ترجمه باشد یعنی لفظ را از زبان به زبان و دیگر معنی گفته شود -

نور دهم - بنهم اول و وزن موبند معنی ترجمه باشد یعنی لفظ را از زبان به زبان و دیگر معنی گفته شود -

که آمدن آفتاب بنقطه اول حل باشد و دیدن او بآن نقطه اول بهار است گویند خدا بے تعالی درین روز عالم را آفرید و پیراهن را کوب در اوج تدویر بود و او بابت همه در نقطه اول حل بود درین روز حکم شد که پیر و دور آیند و آدم علیه السلام را نیز درین روز خلق کرد پس بهار برین این روز را نور و دیگر گویند که

گفته اند که جمشید که او اول جهم نام داشت و عریان او را نمودند و پش پش بوی گویند پیر عالم می کرد چون با ذریایان رسید فخر و

تخت مرصع را بر جات بلندی رو بجناب مشرق گذارند و در تاج مرصع بر سر نهاده بران تخت نشست بهین که آفتاب

طلوع کرد و پرتوش بران تاج و تخت افتاد و شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان از آن شادمان شدند و گفتند این روز

نوست و چون بزبان پهلوی شعاع را شنید می گویند این لفظ را بر جم افزودند و او را جمشید خوانند و روشن عظیم کرد و در اوزان

روز این رسم پیداشد و نور و ز خاصه روزیست که نام آن روز خرداوست و آن ششم فروردین ماه باشد و در آن روز جمشید

بر تخت نشست و خاصان را طلبید و در همه بایک گذاشت و گفت خدا بے تعالی شمار اخلق کرده است باید که بهار بایک

پاکیزه تن بشوید و غسل کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید و هر سال درین روز همین دستور عمل نمایند و این روز را بنا برین

نور و ز خاصه خوانند و گویند که اگر هر سال از نور و ز خاصه تا نور و ز خاصه که شش روز باشد حاجت های مردمان را

بر آوردند و زندانیان را آزاد کردند و عجزان را عاف نمودند و بعیث و شادی مشغول بودند و معرب آن نیز و زست

نور و زبزرگ - نور و ز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صدایست از موسیقی -

نور و زخارا - نام شعبه ایست از مقام نو که آن نام نغم ایست از موسیقی -

نور و ز خاصه ششم فروردین ماه است و ششمین و ششمین آن در لغت نور و زبزرگ است -

نوروز خردک - نام نغمه ایست از موسیقی -

نوروز عاصمه - اول فروردین ماه است که شرح و بسط آن در لغت نوروز گفته شد -

نور - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی چوبی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند و بضم اول معروف است و آن را عربان حلالی شهر گویند با حاء بے نقطه -

نوربان - بفتح اول و باء الف کشیده بروزن هجران یعنی نوربان است و آن چیز باشد که شخصی برسم تحفه دارمغان از جای بسیار و در شعر را نیز گویند که شاعران برسم راه آورد در خدمت اکابر و سلاطین خوانند و مژدگان و خبر خوش را هم می گویند و صله و جازیه شعر را هم گفته اند -

نورپانی - بروزن لن ترانی یعنی نوربان است که تحفه دارمغان و راه آورد و مژده و خبر خوش و صله شعر باشد -

نورپیت - بضم اول و فتح تاء قرشت بروزن پوشیده یعنی در رسیده و تصور کرده و بخاطر آورده -

نوز - بضم اول و سکون ثانی مجهول و زاء بفتح و در مختف هنوز باشد و در خدمت صنوبر و کلج را نیز گویند -

نوز - بضم اول و سکون ثانی مجهول و زاء فارسی یعنی دو نوز است که کلج و صنوبر باشد و بعضی گویند در خدمت ماند و صنوبر که پیوسته سبز و خرم است -

نوزاد - بازاء بفتح و در بروزن او تا دو نام دهیت در خراسان از اراضی طوس و در پنجاب زرگه آسوده است -

نوزادگان چمن - یعنی نوزندگان چمن است که نهالها و شاخه های نو دیده و گلها و شکوفه های نوزگفته چمن باشد -

نوزران - بازاء فارسی بروزن سوزان نام رودخانه است با تنیب و شور بسیار و فریاد و صدا و بانگ سهمناک را نیز گویند -

نوزرن - بازاء فارسی بروزن سوزن در خدمت صنوبر و کلج را گویند -

نوزنده - بفتح اول بروزن از نغمه چینی موثر و اثر کننده باشد -

نوزده - بضم اول و فتح زاء فارسی بروزن روزه گریبان جا را گویند -

نوس - بانانی مجهول بروزن طوس قوس قزح را گویند و تقلید حرف زدن و گفتگو و شخصی کردن را نیز گفته اند -

نوسته - بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بے نقطه و فتح فوقانی صدای گریه را گویند که در گلو پیچد -

نوسه - بانانی مجهول بروزن بوسه قوس قزح را گویند و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است -

نوسیره - بفتح اول و زاء قرشت بروزن لوزینه یعنی بخت و مباحثه باشد -

نوش - بضم اول بروزن گوش مخفف نبوش است که از شنیدن و گوش کردن باشد و معنی نوشیدن و آشامیدن و

گوارا و سازگار هم آمده است و امر باین دو معنی هم هست یعنی گوش کن و بشنو و نبوش و بیاشام و معنی فاعل هم هست که

گوش کننده و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و معنی گوارا و نوشش جان باشد هم گفته اند و ترابک و بازهر و شهد و عسل

هم می گویند و کنایه از آب حیات و حیات که معنی زندگی باشد هم هست -

نوشابه - بضم اول بروزن رودابه نام زمیست که پادشاه ملک بر دای بود و آب حیات را نیز گویند -

نوشاد - بفتح اول بروزن بغداد نام شهر است حسن خیز و بدین سبب منسوب بخوبان شده است -

نوشادر - بفتح اول و ضم خامس که و ال باشد و سکون را قرشت دار و نیست کافی که بیشتر سفیدگران کار فرمایند و حد

آن کو سپه است در نواحی سمرقند و نیز کو سپه است در نواحی دمنده که از نواحی کرمان است و در آن کوه غار است و آن

غار در رمی آید و منجم میشود و این قسم بهتر از استقامت از نواحی و کلج و جامه است

نوش گویند خوانند سفیدی چشم را مانع است.

نوش آذر - با ذال لفظه دار یعنی آذر نوش است که نام آنکشد دوم باشد از جمله هفت آنکشد فارسیان و نام پہلوای آن هم بوده است و در مؤید الفضل یعنی اول بجای حرف اول ثانی قش آمده است.

نوش باد - با باء ابجد بر وزن او ستاد نام پرده ایست از نواز چکاوک که آنهم نغمه و نغمه ست از موسیقی.

نوش باوه - بی فتح دال یعنی نوش باد است که پرده از نواز چکاوک باشد.

نوش - بی فتح اول و ثانی و سکون شین و ثانی و ثانی ماضی نوشتن است یعنی فرو پیچید و در نور دید و کبر اول و ثانی ماضی نوشتن است یعنی کتابت کرد و رقم نمود و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث در رابع ماضی نوشیدن یعنی نوشید و تاشامید چه در فارسی دال و تاهر دو بهم تبدیل می یابند.

نوشتن - کسر اول و ثانی معروف است که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد و بضم اول هم نظر آمده است و بی فتح اول و ثانی یعنی در نور دیدن و رقم کردن و پیچیدن باشد و بر وزن و دختن یعنی نوشیدن و تاشامیدن باشد.

نوشته - کسر اول و ثانی یعنی کتابت کرده شده و رقم نموده و بی فتح اول یعنی پیچیده و در نور دیده باشد.

نوش خور - بر وزن موش خور و زخم است از ناها می ملکی نوشدار و تریاق و باز هر را گویند و یکی از نامهای شراب است و بعضی گویند نوشدار و کنایه از شراب است و نام عجونی هم هست.

نوشروان - مخفف نوشروان است یعنی رب انسان و رب انسان یعنی جبرئیل است و یعنی عادل هم هست و نام پادشاه بود که پیغمبر صلوات الله علیه و آله در زمان او ظهور آمد و فرمود حکیم را که صاحب ذریع باحت بود و باهشتاد هزار کرد و ...

نوش گویا - کسر کاف فارسی و تحتانی باله کشیده مخففه گویند و آنرا تریاق کوبی خوانند هر کس که یک شربت از دس بیاض نامیک سال از گزندگی ناز و عقرب و جگر گزندگان این باشد نوش لبینا - بی فتح لام و باء ابجد تحتانی رسیده و ثانی باله کشیده نام نواست از موسیقی.

نوشجه - با جیم بر وزن نوشده یعنی گوارا و گوارنده باشد نوشو - بی فتح اول و ثالث و سکون ثانی و و او یعنی حادث باشد که در برابر قدیم است.

نوشه - بی فتح اول و ثالث و سکون ثانی و ظهور با پادشاه نوجوان را گویند و نو و اما دراهم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول و خطا با مخفف نوشته است که یعنی خوش خوشا و خوشی و خوشحال و خرم باشد و یعنی غم خوردن و تیار داشتن هم هست و قوس قزح را نیز گویند.

نوشیروان - مخفف نوشین روان است یعنی جان شیرین چه نوشین یعنی شیرین و روان جان را گویند و نام پادشاه هم بوده عادل که پیغمبر صلوات الله علیه و آله در زمان او ظهور کرد و نوشین - بر وزن ثروین یعنی گوارا و شیرین باشد و مخففه نوشین هم هست که گوش کردنی و شنیدنی باشد.

نوشین باوه - یعنی شراب گوارا باشد چه نوشین یعنی گوارا و باوه شراب باشد و نام کن بست و هشتم است از سی کن بارید و نام نواست از موسیقی.

نوشین روان - یعنی جان شیرین است چه روان یعنی جان و نوشین یعنی شیرین باشد.

نوشینه - بر وزن روزینه یعنی نوشین باوه است که شراب گوارا و نام نواز باشد از موسیقی.

نوع و سان چمن - یعنی نوزاد گان چمن است که نهالها و شاخه های نو دیده و گلها و شکوفه نوشگفته باشد.

نوع و سان روز - کنایه از درختان شکوفه کرده باشد و آنرا نوع و سان نوزاد نوع و سان بهار هم می گویند.

نوع - بروزن دوغ نام موضع است نزدیک پشت قنجان -
 نون - بضم اول بروزن صوف صدای که از کوه و عمارت
 عالی و حمام و چاه و غیره باز گردد و شور و غوغای را نیز گویند که
 از کثرت مردم و جانوران خیزد و آواز و فریاد کردن سگ
 هم گفته اند چه هرگاه سگ بانگ زند و فریاد کند گویند سگ
 می نوید و به فتح اول در عربی معنی کوهان شتر باشد و دراز را
 نیز گویند که در مقابل کوتاه است -
 نون فاع - بضم اول و فاء بالف کشیده و بغین نقطه و آ
 زده نام شهر است و مدینه ایست -
 نون فتم - مخفف نون فتم یعنی نغمه باشد که از افتادن است -
 نون قتی - مخفف نون قتی یعنی نیتی باشد که از افتادن است -
 نون فم - بروزن کوفه شور و غوغا و آواز بلند را گویند -
 نون فیدن - بروزن کوشیدن یعنی غریب باشد و به هم خوردن
 و شوریدن مردم را نیز گویند یعنی صدا کردن باشد و عموماً
 که از بسیاری مردم و جانوران دیگر بهر صد و صد و بعضی هزار
 خوانند و معنی جنبیدن هم بنظر آمده است -
 نوک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف سر قلم و سر کار و خنجر
 و سنان و خار و آهسته که بر پهنی محکم کنند و سر هر چیز که تیز باشد
 و بعضی سرای انگشتان و منقار مرغان را نیز گفته اند و معنی منقار
 مرغان بضم اول هم آمده است -
 نوک - بضم اول و فتح کاف و سکون راء قش نام پادشاهی
 بوده است و چاکر و ملازم را نیز گویند -
 نوک کفاره - به فتح اول و ضم کاف فارسی بروزن کم شماره
 هر روزه گوئی و پر گوئی را گویند -
 نوک شد - بانانی مجهول و کاف فارسی بروزن بوبند و ریز
 و نو خاسته را گویند -
 نوکواره - با و بروزن و معنی نوکواره است که هرزه گوئی
 و پر گوئی باشد -
 نوکیوش - بضم اول و کسوف فارسی بروزن بوفروش نام

پادشاه جزیره طایوش است و آن جزیره بوده که عذروران
 جزیره و قتاد و نجات یافت -
 نون - بروزن غول منقار مرغان را گویند و اگر دویان را
 نیز گفته اند و لوله و ناله صراحی و مشرب را هم می گویند و کردن
 صراحی را نیز گفته اند -
 نون - بروزن لوله یعنی کلام است مطلقاً و هم از آنکه کلام خالق باشد
 یا مخلوق و معنی نون هم آمده است که در برابر فعل است -
 نون - حرف است از حروف تہجی و بحساب ابجد پنجاه عدد است
 و تنه درخت را نیز گویند و معنی اکنون و در حال و همین زمان
 و بالفعل و حالا باشد و چاه و نخدان را نیز گویند و در عربی معنی
 شمشیر و کراشه شمشیر و مرکب سیاهی و دوات مرکب سیاهی را
 باشد و نام شهر است و مدینه هم است و با صطلاح ارباب معماران و
 گویند که عریان حاجب خوانند -
 نون - بروزن سمندها را گویند مطلقاً و بعضی فرس خوانند
 و معنی هر تیز رنده و تیز ر و باشد عموماً و سمندها را نیز گویند
 خصوصاً و یک شایط و خراورنده و مردم تیز فم را هم می گویند
 و نام مکانیست که آشکده بر زمین در انجا بود و نام کوپه
 هم است و نام مبارزه بوده ایرانی که پس او فریاد نام داشته
 و پسند را نیز گویند و آن تشنه است که بجست و فتح چشم زخم سوز
 و معنی صدا و آواز بلند هم آمده است -
 نون دوی - بالام در آخر بروزن سقنقور یعنی بنیره فرزند
 باشد که فرزند فرزند او است عموماً و پسندیده را گویند خصوصاً
 نونده - بروزن رونده یعنی سبب جلد و تند و تیز و هر چیز
 تیز رونده و مردم تیز فم و تخم پسند باشد و معنی حرکت کننده
 و فریاد کننده و لرزنده هم آمده است -
 نون یاز - احتمالی بالف کشیده بروزن سروان و شمشیر را
 گویند و بعضی آمده است و سالک تیز را نیز گفته اند
 ت -

نموده - بر فتح اول و ثانی یعنی نهم است که فرزند زاده باشد و بکشد

هر چیز نور آگوند و یعنی حادث هم هست که در برابر قدیم است و بضم
اول بروزن گوه یعنی نه باشد که بعر یعنی تسعه گویند -

نوی - بکسر اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده کلام خدا و مصحف
دو آن مجید باشد و بضم اول نیز باین حسنی آمده است و بفتح اول
یعنی تجدید و تازگی باشد و یعنی زاری کنی و بلرزی و لرزان شوی
و بضمی و متحرک شوی هم هست -

نویان - بروزن گویان پادشاه زاده را گویند و ترکان ملوک
و سلاطین را بدین نام خوانند و سبده یا طبقه را نیز گفته اند که
از جوب بید بافته باشد -

نویج - بر فتح اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده و بضم فارسی زده
گیاه است که بر درخت پیچید و عربان لبلاب عشقه گویند -

نوید - بضم اول و ثانی مجهول بروزن گوید یعنی بلرز و بپاشد
و نحوه کند و با ثانی مجهول بروزن امید فروده و فرود گاه خیزد
و هر چیز که بسبب شجاعتی شود و بشارت و دادن بصریافت و بشارت
و امیدوار گردانیدن و وعده کردن بخدمات دیوانی و کارها
بزرگ با بفتح و فائده و بضمی متحرک لرزان و حرکت کرد و لرزان
و لرزید هم آمده است -

نوییدن - بروزن و دیدن یعنی زاری کردن و نالیدن یا
و بضمی حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن هم آمده است -

نویده - بروزن خمیده یعنی لرزیده و جنبیده و نالیده و
زاری کرده باشد -

نویکم - بفتح اول بروزن قدیم لفظیست که آزاد عربی محض گویند
همچنانکه گویند بنویم دیدن شناخت یعنی بضم دیدن شناخت
نوییه - بروزن موی شاخ تروازه را گویند که از درخت رسته باشد
و عربان سرخ خوانند -

نویین - بآثانی مجهول بروزن مویین یعنی اولی از همه است
باشد و ملوک و سلاطین را

بدین نام خوانند -

بیان بست و سوم

در نون با کسری بر هفتاد و هفت و کلمات

نه - بکسر اول و ظهور ثانی یعنی شهرست که عربان مدینه و یافا
همچون شاپور که نه شاپور است یعنی شهر شاپور و نهان و نه یعنی شهر آوند
هم در اینجا ظرف و اوای بسیار می ساخته اند و امر نهادن هم
یعنی نه و بگذارد و بضم اول و ظهور را عدد و سیست که آنرا بعر یعنی تسعه

میگویند و اشاره بر نه فلک و نه سورخ قالب دی باشد که آن دو
سورخ گوش و دو چشم و دو سورخ بینی و دو پا و دو سورخ بزرگ

و سیست و بفتح اول و خلفه ثانی افاده یعنی لیاقت میکنند
همچون شایانه و بزرگانه و در ویشانه و تفسیر لایقی عربی هم هست

نهاده - بکسر اول یعنی نهادن است که معنی گذاشتن باشد
و بنیاد و درشت و خلقت و طینت و باطن را نیز گویند و بفتح

اول یعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد -
نهاده و کی - بروزن قنادگی جامه و لباس را گویند که در روزگار

عمید و روزیاسه مهمانی و دیدن مردمان بزرگ پوشند و بغیر از
روزگار در جامه بسته نگاهدارند -

نهار - بفتح اول بروزن بهار و خفت نام است که چیز است
خور و ناز با دوا باشد تا مدت روز و روزی از وقت طلوع

صبح تا وقت است تا زمان بر آمدن آفتاب و بخرمال و خوارک
را نیز گویند و بکسر اول یعنی ترس و بیم و کاهشن گذارش

تن باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته اند -
نهاره - بفتح اول بروزن هزاره یعنی ناما رست و آن که

از یک باشد که بدان ناشناختند -
نهار می - بروزن هزاری یعنی نهاده باشد که طعم امر

از یک است و بدان ناشناختند -
نهار دیدن - بفتح اول مصدر نهاده است که چیز خور و ن

از یک باشد و بکسر اول یعنی گذاشتن و کاهشن بدین نیز
دو آمده کردن و باین معنی بفتح اول هم آمده است -

نهار اول یعنی روزن که از پیشه و گوشتند و را گویند که
پیش پیش که گوشتند ان براه و دو بعری که از خوانند و بطریق
سعدیه بر سر داران و پیشوایان قوم اطلاق کنند و باین معنی
بیخ اول هم آمده است و بکسر اول یعنی ترس و بیم باشد و ام
به ترسیدن و واهمه کردن هم هست -

نهار زید - یعنی ترسیدن و واهمه کردن و بیم بردن باشد
نهار زید - ترسیده و واهمه کرده را گویند -

نهار - بکسر اول بروزن وصال و رخت موزون نوزسته
و نوزنده را گویند و معنی بست و نهالی و نوشک هم آمده است
و معنی شکار هم هست چه شکارگاه را انهارا گاه نیز گویند -
نهار گاه - بروزن و معنی شکارگاه باشد و کمینگاه صیاد را
نیز گویند -

نهار که بروزن و معنی شکارگاه باشد که مخفف شکارگاه و
کمینگاه است -

نهار بکسر اول بروزن بیاله و رخت موزون نوزسته باشد
و شاخله در خسته را نیز گویند که صیادان بر سران جامهای گند
بر بندند و بر یک جانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن
رم کرده بجانب دام آیند و معنی شکار و شکارگاه و کمینگاه صیاد
هم آمده است -

نهار گاه - بکسر اول معنی شکارگاه و کمینگاه باشد چه نهار
بمعنی شکارگاه هم آمده است -

نهار که - بکسر اول و فتح کاف فارسی مخفف نهار گاه است
که شکارگاه باشد -

نهار عین - بیخ اول و کسر هم بروزن سلاطین بمعنی
آهنگ باشد که عیان حداد می گویند و باین معنی بخلف نون
آخر هم بنظر آمده است که نهامی بروزن عامی باشد -

نهار بیکران - بیخ بای فارسی کنایه از فرشتگان و
ملائکه باشد و جن و پری و اشغال ایشان را نیز گویند -

نهار خان - بروزن میان خانه گنجینه و مخزن را گویند که
در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و خانه را نیز گویند که در زیر
زمین سازند بکسب شستن در هوا با گرم و بعری حفر خوانند
نهار و ره - بیخ و ال و راه بی لفظ بمعنی نهارخانه است
که گنجینه و مخزن و خانه زیر زمین باشد -

نهار و ند بکسر اول و فتح و او و سکون نون و و ال بکسر یعنی
شهر آوند چه بمعنی شهر باشد و آوند ظروف و اوای را گویند
و در آن شهر بسیار ساخته اند و سنی شهرستان هم آمده است

بیخ اول هم هست که بروزن و و اند باشد و آن از عراق
جمجم است و فوج علیه السلام بانی آن شهر بوده و آنرا الواحند
می گفتند اند یعنی فوج تخت و فوج مسند چه بای تخت فوج
علیه السلام بوده و آوند بمعنی تخت و مسند هم آمده است
و کثرت استعمال نهار و ند شده و نام شعبه هم هست از موسیقی
نهار و ندی - بکسر اول بروزن که از ندی منسوب بنهار و ند
را گویند و نام برده هم هست از موسیقی و این غیر از نهار و ندی
است که شعبه موسیقی باشد -

نه بام - بایه ابجد بالف کشیده و بهم زده کنایه از نه آسمان
نه پایه - بایه فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی کنایه از نه
نه آسمان است و معنی منبر خطیبان هم هست که بران بالا
و خطبه بخوانند -

نه بیدر - بکسر بای فارسی نه آسمان را گویند و آنها را آبا
علوی خوانند و هفت کوب را نیز باد و عقده راس و ذنب
گفتند -

نه پرو - بیخ بای فارسی و و ال ابجد بمعنی اول نه پرو
که نه آسمان باشد -

نهجیر - باجم بروزن همین بمعنی چیدین و بیج و تاب باشد -
نه حجه - کنایه از نه آسمان است و نه حجه که خرماست حضرت
است الله علیه و آله بود -

نهت

آنکه هست که پنهان کردن باشد و خلوتخانه طوک سلاطین را نیز
گویند و جائے و موضع را هم گفته اند که در میان دیوار که محبت
و خیره گذشتن را از ندانم شعبه هم هست از موسیقی -
نهم - بفتح اول و سکون ثانی و قاف رستنی را گویند که پوست
در آب می باشد و بخری کفرس الما و جرجیر الما خوانند -
نه قصر - بمعنی نه طبق است که کنایه از نه فلک باشد -
نه کلخ - بمعنی نه قصر است که کنایه از نه آسمان است -
نهل - بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از مبارزان
تورانی باشد -

نهار - بفتح اول و میم بالف کشیده بروزن رهوار بمعنی
بزرگ و عظیم و بسیار و بے نهایت و وافر و بیکران و بی دریغی
باشد و بمعنی کار بزرگ و عظیم و هر چیزی بسیار عجیب بے اندازه
و بمعنی مشکل و دشوار و عجب که از تعجب کردن باشد نیز آمده است
و بمعنی معنی باز آن نقطه دار هم هست که بروزن شهنواز باشد -
نهم چرخ - بفتح چیم فارسی کنایه از فلک عظیم است که در آن
نه مفرش - کنایه از نه آسمان است -

نهمیان - در فرنگ جهانگیری بضم اول و ثانی و بای
اجد بالف کشیده بروزن بزرگان و درجای دیگر بفتح اول
و ضم ثانی و در نسخ دیگر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سروش بیک
و طبق تنور و امثال آن باشد -

نهمین - بضم اول و فتح ثانی بروزن شنفش و درجای
دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در مؤید الفضل بکسر اول و فتح ثانی با
اجد بمعنی نهمیان است که سروش و دیگر طبق و سروش تنور باشد
نهمیده - بکسر اول و باء اجد بروزن تمهید سخن پنهان
و در فیه و هر چیز پوشیده و پنهان را گویند -

نهمج - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم جوال را گویند
آن ظرفیست که از موس و لیم بافند و آرد کنند و امثال آن
در آن کنند -

نهند ره - بکسر اول بروزن سکندره بمعنی پنهان دره است

نه خراس - باخاف نقطه و از بمعنی نه خمار است که کنایه از
نه آسمان باشد -

نه خوش - بفتح اول و خاف نقطه دار و با و او معدول و سکون
شین و ترنگ تاک و شنی را گویند و از ابجری کرمته البیضا خوانند
و نه خوش هست آن گویندش که میوه آن در زمستان خشک
نمی شود و بپاره اش بر درخت پیچیده و خوشه آن زیاده بر ده
دانه نمی شود و در اول سبز و در آخر سرخ می شود و گل آن لاجورد
می باشد علت جرب و هر علتی دیگر که در ظاهر بدن باشد
نافع است -

نهر ایلایق - بکسر راء و قش و فتح هزه رودخانه ایست
در ایلایق که در الملک ختا و ایغور است گویند هر که در آن رود
عسل کند چون بخواب رود البته محکم گردد -

نه رواق - بضم اول کنایه از نه آسمان است -

نهر و اله - بفتح اول و و او بروزن هفت ساله نام صلی
کجرات و آن ولایت است در هندوستان -

نهر و ان - بروزن ره و ان نام شهر و مدینه ایست
نهره - بروزن بهره چیز ایست که آن روغن از دوغ جدا کنند
به سپهر کنایه از نه آسمان است چنانکه آسمان را سپهر میگویند -
نهرش - باسین بفتح بروزن گرفتن بمعنی نهادن و
گذاشتن باشد این معنی باشتن نقطه دار هم آمده است
چپسین و شین در فارسی بهم تبدیل می یابند -

نهرشلی - بفتح اول و شین نقطه دار بروزن جدول زر و ک
صحرایست که شقایق باشد -

نه شهر بالا - کنایه از نه آسمان است -

نه صحیفه گردون - بمعنی نه شهر بالاست که نه آسمان باشد
نه طار هم بمعنی نه صحیفه گردون است که کنایه از نه فلک باشد
نه طوبه - بمعنی نه طار هم است که کنایه از نه آسمان است -

نهل اول و ضم ثانی باضم

و در نسخه دیگر درست در برابر هموار نوشته شده بود و هیچک شباهت
نداشتند.

نیاز ارم - به فتح اول و راس قرشت بروزن نیاسایم نمود
یعنی آزار ندهیم و معنی آزرده نشوم هم آمده است -
نیاز و مند - بهضم راء و سکون و او بمعنی نیازمند است که
محتاج و حاجتمند باشد -

نیازی - بروزن حجازی نام طائفه ایست از افغان
معتوق و محبوب و درست را نیز گویند -

نیازیان - بروزن حجازیان بمعنی حاجتمندان باشد و
کنایه از عاشقان هم هست -

نیازیدن - به فتح اول و وال و سکون نون بمعنی قصد و
آهنگ نمودن و دست بطرف چیزی دراز نمودن باشد
و بمعنی سیف کردن و نینداختن ناکردن و نالیدن هم آمده است -

نیاکان - باکاف فارسی بروزن بیابان بمعنی اجداد پدر
و مادری باشد -

نیام - بکسر اول بروزن حسام بمعنی خلاف شمشیر است و
میان و وسط تیغ و غیر تیغ را نیز گویند هر چه که باشد و معنی لغوی
هم نظر آمده است و چون بن خیش را نیز گفته اند و آن سبب است
که برزگیران در وقت شیار کردن بدان چسبند و زور کنند
تا گاو آهن بیشتر زمین فرورد و زمین را بیشتر بشکافند و بیشتر
چوبست که برگردن گاو و زراعت گذارند -

نیایش - بروزن سایش بمعنی آفریدن تخمین و دعای
باشد که از راس تضرع و زاری کنند و معنی مهربانی هم آمده است -
نیپال - به فتح اول و یاء فارسی بروزن احوال نام محلی
جائست که مشک خوب از آنجا آورند و بعد از مشک قبی
مشک نیپالی بهترین اقام مشک است -

نیدلان - به فتح اول و لام بالف کشیده و ناء و و
نید که در خط اب بر مردم افتد -

نیرا - بکسر اول بروزن گیر ابغث ژند و پاژند آتش را گویند
و بعربی نار خوانند -

نیرم - به فتح اول و راس ب نقطه و سکون ثانی و سیم نام نریان
است که بد سام جدر تم باشد -

نیرنج - بکسر اول بروزن نیرنج بمعنی مکر و حیل و سحر و افسون و
طلسم و جادوئی باشد و بعضی گویند نیرنج معرب نیزنگ است

نیزنگ - باکاف فارسی بروزن و معنی نیزنج است که سحر
ساحری و افسون و افسونگری و طلسم و مکر و حیل و افسون باشد

و هیولای هر چیز را نیز گویند و آنچه مرتبه اول نقاشان باشد
وزغال نقش و طرح کنند و بکشند و به فتح اول هم آمده است -

نیر نو - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نون بود و کشیده
و بدل زده بمعنی فکر و نظر است که اندیشه و فکر است باشد یعنی

یافتن حقیقت چیزی با فکر و خیال -

نیر و - بکسر اول بروزن نیکو بمعنی زور و قوت و توانائی باشد
و معنی تقدیم هم نظر آمده است چنانکه گویند بر هر نظری بر هر تقدیر

نیر و مند - بمعنی توانا و خداوند زور و قوت و قدرت باشد -
نیریز - بکسر اول و سکون آخر که زاء نقطه دار باشد نام شهر است

مشهور که در آن آبسنگ بسیاری باشد و نام شعبه هم هست که سببی
نیر - بکسر اول و سکون ثانی و زاء هوز بمعنی دیگر است بعرب

و بعضی گویند و معنی بعد ازین هم نظر آمده است -
نیر - با اول ثانی کشیده و زاء فارسی زده گویا سبب است

که بر درخت سجد و بعربی عشقه گویند -
نیزه - با ثانی مجهول و فتح زاء نقطه دار معروف است و بعرب

سان گویند و علم را هم گفته اند -
نیزه آتشین - کنایه از شعاع آفتاب است و در

طلوع و غروب -
نیزه و لوت - کنایه از آفتاب عالمتاب است -

نیزه خطی - نوعی از نیزه باشد و بعضی گویند نیزه راست
باشد مانند خط مستقیم -

نیزد پانزده زن را گویند که در مقابل مرد باشد.

نیشو - بروزن نیکو نوع از قسم آلو باشد و آنرا لوس طبری هم می گویند و یعنی نشتر حجام هم آمده است و عربان می صنع خوانند.

نیشه - بروزن ریشه یعنی اول نیشو است که آلو طبری باشد نیشه - بانانی مجهول بروزن جیفه بند از ریشو و ریشو و ریشو گذرانیدن بند از ریشو و ریشو و ریشو را نیز گویند و آن بانا باشد مربع که رخت پوشیدنی و غیره در آن بند و پوست نکند جانور است هم هست و پوستین را نیز گفته اند چنانچه روبا به معنی پوستین روبا باشد و یعنی روبا نیز بنظر آمده است چنانکه نیشه پوستین گفته اند و از آن روبا خواسته اند و الله اعلم.

نیل - بروزن نیل حشیش باشد و عصا را نیز یعنی نشتره آنرا نیکو گویند و بدان جامه و امثال آن رنگ کنند و سینه رخت نیز گفته اند که بجهت چشم زخم بر پا گوش و پیشانی اطفال کشند.

نیلیر - به فتح با فارسی بروزن به نیز یعنی نیلو فرست و آن گله باشد معروف و بعضی گل که بودی را گویند که بیار آن بر درخت پیچیده بالا رود و آن نوع از نیلو فر باشد و بعضی به قاشق النخل گویند بسکون حاس به نقطه.

نیلج - بروزن ایرج مغرب نیل است که به نیل مشهور است و بدان چیز رنگ کنند.

نیل خم آسمان - کنایه از نخوت آسمانی است.

نیلک - بانا بروزن و یعنی نیلیر است که مخفف نیلو فر باشد و آن گله است معروف و مشهور.

نیل فلک - یعنی نیل خم آسمان است که کنایه از نخوت فلک باشد و سیاهی آسمان را نیز گویند.

نیلک - بروزن کیلک مصغر نیل است و گرفتن اعضا و اندام را نیز گویند و ناخن انگشت دست چنانکه بر آید.

کنایه از سبزه روماندن از آن است.

نیساری - اسبن به نقطه بروزن بیداری سیاهی و لشکر را گویند و این قسم دوم است از چهار قسم طوائف انسان که همیشه قرار داده بود.

نیسان - بفتح اول بروزن سیلان نام ماه هفتم است از سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند و هشت ماندن آفتاب در برج حمل و سربانی ماه دوم باشد از سنه ماه بهار و بعضی نه مانند نیم هست چنان معنی شبه و مانند بود و بکسر اول یعنی خلاف و مخالف است.

نیسه - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح با به ابجد هر رتبه ورسته و چینه دیوار کلین را گویند که بر روی هم گذارند.

نیسته - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح فوقانی یعنی نیست باشد که عربان ناییش گویند.

نیسو - بروزن کیسو فضا دو حجام باشد و آنرا نیسو یا هم گویند با تهمانی بالف کشیده در آخر.

نیسوت - به فتح اول بروزن سر طوق بلغت یونانی میوه ایست که آنرا آلوچه گویند.

نیش - بانانی مجهول بروزن نیش تیزی سر هر چیز را گویند همچون نیش کار و نیش مار و نیش عقرب و نیش دندان و امثال آن و بعضی نشان هم آمده است و نیز را نیز گویند که بکسر اول و نیش و نوع از خراهم هست که آنرا خراهم ابوجهل میگویند.

نیشاپور - بابا به ابجد بروزن بیجا پور نام شهر است در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و نام شیشه هم مشهور به نیشاپورک.

نیشان - بروزن بیجان یعنی نشان است.

نیشک - بانانی مجهول بروزن کیلک و ام دار و قندار را گویند.

نیشکر خط - بکسر اول و فتح ثانی از خط سبز است آنرا نیشکر خد هم گفته اند که بجای طلای خطی و ال ابجد باشد.

نیشمن - بکسر اول و میم و سکون ثانی و ثالث و نون و ثانی

نیلگون خیام - باخا نقطه دار یعنی نیلگون پرداخت است که
کنایه از آسمانها باشد -

نیلگون و طاب - بکسر و او یعنی نیلگون خیام است که کنایه از
آسمانها باشد -

نیلوپر - بابا فارسی بروزن و معنی نیلو فرست و آن گلی
باشد معروف گویند که با آفتاب از آب سر بر می آورد و باز با آفتاب
فرود میرود و گویند مرغ بوقت فرو رفتن نیلو فر در میان نیلو فر
در می آید و صبح که نیلو فر از آب بر می آید و دهان می کشاید آن
مرغ می پروید و دوشب از آب بیچ رحمت نمی کشد -

نیلو پرگ - بکون کاف فارسی یعنی نیلو فرست که گلی
باشد معروف -

نیلوپل - بالام بروزن و معنی نیلو پرست -

نیلوفل - با فابروزن و معنی نیلوپل است که گلی باشد معروف
نیله - بروزن حبله عصاره و فشار زده نیل را گویند و نیل
مغرب است و یعنی کبودیم هست و آن رنگی باشد معروف
و بیشتر بر اسب و اسب اطلاق کرده اند -

نیلی بجر - کنایه از آسمان است -

نیلی پرده - یعنی نیلی بجر است که کنایه از آسمان باشد -

نیلی حقه - یعنی نیلی پرده است که کنایه از آسمان باشد -

نیلی دوار - به فتح دال ابجد کنایه از آسمانهاست -

نیلم - بروزن میم معروف است که نصف باشد و نام درخت
است در هندوستان که برگ آن زخم را نافع است -

نیماو - بروزن پیدا و معنی تمیز است و آن قوتی باشد که فرق
میان حق و باطل با و میسر شود -

نیلم شکنی - بکسر نهزه و سکون شین نقطه دار و فتح کاف و
بتحلی که کشیده نام حلوا است که بنیم شکری شهرت دارد -

نیلم ترک - به فتح فوقانی و سکون راء به نقطه و کاف و
خود را گویند و آن کلاه باشد از آهن که بر سر
بر سر نهزه

نیلم تن - به فتح فوقانی و سکون نون نیم تنه و از خالق را گویند -

نیلم سپنخ - به فتح جیم فارسی و سکون راء به نقطه و خاء
نقطه دار کنان سخن را گویند و آن نوع از کنان است -

نیلم جو سنگ - سنگ را گویند که بوزن نیم جو باشد یا مقدار
که بوزن نیم جو باشد -

نیلم مجیه - به فتح جیم فارسی جامه و بالا پوش کوتاه باشد و بیشتر
کوتاه را هم گویند -

نیلم خانه مینا - کنایه از آسمان است -

نیلم خایه - باخا نقطه دار بروزن پلایه گویند و گنبد
گویند و کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد -

نیلم دست - به فتح دال ابجد بروزن نیم دست است که کوچک
راء گویند چه دست یعنی صدر و مسند عالی باشد -

نیلم دینار و نیمه دینار - کنایه از لب معشوق است -

نیلم راست - باراء به نقطه بالف کشیده و بسین مقص
و تاء که قرشت زده نام پرده ایست از موسیقی -

نیلم رو خاکی - بکسر میم در صطلح یک طرف رو را
بر زمین گذاشتن باشد -

نیلم روز - معروف است یعنی نصف روز و آن رسیدن
آفتاب است بر دایره نصف النهار و ولایت سیستان را نیز
گویند باین سبب که چون سلیمان علیه السلام با سحار رسید زمین
آز او آید و دید دیوان را فرمود تا خاک بریزند و نیم روز
بر خاکش کردند و بعضی گویند خسرو چین آسجار را تا نیم روز
لشکرگاه کرده بود و جو بات دیگر نیز وار و نام پرده ایست
از موسیقی و نام محن است و نیم است از سی محن بارید -

نیلم سقینه - معروف است که نیم سوراخ کرده شده باشد و
کنایه از سخن ناتمام و سر بسته هم هست و تراش اندک نیز گویند -

نیلم شکری - نام حلوا ایست مشهور به شکری -

نیلم و نیمقا - با قاف لغت یونانی نیلو فر را گویند و
آن گلی است معروف -

از ان قاصد

نیم کاره - باکات بروزن شیر خواره یعنی شاگرد باشد و فرد روز را نیز گویند و هر چیز ناقص را هم گفته اند -
نیم لنگ - بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی قربان را گویند و آن جائے باشد که کمان را در آن گذارند و بر کمر بندند و بعضی ترکش و تیر در آن را نیز گفته اند و بعضی کمان هم بنظر آمده و یک عدل بار را نیز گویند که نیمه خود را باشد و بعضی خوب و خوش و زیبا هم هست -
نیمور - بروزن طیفور آلت تناسل را گویند -
نیممه - بروزن آئینه نصف هر چیز را گویند و برق را نیز گفته اند و آن چیز است که بر روی پوشند -
نیم لال - بکسر لکنا یا از لب معشوق است -
نیئاو - با اول بتانی رسیده و وزن بالغ کشیده و ببال زده یعنی صبر باشد و آن مقاومت نفس است با هوا -
نفیوسے - یعنی نون دوم بروزن بے سوس بفرق نیم نام قضیہ موصل باشد و نام شهرے که یوش علیہ السلام آنجا بہشت و دعوت کردن مردم آن شهر رفتہ بود و وقوع طغیان در آنجا شد و بعضی کرہ و مسکہ هم هست که بعضی زبہ خوانند و باہو تختانی هم بنظر آمدہ است کہ بروزن لیو باشد -
نہاوندی - نام دو ائیت کہ عرابان تصنیب پر خوانند و آن نے بار یکے است مانند قلم و بار یکے ترا تسلیم و آن تیر و زنگ و تلخے باشد معدہ و جگر را نافست -
نیپیا - بکسر پرو و نون بروزن کیمیا بلغت سربانی ناخواہ را گویند و آن خمیست کہ بر روی خمیر نان باشند و اجوائن همان است -
نیو - بکسر اول و ثانی مجهول بروزن دیو یعنی پہلوان و شجاع و دلیر و مردانہ و دلاور و بہادر باشد و بعضی ناودان هم آمدہ است و بکسر اول و ضم ثانی نوعی از داجینی باشد کہ بعضی قرعہ خوانند و لفتح اول و ضم ثانی پھنر راست باشد کہ نقیض گنج است -

نیو وار۔ بروزن نیو وار یعنی شجاعت باشد و آن حالتی است
که بسبب آن مردم قوی دل شوند۔
نیو وار۔ بروزن دیوار مابین زمین و آسمان را گویند و لغوی
جو خوانند۔
نیو وار۔ باتانی مجبول بروزن بیچاره چو باشد که خیرات
بران بپن سازند۔
نیو باریدن۔ بفتح اول و تانی یعنی نه انباشتن و پر کردن
و فرو بردن و نیفکندن باشد چو باریدن یعنی فرو بردن
پر کردن و انباشتن و افکندن است و مذکور شد که هرگاه
نون مفتوحه بر سر کلمه که همزده داشته باشد یا و رندان نون بر
لایه نفی است و آن همزده یا حلی تبدیل می یابد۔
نیو تش۔ بکسر اول و فتح تاء قرشت بروزن پیشکش
جایع و مجامعت را گویند۔
نیو تور۔ با تاء قرشت بروزن نیل زور یعنی کبر و غرور
باشد و آن بزرگ داشتن ست نفس خود را و دیگران را
خرد شمردن۔
نیو ر۔ بروزن زیور یعنی کائنات باشد و کائنات در لغت
معنی حاصلات است یعنی آنچه در عالم حاصل شود۔
نیو راو۔ باراء قرشت بروزن دیوار و معنی انتظام باشد
و آن حالتی است و نفس را که تقدیر و ترتیب میورسیند۔
نیو ر نیو وار۔ بکسر راء بے نقط و چهارم معنی کائنات
جواست یعنی چیزهای که در مابین زمین و آسمان بهم میزنند
همچو قوس قزح و شهاب نیازک و ذوات الاذئاب و برف
و باران و مانند آن چو نیو ر یعنی کائنات و نیو وار یعنی جوا باشد۔
نیو ساو۔ بکسر اول و سین بے نقط بالف کشیده و با و از و
معنی پائنده و بے زوال است و در عربی بقا باشد خوانند۔
نیو سوم۔ اسین بے نقط بروزن رنگ بوم شوره و حرم
خفته خوردن۔

ضمیمہ نمبر ۱۰

<p>امر شنیدن باشد یعنی گوش کن و بشنود و شنونده را نیز گویند که قائل شنیدن است -</p> <p>نیوشا - بکسر اول و شین بالف کشیده معنی شنوا باشد که شنونده و فهم کننده و یاد گیرنده را نیز گویند -</p> <p>نیوشک - بروزن فروز و لغت زنده باشد معنی آموز و یاد گیر باشد که از آموختن و یاد گرفتن است و در فارسی یعنی گوش کند و بشنود -</p> <p>نیوشنده - بکسر اول بروزن فروز زنده گوش کننده و شنونده را گویند -</p> <p>نیوشه - بکسر اول و فتح شین لفظ دار گوش فراداشتن باشد بجای آن کسی را گویند که چون دو شخص با هم هستند حرف زنند و بجهت شنیدن گوش خود را دراز کنند یا از پس دیوار و از پس پرده و امثال آن گوش اندازد سخن ایشان را بشنود و بجای آنکه نباید گفت بگوید و این معنی</p>	<p>بمعنی استراق سمع خوانند -</p> <p>نیوشیدن - بکسر اول بروزن نکوشیدن بمعنی شنیدن و گوش کردن باشد بمعنی جستن و طلبیدن و شخص و محسوس نمودن هم آمده است -</p> <p>نیومند - بکسر اول بروزن روپند بمعنی فهم باشد و آن حصول معانی است مرفس انسانی را و دواسته هم هست که آنرا حرل عامی گویند و آن نوع از سداب کوهیست -</p> <p>نیومند مریم - نوع از حرل است که هزار اسفند باشد و بجزی حاکم کلب خوانند بکسریم و سکون حاء بلفظ -</p> <p>نیوه - بانائی مجهول بروزن لیوه بمعنی ناله و افغان و خروش و گریه و نوحه باشد -</p> <p>نیوه چمینه - لفتح جیم فارسی بروزن میوه شنیده بمعنی خلع باشد و آن حالتیست مرفس انسانی را که باختیار خود هرگاه خواست از بدن غصری جدا شود و باز هر وقت که خواهد بر بدن پیوندد</p>
---	--

گفتار بیست و ششم

از کتاب برهان قاطع در حرف واو با حروف تنجیمی برنوزده بیان و مخفی
بر سیصد و سی و سه لغت کنایت

<p>چنانکه گویند در راو کن یعنی در کشتای و بمعنی رجعت هم هست چه هرگاه گویند واده را و آن باشد که پس برده یعنی دور هم نظر آمده است که نقیض نزدیک باشد -</p> <p>وا با - بروزن بابا قوت فهم را گویند -</p> <p>وا بردن - بفتح باء ابجد بروزن واکردن پس کردن خمیر نان باشد بجهت لواطش بختن -</p> <p>واست - با اول ثنائی کشیده و لغو قانی زده بمعنی حرف و سخن باشد و بمعنی پوستین هم هست -</p> <p>واتر - بفتح فوقانی بروزن مادر یعنی دور تر باشد چنانکه گویند</p>	<p>بیان اول</p> <p>درواد بالف مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کنایت</p> <p>وا - بمعنی آتش است همچو است و اینی آتش ماست و بجزی ابج می گویند و بمعنی باز هم هست چنانکه گویند و اگر بخواهد باز گویی و وا گفت یعنی باز گفت و گاه به جای بگفته میشود چنانکه گویند و اتو میگویم یعنی با تو میگویم و مخفف واک هم هست و آن کلمه ایست که مردم مریض و بیمار در زمان شدت مرض بآن ندا کنند و گاهی در محل کاسف خورده اند که گاهی است و گاهی -</p>
--	---

ایست و اگر نهاده است باز او را ترک گذاشت.

و اگر نهاده است ترشت بر وزن دانگر بمعنی سخنور و شاعر و
تقدیر خوان باشد و پوشتین دوز را نیز گویند و نام رودخانه

هم هست.

و لاج - بر وزن علاج اگر گفتن باشد یعنی بگو و بعرب قل
می گویند.

و اجار - بر وزن واهی بازار است که بران می گویند
و اچار - بر وزن ماجه لغت ایل من لیلاب را گویند که عشق
و عشق پیان باشد و در عربی پانده و باقی را گویند.

و اچیدن - باجم فارسی بر وزن باشند بمعنی چین از
دور کردن و ریختن بساط شطرنج و دانه بمقار چین مرغ و بست
بر چین چیز است.

و اخ - باخاے نقطه دار بر وزن کلخ بمعنی یقین است که در برابر
گمان باشد و کلامی است که چون از دیدن و شنیدن چیز
خوب طبع را خوش آید و بالذات یافتن از چیز بر زبان راندن
و در محل انتقاش طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند و گویند
راست و درست هم نظر آمده است.

و اخیدن - باخاے نقطه دار بر وزن نادیدن بمعنی انهم
جدا کردن و جدائی نمودن باشد.

و اخیده - باخاے شش بر وزن نادیده پشیم و پنبه بر زده
و حله که کرده را گویند و بمعنی از هم جدا کرده هم هست.

و اد - بر وزن واهی با دست که عربی ریج گویند و در فارسی
با دو او بهم تبدیل می یابند و بمعنی پس از هم آمده است که مقابل
دختر باشد.

و ادازنگ - باثالث الف کشیده و فتح را سه بی نقطه و کوا
نون و کاف فارسی ترجیح را گویند و آن میوه ایست معروف
که پوست آن را می سازند.

و اد - بر وزن ساد بمعنی اصل و بنا و اداه هر چیزی باشد
و خروشتیدن بخود دست زدن را نیز گویند.

و ادیاب - یکسر ثالث بر وزن فاراب بمعنی باطل گشته
و ناچیز شده باشد.

و ادیان - بر وزن واهی با دیان است که رازیانه باشد
چه در فارسی با دو او بهم تبدیل می یابند.

و ادی ایمن - وادی مقدس را گویند و آن میا باشد
صحرا ایست که در آنجا خداست حق سبحان و تعالی الهی علیه السلام
و ادیج - بر وزن واهی با یج است و آن آستینه باشد که از باز
سفید و آبی و غیره قلمی آجیده کنند و شاطران و پیاده روان

مانند ساق چاقشور بر پای کشند و جفت و جوب بندی را
نیز گویند که تاک انگور را بر بالا می آن اندازند و جانی را
نیز گویند از تاک که انگور از آن روید و جانی که انگور از آن
و بعضی خمی را گفته اند که انگور در آن ریزند بجهت سرگردن.

و ادی عروس - نام وادی است یعنی بریا بایست در راه کعبه
و ار - بکون را سه فرشته بمعنی شبه و مانند و نظیر باشد و صفا
و خداوند و رسم و عادت را نیز گفته اند و بمعنی با هم هست که گرت
و مرثیه باشد چنانکه گویند یک دار و دو وار یعنی یک مرتبه و دو مرتبه
و بمعنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه وار با گفته ایم یعنی بار بار و بسیار
و مکرر گفته ایم و بارشتر و خرا نیز گویند همچو خوار می گندم و

و شتر واری جو و بمعنی مقدار هم آمده است همچو یک جامه وار
و یک کلاه وار یعنی مقدار یک جامه و یک کلاه و بمعنی قیاس
هم گفته اند همچو شاهوار و گوشوار یعنی لائق پادشاه و لائق گوش
و بمعنی مهر و محبت هم نظر آمده است و در ترکی بمعنی هست باشد
و نقیض نیست است و امر بر فتن هم هست یعنی برو.

و ارش - کنایه از سلیمان علیه السلام است.
و ارشد - بفتح ثالث و سکون خاے نقطه دار و دال بی نقطه
مردم کابل و قنبل را گویند.

و اردن - بفتح دال اسجد بر وزن خار کن چو میت که
دور آن از یک و میان آن کنده می باشد و خمیر نان را بدان
پاشند و نون بر وزن اولی گویند.

واغ - بسترالت بروزن فارغ بمعنی برغ است و آن بنده
 باشد که در پیش آب از چوب و گل بندد و حکیم را نیز گویند و آن چیز
 باشد که طلا و نقره و امثال آن را بدان پیوند کنند و بنیم ثالث و فتح
 ثالث هم آمده است و چوب بندی و جفت انگور را نیز گفته اند
 وارن - به فتح ثالث بروزن قارن آن رخ را گویند که بنگاه
 ساعد و بازو است و به عربی مرفق خوانند و کسرت ثالث هم باین
 معنیست و بنیم ثالث مخفف وارون است که بازگویند باشد و
 به عربی عکس گویند -
 وارنج - بروزن و معنی آن رخ است که بنگاه میان ساعد و
 بازو باشد و عربان مرفق گویند -
 وارون - بروزن قارون معروف است که بازگویند و کسرت
 باشد و عربان عکس و قلب خوانند و بمعنی بدبخت و بد اختر
 و نحس و نامبارک هم گفته اند -
 وارونه - به فتح نون در آخر بمعنی برگشته و بازگویند و معکوس
 و معکوب باشد و بدبخت و شوم و نامبارک را نیز گویند -
 واره - بروزن چاره بمعنی دارست که شب و مانند و در
 عادت و کثرت و ثبوت و مرتبه و بسیار و مقدار و خداوند و صاحب
 باشد و بنی فصل و موسمی نیز آمده است -
 واری - بروزن کاری بمعنی همچو باشد چنانکه گویند گل واری
 یعنی همچو گل و نبات واری یعنی همچو نبات لیکن بدون ترکیب
 گفته نمی شود و گاهی دارینه هم میگویند بروزن پارینه و بهین یعنی
 و اثر بسکون زاس فارسی بمعنی باج است و آن زاس باشد
 که پادشاه بر دست از پادشاه زیر دست میگیرد -
 و اثرغ - به فتح زاس فارسی و سکون غین نقطه دار آنجا درخت
 خرباز بند و بنیم اول نیز درست است و باین معنی بازاس بود
 هم گفته اند و آنچه بدان تاک انگور را بنده و باین معنی باراس
 و قشمت هم بنظر آمده است -
 و اثرگون - بازاس فارسی بروزن و معنی آن گوناگون است
 که برگشته و وارونه و شوم و نامبارک

و اثرگون - بازاس فارسی بروزن و معنی آن گوناگون است
 که برگشته و وارونه و شوم و نامبارک باشد -
 و اثرنج - بازاس فارسی بروزن و معنی آن رخ است که بنگاه میان ساعد و بازو باشد و عربان مرفق گویند -
 و اثرن - بازاس فارسی بروزن و معنی آن عکس و قلب خوانند و بمعنی بدبخت و بد اختر و نحس و نامبارک هم گفته اند -
 و اثره - بازاس فارسی بروزن و معنی آن چاره بمعنی دارست که شب و مانند و در عادت و کثرت و ثبوت و مرتبه و بسیار و مقدار و خداوند و صاحب باشد و بنی فصل و موسمی نیز آمده است -
 و اثری - بازاس فارسی بروزن و معنی آن کاری بمعنی همچو باشد چنانکه گویند گل واری یعنی همچو گل و نبات واری یعنی همچو نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمی شود و گاهی دارینه هم میگویند بروزن پارینه و بهین یعنی و اثر بسکون زاس فارسی بمعنی باج است و آن زاس باشد که پادشاه بر دست از پادشاه زیر دست میگیرد -
 و اثرغ - بازاس فارسی بروزن و معنی آن خرباز بند و بنیم اول نیز درست است و باین معنی بازاس بود هم گفته اند و آنچه بدان تاک انگور را بنده و باین معنی باراس و قشمت هم بنظر آمده است -
 و اثرگون - بازاس فارسی بروزن و معنی آن گوناگون است که برگشته و وارونه و شوم و نامبارک

و بوزن گان در آن که بسیار باشد و آزاد و توان و و توافق هم
میگویند و نام پرند هم هست و وزن و شوک این گفته اند بعضی
گویند صدای وزن است -

و آن - بسکون کاف برده است که در آن که در کنار
آب نشیند و در آب آن وزن است -

و آن - بروزن و سنی بال است که نوعی از ناهای بزرگ
فلز در آن باشد و نام و در آن هم هست که آن ناهای در آن
نیز در آن باشد -

و الا - بروزن و سنی بال است که قد و قیاس است و بلند می
قدرت و مرتبه و در وقت باشد و نوعی از ناهای است که
که بیشتر از آن پر شده -

و الا - بسکون و ال بروزن و الا و معنی سفت و پوشش
باشد و قالب و کالیطاف و گنبد را نیز گویند و عمارت کلین
و عمارت رنگین نقاشی کرده را هم می گویند و بعضی دیوار
را گفته اند که از خشک بچینه و سنگ سازند و بعضی دیگر هر چه
چینه دیوار کلین را گویند که بر بالای هم گذاشته و گلی را نیز
گفته اند که در عمارت کردن بکار برند و بعضی پی و بنیاد و پی
هم آورده است -

و الا و گر - بفتح کاف فارسی و سکون راس فرشت بناو
عماریت کننده را گویند و بعضی یوار سازند و آن را گفته اند
و آن شخصی باشد که دیوار گلی را چینه چینه بر بالای هم گذارد
و او را بر لبی بر اقص خوانند که بر راس به نقطه و راس مشدد
باشد کشیده و صا د به نقطه -

و الا - بروزن نالان پادوان را گویند که زایانه باشد -
و الا - بروزن کاشانه ریش و جراح است را گویند -

و الفون - باعین نقطه دار بروزن و آن گویند سرخی و غار
زنان را گویند و بعضی سرخی و سپیدی آن را گفته اند -

و الو چنانچه در - اینجای فارسی بروزن است و آن را
تقلید کردن باشد یعنی گشاد و در وقت زود و در بعضی را بطریق

آن شخص و گفتن -

و اله - بفتح ثالث و خطای بروزن لاله معنی دوم و آلات
که نوعی از بافته ابریشمی باشد و خشنه سفید را نیز گویند و آن

پارچه ایست سپید خود رنگ که از اسفید نکرده باشد و چنان
سپید بافته شده باشد و معنی سراسر هم هست و آن چیز
باشد که در صحرای از دور آب میماند و معنی زاری کردن و صبا

نمودن در کار یا نیز آمده است و کبر لایم و ظهور یا در عربی
همان در خود و سرگشته از افراط عشق و محبت را گویند -

و الیس - با نانی بختانی کشیده و بسین به نقطه زده
نام حکمی است که انیس و جلیس اسکن بوده -

و الی - سپهر پنجم - کنا - از کوکب مرخ است و او در آسمان
پنجم است باشد -

و اسم - بروزن لام معنی قرض و دین است و رنگ لادن
و شبه و آن را نیز گویند و معنی دوم را که رنگ لادن و شبه

مانند باشد بدان ترکیب استعمال نکرده اند -
و امران - که ثالث بروزن حاضران گنایا همیشه است که

از ملک چین آورند و امیران هم گویندش سفیدی ناخن
و سفیدی چشم را زائل کند -

و ام زمین - کنایه از ذره خاک است که در وجود آدمی
مرکب است چنان بمنزله قرص است آدمی را از زمین -

و امن - بروزن عاشق نام عاشق عذر است و گفته
و امن و عذر مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی

نزد هم هست و آن داوے باشد که بریازده کشند -
و امی - بروزن جامی قرض اردو رمانده و عاجز را گویند -

و ان - بروزن کان نام شهر است از ولایت شروان
شبه و مانند و نظیر را نیز می گویند و معنی نگهبان و نگاه دار

حاجات و محافظت کننده هم هست و همچنین نگهبان و نگاه دار
و امثال آن لیکن بروزن ترکیب گفته اند و در بعضی

و امثال آن لیکن بروزن ترکیب گفته اند و در بعضی
و امثال آن لیکن بروزن ترکیب گفته اند و در بعضی

و انگوشتن - با کاف و نون و دیگر و تاء قرشت بروزن آرد و کون
بلفظ ژند و باز یعنی گرفتن باشد -

و اسک - بروزن لاسه چاهه را گویند که زینه یا پاهای ران
ساخته باشند تا آسانی بهتر رفتن آب بردارند و بعضی گمراه میزنند که
بلفظ باشد که در محل آزاره و در دوسه و نه بر زبان آید و بعضی
اول والی بروزن نالی هم دیده شده است -

و ایما - با تخمائی بلف کشیده یعنی مراد و مقصد و حاجت
و ضروری باشد و بعضی کشاوه هم آمده است -
و ایما و اسک - او او بلف کشیده و تخمائی زده شور
و غوغا - و واقع زوگان را گویند -

و ایج - بروزن خالص چوب بندی و جفتی را گویند که بجهت
تاک انگور سازند -

و ایست - بکسرالت و سکون سین بلفظ و فوقانی
یعنی و ایما باشد که حاجت و مراد و مقصد و ضروری است -
و اییه - بروزن سایه یعنی و ایست باشد که ضروری و حاجت
و مراد و مطلوب است -

و ایج - بروزن با یج یعنی و ایج است که جفت و چوب
بندی تاک انگور باشد -

بیان دوم

در او و ایله ایچ ششتمین است لغت
و باسک - با سین بلفظ بروزن آتا یک خمیازه دود
دره را گویند و بعضی توپا خوانند -

و بر - بفتح اول و ثانی و سکون راسه قرشت جبالور است
شبهه بگریه و لیکن و مزارده از پوشش پوسیدنی سازند و
در عربی یعنی پیشتر باشد و لفظاً از چشم گوشت و چشم شتر و
آن و نام رشتنی هم است -

و یوک - بار و والی بلفظ کاف و بعضی چیر تال است
که بعضی لغت گویند برکت این لغت معنی میورد -

بیان

در او و ایله قرشت ششتمین است لغت

و ت - بفتح اول و سکون ثانی یعنی پوستین باشد -
و تک - بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام مریست اتمی
و چکر و خوش خط و خال میباشند و بعضی سلوی و ستر که بلندترین گویند
و تکر - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح براسه
بلفظ زده پوستین و دوز را گویند چه و ت یعنی پوستین باشد
و تکر - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زاء فارسی دانه و
نم انگور راسه گویند -

بیان چهارم

در او و ایچ ایچ ششتمین است لغت و کسایت
و چارش - بکسر اول بروزن سفارش بلفظ ژند و بازند
یعنی که از ش و کاهیدن و ضعیف و لاغر شدن باشد -
و چر - بفتح اول و ثانی و سکون زاء قرشت یعنی فتوی
باشد و معنی آزار دگر لغت دستور حاکم شرع در مسئله شرعی
نوشته بودند و باین معنی با سیم فارسی هم آمده است -

و چرگر - بفتح کاف فارسی و سکون راسه قرشت مفتی و
فتوی دهند را گویند چه و چر یعنی فتوی آمده است
و چنگ - بروزن نقره خنجر مرغان را گویند -
و چو و سار و حاد و ن - کنایه از آفتاب عالم تاب است

بیان پنجم

در او و ایچیم فارسی ششتمین است لغت
و چیر - بفتح اول و ثانی و سکون راسه قرشت یعنی فتوی
باشد و آن دستور حاکم شرع است در مسائل شرعی -
و چرگر - بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بروزن قلندر یعنی
مفتی و فتوی دهند باشد چه و چر یعنی فتوی آمده است و چیر
در معنی را نیز گویند -

بیان ششم

در او و ایچ لغت و ششتمین است لغت
و تکر - بفتح اول و ثانی و سکون راسه قرشت یعنی جا و مقام

و مکان باشد -

و خوش - به فتح اول و ثانی و سکون شین قرشت مرصه و علتی است که در دست و پا به سبب و خبر بهم میرسد و بدان سبب لنگ میشوند و آنرا از رفه پیش بهم می گویند و به فتح اول و سکون ثانی نام شهریت از ولایت برخشان و ختلان و بخی آغاز و ابتدا هم بنظر آمده است -

و خشت - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و فوقانی نام روز چهارم است از خیمه مستقره قدیم -

و خشور - به فتح اول و وزن دستور پیغمبر و رسول را گویند یعنی اول هم آمده است -

و خشور سینه - به فتح اول و با سبب فارسی و وزن رنجورمند یعنی شریعت باشد یعنی شرع که پیغمبران قرار دهند و با سبب اجداد هم درست است -

و خشور نهاده - بکسرتون و با سبب کفیده و بدل زده یعنی خشور بند است که شریعت پیغمبران باشد -

و خشی - به وزن وحشی نام جامه است خوش فامش و لطیف و خشیرک - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث تختانی کشیده و را سبب لفظ مفتوح بکاف زده در منه خراسانی باشد مشهور بدین ترکی و معرب آن و خشیرق است -

و خشینده - به وزن پشینده نام مرغ است سفید که در بهار پیدای می شود و در باخها می باشد و هر چه سفید را نیز گویند و سفیده صبح را هم گفته اند و یعنی اول بجای نون شین لفظ دار هم بنظر آمده است -

و خوخ - به فتح هر دو و او و سکون هر دو و خا کلمه ایست از توابع و آنرا در محل انعکاش طبیعت و در وقت دیدن و شنیدن چیزی که طبع را خوش آید گویند -

بیان هشتم

در واد با دال اجد شمل بر چهار لغت

و و - به فتح اول و سکون ثانی یعنی روز است که حکیم عاقل

و دل نشمند باشد یعنی گرم هم بنظر آمده است که در مقابل سرد است و و داغ - به فتح اول و ثانی با سبب کشیده و بختین لفظ دار زده آتش را گویند و لغری نار خوانند -

و و خین - با خا سبب لفظ دار و وزن پروین جانوریت آبی و دندان دار و گردنی دار و بار یک و دراز و پیوسته در آهاس شور و ناصاف و تیره می باشد گویند نایب است و چشم ندارد و بهندی بوی میگویندش -

و و و - به فتح اول و ثانی و سکون عین به لفظ سفیده مهره را گویند و آن نوع از صدف است که عوام گوش را می گویند و بعضی گفته اند که مهره ایست سفید و از دریا بر می آید و آنرا بفارسی چک می خوانند و توتیا که اکبر همان است آن را بسوزند و در واد با سبب چشم کار برند گویند عربی است -

بیان نهم

در واد با سبب به لفظ شمل بر چهار لغت است که کثایت و و - به فتح اول و سکون ثانی سبق و کشته اطفال را گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه فلانی فلان چیز رسید یعنی تعلیم میدهند و در سبب میگویند و یعنی گرمی و حرارت هم آمده است و مخفف اگر هم هست چنانکه مصرعه در توباشی را میانه غم یعنی و اگر توباشی و با جمیع معانی مترادف است با هر چه و تار با و او هم تبدیل می یابد و افاده معنی صاحب و خداوند و دارنده هم میکنند و قتی که با کلمه ترکیب شود همچو دانشور و تاج و بار و در واد با سبب آن و لغت زنده و باز رسید را گویند که عربان صدر خوانند -

و و را - به وزن سر مخفف او را باشد چنانکه گویند مصرع و را این که با چاه می کنند یعنی او را به بین و و را به یعنی اول و و را و و - با سبب لفظ و او و مخفف بر وزن غم آن ترجمه ماوراءالنهر است و آن کلمه است مشهور -

و و را ز - به فتح اول و وزن و معنی گرا ز است که شوک نر باشد و لغت به این معنی گفته اند -

و و را ز

وراز و - به فتح اول و هیزه بروزن نمک سود یعنی درازد
که ماوراءالنهر باشد -

وزاخ - به فتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار زده
بمعنی شعله آتش و روشنی و فروغ و تابش آن باشد -

ورام - بروزن سلام چیزهای سهل و سبک و کم وزن را
گویند و نام شهره باشد از ملک که بوزمین اشتها دارد -

وراشهر - به فتح اول و هیزه و باء ابجد بروزن سمند یعنی
آنطون و آنجاب و آنسوا باشد -

وراسه لست و بلند - یعنی برتر و بالاتر از زمین و
بیرون زمین و آسمان را نیز گویند که عالم لاهوت و عدم باشد -

ورپوشه - به فتح اول و سکون ثانی و باء فاسی بواو کشیده
و بشین نقطه دار زده و نون مفتوح چادر و روپاک و مقنع
زنانه باشد -

ورپوشه - باشین نقطه دار بروزن لیکوچه یعنی ورپوشه
است که روپاک و چادر و مقنع باشد -

وزت - به فتح اول و سکون ثانی و تاء قرشت بمعنی برزخ
و عریان باشد و بضم اول هم نظر آمده است -

وزتا - تاء قرشت بروزن فردا بلفظ ژند و پازندگی را
گویند و لبعربی و در خوانند -

وزتاج - بروزن کجواج آتش پرست و آفتاب پرست باشد
و بعضی گویند که ست سرخ رنگ چون آفتاب سمت الراء

رسد بشکند و آزار اخباری و نوان کلاغ خوانند و بعضی دیگر گویند
گیا هست که پیوسته در آب می باشد و به طرف که آفتاب

گردد بر گماست آن هم می گردد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و گلی
هم هست که آنرا گل آفتاب پرست میگویند -

وریتج - بروزن تیدج پرند است شبیه به تیو لیکن از
تیو کوچکتر است و آزار لبعربی سلومی و سمانی و بفارسی کرک

و بترکی بلد چین گویند و بمعنی آستان در خانه هم نظر آمده است
ورج - به فتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی دره و مرتبه و

بزرگی و شان و شوکت باشد و بمعنی کشدن و بر کشدن و بمعنی سخت
هم هست که در برابر است و کسر اول هم آمده است

و کسر اول و فتح ثانی نام گیا هست که آنرا اگر ترکی خوانند -
ورجج - به فتح اول و ثانی و سکون خالص نقطه دار و جیم زشت

و زبون و پلید و کریه منظر را گویند و با جیم فارسی هم آمده است -
ورجچی - بروزن پلشتی بمعنی زشتی و زبونی و پلیدی باشد -

ورؤ - کسر اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شاگرد و مرید
باشد و در عربی کار هر روز و دال می و بسو آب آیندگان

و تشنگان و نوبت آب دادن شتر را گویند -
وروان - کسر اول و دال ابجد بروزن کرمان و انسا

سخت را گویند که از اعضا سائے آدمی برمی آید و لبعربی نولول
می گویند و بمعنی شاگردان و مریدان هم هست که جمع شاگرد

و مرید باشد چه در و بمعنی شاگرد و مرید است -
وروک - به فتح اول و زنون زردک چهار عروس گویند

یعنی اسبابی که با او خانه شوهر برند -
ورونه - به فتح اول و ثالث و نون چوبی باشد هر دو سر را

و میان کند که خمیر نان را بدان پهن سازند و چوبی را نیز
گویند که چرخ بران گردد و لبعربی محور خوانند -

ورودوک - بروزن مفلوک خانه را گویند که با چوب
و علف پوشیده باشد و چهار عروس را نیز گفته اند -

ورودوک - به فتح اول و کاف آخر بمعنی اول و ورودوک است
که خانه علفی باشد -

وروده - به فتح اول و ثالث مطلق برج را گویند و عموما
برج کبوتر را خصوصاً -

ورویج - با جیم ابجد بروزن سرپیج بمعنی دیتج است که
پرند که کوچکتر از تیو باشد که عربان سلومی و ترکان بلخ چین

می گویند -
ورز - به فتح اول و سکون ثانی و زاء نقطه دار بمعنی

حاصل کردن باشد و کشت و زراعت را نیز گویند و بهر صفت

و از اعرابی خص خوانند یعنی خاک و سکون صدا و بی نقطه و رنگ
زرد را نیز گویند و بهضم اول و سکون ثانی ثمر و میوه و بار و سبزه
باشد و اعرابی اهل خوانند -

و رساخیدن - با حاء نقطه دار بروزن ترسانیدن
لشتن و لیسیدن باشد یعنی زبان بر چیزی مالیدن -

و رساز - بازاء نقطه دار بروزن شهنشاز نام جائی و
مقامی و ولایتی است و مردم ظریف و مقطع و آراسته را
نیز گویند و صاحب و خداوند ساز را هم می گویند چه و عربی
صاحب و خداوند هم آمده است -

و رستا - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف
کشیده و بدال زده اوقات گذاری باشد که بجهت مردم نامرد
و طالب علم مقرر سازند و اعرابی و طیفه گویند -

و رستان - به فتح اول و ثانی و فوقانی بروزن نمکدان
است پیغمبر را گویند مطلقاً از هر پیغمبر که باشد و کسبستانی بروزن
همکنان هم هست و باین معنی باشند لفظه دار و نون هم
آمده است -

و رسن - به فتح اول و ثالث بروزن مخزن بند ریسمانی
و ریسمان و رسن را گویند -

و رسنگ - به فتح اول و ثالث بروزن خرچنگ معنی عجیب
و معتبر و اعتبار باشد یعنی از هر نوع چیزی در نظر خوش نماید
و آن در آدمی از تنگی حوصله و تنگ چشمی بهم میرسد و
پاسنگ تر از او را هم می گویند -

و رسیج - بروزن تدیج معنی آسمانه و سقف خانه باشد و
بعضی آسمانه و زمین خانه را نیز گفته اند و شواهدی که آورده
نیز دلالت باین معنی میکند -

و رستان - به فتح اول و ثانی و شین نقطه دار بروزن
سرطان پرند است که آنرا بفارسی مرغ آبی گویند و آن
کبوتر صحرایی است و عربی است -

و رشتا - و شین و ثاء قشست و دال بروزن و معنی

و حرفت و کار باشد عموماً و صنعت و باغت را گویند خصوصاً
و نام رودخانه و اورا و النهر هم هست و ما در اورا النهر را نیز گویند
یعنی پای کار می گردن هم آمده است و اعرابی امان خوانند
و مرز را نیز گفته اند و آن زمینیه باشد که چهار طرف آن را بلند
ساخته باشند و در میان آن چیزیست بکارند و فاعل و رزین
باشد همچو آب و رز که شنا کنند است و امر باین معنی هم هست
و رز او - بروزن چرخ و گاو می گویند که زمین بدان شیار
کنند یعنی گاو زراعت -

و رزو - بازاء قشست و دال بروزن گرم سود و دخانه
ما در اورا النهر را گویند و ما در اورا النهر را نیز گفته اند که ترکستان باشد
و رزش - بروزن لرزش معنی ملکه کردن و ورزیدن باشد
و رزکار - باکاف بروزن شرمسار برنگر و زراعت کننده را
و رزگا - گائ را گویند که بدان زمین زراعت اشیا کنند -
و رزگن - باکاف فارسی بروزن گردن کوزه پر آب را گویند -
و رزم - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و سیم معنی آتش
باشد که زبان عربی نار گویند -

و رزه - بروزن هرزه معنی حاصل کردن و کشت و زراعت
نمودن و صنعت و حرفت باشد و زراعت کننده را نیز گویند -
و رزوی - بروزن درزی مزایع و زراعت کننده را گویند -
و رزیده - بروزن نمیده که را گویند که مواظبت و مراقبت
بسیار در کاسه داشته باشد و چیزی را نیز گویند که بسیار بدست
کشیده باشد مانند پوست و امثال آن -

و رس - به فتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه معنی مهسا
باشد و آن ریسمانی و چوبی است که برین شتر کنند و بند
ریسمانی و رشت ریسمانی را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم
درست است و در عربی گلیا است باشد زرد رنگ و آن در
ولایت یمن بیشتر از جای دیگر بهم میرسد گویند چون یکسال
بکار ندهد سال آبی ماند و نبات آن شبیه به نبات کنجد باشد
و جامه که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد

و بر ستاد است که وظیفه در روز مه باشد.

ورشتن - با تاس قرشت بروزن قلین یعنی شستن و شست و شود دادن باشد.

ورشک - بروزن چشمک پارچه و جامه و کینه را گویند و ران دار و بندند و کنند.

ورشنان - بانون بروزن نمکدان است پیغمبر را گویند مطلقاً از هر پیغمبر که باشد.

ورشیم - بروزن تسلیم یعنی قسم و پاره و جزو باشد چنانکه گویند و رشیم اول یعنی قسم اول و جزو اول.

ورشطوری - با تاس خطی بروزن هموری گیاه است که در کوستانها و رگستانها روید و جمیع مرضها سوداوی را نافست و بعضی گویند نوعی از گندناسه که هست.

ورشغ - به فتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندری را گویند که از چوب و علف و خاک و گل در پیش رود و خانه بنامند و فروغ و روشنی را نیز گفته اند و بکسر ثانی هم آمده است یعنی اول و ثانی یعنی تیرگی و کدورت باشد.

ورشست - با غین نقطه دار بروزن بدست گیاه است باشد مانند هفتاخ و آن بیشتر در کنار آب جوی آب روید و در آنها کنند و خورند.

ورشقان - به فتح اول و ثانی مشد و قاف بالف کشیده و بنون زده یعنی شفیق و شفاعت کننده باشد یعنی در خواست کننده جرم و گناه.

ورشقا - به فتح اول و قاف بروزن بر پاکبوتر خاک گل گویند و گویند عربی است.

ورشق آفتاب - کنایه از خساره معشوق و محبوب باشد و رشق با و بکسر قاف و باء ابجد بالف کشیده و بنون زده کنایه از زبان است که عریان لسان خوانند.

ورشق گردانیدن - کنایه از عوض و بدل کردن مهر و محبت باشد به مهر و کین و یا به عکس کنایه از غیر دادن

او صناع و اسلوب هم هست.

ورقه - به فتح اول و قاف و سکون ثانی نام عاشق گل شا است و در عربی بمعنی کریم و خیمس هر دو آمده است.

ورک - به فتح اول و ثانی بروزن نمک نام خالص است که از اسوزند و آتش آن بسیار تند و تیز است باشد مخصوص بر آن نان بپختن و بریان در تنور گذاشتن و در عربی کفل و سرین را گویند و سکون ثانی هم در عربی تکیه کردن بر سرین باشد.

ورکار - به فتح اول بروزن پرکار هر میوه که درخت ندارد و بوته و پیاره دار و همچو خربزه و هندوانه و خیار و کدو و بادجی و مانند آن.

ورکاک - با کاف بروزن افلاک مرغیست در زنده و از شیر و خشک خوانند و بعضی گویند مرغ مردار خوار است. و رکنا - با کاف و تاس قرشت بروزن که بلا بخت نند و باشد استخوان را گویند.

ورکو - به فتح اول و سکون ثانی و کاف با و مجهول کشیده نام شهر است که آن بر بالاسه که واقع شده است و از چهار طرف آن چشمه های آب روان است و با کاف فارسی یعنی بر گو باشد که امر بر گفتن است یعنی بگو.

ورگوشی - بروزن سرگوشی گوشواره دراز را گویند که تا به دوش برسد.

ورکوه - با کاف بروزن اندوه یعنی در کوهستان و آن شهر است از عراق عجم مشهور با بر قوه.

ورل - به فتح اول و ثانی و سکون لام خانور است شبیه بسقنقوره و سوسمار و تفرقه میان اینها آن است که سر سقنقور باریک و کشیده و رنگش زرد و سفید و سیاه هم آمیخته و پوش نرم و املس است باشد و از نزدیک رویش آوازند و در وری پس و رنگش زرد و سرخی مایل و پوستش درشت و خشن میباشد و در همه خراها و بیا با ناست.

ورل ماهی - با سیم بروزن سحر گاهی جانور است شبیه

بسوسمار هم در آب هم در خشکی میباشد و آنرا برومی متفق و خوانند
و در مال زدن - به فتح زاس نقطه دار کنایه از گنجین باشد
از ترس جان -

و در مال کردن - به فتح کاف بمعنی در مال زدن باشد که
گنجین از ترس جان است -

و در مالیدن - به وزن ترسانیدن بمعنی دامن برسان
زدن و پارچه از او آستین جامه را بالا کردن باشد و کنایه
از گنجین هم هست -

و در ماندگی - به وزن در ماندگی در شکم و اوجاع روده
و احتیاج را گویند -

و در سن - به فتح اول و نیم به وزن از زن لغت زن و پازند
بمعنی او باشد که ضمیمه غائب است و عبری هومی گویند -

و در نا - به فتح اول و سکون ثانی و وزن بالف کشیده بمعنی
جوان باشد که در مقابل پیرست و بمعنی خوب و نیک هم آمده است
و بعضی اول نیز درست است -

و در ناله - به فتح اول و آخر به وزن و معنی سر ناله است یعنی
آنچه بر سر کتابتها نویسند که کثرت مطالعه فلان برسد و عبری
عمدان گویند -

و در نج - به فتح اول و ثانی و سکون وزن و جیم خداوند حرم
و شیره را گویند -

و در نجن - با جیم به وزن قلزم حلقه باشد از طلا و نقره
و امثال آن که زنان بردست و پاسبان کنند آنچه بردست
کنند دست و رنج و آنچه برپاس کنند پاسبان و رنج خوانند -

و در نجه - به فتح اول و جیم به وزن زنده نام مرده بوده
آلانی از مبارزان لشکر و آلان شهر سیت در ترکستان

و در نچین - با جیم به وزن نذرین بمعنی و رنج است که در نذرین
زنان باشد و عبری آنرا که بردست کنند سوز و آنرا که برپاس
کنند خطیال خوانند -

و در نهم نهادن - آنست که شخصی را بکشد و در زیر خاک

پنهان کنند و بر بالاس او گل و ریاحین بپاشند و کنایه از نظر
غائب شدن هم هست -

و در واره - با واء در ثانی به وزن انکاره بالا خانه و حجره
را گویند که بر بالاس حجره دیگر سازند و غرقه و چارطاق را نیز گفته اند
و در ووخ - بضم اول و ثالث مجهول به وزن در ووخ بمعنی تیر
و کدورت باشد و بمعنی آروغ هم آمده است و آن باد است
باشد بر صدا و بد بو است که از راه گل بوست آید -

و در سمن - به فتح اول و هاء به وزن سر زمین ناسه
باشد که از آرد گندم و جو هم آمیخته پزند و عبری علیث با عین
به نقطه و لام به وزن حدیث گویند -

و در سب - بضم اول و معنی اریب است که کج و منحرف
باشد و بر شکی قیلاج گویند و کبیر اول هم گفته اند که به وزن فریب
و در زب - کسر اول و به وزن ستیز صمغ درخت اریب است و
بعضی گویند اقا قیاس است و آن عصا که خار است باشد -

بیان

در واد باز اسه نقطه دار مثل بر نه لغت

و در زان - به وزن خزان بمعنی هجده باشد عموماً و توجع هوا
گویند خصوصاً -

و در زانق - باره قرشت و نون به وزن صفر است سکون لغت
زنند و پازند بمعنی رفتن باشد که در مقابل آمدن است -

و در زک - بضم اول و ثانی به وزن و معنی بزرگ است چه در
قاسی با سبب و او با هم تبدیل می یابند و عبری عظیم گویند -

و در زعم - به فتح اول و ثانی و عین نقطه دار نوع از طبا است
که عقرب را فرو می برد و گوشتش را زهر قاتل است اگر در دنیا

شراب افتد و بمیرد آن شراب هم زهر قاتل گردد -

و در زق - به فتح اول و ثانی و سکون قاف معروف است
و او را عوگ خوانند و عبری ضفیع گویند -

و در زک - به فتح اول و ثانی و سکون کاف درخت پدیده را
گویند و آن درختی است که برگزبانند و عبری غب خوانند

<p>باشد از دست ما بین انگشت کوچک و انگشت بزرگ و عربی شهر خوانند -</p>	<p>گویند اگر شخصی راز و بگو گرفته باشد آب برگ آرزو گرفته بر خلق بریزد بر آید -</p>
<p>بیان یازدهم</p>	<p>وزمه - بفتح اول و میم و سکون ثانی آخر فصل زمستان را گویند چه وزمه باشد باشد که در آخر زمستان وزد -</p>
<p>در او و اسین سه نقطه مثل بر یازده لغت</p>	<p>وزیر - با نال مجهول بر وزن زیر زیر و چه بر گویند و با معروف در عربی یعنی دستور باشد -</p>
<p>وس - بفتح اول بر وزن و معنی لبس باشد چه در کلام فارسی با و او بهم تبدیل می یابند و در عربی حسب گویند -</p>	<p>وزیری - بر وزن امیری نوعی از انجیر باشد و آن میوه ایست معروف -</p>
<p>وس - بفتح اول بر وزن و معنی استاست که تفسیر شود باشد و آن کنایه است تصنیف زردشت در احکام آتش است و معنی ستایش خالق و خلق هم هست -</p>	<p>بیان دهم</p>
<p>وستی - بر وزن سستی یعنی شرح و ترجمه باشد چنانکه اگر گویند وستی ترجمه یعنی شرح ترجمه دوستی مصحف یعنی ترجمه مصحف است -</p>	<p>در او و از اس فارسی مثل بر هفت لغت</p>
<p>وسد - بضم اول و فتح ثانی باشد و سکون دال بر هفت لغت که در جان باشد و در کتب طبی ترجمه می نویسند چنانکه از زبان دخت می روید و آن بر زخم است میان نبات و حیا و چنانکه شکل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان و سکروه - بفتح اول و کاف بر وزن پرورده شخصی گویند که کار بار از او و جلد و پوست کند و بکسر اول هم باین معنی دهم شخصی جلد و چایک و توانا و صاحب قوت باشد -</p>	<p>وزن - بفتح اول و ثانی بر وزن چین کثافت و نجاست را گویند -</p>
<p>وسم - بفتح اول و میم و سکون ثانی رستنی باشد که زنان آنرا در آب جوشانند و بر او را بدان رنگ کنند و بعضی گفته اند برگ نیلی است چه عربی و روق انیل میگویند و بعضی دیگر گویند نوعی از حنات و آنرا حنای سیاه میگویند و بعضی گفته اند سکنجبین است که آنرا آب می ساینند و بر او مالند سیاه میکند و بکسر اول در عربی یعنی داغ و نشان و داغ کردن باشد -</p>	<p>و ترنگ - بضم اول بر وزن ترنگ تو ترس باشد چکری رنگ که بر باین تیر یعنی جاس که یکان را محکم میکند به چینه و فرادیز سحاف جامه و زینت و آرایش پوستین که از پوست سمور و غیر آن بر دو رو این و گریان و سرهای استین کنند و پیوند و پیوند و وصله را نیز گویند که بر جامه دو زند و آنرا عربی رقعه خوانند و معنی دوم بفتح اول هم آمده است -</p>
<p>وسن - بفتح اول و ثانی و سکون نون یعنی آلوده و آرایش و آلودگی باشد و در عربی خواب سبک و مقدّم خواب گویند و معنی اول بایشین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین هم تبدیل می یابند -</p>	<p>و زول - بضم اول بر وزن اصول طعم و مزه شور و شوربا را گویند و بجز اول استخوان شالنگ را هم گفته اند که عربان کعبه اند و معنی شور و غوغا و تقاضا هم هست -</p>
<p>وسا - بانون بالف کشیده بر وزن هفت و معنی بسیار</p>	<p>و زولند - بضم اول بر وزن خروشنده شور و غوغا و تقاضا کننده و بر آگیزاننده بچنگ را گویند و تیرکی شرابشارن خوانند و زولیدن - بضم اول بر وزن خروشنیدن معنی شور کردن باشد و بعضی تقاضا نمودن و بر آگیزانیدن مردم را بچنگ هم هست -</p>
<p>و تروده - بفتح اول و ثانی بود و مجهول کشیده و بیاس زده چکیدن باران باشد از صفت خانه و امثال آن -</p>	<p>و تره - بفتح اول و ثانی و جب را گویند و آن مقدّم</p>

و انبوه و فراوان بودن هر چیز باشد و این معنی با شین لفظ
هم آمده است -

و سنگ - به فتح اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی
ایم و در و باشد و آن گویا به ست کوهی که از دریا به سنگ
روید و گل آن بوسه لیمو میکنند و معرب آن و سنج است و
طبیعت آن گرم و خشک -

و سنی - به فتح اول و سکون ثانی و نون بتجانی کشیده و وزن
که یک شوهر داشته باشد هر یک مرد دیگر را و سنی باشد و بضم
اول هم آمده است -

و سه - به فتح اول و ثانی چوب دستی را گویند و معنی قوت و
قدرت هم آمده است -

بیان و واژه دهم

در و او با شین لفظه دار شمل برسی و سه لغت و کنایت

و ش - به فتح اول و سکون ثانی معنی خوب و خوش باشد
چنانکه گویند و ش آمدی یعنی خوش آمدی و معنی سره و انتخاب
کرده شده هم هست و شبه و مانند را نیز گفته اند همچو شاه و ش و
ماه و ش و معنی فش هم آمده است که شله و ستاره و علاقه مندیل
و امثال آن باشد و نام شهر سیست از ترکستان که مردم آنجا
بخوش صورتی مشهور اند و جامه و بافته هم هست از شیمی که
آز اطللس و شی و دیبائی و شی می گویند -

و شاون - بکسر اول و نون قنادر بلغت ژند و پاژند
یعنی کنادر باشد که در مقابل بستر است -

و شاق - بکسر اول و نون عراق غلام مقبول و بسیار باشد
و خدمتگار فقیران و درویشان را نیز گویند و بمعنی کینرک
هم نظر آمده است -

و شاقان چمن - کنایه از درختان گل و نهالهای فراوان
نشانه باشد -

و شانی - به فتح اول و نون روانی زرده هفت را گویند
آن نه بوده است رایج که در قدیم در کجایان سکه میزدند

و شت - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی خوب خوش
و نیکو باشد و رقص و رقاصی را نیز گویند -

و شتمونتن - با سیم و نون و ناله قرشت بروزن لبلبگون
بلغت ژند و پاژند معنی خوردن و آشامیدن باشد -

و شستن - به فتح اول و نون گشتن معنی رقصیدن و رقاصه
کردن باشد -

و شج - بضم اول و سکون ثانی و جیم معرب و شکست
که صمغ نبات بدان باشد و بدان گویا به سست مانند ترب
و شرک - باره قرشت جامه و پارچه و کپسه را گویند که
جامه در آن بندند و کنند و این معنی در شک هم نظر آمده است
که حرف سوم بر دوم مقدم باشد -

و شفنک - به فتح اول و فاء بروزن و سنگ رستنی و گویا
باشد که آنرا خرقه می گویند و عبری فرخ نامند -

و شوق - به فتح اول و ثانی و سکون قاف جانور سیست و
ترکستان شبیه پروانه پوست او را پوستین سازند گویند
هر که پوستین و شق بپوشد از حلت بوانیر این باشد -

و شک - بضم اول و نون خشک صمغ نبات سیست مانند
ترب که آنرا البشیر از می بدان گویند و معرب آن شج است
و عبری اشق خوانند -

و شکدانه - بضم اول و سکون ثانی و دال اکجید بالفت
کشیده و فتح نون و نون را گویند که چیتلا قوچ باشد و آنرا عبری
حیه اخضر خوانند -

و شکروه - به فتح اول و کاف بروزن پر دره شخصی را
گویند که در کار با تجربه بسیار داشته باشد و بعد از عاقبت
شروع در کار کند و بعضی گویند که شخصی باشد که کارها را چنانچه

چپان کند و بضم اول و کسر کاف هم گفته اند و بکسر اول
نیز آمده است لیکن این شخصی با جد و جهد و صاحب است
و قوی بهیکل و در عربی دشکروه و دشکروه می گویند و نون
و شک و مدل - بادال که در زمان ششصد و نود

بمعنی کانه راجست چابک جلد کردن و زود ساختن باشد -
 و شکریدن - بروزن پروریدن یعنی و شکریدن باشد یعنی
 اکابر راجست و چابک و جلد کردن و زود ساختن -
 و شکل - بکسر اول بروزن بشکل قیج را گویند که گویند زهرست
 و شکله - بفتح اول و کسر کاف بروزن انشله دانه انگور را
 گویند که از خوشه جدا شده باشد و بفتح کاف فارسی هم بنظر آمده است
 و شکلیدن - بفتح اول و ضم کاف مخفف و شکوکیدن است
 که یعنی جلدی و جلد دستی در کارها کردن باشد -
 و شکمنه - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و لون هر دو
 مفتوح آلت تناسل را گویند -
 و شکول - بکسر اول و سکون ثانی و کاف با و او کشیده و بلام
 زده مرد جلد و چابک و هویشار و قوی و حریف در کارها را
 گویند و یعنی جلدی و چابکی در کارها هم هست و بفتح اول و
 ضم اول هم آمده است -
 و شکولیدن - مصدر و شکول است یعنی جلدی و چستی
 و چابکی کردن در کارها -
 و شیم - بفتح اول و سکون ثانی و شیم یعنی بخار باشد عموماً
 همچو بخار که از آب گرم و دیک طعام و چیزهای دیگر خیزد و
 زهر را گویند خصوصاً آن بخار باشد تیره و تاریک و ملامتین
 و بضم اول پرنده باشد شبیه به هیولیکین از هیولیکو چکتر است و از
 جان گمانی و سلوی و ترکان بلد چین گویند -
 و شیمک - بفتح اول بروزن چشمک گفتن یا بی نواز چین گویند
 و شیمونتن - باد و شیمونتن هم و لون و سبزه و قرشت بروزن
 لیلیونکس لغت از زرد پاژن یعنی شنیدن و گوش کردن باشد
 و شین - بفتح اول و ثانی و سکون نون یعنی آلوده و آلاش
 و آلودگی باشد و سکون ثانی با عقدا بعضی از کفره نام پیوست
 و اتباع ادبیه صاحب ریاضت است باشد -
 و شیناد - بروزن فرادهر چیر بسیار و او و انبوه را گویند -
 و شنگ - بفتح اول و ثانی بروزن پلنگ سیاهی باشد

که بدان پنبه دانه را از پنبه بر می آورند و توده خربزه و پنبه وانه
 و خیار و امثال آنرا نیز گویند -
 و شنگه - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بروزن هر که
 یعنی و شنگه است که آلت تناسل باشد و بفتح اول و ثانی بروزن
 البته هم آمده است -
 و شنی - بفتح اول و کسر ثانی بروزن نشی نگسرخ و گلگون را گویند
 و ششی - بفتح اول و ثانی تجمانی کشیده منسوب پوش را گویند
 و آن شهر سیت از ترکستان و قاش لطیفه هم هست که در پها
 شهر می باشد و به تشدید ثانی هم بنظر آمده است -
 و شینه - بروزن دغینه نام سلاست که آنرا جوشن میگویند -

بیان سیزدهم

در او با عین لفظ دار شتمل بر پنج لغت

و غده - بفتح اول و سکون ثانی و دال ایحد باد بخان را
 گویند و از آن قلبه زنند و در عربی یعنی خدمت کردن باشد -
 و غست - بفتح اول و ثانی بروزن است بمعنی ظاهر
 و آشکارا باشد -
 و غستن - مصدر و غست باشد بمعنی ظاهر کردن و آشکارا
 نمودن -
 و غوغ - بفتح اول و سکون هر دو و عین صدا و آواز و
 را گویند -
 و غیش - بفتح اول و ثانی تجمانی مجبول کشیده و بشین
 لفظ دار زده یعنی بسیار و انبوه و فراوان باشد و استعمال
 آنرا بغیر و یحیات و جاندار کنند مانند مال و عمر و باغ و خانه و
 ملک و املاک و غیر اینها -

بیان چهاردهم

در او با قاف شتمل بر سه لغت و کنایات

وقت زور - بکسر ز و قش کنایه از کارزار و جنگ
 جنگ و جدال باشد -
 و قل - بضم اول و سکون ثانی و لام بروزن و معنی مقل است

و آن دوای که باشد مشهور بقول زرق کجور آن بواسطه این است
 و قواق - با و او در ثالث بروزن حجاج نام جزیره است
 از جزایر دریای مدیته گویند نام کوهیست و در آن کوه معدن طلا
 و مردم آنجا جمیع ظروف و اوان خود و زنجیر و قلاده گان از
 طلا کنند و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنرا راحت است
 جارب کردن و نیزم از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم
 و در آن کوه درختیست که بار و صوبه آن بصورت آدمی و حیوانات
 دیگر نیز می باشد و از آن صورتها صدای عجیب و غریب می آید
 و سخن می کنند و جواب میدهند و چون از درخت بیفتند می بینند
 دیگر آواز می دهند و سخن گویند و آن درخت را نیز و قواق میگویند
 و بعضی دیگر گفته اند نام درختیست در هندوستان که هر صبح برگ
 بر آن درو بهار کند و شام خزان شود و بریزد -

بیان یازدهم

درواد با کاف مشتمل بر شش لغت

وک - به فتح اول و سکون ثانی و زق را میگویند و به عربی
 شمع خوانند و معرب آن وق باشد -
 و کاتا - بروزن زمانا پارده از خوشه خرما و انگور را گویند -
 و کتبه - بهضم اول و فتح ثانی قرشت بروزن و معنی نقطه است
 و آن معروف است -
 و کده - به فتح اول و ثانی و دال که به لغت زده و پازند
 معنی آده باشد که در مقابل نه است -
 و کوک - به فتح هر دو و سکون هر دو کاف آواز و صدا
 و غوغای سنگ را گویند -
 و کیل در - وکیل در بار و تائب مناسب را گویند -

بیان شانزدهم

درواد بالام مشتمل بر چهارده لغت و کنایت

ول - به فتح اول و سکون ثانی یعنی شکوفه باشد عموماً و شکوفه
 انگور را گویند خصوصاً و به عربی فلقاع الکرم خوانند -
 و لاده - بکسر اول بروزن ققاده جرم یا چوب مدور را

گویند که در گوسه دوک کنند تا لباسی که رشته شود از دوک بیرون
 و از ابهری فلک خوانند و در عربی یعنی زائیدن باشد -
 و لانه - به فتح اول بروزن زمانه یعنی جراحت و زیش باشد
 بکسر اول بروزن زمانه هم آمده است -
 و لانی - بروزن فلانی شراب نوریسیده را گویند -
 و لاول - بروزن پلا و متفرق و از هم پاشیده را گویند -
 و لایت ستان - کنایه از اولیا و اله است -
 و لایت قالوایی - کنایه از ایمان است یعنی ایمانی که
 ارواح برینان با خداست تعالی بدان یتفاق و عهد کردند
 و بیان بستند -

و شیخ - به فتح اول و ثانی و سکون جیم ابجد پنده ایست از تمیز
 کوچکتر که به عربی سلوی و بزرگتر که به عربی خوانند و سکون ثانی
 هم درست است و بکسر اول نیز گفته اند و با جیم فارسی هم آمده است
 و لغونه - بهضم اول و غین نقطه دار بروزن و معنی نگارنده
 که غازه و سرخی زنان باشد -

و لوالی - با و او بروزن چنگالی بلغت اهل سم قنذر و ده
 گویند را گویند که با گوشت و مصالح برگزیده و نجته باشد -
 و لوله - به فتح اول و او بروزن مشغله یعنی آشوب شور و غوغا
 باشد و در عربی واد یا گفتن را میگویند -
 و له - به فتح اول و ثانی و خفاء با قهر و خشم و ناز را گویند و
 باشد پنهانی هم باین معنی آمده است و عاشق از ارادت گرفته اند
 و بطور باد عربی بخودی و جیرانی از عشق را گویند -
 و له زده - باظهار را میگویند بروزن فلک زده عاشق
 و دیوانه خشم دیده و قهر کشیده را گویند و باخفاء یا مکنین
 و قهر آوردا -

و لکین - بکسر اول بروزن مکنین نام چشمتیست که
 از ابهری قوا گویند -

بیان هفتم

درواد بانون مشتمل بر شانزده لغت

<p>و سکون ثانی و کات فارسی بروزن رنگ بمعنی تپی و خالی و کات از تهید تپی باشد و در ویش و گدا و مفلس اینز گویند و بمعنی صدا و آواز هم آمده است و زشت و کریم را نیز گفته اند و بکسر اول هم درست است -</p>	<p>ون - به فتح اول و سکون ثانی شبه و نظیر و مانند را گویند بمعنی صاف و پیش هم آمده است و میوه ایست مغزدار که بترکی چنقا قوج و بعربی جبهه اخضر گویندش و بمعنی بل و بلکه هم که کلمه رقی باشد و لغت خطائی ده هزار سال را ون میگویند و بهندی همیشه و جنگل پر درخت را و با ثانی باشد و زبان عربی ضعف و ناتوانی در امور باشد و سبج که با گشتان نوازند و نام شهر است که حسین فرخی و تی منسوب بآن شهر است - و نانه - بروزن بهانه نان گرده را گویند -</p>
<p>ونک - بروزن و بمعنی بلکه است که کلمه رقی باشد و بعربی بل گویند و ننگ - به فتح اول و ثانی بروزن پلنگ ریمان و طنبانی را گویند که هر دو سر از بر دو دیواریاد و ستون به بندند و خوشک انگوار از ان بیاویزند و چوب خوشه انگور را نیز گفته اند که دانه در ان آویخته باشد و تاک انگور را نیز گویند و سرتاک بریده را هم میگویند که از اطراف آن شاخچهار سته باشد -</p>	<p>و پنج - به فتح اول و ثانی و سکون جیم ناخوش و زشت و مبرم را گویند و سکون ثانی بهنجشک که از زبان عربی عصفور خوانند و پنجشک - به فتح اول و نون رابع و سکون ثانی و جیم و کاف خاص ریمان و شاه اسپرم را گویند و بعربی میمرن خوانند و نند - بروزن قندظرف و نادر را گویند و نانه طبع و کاس و کوزه و امثال آن و بمعنی صاحب و مالدار هم هست و نیکه در آخر کلمه در آورند و نند که او را دولت نند میگویند - و نند - بروزن عمارت نند و نند بمعنی خواهرش خواست بیا و نندانه - بروزن دندان و ن را گویند که چنقا قوج باشد و بعربی جبهه اخضر گویند -</p>
<p>و نیشرو - بادال ابجد در آخر بروزن غنیمت بمعنی و ثروت که صغ درخت ون باشد و این معنی باز است و هر هم آمده است</p>	<p>و ندر سار - بروزن سنگار بمعنی مرکز است که آن نقطه وسط حقیقه دایره است - و نده - بروزن بنده تره تیز را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بزبان عربی جر جبر خوانند - و ندر اود - بادال در آخر بروزن تسلیات نام نسک است از نسکهای کتابت بمعنی قسمی است از اقسام آن کتاب - و نثرو - باز است فارسی بروزن ابجد صغ درخت ون باشد که درخت چنقا قوج است چنر و بمعنی صغ است و باز است و ن هم آمده است -</p>
<p>بیان بهیچد هم</p>	<p>و ننگ - به فتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که در محل نهقاش طبیعت بطریق تحسین گویند - و هر - بروزن شهر نام ولایت است - و هره - بروزن بهره بمعنی و هر است که نام ولایت باشد غیر معلوم -</p>
<p>درو او با شش مثل بر هفت لغت</p>	<p>و هشت - بروزن و شش نام روز چهارم است از خمسه مسترقه قدیم - و هیل - بضم اول و سکون ثانی و لام درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و بعضی گویند و هیل درخت سر کوهی است و آنرا بعربی عرعرو و نثر از احب العرعرو گویند - و همنش - بایم در سوم بروزن سرزنش بلنت نند و ن شخصه را گویند که کردار و گفتار و دل و زبان او با حق قاطع راست و درست باشد -</p>
<p>راست و درست باشد -</p>	<p>و ناک - به فتح اول و ثانی و نون ناک جانور است بمعنی شبیه گربه و کبوتر رنگ می باشد و بعربی و بر میگویند</p>

و بهنگ - بکسر اول بروزن درنگ حلقه جوینے را گویند که در
بار بند و شرطی است باشد و گلبه بجای رکاب آهنی هم آویزند -

ابیان نوزدهم

در وادایای خطی شش برسی و دو لغت

ویر - به فتح اول و سکون ثانی یعنی او باشد چنانکه گویند
ویرامیکویم یعنی او را میکویم و مخفف و اسے هم هست و آن فطری
است که در محل در دسے و آله و آزار سے بر زبان سے آید و
بمعنی مقدار نیز گفته اند چنانکه اگر زراعته ده برابر آنچه کاشته
باشد حاصل شده باشد گویند ده سے شده است و اگر صد
برابر صد سے و اگر سو اگر سے سته را که بدو برابر آنچه خریده است
فروخته باشد گویند دو سے کرده است یعنی ده بیت و نیم
اول کلمه ایست که در محل تعجب و حیرت گویند -

و شیر - به فتح اول و ثانی مثلث بروزن قیصر گل سپید را گویند
مطلقا خواهد چرخ برگ باشد و خواه صد برگ و کسر ثالث هم
گفته اند -

ویر - بکسر اول و سکون ثانی و دال یعنی کم باشد که در مقابل
بسیار است و یعنی کم در برابر پیدایم هست و هر چیز عقیص این را گویند
مانند ناز و دوست انار و امثال آن و یعنی چاره و علاج کم گفته
چنانکه گویند چه دید کم یعنی چه چاره کم و این معنی به فتح اول هم
آمده است و بکسر اول و ثانی مجهول نام کتابت آسمانی
باعتقاد کفره هند -

ویر - بکسر اول بروزن بجا یعنی ویدست که کم و ناپیدا و
ناپدید شده و کم و ناقص و دور انداخته باشد و معنی پید و پدید
و ظاهراً هم آمده است و در دوالم و آزار را نیز گویند و این معنی
به فتح اول هم گفته اند و هیچ این است -

ویرانک - با اول ثانی مجهول رسیده و دال بالف
کشیده و فتح ثانی و سکون کاف یعنی کاس و چیز بهم ناپیوسته
باشد و آنرا بحر طوفی و در هند وستان ناغده گویند -
ویدستر - با ثانی قرشت بروزن بے لشکر نام حیوانی است

بحری و در خشکی هم سے باشد و ضعیف را آتش بچکان گویند -
ویدن - بروزن ویدن چاره جستن و علاج کردن باشد و
به فتح اول هم آمده است -

ویدر - به فتح اول بروزن سیدر یعنی چاره جسته و چاره جوینده
باشد و بکسر اول هم آمده است -

ویدریدن - به فتح اول بروزن گردیدن معنی گم شدن و
ناپدید شدن نقصان کردن و چاره و علاج جستن باشد -

ویر - بکسر اول بروزن میر یعنی از برست که از حفظ کردن بخاطر
نگاه داشتن باشد و معنی فهم و هوش و ادراک هم هست و ناله
و فریاد را نیز گویند و نام دهیست از مضامفات اردبیل با نامانی
مجهول بے عقل و احمق را گویند -

ویرا - بروزن گیر یا گیرنده و آموزنده را گویند -

ویراف - بروزن لیلان نام پیر ار داس پیغمبر است -
ویرج - بروزن ایرج نام دار و نیست که آنرا اگر ترکی خوانند
و بهندی بچ گویند -

ویر - به فتح اول و اسے قرشت درخته را گویند که سابق
نداشته باشد و بر زمین پس شود مانند بیار و خرزهره و هند و آ
و با بچوب درخت بالار و همچو کند و عشقه و امثال آن -
ویر - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و اسے فارسی بمعنی
خصوص خاصه و خالص خلاصه باشد -

ویرش - با ثالث فارسی بروزن ریش معنی تقدیس
و تقدس باشد -

ویرگان - به فتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده
بروزن دیده بان خاصان و خاصگان را گویند -
ویر - با ثانی مجهول و اسے فارسی بروزن میشه بمعنی
ویرست که خاص و خاصه و خالص و خلاصه باشد و پاک
و بے عیب و بے آئینش را نیز گویند -

ویرس - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و سین بے نقطه نام
معشوق را مین است و بالقیس قافیه کرده اند و اورا سیه

ہم نے گویند چنانچہ رائے را رام ہم خوانند و قصہ و میں را میں
مشہور است۔
ولیسہ۔ با ثانی مجہول بروزن کیسہ معنی ولس است کہ
مشوقہ را میں باشد و نام پر پیران سر لشکر از اسباب ہم بودہ است۔
ولیشہ۔ بروزن و معنی بیشہ است کہ جاسے سبع و ہانم باشد۔
ولیشیدہ۔ باشین نقطہ دار بروزن و معنی پیچیدہ باشد و
معنی گسترہ و افراختہ ہم آمدہ است۔
ویک۔ بکسر اول و سکون ثانی معروف و کان کلمہ الیست
کہ چون از چپے نفت نمایند گویند و با ثانی مجہول معنی ویک
ستعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمہ ترجمت معنی ایچ بخت
و لے نیک و اسے خوب و بعضے گویند معنی و اسے است کہ در وقت
تاسف و کف دست بہ ہم سودن گویند و معنی ویک ہم استعمال کنند
و آن لفظی است عربی و کلمہ عذاب است یعنی لے بہ بخت و اسے
زشت و لے زبون و لے بد۔
ویل۔ بکسر اول و سکون ثانی و لام معنی فتح و ظفر و فرصت
و وقت یافتن کارے بمراد خویش باشد و باین معنی بہ فتح
اول ہم آمدہ است و بہ فتح اول در عربی معنی و اسے باشد و باین

کلمہ تقبیح و افسوس است و شور و فغان و مصیبت را نیز گویند
نام جایست در روخ و معنی ہلاک و ہلاکت ہم گفتہ اند۔
ویلان۔ با ثانی مجہول بروزن گیلان کارے ہم نامیوستہ را گویند
یعنی اول و آخر آن کار را کہند و میان را بگذارند و این معنی را
در عربی طفرہ و ہندی ناغہ مے گویند۔
ویلاکج۔ بالام الف و یون و جیم و حرکت غیر معلوم مطلق حلا و را گویند
و یلہ۔ بروزن جیلہ معنی صدا و آواز باشد و فرایہ عظیم و شور و
واویلا کردن را نیز گویند۔
ویکم۔ بروزن جیم سیمگی را گویند و آن کلابہ الیست کہ بر دیوار بنا
و بر بالاسے آن کاہن گل کنند۔
وین۔ بروزن یں یعنی رنگ لون باشد چھوٹا و انگو سیاہ را گویند و چھوٹا
ویندر۔ بکسر اول بروزن و معنی بیند باشد کہ از دیدن است۔
ویند انک۔ بکسر اول و ثانی مجہول و فتح یون و وال بچہ باشد
کشیدہ بروزن بے زبائک نافہ شکستہ گویند و لفتح اول و ثانی
در یوید الفظنا ناغہ نوشتہ اند کہ عبری طفرہ گویند و اللہ اعلم۔
ویو۔ بہ فتح اول و ضم ثانی و سکون و او مجہول معنی خبر و سن
کہ زن داما دبا شد۔ و بکسر اول ہم آمدہ است۔

گفتار بیست و ششم

از کتاب برہان قاطع در حرف ہاے ہوز با حروف تہجی بہ ہفتہ بیان و
محتوی برپا نص و ہفتاد لغت و کنایت

<p>باہیغی۔ اباے ابجد و غین نقطہ دار ہر دو تہجائی کشیدہ بروزن تاریخی معنی حقیقی باشد کہ در مقابل مجازیت۔ باوخت۔ لغت دال و سکون خاسے نقطہ دار و فوقانی نام نکستہ است از جملہ بیست و یک نشک کتاب زند یعنی نام قسم است چہ نشک معنی قسم آمدہ است۔ بادرویش۔ بروزن یا درویش نام شتہ است در پاکستان</p>	<p>بیان اول در ہای ہوز با الف مشتمل بر پنجاہ و چہار لغت و کنایت با۔ حرفیست از حروف تہجی و بحساب ابجد پنجاہست و بعضے اینک باشد کہ مصغرا نیست و اشارہ بقرب و نزدیک ہم است و طیارچہ بر روی کسے زدن را نیز گویند و در عربی امر بگفتن یعنی بگوشیدنی روی مرغ را ہم مے گویند۔</p>
---	--

داشت در میان دریا و شهاب آتش افروخته تا اندر دوس بفرود آمد
شکلان آمد و پیش پا رو رفت یک شب باک شد و آتش را
بکشت و اندر دوس در میان دریا گم شد و ببرد.

پاروت - برون نام یک از ان دو فرشته است
که در جاه بابل سزاند زیر او پنجه بعد از اب آبی گرفتار اند اگر کسی
بر سر آن جاه بطلب جادو سر رود او را تعلیم دهند گویند
این لغت اگر چه عجیب است لیکن فارسی نیست.

پاروت فن - فریاد فاکون لون کنایه از ساحر و جادو کننده است
پارون - برون فارون نام برادر بزرگ موسی علیه السلام
است و بمعنی نقیب قاصد هم آمده است و فرومانگی و حیرت
نیز گویند و این لغت نیز عجیب است اما فارسی نیست.

پارون آستانه گردون - کنایه از ماه است که قمر باشد.
پارونیدن - بمعنی فروماندن و حیران شدن باشد چه با
معنی فرومانگی و حیرت هم آمده است.

پارسی - برون کاری کناس و سرگین کش را گویند و در
هندوستان حلال خورخو اندند.

پاژ - بسکون زاس فارسی هر چیز زبون و زشت و بد باشد
و مخصوصه را نیز گویند که از حیرت بر یک جا بفرمانده و خاموش
و دلشده باشد و بمعنی سرگشته و حیر و محقر هم آمده است.

پاژ و - بازاس فارسی برون باز و بمعنی باز است که هر چیز
زبون و زشت و مردم حیران و خاموش و درمانده و محقر باشد.
پاژ و پیدن - بازاس فارسی برون پا و پیدن بمعنی
حیران شدن و فروماندن باشد.

پاژ و - بفتح زاس فارسی بمعنی باز و دست که مردم والد و پدر
و فرومانده و هر چیز زبون و زشت و محقر باشد.

پاژ و پیدن - بازاس فارسی برون پا شدن بمعنی گریستن
و گریه کردن و گریستن و نگاه کردن باشد.

پاس - بسکون سین بے نقطه بمعنی دیگر و نیز باشد که بهر
ایضا گویند و ضعف هر اس هم هست که ترس و بیم باشد.

گوند همیشه در ان دشت باک و نهایت تنیدی می آید چنانکه آب
و شتر را می غلطاند و وجه تسمیه اش به باد ویش آنست که جمعی از
در ویشان در ان بادیه واقع میشوند نگاه باوند به هم میرسند
و هر یک از در ویشان را بجای می اندازد و هر یک را گم میکنند
و باد ویش باد ویش فریادی زنده تا وقتیکه هلاک میشود.
پادوری - بضم ثالث برون لاهوری نوسه از گدایان با
در نهایت سماجت.

پادوریان - برون لاهوریان جمع پادوری است که
گدایان بهرم باشند و نیز جماعت مردم به سرو بار گویند که
چوبه ان ویسا و لان سلاطین ایشان را از سر راه دو کنند
پادوی - برون شادی نام سنگی گویند بهر که آن سنگ را
با خود در دست با و فریاد کنند و عبری هدایت کننده و راه نام
و آرام گیرنده و پیکان تیر را گویند.

پادوی مهدی غلام - اشاره به در کائنات محمد صلی الله
علیه و آله است.

پار - برون مار چیرس را گویند و عموما که از بے هم بتوالی یعنی
بے دریغ و در آمده باشد یا برون و لا و پلاس هم در آرد و مردار و
فصل و یا قوت غفتر و امثال آن را گویند که در یک رشته
کشیده شده باشد خصم صاگردون و مهر باس گردن حیوانات
نیز گفته اند و فضل و افکنی انسان و حیوانات دیگر را هم میگویند
و بمعنی تحقیر و درمانده و خاموش و دیوانه هم بنظر آمده است گوشت
گندیده و بد بوسه را نیز گویند بمعنی مباحثه هم هست.

پار یا - برون چار یا نوسه از ماهی کوچک است و پا
بسیار دارد و بر پشت او خار هم هست و این معنی باز یا
هم بنظر آمده است که بجای راس بے نقطه زاس نقطه دارد
بجای راس فارسی یا بے حلی باشد.

پارش - برون خارش بمعنی نازش است که از نازیدن
و خرا کردن و خود نانی باشد.

پارو - برون جبار و نام زن اندروس است و بار و خیز

پاک - بسکون کاف بلغت نزد و پاژند مخمر را گویند -
 پاگره - بسکون کاف و فتح را سه به نقطه شصت را گویند که در
 حرف زدن زبانش میگرفته باشد و عبری الکن خوانند -
 پاکله - بالام بروزن و معنی پاگره است که مردم زبان گرفت
 و الکن باشد -

پاکول - بروزن شاغول از جمله سمیات است از آنکه شب
 گویند و عبری تراب الهالک سم الغار خوانند و اهل عمل
 آنرا زینج سپید نامند -

پال - بروزن مال اهل را گویند که ازاد و بیچاره است و عبری
 قافله صغار خوانند و معنی قرار و آرام نیز آمده است و آن میلها را
 نیز گویند که بجهت چوگان بازی دزد و سر میدان از سنگ و
 گچ سازند -

پاله - بروزن لاله خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره ایست
 که شهرها از بخار بر دوراه بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد
 و مردم مضطرب و بد ذات را نیز گویند و مطلق رنگ لون را
 هم گفته اند و معنی قرار گرفته و آرام یافته هم آمده است و نوعی از
 هیزم که بهیست بغایت چرب که بجای نفتیله در شعلهها میسوزند
 پامال - بروزن پامال معنی بهال است که قرین و نظیر و شبیه
 مانند و همتا و انباز و شریک باشد -

پامان - بروزن دامان نام برادر ابراهیم علیه السلام بود
 و در وقت سوزانیدن اصفنام و بهتا سوخته شد و نام وزیر
 فرعون هم بود و این لغت نیز عجیبی است -

پاماور - بروزن نام آرد و ولایت شام است و ملکین را
 نیز گویند -

پاموران - بروزن نام آرد و بلادین را گویند و بعضی
 ولایت شام را گفته اند و بعضی گویند نام ولایتی است که
 پارس و دود و زن کی کاوس پادشاه آن ولایت بود و اما گفته اند
 که کدام ولایت است -

پاخره - بروزن پادشاه یعنی همراه است که رفیق راه باشد -

پاخر - بروزن فتح ثالث و سکون را سه به نقطه دوازده لغت دار
 زبان پهلوی امر بر خاستن است یعنی برخیز -
 پامن - بضم میم و سکون نون مخففت پامون است که زمین
 هموار و دشت سبکت باشد که قبول باران نکند -

پاموار - پوا و بروزن نامدار یعنی برابر و بیک طریق و هر دو
 باشد یعنی پستی و بلندی نداشته باشد و معنی پیوسته و همواره
 و همیشگی هم آمده است -

پامواره - بروزن گاهواره معنی هموار است که هموار
 و بیک طریق و برابر و همیشگی و پیوسته باشد -

پامون - بروزن قارون معنی دشت و صحرا و زمین هموار
 خالی از بلندی و پستی باشد و عبری قلع خوانند -

پامی - بروزن جامی سرگشته و حیران مانده را گویند -

پامیان - بروزن آسمان همیان را گویند و آن کیسه
 دراز است باشد که زرد ران کنند و بر کمر بندند -

پان - بروزن کان کلمه تنبیه است یعنی در محال گاهانند
 و تاکید در کار است و امری بکار برند خواه بطریق امر باشد
 و خواه بعنوان نهی و خواه بخوش طبعی و ظرافت و خواه تنبیذ
 و جد و امر بشتاب کردن هم هست یعنی بشتاب و جلد آن

پانی - بروزن کافی زبان پهلوی امر بشتابن باشد
 یعنی بشتابن -

پاوش - بضم واو و سکون شین نقطه دار است را گویند
 مطلقا یعنی است هر چه میباید که باشد و ترجمه متعلق هم هست -

پاوشت - بضم واو و سکون شین و تاء قرشت معنی
 اوش باشد که است یغیر است و ترجمه متعلق هم هست بلغت
 نزد و پاژند -

پاوان - بفتح واو و سکون نون معروف است و کنایه از
 فرج زنان یعنی موضع جماع ایشان هم هست و بکسر و لغت
 نزد و پاژند نام گاه اول است از جمله پنجگانه یعنی پنج وقت
 عبادت که زردشت قرار داده بود و با جان او میگردند -

پا و ن کوب - شخصی را گویند که بخت عطاران و طبعیت
دار و انزاسه معاجین بگوید و مرکب و سیاهی سازد و انیز گویند
و گنایه از جلع کننده هم هست -

پایه - بروزن و معنی و است و آن لفظ باشد که
در وقت در دس و آزار و مصیبت بر زبان ریزند
پایا پایه - با تحتانی و پای بالف کشیده و بیای
حطی زده شور و غوغای مازن دکان و واقع دیدگان باشد
پایا هوس - پایه بود کشیده و بیای حطی زده
شور و غوغای ارباب طلب و میزبانی و عروسی باشد
بر خلاف پایا پایه که شور و غوغای مامزدگان است
پایینه و پایینه - بروزن آئینه و آئینه مخفف بر آینه است
که معنی تاجار و لا علاج و لا بد و شک و بے و غده باشد
پایه پایه - بنگار پایه یعنی زود زود و جلد جلد
تا کید و شتاب و تعجیل باشد و معنی پایا پایه هم هست که شور
و گریه مصیبت زدگان است -

پایه هوس - پایه هوس بروزن کا محبوب
معنی پایا هوس است که شور و غوغای میزبانی و عروسی باشد
و یعنی زود زود هم آمده است که تاکید در شتاب باشد -

بیان دوم

در پایه هوس پایه بجهت شل بر هفت لغت
هوس - بکسر اول لغت زنند و پاژند امر برگزاشتن است
یعنی بگذار و لفتح اول و تشدید ثانی در عربی یعنی از خواب
بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه باشد در مضروب -
هسپاک - بفتح اول بروزن مغاک فرق شتر مارک را گویند
هسید - بروزن لکداله باشد که زمین شیار کرده شده را بگویند
هموار کنند و آن تختی بزرگ بود و باین معنی بابای فارسی هم آمده است
هسیر - بفتح اول و ثانی بروزن خبر چرک و ریم زخم را گویند
پایه فارسی هم آمده است -

هسپک - بروزن نمک معنی کف دست باشد -

هسید - بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده و بال زده ختم خط
گویند که خرنه روبا باشد -

هسپیون - بروزن و معنی افیون است که تریاک باشد -

بیان سوم

در پایه هوس پایه بجهت شل بر هفت لغت
هسپاک - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده
و تارک سر را گویند و پایه بجهت هم آمده است -
هسیر - بفتح اول و ثانی بروزن شرمینی چرک و ریم باشد -
هسپیون - بروزن و معنی افیون است که تریاک باشد
باین معنی پایه بجهت هم آمده است -

بیان چهارم

در پایه هوس پایه بجهت شل بر هفت لغت
هسج - بفتح اول و سکون ثانی راست باز کردن چیزی باشد
مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن و راست ایستادن چرخ
را نیز گویند و بزمین و باجم فارسی هم آمده است -
هسج و ر - بفتح اول و و او بروزن سراسر نام شهر است از
ملک ختا که مردم آنجا بخوش صورتی و صاحب حسن مشهور
و جمع و گروه مردم را گویند -

هسجد - بروزن همد بر عست را گویند و آن بنیست مانند
هسناخ و در آشها کنند -

هسجتم - بفتح اول و نون بروزن مرهم بر زبان زده و پاژند
می و هم باشد که از دادن است -

هسجید - بفتح اول و با تحتانی مجهول بروزن کشید لغت
زنند و پاژند یعنی بهسید باشد که امر بردادن است -

هسجر - بروزن فقیر نام سپر فارون بن کاوه است که او را سپر آب
و قنیکه بایران میرفت در پای قلعه سپید و سپر و از در جنگ نه گرفت
و لغت اول یعنی خوب و نیک و نیکو و زبده و خلاصه باشد -

بیان پنجم

در پایه هوس پایه بجهت شل بر هفت لغت کثایت

هر چه - به فتح اول و باء ابجد و سکون ثانی جانور است درشت
 و از احوام خرد میگویند خوردن آن با شرب قان را نافع است
 بهر مان - به فتح اول و سکون ثانی و بیسم بالف کشیده و بنویسد
 یعنی ایثار است و آن از خود باز گرفتن و بدیگری صرف کردن باشد
 بهر نج - به فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم سب خنک گویند
 یعنی اسپه که موسی او سپید باشد -

به رنگ - بر وزن خندنگ یعنی بهر نج که اسپ خنک باشد
 بهر - به فتح اول و فتح ثانی یعنی حق و راست و درست باشد
 چنانکه پیوده ناحق و باطل و هرزه را گویند و معنی فائده هم
 بنظر آمده است که نقیض نقصان است -

به ری - به فتح اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی دمی باشد
 و آن زراعت است که از آب باران حاصل میشود و در عربی
 چار و اسه را گویند که بهر قربانی بکله عظیم فرستند اعم از شتر و گاو
 بهر میه - بر وزن مدینه یعنی زینیه پایه باشد که زبان است -
 بهر وند ان - کنایه از زراعت که بعد از آنکه جمیع اقطار
 دستان را ضعیف کرده باشد برسم بهر یا ایشان و بهر

بیان ششم

در باب هر روز باره به نقطه شمس مثل شخصیت
 و بهفت لغت و کنایت

هر - به فتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که افاده معنی عموم دارد
 همچو هر جا و هر کس و مانند آن و دانه هم هست که در میان کنند
 می روید و خوردن آن ضرر دارد و از آنجا بر این از کنند مجدداً
 و بهفت پهلوی یعنی کننده باشد که فاعل است و ترجمه کل هم هست
 و در عربی یعنی ناخوش و مکره و شرمزدن و خوب ندانستن باشد
 بهر اول یعنی از جاس در آمدن و ترسیدن باشد و بکسر اول
 کلمه ایست که شبانام گویند در ابوسه خود خوانند و در عربی
 نام زنی بوده است و گریه را نیز گویند که دشمن هوش است -
 هر - به فتح اول و ثانی مشد و بالف کشیده پلید را گویند و آن
 دوا است معروف و بهترین آن کالی باشد و گلوهاست طلا و

نقره را نیز گویند که در زین و بران سپ بکار برند اعم از کجام و
 سینه بند و غیره و بهر اول یعنی ترش بهم باشد و در شیدن را نیز
 گویند و معنی آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و وحوش یا شمشیر
 بهر اول هم درست است بکسر اول یعنی فرو ریختن و آواز و صدای
 فرو ریختن باشد و بحدف تشدید نام شهر است در خراسان مشهور است
 بهر است - بر وزن صفات بخت نیک را گویند یعنی نیکبخت
 و نام شهر است در ملک خراسان -

هر اس - به فتح اول و سکون سین به نقطه نام و خست است
 خار دار و بکسر اول یعنی ترس و بیم باشد و امر ترسیدن و بیم بردن
 هم هست یعنی ترس و این معنی به فتح اول هم آمده است -
 هر اسند گان - آسان و صالحان و متقیان و زرتشتگان
 و پیشانی شدگان باشد -

هر اسه - بکسر اول و فتح سین به نقطه آنچه مردم را بدانند
 و جوبه را نیز گویند که در میان زراعت بر پایه کنند و صورتها
 و چیزها بر آن نصب زینت اجازان زبان کار بجانب زراعت
 نمایند و از ابهری مخد را گویند و به فتح اول هم درست است
 هر اسیدن - یعنی ترسیدن و دانه هم کردن باشد -
 هر اش - به فتح اول و سکون آتش که شین به نقطه دار است یعنی
 خن و دانه و شکر باشد و بتازی بهر انداختن سگها باشد
 از برای جنگ کردن و معنی اول زیادتی را هم بنظر آمده است
 در اقبل حرف آخر این صورت هر اش -

هر انید - بر وزن رسانید یعنی حقیقت و چگونگی باشد -
 هر استه و هر آئینه - بکسر یاء معنی طلی یعنی ناچار و لاعلاج
 و لا بد باشد و بهر شک و شبهه و دغدغه را نیز گویند و در عربی
 علی کل حال خوانند و معنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده است
 و ترجمه واجب هم هست -

هر یاسپ - باباء ابجد بر وزن لها سب هر کانه بسیار است
 را گویند که آن زحل و شتری و مرغ و آفتاب و زهره و عطارد
 و ماه باشد -

هر پاسبان - اباے فارسی بروزن هفت آسمان جستم
هر پاسبان که سیارات باشند -
هر پاسبان که سیارات باشند -

هر پاسبان که سیارات باشند -
هر پاسبان که سیارات باشند -

هر پاسبان که سیارات باشند -
هر پاسبان که سیارات باشند -

هر پاسبان که سیارات باشند -
هر پاسبان که سیارات باشند -

هر پاسبان که سیارات باشند -
هر پاسبان که سیارات باشند -

هر پاسبان که سیارات باشند -
هر پاسبان که سیارات باشند -

هر پاسبان که سیارات باشند -
هر پاسبان که سیارات باشند -

هر پاسبان که سیارات باشند -
هر پاسبان که سیارات باشند -

هر پاسبان که سیارات باشند -
هر پاسبان که سیارات باشند -

هر پاسبان که سیارات باشند -
هر پاسبان که سیارات باشند -

هر پاسبان که سیارات باشند -
هر پاسبان که سیارات باشند -

هر پاسبان که سیارات باشند -
هر پاسبان که سیارات باشند -

هر پاسبان که سیارات باشند -
هر پاسبان که سیارات باشند -

هر پاسبان که سیارات باشند -
هر پاسبان که سیارات باشند -

هر پاسبان که سیارات باشند -
هر پاسبان که سیارات باشند -

آهسته را گویند که در آن حلو ایزد و بعضی گویند که آهسته حلو ایزد را
و بعضی دیگر گفته اند تیر حلو ایزد است و جمیع دیگر میگویند هر چیز که در آن
آتش پزند هر کاره توان گفت و شخصی را نیز گفته اند که بهر کاس برسد
هرگز - به فتح اول و سکون ثانی و زائے هنوز یعنی
پنج وقت و پنج زمان باشد و معنی همیشه و لایزال هم آمده است -
هرگز می - بکسر ثالث و راجع یعنی ابدی و لایزال باشد هرگز
یعنی همیشه و لایزال هم هست -
هرم - به فتح اول و ثانی و میم پیرایه را گویند که مقابل جوایت
گویند عربی است -
هرماس - به فتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و سین
بے نقطه زده اهرمین را گویند که راه نایبده بدیه است شیطانی
را هم می گویند -
هرمان - به فتح اول و ضم ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده
قلعه ایست در حدود مصر و نام پادشاهی بوده است دیوان -
هرمز - به فتح اول و میم و سکون ثانی و زائے نقطه دارد آخر
نام روز اول است از بهر ماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن
و جامه نو پوشیدن و نشاید دام دادن و نام فرشته هم هست که
امور و مصالح روز هر مز و نقل دارد و نام ستاره مشتری نام
پسر بن بن اسفندیار و نام پسر افو شیر و آن هم بوده است
و بعضی رب الارباب هم هست -
هرمز - به فتح اول و سکون آخر که دال بے نقطه باشد یعنی
هرمز است که نام فرشته و نام ستاره مشتری و غیره باشد و نام
روز پنجمین نیز هست باعتبار اینکه آن روز مشتری تعلقی دارد
هرمس - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بے نقطه
یعنی هرمز است که نام فرشته و نام اول بهر ماه شمسی و ستاره مشتری
باشد و باعتبار دیوانیان نام ادریس پیغمبر است و بعضی گویند
حکیم بود در خدمت اسکندر و بعضی دیگر گویند نام شخصی است
که ساز بربط را او بهرسانید و جمیع گویند که حکیم اند که هر سه هر
نام دارند یکی ادریس که او پیغمبر و پادشاهی و حکمت را با هم

جمع کرده بود و علوم ریاضی را که حساب و هندسه و هیات
و ادوار و دیگر هر مس باطلی است و او جامع اعداد و حکمت
و شاگرد فیثاغورس است و سوم شاگرد ارسطیوس اول است که هفت
طلب و کیمیا او بوده است -
هرمس - باناس قرشت در آخر یعنی هرمز است که نام روز
اول از بهر ماه شمسی و ستاره مشتری و غیره باشد -
هرموز - به فتح اول و برون یعنی نام شهر است مشهور -
هرمی - به فتح اول و برون آنکسی یعنی هر می باشد -
هرند - بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام رودخانه
الیت بسیار عظیم در نواحی هر جان که از آن جزیرت ناوری است
نتوان گذشت -
هرنوت - برون فروت یعنی کمر و حلیه باشد و غنبت و
خباثت دیدگونی بود و بد مردم در دل نگاه داشتن را نیز گویند -
هرنوه - بانون دو او و هاء هنوز و حرکت مجهول میوه درخت
عود است و آن کو چکتر از فلفل میباشد و بزرگی مائل است و بوی
عود میکند طبعش بول را براند و سنگ مثانه را بریزاند -
هرنیدسا - به فتح اول و سکون ثانی و نون تحتانی رسید
و دال ساکن و سین بے نقطه بالف کشیده و لوا و زده یعنی پیمان
فرهنگ است و آن کتابی باشد در ادب جهانمندی از
تقصیفات مآب و کجمان اورا اولین پیغمبر است از پیغمبران
هرنیر - برون همیر یعنی تعین و چیز بے بخود سپردن باشد
چهر نیز مند صاحب تعین را گویند لغت زنده و پاوند و بعضی
تعین و قرار دادن هم هست چنانکه گویند مواجب فلان را
هر نیز کردیم یعنی تعین کردیم و قرار دادیم -
هر و - به فتح اول و سکون ثانی و و او مردم شجاع را گویند و
در عربی یعنی زدن باشد -
هر و انکه - بظهور یاء هنوز و آخر برون افسانه که
بیارستان را گویند و عبری دار الشفا خوانند -
هر و انه - برون پروانه یعنی هر و انکه است که بیارستان

دارالشفا باشد یعنی سنگنج هم گفته اند و نام کو بهی هم هست -
 هر و توم - به فتح اول و ثانی بود و مجهول رسیده و فوقانی بود
 مجهول دیگر کشیده و بیستم زده تخم بیغول است که بر قطونا باشد -
 هر و ک - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف که رابع باشد
 نام خسرو و وزیر است -

هر و ل - بکسر اول و سکون ثانی و ضم و او و لام ساکن و آن
 ایست مانند ماش و او را ملک خوانند -

هر و م - به فتح اول و بر وزن سمو م نام پهلوانی و دلاوریست
 و نام شهرکی زنان هم هست و بعضی گویند نام شهرست که
 درین زمان بر دوش میگویندش -

هر و یل - با او لام و حرکت مجهول کنجاره را گویند و آن
 شکار و قتل کنجیست که روغن آنرا گرفته باشند -

هر و ی - بکسر اول و ثانی و ثالث بختانی کشیده منسوب
 بهرات را گویند و زبانی هم بوده است از جمله هفت زبان فارسی
 هر - بهضم اول و فتح ثانی میشود و سوراخ کون را گویند و مقصد
 و شستگاه را نیز گفته اند و گویا هیست که در میان گندم و جو رویش
 و غوزه دارد و کنگره دارد مانند غوزه خشتیاش و در اندرون آن
 چند دانه میباشد و غوزون آن بهوشی و دیوانگی آورد -

هر و هفت - بر وزن زر و هفت یعنی آرایش باشد و مطلقاً
 و آرایش و زینت زنان را نیز گویند که آن حنا و سیمه و سرخی
 و سفیداب و سر و زر و ک باشد که زورق است و بعضی
 بهفتم را فالیه گفته اند که خوشبوئی باشد و بعضی خال عارضه
 گفته اند که از سر سبب یا جابجایی دیگر از خساره گذارند -
 هر ی - بکسر اول و ثانی بختانی کشیده نام شهرست از
 ولایت خراسان که بهرات مشهور است -

هر یار - به فتح اول و بر وزن اخیار و ندان زیادتی را گویند
 هر ی - به فتح اول و ثالث مجهول بر وزن و ز بر یعنی گفته اند
 که فاعل کردن است و ثالث معروف در عربی با تک کردن سنگ
 و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه را گویند -

هر ن - بهضم اول و کسر ثانی غیر شد و بر وزن سرن آواز سب
 را گویند همچو آواز سباع و دوحش و بفتح اول و ثانی شد و هم گفته اند
 هر یو - بکسر اول و ثانی بر وزن غریو شهر هرات را گویند -
 هر یو - بکسر اول و ثانی بختانی مجهول رسیده و فتح و او منسوب
 بهرات را گویند و زرخالص و راج را نیز گفته اند و زن فاش
 را هم میگویند -

بیان هفتم

در باب هوز باز ای نقطه دار شش برست
 و شش لغت و کنایت

هزار - به فتح اول و ده صدر را گویند و بعربی الف خوانند و
 بلبل را هم گفته اند که عربان عند لیبی خوانند و بازی چهارم نزد
 هم هست که ده هزار باشد و درین زمانه داو هزاره میگویند -
 هزار اسپ - به فتح اول و هجده در چهارم و سکون سین
 به نقطه و ابی فارسی نام قلعه ایست از مضافات خراسان -
 هزار اسپید و هزار اسفند - و لغت اول ابی
 فارسی و در دوم قانونی از سد اب کوی است و آنرا یونانی
 میگویند و بعربی حمل عامی خوانند که گرم و خشک است در
 سوم و چهارم بر مفاصل طلا کنند تا نفع باشد -

هزار استین - کنایه از دریاست چه هر شعبه از آن
 بمنزله استین است -

هزار افشان - به فتح اول و هجده و سکون فاشین
 نقطه و ابی الف کشیده و بدون زده درخت تاک صحرائی
 باشد و آن مانند عشقه درخت پیچیده آنرا هزار چنابان هم
 میگویند یعنی هزار برگ -

هزاره ان - بر وزن بهاران جمع هزار است بر خلاف
 قیاس و عدد هزار را نیز گویند که الف باشد و بلبل عند لیب
 نیز گفته اند و بازی چهارم زده را هم میگویند که داو هزار باشد -
 هزاره آوا - با او و ابی الف کشیده بلبل را گویند که عند لیب
 باشد و او را هزاره آوا هم میگویند باز ای نقطه دار در آخر

هزار بر - یعنی باء ابجد و سکون زائے ہوز نام قلعہ است
در ولایت خراسان -

هزار سپهر - کسر باء فارسی و فتح سین بے نقط و سکون را
قرشت نام کیا ہیست دوائی -

هزار تابه - با فوقانی بالف کشیدہ و فتح باء ابجد نامی
از نامہائے آفتاب عالم تاب -

هزار تو سے - یعنی تاء قرشت و سکون و او و یاء حلی
چیز است کہ باشکندہ کوسفند و غیر وی باشد و آزار هزار خانہ
ہم مے گویند و عبری رمانہ خوانند -

هزار جشان - بفتح جیم بروزن قطار کشتان سے
ہزار افشان است کہ تاک صحرائی باشد و آن بسیار بلند میشود
و برد ختم مے پیچد و معنی آن ہزار گریست چہ جشان یعنی
گریز باشد و خوشہ آن زیادہ بردہ دانہ نمی شود و بہت دہانت
کردن پوست و چرم بکار برند و عبری فاشرا گویند -

هزار حشیمہ - بفتح جیم فارسی و سکون شین قرشت و ميم
مفتوح ملتے دریشے باشد کہ بیشتر بر پشت آدمی ہم رسد و
آزار عبری سلطان مے گویند -

هزار خانہ - با خاء نقطہ دار بروزن انار دانہ چرب
است کہ باشکندہ کوسفند مے باشد و شکندہ را نیز گویند -
هزار و استان - با و ال بے نقطہ بالف کشیدہ بلبل
گویند و عبری عند لبب خوانند -

هزار وستان - بحدف الف بعد از و ال بے نقطہ یعنی
هزار دانستان است کہ بلبل باشد -

هزار رخشان - با راء بے نقطہ و خاء نقطہ دار و
شین قرشت بروزن ہزار وستان یعنی ہزار افشان است
و آن گیا ہے باشد کہ میوہ آن مانند خوشہ انگور است و باغا
بکار برند -

هزار میخ - بروزن چار میخ خرطہ درویشان باشد کہ کبخیہ
سیارے بران زدہ باشند و آزار ہزار میخ ہم مے گویند و

کنایہ از آسمان پر کوکب ہم ہست -

هزار اک - یعنی اول و ثانی بالف کشیدہ و بکاف زدہ یعنی ز
و زبون باشد و ابجد و نادان را نیز گویند و شخصے را ہم میگویند کہ
زود فریفتہ شود و بازی خورد و بفتح اول ہم آمدہ است -

هزار ہنر - کسر باء در رابع و سکون زائے نقطہ دار در آخر در
مؤید الفضلہ و حجب لغات فارسی نوشتہ شدہ جنبش حرکت
را گویند کہ از ترس خصم در میان لشکر ہمسد و در کثر لغت
یعنی فتنہا نوشتہ اند کہ جمع فتنہ باشد -

هنز و - بفتح اول و ثانی و سکون و ال ابجد حیوانے است آ
و آن در خشکی نیز مے باشد و خصیہ او را آتش بچا و خند بیدستر
مے گویند و برتری قندز مے خوانند -

هنر و کند - یعنی کاف فارسی و سکون نون و و ال ابجد
خند بیدستر را گویند کہ آتش بچا باشد و برتری قندز قوری خوانند
هنر مان - بفتح اول و سکون ثانی و ميم بالف کشیدہ و بنون
زدہ مخفف ہر زمان باشد کہ افادہ ہر دم و ہر ساعت میکند -

هنزو - بفتح اول بروزن و مضموم و م دلیر و شجاع را گویند -

هنر و ان - بفتح اول بروزن مرجان یعنی زبان آ
کہ عربان لسان مے گویند -

هنر سینہ - بروزن و معنی خزینہ باشد و معنی خرج ہم ہست
کہ نقیض دخل باشد و معنی نفقہ عیال یعنی روز مرہ کہ بہت
زن و فرزند مقرر کنند ہم گفتہ اند و معنی ہر روزہ و پیوستہ
ہم آمدہ است -

بیان ہشتم

در اے ہوز باز اے فارسی شکل پر دو لغت

ہتر بار - با ہاء ہوز بروزن افشار نو سے از علما سے
اسبان ست و آن دندان زیادتی باشد و اسب اکہ
تا آزار نشکند یا گفتہ سب علت ہزار لغت نیکو اند
و فریب نمی شود -

ہتر مر - بفتح اول بروزن فقیر یعنی ستودہ و پسندیدہ

و خوب و نیک و خاصگی باشد یعنی جلدی و چاکلی و هوشیاری
هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند -

بیان نهم

در بای هوز با سین ب نقطه مثل برهشت لغت

هسته - به فتح اول و تاء قرشت بروزن مسخره جوال
مانند را گویند که از چوب و تنه بافته باشند و بر پشت الاغ
گذارند و بدان خشت و آجر و خاک و امثال آن کشند -
هسته - با تاء قرشت بروزن بدخودانه و آتخوان میو بار را
گویند مانند دانه زرد آل و شفتالو و غیره و یعنی حق و راستی و در
و حقایق شایا هم آمده است شخصی اینز گویند که اقرار و اعتراف
بجبر کند -

هسته و آن - به فتح اول و و ال بالغ کشیده بروزن مجرب
نام پادشاهی بوده در آذربایجان پس امیر هملان که او پادشاه
اول ملک آذربایجان است و حکیم قطران از مداحان او بوده -
هسته - به فتح اول بروزن و معنی هسته است که آتخوان و دانه
میو باشد و معنی موجود هم بنظر آمده است که لقیض معدوم باشد
هسته - بروزن مستی خود بینی و خود پسندی و انانیت را
گویند و نزد محققان اشاره بذات بخت است که وجود مطلق
عبارت از دست و آن وجود نیست و وجودات کبی وجود
هیچ ذره را وجود نیست و بوجود او موجود است لا غیر تعالی شانه
هسته - به فتح اول و ثانی و سکون را به قرشت میگویند
و آن آب است که در زمستان مانند شیشه بند و -

هسک - به فتح اول و ثانی و سکون کاف فله برافشان
گویند و آن آلتی باشد که آن غله را بپا و دهند تا از کاه جدا شود
و نیز طبقه باشد بین کازنه با فند و بدان غله پاک کنند و بکون
ثانی هم بنظر آمده است -

هسیر - بروزن فقیر یعنی نه سر است که نجاست -

بیان دهم

در بای ز با سین ب نقطه در مثل برهشت یک لغت و کنایت

هش - به فتح اول و سکون ثانی یعنی فتن باشد که لقیض است
و معنی گل و لاله هم آمده است و بضم اول مخفف هوش است
که زیر کوه و ذهن و عقل و شعور و جان و روح باشد و فوت و شوا
را نیز گفته اند که در برابر حیات و زندگیست -

هشک - بضم اول و بای فارسی بروزن بلبک خددا
که کبوتر بازان بوقت پرانیدن کبوتر باد و سر انگشت دست از
و بان بیرون کنند -

هشت باغ - کنایه از هشت بهشت است -
هشت بستان - یعنی هشت باغ است که کنایه از
هشت بهشت باشد -

هشت و بان - ابدال ابجد و بای هوز بروزن سخت
کمان نام گیا همیت و بعضی عود هندی را گویند و میگویند که
را که جباری باشد نفوس را مانع است -

هشت گنج - عبارت از کنوز ثمانیه خسرو پرویز است که
گنج عروس و گنج ادا و در و دو و بیخ و گنج افراشیاب گنج
شده و گنج خسرو گنج شاد آور و دو گنج آبر باشد و هر یک در
جای خود آمده است -

هشت ماوی - کنایه از هشت بهشت است -
هشت مرغی - یعنی هشت ماوی است که کنایه از
هشت بهشت باشد -

هشت منظر - یعنی هشت مرغی است که هشت بهشت
باشد و هشت فلک را نیز گویند که فلک البروج و فلک حل
و فلک مشری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره
و فلک عطارد و فلک قمر باشد -

هشتین - بکسر اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و نون ساکن
بعینه گذشتن و فرگذشتن در کار کردن و آوختن باشد -

هشت و مشت - بضم اول و میم این لغت از اتباع است
بعینه جنگ کردن باشت و کلد و سلی و امثال آن -

هشتویش - به فتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی

هفت اختان - بضم همزه کنایه از هفت کوب است که زحل و مشتری و مریخ و آنتاب و زهره و عطارد و قمر باشد -
هشتا و گشتی - بضم کاف کنایه از هفتاد و هشت است گویند امرای که حیوانات را عارض میشود هفتاد است -

هفتاد و دو شاخ - کنایه از هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو تنیل قرآن و هفتاد و دو دولت است -
هفتاد و دو گشتی - یعنی آخر هفتاد و دو شاخ باشد که هفتاد و دو دولت است -

هفت اثر و با - کنایه از هفت کوب است -
هفت آسیا - کنایه از هفت فلک است که فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آنتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد -

هفت اصل - کنایه از هفت طبقه زمین است و هفت اقلیم را نیز هفت اصل گویند -

هفت الوان - کنایه از طباعه های گوناگون در نگار و طعنه را نیز گویند که از آسمان بجست عیسی علیه السلام نازل شد و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و هسل دروغن تره بود که سبزی خوردنی باشد -

هفت اندام - عبارت از سر و سینه و شکم و دودست و دوبا باشد با اعتقاد بعضی و با اعتقاد بعضی دیگر سر و دودست و دوبا و دوبا باشد و نام رگ هم هست که چون آن را بشنایند از جمیع اندام خون کشیده شود و آن رگ را بعر به نهر البدن خوانند -

هفت اورنگ - کنایه از هفت ستاره است که از اعرابی نبات انش خوانند و آن بصورت خرس است و اعرابی دب میگویند و از جمله چهل و هشت صورت فلک است باشد و دب اکبر همان است و یعنی هفت تخت هم هست چه اورنگ تخت را میگویند و کنایه از هفت آسمان هم هست و بخند همزه هم آمده است که هفت اورنگ باشد -

و دو و پنجانی مجهول کشیده و بشین نقطه دارد و نام روز پنجم از هفته مستتر قدیم که روز آخر سال فارسیان باشد -

هشتمه - کسر اول بروزن رشته یعنی گذاشته و فرو گذاشته و بار کرده و آویخته باشد -

هشت پیکل رضوان - کنایه از هشت بهشت است -
هشت فیصل - به فتح اول و سکون ثانی و فاء پنجانی رسیده و فاء دیگر مضموم و لام ساکن زردی صحرایی را گویند که شقایق باشد قوت باه دهد و شیر زمان را هم زیاده کند -

هشتنگ - به فتح اول بروزن پلنگ مردم به سر و پا و مفلس گویند -

هشوی - بضم اول و ثانی و سکون و او و بعضی هوش و ذهن و عقل و زیرکی باشد و قلعه و حصار را نیز گفته اند -

هشوار - با و بروزن و معنی بهشیار است که نقیض بهوش باشد -

هشوشند - بضم اول و فتح سیم بروزن گلو بند یعنی بهوشند است که خداوند بهوش و عقل زیرکی باشد و فتح اول هم گفته اند -
هشیدن - کسر اول و فتح دال بروزن نشین یعنی گذاشته و فرو گذاشتن و بار کردن و آویختن باشد -

هشیموار - به فتح اول و با و بروزن خریدار یعنی خر و شتر و عاقل و بهشیار باشد و بضم اول هم درست است -

بیان یازدهم

در باب هوز با شمل بر یکصد و شانزده گفت و کنایت

هفت - به فتح اول و سکون ثانی کارگاه جولاپی را گویند بعضی شانه جولاپی را گفته اند -

هفت - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی عدد دویست است و بضم اول هر دوی باشد از آب و شراب و شربت و دوغ و امثال آن که فرو کشند و بهتری قوت گویند و کسر اول اندک خشکی را گویند که بعد از تری بمرسد -

هفت آبا - کنایه از هفت آسمان است -

هفت آئینه و هفت آئینه - کنایه از هفت کوب
باشد که سبعة سیاره است -

هفت ایوان - کنایه از هفت آسمان است -

هفت بام - بابا به ایچ یعنی هفت ایوان است که
کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت بانو - بانو بواو کشیده یعنی هفت آئینه است
که هفت کوب باشد -

هفت پدر - بکسر باء فارسی یعنی هفت بانو است که
کنایه از سبعة سیاره باشد و هفت آسمان را نیز گفته اند چه
آنها را آباء علوی می خوانند -

هفت برادران - یعنی اول هفت اورنگ است
که هفت ستاره نبات انجش باشد -

هفت پرثریا - کنایه از کوچکترین ستاره است که
در پروین است -

هفت پرده - اشاره به پردای چشم است و کنایه از
هفت آسمان هم هست و هفت پرده ساز را نیز گویند -

هفت پرده از روق - یعنی آخر هفت پرده است
که کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت برگ - به فتح باء ایچ و سکون راء قرشت
و کاف فارسی نام دار و نیست که آنرا مازیون میگویند و دفع
مرض استقاع کند -

هفت پرگار - به فتح باء فارسی کنایه از هفت آسمان است
هفت بنا - بکسر باء ایچ و نون بالف کشیده یعنی
هفت پرگار است که کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت بنیان - یعنی هفت بنا است که کنایه از
هفت آسمان باشد -

هفت پوست - بابا به فارسی بواو کشیده به معنی
هفت بنیان است که کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت پیر - بابا به فارسی به تانی کشیده و بر باء

قرشت زده اشاره به هفت است و قرآنی است که ناض
مدنی و ابن کثیر کی و ابو عمر بصری و ابن عامر شامی و عاصم
کوفی و حمزه کوفی و کسائی کوفی باشد -

هفت سپهر - به فتح باء فارسی کنایه از هفت آسمان و
هفت کوب سیاره باشد و نام کتابی هم هست مشهور -

هفت تنان - به فتح تاء قرشت کنایه از محاسب
کفت است و آن یلیخا و شلیفینا و شلیفینا و مرویش و مرویش و

شاد و نوش و مرویش که راعی باشد و هفت اختیار را نیز گویند
که عبارت از قطب و غوث و اختیار و آواد و ابدال و نقباء و

نجباء باشد گویند اینها سی صد و پنجاه و شش کس اند بر ش
مرتبه سی صد از ایشان در یک مرتبه باشند و چهل در یک مرتبه

هفت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یک
در مرتبه بالاتر از همه است و قطب جهان است و قوام عالم

از برکت وجود ایشان است -

هفت چتر آبلگون - کنایه از سلوات سبع باشد که
هفت آسمان است -

هفت چشم چرخ - کنایه از هفت کوب است که
سبعة سیاره باشد -

هفت چشم خراس - یعنی هفت چشم چرخ است که
سبعة سیاره باشد -

هفت جوش - هفت جد است که با هم گدازند و از آن
چیز با سازند و آن آهن و جست که روح توینا باشد و سرب

و طلا و طعی و مس و نقره است -

هفت حال - یعنی همیشه و دائم و علی الدوام
دایم حال باشد -

هفت حلقه نور - کنایه از هفت پرده چشم است که
آن سلبیه و مشیمیه و شبکیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد -

هفت حرف آبی - حیم و زاء نقطه دار و کاف و زین
ب نقطه و قاف و زاء مثلثه و طاء نقطه دار باشد -

ہفت حرف آتش - الف و بے ہوز و حاء حلی
و میم و خاء معقوص و ثین قرشت و ذال نقطہ دار -

ہفت حرف سہملا - خاء نقطہ دار و صاد بے نقطہ
و ضا و نقطہ دار و عین نقطہ دار و طاء بے نقطہ و قاف و
ظاء نقطہ دار -

ہفت حرف خالی - وال بے نقطہ و طاء بے نقطہ و
لام و عین بے نقطہ و زاء بے نقطہ و خاء نقطہ دار و عین نقطہ
ہفت حرف جوانی - باء ابجد و واو و یاء حلی و
نون و صاد بے نقطہ و تاء قرشت و ضا و نقطہ دار -

ہفت حکایت - کنایہ از خواص ہفت اندام است
یعنی ہر یک را چہ خاصیت است و بچہ کاری آیند و ہفت حکایت
کہ دختران بہت بہرام گورے گفتند و آن حکایت را شیخ نظام
علیہ الرحمۃ در خمسہ بے نظم آورده است -

ہفت خالون کنایہ از ہفت کوکب است کہ
سبعہ سیارہ باشد -

ہفت خراس - کنایہ از ہفت آسمان است کہ سادات
سبعہ باشد -

ہفت خروار کوس - یعنی ہفت خراس است کہ
کنایہ از ہفت آسمان باشد -

ہفت خرمینہ - کنایہ از ہفت عضو باطن آدمی
است کہ آن معدہ و جگر و شش و دل و زہرہ و سپر و گرد
باشد و کنایہ از ہفت آسمان ہم ہست -

ہفت خضرا یعنی دوم ہفت خرمینہ ہست کہ ہفت آسمان
ہفت خط - یعنی خطوط جام جمہ است کہ آن خط جوہر خط
بنداد و خط بصرہ و خط ازرق و خط اشک خط کاسہ گرو
خط فرو دینہ باشد و کنایہ از ہفت اقلیم ہم ہست -

ہفت خلیفہ - کنایہ از خلقات روح است کہ ہفت
عضو باطنی باشد و آن معدہ و جگر و شش و دل و زہرہ
و سپر و گردہ ہست و کنایہ از روح حیوانی و عقل و باصرہ

و سابعہ و ذالقعہ و ثامہ و لاسہ ہم ہست و کنایہ از ہفت اندام
و ہفت طور اندام و ہفت طور دل باشد کہ اول آن سدر
و دوم قلب سوم شغاف و چہارم و پنجم جہتہ القلوب و ششم
و ہفتم مہجۃ القلوب است و ہفت عضو ظاہر را نیز گفتہ اند
کہ سجدہ گاہ اند یعنی در وقت سجدہ باید کہ بر زمین گذاشتہ شود
و آن پیشانی و دو کف و دست و دو آئینہ زانو و ہر دو سرشت
شصت باشد و سبعہ منجوسہ را ہم گفتہ اند کہ عطیط و عریم
سروش و کلاب و ذو ذابوہ و کھیان و کید باشد -

ہفت خوان - دو عقبہ بودہ ہست یکی رفتی کہ یکا کوس
درمازندران بہ بند افتادہ بود و دوسری را بے خلاصی او میرفت
در اثنائے راہ چند جادیوان و جادووان را کشت و ہفت روز
بازندران رفتہ یکا کوس را نجات داد و آنرا ہفت خوان گنج
ہم میگویند بسبب آنکہ از ہر منزلی کہ میگذشت بیکرا از آن مہمانی
و ضیافتی میکرد و دوم عقبہ راہ روئینہ و تر بود چون ارجاسہ
پادشاہ توران زمین خواہران سفند یار را در قلعہ روئینہ و تر
در بند کشیدہ بود و اسفند یار در آن ایام در بندہ پدید آمد
کہ نجات یافت از راہ عقبہ ہفت خوان رفتہ بلا بائی کہ در
راہ پیش می آمد دفع آن کردہ خود را بہر وسیلہ کہ بود بدین
قلعہ انداخت و بھنج و فریبک جاسیل باجمیہ از مردم او
و خواہران خود را خلاص کرد و بھنجے گویند این ہر دو عقبہ
میکہست و آن ہفت منزل است میان ایران و توران
و بان راہ بغیر رستم و اسفند یار کہیہ ز رفتہ ہست -

ہفت واوران - یعنی ہفت برادران چہ داد در
بلغت ماورا النہر برادر را گویند و آن کنایہ از نباتات
است کہ دب اکبر باشد -

ہفت دانہ - آتش عاشور را گویند چہ آزا از گندم
و نخود و باقلا و عدس و امثال آن پرند -

ہفت وخر خضر - کنایہ از سبعہ سیارہ ہست کہ
ہفت کوکب باشد -

هفت در - یعنی دال ایچ یعنی هفت دختر خضر است که کتا
از هفت کوب باشد و از هفت در در هم می گویند -

هفت و هفت - یعنی هر هفت و آرایش زمان است که خدا
و دهم و سر و سرخی و سفید آب و زرگ و غالبه باشد و هفت جاکه
وست و پا و چشم و ابر و و هر و جانب رو که بفری خدین گویند و تمام
رخسار که آنرا هم سفید آب مالد و هم زرک باشد و بدن است بکار
و هفت خاصیت را نیز گویند و هفت هفت و آدمی و کنایه از هفت ستاره
هم هست و هفت فلک هفت کوب که عال اند و هفت قایم
و هفت کشور را نیز گویند و هفت زمین و هفت شهر و هفت دلا
و عدد چهل و نه باشد چهره هفت و هفت چهل و نه می شود -

هفت دکان - کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد -
هفت دور - کنایه از هفت دور است که هر دور و دور است
هزار سال است و تعلق بیک ایام است و در و چون هزار سال
تمام شود و در تار و دیگر کرده و از زحل گرفته چهره هفت و در
فرست و بعضی گویند هر دور هفت هزار سال است که مجموع چهل
نه هزار سال باشد و چون این ادوار تمام شود قیامت قائم گردد -
هفت ده - یعنی دال ایچ و سکون است و هفت یعنی آری
و پیرایه و زینت کرده و زیور پوشیده و مزین باشد و بگردان ایچ
کنایه از هفت آسمان و هفت اقلیم هم هست -

هفت راه - باره و قش بر وزن تخگاه کنایه از هفت
برده چشم است که صلابت بیش بکیه عنکبوتیه جنبیه قرنیه ملحق باشد -
هفت رخشان - کنایه از هفت کوب است که سبعة
ستاره باشد -

هفت رصده - یعنی ر ا و ص ا و سکون دال هر سببی فقط
کنایه از هفت اقلیم است -

هفت رفته او کن - کنایه از هفت طبقه زمین است
هفت رنگ - اول آن سیاه است و در زحل تعلق
دارد و غباری که رنگ خاک باشد بیشتر و سرخ و پر و زرد
آفتاب و سفید زهره و کبود و عطارد و زنگاری بقدر نام کمی است

دیند و ستان و آن هفت رنگ دارد و هر چیز منقش را نیز گویند
هر هفت و آرایش زمان را هم گفته اند -

هفت زرد و - یعنی ر ا و نقطه دارد و در سن سبز و زرد و گس
صد برگ را گویند و بفری عجم مضاعف خوانند -

هفت زمین - کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد -
هفت سقف - کنایه از هفت آسمان است -

هفت سلام - سلام قولاً و تین رت رحیم سلام علی
ابراهیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی موسی و هارون
سلام علی اکیسین سلام علیهم فادخلوا با خالدین سلام بر
حی مطلق الفجر -

هفت سلطان - کنایه از هفت کوب است که سبعة سیاه
باشد و سلطان خراسان علیه السلام و سلطان ابراهیم و هم و
سلطان یزید بطحی و سلطان ابوسعید ابو الحی و سلطان محمد
غازی و سلطان سخر ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گفته اند
هفت شاور و ان او کن - یعنی هفت رفته او کن
است که کنایه از هفت طبقه زمین باشد -

هفت شمع - یعنی شین نقطه دارد یعنی هفت سلطان است
که کنایه از هفت کوب باشد -

هفت شجر طلسم نر و - طلسم آب طلسم حوض طبل آهن
بت منادی بر مناره بر روی آب رفتن درخت سایه گستر -

هفت طارم - کنایه از هفت آسمان است -
هفت طبق - کنایه از طبقات آسمان و هفت طبقه
زمین باشد -

هفت طفل جان شکر - یعنی هفت شمع است که
کنایه از سبعة ستاره باشد -

هفت علفیانه - کنایه از هفت اقلیم و هفت کشور باشد
هفت فرش - یعنی هفت طبقه زمین باشد و کنایه از
هفت اقلیم هم هست -

هفت فرشته ایام هفته - و ایام جسد یا سبیل
چند

شائیل رفائیل عناییل جبرائیل عزرائیل -
 هفت فعل قلوب - حسب طفت خلت علت
 رایت وجدت ز غمت -
 هفت قلعه خیمه کنیبه نعمت قوس فطاة و طبع سلام
 هفت قلعه مینا - کنایه از هفت آسمان است -
 هفت قلم ثلث است و متحقق است و توقع و رجحان
 رقا و نسخ و تعلیل -
 هفتک - به فتح اول و ثالث بروزن چپک فارسیان
 یک ربح کلام الله را خوانند -
 هفت کار - بروزن بختیار چیز را گویند که در آن هفت
 رنگ بافته شده باشد -
 هفت گاه - بروزن تخت گاه کنایه از هفت فلک
 هفت کشور باشد -
 هفت حلی - بضم کاف و سکون حلی به نقطه یعنی
 اول هفتگاه است که هفت آسمان باشد -
 هفت - بضم کاف و فتح راء به نقطه هفت آسمان
 را گویند و کبر کاف فارسی و راء قرشت هم هفت آسمان
 و هم هفت کوب و هم هفت کشور را گفته اند -
 هفت کنند - یعنی اول هفت کرده است که هفت آسمان
 باشد و هفت کنند بهرام گور را هم میگویند و هفت نظر شهرت دارد
 هفت گنجینه - کنایه از طلا و نقره و طلعی و سرب آهن
 و مس و برنج باشد -
 هفت کیسودار - کنایه از هفت بنده است و هفت
 ستاره را نیز گویند که سبعة ستاره باشد و هفت آسمان را هم گفته اند
 هفت حمزه - کنایه از هفت آسمان باشد -
 هفت محراب فلک - کنایه از سبعة ستاره است
 که هفت کوب باشد -
 هفت محیط - کنایه از هفت فلک است و هفت دریا
 را نیز گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم

و بحر طیس و شش و کبر طبریه و کبر جرجان و بحر خوارزم باشد -
 هفت مرد و پنج نیم و سکون را و دال هر دو سبب نقطه
 کنایه از هفت کف است و آن یلینا و کشینا و شلینا و برینا
 و برنوش و شاد و نوش و در طولش باشد که نشان است در اخبار
 را نیز گویند که قطب غوث و اخبار و ابدال و اوند و نقباء و اخبار
 هفت مردان - یعنی هفت مرد است که کنایه از هفت
 کف و اخبار باشد و گویند اخبار سی صد و پنجاه و شش اند و
 شش مرتبه سی صد از ایشان در یک مرتبه می باشد و چهل در
 یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج کس در یک مرتبه و کس
 در یک مرتبه و یک در یک مرتبه و بالا تر ازینها قطب است
 و قوام عالم بوجود اینهاست -
 هفت کشتیه کنایه از سبعة ستاره است که هفت کوب باشد
 هفت کشور - کنایه از هندوستان است -
 هفت منزل - با دال ابعده بروزن هفت منزل است
 از هفت آسمان است -
 هفت منزل - به فتح نیم و کسر زاء نقطه دار کنایه از
 سبع سموات است که هفت آسمان باشد -
 هفت مهره زرین - یعنی هفت مشعل باشد که کنایه
 از هفت کوب است -
 هفت میوه - عبارت از شمش و طائفی و انج و خشک
 قیسی خشک شفتالو خشک خرمای خشک آلو بخارا باشد
 هفت ثرا و فلک - یعنی هفت مشعل باشد که کنایه
 از سبعة ستاره است یعنی هفت کوب -
 هفت قطع - به فتح نون و سکون طاء حلی و چین
 به نقطه کنایه از هفت طبقه زمین و هفت اقلیم باشد -
 هفت نقطه - بضم نون و سکون قاف و فتح طاء حلی
 کنایه از هفت کوب است که سبعة ستاره باشد و زیور در
 آرایش را نیز گویند -
 هفت نوبتی چرخ - یعنی اول هفت نقطه است که

کنایه از سبزه سیاره باشد -
 هفت نیم خایه - کنایه از هفت آسمان است -
 هفت والا - یعنی هفت نیم خایه است
 که کنایه از هفت آسمان باشد -
 هفت واو - او او بالف کشیده و بدل زده علم خیمه بود
 که هفت پسر داشته چه واد یعنی پسر هم هست -
 هفت وجوه صرف - معنی صحیح و مثال است و
 مضاعف به لفیف و ناقص و هموز و اجوف -
 هفتورنگ - مخفف هفت اورنگ است یعنی هفت
 تخت و هفت ستاره را نیز گویند که بعضی بنات انش خوا
 و آن صورت دبا کبر است از جمله چهل هشت صورت فلکی
 هفت و شش - کنایه از هفت کوب باشد که سه
 قمر است و عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل و
 و شش است که مصرعه تحت و فوق است و این است
 یسار و پس و پیش -
 هفت و نه - یعنی هر هفت که ستاره و سمر و سرخ
 و سفید آب و زرک و خالیه باشد و نه زینت که سر آویزه و گویا
 و سلسله و حلقه بینی و گویا و باز و بند و دست برنجن و انگشت
 و خنخال است -
 هفت و هشت - یعنی هفت و سکون شین و تاء و شش
 کنایه از گفتار ضحوت آمیز و حشمت انگیز باشد و آواز و
 فریاد سگ را نیز گویند -
 هفت هیکل - کنایه از هفت آسمان و هفت زمین
 باشد و تقوید با و باز و بند را نیز گویند -
 هفتوش - یعنی فتح اول و و او بر وزن هوش نوع از طعنه
 و خور و نی باشد و آن چنانست که برنج نم کرده را می گویند
 و بر پارچه می بندند و در ظرفی که ته آن سوراخ داشته باشد
 می آویزند و سر آن ظرف را محکم می سازند و بر بالای دیگ
 که آب داشته باشد می گذارند و فاصله ظرف و دیگ را محکم

می سازند و انش در زیر دیگ روشن می کنند تا آن برنج کوفته
 در بخار آب بپخته شود -
 هفت رقه - یعنی فتح اول و ثانی و راء و قرشت و فای یعنی هفت
 باشد و معنی زیب و زینت هم آمده است -
 هفتف - یعنی فتح دو با و سکون و و فای و وزن عفت
 صدا و آواز سگ را گویند -

بیان دوازدهم

در باب هوز با کاف مثل بر هفت لغت
 هکیم - یعنی اول بر وزن بقیه حبستن گویا گویند و به عربی
 فواق خوانند -
 هکری - یعنی اول بر وزن مفری و می را گویند و آن زراعته
 است که آب باران حاصل می شود -
 هکاک - یعنی اول بر وزن تفک یعنی کجاست که حبستن گویا
 باشد و بعضی فواق خوانند و کبر اول هم یعنی فواق و هم چینی
 را گویند مانند گجاوه -
 هککل - یعنی اول و فتح ثانی و سکون لام و مار و خ را گویند و
 آن رستنی باشد که از اجایه نناک و زیر نه های آب و خراب
 و سر که دارند آن را گویند هر که آن را در محل جنابت و ناپاکی
 خود و نسل و منقطع گرد و یعنی دیگر او را فرزند نشود و آنرا العرج
 بنات الرعد خوانند کبریا به سجده -
 هکوی - یعنی فتح اول و سکون ثانی و و او و تخیانی کشیده گشته
 و حیران و پریشان باشد و بفتح اول و ضم ثانی شراب گویا
 را گویند و معنی نرود هم آمده است -
 هک - یعنی اول و فتح ثانی مشد و معنی هک است که حبستن
 گویا و فواق باشد -
 هکاک - یعنی هر دو با و سکون هر دو کاف آواز و صدا
 گریه را گویند که در گویا افتد -

بیان سیزدهم

در باب هوز با لام مثل برسی و در لغت و کنایت

و آن دوازده باشد بحسب جمع و درها و بستن خون و آن یکی و هندی
هر دومی باشد بهترین آن یکی است و آنرا از عصاره مغیلا ن
می سازند و نوش می دهند و شیرازی که آنرا از عصاره برگ سنگ
انگوری می سازند و شیرازی آنرا از لیل مشکک خوانند و هندی
از عصاره فیل زهره بل می آورند و باین معنی بجای لام آخر
کاف هم بنظر آمده است -

پهلوت - به فتح اول و ثانی بروزن الموت پنج نوسه از
چغندر صحرانگست و آنرا حلیمه هم می گویند بفتح خاء ب نقطه -
پلناک - بفتح اول بروزن غمناک یعنی برف است و آن چیز
باشد که در زمستان مانند پنبه جلای کرده از آسمان فرویزد و در
ترف را گفته اند بفتح تاء قرشت که قرا قروت باشد و الله اعلم
پلندوز - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و وال ب نقطه و او
کشیده و بزاسه نقطه دارد و زده گویا هست که آنرا در دوا بسیار
و باره ب نقطه در آخر هم بنظر آمده است که بروزن مستقر باشد
پلند - به فتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون و وال اکبر
مردم بیکار و بیچاره را گویند -

پلو - بضم اول و ثانی و سکون و او نوسه از شفتالو باشد و آنرا
شفتالوسه اردی می گویند بغایت بر آب و شیرین و ببه جرم
می باشد و رسیانه را نیز گفته اند که طفلان از جابه آویزند
و بران نشسته در بهار آیند و روند -

پلوچین - بضم اول و جیم فارسی کمسور بروزن پلوچین
آخر پوست و آن رسیانه باشد که در روز بایستی عید خوش را
آویزند و زنان و کودکان بران نشینند و در بهار آیند و روند -
پلوزون - به فتح اول و ثانی و سکون و او و زاسه نقطه و
بود و کشیده و بنون زده نقاشیه و او پلیسی خطایه می باشد که بر
اطراف کتابخانه و غیره نقش کنند -

پلهال - به فتح اول و هاء بروزن خلخال آرد و نیز را
گویند که پرویزن است و لبری غزال خوانند -

پهل - به فتح اول و ثانی و سکون و او سکون لام مخفف پهل است

پهل - بضم اول و سکون ثانی بمعنی آغوش و بخل باشد و بکسر اول
امر بگزاشتن است یعنی بگذار و فرو گذار و بخل و بخل را نیز
گویند که لبری قافله خوانند -

پلا - به فتح اول و ثانی بالف کشیده و بمعنی ندا باشد از برای
آگاهانیدن و تنبیه کردن و در طعنه زدن مکرر کنند -

پلاشم - به فتح اول و شین نقطه و از بروزن و مادوم چیزی
زبون و زشت و بد را گویند -

پلال معبر - بکسر اول کنایه از ابروی محبوب و مشوق باشد

پلال منظران - کنایه از خوش صورتان صاحبان باشد

پالاموش - به فتح اول بروزن قبا پوش بمعنی شور و غوغا
و فتنه و آشوب باشد -

پالاهل - به فتح اول و کسر باروزن حامل زهره را گویند که
بفتح تریان علاج آنرا شود اند کردن و در ساعت بکشد -

پالاهلا - با و لام بروزن طباطبایه بمعنی سهل آسان باشد
پلتاک - به فتح اول و تاء قرشت بروزن افلاک بر

را گویند و آن چیز می باشد که در زمستان مانند پنبه جلای
کرده از آسمان فرویزد و باین معنی بجای فوقانی نون هم آمده است

پلد - بکسر اول و فتح ثانی و سکون و ال ابجد یعنی بگذار و
فرو گذار و دوهلد -

پلش - به فتح اول و سکون ثانی و شین نقطه و از نام مرغ
باشد مردار خوار -

پلفیفا - به فتح اول و سکون ثانی و فاء تجمانی رسیده
و فاء دیگر بالف کشیده لغت سریانی نوع از کاسنی باشد

و آنرا بفارسی تلخی گویند مستقار افغان است -

پلک - به فتح اول بروزن فلک بمعنی فلک است که
جستن گلو باشد و عربان فوان گویند و بکسر اول هم گفته اند

و بضم اول چرمی باشد که آنرا مانند کف ترازو سازند و از
سجوب منجین آویزند و پرازد سنگ کرده بجانب خصم اندازند

پل - بضم اول و ثانی و سکون لام بمعنی حفض است

و آن نه هست باشد که هیچ تریاق با او مقاومست نتواند کرد -
 پالمیون - بایست خطی بروزن حسرت گون میوه ایست
 صحرایی که آزار عروسه گویند در خراسان علف شیران و
 لعلی تفتاح البری خوانند -
 پالمیانه - بایست خطی بروزن پروانه نام دار و نه است که آزار
 شاهتره گویند خارش و جرب را نافع است -
 پالمیو - باجم بروزن پریر و لغت شد و پاژند آلوچه را گویند
 و آن میوه ایست معروف -
 پالمین - بکسر اول و فتح دال بروزن نشین یعنی گذاشتن
 و فرو گذاشتن باشد -
 پالمیش - بفتح اول بروزن کشیش نام مرغی باشد مردار خوار
 پالمیک - با تخمائی مجهول بروزن شریک لغت شد و پاژند
 زرد آلو و قیس را گویند -

پالمیو - بفتح اول و کسرتانی و سکون تخمائی و دو اوسبد را
 گویند که از چوب و نه بافتد و چیز مادران کنند و سکون ثانی
 بروزن بدر و بکسر اول بروزن غریو هم بنظر آمده است -
 پالمیون - بروزن انیون گیا همیشه که آزار مار چوب و مار گیا
 خوانند برگ آن مانند برگ رازیانه باشد طبع آزار بخور و سنگ
 برهند سنگ را بکش گویند عربست -

پالمیوی - بکسر اول و ثانی و سکون تخمائی مجهول و او کسور تخمائی
 زده چارغ رازی و کردگان بازی را گویند و بعضی گردون آزار
 گفته اند و آن چرخه باشد که طفلان از چوب و خلاش ساتند
 بر آب روان گذارند تا آب را بگردان و در دایستان تاشا کنند

بیان چهاردهم

در این هوز با هم شکل بر خشت و شش لغت و کنایت
 هم - بفتح اول و سکون ثانی یعنی دیگر و یکجا و یکدیگر و همه با هم
 و بعضی نیز هم هست که لعلی ایضا گویند و باشد یثانی در عربی
 مراد غمست آن و لکیری و آزار دگی بود که سبب نداشتن باشد
 هماره - بفتح اول بروزن حماد یعنی همه و جمع و کل باشد -

همادی - بفتح اول بروزن حمادی گلی را گویند که گلی و تابی باشد
 همدیان - بروزن شربیان یعنی کلیات باشد که در برابر
 جزئیات است -

همار - بفتح اول بروزن بهار یعنی اندازه باشد و حساب
 نیز گویند که شردن چیز باشد -

همار - بروزن نصار یعنی همواره و همیشه و دائم باشد و در
 سندی یعنی مار است یعنی از ماست و تعلق بهادر -

هماره - بروزن شراره یعنی هارست که اندازه و شمار و حساب
 باشد و خفت همواره هم هست یعنی همیشه و دائم -

هماس - بضم اول بروزن قطاس یعنی همتا و انباز و شریک
 و رفیق باشد و بفتح اول و تشدید ثانی بروزن عباس و در عربی
 شیر درنده را گویند -

همال - بفتح اول بروزن شمال یعنی قرین و همتا و شریک و
 انباز و شبه و مانند باشد و بضم اول هم آمده است -

همانا - بفتح اول و ثانی و نون هر دو بلف کشیده یعنی مانا و نا
 و پنداری و گمان بری باشد و فرق میان مانا و هانا هم هست
 چه مانا تحقیق نزدیکتر از ماناست و بعضی گویند مانا یعنی ظاهرا
 و یقین باشد و مانا یعنی پنداری و گمان و بعضی شبهه و نظیر مانا
 هم بنظر آمده است -

همانند - بفتح اول و نون بروزن دماوند مخفف هم مانند
 که بعضی شبیه و نظیر و مانند یکدیگر باشد -

هم آواز - یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد
 و کنایه از موافق و موافقت و رفیق هم هست -

هماور - بفتح اول بروزن سراسر و ولایت شام و یمن را
 گویند و بعضی خواجهاش نیز هست که بعضی هم صاحب و
 هم خداوند باشد یعنی دو کس یا بیشتر یک صاحب و حق راوند
 داشته باشد چه آور یعنی صاحب خداوند هم آمده است -

هماوران - بروزن شاگردان مخفف هماوران است که ولایت
 شام باشد و بعضی ولایت یمن را گفته اند و نام پادشاهی هم بوده است

ہماورد۔ بہ فتح اول بروزن تبار و چون دو کس با ہم جنگ
کنند ہر یک مرد و یک سہ را ہماورد باشند یعنی ہمتا و ہم کوشش۔
ہماول۔ بروزن فلاخن نام کو سہ سے ست در ایران۔
ہماویر۔ بروزن بلاخیز یعنی ہماورد ست کہ ہم کوشش و ہمتا
باشد و عربان کہو سے گویند۔

ہما سے۔ بضم اول و ثانی بالف کشیدہ و چغتائی زوہ نام
مقبول مشہور و معروف کہ استخوان خورد و نام یکے از خواہن
سفند یا ست کہ ارجاسپ اور اسیر کردہ در قلعہ دین و نگاہ
داشتہ بود و نام دختر بہمن کہ در سبالہ نکاح پذیر خود بود و نام
پادشاہزادہ کہ ہمایون عاشق بود و قصہ ہماے و ہمایون
مشہور ست و نام دختر قیصر و مہم ہست و او زن بہرام گو
بودہ ست و علم و نشانے را نیز گویند کہ بر سر کن صورت ہمای
ساختہ یا نقش کردہ باشند و بہ فتح اول گردون بازی اطفال
گویند یعنی چرخے سازند از چوب و خلاصہ و در کنار آب و ان
انصب کنند تا آب ہراں خوردہ آنرا بگردش در آورند۔

ہما سے آزاد۔ باز سے نقطہ دار بالف کشیدہ بروزن
تراپ آباد نام دختر بہمن ہست کہ زن پذیر خود بودہ بشریت
زردشت و در اب از تو لد یافتہ و اوی سال پادشاہی
کرد بعد از ان پس خود را ولیمہ گردانید۔

ہما سے برضیہ دین۔ کنایہ از سرور کائنات محمد علی علیہ
علیہ و آلہ وسلم ہست۔

ہمایون۔ نام معشوقہ ہما سے است و قصہ ہماے و ہمایون
بمنظم آورده اند و مشہور ست و یعنی مبارک جستہ و بہمن ہست
ہمایون گاہ۔ باکان فارسی بالف کشیدہ و ہما سے زوہ
یعنی دار الملک ست کہ پائے تخت پادشاہان باشد۔

ہمبار۔ بابا سے ابجد بروزن انداز یعنی شریک و ہمتا و
حریف و انبار باشد۔

ہمبیر۔ بروزن قہر یعنی ہمراہ و قرن و نظیر باشد و بعضے
برابر شدن و مقابل شستن ہم بنظر آمدہ ہست۔

ہمپوس۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و بابا سے ابجد بودہ کشیدہ
و چغتائی زوہ یعنی ہنوس و ہم عادت و ہم روش و ہم طرز باشد
و نام شہم بودہ در زمان ضحاک کہ برادر خود را از بنہ ضحاک نکات
ہمستا۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و فو قانی بالف کشیدہ و ہمزاد
و ہمجنس ہمسرو شریک و نظیر و مانند را ہم گویند۔

ہمتا از یا نہ۔ دو کس را گویند کہ در سہا ہمتا یعنی و اخلاص
الراجح و دون شریک و قدر باشند۔

ہمتہ از و۔ کنایہ از ہوزن و برابر و قدر باشد۔
ہمتک۔ بہ فتح اول و تائے زشت و سکون ثانی و کان
یعنی رفیق و ہمراہ باشد در راہ رفتن۔

ہمجا۔ باجم بروزن عفا یعنی علانت و اید باشد۔
ہمچی۔ بہ فتح اول بروزن گنجی جانور ست کو چک مانند مرغ کہ
پیوستہ بر روی علفنا سے گردو۔

ہمخانہ مسیح۔ کنایہ از آفتاب عالم تاب ہست چہ باسی سے
علیہ السلام در یک آسمان ہست۔

ہمخوند۔ بہ فتح اول و خاے نقطہ دار و او معدولہ بروزن
ہمچند مخفف ہم خداوند ست و آنرا خواہہ تاش ہم میگویند یعنی
و شخص کہ یک صاحب یک خداوند داشتہ باشند و یعنی نقطہ
مقابل و نقیض و ضد ہم بنظر آمدہ ہست۔

ہمدستان۔ دو کس را گویند کہ پیوستہ با ہم سخن کنند و
حکایت بگویند و صحبت دارند و یعنی موافق و متابع و ہمراہ
ہم ہست و یعنی راہی و شاگرد و خرسند و راہی شدن و شاگرد
بودن و خرسند گردیدن ہم بنظر آمدہ ہست۔

ہمدستانی۔ با تائے قرشت بروزن عیش آشنائی زری
گویند کہ از رعایا در وجہ خراج و مال و جہات میگیرند و بعضے
مال الرضا خوانند و این در زمان الوغیر ان پیدا شدہ و قبل از آن
قوت لامیونی بر رعایا سے داوند و آنچه ہم رسانیدہ بود نمذرا لیا
مے گرفتند۔

ہمدست۔ بہ فتح اول و دال ابجد بروزن کہ ست یعنی شریک

درین وقتن باشد یعنی هشتاد و نه روز در قوت و قدرت
و نشان و شوکت و عظمت بهم است -

همدستان - بروزن همدستان جمع همدست است یعنی
همشیدنان و همکاران و شریکان و رفیقان و همسران و بمعنی
همدستان بهم است و بمعنی دست بدست نیز آمده است -

همدم - بروزن همدم بیال و شرابخوری را گویند و دو خواص را
نیز گفته اند که دم و نفس هر دو موافق باشد یعنی وقتیکه دم نگاه دارد
هر دو برابر نگاه تواند داشت تا چون دم نخست که در بیرون دریا
تمام شود آنرا که درون دریاست فی الحال را آورند تا ملوک نشود -

همراو - باره فرشت بروزن فرما دو کس را گویند که در دست
و سخاوت و شجاعت و جوانمردی و کرم و محبت بهم باشند چه را در بعضی
سخاوت و شجاعت و همت و جوانمردی بهم است -

همراز - بروزن همراز محرم اسرار را گویند یعنی شخصی که از او
هیچ چیز پنهان نکند -

همزافه - با فابروزن خواسته بمعنی مفهوم است یعنی آنچه
بفهم در آید -

همسر - بروزن گرگس بمعنی درم و دینار باشد -
همفرشته - به فتح اول و باره فرشت و سکون ثانی و

قاسه معنی است را گویند که داخل در پنج سال شده باشد
و همه دنیا نهایش برآمده باشد و بجایه قاف او هم گفته اند که
همرونده باشد و بزبان عربی قانع خوانند -

همراو - باز به نقطه دار بروزن فرما بمعنی همسن و همسال
باشد و رفیق را نیز گویند که در زاد و راه و توشه و کول و شتر و
شریک باشد و شهم و رست که چون فرزندی متولد شد بجهت هم
با او بوجود می آید و با آن شخص همراه می باشد آن جن را
نیز همزاده گویند -

همزه مسمار - کنایه از بیخ کج است یعنی راست نباشد
چه الف مسار بمعنی بیخ راست است -

همسایه مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است چه هر دو

در فلک چهارم می باشد -

همسفران جاہلی - کنایه از نفس و قالب آدمی است که
روح و جسد باشد -

همسنگ - به فتح اول بروزن فرسنگ بمعنی هموزن و همقد
و مقدار باشد -

همسیر از - به فتح اول و سکون ثانی و سین به نقطه تجزائی است
و باره به نقطه بالف کشیده و باره نقطه دار زده بمعنی ترجمه
باشد یعنی لغتی را از زبان دیگر معنی نوشته باشد -
همشکم - تو امان را گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم برآمده باشند
همعنایان - بکسرین به نقطه بروزن همکنان بمعنی همراه و
برابر و همسیر باشد -

همقدم - به فتح اول و قاف و وال ابجد و سکون ثانی و
میم آخر بمعنی همراه و همسفر و هم طلب باشد -

همگان - با کاف فارسی بروزن سلطان بمعنی همه و مجموع باشد -
همگر - بروزن لنگر و لاه و بافنده را گویند و ترجمه نسبت بهم است
همکنان - بکس کاف فارسی بروزن همکنان گروه و جماعت
حاضر را گویند بمعنی همگسان و همکنان و همکاران
و همه و مجموع بهم آمده است -

همگوشه - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بوا گویند
و شین نقطه دار مفتوح بمعنی همجنس و همسایه باشد -

همگشت - به فتح اول و لام بروزن بدبخت نوعی از پاه
افزار چرمی باشد و چرم زیر کفش و موزه را نیز گویند -

همگشود - به فتح نون و باء ابجد بمعنی هم کوشش باشد چه
ببر و بجای کوشش بهم آمده است -

همنفس صبح قیامت - کنایه از طول مدت باشد
یعنی همچو قیامت است در درازی -

همنشین - معروف است که با هم یکجا باشند و صاحب
باشد و کنایه از جمیع آیدگان مخلوقات و موجودات بهم است

هموار - با و او بالف کشیده و باره فرشت زده معروف است

که یعنی برابر و یک طریق مساوی باشد و معنی همیشه و دوام
هم هست -

همواره - با و او بر وزن انگاره یعنی پیوسته و همیشه دوام باشد
همیای - بایا عطلی بر وزن انبان کیسه باشد طولانی که
برگردد و لغری صره خوانند و معنی گرد میان هم بنظر آمده است
همیدون - با دال اجد بود و کشیده و بنون زده مخفف هم
ایدون است یعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت همچنین
و همین جا و هم اکنون و همین نفس چه ایدون یعنی این زمان
و این دم و اینجا و این چنین باشد و معنی همچنین و یک ناگاه
هم بنظر آمده است -

همیز - با نالت مجهول و زائے نقطه دار بر وزن عزیز بغت
زند و بازند یعنی تابستان باشد و لغری تونز میگویند و بجای و س
نقطه دار وزن هم بنظر آمده است که همین بر وزن زمین باشد و انعام
همیشک جوان - بر فتح شین قرشت و سکون کاف و جیم
مفتوح و واد بالفت کشیده و بنون زده بوته گیا هیست که برگها
آن همیشه سبز و خرم و تازه می باشد و آنرا لغری حی العالم
می گویند و در واد با بکار برند و نام یک جزو از اجزای اکسیر
هم هست -

هنایش بک اول بر وزن ستایش یعنی تاثیر و اثر داده شده باشد
هنبار - بر وزن و معنی انبار است که شراب و نظیر باشد -

هنبان - بر وزن و معنی انبان است و آن پوستی باشد که
درست از گوشت بر آورده باشد و باخت کنند و چسبند
و آن نهند و لغری جراب گویند و زنبیل و دوشان را نیز گفته اند
که سفره گرد و چین باشد -

هنج - بر فتح اول بر وزن سنج یعنی کشیدن باشد و امر این معنی
هم هست یعنی کشش و معنی انداختن هم گفته اند و دو چیز را نیز
گویند که بحسب کیفیت یک قدر داشته باشد همچو آواز
که با ساز کوه کشیده باشد و دو شخص که بر یک قصد و یک غم
و یک اراده باشند و امثال اینها -

هنجار - با جیم اجد بر وزن زنگار یعنی راه درویش و طریق
و طرز و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد و معنی جاده و راه
هم آمده است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن مجازی راه است
باشد که بر راه روند و بعضی از غیر جاده بر راه فتن را این معنی گفته
که بخت نزدیکی منزل بر بیراه بر راه روند تا زودتر منزل برسند
بکسر اول هم آمده است -

هنجام - بر فتح اول بر وزن اندام مردم بیکار و تنبل کابل
و باطل و کمل را گویند -

هنجد - بر وزن اجد یعنی بیرون کشیدن و معنی کشیدن است
هنجک - بکسر اول و سکون ثانی فتح جیم و جیم و کاف سکون
بر غست را گویند و آن غلغست شبیه با سفلح که در آتشها
آر و کنند و لغری غلول خوانند -

هنجیدن - بر وزن بنجیدن یعنی بیرون کشیدن و بر آوردن
هستند - بر فتح اول بر وزن چند یعنی هستند و موجودند و راه
طریق و بنجار و قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر اول نام یکی از
دست که حدی بچین و حدی دیگر برسند و در و نام گروهی است
از مردم و نام نژادی هم بوده است -

هندبا - بکسر اول و سکون ثانی و نالت و باء اجد بالفت کشیده

بیان پانزدهم
در باب هوز بانون شکل بر چهل و دو لغت و کنایت
هوز - بر فتح اول و سکون ثانی غیر مشدو معنی منت باشد که
از نمون شدن است و بانائی مشدو در عربی فریاد کردن شایسته
و گریه کردن آدمی را گویند و بکسر اول معنی هست باشد که در
مقابل نیست است بلغت شیراز -
هنام - پنجم اول بر وزن غلام بلغت زند و بازند یعنی
اندام باشد که در برابر بے اندام است -
هنامین - با باء هوز بر وزن سلاطین یعنی گفتگو و
هجوم مردمان و صدای اسپان باشد و قتی که لشکر و جماعت
بسیار سوار شده میرفته باشند -

گیا هست تلخ که از ابفاری کاسنی می گویند و پنج آنرا اعرابان
اصل الهند با خوانند -

هند پرید - بکبر اول و سکون ثانی و ثالث و بابی اربعه بتجانسه
مجمول کشیده و بدال بے نقطه زده یعنی هند یا باشد که کاسنی هست
هند سان - با سین بے نقطه یوزن هندوان مخفف
هندستان است و هندستان مخفف هندوستان -

هند سه - بکبر اول و ثالث و فتح سین بے نقطه یعنی اندازه
و شکل باشد و ارقام را نیز گویند که در زیر حروف کلمات نویسد
همچو اربعه یوزن خطی -

هندوان - پنج اول و ثالث و دو و یوزن همدان
نام قلم پنج است -

هند و بار - بکبر اول و بابی ثالث کشیده و یوزن گسیه و
بعضی هندوستان باشد و کنایه از ذوات سیاهی هم هست -
هندوی اثر و د - کنایه از شمشیر و تیغ هند و لیست -
هندوی باریک بین - کنایه از کوب زحل است -
هند و سه پیر - یعنی هند و سه باریک بین است
که کنایه از کوب زحل باشد -

هند و سه چرخ - یعنی هند و سه پیرست که کوب زحل باشد
هند و سه دریا شین - کنایه از نویسنده گی باشد -
هند و سه سپهر - یعنی هند و سه چرخ است که کنایه از
کوب زحل باشد -

هند و سه گنده گردان - یعنی هند و سه سپهرست
که کنایه از ستاره زحل باشد -

هندی - معروف است که هندوستانی باشد و کنایه از تیغ
و شمشیر هندی هم هست -

هنگ - پنج اول و سکون ثانی و کاف فارسی چه یعنی
دار و - سنگینه و نمکین و وقار باشد ۳ - قصد و اراده و
آهنگ طرغ و جاع ۳ - غار و شکاف کوه باشد هم - و ز
و مقدار هر چیز ۵ - زور و قوت و قدرت را گویند ۶ -

بعضی بسیار و داف و فراوان باشد هم - نگاه داشتن و محواری کردن
۸ - زیرک و عاقل و توانائی و هشیاری باشد ۹ - قوم و قبیله
لشکر و سپاه را گویند ۱۰ - ضرب و صدمه و آسیب آزار باشد ۱۱ -
دم آبی که خورد و یعنی زکام و هموار دگی هم بنظر آمده است و بکبر اول
رحیم و پیش شکم باشد و هندی صمغ درخت اشتر غار است که بزبان
عربی حلتیت میگویند -

هنگار - پنج اول و یوزن زنگار یعنی تندی و تیزی باشد -
هنگار و - بسکون را و دال بے نقطه یعنی هنگار است که تندی
و تیزی باشد و به فتح را سه یعنی تندی و تیزی کند -

هنگام - یوزن اندام یعنی وقت و زمان و گاه باشد و معنی
موسم و فصل هم آمده است و معنی هنگام هم گفته اند که مجمع و آنگین
و معرکه باشد -

هنگامه - یوزن شهنامه مجمع و جمعیت مرسوم و معرکه
باز گیران و قصه خوانان و خواص گویان و اشراف آن باشد
هنگامه طفلان - کنایه از دنیا و عالم است -
هنگامه گیر - معرکه گیر و باز گیر را گویند -

هنگامی - یوزن بنامی ترجمه خلق الساعه است یعنی
جانور است که در ساعت موجود شود و همچو پشه و مگس مانند آن -
هنگامت - به فتح اول و فاع ساکن یوزن انگشت یعنی
گنده و سطر و ضخیم باشد و این معنی را بر جامه و پارچه پوشیدنی بیشتر
اطلاق کنند و بعضی اول هم آمده است و کنایه از بسیار هم هست
و صاحب مؤید الفضل بجای نون تاء قرشت آورده است
که هنگامت باشد و در جای دیگر نیز بتاء قرشت نوشته اند
والله اعلم -

هنگه - به فتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی مخفف هنگام
است که مجمع و معرکه باشد -

هنگه - به فتح اول و یم و سکون ثانی و دال سبزی را گویند که
بر روی آب بهمرسد -

هنوتاش - به فتح اول و ثانی و او آوریده و تاء قرشت

بالف کشیده و بسین بے نقطه زو و زویکان و مقر بان درگاه
احدیت را گویند۔

هنوز۔ بروزن تو ز یعنی تا اکنون و تا حال باشد۔

هنوند۔ بروزن فرزند یعنی حیا و شرم باشد و آن انحصار
نفس است از ترس آن که مبادا امری قبیح از و صادر شود۔
هنینتر۔ با تخیلی مجهول بروزن تیز یعنی هنوز ست که تا حال
و تا اکنون باشد۔

بیان شانزدهم

در بایه روز با و او شتی بیفت و چهار لغت و کنایت

هو۔ به فتح اول و سکون ثانی ز رو آب و یسیر را گویند که از زخم
و جراحت برآید و آب دزدیدن زخم و جراحت را نیز گفته اند
و بضم اول یعنی آه و نفس باشد و کلمه ایست که از برآید آگاهانند
و خبردار کردن گویند و در عربی او باشد که ضمیر غائب است
هو۔ به فتح اول و ثانی بالف کشیده معروف است و نام قرینه
ایست از قرآء و امغان و در اینجا چنانچه ایست که اگر چه
مردار در آن چنانچه اند باد و طوفان عظیمی شود و بر تیره که سپید
آدم را بیندازد و در عربی آرزو نفس را گویند۔

هو احوه۔ بروزن جفا جوے طالب عاشق را گویند
هو اخواه۔ با حاء نقطه دار و او معدول بروزن چراگاه
یا رودوست و محب را گویند۔

هواری۔ بروزن هزاری خیمه بزرگ بارگاه سلطانین گویند
هواری۔ بازاء نقطه دار بروزن نمازی یعنی یکبار و
یک ناگاه باشد و بکسر اول هم آمده است یعنی بارگاه هم گفته اند
هو اسیده۔ به فتح اول سین بے نقطه بروزن هر اسیده یعنی
گویند که خون در آن کشیده و خشک گردیده و گندم گون شده باشد
هو اسه خفتان پوش۔ کنایه از هو اسه ابر است۔
هو اسه سنجابی۔ یعنی هو اسه خفتان پوش است
که هو اسه ابر باشد۔

هوائی۔ بروزن نوائی سخنان هرزه و لغو را گویند و تیر

آتش بازی را هم گفته اند که چون آتش بران زنند به هوارد و وصل
و در آمدی را نیز گویند که از جابایه غیر معین هم رسد و کنایه از مرد
که در بایه هوارد و هو اسه نفس باشد۔

هو بر۔ بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بایه ابجد و راس
بے نقطه ساکن دوش و نقل و کنایه باشد و یعنی پشتی و حمایت هم
آمده است۔

هو بره۔ بضم اول و ثانی مجهول و فتح بایه ابجد و راس
برنده ایست که آنرا عبری حباری و عبری تو غدیری گویند و فتح
اول یعنی برگشته و حیران باشد۔

هو بسیا۔ بضم اول و ثانی مجهول و فتح بایه ابجد و سکون سین
بے نقطه و تحتانی بالف کشیده بزبان ژند و پاژند دندان را گویند
و عبری سن خوانند۔

هو بسین۔ بابایه فارسی و هم بروزن سوختن بختن ژند و پا
رور را گویند و عبری وجه خوانند۔

هو بو۔ بضم اول و ثانی مجهول و فتح بایه ابجد و دوش و کفت
گویند و یعنی پشتی و حمایت هم است و این معنی بجایه بایه
ابجد بایه حطی هم آمده است۔

هو جوهر۔ بضم اول و فتح جیم و راس ترشت گیا هیست که
آز اسرخ مرو گویند و عبری عسی الراعی خوانند و یعنی گویند
گیا هیست و آن بیشتر در تبریز هم رسد و پنج آزاد هم مهاد خل
سازند و سیاه پلاور ابدان رنگ کنند و یعنی گویند که از زبان
تلخ است۔

هو خ۔ بضم اول و ثانی و حاء نقطه دار ساکن تا هیست المقدس
است و در قدیم قبله بوده است و الحال قبله نصاری است۔
هو خشت۔ با ثانی مجهول بروزن سوختن یعنی هو خشت
که هیست المقدس باشد۔

هو خشتن۔ با ثانی مجهول بروزن سوختن یعنی بر کشیدن
و پروان کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد۔

هو خست۔ بضم اول و ثانی مجهول و حاء نقطه دار سین

سبب لفظ و موقاتی یعنی هوش است که بیت المقدس باشد -
 هوشیدن - بروزن کوشیدن یعنی برکشیدن و بیرون کشیدن
 و پیداشدن و آمدن باشد -
 هور - بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد رکود و خست
 را گویند که بر بالاس سنگ آتش زنه اند و جنان بران زمینند
 تا آتش دران افتد و جامه را نیز گفته اند که نزدیک بسوق رسیده
 و زرده باشد و با ثانی معروف نام پیغمبر است مشهور و بی فتح
 اول در عربی یعنی توبه کردن و بخت بازگشتن باشد و ازین گشتن
 وجود شدن را نیز گویند و بی فتح اول و ثانی هم در عربی گویان
 شتر را می گویند و آن جمع هوده باشد -
 هور - بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال و زای
 بی لفظ ساکن هر چیز زشت و زبون را گویند و دوم بر سر
 و بدقیافه را نیز گفته اند و بی فتح اول هم بنظر آمده است -
 هودل - بکمالش بروزن مجهول یعنی رصه باشد چه هودل باشد
 رصه بر بند را گویند و رصه گاه جایست که حرکات افلاک
 و کواکب ادر اینجا ضبط می کنند -
 هوده - با ثانی مجهول بروزن سوده یعنی حق و راست است
 باشد چنانچه یهوده ناحی و باطل و هر زده را گویند و یعنی آینه هم
 بنظر آمده است که در مقابل او باشد -
 هور - بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای و رصه و شست
 از نامهای آفتاب عالم تاب و بخت و طالع را نیز گویند و
 نام ستاره هم است که بر هزار سال یکبار طلوع میکند و بهندی
 یعنی دیگر باشد -
 هور خوش - بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح زای و شست
 و خواشین لفظه دار هر دوساکن یعنی اول هور است که نام
 آفتاب عالم تاب باشد -
 هور - بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای بی لفظه
 و میم مضموم زای لفظه دار زده نام فرشته ایست و نام روز
 اول است از هره شمسی و نام کوب مشتری و نام دختر زاده
 اسفندیار باشد -
 هور - بضم اول و سکون ثانی مجهول بروزن و زای هور و فرست
 که نام فرشته و روز اول است از هره شمسی نام کوب مشتری و
 دختر زاده اسفندیار باشد -
 هور - بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای بی لفظه دار از مند و نیز
 گویند مانند صدای که از طلس برخی و امثال آن بر آید و نام
 و جانی نیز است -
 هوزان - بروزن سوزان زنگنه گفته را گویند -
 هوز مشیر - بضم اول و سکون دوم و فتح میم و شین لفظه دار
 بتجانی کشیده و براس بی لفظه زده نام هوز است و آن
 الکه ایست مثل بر چند محل و از آخر زبان هم می گویند -
 هوز - بی فتح زای فارسی بروزن نوزده پنده ایست
 کوچک و از آخری معویه می گویند و بازای هوز صفا یا نیان
 چکا و گ را گویند و عربان ابوالملیح خوانند -
 هوس - با ثانی مجهول بروزن طوس یعنی هوا و هوس باشد
 هوس - بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بی لفظه
 و زای و شست مضموم بیای ابجد زده لغت نژاد و پانزدهمین
 نیکنامی و نام نیک باشد -
 هوش - با ثانی مجهول بروزن گوش زیرکی و آگاهی و شوق
 و عقل و فهم و فراست را گویند و یعنی روح و جان و دل هم
 آمده است و لغت پهلوی یعنی مرگ و هلاکت باشد و نیز فانی
 را نیز گویند و بی فتح اول یعنی کرو و فرود خونی باشد -
 هوشاز - بضم اول و ثانی مجهول و نالت بالفت کشیده و
 بزای لفظه دار زده تشنگی است و مانند آنرا گویند که تشنگی
 رسیده باشد -
 هوشاز - بی فتح زای لفظه دار یعنی هوشناز است که
 تشنگی بسیار و شتران باشد -
 هوشازیدن - بازای لفظه دار بروزن جوشنازیدن
 بنایت تشنه شدن است و شتر و سایر حیوانات باشد -

هوشمند - با سیم بر وزن گو سفند یعنی صاحب هوش باشد
 چه سیم یعنی صاحب و خداوند بهم آمده است و عاقل و بخرد را نیز گویند
 هوشنگ - با تانی مجهول و فتح ثالث و سکون ذون و کاف
 فارسی یعنی امر اول باشد و هوش و آگاهی و عقل و خرد را
 نیز گویند و نام فرزند چهارم آدم علیه السلام است که یکی از
 سلاطین پشید اوستی بوده پدرش سیاک و جدش کیومرث
 نام داشته گویند آتش و آهمن در زمان او هم رسید و آلات
 زراعت کردن ساخت و جویدار و ان کرد و شهر و عمارت
 بنا نهاد و شیاطین را از مخالطت آدمیان دور گردانید و
 بعد از کیومرث بر تخت شصت و سه سال پادشاهی کرد و
 بعد از وی ناسی صد سال پادشاه در عالم نبود و در آن سالها
 سلوک میکردند و متعرض یکدیگر نمی شدند و بعضی گویند از فرشت
 بن سام اوست و پیغمبر کتاب جاویدان خود که جاوید نام
 است تبار دارد و از ویادگار مانده است و وجه تسمیه او به پیشداد
 آنست که پیوسته از عدل و انصاف و احسان سخن گفته و خانی را
 برادر و پیشتر ترغیب فرموده و او را انیا کشیش نیز گفته اند
 و نام پادشاهی هم بوده از باستانیان یعنی از پیشدینگان -
 هوش و اثران - با و او و الف و ز و س فارسی و ذون یعنی
 صحت است که همیشه ارشدان باشد و با صطلح صد فیه صحیح است
 میان خواب و بیداری که سالک در آن فیض از عالم عالم عالی
 قالیض شود و بعالم یعنی وصول یابد و بعضی از مغیبات شاه
 کند و این معنی اختیار او نیست و موقوف است بفرود آمدن
 فیض و این را کشف و مشاهده گویند -
 هوشیدن - بر وزن جوشیدن یعنی تعقل کردن باشد
 چه هوش یعنی عقل هم آمده است -
 هوشیار یقون - بفتح رومی نام و دایمیت که آن را
 وادی رومی گویند و آن جبهه باشد سرخ رنگ سمان بغداد
 و بعضی رمان الانهار خوانند و حق الناس را نافع باشد و بول
 و حیض براند و آنرا هوشیار یقون هم می گویند که بعد از حرف

اول یا س حطی باشد -
 هوشطید اس - بضم اول و فتح فا و سکون سین بے نقطه
 و طاء س حطی بختانی رسیده و دال ابجد الف کشیده و سین
 بے نقطه زده بفتح رومی نام عصاه کجیه آتیش است که بکار
 تنگ و بهر بی اذتاب آتش خوانند -
 هوشفید اس - بفتح فا و قاف بختانی رسیده و دال با
 کشیده و سین بے نقطه زده بفتح رومی زشتی باشد سرخ
 رنگ بسیار مایل و بهر بی معنی الرای گویند و اصل قاضی
 است خون راه بند -
 هوشفیلوس - با فاء بختانی رسیده و لام با و او کشیده و
 سین بے نقطه زده بفتح یونانی که یاء نیست که آن را
 بفارسی شنگار و بهر بی حمیرا خوانند برگ آن سیاه بستر
 مایل است با سحر که برهنه طلا کنند نافع باشد از اخس الحاکم هم
 می گویند -
 هوشگو یک - بضم اول و کاف فارسی و یاء س حطی مفتوح کاف
 زود مرغ شب آویز را گویند که مرغ حق گوشت است -
 هوشگو یک - بضم اول و سکون تانی مجهول کاف فارسی ضم
 و تخمائی مفتوح و کاف و گیساکن کاکب را گویند که شتر زده
 ناریده باشد -
 هوشول - بضم اول و تانی مجهول بر وزن غول یعنی بلند
 و رفیع باشد و معنی راست و درست هم آمده است و بفتح
 اول یعنی ترس و بیم باشد -
 هوشولس - بالام و سین بے نقطه و حرکت غیر معلوم جان
 گویند و بهر بی روح خوانند -
 هوشولشک - بضم اول و کسر ثالث و سکون شین نقطه و
 و کاف مردم کثیف و نکستی را گویند و شخصی که پیوسته رخت
 خود را ملوث گرداند -
 هوشولک - بضم اول و تانی مجهول بر وزن کوچک جوی بازی
 و گردگان بازی را گویند و بعضی گردون بازی را گفته اند

و آن چرخ باشد که طفلان از چوب و خلاشه سازند و بر آب روان نصب کنند تا آب بر آن خورده بگردد و در آید و به فتح اول آبله دست و پاره گویند و معنی هلاکت هم آمده است و مویز را نیز گفته اند که انگور خشک شده باشد هوی - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بختانی کشیده کرده اسپه را گویند که هنوز زین بر پشت او ننهد و باشد و بهندی یعنی آهسته و بهوار باشد و بضم اول هم در بهندی نام عید است و جشن است -

هجوم - بروزن سوم تام مردیست از آل فریدون و او پیوسته درویر آنها بسر برده روزی افراسیاب در یکی از کوهها آذربایجان گرفت و نزد کیخسرو برد و نام درختی هم هست شبیه بدختر گرد و در حوالی فارس بسیار خوب است و ساق آن گرد بسیار دارد و برگ آن برگ درخت یاسمین میماند مجوس در وقت زخمه از آن چوب در دست گیرند و زبان بهندی یعنی ضیافت آتش باشد و آن چنان است که انواع گوشتها و مرغها در آتش ریزند و چیزها خوانند و طلب مطالب دعای خود کنند و هوماخس - با ثالث بالف کشیده و ضم خال نقطه در سین بی نقطه ساکن نام پدر ارسطوست که معلم اول باشد هومان - بهیم بروزن چوپان نام برادر پیران و بسیار و او در جنگ کنایه بر دست بیزن کشته شد -

هون - به فتح اول و سکون ثانی و وزن بین شیار کرده کلوخ زار را گویند و زراعت را نیز گفته اند که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد و در عربی یعنی آهستگی و آرام باشد و بضم اول کلمه ایست که از برای تاکید گویند و در عربی خوارسی و به غیرتی و خوار شدن باشد و زراعت را کج در ملک و کن -

هوو - بضم اول و سکون ثانی و او آخر و شی را گویند و آن دوزن است که در کج یک مرد می باشد و

هر یک مرد گیرست را هو و خوانند - هوس - بضم اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی ترس و بیم باشد هوید - بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و وال جهاز شتر را گویند و آن بمنزله بالان اوست و بعضی گویند این لغت به فتح اول و کسرتانی است و آن گلیجه باشد و چشم آگنده یعنی پریشم که آزار و در کوبان شتر در آورند -

هویده - بضم اول بروزن سودا یعنی ظاهر و روشن و بین باشد یعنی در نهایت ظهور -

هویدک - بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و وال بی نقطه مفتوح بکاف زده کی از پیشوایان ملحدان است -

هویه - بضم اول بروزن بویه دوش و گفت را گویند و بهیشتی و حمایت هم آمده است -

بیان هفتده هم

درایه هوز باایه حطی مشتق از چهل یک لغت کنایت همی - به فتح اول و سکون ثانی و لغت در می و لغت هند یعنی هست باشد که در مقابل نیست است و کلمه ایست که بجهت آگاهانیدن و خبر دار گردانیدن در مقابل تهدید و تخویف و زجر و استهزا گویند و گاهی در مقام تحسین هم گفته اند -

همیاسه - به فتح اول بروزن لواسه دوائی را گویند که بدان تنگ زین اسپ را بر پشت اسپ و تنگ بالاسه بار را بر پشت چار و آبکشند -

همیاطله - با طاء حطی بروزن مقابله نام شهر و دینیه بوده است -

همیب - با ثانی مجهول و باء ابدی لغت شده و پاژند عاقبت کار را گویند -

همیتال - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بلام زده یقوت بخارا مردم قوی همیکل و توانا باشد و ولایت ختلان را نیز گویند از ملکه بهر خشان و پادشاهان

در ولایت نمرور -

همیرون - کسراول و ضم ثالث بروزن بیرون نوسه از
نست و آنز ابغری نصب خوانند و آن محکم و میان برید باشد
گویند اگر بهار و گل آن گویش رود گوش را اگر کند و گل آن به پنبه
برزده می ماند -

همیری - کسراول بروزن و معنی خیری است و آن انگه
باشد معروف که شب بهابوس خوش کند -

همیر - کسراول بروزن و معنی چیرست که خشت و پشت پائے باشد
در فارسی باسے هنوز با حاسے حتی بدل میشود و بخت پهلوی
و لوگر بایه بان را گویند که بدان آب بر اطراف حمام ریزند و
نست و شود دهند و درین زمان بدو کچر مشهور است -

همیرار ما - کسراول و ثالث بالف کشیده و براسے بی نقطه
زده و هم و الف بخت سریانی استنی باشد که آنز ابغری بنمای
گویند اگر زن پیش از جماع قدرے از ان بخود برگردانست
نشود و بعضی گویند این لغت رومی است -

همیش - باشین فرشت بروزن و معنی هیچ است که لاشه
و معدوم باشد و افند و اینز گویند از کتان که بیشتر در بلاد
هندوستان بافند و آهمن جفت را نیز گویند و آن آهمن
باشد که زمین را بان شیار کنند -

همیشتر - برقع اول و شین نقطه دار بروزن و قیصر کنگر صحرایی
است و در ازمی آن زیاده بر یک گز شود و شکوفه آن
پسین بود مانند بنفشه و در میان شکوفه آن مانند پنبه چیرست
اگر در گوش مردم رود گرداند -

همیگر - باکاف فارسی بروزن قیصر سب کیت را گویند
یعنی آب سرخ که بسیار می مالک بود و مال و دوم می سیاه
باشد و کسراکاف هم بنظر آمده است -

همیکل - باکاف بروزن و بقل تخته را گویند و هر تخته که عظیم
فیع باشد و معنی صورت و تنه هم است و هر چه است را نیز گویند که گند
و ضخیم و نیم باشد و معنی تعویذ و عا و باز و بند و حامل شود و است -

آنهارا هیسانده می گفته اند و این جمع بطریق جمع عربی آمده است
همچو افغان که جمع آن آفاخته است -

هیمتان - بفتح اول و فوقانی بروزن شیطان یعنی کذب
و دروغ باشد و کسراول هم آمده است -

همیج - کسراول و سکون ثانی مجهول و همی فارسی بر طوطی
و تعدوم گردیده و لاشه را گویند و کنایه از اندک و قلیل
و کم هم است -

همید - بفتح اول بروزن صید چیرسے را گویند که بزرگواران
بدان خرمن کوفته را بیا و دهند -

همیدخ - بفتح اول بروزن برنخ اسپ تند و تیز و چندی
را گویند و بعرنی طر خوانند و بجای خای نقطه دار هم آمده است
همیر - بانانی مجهول و در اسے قرشت آتش را گویند و بعرنی
نار خوانند و معنی طاعت و عبادت هم آمده است و بزبان
علی اهل هند طلار گویند -

همیراو - کسراول بروزن بیداد خود را تازه روست و
خوشحال مردم و المودن باشد و بعرنی بشیر خوانند -

همیرمید - بانانی مجهول و ضم باسے بجد و سکون دال خام
و خد متگار آتشکده را گویند و قاضی و مفتی گبران را نیز گفته
و بعضی خداوند و بزرگ و حاکم آتشکده را سے گویند و بعضی
آتش پرست هم آمده است و صوفی مراض را نیز گویند که
بیاضت کش باشد -

همیرسا - بانانی مجهول و سین بے نقطه بالف کشیده یعنی
پارسا باشد و آن شخص است که در تمام عمر خود بازن نزدیکی
نکرده است -

همیرک - بروزن زیرک بچه بزر را گویند که بزغال باشد و
یعنی گفته اند که همچنانکه بچه گو سفند را برده می خوانند و کچر را
همیرک می گویند -

همیرمند - باهم بروزن ریشخند یکی از القاب گناسپ است
و معنی آن عابد و عبادت کننده باشد و نام رودخانه هم است

<p>همیشه - بفتح اول و ثانی و سکون میم یعنی هشتم باشد یعنی موجود و حیات دارم و حاضر - همیشه یکبار اول و ثانی مجهول بر وزن نیمه گوشت است اگر گویند و بر وزن ختن را هم گفته اند و یعنی اول بفتح اول هم آمده است که بر وزن نیمه باشد همیشه تر و ختن - کنایه از مکر و حیل و تر و پر کردن باشد - همین - بر وزن شین یعنی این و اینک باشد و بعد از این گویند و همین گفتن هم گفته اند و کلامه است یعنی زود و قریب و تعجیل که در محل تاکید و امر گویند یعنی زود باش و بشتاب یعنی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند این معنی عربی است - همینا همین - باباء بهوز بر وزن نیک آئین به معنی شتاب زوگی و تعجیل باشد - همینند - بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ابدال یعنی هندست که هندوستان باشد - همیون - بفتح اول بر وزن زبون یعنی شتر باشد مطلقاً و بعد از این خوانند و بعضی گویند همیون شتر جازه است و بعضی شتر بزرگ را گویند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند و اسپل هم همیون خوانند - همیوند - بکسر اول بر وزن ریوند یعنی عفت و بریزندگی باشد و همی - بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی یعنی هشتی باشد که در مقابل نیستی است و کسر اول هم گفته اند -</p>	<p>همیشه - کنایه از مردن و وفات یافتن باشد - همیشه خاکی غبار کنایه از جسد و قالب آدمی زاده باشد - همیشه رضوان - کنایه از هیأت بهشت است - همیشه - با ثانی مجهول معروفست و بعد از قافله صغیر گویند همیشه - بفتح اول و سکون ثانی و لام الف باشد را گویند و آن پرند است شکاری که چکتر از باز - همیشه لاج - بفتح اول بر وزن قیلاج این لغت یونانی است و معنی آن چتر زنده گانی باشد و آنرا بنحان فارس کدبانو گویند و آن دلیل جسم مولود است به طالع منجین چنانکه که خدا دلیل روح بود و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندی است - همیشه - بفتح اول بر وزن بدخو چار مغز بازی و گردگان بازی را گویند و کسر اول هم آمده است لیکن یعنی بازی لاعلی تعیین - همیشه - بر وزن و معنی حیل باشد و کلامه نیک را نیز گویند - همیشه - بکسر اول بر وزن پیچیدن یعنی فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن باشد - همیشه - یعنی نماند که نقطه هیل که صاحب برهان بر وزن و معنی حیل نوشته و هیچ لغت دیگر یافته نشده است که بنده فرنگ شعری به نوبه که هیل بفتح اول یعنی که خدا و خداوند خانه است و کسر یعنی گردا و انداختن</p>
---	--

گفتار بست و هشتم

از کتاب برهان قاطع در حرف یای حلی با حروف تعجبی بر نوزده بیان و محتوی بر دو صد و بست و هفت لغت و کنایت

<p>و یعنی ضلک و بکار نیامدنی باشد و پدید آکنده و یا بنده را هم گفته اند و اقربا این معنی هم هست یعنی بیاب و پیر اکن - یا بر - بکسر ثالث بر وزن عاجز و بی وزنی را گویند</p>	<p>بیان اول در یای حلی با الف شمل بر بست و پنج لغت و کنایت یاب - بسکون یای ابدال یعنی نابود و هرزه و بی حاصل</p>
---	--

که سلاطین در وجه معیشت ارباب آفتاق و غیره دهند و برتری
سیورغال خوانند -

یا خشن - بروزن ساختن بمعنی بیرون کشیدن باشد
مطلقاً و برآوردن تیغ از غلاف بود و بمعنی زدن و انداختن
و آشکارا کردن و پرسیدن و سوال نمودن هم هست -

یا خسته - بروزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد اعم از آنکه
شمشیر و تیغ را از غلاف بیرون کشیده باشد یا چیز دیگر را از
جای دیگر و بمعنی تجربه که آن خانه است و تجربه که خم کوچک باشد
هم هست و شبه و نظیر و مانند را نیز گویند -

یا خستی - بروزن ساختن یا خستن باشد یعنی تیغ را بیرون
کشید و قصد کرد و اراده نمود و انداخت و زد و آشکارا نمود
و بمعنی بیرون کشیدن و انداختن و قصد میکرد هم هست
و بمعنی مخاطب هم آمده است یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد
کردی و تو انداختی -

یا و - بروزن شود معروف است که در خاطر نگاهداشتن باشد
و بمعنی بیداری هم هست که در مقابل خواب است و نقش و
نگار را نیز گویند -

یا و - بروزن ما در نام روز و از دهم همراه است و در آن
روز جشن سازند -

یا و کار - بسکون ثالث و کاف فارسی بروزن تاجدار
انچه یار و دوست بهم بطریق تحفه بفرستند -

یا و ندان - به فتح ثالث و دال دیگر بروزن باد و بخان
پادشاهان جهان و خداوندان دوران باشد -

یا و - بروزن ساده قوت حافظه را گویند -

یا و - بسکون را به قرشت بمعنی دوست و محب و احسان
کننده باشد و بمعنی آشتی هم گفته اند و دسته ما و ن را نیز گویند -

یا و - بروزن خارا قوت و قدرت و توانائی و زهره و
ولیری را گویند و مجال و فرصت را نیز گفته اند -

یا و اسپند و یا و اسفند - هر دو بمعنی سپند یا رست

که بر گشتاسب باشد و انوری تقدیم یار بر هفتاد و نهم آورده است
یار و - به فتح ثالث و سکون دال ایچ بمعنی می تواند و قدرت
و یار را این دارد و از دستش می آید -

یار رس - بار را به قرشت بروزن باز پس یعنی مددگار
و یاری و یارنده باشد -

یار سستن - به فتح را به نقطه بروزن و ارستن به معنی
توانستن باشد و بمعنی دست درازی کردن هم هست -

یار فروشی - کنایه از تعریف کردن و تحسین نمودن باشد -

یارک - به فتح ثالث و سکون کاف بچه دان را گویند و عمو را
بعربی مشیم خوانند و پوسته نازک که بر سر و روی بچه می کشند

و از آن عربی سلاعی گویند خصوصاً و تقصیر یار هم هست نوعی از
خوانندگی باشد که غلبای بر خشان یعنی زندان و او با نشان آنجا کنند

یار کی - با کاف بختانی کشیده بمعنی توانائی و قدرت و
زهره و قوت و مجال و فرصت باشد -

یار مند - با میم بروزن بار بند بمعنی دوست و احسان کننده
و یاری و یارنده باشد -

یار نامه - بروزن کار نامه بمعنی کار نیک نیکامی باشد -

یاره - بروزن چاره دست بر خن را گویند و آن حلقه باشد
از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و یار و معرب

آنست و بعربی سوار گویند و بمعنی طوق کردن هم بنظر آمده است
و نیز مرکب باشد از ادویه طینه که اطباء بجهت مسهل سازند و معرب

آن یارچ است و مشهور با یارچ بود و بمعنی یار هم آمده است که
توانائی و قوت و قدرت باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم هست

یار سی - بروزن لاری بمعنی و سنی باشد یعنی ووزن که یک
شهر داشته باشند هر یک مر دیگر را یار را به باشد و بعربی خنر

گویند و بعضی ووزن را گفته اند که در زمانه دیر را باشد -

یا ز - به سکون را به نقطه و بمعنی نمک کننده و بالنده باشد و
در ختنه که باله گویند یا ز یعنی بالید و دست بچرخد و از آن

از سر انگشتان دست آن که بعر بی مرقع خوانند و معنی پمانند
و پیوند هم آمده است و قصد دارد که کننده را نیز گویند و امر را
معنی هم هست یعنی بیال در از کن و به پیای و اراده نکند -
یا زان - بروزن عازان معنی قصد کنان و اراده کنان
و چنان کنان باشد -

یا زو - بروزن ساز و یعنی اراده کند و قصد نماید و در از ساز
یا زون - بکثر لث و فتح و ال مخفف یا نیدن است که قصد
آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیز در از کردن باشد -
یا زش - بروزن سازش معنی قصد و آهنگ و اراده
و نمو و بالیدگی و درازی باشد -

یا زند - بروزن پابند معنی شکل و هیأت باشد -
یا زنده - بروزن سازنده معنی قصد و آهنگ و اراده
کننده باشد -

یا زه - بروزن عازده معنی ارزه باشد که از لرزیدن است
یا زیدن - بروزن و معنی بالیدن است که نمور کردن باشد
و معنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن هم هست -
یا س - بروزن طاس مخفف یا سمن است و آن کله باشد
معروف و در عربی معنی دانستن و ناامیدی باشد -

یا سا - بروزن کا کا معنی رسم و قاعده و قانون باشد و
بترکی ماتم را گویند -

یا ساق - بروزن ناجان شریعت مفلان را گویند -
یا سان - بروزن آسان معنی لائق و سزاوار باشد و نام
پیغمبر هم هست از پیغمبران عجم -

یا سنج - بکثر ثالث بروزن خارج تیر بیکان دارد را گویند و پیچ
گشته اند تیر است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بنیم
ثالث و جیم فارسی هم آمده است -

یا سم - بروزن کاظم معنی یا سمن است و آن گلیست مشهور -
یا سمن - بفتح ثالث و سیم و سکون نون نام گلیست معروف و
آن سفید و زرد و کبود می باشد و سفید آن بهتر است و نقوشی باغ

یا سمنون - بضم سیم و سکون و او و نون یعنی یا سمن است و
مذکور شد -

یا سمین - بکسر سیم و سکون و او و نون یعنی یا سمنون
است که گل یا سمن باشد -

یا سه - بروزن کاسه معنی راه و رسم و قاعده و قانون باشد
و معنی خواهش و آرزو هم آمده است و بعر بی تمی گویند -

یا شق - بضم شین نقطه دار بروزن قاشق نام و خربست -
یا فته - بروزن یافته قبض اوصول و حجت و صل خط را گویند
یا فر - بفتح ثالث بروزن ساغر باز گیر و قاص را گویند و بکسر
ثالث هم آمده است -

یا فیه - بفتح ثالث بروزن نافه کم شده و ناپدید گشته را میگویند
و سخنان هرزه و بیهوده و سر در گم و پربلهان و نهان و فحش را
نیز گویند که یا فیه باشد -

یا قوت - با قاف بروزن باروت نام چهار سیت مشهور
و آن سترخ و زرد و کبود و نیر است باشد گرم و خشک است در چکا
و قائم النار یعنی آتش اورا صانع نمی کند و با خود و آتش آن
دفع علت طاعون کند -

یا قوت خام - با خا نقطه دار بافت کشیده و بهیم زده
کنایه از لب معشوق است -

یا قوت روان - کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد -
یا قوت سر بسته - کنایه از قین معشوق و لبهای خاموش باشد
یا قوت مذا ب - کنایه از شراب لعلی و اشک خونی باشد
و کنایه از خون هم هست و بعر بی دم خوانند -

یا قوت ناروان - یا قوت رمانی را گویند و آن نوس
است از یا قوت -

یا کند - بفتح کاف بروزن پابند معنی یا قوت است و آن
جوهر باشد معروف -

یا ل - بروزن بال معنی گرون باشد مطلقاً اعم از گردن
انسان و حیوان و گیر و بعر بی عنق گویند و پیچ کردن را نیز گفته اند

<p>دریای حلی بابی است چهار لغت یاب - به فتح اول و سکون ثانی تیر میکان دار را گویند یاب - به فتح اول و ثانی بالفت کشیده و به فوقانی زده یعنی غراب است که در مقابل آباد باشد -</p>	<p>و یعنی بازو هم آمده است که از دوش باشد تا فرق و موی گردن اسب را نیز گویند و یعنی فرزند و عیال هم هست و مستی حیوانا را نیز یال گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند یال آمده است و یعنی روس و رخساره هم به نظر آمده است -</p>
<p>یاب - به فتح اول و سکون ثانی تیر میکان دار را گویند مردم گویا باشد که به فتح لفتح است و یعنی گویند لفتح میوه به فتح است و در جای دیگر بهین معنی بجای هم حای به لفظ و بجای حرف اول باء ایچ و داخل لغات عربی نوشته اند و اصح این است -</p>	<p>یا لکند - با سیم بوزن پای بند یعنی عیال مند است چای یعنی فرزند و عیال هم آمده است - یال - بوزن لاله شاخ گاورا گویند - یام - بوزن لام پس را گویند که در هر منزلی بگذارند تا که بهرعت رود و بران سوار شود تا منزل دیگر -</p>
<p>یاب - به فتح اول و سکون ثانی تیر میکان دار را گویند گیاه باشد صحرایی شبیه با سفلخ و آزار در آنها کنند و بهری غلول خوانند -</p>	<p>یا ان - بوزن جان یعنی ندیان باشد و آن سخنان نامربوط که بیار آن خراج بدهند و صوفیه آنچه را در عالم غیب مشاهده میشود یا ان می گویند و یا انات جمع آنست و عربان کشف خوانند و بهر طرف و جانب را می گویند و امر بسوختن هم هست -</p>
<p>بیان سوم</p>	<p>بیان دوم</p>
<p>دریای حلی بابی است چهار لغت و کنایت یتاق - به فتح اول و ثانی بالفت کشیده و بوقاف زده یعنی باس باسن آستن و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است یتاقی - به فتح اول بوزن مذاتی باسان و نگاه دارنده و محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده است - یتوق - به فتح اول و ثانی بواو کشیده و بضم اول به لفظ زده هر نباتی را گویند که در وقت بریدن آن شیره از او می آید گویند اگر شیره از آن را در آفتاب بر سر آتش میزدند و آن هفت است از ریون و شیره و عصاره و عشما و جلدان و ماهوانه و گویند عربی است و در ف اول آن تا سه قرشت است و اصح این است - یشیم دریا - بکسریم کنایه از مردانید بزرگ است که ثانی و ثانی نداشته باشد -</p>	<p>یا نه - به فتح نون یعنی باون باشد مطلقا و آن ظرفی است که چیزها در آن کوبند و یعنی زرنگ هم هست و آن نخ است که روغن از آن گیرند و به عربی کتان خوانند - یا و - به فتح و او بوزن آمد یعنی یا بدست که از یافتن باشد چه در فارسی باء ایچ بود و تبدیل می یابد و همچنین برعکس - یا و - بوزن ساغر یعنی یاری دهنده و مددگار باشد و در شیه باون را نیز گویند و نام روز و هم هست از هر ماه - یا وکی - به فتح و او و کاف فارسی تختانی کشیده یعنی گم شدن و ناپدید گشتن و هرزه گویی و به صلی باشد - یا وند - بوزن و معنی یا بند است که از یافتن باشد چه در فارسی باء ایچ بود و برعکس تبدیل می یابد و یا بنده را نیز گویند یعنی شخصی که چیزی را یافته باشد و پادشاه را نیز گفته اند - یا و - بوزن سادو یعنی باقه است که ناپدید گشته و گم شده و سخنان سردرگم و هرزه و ندیان و فحش و دشنام باشد - یا - بوزن نای بیار و ناخوش و ناچاق را گویند -</p>
<p>بیان چهارم</p>	<p>بیان دوم</p>
<p>دریای حلی بابی است چهار لغت و کنایت</p>	<p>بیان دوم</p>

پنجم - به فتح اول و سیم فارسی و سکون ثانی ژاله تکرار
را گویند -

سج در بهشت - نوع از حلو باشد و بعضی گویند حلو است
برنج است -

ششم - به فتح اول و سکون ثانی و نون و تانی کشیده یعنی
پخته باشد که در مقابل خام است و معنی ذخیره هم آمده است و
آن هر چیزی باشد از مال و زر و اسباب و غله و حیوانات و
چهاران و غیره که آنرا نگاه دارند تا بوقت حاجت بکار آید
و گوشت پخته شده و گرم و سرد را نیز گویند -

سج نخ - به فتح دوازدهم و سکون و دو حرف نقطه دار که
ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن شتر گویند -

بیان پنجم

دریای حلی یا اول ابجد مثل برنج لغت و کنایت

پدر بیضا مشهور است و آن از جمله معجزات موسی علیه السلام
بود گویند هرگاه موسی علیه السلام دست از بغل برمی آورد
نوعی از دست او تا آسمان ترقی می کشید و عالم روشن می شد
و چون بغل می برد بر طرف می شد و بعضی گویند در کف دست
او نورانی بود که چون آمدند درخشید و بجانب هر که می رفت
میوه می شد و چون دست را بغل می برد آن شخص بهوش
می آمد و بعضی دیگر گویند که کف دست موسی سوخته بود و
نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود و الله اعلم -
پیر - به فتح اول و راء قرشت و سکون ثانی لبلاب و
عشق را گویند که عشق پیچان باشد و آن نیات است که هر روز
به پیچد -

پدر - به فتح اول و ثانی و قاف و خسته است مانند زرد آلو
و آنرا میوه ای خامه ای قطعی گویند و میوه آنرا بل خوانند که سبک
ابجد و سکون لام و در مسلمات بکار برند و این معنی با اول
نقطه دار هم نظر آمده است -

پیرمن - به فتح اول و سکون ثانی و سیم مکسور میوه زرد

بلغت ژند و پاژ یعنی دست است که بعر بنی می خوانند -

پده - به فتح اول و ثانی برف و باران آوردن را گویند
بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل در مادران شهرت دارد

بیان ششم

دریای حلی یا راء قرشت مثل برسی و لغت و کنایت
پیرا - به فتح اول و ثانی بالف کشیده چین و شکنجه را گویند که
در اندام آدمی و چیزهای دیگر بهم رسد -

پیراع - به فتح اول و سکون مین به نقطه در آخر در عربی
یعنی نصب است که نه میان پر و محکم باشد -

پیراخ - به فتح اول و سکون غین نقطه دار در آخر پس را
گویند که از بسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که برود
سوار شده از جلای سبائی ایلتاژ کنند یعنی بزودی بروند و
یعنی اتفاق و مصلحت هم نظر آمده است -

پیرامیج - به فتح اول و سیم و سکون ثانی و مین به نقطه
در عربی نام دوائی است که آنرا املیون و مارچوبه و مارگیا و گاو
پیر خفج - به فتح اول و سکون ثانی و خاء نقطه دار مفتوح بفا و
جیم زده یعنی بر خنجست بابا ابجد در اول و آن شکنجه و
گرازی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعر بنی کابوس میگویند
پیرسخ - به فتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار معنی پیراخ است
که سب سواری کرده شده و آزموده باشد -

پیرقانی - با قاف بالف کشیده کنایه از زرد شده و
خران شده باشد -

پیرمر - به فتح اول و وزن مر معنی انتظار و چشم براه داشتن باشد
پیرمغان - بر وزن و معنی ارمغان است و آن تحفه و چیز
باشد که چون از جای سبائی آیند بطریق سوغات بجهت
بزرگان و دوستان آورند -

پیرموت - به فتح اول و سیم بر وزن الموت یعنی درم و دینار باشد
پیرنا - به فتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده یعنی
خاست و آن چیزی باشد که بر دست و پا بندگان انگین شمشیر

دور خضاب یعنی رنگ ریش ہرسم بکار برند۔

یہ نذوق۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون نون و وال بالغ کشیدہ و بقاف زوہ یعنی رو و گلے باشد کہ جمع روده است و شمره و دوائے رانیہ گویند کہ نرم و سفید و جیم باشد۔
یہ بیان۔ بہ فتح اول بروزن ہمیان نام شہر سمرقند است و آن شہرے باشد در ماوراء النہر۔

بیان ہفتم

دریائے حلی باز اسے ہوز مشتمل بر ہشت لغت

یہ بہ فتح اول و سکون ثانی کیسا ہے باشد بخار کہ بر اطراف خیمہ و جایگا ہے نمند کہ مردم و جانور نتواند آمد۔

یہ بہ ہائش۔ باباے ابجد و نون و تاءے قرشت بروزن اژدہا فلک لغت زند و پاژند زمرہ کروں معان را گویند بوقت طعام خوردن ویز بہائی یعنی زمرہ میکشم من ابر برک طعام ویز بہانند یعنی زمرہ کنند و زمرہ کرد بر طعام۔

یہ زداوی۔ بروزن بغدادی قلیہ و قلیہ را گویند کہ بعد از پختہ شدن تخم مرغ بر بالائے آن ریزند و بعضی زداوی کوشتہ را گویند کہ در درون آن تخم مرغ پختہ باشد و آزاریز داین ہم سے گویند کہ بعد از یاسے حلی در آخر نون باشد۔

یہ زوان۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و وال بالغ کشیدہ و ہون زوہ کے از نامہائے خداے تعالیٰ ست جل جلالہ و نام فرشتہ ہم ہست کہ فاعل خیریت ہرگز از و شر نیاید و طائیفہ آفرینندہ خیر را زردان و آفرینندہ شر را اہرن گویند و همچنین آفرینندہ نور را زردان و آفرینندہ ظلمت را اہرن و فقہا خداے باطل را دشمن خداے حق را گویند۔

یہ زوان بخش۔ نام وزیر ہر مہن انوشیروان بودہ است۔
یہ زوجرو۔ کہ سچیم معرب یزدگرد است کہ پدر بہرام گور باشد و او را زوجرد الاہیم کے گفتند بقایت ظالم بود روزے در کنار چشمہ کشت کہ از اعمال طوس ست اسے اورا الکرزد و کشت و نام بہر زباندہ انوشیروان ہم ہست کہ آخر لوک عجم باشد

کشتہ شد۔

یہ زک۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون کاف جمعہ قلیل و مردم کمی را گویند کہ در مقدمہ و پیشاپیش لشکر براہ روند و ہتک و اول خوانند و پاس و پاسان را نیز گفتہ اند و ثنی جاسوس ہم آمدہ است و نیز نہ۔ بروزن دژ نہ شوہر خواہر را گویند۔

بیان ہشتم

دریائے حلی باسین بے نقطہ مشتمل بر دو لغت

یہ سار۔ بروزن قطار شصتے را گویند کہ اہمیت ندارد و بچہین دیدن روے او نامبارک است و در عربی چپ را گویند کہ در برابر راست است۔

یہ سال۔ بہ فتح اول بروزن جمال تاجے را گویند کہ از گل و ریاحین سازند و بروز تاجے عید جشن و عشرت بر سر نہند۔

بیان نہم

دریائے حلی باشین نقطہ دار مشتمل بر ہفت لغت

یہ شب۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی لیم است و آن سنگے باشد معروف و خاصیت مند۔

یہ شمت۔ بروزن ہشت نام سنگے باشد از کتابتہ اند یعنی قسمے از اقسام کتابتہ زند چہ سنگ بمعنی قسم است۔

یہ شستن۔ بہ فتح اول بروزن کشتن لغت زند و پاژند یعنی زمرہ کردن و چیزے خواندن باشد بر طعام و آن عبدادی است معان را در وقت طعام خوردن۔

یہ شفت۔ باقا بروزن و معنی لیم است و آن سنگے باشد معروف گویند با خود دارندہ آن از صاعقہ این باشد۔

یہ شک۔ بروزن اشک شبنم را گویند و آن رطوبتہ باشد کہ شبہا بر سبزہ نشیند یعنی خالص و شیش ہم آمدہ است چہا دندان بزرگ پیش سیاح و بہا کم را گویند کہ پدان ضرب کنند و بعر بی تاب خوانند۔

یہ ششم۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و شم معروف است و آن سنگے باشد

و با خود نگاه داشتن آن کجاست دفع آفت برین خوب است -
 یثیمه - بروزن چشمه جرم و پوست خالص را گویند که بزور سوز
 مالش رسانیده باشند به آتش و دباخت -

بیان دهم

در پاره حلی باغین لفظ دارش مثل بر سینه لغت

یعام - بروزن عوام غول بیابانی را گویند -
 یفتح - به فتح اول و تاء قرشت بروزن اعرج نوعی از
 مار باشد زرد رنگ خوش خط و خال و آن بیشتر دباخت و
 سبز زار می باشد و از گزیدنش آزار می رسد و بعضی
 گویند که آن مار کسی را نمی گزد و زهر هم ندارد -

یفتح - بروزن شطرنج یعنی شش است که مار سبز زار باشد
 و گزید و آسیب رساند و این معنی بجای حرف ثانی ناهم
 آمده است -

یغلا - بضم اول و سکون ثانی و لام الف ظرف باشد و سینه
 آهنین که در آن و سینه گوسفند بریان کنند و بر روی آتش بپزند
 و سرکه و و شتاب ریزند و یفتح اول هم آمده است -

یغلا و می - با و او بروزن مستطابی یعنی یغلاست که ظرف
 آهنین دسته دار باشد که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان
 کنند و در خراسان یغلا گویند یفتح لام -

یغلا - به فتح اول و سکون ثانی و لام بکسر یعنی لفظ دار
 زده یعنی تیر پیکان دار باشد -

یغلا - به فتح اول بروزن پدرو یعنی یغلا و سست که ظرف
 آهنین روغن و روغن گزن باشد -

یغلا - به فتح اول و ثالث بروزن بیلوسه یعنی
 یغلا و سست که ظرف آهنین دسته دار باشد بجهت روغن و
 بریان کردن -

یغلا - بروزن سر نام شهر سست اندر ترکستان منسوب بخوبان
 و صاحب حسنالت و معنی تافت و تاراج و فساد هم آمده است -
 یغلا - بان و نال بالفت کشیده و بروزن دریا یا زار نام و ضرر

خاقان چین است که در حبال الکاح بهرام گور بود -
 یغلا - به فتح اول نام شهر سست در ترکستان منسوب بخوبان
 یغلا - به فتح اول و سکون ثانی و سیم چینی رسیده و صاب
 به لفظ بالفت کشیده و سستی باشد خود و سیم مخصوصا در کوبستان
 و آزار یواس میگویند اگر عصاره آنرا در چشم چکانند روشنی چشم
 را زیاد کند -

یغلا - به فتح اول و سکون ثانی و نون بالفت کشیده و
 بغین لفظ دار زده کلاه زرد و زردی را گویند و بکسر اول در
 جمعیت مردم و لشکر را گویند و یک جا و جابجایی را نیز گویند
 که لشکر و مردم در آنجا جمع شوند -

بیان یازدهم

در پاره حلی با قاف شش مثل بر دلف

یغلا - با تاء قرشت در سوم بروزن شطرنج
 یغلا - به فتح اول و آن مار باشد زرد رنگ و به آزار که پوست
 دباخت و سبز زار می باشد -

یغلا - به فتح اول و سکون ثانی و سیم لعاب دهن را گویند
 آبی که در وقت حروم زدن از دهن مردم بر آید -

بیان دوازدهم

در پاره حلی با قاف شش مثل بر سینه لغت

یغلا - به فتح اول و سکون ثانی و طاء حلی بالفت
 کشیده و بنون زده و بلغش و رومی نوعی از سنگ است و
 آن را چاکه میگویند و خود بخود حرکت کند و چون دست کسی
 بر آن رسد ساکن گردد و گویند علت یرقان و استرخای عصاره
 یرقان کنند و هر که با خود دارد هیچ چیز را فراموش نکند -

یغلا - به فتح اول و سکون ثانی و نون بالفت رومی و سست
 که در آنرا گویند و سست را به کسای آن افزاشته باشد
 و سست را به خربزه و به نه و اند و خیار و خطل و امثال آن -
 یغلا - به فتح اول و ثانی مشد و معنی گریبان باشد و بعضی
 گریبان شش را محکم و مضبوط گرفتن هم است -

بیان سپهر و هم

در باب حطی پاکات تازی شش برجهیل گفت و کنایت

یک اسپه - شخصی را گویند که یک اسپ داشته باشد و سوار
 تنها راهم - می گویند و کنایه از آفتاب عالم تاب هم هست -
 یک انداز - بروزن سرانند از تیر زبونی را گویند که چون
 بیند از تیر شخص و جست و جوی آن نکنند و بعضی گویند تیر
 کو چیکه است که پیکان باریکی دارد و بنایت دور رود و بعضی
 دیگر گویند تیر است که پیکان دو شاخ دارد و جایی از کوه و
 کنار رودخانه و امثال آنرا نیز گفته اند که از بالا تا پایین برابر
 و هموار باشد چنان که اسپ و آدم و غیره بالاتر اندرفت و
 پایین نتواند آمد و معنی یکسان و برابر هم آمده است -

یک کایک - به فتح اول و باب حطی در چهارم بروزن آنکاک
 یعنی ناگهان و غافل باشد و معنی یک یک و یگان یگان هم
 آمده است -

یک بدو - کلمه است که افاده معنی یک ناگاه و ناگهان
 و غافل می کند -

یک بسی - به فتح اول و باب اجد بروزن طلسمی یعنی
 یکبارگی باشد -

یک پن خشتی - به فتح اول و باب فارسی کنایه از دین
 اسلام است چنانچه هفتاد و دو خشتی کنایه از هفتاد و دو دولت باشد
 و دین اسلام را پن خشتی بجهت آن گفته که هر که در آید جایابد -
 یک بیک - یعنی یکا یک است که ناگهان و غافل یگان یگان
 باشد و معنی شبهه و یقین هم بنظر آمده است -

یکتا - بانام فرشت بروزن فردا یعنی یک عدد و یک لای
 باشد و نام جامه و پوشش است یک کتی و کنایه از باری گفتا
 هم هست جل جلاله -

یک تنه - به فتح اول و نام فرشت و نون یعنی تنها و یک باشد -

یک تیغ کردن - کنایه از راست و درست و برابر و هموار
 کردن باشد -

یک چشم معروفست و لبعربی واحد العین خوانند و کنایه از مرد
 ظاهرین هم هست و کنایه از مردی که چشم کم نورست دارند و کنایه
 از مرد منافق هم هست و مرد موحدر را نیز گویند -

یک درانه - بادل اجد بروزن افسانه نون از بار باشد و آن
 چنان است که پنج و شش رشته را بیاورند و در هر رشته پنج شش
 مرد را بیکشند و همه را جمع کنند و بر مجموع یک جوهر است از جوهر
 بگذرانند که سوراخ آن کشاده باشد و باز رشته را از هم متفرق سازند
 و هر یک چند دانه مرد را بدین طریق سابق بکشند و همچنین
 جمع کرده جوهری که سوراخ آن کشاده باشد به هم بگذرانند و
 بهین دستور آن مقدار که خواهند گوهری را نیز گویند که
 بهین مثل مان باشد و عدیل نداشته باشد و گردن بند را هم گفته اند -
 یک دست - معروفست که نقیض دوست باشد و کنایه از چند
 چیز است که یک و تیر و یک جنب و یک طریق و یک نفع و مثل هم
 باشد و یک چیز را نیز گویند که تمام آن یک نسبت باشد -

یک دیش - بکسر ثالث بروزن ورزش امتزاج و اتصال
 دو چیز را گویند با هم و اسپه را نیز گویند که پیش از جنبه و ورزش
 از جنس دیگر باشد و با عقا و محققین نفس حاسه انسانی است
 که مرکب از لاهوتی و ناسوتی باشد و محبوب و مطلوب را نیز گفته اند -
 یک دک - به فتح اول بروزن لک آب و شیر و هر چیزی
 را گویند که نیکرم باشد -

یک دل - بروزن امثله معنی موافق و بیروانی اتفاق باشد -
 یک ران - بروزن مکرات اسپ و حیل و خوب و سر آمد را گویند
 و بعضی گویند رنگیست میان زرد و سرخ مره پلا و هر اسپه که
 این رنگ باشد که آن خوانند و بعضی رنگ اشقر گفته اند
 بشرطی که پال دوش سفید باشد و اگر چنین نباشد بوز گویند
 و اسپه را نیز گفته اند که هنگام رفتن یکپایه پس را رنگ ترند
 از پای و دیگر یعنی کوتاه تر گذارد -

یک رشته - کنایه از موافق باشد و کنایه از متفق
 هم هست -

یک رکابی - کنایه از سبب جنیت است که سبب کتل باشد و کنایه از مستعد کائیدن هم هست -

یک رنگ - به فتح اول بروزن فرنگ کنایه از مردم صادق العقیله است که یاربے نفاق و دوست بیرایا باشد -

یک رنگی - با کاف فارسی بروزن شطرنجی کنایه از اخلاص و صفا و یکپختی و دوستی باشد که در آن شائبه از نفاق و ساختگی در یابا باشد -

یک و گردن - کنایه از ترک آشنائی و دوستی کردن باشد -

یک و یه - به فتح اول و ضم ثانی و تحتانی مفتوح کنایه از متفق و بی خلاف باشد و بمعنی ظاهر و روشن هم هست و هر چیز که آن دور و یه نباشد

یک و یی - بروزن بدگوی بمعنی بیرای و بی ساختگی و یکپختی و بی خلافی باشد -

یک ره - به فتح اول و ثالث و ظهور یا بمعنی بیرای و بی نفاق باشد و بمعنی یک بار و یک طریق هم آمده است -

یک زخم - به فتح زائے لفظه دار و سکون خائے شخ و یقیم سام زبکان است بسبب آنکه از دوائے رابیک خم کشته بود -

یکسان - با سین بے لفظه بروزن الوان بمعنی همیشه و بر دوام و برابر باشد -

یک سر - بروزن افسر بمعنی سراسر باشد یعنی از یک سر چرخه تا سر دیگرش بیک نسبت باشد و بمعنی ناگمان و تنها هم آمده است -

یک سره - بروزن محمره بمعنی یک باره و یکبارگی باشد -

یک سواره - بمعنی یک اسپهت که کنایه از آفتاب عالم تاب باشد -

یکسون - بروزن افسون بمعنی یکسان است که برابر و همیشه و بر دوام باشد -

یکسونه - بروزن جمدونه بمعنی یکسون است که برابر و همیشه و بر دوام باشد -

یک شست - به کشین لفظه دار و سکون سین بے لفظه و تائے قرشت بمعنی هم نشین باشد و کنایه از دو رفیق و دو مصاحب هم هست -

یک گره - به کسر کاف فارسی و راء قرشت و ظهور یا کنایه از موافق و مثل و مانند و متفق باشد -

یک شست - به کشین و فتح نشین و قرشت به سین یک شست است که هم نشین و رفیق و مصاحب باشد -

یک نور و - به فتح نون و و او و سکون را و دال هر دو بے لفظه بمعنی بیک طریق و بیک نسبت و بیک پنج باشد -

یکون - به فتح اول بروزن زبون نون از جامه باشد که آنرا از حریر الوان بافته اند و در عربی بمعنی میشود باشد -

یکونه - به فتح اول بروزن نونه مخفف یک گونه است که بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد -

یک و نیم ساز - بمعنی صفتی باشد از صفات سازهاست ذو سه الاوتار و نون از فنون سازندگی هم هست -

یکیتا - با تائے قرشت بروزن سیجا بمعنی استاد و معلم باشد -

بیان چهاردهم

در پائے حلی با کاف فارسی مثل برت لغت

یکان - به فتح اول و تائی بالف کشیده و سکون نون بمعنی یک است که واحد باشد چه یگان یگان یک یک را گویند و بمعنی پیش و بے مانند هم هست -

یکانه - بروزن زمانه بمعنی بے مثل و بے مانند و بے همتا و موافق باشد -

یکانه گوس - با کاف فارسی بروزن بهانه جوے مردم موحد را گویند -

بیان پانزدهم

در پائے حلی بالام مثل برت لغت

یکل - به فتح اول و سکون ثانی شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان را گویند و با کرده شده و بر خود گردیده و مطلق العنان را

نیز گفته اند و چیزے را نیز گویند که از چیزے آوینده باشند و بعضے گویند چیز نیست که از چیزے برآمده باشد و دے از غم و اندیشه فارغ را نیز گفته اند۔

یلاستان - بکسر اول و باے ابجد بروزن نگارستان نام و هیست مابین اسفراپین و جرجان۔

یلاق - به فتح اول بروزن طلاق سفال شکسته را گویند که در آن اطعمه و اشربه بگ و گرب دهند و بکسر اول نام پادشاه بوده است۔

یالان - بروزن امان جمع یل است یعنی شجاعان و دلیران و پهلوانان و دلاوران و نام پهلوانے هم بوده تورانی که بر دست پیرن مبارز ایرانی کشته شد و او را یلان نشان هم می گفته اند۔ یالا یا - بفتح دو یا سه حطی و دو لام الف بمعنی بیابا باشد که تاکید در آمدن است و بعربی تعال تعال می گویند۔

یلدا - بروزن فردا شب اول زمستان و شب آخر تابستان است که اول جدی و آخر قوس باشد و آن در ازترین شهرها در تمام سال و در آن شب یازدیک بآن شب آفتاب بهیج جدی تحویل می کند و گویند آن شب بغایت شوم و غم و نامبارک می باشد و بعضے گفته اند شب یلدا شب یازدهم جدی است و نام یکی از ملازمان عیسی علیه السلام هم بوده است۔

یلک - بروزن فلک نوسه اذکلاه است ملوک و سلاطین را با جدد و گوش۔

یلکن - بروزن الکن منخیق را گویند و آن چیز نیست که در قلعه ها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و این معنی بجای حرف اول باے ابجد هم آمده است۔

یلکه - به فتح اول و میم و سکون ثانی قبا و جامه پوشیدنی را گویند و معرب آن ملین است۔

یلنجوج - به فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم پوا کوشیده و جیم دیگر زده عود هندی را گویند و بهترین آن عود مندی

وان خوشبو و تراز عود باے دیگر است۔

یله - به فتح اول و ثانی یعنی از نجاست و خلاصش را که پود باشد چنانچه گویند اسباب را یله که دانی سرشاد و در آن کرم می کشند و گویند که در مقابل راست باشد و زن فاحشه و قهبر را نیز گویند و معنی هرزه و بیبوده هم گفته اند و معنی تنها و مفرد و دان که از ویین و نازان که از ناخن باشد هم آمده است۔

یله لشم - به فتح اول و ثانی و یا سه حطی و سکون شین لفظ دار و میم نام که هیست در حوالی فرعون که صورت حیوانات و غیر حیوانات هم در آنجا پدید آیند هم رنگ شده و پنجره کشته۔ یلی زن - بروزن پرزن خواننده و سازنده را گویند و به تشدید ثانی هم گفته اند۔

بیان شانزدهم

در یا سه حطی با میم شتمل بر هیست لغت۔

یال - بفتح اول بروزن پادشاه نام پادشاهیه بوده است۔ ییام - بروزن تمام مرغیت که آزا بویا می گویند۔ ییم روه - باراسه قرشت در سوم بروزن غمزه مردم گناه را گویند و بعربی بیروزج الصنم خوانند۔

ییر و و - بروزن نرود نام جائے و مقامی است و مردم نازک طبیعت را نیز گویند و بمعنی شاخ درختی که بویست و نازک باشد و نهال درخت را هم گفته اند۔

ییسو - به فتح اول و سکون ثانی و سین به لفظ پوا کوشیده و بروت تفنگ را گویند۔

یکک - به فتح اول و ثانی و سکون کاف نام شهر و دوقلعه حسن خیز و نام پادشاهان الیغور هم هست هر که باشد و بکسر اول در ترکی خوردنی را گویند۔

یکه صاحب بیان در ترجمه لفظ خفین و بویا نوشته که بعربی یام گویند و همچنین لفظ یام را نیز ترجمه بویا را نموده و حال آنکه در کتب متعارف بویا یام یعنی کبوتر حشی و فاکه است این خطا فاحش است از او چه سده بار تکرار برین غلط اصرار نمود چنانکه از ماسبق ظاهر است ۱۶

یگان - یعنی اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و چون زده نام تفسیر است از بدخشان که بر سمت کاشغر واقع است گویند و فن حکیم ناصر خسرو در اینجا است و بعضی گویند در روز آسمان است -
 یگانه - بروزی که یه معده را گویند که محل طبع طعام است و شکم

بیان هفتم

در باب سیم یا نون مثل برکتش لغت

یغی - یعنی اول و ثانی و سکون با س فارسی و لام و او کشیده و اما مقایسه را گویند که از هر شهر که اسباب و مستعد و غله و آنچه از نظر افسانه آورند و در اینجا فرستند و بعضی کاروان و قافله هم آمده است و اسباب و مستعد را نیز گویند -

یغیوت - یعنی اول و سکون ثانی و با س ایچ و او کشیده و با س قرشت زده رسته باشد که از آخر خوب بنوی گویند و میوه آن سرخ بسیار مائل می باشد و مشابیه تاب و اگر در کوه سفید دارد و به فارسی آن میوه را گور خوانند و گویند که کنار راهم نیوت می گویند -

یغیون - با تا س قرشت بروزی بخون صمغ سدا که بهی را گویند و بعضی صمغ سدا صحرایی را گفته اند -

یغی - یعنی اول و سکون ثانی و قاف لغت اندلس بنویس را گویند و آن شیر و آن بره است و بعضی انقوه خوانند -
 یگان - یعنی اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانور است زرد رنگ و پیوسته در میان علف و گیاه می باشد و بعضی شکل و مانند و طرز و روش و قاعده و قانون و رسم و آیین هم آمده است و بعضی تمکین و وقار هم هست و بکسر اول در ترکی آستین را گویند -

یغی - یعنی اول و سکون ثانی و لغت اهل مغرب گیاه باشد که بخت نیک شدن زخمها و جراحتها بکار برند -

بیان هجدهم

در باب سیم یا نون مثل برکتش لغت و کنایت

یو - یعنی اول و سکون ثانی مجهول یک را گویند و بعضی واحد خوانند -

یوب - بروزی خوب فرش و بساط گرانمایه را گویند که بدان خانه را بیاورند و باین معنی بجای حرف اول با س ایچ هم آمده است -

یوب - یعنی اول و ثانی مجهول و فتح با س ایچ یعنی آرزو باشد که بعضی ثانی گویند و بعضی خواهش و تمنا هم آمده است -
 یوب - یعنی اول و سکون ثانی و فوقانی مرکب مستوران را گویند چنانکه مرگ عام مردمان را و با گویند -

یوج - یعنی اول و سکون ثانی و جیم نام جانور است از چرندگان یعنی از جانورانی که بسینه راه می روند و بعضی چرندگان را هم گفته اند یعنی جانورانی که علف می خورند و هیچ کدام شاهد ندارند و الله اعلم -

یوجه - یعنی اول و سکون ثانی و جوجه یعنی قطره باشد مطلقاً هم از قطره آب و خون و امثال آن -

یوخه - یعنی اول و ثانی مجهول و فتح حاکم نقطه و ارسپان به نهایت لذت جماع باشد و برکی نان تنگ را گویند -

یوز - یعنی اول و سکون ثانی و زای نقطه دار یعنی جستن و نقص کردن و جوینده و طلب کننده باشد و نام جانور است هم هست شکاری که چنگ از پلنگ و سگ و گاو شکاری را نیز گویند که کبک و قهوه و دراج و امثال آن از بقوت شامه پدید آید و از سوراخ و تراک سنگ و بوته خار بر می آورد و بعضی جست و خیز هم بنظر آمده است -

یوزک - یعنی زای نقطه دار بروزی چوبک و صغیر و پستان و آن جانور است باشد شبیه به پلنگ و بعضی غلطیدان و مرنم جانوران هم هست و سگ و گاو شکاری را نیز گویند -

یوزه - بروزی موزه یعنی یوزک است که سگ و گاو شکاری و غلطیدان جانوران در خاک باشد و نام گدای بوده است و نهایت ابرام و ساجت و تن و درخت را نیز گویند -

<p>یولایخ بالام بروزن سورخ مکان سراپ و بے آب و دور از آبادانی را گویند -</p> <p>یون - بضم اول و سکون ثانی و نون یعنی فلس و فلس باشد و ند و ند زین را نیز گویند و نام رودخانه هم هست و رنگ لون را هم گفته اند همچو آذریون که بمعنی آذگون است یعنی آتش رنگ -</p>	<p>یوسف روز - کنایه از آفتاب عالمتاب است -</p> <p>یوسف زرین رسن - بمعنی یوسف روزست که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد -</p> <p>یوسف زیمین نقاب - کنایه از آفتاب برابر است</p> <p>یوسف گرگ مست - کنایه از شاه و محبوب و مطلوب باشد -</p>
<p>یونان - بانون بروزن توران نام ولاست است که اکثر حکما از ان ولایت بوده اند و سکندر آپ در ان اذخست و خراب کرد و نام پدر لطفی هم هست که یونان منسوب باوست یونس در دایان ماهی شدن - کنایه از فریق روز و آمدن شب باشد -</p>	<p>یوسفی کردن - کنایه از پادشاهی کردن باشد -</p> <p>یوسه - بانانی مجهول بروزن پوسه اره در و گریه را گویند</p> <p>یوش - بانانی مجهول بروزن موش نقص نجس کردن و بجنبه نمودن باشد -</p> <p>یوع - بضم اول و سکون ثانی مجهول و غین نقطه دار چوب باشد که برگردان گاو زراعت و گا و گردون گذارند -</p>
<p>یوک - بضم اول و سکون ثانی و کان سیخ آهنی را گویند که بر بالاسه نور نهند و بر یا زبران سیخ آویزند و بمعنی رفیده هم آمده است و آن چیز باشد مانند گرد بالش از لخته و که خمیر نان را تنگ کرده بر روی آن بگسترند و بتوز چسباند</p> <p>یوگان - باکاف فارسی بلف کشیده بروزن یونان بچه و دان و همیشه آدمی و حیوانات دیگر باشد و روده پاک نکرد گویند را نیز گویند -</p>	<p>یوک - بضم اول و سکون ثانی و کان سیخ آهنی را گویند که بر بالاسه نور نهند و بر یا زبران سیخ آویزند و بمعنی رفیده هم آمده است و آن چیز باشد مانند گرد بالش از لخته و که خمیر نان را تنگ کرده بر روی آن بگسترند و بتوز چسباند</p> <p>یوگان - باکاف فارسی بلف کشیده بروزن یونان بچه و دان و همیشه آدمی و حیوانات دیگر باشد و روده پاک نکرد گویند را نیز گویند -</p>

گفتار بیستم

از کتاب برهان قاطع در لغات متفرقه معنوی برهنگاه و یک لغت و کنایت

<p>بهرقان بدر بر دین - کنایه از دانسته تحمل کردن و گذراندن حرف پهلوار باشد از اناسه جنس -</p> <p>بفت - بضم باه فارسی و سکون قابا ده را گویند که در وقت چراغ کشیدن و آتش روشن کردن از دهن بر آرند -</p> <p>بقم - بفتح باه ابجد و قاف و سکون میم چه باشد سرخ</p>	<p>افزاراتی - بفتح اول و ذال نقطه دار و راسه بلفه بلف کشیده و قاف بنمائی رسیده بعضی گویند این لغت یونانی است و بعضی دیگر گویند رومی است و آن دو نیست که بفار کما بچه گویند و از جمله سموم است خصوص گرگ و سگ را در حال می کشد و در عربی خانی الکلب و قاتل الکلب گویند -</p>
--	--

که در آن چیزها رنگ کنند و بضم اول و قاف اهل لکن درخت
و آتوره را گویند که عوام تا آنکه خوانند خود را قند از آن
بستی آورده -

بهم - بفتح اول و سکون میم معروف است که نقیض مخالف
زیر باشد و دست از روی غضب و قهر بر سر و دستار کس
زدن و نام تاریکیده است از جمله تاریک است ساز عود و
شد عود و آن تاریک است و نام قلعه بهم است از توابع کرمان
تحریر - به فتح تاء و قرشت و حاء طلی و سکون راء
بفتح و ضم میم و زاء لفظ دار ساکن یعنی حرام زاولی است
باشد گویند این لفظ را فارسیان وضع کرده اند از حرام زاده
مشترک است -

تقدیر آسمان - کنایه از جواز است و آن برج سوم است
از جمله دوازده برج فلک -

تج - به فتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد طبقه باشد که از جوب
بافتند و بدان غلظه را بر باد دهند -

ججا - به فتح اول که جیم باشد و جیم دیگر بالف کشیده نام پرنده
است سیاه که بر آن را به تیر نصب کنند و بعد بر بنه
عقاب خوانند -

ججی - بضم جیم و حاء به لفظ تبتانی کشیده نام یکی
از اکابر است که خود را دانستند بدیوانگی و جنون و مسخر گ
انگنده بود گویند روزی در محفل خوش طبعی خوشی کرد و
الیه خوبه گفت کسی متوجه آن نشد از غصه آن چون
بخواند رفت پر خنده و خود را شکست -

چر شک - بضم جیم فارسی و سکون ثرا و کاف هر دو فارسی
خار پشت را گویند -

حشر ما - به فتح حاء به لفظ و ثاء شامه و سکون راء
به لفظ و سیم بالف کشیده نوحه از پودنه است و آن را
بهری نفع می گویند -

خشیف فل - به فتح حاء به لفظ و سکون شین لفظ دار

و فاء تبتانی کشیده و فاء دیگر مفتوح بلام زده شقاق را
گویند و آن زرد کجی است اگر زن آبستن بخود برگردد
بچه بیندازد و آزارش فیصل هم میگویند که بجای حرف اول
بایست هنوز باشد -

چکول - با حاء لفظ دار و جیم فارسی بروزن و معنی
کشکول است که گداو گدائی کشنده باشد چه کاسه کشکول
کاسه گدا را گویند -

و چار - بضم دال ابجد و جیم فارسی بالف کشیده و براس
قرشت زده رسیدن و ملاقات کردن و کس باشد
با یکدیگر یک ناگاه -

ر را - به فتح راء قرشت و راء به لفظ بالف کشیده
بلغت زنند و باز نگویند و لغری اذن خوانند -

رضوان کده - کنایه از بهشت عین شربت است -
رعناک صاحب بر بوط - کنایه از ستاره زهره باشد -

زپ - به فتح زاء لفظ دار و سکون باء فارسی یعنی
راست و درست باشد -

زچیم - به فتح زاء لفظ دار و جیم فارسی زن نوزائنده را
گویند تا به چهل روز -

ز زرو نه تر با - به فتح زاء لفظ دار و سکون زاء هنوز
و ضم راء قرشت و سکون واو و فتح نون و کسر فوقانی و
وراء به لفظ ساکن و باء ابجد بالف کشیده بلغت
زنند و باز نگویند مرغ خانگی را گویند -

ز زره - به فتح زاء هنوز و زاء فارسی بروزن و معنی
رجه است و آن را سیمانی باشد که در خانه ها بندند و گلی و
درخت و درخت بر آن اندازند -

زرقوم - به فتح زاء لفظ دار و فاء کشیده و جیم
در خیمه است که سفر یا صیغ آن درخت است -

زگال - باز او کاف هر دو فارسی بروزن و معنی
زغال است که انگشت باشد -

سجک - به فتح سین بے نقطه و ضم جیم فارسی و سکون کاف
بر جستن گلو باشد و از ابجدی فواف می گویند و نان خوشی را
نیز گفته اند که از شیر و ماست و شبنم سازند و آزاد راغ نیز گویند -
شجک - با شین نقطه دار و جیم فارسی بروزن و معنی سچ است
که جستن گلو باشد که فواف است و نان خورس هم هست
شخرو - بضم شین و زاهر دو نقطه دار و سکون واء بلفظ
ژند و یازند گناه کار و مجرم را گویند -
صطح - بکسر صاد و فتح طاء حلی و سکون خاء نقطه دار و
راء بے نقطه مخفف صطخر باشد که نام قلعه است در فارس
گویند تخنگاه داراء بن دارا بابوده -
صقلاب - با صاد بے نقطه و قاف و لام بروزن متاب
نام ولایت است از روم و بعضی گویند ولایت است از ترکستان
طدیدان - به فتح طاء حلی بروزن و معنی پدیدان باشد که
حرکت کردن و بر جستن است مرصع است آدمی و حیوانات
دیگر را بهنگام کشتن -
طشرح - به فتح طاء حلی و سکون ثاء شلثه دراء
بے نقطه مفتوح به جیم زده مورچه زرد کوچک را گویند -
طخشیقون - با طاء بے نقطه و خا و شین هر دو نقطه دار
و یا و قاف بروزن آتیمن بلفظ یونانی دوائی است که
گاسه بران بریکان تیر و خنجر و شمشیر از هر آلود کنند و بعضی
گویند لغت از منی است و بجای خاء نقطه دار فاهیم بنظر
آمده است که طخشیقون باشد -
طحقط - به فتح و طاء حلی و سکون و قاف صد و آواز
هر چیز باشد که با صدای دندان برهم خوردن را گویند خصوصاً
حقا - بضم عین بے نقطه و فوقانی مشد و با لفت کشیده
و بهاء به ابجد زده نام شمشیر است که خنجر را خوار بوده و آن
را حیه است و هیچ دار که از ابجد بر ششم می باشد -
عظلم - بکسر عین بے نقطه و سکون طاء بے نقطه دار
و فتح لام و میم ساکن و خت تیل را گویند و تیل عصاره آ

و سیم که زنان برابر و می نهند برگ آست -
غجک - به فتح عین نقطه دار و باء فارسی و سکون کاف
گیا نهیست که از ان صبر و پوری است با فند -
غث و کثین - به فتح عین نقطه دار و ضم ثاء شلثه مشد
کنایه از اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف و توکل و
درویش و هر دو چیز نیست که نقیض هم باشند و باء لاغر
و فربه که آن معنی عربی است -
عجک - بکسر عین نقطه دار و فتح جیم فارسی و سکون کاف
ساز نیست معروف که نوازند و آزادین زمان کمانچه گویند
و بعضی طنبور را عجک گفته اند -
عجموک - به فتح عین نقطه دار و سکون جیم و میم منموم
بر وزن مفلوک وزن و عموک راء می گویند -
فجج - بضم فاء و سکون جیم فارسی و فاء منموم و جیم فارسی
مفتوح سخن را گویند که بر زبانها و میان مردم افتاده باشد
لیکن بعضی آن بر گوشتی و خفیه هم گویند -
فحل آفاق و محلی آفاق - به فتح فاء و سکون حاء
بے نقطه و لام کنایه از دنیا و عالم محلی است -
فخولسیون - بضم فاء و عین بے نقطه و او سیده و کسر لام
تختانی بود و کشیده و بنون زده بر زبان روی حمار را گویند
آن چیز نیست که بجهت خضاب بر ریش و دست و پا می بندند
ففت - بضم فاء و سکون فاء و دیگر آواز و صدای دیدن
دم زگر و صدای و غیره را گویند -
خم - به فتح فاء و سکون میم چاء است باشد که خارش آن بر هر حیوان
بند و بدان از میم انشای ربانید و بعد از میم و دان را گویند -
شمش - بکسر قاف بروزن و میم شمشیر است و آواز
موز لطیف تر است باشد -
قصم - بضم قاف و سکون صا و نقطه دار و میم نیمه را گویند
و عربان قطن خوانند -
قعبل - به فتح قاف و سکون عین بے نقطه و باء اکبر

مفتوح بلام زده گویا همیشه دوا بی که برگ آن بیرگ سوسن و
بج آن بصل الفار میماند و آن نوع از گاه است -

کشاه - بضم کاف و ثائمه مثلثه بالف کشیده و هاء هوز
زده بغت یونانی تخم تره تیزک باشد و بعضی گویند تخم خول صحران
گذر - به فتح کاف و ذال نقطه دار و سکون را به نقطه
مردم به عقل و احق را گویند -

کصنیثون - به فتح کاف و سکون صا و به نقطه و نون
مفتوح بتجانی زده و ثائمه مثلثه مشموم و او و نون هر دو
ساکن بیونانی باد بجان صحرانی را گویند ساق آن باریک
میباشد و بر تپه صاحب طوبت که بروست می پیچد و میوه آن
گرد و خار دار می شود -

کفاله - بفتح کاف و نون نقطه دار بروزن چنانکه بعضی کاجیره است
گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند و از گل آن چیز رنگ کنند
گفت - بضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی ماضی گفتن
که از سخن کردن باشد و مخفف تشگفت هم هست که هر چه بزرگ
و گنده باشد عموماً و پارچه گنده و سفید را گویند خصوصاً -

محبستان - بضم لام و سکون حاء به نقطه بروزن و معنی
محبستان است که صورت باز بچه دخترگان باشد که از پارچه سازند
لی - روه - به فتح لام و سکون دال به نقطه و ضم را به
قرشت دوا و مفتوح نام قلعه ایست در هندوستان -

است - به فتح لام بروزن است یعنی خوب و نیکو باشد و
هر چه قوی را نیز گویند -

اصف - بفتح لام و صا و به نقطه و سکون فارسی باشد
که آنرا کبر می گویند و آچار آن بغایت خوب می شود -

میریش - به فتح میم و سکون باه فارسی و را به نقطه
بتجانی کشیده و نشین نقطه دار زده یعنی مرغ و نهی است از
پراگنده و پریشان کردن یعنی پراگنده و پریشان کن -

سجک - به فتح نون و جیم فارسی و سکون کاف نوع از سلاح
و بعضی گویند تبر باشد که بدان نیز می شکند -

نخام - بضم اول و حاء به نقطه بالف کشیده و میم زده
نوع از مرغابی باشد گویند عربی است -

نصفی - بکسر نون و سکون صا و به نقطه و فاء بتجانی کشیده
نوع از پیاله شراب باشد و صطلاب نصفی را هم میگویند و آن
صطلاب به باشد که خطوط دو و اتر آنرا در دو درجه کشیده اند
و نقره دهی را هم گفته اند و آن نقره باشد ناسره و قلب نوع از
ساز هم هست که مطر بان نوازند و بعضی گویند ساز جنگ است

نضاره - به فتح نون و ضا و نقطه دار بالف کشیده و را به
به نقطه مفتوح درخت گز را گویند که در کوستان روید و
صل درخت گز باشد که در صحرای وید گویند عربی است

نطاف - بکسر نون و طاء به نقطه بالف کشیده و بفا
زده به را گویند و آن پوستی است که با نام پیچ پوست دوز
و میر شکاران و چرخ و باز داران بردست کنند -

نظارگی - به فتح نون و طاء به نقطه دار مشد و بالف کشیده
و را به به نقطه مفتوح و کاف فارسی بتجانی رسیده یعنی

مبینده باشد که فاعل دیدن است و گاه است که لفظ گی که
از کاف فارسی و یاء حلی باشد هر لفظی که لاحق میشود
افاده معنی مصدر می کند همچو زندگی و گرسنگی و تشنگی که معنی
زنده و گرسنه و تشنه بودن است پس نظارگی یعنی دیدن باشد
و پرش - به فتح واو و سکون باه فارسی و کسر قرشت
و نشین نقطه دار ساکن یعنی رنگ و لون باشد -

و ثاق پیرزن - بکسر واو و ثائمه مثلثه بالف کشیده
و بقات زده خانه و حجره ایست که پیر زن در درون دولتی
و بارگاه الوشیردان داشت و هر چند الوشیردان از خوا
که بقیمت اعلی بخرد او نه فروخت -

و فتوک - بفتح واو و سکون فا و نون باو کشیده و بکاف زده
عاشیه بلند را گویند و آن پرده باشد که بر روی مسند اندازند
و گال - بضم واو و کاف فارسی بروزن و معنی زغال است
که انگشت باشد -

مولوی وزیر علی۔ مولوی قادر علی۔ حافظ احمد کبیر سرہندی۔ شیر محمد خان۔ مولوی دراست اللہ۔ مولوی ناصر علی۔
 مولوی امانت اللہ۔ مولوی غلام مصطفیٰ۔ مولوی امداد علی۔ مولوی بدر علی۔ مولوی محفوظ علی۔ مولوی سید
 قنبر علی۔ مولوی محمد ادریس۔ مولوی محمد فاضل۔ منشی قربان علی۔ مولوی وارث علی۔ مولوی علی حسن۔
 منشی محمد پناہ۔ منشی دادار بخش خان۔ منشی اودلال۔ منشی سدا سکھ۔ سیتا رام پنڈت۔ سید علی زمان۔
 منشی نصیر الدین۔ منشی فیاض الدین۔ شیخ امام بخش۔ منشی امیر محمد۔ سید غلام حسین۔ مرزا احمد۔ محمود خان
 منشی امین الدین محمد۔ منشی محمد جعفر۔ جتئی شاہ۔ فخر الزمان احمد۔ سید دلیر علی۔ حاجی فتح محمد۔ حکیم
 ولی اللہ۔ محمد داؤد خان۔ مرزا حکیم ظفر علی خان۔ میان محمد جمال۔ دیوان غلام رسول۔ سید علیم اللہ۔
 مولوی ابوالقاسم۔ مولوی غلام مرتضیٰ۔ شیخ عبدالکریم۔ منشی فضل الحسن۔ محمد علی۔ خادم حسین۔
 بابو شیب زاین۔ واحد علی خان۔ قاضی غلام معصوم۔ مرزا نثار علی۔ ناظر غلام جیلانی۔ منشی آفتاب الدین
 سررشتہ دار۔ بابو جادو ناتھ۔ سید حسین۔ منشی نور الدین۔ مرزا غالب علی۔ واثق علی خان۔
 سید غالب علی۔ منشی بڈل احسین۔ سید عباس۔ منشی سخاوت علی۔ شیخ صدر الدین۔ بابو گورا چاند۔
 بابو انند چند۔ منشی غلام حسین۔ منشی کحاط الدین۔ بابو انند ناگ۔ سید فضل حسین۔ سید بہادر علی۔
 غلام محی الدین۔ محمد اسماعیل۔ سید نثار علی۔ مرزا طالب حسین۔ مرزا فضل علی۔ منشی عزیز الرحمان۔
 مولوی اشرف علی۔ سید شیر علی۔ مرزا صفر علی۔ منشی امیر الدین۔ سید شمس الضحیٰ۔ سید حیدر علی۔
 محمد حسین۔ سید پیر حسین۔ نواب نصیر الدین حیدر بخش۔ دیوان غلام مرتضیٰ۔ قاضی محمد صادق خان۔
 منشی ریاض الدین۔ منشی غلام علی۔ منشی کفایت علی۔ منشی غلام اشرف۔ بابو کشن چند راس۔ عبدالحامد
 سررشتہ دار۔ بابو ادا کنت۔ منشی منیر الدین۔ بابو برج موہن۔ بابو رادھا موہن۔ بابو رام کشور۔
 سید واعظ الدین احمد۔ منشی آفتاب الدین۔ منشی محمد تقی۔ منشی کفیل الدین۔ مولوی سید حیدر علی۔
 مولوی محمد علی۔ مولوی فضل علی۔



بسم الله الرحمن الرحيم

تتمه

مشتمل بر لغات و کنایات که بملحقات برهان قاطع شهرت دارد و بعضی لغات و
کنایات کتب دیگر که احوالش در مقدمه الطبع مرقوم گشت

الف محدود

آب باد رنگ - کنایه از اشک خونی بود -	آب آبستنی و هر - یعنی زمین را حاصل نامیه گرداند -
آب بر آتش زدن - کنایه از فرو نشانیدن و تسکین دادن فتنه و آشوب است - جمی -	آب آتش بودن - کنایه از علم و غضب داشتن و حرارت و برودت در مزاج -
آب بقم شدن - کنایه از سرخ شدن باشد -	آب آتش شدن - کنایه از آشوب بعد از امنیت باشد جمی -
آب جگر - کنایه از خون و گریه غمزدگان باشد -	آب آتشناک - کنایه از شراب انگوری علی باشد -
آب حرام - کنایه از شراب است و کنایه از عشق هم هست -	آب آتشین - کنایه از اشک پر خون و شراب گلگون باشد -
آب خاطر - رونق و روشنی خاطر و ضیاء فکرت و منکر صائب را گویند -	آب آذر - بعضی شراب انگوری باشد -
آب خور آتشی - کنایه از شراب خوار و خوشنوار چشم غمزدگان باشد -	آب احمر - کنایه از شراب انگوری باشد -
آب خورشید - یعنی آب زندگی است باین اعتبار که آفتاب موخرست بهست حیات حیوانات و او تجلی روح است برای ظهور نفس -	آب از دهن گل چیدن - کنایه از سخن کردن محبوب باشد و بعضی شبنم از گل ریختن هم آمده است -
آب خوش خوردن - بسکون ثالث کنایه از آسودن در راحت یافتن و بر خورداری گرفتن باشد -	آب افسرده - کنایه از پیا له بلور و شمیر و آلات قتال و جسدال -
آب دانی - بروزن پاسانی مخفف آبادانی باشد -	آب اندام - کنایه از آدم سفید پوست و زو تاز و نازک اندام و صاف اندام و روشنائی و پاکیزگی اندام -
آب در دل شدن - کنایه از سرور و انتعاش دل پیدا شدن باشد -	آب اورا بر و - یعنی رونق و طراوت و جاه اورا بر و و خجل کرد -
آب دید جام - کنایه از شراب و جرحه شراب باشد -	آبای علوی - کنایه از هفت کوب است که عبارت از زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد -
آب دال - با ذال نقطه دار یعنی مستحق و سزاوار و درخور باشد و خاندان را نیز گویند -	آبای گلگیر - کنایه از سرور و عیش جهان و کنایه از غم دنیا و شادی که بحیث فوت دشمن کنند -
آب رز - شراب انگوری را گویند -	

آب رکناباد - چشمه ایست در رکناباد شیراز آن را
آب رکنی هم می گویند -

آب رنگین - کنایه از شراب گلگون و اشک بر خون شده
آب روه - بکسر ثالث کنایه از تری و تازگی و روشنائی
باشد و بسکون ثالث شغفه که پیش بزرگان قدری و عجب است
داشته باشد -

آب ریخت - یعنی خجل شده و شرمند گردید -

آب زر - طلای حل کرده نقاشان باشد و زعفران
را نیز گویند -

آب سبجه - کنایه از رواج و رونق تسبیح باشد -

آب سبک - گوارا و گوارنده و باضمه را گویند -

آب سستنی فریاد خوان - بابای مفسور کنایه از بر باد
باشد - جی -

آب سستنی - زن حامد را گویند و کنایه از بر باد هم هست -

آب ستر - به فتح سین به نقطه یعنی آلت که زمین کجست
زراعت آراسته باشد -

آب شقائق - کنایه از شراب اعلی انگوری باشد و
نون را نیز گویند -

آب شور - معروفست و کنایه از اشک چشم غمزدگان باشد
آب عرق - کنایه از گلاب است -

آب فتنه - رواج و رونق فتنه و بسیاری آشوب را گویند -

آب فتنه تیره شدن - یعنی فتنه فرو نشستن -

آب فالان روشن است - کنایه از عزت و آبرو بود
و عبارت از رواج و رونق و طراوت هم هست - جی -

آب پاکور - کنایه از شخصی باشد که مردم را از آب و نان
منقذ گرداند - جی -

آب گردش - کنایه از چار و سه تیر و دوغوش
باشد - جی -

آبگون پل - کنایه از آسمان است -

آبگون طارم - کنایه از فلک بود - جی -

آبکینه خانه - یعنی آئینه خانه و کنایه از آسمان اول و
دوم است -

آبکینه شامی - نوع از شیشه باشد نهایت صاف و لطیف
آب لطف - کنایه از فیض و عطا و بخشش باشد -

آب ماه - کنایه از روشنی ماه باشد -

آب میگون - کنایه از اشک گلگون باشد -

آب ناروان - کنایه از شراب انگوری باشد -

آب نبات - شراب و نبات و نوعی از حلوا و شراب
انگوری و رونق و تازگی رستنیها و عصاره و شیرها هر رستنی
را گویند -

آب و رنگ - یعنی شراب انگوری و اشک خونی و
کنایه از طراوت و تازگی باشد -

آب و گل - کنایه از قالب و جسد آدمی است -

آب یاقوت - کنایه از می انگوری باشد -

آتش بید او افروختن - کنایه از رواج دادن ظلم
ستم باشد -

آتش پاشیدن - کنایه از شتابی و بیقراری کردن و
ظلم نمودن باشد -

آتش پاس - کنایه از بیقرار و مضطرب و اسپه که
از تندی یک جان است -

آتش پرست - قوم از طبائعی و جماعتی از قوم توت
صلعم و پروانه -

آتش تابنده - کنایه از آفتاب است و طبیعت آدمی را
نیز گویند -

آتش تر - کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب سرخ
بود دوم کنایه از لب معشوق باشد - جی -

آتش جام زیمچی - کنایه از شراب است که در پیاله بپور
یا پیاله نقره خورند -

آتش جام زیمچی

آتش خورشید - نور گرمی آفتاب سوز عشق مسؤل
 را نیز گویند -
 آتش دل - کبریا که نایب از سوز دل و محبت باشد -
 آتش دوزخ صفت - کنایه از شمشیر آیدارست -
 آتش روحانیان - جرم ملائکه را گویند یعنی جسم ایشانند -
 آتش صلیب - کنایه از آفتاب بود - حی -
 آتش طبع - کنایه از تندی و تیزی طبع باشد -
 آتش فرو نشاندن - کنایه از فتنه فرو نشاندن و
 غضب دور کردن باشد -
 آتش فسرده - کنایه از زهر باشد - حی -
 آتش فکر - یعنی آتش خاطر است که عاشق پیشه و تیز فم
 روشن را باشد -
 آتش قندیل - یعنی رونق و رواج قندیل و کنایه از سوز
 دل و محبت باشد -
 آتش گاو - چوبی که بدان آتش را بر هم زنند -
 آتش گل - یعنی روشنائی گل -
 آتش گون - یعنی آتش رنگ و نام گلیست در غایت
 لطافت که چشم را از دیدنش روشنائی فزاید -
 آتش موسی - کنایه از آن آتش است که موسی علیه السلام
 را بکوه طور رهنمایی کرد -
 آتش نستان - کنایه از رونق بهار باشد -
 آتش وادی ایمن - کنایه از وادی انا الله باشد -
 آتشیان - ایمن و یوان و پریان و کافران -
 آتشین بیکر - کنایه از سبزه سبز است اول کنایه از آفتاب باشد
 دوم کنایه از جبهه بنیان ستم کنایه از شیطا طین بود - حی -
 آتشین دلغ - یعنی دلغ آتشین -
 آتشین سخن - کنایه از تیز زبان باشد - حی -
 آتشین کاسه - کنایه از آفتاب است -
 آتشین هفت اثر و پا - کنایه از هفت سیاره بود حی

آتشین یافتن - کنایه از رونق و رواج بهر سائیدن باشد
 آجر - باله و کذا - آجر - خشت پخته ص -
 آجیدن - یعنی دندان بر آوردن در سوهن و یعنی دوشن
 که بنجه نباشد نیز آمده است - بم -
 آخ - ترجمه اثر است -
 آخرت - آن جهان و عالم غیب را نیز گویند و موعود -
 آخریان - کبریا که نایب از پیشینان را گویند و لبرجی متقدمین -
 آخرین حرف - کنایه از تقدیر و انتهای کار باشد -
 آخرین راعی - کنایه از حضرت رسالت صلعم است -
 آخور خشک - آخور چارواک را گویند که گاه و علف باشد
 آویند - نام روز جمعه است -
 آذرباد مار اسپند - یعنی آذرباد است که مرقوم شد -
 آذربایجان - همان آذربایجان است که ولایت تبریز و
 شهر تبریز باشد -
 آذر پرست - یعنی آتش پرست باشد -
 آذر میخ خست - نام دختر پسر شاه است شش ماه
 پادشاهی کرد -
 آذری - بروزن لاغری منسوب با ذربایجان است و
 نام شاعر است هم بوده است -
 آراسته - معروف است و تخته را نیز گویند -
 آراک - بروزن چالاک جزیره یعنی خشکی میان دریا
 را گویند -
 آرام خاک - ثبات و سکون زمین و کره ارض باشد
 و کنایه از حلم آدمی زاده هم هست -
 آرامیدن - یعنی آرام گرفتن و ساکن شدن و
 قرار گرفتن و بچسبیدن و گردانیدن و دادن باشد -
 آرد بخورک - بضم باء اجد چنگال با دام کوهی گویند -
 آرد نیز - عسربال را گویند -
 آردستان - نام دلاست است از دلاوات بالاد

که آنجا انار خوب می شود -

آر و روغن - نوعی از حلو باشد گویند حلوای ترست -

آر و کخی - چنگا لیست که با رب و دو شاب خوردند -

آرزو - کشش خاطر باشد و بعضی شصت گویند -

آرزوانه - آنچه آرزو آرزو کنند -

آرزون - بروزن و ازگون صفتهای نیک را گویند -

آرستن - بروزن و استن یعنی آرایش کردن و توانستن -

آریدن - بروزن باریدن یعنی آرایش کردن و آراستن -

باشد -

آرا - یعنی برابرست چنانکه گویند در آرای فلان کار یعنی

در برابر فلان کار و یکسر اول در عربی همین معنی دارد -

آز اوگان - جمع آزاده است یعنی احرار و جو افرودان

و اولیا و حلال زادگان -

آز اوگاه جامه - چنانکه استادان جولاها پارچه پافته شده

را از اوگاه می برند -

آزرون - به فتح ثالث بروزن و اگر در مخفف آزارانین

است یعنی دیگر را آزار دادن و خود آزارده شدن -

آزروه - یعنی تنگ آمده و تشنه باشد و بعضی برنجیده

هم آمده است -

آزرمه - آخر زمستان و بودن آفتاب در برج حوت است

آزما - استخوان کننده و امربازمودن باشد -

آزمایش - یعنی تجربه باشد -

آزمودن - ترجمه تجربات است -

آزیریدن - بروزن باری چیدن یعنی آزدن و

آزار دادن و بعضی آزمون هم آمده است که کشیدن باشد -

آسان - نقیض دشوار و تارهای زریمان را هم گویند -

آسای - استخوانی در آخر یعنی آسای باشد که آسایده و

امرباسودن هم هست -

آستان عدم - کنایه از دنیا و روزگار است و

قوت و موت باشد -

آستان گردون - آسمان اول است که فلک قمر باشد -

آستانه پیش در و چوب پیش در خانه و مدفن اولیا و اسباب

آسترنگ - یعنی استرنگ است که مردم گمراه باشد -

استین برفشاندن - یعنی عطا کردن و خوب شدن

و قص کردن باشد -

استین بر گناه کشیدن - کنایه از عفو کردن

گناه باشد - جی -

استین پوشیدن - معروف است دکنایه از عیب و

عار باشد -

استین تراشتن - کنایه از گریه کردن باشد - جی -

استین گرفتن - کنایه از بیگار گرفتن است یعنی کسی را

بظلم و تعدی کار فرمودن باشد بے مزد و اجرت و

سخره گرفتن نیز همین معنی مستعمل است - جی -

آسمان از رسیمان ندانستن - کنایه از عدم قوت

بیز باشد - جی -

آسمان از کجا و رسیمان از کجا - این مثل در محله

گویند که شخصی سخن نادرست در برابر سخن درست و معقول

گوید - جی -

آسمان را زمین کردن - کنایه از گردوغبار برانگیزدن

و پے سپردن آسمان را دوزیر پائے در آوردن -

آسمان را سوراخ کردن - کنایه از واقعه عظیمه

واقع شدن است - جی -

آسمان سوراخ نخواهد شد - کنایه از آن است که هیچ

واقعه عظیمه نخواهد شد - جی -

آسمان صفت بودن - یعنی قادر بر همه چیز بودن -

آسودن - بروزن آلودن یعنی راحت رسانیدن و

راحت گرفتن باشد و کنایه از مردم هم هست -

آسیب نظر - چشم زخم را گویند -

عمر آخر باشد -	آتش معروفست و معنی آتش هم هست که از آتش آمدن باشد -
آفتاب - برون بافته ترجمه مفهوم باشد -	آتش تزییر - آتش آرد و را گویند که بجهت زیار بزند -
آفریدگار - باکان فارسی پیدا کنند موجود است از عدم باشد	آشتی - ترجمه صلح است -
آیچان کرما - بلد است از بلغار -	آتش و قیق - آتشی که از آرد و برج بزند و بعضی گویند حلیم است
آفسرا - پایین سبب لفظ از بلاد روم است و در اصل آن سرا بود -	آشفتن - یعنی شوریدن و شورانیدن و شوریده شدن و جنبانیدن و جنبانیده شدن باشد -
آفتاب - باشین لفظ دار برون خاکسار از شهر است روم است و اصل آن آق شهر بوده -	آشفته رومیان - کنایه از آشفت و زغال فروخته باشد
آگاه - باکان فارسی برون ناگاه معنی خبردار و باخبر است و معنی دانش هم هست و آگاهی و خبرداری و باخبر بودن باشد -	آشفته مغر - معنی شوریده و دیوانه مزاج و سرسپیده شیفته و دلهوش باشد -
آگره - برون باکره نام شهر است که بعد از دلی پای تخت هندوستان است -	آشگون - برون و معنی آشگون است که نام ولایتی است
آلا - معنی آلا شده و امر آلایدن باشد یعنی بیالا و آلوده کن -	آش مزور - آتش برنجی را گویند که طبیبان بعد از فاقه بسیار به بیمار دهند -
آلت شناس - سلاح شناس را گویند -	آشوبیدن - معنی آشفته شدن و دیوانه گردیدن باشد
آل متعا - بسکون ثالث مهر بادشاهان را گویند و در بعضی از فرقه ها بطایعه علی مفتوح و هم ساکن و عین منقوطة نفت ترکی آورده اند - جی -	آشیج - ترجمه ضد است -
آلودگان و هر کنایه از دنیا داران و بخیلان و طالبان دنیا و گناه کاران و عاصیان باشد -	آغارانیدن - برون آبادانیدن معنی فرو کردن و فرو شدن بر زمین و حرکت دادن و تحریک نمودن باشد -
آلودن - برون بالودن معنی آلوده و ملوث شدن و کردن باشد -	آغار روز - ترجمه مهادی باشد -
آلوده خون آمدن - به معنی مجروح و کنایه از آریان آمدن باشد -	آغشتن - معنی تر کردن و تر شدن و آلوده کردن و آلوده شدن باشد -
آلوسیه - سیوه ایست در شمره و سیاه رنگ در هند و بهندی جاسن گویند و درخت آنرا نیز گفته اند -	آفتاب پرستک - معنی آفتاب پرست است و دیگر و حر بار را گویند -
آلی - برون مالی است که آنرا معصوم می گویند -	آفتاب دولت - کنایه از بخت و اقبال و دولتی که همچو آفتاب روشن باشد -
آلی مالی - سیوه ایست مستطوره را بگویند -	آفتاب زرد - بکریه ای که کنایه از غریزه و شتاب و عفرانی باشد -
	آفتاب ساوه - کنایه از سلیمان است -
	آفتاب فرد و کوه رفتن - کنایه از زوال عمر و دولت باشد - جی -
	آفتاب فرو رفتن - کنایه از زوال دولت و رسیدن

آماجگاہ - معروف است یعنی جہانیکہ نشانہ تیر در انجا نهند
 کنج از دنیا ہم بہت -
 آماؤکی - یعنی استعداد باشد -
 آمائیدن - یعنی ساختن و ساختہ شدن و پر کردن و
 مہیا نمودن و استعداد ساختن باشد -
 آمده گیر - یعنی آمدن اورا تصور کن آمدن او قبول کن
 و از دل بپذیر بر سبیل دعا -
 آہر و - بروزن نام دیوہ درخت اراک کہ بچتہ شدہ باشد -
 آہر نون و القلم - اشارہ بہ باری تعالی و کنایہ از حضرت
 رسالت پناہ باشد -
 آموزناک - بانوں بالف کشیدہ یعنی آموزگار است کہ
 استاد و معلم باشد و حق سبحانہ تعالی را نیز گویند -
 آمیختن - مخلوط شدن و مخلوط کردن دو چیز یا زیادہ باشند
 آمیختہ - بروزن او بچتہ ترجمہ مخلوط و ملحق است -
 آمیزش - یعنی الحاق باشد -
 آمان - بروزن نالان جمع آن است و معنی آن کسان
 ہم آمدہ ہست -
 آنکہ را - یعنی آنکہ اورا ہمچنانکہ ہر کرا یعنی ہر کہ اورا -
 آواریدن - معنی خوردن و گوارانیدن باشد -
 آورگ - بہ فتح و او و اسے قرشت ریمانے کہ از جائے
 آویزند و بران نشستہ در ہوا آیند و روند -
 آوزنگ - یعنی آونگ است عربان معلق گویند و ہر چیز
 آویختہ -
 آوریدن - معنی آوردن باشد کہ لقیض بردن ہمست
 آو و - بفتح ثالث و سکون و او دیگر نام شہرے و مدینہ ایست
 آہ آتشین - آہ گرم و آہ دروناک را گویند -
 آہازیدن - بروزن آغازیدن معنی آہنختن است کہ
 کشیدن باشد مطلقاً -
 آہ در جگر نداد - کنایہ از مفسوس بے ذخیرہ باشد جی

آہستہ راے - یعنی دانا و دانشمند باشد -
 آہ عنبرین - کنایہ از آہ و رونال باشد -
 آہمن آشیان - انگشت دان را گویند یعنی انگشت
 استادان خیاط -
 آہمن افسردہ - کنایہ از تیغ و شمشیر و کار و دشمنی زنگ بہتہ
 و کند شدہ و بکار نیامدہ باشد -
 آہمن سنجہر مخور و - یعنی زخم و شکنجہ سنجہر مخور و بسیار
 نہ پیوست و زحمت اورا نکشید -
 آہنہین کمر - کنایہ از بہار زسخت جان باشد -
 آہو برہ فلک - کنایہ از آفتاب المتاب برج حمل باشد -
 آہو بزم - کنایہ از استادگان و شاہدان بزم باشد -
 آہوگان - باکاف فارسی بروزن خالو جان بہ ستنے
 آہو بگان باشد -
 آہوے خانہ خاوری و آہوے خاوری - کنایہ
 از آفتاب باشد و آہر باز سپید پروا و شاہ حسین و
 پادشاہ ختن نیز خوانند - جی -
 آہوے کسی ابوون - معنی اسیر و صید کسے شدن -
 آہوے نر - بہ فتح نون کنایہ از ابرے کہ بسپیدے و
 سیاہی مالی باشد -
 آے - ہیکون تختانی امر آبدن باشد یعنی پیادہ ترکان
 مادہ را گویند -
 آیا - ترجمہ ہل باشد -
 آیندگان - موجود و شوندگان و کسانیکہ باین عالمے آید -
 آیینہ لبستن آسمان - کنایہ از آفتاب سپید آمدن و
 بر آمدن آفتاب باشد -
 آئینہ پیل - آئینہ چند باشد فولادی و برگستانہ فیل یعنی
 بر پوشش روز جنگ تعبیر کنند و زنگ فیل را نیز گویند -
 آئینہ خاکیان - اشارہ بذات باری تعالی است جل جلالہ
 و کنایہ از آدم یعنی اللہ و کنایہ از دل مردمان ہم آہ ہست -

آینه زرین - کنایه از آفتاب عالیشان است -
 آینه طلعت درویشان - کنایه از دل درویشان و
 باصناف بیانی روئے ایشان باشد -
 آینه مقصود - اشاره بآیه *أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ*
وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ -
 آینه هفت جوش - کنایه از آفتاب است -
 آینه یوسفان منش - کنایه از آفتاب است -

الف خیر محمد و ده

ابار - بروزن شرار سرب و ترکان تورستون خوانند -
 اباخویرس - نام حکیم بودیونانی -
 ابابے - بروزن گدای کفل پوش چاروارا گویند -
 ابدشهر - نام رودخانه ایست و نام شهر هم هست
 و کنایه از ان عالم باشد -
 ابدی - آنکه نهایت ندارد -
 ابراهیم - نام پیغمبر است معروف و نام زردشت آتش پرست
 و نام کوهیست در کرمان گویند این لغت معربا برآمست
 ابررگالی - ابرسیاه سیلج السیر گویند -
 ابرسنبل کون - کنایه از ابرسیاه و تیره است -
 ابرطوروش - به فتح هفتم که دوست کنایه از اسب
 قوی همیگ و بزرگ و معنی ترکیبی آن ابرمانند کوه طور باشد -
 ابرنیسان - معروف است و بعضی باران را گویند
 که در هوا سر و بنار دو گویند این باران صدف را
 آبستن کند و دهن مار را زهر دهد -
 ابرو کشا دن - کنایه از خوش حال شدن و اشاره
 ابرو سخن کردن باشد -
 ابروے فراخ - کنایه از خوش و خندان روے باشد - جی -
 ابریز - زرخا ص را گویند - مل -
 ابلق بدست - یعنی برایت بدست و براق اسب معراج
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است -

ابلق چشم - کنایه از چشم سیاه و سفید باشد -
 ابلق فلک - کنایه از روز و شب روزگار و دنیا باشد -
 ابلق مطلق العنان - کنایه از دنیا و روزگار است -
 ابنای الشرح جان - کنایه از آدمیان و پریان باشد -
 ابنای دهر و ابنای روزگار - مردم عالم را گویند -
 ابو دروا - نام مردی از صحاب رسول الله است و بعضی
 بعنم دال گفته اند -
 ابو ذر چهر - نام وزیر نوشیروان بوده است -
 ابون - بروزن زبون راس را گویند و آنرا از بخیل شامی نیز گویند
 ابهر - آب آسیا -
 ابهول - بعنم اول بخیست که از اصل اوس گویند -
 ابیر - با اول ملحق و ثانی کسور و پائے معروف بروزن
 دبیر یعنی پیر این باشد که تبارش تمیص خوانند -
 ابیست - ثالث مجهول بروزن از بختن یعنی آرایش و
 آراستن باشد -
 اپاره - یعنی بسیط باشد و ناپاره غیر بسیط -
 ایرواز - یعنی پردیست -
 انتست - بروزن الفت آنکه بندی گدھا پورنه گویند
 باکان فارسی -
 اوتوشه - در مؤید الفضل از قنیه نقل کرده است که نام مرد
 شاپورست و در دستور بازن آمده است -
 اجرام فلک - افلاک و سیارات و ثوابت را گویند -
 احمد حسن - نام وزیر سلطان محمود سبکتگین است -
 احمد زنجی - نام یکی از پهلوانان و امیران لشکر ابو مسلم
 مروزی بوده -
 اختران تب زده - کنایه از ستارگان است که در آب نمایند
 اختر پنجم - کتب مرخ را گویند که در آسمان پنجم است -
 اختر سر سبز - سیاره سعد را گویند -
 اختر شمار - کنایه از پنجم باشد - جی -

اخچہ - بروزن نخی درمؤید الفضل نقل از شرفنامه یعنی زرد
طلاد و نقره و نقل از تفسیر یعنی مهریست از س و در جاب دیگر
سکه زر را گویند و ترکان زر را راج را خچ و آنچه گویند با نامانی خا و

قاف -

اخید - نام یکی از امراء عالیشان خلفای بنی عباس
است در تاریخ آخوند میر آورده که مقتضی بالله عباسی اورا
اخید لقب داد و این لفظ ترکیست و دران زمان اہل

فرغانہ پادشاہ خود را اخید مے گفته اند چنانچہ فارسیان والی
خود را کسر س می نامیدند - جی -

ادب آموز کردن - کنایہ از بلند قدر کردن و
تام آور گردانیدن باشد -

ادگر - با کاف فارسی ترجمہ قیاس ست -
اونی - ترجمہ غلط ست -

ادود - بنیر و سلامان بن عوض و از اجداد پیغمبر است -
اوویہ گرم - حوالہ دیگر را گویند از فضل و بیگ و از حوالہ
وزیر و مانند آن -

اوہجاسو - از یادتی اوراے فرشت یعنی ادجاسا
که خاک و سنگیست -

ارچند - بروزن و معنی ہر چند باشد -
اروستان - بہ فتح اول و کسر اول ہر دو آمدہ است
باتاے فرشت بروزن ترکش و ان نام ولایت است از

ولایتہاے بلاد ست و در انجا انار خوب میسر مے شود -
اروو - بضم اول یعنی لشکر و لشکر گاہ را نیز گویند -
ارودہ خرما - بعضی چنگالی خرما باشد -

اروی - بہ فتح اول و ثالث نام جانوریست غیر معلوم
ارزان - بروزن مرجان معروف ست کہ نقیض گران
باشد و مخفف اگر زن ہم ہست در محاورات -

ارزن - بروزن کردن غذا است کہ پھر بی و ختم خوانند
و مخفف اگر زن باشد نیز در محاورات -

ارزن ریزہ - قطرات باران ریزہ و جرحہ شراب و جرحہ
کوچک را گویند -

ارز پیدن - بروزن فہمیدن کنایہ از لائق و سزاوار بودن
ارسلان - بروزن پہلوان نام پادشاہ ایران زمین است
برزبان ترکی شیر را گویند و نیز نام یکی از علما مان سامانیان بود

کہ شیر بکشت بیک مشت و کنایت از غلام ہم ہست و ترکان
نامہاے علما مان خود قرقہ ارسلان و قزل ارسلان مے نهند
نسبت بزرگ سیاہ شیر و سب شیر نمودہ - جی -

ارسمندوس - باول مفتوح و ثانی زودہ و سین ویم مفتوح
بنون زودہ و وال مضموم نام حکیم بودہ یونانی کہ امین جلس
سکندر بود و متبتاے ارطو یعنی سپر خواندہ ارطو و ارطوطا
از خایت شفقت و مہربانی نیم دست پیشکاری خود با ستر قضا
سکندر با و عنایت فرمودہ بود و در غیبت ارطو ستمانات
عظمی را فیصل داد لہذا اورا وزیر و جی سکندر مے دانند
و در بعضی از فرہنگہاے باول مفتوح ثانی زودہ و سین ویم
مفتوح ویم مکتور تختانی رسیدہ و وال مضموم و بشین نقطہ
زودہ آورده و گفته کہ حکیم بود شاگرد ارطو و از خدمتی شائستہ
بظہور آمد سکندر از راہ مہربانی کنیزے کہ خاقان چین با و
داوہ بود و در جنگ روس کار ہاے شائستہ از و برآمدہ و سکندر
و اکثر زور آوران و پہلوانان پسند نمودہ با و بخشیدہ - جی -

ارسیاسوس - نام حکیم بودہ از بنی قبط - جی -
ارطامیدوس - نام پیغمبرے بودہ - جی -
ارٹھو - نام سپر فالع است کہ بنیر و سام بن نوح باشد و از
اجداد پیغمبر است -

اسلہ پوشیدہ نامکہ ارعوی سپر فالع بن عابر بن شالح بن قینان بن اشد
بن سام ست و سام بے واسطہ از صلب نوح پیغمبر علیہ السلام بوجود آمدہ پس مرا
از لفظ بنیر و درین مقام معنی مجازی است یعنی مطلق اولاد و فرزندان معنی
حقیقہ بنیر و در لغت فرزندان و او باشد عمو و پسر ازہ خصوصاً و بقول
بعضی دختر زادہ چنانکہ اہل لغت فرس تقریباً زودہ اند و بہر تقدیر بزودہ

از باب لغت مراد از آن ولد و ولدست بیک واسطه زیرا که مراد ایشان از
لفظ عموم القیم لفظ فرزند است میان پسر و دختره تقیم سلسله اولاد و طول و
استداد آن هر چند فروتر و دور و الله اعلم بالصواب ۱۲

از غاف - بنم اول و سکون آخر که قاف باشد جوی آب آگوند -
از غوان تن - کنایه از مرغ است که در آسمان تخم می باشد -
از فخشند - نام پیغمبر است - جی -

از فزند - بروزن فرزند نام کو بهیست در زمین مغرب جی
از گلی - گوسفند و شتی را گویند - مع -

از رم - به فتح اول مابین آریخ و دوش که بازو باشد -
از مالک - بنم اول و سکون آخر که کاف باشد چوبیت شبیه به پاپی
از مان خوار و ارمان خور - حسرت خورنده و آرزو کننده
را گویند -

از منیه - نام مملکت است و سیح که طرف مشرق دریای فرات
و جانب شمال و یارکو کردستان و آذربایجان و سمت مغرب
شروان و سمت جنوب گرجستان واقع است و آن منقسم به
قسمت یکی صفری و دیگری کبری پس تقسیم توابع آن را
از منیه کبری نامند و خلاط و مضافات آنرا از منیه صفری -
از میرده - بروزن نمیده مخفف آرمیده است که قرار
گرفته و ساکن شده باشد -

از میس - بروزن فلیمیس نوعی از خار بود که برگها
نرم آن دو لبه باشد -

از روم - به فتح اول و میم علفی که شکار از آن حاصل شود -

از رومک - با اول مفتوح یعنی دور بود و آزاد و نیز نامند -
از ره زبان - مردم تند و تیز حرف زننده را گویند -

از رخرگاه - کنایه از دامن خرگاه باشد -

از الف آدم مایم میخ - یعنی از آدم تا عیسی -

از ان جهان آمدن - کنایه از بیماری مملکت خاتن
و صحت یافتن باشد -

از پاس در آمدن - کنایه از عاجز شدن و مردن و

یعنی لغزیدن و افتادن باشد -

از پاس در آوردن - یعنی انگندن و انداختن و
عاجز کردن و کشتن -

از پشت سیاه زین فر و کر و - یعنی شب کوتاه شد و بعضی
گفته اند یعنی شب با خمر رسید و صبح شد -

از پشت کوه چادر احرام بر کشید - یعنی برف بارید
و عالم را سفید کرد -

از پی مغر خاکیان - یعنی از برای نری و باغ آدمیان
از جان سپر آمدن - کنایه از تنگ آمدن از زندگی و
یعنی بیدار شدن هم بهیست -

از جو ز آتش کشیدن - یعنی از صراحی طلا
شراب انگوری و ریال را ریختن -

از دپ - بفتح اول و ضم دال ایچ و سکون باء فارسی
یعنی بگیر و بکش -

از دست گذشتن - کنایه از واگذشتن دست برودن
از دیده خواستن - کنایه از بسیاری خواهش باشد جی -

از ررق - یعنی آسمان است و از اچخ از ررق هم میگویند -

از رک - با اول و ثانی مفتوح و راے مکسوز را گویند -
از رم - مخفف از رم است که شرم و انصاف باشد -

از زبان جستن و از زبان در آمدن - کنایه از سهوا
و خطا کردن در تکلم باشد جی -

از سر زانو قدم ساختن - بیان حال مراقبه است سر زانو
می نهند و پیش پیر میرو پس گویند که سر زانو قدم اول شده است -

از سر کار افتاد - کنایه از آنست که ضائع شود و گیر از و
کاسے نماند - جی -

از سر گذشتن - کنایه از واگذشتن و دست برداشتن
از صورت خواری شستن - یعنی عزیز کردن
و آراستن و زیب و زینت دادن باشد -

از عدم در شدن - کنایه از موده زنده شدن باشد -

از کار دور - یعنی نالائق و بی کار -

انوکاره - بر وزن هرکاره آنکه سخنان گذشته را یاد کند تا
قصد خوان و امثال آن و قیاس اقتضای ذال نقطه دار
می کند یا معتبار و فکر -

از گرد عالم شانه کرد - یعنی موجود کرد و آفرید و طلب هر
گردانید -

از گل او بر خورد - یعنی از شفاعت و از خلق و دو
او بهره مند گردید -

از لباس نفس عریان شدن - یعنی از اوه مایه
و سیمه مجروح شدن و از خودی بیرون آمدن -

از مایه مخفف آزماست که امتحان کننده باشد -
از نفس گور خار بر رستن - کنایه از خوار و
پایه اعتباری باشد - جی -

از هفت و چهار - کنایه از هفت تاره و چهار طبع باشد
از هم بر آمدن - پرتان شدن و غصه خوردن -

از هم شدن - یعنی جدا شدن و شکفتن باشد -
از یاد بردن - یعنی فراموش کردن باشد -

ازین - یعنی چنین باشد چنانکه اگر گویند ازین جائے
ندیده ام یعنی چنین جائے ندیده ام -

اسامیس - بر وزن نوامیس باو نه صحرائی را گویند -
اسبور - بر وزن پر زور کج سلیقه و کم ذهن و بسیار غضب
را گویند -

اسب چوبین - کنایه از نابوت باشد - جی -
اسپرز - یعنی سپر زست و ز بانگ فرج را هم گفته اند -

اسپیدار و اسفیدار - نوعی از درخت بید باشد و
آزاد میوه نبود -

اسپید یا - آتش را گویند که در آن ترشی نباشد -
اسپانسه - پنج نون و نیم برگستوان را گویند و آن پوشش
است که در جنگ بر اسب پوشانند -

استاد هفت آسمان - کنایه از کرب مشتری باشد که
در آسمان ششم است -

استار - بالفتح تیسر که وزنش بحسب اختلاف مختلف است
که آن ده و درم سنگ و در بعضی مواضع شش و نیم درم
سنگ و از باختلاف مواضع و اساتیر جمع و در کثر اللغات
است که استار بالکسر چهار عدد و از هر چه باشد و چهار نیم مثقال
و نیز جمع شش یعنی پرده بازی و پوشیده شدن و مانده شدن
مصدر است - مل - شت -

استیرک - دیبای گنده و سبط باشد -
استخوان افشاندن - یعنی ریخته شدن و تخم خسران
بر زمین کاشتن -

استر آباو - نام شهریت در مازندران بر ساحل دریای خزر
استرخا - سست شدن و فرو هشتن هر چیز - صح -

استوار بند - ترجمه رباط است -
استور بان - بابی از بلف کشیده زنان نازاننده
و سترون را گویند و لیکن معنی ترکیبی آن خند و اندستوری
نگاه دارنده است -

استون - بزبان گیلی از خرا گویند و بدان دست شوند -
استمدن - بکسر اول و ثالث یعنی استمیدن است که
بجاست کردن و ستیزه نمودن باشد -

اسد آباو - بلده ایست نزدیک بهمدان و قریه ایست
در نیشابور -

اسرار زمین - کنایه از رستنیها و نباتات باشد -
اسراف - بر وزن الضان یعنی بنده است که عبد باشد
بلغت سرایانی -

اسرائین - بمعنی اسرائیل است -
اسرپ - بابی فارسی سرپ را گویند که بهندی میسازد
خوانند -

اسرخ - یعنی سرخ نقاشی باشد و آنرا سنگ ز اولی خوانند -
اسطار

اصطلاح پذیرفتن - به شدن باشد -	اسطات واسطقات - با اول مضموم بتانی زده بزبان
اطرافش - نام عجوبت دوائی که از بلبله و بلبله و آمله سازند	رومی عناصر را بعد را گویند - جی -
و این ترکیب است که حکماست بهند ترتیب داده اند و از زبان	اسطرلاب چهارم - کنایه از آفتاب عالم تاب است -
بهندی ترجمه گویند - جی -	اسفناخ - معروفست و آن سبز باشد که در آتش کنند
اطلس - دیبای سطر و گنده -	اسیر طبع - گرفتار نفس اماره -
اغارون - یعنی سرشته کردن و بهم آمیختن و تحریر کردن	اشترک و پلنگ - یعنی زرافه باشد -
باشد -	اشراقیین - طائفه ایست از حکما -
اغار یقون - تخم زیتون و شتی باشد -	اشقر - با اول مفتوح بتانی زده و قاف مفتوح بر زده
اغال - بروزن و بال امر بشورانیدن و تحریر نمودن	اسب را گویند که فاش و دم او سرخ بود و بعضی گویند سب که
بجنگ و خصومت باشد -	بسرخی و سیاهی و زردی مائل باشد و قبل از سرخ و
اغانی سراسر - خوانندگی و سرودگی و خوش خوانی	فش و دم برنگ اویم باشد و بعضی اسب را گویند و جمیع
را گویند -	اسب سرخ کمرنگ را الفقه اند و کوسه پری را برده بود از آن
افشون - با اول مفتوح بتانی زده و بای عجمی مضموم دواو	دیو و پری این نتاجی بصورت آمدن و جلد و تشد و آزار
معروف و وزن مکسور و تاس فوقانی مفتوح به معنی پختن	اشقر و دیو زاده گفتند که بعد از آن سراسب که بصورت
باشد - جی -	درمی یافتند آزا اشقری گفتند این لغت عربی است و نام
افتادگی - یعنی فروتنی باشد -	اسب بهرام گور هم هست - جی -
افتادون - بضم اول معروف است و کنایه از خراب	اشقره - بهیرم نیم سوخته را گویند -
گردیدن و دور شدن و تواضع کردن باشد -	اشک - در ترکی خزان است - مع - می -
افتادون از دست افتادگان - کنایه از خراب	اشکافی - قوس از ملوک است - مع -
شدن بدعای مظلومان باشد - جی -	اشک خون بقم - اشک خون آلود که از اندوه و فراق زده
افدره - بروزن مسخره یعنی آفرافدرست که برادر زاده	اشک خوش نمک - یعنی اشک شور که از درد فراق
و خواهر زاده باشد -	دوستان زاید -
افراز - یعنی افراست که گفش و پاپوش و مانند آن باشد -	اشک شور و گرم - یعنی اشک اندوه و فراق باشد -
افراهام - با اول مکسور بتانی زده بزبان نصاری نام	اشکنبه - یعنی شکنجه باشد -
حضرت ابراهیم است و ابراهام نیز بهمن معنی آمده است و	اشکیوان - کبر اول و تحتانی مجهول نام جای و مقامی
براهام بخذ الف بهم گفته اند - جی -	اصابع صفر - پنج اول و صا و مضموم بقا زده و در دوچوب
افرنجیون - با اول مفتوح بتانی زده و در اس مکسور بخون	را گویند - جی -
حقیض کواکب را گویند بزبان یونانی - جی -	اصل داران پاک - کنایه از انبیا و اولیا و اصفیا
افروزیدن - یعنی روشن کردن و افروختن و افروندن	و اتقیا و از کیا باشد - جی -

و روشن شدن باشد -
 افری - به فتح اول زمانی بروزن سفری مخفف آفرین
 که در مقام تحسین گویند و بسکون ثانی هم درست است -
 افریقیه - نام ملکی است که حد آن از طرابلس مغرب از جهت
 برقه و اسکندریه تا بجا به است و بعضی گویند که تا ملیا پس
 مسافت طول آن از ملیا به دو و نیم ماه راه است و عرض او
 از دریای تارالی که اول بلاد سودان است می شود -
 افرار یا - یعنی با افر است که نقش و پوش و مانند آن باشد
 افشائیدن - یعنی بالیدن و راست کردن رام گردانیدن
 باشد -
 افسون پژوه - کسی را و ضم زاهر و فارسی خواننده فسون
 و افسونگر باشد -
 افشائیدن و افشائیدن - یعنی ریختن و پاشیدن
 و تار کردن باشد -
 افشردن - یعنی فشردن و پانگ کردن باشد -
 افعی زرقام - کنایه از قلم نویسنده که از بانه آتش باشد -
 افگندگی - کنایه از افتادگی و فروتنی باشد و فسله یا نیز گویند
 افگندن - کنایه از برابری کردن - جی -
 افلاک شناسان - همچنان و ستاره شناسان را گویند -
 افلاک ظل - یعنی آسمان سایه و کنایه از بسیار حمایت باشد
 افیخون - اوج کواکب گویند بزبان یونانی - جی -
 افندی - خدا و خداوند را گویند و این لغت ترکیست
 که در قسطنطنیه مستعمل است و استخراج از یونانیست - جی -
 افیون خورون حوادث - کنایه از مسودم شدن
 حوادث باشد -
 اقبال یک هفته - کنایه از دولت اندک روز باشد -
 اقچه - بزبان ترکی درم را گویند - جی - می -
 اکب - بلده ایست که چک در خراسان -
 اکبیا - با اول مفتوح ثانی زده و با سه یکسور بروزن

و غنیاشته باشد و از ابتازی عصب خوانند - جی -
 اگر چند - یعنی هر چند باشد و مخفف اگر چه اند هم هست -
 اگر چه - یعنی هر چه باشد چنانچه اگر چند یعنی هر چند است -
 الباق - یعنی اول بروزن مشتاق نوع از جامه باشد
 و بعضی گویند پارچه باشد که در پس جامه دوزند و در سر باندند
 از ابریشمی بنزد تر کردن را گرم نگاهدارد -
 البه - یعنی اول و فتح با سه ابجد معانی است ترکان را و
 آن نیز مانند میوه در آفتاب پخته می شود -
 البیارسلمان - بابا به فارسی نام پادشاه هیست
 نام دلاور به هم هست -
 الچنگ - صاحب ظفر نام گوید که معنی این لفظ عیش
 و در بعضی از تاریخ مسطور است که مغول جد سوم را الچنگ
 گویند العلم عند الله - جی -
 الفخار - با هم بروزن از زن زار بلغت اهل بلخ انواع آلو
 گویند همچو زرد آلو و سیاه آلو و سرخ آلو -
 الفلف - المفرو من الرجل یعنی مرد فرد در حساب چهل
 یک باشد -
 الفل شدن - کنایه از مجروح شدن و فلت شدن باشد -
 الفل نقش بست - یعنی حروف صورت است و بوجود آمدن
 اکب - بجا به و راه -
 الفل اکبر - نام کوهیست در شیراز -
 آلوچه - به فتح اول و آتش دید لام مصغر آلو باشد -
 الوک - بروزن سلوک پیغام و رسالت باشد -
 امامان - دو امام اند که هر یک در هر قطب اند که را
 نام عبدالرب است و مسند وزارت او بردست راست
 قطب است و او ناظر ملکوت است و دیگر عید الملک
 نام زار و مسند وزارت او بردست چپ است و او ناظر
 در یک نام قطب عبد الله است -
 امامیه - مذهب شیعه اثنا عشریه را گویند - ون -

امیر باریس - با اول مفتوح بنانی زده بزبان یونانی زور
را گویند -

امر - به فتح اول و کستانی و سکون را سه قرشت نام روز
چهارم است از ایام مجوز -

انماش - ترجمه قیاس است -
امشظ - با اول مفتوح بنانی زده صاحب مشورت

پادشاه روم را گویند - جی -
امله - نام دواست که آنرا آمله گویند -

امید - بضم اول ترجمه رجا باشد و چشم داشتن از کسی -
امید را سپه کردن - یعنی نام امید کردن باشد -

امرداو - نام ماهیست از ماه های شمسی -
امیر آب حیوانی - کنایه از حضرت خضر علیه السلام است

امیر صاحب دولت - اشاره ب حضرت امیر المومنین علی
علیه الصلوٰه و السلام است -

انان - ناله و نالیدن و نالان -
انباریدن - یعنی انبار و نشت که بر کردن چیز

باشد از چیز -
انبار ناک - ترجمه مشترک باشد -

انباری - ترجمه مشترک باشد -
انباشته - برگشته و مخلو گردیده -

انبان - معروفست و هر خریطه که در آن چیز ناکند -
انبان باد - انبان را گویند که پراز باد کرده باشد

و شکم آدمی را نیز گویند -
انبر باریس - با اول مفتوح بنانی زده بزبان یونانی

زور شک را گویند -
انبران - نام سلج باشد که روزی ام است -

انور - بر وزن زبور یعنی انبرست و آن افزار زرگران
و آبنگران باشد و بینه پر کردن و مخلو ساختن هم است -

انجامیدن - تمام شدن و بانهما و باخر رسیدن کار باشد -

انجروت - بر وزن دمنی عنبروت است و آن میخ باشد -
انجم افشرون - کنایه از محکم کردن و مضبوط ساختن باشد

انجم سکوز - کنایه از آفتاب عالمتاب است -
انجم کنگشان - کنایه از راه کنگشان است که سفید

سیان آسمان باشد -
انجیر و زیمبی - نوعی از انجیر باشد بغایت سفید و لطیف

انداس - ترجمه قیاس است -
اندازش کر - بر وزن پر خاشاکر خفت اندازیش گریست

که کاهگل و گلاب بر بام و دیوار مالیده باشد -
انداسے یعنی اندا باشد که کاهگل مالیده است و امر

باین معنی هم است -
اند جان - نام شهر است از ترکستان و پایتخت ولایت

فرغانه است - ه -
اندخسو - بزادنی و او یعنی اندخس است که پناه و حمایت باشد

اندائیدن - بر وزن افزائیدن کاهگل و گلاب مالیدن
را گویند -

اندرواسے - بر وزن صندل راسے یعنی اندرواه است
که گشته و حیران و احتیاج و ننگون آویخته باشد -

اندرو ورو و اندرو ورو - تنبان پارچه کوتاه را گویند -
اندوزیدن - یعنی انداختن و قرض واپس دادن و

جمل کردن و فراهم آوردن باشد و بجهت دور کردن هم بنظر
آمده است -

انروت - نام باد شایه بوده از ترک -
انزن - ترجمه عرض باشد -

انطاکی - بر وزن افلاکی دارو نیست و آن بهترین
انواع عقونیا باشد -

انطاکیه - شهر است در شام بغایت وسیع که چشمه های از
آب دارد و سورهم دارد و در میان او پنج کوه و پنج قلعه واقع

است و نه نیست سسی به نهرا عاصی و نه ویکر نیست سسی

بہ نرالا سو کہ این ہر دو نہرا ہم جمع شدہ زیر ہون سو جاتا
 و قیر عجیب بخار دوران شہرست و ابن حوقل سے گوید کہ
 انطاکیہ شہرست بسیار پاکیزہ از جملہ شہر ہائے شام کہ بعد از
 بایں پاکیزگی شہر نیست و درین شہر نہرا بہیست از
 سنگ اور احاطہ کردہ ہست و مسکن و مسجد جامع و کشتار
 و قریبا و نواحیما و غریبی سے گوید کہ مسافت دو شہر نہرا
 او دو وزدہ میل ست۔ فا۔
 انقوت۔ بروزن بد بخت بمعنی سرمایہ باشد۔
 انقوتی۔ با و ال بمعنی انقوت ست کہ سرمایہ باشد۔
 انفساخ۔ بمعنی ضعیف ست کہ ریزیدن و خوار شدن
 و دور شدن باشد۔
 انگبار۔ رستنی باشد ترخ رنگ بوا سیرا نامع ہست۔
 انگبین۔ خانہ۔ خانہ زنبور را گویند۔
 انگشتان کینزکان۔ انگور کو بہیست و عربان
 اصابع الجوارمی خوانند۔
 انگشت شکر۔ اول مفتوح بٹانی زدہ و کان عجی مضموم بشین
 منقوطہ زدہ کنایہ از انگشت شہادت ہست۔ جی۔
 انگشت شکم۔ کنایہ از آلت تناسل باشد۔
 انگشت شہین۔ یعنی انگشت فرہ و کنایہ از انگشت
 ایہام باشد۔
 انگشت کینزکان۔ بمعنی انگشت عروسان ہست کہ
 نوسے از انگور باشد۔
 انگشت کمین۔ بختہ انگشت کو چک ست کہ بختہ
 خضر گویند۔
 انگشت مہین۔ یعنی انگشت بزرگ کہ انگشت میانین
 باشد و عربی وسطی۔
 انگشتوا نہ۔ کہستہ ثالث زغال و ان و بضم ثالث افزائے
 باشد کہ خیاطان در انگشت کنند۔
 انگگون۔ بہ نفع اول و ہر دو کان فارسی ترجمہ

صفات حمیدہ ہست یعنی صفتہائے خوب۔
 انگور دشتی۔ دوائے ہست کہ از اسپستان و سنگ پستان
 سے گویند۔
 انگوریہ۔ بروزن مضموم یہ شہرست از روم و مغرب
 آن القریہ ہست گویند مقصود از انجا فوت شدہ و امرا القیس
 در انجا زہر داوند و آذر احموریہ ہم سے گویند۔
 انگیزیدن۔ بمعنی انگیزتن ہست کہ جبنا نیدن و بلند شدن
 بر شورانیدن و دور کردن و بر کشیدن باشد۔
 انگیس۔ با کاف تازی بروزن اور پس نام ملکیت
 از اشکال ریل و در عربی بمعنی برگشتہ و برگشتن باشد۔
 انمار۔ با و ل مفتوح بٹانی زدہ شہر سارا گویند۔ جی۔
 انموج۔ با و ل مفتوح بٹانی زدہ و ہم مضموم زبان
 یونانی نمونہ را گویند۔ جی۔
 انوش۔ بروزن خموش نام سپر شیش ہست و بیغیر از
 نسل اوست۔
 انو او طبیا۔ با و ل مفتوح و ثانی مضموم ہوا زدہ و لام مضموم
 ہوا زدہ و طے مکسور قیاس بر ثانی را گویند زبان یونانی جی
 انیسو۔ بروزن پر برد و اوست مشہور ہاروی خراسانی
 انیق۔ بروزن رفیق دار و اوست کہ بدان ہوی را بریزانند
 آواریدن۔ گواریدن و خوردن۔
 اوت۔ با و او مجهول مخفف او و تو باشد۔
 اور طبعی۔ با و ل مضموم زبان یونانی بیان کیفیت
 تھا یا ست۔ جی۔
 اور گنج۔ ترکی نام ولایت دار الملک خوارزم ہست و آذر
 عرب سبختہ جرجانیہ گفتند و بفارسی گر گنج گویند۔ جی۔
 اورہ افلاک۔ کنایہ از فلک الافلاک ست کہ عربی باشد
 اوزبک۔ قوم ہست از ترکمان۔ بہ۔
 او ز جند۔ بٹانی مجهول و زائے ہوز و جیم بروزن ہوز
 نام جائے و مقامے ہست۔

اوزین - حلقه که بر سترک بند آدمی و تنگ است و دوزند
اوژندیدن - بروزن بر هم چیدن بمعنی افکندن و
انداختن باشد -

اوقیانوس - با اول مفتوح بتانی زده وقاف مکسور
دریای محیط را گویند بزبان یونانی و بدون واو که اوقیانوس
باشد هم آمده است - می -

اول اردی بهشت - روز اول ماه دوم است از بهار
که اول نورست و ماه فروردین را نیز گویند که اول حمل باشد
باعتبار آنکه اول اوست بعد از ان از دس بهشت -

اولی - ترجمه هویت است -

اولین حرف - کنایه از حرف الف و علم لدنی باشد -

اولین نقش - کنایه از نقضا باشد که مراد قدرت است -

اوکله - بفتح اول و کسره بتانی بمعنی اجره باشد که عاردا سنگیست -

اولشین - بشین نقطه دار و نون بروزن کشیدن مقرر را

گویند و بعضی گویند نوعی از سبزی خوردنی باشد -

اهرام - جمع هرم است و آن بنا نیست در مصر از عجایب

دنیا صاحب تحفه الاسباب که شیخ احمد شریعی و صاحب خزانه

که ابن وردیست بروایت مختلف میگویند که بنا نیست مستحکم که

استادان بنا از سنگهاست بزرگ بنا کرده اند به نیجه که هر دو

آز اسوار است کرده سلاخی از آهن دران سوراخ داخل نموده

و همچنین سنگ دیگر بران سلاخ نصب کرده و در جنب سوراخ

رصاص را گذاخته اند و آن سه هرم است که ارتفاع

هر یک از آنها صد ذرع می است و آن پانصد ذرع این مان

باشد و ضلع جات آنها نیز صد ذرع مذکور است گویند در هرم

غربی می خزانه از سنگ صوان کفست از سنگ است ساخته

دران جواهرات نفیس و الماس کثیر و اشکال غریب اسباب

و سلاخ خوب گذاشته اند و در هرم شرقی بنیئت فلکی و کواکب

درنظم کرده دران حالات از منتهی ماضیه حال ثبت کرده اند و

در هرم سوم اخبار کاهنان است که تا به تها از سنگ صوان

درست کرده صور کاهنان نقش کرده اند و با هر کاهن لوحی

انداخته اند از الواح حکمت و نیز در عجایب صفات سنان

و بر سه هر هرم خازنه گذاشته اند گویند که زمانه که مامون

بیار مصر میسر شد آن بنا را دید قصد انهدام نمود هر چند می و

کوشش کرد اندام آن صورت نیست مگر اینکه کمال جبر و

وصرف الماس بے حد طایفه کوچک از یکی از آنها بر کند و

عقب آن طاقچه ایست یافت بمقدار سه که در کنندین آن

صرف نموده بود بلا خطه این حال بسیار متعجب شد و بعضی گویند

که سوری در دو هرم بنا کرده است و بسبب بنایش این است

خواهید که آسمان بر زمین رسیده و طائران سفید بر نیز زمین

مراد میان را و اما می است بصورت زن موپشتان که بر صفحه

طیاینها میزنند سوری در حال خواب بان زن از این حالت

سوال کرد گفت گفته است که از آسمان نازل شده است چون

از خواب بیدار شد تعبیر این خواب از معبران پرسید گفتند که

خواهد آمد و همه عالم را هلاک خواهد کرد پس حکم فرمود که تا هر چه

در جمیع اموال و متاع خود را در اینجا نقل کرد و بر آنها نوشت که

بنا کردیم این دو هرم را در شش ماه از خوف آفت نازل که

است که در شش صد سال آزا منهدم سازد و آنها را از هر

پوشانیدم کیست که آنها را به پوشانماز بود یا فقط -

اهل درون - اهل تقرب و خواص و محرم اسرار باشند -

اهل شوکت - خداوند قوت و قدرت باشند -

اهل فراش - یعنی صاحب بستر که بچار باشند -

اهل مدر - عربانی که ساکنان شهر دتری باشند - صح -

اهل و بر - عربانی که مسکن آنها صحرا باشد - صح -

سے - بکراول و سکون ثانی مجبولی ترجمه است که حرف

ند باشد -

ایام بسر درون - یعنی زندگانی کردن در روزگار باخ

دسانیدن باشد -

ایک - با اول مفتوح بتانی زده نام قصه ایست از قصص

بشنان نزدیک باندرباب جانب جنوب - جی -

ایخان - باخاے نقطه دار بروزن ریجان نام ولایت است از ترکستان -

ایدا اول - بضم و او نام کو بهیست از کو بهماے عالم - ایدی - بزبان یونانی خداوند نعمت و دولت را گویند - جی -

ایرمان خانه - یعنی ایرمان سرست که خانه عاریتی و سرکاری فانی باشد -

ایس - به فتح اول بروزن قیس نام مردی که در لطالت و بدکاری ضرب الشل بوده -

ایسو - به فتح اول نام ولایت است -

ایش - با حرکت مجهول جاسوس باشد -

ایچی - یعنی رسول و پیغامبر باشد - مع -

ایچی و ایلیقی - گلهٔ سپ را گویند - جی -

ایلدانه - باتامی مجهول و دال ابجد بروزن فیله نام میل گویند که قاقله صفارست -

ایله - مدینه است واقع بر ساحل دریای قلم و در زمان سابق شهر یهودان بود گویند که ساکنان آنجا بسبب اعمال خود با بوزینه ها و خنایر شده بودند و در آن شهر زراعت بسیار می شود و آن شهر در راهیست که حاجیان مصر بکج اذان طرف می روند - فا -

ایمن آباد - یعنی جاے امن -

ایمن - نقیض آن باشد و یعنی تنگ هم آمده است -

این و آن - یعنی حاضر و غائب و قریب و بعید و کنایه از دنیا و آخرت است -

اینهمه - بروزن اینهمه یعنی اینهمه است و آن چیز باشد که دیرداشتم و حل گردد -

ایوان زرکاری - کنایه از آسمان است -

ایوان سیاهی - نیز کنایه از آسمان است -

ایوان ماه - کنایه از فلک قمر باشد که آسمان دنیا است - ایوب - نام پیغمبر است که بصفت صبر معروف است - ایوب خوزی - وزیر منصور خلیفه بود -

باب سعه موحده

باب - الرجل اشین یعنی مرد بسیار شهوت و در حساب حمل و باشد - باب نداشتن - کنایه از دور کردن و بدور انداختن باشد -

باب سنجاب - گنایه است آفتاب پرست و آنرا بعربی خبازی و شکامی خوانند -

بابندن - بروزن آگدن یعنی بخشیدن باشد - بابیزبانی ساختن - کنایه از سکوت و رزیدن و فتنه زدن باشد -

باحفصان و بو حفصان - محلم طفلان را گویند چه ام حفص را کیان باشد که بچگان خود را در زیر بال آورد و دانه بخوراند -

باحفصانه - کنایه از سخن کردن مبتدیان و طفلان باشد - باختن - یعنی بازی کردن و چرخ دادن و کشیدن و بدل کردن باشد -

باخنامه - ترجمه لقب باشد -

باوام - معروفست و آن مغز باشد که بوزند و کنایه از چشم محبوب و عشوق هم هست و چاک گوش هم را نیز گویند -

باوام و مغز - معروف است و کنایه از ترک ترکیه هم هست -

بادام شکوفه کردن - کنایه از گریه کردن و گریان شدن و اشک ریختن باشد -

بادیزان - کنایه از خوشامد گوشت باشد - جی -

بادیطیفی - برهان و تبیین شرائط قیاس را گویند - جی -

بادبودن - کنایه از هیچ بودن و بربا و قناتن باشد -

بادپس پشت - باو غری را گویند و با غری دوبر خوانند -

باد ویزن - ہروزن و معنی بادیزن ست کہ با وزن باشد۔	باد پیش - باد شمرتی را گویند بعربی قبول خوانند۔
بادہ - ہروزن سادہ شراب را گویند۔	بادنگ بستہ - کنایہ از اسب باشد۔ جی۔
بادہ بالہ - چیزے کہ شراب بدان صاف کنند۔	بادخور - باد و محدود ہروزن تاجور بادگیر باشد۔
بادہ پرست - بہ پار میخوار را گویند۔	بادور دست داشتن - کنایہ از تہمت و مفلسی است۔
بادہ پیما - پیہون شراب را گویند۔	وکنایہ از عنان اسب در دست داشتن باشد۔
بادیر - ہروزن جاگیر چوبے کہ در میان دیوار بہست است حکام بنند۔	بادوز بویہ - گنایہ ست کہ بوسے ترخ سے دہو بر گمایش شکافتمے باشد۔
بادیمانی - بادے کہ از زمین وزو کنایہ از اولین مرنی ہم ہست۔	بادسراں - تنگباران و مغروران و گردنکشان را گویند۔
بادیہ پیماے - کنایہ از دو چیز ست اول کنایہ از اسب تیز رفتار باشد دوم کنایہ از مردم سیاح و مردم بیابان گردود جی۔	بادسرد - کنایہ از دم سرد و آہ سرد و نا امیدی باشد۔
بار بار - نام پیغمبر است۔ جی۔	باد سلیمان - کنایہ از دولت و عظمت و شمت سلیمان و بادے کہ اورا لشکر اورا جابجاے برد۔
بار پریشانش - عبارت از دیانت زرتشتی است۔ جی۔	بادسوار - کنایہ از اسب سوار و کنایہ از اسب تند و تیز باشد۔
بارنگ - نام دوائے ست معروف - منج۔	بادسیر - بفتح راء یعنی سریع السیرت کہ تند رفتار باشد۔
باردار - دخت بیوہ - وزن حاملہ باشد۔	بادشدن - کنایہ از ناہید پرگشتن و پریدن باشد۔
بارکش - آنکہ بار ہائے گران بردار و کسیکہ غوارگی مردم کند و تحمل آزار باشد و مظلوم و مظلوم گندہ و چنگ کلان را نیز گویند۔	باد عیسی - کنایہ از معجزہ مسیح علیہ السلام ہست۔
باریا - کہ ثالث یعنی لے باری تعالی و مردم صاحب باغ و پار را نیز گویند۔	باد فرا - ہروزن پار جابجستہ باد فرست کہ جزا و مکافات بہی باشد۔
بارین - بلکہ البست کو چک شتمل بر قلعہ و اعما و از حماہ یک منزل را ہست ہلاف غرب - فا۔	باد گزیدن لب خورشید - کنایہ ازین ست کہ تا بر آمدن آفتاب باد صبح سے وزو۔
بازار - معروف ست و عربان سوق خوانند و بمعنی رواج و رونق ہم ہست و بمعنی سو وطن نیز بنظر آمدہ است و امر بازار آوردن ہم ہست۔	باد گیر - عمارتے ست بسیار مرتفع کہ بر بالا خانہا دریا یا تابستان سے سازند و رخنہا ہر طرف میگذارند کہ ہر بادیکہ بیاید داخل آن عمارت شود۔ مع۔
بازار کشیدن - کنایہ از ہرزہ گوی کردن و لاف زدن باشد۔	بادول - ہروزن عادل یعنی صاحب دل و شجاع و دلاور باشد و نام مبارز ست ہندوستانی۔
بازار پا - بھنے لے بازاری و بمعنی تصفیہ ہم آمدہ است یعنی بازار یک۔	بادوبان - پیش و پس گریبان جاہ را گویند۔

باز سحر - کنایه از آفتاب عالیا است و کنایه از روز هم هست -

باز و - از دوش باشد تا مرق دست و بربی بال گویند و هر یک از دو جب و دو طرف در و از ده خانه را گویند - باز و کشاده - کنایه از نیازمند و محتاج باشد - باسلیوس - کار فرماست لشکر روم و نائب ملک را گویند - جی -

باسلوس - بزبان یونانی پادشاه را گویند - باسلیق - بزبان یونانی نام شه رگست در دست و آن مشوبست بطرف باسلوس که بمعنی پادشاه باشد - گس - باسنگ - پروزن آهنگ بمعنی گران بار و عظیم القدر صاحب تلکین باشد -

باسوس - پروزن جاسوس بیج کبر روی را گویند - باسه - پروزن کاسه سیاه روی را گویند - باش - ترجمه قدیم است - باشتر قلعه است مستحکم لطیف شمال حلب و ما بین آن و حلب دور و زده راه است و آن از مکانهای مشهوره است و از ازل باشتر نیز گویند قفا -

باشش - پروزن خواهش ترجمه سکنی باشد که مراد از ساکن بودن باشد - باشقه - چرکیکه بسبب کار کردن در دست و چنانچه برسد - باشنامه - لقب نیک و بد نهادن و تفاخر کردن و منت نهادن باطرون - مقامیست بلند درون شهر روم در میدان که آنجا هر سال پادشاه جشن کند - جی -

بلخ ارم - ارم بکسر هزه و فتح راے فرشت و سکون سیم نام باغیست که شداد بن عاد ساخته بود -

بلخ برستاره - کنایه از باغی باشد پراز گلهاست شگفته - بلخ رنجین - کنایه از دنیا است -

بلخ ییل و نهار - اشاره بباری تعالی است جل جلاله -

کنایه از آفتاب عالیاست هم هست -

باکو - نام شهر و نام قلعه هم هست بغایت بلند - بالشر رفیق - کنایه از به کتب خانه رفتن باشد - بالانی - پروزن دالانی بمعنی جنبیدنی باشد و سب کز و سب بار گیر را نیز گویند -

بالا و لیست - بمعنی فون و تحت است و کنایه از آسمان و زمین و کنایه از عالم دنیا است -

بالایک - پشته کوچک باشد - بالشتک - مصغر بالشت باشد و چیز لیست از پارچه و جلد پیچیده باشد بالشت کوچک که بر استخوان شکسته بندند و بمعنی آخر در مویید الفضل بالشتک آمده است که بجای تاس قرشت زن باشد -

بالش عالی - کنایه از مسند عالی باشد - بالواه - برنده ایست که از ابروی خطا گویند - بام بدیع - کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد - بام بلند - کنایه از قصر و عمارت بلند و رفیع باشد و کنایه از آسمان است -

بام پوش - سقف را گویند - بام خضر - کنایه از آسمان است - بامداد - نزدیک سفید دم صبح باشد -

باجدادان - وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند زیرا که در تحت معنی غذا و غده آمده است و بعضی مابین طلوع فجر و بر آمدن آفتاب را با بامداد گویند و غده و غذا همانست بام رفیع - کنایه از فلک و عرش و کرسی باشد - جی - بام فرخ - کنایه از فلک نهم است که عرش باشد و بر آسمان را نیز گویند -

بام کشاده روان - کنایه از فلک عرش و کرسی است - بام شستن - کنایه از خراب شدن و ویران شدن

باشد -

بانگ اللہ۔ بفتح ہزہ بانگ ناز را گویند۔

بانگ بر اہل زندہ۔ یعنی زمانہ و روزگار را زجر کند و آواز دہد۔

بانگ ہا و ن۔ بفتح وا و کناہ از آوازہ دین محمدی و علم شریعت باشد۔

بانوا۔ نام مردے کہ در عہد ذوالقرنین بعد از بے نواہی بسیار تو تکر شدہ بود و خوش آواز را نیز گویند۔

بانیا زان۔ یعنی حاجتمندان باشد و مخلوقات را نیز گویند۔

بانیاس۔ نام بلدہ است کو چک شتل پر درختنا و نموا ترش و نہر با و آن یک و نیم منزل است از دمشق بطرف مغرب و در اینجا قلعہ است نامش صبیبہ و صاحب غریزی

میگوید کہ بانیاس زیر کوہ است کہ برف در آنجا ہمیشہ بار خواہ موسم سرد خواہ گرم می باشد۔ قا۔

با و تاشکن۔ یعنی بت شکن و اشارہ ببراہیم علیہ السلام است

با و رچی۔ در ہندوستان مطبخ و آش پز را گویند و صاحب مؤید الغفلاے گوید کہ بعضی چاشنی گیرست کہ بر سر طعام می باشد

و در ششکے بستہ فرہنگ شعوری نیز بہین معنی نوشتہ است کہ چاشنی گیر و مہتمم خاصہ و طعام پادشاہ باشد و این لغت

زبان خوارزمست و باین معنی انجیم از می ہم آمدہ است۔ باولی۔ جانورے کہ بچند از پروبالے کندہ در پیش باز

و شاہین نو تیار کردہ سردہند تا باسانی اورا گیرد و بر شکار چالاک شود۔ مع۔

باہ۔ شہوت را گویند کہ آب پشت و کمر است۔ باہا۔ باہاے بالف کشیدہ نوعی از طعامست کہ عربان

باہہ پیش ہد گویند۔ باہم۔ یعنی با یکدگر۔ باہم باہم کشیدن۔ کنایہ از بند و زنجیر کردن باشد۔

باید۔ بروزن و معنی شاید باشد۔

با یکدگر۔ موجب را گویند۔

با یو تہستی۔ ضروری الہدم۔

بیاد و ادون۔ کنایہ از نیست و نابود کردن باشد۔

ببر و ج۔ بروزن محاج و مؤید الغفلاے است رنگ نوشتہ کہ مردم کیا باشد و در کشف اللغات افسرون باشد۔

بیاسے اندر آمدن۔ کنایہ از لغزیدن و افتادن باشد

بیاسے شدن۔ یعنی ایستادہ شدن و توقف کردن باشد

بیشعی در بند۔ کنایہ از ان است کہ باندک چیزے موقوفست۔ بت۔ صطلاح سالکان عبارت از مظهر سستی مطلق است

کہ آن حق تعالی است پس بت ہن حیث الحقیقہ حق باشد نہ باطل و عبت۔ کت۔

بتخ۔ بفتح اول و سکون ثانی و خاے شدہ یعنی افشردن باشد

بتکچی۔ بکسر اول و ثانی نویسنده باشد و این لغت می باید کہ ترکی باشد چہ ترکان نوشتہ را بانگ گویند۔

بت نگار۔ بکسر نون کنایہ از نقاش و مصور باشد۔ بجام عدل و ادون۔ کنایہ از ہمیش و کم ندادن و باعث دل

دادن باشد۔ بجاسے خود بودون۔ یعنی موضع الیے فی محلہ۔

بجیمون نشستن۔ کنایہ از بچون گذشتن و در کشتی بچون نشستن و کنایہ از گریہ کردن بسیار ہم است۔

بچکان دیدہ۔ کنایہ از نظر باے اشک چشم باشد۔ بخر اخضر۔ کنایہ از آسمان است۔

بخر الکماس۔ دریائے ست کہ در جزائر آن کان لکاس بکمر دست۔ کنایہ از سختی است۔

بخر رنگ۔ دریائے زنگبارست گویند ہر کہ ازان آب بخورد و جرب بہر ساند و معرب آن بخر الزنج است۔

بخر عمان۔ دریائے ست عظیم کہ در ان لولوے باشد و نام قصبہ است کہ کنار دریا کہ از اسخار ہم گویند و کنایہ از چشم ہم است۔

بذل سیمین - بخشش و بخشندگی بسیار باشد -	بجمل - بکسر اول و ثانی یعنی بخشایش و عفو باشد -
بذره - با ذال نقطه دار گوے ساخته -	بجناک چسپانیدن - یعنی خوار و زاری و ذلیل ساختن باشد -
بر آب فلان - یعنی بطریق فلان درویش فلان -	بجنا و بزبان ترکی چیز است از آهن مثل زنجیر که در پای
برابر - یعنی مساوی است -	گنندگان و ستوران و اسب کنند و آزار از اولاد و زولان
براده - سولش هر چیز را گویند -	تیز گویند و بپزدی بیکر او بپزی گویند مع - سی -
براشیدن - یعنی فرو نشاندن باشد -	بخشاش - امر به بخشودن و شفقت کردن باشد و بخ
براعت استهلال - صنعتی است در انشا و کلام و آن	بخشنده و شفقت کننده هم هست -
آنست که لفظ چند آورند که دلالت بر مقصد و متنی بر مراد باشد	بخشش - یعنی داوود و دوش و عطا باشد -
بر افکندن - یعنی دور کردن و فرستادن باشد -	بخشیدن - یعنی دادن و واپس گرفتن باشد -
براق برق تاز - کنایه از سپ جلد دهنده باشد -	بخطه بلا سر آوردن - کنایه از پاکشی کردن و راضی
براق چهارم فلک - کنایه از آفتاب است و کنایه	بلا بودن باشد -
از فلک هفتم گفته اند -	بخم و ر شدن - کنایه از مراقبه کردن باشد -
براور - بر وزن سراسر درخت میوه و بار آورنده و	بخنود و بر وزن خشنود و یعنی پختن باشد که رعد است -
امر بر آوردن باشد -	بخواب ستودن نشاندن - یعنی انقطاع از ماسومی الله
برایه - ترجمه علت باشد -	کردن باشد -
برائی - یعنی برای است که ترجمه علت باشد -	بد ر نیایدن - معروفست و معنی در مانده شدن هم هست
بر باد و ادون خرمن - معروفست و کنایه از	بد ر یا و ادون - کنایه از شستن و دور کردن و قطع نظر
مستهلک ساختن و ضایع کردن عیش و عمر تلف گردانیدن	نمودن باشد -
باشد -	بد کشش - بد کردار و بد فعل را گویند -
بر باد رفت - کنایه از آنست که تلف شد و ضایع	بد کششت - بضم کاف و کسر نون و سکون شین و تاء
گردید و جهان رفت که باز نگردید -	قرشت یعنی بد کشش و بد کردار باشد -
بر پای خاک زدن - کنایه از خوار گردانیدن	بد ماندس - نام طبیب کامل حاذق بود - جی -
است جی -	بد مذهبیان - اشاره با فلاکیه است و معنی ترکیبی مراد است
بر پای و اشتن - کنایه از قائم و ثابت قدم بودن است	بدن - معروفست که تن باشد و زره که تاه را نیز گویند -
بر سنجیده - بر وزن سر سنجیده یعنی پژمرده و دریم چیده	پدره قرأت و الشتن - کنایه از شتاب و اشتیاق بود جی
شده باشد -	باشد جی -
بر تر - ترجمه علت است -	بدی - مخفف بادی است یعنی همیشه و جاوید باشی و
برج آذرمی - یعنی برج آتشی است که آن محل واسه	تقیض یکی هم هست -
و نفوس باشد -	بدی - مخفف بادی است یعنی همیشه و جاوید باشی و

برج خوشه - برج سنبدر را گویند -
 برج سیم - برج جوزا را گویند -
 برج قید - نام برج است از حصار در بند -
 برج چین گاه - باجهم و کاف فارسی یعنی کرسی باشد -
 برج حص نماز مرده کردن - کنایه از میرانیدن حص
 و شره باشد -
 برج خار - بروزن بردار ترجمه رفع است -
 برج خاستن - یعنی ایستادن باشد و بمعنی افزوختن
 هم گفته اند -
 برج خود گرفتن - یعنی بر خود لازم کردن و بر خود گرفتن
 بر خور و با - بمعنی همیشه بر خور دار باشد و بر خور دار باشی
 بر خور و ن - یعنی خطا سید یا نعمتها بر گرفتن و بر حاجت
 خود ظفر یافتن و بر خور دار شدن و میوه خوردن و یافتن
 مطلب باشد -
 بر خوبل - با و او معدول بروزن کم اهل بمعنی کج و نارا
 باشد و بحدث اول و ثانی هم باین معنی آمده است -
 برداشتن - ترجمه رفع است -
 برداشتنی - ترجمه حملت باشد -
 برداشته - ترجمه محمول است -
 بردیانی - نسبت ارباب چرخ دار که درین پیدا شود مع
 بر رسیدن - بمعنی تفحص و تجسس کردن و سوال نمودن
 و وارسیدن باشد -
 بروی آب آمدن - یعنی بروی کار آمدن است
 که کنایه از ظاهر شدن باشد -
 بر زبان آمدن - کنایه از گفتن باشد -
 بر زخ خطیست میان دو زخ و بهشت کذا فی المستور
 در بعضی نسخ میان دواج و آفتاب و فیها ایضا و فی التاج
 البرزخ بازداشت میان دو چیز و در دستور مستور است
 بر زخ آنکه در عشق زن باشد و الله اعلم و نیز بر زخ روح عظیم را

گویند و آنچه میان دو چیز باشد و قبر را بر زخ است گویند که میان
 و این است - ما -
 بروزه - بروزن سر زده شاخ درخت و هر چیز ساخته و
 بلند شده باشد و بالیده را نیز گویند -
 بر زید - صنیست نزدیک سواحل شام بر کوه شاهین
 و آن ضرب المثل است در بلا و فرج در داده است حکام و
 مضبوطی و اطراف آنرا از همه طرف وادها گرفته است و
 ارتفاع آن قلعه باشد و هفتاد ذراع است و سبب و عمل
 فرج بود و بعد بهست ملک صلاح الدین مفتوح گردید - فا -
 بر سر زون - بمعنی به خود شدن و در اندیشه شدن
 و معنی دیگر ظاهر -
 برش - بمعنی تراشه و قاش هست مع -
 بر شتر شستن - کنایه از آشکارا شدن چیزی است که
 خواهند که پنهان نمایند - جی -
 بر شسته - بریان کرده و بریان گردیده باشد -
 بر شکرش بر مجلس سنجیده - یعنی عاشق و معشوق بهم آمیخته
 و بهم پیوسته -
 بر فلان چکیدن - به فتح چیم فارسی کنایه از بر فلان افتادن
 و بر فلان گمان بردن و بر فلان ثابت شدن باشد -
 برفش - بروزن و در زخ بمعنی رنگ برگ شدن باشد -
 برق شدن - کنایه از شتاب رفتن و دیدن باشد -
 برقه - بروزن حلقه نام شهر و مدینه است که طرف شمال آن
 در دریای واقع است و اکثر آن وادیه است و در آنجا آثار شهر
 بزرگ هست که در قدیم ایام آباد بود و در آنجا سواحل یک شهر
 نیست و آن شهر را در ناگویند و این حوالی گویند که برقه بلده است
 متوسط بر زمین ستوی و حوالی آن آبادیست و اطراف آن
 آبادی وادیه است - فا -
 برق یانی - برقی را گویند که از جانب این به جهت برقی
 جانب این دلیل باران است و شمیری را نیز گویند که درین سال

برگرفتن - یعنی قبول کردن باشد -	برسیال - به فتح اول و سین به نقطه بلف کشیده و لام
برگری - بکسر ثالث مخفف برگیری باشد یعنی بستانی -	نام دالی و حاکمین است -
برگزیدن - مقبول شدن را گویند -	بریشتم - به فتح اول مخفف ابریشتم است -
برگست - یعنی کاف فارسی و کسین به نقطه اول سکون	براختن - به وزن و معنی گذاختن باشد -
سین ثانی و فوقانی یعنی گسیخت و بمعنی برگردانیدیم نظر آمده است	براریدن - بضم اول و راء تحتانی رسیده بمعنی گذاختن است
برگشته شدن - یعنی ریزش برداشتن -	براعنه - بلده ایست از اعمال حلب در وادی بطلان مابین
برگ و ساز - بمعنی برگ و نو است که کنایه از سرو سامان	منبع و حلب و مابین آنها یک نعل راه است و در اینجا چشمهای
وزر و پول باشد -	جاری و بازارها به خوب و پاکیزه هستند - قا -
برگوگ - حرف سوم و آخر هر دو کاف فارسی به وزن مفعول	بزر - به فتح اول و سکون ثانی و راء به قرشت تخم کنان را
عادت را گویند و باین معنی بابا به فارسی هم آمده است -	گویند و آن غذا ایست -
برگ و نو اسکنایه از سرو سامان و زر و پول باشد -	بزرچهر - همان بزرجه است که وزیر انوشیروان باشد -
برکه - بکسر اول و وزن سدر که آبگیر کوچک باشد و بضم اول	بزررقی - یعنی احتیاط تمام و تعین بسیار -
مرغابی را گویند -	بزرگله - گله بزرگ گویند خواه وحشی خواه برایشی -
بر ماه مشک انداختن - کنایه از خط سایه بر رخسار	بزمان - به فتح اول و بضم اول هر دو آمده است بمعنی مخمور
داشتن باشد -	و تخمین باشد و آرزو را نیز گویند و باین معنی بابا به وزن
برنامه - به وزن و پوانه خان گلین را گویند -	فارسی هم آمده است -
برنالی - به وزن تنائی بمعنی جوانی و نو بگی باشد -	برنظمیه - نام شهر روم است که آنرا قسطنطنیه می گویند -
برنج زرد - بر سبزه که بازعفران و زردچوبه آلوده بنیزند -	بریز تخم دست ستون کردن - کنایه از تخمین
برنیان - به وزن خشتیان جامه و بافته ابریشی باشد و بعرنی	بودن است -
هر که گویند و بابا به فارسی هم آمده است و مشهور است -	بساط خاک - کنایه از زمین است -
بروت یعنی شستن مع لب را گویند که بعرنی خراب خوانند	بساط ساختن از رخسار - کنایه از سر بسجده گذشتن
برومندی - یعنی بر خور داری باشد -	و بمراقبه رفتن باشد -
برون - با اول مفتوح و ثانی مشد و مضموم یازن باشد که	بساط فلک - کنایه از کره زمین است -
بزرگوپی بود و بر سر را گویند که پیشاپیش گله براه برود - جی -	بساط مقراضی - بساطی باشد منقش که آنرا با مقراضه
بره آب - در توبه القضا یعنی موجه آب آمده است و	بریده و بطرح دوخته باشند -
نقل از خرفنامه نره آب که بجای حرف اول نون باشد -	بساله کردن - یعنی سودن و صلا به کردن باشد -
برهنه سری - کنایه از محرومی باشد -	بستر - بکسر اول جامه خواب گسترانیده را گویند -
بریده - به وزن رسیده را بگذار را گویند -	بستر م - بضم اول و ثالث بهوشش و سبکی اعضا باشد و کسبه
بریده زبان - کنایه از خاموشی باشد -	اول یعنی بترشم و پاک سازم و بمعنی اول با شین نقطه و نیم آمده

بستر تازیانه گرفتن - کنایه از سپه تیغ و شمشیر و بسیر
سواری گرفتن باشد -
بسودن - دست زدن و دست مالیدن و سودن و سود
در بزه کردن باشد -
بشستن - بکسر اول و ضم ثانی یعنی شستن و پاکیزه کردن
باشد و بکسر ثانی یعنی شستن که لقیض بر خاستن است -
بشفاق - پاسبان و فرار را گویند - می -
بشخ - بایم بر وزن بر نخ نام دعا است -
بشیک - ترجمه خاصه است -
بشیمه - بر وزن جریه پوست خام و باغث نکرده و شمه را
گویند -
بصره - مدینه ایست که بنا شده است در ایام عمر بن الخطاب
و در اینجا محله ایست بزرگ که عربان از اطراف و جوانب جمع
می شوند و بیع و شرا می کنند - فا -
بصری شام - قصه ایست که نزد عربان مشهور است که جنات
رسالت صلح بر آن تجارت در اینجا رفته بودند و نیز بصری
قریه بغداد است - فا -
بطرح - با اول مفتوح ثانی زده بزبان رومی شیخ کامل را
گویند - جی -
بطاک - مصغر بطاست و بط کوچک و صراحی شراب که
بصورت بط ساخته باشند -
بعرقان بیرون بردن - کنایه از دانسته نخل کردن
و در گذر اندیدن باشد - جی -
بحلمک - شهر است از اعمال و مشق اندرون کوه و دریا
قلعه ایست مستحکم و بناهای عجیب و مکانهای غریب در آن
شهر بسیار است که مثل آن در دنیا نیست - بیت -
بند او معموره - کنایه از سیری و پیری شکم و سیراب بودن
باشد جی -
بغراس - بلده ایست مشتمل بر قلعه و مرغ و در آن چشمه ها و

و وادها و باغها و انعام است صاحب عزیز میگوید که ما بین
آن و انطاکیه دوازده میل راه است و اسکندر رونه نیز
دوازده میل راه است - فا -
بغر تاش - باتاسه و شست بر وزن گهر باش زدن نامی است
گویند که بندگان ساعد و باز دست و آلتی بهم هست از مس
که آنرا انگیزه گویند ترکی است -
بغل کشادن - کنایه از ورزش کردن و امتحان نمودن
و غلبه و ظواهر کردن باشد و مستعد شدن بر کار را نیز
گویند - جی -
بقراط - نام طبیب است کامل و ما بر و حاذق - جی -
بقلقه قاز - بر وزن کفت انداز نام جانور است که بوزنگ
و ابلق و گردن و پاهایش دراز باشد و منقارش این بود
و گوشتش حلال است و این لغت ترکی است - جی -
بکاس - نام دو قلعه ایست که یکی را بکاسن الشفر و دیگری را
بکاسن من چند قلعه را گویند و آن هر دو قلعه بالای کوه
واقع است و زیر آن نه نیست جاری و فو که و باغها و میوه ها
و راهها در آن شهر واقع است و آنها در میان انطاکیه و قیامیه
گذاشته شده اند و اطراف شرقی نهر بالای آن پلیست مشهور
که در آن بازار است که مردمان بروزشنبه جمع میشوند - فا -
بکا غل برون - کنایه از لغت نام برون باشد -
بکا ول - بضم و او و سکون لام بزرگ و ریش سفید را گویند
و این لفظ در هندوستان بیشتر متعارف است -
بکنا نوش - نام پیر که پادشاه جهنیاں باشد -
بکتوش - نام مردی بوده -
بکنا - بکسر اول و ضا به نقطه دار بلف کشیده حریر ساده
را گویند -
بکل - بکسر اول و سین به نقطه اهره بریدن و شکستن و
سست گردانیدن باشد -
بکف آوردن - کنایه از بدست آوردن و تصرف نمودن

باشد و کنایه از ظاهر کردن هم هست -
 لیکن کردن - یعنی آرد و نمود برپا کردن یا سفوف شکست
 در دهن کردن -
 بگو اکب سترود - یعنی بگو اکب روشن گردانید چنانچه گفته اند
 مصرعه - رنگ هو را بگو اکب سترود یعنی تاریکی هو را
 بروشنائی و ستارگان محو کرد -
 بکمان و بکھاین - غلغلست که آرزو سنگ اشکن و
 سنگ شکست خوانند -
 بلا و رمی - نوسه از بھون باشد که از بلا در ترتیب دهند -
 بلا غور - شخصی را گویند که در شهر متوطن باشد و از آن
 شهر باشد و نداند که از کجاست -
 بلات - بروزن طلاق پاچه از را گویند و بعضی اول
 در پندی نام ز پورست که در پندی سے اندازند - نم -
 بلا یہ قر - به فتح قاف و سکون ز سے هوز نوسه از ابرشیم
 کمینہ باشد -
 بلبلانی - بروزن ارغوانی نوسه از طعام باشد و ترکان
 و بعضی گویند نوسه از علوا باشد -
 بلبل بوستان مازلغ - کنایه از حضرت رسالت پنا
 هست -
 بلبلیس - قصبه ایست مشتمل بر درختاے کثیر و در اینجا نهریست
 که آب در آن نهر بوقت زیادتی و سیلاب نیل سے آید و از آن
 آب تمام ناحیه آب سے خور و - فا -
 بلند کر - بروزن و معنی الذکر باشد که پادشاه ہے بود از ترک -
 باطلون - گیا ہے است که آرزو بطلان پانہ گویند -
 بلھر - بضم اول و ثالث مخفف بلھرست که گندم بخت
 دلیدہ کردہ باشد -
 بانہ بینان - کنایه از صاحبان کشف اولیا و اللہ باشد
 بلنری وازی کردن - میل بطرف عظمت و نفعت
 نمودن باشد - مع -

بلند و لیست - معروفست و کنایه از آسمان و زمین
 و مالدار و گدا باشد -
 بلند می - نفیض لیستی باشد و کنایه از بزرگی هم هست -
 پنج - یکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم یعنی قدر و انداز
 و مقدار و وجوب را گویند که زبان شہر خوانند -
 بلبل - بروزن دلیل مخفف بلبلہ است و آن دو ایست
 قابض -
 بنات النعش صغری - بہفت اورنگ کمین -
 بنات النعش کبری - بہفت اورنگ مہین -
 بنات گردون و بناتش گردون - ہر دو لغت مخفف
 بنات لغش گردون ست و ستارہ صفت زده را گویند از
 جملہ بہفت ستارہ بنات لغش و جملہ ستارہ سے آسمان را ہم
 بنات گردون سے گویند -
 بن و امان - کنایه از زمین است و اسفل و امان را
 نیز گویند -
 بن و امان شبستان کردن - یعنی زمین را خوابگاه
 خود ساختن و بمراقبہ رفتن را نیز گویند -
 بند بازی - ریسان بازی را گویند -
 بند جان کشیدن - کنایه از عاشق شدن و محنت
 عاشقی کشیدن باشد -
 بندیدن - بروزن خندیدن یعنی بستن -
 بنفش - بضم اول رنگیست معروف و کمبود را نیز گویند -
 بنفش کردن - کنایه از کمبود کردن باشد -
 بنگ - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام دوای
 خراسانی کہ تخمے باریک اردو مانند تخم کرفس سیاه و سفید بینا
 و سفید آرزو بکار برند و نام گیا ہے ست کہ عرب آن پنج است
 و تخم آرزو بذرا بلنج گویند -
 بنگ رنگ - به فتح اول و ثانی و فتح اول و سکون ثانی
 ہر دو آمدہ است یعنی نفس بستہ -

بو شمشید - یعنی بنگشتن است کہ طبع کردن و ناچا ویدہ فرو بردن باشد۔	بو سیر - ترجمہ امکان است۔
بو شنگ - قصبہ ایست نزدیک بہرات۔	بو شنگ - قصبہ ایست نزدیک بہرات۔
بو شہ - بنایان را گویند چہ بنہ یعنی طناب باریک باشد۔ جی۔	بو صی - نوعی از شستی است و معرب آن بوزی باز است نقطہ دار است قش۔
بو شیم - برون کلیم بشتن کنایہ از حساب مال اخراج دیوانے خود را مفرغ ساختن باشد۔ جی۔	بو لبان وقت - کنایہ از مخالفان و مستبدان و باطل کنندگان و منکران و دلائل معقول و منقول محسوس باشد۔
بو شیقہ - برون سلیقہ خشک پیراہن را گویند۔	بو نافع - شراب انگوری را گویند۔
بو وان - برون دو ان نام و لایستہ است کہ بوزنار و ان در انجا بسیار باشد۔	بو نیر - برون دوین را گویند کہ نیزہ کوتاہ است۔
بو بردن - کنایہ از واقف شدن اندک خبر دار گردیدن و بے بردن۔	بوے شمشیدن - یعنی را کھ خوب یا بوے بد مرغ رسیدن و دریافتن شامہ باشد۔
بو بر قش و بو بر اقش - جانور است کہ آنرا بوقلمون گویند بو حنا - کنیت کبھی پیغمبر علیہ السلام است۔	بوے ناکان - آنکہ بوے کند و نشاء یعنی قوت شامہ نداشته باشد۔
بو خلاف - شیطان را گویند۔	بوے گیرنگی - کنایہ از خوئے اتحاد و طبع اخلاص محبت بے ریا و علامت اتحاد و اثر اخلاص باشد۔
بو د - بھنے ہستی و بو دن باشد۔	بہار آرا و بہار پیرا - کنایہ از باران بہاری و گل و شکوفہ و انشال آنرا نیزہ گویند۔
بو د و نا بو د - یعنی وجود و عدم است و کنایہ از فقر و غن ہم ہست۔	بہار ان - وقت و فصل و موسم بہار باشد۔
بورانی - نام طعامیست کہ اکثر باد بخان را بریان کردہ در ماست داخل سے کنند و میخورند۔ مع۔	بجاشتن - با اول مفتوح برون نداشتن یعنی گریہ کردن باشد۔ جی۔
بورق - بھضم چیز است مانند نمک معرب بورہ و ہندی آنرا کچلون گویند و بہترین آن بورہ از سیست کہ آن را اندون خوانند۔ سب۔	بایدن - یعنی بافتادن باشد کہ بہبود و خیریت است۔
بورہ کیاس - بھضم اول آنست کہ چون برہ دسج کنند یا در روغن بریان کنند از تاب حرارت آتش جا بجائے آن سے ترک کہ آن بار بار از ان جدائے کنند و میخورند و برہ کباب میگویند بغایت لذیذ است۔	بہمانہ - برون زمانہ معروف است کہ عذریہ بجا باشد و بھنے واسطہ ہم آمدہ است۔
بوستان سندس - کنایہ از سبزہ و گلہائے گوناگون است۔	بہبود - بھنے خیریت باشد۔
بوستان مانراغ - اشارہ ببقام وحدت باشد۔	بہترین - اشارہ بحضرت رسول اللہ صلوات اللہ علیہ و آلہ باشد۔
بوسیدگی - ستمی و فروتنی باشد۔	بھدلہ - برون مشعلہ مادر عاصم قاری قرآن باشد و نام مردے ہم بودہ است۔
	بہران - بھضم اول باد سموم را گویند۔
	بہر سہ نوع - یعنی کافے و نباتے و حیوانے۔

بهرم - بروزن او هم مخفف بهرام است -
 بهزاد - بالکسر نام سپیادش بن یکاوس بوده و نام
 اسفندیار بن گشتاسپ هم هست -
 بهشت - دار البخر از نیکوکاران بود و بخری جنت خوانند
 و ماضی گذشتن هم هست -
 بهشت و نیا - کنایه از سعادت و لذت بضم سین بی نقطه
 و سکون عین نقطه دار -
 بهشته - ترجمه موضوع است -
 بهشت آب شستن - کنایه از شستن و نهایت
 احتیاط است -
 بهفتاد و هفت آب لب را بشوے - یعنی
 صلاحیت طهارت و پاکي باطن بهم رسان و کمال احتیاط
 برخود لازم دار - حی -
 بهم بر بسته - کنایه از نهیت و انزوا باشد - حی -
 بهنده - چه به باشد مخروطی که اطفال ریمان در آن بچینند
 بر زمین اندازند یعنی یکدیگر خورند -
 بخصید - بروزن سفید نام غله است که آزار سنگ شکن
 می گویند -
 بیاض خور - کنایه از پرتو آفتاب است و کنایه از نور
 هم هست -
 بیان - جانور است دشمن شیر گویند بهر شایسته و اردو بهر پیران
 که جیبیه جامه رستم باشد از پوست او بوده است -
 بیاتان - بانون بروزن نمایان طائفه باشند و نهایت
 بے اعتباری -
 بے پرمانی - بے افسردگی و بے اندوهی و بے غمی -
 بے ترسی و بے بیمی -
 بیت المقدس - بلده ایست مشهور از شهرهای
 فلسطین - ال -
 بیتاشی - یعنی بیباکی و یکسو شدن -

بیت لحم - بلده ایست قریب بیت المقدس مشهور است که مولد
 عیسی صلعم در آنجا است و آن بلده از بیت المقدس شش میل
 مسافت دارد و در آنجا کنیسه ایست از قطعه سنگ که مریم ازان
 خورده بود و بطرف آنجا می کنند - قا -
 بیجاوه آب - هر چیزی که زرد رنگ و سرخ و ام باشد و
 شراب را نیز گویند -
 بیجاوه شدن - کنایه از زرد شدن و پیراه شدن باشد
 بیجاوه مذاب - کنایه از خون باشد و سرخ رنگ و
 شراب زعفرانی را نیز گویند -
 بیچند - بروزن ریونند و سخت را گویند -
 بید پایی - نام عکس است در هند و او از ندماے
 راسته و ایشلیم پادشاه هند بود و مفصل حال او در
 عیار دانش ابوالفضل مذکور است -
 بے دیده - بروزن بچیده معروف است که نابینا باشد
 و کنایه از شوخ و بے شرم و حق ناشناس هم هست -
 بیراهی کردن - کنایه از بے ادبی کردن و زیادتى نمودن
 باشد -
 بیرون نور - کنایه از روشنائی صبح کاذب است -
 بیروت - از توابع دمشق است واقع بر کنار دریا و درین
 دو برج و باغها و نهراست و صاحب عزیز میگوید مابین آن
 و بلبلک هشتاد و شش میل راه است و در میان آنها مدینه ایست
 عربوس نام که بخت و چهار میل از بیروت مسافت دارد - قا -
 بیر - قلعه ایست مستحکم و مرتفع و مشتمل بر بازارها و بناهاست
 و در آنجا وادی است مشهور با وادی زیچون که در آن وادی
 درختان و چشمهها بسیار است - قا -
 بیربانی - کنایه از خاموشی باشد -
 بیسان - شهر است مشتمل بر باغها و نهرا و ازین تابه طبریه
 هجده میل راه است - قا -
 بیستی - نوعی است از پول که در ایران رایج است - مع -

بیسران - کسانیکه بے تربیت مادر و پدر بزرگ شده باشند -
بے سرو پای معروف است و بمعنی سراسیمه و مهره دور
هم آمده است -

بمیسن - بروزن بجن زهر قاتل را گویند -

بے سنگ - کنایه از بے وقوف بے اعتبار است - حی -

بیشکین - نام مدوح خواجه نظامی و ظهیر فاریابی -

بیشه بے گوشه - کنایه از جا و مقام و گوشه فقر است -

بریشه آفتاب - کنایه از آفتاب باشد - حی -

بریشه زرین - کنایه از آفتاب است -

بریشه خاکی - کنایه از کره زمین است و بریشه که مرغ از

خاک می گیرد -

بریشه در کلاه - بریشه را گویند که باز گیران در کلاه خود

پنهان سازند و کنایه از سر آدمی هم هست -

بریشه صبح - کنایه از آفتاب عالیا است -

بریشه کافور - کنایه از برف است و آفتاب و ماه را

نیز گویند -

بیعی - بفتح اول و کسر اول ترجمه دفع است و بجای

حرف ثانی باء ایجاد هم آمده است -

بیقطون - نام مردی بوده -

بیگ - در ترکی بمعنی صاحب و خداوند است - می -

بیگلریگی - بمعنی خداوند و امیر امیر است - می -

بیگمان - بمعنی تحقیق و یقین باشد -

بیلاوت - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و لام الف و قاف

ساکن جاے سر که بخت تابستان در زیر زمین کنند -

بیلفخت - بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام و فاء مفتوح

بخاے فقط دار زده و تاے قرشت ماضی الفختن است یعنی

بهرسانید و جمع کرد و اندوخت و آورد -

بیلوا - بانانی مجهول بر وزن پیشوا دار و فروش را گویند و

باباے فارسی هم آمده است -

بیمار خیز - کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد -

بیم بر - بفتح باء ایجاد و سکون راء قرشت بمعنی بهما

و قیمت باشد و بیم برده و ترسیده را هم گویند -

بیمجا با - بمعنی بیدار بخت باشد -

بے محله - کنایه از بے التفاتی باشد -

بے مغز ان تر و امن - کنایه از صاحبان خلل و

فاستان و فاجران باشد -

بے نعل بودن - کنایه از بے برگ بودن باشد و بعضی از

فرهنگها کنایه از بے سامان و بے سر انجام بودن - حی -

بینک چشم - مردیک چشم را گویند -

بے نور کردان - کنایه از کشتن و فرو نشاندن شمع و

چراغ باشد -

باباے فارسی

پاید امن کردن - کنایه از گوشه گرفتن و صبر کردن و

قناعت نمودن باشد -

پایستتن - محبوس شدن -

پایند - نقیض مجرست و آنچه بر پایے دواب بلند -

پایوشش - آنچه بر پا پوشند و بره روند -

پایجاه - جایگاه جولا هکان -

پاخته - بر وزن باغچه چه بلند و طایب ستادان بناد گویند

پاخوردن - کنایه از فریب خوردن باشد -

پاودون - کنایه از روان کردن و قوت و قدرت داده

باشد -

پاوامان و پایے دامن - جاے را گویند از کوه

که بر زمین نزدیک باشد -

پادشاهی کردن - کنایه از حکم کردن باشد و ظلم کردن

را نیز گویند - مخ -

پاراج - بر وزن تاراج آنچه بخت مهان بعنوان

پیشش آورند -

پا ر و ا ن - بروزن کاروان یعنی جوال باشد و تنگ و
 آوانی شراب و شراب را نیز گویند -
 پا رکاب بروز اشتق - کنایه از سواری کردن باشد -
 پارینه - بمعنی سال گذشته و روز گذشته و گشت باشد که
 در مقابل نوست -
 پاستان - بمعنی باستان یا تازی است که متقدین
 و اولین باشد -
 پاشامه - بروزن و معنی با جامه که تنبان و شلوار باشد
 پاشنده - عقب پای و عقب کفش باشد -
 پاشیدن - ریختن و ریخته شدن و پر کرده شدن باشد -
 پالانی - کند رومده و سپ بار گیر و بار کش را گویند -
 پالانیدن - بمعنی فشردن باشد -
 پالاننده - بمعنی افزاینده و افزون کننده باشد -
 پایر - بروزن جاگیر مدت بودن آفتاب در برج سرطان -
 پای از شادی بزمین نرسیدن - کنایه از
 خوشحالی مفرط است - جی -
 پای افزاه - کنایه از افزاینده مرتبه باشد -
 پای بر نهادن - کنایه از متابعت کردن باشد -
 پایان روزی بخورون - کنایه از انقطاع حیات
 و آخر رسیدن روزی باشد - جی -
 پای پس آمدن و پای پس شدن - کنایه از
 گریختن و پشیمانی نمودن و کم آمدن از حریف خود باشد -
 پای پوش به تیره - نوعی از پافر و جوراب باشد
 پای چوبین - چوبی که بازگیران بر پای خود بندند
 و بلند شوند و آن راه رومند -
 پای خاطر بسنگ - در آمدن - کنایه از است
 کدول در جائی میله هرسانیده باشد -
 پایر - بروزن سائر مدت ماندن آفتاب باشد و برج
 سرطان -

پای سنگین - کنایه از سستی آری پا باشد و پای کزان
 جائی نخبند -
 پای شمال در گل بوون - کنایه از نه و زیدین
 باو شمال است -
 پای عدل - کنایه از قوت و قدرت و شفاعت
 عدل باشد -
 پای عقل - کنایه از قوت عقل و شفاعت عقل و
 حرف آخر باشد -
 پای کم داشتن - کنایه از محبت نشدن و برابر
 کردن و بر نیامدن باشد -
 پای مردمی - دستگیری و شفاعت باشد -
 پایندانی - صفا نیست -
 پای نسب - کنایه از قوت آبا و اجداد باشد -
 پای نظر در گل فرو رفتن - کنایه از فریفته شدن و
 تشییع و عاشق گشتن باشد - جی -
 پتلوب - پای فارسی و آخر بروزن مطلوب نان خوش
 که از است و شیر و مغز گردان سازند - پ -
 پتلوب پتا - باول و ثانی مفتوح نوعی از شمشیر راست
 باشد و این نقطه هند است بتای تقیل و الف در آخر -
 پیچشک - بضم اول و ثانی طریف دار و فروش را گویند -
 پیچشکان حقیقت - بمعنی دانا یا ان اسرار است و کنایه
 از واصلان حق -
 پیچشمن - بمعنی پیچیده شدن و ساختن و همیا کردن باشد -
 پیچشمنه - معروف است که نقیض خام باشد و معنی دانسته
 و باتدبیر هم استعمال میشود -
 پیچشمنه تدبیر یا - یعنی معقولات -
 پیچشمانیدن و پیچشیدن - گذاران و خرامان برافتن
 و برافتن و گذاریدن و گذاریدن از غم و غصه - جی -
 پیر - که اول و فتح ثانی و سکون را پای بلی نقطه معروف است

و لبرنی والد گویند و بانامی نقطه دار هم آمده است -
 پذیر اسخن - سخن خوب و مطبوع و مقبول باشد -
 پذیر اندین - قبول کنانیدن و مترق گردانیدن باشد -
 پذیر قمار - باخو قانی بالفت کشیده و براسه بے نقطه زده
 قبول کننده چیزے و سر دار و ریش سفید قوم باشد -
 پذیر فتنی - ترجمه افعال است -
 پزان - یعنی پرنده است -
 پرباز کردن - کنایه از رفتن است که در مقابل آمدن باشد
 و کنایه از جفت شدن هم هست -
 پربون - بروزن مجنون یعنی پر بون است که دیباچه
 منقش تنگ و نازک باشد -
 پریوز - بروزن سرد و زرد اگر دکلاه و دبان انسان و
 حیوانات چرند را گویند و منقار مرغان را از طرف بیرون -
 پرتیر - بروزن حصر صراط را گویند که بر کاغذ و جامه بالنه
 پرواز - یعنی برداختن و امر بر برداختن و فاعل برداختن باشد
 پردون - یعنی حد است -
 پروده آیزوی - یعنی حجاب آبی -
 پروده خالی کردن - کنایه از ظاهر نمودن و فاش کردن باشد
 پروده دار - پروده پوش و دربان را گویند -
 پروده سراسر - سراسر پروده و یکسین سازنده را گویند -
 پروده عنکبوت - نوعی از عنکبوت است که در تنیده عنکبوت باشد
 پرور و عین - آنست که جانوران پرنده در وقت خوشی
 پنج پرده خود را با منقار خود پرواز می دهند -
 پرور کشتن - معروف است و کنایه از عاجز شدن و مجرور شدن
 باشد از علالت -
 پرستشگری - عبادت کردن و خدمتگاری نمودن باشد -
 پرستنده - خدمتگار و زاهد و عابد و عبادت کننده باشد -
 پرستیدن - یعنی عبادت کردن و خدمتگاری نمودن باشد
 پرشاش - به فتح اولی بروزن و معنی پرشاش است که نام و لا
 از رگستان باشد و بعنم اول هم آمده است -
 پرتاس - به فتح اولی بروزن که پاس جنبه از نوین باشد
 سنجاب و قائم و بعنم اول هم آمده است -
 پرگار فلک - کنایه از دور فلک و منطقه فلک باشد -
 پرگند - با کاف فارسی بمعنی مفارق باشد -
 پرگندگی - مخفف پرگندگی است که پریشان بودن و متفرق
 گردیدن باشد -
 پر مهره - گرچه باشد از پر و غیره که جانوران شکاری مثل
 باز و شاهین و امثال آنها از معده پر می آورند و از اجزای
 او خشی بهش چسبیده گویند -
 پرواز گرفتن - کنایه از گرفتن جانوران شکاری همچو
 باز و شاهین و امثال آنها باشد -
 پرورش آموز - اشارت بذات حق تعالی باشد چنانچه
 و کنایه از پرورش و مرشد و هادی و صاحب ادب و علم و حکمت و
 از باب مجاهده هم هست -
 پرو - دکلان را گویند که دوک بشم رشتن باشد -
 پریدین - به فتح اولی پرواز کردن و بعنم اولی پرواز
 ساختن باشد -
 پریر زبان و پریر زبان - بابی ابجد و یاسه حلی هر دو
 به نظر آمده است شخصی را گویند که آردی بپزد -
 پریشانیدن - یعنی به حال و پریشان گردانیدن و شدن
 و بیخود گشتن و گردانیدن باشد -
 پریشتم - معروف است که ابریشم باشد -
 پرزوند - با واد بروزن فرزند بوقچه رخت را گویند -
 پیسته - میوه ایست معروف و کنایه از دبان عشق هم است
 پیسرگیر - پیسر خوانده را گویند -
 پس رو - به فتح راسه قرشت لبرنی مقتدی گویند -
 پسلمک - بکسر لام پس افتاده و در مانده را گویند -
 پسندیدن - یعنی ستودن و خوش آمدن باشد -

پس نهاد - یعنی فخره پس اندازد و میراث باشد -
پسندیده رو - به فتح را به قشرب معنی خوش قرار و
نیکو روش باشد -

پسوریدن - یعنی دعا به بد و نفرین کردن باشد -
پشت انداز - فاعل و مفعول عمل لواطه را گویند و هر
مفعول بیشتر اطلاق کنند -

پشت پانگ - معروفست و کنایه از ابلق هم هست -
پشت خم شده - مردم کوچه و رکیع و خاضع را گویند -

پشت زمین - کنایه از روی زمین باشد -

پشت گمان خم و اودن - یعنی معائنہ را در گمان
انداختن -

پشت کوز - مردم پشت خم و کنایه از فلک باشد -

پشت ملک - کنایه از قوت ملک و کسی که قوام ملک
باو باشد -

پشتیمان - با هم بر وزن و معنی پشتیبان است -
پشتیون - مخفف پشتیبان باشد -

پشتخانه - به فتح اول و ثانی خانه باشد که از پرده نازکی نشاء
که پیشه آزارند -

پشتم کشیدن - کنایه از دور کردن مغرور و هرزه گوئی باشد
از خود بطائف الخیل و در بعضی از فرهنگها کنایه از امانت

کردن و به وفور شدن و از اعتبار ساقط کردن باشد - جی -
پشیمک قندی - حلوای پشیمک را گویند -

پشیمی از کلاهش کم - کنایه از نقصان باشد که بغایت
سهل بود و هیچ در حساب نیاید - جی -

پشیز زین - به شراره آتش را گویند -

پشیز عفران - کنایه از زغال و انکشت افروخته است -
پشیز - مرد که تیرش رو در و در هم کشیده و مبتخر باشد - مع

پل آگون آتشیار - کنایه از فلک و آسمان و کره آتشیار -
پلاو - به فتح اول معنی نعمت باشد عموماً و نام طعمی است که

از برنج و گوشت سازند خصوصاً -

پل بالان - پله و بند نیست نزدیک هرات گویند سکندر
اول آن پل را ساخت و بعد از آن هرات را بنا کرد -

پلیل خام - فلفل سفید را گویند -

پلیل مشک - مشک دانه را گویند و آن دانه های باشد
سیاه رنگ که بوی مشک دهد -

پلیلیوی - یعنی فلفلیوی است و نام دوا نیست -
پیل چکنم - نام پلیست در شیراز گویند مردم باج گیر و راهدار

در آن سر کپل نشسته اند هرگز در مسافر که آنجا
میرسد به اختیار میگوید چکنم -

پلنگ موش - با هم و دوا و دشمن رستنی باشد خوشبو -

پنبه پاسبی - نوع از پاسبی افزار باشد -

پنج آرکان - عبارت از توحید و نماز و روزه و حج و زکوة
باشد -

پنج توسن سلامت - کنایه از خواص خمس باطن است -
پنج دعا - کنایه از پنج نماز است که صلوة خمس باشد -

پنجره - بکامل و سکون جیم نام و لایه ست از توران
و به فتح جیم هر چیز شبکه دار و قفس جانوران و دیدبان کشتی -

پنج شاخ دست و پنج شاخ درخت - کنایه از
پنج انگشت دست باشد -

پنج نویست - پنج وقت نماز و پنج وقت تقاره باشد که
در شبان روز به بر در سلاطین نوازند و پنج آلت اسلام جنگها

نیز گویند که دل و دماغ و طبع و پنج و دوف باشد -
پنج و شش و هفت و چهار - کنایه از پنج شخص و هفت

هفت کوب و چهار طبع باشد -

پنجه تیز کردن - کنایه از جنگجویی و ستیزه کردن باشد -
پنجه کردن - کنایه از قبض گرفتن و طباخچه زدن باشد -

پنداریدن - پنداشتن و محب و نکبر نمودن باشد -
پندر بر وزن سخر نام قلعه است در بالای کوه از ولایت شیراز

پنیر آب - آبیکہ از پنیر تر برے آید۔

پنیر کیسہ - پنیر کہ شب در کیسہ کنند کہ آب آن برود۔

پودنہ و پودینہ - معروفست و عبری لغتاً گویند۔

پور آذر - کنایہ از ابراہیم پیغمبر علیہ السلام است۔

پور آتین - فردید و نست کہ صفاک را کشت چہ نام پدر آتین بود۔

پورستان - رستم زال را گویند۔

پور سبکتگین - سلطان محمود بادشاہ خراسان کہ غلامش ایاز بود۔

پور سقا - زاهدے و عابدے بودہ کہ بر دختر مجوسی عاشق شد و دین مغان اختیار کرد چون دختر را بخواست او بادختر و بیشتر مجوسیان توفیق اسلام یافت۔

پور سینا - شیخ علی سینا را گویند۔

پور عمران - موسی و ہارون را گویند۔

پور فغان - با فاکدایان شوخ چشم را گویند۔

پور قباو - انوشیروان عادل را گویند۔

پور ہاجر - اسمعیل پیغمبر را گویند۔

پور ہرنگ - رقعہ دپارہ را گویند۔

پوست بر کردن - کنایہ از اظہار مافی الضمیر و راز باشہ جی۔

پوست پارہ - اشارہ بدرفش کاویان است چہ آن پارہ پوستے بودہ۔

پوست مس - تو بال مس را گویند و آن ریزہ ہے سنگے است کہ در وقت سنگ زدن از آن مے پاشد۔

پوسدہ - مخفف پوسیدہ و از ہم ریختہ باشد۔

پوسیدن - معروفست و بمعنی آما سیدن ہم آمدہ است۔

پوسیدہ چوب - چوبیت کہ در شب مثل چراغ افروز و چوب کہنہ و پوسیدہ را نیز گویند۔

پوشیدہ چشم - مردم نابینا را گویند و شخصے کہ نظرش

بر بیکانہ نیفتادہ باشد۔

پویان ہنر بر - کنایہ از ہنر ہست کہ عربان فرس خوانند۔

پہلو بہ بستر بردن و پہلو بہ بستر سپردن - کنایہ از خواب نوشین کردن باشد۔ جی۔

پہلو ساسے - بمعنی پہلو ز زندہ و برابر می کنندہ و ہجتم و ہنشین باشد۔

پہناور - ہر چیز کہ عرض بسیار داشتہ باشد۔

پیالہ - قحج و کاسہ کہ بدان شراب خورند۔

پیالہ جور - کنایہ از پیالہ پرومالا مال باشد۔

پیام آور - پیک و خبر آورندہ را گویند و پیغمبر را نیز گویند۔

پے برے - یعنی قدم بر نشان قدم و اثر و نقش قدم باشد یعنی متعاقب رفتن۔

پیچا پیچ - باجم فارسی بر وزن پیشا پیش بمعنی خم در خم و سخت پیچیدہ باشد۔

پیچ و پیچ و در پیچ - بمعنی خم در خم باشد و در صفت تششون بطریق طرح میگویند و در صفت چیزے دیگر بطریق دم گفتہ مے شود۔

پیشیدن - بمعنی خم دادن و گردانیدن و تابیدن ریسمان و موے بر بالا شدن و غصہ کردن باشد۔

پیدا - بمعنی آشکارا و ہویدہ کہ نقیض پوشیدہ و پنهان است۔ مع۔

پیرار - بر وزن دیدار سال از پیش پا رسال و روز پیش از دیروز را گویند۔

پیر اسیدن - بمعنی سائیدن و سودن باشد۔

پیر برناوش - کنایہ از دنیا و فلک باشد۔ جی۔

پیر تعلیم - کنایہ از معلم علوی دینی باشد۔

پیر خدا - کنایہ از عثمان باشد۔

پیر خسیس - کنایہ از کوکب حل و کنایہ از شیطان باشد۔

پیر دوتا - کنایہ از آسمان باشد۔

پیر زور۔ کنایہ از پیر کین سال باشد۔

پیر زن چرخ۔ کنایہ از فلک است۔

پیر زمی۔ مخفف پیر و زمی است۔

پیر ششم چرخ۔ کنایہ از کوکب مشتری باشد۔

پیر گشتہ غوغا۔ کنایہ از عثمان بن عفان است۔

پیر گنجان۔ یعقوب بہر پیر را گویند۔

پیر معان۔ پشواے مجوسیان باشد و رہبان و مالک

ویر را نیز گویند و بمعنی مے فروش ہم آمدہ است۔ جی۔

شت۔

پیر و۔ بہ فتح اول و ثالث بمعنی پس رو باشد و بحرہ مقتدی

گویند و ترجمہ تالی ہم ہست۔

پیر وزہ طشت۔ بمعنی پیر وزہ چادرست کہ آسمان باشد۔

پیر وزہ مغفر۔ کنایہ از آسمان است۔

پیر بہشت خلد۔ کنایہ از رضوان خادم بہشت باشد۔

پیش آتش و پس دریا۔ کنایہ از دنیا و روزگار است

پیشار۔ بروزن دیوار پیش آب و بول بیمار را گویند کہ

پیش طیب برند۔

پیش انداز۔ انچہ زنان از مرصع و مروارید سازند و از

گردن آویختہ در پیش سینہ اندازند و پارچہ نازکے را نیز گویند

کہ در وقت طعام ہر روزے زانو بگسترانند و امر بہ پیش انداختن

و فاعل ہم ہست۔

پیشانی کشادہ۔ کنایہ از کشادہ پیشانی است۔ جی۔

پیش بندی۔ بمعنی تمہید و مقدمہ مطلب۔ مع۔

پیش رستی۔ بمعنی سبقت باشد۔

پیشرو۔ بہ فتح رائے قرشت پیش قدم و مقتدی و مقدم

و امام را گویند و جلاے مخصوص کہ سازند ہا لوازند۔

پیشکارہ۔ بمعنی پیشکار است کہ فردور و خدمتگار و غیرہ باشد۔

پیشکش۔ معروف است و از اخذ متی ہم مے گویند۔

پیشگی۔ انچہ بوقت افطار خوردند۔

پیش ور۔ صاحب ہنر را گویند۔

پیش مرغ۔ مرغ مردار خوار را گویند۔

پیشی۔ نقیض سبقت است۔

پیغولوش۔ نام گے است از جنس سوسن و بمعنی خانہ موج

و دہان و گوش ہم آمدہ است۔

پے فشرون۔ کنایہ از ثبات قدم ہون و استوار شدن

و استوار کردن و قدم نہادن باشد۔

پیک۔ بہ فتح اول و ثانی بمعنی طفیل است و بسکون ثانی و گان

فارسی پیام و خبر آورندہ را گویند۔

پیکان کمان۔ کنایہ از آفتاب عالم تاب است و ستارگان

را نیز گویند۔

پیکانہ سم۔ انچہ سمش باندام پیکان باشد۔

پیکر۔ بمعنی شکوہ است۔

پیکر پرست۔ بت پرست را گویند۔

پیگور۔ بہ فتح اول و کاف فارسی دنبال و پے گور و بکان

تازی بمعنی بے نشان و کنایہ از مردم نامینا باشد۔

پیل آب کش۔ کنایہ از ابر سیاہ بود۔ جی۔

پیل بند۔ منصوبہ ایست از بازی شطرنج بدو پیادہ و یک

فیل بند مے شود۔

پیلکش۔ نوعی از سلاح جنگ باشد۔

پیلور۔ باد و بروزن پیشتر طیب دار و فروش را گویند۔

پیلہ فلک۔ یعنی صحرای فلک۔

پیوستگی۔ بمعنی وصل و توصل باشد۔

پیوستن۔ بمعنی ملحق شدن و داخل ہم گردیدن باشد۔

پیوکان۔ بروزن عروسان بمعنی عروس باشد۔

پیہم۔ مترادف و متواتر و پے در پے باشد۔

پیہو۔ با حرکت مجہول جانوسے کو چاک کہ خون از اندام و بدن بکشد۔

تار قوتانی

تار۔ البقرة التي تحلب و انما یعنی گائے کہ دو شیرہ شود

همیشه و بحساب ابجد چهار صد باشد.

تاپان - بابای فارسی یعنی تاپال است که تنه دخت باشد -
تایه ماهی - ماهی را گویند که بعد از بختن در خون بریان کنند
تاتو - این وردان است و آن جانور است که در حمامها و
آب خانهها منگون شود -

تاج برسم - چیز است که از آن نیک و بد طعام معلوم میشود -
تاج خروس - گوشت پاره سرخه که در سر خروس می باشد
و گاهی هم هست که آنرا استان افزور می گویند و عربان هم بخوانند
تاج سعدان - کنایه از زحل است -

تاخستن - یعنی دو اندیدن و غارت کردن و تاخت و تالیج
نمودن باشد -

تارتن - بروزن خار کن عبارت از منته تارست و آن
کنایه از سه چیز است اول جواهر است که با فنده جواهر است
باشد دوم کنایه از گرم ابریشم است سوم کنایه از عنکبوت - جی -
تار تور - باراسه ساکن بمعنی پاره پاره و ذره ذره باشد
و سخت و بسیار تار یک و تیره -

تازیانده - یعنی شلاق است که چابک باشد و تیرکی
نبی گویند - جی -

تالان - یعنی غارت و تاراج - مع -

تاوانیدن - غلطانیدن باشد -

تاوردان - بروزن نافرمان بمعنی زیر و زبر باشد -

تب - زحمتی است که آنرا اعرابی جمی گویند -

تباخچه معروفست - مع -

تباک - به فتح اول نام مردی بوده -

تبریز - صاحب لباب میگوید که شهر است از شهرهای
مشهوره آذربایجان و عوام آنرا توریز باوا می گویند و
ابن حوقل می گوید که آن قریب است در بزرگی و عظمت
باخوی در آنجا تنگگاه دختر لک بود و بعد از آن مدینه نو که
آنرا خربند ساخت تنگگاه مقرر شده - فا - و بالکدر فارسی

بعضی سرفه است - جی -

تپیدن - یعنی تفسیدن که گرم شدن باشد -

تخت خورشید بر سر خضر خام - کنایه از بودن
آفتاب است در برج اسد -

تخته آسیا - چوبی و سخی که آهن گاو را بر آن
نصب کنند بجهت شیار کردن زمین -

تخته استرش - تخته چوبی که گاو آهن را بدان محکم کنند
بجهت زمین شیار کردن -

تخته جوهری - کنایه از رنگ سبز و کبود باشد و کنایه از
رنگارنگ هم هست -

تخته خاک - زمین را گویند و تخته محاسبان هم هست -
تخته رقوم - تخت رمال و منجم را گویند -

تخته علاج - تختی که از دندان فیل سازند و کنایه از روز
هم هست و کنایه از سرین بلورین باشد -

تخته کوبی - کنایه از چوگانیت سران مانند چوگان بدان
گویند بازی کنند و آنرا اعرابی طبلطاب گویند -

تخته محاسبان - کنایه از زمین است - جی -
تخته محاسبان شود - یعنی خاک بر سر افتد و

گرد آلود شود -

تخته زرد آه نویسی - کنایه از فلک البروج است - جی -

تدبیر شناسان - کنایه از مردمان عاقل و حکیم و
دانا باشد -

تدمر - نام بلده ایست در بادیه شام از اعمال حمص که بجز آن
شرقی حمص واقع است و زمین آنجا اکثر شوره زار و ویران
آن بلده خواب و ویران است اما آثار قدیمه از سنگ و غیره

هنوز باقی است و از حمص و سلمیه منزل راه است و صاحب
عزیزی می گوید که مدینه تدمر مدینه ایست بزرگ که نباشد و آن

از سنگها و در آنجا چشمها و شراب و زراعتهاست و مابین آن
و دمشق پنجاه و نه میل راه است و از آن تارخیه یکصد و سیل است

تشت - بروزن ہشت معروف است کہ لگن باشد و در عرب
طشت باطاس حلی خوانند و کرسی را نیز گویند کہ تشت و آفتاب
بران نہند۔

تشتن - بہ فتح اول بروزن گشتن تیشہ بزرگ را گویند۔
تعوید آسمان - کنایہ از جواز است - جی -

تغذری - بتری پرندہ الیت کہ در عربی جباری و در فارسی
جزر باجم تازی و فارسی گویند۔

تغفہ دل - بمعنی شگدل و غمناک باشد۔

تفریط - دور گردانیدن -

تقلیس - بروزن بلقیس نام شہر است کہ آب ارس
از کنار آن مے گذرد۔

تقریک - بروزن نزدیک بمعنی ادب کردن و متنبہ
نمودن باشد۔

تقوع - مدینہ الیت از قرآء بیت المقدس - بیت -
تنگ بن - حوض کوچک را گویند۔

تنگناز - بروزن شہباز مخفف تنگ و تاز است کہ دو پدن و
تاختن و جہت و جو کردن باشد۔

تکریت - بہ فتح اول و بضم اول ہم آمدہ است بلکہ الیت
مشہور ما بین بغداد و موصل واقع بطرف غربی دجلہ کہ از ان

تا بغداد سی فرسخ راہ است و در اسنجا قلعہ الیت مستحکم کہ یک جا
آن بطرف دجلہ است و تکریت دیگر از شہر مے جزائر است

مقل عراق ابن سعید گوید بطرف جنوب تکریت و بطرف
شرق آن نہر اسمانی است کہ آن نہر در ایام متوکل اسحق

بن ابراہیم بنا شدہ است و صاحب لباب مے گوید کہ تکریت
تسمیہ آن بنام دختر وائل کہ خواہر بکر بن وائل باشد است

و قلعہ آن شاپور بن آرو شیر بن بابک بنا کردہ است و درین
آن قلعہ خراب است - قا -

تگروان و تگروانہ - پردہ کہ داندہ انگور در میان آنست
و پوست انگور را ہم مے گویند۔

و نیز مے گوید کہ آن مدینہ الیت قدیم مثل برآنا عجیب گویند کہ
آنرا سیلمان بن داؤد بنا کردہ است - قا -

تراز و شدن - کنایہ از برابر شدن و دوغیم باشد چنانچہ
ہیچ کدام بر دیگرے غلبہ نتواند کرد و ظفر و نصرت نتواند یافت

و در بعضے از فرہنگہا بمعنی اقتاد و پیچیدن و گردیدن
از جنگ مرقوم است - جی -

تراز وے انجم - بمعنی صراط الابست -
تراز وے چرخ و تراز وے فلک - کنایہ از

برج میزان است -
ترک شہر - کنایہ از کوکب مہج است -

ترکان - جمع ترک باشد -
تر کردن زبان - کنایہ از سخت و زشت گفتن و لقمہ

در دہان گذاشتن باشد -
ترکستان - ملک ترکان باشد - می -

ترک سلطان شکوہ - کنایہ از آفتاب عالم است -
ترکی - منسوب بہ ترک و بہ معروف و غار پشت تیر انداز

ترمد - بکسر اول و ثالث نام شہرے است کہ سادات آنجا
صحیح النسب اند -

ترمد - بروزن سمندر بمعنی ترمد است کہ صعوہ باشد -
ترنند - ترجمہ متوجع است -

ترو خشک - معروف است و کنایہ از نان خورش و بغیران
خورش و اندک و بسیار و امثال اینہا -

تریاک - اکبر - کنایہ از بازہر است کہ عاشق بے عشق دہد -
تریک - بہ فتح اول مخفف تازیک است کہ غیر عرب ترک باشد

تساچہ - بروزن خنجر ہنگ را گویند و بشین قرشت
ہم آمدہ است -

تسلح - بمعنی تغافل و اغماض و چشم پوشی است و بمعنی
ملائت و نرمی بیاس خاطر کے ہم است - می -

تستہر - بضم اول بروزن دختر نام شہرے و مدینہ الیت -

تنگلو - چیت کہ ازند و غیرہ دوزند و زیر زمین بگذارند تا آسیب نبیند
 آب زرد و بروت را نیز گویند - مع -
 تنگ و تاز - دویدن و تاختن و جست و جو کردن باشد -
 تنگول - بروزن قبول یعنی اول تنگ کوکست که صراحی بصورت
 جانوران باشد -
 تنگین - کبیر اول نام پہلو نیست و آتش را نیز گویند -
 تل باشر - قلعه ایست مستحکم و وسیع بطرف شمال حلب مابین
 آن و حلب دور و زہراہ است - فا -
 تلخ ارج - زغال و احقر آتش افزونہ آتش دان را گویند -
 تل خالک - قلعه ایست از نواحی حلب - فا -
 تلخ جوان - با و او معدولہ بروزن کیفدان زہر قاتل و فوت
 و موت -
 تلخ خوان - زہرہ را گویند و آن متصل است بچکر حیوانات -
 تل سلطان - موضعے است کہ مابین آن و حلب یک منزل
 راہ است - بیت -
 تل صافیہ - حصنہ است از اعمال فلسطین - فا -
 تل کیسان - موضعے است از سواحل شام - فا -
 تلف - بضم اول کثافتے کہ بعد از خوردن انگور و شال
 آن بجائے ماند -
 تلو ازہ - خانہ کہ از چوب سازند و در ہندی میجان گویند
 تلو نہ - شکوفہ و بہار درخت را گویند -
 تمارخ - بہ فیج اول و راے قرشت گیاہ نیک را گویند -
 تماہجہ - گوشت نرم و زرار و پختہ و مہرہ را گویند -
 تمثال گر - صورتگر و نقاش را گویند -
 تمساح - بالکسر یعنی نہنگ است - کس -
 تمسینا - نام دعائے است -
 تمغا - داغے است کہ بران ہپ و دیگر مواشی نہند و باجے کہ
 از ترو دین گیرند و مہرے کہ از چوب کنند و در انبار غلہ امثال آن
 تن پرستان - کنایہ از تن پروران و کاہلان و بیکاران باشد

تنگتنہ - بروزن از تنہ بانگ صدا و شور و غوغای جنگ آگویند -
 تنچہ و تنچہ - بمعنی توشہ دان - مع -
 تن در گمان و ادون - یعنی احاطہ لگان کردن و محیط
 ظن شدن و صاحب ظن و گمان گردیدن باشد -
 تندی - بمعنی درشتی و تیزی و جلد فی ہندی نقیض سستی باشد
 تندیدہ - بروزن تنقیہ بمعنی تندیدہ کہ صورت و تمثال باشد
 تنگ ظرف - بمعنی سادہ لوح است - مع -
 تنگلو شا - علم خانہ رومیان در صورت نگری -
 تنگ مزاج - گرم مزاج را گویند -
 تنگ میدانی صبح - کنایہ از بے بقائی صبح است -
 تنگنای خاک - کنایہ از دنیا و قالب آدمی و کھد باشد -
 تنگنای دہر - کنایہ از دنیا و روزگار است -
 تنگ نشین نہاد - کنایہ از فلک دنیا و زمانہ است -
 تنگوب - بروزن مرکوب اچارے کہ از ماست و سپر و
 مغز گردگان سازند -
 تنگہ - ورق طلا و نقرہ - مع -
 تن محرم آسا - کنایہ از تن برہنہ است باعتبار بی نقطہ
 بودن لفظ محرم -
 تنوی - ترجمہ شاخص است -
 تنویہ - بمعنی بزرگی باشد -
 تو ار - رہبانیکہ بدان بار بر چار و ابندند -
 تو اہچہ - گوشت پختہ نرم و نازک را گویند -
 توب - بروزن خوب بمعنی دیدہ باشد بمعنی طاقتیر است
 کہ ہندی تھان گویند -
 تو بارہ - بززر را گویند -
 تو دستی - بمعنی مدد و یار است - مع -
 تو دہاے خاک - کنایہ از طبقات زمین و ہفت اقلیم
 و قالب آدمی زاد است -
 تو دہ کافور - کنایہ از انہار ہفت تن ہرین سفید را گویند -

<p>توتشہ چشم - کنایہ از نگاہ کردن با فراطب و بجانب مطلوب - جی - توتکچہ - نام وزن است - مع - توتک - یعنی زیرک است - تومار - بروزن و معنی طومار است و آن لولہ باشد از نقرہ و طلا کہ بتویدوران نهند و برگردن اطفال بندند - مع - تومان - بمعنی تومن است کہ دہ ہزار دینار باشد - تومین - بضم اول و کسر ثانی مہربان شونہ و مہربانی کنندہ را گویند - توتی - معروف است بمعنی دیگرے نیست و نام پرندہ ہمستہ بسیار کوچک - تہیدست - کنایہ از فقیر و بخیل و بمسک و مسند خالی یعنی کسیکہ در صدر و مسند نشستہ باشد - تہی رفتن - کنایہ از بیراہی کردن و تہنافتن و سفری و دست خالی و مفلس و بیخبر رفتن باشد بجائے - تیراہ - بروزن بیراہہ پرندہ ایست سبز رنگ کہ پر او را در زرد و زنی بکار برند و او را سبزک گویند - تیر باران - کنایہ از آہ سحر و گرہ سحریت - تیر بازوے جرج - کنایہ از کوب عطار و تیر جرج را گویند - تیر تاج - تیرے کہ خمیر تان را آن تنک سازند - تیر فلک - بمعنی تیر جرج است کہ کوب عطار دہا شد - تیر قرعہ - دو تیر است کہ بہ ان فال گیرند - تیر گر - سازندہ تیر را گویند - مع - تیر ماہ - نام ماہ چہارم از سال الہائے شمسی است کہ بودن آفتاب و برج سرطان باشد - تیر نان - قسے است از چوبے مع - تیرہ خاکدان - کنایہ از دنیا است - تیرہ شدن آب اختران - کنایہ از فتن آب طراوت و روشنی اختران باشد - تیرہ کامل - کنایہ از ماہ است کہ قمر باشد -</p>	<p>تیغ بیجاوہ گون - کنایہ از تیغ خون آلودہ باشد - تیغدار - نگہ دارندہ و دارندہ تیغ باشد و بمعنی تابدار و روشن ہم بہست - تیغ و دوستی - تیغ و شمشیرے را گویند و از کہ بقدر دوست باشد یعنی دو ذراع و کنایہ از بسیار چیزے گرفتن از مردم و دادن ب مردم ہم بہست - تیلماچی - بروزن شیر حاجی مترجم را گویند یعنی شخصے کہ عبارت زبانے را بزبان دیگر بیان کند و آزا بتازی ترجمان گویند و کار گزار را نیز گویند - تیمور تیموز - با دل مفتوح ثانی زودہ و ہم مضموم در ہر لغت بزبان مغلی آہن را گویند - جی - تیناب - بروزن سیاب انچہ در خواب دیدہ شود و بچہ رو یا خوانند - تین احمر - انچہ دشتی را گویند - تن -</p>
<p>تیار مشکستہ</p> <p>تیا - یعنی من کل شی یعنی زندگانی کنند ہر چیز و حساب ابجد باضد عدد - تاقب - منہکے بسند فرہنگ شعوری سے گوید کہ گدا و سائل را گویند - تار یا - چند تارہ کہ یکجا جمع شدہ اند و آزا پودین نیز گویند و کنایہ از گوہر آبدار و دندان محبوب ہم بہست - می - تانیایا - دو دندان پیشین را گویند - تیموم - نام نباتت شبیہ بگندم کہ بدن سفید حی چشم بکار آید و آزا نام بالضم نیز گویند - قس - تن -</p>	<p>تیرہ کامل</p>
<p>جسم تازی</p> <p>ج - حرفیست از حروف التبی و حساب ابجد سہ عدد - جاجر - نام شہریت معروف - جاد و خیالی - یعنی خیال جادوانہ و ساحرانہ - جاروب از مرثگان کردن - معروف و کنایہ از مراقبہ</p>	<p>تیرہ کامل</p>

دو جہہ کردن ہم هست -	جاودان سراے - کنایہ از بہشت و عالم آخری باشد -
جا گرم کردن - کنایہ از دو چیز است اول کنایہ از جاے قرار گرفتن باشد دوم کنایہ از بلا اقبال رفتن بود - جی -	جاویرن - چیزیت کد بر میان زہرہ کاو ہم میرسد -
جاماسف - جان جاماسست کہ حکیمے باشد شہور -	جاہ - بروزن ماہ بمعنی منزلت باشد و کنایہ از دنیا ہم هست -
جام بورک - کنایہ از کاسہ آتش بفرست -	جہروت - بختین بزرگی و عظمت و کبر کردن و نیز عالم بالقوہ را گویند و در مطلق سالکان جہروت مرتبہ وحدت را گویند کہ حقیقت تجریت و تعلق بمرتبہ صفات دارد - کت -
جام جہان نما - جام جسم را گویند -	جدجد - کرملیت سیاہ کہ شبہا مانند رخ فریاد کند -
جام زینتی - کنایہ از پیالہ بلور باشد و پیالہ نقرہ را نیز گویند	جد و مند - یعنی مفارق باشد -
جام سیم - یعنی جام نقرہ و کنایہ از زخندان معشوق ہم هست	جواد - بعضی ملخست - مع -
جام شیر - کنایہ از پستان و کنایہ از نستان ہم هست -	جر تو م - اخیل را گویند - جی -
جام گوہری - پیالہ بلور و لعل و کنایہ از لب معشوق باشد -	جر جیس - نام پیغمبر است علیہ السلام - جی -
جام گیتی نما - بمعنی جام جہان نامست کہ جام ہم باشد -	جر خست - بروزن بدست چرخ انگور مالی باشد و باجم فارسی ہم گفتہ اند -
جام ملک شرف - کنایہ از قرص آفتاب و پیالہ پادشاہ مشرق -	جر سدار - قاصد و شاطر را گویند -
جامو تلمہ - یعنی گویندہ آمدہ - جی -	جرغان - طغنا و طغراے آتش پرستان و مغان باشد - جی -
جان افرا - آنکہ مدحیات باشد بجز آب حیات امثال آن	جرم صبح - کنایہ از آفتاب و روشنائی صبح و روشنی روز باشد
جانان - محبوب و معشوق و مطلوب را گویند -	جر جزیم - بجزیم اول و فتح جیم دوم صدائے دیک را گویند ہنگام گوشت یاد نہ بریان کردن و امثال آن -
جانا و رو جانور - یعنی جاندار باشد و بیشتر پرندگان را گویند و کنایہ از مردم بے عقل ہم هست -	جد زخمہ - کنایہ از جد مکلف و جد چار شاخ باشد -
جان بخش بخشنده جان و امر بجان بخشی و جان نصیب باشد	جد سادہ - کنایہ از جد غیر مکلف و جمع شدہ -
جان بر میان - یعنی مستعد ساختہ و مردود انکاشتن باشد	جعفر آباد - نام موضعے است نزدیک بشیراز -
جان تو و جان او - ازین کلام اظهار اتحاد و یگانگی مراد است	جفتہ زدن - معروف است دہشتی زدن سپاہ نیز گویند یعنی نگذارو کہ کسی بر کفل او سوار شود -
جان تو و جان من و جان شما و جان من و جان من و جان شما - این عبارت است کہ ہر گاہ کہ کسی را یا چیزے را بے کسی سپارد و سفارش نماید کہ این را عزیز دار و نیک محافظت کن ازین عبارات مذکورہ بگوید - جی -	جگتیو بستن - با اول مفتوح ثنائی زودہ و تائے فوقانی مکسور و تائے تحتانی معروف و باے عجی مضموم و واد معروف و نون مکسور بسین زودہ و تائے فوقانی مفتوح بروزن منزل رسیدن بمعنی نوشتن باشد - جی -
جان جہاش - کنایہ از شراب انگوری باشد -	جگر تاب - تفتہ و تفسیہ جگر باشد -
جان صبا - یعنی خاصیت صبا -	
جان عالم - کنایہ از حضرت رسالت صلوٰۃ اللہ علیہ است	
جانور - ترجمتہ حیوان است -	

جگر تشنہ - یعنی تشنہ جگر است کہ کنایہ از مشتاق و صاحب شوق باشد۔

جگر گرم - جگر عاشق و جگر مردم مدقون و جگر نفیدہ و سوخته۔
جگر گل - یعنی شکم زمین و کنایہ از قبر و کدہ ہم است۔

جلانک - نوعی از بازی باشد کہ کوزہ گردانگ است و بعضی گویند گوس گردانگ است کہ خفصا باشد۔

جلبان شگرف - کنایہ از لاله و گلہاے شرخ باشد۔
جلغوزہ ہندی - میوہ ایست جنگلی و تخم یازراہم میگویند۔
جماشان گل - کنایہ از گل چینان باشد۔

جمالوگ - نام مردی بودہ دزد و راہزن۔

جنایت ستان - خراج ستان و جزیرہ گیرندہ را گویند۔
جنبندہ - حیوانات را گویند مطلقاً۔

جندوق - نام داروئیست - جی۔

جنطین - یعنی جنطی است کہ پادشاہ بود از یونان۔

جنطیاناد جنطیانہ - دوائیست مشہور و منسوب بہ جنطی پادشاہ یونان۔

جنوب - طرفیست از اطراف سہ مقابل شمال و جنوب۔

جوان - بفتح اول ہر وزن روان معروف است کہ نقیض پیر باشد۔

جوان خوش شکل - معروف است و کنایہ از برج طعام ہم است۔

جوانہ - یعنی جوان و جوانی ہم است۔

جو پرہنہ - نوعی از جو باشد کہ پوست ندارد۔

جو ترش - نوعی از جو باشد کہ پوست ندارد۔

جوجگاہ - جنگ گاہ باشد - جی۔

جوزبوا - همان جوزبویاست کہ ہندی جبا پھل گویند۔

جوزبویہ - همان جوزبویاست کہ جبا پھل باشد۔

جوز مغز - مغز گردگان باشد و کنایہ از چیزے کہ آن سخت باشد۔

جوزہ لوا - غلیو اج را گویند کہ زغن است۔

جوغن - ہر وزن روزن سلاوہ سنگے را گویند۔

جوفروش گندم نما - شخصے کہ محیل دغا بازو بے دیانت باشد۔
جونک - یعنی اول و سکون نون متعارفان را گویند۔

جوہر جان - یعنی مہل جان است کہ عین ثابتہ باشد انچہ باری تعالی مرتبہ اول آفرید۔

جوہر زمانہ - مہل روزگار را گویند۔

جوہر علوی - آسمان را گویند و روح را ہمے گویند با اعتقاد کسانیکہ روح را جوہر میدانند و آتش را نیز گفته اند۔

جوہر فرد - آنست کہ جزو لا یتجزئی باشد۔

جوہر یابی - معروف است و طائفہ ہم است کہ ایشان خدا را تعالی را جوہر میدانند۔

جویا - باثانی مجہول جویندہ و تفحص کنندہ باشد و نام پہلوان کہ رستم اوراکشت۔

جوینہ - انچہ از جو بزرگ و بھر پی کردان خوانند۔

جوئیدن - یعنی جستن و طلب کردن باشد۔

جهان آب و گل - کنایہ از قالب آدمی ز دوست و عالم و دنیا را نیز گویند۔

جهاندار - کنایہ از پادشاہ نگاہ دارندہ جهان باشد۔

جهان داشتن - معروف است و کنایہ از مال و اسباب و سامان داشتن باشد۔

جهان سالار - کنایہ از پادشاہ است۔

جهان قدیم - کنایہ از ازل و ابد است۔

جهان کو - بفتح کاف یعنی پادشاہان جهان و پہلوان۔

جهانیان - مردم دنیا را گویند۔

جهنچہ - نوعی از کفش و پاے افزاید باشد۔

جهیدن - یعنی جستن و تند و تیز راہ رفتن باشد۔

جیب افق - کنارہ آسمان را گویند۔

جیپال - نام پادشاہ لاہور بودہ گویند بکلی او بہر سانیدہ

ونام واروسے ہم ہست۔

جیمون۔ نام دریائے ست۔

جیعہ چیز نیست از زر کہ بر سر دستار گذارند و آن را گلی و کفی گویند۔ مع۔

جیلان۔ معرب گیلان ست و متحد را ہم سے گویند۔

چیم فارسی

چابک دست۔ کنایہ از شباب کار و سرعت نایندہ باشد۔

چاپ۔ بابے فارسی قالب چوبی کہ بدان نقش و جبران کنند و این در اصل لغت ہند نیست بچیم مخلوط الہا کہ چاپہ باشد۔ ہم۔

چادر۔ بمعنی وطا و در ترکی بمعنی خیمہ۔ ہم۔

چادر احرام۔ کنایہ از برف ست۔ جی۔

چادر اجساد۔ کنایہ از عناصر اربعہ ست۔ جی۔

چادر قلندر می۔ نوعی از خیمہ۔ ہم۔

چادر یزدی۔ نوعی از چادر سفید مخصوص زنان یزد کہ در وقت بیرون شدن از خانه بسر کشند۔ ہم۔

چار آخیش۔ چار عنصر را گویند۔

چار ارکان۔ عناصر اربعہ ست۔ جی۔

چار اسباب۔ کنایہ از چاروبہ و ماسکہ و باضمہ و افعہ باشد و عناصر اربعہ را نیز گویند۔

چار پا۔ چار پارچہ چوب باشد کہ بر دستہا گیرند و بعد آوردند و بدان صدا اقص کنند۔

چار بالش ارکان۔ کنایہ از چار طبع ست کہ حرارت و برودت و بیہوش و رطوبت باشد۔

چار برو۔ نام شہرے و مدینہ است۔

چار برومی۔ منسوب بہ چار برد و شارح شافعی۔

چار بندی۔ بمعنی توشہ دان ست۔

چار چشم۔ کنایہ از بسیار شتاق و منتظر۔ ہم۔

چار حد۔ مشرق و مغرب و شمال و جنوب را گویند۔

چار شانہ۔ کیسکہ قدش کوتاہ و چار شانہ اش گندہ و چاق

باشد۔ ہم۔

چارم صطرب لاب۔ کنایہ از آفتاب و اقلیم چارم باشد و صطرب لاب ربی را نیز گویند۔

چارم کتاب۔ قرآن مجید را گویند۔

چال کردن۔ کنایہ از بارہ کردن و شن نمودن باشد۔

چال پشت۔ ستورے کہ شانہ و کطلش برآمدہ و کمرش فرورفتہ باشد۔

چاہ بابل۔ چاہیست کہ ہاروت و ماروت درو بنندند و کنایہ از چاہ زخندان ہم ہست۔

چاہ شفق۔ نام چاہیست از چاہ ہماے راہ مکہ۔

چاہیدن۔ سرودن دندان بخوردن آب سرد یا برت و بچ و تگرگ و سرما خوردن۔

چپ انداز۔ معروف و در مقام حیلہ ہم استعمال کردہ اند۔

چپانی۔ بر وزن روانی مردم بے سرو پا و کمنہ پوش را گویند و باشندید ثانی ہم آمدہ ست۔

چپاول۔ تاخیر نوعی از لشکر جبہ ابر سر مخالف از مسافت بعید۔ ہم۔

چپ کن۔ بفتح کاف تازی نوعی از پوشش ایران مثل جامہ۔ ہم۔

چیلان۔ سرموزہ را گویند و آن کفشیست کہ از بالاسے موزہ پوشند و در ماوراء النہر متعارف ست۔

چپو۔ بمعنی تاخیر و تاراج۔ مع۔

چتر نہ دن۔ ورزشیست کشتی گیران را کہ بر روی دودست ایستادہ پا ہارا ہوا جفت کنند۔ ہم۔

چتلاقوج۔ در ترکی بمعنی بن کہ جبۃ الخضر ست۔ می۔

چخاخ۔ بر وزن وحنی چخان ست کہ آتش زنہ باشد۔

چرخ آسمان۔ کنایہ از آفتاب و ماہتاب ست۔

چراغ برہ۔ بفتح باے ابجد و راسے قرشت چراغدان را

گویند و بعبری مشکوٰۃ خوانند۔

چرخ جهان و چراغ جهان تاب - کنایه از آفتاب، ماه تابا باشد -

چرخ روز - کنایه از آفتاب عالم تاب است -

چرخ روز پروانه شدن - کنایه از روزه آفتاب پوشیده شدن و نور رفتن آفتاب باشد -

چرخ شب - کنایه از ماه تابا است -

چرخ کش - تو سه معروف که بعضی شنیع شهرت دارد و عمل شنیع را چرخ کشانی گویند - بم -

چرخ کور شدن - کنایه از مردن شخصی باشد که از دین بیچسبک ماند -

چرب آخر - کنایه از فراخی عیش و کثرت علف چار و او چرخ آخری فراخ عیشی -

چرب بالا - هر چیز که آن خوشش قدر و قاست باشد - چرب تر - یعنی بهتر و رایج تر -

چرخ آتش - کنایه از کوه آتش و فلک اول است -

چرخ اختر - کنایه از فلک اول است -

چرخ طلسم - کنایه از عرش مجید است که فلک نهم باشد -

چرخ اکبر - کنایه از عرش عظیم و فلک الافلاک باشد -

چرخ برین - عرش را گویند که فلک الافلاک است -

چرخ جنبیری - کنایه از آسمان است -

چرخ ساز - یعنی سازنده چرخ و او هم هست یعنی بساز و گردان و چرخ مانند و چرخ شکل -

چرخ سداب رنگ - کنایه از آسمان است -

چرخ سنگدل - کنایه از فلک اول و چهارم باشد باعتبار ماه و آفتاب -

چرخ صوفی لباس - کنایه از فلک اول است که فلک قر باشد - جمی -

چرخ کبود - کنایه از آسمان است -

چرخ کبود جامه - کنایه از فلک اول باشد - جمی -

چرخ مدور - کنایه از آسمان است -

چرخ مینا - آسمان اول را گویند -

چرخ نهم - فلک الافلاک که عرش مجید است -

چرخ غنم - ظرفیت شرابخوری و نام سانه هم هست - می -

چرخ - به فتح اول و ثانی نام مقایست از ایران زمین -

چرخ گاو - کنایه از تازیانه باشد و از آدم گاو و ذنب گاو نیز گویند - جمی -

چرخ اول - به فتح اول و ضم ثانی نام شهر هر موز است -

چرخمه - بالکسر یعنی موزه ترک است - می -

چرخور - چیزیکه از دنبه و پیه بعد از گداختن بماند -

چرخ - بالغم بادیکه به صداره مانده - بم -

چرخانده - دو کاغذ با هم ملصق که بکار مشق آید و در هند و ن از او صلی گویند - بم -

چستی - مقابل است و مقابل فراخی هر دو آمده - بم -

چشم - ترجمه معنی باشد -

چشم است - بالکسر یعنی چیست و او را آتش و محقق میفرمایند که بکمان فقیر چشتی ای چ چیز است - بم -

چشم آغول - یعنی چشم آغل است که از گوشه چشم نگاه کرد باشد و هم از قهر یا غمزه -

چشم بلبلی - نوعی از پارچه که بصورت چشم بلبلیان بافتند و بلبلی چشم نیز گویند - بم -

چشم پشت و دیده پشت - صیلاح مغلان مقعد - بم -

چشم پیش گرفتن - کنایه از چشم پوشیدن باشد و کنایه از حجل شدن هم هست -

چشم داشتن - کنایه از امیدوار بودن و انتظار کشیدن باشد -

چشم روز - کنایه از آفتاب است - بم -

چشم زاغ - بسکون بیم کنایه از شخص بیجا - بم -

چشم زاغ پیش از پر دیدن - کنایه از کمال حدس و حدس

و انتقال است که بهوشیار و باخبر بودن از جهات متبادله - جی -
 چشم زال - کنایه از عادل باشد -
 چشم سماعیل - کنایه از چشم سلطان است -
 چشم سیل زن و چشم سیل روان - کنایه از چشم گریان است -
 چشم شب پاسبان - چشم شب زنده دار را گویند -
 چشم گاوانه - کنایه از چشم خراش است -
 چشمک زدن و وادون - کنایه از اشارت کردن
 چشم بود - بم -
 چشم محمل - چون خواب محمل مطلق مقرریست ازین جهت
 چشم محمل نیز صحیح شده - بم -
 چشم نرم - کنایه از بهرام و ابله به مضائقه است -
 چشمه آتش - کنایه از آفتاب است و کوره آهنگران مثال
 آنرا هم می گویند -
 چشمه اخضر - کنایه از آب حیات است و دهبان معشوق و
 شراب را نیز گویند -
 چشمه تیغ - کنایه از آب تیغ است -
 چشمه حیوان - آب حیوان است -
 چشمه خور - کنایه از آفتاب است -
 چشمه یخون - کنایه از دل است که قلب باشد -
 چشمه در ماهی - کنایه از بودن آفتاب است و برج جوت
 چشمه قیر - کنایه از شب است که بعر بی لیل گویند -
 چشمه نوش - کنایه از دو چیز است اول کنایه از آب حیات
 باشد دوم کنایه از دهبان معشوق بود - جی -
 چشمه هفت اختر - کنایه از پروین است که ثریا باشد و
 آن یک از منازل قمر است -
 چشمه نوحه - نوحه از آتش آرد باشد که درون خمیر قهوه بر کنند -
 چشمه لاه - جل وزن را گویند -
 چشمه فلک - آسمان و حوض آسمان را گویند -
 چشمه پختن شرابخانه و ظاهر از کی است - بم -
 چقاچی - طعن و سرزنش مانند سنگ بر چقاچ زدن
 است - بم -
 چکان - چکند و چکاننده و امر بچکان باشد -
 چکندر - بر وزن و معنی چقدر است -
 چک چانه - بود و عطف و دوم نیز جیسیم فارسی
 پنج گوئی - بم -
 چکی - آهن پهن سوراخدار که آسیا بدان گردود -
 چلیل - تانے است که آواز چایک خوانند و در غن جوشان
 چل چراغ - نوع از نخل باشد چون یا نقره که چراغان
 بسیار در آن افزونند و بعضی رسائل معنی نوحه از
 آتش بازی است - بم -
 چل و ختران - گنبدیست در ولایت - بم -
 چلش - یعنی گنبدیست ترشش که در آتشها پزند - بم -
 چل صبح - چل صبحی را گویند که تخم گل آدم کرده و شده بود -
 چلیپا - فلک - کنایه از شکایست که از تقاطع خط
 و خط معدل النهار حاصل شود - جی -
 چلیدن - بالقهر روان شدن و لائق و سزاوار - بم -
 چاشمشه خور - یعنی شخصی که از کسی منتفع شده و بعد از آن
 بهین نوع همیشه پیرامون آن شخص گردد - مع -
 چمانیدن - یعنی خرامیدن باشد -
 چم بریشی - یعنی مقارنات یعنی مشکک -
 چمک - بکسر اول و ثالث و سکون ثانی در ترکی معنی از گشتن
 غنور گشتن چنانکه بدو آید که بهندی چکی گویند جی -
 چمنده - خرامنده و از روی ناز براه رونده را گویند -
 چمن - بضم اول مخفف چون است که ترجمه اذ باشد -
 چشمه چرخ - منطقه و در چرخ و گردش چرخ را گویند - جی -
 چشمه کبود - فلک اول را گویند - جی -
 چشمه مرو - چیزیکه چند مر در سزاوار و گاهی باشد و موازنه
 چند کس را نیز گویند -

چنگالی - نان گرم و روغن و شیرینی بهم مالیده شده -
چنگ در ناله نهادن - کنایه از دست به گلو گذاشتن
و فشردن گلو باشد -
چنگ راجع و ش - همان چنگ مشهور که می نوازند و راجع و ش
جهت آن گویند که شباهت به راجع و ش دارد -
چنگی - شخصی که ساز چنگ نوازند -
چنگیز کبیر اول و ثالث نام پادشاه مغلان است و چنگیز بدو
نیز گویند و او شریعت بنانده بود و توره نام کرده -
چشمین - یعنی اول مخفف چون این باشد -
چوب - معروف است و نیز هم صبار را نیز گویند -
چوباد و برخاستن - کنایه از نیز کردن و بستن باشد -
چوبان - بانهائی مجهول شان گوشتدان و گله بان اسپان باشد
و بابای فارسی نیز آمده است - ما - مل -
چوب پاره - ماله برزگران که بدان زمین شکار کرده را
هموار سازند -
چو حقه بے دل و بے مغز بودن - کنایه از مرده دل و
اہل دل نبودن باشد - جی -
چو حقه بر در بودن - کنایه از مقیم بودن در دست - جی -
چو روز - کنایه از ظاهر و آشکارا روشن باشد - جی -
چو سایه در گل خفتن - کنایه از غلطیدن و فرون باشد -
چو ماق - نوعی از سلاح باشد گویند عربیست و فارسیان
ابنیم فارسی کرده اند -
چو مهره در شش در بودن - کنایه از عاجز بودن و
خلاصی یافتن باشد -
چونان - چه بکه بدان خمیر نان را این سازند -
چون حرف آخر است ز ابجد که سخن - کنایه از ان است
که در فصاحت همچو بلبل است باعتبار آنکه حرف آخر ابجدین
منقوطة است و غین هزار است و هزار اسم بلبل است - جی -
چهار امین - کنایه از خلفای اربعه است که ابابکر و عمر و

عثمان و علی است رضی الله عنهم و نیز کنایه از مجتهدین اربعه باشد
که شافعی و ابو حنیفه و مالک و حنبل باشد - جی -
چهار پنج و چهار پنج حیات - چهار عنصر را گویند -
چهار تکبیر زدن - کنایه از ترک دنیا و مایهها و ادون و کنایه از
نماز است گزاردن باشد -
چهار جوهر - کنایه از عناصر اربعه باشد -
چهار جوے - کنایه از جوهای بهشت است و عناصر
نیز گویند و نام ولایت است از خراسان -
چهار جوے قطرت - کنایه از چهار عنصر است -
چهار خانه - بمعنی شکفته است - مع -
چهار درمی - معروف است و کنایه از دنیا هم هست -
چهار شنبه - کنایه از عطارد باشد -
چهار طاق فلک - کنایه از فراش است -
چهار طوفان - کنایه از چهار عنصر و چهار طبع باشد -
چهار علم - کنایه از چهار پادشاه است که ابابکر و عمر و عثمان و علی
رضی الله عنهم باشد و کنایه از عناصر اربعه هم هست -
چهار کوهر - عناصر اربعه را گویند -
چهار لنگر - کنایه از چهار دست و پا و حیوانات باشد -
چهار مادر - کنایه از چهار عنصر است -
چهار میخ - کنایه از چهار عنصر و عمل و اوطه است -
چهار و هفت - کنایه از چهار عنصر و هفت کوکب باشد -
چهر در سردار و - یعنی چه خیال دارد -
چهره آتش نما - برافروختگی و سرخی روے را گویند
هنگام سستی و غضب -
چهره برد از جهان - کنایه از آفتاب جهانات است -
چهره چو تاج خسروان - کنایه از چهره زر در دست -
چهره ز راند و درون - کنایه از زرد شدن باشد -
چه کشید - یعنی بچه کار خواهد آمد -
چیدن - دانه از زمین برداشتن و انتخاب کردن و

بربالا سه هم گذاشتن و بساط گسترانیدن باشد -
چیر چنگ - چیر میند را گویند و آن آلتی باشد باند ام آلت تناسل
که از چرم ساخته باشند -

چیرگی - بمعنی دلاوری و شجاعت باشد -
چیز - موجود و گرانا می - چنانچه ناچیز معدوم و منسوخ می -
دور محاوره بمعنی طعام باشد - مع -
چیزک - مصغر چیز و خا ر پشت را نیز گویند -

ح ا ر

حاد - الرجل الصالح یعنی مرد نیکو کار و زن بلند آواز و در حیات
جل بهشت باشد -

حاتم - بتایه کسور مشهور و استعمال فارسیان بفتح فوقانی
نام جوایز معروف پس عبد الله بن سعد طائی - بم -

حاجب - بکسر جیم پرده دار - بم -
حارم - بلده ایست کوچک مشتمل بر قلعه و درختها و چشمها و

نهر کوچک و ابن سعید گوید آن حصنه است کثیر الارزاق و
ما بین آن و انطاکیه یک منزل راه است - فا -

حاضری - مرادف با حضر و آن عبارت بود از طعانه
که در اول روز خوردند اما سیر لے خوردند - بم -

حال کردن - وجد کردن - بم -
حامل افسار - کنایه از خست که حمار باشد و عامل و

قاری جابل را نیز گویند -
حانی - مدینه ایست مشهور در دیار بکر که در آن مدینه معینه

آهین است و در تمام بلاد از اسبها آهین می برند - میت -
حباب - بالضم و بالفتح گنبد آب - بم -

حبار می - نام پرندة ایست و آنرا جز نیز گویند - می -
حجاب کحل - کنایه از آسمان است و ابرسياه و غبار باشد -

حجاست - بالکسر خون کشا و ن - بم -
حجت محکم - آله مصنوعی که زنان حکم بر خود فرورکنند - بم -

حجک - بوزن کجک گل را گویند که بعر بی دو خوانند -
حجله - بالتحکیم پرده که بر اسب عروس مرتب سازند و قاری را
بسکون استعمال کنند و آنرا حجله و دامادی نیز خوانند - بم -

حدیث - خبر - بم -
حدیده - بهر دو ال افزاریست زرگران را که بسیار سولخ
دارد و تارسیم ازان کشند - بم -
حذر - بروزن کبر پر هیز کردن و ترسیدن و بکسر اول نیز
آمده - بم -
حرارت - بروزن صدارت گرمی - بم -
حرارت شستن - دور شدن حرارت - بم -
حرامزاده - این لفظ حسب الشرع دشنام است و در عرف
شری و فتنه انگیز را گویند حتی که در هندی مستعمل است - بم -
حرام مغز - مغز درون استخوان پشت را گویند -
حرامی - دزد و راهزن و حرامزاده و ولد الحرام است -
حرفه - بالکسر کسب و پیشه - بم -
حرقه - بالضم سوزش - مب -
حرکت - بروزن عظمت جنبش - بم -
حروف موقوف - آنچه در حرکت ظاهر نکند لیکن
در وزن گیرند بر خلاف بسروق -
حریر سینه - یعنی نرم سینه -
حریف گلو بر - کنایه از دنیا و فلک و روزگار است و خود
و کبر را نیز گویند - جی -
حساب - بالکسر و بالضم نمودن و شمار و بمعنی معامله مجازه - بم -
حساب حمل - حساب ابجد را گویند -
حسان - بلده ایست کوچک مشتمل بر درختها و باغها و
ریاحینها و از اعتماده آن تنگگاه و بلقا است - فا -
حسد - بالفتح کینه و بد خوئی - بم -
حسد آرا - بدخواه را گویند -
حسرت - بالفتح درخ و پشیمانی - بم -
حسن میندی - وزیر سلطان محمود سبکتگین -

خشر - بالفتح بر الخش و یعنی محذور مجازست - بم -

خشرگانی - زنی که چند کس جمع شده او را بگنجد معنی ترکیبی آن گانیده لواحق و تواضع - بم -

چشم - بالتحریک چاکران و خدمتگاران که بر اے صاحب خود غضب نمایند و با حریف جنگ کنند - بم -

حصار برین - فلک را گویند عموماً و فلک الافلاک را خصوصاً -

حصار ترکش - کنایه از قلعه جزیره در بند ملاضمت که بهر موزش تمار و درو نیز عبارات از تیردان ست و آن را قدیل نیز گویند - جی -

حصار شادمان - نام شهرست از ولایت ماوراءالنهر حضرت - درگاه و نزدیکی و حضور و اضافت آن بچیز از جهت تعظیم بود - بم -

حطین - قریه ایست مابین طبریه و عکا و از آن تا طبریه و در فتح راه است و نزدیک آن قریه ایست جباره که قبر شعیب و را بنجا است - بیت -

حفظ الغیب - کنایه از پاس خاطر غائب داشتن است -

حق - بالفتح و تشدید و فارسیان به تخفیف نیز استعمال کنند یعنی راست و درست و نه از آن ممل خدا و حمد و نصیب - بم -

حق القدر - آنچه بهمان یا قاصد و مانند آن دهند - بم -

حق طراز - ایست حق نگار که پیدا کننده حق باشد -

حقه - مراد قسطی گویند حقه لعل و حقه گوهر و حقه معجون و حقه مشک و در هند قلیان را گویند - بم -

حقه های مینا فام - کنایه از افلاک باشد -

حقه کاوش - نام پرده ایست از پردای موسیقی که باز مطرب وضع نموده -

حکم - بالفتح تراشیدن و دور کردن و این مجازست - بم -

حکم - بالضم فرمودن و فرمان و حکم کردن بر چیز عام است از آنکه زبان بود یا بدست پس نوشتن بقلم و کشتن به تیغ

نیز از احکام باشد - بم -

حکم انداز - قادر انداز - بم -

حکم بیاضی - علامی فہامی در امین اکبری نوشته که چون بر خے احکام سلطنت درنگ بر نمی تابد از جنت تعجیل و چقا

را از مشور مقدس تنہا بنگین شاہی پیرایہ گیر و دوازده تار

نگذرد و از احکام بیاضی گویند انتہی در وقت عرش آشیانی

حکم بیاضی معتبر تر از احکام و فترتی بوده و در عهد اخلاف

آن جناب کم رتبہ شد و رسیدش بنگین شاہی ہم نامزد بہر

امرا شد لیکن از دفتر گذرد و ازین جهت کم اعتبارست بم -

حلاجی کردن - کنایه از حرفہاے درشت گفتن خواه

کنایہ و خواه صریح و از قبیل موشگافی و وقت ہم ہست - بم -

حلالی - بمعنی تازہ باشد و بعضی طری خوانند و حلال زاد و حلیت و ابر او دمر را گویند -

حلب - بلدہ ایست بزرگ و قدیم و در انجا قلعه ایست

مرتفع و مستحکم و مقام ابراہیم خلیل و را بنجاست و مابین آن

و قنسرين دوازده میل راہ است - فا -

حلق - بالفتح گلو - بم -

حلقہ - معروف یعنی ہر چیز دور و بشکل اترہ و ایضا پایہ گرد و

کہ در عرف ہند پیہ خوانند - بم -

حلقہ بینی - آنست کہ زنان حلقہ طلا با و دوانہ مروارید

و در بیان آن یا قوت در بینی اندازند و آن را در ہندی

نقہ خوانند - بم -

حلقہ دست بند - کنایہ از افق ہست و کنایہ از زمین

ہم ہست -

حلقہ زن - طالب فتح باب را گویند و معلم را نیز میگویند -

حلقہ سفرہ - حلقہاے را گویند کہ بر دور سفرہ چرین و دوزخ

حلقہ نوش - کنایہ از لب و دہان است -

حلم - بالکسر بر دباری و وقار - بم -

حلو - چیزے کہ از شیرینی ساختہ باشند - بم -

حله آدم - کنایه از رنگ سبزست -

حله گر خاک - رویاننده سبزه را گویند -

حلی آب - آن نفوس را گویند که از وزیدن باد بر آب پدید آید

حلی بند آب - یعنی آراینده زمین بسبزه و آفریننده مرد و

از قطره آب -

حماة - مدینه ایست قدیم که حال آن در کتب اسرارالمبین

مذکور است و آن مدینه پاکیزه تر از بلاد هاست و

نهر عاصی آنرا احاطه کرده است از طرف شرق و شمال و در آنجا

قلعه ایست مشتمل بر بناهای خوب - قا -

حمام - باشدیدگر ماه و فارسین تخفیف استعمال نمایند بجم

حامل فلک - کنایه از میل فلک است و آن شمالی و

جنوبی می باشد -

حنی - همان حناست که بر دست و پای می بندند -

حنابندان و حنابندی - جشنی باشد که در کتخداها

هنگام حنابستن عروس کنند و در هندی میهنی خوانند بجم

حجره غلطان - خواننده خوش خوان - بجم -

حوادث خفت - یعنی حوادث معدوم شد -

حوالت و حواله - سپردن - بجم -

حواله گاه - مقام تفرج که گردشگر و شهر باشد -

حوالی - به فتح لام گرد اگر دچیرست - بجم -

حوت گردون - برج حوت را گویند که برج دوازدهم است

حوران - بالفتح ناحیه ایست وسیع از اعمال و شوق -

حوله - بالضم نام دونا حیه ایست و در شام که یک از آنها از

اعمال حص مابین حص و طرابلس است و دیگر ناحیه ایست مابین

بانباس و صور از اعمال و شوق مشتمل بر قریه ها -

حویت - به فتح اول و یا به مجهول کلیمه را گویند که بگویند

شتر باشد -

حیا - شرم و نفی آن بلفظ است کنند - بجم -

حیات - زیستن و زندگی مقابل حیات جاودانی - بجم -

حیض سفید - کنایه از منی - بجم -

حیوان - بالتحریک زنده بودن و زندگی و یعنی جاندار

مجازست و فارسین بهر دو معنی بیشتر بسکون استعمال نمایند بجم

خا

خا و شعرت یعنی مو سرین و بحساب آنچه شش صد باشد

خابور - نام نهریست بزرگ که از چشمه خارج شده است بر طرف

فرات می ریزد و خابور نام نهر دیگر است از اعمال موصل به

شرقی و جمله در آنجا قریه های وسیع است و بعضی گویند که آن

نهر از ارمنیه خارج شده در جمله می ریزد -

خاتم - به فتح فوقانی و کسر آن انگشتر که در دست کنند و شمشیر

بجم - فتح استعمال نمایند بکسر - بجم -

خاتم بند - آنگه بر استخوان نیل و شتران و بر آن گلها و تصویرها

کنده کنند و این را خاتم بندی و خاتم بستن نیز گویند - بجم -

خاتم جم - انگشتری سلیمان علیه السلام است و کنایه از جگر

هم هست -

خاکین - خواهر باشد و آنرا خواشن و خاشن نیز خوانند بجم

خاتون آباد - نام محله در صفایان که خاتون نام زنی

بانی آن بود - بجم -

خاتون خرگه سنجاب - کنایه از آفتاب و ماه است -

خاتون طلیاب - کنایه از مکه معظمه است -

خاتون عنب - کنایه از شراب انگوری - جمی -

خادم خانقاه یا او - کنایه از آفتاب عالم است

و ستاره شتری را نیز گویند - جمی -

خادم سپهر - کنایه از کوکب زحل است -

خار و لوکش - قلابیکه بدان دوازده چاه بیرون آرند -

خار سپهر - کنایه از خاوش باشد -

خار سپید - خاریست که از آباد آورده خوانند و نام دو

هم است -

خار مغیلان - خار دخت مغیلان است -

خاک و باد معروفست و کنایه از بنده و مطیع و قاصد و
 بیک هم هست -

خال نان - تخمه که بر روی نان باشند و سونگی هوائ آتش
 که بر روی نان بهم رسد -

خالماست شکر فی - کنایه از قطرات اشک خونی باشد
 بر روی رخسار -

خاماون - یعنی خا ملاون است و آن دوائے باشد -

خام رویینه - پوسته که بر نقاره کشند -

خاموش - مخفف خاموش و خامشی مختصر خاموشی باشد -

خام نوش - شخصی که پیوسته شراب ناریده خورد -

خاموش و خاموش کردن و شدن - یعنی سکوت
 و زیدن باشد - بم -

خامه ازل - کنایه از قلم تقدیر باشد - جی -

خانخا مان - خاقان را گویند که پادشاه چین و ترکستان است
 و در مناسک بسند فرهنگ شعوری یعنی وزیر عظم است -

خاندان و خانوادہ - باظهار نون دود و تبار - بم -

خانسانان - باظهار نون از عالم خاندان و سبب تواند کرد
 ترکیب اصنافی باشد یعنی صاحب سامان بر قیاس پیر سامان
 که محاوره بعضی فارسی دانان هندوستان است و در ایران
 ناظر خوانندیش و نیز کنایه از صاحب ثروت - بم -

خانقاه - به فتح نون مکان بودن در ویشان معرب خانگاه
 از عالم مجلس گاه و منزل گاه - بم -

خانقه - مخفف خانقاه که عبادتخانه در ویشان باشد -

خانگه - مخفف خانگاه است که عبادتخانه در ویشان باشد -

خانوادہ - خیل خانه و دودمان و خاندان باشد -

خانه کبست - به فتح بای فارسی کنایه از دنیا و عالم است -

خانه ترازو - کنایه از برج میزان است -

خانه جنگ - آنکه بر سهیل چیز را با مردم پر خاش کند - بم -

خانه خدا - خداوند و صاحب خانه را گویند و یعنی عبادتگاه

خار و ترنج - کنایه از بیخ و راحت است چنانچه گویند که معلوم
 نیست که فردا از خار و ترنج کدام یک در پیش آید - جی -

خار و خرما - کنایه از تنگی و فراخی و شدت و فرج و غم و شاد
 و عسر و یسر و امثال آنهاست -

خاصه - طعام خاص امر و سلاطین و نوزاد از قاشق است
 معروف که در هندوستان باشد - بم -

خاصیت - طبیعت و خوی - بم -

خاطر - آنچه در دل گذرد و یعنی دل مجاز است - بم -

خاطر فریب - کنایه از صاحب جمال و مقال است که پسند
 حسن صباحت و ملاحت و بدریغ رزانت تقریر و عذوبت
 بیان بسیار نزدیک بدل باشد - جی -

خاقان - هر که پادشاه چین و ختا و ترکستان باشد -

خاک با خون سرشتن - کنایه از قتل عام شدن و حادثه
 و واقعه عظیم روسه دادن باشد - جی -

خاک بیزی - کنایه از سفر و مسافرت باشد -

خاک خفت - یعنی خاک بوس است -

خاک و امنگیر - گله که پاسه رومده در آن بند شود و چون
 شک شود بخت گردد - بم -

خاک در بون - کنایه از میقیم شدن در جائے باشد -

خاک دوان - بے تیره دوان چهر رنگ خاک او کن است
 و این کنایه از دل کافران و جاهلان و فاسقان و فاجران
 و مضمر آن باشد -

خار و یو از خوردن - کنایه از قناعت کردن باشد -

خاکساری - افتادگی و نامرادی و خواری و بے اعتباری
 باشد -

خاکسان - کنایه از خوار و زار و ذلیل شدن و عذوبت
 گردیدن باشد -

خاک شفا - کنایه از خاک که بلا بے معنی باشد - بم -

خاک ضعیف - کنایه از انسان و بستر است -

خدا جواب دهد - کلمه نهمین است چون کسی بخت کج آغاز
گویند ما از عهده جواب تو بر نمی آیم خدا جواب دهد یعنی از عهده
جواب تو بر آید - بم -

خدا خدا اگر دل درو اشتن - پناه بخدا بردن - بم -
خدا اسے بر تو - در مورد قسم گویند مثل تو خدا - بم -
خدا یگانی - مرکب است از خدا یگان که معنی خداوند و صاحب
بزرگست و یای شکم - مع -

خدا متکرر - محض خدا متکرر است که خدمت کننده باشد -
خدا به - بفتح اول معنی و برانه و بضم اول آسے که از استخوان
تراوش کند و جوئے که از استخوان بخت زرجت کنند و این معنی
خورا به بود او معدوم و له هم آمده است -

خران مصر - کنایه از قند و شکر و نبات است و عبارت
از بوسه هم است -

خراسانی - منسوب بخراسان باشد و کنایه از افتاب است -
خرابان - باناز و تکبر و رنده و بعر بی متعذر خوانند -
خرچی - پے پار را گویند که متصل باشند است -

خرچی - قدرے از مال که اخراجات ضروری راه بران
موقوف باشد - بم -

خرچین - بالضم و جیم تازی بختانی رسیده چیزه باشد از
پلاس که زاذ و زشت دران نموده بگویند - بم -

خرچنگ خاک - کنایه از برج سلطان است که برج
چهارم باشد -

خرد و رخط بودن - کنایه از نقص و عقل بهم رسیدن
و بیوش شدن عقل است -

خردگاه - بسکون دال خیمه که چکه که درون خیمه بزرگ
برپاکنند -

خرد و الماس - ریزه الماس باشد -

خرد و بین - باریک بین و عجیب بین را گویند -

خرس - بکسر اول نام جانور است صحرانی و رنده و کنایه

خیزانده است -
خانه داماد - دامادیکه بخانه عم و پدر زنش میهمانند بم -
خانه وان - خیل خانه و دو دوان را گویند -

خانه زاد - بنده زاد - بم -

خانه فروشان - پاکبازان و مجروران و خرابایان و
ناخلفان باشند -

خانه مرغ - آشیان پرند را گویند -

خانه تکه در کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار کمال
و کنایه از قالب آدمی هم هست باعتبار هفت سوراخ بالا
و دو سوراخ سفلی -

خاور خدا - معنی خداوند و پادشاه خاور زمین چنانکه
پسر فیدون را میگفتند -

خاوری - منسوب بخاور و کنایه از آفتاب عالم است -
خایه زرد خایه زریں - کنایه از آفتاب عالم است بجای -

خایه غلامان - قسے از انگور - بم -

خایه مرغ - بیض مرغ را گویند -

خماو - با حرکت مجهول چوبے باشد بلند که جاروب بدان
بندند و دیوار و سقف پاک کنند -

خماز - نان پز - بم -

خبر گرفتن - کنایه از استفسار حال کردن - بم -

خنگ - خرخه و خوراکه که آدم حاکم راجی و پند رعایا بر روز
یک کس علی السویه - مع -

خشن - ولایتی است مشک نیز از ترکستان زمین و صاحبان
خوب و رانجا بهر سنده -

خجالت و خجلت - بالتحریک شرم و حیا و فارسیان بسکون
خوانند - بم -

خدا - بفتح اول و ثانی مخفف و رسته را گویند و در
زمین شگفتن را -

خدا برو - معنی کجا میروی - بم -

از مردم ناتراشیده و حجیم هم است -

خرطوم - بینی بل - بم -

خرعینسی - خرمالای بود که عیسی علیه السلام در وقت ساختن انجیل را بران بار میکرد -

خرقه - جامه را گویند و پارچه را نیز گفته اند و در اصطلاح بعضی جبه مخصوص درویشان است -

خرگاه سبز پشت - کنایه از فلک باشد - جی -

خرگاه گاو پشت - کنایه از آسمان باشد -

خرگوره - بضم کاف فارسی گویند که خردستی است -

خرکه ازرق - کنایه از آسمان است - جی -

خرکه قمر - مخفف خرگاه قمر است که ماه باشد -

خرما سه بندی - میوه اینست ترش که آنرا قمر بندی می گویند -

خرگس - گس بزرگ را گویند مطلقاً و گس سبزی است که چون برگ گوشت و زخم کشند گرم در آن افتد -

خرمن قمر - کنایه از ماه دور ماه باشد -

خرمن سه نوشته پروین شده - یعنی عرق بر خط رخسارش نشسته -

خروارنگ - بار و جناس که خروارنگ توان برداشت و اصل نیست و بارشتر و اسپ را نیز گویند و صد من غله و اشال آنرا هم میگویند -

خروس و خروج - ترجمه و یک - بم -

خروشیدن - فریاد کردن با گریه و زاری باشد -

خرخرش لفتح هر دو خاصه نقطه دار یعنی خزیده و خرنده است بحدود او دو در او -

خران علم شدن - کنایه از آنگاه که خزان باشد -

خرانه حمام - جامه از حمام که آب گرم در آن میباشد - بم -

خرزه - بفتح اول و ثانی یار و بکشتیان باشد -

خستانه - بر وزن مستانه خرقة که از کرباس روزنند -

خسر و اختران - کنایه از آفتاب عالیه است -

خسر و خواجه - پدر شوهر زن را گویند -

خسر و نشان - آنکه هر که را خواهد پادشاهی باشد و خسر و در نشان سلطنت باشد -

خسکه ماه - بفتح اول و ثانی تخم کاثریه باشد یعنی تخم مصفر -

خسوف - گرفتن ماه را گویند - بم -

خشت زن - خشت زننده و بازو - جنگ کننده را گویند -

خشک کج - شخصی را گویند که پوستش بر استخوان چسبیده باشد

یعنی گوشت بدنش سخت و خشک باشد و از بوی عرقش

خشک دست - کنایه از انجیل باشد - جی -

خشک سال - قحط سال و بے باران باشد -

خشک سال آفت - کنایه از دنیا و روزگار است -

خشک و تر - ضدین را گویند همچو نیک و بد و قلیل و کثیر و اشال آن و بعضی حاضری و محضری هم گفته اند -

خشم - بر وزن چشم قهر و غضب را گویند -

خشن بارانی - کنایه از آسمان است و ابر بر آینه گفته اند -

خشیدشه - بکسر اول مرغی باشد سفید که در ایام بهار در باغها نشیند -

خضاب - بالکسر هر رنگ عموماً و گلگون و دوسمه خصوصاً - بم -

خضر - بکسر اول و فتح دوم و سکون آن نام پیغمبر است معروف - بم -

خط - هر نوشته عموماً و کتابت مکتوب که دوستان به دوستان بنویسند خصوصاً و این مجاز است - بم -

خطا - بالفح گناه کردن و فارسیان بعضی سهو نیز استعمال کنند - بم -

خطاره پشت - خطیکه در میان پشت بر رازی باشد -

خط از خون نوشتن - کنایه از امداد و طلب کردن کسان
بود در روز سخت و مقام بیچارگی - جی -

خط استقوا - خطی است مفروض بر زمین محاذی معادل انهار
که در وسط حقیقی فلک الافلاک است و آفتاب و زحل استوا
همیشه باعتدال بود و روز و شب در آنجا برابر بود و زیاده
را در آنجا دخل نیست - جی -

خط الحلق - خطیکه نویسنده گان در مقام الحاق نویسنده
خط باطل - کنایه از خطا و عیب باشد -

خط بهمان کشیدن - کنایه از ترک دنیا و دادن دنیا
خط بخون باز دادن نوشتن - کنایه از حجت قتل خود
آوردن باشد - جی -

خط بر سر کش - یعنی خطا بر سر بگیر -

خط بر سر کشیدن - کنایه بعیب و خطا منسوب کردن -

خط بر عالم کشیدن - یعنی فرمان عالم را محو کردن که کنایه
از ترک دنیا و دادن باشد -

خطبه - بالضم کلامی است که خطیب در ستایش باری تعالی
و نعت حبیب او و مواعظ خلق بخواند - جی -

خط تیغ - زخم را گویند - جی -

خط حوادث - کنایه از معدوم شدن حوادث باشد -

خط زبر جدرنگ - خطی که تازه بر رخسار خوبان برآمده باشد -

خط کردار - بکسر کاف نامه اعمال و فرمان الهی را گویند -

خط محور - خط مشرق و مغرب را گویند و آن خط باشد
موسوم که مذکور شد -

خط مزور - خط فرو دینه است که خط مهمتم جام کشید باشد -

خط مشکین - خط سیاه و خط عارض خوبان مزلت -

خط نسخ - خطیست معروف از اجناس خطوط و خطی که بر رو
نقره کشند و باطل سازند -

خط نصف النهار - خط استوا را گویند که ابتدا از
معموره است -

خفا کردن - فشرودن گلو را گویند - مع -

خفترق - بر وزن ابلق نفیست که فارسیان در محل
و ششام استعمال کنند -

خفکان - بالتحریک طبعیدن دل و جنبیدن علم و باور
و مانند آن و فارسیان بسکون نیز آورده اند - جی -

خلافه - چوب باریک که بدان دندان پاک کنند و اصل
آن خلافچه باشد -

خلافه - بلده ایست مشهور بانواع خوبها و آن قصبه
ارینه و سطلی است و پشت برودت ضرب مثل است
و از عجایب نیست که ده ماه اثری از حیوان و ماهی و غیر آن
در آنجا نیست و دو ماه باین کثرت میشو و کشتار کنند و
ذخیره نمایند و بجای اطراف دیگر برند - بیت -

خلاف کردن - کنایه از دست از طعام باز کشیدن - جی -

خلعت - بالکسر جامه که از تن خود کند و بکس دهند
و در عرف جامه که ملوک و امرا بکس دهند و کم از سه پاچه
نباشد - جی -

خلف - نفقتهین در پس آئیده و فرزند نیک و اطلاق آن
بر شاگرد مجاز است - جی -

خلوه - بضم اول یعنی رسوا باشد -

خله چشم - آب غلیظ که در گنجهای چشم جمع شود و آب که
بدان سبب شرکانها بهم چسبند -

خلیفه - قائم مقام کسی و از پس کسی آئیده - جی -

خمیازه - کشاکش اعضا و باز کردن بغل از خوار - جی -

خندان - بر وزن و معنی جنبان و نیز کنان و جهان باشد
خنجر صبح - کنایه از و چیز است اول کنایه از دیدن صبح
باشد و دوم کنایه از طلوع آفتاب بود - جی -

خنگ زر - کنایه از آفتاب عالم تاب است -

خنگ لوک - با اول کسور این دو کلمه از توابع اند و در
اصطلاح بر کسی اطلاق کنند که در جمیع چیزها عاجز باشد

اصطلاح بر کسی اطلاق کنند که در جمیع چیزها عاجز باشد

و هیچ کار از دست او بر نیاید - حی -

خواب - نقیض بیداری است و آنچه در خواب دیده شود و از آن بیداری سپنا و بعر بی رویا خوانند -

خوابگاه و خوابگاه - معروف است که جای خواب باشد خوابیم المملک - نام ملک است در ملک روم -

خواججه البعث و نشر - یعنی صاحب روز قیامت که گای از حضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد -

خواججه سپهر - کنایه از آفتاب است -

خوالنجان - یعنی خا و لنجان است که خسرو دار و باشد یعنی خوالنجان -

خوالجن - بروزن دانستن معنی خوالنجان است که خسرو دار و باشد -

خواهره - با و او معدوله قوت لایموت را گویند -

خواججه - با و او معدوله خوان کوچک را گویند -

خوان دل - اشاره بخانه کعبه است -

خوان کرم - معنی خوان یغاست -

خواهران سهیل - آن دو ستاره است که بعر بی شعریان خوانند یعنی شعری شامی و شعری یانی -

خواهر کمر - خواهر خوانده را گویند -

خوبان - معنی خوش صورتان است - می -

خود بینی - با و او معدوله عجب و کبر را گویند -

خود رو - هر چه که آن خود رسته باشد عموماً و گل لاله را نیز گویند خصوصاً -

خوده - معنی حقیقت باشد -

خوری - با و او معدوله معنی هستی و انانیت باشد -

خوره - معنی عیب و نکته و ریزه هر چیز و اکل -

خوره خان - با و او معدوله خوان کوچک را گویند -

خوره دان - معنی دانا و باریک بین و نکته دان و عریان دانکار که خورده می باشد -

خورده کاری - کار که از آن عیب کنند و ریزه کاری را بنام گویند -

خورده گیر - معنی عیب گیرنده و سخن چین باشد و باین معنی که چنین کار کرده گیر و فلان چیز را خورده گیر معنی انگار که خورده خورش و ستاس - مشت دانه را گویند که مرتبه اول در

گلو - آسیاب برزند و بعر بی لبه گویند بضم لام -

خورشید - بانانی معدوله آفتاب و نام معشوقه جمشید قصه جمشید و خورشید مشهور است -

خورشید پرستان - آفتاب پرستان و مغان و میکشان -

خویند - بضم سیم و سکون ذال نقطه و از نام روز و از هم از به راه باشد -

خوزه - بفتح اول معنی پائمال باشد -

خوستار - معنی خواستار است که خواهنده و خواستگار و طلب کننده باشد -

خوش بیج - شخیص که صاحب سلیقه و میرزا نش باشد هم خوش -

خوشت - بانانی معدوله برهنه مادر را گویند -

خوش خط - جوان مزلف و مرد خوش باشد -

خوش عنان - کنایه از اسپ رام باشد -

خوشک آرد - با و او معدوله آرد خشک را گویند -

خوک پایگاه - آن خوک که در طویل زنده در خاک کنند بهجت زیادتی و حظ مافی الطویل -

خوگیر - معنی خوگر است که الفت گیرنده و آمیزنده باشد -

خون آب - خونی که آب گردد و بگدازد از تن -

خون آبله تن رزان - کنایه از شراب انگوری لعل باشد -

خون آبله رز - کنایه از شراب انگوری باشد - بی -

خون جهان - معنی خون اهل جهان باشد -

خونخوری - کنایه از غم داندوه باشد -

خوند کار - معنی خداوند کار است چه خود معنی خداوند است

وسلطان روم را نیز گویند-

خون ساوه - یعنی خون صاف و خون فقط-

خون قربان - کنایه از شراب انگور است - جی-

خوهر - بانائی معدوله مخفف خواهد باشد-

خوے آتشاک - خوے بد و باغضب-

خوے خوے - با و او معدوله بر وزن بد گوے یعنی نجات

و شرمندگی باشد-

خویدک - نوسه از خیزه خوب - بم-

خوے گیر - یعنی الفت گیرنده و آمیزنده باشد و معنی بخت

هم آمده است-

خیابان - روشی که در باغها می سازند و در میان آن

راه دارند-

خیار - معروفست که بهربنی قضا خوانند-

خیار شنبه - بر وزن و معنی خیار چهره است که الماس و ارکا

سهل باشد-

خیال نچتن - کنایه از طبع کردن و توقع داشتن باشد-

خیبرستان - بکسر سین اشاره بحضرت امیر المومنین علی

علیه الصلوٰه والسلام است-

خیرباد - یعنی دعاست چنانکه گویند خیربادی کرد و رفت

یعنی دعا کرد و رفت-

خیبر سر - خود را به پیش خود بر پای و سرکش باشد و خیره سر

خود را می و میسر می و سرکشی باشد-

خیز گیر - نوسه از بازی باشد که خیز گیر گویند و بهرب

حاجوره خوانند و کیوتراده را نیز گویند که در وقت نشاط

کیوتر مستی کند-

خیمه سراسر - کنایه از آسمان است-

خیمه فیروزه رنگ - کنایه از آسمان است-

ادال محمله

والا با نیده - یعنی خندیده بود - جی-

دابلوغ - هندوانه را گویند و در ترکی قاپو زگویند - گس-

داحس - بجای جمله نام خبیثست که در میان گوشت و

ناخن قرصه میشود و آنرا خوی درو نیز گویند - قس-

داداله - دسته سیل بازی را گویند و آن دو چوب است

یکه بقدر رسته و چوب و دیگری بمقدار یک قبضه که طفلان

بدان بازی کنند-

دادخواه - یعنی مظلوم باشد-

دادخواهی - شکایت کردن مظلوم از ظالم-

دادن - معروف باطلح لوطیان کان دادن - بم-

دار الخلاقه آدم دار الخلاقه پدیر - کنایه از

دنیاست - جی-

دارا ساروم - پادشاهان روم را گویند عموماً و اسکندر

ذوالقرنین را خصوصاً-

دار دادیم بیکران - یعنی شفقت بسیار دارد-

دارچوب - چوبی که جامه بران اندازند و بهربنی

مشجب گویند-

دارچینی - نام دوائیست گرم-

دار سرور - کنایه از بهشت است-

دار صیدی - با صاوبه نقطه معرب دارچینی است-

دار غرور - کنایه از دنیا است-

دار گل - بهضم کاف فارسی نوعی از دوخت و این در

هندوستان شائع است - بم-

دارو - ترجمه دوا و مرادف در مان - بم-

دار و غه - حاکم شهر و قریه را گویند - می-

دار و کوب - یعنی دار و گیر است که در فرخود نمائی باشد-

دار و گیر - یعنی فرماندهی و جنگ جدال است-

داروے گرم - هر داروے که دفع کننده سردی باشد

عموماً و غفل و زنجبیل و زیره و قرفل و امثال آن که در

دیگ طعام ریزند خصوصاً-

دانش گویند سپهر فلان باد و خیز بهمان دامن چاک است

یعنی نامزد است - بم -

دامن کحلی - یعنی دامن کبود -

دامن کشان - یعنی خرامان از روی ناز و تکبر و تجتر -

دانه دانه شدن - یعنی پراکنده و پاشان شدن -

دانه عملی - مراد پدید علی را گویند -

داو و بهفت - انتهای دا و قمار نزد است و کنایه از هفده

رکعت نمازیم هست -

داور آسمان - اشاره بهاری تعالی است جل جلاله -

دائرۀ دور - کنایه از فلک است -

دائرۀ دوران - فلک را گویند -

دائرۀ دیرپایه - کنایه از فلک است -

دائرۀ گرد - کنایه از آفتاب عالم تاب است -

دائرۀ کش - پر کمال و فاعل دائرۀ دایره باشد -

دو بوقه - با اول مفتوح و ثانی مضموم و دو دهن و دهن

تا آید انبان باشد - جمی -

دبۀ برنجین - عبارت از ظرفی باشد که از برنج سازند و

پنگانی را نیز گویند که از آن مقدار ساعت را دریابند - جمی -

دبۀ درپایه پیل افکندن - کنایه از گریختن است

از دهن و بیست و شش از جنگ نیز کنایه از فتنه برپا کردن

و بر سر پر فاش آوردن باشد - جمی -

دبۀ محوری - عبارت از گیاهیست که از بیخ آن همچون سازه

و بهندی بلالی - ش - گویند - جمی -

دبیر انجم - کنایه از کوکب عطار دست -

دیش - نام حکیم و امیر مدین -

دیل - بر وزن قبیلۀ غلو که بسبب علتی دیگر در بدن

آدمی بهم رسد -

دختران نعش - یعنی نباتات النعش -

دختر زر - یعنی شراب انگور و دانه انگور باشد -

دایره یونان - بر وزن ماه رویان دایره یونان است و دای -

دوغ بر رخ زاده - یعنی بادوغ بندگی زاده -

دوغ بر رو - کنایه از دوغ بندگی است -

دوغدار - بنده و آنچه عیب دار باشد -

دوغی شدن - کنایه از ستم چیز است اول کنایه از عیب

شدن است دوم کنایه از شهرت یافتن باشد سوم کنایه

از گمنام شدن باشد و ازین است که گمنام را دغینه

گویند - جمی -

دال - المرأة السینة یعنی زنی فربه و بحساب جمل

چهار عدد باشد -

دال دوم - درخت مقل را گویند و حرف اول را نیز گویند

که دال باشد همچو سین سعادت -

دامان - مخفف آن دامن نوشته اند نه جمع دامن یعنی

جمع غلط است -

دام طرازان - کنایه از منصوبه بازان و رای زمان است

و نیز عبارت از بخیلان و مکاران و دغا بازان و دام دار

باشد - جمی -

دام کشی - کنایه از ستم چیز است اول کنایه از بازی و

باشد دوم کنایه از دام گسترده بود و سوم کنایه از

خلاصی دام است -

دامگاه - معروف است و کنایه از دنیا هم هست -

دامگاه خرد - بکسر تا که نقطه دار کنایه از دنیا است -

دامن - مقابل گریبان - بم -

دامن از بدی نگاه داشتن - کنایه از پرهیزگاری کردن

باشد -

دامن در ریختن - کنایه از آب ریختن باشد -

دامن چاک بودن و ختر - در صورت نشینان ایران است

که چون و ختر خود را بیکی از ارباب قوم نامزد کنند و داورا

بطاعت نامه است خود دامن و ختر چاک کند و این را شگون

و خیر عمران - مادر عیسی علیه السلام را گویند -

و خیر نعلش را کن برپوین - یعنی پریشان و پراکنده جمع نمایند -

و آب خضر آتش زدن - یعنی محو کردن و ترک ادا آب حیات باشد -

و آب سیه سر فرو بردن - کنایه از پنهان شدن و بی نام و نشان گردیدن و مخفی شدن و محو گشتن چیز باشد و نیز عبارت از فکر و تامل کردن باشد در عبارت دقیق بحدت طبع و تیزی فهم - حی -

و زجاج - بالفهم و تشدید را سه جمله نوعی از مرغان نگین چون تدر و - صح -

و رآور مهرکان - یعنی در برج قوس -

و از سفره - یعنی در از خوانست که سفره طولانی باشد و از گوش - خرافع را گویند که بعرابی حار خوانند -

و رگسمان - بکسر را سه بی نقطه کنایه از کمکشان است و رآمد - بمعنی دخول باشد -

و رآمدن از خواب - بمعنی از خواب بیدار شدن -

و رانک - بانون بر وزن تبارک نام دریائیت که از بیوانی غالا غاطیون خوانند -

و رباختن - یعنی عطا کردن و در قمار بازی اسراف کردن و بیع و شرا و قرض دادن باشد -

و رپاے انداختن - کنایه از اهلال کردن و تعطیل نمودن است - حی -

و رپاے چراغ کمر بستن - رسم است که قلندران در شب مریدان را بر سر مزماره پیر سلسله برده و رپای چراغ مزماره کمر بسته استاده سازند و گویند کمر بسته پای چراغست ای مستعد خدمت و مریدی ست - بم -

و رپاے فتنه دادن - یعنی فتنه از بس شباب گرفتن می افتد -

و رپساک - شهریت که قلمه مرتفعه در انجاست و چهار چشمها و سجد جامع و منبر نیز هست - فا -

و ریش - بر وزن و معنی درفش است که افراد استادان کفش دوز باشد -

و ریند کیش - نام راهبست و در میان کوسه -

و رتق سپهرگون - یعنی در پرده لاجوردی و پیاله لاجوردی و در اوراق اشجار -

و رشین - مرداریدگران بها -

و حساب گرفتن - بمعنی در شمار آوردن و مواخذة کردن باشد -

و حیض بودن - کنایه از ناپاک و تارک الصلوة بودن باشد -

و رخت - معروف است و هر بویه از رستنی و دار است را هم می گویند -

و رخت چهار پنج - کنایه از دنیا است باعتبار چهار رنگ یا باعتبار چهار عنصر -

و رخت مریم - درخت خرمای بود شک شده که حضرت عیسی علیه السلام در زیر آن درخت بود و آمد و درخت سبز شده بود هرگاه که آن درخت را می جهانند

خرمای تر از آن درخت می افتاد - بین بیت لحم -

و رخت و قواقی - درختیست که باران بسرا و می شیب است و سخن میگوید و چون برگند میرد -

و رخشنده و درفشنده - بمعنی تابنده و پرتواندازنده و تابان باشد -

و رخواست - ترجمه التماس باشد -

و رو - بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعرابی الم گویند و بکسر اول و فتح ثانی ملکی است که از ابهری

قوبا گویند و بضم اول و سکون ثانی ته خم شراب و سر که و روغن و امثال آن -

۱۰-۱- بروزن فردا نطق است که در وقت تاسف
زمان برسد-

در دوا م - بر وزن کلمات زاهد تسبیح گردان را گویند -
در دوا ش - در دوا لای و دانه در -

دور وانه نمار - کنایه از قطره خون است -
دور و زو - خسته و سمار را گویند -

در رقص شود مفصل خاک - یعنی در زمین
از زلزله بهم رسد -

دوست خوان - کنایه از قاری و قرآن را بهرست خواندن باشد -

دورس واران۔ باصطلاح معلمان در سے راگویند
 کہ متعلمان را در اوائل حال دہند پیش از آنکہ بہ تعداد
 حق فی ہر رسد۔ پھر۔

ریشا سی بودون - معنی در عظمت بودن باشد -
ریشا موار - در بشل و بزرگ را گویند یعنی در تیمر -

در شکر پیغمبری بودن - معروف است و گنایه از گریه است
 درون باشد -

رعنه - مختصر دراعه است -
 رفراز کردن - یعنی در باز کردن و در بستن باشد -

رگه و در گه - آستانه در باشد و عیان حضرت میگویند -
 زر فتن یعنی سونختن و شعله کشیدن و آش کردن و

رگ زدن باشد
رگ زدن و اشتن - یعنی بیادداشتن و در خاطر نگه داشتن باشد

ر لالہ نوش داری۔ یعنی در لب آب چیات داری
نہیں ہی۔

و پاره کنم۔
 ورمارضی که کشدن - کنا یہ از زخم کردن باشد خانه

در پای مجرمان کنند - جی -
و رسم خردہ - یعنی بندہ -

در مشت - ترجمه ضبط است -
در مرشتر - تله ماشه و هارخونقه است -

ورمیده - بروزن شیرنده و خفیف درمانده است -
ورمنه - رستنی باشد که عیان شده و شبیه گویندش -

در نایق - بالکسر بانون وقاف ناخن و این ترکیب - بم
و نفیر - یعنی در زمان و در حال -

دروغ - نقیض راست است و بعربی کذب خوانند -
درون پروران - کنایه از انبیاء و اصحاب قلوب و ارباب

مجاہدہ باشد۔
دورون نشینان۔ گوشہ نشینان را گویند۔

دور ویزہ دل۔ باتحانی مجہول مشاہدات عالم را گویند۔
دور ویش۔ باتحانی مجہول نقیض المادرات است و غیر خصی کہ

بسم ربو - مع -

در باغ بیضا - مروارید سفید و براق و ستارگانز گویند -
در بزم بکسر اول معرب درم است که وزن معروف باشد

بفتح اول بیوش و پیچیده و پریشان و در غم -
در هوا - یعنی آویخته و معلق -

مکنون است دران - جی -

دریای عدالت حنا - یعنی عدل تو ثابت قدم است و عدل ترا هنگام عروسی ست -

دریای عقلی - کنایه از دریائست در حوالی عرش که جای ملائکه مقرب آنجا باشد و فرشته بزرگ است که هر روز دران دریای غوطه خور و چون برآید بال خود افشانند هر قطره که از بال او بچکد فرشته شود و آن فرشته را داخل محول شمارند و آنرا صوامی قدسی نیز گویند - جی -

دریای محیط - کره آب که احاطه کره زمین کرده است -
دریچه - سوراخی که در بام خانه و دیوار کنه بخت درختانی است
دریغ - یعنی اندوه و حسرت و اسف بسیار باشد بسبب الفت زانده در آخر -

دریکدانه یعنی دو قیم است و کنایه از حضرت رسول صلعم است
درین تنگنا - اشاره بسوی دنیا است -

درین جنبش - یعنی درین زمان -

درین میدان - اشاره بسوی فلک است و جانب زمین
درین هنگامه - کنایه از دنیا و مافیهاست -

درو - مشهور و معروف است که عبری سارق گویند -

دزد حنا - سفیدی که در دستماند بعد از بستن حنا -

دستارچه علم - کنایه از پارچه ایست که بر سر نیزه بندند و آنرا طره و شقه نیز گویند - جی -

دست ارنجن - یعنی دست ارنجن است که دشتینه باشد -

دست امتحان - کنایه از قوت آزمائی باشد -

دست امر - صدر و مسند وزارت و صدر و مسند حکومت -

دست بر سر من - کنایه از آنست که آنچه ترا میسر شد مرا نصیب باد - جی -

دست بزریر ز رخ ستون کردن - کنایه از دین است

اول کنایه از متفکر شدن و اندیشه مند گردیدن باشد دوم

کنایه از عکسین شدن باشد - جی -

دست پیراهن یکسر ثالث کنایه از استین باشد -

دست پیش - دست بدعا برآورنده و گدائی کننده را گویند -

دست تو بر لبست و بان تو دیدم - این ضرب اشل و محل نه دست و پیشانی وقتی استعمال میگنند که کسی کار و محس در پیش بگیرد و از آن نتیجه بخیر یا نکاری و خسران پیش نیاید - جی -

دست چمک - باجم فارسی فردی وزی و قوت و قدرت و جلالت باشد -

دست در آستین کردن - کنایه از جنگ کردن باشد - جی -

دست در کیسه شدن - کنایه از پر شدن یعنی بهر سالیان سامان باشد -

دست ریس - با تخیلی مجهول ریسان رسیده -

دست در گلو کردن - کنایه از رسوا و سلب حرمت کردن -

دست شومی - اشران را گویند و آن گویا هیست که کشت بدان شویند و فاعل و امر هم هست -

دست فرخن - همان دست برنجن است که دشتینه زمان باشد -

دست نشانان - یعنی دست افشانان است که کنایه از رقصی کردن و آشکارا نمودن و ترک دادن باشد -

دست قلم بسکون فوقانی دست بریده و کتابت کننده -

دست گداز - کنایه از دگر باز باشد - جی -

دست گزاس - یعنی گزنده دست بخون -

دست کوتاه - کنایه از زمین است که بجزیری و مترس نباشد -

دستگیر پاس - کنایه از افلاک و دنیا و سامان و توگری ویراننده -

دستکی - کنایه از دنیا و روزگار است و دستیار و یاری دهند

و هم دست و پوستانه که بهمت باز و شاهین بر دست گرفتن
بر دست کشند -

و سنگیری - یاری و مددگاری و اعانت و اسپری -

دست ماسپیان - یعنی دست شاهان و ساقیان -

دست مجلس - یعنی صدر مجلس -

دست وزارت - یعنی مسند وزارت چه دست معنی
مسند هم هست -

دسته رسیان - ماشوره که رسیان در آن پیچیده شده باشد -

دسته گل - معروف است و کنایه از آفتاب هم هست -

دستیار - قوت و قدرت و منده و پاری کننده -

دستیانه - آنست که در روز جنگ بر دست کنند و اگر
بترکی قویا بگویند -

دست استبرق - کنایه از بیابانهای سبز باشد - جی -

دشت انجوک - نام دشته و بیابانیست گویند شیون
اوان بیابان بجانب پری سود آمد -

دشمن - مرکب است از دش معنی زشت و من معنی دل

یعنی کسی که دل زشت داشته باشد چون دشنام که بمعنی

نام زشت است - جی -

دشوارگ - با اول مضوم شانی زده و کاف جی کوه و

کوهسار را گویند - جی -

دعا - باضم حاجت خواستن - جی -

دغا - بالفتح که فریب - جی -

دقت پسند - کنایه از مشکل پسند باشد - جی -

دل بروی و دیدن - کنایه از گریه نونی باشد - جی -

دل ربا - ربایند و لها و اصحاب نظر حسن و ظرافت و کنایه

از عشوق و مطلوب هم هست -

و لسوز مشفق و مهربان را گویند -

دل صید شدن - کنایه از عاشق و گرفتار شدن باشد -

دل طاق کردن - یعنی یگانگی کردن و مجز و گردانیدن

دل باشد از عوائق و علائق و محبت غیر -

و لغین - بغیر اول حیوانی باشد آبی گویند چشم ندارد و

گردن باریک و دندانهای گنده و بزرگ دارد و در آب

تیر می باشد -

و لوق پوش - زاهد را گویند -

و لکش - آنکه دل ناکل او باشد یعنی محبوب و مطلوب -

و لکشای - یعنی فرج انگیز -

و لوا - بفتح اول معنی درو است که سرگشته و حیران و

سرگون آویخته باشد -

و لو چرخ - برج و لوز را گویند که برج یا زده هم هست -

و م آب - اندک از آب و ترجمه هر چه است - جی -

و موب - دم را گویند و بعربی ذنب گویند -

و مبدوم - یعنی نفس نفس و کله بکله و سپید و سیاه -

و م پنگ - با اول مضوم کنایه از سیاهی است و چنانکه

باشد و نیز هم است که دم پنگ از ترکش آویزند و چنان

و م بیت و سیاست - جی -

و م وادون - کنایه از فریب وادون باشد - جی -

و م سنجابی - کنایه از آه دردناک و سوزناک باشد - جی -

و م سیائوش - دوایست که خون سیاه و شان میگویند

و چوب بقم را هم گفته اند -

و م سیسنبری - کنایه از دعوی احیای اموات و ذباب

علل و تریاک باشد -

و مشق - بکسر اول و ثانی بنده ایست مشهور از قصبات

شام و از اجنت شام میگویند و در خوبی و پاکیزگی نظیرند و

در اینجا عمارتها و بازارها و نعمها و زیادتی و رختها و میوهها

و آبها در اماکن و اسواق و مساجد بسیار است و سبب تمییز

آن میگویند که مشق یعنی سرعت است و در بنا و درستی آن

سرعت کردند لهذا باین نام میگویند و بیهوشی گویند که با هم

وضع آن که مشق بن کنعان باشد و بعضی سوای این وجه

دو زیدین - یعنی دو ختن باشد لیکن کمتر مستعمل است -	دو لی - مخفف دو لالی است که مکاری و دو غابازی و حیل دوری باشد -
دو سه قندیل - کنایه از کواکب است -	دو ویران ده - دو سه ویرانه ده - کنایه از بهشت اقلیم است -
دو شایب - معروف است که شیر و خر و شیر و انگور جوشانیده باشد و آنچه شیر او را بدو شدند و بهر بیمه شیر آورنده -	دو ویران ده - کنایه از دست ترازو و جانور شکار است مشهور و نسر طائر و نسر واقع است -
دو شایب - کنایه از دست ترازو و جانور شکار است مشهور و نسر طائر و نسر واقع است -	دو شک - یعنی تو شک است - حی -
دو شیرگی - دخترگی و بکارت را گویند -	دو صحن - کنایه از صحن آسمان و زمین باشد -
دو طفل - کنایه از دو مرد و دو کودک چشم باشد -	دو طوطی - کنایه از دولت محبوب است - حی -
دو عالم - یعنی عالم غیب و شهادت و ملک و ملکوت و دنیا و عقبی -	دو غ - بوا و معروف شیر که از وی مسکه برآورده باشد که آنی بجز ابرامافارسیان بوا و بچول خوانند و بعضی دو غ ماست باضافت نیز آورده اند - جم -
دو قرص گرم و سرد - کنایه از آفتاب و ماه است -	دو کاک - مرد و ک چشم را گویند -
دو گاو پیس - کنایه از شب و روز است - حی -	دو گوته - با کاف فارسی و دو طرف رو را گویند و با کاف نازی و دو طرف سر را -
دو لوت تیر - آن دولت که مردم را یکایک بر تیر بلند برساند -	دو لوت خدا - یعنی خداوند دولت -
دو لوت گیاه - با کاف فارسی یعنی گیاه دولت -	دو لوتی - صاحب و خداوند دولت و دولت را گویند -
دو لوتی - کنایه از فلاک باشد -	دو ویران ده - کنایه از دنیا و روزگار است و قالب آدمی را نیز گویند -

ذوال معجمہ

ذوات الرقاع - استخارۃ الیست کہ برش یا نہ تگہ کاغذ پر بعضے اھل و بر بعضے لافعل مینویسند و آنرا در زیر صلا گذارشتہ نازمی کنند و بعد فرغ نماز و او را ویکے را ازان رقعہ برگیرند اگر فعل باشد خوبست والا بالعکس - جم -
ذوال - عرق الیہ یک یعنی تلج خرمس و بحساب اربعہ ہفت صد باشد -
وزر - سج - جو نیست مقدار زنبور و برنگ زردیہ باشد و نقطہ سے سرخ دارد و چون او را بگیرند بے توقف بول کند و زہر سے آنتست -

راو محملہ

راو - القرا و الضحیم یعنی کنہ فریب و بحساب اربعہ و صد و پندرہ
راویج - نام وادی است مابین ابو و جحفہ و حاجیان ازان وادی می گذرند - بیت -
راتب - بروزن کاتب روزمرہ را گویند من الغریبی و راتبہ ہم گویند -
راتبہ خوار و راتب خوار - و پلغہ خوار - جم -
راچہ - حاکم ہندوان را گویند کہ آنرا رانا نیز خوانند - جی -
راح بقا - نام نوایست از موسیقی و در بعضے از فرہنگہا راج بسکون حائے بے نقطہ نام نوایست از موسیقی و در عربے یکے از نامہاے شربست و بعضے بہاے ہوز آورده اند و لفظ بقا را لاحق ساخته راہ بقا نوشتہ اند و گفتہ اند کہ نوایست از موسیقی چنانچہ مے آید - جی -
راح روح - نام پروردہ است از پروردہاے موسیقی از صفتا باربد - جی -
راح ریحانی - کنایہ از مے خوشبو بود - جی -
رازد دل زہا - کنایہ از آفتاب عالم تاب است -
رازد زمین - کنایہ از سبز و گل دلالت باشد -
رازد نہاں - کنایہ از ان مخفی چیز خفی است کہ در کلام مجید است

وہ یک - یعنی عشرت کہ از وہ حصہ یک حصہ باشد -
وہیاچہ - دیباکے کو یک ہجو و ستارچہ و انچہ در اول کتابا نویسند با قباہ سخنان رنگین و با جیم نازی ہم آمده است -
وہیبار - بروزن دیدار ترجمہ سور باشد -
وہیاسے شوستر و شستن - کنایہ از رنگہاے گوناگون داشتہن باشد -
وہیہ آہوے و شست - کنایہ از رنگ سیاہ است -
وہیہ بان چہارم - کنایہ از آفتاب بود و آنرا دیدہ بان فلک و دیدہ بان چہارم رواق نیز گویند و در بعضے از فرہنگہا بجای رواق بام و منظر نیز آورده اند - جی -
وہیہ ہر او - منتظر و انتظار کشندہ را گویند -
وہیہ چون تختہ جوہری - کنایہ از چشم کہو و دیدہ تابناک باشد -
وہیہ سخت - یعنی بے جیاد و بے شرم باشد - مع -
وہیہ ویر - بنیندہ و واقف اسرار و خداوند بصیرت را گویند ویرمایہ - صفا را گویند -
ویر مغان - آشکدہ و تبخانہ را گویند -
وہیہ - موجہ را گویند -
وہیہ - منسوب بدلم را گویند -
وہیہ ویر - کبسر اول و فتح واد نام شہر است بزرگ از شہرہای عراق و عجم و ستر روزہ راہ از ہمدان مسافت دارد - جی -
ویوان - جمع دیو است و وزیر اعظم را گویند -
ویوانسی - نفس اتارہ و واسعہ را گویند -
ویوانہ و و - کنایہ از کسی بود کہ مانند ویوانہا سلوک کند و راہ رود - جی -
ویوانی - دلاوری و سخت دلی را گویند -
ویوانی - در اصطلاح کسی را گویند کہ افعال و اعمال ناشائستہ از وہ واقع شود -
ویوانی - گرانی و سنگینی را گویند کہ در خواب بر مردم افتد -

اولی باران دوم در رحم کہ زہست یا مادہ سوم آنکہ فردا چہ واقعہ خواہد شد چہارم برآمد زمین مرگ خواہد رسید و پنجم رزق فردا چہ خواہد خورد - جی -	و جد کردن باشد -
برازمی - شهر سے راگویند عموماً و مردمان شهر سے راخصواً	راہ بقا - ہمان راج بقاست کہ سابق معنی نوا و صوت مذکور شد - جی -
رازیانہ - بادیان راگویند -	راہ روان - کنایہ از اولیا و سالکان شیعہ بنده دار باشد -
راس العین - و بعضے راس عین بدون لام میگویند باین بنا کہ در حیل راس عین انخابور بود پس خابور را برای تخفیف حذف کردند و در قدیم بالام می گویند و آن مدینہ است بزرگ از شہر ہا سے جزیرہ در میان حرمان و دنیسہ و در انجا چشمہ ہا بسیار ہستند - بیت -	راہ غول - باراسے کسور کنایہ از دنیا باشد - جی -
راست مزہ - ہر چیز خوش مزہ کہ تندی نداشته باشد - جی -	راہ فنا - کنایہ از آفات و امراض باشد -
رافس - نام منجم کامل بودہ - جی -	راہ گذار - یعنی رہگذر باشد و امر باین معنی و بہ معنی فاعل ہم ہست -
راشکران - اصحاب طب و اہل عشرت راگویند -	راہ نامے - ترجمہ دلالت باشد -
رام گیر - یعنی گریختن باشد -	راہ وار و راہ ور - کنایہ از مرکب فرخ گام باشد -
رانما - حاکم راگویند عموماً و حاکم ہندوستان را خصوصاً و آن پادشاہیست از جماعہ شامیان و بعضے گویند کہ آتش پرست است و جد کیر او در زمان عمر رضی اللہ عنہ جزیرہ قبول کردہ و خطا عمر رضی اللہ عنہ بدست دارد - جی -	رایت - نیزہ راگویند - ہم -
رانہ - و دہمنی دارد و اول معنی راناست کہ مرقوم شد دوم جو زمین دی باشد کہ آنرا نارگیل نیز خوانند و معرب آن رانج است - جی -	رایت کاویان - کاویانی و ریش است کہ عسل فریدون باشد -
رانگی - زن حاکم ہندوان را خوانند -	راے چنپا - باجیم عجی مفتوح بنون زدہ و باے عجی پنا کشیدہ نام گلے است ز روزنگ کہ بدرازی گل زنبق باشد و بنایت خوشبو سے بود و جز بولایت ہند در جای دیگر نمیشود و درخت آن بزرگی درخت گردگان است و از درخت گردگان بسیار بلند تر نیز شود و آنرا فاخو و فاغیہ نیز نامند و چنپا ہم گویند - جی -
راوندان - قلعہ است بزرگ و مرتفع و بر کوہ واقع ہست و در انجا چشمہ ہا و باغات و میوہ جات بسیار ہستند و زیر آن نہر عظیمی میگذرد و آن قلعہ بطرف غرب و شمال حلب واقع است و ما بین آن و حلب دومرہ راہ است - فا -	ربیع زمین - ربیع مسکون راگویند -
راہ آور و راہ آور و درہ آور و - کنایہ از سوغات است کہ مسافران بیاورند - جی -	ربودن - یعنی بردن باشد -
راہ بردن - یعنی فتن و راہی شدن و یا فتن	رصل - بالفتح چیز سے باشد از چوب کہ در وقت تلادت قرآن بران گذارند و شعر الخط و ابرو سے خوبان را بدان تشبیہ دہند - ہم -
	رخت خورشید و ماہ - کنایہ از روشنی و پرتو ماہ و آفتاب است - جی -
	رخت سلامی و رخت سلام علیک - لباسی کہ برکے رفق در بار و در بر کنند - ہم -
	رخسارہ - یعنی گونه است و عبری خود میگویند -

رستم وستان - نام پہلوانی ست مشہور و باحد صلاح
بواسحاق شخصیکہ در طعام خوردن پیشہ سنتی کند -

رستن - بفتح اول نجات یافتن و بضم اول روئیدن پہا
رسن - بمعنی رسیان باشد و رسین باز رسیان باز -

رسیدن - نوشتہ کہ بعد از ایصال زر نقد و جز آن از کسی گیر
از عالم قبض الوصول و این در محاورہ ارباب فاضلین و شاعران

شائع است - بجم -

رسیدن - بمعنی آمدن باشد و بمعنی بالغ شدن و بچہ گردیدن
میوہ و طعام و سیرمی و تناسل بخود یافتن بحق ہم بست -

رشتن - کبسر اول رسیدن پشم و پنبہ و غیرہ باشد -

رشتہ باران - قطر ہائے باران کہ از غلط حس رشتہ دار
بنظر مے آید - بجم -

رشتہ جان و توانا و شستن - مترادف غشیے بودن گزنی
و اسیر و عاشق شدن باشد -

رشتہ خاک - کنایہ از آدمی و موجودات دیگر -

رشتہ در دست خواب و خور و شستن - بمعنی خاصیت
بہیمی و شستن و خوردن و خوابیدن باشد -

رشتہ قضا گفت - مشہور است و آن لوسے از حلو باشد
در نہایت لطافت -

رشتہ مریم - رشتہ کہ مریم سے رست و بہ باریکی تمام
موصوف بودہ - بجم -

رشتوت - بالکسر و با بضم پارہ و بمعنی چیز کے کہ ہر اسے
کار سازی ناحق بہ کسے دہند - بجم -

رصد بنار - واضح قوانین نجوم -

رضائی - پوششے معروف در ہند کہ در ایام زیارت
بر سر گیرند - بجم -

رطب - بضم اول و فتح دوم خرما سے تہ - بجم -
رغل کشان - کنایہ از پہلیہ دادن بذوق تمام و خوشحالی
مدام باشد -

رطیبہ - دو ایست کہ آراشاد پنج میگویند -

رعبان - مدینہ ایست مابین حلب و بساط نزدیک قزاق
و در آن قلعہ ایست کہ زیر کوه کہ در لالہ آرا خراب کردہ است
و بار سیاحت الی و لہ بنا کردہ است -

رفت - بفتح اول ماضی رفتن و شدن باشد و بضم اول
ماضی رفتن و جاروب کردن -

رفتن حنا ہند - سیاه شدن حنا شل آمدن حنا
بہ ہند - بجم -

رقاقہ - کبسر اول ہر وزن نشانہ یک خانہ از شہ خانہ و قبا
نویسندگان باشد و قاقہ اول را صدر و آخر را بارز
و میانہ را وسط خوانند -

رقص - دہاہ - کنایہ از تجاہل و تغافل کردن باشد
در کار کے بعد - جی -

رقص الما - این اصطلاح مغلان فخر و کث
جہان باشد - بجم -

رقعہ لپست اوکن - کنایہ از زمین است - جی -

رقعہ جہانی - رقعہ کہ بطریق دعوت و ضیافت ہام
نویسند - بجم -

رقم اول - کنایہ از خوش است -

رقیبان دست - نگہبانان صدر و سندر گویند و
سیارات را نیز گفته اند -

رقہ - مدینہ ایست کہ فی زمانہ خراب و ویران است
و آن مدینہ ایست محصور و بزرگ بر کنارہ فرات از طرف
شمال و مشرق - قہ -

رکاب گوان شدن - کنایہ از سوار شدن و
حملہ کردن باشد -

رکاب مے - نوشے از پیالہ شراب است و آن دراز
و پہلو دار می باشد -

رکن باد - تفرجگاہی ست در شیراز -

رنگ تن خاستن - کنایه از استیلائے قهر و غضب باشد - جی -

رنگ جان بریدن - کنایه از میرانیدن باشد -

رنگ کردن - کنایه از غرور و نخوت و سرکشی دعوی -

رنگ هفت اندام - رنگ بدن را گویند -

رنگ - بر وزن وحنی رقی است که باقی مانده جان باشد -

رطله - صاحب شترک می گوید که رطله بلده است و رطلین

که سلیمان بن عبد الملک الاسوی بنا کرده است و آن

بدین حد است مشهور و صاحب غزنی گوید که رطله قهقهه است

بناسه لوه ما بین آن و بیت المقدس یکروزه راه است

و در آنجا پیش از بناسه آن بدین حد بود و نامش لیس آنرا

سلیمان بن عبد الملک خراب کرد و رطله را بنا کرد و ما بین

آنها سه فرسخ راه است - فا -

ر می بدن - نفرت کردن و بیوش شدن را گویند -

رنجور - ریش و خداوند رنج -

رنجور دار - بیمار دار و خادم باشد -

رنجور زنگ - یعنی مختلفه الالوان و گوناگون -

رنجور از آسمان تراشیدن - کنایه از طلب محال

کردن باشد و عبارت استی و کوشش بپایانده هم هست جی

رنجور از دیوار تراشیدن - کنایه از گستاخی و شوخی

کردن و طعنه و بیجا می نمودن باشد - جی -

رنجور رز - آنکه عوام رنگ ریز گویند -

رنجور رنگ - طبع عمارت افکنیدن و بناسه کار

گذشتن - بجم -

رنجور شهباز - کنایه از تارکی و سیاهی باشد -

رنجور ماتم - کنایه از سیاهی باشد -

رنجورین - معروف و معنی خوب و خوش آینده مجاز است بجم

رواحلی - یعنی در حال است و مرکب تیر و رانیر گویند

روارو - بفتح هر دو را کثرت آمد و رفت خلق و بینا کسی

بجیل رفتن -

روازاری - بر وزن هوا داری یعنی مجازی باشد -

که در مقابل حقیقی است -

رواق سیگون - کنایه از آسمان است -

رواق منظر چشم - کنایه از مردک چشم باشد - جی -

روانه - بر وزن زمانه یعنی روان است و جائزه را نیز

گویند و معنی دولت بهم آمده است -

روانی - بر وزن هوای نقیض کسادی باشد -

روباه و روبه - جانور سست صحنای وادرا بجله گری

نسبت کرده اند -

روح طبعی - یعنی روح حیوانی -

روح قدسی - کنایه از جبرئیل علیه السلام است - جی -

رو دخیزان - با خاوندی فقط در سیلاب را گویند -

رو وزن فلک - کنایه از ستاره زهره است -

رو و کشف - بفتح کاف و شین نام مقامیست از موسیقی -

رو و گر - آنکه تارهای ساز و زهره کمان بسازد - بجم -

روز امید و بیم - کنایه از روز قیامت -

روز بازی - بازی کردن روز را گویند و کنایه از دنیا دار

روزگار هم هست -

روز پر واز شد - یعنی روز دراز شد و روز بلند شد و روز

برآمد و آفتاب بیرون آمد -

روز عالم شد - یعنی رونق عالم رفت -

روز غریب - بنفین محمد دین روز رسول صلوات الله علیه

بر خمدیر که جایست خطبه خوانده و در حق حضرت امیر المومنین

علی علیه الصلوات و السلاوات حدیث است که آنست مؤلفه و مؤلفه مؤلفه و مؤلفه

روز گاری شمرده یعنی روزی چند بعد و روز گاری کرد -

روز گردک - گیا به که با آفتاب گردد -

روز قره - این لفظ دارد و موضوع است حال گذرد یکجه یعنی

محاورات الفاظ مشهوره بین الناس و در بعضی را تیره

پاک کنند - بم -	و وجه معاش مرکب از روز و مرقه که لفظ عربی است یعنی بار
روم و حبش - دو ولایت اند و کنایه از روز و شب و دنیا و روزگار باشد -	یعنی هر روز یکبار برسد و آنچه هر روز یکبار بر زبان بگذرد پس لفظ مستحدث باشد نه فارسی اصیل - بم -
رومی - منسوب بر دم باشد و نوعی از جامه هم هست و کنایه از رنگ سرخ هم هست	روز نجات - روز خلاصی از دست دشمن و روز قیامت
رو و ارو - یعنی هر دو را موافقه است -	روزه - معروف است و به عربی صوم خوانند و آن زیادتی نیز گویند که بر سر موزه میباشد -
رو بهیان - یعنی ربهیان است که زاهد و پرهیزگار باشد -	روزه غلظت - روزه طے با طایفه ای محلی که تا شش شهابه روز چیر بخورند -
روے آوزدن - یعنی توجه کردن و متوجه شدن باشد -	روزی - یعنی رزق است و پاکبایی و چیرگی و مشا بهره رانند گویند -
روے بازگودن - کنایه از پیرایی کردن باشد -	روزی خواران - خلایق را گویند -
روے بقا - یعنی راه پابندی -	روزینه - آنچه از نقد و جنس هر روز بیابند -
روے تافتن - کنایه از روے گردانیدن در گردان شدن باشد -	روسی بارگی - یعنی شهادت بازی و فاحشه دوستی باشد چه باره یعنی دوست هم آمده است -
روے تردد - یعنی راه تردد باشد -	روستانی - یعنی بوستانی باشد چه روستا یعنی دهقان هم آمده است -
روے حساب - کنایه از راه حساب باشد -	روشن احمد و اشقر - کنایه از اطاعت و پیروی پیغمبر آخر الزمان کردن باشد -
روے دست - نام فتنه انگیزی و آن پائے در پائے حریف بند کرده روے دشمنی برپیشداشتن بزرزدن است چنانکه از جا در آید - بم -	روشنگر - حیثیت گر را گویند - بم -
روے شناسان - یعنی آشنایان باشد -	روشنی - یعنی روشنائی باشد و نوکلا و جوهر دار را نیز گویند -
روے گلگون - روے سرخ و سفید پوست را میگویند -	روضه خوب - کنایه از بهشت است -
روئیل - نام پسر یعقوب است از مادریوسف -	روضه رضوان - کنایه از بهشت برین است - جمی -
روئین تنی - کنایه از معرولی باشد -	روضه رنگ - بر وزن شقرنگ کنایه از سبزه رنگ و سبز دام است -
روانیدن - یعنی خلاص و نجات دادن باشد -	روغن زبانی - یعنی چرب زبانی و قیال باشد -
رویدار - یعنی راهدار است -	روغن سبز - یعنی روغنی که گیاه با سبزه خوشبو در آن پخته باشند -
رویدان طریقت - کنایه از اهل سلوک و کنایه از عناصر اربعه باشد -	روغن کده - عصاره خانه را گویند -
رومنون - نمایند راه باشد و به عربی هادی خوانند و چاق و نقیب را نیز گویند -	رومال - پارچه که بدان رویه را از غبار و چران
رومولان رفتن - یعنی اختیار فقر و خواری کردن -	
رویزه ریزه - یعنی بار باره و قطره قطره و ریزه ریزه باشد -	

زاده عوف - یعنی عین عبدالرحمن بن عوف را گویند
 زار - معروف است و معنی دعا هم هست -
 زاری - یعنی زاری کردن باشد و معنی دعا کردن
 هم هست -
 زراغ یا سرخ - جانور است خوردنی که گوشت او فربه
 و لطیف و نرم میباشد -
 زراغ توام - کنایه از نیست که آفریده توام -
 زراغ چشم - کنایه از کبود چشم - بهم -
 زراغ دل - کنایه از سیدل که قساوت داشته باشد - بهم -
 زراغ کمان - سرگوشه کمان لیکن تنها لفظ زراغ بد معنی
 مستعمل نیست چنانچه گمان برده اند - بهم -
 زراغ سفید ابرو - کنایه از آسمانست و دنیا را نیز گویند -
 زراغ - عربی رکیه خوانند - بهم -
 زراغ زدن - بادی نشستن و ایضا بمعنی سجده کردن در
 اصل رسم ترکان است که آخر پیش سلاطین زراغی بزمین
 زده و دو می بلند داشته عرض می کنند و در وقت ملاقات
 نیز زراغ می زنند - بهم -
 زراوه - نام شمره و مدینه است و خراسان قریب
 هرات - می -
 زراوه کوه - نام کوهیست -
 زراوه - بمعنی زاینده و امر بزیادن باشد -
 زراجه - شکلیست که طالع شناسان بر دوزخ تولید کنند و از آن
 طالع موهو و نیک و بد دریافت کنند - مع -
 زراکنده - هر چیز که بآن بزیاید عموماً مادر را گویند خصوصاً
 زراکیدن - بمعنی پیدا شدن باشد - می -
 زبان آور - مردم شاعر و فصیح و بلیغ را گویند -
 زبان بریدن - کنایه از دوزخ است اول کنایه از خشک
 کردن است منقول است که سالکی در ملازمت حضرت
 سرور کائنات علیه السلام سوال کرد و فرمود زراجه را می خورند

زراجه را می خورند - یعنی مرد ضعیف و لاغر
 با سفید و در جلی خفیه سوس گویند و نیز می باشد بسیار
 که آنرا خورند -
 زریزه - بالائی محول بر چیز که در غایت خردی و کوچکی
 باشد از حیوان و نبات و جماد -
 زریزه بریز - یعنی ریخته کن و جریه بریز -
 زرش - ریش کوچک و ریش مردم چند موسی سرخ
 و چند موسی که در زیر لب پایین واقع است و آن را
 عربی عنقه خوانند -
 زرشخند - کنایه از سخریه و استنزا و گاهی بمعنی توقع و تمنای
 آمده - بهم - و معنی خرا لاغ باشد -
 زرش و دست کسه داوون - یعنی کار خود با و
 سپردن - بهم -
 زرشه سیاهی - کسوت مرشدان و اهل الله را گویند
 که بر سر بندند -
 زرشه آتش - بخیمت از گیاه که آنرا خول گویند -
 زرشه بکسر اول و فتح و او یکا بیست که چندان گزینی است

زاد و مجسم

زاد - از جل الا کول یعنی مردی که بسیار خوار باشد
 و بحساب ابجد هفت است -
 زاد بستان - نام ولایت آباد و جدا و رستم است -
 زاد بر زاد - یعنی فرزندی بر فرزند و پشت بر پشت و ابا عن
 جد و توشه بر توشه -
 زاد بوم - جائی و مقامی و مکانی در مینه را گویند که
 در آن زاینده شده باشند و عربی مولد خوانند -
 زاد و خاطره - شعر و نغمه که از دل بیرون آید - بهم -
 زاد و راه - بمعنی توشه راه است - بهم -
 زاد و طبع - یعنی طبع زاد است - گری -

که بر وزنانش برابر از مجلس برآید خورست که زبانانش
 درین اثنا امیر مردان و شیرزندان غالب علی بن ابیطالب علیه السلام
 رسید و حقیقت حال استفسار فرمود عمر رضی الله تعالی عنه
 گفت حکم است که زبانانش بر بند فرمودند که باو چیزی
 به بند و چون حقیقت واقع از سرور عالم علیه السلام متنی
 کردند چنان بود که امیرالمومنین فرموده بودند و دوم کنایه
 از خاموش کردن است مردی را بخت و دلائل
 زبان بدرون کام را گردان - کنایه از خاموش
 بودن باشد -
 زبان بر دیوار یا سدن - کنایه از توکل قناعت بحکم
 زبان بند - نوعی از غرغم و افسوس که زبان حریف را
 بدان بندند - بحکم -
 زبان دراز - دیده دهن را گویند - بحکم -
 زبان در کشیدن - کنایه از خاموش شدن باشد -
 زبان در گرمی - زبان که جمعه با هم قرار دهند و آن
 الفاظ در آورده با هم حرف زنند تا دیگر کسی نفقه - بحکم -
 زبان گرفتار - کنایه از خبردار شدن از احوال مخالف
 باشد - بحمی -
 زبان کشا و ن - کنایه از گفتار و آمدن و حرف زدن
 و دشنام دادن باشد -
 زبان گرفتار - یعنی لکنت کردن است - بحکم -
 زبان مغزدار - زبان که کلام آن ته داشته باشد و
 صاحب فصاحت و بلاغت بود - بحکم -
 زبان شعله آتش را گویند - می -
 زبده ارکان - یعنی خلاصه آفرینش -
 زبر پر چین - خاریکه بر سر پاسبان و یوار بندند -
 زبر جد سیم - یعنی سبزه سیم -
 زبرقان - بکسر اول و ثالث و قاف بالغ کشیده
 بروزی بی نشان یعنی ماه و ماه شب چهاردهم باشد و

نام مردی هم بوده -
 زبرین - یعنی بالا که نقیض پایین است -
 زبلوق - بالام بر وزن سرطوقی کلمه ایست که در محل شام
 و قبح استعمال کنند -
 زخم جراحت - آلت جاره را گویند و یعنی زدن است
 زخم خوردن - زخم سیدن را گویند - می -
 زخم کاری - زخمی که خوب رسد - می -
 زخون - کنایه از خودی و تکبر باشد
 زرد و خور و - در مقام جنگ متعل زردون زخم و خور و
 خوردن زخم - بحکم -
 زرد و کوب - یعنی جنگ است - می -
 زرد آب ریز - کنایه از دویچر است اول کنایه از خون بخشن
 دوم کنایه از ریختن خونی باشد - می -
 زرد اصل - زرد خالص را گویند - می -
 زرافه - یعنی زرافه است که جانور است که از شیر گاو و پلنگ
 خوانند - بحکم -
 زرد آلود و زرد آلود - همان زرد آلود باشد که میوه است شکر
 زرد اندودن - یعنی زرد انداختن و طبع کردن - کن -
 زربفت - قسمی است از پارچه که تبار زرد و غیره میافند - می -
 زربافته - همان زربفت است که زرد و زری باشد -
 زربیکر و زرخش - کنایه از آفتاب و کوب مشتری را
 نیند گویند -
 زرجوبه - یعنی زرد و جوهر است و بعضی اصنافی از صفر خوانند -
 زرد خلاص - زرد خالص است که از لونه برآید -
 زردوار - توانگر و مالدار را گویند -
 زرد و رس - زرد شمع سپهر - کنایه از آفتاب
 باشد - می -
 زرد قواره - کنایه از آفتاب است - می -
 زرد و ست - مرد و خیل و زرد را گویند -

زرد و سرخ - کنایه از ترسان و هراسان و خجل - بزم -
 زرد رسته - یعنی کلابتون است - می -
 زرد ساد و - فتح پیچ که دال باشد زردی را گویند که از کان
 پیر آورده باشند و هنوز رنگد اخته باشند -
 زرد سرخ - طلا را گویند - بزم -
 زرد شناس - صراف و نقاد را گویند - می -
 زرد طلبی - زرد خالص را گویند -
 زردی - ریاض و نفاق را گویند -
 زرد قطونا - بزرگ و ناست که اسپغول باشد -
 زردی فروش - مرائی و سالوس را گویند - می -
 زرد قلب - نقیض زرد خالص است - گن -
 زردی و برقی - کنایه از طمطراق و کرف و فر - بزم -
 زرد کار - یعنی زرد نگار است - می -
 زرد کش - کسی از پارچه است که از بار باره زردی بآید و آنرا
 تاش بگویند - می -
 زرد کوفت - یعنی لمع باشد - گن -
 زردنداب - کنایه از زرد خالص زرد رنگد اخته را نیز گویند - می -
 زرد مسکوک - آنچه سکه کرده شده و راجع باشد - گن -
 زرد مصری - زرد خالص را گویند -
 زرد مغربی - زرد خالص را گویند - می -
 زرد پنهان - بحدت دال یعنی زرد پنهان است -
 زرد پناه - فتح یا معنی زرد پناه است و آن دارویی باشد مشهور -
 زرد شمع - یعنی زردی بدون خاک و آن جوهریست کانی و ذکر آن
 در زردی گذشت -
 زرد و - بر وزن کبود نام مو صفت در راه کعبه و جاے
 چشمت پشته و سبز و آب روان -
 زرد پوش - زرد پوشنده را گویند -
 زرد خود - بکسر اول و ثانی آنکه زردی کلاه پوشند -
 زرد و زرد مو - آنکه بر خویش تن موے را زرد سازند و زردی

سبز از موے کند چنانچه زینب علیها السلام کرده بود -
 زردین عنابر - کنایه از زرد رنگ است -
 زردین گاو - کنایه از صراحی است که بصورت گاو سازند - می -
 زردین سماے - کنایه از آفتاب است - می -
 زردشتی و نگوئی - یعنی نکی و بدی و غم و شادی و راحت
 و بیخ و فقر و غنا و اشغال اینها باشد -
 زرد عرض و ور کردن - کنایه از پیرانیدن باشد -
 زرد عقوق - بضم اول و فاء و خوسه و بد مزاج را گویند -
 زرد و - بفتح و تشدید قاف خورش و اوان سرخ چو زهره را
 بدان صبح و دوازده ساعته چون بچه زاید و آید او به ترکیب
 در حلق او ریزد و آنرا در حلق بند گشتی گویند بضم کاف و کاف
 مخلوط التماسه بها و ثناء فوقانی بندی - بزم -
 زرد کام - بضم ریختن آب دماغ از راه بینی - بزم -
 زرد کوفه - مشهور است که از چهل کعبه باشد -
 زرد لال خضر - کنایه از آبجیات است -
 زرد لعل - بفتح پاره از شب و قاریسان بضم معنی حوسه
 که گرد گوش روید و مخصوص مجربانست استعمال نمایند - بزم -
 زرد لعل شب - آتشا کردن - یعنی تاریکی شب زشت گردانیدن
 و متراکم ساختن باشد -
 زرد لعل - بضم اول بر وزن و معنی طعوم است -
 زمان زمان - یعنی ساعت بساعت - گن -
 زمانه - یعنی وقت و گردش فلک باشد -
 زمانه ساز - کسی که موافق و سازگار با زمانه باشد -
 زرد می - بالکسر جاسه بر آمدن دم پرنده را گویند که در پند
 دم گره خوانند و سواے پرنده بر حیوانات دیگر نیز استعمال
 میشود می - نم - وزکی نیز آمده است -
 زرد و - جوهریست معروف که بدین آن مار کور شود - بزم -
 زرد وین - رنگ سبز را گویند - می -
 زرد و - بضم معنی گرده مردم - صم -

زمرم افشاندن - کنایه از گریه کردن است -
 زمرم رسن و زمرم رسن ور - کنایه از آغوش پاشناست -
 زمستان - موسم سرما که نقیض تابستانست - حی -
 زم - بمعنی اراده باشد - صح -
 زمیج - بفتح اول و ثالث که نون باشد و سکون ثانی و راجع
 که نیم نازی است شگه باشد گرد و در که براس برابر کردن
 سفت سازند - حی -
 زمین بدن ان گرفتار - اظهار عجز و فروتنی کردن - بم -
 زمیندار - خداوند و پیش سفیده را گویند - کن -
 زمین را سایه شدن - کنایه از تواضع و فروتنی
 باشد - حی -
 زمین زاده - بمعنی موجودات دنیائی و کنایه از بشر و
 آدمی زاده هم هست عموماً و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
 و آله و سلم را گویند خصوصاً -
 زمار بستن زنجور - کنایه از آشپیان و لاد ساختن زنجور
 عسل باشد -
 زمار قدرج - بمعنی زمار غرا باشد که کنایه از موج پیاله
 شراب باشد نیز زمار به را گویند که بر میان ساغر و قدرج
 به بند گویند که در میان مغان به است که قبح و ساغر و به آویزند
 که نو از آنکه به میان آن زمار نه بندند و در استعمال نیارند حی -
 زماشه - کنایه از جلاص کردن است و عقد بستن و
 نکاح کردن را نیز گویند -
 زن بار دار - بمعنی زن حامله است - مع -
 زنبک - کمانگر را گویند - حی -
 زن پسر - زوجه پسر است - مع -
 زنجور خانه - معروف است که خانه نگس عسل و غیره باشد
 و کنایه از تن صابان سلوک هم هست که بظاہر تمی نماید و
 در باطن مله است از فیض الهی و کنایه از مردم منتقم و
 انتقام کننده هم هست -

زنجفر - بر وزن و معنی شکرست و معرب آن شجرف باشد -
 زنجبران - معروفست که بمعنی ذفن باشد - حی -
 زن خواستن - بمعنی عقد بستن است - مع -
 زندان بر حبس - کنایه از هیچ سبب باشد که وبال خانه
 مشتری است - حی -
 زندان مشتری - کنایه از برج خوشه است - حی -
 زندان ناسجون - کنایه از ناسی پولس باشد - حی -
 زندان قیرین - کنایه از عقد راس ذنب است - حی -
 زند رود - نام رودخانه است در صفایان و فخره تاریک
 و غیره را نیز گویند -
 زندگانی دادن - کنایه از مردن باشد -
 زندگانی دوم - کنایه از آخرت است - نم -
 زند دل - مقابل افسرده دل - بم -
 زنده کردن خاک - کنایه از رویانیدن سبزه و باران کردن
 در قیامت باشد که بعضی بعث گویند -
 زندیق - بالکسر ثنوی که قائل و دافع اند و از ان هر دو
 بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه ایمان
 بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و
 در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زمین است یعنی
 آنکه دین ندان و در و صحیح معنی اول است و معرب زندی
 یعنی آنکه اعتقاد بر ند کتاب زروشت دارد که قائل یزدان
 و اهرمن بوده - سپ -
 زن اسپرتان - کنایه از مفعولان باشد -
 زلفه - بفتح اول و ثانی و قاف کوچه تنگ و تاریک را گویند -
 زنگار - آن دو نوع است یکی کافی و آن توتیاسه سبز است
 دیگر که در سرکه و مس و نوشادر سازند -
 زنگار زر - کنایه از آفتاب است - حی -
 زنگه شاوران - نام پهلوانی بوده ایرانی -
 زنگ هوا - کنایه از تاریکی هوا باشد -

زنگی۔ قوسے فسوب بزنک و سیاہ رنگ باشد۔
زور آزما۔ گشتی گیر را گویند۔ بزم۔

زور آور۔ یعنی زور آورندہ و زبردست و غالب باشد۔ بزم۔
زور گوے۔ کنایہ ازافر کنندہ و بہتان منندہ باشد۔
زہر زیر نگین۔ زہرے کہ براسے روز بہ روز زیر نگین مینا
دارند۔ بزم۔

زہر مار کردن۔ خوردن چیزے غیر مرغوب۔ بزم۔
زہر مینا۔ کنایہ از شراب مخ۔ بزم۔
زہرہ رخاں۔ کنایہ از صاحبان حسن است۔ جی۔
زہرہ من۔ یعنی طبع ناظمہ من۔
زہرے۔ بکسر اول یعنی شے باشد کہ کلہ تخمین است۔
زریق۔ معرب زیوہ کہ حیوہ چیم تازی مبدل و سیاب مراد
آست۔ بزم۔

زریق عجزا۔ کنایہ از دو چیز است اول کنایہ از قطرات بہار
دوم کنایہ از قطرات اشک بود۔ جی۔
زیمیدن۔ یعنی آراستن است۔ جی۔

زیتون۔ بروزن میمون نام درختیست کہ روغن وے
معمول اطباست۔ بزم۔

زیر بابا۔ بسکون ثالث نوے از طعام باشد و آن غیر زیرہ است
زیر بابا۔ معروفست و مقروض شدن را نیز گویند۔ معج۔
زیر پاے کشیدن۔ بابا۔ فارسی باقر آردون کے
سے سیاست شلا و زوے باشد و او را باطائف الحیل
سخن باقر آرد گویند زیر پایش کشیدم و نیزے گویند کہ
در زیر پایش کشیدم و نیز میگویند کہ در زیر پایش نشستم تا از
تہ کارش خبر دار شدم۔ بزم۔

زیر بند۔ دو اسے باشد آپ را کہ از کر آپ تا دہن بندند۔
زیر دست۔ یعنی رعیت و مالگذار باشد۔

زیر فان۔ با فانا میست از ناماے ماہ۔ جی۔
زیر مشق۔ چیزے باشد از جرم و کاغذ و راقی را بران گذشتہ

سے نویسند تا دست فرسودہ نشود و بجا زہر خیز را کہ زیر چرخ
گذراشتہ بران کار کنند گویند۔ بزم۔

زیر میانه۔ کنایہ از مردم کم کینہ باشد اما نہ بیار کینہ۔
زیر وزیر۔ یعنی تہ و بالا کردہ و کنایہ از پریشان و اجتر باشد۔
زین برگا و نہادون۔ کنایہ از روان شدن و تہیہ سفر
کردن۔ بزم۔

زین برگرگ نہادون۔ کنایہ از رام و زبون ساختن
آن را۔ بزم۔

زین پوش۔ پارچہ کہ بالاسے زین اندازند۔
زین زیرین۔ کنایہ از آفتاب حالت تاب است۔
زیور بخود گرفتن۔ بر خود آرایش کردن۔ بزم۔

زاد فارسی

ژالہ زنگس۔ کنایہ از اشک باشد۔
ژرف نگاہ۔ بالفتح باریک بین۔ بزم۔
ژوین۔ بود و مجهول عربہ ایست کہ در قدیم چان جنگ
سے کردند۔ بزم۔ ب۔ زوین۔

سین محملہ

ساحت طوبی۔ کنایہ از بہشت است۔
سادہ مرد۔ کنایہ از مرد نادان باشد۔
سارقمہ۔ تانیث سارق است کہ دزد باشد و نام خصوصیت
در راہ کہند۔

ساروج۔ یعنی آہک خاکستر آمختہ۔ جی۔
سازگاری۔ موافقت در مزاج و در کار با باشد۔
ساسو۔ نام مردے بودہ۔

ساعات روز و شب و ریورش۔ یعنی بست و بجا
نار و جنگ۔

ساعت۔ پارہ از شب یا روز و با صطلح اہل تخم مقدار
دو نیم گھڑی است کہ بہت و چہارم حصہ شب و روزی
بود۔ بزم۔

ساعوی - تخلص شاعر کے کہ معاصر مولوی جامی بود چنانچہ
در بعضے تذکر ہا مذکور است و نام پوستے کہ بہ نچت شہرت
دارد - ہم -

ساق - مابین شالنگ و زانو و چیزے مثل شاخ کہ آن را
ہندی و ندی گویند چون ساق گلہا دریا حین و آن غیسہ
شاخ است لیکن گاہے بجائے ساق شاخ نیز مستعمل میشود
و تنہ درخت - ہم -

ساقری - در ترکی گنجت - ہم -
ساق عروس و ساق عروسان - قصے از ان شکل ساق
کہ جوت آزار از قند میسازند و در روغن بریان میکنند بعد از آن
پستہ داخل مینمایند - ہم -

ساقیان لہجہ - کنایہ از مطربان و خوش آوازان باشد -
ساکنان خاک - مخلوقات روئے زمین را گویند -
ساکنان سدرہ - ملائکہ مقرب را گویند -
سالار قوم - سر لشکر و پیش سفید قوم باشد -

سال جلالی - یعنی سال شمسی و آن ستہ صد و شصت
و پنج روز میباشد و سلطان جلال الدین رومی تاریخ بہتہ
سال گردش - عبارت از شروع شدن سال نوا جزوین ہم
سالگرہ - روز شروع سال نواز عمر طبعی و درین روز جشن ہم
کشد خاصہ سلاطین و امرا و این قسمیہ راے آنست کہ
ہر سال از عمر مولود بران گرہ میزند تا سالہماے عمر بدان
معلوم شود - ہم -

سام ابرص - نوعی از چلباسہ است - بر -
ساو و ج - باجم فارسی بر وزن ناموس نام مقام سلمان
ساویدن و سائیدن - یعنی مساس کردن -
سائبان اخضر - کنایہ از آسمان است -

سائبان ظلماتی - کنایہ از د و چیز است اول کنایہ از جگہ کاؤ
است دوم کنایہ از شب تاریک باشد - جی -
سائل کف - گدائی کہ از تنگدستی کاسے گدائی ہم

نداشتہ باشد - ہم -

سایہ پرورد - کنایہ از د و چیز است اول کنایہ از آسودہ
دوم کنایہ از منت خوار باشد -

سایہ خورشید - کنایہ از حمایت خورشید باشد -
سایہ تشویر - یعنی سایہ درخت -
سایہ یزدان - خلیفہ و پادشاہ را گویند -

سباط - بضم اول بخت رومی نام باہی است و آن رت
ماندن آفتاب است در برج دلو کہ آنرا بفارسی ہمین گویند
و بشین معجمہ نیز آمدہ -

سبال - سالت را گویند بالکسر یعنی موسے لب -
سبحہ - بالضم و حاکمہ مرکہ حد و تسبیح بان گیرند و یاد
کردن خدا را بپاکی - ہم -

سبحہ بلور - کنایہ از ستارہ باشد - جی -
سبحہ دار - خاک و مستغفر و زاهد و عابد را گویند -
سبز آشیانہ - کنایہ از آسمان است -

سبز ایوان - کنایہ از آسمان است -
سبز بادبان - کنایہ از آسمان است -
سبز بودن - یعنی رنگ معروف داشتن و باطراوت و پایندہ

و مستدام و باقی و ہمیشہ بودن باشد -
سبز پائے - کنایہ از شوم قدم و بد بخت - ہم -
سبز پوشان باغ بہشت - کنایہ از حوران بہشت

است - جی -

سبز خنک منجوس - کنایہ از زمانہ و روزگار است -
سبز و تاسے - کنایہ از شب است کہ بحر بی پیل گویند -
سبز طاق - کنایہ از فلک باشد - جی -

سبز فروش - کنایہ از آسمانست -
سبز کاک - یعنی خربزہ نار سیدہ -
سبز گلشن - کنایہ از آسمانست -

سبز منظرہ - کنایہ از آسمانست -

سبز میدان - کنایه از آسمان است -

سبز زرار - معروف است و کنایه از مردم فاسق و فاجر و بد حاصل هم هست -

سبک سلیه - بدینیه است نزدیک سیماسا از لواحقه فلسطین از اعمال بیت المقدس - بیت -

سبق بردن - کنایه از نسبت و پیشی و فرو بردن و زیاده و افزونی کردن -

سبک پر - مرغ تیز پر را گویند -

سبک گین - بکسر تاسه قرشت پدر سلطان محمود غزنوی -

سبک سستی - کنایه از شتاب و شتابی و جلد و جلدی در کارها که بدست کنند - جی -

سبک و - شتاب و تعجیل و دنده را گویند -

سبک شست کردن - کنایه از عجز و فروتنی کردن باشد - جی -

سبوس گشته بخه مرغ گندم فروختن - کنایه از لاف و کزاف است که در ایام گذشته چنین چنان بوده و حال آنکه هیچ نبوده باشد و آنرا گاه گنده بیا و دادن نیز گویند - جی -

سپارش - حامل بالصد در سپردن و در عوف سپردن کسی را بکس براسه اتمام و تیار و سه - بم -

سپاه - بضم اول و کسر اول هر دو آمده است یعنی لشکر و انبوه باشد -

سپاهان - نام شهر نیست از زمین فارس که دجال از اینجا پدید آید و نام مقامی هم هست از موسیقی -

سپاهی - یعنی لشکری -

سپایه هوایی - کنایه از کواکب و سطرطار است -

سپرداده - بسپاس را گویند -

سپهر - بضم اول و ثانی پارچه گوشتی است سیاه رنگ که سودا و بهر بی طحال گویند -

سپرش - رو پاک و دامن را گویند -

سپرش نگرانی - کنایه از آفتاب است و آنرا سیاه آتشین و سیاه آتشی بحدف نون نیز خوانند - جی -

سپنج خانه - خانه عاریتی باشد و کنایه از دنیا است -

سپنج کعبتین - سی و نهمه نرد را گویند -

سپنجی - بمعنی عاریتی باشد -

سپوزیدن - بمعنی سپوختن که از فرو بردن بعنف باشد -

سپه - بضم اول و کسر اول هر دو آمده است یعنی لشکر و انبوه باشد -

سپه دار - خداوند لشکر و سر لشکر باشد -

سپهر اعظم - فلک الافلاک را گویند که عرش برین باشد -

سپهر آفرین - خدا را عجل است -

سپهر برین - آسمان نهم را گویند و آن عرش باشد -

سپهر قلمون - کنایه از آسمان است باعتبار تنوع اوان و آثار -

سپهر پوشیده - کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد -

سپهر و لابی - کنایه از آسمان است -

سپهر زنگاری - کنایه از آسمان است -

سپهر هشتم - فلک البروج را گویند -

سپه سالار و سپاه سالار - بزرگ و رئیس سفید پناه و لشکر باشد -

سپه کش - سر لشکر و لشکر کش را گویند -

سپید مهره - بوی تبه باشد که هنگام بازی و رزم و هنگام مسا نو ازند و آن جانور نیست بخری -

سپید و سیاه - جمیع خلایق را گویند و کنایه از نیک و بد و صلاح و طالح و شب و روز و عجب و عجم و روم و زنگ و ارشال اینها و اسلام و کفر باشد -

سپیده بالا - کنایه از صبح کا زبست -

سجاف - بوزن غلات پاره پاره که در آویزند و در میان

سر استان - باغچه خانه را گویند -
 سراچه خاک - کنایه از دنیا است -
 سر از آب بیگانه شستن - کنایه از بدست آوردن ملک
 بیگانه باشد - جی -

سر از بستوسے تھی چرب کردن - بمعنی سر از شیشه تھی
 چرب کردن باشد و آن کنایه از کدو فریب و زینت جی -
 سراپنخ - بروزن تواریخ عالم کون و فساد را گویند که این
 جهان باشد و ظاہر نگاہ سراپنخ تضحیف خوانی کرده باشند
 و اندر اعلم -

سراغ - بالضم نشان پاسے - بم -
 سرافکندن - معروفست و کنایه از عاجز شدن و خجل شدن
 و شرمندہ گردیدن باشد -

سر آمد - بزرگ و صاحب قدر و حکیم و دانشمند -
 سر آمدن - بمعنی بزرگ و صاحب قدر و مرتبہ گردیدن
 و باختر رسیدن و نقضی شدن را نیز گویند -

سراویل کلی - ارار سیاه را گویند -
 سرا سے تر ویر - کنایه از دنیا در روزگار است -
 سرا سے خاک - کنایه از دنیا است -
 سرانندہ مرغ - مرغ خوش الحان و سرود گوے و
 روایت کنندہ -

سرا سے ہفت پر وہ - کنایه از آسمانست -
 سرانیدن لبر - بحرکت سرو یا ہوا اشارہ حرف زدن -
 سر بر او - کنایه از سر انجام دہندہ کار چون در ہندوستان
 شتارت کار سر بر او کردن است برین تقدیر کہ سر بر اسی کار
 گویند اما در اشعار استادان چنین یافتہ نشدہ - بم -
 سر بر خلد برون - کنایه از مخلص بودن و پیشگی یافتہ ہر آرزو
 و حاجات خود رسیدن باشد -

سر بست - ماضی سر بستن و مشککہ کہ حل نتوان کرد و چیزیکہ
 بران مطلع نشوند و کلاسیکہ چیدہ باشد -

اتما فرجہ باشد و ہر پارہ آتش سجات گویند و عوام سجات
 بزیادت نون بعد از سین خوانند و این خطاست - بم -
 سچلما سہ - ابن سید گوید کہ آن تختگا ہیست مشہور شغل
 بر باغما و بسا تین بسیار و در انجا نہیست کہ از میان جوتہ
 و شرق بطرف شرق و غرب میریزد و آن شہر ہشت در
 دارد و بیرون ہر در نہرے و درختماے زیتون و غیرہ
 واقع است و حوالی ہرستان دیوار است مستحکم کہ تاراج
 و غارت عہدہ امانع است و آن شہر را چل میل مساحت
 است و آن مدینہ ایست قریب صحرا کہ ما بین بلاد مغرب
 و سودان واقع است - فا -

سخت ساق - کنایه از ثابت قدم است و ہر زادی جی
 سختن و سختیدن - بضم اول و فتح اول ہر دو آمدہ است
 بمعنی وزن کردن و بوزن در آوردن -

سختیان - مراد انہان است - جی -

سخن آفرین - کنایه از شاعر کامل و شخصے کہ اخرا و حق کسی کند
 سخن بکر - یعنی سخنے کہ کسی نہ گفتہ و پہلے بدان نہرہ باشد -
 سخن چون زہریر - کنایه از سخنے باشد کہ از شنیدن آن
 دل سامع را دل سروی از طلب وے روے نماید و جبار
 از سخن بے مزہ و خشک نیز ہست جی -

سخن جہر برد - سخنے کہ توقعے باشد -

سخنہ - بلکہ ایست در بر تہہ الشام ما بین تدمر و عرض ارک
 واقع و قوسے از عوب در انجا ساکن ہستند و سخنہ محدودست
 در میان ارک و عرض و در انجا چشمہ ایست گرم لہذا باین نام
 مسمی گردید و بران چشمہ درخت خرما است و در را ہے کہ
 از رجبہ بطرف دمشق میرود قبل ارک - فا -

سرا - مختصر سرا سے و ترجمہ دارو خانہ پیشگی باشد -

سراپ - بالفتح زمین خشک کہ از دور مثل آب نماید - بم -
 سراپردہ ہما را و سراپردہ دوران - کنایه از
 آسمان است -

سر بسته - کنایه از پوشیده و پنهان باشد -

سر سیر - یعنی برابر و موافق و از یک سراسر دیگر باشد -

سر پازرون - اضافت و قطع اضافت مراد از پشت پازرون

که در عرف هند ٹھوکر گویند و معنی لکڑی زدن نیز آورده اند - ہم

سر پانی - بہر دو تختانی جماع و مباشرت و فاحشہ راکہ

بہ تشخیص و ہر براسے یک جماع آرنند نیز سر پائے گویند و این

مجاورہ است - ہم

سر پستان سیاہ کردن - در وقت بریدن طفل از شیر

سر پستان بد و اہام سیاہ کنندہ طفل چون پستان بکشد از آن

کراہت نماید و اجتناب و رزق - ہم

سر سمل - بکسر ثانی معروف است و بسکون ثانی نام سقا

و جائے دھانہ ہم بہست و بفتح باسے فارسی پاز پیش بدر زدن

و سکندری خوردن باشد -

سر پوشیدہ - کنایہ از پوشیدہ است - ہم

سر تازیانہ - کنایہ از فی الحال و این زمان باشد -

سر تافتن - کنایہ از تافرنانی کردن و عاصی و باغی شدن با

سر جہزات - سر شیر بہست کہ قیام باشد -

سر چیزے داشتن - بکسر ثانی کنایہ از خیال چیزے داشتن

و بہت چیزے و موافقت چیزے داشتن باشد -

سر حلقہ - رئیس و سردار جماع - ہم

سرخ - بالضم رنگے معروف کہ بعر بی احر گویند - ہم

سر خر و بن خار - یعنی خر بہست کہ حار باشد باعتبار سر و بن

خرد خار -

سر خر وئی - یعنی قدر و مرتبہ و نیکنامی باشد - می

سر خریدن - فدیہ داؤن یعنی مالے و زہرے کہ بہر و خود را

از محنت و بلا سے بندگی خلاص کنند و زن ہم بآن خود را

از شوہر بریاند -

سرخ سر - مرغیست سرخ و تر جہت قرلباش ہم بہست -

سر زنگان - بہر وزن مرغگان سر سچہ را گویند و آن بچہست

کہ از بدن اطفال بہرے آید -

سر خولیش گرفتن - کنایہ از بدر رفتن باشد - جی

سر خیل - صاحب خیل خانہ و سر گردہ و سر لشکر را گویند -

سر خیل شیا طین - ابلیس علیہ اللعنتہ را گویند -

سر و - مقابل گرم و ناخوش و بے مزہ و بے اصل بخت - ہم

سر وار - نقیض بے بہست و مراد سالار - مع

سر و ز دیدن - یعنی سر کشیدن و امانودن و قبول نکردن باشد -

سر و سیر - با تختانی مجهول زینے و جائے کہ با نخاصیتہ

سر و باشد -

سر و فقر - دیوان و تصدی کل - ہم

سر و فقر آفرینش - اشارہ بحضرت رسول خدا صلو اللہ علیہ

و آلہ است -

سر راہ داشتن - کنایہ از انتظار کشیدن و ارادہ

سفر کردن باشد -

سر زانو - بکسر ثانی کنایہ از مراقبہ باشد -

سر زفش - ملاست و عتاب و ستیزہ زندگی و حاجت -

سر سامہ - بہر وزن ہنگامہ دیوانہ را گویند -

سر سختی - یعنی بی پروائی و سخن ناشنوی -

سر سخت خوردن - کنایہ از چنگ خوردن و آسیب بردن

رسیدن باشد - ہم

سر شتن - بکسر اول ثانی یعنی مخلوط کردن و آغشتہ ساختن

سر شک ہاران - ہاران و ہاران ریزہ را گویند -

سر شیر و سر جہزات - چربی کہ بہر و سے شیر جوشانندہ

و جہزات سے بند و آذر بہندی ملائی و تہر کی قیاس

گویند - ہم

سر قفل - چیزے کہ از کرایہ دار سواے کرایہ چوبلی یا دکان

بگیرند و آن خر و کشیدن قفل بہست و داخل کرایہ نیست - ہم

سر قلیان - چیز بہست کہ در آن تنباک و آتش گذارند

باشند و در ہندی چلم گویند - ہم

سر قواره - ناخن دست را گویند -

سر کار - باصطلاح اهل دقانه بند و ستان معموره را گویند که جامع پرگنه‌ها بود و هر صوبه مشتمل بر چند سر کار می‌باشد چنانچه کاپی که از سر کار با سعه صوبه اکبر آباد است و ازین عبارت که سلطان محمد در ترجمه مجلس انقباض امیر علی شیر در احوال مولانا غباری آورده که و سه اکثر اوقات در سر کار ستر آباد و جوین می‌باشد مستفاد میشود که در ولایت هم بدین معنی مستعمل است و نیز معنی کار فراد صاحب اتمام کار و معنی کارخانه و جاهای که در آن جاسه بافند باضافت نیز آید - بم -

سرگذشت - احوال رفته و گذشته باشد -

سرگشته - شوریده مغرور و حیران -

سرکشیدن - نافرمانی کردن و سرسختی نمودن رام نشدن -

سرگرم شدن - بضم کاف فارسی سرگردان و حیران شدن و راه گم کردن و بی‌راه باشد -

سرگمند - باضافت رسیا نیست که بر در اصطبل ملوک و امرا و ولایت ایران بندند هر دزد و غوثی که پناه آرد عملد اصطبل محافظت او کنند و نگذارند که کسی مزاحم او شود گویند بسرگمند پناه آورده است تا جان و ابریم دست از محافظت او برنیداریم - بم -

سرکه ابر و سر و دم ترش رو را گویند -

سرکه با - یعنی شکم‌باست و آن آشی باشد که از گوشت بلغور و سرکه پزند -

سرکه فشان و رختاب - کنایه از سختی در عسارت و بدگوئی کردن و طعنه زدن باشد - جی -

سرکه بپندی - آنکه بپندی کابخی گویند و آن آب نیست که از برنج پخته شده بپایند و میگزارند تا ترش میشود -

سرمه - معروف به بینی موسوم که مقابل گرما باشد - بم -

سرمه بپایند - بینی روشن دیده -

سرمه چوب - بجم فارسی میله که بدان سرمه در چشم کشند - بم -

سرمه دان - ظرفی که در آن سرمه نگاه دارند - بم -

سرمه دان حاجی - کنایه از اندام نهانی بود - بم -

سرمه گیتی - کنایه از شب تاریک است - جی -

سرمه سینه - بلده ایست مشهور از احوال حلب و اهل آن شهر اسماعیلیه هستند و در آنجا درخت زیتون و غیر آن بسیار است و در آن بلده آب نیست مگر آنچه آب از باران در صحرا جمع میشود اهل آن شهر آن آب را صرف میکنند و در آنجا بازارها و مسجد جامع است و آن شهر محصور است و ما بین آن و حلب یک روزه راه است - فاب - بیت -

سرو آمو - کنایه از شلخ آمو است -

سرو پاچه - کله پاچه گوشت را گویند که پخته باشند -

سرو ج - بلده ایست نزدیک حران از دیار مصر و میان کوhestانات و ما بین آن و بیره یک مرحله مسافت است - بیت -

سرو خرامان - کنایه از شاه خوش قد و قامت باشد -

سرو ر - بضم اول و سکون واد معنی نشاط باشد و فتح هر دو خداوند و ممتد و بزرگ باشد -

سروش اعظم - جبرئیل علیه السلام است -

سرو قد - کنایه از قامت معشوق است - مع -

سرو کاشغر - کنایه از قامت معشوق است -

سریان - بضم اول زبان شام که زبان املی خیل است -

سروشیم - هر چیز که بدان چیزها چسباندند عموماً و آنرا کما گران و در و گردان کار فرایند خصوصاً -

سزاوار - شایان دلائق جزا و سعه فطری که کرده باشد از نیکی و بدی اما استعمالش در نیکی است -

سست - بالضم مقابل چیست - بم -

سست ریش - کنایه از احمق و بی عقل - بم -

سطر بیون - نفتح اول گیا ہیست کہ ابریشم به ان شون
 سطلی شراحی - ظرفی باشد از برنج که در ان شرابی
 پزند که کسی از طعام و نوسه از کباب باشد -
 سعدا صغر - کنایه از زهره است - جی -
 سعدا کبر - کوکب مشتری باشد - جی -
 سعدین - ماه و مشتری را گویند -
 سفاهت - بالفتح فو ما لگی - بجم -
 سفر جل رنگ - کنایه از زر و رنگ است - جی -
 سفره - بضم اول معروفست که چیز را گویند که بران
 طعام خورد و یعنی دسترخوان هم هست و کنایه از آسمان
 و زمین هر دو هست -
 سفره خلیل - طعنه که در دوزخه امیر ابراهیم علیه السلام
 خرج می شود -
 سفین - پوست جانور نیست آبی که مانند کجخت دانه دار
 باشد و آنرا بر قبضه شمشیر به چنبد تا قبضه دست است
 حکم بایستد - جی -
 سفید لاج - بالاث مجهول سفید را گویند که زنان
 پر روسته بالند -
 سفید پر - پشه بزرگ را گویند که بن باشد -
 سفید و آشتن - کنایه از شوق و ذوق و محبت و
 اشتیاق و آرزو و آشتن باشد و به معنی با شین نقطه دار
 هم آمده است -
 سفید مهره - یعنی سپید مهره که گذشت -
 سفیدان - یعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد -
 سفید بار - همان و سفید بار است که سپهر گشتاسب پند
 سقا سقیل - کنایه از زهره است که اجربی سحاب میگویند
 سقفت ایوان - کنایه از دنیا است -
 سقفت جهان - کنایه از دنیا است -
 سقلاط - یعنی سقالات است -

سقیلمان - نام کو هیست در زمین روم که گشتاسب
 در اینجا از دها گشته بود -
 سکان فرشی - بضم اول و تشدید ثانی همه خلایق
 را گویند -
 سنگ چهره - کنایه از ترش رویان باشد که مردمان
 مقبوض اند -
 سکر بلیز - نام هشت ستاره است که جمع شده اند و
 این لفظ ترکیبست مرکب از سکر یعنی هشت و بلیز یعنی ستاره
 و اهل فارس این را نهایت نخوس میدانند و بمقابل او
 کار میکنند و آن ستاره اگر مقابل باشد آن طرف
 سفر میکنند - مع -
 سکندر ریه - مخفف اسکندر ریه که شهر نیست بر کنار دریا و در
 و در اینجا ناری است مشهور در وسط آب و دریا محیط است
 بآن شهر و آن شهر از بنا سکندر است لهذا فسط است
 بوسه و موضوع است بصورت شطرنج و آن بزرگترین شط
 و در اینجا با خما و جزیره و مناره واقع است و گندم در اینجا
 می آید و زمین آنجا شوره زار است - قال - و ارتفاع این
 مناره سه صد ذراع است و فائده بنا سکندر است
 که در روز و شب در وسط آن مناره آتش مینا در اهل کمر
 آزمای مینند و از تباهی و گمراهی محفوظ میمانند و میگویند
 که بانی این مناره کسی است که اهرام مصر را بنا کرده است
 و بعضی گویند که بانی آن اسکندر است بوقت بنا سکندر
 و اندک علم بالصواب - نقی -
 سکندر صحرای - کنایه از آب و درختان سرسبز استال آن باشد
 و مردم صحرائشین را نیز گویند -
 سکندر علم - مخلوقات را گویند -
 سکندر نو بهار - کنایه از نشیان بهار و گل و شکوفه بهاری باشد
 سکان فیمه دنیا - کنایه از طالبان دنیا باشد -
 سگ بوزینه - سگ را گویند که بازگیران بوزینه را

سجده بکسر اول و جیم نام میوه است شبیه ببناب.	بران سوار کرده باشند.
سنگ دانه - حوصله مرغان و نوغی از غله هم هست.	سگ در نوش و اشتن - یعنی نفس آواره و لوامه شدن
سنگ در قندیل زردن - کنایه از تاریک و مکرر شدن باشد جی.	و بد ذات و گزنده بودن و کنایه از دنی و دودن هست بودن و دناوت داشتن باشد.
سنگ سیاه - اشاره بخرالاسود است.	سگل - برون اصل معنی سگ است که گاهی به باشد.
سنگ قالی و سنگ روئے قالی - سنگی که بر اطراف فرشها و بساطها گذارند تا با از جانبرد و چین و شکن در آن نیفتند و آنرا در عرف حال میل فرش و عوام هندوستان میر فرش گویند - بجم.	سلماحی - سلاح دار را گویند.
سنگ قناعت - سنگی در وقت شدت گرسنگی بر شکم بند تا ایداکم شود - بجم.	سلطان در ویشان - کنایه از پیغمبر صلوات الله علیه و آله است.
سنگ نمک - نوغی از نمک که از کان بر می آید - بجم.	سلطان یک سواره گردون - کنایه از آفتاب است.
سنگ و تیغ مهر گردون - در عشق محرم و از نو زد هم تابست و سوم رمضان موافق مذہب امامیه سر تراشی و ناخن گرفتن ممنوع است میگویند که امر و زنگ و تیغ با هم آید و رند است و بجای بر معطل و بی کار اطلاق کنند بلکه مهر گردن و مهر شدن معنی مطلق موقوف کردن و موقوف شدن است - بجم.	سلیمه - گویند که آن نزدیک متکلف است داهل متکلف هرگاه برایشان عذاب نازل شد همه هلاک شدند مگر صد کس سلامت ماندند از انجا بطرف سلیمه افتند لهذا آنجا را سلمائت نام گذاشتند پس به تخفیف سلیمه شد و آن بلده ایست که چاک در ناحیه بریه از اعمال حاة و مابین آن و حاة و دوزخ مسافت است - قا.
سوار - بالکسر است برنجن - بجم.	سلومی - معنی سمانه است که بند ری بئیر گویند.
سودار - با اول مفتوح سردار و سالار باشد جی.	سلیم - سامان جنگ و سلاح را گویند - می.
سودو - انچه از سودن بهم رسد چون سوده آهن شود و سنگ سوده و سندان - بجم - و نیک گفته شده را گویند.	سماطین - قالی و پلاس و جام خانه.
سوز - معرفت است.	سما عیلی - قربانی را گویند و طائفه هستند که آلت تهاصل آدمی برستند.
سوزیم - است چکیده را گویند.	سمج - بکسر اول و ثانی معنی اسرار باشد.
سوزنی - نوغی از بساط گشرونی که اقسام گلهها از پر شمش و ریشمان در آن ووزند - بجم.	سمیساط - مدینه ایست بر کناره فرات در راه روم بطرف غرب فرات و در انجا قلعه ایست بطرف شرق که سکن آنرا است دابن و قل گوید که سمیساط بر فراط است و همچنین جسر شرج و آن دو مدینه ایست که چاک تحکم در انجا راعا بسیار است و آب از فرات می آید - قا.
سوغات - با فتح ره و درو که دوستان براسه دوستان آرند - بجم - و مطلق از رفاه و بخشش را نیز گویند و این زبان خوار می است - می.	سنام - نام کو بهیت قریب جره - می.
	سنان - بالکسر بر نیزه و سر اعضا و تیزی هر چیز - بجم.

سوگند - قسم - بزم -

سند پایه هوا کی - کنایه از ستاره نسر است - جی -

سهر - بازی و شرط است در سراندازی -

سهر و رو - باضم مدینه است کوچک و اکثر باشند با در اینجا
گرد هستند - فا -

سه فرزند آغوش چنان - کنایه از موایده شده است و آن

حیوان و نبات و جماد است - جی -

سه تنج - کنایه از موایده شده است که حیوان و نبات
و جماد باشد -

سه نجه - مثلث را گویند -

سبیل عرب - نام مردی بوده از مشاییر عرب -

سیاس - بر وزن قیاس بمعنی جعلی باشد -

سیاست - توره و قانون ملک داری - بزم -

سیاه دلی - تاریک دلی و بد طبیعتی و قساوت قلبی باشد -

سیخ - بیلس معروف باب زن که کباب در آن کشند - بزم -

سیراوه - نوعی خور دلی باشد که از شیر و ماست
تیار کنند و خورند -

سیستان - نام ولایت آباد و جدا در ستم است -

سیلاب زعفران - خون روان و اشک چشم باشد -

سیل گاه - کنایه از دنیا باشد -

سیلاب چشمه - کنایه از اشک باشد - جی -

سیگون - کنایه از ستاره باشد -

سینان - ماه شب چهارده را گویند -

سپهر - الرجل کثیر التخیل یعنی کسی که تخیل بسیار کند و عجایب
بجای شصت عدد باشد -

سینه بند - چیزیست که بالاسه خوگیر پیرسیندش

بندند و جاه که زنان بر پستان بندند - بزم -

سینه سپر کردن - بودن در صف جنگ و از جان فتن - بزم -

سید و اس - بکسر سین و آن بنده ایست بزرگ و محصور

و در اینجا قلعه ایست کوچک ابن سعید گوید که سیواس از

اموات بلاد مشهوره است در میان اهل تجارت - فا -

سیور خال - زیننه را گویند که سلاطین در وجهیست

بار باب استحقاق و بند - مع -

سیدویشان - بحریک و شین دوم معجمه نام قسمیه

از بهرات است - بزم -

سئیس - بوزن رئیس آنکه تیار اسپان کند و آنرا

در عوف چار و ادرا گویند - بزم -

ششین معجمه

شالتو - بنوعانی زینه و زرد بان و این ترکی است و بتاری

سلم خوانند - بزم -

شاخ بر آوردن - نهایت خجالت و افعال کشیدن

گویند او را چنان تر آوردم که شاخ بر آورد - بزم -

شاخ زعفران - در بند وستان بر چینه غریب و نادر

اطلاق کنند - بزم -

شاخ غزال و شاخ گوزن - کنایه از بلال - بزم -

شاخ نبات - شاخه ای چوب که در کوزه نبات بسته شود

و نام مشوقه خواجیه شیر از این قول عوام است - بزم -

شاور و ان خاک - کنایه از زمین است -

شادی مرگ - آنکه از غایت شادی بمیرد -

شادی مبارک - کلامیست مشهور که در وقت تمنیت میگویند

و ولادت و امثال آن گویند - بزم -

شاطر چیست و چالاک لهذا اطلاق آن بر یکدیگر و جلالت

نیز کنند - بزم -

شاقه - پنبه که بدار و تر کرده بر چشم نمیند و دفع رعد را -

شاگرد بکسر کاف فارسی خدمتکار و ازین مأخوذ است

معنی لکیده بالفتح - بزم -

شاگردانه - کنایه از دوجیز است اول کنایه از عطای نظر

دوم کنایه از مهربانی بر کو دکان است در وقت نشرد و آنچه

شاه در زلفش پوش - کنایه از چند چیز است اول کنایه از آسمان دوم کنایه از روز باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از آفتاب است - جی -

شاه در روز - کنایه از می زعفرانی است -

شب اندر روز - نوعی از قماش ابریشمی که سیاه و سفید در هم بافته - جی -

شب تیغ - شب و هم عاشورا - جی -

شب زنگی - کنایه از شب سیاه است - جی -

شب سیه گون - شب تاریک -

شب طاق و شب احیا - شب نوزدهم و شب

بست و یکم و شب بست و سوم رمضان است و این

شب چهارم و در مبارکی میدانند و زنده بیدارند عجب آنکه

در شمار نیز طاق واقع شده و بقول اکثر فضلا بی امامیه

بیله القدر درین لیالی گرم است - جی -

شب غریب - بوزن غریب نام و حلاوتی که

شب اول بر قبر بیت بخت ترویج روح آفرینت کنند و هم

شکور - مقابل روز کوی یعنی آنکه در شب نتواند دید - جی -

شب گاه - یعنی شبانگاه است یعنی آنجا که شب کنند

و وقت درآمدن شب -

شب گیسو فشان - کنایه از شب تاریک است - جی -

شب گون - کنایه از شب تاریک است - جی -

شب نیم - به حسب اصناف و بهندی آنرا گویند و اوچول -

شب نیاسو وان - یعنی شب بیداران و عاشقان

و دزدان -

شب یلدا - شبی است بنفایت دراز و طویل و آفتاب

در برج جدی دران شب است -

شب - بفتح اول و ثانی و سکون را سه جمله و با سه ایچ

پلنگ را گویند -

شتر سوار می و اشته سوار می - کنایه از روز خورون

کو دو گان را در آن وقت و بهند و در بعضی از فرهنگها از آنکه باشد که از اجرت استاد بطریق انکار پشاکر و دهر - جی -

شال - در اصل معنی گلیم است و بعد از آن معنی شال که و کشیر یافتند استعمال یافته - جی -

شال کهنه و آشتن - کنایه از عایت اخلاص و تنگدستی زیرا که شال در اصل معنی گلیم است چنانکه گذشت و گنگی آن

وال است بر اخلاص و بی سامانی - جی -

شام - الکه ایست که در آن بلاد ارمن که درین زمان به بلاد

شهرت دارد و اهل سست و محیط است شام را از طرف غرب

بحر روم و بطرف جنوبی آن حدیث است که امتداد دارد و تا به

بنی اسرائیل و بطرف شرقی آن حدیث است که امتداد دارد

از بلقا تا مصر و بطرف شمالی آن حدیث است که امتداد دارد

از بالاس با فرات تا قلع ققم و در وجه تسمیه آن چند قول است

بعضی گویند بنام سام بن نوح صلعم سبی گردید و جسمه گویند که

فوسه از بنی کنعان در آنجا که بسیار کعبه واقع است رفتند

و بنام معنی بسیار است لهذا از شام قرار دادند و قومی گویند

که زمین آن چند رنگ دارد و سرخ و سفید و سیاه و شام معنی

رنگ است لهذا بنام نام موسوم شد - وای -

شام - آخر روز و طعام آخر و در این چهار است مثل شاپ

معنی طعام چاشت - جی -

شام و اول - کنایه از طعام و اول وقت شب باشد - جی -

شام شکستن - طعام وقت شام خوردن - جی -

شام خوبت و شام غریبان - شام مسافران که در شب

بیدارند و صفا در غلغله - جی -

شانه در ریش زدن - کنایه از مستقیم و تیار شدن

باشد - جی -

شاه آفاق اگر - سکندر و آلترین را گویند -

شاه آلو - نوعی از آلو - سفید است -

شاه باز - اهل بچه فاسق - جی -

شراب گذشته دست گذشته - شراب سپیده و از کین
افتاده - بم -

شراب گویا که و کباب قند هاری - شهرت دارد
خصوصاً در کابل و نواح آن لیکن خصوصیت شراب گویا
که شهرت است از این معلوم نیست بلکه زبان آنجا دراک آنجا
خرب اشل است - بم -

شراب نوش گوار - شربت عمل شراب به خمار را گویند
شراب به و عبارت از پنجهان و کم کم خوردن شراب
به پیودان و از ترس مسلمانان پنجهان و کم کم شراب خوردن
بامستی ظاهر نشود - بم -

شراب به - بر وزن قراب پیاله و جام شراب را گویند -
شراب شمرین - بفتح هـ و شین مجرور و در اول
موقوف و ثانی مفتوح و موصوفه بالف کشیده و آخر نون
مقدیده و همیشه و هر اول فوج که اول بر مخالفت زندانین
لفظ ترکی است - بم -

شراب - بفتح اول و ثانی بند چینه جانیه و طناب نیمه و
ککشان را گویند -

شراب - بفتح هـ و میان - بم -
شراب - بفتح اول و ثانی بهی حرض باشد و نام گیاهی است
که بهندی کسی گویند -

شراب - رگ دل - بم -
شراب - بفتح اول و ثانی از ستاره سیاره است
غیر از آفتاب - بی -

شراب - بفتح اول و ثانی نام شهر است که جامه شتری
منسوب به آنجا است -

شراب - بفتح اول و ثانی شش طرف که پیش و پس چپ
در است و بالا و پایین باشد -

شراب - بفتح اول و ثانی عبارت از مشقال است و کنایه
از نرم تمام و قیاس باشد -

زیرا که در سواری شتر که عبارت است از سفر و زده خوردن
مباح است یا واجب بنا بر غلات مذمومین - بم -

شتر که بر چنما - شتر خانه را گویند -
شتر گربه - کنایه از قول و فعل بهم آویخته از ملائم و
ناملائم - بم -

شتر گره - معروف است که بچه شتر باشد و کنایه از
موج و ریاحیم است -

شتر گیاه - گیاهی که شتر خور و گیاه سوسپله را هم گویند
که گیاه شیر دار باشد و باغبانی تصحیف خوانی شده باشد
ششخته - با تحریک که در میان شهر کنایه از دارالافتاء

و بالکسر و سکون و دوم معنی که در عوف حال گتوال
گویند ش و بدین معنی مستعمل فارسیان است - بم -
شتر ویدن - مصدر شتر و دست که یعنی شتر و دن است که
خستن و بناش کردن و پیش کردن باشد -

شتر بیلوان - آواز بلند است که گشتی گیران در اول
گشتی گرفتن برکشند - بم -

شتر غو - سازیت معروف -
شتر کن - یعنی بلند کن مقابل پست کن - بم -

شراب و شراب - بفتح نوشیدن و فارسیان شنبی باوه
استعمال کنند و از قرنگ فیضی سر مندی معلوم میشود
که اختراع شراب فریدون کرده و تر و چینه از شتر ناچ ساخته
است - بم -

شراب بگردان - امر بخوردن شراب است و در عربی به هرگاه
شراب را طلب بعضی کنند شراب شود و کنایه ازین است که
مردم را شراب بده -

شراب زده - سیر آمده از شراب که هیچ غبت بآن نداشته
باشد - بم -

شراب شیرازی - شراب شیرازی و شراب پرنگالی اول
در شیراز و ثانی را در پرنگال سازند - بم -

شش در و شش دره - بفتح اول مردار خانه را گویند و آن خانه ایست که ممره در و بیکار میباشد - شش زمین - اقلیم ششم را گویند - شش ضرب - واحدی باشد در بازی نزد که آن را بحرکت میرانند -

شش طاق - نوعی از نیمه سلاطین است - شش طرف - یعنی شش جهت که مشرق و مغرب جنوب و شمال و بالا و پایین باشد -

شش کاج - بفتح نون شش کاج است که نیمه در و شش شش سکن - کنایه از صدف و مایه و مکان زرد و خرد میوه و پسته و خاریک ترنجبین بران بند و -

شهر - بالکسوزون و تقفی و دانستن - مب - شغب - بالفتح بر انگشتن فتنه و فساد و تحریک لغت ضعیف است لیکن فارسیان معنی آواز بلند و شور و غوغا استعمال کنند - بم -

شفتا لود - یعنی شفتا لود که میوه باشد و کنایه از بوسه نیند بود - جی -

شقر عم - قریه ایست بزرگ بساطل شام و مابین آن و عکسه میل مسافت است - بیت -

شقره - افزایست که چرم را بدان تراشند - بم -

شقرق - بکسر اول نام مرغیست آنرا کاسکینه میگویند -

شقیف ارنون - شقیف منسوب است بطرف ارنون و آن نام مردیست و آن قلعه ایست مضبوط بسیار نزدیک

بانیاس از زمین دمشق مابین دمشق و ساحل بیت -

شکا - ترجمه صید است -

شکافیدن - یعنی شکافتن که بریدن درازی یعنی بریدن بطول و شق کردن باشد -

شکایت گستر - گدازند و شکوه کنند را گویند -

شکر پاره - نوعی از علوا باشد که بحرانی و طاج میگویند -

شکر خار - درختیست که خار بسیار دارد و میوه اش سرخ و گرد می باشد و دانه آن مانند دانه انجیر است و بحرانی غرض میگویند -

شکر ویدن - یعنی شکر ویدن است که شکار کردن و شکستن باشد -

شکر زبان - یعنی شیرین زبان و شیرین گفتار باشد -

شکرستان - کارخانه شکر سازی را گویند -

شکر شکن - کنایه از شیرین سخن باشد - جی -

شکر قلم - علویست که آنرا شکر برگ میگویند و معنی شیرین قلم هم گفته اند -

شکریدن - یعنی شکار کردن و شکستن باشد -

شکسته - به تنگ آمده و شرمیده و متقدم شده و تا بهر و عاجز باشد -

شکفید - یعنی شکفت و شکفته گردید -

شکم - ترجمه بطن - بم -

شکم باب زن - کنایه از آنست که مردم به معامله و داد و ستد با او عاظم باشد - مع -

شکم خواری - گرسنگی را گویند -

شکفته - یعنی شکفته است که چهار خانه باشد که بهندی او جبری خوانند - مع -

شکنجه - ترجمه شکنجه است و آن آلتی باشد صحافان را -

شکنی - بکسر اول و ثانی منسوب بشکن را گویند که ولایتی و بعضی گویند شکنی نام ولایتیست -

شکوفه سر کوک - علقه است که موسی سر آدمی و موسی سره را بریزاند -

شلاق - در عربی نازیان زدن را گویند و در بهار عجم نوشته که معنی شوق و فتنه انگیز است و ضرب دست و مانند آن و برین معنی مرادف سرچنگ است و این لفظ ظاهر از کسیت و از زبان دانسته یعنی حاجی محمد شفیع شیرازی شنیده شد

که شلاق آلتی است که براس زون قاطر و یا پومیدارند
و از چرم میبافتند.

شلف - بالفتح گیبیست که در عربی لغت گویند با شریف
شما تکی - بالفتح شاد شدن بگرد و سپه که یکسره رسیده است
شمرون - معروف که بمعنی شمار کردن باشد و نیز بمعنی داو
در کلام قدما بسیار است - بم -

شمسه - قرص منقشه که در ساجد و غیر آن سازند -
شمشاد شمالی پرست - یعنی شمشادیکه در بادای شمالی
در حرکت آید -

شمشیر گردآورون - بمعنی آنست که شیر دم خود را جمع کند
شمع - موم و فاریسان بمی چیزیکه از موم یا چربی سازند
و برافروزند استعمال نمایند و این مجازست از قبیل نسبت آتش

باسم حمله - بم -
شمع آبی - کنایه از سه چیز است اول کنایه از قرآن
دوم کنایه از اسلام باشد سوم کنایه از آفتاب ماه بود و حی
شمعون - نام شخصی بوده از یهود -

شمع هفت چرخ - کنایه از آفتاب است -
شکیر - با کاف فارسی بروزن زنجیر نام سر لشکر بوده -
شیمیا - با اول مفتوح ثانی زده و تحتانی بالفت کشیده بمعنی
آسمان باشد - حی -

شمیران - نام حاکم شکن است که افراسیاب بیاری پیران و
بجنگ طوس فرستاده بود -
شناختگان - ترجمه معارفست -

شناس - بروزن قیاس بمعنی تعریف است
شناسان ترجمه تعریف است -

شناسندگان - کنایه از عارفان است -
شناگر و شناور - معروفست که شناکننده باشد -

شتریه - بالفتح نام گاویست که در کلیله و دمنه قصه او
ذکور است -

شگرفت زاوی - آنکه زنان در فرق سر کشند و بهندی
سیند و رگویند -

شکویدن - بمعنی شنیدن باشد و بمعنی بوییدن هم
آمده است -

شکوهرگ - شیر را گویند -

شوباک - بالفتح قلعه است مضبوط در اطراف شام
در میان عمان و ابله نزدیک کرک و آن بلده است کوچک
و باغداد را بخا بسیار هستند و اکثر ساکنین آنجا نصرانی هستند
و آن بطرف شام از طرف حجاز و زیر قلعه دو چشمه برآمده است
که از آن آب در بستان و صحرا میرود - فا -

شوتن - بروزن بودن نام مردی بوده -

شوخ چشم و شوخ دیده - کنایه از بے حیاء
بے شرم - بم -

شو غایبی - پوست دست و اعضا که از کثرت کار سطر
و سخت شده باشد -

شوخی - طاری و بیباکی - مع -

شودمی - بروزن زودی بمعنی تمامی -

شور باک اشک - اشک غمزدگان و نان خوش
غمزدگان اشک باشد -

شورش - بالضم بقراری و جنگ و فتنه و آشوب است -

شوریده بخت - یعنی بد بخت -

شوریدن - برهم خوردن و غصه کردن و حرارت شدن با

شوریده - پریشان و دیوانه مزاج و عاشق باشد -

شوریده راه - کنایه از مردم گمراه و پریشان مذہب که
متابع کتب مساوی نگنند و از اخلاق حسنہ اطوار پسند

بهر ندارند - بم -

شوق - بالفتح خواهش و آرزو - بم -

شوکت - بمعنی جاه و مرتبه باشد -

شوگل - بادریسه دوک را گویند -

شوگون - یعنی شگون است که فال نیک بقال شود
و مبارک و آسان باشد -

شولمن - بادل مضموم و دوا و مجهول و لام موقوف و میم
مفتوح بر وزن کوکبن معنی دوزخ باشد که در مقابل
بهشت است - جی -

شونق - اسپ دم سیاه چار دست و پانفید را گویند -
شوهر - یعنی شوی است که لعلی زوج خوانند - مع -
شویکه - برای هم - قرصه را گویند -
شه حمله - کنایه از آفتاب عالم است -
شه خاور - کنایه از آفتاب عالم است -

شهران - بفتح اول نام ولایتی و کویت و نام جائی
و مقاصد هم هست نزدیک بکوه الوند -

شهرک - مصغر شهر و لذت جماع و محل جماع را نیز گویند -
شهر - مصر جامع و در عربی ماه و مدینه را گویند -

شهر آشوب - آنکه در حسن و جمال آشفته شهر و فتنه دهر
باشد و بیخ و ذمه که شعر اهل شهر را گویند - جم -

شهر بند - حصار شهر را گویند و آنچه بدان حصار شهر کرده باشند
و کنایه از بندی و بندی خانه هم هست -

شهر خد - کنایه از ماه رجب - جم -
شهر زریں - شهر بوده از عمارات حضرت سلیمان - جم -

شهره - مخفف شاه راه است که راه وسیع باشد -
شهرسوار وشت ارزن - کنایه از حضرت رسالت است

علیه السلام چه دشت ارزن فلک را گویند باعتبار ستارگان چه
شهرسوار فلک - یعنی شهنشاه فلک است که کنایه از آفتاب
باشد - جی -

شهر کار - کنایه از فریب و دغای عظیم است -
شهرور - بر وزن فغفور یعنی شهرور است که نفیر باشد -

شیخ شلیگو - نام شخصیه معروف که از خراج امام رضا
علیه السلام چینه بردارد و داندانش بند گردید چون شری

برداشتند و داندانش در طریق مانده بود -

شیدانه - بر وزن دیوانه غناب را گویند و آن میوه است
شبیه بسجده -

شیراز - آنچه در جزو بندی کتاب و برکنار
چیزها و وزن -

شیر آسمان - برج اسد را گویند -
شیرانه - چوبیکه به آن دوزخ را برانند تا مسکه بر آید -

شیر چرخ - برج اسد را گویند که از چرخه پرورج فلک است -
شیر رز - لقب بهرام گور بوده -

شهرستان - کنایه از رستم است جی -
شیر فلک و شیر مرغ از فلک - برج اسد را گویند -

شیرک ساختن - کنایه از دل دادن و دلیر کردن
باش - جی -

شیرین - معروف است و نام شیرین معشوقه فرهاد
و طفل شیر خواره را نیز گویند -

شیرین دهنان - شادان شیرین کلام باشد -
شیرینی شنبه - مقتدا اهل ایران است که روز شنبه

بوعشرت یا کفنه بگذرد و تمام هفته آنچنان باشد که
مقرر کرده اند که صبح شنبه همین که از خواب بر سخته خیزند
اند که قند یا نبات در دهان کنند و اغنیا در مجلس تشریف
مے نمایند - جم -

شیشه بافرزان - کنایه از سفید باشد که ضد سیاه است
شیشه گردن - بکاف عجمی کنایه از احمق و بی عقل

باشد - جی -
شین - الرجل الکثیر النکاح یعنی مردی که بسیار نکاح کند
و بحساب جل تنه صد باشد -

صا و صا

صا بون - کسی که رسیده ان - چون دو نفر با هم جنگند
یکی دیگر را بگوید که صا بون من بخانه تو نه رسیده است

خواہی دانست و مراد آن باشد کہ هنوز ضرب دستن
نچشیدہ - بجم -
صاحب بونی - نام شیرینی کہ در ہندوستان کہ از شکر سفید ساز
ظاہر اور ولایت ہم بودہ باشد - بجم -
صاحبہ - بزبان ترکی ریزہاے شرب و آہن کہ در تنگ
مے اندازند و بوقت احتیاج سرسید ہند و در عرف ہند
چھڑا سگویند - مع - می -
صاحب امضا - وزیر و نویسنده - بجم -
صاحب دل - آنکہ بدل رسیدہ باشد یعنی انچہ در عالم
است و در خود یاد -
صاحب دیوان - صدر ہند و در عرف حال تنہا
دیوان گویند - بجم -
صاحب رمی - کنایہ اشبح ابو علی سیناست باعتبار ایک
وزیر خسرالدولہا و شاہ رسے بودہ و در اصطلاح وزیر را
صاحب میگویند -
صاحب صفین - بکسر صا و تشدید فا اشارہ بحضرت
امیر المومنین علی علیہ الصلوٰۃ والسلام است -
صاحب فضل الخطاب - کنایہ از داؤد علیہ السلام است -
صاحب قرآن - بکسر قاف شفعے را گویند کہ در وقت
سقوط لفظہ پیر و ہنگام تولد او قرآن غنیے بودہ باشد یعنی
ہمہ کو اکب در یک مہج جمع باشند و مہج قرآن در طالعش
واقع شود و بعض قاف و مدالف اشارہ بہ سرور کائنات
علیہ الصلوٰۃ والسلام است -
صاحب کافی - نام مردی بودہ صاحب فضائل کہ منصب
وزارت داشتہ و نام اصلی او ابی بکریم است -
صاود - الدیک المتعرج فی التراب یعنی خرو سے کہ در خاک
بناظر و بحساب ابجد نو عدد باشد -
صاورد - خراجیکہ از رعایا بطور غیر معین بوقت احتیاج مثل ایک
صمے پیش آید یا براسے اخراجات ایچی فرستادہ شاہ از ملک دیگر

یا غیر آن پادشاؤ بگیرد مع -
صاورد و اردو - آئندہ و رونندہ کہ مسافر باشد - می -
صا و کرون - اصطلاح مرز لایان و فترست کہ ارباب دول
بر کاغذ ہاے مطالب کہ از نظر سیکندرو براسے منظور شد آن
صادمی نویسند و همچنین چیزے را کہ انتخاب کردہ باشند بران
صادمی نویسند - بجم -
صبا - باد شرقی کہ از افارسی باد بار گویند و فارسیان
بمعنی مطلق باد استعمال کنند لہذا اطلاق آن بر باد خزان
صحیح شدہ - بجم -
صباغ اثمار - کنایہ از ماہ است - جی -
صبح اولین - صبح کاذب را گویند -
صبح پسین - صبح صادق را گویند -
صبح نخستین - کنایہ از صبح کاذب است - جی -
صبر - بالفتح شکیب - بجم -
صحبت - بالضم یاری و ملازمت و در روزمرہ حال یعنی
جمل کردن شہرت دارد ہر چند زعم عوام است - بجم -
صحت خانہ - طہارت خانہ و این لفظ موضوع حضرت
عرش آشیانیست چنانچہ از آئین اکبری معلوم مے شود
و اہل ایران آنخانہ و ضروری و قدم جا گویند - بجم -
صحن ارم - کنایہ از باغ است -
صداع - بالضم درد سر - بجم -
صد برگ - گلیست معروف و نام کنیز کے ہم بودہ است -
صد پیوند - گناہیست کہ از اربعی عصافیر الراعی گویند -
صد وہن - آنکہ اول چیزے بگوید و بعد از ان چیزے دیگر
و مضمون ہر یک جدا گانہ بود - بجم -
صر خد - بلذہ بیت کو چاکشتل بر قلعہ مرتفع و در انجا آب
نیست مگر انچہ از باران و صحر او بادیہ با جمع میشود - فا -
صرہ جبال - کنایہ از کان فیروزہ و ایشا آن باشد -
صریرہ - آواز قلم و آواز تختہ در و فارسیان بمعنی مطلق آواز

استعمال نمایند - بم -

صعید - ولایتیست وسیع و بزرگ من مضافات مشتمل بر دیش چند منجمله آن اسوان و قوس و قضا و آنیم منبیه و منقسم میشود بسه اقسام الصعید الاعلی و آن از اسوان تا آنیم و الاوسط از آنیم تا بجنسه و الادنی از بجنسه تا فسطاط است - بیت -

صفحه تیغ سحر - روشنائی اول صبح را گویند و آسمان را هم میگویند -

صفدر - و بجای دال مملکه تا سه فوقانی هم آمده است نام مدینه است واقع در کوههای شام - بیت -

صفدر - صف درنده و درنده صف را گویند -

صفرا - روئے آتش - زرد روئے آتش را گویند -

صفردار - یعنی بسیار کم و اندک و قلیل -

صفوریه - نام بلده است از نواحی اردن جانب شام قریب طبریه - بیت -

صفه یعقوب - نام شهر است از ولایت شام و چاه سیف بآن شهر نزدیک است و الحال در انجا مدرسه ساخته اند -

صلابه - بردار کشیدن - مع - و معنی بیست و هشت - می -

صلاح سمرقندی - مولوی حبیب الله در رساله مزیل الاغلاط نوشته که صلاح سمرقندی غلط عوام است و صحیح صلا سمرقندیست زیرا که اهل سمرقند بخوش خلقی و جو افروزی شهرت دارند و بر اندک طعام صلا سمرقندی را میگویند

صلح سمرقندی طلب سرسری که اذته دل نباشد یعنی صلح دروغ - بم -

صلحت - نام بلده و قلعه است وزیر آن قلعه چشمه است بزرگ که آب آن جاری میشود و در بلده صلحت می آید و در بلده مذکور باغبان بسیار است - فا -

صلح - بالضم آشتی - بم -

صلیب با و پیر و - دو چوب متقاطع که ازان چهار درون بم می رسد -

صلیب خطی - یعنی خط چهار گوشه -

صلیبی - کنایه از زنا دارد و انگه پرستش صلیب کند -

صندل - چوبی معروف که سپید آن خوشبو بود و سرخ بودارد و این ظاهر امر عرب چندل بلام است و چنبرن بنون مشترک است و بهندی و فارسی - بم -

صنم خانه - بتخانه را گویند -

صور - نام بلده است بر ساحل دریا گویند که از جمله شهرهای که بر کناره دریا واقع است صور قدیم است و اکثر حکما میگویند از ان زمین خاسته اند شریف ادیری

سیگود که نگرگاه کشتیها در انجا است که از زیر پل و است و در انجا ساسله نصب کرده اند که مانع عبور کشتیها میشود - فا -

صوفی - یک کس از طائفه صوفیه صافیه و با اصطلاح سلاطین صوفیه و دیان ایشان را گویند از جهت آنکه ایشان چون درویش زاده بودند اصطلاح مذکور با بحال است

معتقدان و دیوان خود را نظر به سنت اسلام صوفی میخوانند - بم -

صهبا - بالفتح شراب - بم -

صیغه - نکاح - بم -

ضماد و جبه

ضماد - المدیة الذی یرفع راسه و یصح یعنی بهر دلی که سر خود را بالا کند و فریاد زند و بحساب ابجد هشت صد عدد باشد -

ضحاک - نام پادشاه است که بیان آن مفصل در ده اک گذشت -

ضحاک ماران - مشهور است گویند و ماران کشتن بر آنداده بود -

ضرب المثل - چیزیکہ باوشل زتند - ہم -

ضیافت - مہمانی - ہم -

طائر

طائر - الرجل الکثیر الجماع یعنی مرد کے کہ صحبت بازمان
بیار کند و بحساب ابجد عدد باشد -

طاعون - عربیت بمعنی مرگ عام و وبا -

طاووس - مرغیت معروف کہ از اعرابی عراق بفتح
صا و مہما و را سے مشد و نیز گویند و مرد خوب صاحب حال
باخت شام و نفوذ زمین سبز کہ ہر قسم گیاه داشتہ باشد
و نام شخص است - مہم -

طاووس آتشین پر - کنایہ از آفتاب عالم تاب
باشد - جی -

طر سوس - با اول مفتوح نام موضعیت در راہ بغداد
و بعضے بضم ہم خواندہ اند - جی -

طر سوس - با اول مفتوح و ثانی زودہ و طاء حلی مضموم
و او معروف بر وزن طرسوس نام بازار لشکر و ست
و بخت اہل روس شخصے را گویند کہ در شجاعت و قوت
و قدرت سیم و عدیل نہاشتہ باشد و زبردست و
نوخاستہ و قوی میکمل باشد و در عصر او کسے ہتہا بے او
نباشد - جی -

طریقت - مراد از ان مقابلہ شریعت است کہ روشن سالک
باشد - مع -

طعام - گندم و ہر چیز خوردنی - مہم -

طعم - بالضم لذت و مزہ - ہم -

طعمہ - بالفتح خوردنی - ہم - و در اصطلاح خورش مرغان
باشد - مع -

طعن و طعنہ - بالفتح نیزہ زدن و بمعنی بدگفتن کسے را
مجاز است - ہم -

طغی - بطائے حلی و غین نقطہ دار مفتوح نام و تہیست

مانند سرو و صنوبر - جی -

طفس - بالفتح جامع کردن و فہشتین چرک بدن و جاہ
و فتح اول و کسر فا چرکین و پلید - مہم -

طفلان آتش - کنایہ از شرارہ باشد - جی -

طفل خونی - کنایہ از آفتاب ست - جی -

طفل مشیمہ رزان - کنایہ از شراب انگور سیت - جی -

طفیل - بوزن سہیل نام شخصے از بنی امیہ کہ در حالت
عسرت و تنگدستی بشا دیدہ اسے مردم بے طلب ہر فتنے

و لہذا اورا طفیل العرائس گفتہ اسے و فارسیان این لفظ
را بہ و معنی استعمال کنندیکے مہمان ناخواندہ و دوم ہمراہ کسے

رفتن بے طلب و رضیافت - ہم - و در عرف ہند طفیل
معنی واسطہ و وسیلہ آمدہ است - ہم -

طلایہ و طرایہ - جمعے از لشکر کہ شبہا بکشک و در لشکر ہر
پاس بگردند - ہم -

طواف - بالفتح گرد چیزے گشتن چنانچہ گرد مزارات و
مقابر اکابر میگرددند - ہم -

طوقو - در ترکی بمعنی آنست کہ کسے بخانہ حاکم براسے
ماگذاری و غیرہ پسرو غیرہ را بگذار دو آزار غمال نیز گویند

و در ہندی اول خواندہ بود و مہمول - جی - ہم -

طوس - بر وزن کوس شہر سیت قدیم در خراسان
بناکردہ طوس نوذر -

طوطی - مرغے معروف خوش آواز - ہم -

طوغان - شاہ بازار گویند - جی -

طوفان - بالضم باران سخت و آب سخت کہ از زمین
برآید و ہمہ چیز را غرق کند و سیل غرق کنندہ و ہر چیز

بسیار غاب کہ ہمہ را او آگسہ و چون طوفان باد
و طوفان آتش - ہم -

طویل - بمعنی بازی است از جای بہ بازی
نزد - جی -

خطا و مجملہ

خطا - شادی المرأة اذ اسنت یعنی پستان زن زال و بحساب ابجد نہ عدد دو باشد۔

خطا - بالفخ زیر کشیدن و خوش طبع شدن۔ بجم۔
خطا - بالفخ آوردن و معنی حوصلہ مجاز است لہذا کم ظرف و تنگ ظرف گویند۔ بجم۔

ظل غنایت - یعنی در پناہ غنایت۔

ظلم کاہ - ہاکاوت آفری کا ہندہ ظلم و ہاکاوت خاک کا جانکے و شمرے کہ ظلم و زانی بسیار باشد۔

ظلم - بالفخ و تشدید گمان و یقین۔ بجم۔
ظہور - بالفخ پیدا شدن و غالب شدن و فارسیان بمعنی نمایان استعمال کنند۔ بجم۔

عین و محملہ

عاج - دندان فیل را گویند۔

عادت - خوسہ و فارسیان بمعنی رسم و آئین نیز استعمال کنند۔ بجم۔

عازر یہ - قریہ بیت المقدس است و در اینجا قبر عازر کہ اور ہمیشہ علیہ السلام زندہ کردہ - بیت -

عاشق - بسیار دوست دارندہ مذکر و مؤنث درو کیاست۔ بجم۔

عاشور و عشور و عاشورا - تاج و دہم محرم۔ بجم۔
عالم آب - کنایہ از مردم شراب خوار باشد۔ جی۔

عالم طلوی - کنایہ از ان جهان باشد۔
عام اول - بمعنی پار سال و سال گذشتہ باشد۔

عبا - بالفخ پوششے ست شپین مخصوص عرب و در کتب لغت کلیم با خط ہاد نقشا نوشتہ۔ بجم۔

عبائی - بجم۔
عبیرت - بجم۔

عہر جانان - کنایہ از چشم معشوق است۔

عجبر از زان - کنایہ از گیسوے حضرت رسالت صلوٰۃ اللہ علیہ وآلہ است۔

عجیب - بالتحریک شگفت۔ بجم۔
عدن - بالتحریک و آخر آن نون مدینہ است مشہور

بر کنارہ دریائے بین کہ در اینجا آب و چراگاہ نیست اہل آن آب از چشمہ کہ از اینجا میگذرد راہ است میخورند و آن

جائے نگہ انداختن کشتیہاے ہند و مجاز و جہشہ است و آنرا عدن امین ہم گویند۔ بیت۔

عذر قدیم - کنایہ از تواضع است۔
عوضہ شست - در ہند وستان پادشاہزادگان و امرا

بجناب عالی خسروان و بزرگان نویسند۔ بجم۔
عرقا - بلکہ ایست کوچک شتل بر قلعہ و در اینجا باغسا

و نہرے کوچک است صاحب غریزی گوید کہ آن از اعمال دمشق است و حد شمالی آن بر کنارہ دریای مابین

آن و طرابلس بطرف جنوبی دوازده میل راہ است و مابین آن و بلبلک شصت و شش میل راہ است۔ قا۔

عرق استخوان - ہر چیز خائیدہ و چاودیدہ شدہ را گویند۔
عرق بہار - عرق خوشبو کہ از گل نارنج و ترنج کشند و

بہترین آن از گل کرنہ است کہ بفارسی بہار نارنج گویند و بویش نہایت تند میباشد۔ بجم۔

عروسان و رخت - کنایہ از شاخہاے نورستہ و رخت شاہ

عروس چمن - کنایہ از ہر یک از گل و میوہ و شاخ تازہ و درخت میوہ دار باشد۔

عروس عورر عنا - کنایہ از دویچہرست اول کنایہ از فلک است کہ آسمان باشد دوم کنایہ از آفتاب است۔

عروس فلک - کنایہ از آفتاب است و نیز کنایہ از افلاک است بطریق اضافت بمعنی عروسیکہ آن فلک است۔

و علی ہذا القیاس۔
عروسک در پردہ - دو نیست کہ از اکا کج گویند۔

دو زبان هندی اسکندر نامند و در قرا بادین آورده
که تخم آنرا بهفت روز هر روز بهفت عدد هر زنی که بخورد
هرگز آبستن نشود و آنرا عروس و بریده نیز گویند - جی -
عروه ثریان - شیر خشکین را گویند -
عسقلان - نام بلده ایست که در آنجا آثار قدیمه بسیار
هستند بطرف دریا و مابین آن و غره سه فرسخ راه است
و درین زمان خرابیست کسی از ساکنان در آنجا نیست - فا -
عسکر - عرب لشکر و نام موضعی در شوشتر که لشکر آنجا
شهرت دارد - بجم -
عشاق سگ جان - کنایه از طالبان دنیا و
مردم حریص باشد -
عشر ادب - سبق و درس ادب -
عشرت - بالکسر صفت داشتن و خوش زندگانی کردن
و فارسیان یعنی عیش و نشاط استعمال کنند - بجم -
عشوق - بالکسر الفتح و بالتحریک بسیار دوست داشتن بجم -
عشقباز - عاشق در اصطلاح کبوتر باز را گویند - بجم -
عصا ب - یعنی شیطان است و آن را البید یون نیز
گویند - تن -
عصا به - بوجه سر بند زنان - بجم -
عصود - بالضم و بالکسر اندام - بجم -
عطار - دار و فروش - بجم -
عطر - بالکسر بوسه خوش و چیزیکه آنرا بخور کنند چون عود
و بلبان و این مجاز است - بجم -
عطر جهانگیری و عطر گلاب - سابق نبود و در عهد
جهانگیری پادشاه پیدا شده و از تصرفات حمد علیانوه جهان بجم
محل خاص پادشاه مذکور است - بجم -
عطوف و امن - بکسر اول یعنی فرود آمدن و فراوین جاده -
عقیدن - بفتح اول آواز و فریاد کردن سگ را گویند -
عقرب پریشان - کنایه از بربقه باشد -

عکا - صاحب لباب گوید آن از سواحل شام است و در آن
چشمه ایست معروف بعین البقر و در آنجا سبزه است
منسوب بصلح صلعم شریف ادیسی گوید که آن مدینه ایست
بزرگ و دینا که آنرا بهندی گول بوا و مجول گویند در وسط
مدینه واقع است و دریناد و برج هستند براس گذشتن
سلسله که مانع باشد از دخول و خروج مراکب و مابین آن
و طبریه است و چهار میل راه است و صاحب عزیزی گوید
که آن مدینه ایست از اعمال طبریه و اهل آن آب از دریا قفا
میخورند و از آن تا مدینه حدود وازده میل راه است درین
خراب است بعد اینکه مسلمانان از دست فرنج و رسته ششصد
و نود گرفتند - فا -
علت فنی - طاعون و دبا که اکثر اوقات در فم واقع میشود
و متاخرا یعنی علت ابنه استعمال کنند و سکنه فم باین علت
منسوب اند و نیز یعنی چیزهای لایحل چنانکه گویند کتابا
فنی بسیار دارد - بجم -
علل دریا و کان - کنایه از آفتاب است -
علم - بالتحریک نیزه - بجم -
علم روز - کنایه از صبح و آفتاب باشد -
علم کائنات - کنایه از آسمان است -
علم قائم و علم مرده - علیکم پیش تابوت برند و این رسم
ولایت است - بجم -
علی کلا - نام یکی از اولاد ائمه است -
عمارت - بالکسر آبادان شدن و کردن و آبادانی - بجم -
عماری - حوضه چوبیکه بر پشت فیل بندند و این بمنزله
کجاوه و محل است بر پشت شتر - بجم -
عمان - مدینه ایست قدیم که از زمان جلالیت خراب است
و ذکر آن در کتب اسرار نیست مذکور است - فا -
عمد و سر شدن - کنایه از آخر رسیدن باشد -
عمود صبح - کنایه از روشنائی صبح کا دست و روشنائی

صبح صادق را نیز گفته اند - جی -

عمو و خورش - کنایه از زره اسپ باشد که ذکر فرست - جی -

عنان - بالکسر و وال لگام که سوار بر دست گیرد - بم -

عنان باز کشیدن - کنایه از ماندن و از کار ایستادن

و توقف کردن و ساکن شدن باشد - جی -

عنان دادن و عنان رها کردن - کنایه از حرکت کردن

و تعبیل روان شدن باشد - جی -

عنان دمان رفتن - کنایه از شتاب رفتن بود - جی -

عنان سبک شدن - کنایه از سفر کردن و حلت فرو کردن

باشد - جی -

عنان فرو گرفتن و عنان کش شدن - در بعضی

از فرنگها کنایه از آهسته براه رفتن و در کارها متامل گشتن

و بتانی و تامل کار کردن باشد - جی -

عندلیب - بالفتح هزار دستان - مب -

عزم روت - معرب انزروت است -

عود قماری - نوعی از عود است -

عود و گلاب - کنایه از سیاهی و سپیدی باشد - جی -

عوری - بر وزن کوری برینگی را گویند -

عید اصحی - گوشتن کشان را گویند که عید قربان باشد -

عید اب - و با ذال منقوط هم هست و نام مدینه است

و درین اختلاف کرده اند بعضی گویند که آن از دیار مصر است

و بعضی گویند که از بلاد بجا است و بعضی گویند که از بلاد حبشه

است و تجارین و حاجیان که از مصر براه دریا میرند پس

سوار میشوند از عید اب بجد - فا -

عید گاه - نمازگاه عید را گویند -

عین چشم چشمه و نفس هر چپ و کوبان ابل و بجا

هستاد و باد باشد -

عین تاب - است بزرگ و در آن قلعه است

از سنگ مضبوط و در آنجا اکثر آب است و بازار است بزرگ

و آنجا مسافری و تجار بسیار هستند و از حلب بطرف شمال

سه مرحله راه است و قریب عین تاب قلعه ذلک است

و درین زمان خراب است و ذکر آن در فتح صلاح الدین

و نور الدین مذکور است - فا -

عین معجمه

خاشیه دار - رکاب دار باشد و کنایه از جبریل علیه السلام

هم هست -

خالینوس - نام حکیم است یونانی و معنی آن زبان یونانی

غذا است اول است که شیر باشد چنانچه اطفال بشیر تربیت

میابند مردم نیز از تربیت می یابند باین ترتیب اورا

خالینوس خوانند و معرب آن خالینوس است - جی -

غریال - بالکسر معرب غریال بالفتح معنی پرویزن - بم -

غریال آگون - کنایه از فلک باشد - جی -

غریب - معنی پرویزن و غریب بالام هم آمده است - می -

غریبه - حرکات و سکنات خواتین در وقت خاص بم

غریبیدن - باره اول مشهور و بانامی ساکن معنی

غریب باشد -

غزال - بالفتح آهوبره و فارسیان معنی آهوشغال کنند

و قریه است از احوال طوس از آنجا است حجة الاسلام

ابو حامد محمد خوالی و گویند غزال رسیان فروش بود و او

بفرموده مادر خود رشت در بازار می فروخت - بم -

غصه - بالضم و تشدید اندوه گلوگیر - بم -

غلام - بالضم کودک که خطش دیده باشد بعضی گویند

از زمان ولادت تا وقت بلوغ و فارسیان معنی مطلق بنده

و پس برتعال کنند خواه کودک باشد خواه پیر لیکن بر مذکر

اطلاق کنند نه بر مؤنث - بم -

غلغل غمره - کنایه از تره چشم بر هم زدن بناز و حرکت چشم

غلشک - مردم درشت و ناهموار و نامتاشیده را گویند -

غلیان - بالفتح جوشیدن و در فارسی بالکسر معنی تهاک

داین مجاز است و قیاس بقاف لجه اهل ایران - بم -
خوزه نقره - کنایه از مهره نقره است و در عربی قداس
خوانند - جی -

غوق - بر وزن و معنی غوک است -

غین - الابل الوار علی الشمار و ابریکه همه روئے آسمان
میوشد و بحساب ابجد هزار عدد باشد -

ف

فار - زبد البحر یعنی کف دریا و بحساب ابجد هشتاد و یک
فار خلیط - نام پنجمین بیت از کتاب زبور مرقوم شد - جی -
فاضل آب - کنایه از آب نیست که بسرشاری از نهرها
برآورد - جی -

فال - مطلق شگون - بم -

فامیه - صاحب مشترک گوید آن برینه ایست قدیم
و این رسم بنا حیه آن هم اطلاق کنند و صاحب غریبی
گفته فامیه مدینه بود و بزرگ برابندی زمین و آن زمین
شیرین است که از آنجا نهر برآمده است - فا -

فتادون - مخفف افتادون است - مع -

فتاک - یعنی سخت باشد یعنی خاص -

فتنه را از جائی بجای برآورد - کنایه از
سخن چینی کردن باشد -

فتنه ثمان و رانمان و آشتن - کنایه از گوشه نشینی
و خلوت گزینی فتنه باشد -

فرچنگ آورون - یعنی در چنگ آورون باشد شت -
فراریده - ترجمه شامل است -

فرانده - بفتح اول و رابع بالا کننده را گویند -

فرش غضب - کنایه که در حضور پادشاه فارس هر دو
حاضر باشند تا حکمی که بقتل دوست بریدن و امثال آن بطور
عرفت و شرع از پادشاه صادر شود و همان زمان فرش غضب
بهر آید - مع -

فراس - آواز ناس و نفیر از عالم شهاب است
و چکا چاک تیغ - بم -

فراموش - مقابل یاد - بم -

فراوان - بسیار از هر چیز و بمعنی عمیق مجاز است - بم -
فراهم - بفتح اول و رابع یکجا گرد آمده و جمع شده -

فراهم آوردن - بمعنی یکجا گرد آوردن و جمع کردن شت -
فر به - مقابل لاغر و نیه بمعنی قومی و سنگین چون کوه فر به
و زخم فر به و فوج فر به و بمعنی محمور و تابادان چون ملک و
کنج فر به و بمعنی بسیار و فراوان و گنده و سطر نیز آمده و
این همه مجاز است - بم -

فرجی - جامع مشایخ را گویند - مع -

فردا - بفتح روز آینده - شت -

فرزانی - حکمت را گویند -

فرزند - بمعنی طفل باشد - مع - و بکسر تین نام منصب
و قیل ریگستانیست - شت -

فرزین - نام مهره شطرنج - شت -

فرشته صوری - کنایه از اسرائیل علیه السلام است -
فرگروی - بمعنی شرطیه است و فرگروی پیوسته شرطیه متصله
و فرگروی گذشته شرطیه منفصله -

فرگوهر - بمعنی ذرات است -

فرگویا - ترجمه ناطق است -

فرمان - حکم پادشاهان فرامین جمع و این تصرف
فارسی دانان متعرب است از عالم افغانه و تراکنه جمع
افغان و ترکمان - بم -

فرمان بران - خدمتگاران -

فرمان ده - بکسر ال ابجد پادشاه و امرا و اکابر و آدم
بقوان دادن -

فرمودن - حکم کردن و پیران - و نیز بمعنی
نشستن چه در محاوره حال بفرمایید بجا بنشینید گویند -

وقاب قلدان وقاب آئینه داند وقاب کتاب
جزو داند وقاب طعام طوق و بهر تقدیر ترکیست - بهم
قابون - یعنی برون داشت -

قابو یافتن - فرصت یافتن و بعضی معنی انتظام کشیدن
آورده اند - بهم

قارپوز - در ترکی معنی هندوانه است - مع - می -
قاروره - هر شیشه عموماً و شیشه که بول بیاردان کرد
بطیب عرض دهند خصوصاً و اطلاق آن بر بول مذکور

مجاز است از قبیل تسمیه الحال با اسم الحال - بهم -

قاش - معنی برش هندوانه و خربزه و غیر آن - مع -

قاشق - چیمه داین لغت ترکی است - بهم -

قاشق ترانش - آنکه چهار بازو - بهم -

قاضی روش - مردی بود از شجاعت که بباطلف لیل
گریه کرد -

قاضی فلک - کوکب شتری را گویند -

قاطر - استر را گویند که از قطر آمده است - می -

قاف - استغنی من الرجال یعنی تو نگذار مردان و بجا
ابجد صد باشد و نام کو بیست -

قالی و قالین - نوعی از فرش پشیم گران بها که در

ولایت بافند از عالم شطرنجی که شمارت هندوستان است - بهم -

قالیون - در ترکی بهمان قایان است - می -

قاست - مراد قد - بهم -

قان - بفتح اول مخفف قآن است -

قانوچه - نام کتابیست در علم طب و نوعی از ساز که نوازند

قاهره - مدینه کیست در جنب شطاط و آن درین زمان

خراب است و آن مدینه کیست بزرگ و در انجاسکن لشکر

و دارالملک است و عمارت آن متصل است ایوم از مصر

مشهور است بالقاهرة المغربیه چه در ایام مغربی تمیم علوی

تعمیر شده است و بنا کرده آنرا جوهر نامه قلام مغرند گویند -

قبا کردن - کنایه از چاک کردن پیرهن باشد - جی -

قیان - تشدید باء فارسی در ترکی تراز و یک که یک پله

دارد و جانب دیگر سنگ از شاهین بیا و بزنند - بهم -

قباه - بر وزن تباه جامه پوشیده می -

قبای معلم - کنایه از آسمان دنیاست که فلک قمر باشد -

قبر کو بانی - قبری را گویند که آرا مانده خروشته ساخته باشند

قبضه - دسته چیزه چون قبضه شمشیر و خنجر و گمان و نیزه

مقبوضه مجاز است - بهم -

قبق کتک و قبق گرگ و قبق کتک و قبق گرگ - مجموع

بفتح اول لفظیست مرکب معنی اینکه همان می آید اما معلوم

نیست لغت کجاست -

قبک آب - مطلب را گویند -

قبه سرافرازینا - کنایه از آسمانست - جی -

قدر در ترکی - بفتح قاف و کسر فو قافی استر را گویند - می -

قدر - بالتحریک طاقت و توانائی و بهاء و یکسان - بهم -

قدسیان - فرشتگان و روحانیان -

قدغن - بالتحریک از عالم اهتمام پادشاهان هند است و

فارسیان یعنی تاکید استعمال کنند و این مجاز است - بهم -

قدومه - نام دو آیه است که آزاد تو در می گویند -

قراقه - نام مدینه است که در انجانبها بایک بزرگ و مکانها

وسیع و بازار و مزارع صلحا واقع است و مزارع بزرگان

و امرا هم هست مثل ابن طولون و در انجانبها نام شافعی روضه

نیز واقع است و قراقه ایضاً نام موضع کیست در اسکندریه

قراقه - بفتح هر دو قاف آواز کردن شکم بجا و مطلق

شور و غوغا - بهم -

قراے صاحب طلسان - کنایه از ستاره مشتری است

و در بعضی از فرنگها گفته اند که کوکب زحل است که کیلین

باشد - جی -

قرب و دوسه گمان - یعنی نزدیکی بقدر دو گوشه گمان -

قرب قاب قوسین یعنی نزدیک و دوسر کمان باشد -

قرص خورشید و سیاهی شد یعنی آفتاب فرو رفت -

قرصک - مصغر قرص است که شیرینی باشد -

قرض - بالفتح و ام و ا و ن - بزم -

قرطاس - یعنی کاغذ و جمع آن قرطیس و آن از مدت

دیر یاز در ملک چین مستعمل بود که از یرزهای ابریشم پیافته

تا آنکه در سال سی ام هجری طرح ساختن آن در سمرقند

رواج یافت پنانچه علی بن محمد فارسی صاحب تاریخ عرب

نوشته و در سال هشتاد و پنجم هجری چون ملک سمرقند مغتوج

مسلمانان شهر یوسف بن عمر و طریق ساختن کاغذ در آنجا

آموخته در که آمد و بعد و آن آموخت و در آن زمان چیریکه

بدان قرطاس ساخته میشد صرفت پنجه بود و در سال

هشتاد و هشت هجری اول قرطاس در که ساخته شد -

هیکایل کسیری -

قرطبان - یعنی قرتبان است که دیو ث و پچشم خود بین باشد -

قرطه فستقی - پیرا بن سبز را گویند که بسرخی زنند -

قرعه - بالضم چیزیه باشد از چوب و استخوان و مانند آن که

بوقت خال کشادن می غلطانند - بزم -

قرقری - نوحه از پیش و ستار که آنرا در بند کهر کی گویند بزم -

قرتاس - ترکان خطائی جمعیت بزرگ را گویند - می -

قریچک - کا بوس و عجب آنچه را گویند -

قروقی شدن معامله - بالضم و فغانی بتجانی رسیده

برهم خوردن کار - بزم -

قره منقر - کنایه از سیاه و سیاهی است و نام جانور سیاه

شکاری بود و حی -

قر از - بردن از ابریشم فروش و علامه بزم -

قرلباش - یعنی سر سقر و سرخ و باش سر بزم -

قزوین - نام شهر کبست قدیم از عراق و قزوین بیای بود

و حال آباد و باب جنت نرگه -

قزوینی - کنایه از احمق است - می -

قس - با اول کسور ثانی شده و زده مخفف قسین باشد -

قسططنطینه و قسططنطینه - بحد فایست نسبت نیز

گویند شهر میت که نام آن بطنطیه بود چون سطنطین اکبر

در آنجا آمد پس بنا کرد و قزوین شهر را نام آن بنام خود

گذاشت و آن شهر و دارالملک روم شد تا این زمان نام آن

اسطنبول نیز هست و حکایات در باب بزرگی عظمت و

خوبی آن بسیار است و در آنجا شاهی از دیر برآمده است

که احاطه کرده است جانب شرقی و شمالی را و جانب غربی

و جنوبی در میان واقع است و ارتفاع آن سورهست یک

فرع است و مذکور است که در آن شهر بسیار باب استند

که قریب صد باشد و از آن جمله باب الذبب و آن از

آهن و ذهب است - بیت -

قسم - بالتحریک سوگند - بزم -

قشقه - برکی نشان پیشانی اسپ و فارسیان بعضی

نشانی که کفار بر پیشانی کنند از عرفان و صندل غیر آن

استعمال نمایند - بزم -

قشوق - بفتح اول و ضم دوم در ترکی خورخوره آهنی که اسپ را

بدان خارند - بزم -

قشون - فوج - بزم -

قصاب - برنده گوشت و روده و مانند آن - بزم -

قصاص - بالکسر معاوضه کردن و شکستن و زخم زدن

و یکے را یکے و اگر دزد و آنچه داده باشد بازستاندن و

فارسیان بعضی مطلق تعزیر استعمال نمایند - بزم -

قصر شیرین - نام عمارت و زیستون که صورت شیرین و

گلگون و غیره که از کار پر داریا ساخته فرماد است و در آنجا

چنانکه از کتب تواریخ و اهل زبان بود صرح می پیوند و بعضی

گویند آن قصر را بکلم شیرین ساخته بود و الحال خراب است

قصه - بر وزن حصه حال و کار خیر و سرگذشت حکایت - بم
 قصه کوتاه - این در وقت گویند که خواهند سخن را بپایان
 رسانند و مجمل بیان نمایند - بم
 قصه را - یعنی بار اوت خدا و بیخیر قصه - شت
 قط - بالفتح بریدن - بم
 قطرن - هر چند صدق این لفظ بر کار دست لیکن مجاز
 اطلاق آن بر مخط کنند - بم
 قطامه - بر وزن علامه زن بسیار شهوت - بم
 قطره - بالفتح چکیده - بم
 قفشان - مراد قفاست - مع
 قفل بست کردن - کنایه از کشاده داشتن در باشد بر سائل جی
 قفل فلک - کنایه از شرک و کفر است - جی
 قفل و سواش - کنایه از کلاه آهنی است که حلقه از آهین
 بر آن نصب کرده اند و دو میل آهنی که هر دو سر هم وصل کرده
 اند آن حلقه گذرانیده اند و بستن و کشون آن خالی از شرک
 نیست و آزار بندگی گورک و هنده گویند - جی
 قلاب - بالضم آهین پارو تیز و کج که بدان ماهی
 شکار کنند - بم
 قلاوه - بالکسر گردن بنده کنافی الصراح و ایضا بالضم - بم
 قلیاق - بهای فارسی در ترکی کلاه - بم
 قلب اقبال - لا بقا باشد -
 قلب و می - یک معنی است باشد -
 قلب ریا - ایر است که آلت تناسل باشد -
 قلب ریش - یعنی شیر -
 قلب شتا - آتش را گویند -
 قلب شیر - ریش سفید را گویند -
 قلب عترب - منزه نیست از منازل قمر و قمر را نیز گویند -
 قلب کلاه - یعنی مالک است -
 قلب گنج - جنگ و جدل باشد -

قلب مدنگ - گندم را گویند و قلب قلب مدنگ
 شکاف گندم را گویند -
 قلب مغ - یعنی غم -
 قلب مجن - یعنی نجم -
 قلبور - در ترکی یعنی پرویز است که آله بختین شاه جی
 قلب یم - می را گویند که شراب است -
 قلتاق - بهر دو قاف و فوقانی بالفت کشیده در فرنگ کثی
 چوب زین - بم
 قلیچاق - بالفتح و جیم فارسی و ستاره آهنی که لشکریان از آن
 و این لغت ترک است - بم
 قلم - بوزن زخم بلده ایست میان مصر و مکه در قاص
 بضم اول و سوم بوزن کریم بلده ایست میان مصر و مکه نزدیک
 کوه طور و بحر قلم منسوب بدان و فارسیان بضم هر دو معنی
 دریا را خاص استعمال کنند و این مجاز است مثل عمان
 که نام بلده ایست و معنی دریا را خاص نیز مستعمل - بم
 قلعه بندر - نام قلعه نیست در شیراز که بالا که کوه و قلعه است
 قلعه کمر یا پیکر - کنایه از دنیا است - جی
 قلعه نشین - محاصره کرده شده و محاصره کننده را گویند
 قلماش - بالضم مرد دروغ و کوه بے اعتبار را گویند
 که قلماش را گویند آورده و این در اصل قلماش است بوزن
 یعنی بگویند که را که میخواست و فارسیان در آن تخفیف کرده
 معنی ما خود استعمال کرده اند - بم
 قلماق - نام طائفه ایست از تار مع -
 قلم آفتاب را ندان - کنایه از ریش بر آوردن باشد -
 قلم و - لفظ را کنایه از ملک و ولایت تصرف - بم
 قلیان - در ترکی زبان غلیان است که گزشت قلیون
 یاد او هم میگویند - بم
 قلم - نام شهر است در عراق عجم هاین قمر
 قلمچی - در ترکی از قسم نازیانه است - مع

قمری - فاخته کذا فی التاج مخفی نماند که در دیار قمری دیگر است و فاخته دیگر اما معلوم میشود که در عرب هر جا نوسه که طوق دار باشد قمری گویند - مل -

قناره - چوبی یا آبنی در ازا که قصا بان در دیوار مضبوط کنند و مذبح رابعه تسلیخ بر آن آویزند و قطعه قطعه کرده فرو مشند - بم -

قند آب - شراب و شربت را گویند -

قند خام - شکر را گویند -

قند زادن - بمعنی شب شدن باشد -

قندیل - بالکسر نوسه از چراغدان که چراغ پر کرده بر آن گذارند - بم -

قندیلچی - شخصی را گویند که مهتم افروختن شمع و چراغ و غیره در مسجد باشد - می -

قنقلات - این لغت عربیت و سنه معنی دارد و اول نام کیمال ضمیمه باشد و دوم بمعنی جمع کرده آمده است و هم تاج کسریا بوده که آنرا با پارسی گزن گویند - جی -

قوامی - شاعر بوده -

قوی - بالضم نوسه از خروفت که اکثر از چوب تراشند و از نقره و غیره نیز باشد و یا قوتها و معاجین در آن کنند و در بنده و بیای خوانند و اقسام آن بسیار است - بم -

قورخانه - کارخانه مصالح توپخانه از سرب و باروت و غیره - بم -

قورتلان - در زبان خوارزمی معنی شورای است که با هم مشاورت باشد - می -

قورچی - در ترکی معنی قمریت - می -

قوس - نام الکه است در میان خراسان و عراق - می -
قوش - ابن سعید گوید که آن مدینه است مشهور و بطرف جنوبی از حاکم است که از آن مر ازل شده است می آمد
قوش - بطرف بی آن و در آنجا باغها هستند بجانب جبل و در قاشه آن تربت انطاطون حکیم است - فا -

قهوه - بالفصح شراب تخمبست که آنرا کوفته و جوشاناده بطریق شراب تجرع مینمایند و معنی قهوه خانه نیز مجاز - بم -

قیچک - نام ساز است از سازها که نوازند - می -

قیچی - الفصح و بجم فارسی مقراض و این ترکیب است - بم -

قیسند - قلعه را گویند -

قید فرنگ - نوسه از قید مخصوص اهل فرنگ - بم -

قیست - زرد آلو را گویند که تفاح از منی باشد - می -

قیصاریه - نام بلده است بزرگ شمشل بر ده ختیا و باغها و سیاه و چشمه ها و داخل آن بلده قلعه است مضبوط و آن دار السلطنت است و آن نوسه است به قیصر و مابین آن و اقصر چهار مرحله راه است - فا -

قیطون - آنچه از مرغ ابریشم باشد چنانکه کور و در بند و آنرا بر زده دهن و گریبان جامه میپایانند - بم -

قیماق و قیماخ - سرشیر و این ترکیب است - بم -

قیمون - بالفصح و سکون ثانی قلعه است قریب رمله از اعمال فلسطین - بیت -

قیمه - ریزه ریزه کردن گوشت بطریق معهود - بم -

کاف تازی

کابوس - دیو یک مردم را در خواب فرو گیرد - بم -

کابتی - بتقدیم فوقانی بر موحده نوسه از جامه که آستین آن کوتاه باشد - بم -

کارو - بسکون را ترجمه میکنند - بم -

کار واران فلک - کنایه از سبزه سیاره باشد که در فلک نیز آید - جی -

کار ویده - بمعنی کار آزموده باشد - مع -

کارگاه - معروف است و کنایه از دنیا باشد -

کارگاه پر و سوس - کنایه از دنیا است - جی -

کارگاه کن فیکون - کنایه از دنیا و افعیا باشد که موجود است و این است - جی -

کاستی - بر وزن راستی نقصان را گویند -

کاسه شکر و کاسه جغرات - کنایه از ماه بدر است -

کاسه شنگناک - مرغیست سبز رنگ که شتر اقی باشد -

کاسه گردون - کنایت از آفتاب است و ساقی را نیزه گویند -

کاسه همسایه - فرستادن همسایگان و برادران چیزه بیکدیگر که آنرا در عرف هند بجاجی گویند و بدین معنی تنها گاه نیز آمده - بهم -

کاغذ چسپانیده - دو کاغذ بهم پیوسته که آنرا در هند وستان وصلی گویند - بهم -

کاغذ و قتر - کاغذ یکدیگر محوران و قتر حساب بران نویسنده و آنرا با صطلح ارباب و قاتر هند وستان فرو گویند - بهم -

کاف - اصلاح الامور یعنی با صطلح آورنده کار و حساب اجدیست حد و باشد -

کافره - کسره فاعول و کفار و کفر جمع فارسیان لفتح فا نیزه گویند - بهم -

کالبوت - مرغی که در دام بندند -

کالنجر - نام قلعه ایست از قلاع ولایت هند وستان - جی -

کالود و کالوب - بلام مضموم و دو معروف کالبد باشد - جی -

کان - یعنی کون است اگرچه در اینجا و مقتضی الف شدن نیست مگر بسبب این بدل کردند تا کلمه بخش صریحاً بر زبان نگذرد - مع -

کباب - با فتح گوشت که بر آرز بر آس بریان کردن و فارسیان معنی گوشت بطریق معهود و مستحان - بهم -

کباب شکستن - کنایه از پیغمبر کردن است - جی -

کبود و ش - یعنی کبود رنگ باشد -

کبوتر - نام پرنده ایست معروف که بهر بی حمام گویند -

کرسی - یعنی تخت - صح -

کرسی و ارجلیس طور - کنایه از حضرت موسی علیه السلام است - جی -

کرسی شرف - کنایه از برج محل است از دوازده برج -

کرمان - نام آنکه ایست که بطرف مغرب از فارس و لار و طرف مشرق است از کرمان و طرف جنوب است از میان پستیان و نام شهره هم هست که دار السلطنت و حاکم نشین آن آنکه بود و در زبان تار شهره را گویند که محصور باشد و بندگاه را نیز گویند که در اینجا چیزها به هر قسم بکثرت باشند - جی -

کران شاه - نام ملکیت در عراق عجم - جی -

کرم بلیه - کرم ابریشم - بهم -

کرتیوتن - با اول مفتوح و ثانی کسور و یاء معروف و ثانی فوقانی مضموم بر وزن پر و فلک یعنی خواندن شهرت - جی -

کرشم طلاس آگون و کرشم فلک - کنایه از برج عقرب است - جی -

کسوه - نام قریه ایست از اول منزل حاجیان و کسانیکه اراده مصر دارند و از دمشق بر آمده باشند - بیت -

کس کش - یعنی کاف اول و فتح کاف دوم کنایه از دیوش و قتلان - بهم -

کسوف - گرفته شدن آفتاب را گویند - صح -

کشاده پیشانی - کنایه از شخصیت که در کارها تازه رود باشد و آنرا پیشانی کشاده نیز نامند - جی -

کشت - با کسر زراعت - بهم -

کشت زار - زراعت نور رسیده و سر سبز یعنی زراعت پخته و رسیده نیز آمده است - جی -

کشتن - با کسر زراعت کردن و تخم ریختن و از سر و شیرین سلوم میشود که معنی در و ن نیز آمده - ششت - و بالضم معنی قتل نمودن -

کشنیر - نام گیاه ایست که در طعام و دمنه -

کش و قوز - یعنی شعر بره و خمیازه غالب که این لفظ

ترکی باشد - مع -

کعبه معروف و آن خانه خداست -

کفار - بافتح و تشدید چیریکه در عوض گناه بکس دهند
نیا کنند و فارسیان تخفیف آرند - بم -

کفر طابا - نام بلده ایست مابین معره و حلب - بیت -
کفر لاتا - نام قریه ایست شمل بر سجد و منبر و بر قلعه جبل
عالم از نواحی حلب واقع است و مابین آنها ماه یکروزه
و در آن باغها و آبها جاری است - بیت -

کفش نهادن - کنایه از اقامت کردن و از سفر باز آمدن
باشد - جی -

کفن - بالتحریک جامه که مرده را بپوشند و بسکون
از تصرفات استادان است - بم -

کلام شتر - در محاوره ایران شخصی را گویند که مرتبه اش وزیر
کم و دیگر ارکان بالا باشد و اختیار امور رعایا و شهر
به و تعلق دارد - مع -

کلاوس - بزبان یونانی چیز بایسته را گویند - جی -
کاس - یا یعنی کلیسا است که جای پرستش گبران باشد -
کلفت - بهشتی که خدو رو س را گویند -

کاکا - بهشتی است که در زمستان در جای
سطح افتاده باشند و آن کنایه از مفلس پریشان حال بودیم
کلیج - یعنی کالوج باشد که انگشت کوچک است - مع -

کلونج برب زون و کلونج برب نهادن - کنایه از
مضی و پنهان داشتن امری باشد و بعضی از فریبگاه
از کرده خود منکر شدن و خشنودن بر ازان فعل که خود
در روشن و از امری که بعضی مظلون
و در گرفتن باشد - جی -

کلور - انچه از غنایه و کاه بعد از آن باقی ماند - مع -
کلیج - یا قلع - بم -

کلیس - کنایه از سبزه ارمنی است - جی -

کماریدن - یعنی تبسم کردن -

کمان حکمت - نوعی از جنیق است که بدان تیر اندازند -

کمان ساده - کنایه از آفتاب و ماه تاب باشد -

کمان گردن - کاف ثانی عجی کنایه از شمشیر خسیب است
که از انجمنی نیز گویند بعلت آنکه در زمان سختی انصاف پیدا شد
و نیز عبارت از چیزی ضعیف و نجیب است که غیر از رنگ و بوی
و استخوان چیزی نماند و در انباشت - جی -

کمر ساز - تنگ اسپ را گویند -

کم زده - بچند - کنایه از کفار و منافقان است - جی -

کم عیار - ناقص عیار را گویند و آن سبکی که از وزن مقرری
کم باشد - بم -

کماک - بضم اولی و فتح دوم فوجی که در جنگ برابر است
تعیین کنند - بم -

کم کم نقاب - کنایه از اذکار فتنه پسند است - جی -

کمند - مبدل غنم در کب از غنم و بند که کلمه نسبت است
و آن رسیانی باشد که در وقت جنگ در گردن خصم انداخته
بخود کشند و گاهی شخصی یا چیزی را از جای بلند بران افتاد
بخودی کشند - بم -

کنایه - بالکسر سینه که بمعنی غیر موضوع خود دلالت کند - بم -
کنج و کنج - بمعنی لشکری که از انگشتها معذور اگر فتن باشد
چنانکه بدو آید -

کنجور - بمعنی کنج باشد - جی -

کندر کوپ - کنایه از تشویش و بیقراری باشد - جی -
کنده - هفتاد و هشتاد و سوم جدا کردن و چیدن و درختن و
بر هم شدن - بم -

کنز و کنزه - باول مفتوح در هر دو لغت و در لغت اول

بفتح ثانی و در لغت دوم بسکون ثانی نام ولایت است

از ملک هندوستان که در طرط دکن واقع است - جی -

کنیز سر - ترجمه حرف جز است -

وگرسته پنجم و دوم نیز آنگاه و این نوع از طرف است و
بهر جهت یک گره خفیه است - پنجم -

گزشتہ پشیمان کنگھان۔ کنایہ از ہر اوران حضرت یوسف علیہ السلام مرست۔

گرفته مرز کنایه از طعن مرز و درستی مکن و در بعضی
از فرهنگها کنایه از اقامت مرز مرقوم است. یحیی -

گر گلابی۔ نوے اذیات افوار است۔ مح۔
گر مرہ۔ ہاتھانی مجھول نہینے وجائے کہ باطن صیت

گرسنگی را که در این وقت است و از گرسنگی که در این وقت است

و در این نیست که گری مختص گریه باشد که در نهندی کتابه
 ماسه به وقت و لون غنچه و دایه یعنی اندک و آرد و در فاسی

بیاض سے چھوٹا شہرت دار ہے۔ ہم۔
 اگر سالانہ اسے گر فتنہ سے لے کر اسے از سر توجہ کے دورے

کریاں پر اس کے کرین سیاہی اور چوڑے دور
و صفائے ہم رسانیدن باشد۔
نگر سار اگر گن مندرت متعلق کرد باشد۔

گر خجسته - بهی گریز نمودن - بزم -

گر پیو - اب پیو - رخصت - به - بزم -
گر پیو در گلو و شستن - کنایه از میاسه گریه بودن باشد - جی

کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۵۷
شماره ثبت کتاب: ۱۳۵۷
تاریخ ثبت: ۱۳۵۷

کرنامہ - لوے اذریو اس باشد -
کشتن یعنی بریدن و جدا کردن و کشتن - شست

پیشتر من یعنی بریدن و جدا کردن و گسستن و پاره کردن
و من شود و باشد

از شیرین و خوش طعم و خالی از مرگوبیت از عطریات یلینک به
از شیرین و خوش طعم و خالی از مرگوبیت از عطریات یلینک به

بشدن و گردن و گرافتن شد -
 ان یمن یا از افتابست -

[Faint, illegible handwritten notes]

گلستان باغ معروفست و کنایه از تعظیم خشت بهیم است -
گلستان میوروده - کنایه از اقبال و خیر آدمی باشد -

کلیج - بادل مضموم و ثانی زوده ویم کسور و تخانی میخه را
گویند که سر آن شمشاد یا هفت شاخه سازند و خصال و

دوست و رنج را بدان بند سازند ترحمی -
 کلیمہ کہ بستر من پوشے ست معرفت کہ از موسے نرو گو سپند

یسم بریں پائے
بافندہ - بچہ - دودر ولایت برائے فرش موضوع است بچہ جان
و شرطی در ہندوستان - مع -

گمان و گمانه ظن - بزم -
گیرشود - بکسر اول در هم آمیخته را گویند -

گنبد ازرق - کنایه از آسمان باشد -

گنبد و ولابی - کنایہ از آسمان باشد - جی -
گنجبدن - برابر شدن و در جہتے آمدن کہ بعد از ہندی آن

گنجینه ترجمه خزانه و انچه حاصل شده باشد - بر -

گندم - بالضم نام غله ایست معروف که بعرابی خطه گویند
گوای - شهادت بخور

گوده - مغز خیز
گوده کا ام - مرد خیز

گوشت را به بازو از کف پارس (سر و زانو) بپزد و دو شایست

گوسپند یعنی پیشہ است۔

از دست خط و بون و انتظار کشیدن بجای -

لوس پہنچیدگان۔ کنایہ اُردو چیراگت اول کنایہ
از شاگرد و مستر شد دست دوم کنایہ از گوشمال داود و داود

بود۔ بجی۔
گوش تر شدن۔ کنایہ از شنیدن باشد۔ بجی۔

گوش شدن - کنایه از نشیدن باشد و متوجه شدن
بر حرف و حکایت کسی بکمال حضور دل -
گوشواره - زیورس که در گوش آویزند و آفراتباری
قرط خوانند - بهم -
گوشه - یعنی گنج است -
گلو بند - بزبان گیلان گردن بند طفلان را گویند -
گیلو - نام کو بیست - رمی -
گیپا - بالکسر و کاف فارسی نام طعایت - مع -

لام

لا فقیه - نام بلده ایست مشتمل بر جماعه اودان برکنار و دیار
واقع است و در آنجا بندر است خوب که نظیر ندارد و دویست
میسور که مشهور است بفاروس به بنا س خوب صاحب بزی
گوید مدینه لا فقیه شهر است بزرگ از اعمال حص و ازان
ناجده دوازده میل راه است و تا انطاکیه چهل و شش میل
راه است و آن خوب ترین بلاد است که بر ساحل دریا
واقع است از روی بزرگی و عمارت - فا -

لاطن - یعنی زبان لیتن است - می

لاغر - بالفتح مقابل غریه و معنی باریک و خالی مجاز است - بهم -
لام - الشجرة الناضرة المدیة یعنی درخت سبز تازه و فراخ
و بحساب ابعاد سی عدد باشد -

لب خند و لب خنده - کنایه از تبسم کردن باشد - چی -
لبیک - بفتح لام و بایه مشدود و عربی جواب ند است
بر وجه تعظیم یعنی ایستاده ام بخداست تو ایستادنی بعد
ایستادنی - گت -

لج - بالضم در فارسی قدیم عریان و برهنه و بچه شده - بهم -
لحاف - بالاپوش مراد دهنالی و زبر پوش - بهم -

لد - بالضم و تشدید دال نام قریه ایست قریب بیت المقدس
از نواری فلسطین و آن جایست که بدر دانه آن میس بنی
و جال را قتل طراپند کرد - بیت -

لرزو - حاصل بالصدر لرزیدن - بهم -
شکر - سپاه و عسکر معرب آن - بهم -
شکر شکن - شکننده لشکر -
شکر گاه - جایی لشکر باشد -
لشکر کشیدن - بمقابله مستعد جنگ شدن -
لشکری - سپاهی -
لعاب لعل - کنایه از آفتاب باشد -
لعبت باز - بازیگر را گویند -

لعل با طبرزد و جفت کردن - کنایه از حرف زدن و
سخن گفتن شیرین و رنگین است - چی -
لقا - دیدار کردن کذا فی الصراح و فارسیان یعنی روی
و چهره استعمال نمایند - بهم -

لقب - بالتحریک ناسی که دلالت بر نوح و ذم کند - بهم -
لقمه - بالضم مقدار طعایسکه بیکار و روپن نهند - بهم -
لنگ و لبستن - کنایه از ترک دنیا گفتن و عزت گرفتن - بهم -
لنگری - نوسه از بیاله - بهم -

لوحش التمد - در اصل لا وحشه المد بود یعنی وحشت نند
اورا المد و این را فارسیان در محل تعظیم و مقام و شهاب
گویند اگر گفته شود که نفی ماضی بامی کشنده بلا گویم پس لیکن
در کتب قدیمه بلا هم آمده چنانکه شیخ الرئیس در اکثر مواضع
قانون آورده که لا کان و صاحب کامل الصناعت
نیز ماضی بامی آرد - بهم -

لوطی - باصطلاح اهل ایران رند و حریف و شوخ و پدیک
و شاد و در بند و ستان آریا بانه گویند بهوده و نون غنه
و گاه می - بهم -

لیکن - از تصرفات فارسیانست که لا کن را لیکن کرده اند

م

ماقم - صیبت و غم - مع -
ماجر - سرگذشت و قصه و واقعه و گفتگو مجاز است - بهم -

احضر- هر چه حاضر و موجود و غموماً و طعام بے تکلفی که حاضر و
موجود باشد خصوصاً و آنرا حاضری درویشانہ نیز گویند- بھم
ماور- بمعنی والدہ و ام باشد- مح-

ماورجخط الفطیس مشهور و دشنام معروف - ہم

ماروین - کبکسرانام قلعه است مشهور بر قبه جبل مشرف
و فیسردار و نصیبین است و در آن شهر آب بسیار قلیل الوجود
است و لهذا اهل آن اکثر آب از صحرائی آرنده میست - و

ابن اہل جو قل گوید کہ آن قلہ است مضبوط کہ فتح آن دشوار است و در انجا مار ہاست منہ کہ از مار ہاے جائے دیگر در سرعت قتل فوق اند و در انجا زباج پیدا میشود۔ فا۔

مارگیر - کنایہ از محیل و سکار - بھم -

مازند- مخفف مازندران است- می-

مازندران - ملک طبرستان است - می -

ماکسیدین - بکسر کاف نام بلده است در خابور قریب از
رجبه مالک بن طوق - بیت - و ما بین آن و سنجار
بست و دود فرسخ راه است - فاه -

ماله اوده - بسکون چیزیکه قیمت خریدیه باشند و در محاده
بر غلام اطلاق کنند - بجز -

مالکانه - مرکب است از مالک و کلمه نسبت

مالیدن معروف و تنبیه و گوشمال دادن گویند و او را بسیار مالیدم و این مجازست و بر خلق و گله خنجر مالیدن عبارت از زاراندن و فزع کردن است۔ بجم۔

مانند بفتح نون احم است و افاده معنی تشبیه کند -

ماہ ترجمہ شہرست و آثار از ویدن ہمالے تیار

و دیگرست و در یک سال دو زوجه ماه هستند

چامی الشا ^و رجب شعبان ^و همان شوال و قعدة

ماه خ ارمیقتہ۔ کنایہ از نا بودہ و نا چیز معدوم باشد۔

بهری حوت باشد و بهر حوت را هم میگویند و نیز
غسوب یا ماه باشد شش -

ماهی بلورین - کنایه از انگشت معشوق باشد -

ماہی لپشت۔ ہر چیز کے میانش باندو اطر افش بپست
باشد و غرض شیتہ را سحر گویند۔

مبارزہ۔ بالفحہ آنکھیں کیسے جنگ بیرون آید۔ شت۔

مشرق - نام نوا نیست از موسیقی بحر -

مست - دوشاب را گویند -

مجدل یا فافا - قریم ایست نزدیک دوران حصنہ است
ستورک - بیت -

محاسن کی بے پنی روشن است -

محو زائل و معدوم و غایب یا بمعنی دال و آشفتہ
و عاشق آرند۔ بکر۔

مجموعہ نام شخصے از مشاییر سخرگان ایران - ہر -

مخصوص و م بودن - کنایه است از ماندن بیدرم
یا یک نفس از حیات یعنی نفس آخر -

مخل - نوعی از قماش معروف که در ولایت بافند و بهترین
آن کاشانی و فرگی بود - چم -

مخل و دو خانه - مخل دورویه با آنکه خوابه دراز
داشته باشد - بجز -

مخمل گورگ و مخمل گرگ۔ باکاف فارسی دوا و مہر
دراے حملہ و بردن و اونو سے از مخمل۔ بھ۔

مدار را - بالضم رعایت کردن و آشتی نمودن بابت

در زمین مستوی و بطرف شمالی آن

جبل احد و جنوبی آن کوہ غیر واضح است و در انجا دشت و

یعنی ران چپ از زیر ران راست بر آوردن و پاست
 رست بر ران چپ نهادن - بهم -
 مرد - مقابل زن که بچری رجل خوانند - مع -
 مروک - تصغیر مرد است - مع -
 مرد می - یعنی مرد است و آدمیت باشد و ترجمه رجولیت
 نیز باشد - مع -
 مردن - باضم مقابل زیستن و بجا رفتن و بجا آمدن و
 فدا شدن باشد - بهم -
 مرعش - بافتح دریند رست از سنگ مابین شام و روم
 بنا کرده اند که دو سو در او در وسط آن حصه است
 بنا کرده مردان حمار که حصن مردانی شهرت دارد و در آنجا
 شهر بنا نیست معروف به بار دیند - بیت -
 مرغان اولی از جمله - عبارت از ملائکه است - بهم -
 مر قسب - قلعه ایست مستحکم شهرت بر کناره دریا که شام
 و مدینه بنیاس - بیت - و مرقت نام قلعه ایست مضبوط
 به بنای خوب شهرت بر دریا و بلده بلیناس مبلیناس نام
 بلده آن قلعه است و فاصله مابین آنها از یک فرسخ کم است
 و آن قلعه درختها و میوه و زراعتها و نیشکر و چشما که کثیر
 دارد و صاحب عزیز می گوید که مدینه بلیناس سوا که
 مدینه مجبله است و مابین آن و انطرسوس دوازده میل
 راه است - فا -
 مرقیه - لغتین و یا سه شیت مشد که منسوب به رقت
 قلعه ایست بسوا حل حص - بیت -
 مروز - ماه خائفه است و در آن -
 مریح - بافتح و در آن -
 مزاج - بالکسر با هم این سخن یک چیز است که از آن سخن میرزا
 بهم رسد - بهم -
 مزدخان - نام شهر است که ظروف دادا و آن
 بسیار در آنجا سازند -

مزدوقان - نام شهر است در کوستان - می -
 مزدو - بر وزن که و معنی آتش تیز ویر باشد که بخت بسیار زند
 و آن آتش است از آرد گندم -
 مستی - مقابل هوشاری و حالتیست که مرغان را در وقت
 بیهوش شدن و یا شد مثل کبوتر و طاووس و غیر آن این
 نیز با خود او معنی اول است و در اصطلاحات اشعار بخی آرزو مندی
 و عاشقی نیز آمده - بهم -
 سلسل - معروف و عبارتیکه در آن گر فکلی نباشد
 کذا فی المؤید و حق آنست که حرف سلسل و گفتار سلسل
 بمعنی حرف مربوط و پیچدار است - بهم -
 مسند - بافتح یک گاه و بالش بزرگ - شست - و در فکری
 بمعنی شسته است که لاف و گزاف بسیار زند و هیچ کاره و
 قنبل باشد - می -
 مسند جم - کنایه از هوا که نفسانی باشد - می -
 مسی - بالکسر نوعی از سنون متعارف هندوستان است
 و بدان دندان را رنگ کنند - بهم -
 مشرف - دیده و روشن و از بالا نگاه کننده و بلند سب -
 و بمعنی در بر و بر نیز آمده - می -
 مشرق - طاقیست از چهار طرف که بهای تشرقی آفتاب
 باشد که مقابل مغرب است -
 مشق - بافتح تشاب خوردن و نوشیدن و چشیدن و زدن
 و نیز به معنی مدامت کردن در امر است و حال نمایند
 و نیز به معنی بران مشق کرده باشند - بهم -
 مشق - چری - کنایه از فرج و نمان -
 مغلی - قرآن که وراق کوتاه و آشفته باشد
 و نیز به معنی کوه و توان است - بهم -
 مخم - یا قوس - از معنی قوس یا قوس که نام
 خوشنویسی است - بهم -
 مصرع و مصرع - اصطلاح شعر است که در آن
 مصرع و مصرع - اصطلاح شعر است که در آن

جمع و در لغت تخته در را گویند.

مصلا - جاسه نماز و مسجد جامع و عید گاه و بویا یا یا که بران نماز گذارند - حث -

مصیبات - قلعه است مشهور از قلل مستحکم بلند و بر حال دریا قریب بطرابلس و ابالی آن اسماعیلیه اند - بیت -

مصدیحه - قریه است بامین الظاکیه و بلاد روم و آن مکانیست که در قدیم مسلمانان خبردار بهایک کردند - بیت -

مضرب - بالکسر در اصل معنی مطلق آله زدن است و در عرف معنی زخمه که بر ساز زنند شهرت دارد - بیت -

مطلع - جاسه بر آمدن نور و باصطلاح شعر بیت اول از غزل و قصیده و بیت دوم حسن مطلع و بیت آخر از مقطع خوانند و بعضی مصرع بصیغه مفعول از باب تفخیل

مراد و مطلع نیز آورده اند - بم -

معجون - ادویه مرکبه که در قوام پزند -

معجون سرشته - باصطلاح اطبا ادویه مرکب مدقوقه با عسل یا ربوب متقومه - بم -

معجون کش - آلتیست که بدان معجون را از تخته بر آرند -

معرة النعمان - مدینه است بزرگ و معمور اکثر فواکه و ثمر دارد و اهل آن شهر اکثر آب از چاه میخورند و آن دو معرة است

یکی معرة النعمان و دیگری معرة النسرین پس منسوب اولی را معرثی و ثانی را معرثی گویند مگر نزد ارباب علوم این نسبت ستعارف نیست - فا -

معلم اول - باصطلاح حکما ارسطو و باصطلاح ادیان شایطان را گویند - بم -

مخدان - با دال بلفظ خدا و مخدود با دال بلفظ خداوند است این را خداوند است و آن است

معدن - معدن بنا و ادویه است - بیت -

معدن - معدن بنا و ادویه است - بیت -

مغل - مردمان تاتار و ماوراء النهر را گویند و عیسویان را که در گرجستان میباشند نیز گویند - می -

مفسر - لفظیکه فارسی نباشد و آنرا فارسی کنند - مع -

مقام - بالفتح و باضم ایستادن و جاسه ایستادن و باصطلاح موسیقیان پرده سرور را گویند - بم -

مکه - نام شهر است و در دهن کوپستانات که از غایت شدت محتاج به بیان نیست و آنرا مکه بیاسه موده هم گویند

صاحب صحاح گویند نام آن مکه بسبب از دحام مردمان گذار شدند و سوریه محیط دارد - فا - و گویند که ملائیم اسم آن مدینه است و مکه بیاسه موده اسم آن بیت است که

در مکه است و بعضی گویند که میم بدل از باست و در صحاح اقوال بسیار است و قصه اسماعیل و ساقین بنجاء ماد و عقیل مشهور است - بیت -

مکس - پرده است معروف و دانه آهنی که بر لب منقذ باشد - بم -

مکس ران - بحرانی مذبه گویند و در سندی و چهل غنایند

مالا و جرو - و ملاذگر هم گویند بلده ایست که چاک بنای آن از سنگ اسود است و در ایجاد خشت نیست و این قول گویند

که این بلده مانند خلاط است و بسیار خیر در آنجاست و آن قریب از زن است که فاصله دوسه روز است و از زن نظر جنوبی آن واقع است و مابین جنوبی و شرقی بایست

و مابین آنها فاصله کم از یک روز است -

ملخ - بفتحین پرده است که بحرانی جدا خوانند - شست -

ملطیه - بنا است که در مکه است - بیت -

ملطیه - بنا است که در مکه است - بیت -

ملطیه - بنا است که در مکه است - بیت -

هیچ صاحب انساب گوید شهریت از شهر باس شام
 بنا کرده یک از پادشاهان فارس که بر شام مستولی شدند
 و نامش غلبه گذشت و در اینجا آتشکده بنا کرد و موکل غلبه
 ابن دینار از اولاد آردشیر بن بابک را بران گذاشتند
 و او جد سلیمان بن جالد الفقیه بود و آن آتشکده را نیز
 غلبه خوانند از جهت نام پدر آن و در اینجا نستان باغها
 اکثر و درخت توت بیشتر برای حاصل کردن ابریشم و زرد
 آن وسعت تمام دارد و درین زمان اکثر از آن شهر و
 سوران خراب است - قا -
 منصوبه - بازی ششم از جمله هفت بازی نرد - جم -
 منصور - حصن است از اعمال دیار مصر لیکن آن بطرف
 غربی فرات قریب بمیسا واقع است و آن برینیه است
 که سور و خندق و سه دروازه دارد و در وسط آن حصن
 و قلعه واقع است و بران دو سور است و مابین آن و بزر
 یک مراحله راه است - بیت -
 منوهر - بر وزن خود تر لفظ هند است یعنی و لفریب و نیز
 نام نقاشی است از هند - جم -
 منیطره - تصغیر منطره با طاء جمله حصن است در شام
 قریب طرابلس - بیت -
 مودادون و موفرتادون - چون کسی بر زن عاشق شود
 و وصالش دست ندهد موداد و موفرتاد گویند - بیت -
 صندوق گذاشته پیش معشوق میفرستد و غرض ازان اعلام
 ضعف و نجافت بود و در محنت بجا اگر معشوقه هم مشتاق او
 باشد او هم در جواب مویضت - بیت -
 موزون - سنجیده و فارسیان معنی خوش استعمال کنند -
 موسیقی - معنی موسیقی است - مع -
 موسیقی - بلغت سریانی علم سرود - جم - از تنبیح و استعرا
 معلوم شده که موسیقی لفظ سریانی نیست بلکه یونانی است
 بسبب عدم واقفیت صاحب بهار عجم سریانی گفته است

و اصلش یونانی -
 موشک - نوعی از آتشبازی که در عرف هند چو ندر گویند جم
 موشکاف - کنایه از کسی که کار بار بکمال دقت و نازکی
 سرانجام دهد - جم -
 موشک دوانی - کنایه از قنیه انگیزی - جم -
 موصل - مدینه است مشهور و بزرگ دآن یکی از تحکاه
 شهر اسلام است و مثل آن در بزرگی و عظمت و کثرت خلق
 شهر نیست و آن باب عراق و مفضل خراسانست از کجا
 قاصد بطرف آذربایجان میتوان شد و اکثر شنیده شد که
 بلاد بزرگ در دنیا سه شهر اند یکیشا پوزیر که باب شریعت
 و دیگر سوس و شق و آن باب مغرب است و سومی موصل و
 آن هر دو طرف است و نام آن موصل بسبب رسیدن
 مابین الجزیره و عراق گذاشته شد و گویند که بانی آن شهر
 پادشاه بود و موصل نام که شهر را بنام خود سخی کرد و آن نیز
 قائم الالاساس است واقع بر کنار رود جلد و مقابل آن از کجا
 شرقی شهر نیویست و در وسط مدینه مذکوره قبر جیس نبی مسلم
 و مابین آن و بغداد فاصله هفتاد و چهار فرسخ است - بیت -
 موی سستهار - موی چند مقتول از گوسفند بآدمی که
 زمان در کمال باس خود بافند براسه خوش آیندگی وین
 در هندوستان شائع است - جم -
 محقر - بالکسر رئیس و سردار قوم - جم -
 محتر رخت - پیش خدمت که رخت پوشاند - جم -
 محرموت - نقشی که بر کت مبارک آن حضرت
 سلام بود - جم -
 محرم فرصت و درنگ -
 محمان - بار و بندای اصلی و تعظیم و توقیر است و چون
 توافق این دو زبان است و ضمیمه تعظیم و توقیر بسیار
 میکنند از معنی تعظیم و توقیر معنی ضمیمه است - جم -
 محیا - حاضر آمده و اطلاق آن با لفظ کار نیز آید - جم -

میافار فین - بفتح میم و تشدید یاء حطی ابن سعید گوید
که آن تختگاه دیار بکرت و آن مثل نصیبین است و در
و فوراً بها و چشمها و باغها و قبر سیف الدوله بن حمدان
در اینجا است - فا -

سیاحی - مصلح در میان دو کس و معنی واسطه و وسط
بر دو آمده - بم -

مے در گریان کردن - بزر و شراب دادن - بم -
میر آتش - دار و خه توپخانه که قراباش آنرا توپچی باشی
خوانند - بم -

میر آخر - بضم خاء معجمه دار و خه اصطبل - بم -
میر بار - آنکه بمردم بار دهد بر آید بن حضور این را
در هندوستان دار و خه دیوانخانه گویند - بم -

میرده و میر صده - سر و آرد کس و سر و آرد کس چنانچه
از کتب تاریخ و احوال محمد تغلق پادشاه نیز و فتح میشود
در هندوستان اطلاق آن بر سردار قاصدین و چویداران کنند
میرزا - بیایه معروف این لفظ پیشتر در القاب پادشاهان
و پادشاهانزدگان بود و درین روزگار بزرگ زادگان و
رئیس پسران اطلاق کنند و در ایران بر سادات نیز مجوز
بخلاف آنکه لفظ ترکی است و اطلاق آن بر سلاطین امر
درست نیست هر چند معنی خداوند است چنانکه آقا و نوک گویند
و غالباً میر مخفف امیر است از عالم بوجل و بولمب و منان
که در اصل مصدر بالف بوده پس معنی ترکیبی آن امیر بوده باشد
و حذف الف از جهت تنفیذ بود - بم -

میر سامان - همانست که از او هندوستان
شکار - مشتق شیمیان - بم -

میر عدل - دار و خه عدالت
میر عزا - آنکه حاجات مردم را عرض دهد - بم -

میرزل - آنکه پیش از ورود لشکر آید منزل دهد - بم -
میران - مرد و لا در و شجاع که بار ایت خود مردانه

پیش آید - بم -

میم - آنخراصانی یعنی شراب صاف و بحساب بجل و در
مینا - بالکسر ندر و لنگرگاه مراکب و شقیان باشد شمس
میوه - صاحب برهان در تفسیر آنرا میوه بکسر میم ضبط
نموده لیکن مشهور بفتح است - بم -

نون

نابلس - مدینه است مشهور در زمین فلسطین بامین و کوه
و آن شهر مستطیل است که عرض کم دارد و در آنجا آب صاف
است و این آن و بیت المقدس ده فرسخ راه است نواکی
آن وسیع است و آن شهر بجل قدس واقع است میوه آن
در حق این کوه اعتقادات بسیار است و نام آن نزد ایشان
گریزم است و آن مدینه سمره است و سمره طائفه ایست از یهود
و در آنجا مسجدیست بزرگ و بزرگ ایشان قدس همین است
و بیت المقدس معروف را بد و ملعون میدانند تا اینکه شخصی از آنها
بر آن سنگ انداخت پس آن سنگ رجوع بر آن شخص کرد و بیت -
ناخن - بضم خاء معجمه طفره هندی که بفتح نون و سکون کان
آز می مخلوط الهاست - بم -

ناخن در دل زدن - کنایه از تصرف و مزاج نمودن
باشد - جی -

ناخواه - کنایه از کاره باشد که بے خواست و اختیار
بفعل آید - جی -

ناو - لغمه را گویند بزبان هندی - جی -
ناواری - منظره - بکسر نون - بم -

نار باغ سیدنه - پستان - بم -
نار تو با - بزبان یونانی پسر عم را گویند - جی -

نازنین - معنی ناز و غمزه کننده -
ناسوت - نام عالمیست -

ناصره - نام قریه ایست که بامین آن و طبریه سیزده میل است

والفظ نصاری منسوب باین شهرست چه آن شهر مسکن مسیح
علیه السلام است - بیت -

ناظر - بظایر جمعه میرسانان و ناظر بیوتات نیز گویند - بم -
نافه - پوسته که مشک در آن می باشد - بم -

نافه هفت - کنایه از روز سه شنبه است - جی -
ناکرد کار - آنکه بر حقیقت کاترین اطلاع نداشته باشد - بم -

نالش - بروزن مالش یعنی فریاد کردن است - مع -
نالییدن - گریه کردن باشد - مع -

نام - اسم و علم چیز و نیز کنایه از ذات چه در افراد نسبت
فعل بنام واقع میشود و معنی ذات و صاحب آن مقصود میگردد -

ناجر دم - نا اهل و فرومایه مراد ناکس - بم -
ناشخص - آنکه بر یک وضع و یک حالت نباشد - بم -

ناموس - شرم و عصمت - بم -
نان - ترجمه خبر - بم -

نان لا کو - بلام و کاف تازی و واو معروف مانده
را بکج گیلان - بم -

نرات - یعنی مصری است -
نیشین - یعنی نوشتن - مع -

نیمیز - شربست که از خرماسازند - کت -
نخاله - باضم سبوس گندم و جز آن که از نخل نگذرد - بم -

نخل - بالفتح و رخت خرا و فارسین یعنی مطلق خور
استعمال کنند - بم -

نخوت - بروزن ثروت ناز و کبر - بم -
نداست و ندیم - پیشانی و سپیان -

نرم - قابل سخت - مع -
نرم اوگی - بهیم چیزیکه بدان قفل بسته شود و آزاد در عوف

نرمه گویند فتح جیم تازی مخلوط الهما و راه ممله - بم -
نزدک - مصدر فارسیان متبرک یا زاده نازک تراشیده

عبارت است از اظهار نازک مزاجی خود کردن بقبول کار

بسا جت و ابرام دیگران - بم -
نستعلیق - نام خط معروف و این مخفف نسخ تعلیق است

چرا که این خط را از نسخ و تعلیق استخراج کرده اند - بم -
نسخه - باضم کتاب نسخ جمع و در صرح بمعنی نوشتن و بطراح

اطباء پاره که بران اسما و ترتیب ادویه نوشته به بیمار و هندی و
بر بعضی ادویات که براسه رفع مرض برگیرند نیز اطلاق میکنند -

نشاء - نشی و کیفیت که از خوردن شراب و دیگر مسکرات
بهم رسد گویند - بم -

نشاط - بالفتح شادمانی نمودن - بم -
نشستن - معروف مقابل خاستن و معنی ماندن و

بودن هم هست - بم -
نشین - باکسر و یا به حمل اشیاء مرغان و معنی مطلق

جای و مقام مجاز است - بم -
نصیبین - ابن سید گویند که آن تنگگاه و یار بریده است

و گل در آنجا بیض است و آنجا گل سرخ پیدا نیست و بطرف
شمالی آن کو بهیست بزرگ که از آن نهره برآمده بسور

و باغهای آن شهر میرود و آن شهر شمالی سنجار است و
کو به نصیبین جو دیست که سفینه نوح علیه السلام بران

قرار گرفته بود و نهر آن شهر را بهر باس گویند و در آن سرزمین
عقربا به ملک متکون شود - فا -

نطرون - بالفتح معنی بوره از منی است - قس -
نگاه - آستان اولیا - بم -

نعل او و غ - رسم است که قلندران و عاشق پیشگان
غیا بشند بصورت نعل - بم -

نعل - کج او و اولان - رسم است در ولایت که نعل
کنند و در عوض اسب دهند چنانچه در هند و متداول است

در عوض تخم و بریان - بم -
نعلش - بر داشتن و بنامه با نعل -

و نبات است از نبات استاره در شمال چهار رشت

گویند و آن دو تاست صغری و کبری - مسب -

نعمت - بالکسر ناز و آسایش و عطا - بم -

نفر - بالتحریک گروه مردم از سه تاده و فارسیان بر یک کس

اطلاق کنند و نیز بمعنی چاکر - بم -

نقارہ - نوبت و کوس فراہانی در شرح قصائد انوری آورد

که واضع نقارہ سکندر است - بم -

نقرہ - بالضم سیم گد اختہ - بم -

نقرہ شاخدار - سیم خالص غیر مغشوش کہ در عرف ہند

چاندی گویند - بم -

نقطہ سویدا - بضم سین نقطہ سیاہ کہ در دل است - بم -

نقل ماتم - نقل کہ در ماتم مردم قبیلہ تقسیم کنند و این را در

ولایت سیاہ سازند بخلاف ہندوستان کہ سفید سازند - بم -

نقل مکان - با صطلح اہل سفر از جاے خود بجای دیگر

از جهت مراعات ساعت و این را در عرف ہند مینیر گویند

بفتح باے فارسی و سکون تحتانی و نون غنہ و فتح فوقانی و

راے بالف کشیدہ و بعضی از عوام کالانعام این دیار صحیح

لفظ کوشیدہ پایے تراب گویند - بم -

نقل مجلس - مشور کہ سموزہ باشد - بم -

نگاہ چران - کنایہ از خیرہ چشم و ہرزہ نگاہ باشد - جی -

نگہست - بالفتح بوے خوش و در صراح و کنز اللغت

بوے دہان - بم -

نگہ - مخفف نگاہ است -

نگین و نگینہ - معروف و بیازنی قص خوانند - بم -

نمد - جامہ را گویند کہ از پارہ بخش ساخته باشد

نمزد - اگر تروہ بالا پیش می نشینند و ہم چیز بسازند

بازار را از بارہ پیشند و بارہ را اگر نہ داکہ تناسل را نیز

گویند

نہ - آمدن بیدن عمد با شرت کند و این فعل را

نہ - گویند - بم -

نمک - معروف است کہ ترجمہ ملح باشد -

نمک حرام و نمک بھرام - مقابل نمک حلال یعنی

حق ناشناس و کسی کہ در عوض نمکی بدی کند - بم -

نمک ریزیدن - کنایہ از گریہ کردن - جی -

نمکیہ - نوعی از شامیانہ کہ براسے دفع مضرت ہنرمندان

نمودن - بضم تین دیدن و دیدہ شدن - بم - و کردن -

نواسے - بمعنی عارض باشد -

نوبہ - بلادیت وسیع و عریض بطرف جنوبی مصر و

اہل آن شہر نصاری ہستند و معاش آن اہل بلاد ہنسی

تنگی و شدت دارد و آن اول بلاد است بعد اسوان کہ

در انجا بیج و شراب کنند و نام شہر آن بلاد و مقلہ است و آن

تختگاہ پادشاہ و برگزارہ نہر واقع است - بیت -

نون - الدواۃ و ماہی و بحساب ابجد پنجاہ باشد -

نمادون - وضع کردن و گذشتن و جمع کردن و بہتن

و قرار دادن - بم -

نہان - پوشیدہ و این مقابل آشکار است - بم -

نہج - بالفتح راہ رست گذانی کنز اللغت و فارسیان بخریک

بمعنی مطلق راہ استعمال کنند - بم -

نہر - بالتحریک و با سکون جوے آب - بم -

نہنگ - جانور است دریائی کہ بعرنی تسلیح خوانند

و کنایہ از آسمان و دنیا و روزگار ہم ہست -

نیشاپور - مدینہ است بزرگ شہر فیضیلتا و از پنجا

اکثر علماء برخاستہ اند - بیت -

نیش - عروستہ و آنرا از دلے باشد بصورت نیش

کہ بدان رگ کشایند و نشتر مخفف آن - بم -

نیشکر - باضافت و قطع باضافت و سہ قند باضافت

قصب الشکر - بم -

نیفہ سست کردن - کنایہ از آمادہ شدن بخت نمودن

و استراحت کردن است - جی -

شک - بیا به مجهول معنی خوب و معنی بسیار - بهم -

نیکی و مهر - معنی عرض است که در مقابل جوهر باشد -

نیمه تلج - از دیبا باشد و بگوهر صبح سازند و بر عروس گذارند - بهم -

نیمه تسلیم - دست بنات رساندن و خم شدن برای سلام نیمه تسلیم است و دست بر زمین گذاشتن و بر پیشانی گرفتن تمام تسلیم - بهم -

نیمه رخ - کنایه از نیم خساره باشد که مصوران تصویر یک شمشیر بنگار در می آرند - جی -

نیمه قندیل - کنایه از ماه نو باشد - جی -

۹۱۰

والپس - معنی باز پس و استرداد است -

وابسته - معنی بسته شده و کنایه از متعلق بهم است - بهم -

والپسته - بابا به فارسی بر وزن و ارسته ترجمه ترین است

واجب - کنایه از زر می بین که همراه بنو کران و هندو پنج

بر عباد واجب شده چون نماز و مانند آن - بهم -

واجبی - وظیفه و راتبه - بهم -

واچدا - جزئی باشد -

واچشا - معنی واحد است که جزئی باشد -

وادوسیدن - معنی چسبیدن باشد بچرخ -

وادی - راه میان دو کوه و در جمع و فارسیان معنی صحرا

و بیابان استعمال نمایند - جی -

وارث - باصطلاح فقه که کسی که از کسی میراث متوفی برود

و در عرف آنکس را گویند که در وقت ویتا را

و در فکر آسودگی و سرانجام کار او کوشد و اضافت وارث

گاه به طرف متوفی ایستاد و گاه به طرف میراث - بهم -

واسرنگیدن - معنی انکار کردن و منکر شدن -

واو - لون الماز و المابل الکثیر یعنی رنگ آب و ابر ببارد

بحساب ابر ببارش است -

وای - سخن بار و بیمزه - بهم -

وایی - ترجمه لازم باشد -

واییدن - بر وزن سائیدن ترجمه لزوم باشد -

وبا - بالفصح مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد - بهم -

وبال - بالفصح سختی و دشواری - بهم -

وجب کردن - بالتحریک پیوندن بوجب که آنرا بفارسی

پرست گویند - بهم -

وجد کردن - بالفصح حرکت کردن از روی سستی و شوق

و این اصطلاح اهل سماع است - بهم -

وحشت - بالفصح تنهایی و رسیدگی - بهم -

وخ جان - بجهیم تازی کلمه ایست که زنان ولایت در وقت

نازد جماع گویند چنانکه او در زمان هند بلکه اکثر در وقت لذت

بر زبان رانند خواه مرد باشد خواه زن و گاهی تنها لفظ وخ

بهین معنی نیز استعمال کنند و صاحب مطامح الشعرا وخ

مراود واه واه و وخ و وخ بکار رکنه که وقت خوش آمد چیره

گویند نوشته - بهم -

ورشی خلا بران - بزبان گیلان متران پیاده های

عرب را گویند که در در خانه پادشاهان مرسوم خوار باشند و

خلایبان باسقاط الف هم آمده است - جی -

وریشا و - قدم را گویند -

وزق و راستین - کنایه از مردم چسب کن و کبشتی و

زق تن باشد -

وزن - در زمین کردن - کنایه از جادویی کردن و

نخن باشد -

وزن - کنایه از قدر و قیمت و تمکین و وقت باشد

وضع - بالفصح طریقه - بهم -

وطن - بالتحریک به بودن و اقامت - بهم -

وقت - هنگام - بهم -

وقت - باریک کردن چیره به راه باشد - بهم -

میگویند۔ مے۔	و خالقہ و سہ۔ ہم۔
بہ خضہ زون۔ بالفتح۔ مے واسمال کردن بہیم بہ سبب	ول۔ بالکسر یعنی سر خود و مطلق العنان۔ مع۔
ناگواری طعام۔ ہم۔	و ہم۔ بالفتح رفتن دل بسوے چیزے بے قصد آن و گمان
یا و تختانی	بغلط بودن و صاحب این حالت را و ہنناک گویند۔ ہم۔
یا و گوشتہ کمان و بحساب ابجد وہ عدد باشد۔	یا و در ۵
یا نقش۔ پاساے کہ بر درملوک نبوت باشد چنانکہ حالا	یا و بیاض فی وجه الطیر یعنی سفیدی روے مرغ و پلایا
آنجاراکہ پاس و ہند یا نقش خانہ میگویند۔ مل۔	کہ بر روے کسے برزند و بحساب ابجد پنج عدد باشد۔
یا ران۔ قصد کنان۔ مل۔	ہجر۔ بالفتح و ہجران بالکسر جدائی کردن۔ ہم۔
یا رخار۔ موافق و صادق کہ کنایہ از ابی بکر صدیق است	ہجوم۔ ناگاہ بر سر چیزے فرو آمدن۔ ہم۔
رضی اللہ تعالیٰ عنہ	ہرزہ گوئی۔ بیصرفہ گوئی۔ ہم۔
یا رم۔ یعنی نیم است۔ مل۔	ہفت خچ۔ کنایہ از ہفت آسمانست۔
یا روقیہ۔ نام جملہ اسیت منسوب بہ روق کہ از امرای ترکمان	ہفت کمنہ۔ یا و مصاحب کمنہ و کتاب کمنہ و شراب کمنہ
از امیران نورالدین محمود بودہ است و بانی آن نیز یاروقیہ است۔	و حام کمنہ و شمشیر کمنہ و چینی کمنہ باشد۔
یاستن۔ یعنی طاقت و توانائی۔ رمی۔	ہمبہری۔ یعنی مطابقت باشد۔
یاغی۔ یعنی زمین ست۔ مل۔	ہم بندی۔ بر وزن فرزندی ترجمہ ربط باشد۔
یا ف۔ یعنی یادہ است۔ مل۔	ہمدان۔ دو کس کہ دو خواہر شکار داشتہ باشند ہر کدام
یا فا۔ نام مدینہ اسیت مشتمل بر قلعہ بزرگ کہ در آن بازار آ	ہمدان آن دیگرے۔ ہم۔
معمورہ و و کلاے تاجران ہستند و در انجا بندہ بزرگ و شیخ	ہمدان۔ نام شہر بیت نزدیک کرمانشاہان۔
و آن لنگر گاہ جہانزاسے واردہ فلسطین و مغلہ است ماہین	ہمزہ ہمین۔ ہمزہ کہ قلب از او یایا باشد۔
آن در شش میل راہ است و آن بطرف غربی رملہ واقع	ہمسہ۔ یعنی تمام۔
است۔ فا۔	ہندو۔ گاہ ہر دو اطلاق کنند و گاہ بر پاسان و گاہ بر غلام
یا فتریزو۔ نام شہر بیت در زمین پارس کہ دروے مدبر	و حبید و گاہ بر کا فر و گاہ بر ساکن ہند و خان آرزو میفرمایند
وقت وساعت از حکاست و قوطہ کمر و کلاب آنجا شہرت	ہند و قومیت مخصوصہ اند از بر سمانے کہ ساکن این ملک
دارہ۔ ما۔	اطلاق آن نمیتواند کرد و صحیح ہمساکن ہند ہندیہ
یا فہ۔ ہرزہ و پریشان و ہڈیان و محس و کم گشتہ۔ مل۔	سلام بعضے استفادہ میشود بنا بر تہبت۔ ہم۔
یا فہ داری۔ یعنی یادہ گوئی۔ شست۔	ہنر۔ اہل عیبت و بالفاظ یا متن مست۔ ہم۔
یا قوب۔ در سکندری است یعنی آہ و نالہ و بنجا طر میرسد	ہنگام شہ۔ نبرد۔ کنایہ از۔ جناب باشد۔ جی۔
کہ تصحیف یارب خواہد بود۔ مل۔	بعضی و باشد۔ صح۔
یاک۔ نام پادشاہیت۔ مل۔	ہیزم۔ ہارا گویند کہ بر اسے سوختن یا بر بندہ آتشا ہیزم

یا بلخ - طاس جو پین کہ دران شراب خورد و این لفظ ترکی
است - مل - لیکن منفسکی بسند فرنگ شعوری می نویسد
کہ بلخ و بلخی طاسیست کہ از شاخ گرگدن سازند -
یا ورمی - قوت و توانائی و جرأت و جسارت - بم -
مینا - بالضم نام بلده ایست کہ یک قریب رملہ - بیت -
مینلو - بفتح تین و نون ساکن و ضم لام قافله و بعضی معنی
مشاع گفته اند و ظاہر ترکیست - رمی -
سیرہ - بمعنی تباہ - مل -

یقیم - از آدمی آنکہ پدر ندارد و از سائر حیوان آنکہ مادر ندارد
و از گوشت انچه بے نظیر بود و در اصل جمیع بودند کہ شاہ عباس
و اینها سخت رند و بیباک و عیار و طر از زیادہ رو بودند کہ رو
پہل فرسخ راہ میرفتند و حالا این لفظ بہ خدمتکار و غلام ثابت
است - بم -

یقیم خانہ - جاے باش وزدان و عیاران - بم -
یچک - بفتح اول و سوم خانہ تابستانی و نام ترکان و روی چینی
را گویند - ما -

یچلی بریکی - نام جو اندر دلیست معروف - مل -

یپراق - سامان و مصلح ہر چیز - بم -

یپش - ہم شہرے را گویند - مل -

یپشچی - رحمت کننده - ما -

یپشکن - یعنی آفریدگار است - ما -

یپشقی - شب پرک - ما -

یپشغال - گردیست کہ پیش حکام پیر یا پادشاهان از علاقہ و آثار
شخصہ باندان آنکس بازگاہ و قصد نماید -
و از آنرا تو ہم گویند و چون ہی اول خوانند و در

یپشغو - سرہنگ و شخہ را گویند - مل -

بمعنی نزع و خصوصت آمدہ - می -

یپشغہ - اسپ تیز و راہوار - ما -

یپشغور - در ترکی بیگناہ را گویند - مل -

یرق - در ترکی گناہ را گویند - ما -

یرقلغ - ترکی بمعنی نزلغ است - مل -

یریلی - در ترکی کناہگار است - ما -

یرکلی - بمعنی دلاور - ما -

یرلغ - بمعنی بیچارہ و فتح سوم فرمان پادشاہ باشد - ما -

یرلیغ - روزن تبلیغ فرمان پادشاہان و بمعنی مخففت آن و
این لغت ترکیست - بم -

یرسوق - بمعنی سالوس است -

یرندج - پنجتنین پوست سیاہ را گویند شست -

یساول - میر تو ترک سلاطین و امرا - بم -

یشلاک - گلہ باشد سیاہ - مل -

یعنی چہ - یعنی براسے چہ -

یغرت - بمعنی جزات - مل -

یغشلقچہ - جو افرو - مل -

یغمام - بفتح و رستہ سروری مثل یغیم مذکور -

یغشلق - بخشش - مل -

یگانگی - مخففت یگانگی است رمی -

یکہ مارے تشدید کاف تازی آنکہ خود را یکہ در لوح و شکر
زند - مل -

یکشاش - یک خواہ یکتاے تجزی ست ملوک یک
خاوند - مل -

یکش - بمعنی سجدہ گاہ است - مل -

یکباد و گردن - یعنی راہ گنگویش کہ دشن شست
ازہ - نام قنک شازدہ و انیال کہ بران این بیت
از شوق شکر تو شود جان تر و تازه

یکچہ - بالکسر راہبر -

یکچہ - بالکسر راہبر -

یکچہ - بالکسر راہبر -

یکچہ - بالکسر راہبر -

یکچہ - بالکسر راہبر -

یکچہ - بالکسر راہبر -

بلقان - آتش که در راه بالا ستر بخند برند - مل -
 یلفخر - تنها دسپ را نیز یلفخر گویند - ما -
 یلفچی - گله بان - مع -

و خطیکه از دریای هند بدریای چین آمده است آن فاسل
 مابین آن و باقی جزیره ها به عرب و اجزاء و قصص این
 بسیار است - بیت -

مین - نامش مین براس این گذاشتند که عرب هرگاه در
 از که شدند در آنجا آمدند و آن بطرف مین ایشان بود چنانکه
 شام که بطرف شمال آنها بود و دریا محیط است زمین مین را
 از مشرق بطرف جنوب بعد از آن بطرف مغرب رجوع کرد

یوچی - بالضم و حیم فارسی و بهر این ترکیب است اما بهر صورت
 سیاق - بهر دو یا وقت و بیلا بدون قاف جا به سرود
 هوادار که فصل تابستان در آن باشد مقابل قشلاق که جایگاه
 فصل زمستان است - بحم -

خاتمه ابطلع

ایزد سخن بر زبان آفرین راساس افزون از اندازه قیاس که درین هنگام میایدون آغاز خجسته انجام کتاب نافع برهان قاطع
 که عدد تاریخ الفیش ازین عبارت مستفاد است و ترتیب و تشبیه لغاتش نزد رباب لغت قابل استناد و اعتماد
 جامع جمیع لغات فارسی و مصطلحات دولات و استعارات و کنایات زبان فارسی و تلمیذی و دوری و جوانی و
 حیرانی و دوری و بعضی از لغات عربی و مستعمل در فارسی زبان و تیز لغات خزند و پازند و لغات شتر که میرا لسانین
 و لغات متعارفه ضروری الایراد که در کتب درسیه فارسی معلین محصلین را بدین حاجت می افتد به ترتیب مرغوب و
 ترصیف خوش اسلوب که بلا حفظ حرف اول و ثانی و ثالث و رابع بر نسق ترتیب حروف تہجی لغت مطلوب کسانی
 بر می آید و طالبین و ناظرین را وقت به تلاش بسیار و تناید و محنت این کتاب و صفت احتوائه لغات مرتبه دار و که
 استغنائجش از دیگر فرهنگهاست مثل فرهنگ بهانگیری و مدار الافاضل و مؤید الفضل و رشیدی و مجمع الفرس و ضروری
 و سرمد سیلانی و صحاح الادب و چین الفصاری و تہجی بر بست کونه گفتار و بر پا فصد و سی و یک بیان مع تمه و من حیث مجموع
 مشموله بر نوزده هزار و یکصد و هشتاد و هشت لغات و مصطلحات است و از حرف هجره تا حرف زاز فارسی به ترتیب و تہجی
 بنام نهاد و جلد اول است و از حرف سین هجده تا حرف یای شانزده تا حرف یای سی و هشتین بجلد ثانی از تصنیفات را لغات عالم محقق
 فاضل برفیق ابن خلف التبریزی مولوی محمد حسین التبریزی بر زبان مرحوم مصنف مدوح ایشان درین کتاب
 نام در الخطاب ابواب حل مشکلات علم فارسی بر روی طالبان کاشوده و دشواریا و معضلات لغات را برسان نموده
 اند این کتاب مفید الخیر اب بطرز باگسته و بیخ شایسته که فایده بخش عمارت کسان بود و فکر نامزد در یک صفحه دو کالم یعنی
 دو صفحه نموده که هر صفحه را بی خود صفحه فرض کرد و دو بهر براس است و علم او از آغاز سطر کتابش تا آخر کلام
 از نظر شوق بینندگان یک ماه دریا بهر وقتش مناسب قرار داده که از معانی فهرست کتاب این مطلع بر ناظرین
 والا بین موبد ابانند چنانچه کتاب مذکور لغات بطرز عجیب آئین غریب جمع بخش عوام با رسوم ماه مارچ و ششم سلطان
 ماه جماد الثانی ۱۲۸۶ هجری قمری نامی گرامی نشی نول کشور از علیه طبع آراسته شده و ترقه التاج روزگار شد
 گویای زبان مقبول عالم کناد و بحرحه النون والصاد

طبیت - سفر - مصلح - بدن - قدر شربت افعال - دغواہ
کمال بطور شرح سے لکھے ہیں مع رسالہ تعداد ادویہ مترجمہ
حکیم محمد نور کریم دو جلد میں -

مجموعہ میزان الادویہ - الفاظ الادویہ - فرہنگ نصیر
جلد مخزن الادویہ - یہ مجموعہ بین کتاب کا علی الترتیب
تصنیف حکیم نور الدین شیرازی و حکیم طالع محمد و حکیم احمد علی
مغیر آبادی ہے -

ضروری المطب - مولف حکیم متاب رائے جہاں
مین نام دوا اور اسکے سفر و مصلح کا بیان -
مقالات احسانی - سفردات کا بیان مصنف حکیم
احسان علی دہلوی -

لغات غیر مختص

شیخ اللغات - مولف سید منان علی تخلص بہ جلال -
امان اللغات - مصادر عربی کے مشتقات کا بیان
مولف مولوی محمد امان الحق مدرس -

کریم اللغات - کلان حاوی الفاظ لغت عربی و فارسی
بیات سنی اُردو مصنف مولوی کریم الدین ڈپٹی انسپکٹر
مدارس پنجاب -

الصفا - فرد -
فنائن اللغات - کلان لغت عربی اور فارسی کے چہرہ
اور معانی کا اُردو میں بیان ہے مولف مولوی اوصالدین بلال
پٹنا - فرد -

لغات سروری - عربی فارسی الفاظ کا اُردو میں ترجمہ
مولف مفتی غلام سہروردی -

خیالیت - مولف مولوی محمد علی -

اربع عناصر - امین جہاں کے چار خانے میں خاندان
اول لغت اُردو و خاندان دوم لغت فارسی خانہ سوم لغت
عربی نسخ خط میں خانہ چہارم لغت انگریزی خط میں مولف

مجمع بکار الانوار - مع تکرار کے چھ جلدیں بہت صاف و خوش
سطح درجہ کی صحت اور یہ اس رتبہ کی کتاب ہے کہ جیسے
قاموس حاوی لغات عرب ہو ویسا ہی یہ کتاب جامع لغات
احادیث سرور و دو عالم ہے مصنف عالم جلیل القدر شیخ طاہر
قیمت اسکی زیادہ تھی تہذیب نفع کے لیے قیمت میں تخفیف کی گئی
اور اس لیے ہر کتاب کی مع کلمہ چار جلد ہیں -

۱- جلد اول - بین لغات ہمزہ سے تا حرف رائے
مملہ باحاطہ حلی ہیں -

۲- جلد دوم - بین لغات حرف رائے مملہ باحاطہ
معجم سے تا مین مملہ باحاطہ سے تخیلی ہیں -

۳- جلد سوم - بین لغات حرف مین معجم سے تا مین تخیلی
مع الیا ہیں اور اس جلد کے آخر میں علوم لغت اور کئی

اصطلاح اور رواۃ و محدثین کے طبقات کا بیان اور
واقعات غزوات کا بیان تفصیل و مراحت تمام مقامات
بقید ماہ و سال اور خاتمہ کتاب اور خاتمہ الطبع ہے -

۴- جلد چہارم - مین تکرار کے چھ جلدیں لغات ہمزہ سے
تا مین تخیلی معجم ہیں اور آخر کتاب میں بحوالہ
نام کتاب کے جو اخذ لغات کا ہے بحروف و موزن تصریح کی گئی
ہے و تحقیق یہ کتاب کیا ہی ایک معدن لغات حدیث
سرور کا گمان ہے -

قاموس - لغت عربی کی کتاب متعارف و متداول
الصفات ہے از محمد الدین محمد فیروز آبادی شیرازی دو جلد میں
۱- جلد اول - مین ہمزہ سے حرف سین تک
کے لغات کا بیان -

۲- جلد دوم - مین لغات من نقطہ سے تا مین
الذو و حروف مشدود کے ہتھ لکھا کا بیان ہے -

الذو - صید کے مرتب -

لغت - بحروف مشدود کا بیان ہے -

۱- ہمزہ سے حرف سین تک کا بیان ہے -

مولوی محمد ناصر علی - کتاب نادر الوجود اسین ترتیب اسطور
پر ہر کثافتات اعصاب حیوانات کے ایک جگہ بین
اور نام اہل قرابت اور رشتہ داروں کے جو جو شہت ہو
الگ الگ بین وسط ہذا جقدر حیوان مذہب خفی
میں حلال ہیں وہ یکجا اور اسی طرح حیوانات پر نہ
بہر حال سب لغت اپنے مناسبات کے ساتھ مذکور
ہیں یہ سبق فائدہ مند ہی کا ہے۔ ایسی کتاب اس
صورت خاص سے کہ لغت اردو کو فارسی خط تعلیق میں
ہو اور لغت عربی عرب خط نسخ میں اور لغت انگریزی خط لکچر
میں حروف چھاپہ پیمین چھپے ہوئے سنہ رنگ کے اور
جدول ہر صفحہ کی اور خطوط مابین صفحہ کے سب سنہ چھاپہ
ٹپ کے ہیں۔
فرنگ دستور الصبیان - در حقیقت یہ فرنگ
بندہ شہج دستور الصبیان کے ہے کہ اسین سب طالب
جزئی اور کلی کو حل کیا ہے مصنفہ منشی گرو صاری لال انکھن
ظہین ٹڈل کلاس اسکول ضلع فرخ آباد۔
تیس الفرقان تخریج لغات القرآن - اسین مخصوص
لغات قرآن ہیں اب قرآن کے معانی سمجھنا اسکے ذریعہ
بہت سہل ہو گئے مصنفہ مولوی محمد مسیح صاحب۔
گنجینہ زبان اردو - سروف بہ گلشن فیض - لغات
کی تحقیقات مع اشلہ کلام اساتذہ اردو گو مولف حکیم ضامن علی
تخلص جلال۔

اخلاق و تصوف

گلستان - حضرت سعدی شیرازی عجبی لائق۔
ضیاء - متوسط نام۔
چوب قلم کاغذ - مفید ولایتی عمدہ۔
ایضاً - ...
ایضاً - ...
نور اللغات - ...
نور اللغات - ...

قواعد فارسی و ترکی و قواعد عروض و قافیہ

قواعد فارسی - از رفیع علی انصاری۔
گلشن فیض - قواعد فارسی۔
مفید نامہ - حساب و آداب و القاب کے قواعد۔
جوہر ترکیب - از شی سیدوارام جوہر خالص رئیس بریلی۔
شرح جوہر ترکیب - نادر شرح از شیخ حیدر علی مرحوم۔
نہر الفصاحت - مستند از مرزا قلیلی۔

بم
ج
۵۷

DUE DATE

۲۹/۵/۵۳

۵۷

